

مجموعه آثار و تالیفات

ویلیام شکسپیر

ترجمه دکتر علیرضا...

مجموعه آثار نمایشی

ویلیام شکسپیر

ترجمه دکتر علامه ابن عربی

جلد اول

مجموعه آثار نمایشی
ویلیام شکسپیر

(۲۷ تراژدی و کمدی)

(جلد اول)

ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی

استاد دانشگاه تهران

سروش
تهران ۱۳۸۱

یادداشت ناشر

ر قلمرو اندیشه عارفانه مبالغه آمیز نیست اگر ادعا کنیم که شکسپیر یکی از معدود بزرگانی است که در خیال نام‌آوران ادب بر تارک فخر تمدن بشری، خاصه در فن نمایشنامه‌نویسی، چون ستاره قطبی می‌درخشد و نظرگاهش ورای زمان و مکان را منظر خویش قرار داده، وسعت دیدش بر کران تا کران عالم معنی محیط است - عارفی که مصداق روشن آزادگی و رهیدن از «خود» و از سرحدات تاریخ محدود است. او مرزهای میان دیروز و امروز و فردا را با کلامی سحرآمیز به یک گام درتوردیده، رشحات خامه جادویش ورق‌ورق ادب عصر حاضر را متور ساخته است - عصری که در ظلمت آن، هدف نفس انسان صرفاً در جهت ایجاد و ابداع هنری است به منظور ارضای امیال فردی، و خاستگاهش برکت راکد موضوعات روزمره، پیش پا افتاده، و در نهایت ملالت‌بار.

احاطه وی بر تیپ‌شناسی افراد گوناگون و خلق آنان، مستلزم داشتن مهارتی توأم با آگاهی و عرفان است که در هیچ نمایشنامه‌نویسی، از آغاز دوره رنسانس تا به امروز، به چشم نمی‌خورد. ارزش آثار عمیق او از همین آگاهی سرچشمه می‌گیرد.

شکسپیر با آنکه حیات خویش را در سالهای آغازین دوره «نوزایی» سپری کرده (و می‌دانیم که این دوره سرآغاز حذف هرگونه رمز و راز از عالم است، و موجبات سوق جهان را به سوی بینشی محدود و تنگ فراهم می‌آورد)، همواره کوشیده است تا ارتباطی اسرارآمیز با راز و رمز حقایق اولی و عالم غیر محسوس برقرار سازد.

آثار وی اگرچه در وهله نخست، و در محدوده اذهان عمومی، بی‌درنگ و مستقیماً عبور از عالم خاکی و صعود به جهان بالا را به خاطر متبادر نمی‌کند، لیکن چون با تفسیر و تعمق گرها و بیچیدگیهای وجود قهرمانانش گشوده شود، آشکارا رموز هنر قدسی که همانا تشخیص و تمیز میان «مقید» و «مطلق» است ظاهر می‌شود و به وضوح پرده از حرکتی عمودی به سوی مفاهیم برتر، که نظرگاه اوست، فرو می‌افتد.

★ ★ ★

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶.

Shakespeare, William

مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر / ترجمه علاءالدین بازارگادی. - تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۵-۱۳۸۰.

۲ج (۱۰۴۲ص).
چاپ سوم: ۱۳۸۱

ISBN 964-435-963-6 (دوره گالینگور)
ISBN 964-435-961-X (ج ۱ گالینگور)
ISBN 964-435-962-8 (ج ۲ گالینگور)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
پشت جلد به انگلیسی:

The complete plays of William Shakespeare.

واژه‌نامه.

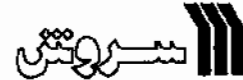
۱. نمایشنامه‌های انگلیسی - قرن ۱۶. الف. بازارگادی، علاءالدین. ۱۳۹۲ - مترجم. ب. صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، انتشارات سروش.

چ. عنوان.
BH

ص ۲۲/۳۲
۱۳۷۵

* ۳۳۶۲-۲۷۷

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر متح، ساختمان جام جم

مرکز پیش، مجتمع فرهنگی سروش، ۴۴-۴۲۵۵

عنوان: مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر (جلد اول)

مترجم: دکتر علاءالدین بازارگادی

چاپ اول: ۱۳۷۵ چاپ سوم: ۱۳۸۱

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

نقل و هرگونه استفاده دیگر از این ترجمه (برای فیلمسازی، نمایش، و جز آن) منوط به

اجازه کتبی مترجم و ناشر است.

ISBN: 964 - 435 - 981 - X (Vol.1) ۹۶۴-۴۳۵-۹۸۱-X (جلد اول)

شابک: گالینگور ۶-۹۸۳-۴۳۵-۹۶۴ (دوره دو جلدی) (2Vol set) 964 - 435 - 983 - 6

بی‌تردید جان کلام نمایشنامه‌نویسی، در تاریخ این هنر به وسیله شکسپیر دمیده می‌شود، زیرا او قادر است در کمال زبردستی از مفهوم مجرد حقیقت، عالی‌ترین معانی را در قالب دیالوگ به زبان شخصیت‌هایش جاری کند و از این راه معرفت مابعدالطبیعه را که به مناسبت ظهور دوره جدید رفته‌رفته راه نابودی را در پیش گرفته با شیوه‌ای شگفت‌انگیز و شاعرانه زنده نگاه دارد.

شکسپیر را نمی‌توان متعلق به تاریخ یا جغرافیای خاص دانست. احاطه شکسپیر به تاریخ بشری و حوادثی که براساس فضایل با رذایل اخلاقی انسان پدید آمده، اندیشه مستعد او را با حقیقت ناب آشنا و آمیخته کرده و از شکسپیر شاعر عارفی ساخته که آثارش را می‌توان در کنار آثار برگزیده و جاودان آفرینشهای ادبی و هنری انسان قرار داد. حقیقتی را که می‌توان از اشعار حافظ و مولانا و سعدی و در قالب داستان از اشعار دانته و نظامی استشمام کرد در آثار شکسپیر، بویژه در آثار بلندآوازه او، مانند اتللو و هملت و شاه‌لیو، به وفور یافت می‌شود. هنر حقیقی، مخاطب را از حصار ملتتها و اقوام می‌رهاند و به سوی ارزشها و ایده‌آلهای مشترک جهانی پرواز می‌دهد و کمال را به نمایش می‌گذارد.

خواننده یا بیننده آثار شکسپیر در درون خود احساسی را بازمی‌یابد که از دیدن نقاشیهای حقیقی مثل تابلو بشارت، اثر لیونومی، یا مشاهده معماریهای مقدس چون معماری و نقوش و فضاهاى مساجد شرق مانند مسجد جامع یا مسجد امام اصفهان و در هنر مسیحیت کلیساهای دوران گوتیک و باروک و گاه معابد قدیمی بودایی و هندو.

اما بدیهی است که زبان و کلام رازآلود شکسپیر هم، مانند همه هنرهای ناب، سرشار است از رمزها و نمادها.

رمز و راز اسلامی را باید شناخت تا بتوان کاشیکاری زیبا و جاودانی ایرانی را درک کرد. اصولاً هنر مقدس الفبا و رمز و رازی دیگر دارد و از همه مهم‌تر بازار مکاره به دور است؛ از جنس دیگری است؛ و درک آن در گرو دانستن الفبای آن است.

از این رو فهم رمز و راز و نمادهای آثار شکسپیر و مآلاً شناخت شخصیتها و معانی نهفته در دل کلمات و تعبیرات و جملات آن کار ساده‌ای نیست و به آگاهی و دانش عمیق‌تری نیاز دارد. نمی‌توان از خود متوقع بود که پیام نمایشنامه‌های شکسپیر را راحت و سریع دریافت. مفاهیم حقیقی و عمیق، که فهمشان دشوار است، در بیان نیز کلمات و ترکیبات دشوار را استخدام می‌کنند. طبیعت مفاهیم عمیق به گونه‌ای است که حتی زبردست‌ترین و فصیح‌ترین نویسندگان نمی‌توانند آنها را با جملات و ترکیبات ساده و سریع الفهم بیان کنند. لذا باید آثار شکسپیر، بویژه درامهای آخر عمرش را با تأمل بیشتری خواند و اجرا کرد و تماشا نمود.

از آنجا که تمامی آثار شکسپیر به زبانهای مختلف جهان در یک مجموعه بارها منتشر

شده و در ایران چنین اقدامی صورت نگرفته بود، همچنین به دلیل ارزش ناشناخته و روالی شکسپیر در قلمرو هنر عرفانی، انتشارات سروش تصمیم گرفت که این خدمت فرهنگی را به سامان برساند. امید است که کتاب حاضر پس از انتشار در محافل و مجامع ادبی و فرهنگی بررسی و نقد شود و بویژه در قلمرو درام نویسی و تئاتر کشور با توجه بیشنری همراه گردد. اگر قرار است که تماشاگر ایرانی با درامها و نمایشنامه نویسان خارجی آشنا گردد، چه بهتر که هرچه بیشتر با بزرگانی آشنا شود که چراغ عمرشان در روشن کردن معایم ناب و مضامین حقیقی این هنر سوخته باشد.

ناشر

فهرست

- پیشگفتار مترجم
- یازده
- ۸۱۸-۱
- نمایشنامه‌های این مجلد
۱. تیتوس اندرونیکوس Titus Andronicus تراژدی ۳
 ۲. تلاش بیهوده عشق Love's Labour's Lost کمدی ۶۲
 ۳. کمدی اشتباهات The Comedy of Errors کمدی ۱۳۳
 ۴. رومئو و ژولیت Romeo and Juliet تراژدی ۱۷۹
 ۵. دو نجیب‌زاده Verona The Two Gentlemen of Verona کمدی ۲۵۲
 ۶. رؤیای یک شب نیمه تابستان A Midsummer-night's Dream کمدی ۳۱۰
 ۷. تاجر ونیزی The Merchant of Venice کمدی ۳۵۹
 ۸. رام کردن زن سرکش The Taming of the Shrew کمدی ۴۲۲
 ۹. زنان شوخ‌طبع وینزر The Merry Wives of Windsor کمدی ۴۸۸
 ۱۰. هیاهوی بسیار برای هیچ Much Ado about Nothing کمدی ۵۵۷
 ۱۱. آنچه دلخواه تو است As You Like It کمدی ۶۲۱
 ۱۲. شب دوازدهم Twelfth-Night; or, What You Will کمدی ۶۸۶
 ۱۳. ژولیوس سزار Julius Caesar تراژدی ۷۵۲

فهرست

پیشگفتار مترجم

یازده

۸۱۸-۱

نمایشنامه‌های این مجلد

۱. تیتوس اندرونیکوس Titus Andronicus تراژدی ۳
۲. تلاش بیهوده عشق Love's Labour's Lost کمدی ۶۲
۳. کمدی اشتباهات The Comedy of Errors کمدی ۱۳۳
۴. رومئو و ژولیت Romeo and Juliet تراژدی ۱۷۹
۵. دو نجیب‌زاده Verona The Two Gentlemen of Verona کمدی ۲۵۲
۶. رؤیای یک شب نیمه تابستان A Midsummer-night's Dream کمدی ۳۱۰
۷. تاجر ونیزی The Merchant of Venice کمدی ۳۵۹
۸. رام کردن زن سرکش The Taming of the Shrew کمدی ۴۲۲
۹. زنان شوخ‌طبع وینزر The Merry Wives of Windsor کمدی ۴۸۸
۱۰. هیاهوی بسیار برای هیچ Much Ado about Nothing کمدی ۵۵۷
۱۱. آنچه دلخواه تو است As You Like It کمدی ۶۲۱
۱۲. شب دوازدهم Twelfth-Night; or, What You Will کمدی ۶۸۶
۱۳. ژولیوس سزار Julius Caesar تراژدی ۷۵۲

پیشگفتار مترجم

در نیمه اول همین قرن تعداد انگشت شماری از نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر به فارسی ترجمه شده بود ولی این آزمایش مختصر و پراکنده نمی‌توانست حق مطلب را در مورد شکسپیر، این نمایشنامه‌نویس کم نظیر انگلیسی، ادا کند و ارزش و مقام والای او را بنمایاند.

طی سی و چند سال پیش از انقلاب اسلامی ایران این جانب، ضمن تدریس زبان و ادبیات انگلیسی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، مصمم شدم که کلیه نمایشنامه‌های شکسپیر را به فارسی برگردانم تا روزی یکجا منتشر شود. انجام این مهم بیش از یک ربع قرن وقت گرفت. در آن روزها بنگاه ترجمه و نشر کتاب علاقه‌مند شد که این نمایشنامه‌ها را تک‌تک و به تدریج انتشار دهد؛ و شش نمایشنامه از این نمایشنامه‌ها را به چاپ رساند. نشر این آثار ادامه نیافت تا این که در سال ۱۳۶۹ انتشارات سروش به استقبال نشر مجموعه نمایشنامه‌های شکسپیر آمد و مقدمات این کار بزرگ فراهم گشت.

کل نمایشنامه‌های شکسپیر ۳۶ نمایشنامه است، شامل ۱۲ تراژدی، ۱۵ کمدی، و ۹ نمایشنامه تاریخی. این جانب کلیه تراژدیها و کمدیها را ترجمه کرده بودم ولی در مورد نمایشنامه‌های تاریخی شکسپیر، چون صرفاً مربوط به سلطنت شاهان انگلیس و شرح وقایع محلی زمان آنهاست و احتمالاً چندان مورد توجه خواننده ایرانی نخواهد بود، اقدامی نکردم.

به هر صورت، آثاری که انتشارات سروش اقدام به چاپ آن کرده شامل ۲۷ نمایشنامه، یعنی کلیه تراژدیها و کمدیهای شکسپیر می‌باشد و چون چاپ ۲۷ نمایشنامه در یک جلد با حروف خوانا و به حد کافی درشت میسر نبود قرار بر این شد که آثار در دو جلد انتشار یابند: جلد اول شامل ۱۳ نمایشنامه و جلد دوم ۱۴ نمایشنامه به ترتیب سالهای تحریر اصل آثار.

پیشگفتار مترجم

مرتب کردن این نمایشنامه‌ها بر مبنای سالهای تحریر آن این امتیاز را دارد که خواننده را با رشد فکری و مهارت تدریجی نویسنده و طرح‌ریزی نمایشنامه‌ها و تغییراتی در سبک و دید و نظریات او و به صحنه آوردن آنها طی ۲۴ سالی که به نویسندگی و کارگردانی اشتغال داشته (یعنی از ۱۵۸۸ تا ۱۶۱۱) آشنا می‌سازد و تصویر کامل‌تری از این درام‌نویس بزرگ و چیره‌دست که آثارش به بیشتر زبانهای جهان ترجمه شده ارائه می‌نماید.

ترتیب تاریخی تحریر این نمایشنامه‌ها و ترتیب قرارگرفتنشان در مجموعه حاضر به این شرح است:

جلد اول

۱. تیتوس آندرونیکوس	تراژدی	۱۵۸۸-۹۰
۲. تلاش بیهوده عشق	کمدی	۱۵۹۰
۳. کمدی اشتباهات	کمدی	۱۵۹۱
۴. رومشو و ژولیت	تراژدی	۱۵۹۱-۹۵
۵. دو نجیب‌زاده و رونا	کمدی	۱۵۹۲-۹۳
۶. رؤیای یک شب نیمه تابستان	کمدی	۱۵۹۳-۹۴
۷. تاجر ونیزی	کمدی	۱۵۹۶
۸. رام کردن زن سرکش	کمدی	۱۵۹۷
۹. زنان شوخ‌طبع ویتزر	کمدی	۱۵۹۸
۱۰. هیاهوی بسیار برای هیچ	کمدی	۱۵۹۸
۱۱. آنچه دلخواه توست	کمدی	۱۵۹۹
۱۲. شب دوازدهم	کمدی	۱۶۰۰
۱۳. قیصر (ژولیوس سزار)	تراژدی	۱۶۰۱

جلد دوم

۱۴. آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است	کمدی	۱۶۰۱-۲
۱۵. هاملت	تراژدی	۱۶۰۲
۱۶. کلوخ‌انداز را پاداش سنک است	کمدی معمایی	۱۶۰۳
۱۷. ترویلوس و کرسیدا	کمدی - تراژدی معمایی	۱۶۰۳
۱۸. آتللو	تراژدی	۱۶۰۴
۱۹. آریل شاه	تراژدی	۱۶۰۵

پیشگفتار مترجم

۲۰. مکبث	تراژدی	۱۶۰۶
۲۱. آنتونی و کلئوپاترا	تراژدی	۱۶۰۷
۲۲. تیمون آتنی	تراژدی	۱۶۰۷-۸
۲۳. کوریولانوس	تراژدی	۱۶۰۸
۲۴. پریکلِس	تراژدی	۱۶۰۸
۲۵. سیمبلین	تراژدی	۱۶۰۹
۲۶. توفان	کمدی	۱۶۱۰
۲۷. داستان زمستان	کمدی	۱۶۱۰-۱۱

مسئله چندان مشکلی در کار ترجمه تراژدیها وجود نداشت ولی در مورد کمدیها و در برخی از صحنه‌های خنده‌آور و بازی دلفکها که گهگاه شکسپیر در تراژدیها خود می‌گنجانند تا از شدت هیجان و اضطراب و تأثر تماشاگر یا خواننده در صحنه‌های غم‌انگیز بکاهد شکسپیر در بسیاری از موارد از سبک بازی با کلمات و استفاده از واژه‌های دویلهو و چندپهلوی پیروی می‌کرد و چون در دو زبان مختلف تساری کاملی از لحاظ مفهوم و دویلهو بودن کلمات جز به صورت تصادفی و استثنایی وجود ندارد مترجم این نوع نمایشنامه‌ها ناچار است واژه‌ای را برگزیند که تنها یک مفهوم را می‌رساند و مفهوم یا مفاهیم دیگر را در پاورقی آن صحنه توضیح دهد و علت تغییر جهت گفتگوها را به این صورت بیان کند.

این عمل در عین حالی که حاکی از رعایت امانت در ترجمه می‌باشد به دلیل محدود بودن مفهوم واژه در زبان ترجمه و فاصله زمانی ایجاد شده در بیان جداگانه مطلب، از تأثیر در خواننده یا تماشاگر صحنه می‌کاهد.

البته این اشکال در راه ترجمه بیشتر کمدیهای جهان که طنزشان متکی بر چند جنبه بودن معانی الفاظ است، برای هر مترجمی وجود دارد.

این جانب به موازات ترجمه این آثار دست به کار تألیف کتاب دیگری با عنوان شناختی از کمدیها و تراژدیهای شکسپیر زدم به منظور اینکه خواننده این آثار را با منابع و خصوصیات و بازیگران و هدف هر نمایشنامه و سبک و تشابه و اختلاف آنها آشنا سازم و در عین حال نظریات شکسپیرشناسان و بزرگان ادب اروپا را از قرن ۱۷ تا عصر حاضر (چه هوادار چه مخالف ارزش آثار شکسپیر) منعکس سازم. (این اثر اکنون به وسیله نشر قومس منتشر شده است.)

درباره شکسپیر

همان‌طور که سعدی و حافظ و فردوسی مظهر تفکر و زبان و ادبیات ایرانی

هستند و گفته‌های آنان زیانزد خاص و عام است؛ شکسپیر هم در فرهنگ انگلستان مقامی بسیار ارجمند دارد؛ طوری که شواهد آن در تشکیل انجمنهای مخصوص قرائت نمایشنامه‌های او، دسته‌های سیار یا ثابت هنرپیشگان حرفه‌ای یا تفتنی به نام گروه شکسپیر، تصاویر و مجسمه‌های متعدد از او و بازیگران معروف نمایشنامه‌هایش، و نامگذاری خیابانها و خانه‌ها به نام او دیده می‌شود. حتی گفته‌های او به صورت کلمات قصار و ضرب‌المثل در صحبت‌های روزمره به گوش می‌رسد، گاه بدون اینکه گوینده یا شنونده از منبع حقیقی آن آگاه باشد. آثار او به تمام زبانهای مهم دنیا ترجمه شده و نمایشنامه‌هایش هر سال در هر گوشه جهان به روی صحنه می‌آید.

زندگی شکسپیر

در اوایل قرن شانزدهم میلادی در دهکده‌ای نزدیک شهر استراتفورد در ایالت واریک انگلستان زارعی موسوم به ریچارد شکسپیر زندگی می‌کرد. یکی از پسران او به نام «جان» در حدود سال ۱۵۵۱ به شهر استراتفورد آمد و در آنجا به شغل پوست فروشی پرداخت و «ماری اردن» دختر یک کشاورز ثروتمند را به همسری برگزید. این زن در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴ پسری به دنیا آورد و نامش را «ویلیام» گذاشت.

این کودک به تدریج پسری فعال و شوخ و شیطان شد و به مدرسه رفت و مقداری لاتین و یونانی آموخت، ولی به علت کمسادی شغل پدر ناچار شد برای امرار معاش مدرسه را ترک گوید و شغلی برای خود دست و پا کند. گفته‌اند که ابتدا شاگرد قصاب شد، ولی چندان به ادبیات علاقه داشت که هنگام کشتن گوساله‌ها خطابه می‌گفت و شعر می‌سرود. در سال ۱۵۸۲، در هجده سالگی، دلباخته دختری بیست و پنج ساله به نام «آن هاتاوی»، از اهالی دهکده مجاور شد. این دو عروسی کردند و به زودی صاحب سه فرزند شدند. در این ایام زندگی پرحادثه شکسپیر آغاز شد. او به قدری تحت تأثیر هنرپیشگان سیار و هنرنمائی آنان قرار گرفت که تنها به لندن رفت تا موقعیتی کسب کند و بعداً زندگی مرفه‌تری برای خانواده‌اش فراهم آورد.

پس از ورود به لندن به سراغ تماشاخانه‌های مختلف رفت. در آغاز اغلب به حفاظت اسبهای مشتریان مشغول بود، ولی کم‌کم به درون تماشاخانه راه یافت و به تصحیح و تکمیل نمایشنامه‌های ناتمام پرداخت و خود روی صحنه آمد و نقشهایی ایفا کرد و وظایف دیگر پشت صحنه را بر عهده گرفت. این تجارب همه برای او بسیار مفید واقع شد. در همین دوره کارش را چنان با مهارت انجام می‌داد که حسادت همقطاران را برمی‌انگیخت. شبها در ساعات فراغت همه در می‌کده

«دوشیزه دریا» جمع می‌شدند و به خنده و تفریح و صحبت می‌پرداختند. در آنجا لطیفه‌گویی و شوخ‌طبعی و بیان جذّاب او اطرافیان را مسحور می‌ساخت.

در آن دوره هنرپیشگی و نمایشنامه‌نویسی حرفه‌محترم و محبوبی تلقی نمی‌شد. افراد طبقه متوسط، که تحت تأثیر شدید تلقینات مذهبی قرار داشتند، آن را مخالف شئون خود می‌دانستند. تنها طبقه اعیان و مردم فقیر بودند که علاقه‌ای به نمایش و تماشاخانه نشان می‌دادند.

شکسپیر قطعات منظومی سرود که باعث کسب شهرت او شد. در سال ۱۵۹۴ شکسپیر در نمایشنامه‌ای کمدی در حضور ملکه الیزابت اول در قصر گرینچ بازی کرد و در سال ۱۵۹۷ اولین کمدی خود را به نام تلاش بیودهٔ عنق در حضور ملکه نمایش داد. از آن پس نمایشنامه‌های او مرتباً تحت حمایت ملکه نمایش داده می‌شد. الیزابت در سال ۱۶۰۳ زندگی را بدرود گفت، ولی تغییر خاندان سلطنتی باعث تغییر رویه‌ای نسبت به شکسپیر نکشت و جیمز اول به او و بازیگرانش اجازه رسمی برای نمایش اعطا کرد. نمایشنامه‌هایش در تماشاخانه «کلوب» در ساحل جنوبی رود تیمز بازی می‌شد. این تماشاخانه به صورت مربع مستطیل دوطبقه‌ای ساخته شده بود که مسقف بود، ولی خود صحنه از اطراف باز بود و تقریباً در وسط قرار داشت و به ساختمان دوطبقه منتهی می‌گشت و از قسمت فوقانی آن اغلب به جای ایوان استفاده می‌شد.

شکسپیر به زودی موفقیت مادی به دست آورد و سرانجام در مالکیت تماشاخانه سهیم شد. این تماشاخانه در سال ۱۶۱۳ در ضمن بازی نمایشنامهٔ هنری هشتم سوخت و سال بعد که افتتاح شد شکسپیر حضور نداشت، چون با دارائی سرشارش به شهر خویش بازگشته بود تا به استراحت بپردازد. در آوریل سال ۱۶۱۶ شکسپیر چشم از جهان فرو بست و گنجینه بی‌نظیر ادبی خود را برای هموطنان و تمام مردم جهان به جای گذاشت.

آرامگاه ویلیام شکسپیر در کلیسای شهر استراتفورد قرار دارد و خانه مسکونی او به همان وضع اولیه، در همان شهر، همواره زیارتگاه دوستداران ادبیات و هنر بوده است. هر سال در آن شهر جشنی به یاد این مرد شهیر برپا می‌شود.

ارزش ادبی آثار شکسپیر

بن جاتسن، که از نویسندگان معاصر شکسپیر بود و شهرت داشت که از تمجید کسان خودداری می‌کند، دربارهٔ شکسپیر گفت: «من این مرد را دوست داشتم و به خاطر او، مثل دیگران، به حد پرستش، احترام می‌گذارم.»

شکسپیر در نیمهٔ قرنی می‌زیست که انگلستان یکی از مهم‌ترین ادوار تاریخ خود را طی می‌کرد. پیرامونش مملو از سیاستمداران، مکتشفان، نویسندگان، و سیاحان نامدار بود؛ ولی او توانست بین این مشاهیر مقامی بلند پایه برای خود کسب کند. طی پنجاه و دو سال عمر خود سی و شش نمایشنامه و یکصد و پنجاه و چهار غزل یا قصیده، باضافهٔ قطعات منظوم دیگر، نوشت. اگرچه شکسپیر در عصری می‌زیست که حوادث هیجان‌انگیز بیشمار روی می‌داد، ولی این وقایع برای وی موضوع نمایشنامه‌هایی که مورد پسند مردم همان دوره باشد قرار نگرفت. تمایل او بیشتر بر این بود که به گذشته بازگردد و به دنیای تصور و خیال و عشق و ارواح و پریان پاگذارد.

شکسپیر در حقیقت شاعر انسانیت و نقاشی خصایل نیک و بد انسان است. نمایشنامه‌های تاریخی او با وقایع بی‌روح و کهنه روح تازه می‌بخشد و شخصیت‌های واقعی ادوار مختلف را با ظور فکر و عادات و خصوصیات هر کدام برای خواننده مجسم می‌سازند. قدرت او در تلفیق و ترکیب صحنه‌های پراکنده و ارائهٔ آنها به صورت یک جریان واحد حاکی از زبردستی بی‌نظیر او در فن نمایش است. نمونهٔ این هنر را می‌توان در تشریح دورهٔ نترت‌انگیز سلطنت جان پاکناره‌گیری ریچارد دوم یا مصیبت‌های هاتری چهارم یافت.

هنر او در تجسم صحنه‌های تراژدی و کمدی به اوجی می‌رسد که بی‌سابقه است. او قادر است تماشایی را بی‌اختیار به خنده و آدارد یا اشک تأثر او را سرازیر کند. بازیگرانی از قبیل فالستاف و گوئیو و دلکهای نمایشنامه‌های مختلف او همه نمونه‌های جالبی از این قدرت ابداع است. در صحنه‌های درام کمتر وقایعی در ادبیات مانند مرگ کلتویاترا، رفتار دختران لیرشاه نسبت به پدر، مرگ رومئو و ژولیت، خفه شدن دزدمونا به دست اتللو، و برخی از صحنه‌های مکبث یافت می‌شود.

در اغلب نمایشنامه‌های او ارواح و یا پریان و جادوگران نقش دارند. نمونهٔ آن اوپرون و یک، روح قیصر، روح پدر هاملت، و سه خواهر جادوگر (در مکبث) است. می‌توان گفت که نمایشنامه‌های او از لحاظ تنوع موضوع، دامنهٔ وسیع واژگان، طرز تشریح وقایع، و وحدت هدف و نتیجه، کم‌نظیر است و اگرچه در هر نمایشنامه وقایع متعددی مانند رشته‌های رنگارنگ به هم یافته شده ولی گویی که همهٔ این رشته‌ها تزییناتی است که در عین حالی که به این قالب بزرگ ادبی شکوه و جلوهٔ خاص می‌بخشد سادگی و پیوستگی و وحدت زمینهٔ اصلی را از بین نمی‌برد و از لطف و تناسب آن نمی‌کاهد.

صحنهٔ تئاتر دورهٔ شکسپیر شکوه و جلال و ابزار و وسایل تماشایخانهٔ امروزی را نداشت و به صورت سکوی باز و ساده ساخته شده بود که بازیگران با البسهٔ دورهٔ خود، بدون هیچ گونه دکور، روی آن بازی می‌کردند. در نتیجه درک بسیاری از تغییرات صحنه و مفهوم حقیقی آن به عهدهٔ تماشایی گذاشته می‌شد و تعجب در این است که با وجود فقدان این وسایل نمایشنامه‌های شکسپیر هنوز ارزش واقعی خود را از کف نداده و مورد پسند بسیاری از مردم قرار می‌گیرد. البته در تماشایخانه‌های امروزی و فیلمها دخل و تصرف زیادی در وضع صحنه‌ها به عمل می‌آید تا بیننده (و شنونده) به آسانی بتواند پیوستگی وقایع و تغییرات صحنه‌ها را درک کند و همین نکته گواه بر این است که تئاترروندگان عصر شکسپیر تا چه حد به هنر و نمایش علاقه داشتند که بدون وجود تسهیلات امروزی حد اکثر لذت را از آثار شکسپیر می‌بردند.

هنر شکسپیر در نمایشنامه نویسی تنها از لحاظ توجه کامل به وضع صحنه و تغییرات آن نیست، بلکه او مانند یک روان‌شناس می‌داند که چگونه صحنهٔ غم‌انگیز را با صحنهٔ خنده‌آور تلفیق کند تا جنبه‌های مختلف حواس پنجگانه را اذیت کند و با ایجاد اوضاع متضاد بر یک احساس معین یا نکتهٔ مخصوص تأکید ورزد و از پیمودن راه افراط خودداری نماید. در تمام موارد شکسپیر ناچار بود متکی به قوت و قدرت موضوع داستان و طرز تشریح آن باشد. در این دوره هم هر هنرپیشهٔ انگلیسی که آرزو دارد به اوج شهرت هنری برسد ابتدا سعی می‌کند شهرتی به عنوان بازیگر نمایشنامه‌های شکسپیر پیدا کند؛ زیرا تنها آهنگ و بیان و حرکات و فصاحت اوست که می‌تواند در تماشایی تأثیر گذارد نه زمینه‌های کمکی و تزیینات و وسایل که در عین حالی که برای مجسم ساختن صحنه ضروری است ولی مانع آن است که هنرپیشه بتواند کمال هنر خود را عرضه بدارد.

هدف شاعر تنها بحث در اخلاقیات نیست و منظوری وسیع‌تر از ترویج یک مکتب یا ایمان یا نکتهٔ اخلاقی دارد. هنر نویسندة نمایشنامه در این است که به جای تشریح افکار یا خصایص معین، جنبه‌های مختلف زندگی واقعی و در آثار متأخر خود بیشتر زندگی معنوی را ترسیم کند که کمتر مربوط به زمان یا مکان یا شرایط معینی باشد و واکنش افرادی را که از لحاظ فکری، احساسی، بدنی یا روحی با هم متفاوتند ولی گردش روزگار آنها را در یک جا جمع کرده است نسبت به یکدیگر مجسم سازد. بنا بر این، نمایشنامه نویس باید مفهوم زندگی را درک کرده و با انواع مردم نقاط مختلف دنیا خوب آشنا شده باشد. یعنی در حقیقت قدرت مشاهده و قوهٔ تشخیص او در مورد خصوصیات اخلاقی افراد به حد اکثر تقویت شده باشد و

در نمایشنامه خود این افراد را تحت شرایط معینی که ساخته و پرورده فکر خود اوست قرار دهد تا نتیجه معینی را به دست آورد. این افراد باید تا حدی حقیقی و واقعی جلوه‌گر شوند، نه به صورت عروسک‌هایی که در دست نویسنده به این سو و آن سو کشیده می‌شوند. قهرمان داستان باید حقیقتاً صورت قهرمان را پیدا کند و شاید به شکل شاید درآید و دلفک خنده‌آور گردد و فیلسوف خود را فیلسوف نشان دهد و زنان داستان خصلتهای زنان را به نمایش گذارند.

اگر نویسنده نمایشنامه زیاده از حد در اعمال و طرز فکر بازیگران خود مداخله کند فاصله زیادی بین افراد حقیقی و بازیگران داستان به وجود می‌آورد که دیگر نمی‌توان حقیقت وجود آنها را باور کرد.

شکسپیر خود را در این مورد قاضی بی‌طرفی نشان می‌داد که شخصیت‌های داستان را به حال خود وامی‌گذاشت تا حقیقت درونی خویش را نشان دهند. به همین جهت نمی‌توان به آسانی فهمید که نظر شکسپیر درباره زندگی چیست. افکار و عقایدی که این شخصیت‌ها ابراز می‌دارند به قدری متنوع و در بسیاری از موارد متضاد است که باید آن را متعلق به خود آنها دانست و نمی‌توان گفت همه آنها نماینده افکار شکسپیر است و همین نکته دلیل بزرگی یک نویسنده است - که خود را به طوری مسلط به انواع نظریه‌ها می‌سازد که نمی‌توان او را به صورت معین و مشخصی شناخت.

از لحاظ خصوصیات روحی و احساسی شک نیست که شکسپیر به کشور خود و وقایع هیجان‌انگیز آن علاقه مفرطی داشت و به کوچه و خیابان و جنگل و مرغزار و موجودات وحشی و اهلی و مردم مملکت خویش دلبستگی نشان می‌داد و طبیعتی رؤف و پر از همدردی نسبت به نوع بشر ظاهر می‌ساخت. با وجود این نمی‌توان پس از خواندن نمایشنامه‌های او گفت که عقاید او درباره سیاست یا مذهب یا ادب انگلستان چه بوده است. ذهن او مانند قلم عکاسی تمام جزئیات و تأثیرات و تجارب و معلوماتی را که در دسترس او قرار می‌گرفت ثبت می‌کرد و به موقع خود در نمایشنامه‌ها، در مناسب‌ترین وضعیت، از آنها استفاده می‌نمود و می‌توانست هم جنبه‌های لذت‌بخش و هم جنبه‌های غم‌انگیز آنها را ترسیم کند.

یک فرد معمولی برای صحبت‌های عادی احتیاج به دو یا سه هزار واژه دارد و برخی مردم هم تعدادی کمتر از آن به کار می‌برند. میلنون، شاعر معروف انگلیسی، که از نواخ مجسوب می‌شود، در حدود هشت هزار واژه به کار برد، ولی در آثار شکسپیر در حدود بیست و یک هزار لغت دیده می‌شود. به همین جهت خواندن متون اصلی او به زبان انگلیسی خالی از اشکال نیست و نه تنها احتیاج به فرهنگ‌های جامع دارد بلکه در بسیاری از موارد مراجعه به توضیحات نقادان و محققان ضرورت پیدا

می‌کند و گذشته از آن قوه حدس و تشخیص خواننده، پس از آشنایی کافی با آثار او، درک مطالب بفرنج را که اکثراً در قالبی بسیار موجز به رشته تحریر درآمده آسان‌تر می‌سازد.

سبک تحریر نمایشنامه‌های شکسپیر مخلوطی از اشعار مقفی، ابیات بی‌قافیه، و قطعات متثور است که هر کدام در جای معینی به کار می‌رود. ابیات مقفی را اکثراً برای اینکه تأثیر زیادی در شنونده بکند در آخر صحنه‌ها به کار می‌برد. مخصوصاً در مواردی که صحنه تغییر نمی‌کرد یا وسایلی وجود نداشت که تغییر صحنه را نشان دهد این گونه ابیات برای تفکیک صحنه‌ها مؤثر واقع می‌شد. گاهی قافیه را برای مواقعی که شخصی با خود سخن می‌گفت به کار می‌برد تا آن را از گفت و شنود اصلی مجزا کند. در نمایشنامه‌های شکسپیر هر چه از لحاظ زمان رو به آخر می‌رود تعداد ابیات مقفی کمتر می‌گردد. بیشتر قسمتهای منظوم نمایشنامه‌ها را ابیات بی‌قافیه تشکیل می‌دهد. اکثراً هر بیت با تغییرات مختصری شامل ده سیلاب است که سیلابهای زوج تأکید می‌شوند. سادگی این وزن به شکسپیر فرصت کافی می‌داد که در تشریح مطالب آزادی عمل پیدا کند و مخصوصاً تغییرات مختصری که در آن می‌داد از یکنواخت بودن سبک جلوگیری می‌کرد. بیشتر قسمتهای هیجان‌انگیز و حساس نمایشنامه به همین سبک ابیات بی‌قافیه نوشته شده است.

قطعات متثور در مواردی به کار رفته است که یا نکات داستان اهمیت زیادی نداشته یا افرادی به مکالمه می‌پرداخته‌اند که در داستان و در جریان وقایع نقش مهمی نداشته‌اند.

(یکی از کارهایی که هنگام ویرایش و مقابله ترجمه این آثار با متن انگلیسی صورت گرفت مشخص کردن همین قطعات متثور از قطعات منظوم بود. چنین تشخیص داده شد که بهترین راه برای مشخص کردن نظم از تثر در متن حروفپچینی شده فارسی این است که تثر سطرهای قطعات منظوم تراز نشده باقی گذاشته شود. این کار، که تصور می‌رود فزایدی بر آن مترتب باشد، انجام گرفت.)

در مورد لغات و الفاظ باید در نظر داشت که در عصر شکسپیر هنوز کلمات شکلی نسبتاً ثابت خود را از لحاظ ظاهر و معنی، به آن صورتی که امروزه به کار می‌روند، پیدا نکرده بود و به همین جهت مشاهده می‌شود که شکسپیر اسم را به جای فعل یا قید، مقرر را به جای جمع، قسمتی از فعل را به جای تمام فعل، نفی در نفی را به عنوان نفی، فعل متعدی را به جای فعل لازم و بالعکس، حالت مفعولی

اسم یا ضمیر را به جای حالت فاعلی و بالعکس، حروف اضافه را به جای حروف ربط و بالعکس به کار می‌برد.

گاهی کنه‌های جای جمله‌ای را می‌گیرد یا دوسه کلمه نمایندهٔ یک مفهوم کامل می‌شود - که کلمات محذوف را باید حدس زد. همچنین قطعات وی مملو از واژه‌هایی است که امروزه کهنه و منسوخ شده و برای درک آن باید به فرهنگ بزرگ و جامعی مراجعه کرد.

تعبیرات و تشبیهات این آثار برخی متعلق به زمان خود شکسپیر و بعضی دیگر مربوط به منابعی است که مورد استفادهٔ وی قرار گرفته و نمایندهٔ طرز فکر ادواری است که شکسپیر آن را تشریح می‌کند. صنایع لفظی و صوتی این آثار طبیعتاً قابل ترجمه نیست؛ مخصوصاً قطعات کم‌دی، که بازی با الفاظ و وسیلهٔ ایجاد صحنه‌های خنده‌آور است. این لطیفه‌ها بر اساس مفاهیم گوناگون یک کلمه یا شباهت لفظی یا صوتی در کلمه به وجود آمده که عین آن کلمات با همان درجه شباهت یا اختلاف در زبان دیگر وجود ندارد. از این لحاظ کار مترجم بسیار دشوار است و مترجم مردد می‌ماند که باید چند جمله را حذف کند، که این کار مخالف اصل امانت در ترجمه است، یا فقط به ترجمهٔ مفهوم معینی از آن بپردازد و از بقیهٔ مفاهیم و کنایات و اشارات صرف نظر کند و در نتیجه از منظور اصلی نویسنده دور شود. با وجود این در ترجمهٔ حاضر سعی شده است که تا حد امکان در ذیل صفحه نکاتی که محتاج توضیح است ذکر شود تا به درک نکات پیچیده کمکی شده باشد.

به دلایلی که در بالا ذکر شد، یعنی به علت اختلاف خصوصیات در زبان انگلیسی و فارسی، این ترجمه نمی‌تواند معرف کامل متن اصلی باشد، ولی در هر حال سعی شده است امانت و اصالت آن تا حد امکان حفظ شود و از دخل و تصرف بی‌مورد اجتناب گردد. برای اینکه خواننده بتواند تا حدودی به طرز فکر و بیان این نویسندهٔ بزرگ آشنایی پیدا کند، اگر تسلط کافی به زبان انگلیسی داشته باشد، ترجمهٔ فارسی نمایشنامه‌ها راه سنگلاخی مطالعهٔ آثار شکسپیر را به زبان انگلیسی از برخی جهات برای او هموار می‌کند و اگر در این راه توفیقی برای خواننده حاصل شود مترجم به هدف اصلی خود رسیده است.

گذشته از این، بین محققانی که عمری را وقف مطالعهٔ آثار شکسپیر کرده‌اند اختلاف نظر زیادی دربارهٔ شکل واقعی کلمات و قالب‌های جملاتی که شکسپیر به کار برده وجود دارد و هرکس آن را طوری معین تعبیر و تفسیر می‌کند. به این جهت از لحاظ جزئیات داستان متن واحدی وجود ندارد که مورد قبول تمام محققان باشد و

در نتیجه ترجمهٔ یک متن بخصوص اصل امانت را نسبت به همان متن می‌تواند حفظ کند و با متون دیگر طبعاً فرق خواهد داشت.

نکتهٔ دیگر، که ذکر آن بیهوده نیست، عفت قلم شکسپیر و اصولاً اخلاقی بودن نمایشنامه‌های او است. شکسپیر، در عین این که قالبی نمی‌اندیشد، سخت در قید آن است که نمایشنامه‌هایش به نتایج اخلاقی جهانشمول برسد و مخصوصاً دغدغهٔ تحکیم روابط خانواده از صدر تا ذیل نوشته‌هایش را دربر گرفته است. تأکید بر ارجمندی عفت و تقوای انسان، به‌ویژه زن، امری است که گاه گویی تنها هدف نویسنده است و گویی همهٔ تمهیدات هنریش را به کار می‌گیرد تا به این نتیجه برسد که هدف از خلقت انسان اصولاً به نمایش گذاشتن زیبایی پاک و پاکدامنی و تعادل است و همه چیز، از شکوه شاهان تا فقر بینوایان، در خدمت این هدف، شکسپیر، حتی آنگاه که راوی واقعه‌ای می‌گردد - واقعه‌ای تاریخی یا معاصر - هدفش نمایاندن زشتی افراط و تفریط است و به کرسی نشاندن حرف اصلی خود.

در این جا، برای رعایت امانت در ترجمه، ناگزیر توجه خوانندهٔ دقیق و آشنا به متون اصلی انگلیسی شکسپیر را به این نکته جلب می‌کند که شکسپیر در برخی موارد واژه‌ها و عباراتی در نمایشنامه‌های خود به کار برده که، گرچه با فرهنگ زمان و مکان او احتمالاً مغایرتی نداشته است، اما ترجمهٔ آنها به صورت کاملاً مترادف مغایر با معیارها و آداب و رسوم اخلاقی-اسلامی تشخیص داده شد. به این جهت در این گونه موارد واژه‌ها و عبارات دیگری جایگزین آنها گشته است تا نزاکت و عفت کلام از دیدگاه اسلامی نیز به طرز شایسته‌ای رعایت شده باشد. البته هدف نهایی شکسپیر، حتی در چنین موارد معدودی، نمایاندن زشتی بی‌عفتی و افراط و تفریط است.

از آقایان عباس آقاجانی و غلامعلی تنگدار، که وظیفهٔ سنگین مقابلهٔ متون انگلیسی و فارسی و ویرایش این مجموعه را تقبل و با دقت و وسواس همیشگی خود وقت فراوانی را صرف این کار کرده‌اند سپاسگزارم. باید اذعان داشت که همکاری ایشان با این جانب قطعاً محصول کار را دقیق‌تر و ارزشمندتر ساخته است. امید است که انتشار این مجموعه رضایت خاطر خوانندگان محترم را فراهم آورد.

مترجم

زمستان ۱۳۷۴

مجموعه

آثار نمایشی ویلیام شکسپیر

تیتوس اندرونیکوس

اشخاص نمایش

از بستگان تیتوس اندرونیکوس	{ Sempronius Caius Valentius	ساتورنینوس Saturninus پسر بزرگ امپراتور
		لقب روم
		باسیانوس Bassianus برادر ساتورنینوس، عاشق لادینیا
پسران تامورا	{ Alarbus Demetrius Chiron	تیتوس اندرونیکوس Titus Andronicus از نجبای روم، فرمانده سپاه محارب گتھا
		مارکوس اندرونیکوس Marcus Andronicus برادر تیتوس، عضو هیئت مدافعان حقوق مردم
		آرون (هازون) Aaron عرب مغربی (زنگی)، فاسق تامورا
سروان، مدافع مردم، پیک، دلقک گتھا و روسیھا	{ Lucius Quintus Martius Mutius	لوسیوس Lucius پسران تیتوس
		کوینتوس Quintus اندرونیکوس
		موتیوس Mutius اندرونیکوس
تامورا Tamora ملکه گتھا		لوسیوس جوان Young Lucius پسر بچه، فرزند لوسیوس
لاونیا Lavinia دختر تیتوس اندرونیکوس		امیلیوس Aemilius از نجبای روم
پیک پرستار و مقلی سپاه		پوبلیوس Publius پسر مارکوس اندرونیکوس
سربازان، و همراهان و مستخدمان		

مکان: زم و حومه

پرده اول

صحنه اول

[زم]

[آرامگاه خانواده اندرونیکوس^۱ نمایان می‌شود. مدافعان حقوق مردم و ستاورها به بالای صحنه می‌روند؛ و بعد ساتورنینوس و همراهان از یک در، و باسیانوس و همراهان از در دیگر با طبل و پرچم داخل می‌شوند.]

ساتورنینوس ای نجیبان و شریفان حامی من، با سلاحهایتان از حقوقم به خاطر عدالت دفاع کنید؛ هموطنان، که دوستدار منید، با شمشیرهایتان حق جانشینیم را اثبات کنید. من اولین فرزند کسی

هستم که تاج امپراتوری روم را بر سر داشت. پس باید افتخارات پدرم متعلق به من باشد، و سزاوار نیست که دوران مرا قرین خواری سازید.

باسیانوس ای رومیها، دستداران، پیروان، و طرفداران حقوق من، اگر باسیانوس، فرزند قیصر، در نظر روم مقتدر مستوجب احترام است، پس راهش را به سوی کاپیتول محافظت کنید و اجازه ندهید ببحرمتی به او نزدیک شود؛ و تخت امپراتوری را وقف فضیلت، وقف عدالت، عصمت، و شرافت کنید.

بگذارید بیابان با این انتخاب درخشندگی یابد و، رومیها، برای آزادی به میل شما بجنگند.

[مازکوس اندرونیکوس با تاج وارد می‌شود و بالا می‌دود.]

مازکوس ای شاهزادگان، که به خاطر سلطنت و فرمانروایی با جاه‌طلبی در استمداد از طرفداران و دوستان خود پافشاری می‌کنید؛ بدانید که مردم روم، که وجود ما برای دفاع از حقوق ایشان است، همصدای اندرونیکوس را - که نام دیگرش پیوس^۱ است - به امپراتوری روم برگزیده‌اند؛ چون از لحاظ لیاقت و شایستگی برای روم مردی شریف‌تر و جنگجوی دلیرتر از وی اکنون در داخل حصار شهر وجود ندارد. او از طرف سنا، از نبردهای طولانی که بر ضد گنهای وحشی به یاری پسران خویش می‌کرده و وحشت به دل دشمنان می‌انداخته و ملتی نیرومند و رزمجو به وجود آورده، به وطن خویش فرا خوانده شده است. از روزی که او دفاع از حقوق روم را پذیرفت ده سال می‌گذرد و در طی آن غرور دشمنان را با سلاح خود در هم شکست و پنج بار با تنی آغشته به خون به روم بازگشت و فرزندان دلیر خود را در تابوت از میدان رزم باز آورد (و در آن روز در آرامگاه خاندان اندرونیکوس مراسم قربانی اسرای بزرگ گنهای به کفاره آن برگزار می‌شد)

و اکنون اندرونیکوس شریف با غنایم و افتخارات جنگی، بار دیگر به روم باز می‌گردد و شهرت تیتوس جنگجو را با خود می‌آورد. پس بگذارید به احترام نام وی، که شما با شایستگی تام مایلید برقرار بماند و پیروز شود، و به نام حقوق سنا و کاپیتول، که شما متظاهر به تقدیس و تحسین آنید، تمنا کنیم که بازگردید و از ازدحام خود بکاهید و طرفداران خود را پراکنده سازید و اگر تمناهای دارید آن را با کمال تواضع ز آرامش عرضه بدارید.

ساتورنیوس چقدر این حامی حقوق مردم نیکو سخن می‌گوید و به افکار من آرامش می‌بخشد. **باسیانوس** ای مازکوس اندرونیکوس، من به درستی و به راستی تو اعتماد دارم و تو و گفته‌ات را محترم می‌شمارم و برادر شریف تیتوس و پسران او و دختری را که در مقابل او افکار من راه فروتنی پیش می‌گیرد یعنی لاونییا و ارسته را که عالی‌ترین وسیله آرایش روم است آن قدر عزیز می‌دارم که هم اکنون دوستان وفادار خود را روانه می‌کنم و سنجش حقوق خود را به سرنوشت خویش و ملامت مردم وامی‌گذارم. [همراهان باسیانوس خارج می‌شوند.]

ساتورنیوس ای دوستانی که برای دفاع از حقوق من تا این حد شهامت داشته‌اید،

از همه شما سپاسگزارم و شما را اکنون مرخص می‌کنم و خود و حقوق خویش را به دست

محبت و ملامت کشور خود می‌سپارم. [همراهان ساتورنیوس خارج می‌شوند.]

ای روم، تو همان قدر با من مهربان و عادل باش که من با تو مهربان بوده و به تو اعتماد داشته‌ام. درهای رحمت را بگشا و مرا بپذیر.

باسیانوس در مقابل حامیان حقوق مردم من رقیب بیچاره‌ای هستم.

[آهنگ کوتاه. همه به عمارت سنا می‌روند.] [سروان وارد می‌شود.]

سروان رومیها، راه باز کنید. اندرونیکوس شریف، حامی فضیلت و عالی‌ترین قهرمان روم و فاتح نبردهای پی‌درپی، با افتخار و کامیابی، از سرزمین تسلیم شده به شمشیرش باز می‌گردد؛ و دشمنان روم را به فرمان آورده است.

[صدای طبل و شیور شنیده می‌شود؛ سپس دو تن از پسران تیتوس، بعد دو نفر حامل تابوتی سیاه‌پوش و بعد دو پسر دیگر تیتوس و پست سرشان تیتوس، بعد تامورا ملکه گنهای و دو پسرش پیرود و دمتریوس با آردون و عدهٔ یمنبار دیگری وارد می‌شوند. تابوت را به زمین می‌گذارند و تیتوس سخن می‌گوید.]

تیتوس درود بر تو ای روم، که در جامهٔ سوگاری پیروزی خویش را آشکار می‌سازی.

ببینید، همان طور که یک، کشتی پس از تخلیهٔ محمول خود با کالاهای گرانها به بندری که از آن جا سفر خود را آغاز نموده باز می‌گردد، اندرونیکوس هم با تاجهای زیتون و چشمانی اشک‌آلود بار دیگر به کشور خود تهنیت می‌گوید. این اشکها حکایتگر شادی واقعی او از بازگشت به وطن است. ای مدافع بزرگ این کاپیتول^۱، سایهٔ رحمت را از آیین ما بر مگیرا ای رومیها، از بیست و پنج پسر دلیر، که عده‌شان نصف عدهٔ پسران پیرام‌شاه^۲ است، اینک بقایای ناچیز ایشان، زنده یا مرده. بنگرید! اینها که هنوز زنده‌اند باشد که به لطف روم مفتخر شوند؛ و آنها که به سوی آرامگاه ابدیشان آورده‌ام، شایستگی دفن شدن در کنار اجداد خود را دارند. گنهای مهلتی داده‌اند تا شمشیرم را غلاف کنم. هان ای تیتوس، که به خویشتنی بی‌اعتنا و نامهربانی، چرا نمی‌گذاری پسرانت به آغوش خاک روند و در ساحل رود مهیب استوکس^۳ سرگردان نمانند؟ راه دهید تا آنها را نزد برادرانشان جای دهم.

[مقبره را باز می‌کنند.]

بیایند و به آیین مردگان در سکوت به ایشان تهنیت گویند. آسوده بخوابید ای آنان که در جنگهای وطن کشته شده‌اید! ای منبع مقدس شادبهای من و ای مأمن عزیز فضیلت و نجابت، چند فرزندم را در خود گرفته‌ای که دیگر باز نخواهی داد!

۱. مقصود ژوپتر (خدای خدایان روم) است. ۲. Ptoima، شایه افسانه‌ای تروآ.

۳. Styx، رود سیاه مرگ در دوزخ، در اساطیر یونان و روم.

لوسیوس مغرورترین اسیر گنجا را به ما بدهید تا تنش را قطعه قطعه کنیم و بر انبوه هییم، به یاد ارواح برادرانمان، به پیشگاه این استخوانهای خاکی شان، قربانی کنیم تا ارواح ایشان بی تسلی خاطر نمانند و ما خود در این دنیا از علایم شوم در امان باشیم.

تیتوس من والاترین مرد دشمن را که زنده مانده و اسیر گشته، فرزند ارشد این ملکه ماتمزده، را به شما می‌دهم.

تامورا صبر کنید ای برادران رومی؛ ای فاتح رتوفه، ای تیتوس پیروز، به اشکهای من رقت آورید: اشکهای مادری که از شدت اندوه برای پسرش می‌ریزد. اگر پسران تو در نظرت عزیز بوده و هستند بدان که فرزند من هم نزد من عزیز است. آیا کافی نیست که ما را به روم آورده‌ای تا وسیله آراستن ازابه پیرویت شویم و چون اسیرانی در رکابت و زیر یوغ حاکمیت بدین جا آمده‌ایم؟ شایسته است که پسران من در کوی و برزن به قتل رسند؟ چرا؟ چون برای کشور خویش دلیرانه رزمیده‌اند؟ اگر جنگیدن در راه شاه و مردم در نظر تو مقدس است در نظر اینها هم چنین است. اندرونیکوس، اگر می‌خواهی به خدایان نزدیک شوی آرامگاه خویش را به خون آلوده مساز. به راه جوانمردی رو. مروت نشانه واقعی نجابت طبع است. پس ای تیتوس، که بارها بیش از دیگران نجابت داری، فرزند ارشدم را ببخش.

تیتوس ای بانو، صبور باش و مرا عفو کن. اینها برادران کسانی هستند که قبیله شما آنها را زنده یافتند و کشتند. به خاطر برادران کشته خود، از راه دیانت، تمنای اجرای مراسم قربانی را دارند. پست برای این مراسم در نظر گرفته شده و باید بمیرد تا روح نالان رفتگان تسلی یابد.

لوسیوس او را ببرید و بی‌درنگ آتشی به پاک کنید؛ با شمشیرهایمان بدنش را، بر توده هییم قطعه قطعه می‌کنیم تا به کلی طعمه آتش شود.

[پسران تیتوس (لوسیوس، کویتوس، ماریوس، و مویوس) با لاریوس خارج می‌شوند.]

تامورا آه از این تقدس پرشقاوت کفرآمیز!

چیرون سیتیبا هرگز چنین قساوتی از خود نشان نداده است.

دمتریوس سیتیبا را با روم بلندپرواز مقایسه مکن. لاریوس به سوی آرامش می‌رود و ما زنده می‌مانیم تا در زیر نگاه تهدیدآمیز تیتوس بر خود بفرزیم. پس ای بانو، دل قوی دار؛ و امیدوار باش. همان خدایانی که به ملکه تروآ فرصتی عطا کردند تا انتقام خود را به شدت از جبار تراس در خیمه‌اش بگیرد؛ شاید تامورا ملکه گنجا را مورد مرحمت خود قرار دهند تا اگر گنجا گت بودند و تامورا ملکه آنها بود بی‌عدالتی دشمنان را جبران کند.

۱. Scythia (سیتیبا یا سکوتیا یا سیتیبا یا سکانیه) محل سکونت قبیله‌ای در جنوب روسیه بود که به وحشی‌گری و قساوت شهرت داشت.

۲. پس از آن که شهر تروآ نابود شد حکوبا Hecuba ملکه تروآ را چون کنیزی به شاه تراس (تراکیا) بخشیدند و ملکه به انتقام مرگ پسرش دو پسر این پادشاه را کشت و خود او را کور کرد.

[پسران اندرونیکوس با شمشیرهای خون‌آلود برمی‌گردند.]

لوسیوس بین ای سرور و پدر، که چگونه آئین روم را به جای آورده‌ایم. اعضای تن لاریوس قطع شده و تنش طعمه آتش قربانگاه گشته و دود آن، چون بخوره سرتاسر آسمان را پوشانده است. کاری نمانده است جز آن که برادران خود را به خاک سپاریم، و با فریادهای جنگی ورود آنها را به روم خوش‌آمد گوئیم.

تیتوس همین کار را بکنید و بگذارید با این عمل اندرونیکوس آخرین وداع خود را با آنها بکند. [صدای شیورها بلند می‌شود. تابوت را در قبر می‌گذارند.]

فرزندان من، با آرامش و افتخار در این جا بیازمید و شما که آماده‌ترین فهرمانان روم بودید در این جا آسوده بخوابید و از گزند حوادث و بلایای زمانه مصون بمانید. در این جا دیگر خیانتی در کار نیست و حسادتی وجود ندارد و گیاهان جادویی نمی‌روید و توفانی بر نمی‌خیزد. هنگامه‌ای نیست؛ سکوت و سکون ابدی همه جا را فرا گرفته است. پس ای پسران من، با آرامش و افتخار در این جا بیازمید.

[لاونیا وارد می‌شود.]

لاونیا سرور ما تیتوس سالهای دراز در آرامش و افتخار بزید و پدر بزرگوارم در اوج شهرت زندگی کنند. ببینید، من هم اشک ستایش خود را در سوگ برادرانم نثار می‌کنم.

با اشک شوقم، که پیش پای تو بر این زمین می‌ریزد، بازگشت تو را به روم جشن می‌گیرم؛ تو هم دست پیروز خود را که مورد ستایش والاترین افراد روم است برای تبرک به من بده.

تیتوس رأفت روم کرامت نموده و نور چشم را محافظت کرده تا اینچنین به قلبم شادی بخشد. پس ای لاونیا، جاودانه باش و پس از پدرت باقی بمان تا شهرت ابدی فضیلت، تو را بستاند. [مارکوس اندرونیکوس و هیبت مدافضان حقوق مردم وارد می‌شوند.]

سائورینوس، باسیانوس، و دیگران باز داخل می‌شوند.]

مارکوس برادر محبوبم تیتوس بزرگوار جاوید باد که در نظر روم فاتح فیاض است.

تیتوس از تو مارکوس برادر عزیز خود و حامی مهربان حقوق مردم سپاسگزارم.

مارکوس ای برادرزاده‌های من، هم بازماندگان و هم شما که در عین شهرت به خواب ابدی فرو رفته‌اید، بازگشت شما را از نبردهای پیروزی خوش‌آمد می‌گویم.

ای سروان عزیز؛ اقبال شما در همه چیز برابر است؛ زیرا شما برای خدمت به کشور خود شمشیر کشیدید ولی پیروزی قاطع همین مراسم سوگواری است که نصیب کسانی شده است که آزروی سعادت سولون را داشته و در بستر پرافتخار خود بر بخت پیروز گشته‌اند.

۱. Scion، قانون‌گذار و حکیم یونانی، گفته است: «منی‌توان کسی را سعادتمند خواند مگر وقتی که مرده باشد».

ای تیتوس اندرونیکوس؛ مردم روم، که همواره یار آنها در عدالت‌گستری بوده‌ای، مرا که حامی حقوق و معتقد ایشانم، به اتفاق این فرزندان بازمانده امپراتوری فقیده، نزد تو فرستاده‌اند تا به عنوان نمایندگان این مجلس پاک و منزه، نام امپراتور برگزیده را بر تو نهیم. پس جامه سفید بر تن کن و بگذار روم بی سرور بار دیگر سروری پیدا کند.

تیتوس این تن عاقل‌قدر شایسته‌تری می‌طلبد نه آن من که از ضعف و پیری به خود می‌لرزد. چرا این ردا را ببوشم و شما را بیازارم؟ اگر امروز به رأی شما گردن نهم فدا، به ناگزیر، حکومت را کنار می‌گذارم و زندگی را بدرود می‌گویم و برای همه شما مسئله تازه‌ای به وجود می‌آورم. ای روم، پهل سال سرباز تو بوده‌ام و قوای منهنم را با کامیابی رهبری کرده‌ام و بیست و یک فرزند دلیرم را به خاک سپرده‌ام؛ فرزندان که رتبه سلحشوری یافتند و در میدان نبرد در راه حق و خدمت به میهن گرامی خویش مردانه جان باختند. مرا عصای افتخاری، شایسته این عمر رفته دهید نه عصای اقتدار؛ زیرا، سروران من، آن که آخرین بار عصا را در دست داشت آن را راست نگاه داشته بود.

مارکوس تیتوس، تو باید مقام امپراتوری را بپذیری و نگاه داری.

سالورینوس ای مدافع مغرور و بلندپرواز، تو کیستی که چنین می‌گویی؟

تیتوس آرام باش ای شاهزاده ساتورنینوس.

سالورینوس ای رومیها، نسبت به من احقاق حق کنید. ای نجباء، شمشیر بکشید و آن را خلاف مکتبید تا روزی که ساتورنینوس امپراتور روم شود. ای اندرونیکوس، کاش تو را به دوزخ می‌فرستادند تا قلوب مردم را از من نربایم.

لوسیوس ای ساتورنینوس مغرور، تو بریادهنده اعمال نیکی هستی که تیتوس شریف قصد دارد درباره‌ات انجام دهد.

تیتوس خیالت آسوده باشد ای شاهزاده،

من قلوب مردم را به تو باز خواهم گرداند. آنها را وادار می‌کنم تفسیر عقیده دهند.

باسیانوس اندرونیکوس، من تملقت نمی‌گویم ولی حرمتت می‌دارم و تا روز مرگ خود چنین خواهم کرد. اگر با یارانت پیروان مرا تقویت کنی همیشه سپاسگزار خواهم بود و برای مردم شریف سپاسگزار پادشاه شرافتمندانه‌ای است.

تیتوس ای مردم روم و ای حامیان حقوق مردم که در این جا حضور دارید، خواهان رأی شما می‌باشم، خود سخن گویند: از راه دوستی اندرونیکوس را خبر دهید.

مدافعان به شکرانه سلامتی و بازگشت اندرونیکوس به روم و برای رضایت خاطر او مردم حاضرند هر کس را که او بگزیند بپذیرند.

تیتوس ای حامیان حقوق مردم، از شما سپاسگزارم و این تمنا را دارم که فرزند بزرگ امپراتور،

یعنی ساتورنینوس را برگزیند؛ امیدوارم فضایل او، چون انوار تیتان^۱ بر جهان، قلمرو روم را روشن کند و در این امپراتوری عدالت بگسترند؛ پس اگر عقیده من در این انتخاب مقبول شما است تاج بر سر او بنهید و بگویید: «زننده باد امپراتور ما».

مارکوس ما توده مردم و اشراف با فریاد و هلهله خود ساتورنینوس شریف را امپراتور بزرگ روم می‌نامیم و می‌گوییم: «زننده باد ساتورنینوس، امپراتور ما».

[صدای مستد شیورها]

ساتورنینوس ای تیتوس اندرونیکوس، به خاطر مساعدتی که امروز در انتخاب من روا داشتی امتنان خود را برای جبران قسمتی از آنچه شایسته تو است ابراز می‌دارم و با عمل خود این نیکی را پاداش خواهم داد و به عنوان آغاز کار و ارتقای مقامت و نام و خانواده شریفیت لاونیا را شهبانوی خویش می‌گردانم تا سرور و الامقام روم شود و بر قلب من سروری کند و در معبد مقدس پانتئون^۲ عقد ازدواجش بسته شود. بگو بدانم اندرونیکوس، آیا این عمل خرسندت می‌کند؟

تیتوس آری، سرور گرامی؛ و با این وصلت مرا بینهایت مفتخر فرموده‌ای: من در این نقطه و در حضور تمام روم شمشیر و اژده و اسرای خود را که شایسته سرور و الامقام روماند نثار ساتورنینوس پادشاه و فرمانروای امپراتوری خود می‌کنم. پس آنها را، به نشانه افتخارات^۳ نصیب شده، نثار مقدمتان می‌کنم و امیدوارم بپذیرید.

ساتورنینوس ای تیتوس شریف، ای صاحب زندگانیم، از تو سپاسگزارم. روم در تاریخ خود ثبت خواهد کرد که تا چه حد به تو و هدایای تو افتخار می‌کنم: آن روزی که کمترین ارجح و صفت‌ناپذیرت را از یاد برم پاداک رومیها وفاداری خود را نسبت به من فراموش کنند.

تیتوس [به نامودا] خوب، بانو، اکنون تو اسیر یک امپراتور هستی: بر عهده او است که مقام و شرافت تو و کسانت را محترم شمارد.

ساتورنینوس مطمئن باش که اگر بنا باشد دیگری را بگزینم بانوی پاک سرشت را خواهم گزید. ای ملکه زیبا، تیرگی را از چهره بزدا؛ اگر چه سرنوشت جنگ باعث این تغییر در چهره‌ات شده تو به‌رغم نیامده‌ای تا دچار تحقیر شوی. به گفته من اعتماد کن؛ بانو رفتار شاهانه خواهد شد؛ مگذار نارضایی امیدهایت را مبدل به یأس گرداند. خانم، کسی تو را تسلی می‌دهد که می‌تواند تو را ارجح‌تر از ملکه گنھا سازد. لاونیا، امیدوارم از این مطلب مکرر نشده باشی.

لاونیا نه قربان، چون نجابت واقعی ضامن این سخنان است که با تراکت شاهانه ادا شده است. **ساتورنینوس** سپاسگزارم لاونیا، عزیز. ای رومیها، برویم و بدون خونبها این اسرا را آزاد کنیم و افتخارات خود را با صدای طبل و شیور اعلام داریم.

۱. Titan. مقصود آپولون خدای آفتاب است که از تیتانها بوده است.

۲. Pantheon. معبد تمام خدایان.

باسیانوس عالیجناب تیتوس، با اجازه شما این دوشیزه از آن من است.

تیتوس چطور، آقا! آیا در این مورد جدی هستید، حضرت آقا؟

باسیانوس بلی، ای تیتوس شریف. بر سر آنم که این حق عادلانه را بر خود روا دارم.

مارکوس عدالت رومی ما اقتضا می‌کند که هر کس آنچه را متعلق به او است بگیرد.

این شاهزاده کاری جز تصاحب آنچه به او تعلق دارد نمی‌کند.

لوسیوس و تا وقتی لوسیوس جان در بدن دارد او چنین خواهد کرد.

تیتوس دور شوید خائنان! گارد امپراتور کجاست؟ قربان، خیانت؛ لاونیا را غافلگیر کرده‌اند.

ساتورنینوس چه کسی غافلگیر کرد؟

باسیانوس آن که حق دارد نامزد خویش را از چنگ جهانیان به در آورد.

[مارکوس و باسیانوس با لاونیا خارج می‌شوند.]

موتیوس برادران، یاری کنید او را از این جا ببریم؛ من با شمشیرم از این در محافظت خواهم کرد.

[لوسیوس، کوییتوس، و مارتیوس خارج می‌شوند.]

تیتوس سرورم، به دنبال من بیاید. به زودی ری را باز می‌گردانم.

موتیوس سرورم، شما از این جا نباید عبور کنید.

تیتوس چه می‌گوی! پسرک شرور، چطور جرئت می‌کنی راه مرا، در رم، سد کنی؟ چطور جرئت

می‌کنی راه مرا، در رم، ببندی؟ [او را می‌کشد.]

موتیوس کمک کن، لوسیوس. کمک کن! [می‌میرد.] [لوسیوس باز داخل می‌شود.]

لوسیوس سرورم، شما بی‌انصافید، بلکه بدتر از آن: در منازعه غیر عادلانه پسر خویش را کشته‌اید.

تیتوس نه تو و نه او هیچ کدام فرزند خلف من نیستید. فرزند من هرگز شرافت مرا لکه‌دار

نمی‌کند. ای خائن، لاونیا را به امپراتور بازگردان.

لوسیوس اگر مایلی نقش او را می‌دهم؛ اما نخواهم گذاشت همسر او شود؛ زیرا قون مشروع

همسری او به کسی دیگر داده شده است. [خارج می‌شود.]

[در قسمت فوقانی صحنه ساتورنینوس با تامورا و دو پسرش و آردن ظاهر می‌شوند.]

ساتورنینوس نه ای تیتوس، امپراتور احتیاجی به او ندارد؛ نه به او محتاج است، نه به تو و نه به هیچ

فردی از خاندان تو. شاید من آن قدر احمق باشم که به کسی اعتماد کنم که مرا یک بار می‌فرید

ولی به تو و پسران مغرور و خبیثتکار تو هرگز؛ که در لکه‌دار ساختن شرافت من این طور

همدست شده‌اید! هرگز! آیا در روم جز ساتورنینوس کسی نبود که قربانی تزویر تو شود؟ این

رفتار، ای اندرونیکوس، کاملاً با آن لاف‌زنی پر از نخوت تو که گفתי من امپراتوری را از تو

گدایی کردم تطبیق می‌کند.

تیتوس آما این چه گزافی است. این سخنان ملامت‌آمیز چیست؟

ساتورنینوس راه خود پیش گیر و آن بی‌ثبات را به کسی ده که یا شمشیر خود او را

تصاحب کرد. تو داماد دلیری خواهی داشت که از وجودش لذت ببری و با پسران یاغیت ناسزا

بگویی و بشنود و در امپراتوری روم لاف زند و خودستایی کند.

تیتوس این کلمات چون نیش خنجر به قلب مجروح من می‌نشیند.

ساتورنینوس پس ای تامورا، ملکه زیبای گنجا، که چون فویبه^۱ در میان حوریان^۲ خود جلوه

می‌کنی و پرتو تو دلرباترین زنان روم را در تاریکی می‌گذارد، اگر به این انتخاب ناگهانی من تن

دردهی تو تامورا را چون همسر خویش و شهبانوی روم برمی‌گزینم. لب به سخن بگشای ای

ملکه گنجا! آیا تو انتخاب مرا تحسین می‌کنی؟ در این جا به تمام خطایان رومی سوگند یاد

می‌کنم که چون کشیش و آب مقدس آماده است و شمعها این طور درخشندگی دارند و همه چیز

آماده عروسی است من هرگز قدم به کوچه‌های روم نخواهم گذاشت و به قصر نخواهم رفت

مگر همسرم را از این جا باخود ببرم.

تامورا من هم در حضور خداوند به روم سوگند یاد می‌کنم که اگر ساتورنینوس ملکه گنجا را

ارجمند سازد او هم در مقابل امپراتور چون کنیزکی خواهد بود، و پرستاری دلسوز و مادری

برای فرزندانش.

ساتورنینوس ای ملکه زیبا، تو از این لحظه مقامی ارجمند داری.

ای نجیبان پانتون، امپراتور شریف خود و عروس زیبایش را، که درایتش بر سرنوشتش پیروز

گشته، همراهی کنید؛ تا در آن جا مراسم زناشویی را انجام دهیم. [همه جز تیتوس خارج می‌شوند.]

تیتوس به من امر نشد که در رکاب این عروس باشم. ای تیتوس، تو کی عادت داشتی تنها راه

بسپری و بدین سان شرافت لکه‌دار شود و متهم به نادرستی گشته باشی؟

[مارکوس و پسران تیتوس وارد می‌شوند.]

مارکوس آه! تیتوس، ببین؛ ببین چه کرده‌ای؛ در منازعه‌ای ناروا فرزند نیک‌سیرت خود را کشته‌ای.

تیتوس نه، مردک مدافع ایله، نه؛ نه فرزند من، نه تو، و نه اینها، که در این اعمال همدستی کردید و

خانواده را تنگین، برادر درستکار یا پسران نیک‌سیرتی نبوده‌اید.

لوسیوس ولی باید به‌شایستگی به‌خاکش سپریم و موتیوس را به آرامگاه برادرانمان ببریم.

تیتوس ای خائنان، دور شوید! او در این آرامگاه نخواهد آرمید. این بنا با قصد سال است که

برایاست، و من آن را به‌طرز مجللی مرمت و محافظت کرده‌ام: در این جا هیچ فردی جز سربازان

و خدمتگزاران شهیر روم نخواهد آرمید؛ و نه آن نالایی که در مشاجره جان سپرده است.

هرکجا مایلید او را به خاک سپارید. او لایق این جا نیست.

مارکوس سرور من، این عمل حاکی از بی‌دینی شماست. اعمال برادرزاده‌ام موتیوس وسیله

۱. Phoebe (فوبه)، در اساطیر یونانی، یکی از تیتان‌های ماده. مادر لئو و مادر بزرگه آرتمیس بود، در بعضی از افسانه‌ها او را به عنوان الهه ماه یا آرتمیس بکی دانسته‌اند.
۲. nymphs.

شفاعت اوست؛ باید او را در کنار برادرانش مدفون کرد.

[دو پسر تیتوس سخن می‌گویند.]

کولیتتوس و مارکوس باید چنین شود وگرنه ما هم با او خواهیم رفت.

تیتوس کدام رذل کلمه «باید» را به زبان آورد؟

[یکی از پسرها جواب می‌دهد.]

کولیتتوس آن که همیشه، جز در این جا، به قول خود جامه عمل می‌پوشد.

تیتوس چه! اصرار دارید به رغم مخالفت من او را به خاک سپارید؟

مارکوس نه تیتوس شریف، ولی از تو تمنا داریم موتیوس را بیخشی و به خاکش سپاری.

تیتوس مارکوس، تو هم بر سر من می‌کوبی و با فرزندانم شرافتم را چسبیده‌دار می‌کنی؟

در نظر من یکایکتان دشمن منید. دیگر با من کاری نداشته باشید و بروید.

مارکوس او اکنون به خود نیست؛ برویم.

کولیتتوس من تا استخوانهای موتیوس دفن نشود نمی‌روم.

[برادر و پسرها زانو می‌زنند.]

مارکوس برادر، که چنین می‌خوانمت؛ زیرا بدین روال طبیعت به دامت چنگ می‌زند...

کولیتتوس پدر، که طبیعت از این راه با تو سخن می‌گوید...

تیتوس اگر سخن همه چنین است دیگر سخن مگویند.

مارکوس تیتوس شهیر، که بیش از نیمی از جان منی...

لوسیوس پدر عزیزم، که جسم و جان همه ما،...

مارکوس بگذار برادر ماتمزه‌دات مارکوس، برادرزاده شریفش را، که شرفانه و به خاطر لاونیا

جان سپرد، در آشیانه شهامت جای دهد. تو یک رومی هستی، پس قساوت و شقاوت روا مدار.

یونانیا آژاکس^۱ را که خودکشی کرد، پس از تعمق و تفکر، به خاک سپردند: فرزند لائرتیس^۲

خردمند، از راه رأفت، استعداعای دفن او را کرد. پس مگذار موتیوس جوان، که مایه شادی تو بود،

اجازه ورود به این آرامگاه را پیدا نکند.

تیتوس برخیز، مارکوس، برخیز. روزی به این تیرگی ندیده‌ام، که فرزندانم در روم شرافتم را

پایمال کنند! بسیار خوب، او را دفن کنید، و سپس مرا به خاک سپارید.

[جسد را در قبر می‌گذارند.]

لوسیوس ای موتیوس عزیز، استخوانهای تو اکنون در کنار دوستانت باشد، تا وقتی که آرامگاه تو

را با نشانهای ظفر بیارایم. [همه زانو می‌زنند.]

۱- پس از مرگ آشیل، قهرمان یونان قدیم، اودیسوس و آژاکس هردو خواستار البته جنگی او شدند ولی البته به اودیسوس بخشیده شد و آژاکس از فرط غصه دیوانه گفت و خود را کشت.

۲- Laertes پدر اودیسوس.

همه برای موتیوس شریف کسی اشک نمی‌ریزد؛ آن که در راه شهامت جان داد نامش زنده است.

[همه جز مارکوس و تیتوس خارج می‌شوند.]

مارکوس سرور من بهتر است از این جایگاه ملالت و افسردگی قدم بیرون نهند.

چه شد که ملکه زیرک گنثا ناگهان در روم ارتقاء مقام یافت؟

تیتوس نمی‌دانم مارکوس؛ ولی می‌دانم چنین شد. خدا می‌داند که این کار طبق نقشه بوده است یا

نه. آیا او هدیون مردی نیست که او را به چنین مقام ارجمندی رساند؟

بلی، و به طرز شایسته‌ای آن را جبران خواهد کرد.

[نوای شیورها، امپراتور، تامورا، و دو پسرش با آدون (هارون) از یک در و باسیانوس و لاونیا و سایرین

از در دیگر داخل می‌شوند.]

ساتورنینوس خوب، باسیانوس، تو غنیمت خود را به چنگ آوردی.

خداوند عروس والانتارت را به تو بخشاید.

باسیانوس من نیز همین دعا را در حق تو می‌کنم؛ زیاده نمی‌گویم و مرخص می‌شوم.

ساتورنینوس ای خائن، اگر روم قانونی دارد، یا ما قدرتی داریم،

تو و جرگه‌ات از این تجاوز نادم خواهید شد.

باسیانوس تصاحب مال خودم راء سرورم، که نامزد و عشق واقعی من بوده و اکنون همسر من است

تجاوز می‌خوانی؟ مانعی ندارد. بگذار قوانین روم هرچه می‌خواهد بکند.

ولی در این ضمن من آنچه را به خودم تعلق داشت به چنگ آورده‌ام.

ساتورنینوس بسیار خوب، آقا: ما را خفیف می‌داری؟

ولی اگر زنده ماندیم می‌دانیم چگونه با تو خشونت کنیم.

باسیانوس قربان، آنچه کرده‌ام خود به ناچار پاسخگوی آن خواهم بود و تا پای جان ایستاده‌ام.

ولی این نکته را ناچارم، به خاطر وامی که به روم دارم، به الاحضرت تذکر دهم که نسبت به این

مرد شریف، یعنی تیتوس، هتک حرمت و بیعدالتی شده است، نسبت به مردی که برای نجات

لاونیا، با دست خود، جوان‌ترین پسر خویش را به قتل رسانید و به هواخواهی تو و از شدت

خشم نتوانست ببیند که آنچه را او صمیمانه بخشیده دیگری ربوده است.

پس ای ساتورنینوس، بار دیگر کسی را که تمامی اعمالش حاکی از این است که برای تو و روم

چون پدر و دوست بوده است مورد مرحمت خود قرار بده.

تیتوس شاهزاده باسیانوس، از شفاعت من درگذر. این تو هستی و ایشان، که شرافتم مرا پایمال

کرده‌اید. روم و خداوندان عدالت، خود قضاوت خواهند کرد که من تا چه حد دوستدار

ساتورنینوس بوده و او را معزز داشته‌ام.

تامورا ای سرور بزرگوار، اگر تامورا در پیشگاه شاهانه عزتی دارد اجازه دهید بيطرفانه درباره

همه سخن گویم و به درخواست من، از آنچه گذشته بگذرید.

ساتورنینوس چه گفتید خانم! بی‌پرده خفیم دارند و به‌خواری تحمل کنم و انتقام بگیرم؟
تامورا این‌طور نیست سرورم.

خدایان روم هرگز نخواهند که من بخواهم مؤید بیحرمی شما شوم؛ ولی به شرافتم سوگند که به‌جرت حاضریم بیگانه‌ی تیتوس شریف راه که خشم و غضب آشکارش حاکی از تأثر اوست، بالجملة تأیید کنم. پس بنا به تمنای من یا او از در مرحمت درآید و چنین دوست بزرگواری را با تصورات واهی از دست مدهید و قلب رئوفش را با روی ترش جریحه‌دار مسازید.

[آهسته، نزدیک ساتودینوس] سرورم، کار را به من واگذارید و آسوده باشید: ناخشنودی خود را بیوشانید. شما دیری نیست بر تخت نشسته‌اید؛ مبادا مردم و نجباء پس از بررسی، جانب تیتوس را بگیرند و به خاطر حق‌ناشناسی، که در نظر روم زشت‌ترین گناه است، دیگری را به جای شما بگزینند. لایه‌ها را اجابت کنید، آنگاه من می‌دانم با ایشان چه کنم. مطمئن باشید فرصتی خواهم یافت که همه آنها را از دم تیغ بگذرانم؛ و خاندان ایشان، و پدر پیرحم و فرزندان خیانتکارش راه که برای نجات فرزند عزیزم در برابرشان لایه کردم، نابود کنم. به آنها خواهم فهماند معنی این کار را که بگذارند ملکه‌ای در گذرگاه زانو بزند و بیهوده استرحام کند. [با صدای بلند] بیا، بیا، امپراتور عزیز! بیا اندرونیکوس؛ دست این مرد پیر محترم را بگیر و قلبی را که در توفان ترشروئی چهره خشمگین تو ملامتی می‌شود خشنود ساز.

ساتورنینوس برخیز، تیتوس، برخیز. شهپانوی من مرا قانع ساخت.
تیتوس از اعلیحضرت و همسرش که سرور من است سپاسگزارم. این سخنان و این نگاهها در من روح تازه می‌دمد.

تامورا! تیتوس، من اکنون شارمند رومم؛ یک رومی منتخب خوشحال؛ باید امپراتور را به‌خیر بخوانم. اندرونیکوس، امروز همه اختلافات پایان می‌گیرد. شما سرور بزرگواری، این افتخار را نصیب کنید که وسیله آشتی شما و دوستانتان شوم. اما در مورد شما ای شاهزاده باسیانوس، من به امپراتور قول داده‌ام که شما بعد از این رام‌تر و معتدل‌تر خواهید بود. شما آقایان و شما لائونیا، ترس نداشته باشید؛ به شما توصیه می‌کنم که در مقابل امپراتور زانو بزنید و از او طلب بخشش کنید.

هر دو طلب بخشش می‌کنیم و با خدا و والا حضرت عهد می‌بندیم که آنچه کردیم ناچار بودیم و به خاطر شرافت خواهرمان و خودمان کردیم.

مارکوس به شرافتم سوگند که این مطلب را تأیید می‌کنم.

ساتورلینوس بروید؛ سختی نگویید و دیگر مزاحمتی فراهم نکنید.

تامورا نه، نه، امپراتور عزیز، ما باید دوست هم باشیم؛ مارکوس و برادرزاده‌هایش همه برای طلب عفو زانو بزنند؛ ای محبوب قلب من، به عقب نظر کن و خودداری مکن.

ساتورلینوس ای مارکوس، به خاطر تو و برادرت که اینجاست، و به احترام تقاضای تامورای

زیبای خودم، از گناهان زشت این جوانان در می‌گذرم: برخیزید. لائونیا، اگر چه تو با گستاخی از من روی گرداندی، ولی باعث شدی که یک یار واقعی پیدا کنم و به مرگ که حتمی است سوگند خورم که از کنار کشیش بی‌همسر باز نگردم. بیایید؛ اگر دربار امپراتور قادر است برای دو عروس جشن بگیرد، شما، لائونیا و دوستان، مهمان من خواهید بود. تامورا، این روز روز آشتی است. تیتوس فردا اگر امپراتور مایل باشند با من به شکار پلنگ و گوزن بیایند، با بوق شکارچیان و تازیها در رکاب امپراتور روز خوشی را آغاز خواهیم کرد.

ساتورلینوس چنین باشد، تیتوس؛ از تو تشکر می‌کنم.

[صدای شیورها، خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[دم. جلوه‌کاخ]

[صدای شیورها، آرون وارد می‌شود.]

آرون اکنون تامورا به قلعه المپ^۱ صعود می‌کند دور از تیررس آسیب زمانه؛ بر مسند بزرگی تکیه می‌زند مصون از غرش رعد و شعله برق حوادث. تهدید ریب و رشک رنگ می‌بازد و از برابرش می‌گریزد. آفتاب طلایی را مانند که به طلوع صبح درود می‌فرستد و پس از این که پهنه اقیانوس را با اشعه خود زرین ساخت در اراجه خود مسیرش را در آسمان به چابکی طی می‌کند، و نظری به پایین، به بلندترین کوهها، می‌افکند؛ چنین است تامورا. افتخارات دنیوی نثار ادراک و درایت اوست و فضیلت در برابر ترشرویش می‌لرزد و سر تعظیم فرود می‌آورد.

پس ای آرون، قلب خود را مجهز و افکار خویش را آماده ساز تا با معشوقه والاتبار خود به اوج عزت برسی و به مقام شامخ همان کسی ارتقا یابی که مدهاست با کامیابی در جنگ تو اسیر بوده و زنجیر عشق تو او را زندانی تو ساخته و چشمان جلداب تو او را چنان زنجیری تو ساخته که پرومئوس بدین حدت به جبال قفقاز بسته نشده بود.^۲ پس غلفهای هرزه بردگی و افکار بندگی را به دور باید ریخت. من باید تلاؤ داشته باشم و چون طلا و مروارید غلتان درخشندگی یابم؛ آنگاه در رکاب این ملکه نوساخته حاضر شوم.

۱. تله Olympus به عقیده یونانیان باستان مسکن خدایان بود.

۲. در داستانهای قدیم آمده که پرومئوس از آسمان آتش دزدید و به انسان داد و خدایان به او خشم گرفتند و او را به صخره‌ای در جبال قفقاز بستند و هر روز کرکسها کبک او را ریشه کوی می‌کردند و هوشب به او کبک تازه‌های داده می‌شد تا همین عمل در روز بعد تکرار شود.

گفتم در رکاب؟ نه؛ بلکه برای اینکه با این ملکه، این الهه، این سمیرامیس^۱، این حوری دریا، این موجود دلفریب، که ساتورنیوس رومی را افسون کرده و کشتی او و امپراتوریش را منهدم خواهد ساخت دوست شوم. هان؟ این چه هنگامه‌ای است؟

[چیرون و دمتریوس در حال پرخاش به یکدیگر وارد می‌شوند.]

دمتریوس چیرون، مگر تو در ادراک و در ادراک تو تیزی و آداب‌دانی نیست که در جایی که من مورد مرحمت قرار می‌گیرم یا ممکن است چنین شود، تو با حضورت مزاحمت فراهم می‌کنی؟ **چیرون** دمتریوس، تو همیشه دست بالا را می‌گیری و نسبت به من پرخاش می‌کنی.

اختلاف یکی دو سال آن قدر مهم نیست که به من بی‌مهری شود و تو خوشبخت‌تر باشی؛ من به قدر تو قدرت و شایستگی دارم؛ آن قدر که در خور لطف معشوقه‌ام باشم و به او خدمت کنم؛ و شمشیر من آماده است به روی تو کشیده شود و شدت عشقم را نسبت به لاونیا نشان دهد.

آرون آهای؛ چوب و چماق بیاورید.^۲ این عشاق اهل صلح و آرامش نیستند!

دمتریوس پسر، اگرچه مادرمان از روی شتابزدگی شمشیری برای زینت کمر به تو بخشید،

آیا تو آن قدر تیره‌بخت شده‌ای که دوستانت را تهدید می‌کنی؟

برو شمشیرت را غلاف کن تا روزی که بتوانی آن را بهتر به کار بندی.

چیرون اما فعلاً آقا با همین جزئی مهارتی که دارم به خوبی خواهی فهمید جرئت تا چه حد است.

دمتریوس بسیار خوب پسرک، آیا تهور تو به این حد رسیده؟ [شمشیر می‌کشد.]

آرون آقایان، چه می‌کنید؟ آیا به خود جرئت می‌دهید که نزدیک قصر امپراتور شمشیر بکشید و علناً دست به جدال بزنید؟ من از علت این کینه‌توزی نیک خبر دارم؛ و در برابر یک میلیون سکه زر هم حاضر نیستم آن را به گوش کسانی برسانم که بیش از همه مربوط به آنهاست یا در برابر مبالغ بیشتری مباد که مادر شما در دربار روم تنگین شود. شرم کنید، پس است.

دمتریوس تا شمشیرم را در سینه‌اش جای ندمم و سخنان ملامت آمیزش را به گلویش فرو نکنم دست بر نمی‌دارم؛ سخنانی که برای هتک حرمت من در اینجا به لب آورده است.

چیرون ای ترسوی بدن‌زبان، که با کلمات خود غرش می‌کنی ولی با اسلحه خود جرئت کاری نداری؛ من آماده‌ام، و مصمم.

آرون گفتم دور شوید! وگرنه به خدایانی که گنهای جنگجو می‌پرستند، این ستیزه‌کودکانه همه ما را به رسوایی خواهد کشید. آقایان، نمی‌دانید تجاوز به حقوق یک شاهزاده کار خطرناکی است؟ مگر لاونیا آن قدر هرزه و باسیانوس آن قدر بدبخت شده که به خاطر عشق او بتوان

۱. Semiramis همسر نینوس Ninus مؤسس افسانه‌ای امپراتوری آشور بود که به زیبایی و جمال شهرت داشت.

۲. هر وقت در کوچه‌های لندن نزاعی بر می‌خاست مردم فریاد می‌زدند «چوب و چماق» و در این موقع دکان‌دارها نا چوب و چماق هجوم می‌آوردند که غائله را ختم کنند.

چنین منازعه‌ای را بلامانع و بی‌عقوبت و انتقام آغاز نمود؟ آقایان، برحذر باشید اگر ملکه دلیل این اختلاف را بفهمد دیگر موسیقی هم تسلی بخش نخواهد بود.

چیرون من اهمیتی نمی‌دهم. خود لاونیا و تمام دنیا می‌دانستند که من لاونیا را بیش از تمام دنیا دوست دارم.

دمتریوس ای پسرک، تو باید یاد بگیری که موجود حقیرتری را برگزینی.

لاونیا مایه امید برادر بزرگ تو است.

آرون مگر دیوانه شده‌اید؟ یا نمی‌دانید رومیها بی‌صبر و ناپردارند و قدرت تحمل رقیب را در عشق ندارند؟ آقایان، به شما یادآوری می‌کنم که با این کار فقط تیشه به ریشه خود می‌زنید.

چیرون آرون، من حاضرم هزاران نفر را نابود کنم تا معشوقه خود را به چنگ آورم.

آرون به چنگ آوری؟ چگونه؟

دمتریوس چرا به نظر تو عجیب می‌نماید؟ او زن است پس می‌توان با او دوست شد؛ او زن است پس می‌توان دل او را به دست آورد؛ او لاونیا است، پس حتماً دوست‌داشتنی است.

تو چه می‌گویی؟ از کنار آسیاب آن قدر آب می‌گذرد که آسیابان خبر ندارد؛ و همه می‌دانند در دیدن یک لقمه نان همان قدر آسان است که در دیدن یک نصفه نان. اگر چه باسیانوس برادر امپراتور است ولی مردانی بزرگ‌تر از او کلاه بی‌غیرتی^۱ را به سر گذاشته‌اند.

آرون [در گوش او] بله، مردانی هم که به بزرگی ساتورنیوس اند شاید چنین کنند.

دمتریوس پس کسی که می‌تواند با کلمات و نگاههای محبت‌آمیز و سخاوت به منظور خود برسد چرا ناامید شود؟ مگر تاکنون آهویی را به دام نینداخته و در مقابل چشم قرق‌چی او را با چیرگی نروده‌ای؟

آرون پس معلوم می‌شود که منظور تو چشیدن است، یا شبیه آن.

چیرون بله، کاش این منظور عملی می‌شد.

دمتریوس آروئه، تو درست به نشانه زدی.

آرون کاش تیر تو هم به نشانه می‌خورد، در این صورت اینهمه غوغا وسیله مزاحمت ما نمی‌شد. شما باید بدانید که تسویه‌حساب در این مورد حماقت صرف است.

لابد آزرده می‌شوید اگر هر دو کامیاب شوید؟

چیرون من که نه.

دمتریوس من هم نه، به شرطی که من هم سهم باشم.

آرون پس ننگ است اگر دوست نشوید و برای تصاحب آنچه موجب نزاع شماست دست‌انحداد

۱. در این جا شکسپیر برای کلاه بیغیرتی عبارت «شانه ولکان» را به معنی شری که فریب خورده به کار می‌برد، ولکان Vulcan آتنگر خدایان بود که همسرش ونوس Venus بی‌دره‌ی به او عجات می‌ورزید.

به هم ندهید. آنچه منظور شماست باید به‌مدد سیاست و تدبیر برآورده شود. پس بیندیشید که اگر تحصیل آنچه منظور شماست میسر نیست باید به‌ناچار به آنچه در دسترس شماست قناعت کنید. ما باید راهی سریع‌تر از پژمردن در عشق برگزینیم و آن راه را من پیدا کرده‌ام.

سروران من، قرار است تشریفات شکار باشکوهی فراهم شود که در آنجا بانوان زیبای روم تجمع خواهند کرد. راههای جنگل متعدد و وسیع است و نقطه‌های خلوت به حدّ وفور یافت می‌شود؛ که مناسب شیطنت است. این آهوی ظریف را بدان سو بکشانید و اگر با گفتگو میسر نیست به زور متوسل شوید. این تنها راهی است که در آن امیدی برای شما وجود دارد و لایق نیست. بیایید تا ملکه را که نیروی درایت مقدس او وقف انتقام و تبهکاری گشته است از منظور خود آگاه سازیم تا طریقی را که خود به تنهایی نمی‌توانید کامل کنید با راهنمایی او سرور صورت دهید و هر دوی شما به منتهای آرزوی خود برسید. دربار امپراتور، مرکز شایعه است و قصر او مملو از زبان و چشم و گوش است ولی جنگل سنگدل و وحشتناک و کر و ساکت است. در آنجا شما پسران شجاع سخن بگوئید و ضربت بزنید و نوبت بگیریید و آتش شهوت خود را دور از نگاه آسمان خاموش کنید و از گنجینه لاونیا بهره‌مند شوید.

چیرون راهنمایی تو، پسر جان، نشانه‌ای از ترس ندارد.

دمتریوس درست یا نادرست، من می‌روم تا خود را به جویبار معهود برسانم

و این عطش را فرو نشانم و طلسمی را که تسلی بخش این دردهاست، به دست آورم؛ به خاطر آنچه آرزوی من است حاضریم از میان دوزخ هم بگذریم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جنگل]

[تیتوس اندرونیکوس با شکارچیان، مازکوس، و سه پسر تیتوس، یعنی لوسیوس، کویتوس، و مارتیوس در حالی که صدای تازیها و بوق شکارچیان شنیده می‌شود وارد می‌شوند.]

تیتوس شکار آغاز می‌شود و ماه می‌درخشد و صحرا معطر و جنگل سرسبز و خرم است. تازیها را رها کنید و آنها را برانگیزید؛ امپراتور و عروس زیبایش را بیدار کنید و شاهزاده را خبر دهید و بوقهای شکار را باهم به صدا درآورید، طوری که صدای آن در سراسر قصر پیچد. پسران من، همان طور که وظیفه من است، شما هم موظفید که به دقت از شخص امپراتور محافظت کنید؛ دیشب خوابهای هولناکی آزارم می‌داد؛ فقط با نور سپیده تسلی خاطر می‌پیدا شد. [صدای عوعو تازیها و بوق شنیده می‌شود.]

[ساتورنیوس، تامورا، باسیانوس، لاونیا، چیرون، دمتریوس، و همراهان وارد می‌شوند.]

تیتوس صبحهای فراوان توأم با کامیابی برای امپراتور آرزو می‌کنم.

به شما قول داده بودم که بوق شکار را به صدا درآورم.

ساتورنیوس و بسیار محکم هم آن را به صدا درآورده‌اید آقایان، قدری برای تازه‌عروسان زود بوده است.

باسیانوس لاونیا، تو چه می‌گویی؟

لاونیا من می‌گویم نه. من دو ساعت است، یا بیشتر، که بیدارم.

ساتورنیوس پس بیایید. اسبها و ازابها را بیاورید تا به شکار بپردازیم.

خاتم، اکنون شما شکار ما رومیها را خواهید دید.

مازکوس قربان، من سگهایی دارم که مغرورترین پلنگ را در این شکار برمی‌انگیزند و خود را به بلندترین قلّه کوه می‌رسانند.

تیتوس من هم اسبانی دارم که شکار را هر جا برود تعقیب می‌کنند

و چون پرستو بر فراز جلگه به پرواز درمی‌آیند.

دمتریوس چیرون، ما با اسب و تازی به شکار نمی‌پردازیم

ولی امید داریم سر آهوی ظریفی را به خاک بمالیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جای خلوتی در جنگل]

[آرون باکیسه‌ای پر از زرد وارد می‌شود.]

آرون آن کس که ادراک دارد تصور می‌کند من ادراک ندارم که اینهمه زر را زیر درختی پنهان می‌کنم و هرگز بعد از آن نمی‌توانم از آن بهره‌مند شوم. چنین کسی که این طور مرا به خواری یاد می‌کند باید بداند که این زر وسیله نیرنگی است که اگر با مهارت اجرا شود فتنه‌ای بزرگ به پا خواهد شد. پس ای طلای نازنین، در مقابل اضطراب کسانی که صدقه خود را از خزانه ملکه دریافت می‌دارند آسوده و آرام باش.

[تامورا وارد می‌شود.]

تامورا آرون مجوبم، چرا این قدر افسرده به نظر می‌رسی، در حالی که همه چیز تظاهر به شادی و نشاط می‌کند؟ پرندگان بر سر هر شاخسار نغمه سر داده‌اند، مار در حرارت مطبوع آفتاب چنبر زده است، برگهای سبز با نسیم خنک می‌لرزند، و بر روی زمین سایه‌های راه‌راه می‌افکنند.

آرون یا تا در زیر سایه لذتبخش آنها بنشینیم و هنگامی که پژواک زمزمه ما تازیها را استهزا می‌کند و یا اصوات تیز به بوقهای خوش‌آهنگ جواب می‌گوید، که گویی در یک لحظه دو شکار در شرف وقوع است، بیا کنار هم بنشینیم و به سروصدای آنها گوش دهیم؛ و مانند آن شاهزاده سرگردان و دیدو، که پس از تحمل مشقات فراوان دچار توفانی شدید شدند و در

۱. آبنه‌ئاس Aeneas شاهزاده تروآ چون شهر تسخیر شد فرار کرد و در ضمن سرگردانی به کارناز رسید

غاری که راز آنها را نگاه می‌داشت پناه گرفتند، ما هم در کنار یکدیگر جای بگیریم و خوشبختی را به دست آوریم و پس از ساعاتی دلپذیر به خواب نوش برویم - در حالی که صدای تازیها و بوقها و نغمه ملایم پرندگان، مانند لالایی پرستار، ما را به خواب عمیقی می‌برد. آرون خاتم، اگر ونوس اکنون بر امیال تو حکم می‌راند حکمفرمای من ساتورن است؛ دلیل چشمان بهت‌زده و سکوت و چهره اندوهبار و باز شدن پپچس موهای مجعد من همین است؛ به مار جعفری می‌مانم که قصد عمل مهلکی دارد و خود را از حالت چنبره در می‌آورد. نه خانم، غلام ناپسند در من آشکار نیست بلکه قلبم ملامت انتقام و دستم مرگبار است و در مغزم توفان خون و کین جوی طغیان می‌کند.

ای تامورا که ملکه آرژوی بهشتی بیش از آنچه در وجود تو است ندارم، بشنو: امروز روز جزای باسیانوس است؛ بلبل او امروز بزبان می‌شود و پسران تو عصمت او را تاراج می‌کنند و دست خود را با خون باسیانوس می‌شویند. این نامه را می‌بینی؟ تمنا دارم آن را بگیری و این مدرک نیرنگ خطرناک را به دست شاه بدهی. دیگر پرسشی ممکن چون ما را دیده‌اند و اکنون قسمتی از غنایمی که امیدواریم به چنگ ما بیفتد وارد می‌شوند. خیر ندارند که زندگی آنها در شرف نابودی است.

تامورا ای زنگی نازنین من، که برای من از جان شیرین‌تری.

آرون ای ملکه بزرگوار، دیگر سخن مگوی. باسیانوس می‌آید؛ با او از در خشم درآی و من می‌روم پسرانت را بیاورم تا از دعوی تو، هر چه باشد، پشتیبانی کنند. [خارج می‌شود.] [بسیانوس و لاونیا وارد می‌شوند.]

بسیانوس اینجا کیست؟ این ملکه والاتبار روم است که همراهان شایسته خود را رها کرده؟ یا دیانا^۲ است که جامه به تن کرده و باغ مقدس خویش را ترک گفته تا شکار مردم را در این جنگل تماشا کند؟

تامورا ای کنجکاو گستاخی که گامهای محرمانه را دنبال می‌کنی! اگر آن قدرتی را داشتیم که می‌گویند دیانا داشته، روی شقیقه‌هایم اکنون مانند آکتابون شاخ می‌رویاندم^۳ و تازیان بر روی بدن مسخ‌شده‌ات جست و خیز می‌کردند؛ زیرا تو فرد مزاحم بی‌ادبی هستی.

→ در آن‌جا دیدو Dido ملکه بیوه عاشق او شد و عشق آنها موقعی که به علت توفانی شدید به غاری پناه بردند به اوج رسید.

۱. در دین رومی Venus الهه عشق و Saturn (بلرکار) خدای خرمن و کشاورزی بود. جشن او ساتورنالی نام داشت. در این جشن مردم دست از کار می‌کشیدند، هدیه‌هایی مبادله می‌کردند، و بردگان در احوال خود آزاد می‌شدند. ۲. Diana الهه شکار و عفت.

۳. آکتابون Actaeon هنگامی که دیانا با حوریان خود مشغول استحمام بود به تماشای او پرداخت. به تنبیه این عمل، آکتابون به صورت گوزنی درآمد که تازیان خودش او را قطعه‌قطعه کردند.

لاونیا صبور باشید ای ملکه مهربان، ولی شما استعداد فراوانی در شاخ رویندن دارید^۱ و تصور می‌رود که شما و دوست عربتان به گوشه‌ای پناه برده‌اید تا دست به کارهای خود بیالایید. ژوپیتر شوهرتان را امروز از شر تازیهایش مصون بدارد؛ زیرا حیف است که او را به جای گوزن شاخدار بگیرند.

بسیانوس ای ملکه، باور کن که این سیاه تو شرافت تو را به رنگ بدن خود درمی‌آورد و آن را لکه‌دار و متفور و کره می‌سازد. تو چرا از همراهان خود جدا شده‌ای و از اسب سفید عالی خود پایین آمده‌ای و در یک گوشه تاریک به کنار یک زنگی وحشی پناه برده‌ای، جز این است که هوئی و هوسی پلید بدین نقطهات کشانده است؟!

لاونیا و چون سرور شریف من مانع این خوشگنرانی شد دلیل کافی است که او را برای گستاخی ملامت کنی. تمنا دارم از اینجا برویم و بگذاریم از عشق تیره و زافی رنگ خود کیفور شود. این درّه برازنده چنین منظوری است.

بسیانوس این قضایا به اطلاع برادرم امپراتور خواهد رسید.

لاونیا بلی، به علت این غفلتها مدتهاست او انگشت‌نما شده؛

حیف است که به چنین پادشاه نیک‌سیرتی این طور اهانت شود.

تامورا چرا باید آن قدر صبور باشم که این وضع را تحمل کنم؟

[پیرون و دمتریوس وارد می‌شوند.]

دمتریوس ای علیاحضرت عزیز و مادر بزرگوار، شما را چه می‌شود!

چرا این قدر رنگ‌پریده و پژمرده به نظر می‌آید؟

تامورا این دو مرا اغفال کرده و به این نقطه، که می‌بینی چنین متروک و نفرت‌انگیز است،

آورده‌اند. درختان، در نیمه تابستان همه نحیف و زرد و از خزه و عشقه‌های مضر مستور

شده‌اند. آفتاب هرگز بدین جا راه نمی‌یابد. چیزی بجز جغد شبخیز یا زاغی شوم در اینجا نشو و

نما نمی‌کند. پس از اینکه این نقطه نفرت‌بار را به من نشان دادند سخن از این قبیل راندند که در

سکوت کامل شب هزاران عفريت و مارهای صقیرزن و ده‌هزار وزغ متورم و خارپشتان چنان

غوغای وحشتناکی در اینجا به پا می‌کنند که هر موجود درنده‌ای آن را بشنود کارش بیدرنگ به

جنتون می‌کشد یا ناگهان قالب تهی می‌کند. این داستان را نقل کردند و گفتند که می‌خواهند مرا به

تنه درخت بدمنظر سرخداری ببندند و بروند تا همانجا به سختی جان دهم: سپس مرا زنا کار و

پلید و شهوت‌ران خواندند و تمام الفاظ زشتی را که تا به حال به گوش بشر رسیده است تارم کردند

و اگر بخت مساعد شما را بدین سو نکشاند بود قصد داشتند این انتقام را از من بگیرند.

پس اگر شما جان مادر خود را دوست دارید انتقام بکشید. و گرنه بعد از این دیگر نباید شما را

۱. عقیده بر این بود که مردی که زنی او را فریب داده شاخهای نامرئی دارد که همسرش بر فرق او گذاشته است.

فرزندان من خوانند.

دمتریوس این هم دلیل اینکه من پسر تو هستم. [به باسیانوس خنجر می‌زند.]

چیرون این هم برای اینکه نشان دهم نیروی من چقدر است. [او نیز به باسیانوس خنجر می‌زند.]
[باسیانوس می‌میرد.]

لاونیا ای سمیرامیس! نه، ای تامورای وحشی!

هیچ نام دیگری جز نام خودت شایسته طبیعت تو نیست.

تامورا خنجر را به من بده؛ شما فرزندانم خواهید دید که دست مادران چگونه خطا را جبران خواهد کرد.

دمتریوس خانم، دست نگه دارید، هنوز با او کاری هست: اول باید خرمن را کوئید و سپس گاه را سوزاند. این بیحیا بسیار دم از پا کداملی و وفاداری و صداقت خود می‌زند، و با این ادعای واهی به خود جرئت می‌دهد در برابر حضرتان درآید، ولی آرزویش را به گور خواهد برد.

چیرون مگر اینکه من خواجه باشم که چنین ادعا کند. شوهرش را از اینجا ببر و به چاله‌ای بینداز و لاشه‌اش را بالاش بستر کامجویی مان کن.

تامورا وقتی که کام خود را از غسل شیرین کردید نباید بگذارید زبور زنده بماند تا نیشش را به ما فرو کند.

چیرون خانم، به شما در این مورد اطمینان می‌دهم. بیا بانوی عزیز، تا ما به زور از آن پا کداملی عالی تو که به قول خودت حفاظت شده بهره ببریم.

لاونیا ای تامورا، تو خودت چهره یک زن را داری.

تامورا مایل نیستم سخنان او را بشنوم. او را ببرید.

لاونیا ای آقای مهربان، از او تمنا کن به یک کلمه من گوش دهد.

دمتریوس خانم بزرگووار، بگذار این پیروزی نصیب تو شود که اشکهای او را ببینی

ولی قلبت باید چون سنگ خارا در مقابل باران سخت و نفوذناپذیر باشد.

لاونیا کی توله‌های پیر، بیرحمی را به مادر آموخته‌اند! آه، خشم را به او نیاموز، زیرا همو به تو آموخت. شیری که از پستان او مکیدی سنگ شد و ظلم و ستم را از همان لحظه فرا گرفتی.

ولی فرزندان یک مادر همه به هم نمی‌مانند. پس، از او تمنا کن شفقت زنانه را نشان دهد.

چیرون تو می‌خواهی که من خود را فرزند ناخلف نشان دهم؟

لاونیا راست است که زاغ نمی‌تواند فرزند چکاوک به دنیا آورد ولی شیدام و اکنون باور

می‌کنم که شیر حاضر است در حال احساس ترحم اجازه دهد ناخنهای پای تیرومندش را

بتراشند. گفته‌اند زاغی کودکان درممانده را پرورش می‌دهد در حالی که جوچه‌های خودش از

گر سنگی در آشیانه می‌میرند.

تمنا دارم، اگر قلبت اجازه نمی‌دهد با من مهربان باشی، اما فقط کمی رحم کن.

تامورا نمی‌دانم منظورش چیست. او را ببرید.

لاونیا به خاطر پدرم که هر چند می‌توانست نابودت کند اما زندگی تازه‌ات بخشید، بگذار بیاموزمت که سنگدل نباشی و گوش شنوا پیدا کنی.

تامورا اگر هم تو شخصاً به من اهانت نکرده بودی کافی بود که به خاطر پدرت قساوت نشان دهم. فرزندان، فراموش نکنید که من هم اشکهای بی‌تیجه‌ای ریختم تا مگر برادران را از قربانی شدن برهانم، ولی اندرونیکوس بیرحم حاضر نشد ترحم کند؛ پس او را ببرید و به میل خود با او رفتار کنید؛ هر چه این رفتار زشت‌تر باشد محبت بیشتر به من نشان می‌دهید.

لاونیا ای تامورا، پس بگذار ملکه رثوی پخوانمت: به دست خویش همین جا به قلم رسان؛ این لابه‌های پی در پی برای نجات از مرگ نبود؛ زیرا من بدیخت هم با مرگ باسیانوس کشته شدم.

تامورا پس ای زن ابله، از من چه می‌خواهی؟ مرا آسوده بگذار.

لاونیا من تمنای مرگ فوری دارم و یک چیز دیگر هم می‌خواهم، که زبان یک زن یارای گفتش را ندارد: التماس می‌کنم از شهوت آنها که از مرگ بدتر است، محافظتم کن و به گودال نرفتاری بیندازم تا چشم احدی هرگز کالبدم را نبیند. چنین کن و خود را قاتل رؤف بخوان.

تامورا و با این عمل پسرانم را از پاداش محروم کنم؟

نه، باید که ایشان آتش شهوت خویش را با تو فرو نشانند.

دمتریوس زود برویم؛ تو باعث توقف طولانی ما در اینجا شده‌ای.

لاونیا آه، از رحم و احساسات لطیف زن خیری نیست!

ای موجود حیوان‌صفت که مایه تنگ و دشمن جنس مایی، امیدوارم پریشانی...

چیرون نه، من دهن تو را خواهم بست. تو شوهرش را بیار؛

این همان حفره‌ای است که آرون برای پنهان کردن او به ما نشان داد.

[دمتریوس نمش باسیانوس را به گودال می‌افکند؛ آنگاه دمتریوس و چیرون کفان‌کشان شروع می‌کنند به بردن لاونیا.]

تامورا فرزندان من، خدائنگهدار. مواظب باشید که از طرف این زن اطمینان حاصل کنید. قلب من هرگز شادی باز نخواهد یافت مگر تمام افراد خاندان اندرونیکوس نابود شوند. اکنون من می‌روم تا زنگی نازنینم را پیدا کنم و پسران خود را تنها می‌گذارم تا این روسی را تصرف کنند.

[خارج می‌شوند.]

[آرون دوباره وارد می‌شود. کوئیتوس و ماریوس با اویند.]

آرون بیاید آقایان؛ تندتر قدم بردارید تا شما را

به چاله نرفتاری که پلنگ را در آنجا خفته دیدم ببرم.

کوئیتوس چشمان من فروغی ندارد؛ نمی‌دانم چه بدبختی در پیش است.

ماریوس مطمئن باش که من هم همین طور. و اگر حجلت نبود از این تفریح صرف‌نظر می‌کردم.

[به چاله می‌افتد.]

کولینتوس آه، تو به چاله افتادی! این چه سوراخ مرموزی است که دهانه آن با خار و خاشاک وحشی مستور شده و قطرات خون تازه، چون شبنم صبحگاهی بر گلهای روی برگهای آن می‌درخشد؟ این نقطه مشوم می‌نماید. برادر جان، حرف یزن؛ آیا به تو آسیبی رسیده است؟

مارتیوس بلی، برادر، چشمانم از مشاهده هولناک‌ترین منظره‌ای که تا به حال چشم بشر دیده و قلبش را فشرده است رنج می‌برد.

آرون [باخود] من می‌روم که پادشاه را بدین سو هدایت کنم تا با دیدن آنها تصور کند که همینها باعث نابودی برادرش شده‌اند. [خارج می‌شود.]

مارتیوس چرا به من تسلی نمی‌دهی و مرا از این سوراخ نفرت‌انگیز خون‌آلود بیرون نمی‌کشی؟

کولینتوس من دچار بهت و وحشتی شدید شده‌ام و عرق سردی بر اعضای مرتعش نشسته است؛ قلبم بیش از آنچه چشمم قادر به دیدن باشد سوء ظن می‌برد.

مارتیوس برای اثبات اینکه حدس تو درست بوده، ای آرون، به پایین نظر کن و این صحنه وحشتناک مرگ و خون را ببین.

کولینتوس آرون رفت و قلب رتوف من به چشمانم اجازه نمی‌دهد چیزی را که تصور آن بدن را به لرزه درمی‌آورد بار دیگر بنگرد. به من بگو کیست؛ چه، تا به حال تا این درجه از آنچه بیخبرم چون کودکان احساس وحشت نکرده‌ام.

مارتیوس والا حضرت باسیانوس، بیروح و غرق در خون، چون گوسفندی سر بریده، در این گودال نفرت‌بار تاریک خون‌آشام افتاده است.

کولینتوس اگر آنجا تاریک است از کجا می‌دانی اوست؟

مارتیوس در انگشت خون‌آلود خود انگشتی گرانها دارد که در این حفره می‌درخشد و مانند شمعی که در آرامگاه روشن شده باشد به روی گونه‌های زرد این نعش نور می‌افکند و دیواره ناهموار گودال را می‌نمایاند. رنگ پریده او مانند چهره پیراموس^۱ است که نور کم‌رنگ ماه شب‌هنگام بر روی بدن خون‌آلودش می‌تابد.

ای برادر، با دست لرزان خود، که بی‌شک چون بدن من از شدت ترس به این حالت افتاده است، مرا یاری کن و از دهانه مه‌آلود این غار دوزخی بیرون بکش.

کولینتوس دستت را به دست من برسان تا بیرون کشم یا اگر قوتی باقی نمانده که به تو نفعی رسانم، من نیز در دهان این حفره عمیق، که مقبره باسیانوس شده است، فرو شوم.

من آن قدر قوت ندارم که تو را به لبه آن بالا بکشم...

مارتیوس من هم آن قدر قوت ندارم که بدون کمک بالا بیایم.

کولینتوس دست را بار دیگر به من بده. آن را رها نمی‌کنم تا تو را بالا بکشم یا پایین، در کنار تو بی‌فتم. اگر نمی‌توانی نزد من آیی من نزد تو خواهم آمد. [در چاله می‌افتد.]

[امپراتور و آرون وارد می‌شوند.]

ساتورنینوس با من بیا تا ببینم این حفره کجاست، و چه کسی در آن افتاده است. بگو ببینم تو کیستی که در این حفره ژرف افتاده‌ای؟

مارتیوس ما فرزندان بیچاره اندرونیکوس هستیم که در لحظات شومی بدین جاکشاندۀ شدید و برادرت باسیانوس را مرده یافتیم.

ساتورنینوس برادرم مرده؟ حتماً مزاح می‌کنید؛ زیرا او و همسرش در کلبه‌ای هستند که در طرف شمال این شکارگاه عالی قرار دارد و یک ساعت نمی‌گذرد که من در آنجا از آنها جدا شدم.

مارتیوس ما نمی‌دانیم شما در کدام نقطه آنها را زنده دیدید؛

ولی افسوس که ما در اینجا او را مرده یافتیم.

[تامورا، با همراهان، تیتوس اندرونیکوس، و لوسیوس وارد می‌شوند.]

تامورا اعلیحضرت سرور من کجا هستند؟

ساتورنینوس اینجا هستم، تامورا؛ ولی تأثیری مرگبار از پیام انداخته است.

تامورا برادرت باسیانوس کجاست؟

ساتورنینوس بر زخم من نمک می‌باشی: باسیانوس بیچاره در اینجا به قتل رسیده است.

تامورا پس این نامه شوم را که حاکی از دسیسه برای این مصیبت ناگهانی است دیر رسانده‌ام.

عجبا که چطور چهره انسان می‌تواند چنین جنایت ظالمانه‌ای را زیر تبسم شیرین پنهان کند.

[نامه را به ساتورنینوس می‌دهد.]

ساتورنینوس [می‌خواند.]

«اگر نتوانیم به طرز شایسته‌ای کار او را فیصله دهیم، ای شکارچی عزیز، منظور ما

باسیانوس است، تو برای او قبری بکن: تو می‌دانی منظور ما چیست و برای پادشاه خود

در میان گزته‌های نزدیک درخت سرخدار که بر روی دهانه همان گودال سایه افکنده

است جستجو کن؛ یعنی همان نقطه‌ای را که قرار شد باسیانوس را در آنجا دفن کنیم.

این عمل را انجام بده و برای همیشه دل دوستانی چون ما را به دست آر.»

ساتورنینوس ای تامورا، تا به حال چنین دامتانی را کسی شنیده است؟ این همان گودال و همان

درخت است. آقایان ببینید، می‌توان آن شکارچی را که قاتل باسیانوس بوده پیدا کرد.

آرون سرور بزرگوار من، در اینجا کیسه‌ای پر از زر هست.

ساتورنینوس [به تیتوس] دو تا از توله‌های تو که سگهای سبع خونخواری هستند

در این نقطه باعث مرگ برادر من شده‌اند. آقایان، آنها را از چاله درآورید و به زندان اندازید و

۱. پیراموس Pyramus از شخصیت‌های داستانی شکسپیر است که به تصور اینکه تیزی Thisbe معشوقه او در جنگال شیر اسیر و پاره‌پاره شده است خود را کشت.

در آنجا نگاه دارید تا سخت‌ترین شکنجه‌ای را که تا کنون کسی ندیده برای آنها در نظر بگیریم. **تامورا** بس عجیب است. چرا آنها در این گوهال اند؟ ارتکاب جنایت عجیب آسان است! **تیتوس** ای امپراتور عالیقدر، زانوی لرزانم را در مقابل شما به زمین می‌گذارم و با اشکهایی که از سوز دل ریخته می‌شود این احسان را تمنا می‌کنم که اگر این فرزندان ملعون من چنین جنایت بیرحمانه‌ای را مرتکب شده‌اند به اثبات برسند.

ساتورنیوس به اثبات برسند؟ آشکارا به چشم می‌بینی. کی این نامه را یافت؟ **تامورا** تو بودی؟ **تامورا** خود اندرونیکوس آن را برداشت.

تیتوس پلی، من برداشتم قریان: ولی اجازه دهید من ضامن آنها شوم؛ به آرامگاه مقدس پدرم سوگند می‌خورم که هر لحظه امپراتور اراده فرمایند جان خویش را تقدیم دارند. **ساتورنیوس** نه، تو نمی‌توانی ضامن آنها شوی. دنبال من بیا. یکی دو نفر نشم مقتول را حمل کنند و چند نفر جنایتکاران را بیاورند و مواظب باشند که آنها کلمه‌ای بر زبان نیاورند. جرم آنها واضح است. به روجم سوگند که اگر بدتر از مرگ مجازاتی باشد در مورد آنها اجرا خواهد شد.

تامورا اندرونیکوس، من از پادشاه تمنای شفاعت خواهم کرد؛ درباره فرزندان هراسان می‌اش. عاقبت کار آنها به خیر خواهد بود. **تیتوس** بیا لوسیوس، نزد آنها نمان که باب گفتگو را باز کنی. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[جای دیگری در جنگل]

[پسران **تامورا** با لاریها، که هر دو دست و زبانش قطع شده و مورد تجاوز قرار گرفته، وارد می‌شوند.] **دمتریوس** اکنون برو و اگر یارای سخن‌گفتن داری بگو چه کسی آن را برید و به تو تجاوز کرد.

چیرون فکر خود را بنویس و معنی آن را فاش کن به شرطی که دست بریده‌ات اجازه نویسنده‌گی را به تو بدهد.

دمتریوس بینم چگونه می‌تواند با علائم و حرکات به نوشتن بپردازد. **چیرون** به خانه برو و بگو آب پاکیزه بیاورند تا دستهایت را بشوی.

دمتریوس او زبان ندارد که بگوید و دستش ندارد که بشوید. پس او را به حال خود بگذاریم تا در سکوت، سرگردان شود.

چیرون اگر من به جای او بودم خود را حلق‌آویز می‌کردم.

دمتریوس به شرطی که دست داشتی تا طناب دارت را ببافی. [دمتریوس و چیرون خارج می‌شوند.] [مارکوس وارد می‌شود.]

مارکوس این کیست؟ آه، برادرزاده من است که این طور می‌گریزد! برادرزاده، شوهرت کجاست؟ اگر این صحنه در عالم خواب است حاضر تمام ثروت خود را

پرده دوم ۲۷

بدهم که بیدار شوم. اگر بیدارم پس امیدوارم ستاره‌ای بر سرم فرود آید و به خواب ابدیم فرو برد. لب بگشای ای برادرزاده مهربان. کدام دست سبع و بیرحم دو شاخه‌ای را که زینت تن تو بود برید؛ دو شاخه‌ای که شاهان تمنای خضن در سایه حلقه‌وار آن داشتند و امید به چنگ آوردن چنان سعادت بزرگی را که نیمی از عشق تو را شامل باشد هرگز به خواب راه نمی‌دادند؟

چرا با من سخن نمی‌گویی؟ افسوس، جویباری گلگون از خون گرم، مانند چشمه جوشانی که باد آن را به جنبش آورده، از میان لبان اهل گون تو می‌خیزد و با نفس شهید آمای تو فرو می‌ریزد.

ولی بی‌شک دست ظالمی چون تیریوس^۱ به تو تجاوز کرده و برای اینکه راز او را فاش نسازی زیانت را بریده است. اکنون تو از روی شرم صورت خود را برمی‌گردانی و با این که اینهمه خون

فواره‌سان از بدنت جستن کرده و خارج شده هنوز گونه‌هایت چون چهره تیتان^۲ گلگون و به سان ابر مغرب سرخ قام است. بگذار به جای تو لب به سخن بگشایم و بگویم چنین است.

کاش راز درون تو را می‌دانستم و آن حیوان را می‌شناختم تا برای تسکین خاطر خود او را به یاد ناسزا بگیریم. تأثر، چون کوره‌ای است که اگر منفذ آن بسته شود درون خود را می‌سوزاند و به خاکستر بدل می‌کند. فیلملای زیبا فقط زبان خود را از کف داد و آنچه در دل داشت با دست

خود بر پارچه‌ای دوخت ولی تو ای برادرزاده زیبا، آن وسیله هم از تو سلب شده. تو گرفتار موجودی مکارتر از تیریوس گشته‌ای؛ او آن انگشتان رعنا را که بیش از فیلملای هنر داشت بریده

است. آه، کاش آن عفریت، دستان چون سوسن تو را دیده بود که چون برگ سپیدار بر روی چنگ می‌لرزید و تارهای ابریشمین از نوازش آن به وجد می‌آمدند؛ در آن صورت هرگز حاضر

نمی‌شد به آنها آسیبی برساند. یا اگر آن هماهنگی بهشتی را می‌شنید که زبان شیرین تو می‌آفرید خنجرش را فرو می‌افکند و چون کربوروس^۳ در پیش پای نغمه‌سرای تراسی به خواب

می‌رفت، بیا برویم و پدرت را نابینا کنیم؛ چون چنین صحنه‌ای بیگمان چشم هر پدری را نابینا خواهد کرد. یک توفان یک‌ساعته صحراهای عطرآگین را غرق در آب می‌کند؛ پس چشمان

اشکیار پدرت در طول ماهها چه خواهد کرد؟ دوری ممکن چون پا تو در سوگواری شریکیم؛ ای کاش این سوگواری می‌توانست از رنج تو بکاهد. [خارج می‌شوند.]

۱. تیریوس Tereus پادشاه تراس بود که به فیلملای Philomela خواهرزن خود تجاوز کرد و از ترس انتقام او زبانش را برید و او را در زندانی دوردست محبوس کرد؛ ولی او قضایا را روی پارچه‌ای گلدوزی کرد و نزد خواهرش که همسر تیریوس بود فرستاد تا انتقام بگیرد.

۲. خدای خورشید آهرون از تیتان Titan ها برده است.

۳. زمانی که اورفئوس Orpheus خواننده اسانه‌ای اهل تراس دنبال جسد همسر خود در بین مردگان می‌گشت، قدرت تأثیر موسیقیش به حدی بود که کربوروس Cerberus (سگ سه سر محافظ دروازه دوزخ) را جانور و خواب کرد.

پرده سوم

صحنه اول

[د.م. یک خیابان]

[قضات، ساتورها، و مأموران، با دو پسر تیتوس که در زنجیرند، وارد می‌شوند و به طرف محل اعدام می‌روند. تیتوس پیشاپیش آنها می‌رود و لایه می‌کند.]

تیتوس ای سروان موقر، به من توجه کنید. ای قضات شریف، به خاطر زندگی و جوانیم که به هنگام خواب نوشتنستان صرف برده‌های پرخطر شد، دست نگه دارید؛ به خاطر قطرات خونم که در نبردهای بزرگ روم ریخته شد، و به خاطر تمامی شبهای یخبندان که صرف نگهبانی کردم، و به خاطر اشکهای سوزانی که اکنون پیش چشم شما شیار چینه‌ای صورتم را پر کرده است نسبت به فرزندان محکوم، که ارواحشان برخلاف آنچه تصور می‌رود تبهکار نیست، رحم کنید. من برای بیست و دو فرزند دیگرم نگریم: همه آنها در قتلگاههای پرافتخار جان سپردند.

[اندرونیکوس خود را بر زمین می‌افکند و قضات می‌گذرند.]

ای حامیان حقوق مردم، من رخوت عمیق قلم، و اشکهای جزان‌انگیز روحم را به روی خاک نقش کرده‌ام. بگذارید اشکهایم به اشتهای زمین خشک وفادار بماند؛ خون گلگون فرزندان عزیزم، به آن، سرخی شرم و خجلت خواهد بخشید.

[ساتورها، قضات و دیگران، با بندیان خارج می‌شوند.]

ای خاک! من به خاطر دوستی، من از این چشمه‌های سالخورده، چنان بارانی بر تو فرو خواهم بارید که بهار نیرومند و جوان، با رگبارهای پیاپی خود قادر نخواهد بود مانند آن را بر تو بیارد. در خشکسالی تابستان هم باز این قطرات بر تو فرو خواهد چکید و هنگام زمستان، برف را با اشکهای گرم خود ذوب خواهم کرد و به چهره تو بهار ابدی خواهم بخشید، تا خواهی که خون فرزندان عزیز مرا بنوشی.

[لوسیوس با شمشیر کشیده وارد می‌شود.]

ای قضات محترم، ای مردان سالخورده رثوف! زنجیر از پسرانم بگسلید و حکم اعدام را ابطل کنید؛ بگذارید من که هرگز اشک نریخته بودم بگویم که اشکهایم اکنون سخن آخر را می‌گویند.

لوسیوس ای پدر بزرگوار، لایه تو بیهوده است: قضات صدای تو را نمی‌شنوند؛

کسی در اینجا نیست؛ اندوهت را بر سنگ می‌خوانی.

تیتوس ای لوسیوس، بگذار برای برادرانت تضرع کنم.

ای قضات موقر، بار دیگر دست تمنا به سوی شما دراز می‌کنم.

لوسیوس سرور عزیز من، در اینجا قضاتی نیستند که سخنان تو را بشنوند.

تیتوس اهمیتی ندارد، چون اگر هم بشوند به آن توجهی نمی‌کنند و اگر توجه داشته باشند به من

رحم نمی‌کنند؛ ولی من ناچارم دست تمنا دراز کنم، گرچه همه بیهوده باشد. پس من غم را به سنگ و آجر می‌گویم که گرچه نمی‌تواند رنجم را تسکین دهند ولی از برخی جهات بهتر از قضات اند، چون دست کم داستاتم را قطع نمی‌کنند؛ و وقتی می‌گیرم اشکهایم را با فروتنی می‌پذیرند و گویی با من گریان می‌شوند و اگر از علفهای تیره پوشیده می‌شدند دیگر روم احتیاجی به قضات نداشت. سنگها چون موم نرم ولی قضات سنگدل‌تر از سنگ اند. سنگ ساکت است و آزار نمی‌دهد ولی قضات با زبان خود مردم را محکوم به مرگ می‌کنند.

بگو چرا تو با اسلحه برهنه اینجا ایستاده‌ای؟

لوسیوس برای اینکه دو برادرم را از مرگ برهانم؛

و در پی این اقدام، قضات حکم تبعید ابدیم را صادر کرده‌اند.

تیتوس ای مرد خوشبخت، آنها به تو محبت کرده‌اند. لوسیوس ابله، نمی‌بینی که روم اکنون بیشه پلنگان شده؟ پلنگ باید شکار کند و در روم شکاری جز من و تو نیست. پس تو چقدر خوشبختی که از مجاورت این درندگان دور می‌شوی. کیست که با برادرم مارکوس بدین سو می‌آید؟

[مارکوس بالاویتا وارد می‌شوند.]

مارکوس تیتوس، چشمان سالخورده خود را آماده‌گره کن یا اگر مایل نیستی، پس قلبت را آماده شکستن کن، زیرا من حامل رنج مهلکی برای پیری توام.

تیتوس آیا مرا به هلاکت خواهد رساند؟ پس بگذار آن را ببینم.

مارکوس این دختر تو بود.

تیتوس بله، مارکوس، دختر من است.

لوسیوس آه که این منظره می‌کشدم.

تیتوس ای پسر بزدل، برخیز و او را بنگر. لب بگشای لاویتا؛ بگو کدام دست شوم در این جنگ

با پدرت تو را بیدست کرده است؟ کدام ابله‌ی آب به دریا فروده است؟ و کدام دیوانه هیزم

آورده تا به حریق شهر تروآ دامن زند؟ تأثر من پیش از آمدن تو به اوج شدت رسیده بود؛ ولی

اکنون چون رود نیل دیگر اعتنایی به ساحل ندارد. به من شمشیری بده تا من هم دست خود را

قطع کنم؛ چون این دستها بیهوده برای روم جنگیده‌اند و مرا زنده نگاه داشته‌اند تا این بخت شوم

را تحمل کنم. این دستها بیهوده برای دعا بالا رفته‌اند و بدون هیچ نتیجه‌ای به من خدمت

کرده‌اند. اکنون تنها خدمتی که از آنها انتظار دارم این است که یکی کمک کند و دیگری را ببرد.

لاویتا، چقدر خوب شد که دیگر دست نداری؛ دستی که به روم خدمت کند بهره‌ای نخواهد برد.

لوسیوس ای خواهر نازنین، بگو چه کسی به ناحق شکنجه‌ات کرده است.

مارکوس آه که آن وسیله دلپسند ابراز مثنویات او که با فصاحتی لذت‌بخش داد سخن می‌داد

از آن قفس زیبا که در آنجا چون هزارستان نغمه‌سرای می‌کرد و با آهنگهای دلپذیرش گوش

هر شنونده را مسحور می‌ساخت ریشه کن و رانده شده است.

تیتوس مارک، مارکوس، مارکوس! من اشاره او را درک می‌کنم: اگر زبان داشت، همان را که من درباره تو گفتم درباره برادرش می‌گفتم. می‌گفت: «دستار او از شدت گریه خیس شده است و دیگر نمی‌تواند گونه‌هایش را خشک کند.» آه، این چه فریاد درد آلودی است که چنین دور است از هر امدادی؛ چنان دور که برزخ فراموشی از بهشت سعادت.

[آرون وارد می‌شود.]

آرون تیتوس اندرونیکیوس، از سرورم امپراتور برای تو پیام آورده‌ام: که اگر محبتی به فرزندان خود داری مارکوس، لوسیوس، یا خود تیتوس پیر، یکی از شما، دست خویش ببرد و نزد پادشاه فرستد تا او هم، در مقابل آن، دو پسر را زنده نزد تو بازگرداند و همان عمل، خونبهای تقصیر آن دو باشد.

تیتوس ای امپراتور رؤف! ای آرون مهربان! کجا زاخی توانسته است این طور چون چکاوک بخواند؛ که چنین مژده روح بخشی را در سپیده‌دمان به گوش رساند؟ من از صمیم قلب دست خویش را نزد امپراتور می‌فرستم. ای آرون مهربان، حاضری کمک کنی که دستم بریده شود؟ لوسیوس دست نگه دار پدر، چون آن دست شریف که آنهمه دشمنان را از پا درآورده نباید فرستاده شود. دست من جای آن را خواهد گرفت؛ زیرا جوانی من بیش از تو توان از کف دادن عضو خود را دارد؛ بنابراین، دست من وسیله نجات برادراتم خواهد شد.

مارکوس دست کدامتان به دفاع از روم برنیامده و تبر خون آلود جنگ را فرو نیاورده و قلمه دشمن را ویران نساخته؟ آه! نه، شما هر دو به شایستگی شهره شدید؛ ولی دست من بیکار مانده؛ پس بگذارید وسیله رهائی دو برادرزاده‌ام از مرگ شود؛

پس، این دست به منظور شایسته‌ای حفظ شده است.

آرون بیدرتنگ توافق کنید، کدامین دست باید فرستاده شود،

چه، آنها قبل از رسیدن حکم عفو اعدام خواهند شد.

مارکوس دست من فرستاده می‌شود.

لوسیوس به خدا سوگند نخواهم گذاشت.

تیتوس آقایان، تلاش بیهوده نکنید. چنین علفهای خشکیده‌ای را ریشه کن باید کرد.

پس، آین من فرستاده می‌شود.

لوسیوس ای پدر عزیز، اگر مرا فرزند خویش می‌دانی بگذار من برادراتم را از مرگ برهاتم.

مارکوس به خاطر پدر و مادرم بگذار محبت برادری را به تو نشان دهم.

تیتوس شما با هم توافق کنید؛ من از بریدن دستم درمی‌گذرم.

لوسیوس می‌روم تبری بیاورم.

مارکوس و من تبر را به کار خواهیم برد. [لوسیوس و مارکوس خارج می‌شوند.]

تیتوس بیا اینجا، آرون، به آن دو نیرنگ می‌زنم؛

لوسیوس مارکوس، پس تو بیگو چه کسی مرتکب این عمل شده است؟

مارکوس من او را سرگردان در جنگلی یافتیم؛ می‌خواست خود را چون آهویی که زخمی شفافا پذیر برداشته است، پنهان کند.

تیتوس این غزال من بود و کسی که او را مجروح ساخت بیش از تقلا می‌مرگ مرا رنج داد؛ چون اکنون مانند کسی هستم که تنها بر فراز صخره‌ای ایستاده است و دریای پهنآوری احاطه‌اش کرده و چشم به امواج خروشان دوخته و هر لحظه انتظار دارد به درون بغلن شور آن فرو رود.

برادرم برای مصیبت‌هایی که به من وارد شده اشک می‌ریزد ولی آنچه بزرگ‌ترین شکنجه را به روح من می‌دهد لایبایی عزیز من است که از روح عزیزتر است. اگر در این فاجعه تنها تصویر را دیده بودم کافی بود که دیوانه‌ام کند. اکنون که بدن زنده‌ات را چنین می‌بینم چه باید بکنم؟ تو دیگر دستی نداری که سرشک از دیده بزدایی، زبان نداری که بگویی چه کسی این بلا را به سرت آورد. شوهرت کشته و برادرانت به خاطر او محکوم به مرگ شده‌اند و در این لحظه لایب جان سپرده‌اند. مارکوس ببین. لوسیوس او را بنگر. وقتی نام برادرانش را بر دم قطرات اشک تازه چون شهید سوسن از شاخه جدا بر گونه‌اش می‌درخشد و می‌غلند.

مارکوس شاید گریه‌اش به خاطر مرگ شوهر است

و شاید به علت این است که می‌داند آنها بی‌گناهند.

تیتوس اگر آنها شوهرت را کشته‌اند شادمان باش؛ چه، دست انتقام قانون بر سر ایشان است؛ ولی نه، ایشان چنین قصوری نمی‌کنند تا شاهد اندوه خواهر خویش شوند.

ای لایبایی نازنین، بگذار کاری کنم که رنجت را تسکین دهد.

چطور است من و تو و عموی مهربانت و برادرت لوسیوس گرد چشمه‌ای بنشینیم و به پایین بنگریم و گونه‌های خویش را ببینیم که بی‌شابهت به مرغزاری نیست که پس از پایان سیل، آثاری از گل و لای بر آن مانده است؟ چطور است که آن قدر به چشمه خیره شویم تا طعم شیرین آب زلالش برود و با اشکهای سوزانمان به گودال شوری بدل شود؟ یا ما هم مثل تو دستهایمان را ببریم؟ یا زبانهایمان را ریشه کن کنیم و با علائم و اشارات بقیه عمر نکبتار خویش را به سر آوریم؟ چه کنیم؟ ما که زبان داریم، برای جلب رنج بیشتر ترفندی زنیم؛ تا مایه شگفتی آیندگان شود.

لوسیوس پدر عزیز، دست از گریه بردار؛ بنگر که اندوه تو تا چند خواهر نگون بختم را به ندبه وای دارد!

مارکوس صبور باش برادرزاده نازنین. تیتوس شریف، چشمانت را خشک کن.

تیتوس ای مارکوس، مارکوس؛ برادر، خوب می‌دانم که دستار تو دیگر قادر نیست قطرات اشک مرا خشک کند؛ چون از اشک تو مرد بیچاره خیس شده است.

لوسیوس لایبایی من، گونه‌های تو را پاک می‌کنم.

دست یاری به من ده تا دستم را به تو دهم.

آرون [با خود] اگر اسم این کار نیرنگ باشد، پس من درستکارم و تا زنده‌ام کسی را این گونه نخواهم فریفت؛ ولی تو را به نوع دیگر فریب خواهم داد و تو به زودی خواهی دانست.

[دست تیتوس را قطع می‌کند. لوسیوس و مازکوس برمی‌گردند.]

تیتوس دست بردارید؛ آنچه باید بشود شد. آرون عزیز، دستم را برای امپراتور ببر و بگو این دستی بوده که او را از هزاران مخاطره حفظ کرد. بگو به خاکش سپارد و اگر شایسته احترام بیشتر است روا دارد. اما در مورد پسرانم، بگو مسئولشان خواهم بود و آنها را محافظت خواهم کرد، چونان گوهری که ارزان خریدم و در عین حال گران؛ زیرا که مال خویش را باز خریدم.

آرون اندرونیکیوس، من می‌روم و تو در عوض دستت چشم به راه بازگشت فرزندان باش. آنها را می‌آورم؛ [با خود] منظورم سر آنهاست. و ما اینهمه رذالت طبع! فکرش را که می‌کنم چاق می‌شوم. بگذار ابلهان نیکی کنند و راستازان فیض طلبند؛

آرون روحتش را به سان چهره‌اش سیاه می‌خواهد. [خارج می‌شود.]

تیتوس دستی را که باقی مانده به آسمان دراز می‌کنم و این کالبد فرسوده را به سوی زمین خم. اگر قدرتی هست که به این اشکهای تیره‌بختی رحم کند او را می‌خوانم. [به لاونیا] آیا تو هم با من زانو می‌زنی؟ پس چنین کن ای قوت قلبم! چون خداوند دعای ما را خواهد شنید. یا به آه خویش آسمان را سیاه می‌کنیم و خورشید را ملکوک؛

آن سان که ابرهای تیره، گاه در آغوش آنچه‌کان خویش به دامش اندازند.

مازکوس برادر، سختی بگو که امکان داشته باشد؛ اختیار را به دست این افراط و اغراق مسپار.

تیتوس مگر اندوه من عمیق و بیحد نیست؟ چه باک که تخیراتم مرزی نشناسد.

مازکوس ولی بگذار دلیل و منطقی هادی لایه تو باشد.

تیتوس اگر دلیلی برای این تیره‌بختی وجود داشت می‌توانستم بر پریشانی خود مهار زدم. آسمان که می‌گرید، زمین را سیلاب فرامی‌گیرد؟ تندباد که می‌وزد دریا چون تلاطم نمی‌گیرد و آسمان را با چهره متورم خویش تهدید نمی‌کند؟ آیا تو دلیلی برای این آشفتگی داری؟ من همان دریایم؛ هانا! می‌شنوی چگونه این دختر آه می‌کشد؟ او آسمان گریان است و من خشکی. پس باید دریای من به آه او متلاطم شود و خشکی من به اشک مداوم وی سیلابی.

بطن من قادر نیست محنت او را در خود بیوشاند بلکه چون یک مست بارش می‌ناید

پس، همان طور که بازنده باید مجاز باشد، به من اجازه بده تا با زبان تلخ و تند، درون خویش را تسکین دهم.

[یکی یادو سر بریده و یک دست وارد می‌شود.]

پیک ای اندرونیکیوس ارجمند، پاداش تو به بدی داده شده؛ اینک دست عالیقدری که نزد امپراتور فرستادی و سرهای دو پسر شریف، دست را با تحقیر بازگردانده تا تو را غصه‌دار

سازد و وسیله تفریح آنها گردد. تصمیمت طعن و استهزا انگیزنده و پریشانی از آن من است که به پریشانیهای تو می‌اندیشم. این کار بیش از خاطره مرگ پدر رنجم می‌دهد. [خارج می‌شود.]

مازکوس آتششان آتنا در سیسیل خاموش خواهد شد، ولی قلب من، چون دوزخ، تا ابد مشتعل می‌ماند؛ زیرا این رنجها بیش از آن است که بتوان تحمل کرد. گریستن با گریه دیگران مختصر تسکینی می‌دهد، ولی محنتی که طعنه بر آن زند همچون مرگ مکرر است.

لوسیوس آه از این صحنه که جراحی عمیق زند ولی زندگی منفور در نتیجه آن به پایان نرسد.

چرا باید مرگ بگذارد که زندگی نامش را تاب آورد، حال آنکه برای زندگی کاری جز

نفس کشیدن نمانده است؟ [لاونیا تیتوس را می‌بوسد.]

مازکوس ای دلشکسته! آن نوازش تسلی خاطر نمی‌دهد؛ چون آب یخ‌زده در پیش مار گرسنه است.

تیتوس این کابوس مخوف کی پایان می‌پذیرد؟

مازکوس با تظاهر و چالوسی باید وداع گفت. ای اندرونیکیوس، هنگام مرگ رسیده است. تو

اینها را در خواب نمی‌بینی؛ اینها سرهای دو فرزند تو است، این دست جنگجوییت، این هم دختر مثله‌شده‌ات؛ این یکی هم پسر تبعیدشده‌ات که با مشاهده این صحنه غم‌انگیز رنگ خود را باخته و خون از سطح بدنش گریخته است. من هم برادر توام که چون تصویری از سنگ، سرد و بیحس استادم. دیگر مانع سوگواری تو نمی‌شوم. موهای سپید را بکن و با دندان دست دیگری را گاز بگیر و آن قدر این صحنه رقت‌بار را ادامه بده تا چشمان ماتم زده‌ات بسته شود. اکنون وقت برآوردن غریو و فریاد است. چرا ساکت مانده‌ای؟

تیتوس ها! ها! ها!

مازکوس چرا می‌خندی؟ خنده مناسب این لحظه نیست.

تیتوس چون دیگر اشکی نمانده که بریزم. گذشته از آن، این اندوه، دشمن من است و می‌خواهد

به چشمان اشکیارم تجاوز کند و با گرفتن خراج آنها را نابینا سازد. در این صورت چگونه

خواهم توانست غار انتقام را بیابم؟ این دو سر بریده گویی با من سخن می‌گویند و تهدیدم

می‌کنند که هرگز سعادت ابدی نخواهم یافت مگر اینکه تمام این گزندها جبران گردد و به

حلقوم همان کسانی که مرتکب این خطاها شدند بازگردانده شود. اکنون باید دید وظیفه‌ام

چیست. شما محنت‌زدگان به دور من حلقه زدید، تا رو به هر کدام از شما نظر افکنم و به روح

خود سوگند خورم که جبران بی‌عدالتیهای را که نسبت به شما شده بکنم.

من عهد خود را بستم. بیا برادر، این سر را بگیر و من هم آن یکی را برمی‌دارم و لاونیا هم با این

دست سروکار خواهد داشت. این دختر نازنین دست مرا میان دندانهای خود خواهد گرفت.

اما تو پسر، از مقابل چشم ما دور شو. تو تبعید گشته‌ای و نباید اینجا بمانی. نزد گنجا بشتاب؛

سپاهی گرد آور. اگر آن طور که تصور می‌کنم مرا دوست داری بیا یکدیگر را دوستانه وداع

گوییم. کارهای فراوانی در پیش است.

[خارج می‌شوند.]

لوسیوس خدا نگهدار، اندرونیکوس، پدر بزرگوارم، که بدبخت‌ترین مردی هستی که تا به حال در روم می‌زیسته. خدا نگهدار، ای روم مغرور، تا وقتی که لوسیوس نزد تو بازگردد. او عهدش را بیش از زندگی خویش عزیز می‌شمارد. خدا نگهدار، لاوینیا، خواهر وارستام، کاش تو همان‌طور مانده بودی که تا کنون بودی؛ ولی در نظر لوسیوس دیگر لاوینیا زنده نیست جز به صورت موجودی که در فراموشی و حزنی نفرت‌بار زندگی می‌کند. اگر لوسیوس زنده بماند جبران این ستمها را خواهد کرد و ساتورنینوس مغرور و ملکه‌اش را وادار خواهد ساخت چون تارکوئین و ملکه‌اش کنار دروازه شهر گدایی کنند.^۱ اکنون نزد گنها می‌روم و سپاهی گرد می‌آورم تا از روم و ساتورنینوس انتقام بستانم. [لوسیوس خارج می‌شود].

صحنه دوم

[ر.م. مجلسی ضیاهی در خانه تیتوس]

[تیتوس، مارکوس، لاوینیا و لوسیوس جوان (پسر بچه) وارد می‌شوند].

تیتوس خوب، اکنون بنشینیم؛ و مواظب باشیم بیش از آنچه قوت بدندان را حفظ می‌کند تا مصیبت‌های تلخمان را انتقام بکشیم غذا نخوریم. مارکوس، آن چینه‌های آندوه را از پیشانی خود دور کن. من و برادرزاده‌ات علیلم و دست نداریم و نمی‌توانیم شدت آندوه بسیار خود را با گذاشتن دست به سینه خود ابراز داریم. این دست راست ناتوان من بر سینه من جور و ستم روا می‌دارد. وقتی قلبم دیوانه‌وار از این تیرگیها در زندان مخوف تم به تپش می‌افتد یا این دست آن را می‌زنم و مقهور می‌سازم. تو هم ای تصویر متحرک پریشانی که با علائم و اشارات سخن می‌گویی، هنگامی که قلبت دچار تپشهای شدید می‌شود نمی‌توانی این‌طور به آن ضربت بزنی و آن را ساکت کنی؟ پس آن را با آه مجروح کن و با ناله و فغان بگش یا کارد کوچکی را بین دندانهایت نگاه دار و با آن سوراخی در گوشه قلبت بکن تا اشکهای که از چشم بینوایت فرو می‌ریزد در آن بیفتد و نفوذ کند و تو موجود بیچاره نالان را در دریایی از اشک شور غرق کند.

مارکوس ننگ بر تو ای برادر، به او نیاموز که به دست خویش بر زندگی لطیفش ستم کند.

تیتوس چطور؟ آیا حزن و آندوه به همین زودی کار تو را به جنون کشانده است؟

مارکوس، هیچ کس جز من حق ندارد دیوانه باشد. او چه ستمی می‌تواند به خود بکند؟

پس تو چرا پی در پی کلمه دست را به کار می‌بری؟ آیا می‌خواهی آیه‌تاس^۲ را وادار کنی بار دیگر داستان حریق تروا را شرح دهد که خاطره تأثر او تازه شود؟ این مطلب را تکرار مکن و نام دست را میر تا بار دیگر به یاد دست‌نداشتن خود نیفتیم. عجیب! چقدر دیوانه‌وار سخن می‌گویم

که فکر می‌کنم اگر مارکوس سخن از دست نمی‌گفت ما به یاد دست نداشتن خود نمی‌افتادیم. بیاید خوردن آغاز کنیم. ای دختر نجیب، تو هم این لقمه را بخور. چه می‌گویی؟ آب نیست؟ بین مارکوس او چه می‌گویند. من تمام علائم پریشانی او را می‌توانم تفسیر کنم. او می‌گوید من نوشابه‌ای جز اشکهای که پرورده غصه‌های من است نمی‌نوشم، یعنی اشکهایی که صورت او را مشبک ساخته و مبین بی‌صدای درد و رنج اوست. من از حرکات صامت تو افکارت را درک می‌کنم و چون درویش دوره‌گردی که در دعا و ثنا چیره است در درف افکار تو خود را به حد کمال می‌رسانم. از هر حرکت تو، خواه آه کشیدن یا لرزش مژه یا تکان خوردن سر، یا زانوزدن و اشاره کردن و بازوان را به طرف آسمان بالا بردن، از همه اینها، الفبایی خواهم ساخت و با تمرین و تکرار منظورت را درک خواهم کرد.

پسر ای سرور بزرگوار، دست از این ناله و فغان جگرسوز بدارید:

عمه‌ام را با داستانی فرحیخس مسرور سازید.

مارکوس افسوس که این کودک معصوم هم از این وضع متأثر شده و از پریشانی پدر بزرگ خود گریه می‌کند.

تیتوس آرام باش ای کودک حساس! تو از اشک ساخته شده‌ای؛

اشک به زودی وجودت را پر خواهد کرد.

[مارکوس با کاردی به بشقاب می‌زند].

مارکوس، چرا با کارد به بشقاب می‌زنی؟

مارکوس با این ضربه، سرور من، مگسی را کشتم.

تیتوس دور شو ای جانی! تو قلبم را متلاشی می‌کنی؛ چشمم از دیدن ستم سیر شده است: قتل ظالمانه یک بی‌گناه شایسته برادر تیتوس نیست. از اینجا برو؛ تو درخور همنشینی من نیستی.

مارکوس سرور من فقط یک مگس را کشتم.

تیتوس ولی مگر آن مگس پدر و مادر نداشت؟ اکنون این مگس بی‌آزار بدبخت که با وزوز دلتواز خود به اینجا آمده بود تا ما را خوشحال سازد، به دست تو کشته شده و دیگر نمی‌تواند بال طلایی ظریف خود را باز کند و با پرواز خود فضا را پر از ناله شیکوه‌آمیز خویش سازد.

مارکوس آقا، پوزش می‌طلبم، ولی این مگس سیاه و زشت بود

مانند زنگی شهبانو؛ به این جهت او را کشتم.

تیتوس آه، آه، اما در این صورت مرا بیخس که سرزنشت کردم؛ چون تو کار نیکی انجام داده‌ای. کارد خود را به من بده تا به او حمله کنم و خود را گول بزنم که این همان‌عرب است که از روی قصد آمده تا مرا مسموم کند. این سهم تو و این هم برای تامورا. ولی بدان که ما آن قدر ذلیل نشده‌ایم که نتوانیم به کمک یکدیگر مگسی را که شباهت به یک عرب سیاه دارد از پا درآوریم.

مارکوس ای مرد بیچاره، آندوه چنان وجودت را از هم گسیخته

۱. Tarquin امپراتور روم، پس از تجاوز به لوکرسیا از روم اخراج شد.

۲. ویرژیل Virgil در کتاب خود، آیه‌تاس را وادار می‌کند که داستان اهدام تروا را برای دیدن نقل کند.

که سایه‌های دروغین را با واقعیت اشتباه می‌گیری.

تیتوس بیا، اینها را جمع کن. لاونیا با من بیا تا به اتفاق تو برویم و داستانهای غم‌انگیزی باهم بخوانیم که در عهد گذشته روی داده است. بیا پسر، تو هم با ما بیا. چشمان تو نیروی جوانی دارد و هنگامی که چشمان من دیگر یارای خواندن ندارد تو برای ما خواهی خواند. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[دم. باغ قصر تیتوس.]

[لوسیوس جوان در حالی که لاونیا به دنبال او می‌دود وارد می‌شود. کودک کتابهایی زیر بغل دارد و از لاونیا می‌گریزد. سپس تیتوس و مارکوس وارد می‌شوند.]

پسر کمک کنید، پدر بزرگ، نمی‌دانم چرا عمه‌ام لاونیا همه جا به دنبال من می‌دود.

ببین، عموجان مارکوس، او به چه سرعتی نزدیک می‌شود.

متأسفم عمه عزیز، نمی‌دانم منظور شما از این کار چیست.

مارکوس لوسیوس، بیا پیش من. از عمه‌ات واهمه نداشته باش.

تیتوس پسر جان، او تو را بیش از آن دوست دارد که آسیمی به تو برساند.

پسر بله، وقتی پدرم در روم بود او مرا دوست داشت.

مارکوس منظور برادرزاده‌ام لاونیا از این اشارات چیست؟

تیتوس ترس لوسیوس. او حتماً منظوری دارد. **ببین** لوسیوس، چقدر متوجه تو است؛ قصدش این است که با او به نقطه‌ای معینی بروی. پسر جان، کورنلیا^۱ هرگز کتاب خطیب سیسرو^۲ و قطعات منظوم را به آن علاقه و دقت برای فرزندان خود نخواند که این دختر می‌خواهد مطالبی را به تو بفهماند. نمی‌توانی حدس بزنی اصرارش در این مورد برای چیست؟

پسر پدر بزرگ، نه می‌دانم و نه قادرم دلش را حدس بزنم.

مگر اینکه دچار حمله یا جنون شده باشد؛ چون شنیده‌ام پدر بزرگم می‌گفت که اندوه مفرط، کار را به جنون می‌کشاند و در کتابی خوانده‌ام که ملکه تروا^۳ از فرط غم دیوانه شد.

همین نکته مرا ترساند که با وجودی که می‌دانم عمه رتوف من به همان میزان که محبوب مادرم بودم مرا دوست دارد، حاضر نیست مرا به وحشت اندازد، مگر اینکه دیوانه شده باشد و همین فکر باعث شد که کتابهایم را به گوشه‌ای پرتاب کنم و بگریزم؛ البته دلیلی نداشتم و از

شما عمه عزیز پوزش می‌طلبم و اگر عموم مارکوس حاضر است برود من هم با کمال میل هر کجا مایلید با شما می‌آیم.

مارکوس البته حاضر، لوسیوس.

تیتوس خوب، مارکوس، منظور از این صحبت چیست؟ لاونیا مایل است کتابی را ببیند.

دختر جان، کدام را می‌خواهی؟ پسر جان، آنها را باز کن، ولی خود تو اهل کتاب و دانشی.

بیا و هر کتابی را که مایلی از کتابخانه من بردار و پرده‌ای به روی اندوه خود بکش تا وقتی که خداوند آن دسیسه کار لعنتی و مجری این عمل پلید را به ما بشتاساند.

چرا او بازوانش را یکی پس از دیگری بالا می‌برد؟

مارکوس تصور می‌کنم منظورش این است که بیش از یک نفر همدست بوده‌اند

بلی همین طور است یا شاید آنها را برای انتقام به طرف آسمان بلند می‌کند.

تیتوس لوسیوس، این چه کتابی است که او زیر و رو می‌کند؟

پسر پدر بزرگ، کتاب *تاسیخ*^۱ اووید است که مادرم آن را به من داد.

مارکوس شاید به خاطر محبتی که به مادرش داشت آن را انتخاب کرده است.

تیتوس صبر کنید، او به سرعت مشغول ورق‌زدن است. به او کمک کن و **ببین** در جستجوی

چیست؟ لاونیا، می‌خواهی برایت بخوانم؟ این داستان غم‌انگیز *فیلمولا* است. از خیانت

تیریوس و تجاوز وی حکایت می‌کند؛ از بدبختی روزگار همین تجاوز، ریشه رنج تو است.

مارکوس نگاه کن برادر، می‌بینی چگونه به صفحات آن اشاره می‌کند؟

تیتوس لاونیا، بگو آیا تو هم همین طور غافلگیر شدی؟ آیا مانند *فیلمولا* مورد تجاوز و ستم

قرار گرفتی و در جنگل تاریک و بی‌غوله به تو دست‌درازی شد؟ در جنگلی که ما به شکار

پرداختیم چنین نقطه‌ای وجود دارد (ای کاش هرگز برای شکار به آنجا نرفته بودم) که شباهت

زیادی به آنچه شاعر در اینجا نقل می‌کند دارد و طبیعت آن را برای قتل و بی‌عفتی ساخته است.

مارکوس چرا طبیعت چنین خلوتگاه جنایتی بسازد؟

مگر اینکه بگوییم خدایان از رنج و غم لذت می‌برند...

تیتوس ای دختر نازنین، علائمی به ما بده؛ چون در اینجا کسی جز دوستان به دور تو گرد

نیامده‌اند. کدام یک از بزرگان روم بود که جرئت ارتکاب چنین عملی را کرد؟ آیا ساتورنینوس

بود که دزدانه چون تارکوین از اردو به بستر لوکریش رفت و مرتکب گناه شد؟

مارکوس بنشین دختر نازنین. بنشین، برادر جان.

ای خدایان بزرگ روم، ای آپولو، پالاس، یووه، مرکوری^۲، به من الهام ببخشید تا این خیانت را

۱. *Metamorphoses* اثر Ovid.

۲. *Mercury*، *Juve*، *Pallas*، *Apollo*، خدایان رومی.

۱. *Cornelia* یک مادر معروف رومی که فرزندان او به نام *گراکوس* *Gracckus* به مقامهای سیاسی ارجمندی رسیدند. کورنلیا در تربیت فرزند شهرت بسزایی داشت.

۲. کتاب *De Oratore* از Cicero.

کشف کنم. سرور من، توجه کنید. لایونیا، تو هم نگاه کن.

[او اسم خود را با اعضای خوش می‌نویسد و با پا و دهان آن را هدایت می‌کند.]

این قطعه شنزار نرم و هموار است. همان طور که من اسمم را نوشته‌ام تو هم اگر می‌توانی این عصا را بدون کمک دست هدایت کن و بنویس. لعنت بر کسی باد که ما را مجبور ساخت به.

چنین راه چاره‌ای متوسل شویم. ای برادرزاده عزیز، شروع به نوشتن کن و به ما نشان بده که خداوند برای انتقام چه رازی برای ما فاش می‌کند.

[لایونیا عصا را به دهان می‌گیرد و با بازوان بریده آن را برای نوشتن هدایت می‌کند.]

سرور من، چیزی را که او نوشت بخوانید.

تیتوس تجاوذ. پیرون. دمتریوس.

مارکوس چه‌طور؟ پس پسران شهوت‌ران تانورا مرتکب این عمل قبیح شده‌اند؟

تیتوس ای فرمانروای آسمانها، آیا این جنایات را با آرامش خاطر می‌شنوید و مشاهده می‌کنید؟

مارکوس آرام باش سرور بزرگوار. اگرچه می‌دانم روی این شن مطالب کافی نوشته شده که

معتدل‌ترین فرد را به طغیان وادارد و حس ترحم را در کودکان برانگیزد

ولی شما با من زانو بزنید. لایونیا! تو هم زانو بزن. تو هم ای پسر نازنین که چون هکتور، قهرمان

آینده روم خواهی بود، زانو بزن. همه با من سوگند یاد کنید که چون پدر آن بانوی عفیفی که

مورد تجاوز واقع شد و پس از بی‌ناموسی نسبت به لوکریس، جونیوس پروتوس تصمیم به انتقام

گرفت، ما هم از راه عقل و تدبیر انتقام خونینی از این گنهای خائن بگیریم و خون آنها را بریزیم

یا اینکه با این ننگ بگیریم.

تیتوس این عهد قطعی است و تو از آن بخوبی باخبری ولی اگر این توله‌خرسها را شکار کنی

برحذر باش از این که مادر آنها بوی تو را بشنود و بیدار شود. او با شیر متحد و همدست است و

او را خواب می‌کند و بر پشت او به بازی مشغول می‌شود و وقتی او به خواب رفت هر چه دلش

خواست می‌کند. مارکوس، تو شکارچی جوانی هستی. دست از این کار بشوی. من می‌روم تا

قطعه‌ای فلز پیدا کنم و این کلمات را با آلتی تیز بر رویش بنویسم و نگاه دارم زیرا باد خشمگین

شمال این شنها را چون برگ کتب مقدس پراکنده خواهد ساخت. در این صورت درس عبرت

ما کجا خواهد رفت؟ تو چه می‌گویی پسر؟

پسر من می‌گویم ای سرورم که اگر مرد بودم حتی دامن مادر این غلامان پست روم برای آنها جای

امن و امنی نمی‌شد.

مارکوس آفرین بر تو پسر، پدرت هم بارها همین گونه اعمال را برای کشور حق‌ناشناس خود.

انجام داده است.

پسر غم‌وجان، من هم اگر زنده بمانم چنین خواهیم کرد.

تیتوس با من به اسلحه‌خانه‌ام بیا، لوسیوس، و من اسلحه‌های مناسبی خواهیم یافت و تو جامل

پرده چهارم ۳۹

هدایایی از طرف من به پسران ملکه خواهی شد. تو حاضری پیام مرا برسانی؟ این طور نیست؟
پسر بلی پدر بزرگ، و خنجر خودم را در سینه آنها جای خواهم داد.

تیتوس نه پسر جان، این طور نیست. من راه دیگری را به تو می‌آموزم. لایونیا، بیا. مارکوس، تو از خانه من نگهداری کن. من و لوسیوس به دربار خواهیم رفت. بلی چنین می‌کنیم و احترام آنها

را جلب خواهیم کرد. [خارج می‌شوند.]

مارکوس ای خدایان، آیا ناله یک رادمرد را می‌شنوید و نسبت به او ترحم و نرمی روا نمی‌دارید؟

ای مارکوس، در این حالت جنون از این مرد که اندوه و جراحات قلبیش هزاران بار بیش از

ضربتهایی است که دشمنان بر سپر خمیده‌اش وارد آورده‌اند محافظت کن. مردی که آن قدر

عادل و رثوف است که حاضر به انتقام جویی نیست.

پس ای خدایان، شما به خاطر اندرونیکوس سالخورده انتقام بگیرید. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا. اتاقی در قصر]

[آدون، پیرون، و دمتریوس از یک طرف و لوسیوس جوان با یک نفر ملازم و بسته‌ای اسلحه و اشعاری

که روی آنها نوشته شده وارد می‌شوند.]

پیرون دمتریوس، پسر لوسیوس اینجاست و پیامی برای ما آورده.

آرون بلی، حتماً پیام جنون‌آمیزی از پدر بزرگ مجنون خود آورده است.

پسر سروان، با فروتنی تمام اجازه می‌خواهم به شما بزرگواران از طرف اندرونیکوس درود

بگویم؛ [با خود] و از خدایان روم تمنا کنم هر دوی شما را لعنت کنند.

دمتریوس سپاسگزاریم لوسیوس محبوب. چه خبر تازه‌ای شده؟

پسر [با خود] این خبر که راز شما فاش شده و شما دو متجاوز را شناخته‌اند. [بلند] امیدوارم

خشونت‌تان کند. اجازه بدهید عرض کنم که پدر بزرگم پس از تعمق بسیار بهترین اسلحه‌ها را

برای خشنودی شما جوانان شریف، امید روم، از اسلحه‌خانه خود به وسیله من نزد شما فرستاده

است تا خود را در موقع لزوم با این هدایا بیاراید و مجهز و مسلح باشید. با این کلمات با شما

وداع می‌گویم. [با خود] ای شیدان خون‌آشام.

[پسر و ملازم او خارج می‌شوند.]

دمتریوس بینم چیست؟ طوماری به دور آنهاست. آن نوشته چیست؟ بگذار ببینم:

«مرد در ستکاری که دانش ملوکک نگشته

ژومی ندارد از زوین یا تیر عرب بترسد.»

چیرون او! این دویستی از هوراس^۱ شاعر است؛ آن را دیده‌ام؛
مدتها پیش در کتاب دستور خواندم.

آرون آری، شمر هوراس است؛ درست گفتید.

[آهسته با خود] بین پیامد خیریت را، این شوخی نیست؛ پیرمرد جرمشان را کشف کرده و برای
آنها اسلحه‌هایی که به ایبات مزین شده فرستاده تا اعماق قلبشان را جریحه‌دار سازد؛

ولی اگر حالت ملکه بذله‌گوی ما مساعد بود از این مزاح اندروینیکوس لذت می‌برد؛

اما باید گذاشت در ناراحتی کنونی خود^۲ راحت باشد. [بلند] خوب، جوانان محترم، آیا تصدیق
نمی‌کنید که ستاره سعیدی ما بیگانگان را به روم هدایت کرد و به صورت اسیرانی به اینجا آورد تا
بدین مقام شامخ برسیم؟ بزرگ‌ترین لذت من این بود که در جلو در قصر به قاضی شهر در
حضور برادرش توهین کنم.

دمتریوس ولی لذت بزرگ‌تر برای من این است که چنین شخص والامقامی از روی رذالت کنایه
بزند و هدایایی برای ما بفرستد.

آرون دمتریوس، مگر حق نداشت، بخصوص پس از اینکه با دخترش این طور دوستانه رفتار
کردید؟

دمتریوس کاش هزاران بانوی رومی این طور به دام ما می‌افتادند.

آرون جای مادران خالی است که به این دعا آمین بگویند.

چیرون و آرزو کند که بیست هزار بانوی دیگر به آن اضافه شود.

دمتریوس بیایید برویم از همه خدایان بخواهیم مادر محبوبمان را در این رنج و درد محافظت کند.

آرون از شیاطین بخواهید؛ زیرا خدایان ما را ترک گفته‌اند.

[صدای شیور شنیده می‌شود.]

دمتریوس شیورچیان امپراتور برای چه شیور می‌زنند؟

چیرون شاید علامت شادی امپراتور از تولد پسری است.

دمتریوس ساکت باش، کسی می‌آید.

[پرستار با طفل شیرخوار سیاهی وارد می‌شود.]

پرستار صبح به خیر آقایان، بگویند بینم آرون را دیده‌اید؟

آرون کم و بیش، یا تقریباً هیچ. آرون اینجاست. بگو بینم با آرون چکار داری؟

پرستار ای آرون مهربان، کار ما زار است. اکنون باید اقدامی کرد وگرنه تا ابد دست به گریبان
بدبختی خواهی بود.

آرون چه داد و فریادی راه انداخته‌ای! این بسته‌ای که به دست داری چیست؟

پرستار کاش می‌توانستم از نظر خدا پنهانش دارم. این مایه شرمساری ملکه و ننگ کشور عالیقدر
روم است. ملکه فارغ شد، آقایان، فارغ شد.

آرون از چه کاری؟

پرستار منظورم وضع حمل است.

آرون امیدوارم به سلامتی پایان یابد. خدا چه برای او فرستاده؟

پرستار یک ابلیس.

آرون پس او مادر ابلیس است. چه فرزند سعادت‌مندی!

پرستار خیر، فرزند سیاه، تیره و بی فروغ و ملالت‌بار است. بفرمایند، این همان کودک است که
چون وزغ، در میان نوزادان خوبروی این سرزمین، نفرت‌انگیز است و ملکه آن را به یادگار نزد
تو می‌فرستد و امر می‌دهد با نوک خنجر خود او را نام‌گذاری کنی.

آرون عجبای زن بدکار! آیا سیاه این قدر رنگ پستی است؟

ای طفلک محبوب، تو چون غنچه‌ای زیبایی.

دمتریوس ای دغلباز، تو چه کرده‌ای؟

آرون آنچه که تغییر آن در حیطة قدرت تو نیست.

چیرون تو کار مادر ما را خراب کرده‌ای.

آرون پست‌فطرت، من کار مادر شما را ساخته‌ام.

دمتریوس ای سنگ دوزخ، تو با این عمل او را بدبخت کرده‌ای.

فلاکت بر او نازل شود و لعنت بر دلدادۀ او و نفرین بر نطفۀ چنین عفریت خبیثی باد!

چیرون این کودک نباید زنده بماند.

آرون نه، نباید بمیرد.

پرستار آرون، باید بمیرد؛ چون اراده مادرش این است.

آرون که این طور! پس هیچ کس جز من نباید مرتکب جنایتی بر ضد خون و گوشت من شود.

دمتریوس این وزغ را بر نوک شمشیر خود به سیخ خواهم کشید.

پرستار آن را بده به من تا در یک لحظه با شمشیر خود کارش را بسازم.

آرون ولی پیش از آن کار، این شمشیر شکم تو را خواهد درید. دست نگاه دارید ای دغلبازان

قاتل، آیا می‌خواهید برادرکشی کنید؟ به همان ستارگان روشن آسمان که در لحظه انقراض نطفۀ
این کودک می‌درخشیدند سوگند آن کسی که به اولین فرزند و وارث من دست بزند با نوک خنجر
تیز من جان خواهد سپرد. ای جوانان، به شما می‌گویم هیچ کدام از غولان، که خدایان را تهدید
کردند و به جنگ آنها رفتند، نه هرکول بزرگ و نه خدای جنگ، هیچ کدام نخواهند توانست این
شکار را از جنگ پدرش درآورند. هان! ای پسران بزدل جبرنا! ای تشهای بر دیوار! ای

تصاویر کاذب انسان! بهتر از سیاهی رنگی نیست؛ زیرا هیچ رنگ دیگری به خود نمی‌گیرد و

همه را حقیر می‌شمارد؛ آب همهٔ اقیانوسها هرگز نتواند پای سیاه قو را سپید کند حتی اگر خود را شب و روز در آن شستشو دهد. به ملکه از طرف من بگو من به سنی رسیده‌ام که باید آنچه را متعلق به خودم است نگاه دارم. او هر طور خود مایل است این عذر را بپذیرد.

دمتریوس آیا تو حاضری به معشوقهٔ خود این طور خیانت ورزی؟

آرون معشوقهٔ من معشوقهٔ من است اما این کودک خود من و تصویری از قدرت و جوانی من است. او را بر همهٔ جهان ترجیح می‌دهم و برابر جهان خواهم ایستاد و او را محافظت خواهم کرد وگرنه بر سر برخی از شما رومیها مصیبت‌هایی نازل خواهد شد.

دمتریوس این موجود تا ابد مایهٔ تنگ مادرمان خواهد بود.

چیرون روم هم به خاطر این هوسبازی او را منفور خواهد داشت.

پرستار امپراتور هم آن قدر خشمگین می‌شود که او را محکوم به مرگ خواهد کرد.

چیرون فکر این رسوایی مرا از خجلت سرخ می‌کند.

آرون این امتیازی است که زیاریان دارند. ننگ بر تو ای رنگ خائن سرخ که رازهای درونی و امیال باطنی را آشکار می‌سازی. ولی این کودک رنگ دیگری به خود گرفته، ببینید چطور غلام سیاه به پدر خود لیخند می‌زند، گویی این جمله را به زبان می‌آورد که من از آئی توأم. آقایان، او برادر شماست و درست از همان خون تقذیه کرده که به شما روح و جان بخشید و از همان ریمی که شما در آن زندانی بودید رهایی یافته و پا به عالم نورانی گذاشته است. بلی او از یک جنبهٔ قطعی برادر شماست - اگرچه مهر و نشانهٔ من بر چهرهٔ او گذاشته شده است.

پرستار آرون، من به ملکه چه بگویم؟

دمتریوس آرون، خودت راهی توصیه کن که دنبال شود. همهٔ ما از آن تبعیت خواهیم کرد.

اگر تو می‌خواهی کودک را نجات دهی کاری کن که همهٔ ما ایمن باشیم.

آرون پس بنشینید تا راه چاره‌ای بیندیشیم. من و پسرم نزد شما در جهت مخالف باد می‌نشینیم، شما هم در جای خود قرار بگیرید تا دربارهٔ جلوگیری از خطر سخن بگوییم.

دمتریوس چند زن این پسر را دیده‌اند؟

آدون سروران دلیر، اگر متحد شویم من چون بره مطیع می‌شوم ولی اگر با من عرب مخالفت بورزید درجهٔ خشم گراز زخمی و شیر شروزه کوهستان و امواج خروشان اقیانوس هرگز به قدرت توفان خشم آرون نیست.

به هر حال بگو ببینم چند نفر این کودک را دیده‌اند؟

پرستار جز کورنلیای قابله و من و خود ملکه کس دیگری کودک را ندیده است.

آرون ملکه و قابله و تو. وقتی نفر سوم در بین نباشد برای دو نفر رازنگاه داشتن میسر است. نزد

ملکه برگرد و بگو این پیغام را من دادم. [او را می‌کشد].

بلی، خوکی که برای سیخ‌کشیدن آماده می‌شود همین طور روزه می‌کشد.

دمتریوس آرون، این چه کاری بود کردی؟ منظورت چیست؟

آرون آقا، این ترفندی بود. آیا به نظر شما بهتر بود زنده بماند تا جرم ما را فاش سازد؟

مخصوصاً این زن که زبان‌دراز و وزاج و خبیرچین بود؟ خبیر، آقایان، خبیر. اکنون شما از قصد من به خوبی آگاه می‌شوید. در نزدیکی ما یکی از هموطنان من به نام مولیتوس^۱ همسری دارد که دیروز کودکی به دنیا آورد که چون شما سفید است. بروید و با او طرحی بریزید و به مادرش

زر ببخشید و قضایا را برای والدینش نقل کنید و بگویید که با این عمل کودک آنها به مقامی

ارجمند خواهد رسید و وارث امپراتور خواهد شد، به شرطی که جای کودک مرا بگیرد و در

نتیجه توفان افترا و تهمت را در دربار فرونشاند و بگذارد که امپراتور او را به جای فرزند خود

توازش کند. گوش دهید آقایان، دیدید که من به این زن پرستار داروی لازم را دادم، اکنون شما

کار تدفین او را انجام دهید. صحرا نزدیک است و شما جوانان چیره دستی هستید. وقتی این کار

پایان یافت فراموش نکنید که هر چه زودتر قابله را نزد من بفرستید. با نابود شدن قابله و پرستار

بگذار خانمها هر چه می‌خواهند بپاوه گویی کنند.

چیرون آرون، معلوم است که تو به باد هوا هم برای رازنگاه داشتن اعتماد نداری.

دمتریوس به خاطر ملاحظه و توجهی که نسبت به ملکه نشان دادی

خود او و منسوبیتش همه بی‌نهایت مرهون توآند.

آرون اکنون باید به سرعت تیره به سوی گنجا شتافت و این گنجینهٔ گرانبایی را که در آغوش من

است نزد آنها گذاشت و در پنهانی به دیدار دوستان ملکه رفت. بیا ای غلام بچهٔ لب‌کلفت، تو را

از اینجا می‌برم؛ چون تو هستی که ما را این طور به زحمت انداخته‌ای. من به تو میوه‌ها و

ریشه‌های بیابانی خواهم خوراند و ماست و آب پنیر و شیر بز خواهم داد و در غاری جای

می‌دهم و خوب می‌پرورانمت تا جنگجویی شوی و سپاهی را فرماندهی کنی. [خارج می‌شود].

صحنهٔ سوم

[همان جا، مکانی عمومی]

[تیتوس، مارکوس، لوسیوس جوان، پولپوس، سپرونیوس و سایر همراهان باکمان وارد می‌شوند و تیتوس

حامل تیرهایی است که به نوک آنها نام‌هایی الصاق شده است.]

تیتوس بیا مارکوس، بیا ای خویشاوند! راه این است. کودکم، حال می‌خواهم تیراندازی تو را

ببینم. مواظب باش کمان را خوب بکشی و آن را راست نگاه داری.

آسترایا^۱ به آسمان رفت. فراموش مکن مارکوس که او گریخت. آقایان، ابزار خود را فراموش مکنید. پسرعمو، تو به کنار دریا برو و تور خود را به آب انداز شاید الهه را از دریا بگیری ولی در خشکی هم به همان اندازه بی‌عدالتی وجود دارد. نه، پولیوس و سمپرونیوس، شما باید چنین کنید و با بیل و کلنگ زمین را بکنید تا به هسته مرکزی آن برسید. وقتی وارد قلمرو پلوتو^۲ شدید تمنا دارم این عریضه را تقدیم او کنید و بگویید این نامه برای تقاضای عدالت و مساعدت است و از طرف اندرونیکوس سالخورده که از قرط اندوه در روم حق ناشناس بکلی متزلزل شده ارسال شده است.

ای روم، بهصیر از من است که تو را رنج دادم و شما مردم را وادار کردم که آرای خود را به کسی بدهید که امروز به من ستم می‌کند. بروید و تمنا دارم همه شما مواظب باشید و مگذارید هیچ ناو جنگی بدون کاوش بماند؛ شاید امپراتور خبیث این الهه را از اینجا رانده باشد و در این صورت باید برای عدالت صغیر بکشیم.

مارکوس ای پولیوس، آیا این وضع رقت‌انگیز نیست که عمومی شریفت را این طور مختط بینم؟ **پولیوس** به همین دلیل، آقایان، کاملاً بر عهده ماست که شب و روز از او غافل نشویم و مراقبت کنیم و با نهایت ملایمت و مهربانی تمایل او را در نظر بگیریم تا مرور زمان تأثیر مناسبی در بهبود او بکند.

مارکوس بستگان من، رنج روحی او شفاف‌پذیر نیست. باید به گتها ملحق شد و با جنگ کینه‌جویانه‌ای از ساتورنیوس خائن و از روم به خاطر این حق ناشناسی انتقام گرفت.

تیتوس خوب، پولیوس، خوب، آقایان. سرانجام الهه را پیدا کردید؟

پولیوس نه، سرور گرامی؛ ولی پلوتو پیامی به شما فرستاده است که اگر طالب انتقام هستید نصیب شما خواهد شد؛ ولی چون الهه عدالت در آسمانها مشغول و گرفتار است و به نظرش این درگیری با خدایان یا خدای دیگری است ناچار شما باید چندی صبر کنید.

تیتوس رفتار مناسبی نیست که با تأخیر و صبر مرا سرگرم سازد. من خود را به این دریای سوزان زیرزمینی می‌اندازم، پای الهه را می‌گیرم و از رود جهنم بیرون می‌کشم. مارکوس، ما همه علنی پیش نیستیم و به سرو آزاد شباهت نداریم و از قماش سیکلوپها^۳ نیستیم بلکه شباهت به فلز یا فولادی داریم که هزاران ضربت بیعدالتی بیش از آنچه قابل تحمل است بر پشتمان فرود می‌آید. پس چون عدالتی در زمین و دوزخ نیست ناچار دست به دامن خدایان و آسمانها می‌شویم تا الهه عدالت را برای انتقام از این ظلم و ستم نزد ما بفرستد.

بیا این چیزها را بگیر. مارکوس، شنیده‌ام تیرانداز قابل هستی.
[پیرها را به آنها می‌دهد.]

این یکی، که نام خدای خدایان بر آن نوشته، مال تو است. نام آپولو و مارت^۱ از آن خودم باشد. بیا پسر، نام پالاس^۲ همچنین نام عطارد را تو بگیر. کایوس، تو نام ساتورن^۳ را بردار نه ساتورنیوس. تو همیشه در جهت مخالف باد تیرانداز ماهری بودی؛ پس زود دست به کار شو. مارکوس، وقتی فرمان دادم تیر را رها کنید. کلماتی که نوشته‌ام بی‌تأثیر نیست و خدایی نمانده است که دست خودم را به سویش دراز نکرده باشم.

مارکوس بستگان عزیز، تیر خود را به سوی دربار رها کنید تا خاطر امپراتور مغرور را نیازاریم. **تیتوس** خوب، آقایان، کمان را بکشید. آفرین لوسیوس، که در دامن عدالت پرورش یافته‌ای، آن را نزد پالاس بفرست.

مارکوس سرور بزرگوار، من یک فرسنگ به آن سوی ماه نشانه می‌روم تا نامه شما به ژوپیتر برسد. **تیتوس** پولیوس، پولیوس، تو چه کرده‌ای؟ بین تو یکی از شاخهای ثور^۴ را با تیر خود شکستی. **مارکوس** قربان، تفریح در این بود که وقتی پولیوس ثور را زخمی کرد ثور چنان تنه‌ای به حمل زد که هر دوشاخ او به وسط دربار افتاد و غلام تبهکار ملکه آن را برداشت. ملکه خندید و به عرب گفت چاره‌ای نیست جز اینکه شاخها را به ارباب خود هدیه دهد.^۵

تیتوس این هم رها شد. خداوند به اعلیحضرت توفیق دهد.
[دلگک با سیدی که دو کبوتر در آن است وارد می‌شود.]

دلگک پیامی آورده‌ام که از آسمان رسیده است. مارکوس، پستیچی وارد شد.

تیتوس پسر، چه خبرهایی داری؟ نامه‌ای آورده‌ای؟

آیا عدالت نصیب من خواهد شد؟ ژوپیتر چه می‌گوید؟

دلگک کی؟ سازنده چوبه دار^۶؟ او می‌گوید که چوبه دار را از جای برکنده است زیرا محکوم نباید تا هفته دیگر به دار آویخته شود.

تیتوس از تو پرسیدم ژوپیتر چه گفت؟

دلگک متأسفم آقا که ژوپیتر را نمی‌شناسم و در همه عمرم با او هم‌پایاله نشده‌ام.

تیتوس پسر رذل، مگر تو حامل پیام نیستی؟

دلگک قربان حامل چیزی جز کبوتران خود نیستم.

۱. Martem .۲ Pallas

۳. ساتورن Saturn ستاره زحل است که شکمپیر به علت شباهت با کلمه ساتورنیوس آن را به کار برده است.

۴. Taurus نام ستاره‌ای است که به یکی از ماههای سال داده شده.

۵. چنانکه قبلاً ذکر شد کلمه شاخدار به شوهری اطلاق می‌شود که زنش نسبت به وی خیانت کرده باشد.

۶. دلگک کلمه ژوپیتر را که نام خدای خدایان است با gibbet-maker اشتباه می‌گیرد.

۱. Astraea الهه عدالت که به علت خیانت بشر از میان آنها رفت و به سوی آسمان پرواز کرد و نام ستاره

سنبله (Virgo) بر خود نهاد. ۲. Pluto نام خدای زیر زمین بود.

۳. Cyclops کولکوپها یا سیکلوپها فولهایی بودند که در خدمت Vulcan آهنگر خدایان انجام وظیفه می‌کردند.

تیتوس مگر تو از بهشت نیامده‌ای؟

دلقک متأسفم آقا که من از بهشت نیامده‌ام. زیرا خداوند مرا در روزهای جوانی از ورود به بهشت ممنوع داشت. اکنون من با کبوترانم نزد قضات مردم عادی می‌روم تا موضوع منازعه‌ای را که بین عمویم و یکی از مستخدمان امپراتور در گرفته مطرح کنم.

مارکوس آنچه گفتی کاملاً به عنوان خطابه دفاعی کفایت می‌کند.

بگذار خود او کبوتران را از طرف تو تسلیم امپراتور کند.

تیتوس بگو ببینم، آیا می‌توانی با تراکت خطابه‌ای در حضور امپراتور ایراد کنی؟

دلقک نه قربان، من هرگز در عمرم با تراکت کاری نکرده‌ام.

تیتوس پسر، بیا اینجا. دیگر هیاهو راه مینداز. کبوترانم را به امپراتور بده و به دست او، از جانب من، عدالت نصیب خواهد شد. صبر کن. صبر کن. این پول را هم به عنوان دستمزد خود بگیر. برای من کاغذ و مرکب بیا. پسر، آیا تو می‌توانی از روی تراکت درخواستی تسلیم کنی؟

دلقک بله، قربان.

تیتوس پس این درخواست را بگیر و وقتی نزد او رفتی، در اولین لحظه، باید زانو بزنی. بعد پای او را بوسی. سپس کبوترانم را تسلیم کنی و سرانجام منتظر پاداشت شوی.

من در آن حوالی خواهم بود. مواظب باش این کار را با جرئت انجام دهی.

دلقک قول می‌دهم، قربان. کاری با من نداشته باشید.

تیتوس پسر، تو کاردی با خود داری؟ آن را ببینم. مارکوس، تو این کار را در کاغذ خطابه بپیچ چون آن را با تواضع و فروتنی تقدیم می‌کنی و وقتی آن را به امپراتور دادی در خانه مرا بکوب و به من بگو او چه می‌گوید.

دلقک خداوند یار شما باشد، اطاعت می‌کنم.

[خارج می‌شود.]

تیتوس مارکوس، بیا برویم. پوبلیوس تو هم بیا.

صحنه چهارم

[امپراتور و ملکه با دو پسرش وارد می‌شوند. امپراتور تیرهایی را که تیتوس به طرف او رها کرده به دست گرفته است.]

ساتورینوس آقایان، این خطاها چیست؟ آیا هرگز یک امپراتور در روم، تحمل چنین وضعی را کرده و چنین رنج کشیده و مواجه با گستاخی شده و در نتیجه اجرای قانون و عدالت این همه مورد اهانت قرار گرفته است؟ آقایان، شما به خداوندان قادر معتقدید. اقدامی که این مختل کنندگان صلح و آرامش در برانگیختن مردم می‌کنند تنها برای این است که قانون در مورد پسران سرکش اندرونیکوس اجرا شده است. بر ما چه حرجی است اگر غم و غصه عقل را از سر او پرانده است؟ آیا ما مجبوریم از کینه‌توزی و حملات جنون‌آمیز و آشفتگی و عداوت او

آسیب ببینیم؟ اکنون او برای دادخواهی، عریضه‌هایی برای خدایان فرستاده است:

این برای خدای خدایان و این یکی برای زحل، آن برای آپولو و این برای خدای جنگ است. عجب نامه‌های خوبی است که در کوحه‌های روم پراکنده می‌شود!

اینها چیزی جز افترا و تهمت به سنا و جلوه‌دادن اقدام ما به صورت بی‌عدالتی نیست.

آقایان، واقعاً این ابراز احساسات پسندیده است که کسی بگوید در روم عدالت وجود ندارد! ولی مادامی که من زنده‌ام این گونه تظاهر به دیوانگی باعث مصونیت او از نتیجه این جرم و تقصیر نخواهد شد. او و بستگانش باید بدانند که در وجود ساتورینوس عدالت نهفته است و اگر او اکنون چشم به اغماض بسته است هنگامی که با خشم از خواب برخیزد مغرورترین دسیسه‌کار را نابود خواهد کرد.

تامورا ای سرور گرامی، ای ساتورینوس محبوب من، که صاحب جان و مالک فکر منی، آرام باش و معایب تیتوس را که بستگی به سن او دارد تحمل کن. اینها نتیجه آندوه او است که پسران دلیر خود را از کف داده و این امر قلبش را به شدت جریحه‌دار ساخته است و به جای اینکه والاترین یا حقیرترین افراد به خاطر این اهانتها تنبیه شوند باید درد و رنج او را تسکین داد.

پس برازنده تامورای باتدبیر خواهد بود که به نرمی یا همه سخن گوید. ولی ای تیتوس، من با ریختن خون فرزندانم، نمک به زخم تو پاشیده‌ام. اگر آرون در این موقع بصیر باشد خطری در کار نخواهد بود و کشتی ما به ساحل نجات خواهد رسید.

[دلقک وارد می‌شود.]

خوب، مرد عزیز، تو با ما صحبتی داری؟

دلقک بلی، به شرطی که شما بانوی محترم، خود ملکه باشید.

تامورا من ملکه هستم و امپراتور آنجا نشسته است.

دلقک بلی، خودش است. خداوند و استغنان مقدس^۲ یار شما باشند.

من برای شما یک نامه و یک جفت کبوتر آورده‌ام.

[ساتورینوس شروع به خواندن نامه می‌کند.]

ساتورینوس او را ببرید و به دار بیاویزید.

دلقک چقدر پول به من می‌دهید؟

تامورا چه می‌گویید مرد، می‌خواهند تو را دار بزنند.

دلقک دار بزنند خانم؟ پس موفق شدم که گردنم را عاقبت به خیر کنم. [خارج می‌شود.]

ساتورینوس این اهانتها و کینه‌توزیها قابل تحمل نیست. آیا من باید در مقابل این پستی و ذلالت

۱. به ترتیب عبارتند از Mars, Mercury, Jupiter و Apollo.

۲. Saint Stephen اولین شهید مسیحی بود.

شکلیا باشم؟ من می‌دانم که این مسئله هم از کجا سرچشمه گرفته است.

قضایا این طور وانمود شده که پسران خائن، او که به علت قتل برادر ما به دست قانون اعدام شدند در نتیجه اغراض خصوصی ما از روی بی‌عدالتی به شهادت رسیده‌اند. برو موی آن شید را بگیر و به اینجا بکشان. دیگر سن و سابقه و افتخار به هیچ رو او را از عقوبت این رفتار خشونت‌آمیز مصون نخواهد داشت و خود من قاتل او خواهم بود. ای بدبخت دیوانه مکار! تو یاری کردی که مرا به بزرگی برسانی به امید اینکه بر روم و بر من فرمانروایی کنی.

[امیلیوس وارد می‌شود.]

ساتورنینوس امیلیوس، چه خبر آورده‌ای؟

امیلیوس سروران، مسلح شوید، هرگز روم دچار چنین وضعی نشده است. گنجا سپاهی گرد آورده و با جنگجویان راسخ، به قصد قتل و غارت بدین سو به فرماندهی لوسیوس پسر اندرونیکوس که تهدید به انتقامجویی می‌کند روی آورده‌اند تا آنچه کوریولانوس^۱ کرد بکنند.

ساتورنینوس پسر لوسیوس جنگجو فرماندهی گنجا را به عهده گرفته است؟ این خبر مرا رنج می‌دهد و سر خود را چون گلی که روی آن یخ بسته یا علفی که زیر فشار توفان سرخم کرده به زیر می‌اندازم. بلی، اکنون دردهای فراوانی به ما روی می‌آورد: او محبوب توده مردم است و خودم بارها هنگامی که با لباس مبدل بین مردم می‌گشتم شنیده‌ام که می‌گویند تبعید لوسیوس از روی عدالت نبوده است؛ و آرزو می‌کردند که لوسیوس امپراتور آنها باشد.

تامورا چرا باید ترس داشته باشی؟ مگر پایتخت تو مستحکم نیست؟

ساتورنینوس چرا، ولی مردم طرفدار لوسیوس‌اند و مستعد انقلاب، تا او را یاری کنند.

تامورا پادشاه، افکار تو باید مثل نامت شاهانه باشد؛ آیا اگر پشه‌ها به سوی خورشید پرواز کنند چشمه خورشید تار می‌شود؟ عقاب آن قدر توانا است که می‌تواند پرندگان کوچک را به خیر جیر خود واگذارد و اعتنایی ندارد که غوغای آنها برای چیست؛ چون می‌داند که با سایه بالهای خود قادر است هر لحظه اراده کند آنها را از نغمه‌سرای بازدارد.

تو هم می‌توانی با مردم سبکسر روم همین معامله را بکنی. پس چین از جبین بگشای و بدان ای امپراتور که من با کلمات چرب و شیرین که از طعمه قلاب برای ماهیان و از شیر برای گوسفندان خطرناک‌تر است؛ چنان اندرونیکوس سالخورده را مسحور خواهم کرد که چون ماهی به قلاب بیفتد و چون گوسفند مسموم و بیمار شود.

ساتورنینوس ولی او حاضر نخواهد شد که به نفع ما تقاضایی از پسر خود بکند.

تامورا ولی اگر تامورا از او تمنا کند قبول خواهد کرد. چون من می‌توانم با وعده‌های طلایی مرهمی بر گوشه‌های سالخورده او بگذارم که اگر گوشه‌های فرسوده‌اش کر و قلبش تسخیرناپذیر

باشد باز قلب و گوش خود را مطیع زبان من خواهد ساخت. تو، امیلیوس، به عنوان سفیر ما به سوی لوسیوس برو و بگو امپراتور تقاضای مذاکره با لوسیوس جنگجو را دارد و ساعت ملاقاتی حتی اگر لازم شد در خانه پدرش اندرونیکوس تعیین کن.

ساتورنینوس امیلیوس، این پیام را به طرزی شرافتمندانه برسان و اگر برای ایمن بودن خود احتیاج به گروگان دارد بگو آنچه را که مایل است می‌تواند به عنوان گروگان تقاضا کند.

امیلیوس امر شما را با کمال دقت اجرا خواهم کرد. [خارج می‌شود.]

تامورا اکنون خودم نزد اندرونیکوس سالخورده می‌روم تا با هر حيله و تدبیری که ممکن است او را رام کنم و لوسیوس مغرور را از گنجهای جنگجو جدا سازم. پس ای امپراتور محبوب، بار دیگر شاد و خرم باش و همه ترست را در زیر نیرنگ من مدفون ساز. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[دشمنهای اطراف روم]

[لوسیوس و سپاه گنجا با آهنگ طبل وارد می‌شوند.]

لوسیوس ای جنگجویان آزموده و دوستان وفادار من، نامه‌ای از روم مقتدر به دستم رسیده که حاکی از انزجار عمیق آنها نسبت به امپراتور است و مشتاقانه آرزوی دیدار ما را دارند.

پس ای نجبای والاتباء، همان طور که نام شما ثابت می‌کند، خود را مردانی مقتدر و بی‌تاب در مقابل بی‌عدالتی نشان دهید و در هر موردی که حکمران روم به شما زیان رسانده است باید کاری کنید که آن را چند برابر جبران کنید.

فرمانده گمت ای نطفه دلیر اندرونیکوس بزرگ که نام او روزی مایه وحشت ما و اکنون وسیله تسلی ماست و فتوحات برجسته و اعمال شرافتمندانه او را روم حق‌ناشناس یا تحقیر و رشتی پاسخ داده است، به ما اعتماد کن و بدان به هر کجا که رهبری ما کنی با توایم و چون زنبورهای تیشدار که در گرم‌ترین روزهای تابستان به رهبری سرور خود به سوی صحراهای پر از گل پرواز می‌کنند به دنبال تو می‌شتایم تا انتقام خود را از تامورای لعنتی بگیریم. آنچه تو بگویی همه ما همان را خواهیم گفت.

لوسیوس من با کمال فروتنی از تو و از همه شما سپاسگزارم.

چه کسی است که به همراهی یک گت قوی هیکل به این سو می‌آید؟

[یک نفر گت با آرون که کودکش را در بغل گرفته است وارد می‌شوند.]

گمت ای لوسیوس نامدار، من از سربازان جدا شدم که خائنه ویرانه‌ای را تماشا کنم و در موقعی که به این ساختمان مخروبه خیره شده بودم ناگهان صدای گریه کودک را از کنار دیوار شنیدم و به

۱. شکسپیر بعدها نامپشنامه غم‌انگیزی به نام کوریولانوس Coriolanus نوشت.

سوی آن صدا پیش رفتم و در آنجا این کلمات را شنیدم که به کودک گریان می‌گفت: «ای غلام سیه‌چرده که نیمی از تو متعلق به من و نیم دیگر از مادرت است، اگر رنگت این مطلب را فاش نمی‌ساخت که توله کیستی و اگر طبیعت چهره مادرت را به تو ارزانی داشته بود، ای بیچاره، ممکن بود تو به مقام یک امپراتور برسی. ولی وقتی گاو ماده و زهر دو سپید چون شیرند هرگز گوساله‌ای سیاه چون زغال به وجود نمی‌آورند. آرام شو، ناکس، آرام شو!»

او با این قبیل سخنان کودک را ملامت می‌کرد و می‌گفت: «من باید تو را به یک گت قابل اعتماد بسپارم که وقتی فهمید تو کودک ملکه‌ای به خاطر مادرت عزیزت بدارد»

با این جمله من شمشیرم را کشیدم و به او حمله‌ور شدم و غافلگیرش ساختم و او را بدینجا آوردم که آنچه ضروری بدانید دربارش اجرا کنید.

لوسیوس ای گت شایسته، این مرد یک ابلیس واقعی است که باعث شد اندرونیکوس دست گرانمایه خود را از کف بدهد. این جواهری است که چشم ملکه شما مفتون وی شد و این هم محصول پلید آتش هوس اوست. بگو ای غلام خیره‌سر، به کجا می‌خواستی این تصویر چهره عرفیت خود را بیری؟ چرا لب بسته‌ای؟ آیا گوش شنوا نداری که یک کلمه هم ادا کنی؟ سربازان، طناب بیاورید، او را به درختی بیاویزید و میوه تبهکاری او را در کنارش جای دهید.

آرون به این کودک دست مزین. او از خاندان سلطنت است.

لوسیوس بیش از آن به یک پادشاه شباهت دارد که باورکردنی باشد.

اول کودک را دار بزئید که بدن بیرواحش را ببیند؛

چنین منظرهای روح یک پدر را شکنجه خواهد داد.

آرون لوسیوس، کودک را رها کن و او را از جانب من نزد ملکه ببر. اگر چنین کنی از شگفتیهایی سخن خواهم گفت که شنیدن آنها بینهایت برای تو سودمند خواهد بود. ولی اگر امتناع کنی بگذار هر چه می‌شود بشود. دیگر سخنی نمی‌گویم؛ ولی امیدوارم انتقام بر شما نازل شود.

لوسیوس بگو؛ اگر سخنت مرا خوش آید کودک زنده می‌ماند و خودم او را پرورش می‌دهم.

آرون اگر تو را خوش آید؟ مطمئن باش لوسیوس، که شنیدن آن باعث شکنجه روح تو خواهد بود؛ زیرا از قتل و جنایت و بی‌عفتی سخن خواهم گفت و از اعمال پلیدی که چون شب تیره و تار است و از دسیسه‌ها و خیانت و ردالتهایی که شنیدن آن رقت‌انگیز است ولی در حقیقت رخ داده است و تمام این رازها با مرگ من مدفون خواهد شد؛ مگر اینکه سوگند یاد کنی که کودک من زنده خواهد ماند.

لوسیوس آنچه می‌دانی بگو. گفتم که کودک تو زنده خواهد ماند.

آرون سوگند یاد کن که زنده بماند و آن وقت لب به سخن می‌گشایم.

لوسیوس به کی سوگند یاد کنم؟ تو که به خدایی معتقد نیستی چگونه چطور سوگند را باور می‌کنی؟

آرون چه فرقی می‌کند که باور کنم یا نکنم؟ در حقیقت من باور نمی‌کنم؛ ولی می‌دانم تو پایند

مذهب خود هستی و در وجودت چیزی به نام وجدان داری و بارها دیده‌ام انواع رسوم و تشریفات را به دقت انجام می‌دهی. به این جهت در سوگند خوردن تو اصرار می‌ورزم که می‌دانم که یک ابله چوبدستی خود را خدای خویش می‌داند و به سوگندی که به خدای خود یاد کرده وفادار می‌ماند؛ به همین دلیل من هم به او اصرار می‌ورزم و به تو هم تأکید می‌کنم که به همان خدایی که می‌پرستی، هر خدایی می‌خواهد باشد، عهد کنی که این طفل را پرورش خواهی داد و او زنده خواهد ماند؛ وگرنه برای تو هیچ رازی را فاش نخواهم کرد.

لوسیوس پس به خداوند سوگند که چنین خواهم کرد.

آرون قبل از همه بدان که این فرزند را از ملکه دارم.

لوسیوس اما از این زن بنا

آرون نه لوسیوس، این عمل نسبت به آنچه اکنون خواهی شنید عملی نیک بوده است. دو پسر او بودند که باسیانوس را کشتند و به خواهرت تجاوز کردند و زیان و دستانش را بردند و او را به آن وضعی که دیدی پیراستند.

لوسیوس ای شیاد مغرور، اسم این کار را پیراستن می‌گذارم؟

آرون بلی، او را شستند و چیدند و پیراستند و برای آنها که چنین کردند تفریح مناسبی بود.

لوسیوس آنها هم شیادان وحشی ددمنشی چون تو بودند.

آرون در حقیقت من بدم که راه را نشانشان دادم. آن روح فریبده را که چون درق برنده بازی است از مادر خود به ارث برده‌اند و آن ضمیر غیبی سگ صفت را از من گرفتند.

اعمال من حاکمی از ارزش من است. اما برادران تو را به آن حفرة فریب و ریا که نعل باسیانوس در آنجا بود هدایت کردم. نامه‌ای را که پدرت پیدا کرد من تو شتم و کیسه زری را که در نامه ذکر شده بود پنهان کردم و با همدستی ملکه و فرزندانش کاری نبود که نکرده‌ام؛ که تو را اکنون رنج می‌دهد. هیچ خیانتی نبود که مرتکب نشوم. پدر تو را فریب دادم تا دست خود را قطع کند و پس از گرفتن آن به کناری رفتم و از خنده روده‌بر شدم و وقتی در مقابل این دست سر بریده‌دو پسرش را به او دادم از سوراخ دیواری به تماشای او پرداختم و از گریه‌های او چه خنده‌ها که نکرده‌ام، به طوری که چشمانم مانند چشمان او پر از اشک شده بود. وقتی این داستان مفرح را برای ملکه نقل کردم از فرط شغف بیحال شد و بیست بوسه‌ام به مزدگانی داد.

گت تو چگونه می‌توانی تمام این مطالب را بیان کنی بدون اینکه سرخ شوی؟

آرون همان طور که ضرب المثل می‌گوید چون یک سگ سیاه توانایی دارم.

لوسیوس آیا تو از این اعمال زشت و شنیع پشیمان نیستی؟

آرون چرا، پشیمانم که هزاران عمل شنیع دیگر مرتکب نشده‌ام. هم اکنون به آن روزهایی که خیانتی نکردم لعنت می‌فرستم؛ ولی تصور می‌کنم چنین روزهایی در عمر من نادر بوده است. کشتن یک نفر، یا وسیله مرگ او را فراهم کردن، تجاوز به یک دختر یا شرکت در توطئه برای

ارتکاب این عمل، تهمت زدن به یک بیگناه و سوگند دروغ خوردن، ایجاد عداوت بین دو دوست، نابود کردن چشم یک زارع فقیر، آتش زدن انبار و کومه های غلغ در تاریکی شب، و وادار کردن صاحبان آن که با اشک خود شعله آتش را فروشانند، همه نمونه این اعمال است. بارها نیش قیر کرده و اجساد را بیرون آورده ام و آنها را راست در کنار خانه دوستانشان گذاشته ام و در حالی که کم کم پرده فراموشی به روی ماتم خود می کشیدند با چاقوی خود بر روی بدن این اجساد، همان طور که بر تنه درختان می نویسند، این جمله را حک کرده ام: «امگزارید با مرگ من غصه شما فراموش شود». هزاران کار وحشت انگیز را به همان سهولتی که پشه را می کشند مرتکب شده ام و هرگز تأثیری به من روی نکرده، جز اینکه چرا هزار برابر آن نمی توانم کرد.

لوسیوس این ابلیس را پایین بیاورید؛ چون نباید چنین آسان بعیرد.
آرون اگر ابلیسی وجود داشته باشد کاش من ابلیس بودم، تا زنده بمانم و آتشی جاودان بر پاکتم و در دوزخ با همگی شما قرین شوم و با زبان تلخ و تیز خود شما را شکنجه دهم.
لوسیوس آقایان، دهانش را ببندید تا دیگر نتواند سخن گوید.

[امیلیوس وارد می شود.]

گت قربان، بیکمی از روم رسیده و تقاضایی دارد؛ او را به حضور خود بپذیرید.

لوسیوس بگو وارد شود. امیلیوس، خوش آمدی. از روم چه خبر آورده ای؟

امیلیوس سرور من لوسیوس، و شما شاهزادگان گت،

امپراتور روم به وسیله من به شما درود می فرستد و چون اطلاع یافته است که شما آماده نبرد شده اید تقاضای مذاکره در خانه پدر شما را دارد و اطمینان می دهد که هر گروگانی را که تقاضا کنید بیدرتنگ نزد شما خواهد فرستاد.

گت امر فرمانده ما چیست؟

لوسیوس امیلیوس، به امپراتور بگو گروگان خود را به پدر و عمویم مارکوس بسپارد و در این صورت ما خواهیم آمد.

صحنه دوم

[د.م. جلوی خانه تیتوس]

[تامورا و دو پسرش در لباس بدن وارد می شوند.]

تامورا پس در این جامه غم انگیز و عجیب با اندرونیکیوس روبرو می شوم و به او خواهیم گفت که من انتقامی هستم که از دوزخ آمده ام تا به او ببینم و ظلم و جور نفرت انگیزی را که به او روا داشته اند جبران کنم. در افاق خلوتی را که می گویند در آنجا نقشه های انتقام مخوف می کشد بزنید و به او بگویید که انتقام آمده است تا به او ملحق شود و مصیبت بر دشمنانش نازل کند.
 [د.م. می زند و تیتوس در را باز می کند.]

پرده پنجم ۵۳

تیتوس چه کسی است که رشته افکار مرا با مزاحمت خود قطع می کند؟ آیا این حيله ای است که باعث شود در را باز کنم تا فرامین غم انگیز من همگی بگریزند و نتیجه مطالعات من هیچ و پوچ شود؟ اشتباه می کنید. زیرا آنچه را قصد دارم بکنم می توانید در این سطور گلگون که اینجا نوشته ام ببینید و آنچه نوشته شده باید به مرحله اجرا در آید.

تامورا تیتوس، آمده ام با تو صحبت کنم.

تیتوس صحبتی نمی توان کرد. چگونه می توانم بدون داشتن دستی که با زبانم هماهنگی کند سخن گویم؟ در این صورت تو بر من برتری داری؛ پس نباید سخن گفت.

تامورا اگر مرا می شناختی حاضر می شدی؛ با من صحبت کنی.

تیتوس من دیوانه نیستم و تو را خوب می شناسم. این بازوی بریده بدبخت، این خطوط گلگون، این چنهای که غم بر چهره ام افکنده است، این روز کسالت آور و این شب طاقت سوز و همه این محتتها حاکی است که تو را خوب می شناسم. تو ملکه مغرور و تامورای مقتدری. آیا آمده ای که دست دیگرم را مطالبه کنی؟

تامورا ای مرد ماتم زده، بدان که من تامورا نیستم. او دشمن تو است ولی من دوست تو هستم.

من انتقام هستم که از قلمرو دوزخ اعزام شده ام تا با گرفتن انتقامی سخت از دشمنانت کرکس گرسنه ضمیرت را آرامش بخشم. پایین بیا و ورود مرا به نور این دنیا خوش آمد بگو و با من از قتل و جنایت گفتگو کن. هیچ حفره یا گوشه نهان یا تاریکی بیحد و حصر یا دره مه آلودی نیست که جنایت خونخوار یا بی عفتی نفرتبار بتواند خود را از ترس پنهان کند بدون اینکه من او را پیدا کنم و نام تو رسناک خود را در گوشش بیخوانم و کلمه انتقام، بدن این مجرم پلید را بلرزاند.
تیتوس پس تو انتقام هستی؟ آیا تو را فرستاده اند که دشمنان مرا شکنجه دهی؟

تامورا همین طور است. پس پایین بیا و به من خوش آمد بگو.

تیتوس پیش از اینکه نزد تو بیایم به من خدمتی کن. در کنار تو بی عفتی و جنایت ایستاده اند.

برای اینکه ثابت کنی انتقام هستی به آنها خنجر بزن یا بدن آنها را در زیر چرخ ازابه خود خرد کن؛ در آن صورت نزد تو می آیم و ازابه ران تو می شوم و با تو به سیر ستارگان می آیم و برای تو دو اسب سیاه فراهم می کنم تا ازابه انتقامجوی تو را به چابکی بکشند و جنایات را در اندیشه های گناهکار خود غافلگیر سازند. وقتی ازابه تو از سرهای آنها پر شد

پیاده می شوم و در کنار چرخهای ازابهات، چون فراشی مطیع، تمام روزه از طلوع خورشید در مشرق، تا افول او در دریا، می دوم و همه روز این وظیفه پر مشقت را انجام می دهم تا تو قتل و بی عفتی را در آنجا نابود سازی.

تامورا اینها همدستان منند و با من آمده اند.

تیتوس آنها همدستان تو اند؟ تماشانش چیست؟

تامورا بی عفتی و قتل. از این جهت چنین نامی به آنها داده شده که انتقام از این گونه مردم بستانند.

تیتوس عجیب است که چقدر به پسران ملکه شباهت دارند و خود تو مانند ملکه هستی ولی ما مردم دنیوی چشمان مفلوک خطاکاری داریم. ای انتقام شیرین، اکنون نزد تو می آیم. و اگر راضی هستی که با یک دست در آشوبت بگیرم به آهستگی چنین خواهم کرد. **تامورا** این گونه سخنان دیوانگی او را اثبات می کند. آنچه را من می گویم برای این است که روح آشفته او را آشفته تر سازم. شما هم با سخنان خود تأیید و تصدیق کنید. چون او اکنون مرا به عنوان انتقام می شناسد و چون به این فکر چون آمیز اعتقاد دارد، او را وادار می کنم به دنبال پسرش لوسیوس بفرستد و ضمن اینکه او را به ضیافتی می کشانم، راهی نیرنگ آمیز پیدا می کنم که این گنهای کوفته فکر را پراکنده سازم یا لاقطل عداوت ایشان را بر ضد او برانگیزم. اکنون او می آید و من باید در مطلب خود پافشاری کنم.

تیتوس مدتها است به خاطر تو پریشان و بی کس مانده ام. به خانه بدبختیم خوش آمدی ای الهه انتقام مხოفا! ای بی عفتی و جنایت، شما هم خوش آمدید. چقدر شباهت به ملکه و پسرانش دارید! و اگر یک عرب هم پیدا می کردید چقدر کامل می شدید! آیا تمامی دوزخ نمی توانست چنین ابلیسی را برای شما فراهم کند؟ چون خوب می دانم که ملکه از جای خود هرگز تکان نمی خورد مگر اینکه یک عرب همیشه در رکایش باشد. و اگر بنا بود تو آن طور که شایسته است معرف ملکه باشی، بهتر بود که چنین ابلیسی را هم با خود می آوردی.

ولی به هر حال پس از خوش آمد گفتن، کار ما چیست؟

تامورا اندرونیوکوس، تو مایلی ما چه کنیم؟

دمتریوس به من یک قاتل را نشان بده تا کار او را یکسره سازم.

چیرون به من یک شیاد که مرتکب بی عفتی شده باشد نشان بده تا من که برای انتقامجویی اعزام شده ام وظیفه ام را انجام دهم.

تامورا به من هزاران نفر را که نسبت به تو ستم کرده اند نشان بده تا من از همه آنها انتقام بکشم. **تیتوس** به اطراف خیابانهای گناهکار روم نظر بینداز و وقتی مردی را یافتی که به تو شباهت دارد ای جنایت بزرگوار، او را به قتل رسان؛ چون او قاتل است. تو هم با او برو و اگر بر حسب تصادف کسی را شبیه خود یافتی ای بی عفتی والاتباره، او را خنجر بزن؛ چون او متجاوز است. تو هم با آنها برو. در دربار امپراتور ملکه ای است که یک عرب ندیم او است. تو او را از شباهتش با خودت خواهی شناخت. تنها دارم آنها را به وضع فجیعی به قتل برسانی؛ همان وضع فجیعی که نسبت به من و بستگاتم روا داشته و ایجاد کرده اند.

تامورا تو ما را خوب هدایت کرده ای. ما درخواست تو را اجابت می کنیم دلی از اندرونیوکوس مهربان تنها داریم به دنبال پسر دلیر خود لوسیوس، که رهبری جنگجویان گت را به عهده گرفته و به سوی روم در حرکت است، بفرستد و به او امر دهد به خانه تو بیاید و در ضیافت حضور یابد. من شخص ملکه و پسرانش و خود امپراتور و تمام دشمنانت را بدینجا می آورم تا پیش تو خم

شوند و زانو بزنند و استرحام کنند و تو بتوانی قلب خشم آلود خود را تسکین دهی. نظر تو درباره این نقشه چیست؟

[مادکوس وارد می شود.]

تیتوس برادرم مارکوس، تیتوس محنت زده تو را می خواند تا نزد برادرزاده ات لوسیوس بین گنهای بروی و به او امر دهی نزد من بیاید و با خود شاهزادگان والامقام گت را بیاورد و سربازان خویش را در همان نقطه ای که هستند مستقر سازد. به او بگو امپراتور و ملکه در ضیافتی در خانه من حضور خواهند یافت و او هم باید حضور یابد. این کار را به خاطر محبتی که به من داری بکن. و انتظار دارم او هم به خاطر علاقه ای که به پدر پیر خود دارد چنین کند.

مارکوس اطاعت می کنم و به زودی بازخواهم گشت. [خارج می شود.]

تامورا اکنون من به دنبال کار تو می روم و همکارانم را با خود می برم.

تیتوس نه، نه، بگذار بی عفتی و جنایت نزد من بماند و گرنه برادرم را بازخواهم خواند و برای انتقام دست به دامن کسی جز لوسیوس نخواهم شد.

تامورا پسران، چه می گوید؟ آیا حاضرید نزد او بمانید تا من بروم و به اطلاع امپراتور برسانم که چگونه نیرنگ خود را به کار بسته ایم؟ بهتر است تقاضای او را اجابت کنید و با او به ملایمت و مهربانی سخن گوید و صبر کنید تا من بازگردم.

تیتوس [با خرد] اگر چه آنها مرا دیوانه تصور می کردند ولی آنها را خوب شناختم و در این نیرنگ دست این دو سگ لعنتی و مادرشان را از پشت خواهم بست.

دمتریوس خانم، با خیال راحت بروید و ما را اینجا بگذارید.

تامورا خدانگهدار، اندرونیوکوس.

الهه انتقام اکنون می رود تا طرحی بریزد و دشمنانت را رسوا کند. [تامورا خارج می شود.]

تیتوس می دانم چنین خواهی کرد. خدانگهدار ای الهه انتقام!

چیرون ای پیرمرد، بگو کار ما چیست؟

تیتوس کارهای فراوانی به شما احاله خواهم کرد. پوبلیوس، کایوس، والتاین، اینجا بیایید.

[سه خدمتکار وارد می شوند.]

پوبلیوس قربان، چه می خواهید؟

تیتوس این دو را می شناسید؟

پوبلیوس به نظرم چیرون و دمتریوس دو پسر ملکه باشند.

تیتوس ننگ بر تو پوبلیوس، ننگ بر تو. تو اشتباه می کنی. یکی از آنها جنایت است و دیگری

بی عفتی. پس ای پوبلیوس عزیز، کف آنها را بند. کایوس و والتاین، دست به کار شوید. شما بارها شنیده اید که آرزوی چنین لحظه ای را داشته ام و اکنون که آن لحظه رسیده است، آنها را

محکم ببندید و اگر شروع به داد و فریاد کردند دهانشان را هم بگیرید. [خارج می شود.]

صحنه سوم

[همان جا. صحن خانه تیتوس]

[لوسیوس، مارکوس و گنثا با آرون وارد می‌شوند.]

لوسیوس عمومی من مارکوس، چون اراده پدرم بر این قرار گرفته است که من به روم بیایم اطاعت می‌کنم.

گمت ما هم از تصمیم تو پیروی می‌کنیم. هر چه تقدیر است بشود.

لوسیوس عمومی عزیز، این عرب وحشی و این بیر خونخوار و ابلیس لعنتی را با خود ببر و مگذار به او غذایی بدهند. دستور بده او را زنجیر کنند تا وقتی که نزد ملکه احضار شود و اعمال پلید او را شهادت دهد. مواظب باش قراولان پنهانی ما قوی باشند زیرا می‌ترسم امپراتور نیت سوئی درباره ما داشته باشد.

آرون کاش ابلیسی می‌توانست لعنت و دشنامی به گوشم بخواند و مرا برانگیزد که زیاتم یارای بیان کینه زهر آگینی را که در دل آشفته من است پیدا کند.

لوسیوس دور شوای سگ درنده و ای غلام ملعون!

آقایان، به عمومی کمک کنید او را ببرد. شیورچیان حضور امپراتور را اعلام کنند.

[گنثا با آرون خارج می‌شوند. با صدای شیور، امپراتور و ملکه با قضاوت و سایرین وارد می‌شوند.]

ساتورنینوس چطور؟ مگر در آسمان بیش از یک خورشید است؟

لوسیوس اینکه خود را خورشید بخوانی چه نتیجه دارد؟

مارکوس ای امپراتور روم و ای برادرزاده من، دست از مجادله بکشید. جشنی که تیتوس در تهیه آن رنج برده و به منظور شرافتمندانه‌ای آماده شده است اکنون شروع می‌شود. به خاطر صلاح و اتحاد و سعادت روم تمنا دارم نزدیک شوید و در جای خود قرار بگیرید.

[با صدای شیور، تیتوس با یک آشپز وارد می‌شود و ظروف غذا را روی میز می‌گذارد و لاونیا هم در حالی که تقابلی به صورت دارد داخل می‌شود.]

تیتوس سرورم، خوش آمدی. ملکه مقتدره خوش آمدی. ای گنهای جنگجو، خوش آمدید.

لوسیوس، خوش آمدی. و با وجودی که این پذیرایی حقیر است همه شما خوش آمدید.

شروع به خوردن این شام کنید و سیر شوید.

ساتورنینوس اندرونیکوس، چرا این طور لباس پوشیده‌ای؟

تیتوس به خاطر اطمینان یافتن از اینکه همه چیز مرتب باشد و پذیرایی شایانی از اعلیحضرت و علیاحضرت بشود.

تامورا اندرونیکوس مهربان، ما خود را مرهون تو می‌دانیم.

اندرونیکوس کاش علیاحضرت می‌دانستند که در قلبم چیست. همین طور است که فرمودید.

چیزون ای ارادل، دست نگاه دارید؛ ما پسران ملکه‌ایم.

پولیوس آنچه امر شده باید اطاعت کنیم. دهان آنها را محکم ببندید تا نتوانند کلمه‌ای بگویند.

خوب او را بستی؟ دقت کن که هر دو محکم بسته شوند.

[تیتوس با کارد و لاونیا با لگن وارد می‌شوند.]

تیتوس بیا لاونیا، دشمنان تو بسته شده‌اند. آقایان، دهانشان را طوری ببندید که نتوانند یک کلمه هم ادا کنند، ولی بگذارید سخنان وحشت‌انگیز مرا بشنوند.

ای چیزون و دمتریوس شاید، در اینجا چشمه آب زلالی است که شما آن را گل آلود ساختید؛ تابستانی است که شما با زمستان خود آن را بدین صورت درآوردید. شوهرش را کشتید، و برای این جرم شنیع دو برادرش محکوم به مرگ شدند، دست من قطع شد، و وسیله مزاح و تمسخر قرار گرفت، هر دو دست و زبان او و چیزی که گران‌بها تر از دست و زبان بود یعنی عفت و پاک‌ی او به دست شما دو حیوان خائض از کف رفت. اگر بگذارم سخن گوید چه خواهید گفت؟ ای دغلبازان، آن قدر نتنگین شده‌اید که جرئت استرحام هم نخواهید داشت. بشنوید ای تیره‌پختان، که می‌خواهم چه بلایی به سر شما بیاورم؛ هنوز یک دست برای من مانده که حلق شما را ببرم؛ و لاونیا بین دو بازوی بریده خود این لگن را خواهد گرفت تا خون گناهکار شما دو موجود نفرت‌بار در آن بریزد.

می‌دانید که مادر شما قصد دارد در ضیافت من حضور یابد و خود را الهه انتقام می‌خواند و تصور می‌کند من دیوانه‌ام. گوش کنید شیدانان، من استخوان شما را خورد می‌کنم و با خون شما خمیری می‌سازم و از آن تابوتی درست می‌کنم و کله نتنگین شما را به صورت دو شیرینی درمی‌آورم و آن روسپی، مادر نتنگیتان، را وادار می‌کنم، چون خاک زمین، نطفه‌های خود را ببلعد. این همان ضیافتی است که او را به آن دعوت کرده‌ام و این همان شامی است که از آن سیراب خواهد شد، چون شما نسبت به بدختم رفتاری کردید که به سر فیلومل بدبخت هم نیامد و چنان انتقامی از شما بکشم که پروکنه^۱ هم نکشید. اکنون گلوهای خود را برای کارد من آماده کنید. لاونیا نزدیک شو و خون آنها را در لگن بریز و وقتی جان سپردند بگذار استخوان آنها را خورد و خمیر کنم و آن را با این مایع نفرت‌بار درآمیزم و سر پلید آنها را در این خمیر بیزم. بیاید. همگی مشغول شوید که این ضیافت خونین‌تر و سخت‌تر از جشن کنتورها^۲ شود. [گلوئی آنها را می‌برد.] اکنون آنها را به درون خانه بیاورید و من نقش آشپز را ایضا می‌کنم و برای ورود مادرشان آنها را آماده می‌سازم. [خارج می‌شوند.]

۱. پروکنه Procne خواهر فیلومل همسر شاه تریس.

۲. سنورها یا کنتورها Centaurs موجوداتی نیمه‌انسان و نیمه‌اسب بودند که در جشن هروس پادشاه لاپتیا Lapithae قصد ربودن هروس و زبان دیگر را داشتند و در نتیجه جنگ خونینی در گرفت که دامتان آن در کتاب قناسخ آورید ذکر شده است.

ای امپراتور یزرگوار، این نکته را برای من روشن سازید: آیا اقدام ویرجینیوس^۱ عجول که دختر خود را به دست خویش کشت برای اینکه دامنش لکه دار شده و مورد بدرفتاری قرار گرفته بود عملی درست بود یا نه؟

ساتورنینوس بلی، درست بود اندرونیکوس.

تیتوس ای پادشاه مقتدر، دلیل شما چیست؟

ساتورنینوس چون شایسته نیست که پس از این ننگ، آن دختر زنده بماند و با حضور خود موجب آندوه پدر شود.

تیتوس دلیلی بسیار محکم و استوار و مؤثر ذکر فرمودید که سرمشق دیگران و درس عبرت زنده‌ای است تا من محنت‌زده هم چنین کنم. پس ای لاونیا، بمیر تا ننگ تو هم با تو بمیرد و با نابودشدن این آندوه پدرت هم محو و نابود شود. [به لاونیا خنجر می‌زند].

ساتورنینوس ای مرد شقی و غیرعادی، تو چه کردی؟

تیتوس او را کشتم، که به خاطر او، اشکها نایب‌تیم کرده‌اند.

من مانند ویرجینیوس بدبخت هستم ولی هزار برابر بیش از او دلیل و بیانه برای این شقاوت داشتم و اکنون کار تمام شده است.

ساتورنینوس چطور؟ سگر او مورد تجاوز قرار گرفت؟ چه کسی مرتکب این عمل شد؟

تیتوس خواهش‌مندم شروع به صرف غذا کنید. از علیاحضرت تمنا دارم.

تامورا تو چرا تنها دختر خود را به این صورت به قتل رساندی؟

تیتوس من نکردم. چیرون و دمتریوس بودند که به او تجاوز کردند و زینتش را بریدند و هم آنها بودند که مرتکب تمام این ستمها شدند.

ساتورنینوس برو و هر چه زودتر آنها را اینجا بیاور.

تیتوس آنها همینجا هستند و در آن شیرینی پخته شده‌اند که مادرشان با ظرافت و اشتها از آن چشید و به این ترتیب گوشتی را که از وجود خود او پرورش یافته بود تناول کرد.

این عین حقیقت است و شاهد آن نوک تیز خنجر من است. [به ملکه خنجر می‌زند].

ساتورنینوس بمیر، ای بدبخت دیوانه! به مجازات این عمل شنیع خود بمیر.

[به تیتوس خنجر می‌زند].

لوئیوس آیا چشم فرزند قادر است خون پدر را ببیند؟ پادشاه بدی بدی و پاسخ قتل کشتار است.

[به امپراتور خنجر می‌زند].

ماوریکوس ای مردمی که غبار آندوه بر چهره شما نشسته است، ای فرزندان روم که در این غوغا و

هياهو چون پرندگان در باد و توفان شدید پراکنده می‌شوید، هر کدام راهی پیش گرفته‌اید. بگذارید من به شما راه اتحاد را بیاموزم و ساقه‌های این دسته‌گندم را بار دیگر به هم ببندم و اعضای از هم گسیخته را به صورت یک بدن واحد درآورم.

نجیب‌زاده رومی بگذار خود روم وسیله نابودی خویش شود و سرزمینی که کشورهای مقتدر سر توأضح در برابرش خم می‌کنند، چون یک موجود زنده و مطرود و مأیوس، خود را به وضعی نجلت‌آور به نابودی کشاند. و اگر موهای سپید و چینه‌های صورت من که حاکی از تجارب واقعی‌اند نتوانند شما را برانگیزند که به سخنانم گوش فرادارید پس به کلمات دوست واقعی روم توجه کنید، که مانند آپنه‌ثاس، نیای بزرگ ما، با لحن موقر و متین خود به گوش «لادیلو» عاشق، داستان آن شب وحشتناک را می‌خواند که یونانیهای چیره‌دست پیرام پادشاه تروآ را غافلگیر کردند. به ما بگو کدام سینون^۱ ما را فریفته و آن آلت خطرناک را به داخل روم آورده که روم همان عاقبت ونیم تروآ را پیدا کند؟

قلب من از سنگ خارا یا فولاد نیست. و قادر به بیان تمامی آندوه و محنت خودمان نیستم زیرا سیلاب اشک قدرت بیان را از من سلب می‌کند و در همان لحظه‌ای که باید شما را طوری مسحور گفته خود کنم که بی‌اختیار با من از در همدردی درآید، قوه ادای کلمات را از کفم می‌ریاید. فرمانده جوان روم اینجااست. بگذارید خود او این داستان را برای شما نقل کند تا من کناری بایستم و گوش فرادارم و بگیریم.

لوئیوس پس شما کسانی که از روی مهربانی به سخنانم گوش می‌دهید، بدانید که چیرون و دمتریوس ملعون بودند که برادر امپراتور را کشتند و به خواهر ما تجاوز کردند، و به جرم آن، برادران ما اعدام شدند و کسی به اشک پدر ما توجه نکرد و با حیله و نیرنگ، دستی را که به خاطر روم بر ضد دشمنان خارجی جنگیده و آنها را نابود ساخته بود از او گرفتند و سرانجام مرا تبعید کردند و در مقابل چشمانم دروازه‌های وطنم را به رویم بستند و وادارم کردند به سوی دشمنان روم دست استمداد دراز کنم. و همین دشمنان عداوت خود را در آب دیدگان من فروشستند و چون دوستانی فداکار در آغوشم گرفتند.

بدانید که همین من مطرود بودم که سعادت روم را در دل و خون خود پروراندیم و نوک شمشیر دشمن را از بدن روم بیرون کشیدم و بدن حادثه‌جوی خویش را برای آن فولاد سخت، چون غلافی کردم. بدانید که من لاف نمی‌زنم و جراحات من گواهان صامتی بر این ادعایند که آنچه گفتم چیزی جز حقیقت نیست. ولی صبر کنید. تصور می‌کنم با این کلمات از نکته اصلی منحرف گشته و به ستایش خویش پرداخته‌ام. مرا معذور دارید! چون هنگامی که دوستانی در

۱. سینون Sinon نام جاسوسی یونانی بود که اهالی تروآ را ترغیب کرد اسب چوبی حامل جنگجویان یونانی را به درون شهر ببرند.

۱. در تاریخ روم گفته شده که ویرجینیوس Virginius دختر خود را کشت برای اینکه او را از شر شهوت کلودیوس Claudius نجات دهد.

اطراف نیستند، انسان تمایل به تمجید و خودستایی دارد. **مارکوس** اکنون نوبت من است که سخن گویم. این کودک را نگاه کنید. تامورا او را به دنیا آورد و نطفهٔ زندگی بیدینی بود که مسبب اصلی این دمیسه‌ها و بدبختیها بود و هنوز زنده و در خانهٔ تیتوس زندانی است و چون طبق شهادت او حقیقت را خواهید فهمید خود شما قضاوت کنید که تیتوس برای کشیدن انتقام از این ستمهای ناگفتنی و طاقت‌فرسا که خارج از حد تحمل هر بشر زنده‌ای است چه راهی در پیش داشت؟

اکنون که شما حقیقت را شنیده‌اید ای رومیها چه می‌گویید؟ اگر خطایی از ما سر زده است ما را به آن هدایت کنید و از اینجا که مشاهده می‌کنید دست تمنا به سوی شما دراز کرده‌ایم باقیماندهٔ خاندان اندرونیوکوس مصیبت‌زده دست به دست یکدیگر می‌دهیم و خود را از فراز صخره‌های ناهموار فرو می‌افکنیم و جان را از بدن خارج می‌کنیم و در خانه‌ام را تا ابد می‌بندیم. ای رومیها، لب به سخن بگشایید. و اگر رأی شما بر این باشد من و لوسیوس دست به دست یکدیگر می‌دهیم و خود را فرو می‌افکنیم.

امیلیوس بیا، ای مرد محترم و معزز روم، دست امپراتور را آهسته بگیر. من لوسیوس را امپراتور می‌شناسم و رأی تمام مردم هم همین است.

مارکوس لوسیوس، همه به امپراتور روم درود می‌فرستند. به خانهٔ ماتم‌زدهٔ تیتوس سالخورده بروید و عرب‌بی‌ایمان را از آنجا بیرون بکشید تا حکم وحشت‌انگیزی درباره‌اش اجرا شود که تنبیه شایسته‌ای برای زندگی پر از تبهکاری او باشد. همه به لوسیوس، فرماندار وارستهٔ روم درود می‌فرستند.

لوسیوس ای رومیان مهربان، از شما سپاسگزارم و امیدوارم طوری حکومت کنم که جراحات روم را مرهم نهم و تیره‌بختی را از میان بردارم؛ ولی ای مردم رثوف، چندی بردباری و اغماض کنید؛ چون طبیعت، وظیفهٔ سنگینی به دوش من نهاده است. قدری کنار بروید. عمومی من، تو نزدیک شو تا بر این جسد اشکهای سوگواری بریزم. [بر جسد پدر خم می‌شود.] این بوسهٔ گرم را بر لبهای سرد و رنگ‌پریدهٔ خود بپذیر

که نشانهٔ آخرین وظیفهٔ فرزند شرافتمند تو است. [لبهای جسد را می‌بوسد.]

مارکوس برادرت مارکوس در مقابل هر قطرهٔ اشک، اشک می‌ریزد و برای هر خوش‌رفتاری از تو قدردانی می‌کند و اگر آنچه مدیون تو هستم بیحد و حصر بود باز هم آن را تأدیه می‌کردم. **لوسیوس** پسر جان، نزدیک بیا و از ما یاد بگیر که چگونه رگبار اشک را رها باید ساخت. پدر بزرگ دوست می‌داشت و مکرر بر زانوهای خود نوازش می‌کرد و سینهٔ پرمجش را بالشت می‌ساخت و با آوازش به خوابت می‌فرستاد و کارهایی که در خور کودکی تو بود می‌کرد. به تو می‌گفت داستانهایی دل‌انگیزش را به خاطر بسپاری و از پس مرگش از آنها سخن برائی.

مارکوس هزارهزار بار این لبهای بیچاره، در دوران زندگی، بر لبهای تو بوسه می‌زدند. اکنون ای

پسر نازنین، تو آخرین بوسه را بر آن بگذار و با او وداع کن و او را به قبر بسپار. این حق‌شناسی را روا دار و با او وداع کن.

پسر پدر بزرگ، از صمیم قلب می‌گویم که کاش می‌مردم و تو بار دیگر زنده می‌شدی. اگر دهانم را باز کنم، اشکهایم خفهام خواهند کرد.

[گنجا با آرون داخل می‌شوند.]

یکتا رومی ای خاندان اندرونیوکوس، سوگواری بس است؛ حکم اعدام را دربارهٔ این بدبخت منفور که مسبب همهٔ این وقایع شوم بوده است صادر کنید.

لوسیوس او را تا سینه در خاک فرو کنید و گرسنگی دهید و بگذارید همانجا بماند و ناله کند و برای آب و غذا هذیان گوید. اگر کسی به او رحم کند و دردش را تسکین دهد تنبیهش مرگ خواهد بود. این حکم ماست. برخی بمانند تا ناظر زنده به گور شدنش باشید.

آرون چرا غضب باید ساکت و خشم لال شود؟

من کودک نیستم که با عجز و لابه از پلیدیهای که کرده‌ام پشیمان شوم. اگر می‌توانستم به میل خود رفتار کنم هزاران هزار بار بدتر از آنچه کرده‌ام می‌کردم و اگر در عمر خود یک عمل خیر انجام داده باشم از جان و دل اظهار ندامت می‌کنم.

لوسیوس دوستان و قادار، نقش امپراتور فقید را از اینجا برید و در آرامگاه پدرش به خاک سپارید. نقش پدرم و لاونیا هم در آرامگاه خانوادگی ما به خاک سپرده خواهد شد. اما برای تامورا، آن ماده پلنگ گرسنه، مراسم تدفین اجرا نمی‌شود و هیچ کس جامهٔ سوگواری نمی‌پوشد و زنگهای عزاداری برای دفن او به صدا در نمی‌آید؛ بلکه بدنش جلو پرندگان و درندگان پرتاب می‌شود؛ زیرا زندگی او حیوانی و عاری از رحم و شفقت بود. پس بگذارید در مرگ او تنها پرندگان به رحم آیند. مواظب باشید عدالت دربارهٔ زندگی اجرا شود، که تمام این بدبختیها از او آغاز شد. سپس باید به تمشیت امور کشور پرداخت، تا این سرزمین، دیگر دچار چنین آشفته‌گیایی نشود. [همه خارج می‌شوند.]

این کار مجهزید بر سوگند خود صحه گذارید و آن را نگاه دارید.

لاتکاویل تصمیم من قطعی است. این یک امساک سه ساله بیش نیست؛ که اگرچه بدن در آرزو می‌سوزد، ولی ضمیر در عیش و نوش خواهد بود. صاحبان شکمهای فربه سرهای کوچک و ضعیف دارند، و اغذیه لذیذ دنده‌ها را خنی، ولی عقل را فقیر می‌کند.

دومن سرور محبوبم، دومن نفسش را کشته است تا لذات ناهنجار دنیا را پیش بردگان پست دنیا بیفکند؛ خود را نسبت به عشق و ثروت و مقام مرده تصور می‌کند؛ زیرا می‌خواهد در دنیای دانش و معرفت زندگی کند.

برون من فقط می‌توانم اظهارات آنها را تکرار کنم: ای سرور گرامی، من سوگند یاد کرده‌ام که سه سال در اینجا زندگی کنم و این مدت را به مطالعه بگذرانم. ولی مراسم مؤکد دیگری نیز هست: مثلاً نباید در این مدت با زنی تماس داشت؛ که امیدوارم این مطلب در این پیمان ذکر نشده باشد و همین طور هفته‌ای یک روز نباید دست به غذا زد و در روزهای دیگر فقط یک وعده غذا خورد که امیدوارم این مطلب هم نوشته نشده باشد؛

همچنین هر شب فقط سه ساعت باید خوابید و در تمام روز نباید چرت زد. حال آنکه در گذشته فکر می‌کردم عیبی ندارد تمام شب را خوابید و حتی نیمی از روز را چون شب گذرانید؛ امیدوارم این یکی هم در این جا بیان نشده باشد. انجام این وظایف بی ثمر، مانند تماس نداشتن با زنان، مطالعه، روزه گرفتن، و نخوابیدن بسیار مشکل است.

فردیناند تو سوگند خورده‌ای که از تمام اینها صرف نظر کنی.

برون قربان، اجازه دهید عرض کنم که این طور نیست، من سوگند خوردم که به لطف عالیجناب فقط به مطالعه پردازم و سه سال در دربار شما ملازم باشم.

لاتکاویل برون! تو نه تنها به این مطلب، بلکه به بقیه آن هم سوگند خوردی.

برون قربان، فقط آری و نه گفتم، بعد به شوخی سوگند یاد کردم.

به من بفرمایید منظور از مطالعه چیست؟

فردیناند واضح است: برای این که آنچه را که نمی‌دانیم بدانیم.

برون منظور شما چیزهایی است که بر عقل سلیم پوشیده است.

فردیناند بلی؛ این پادشاه آسمانی مطالعه است.

برون در این صورت من سوگند می‌خورم که این طور مطالعه کنم؛ برای این که چیزهایی را که دانستن آنها برای من ممنوع شده بدانم: مثلاً مطالعه کنم کجا ممکن است شام خوب بخورم، وقتی صریحاً قدغن شده به صرف شام پردازم؛ در کجا محبوبه زیبایی را ملاقات کنم، وقتی عقل عام دیدن زیارویان را قدغن کرده است؛ یا پس از ادای سوگند جدی برای حفظ سوگند، راه نقض آن را با مطالعه بیابم، نه این که حقیقت را نقض کنم. اگر فایده مطالعه این است، که چنین است، پس مطالعه می‌داند آنچه را که هنوز نمی‌داند:

تلاش بیهوده عشق

اشخاص نمایش

کوستارد Costard دلقک	فردیناند Ferdinand پادشاه ناوار
مات Moth غلام آرمادو، پسر	برون Berowne
جنگلبان	لاتکاویل Longaville
	دومن Dumaine
شاهزاده خانم فرانسه	بویه Boyet
روزالین Rosaline	مارکاد Marcade
ماریا Maria	
کاترین Katharine	
جکینتا Jaquenetta زن روستایی	دن آدریانو دو آرمادو Don Adriano de Armado لاذرن
افسران، و دیگران: همراهان شاه و شاهزاده خانم	سر ناتانیل Sir Nathaniel کشیش
	هولوفریز Holofernes فضل فروش
	دال Dull دژیان

مکان: ناوار

برده اول

صحنه اول

[قرجگاه پادشاه ناوار]

[فردیناند، شاه ناوار، با برون، لاتکاویل و دومن وارد می‌شوند.]

فردیناند بگذار شهرت، که همه در زندگی خود در جستجوی آنند، بر روی آرامگاههای ما منقوش شود و در فضاحت مرگ، فیضمان بخشد. کجا، به رغم دور زمان حریص و بلعنده، کوشش این نفس کوتاه باعث کسب افتخاری شود که تیغه داس تیز او را کند کند، و ما را وارث جاودانگی سازد. پس ای فاتحان دلیر که این لقب برازنده شماست، که علیه احساسات خود و سپاه عظیم هوسهای دنیا می‌جنگید، فرمان اخیر ما در نهایت قدرت اجرا خواهد شد، و ناوار موجب شگفتی دنیا خواهد گشت. دربار ما دارالعلم کوچکی خواهد بود که همواره درباره هنر زندگی متفکر خواهد شد. شما سه تن: برون، دومن، و لاتکاویل، سوگند یاد کرده‌اید که مدت سه سال با من زندگی کنید: همدرس من باشید و فرائض مذکور در این پیمان را رعایت کنید. مراسم سوگند شما پایان یافته. اکنون زیر نام خود را امضا کنید: آن که کوچک‌ترین شرط این پیمان را نقض کند به دست خود شرافت خویش را پایمال می‌کند. اگر مطابق سوگندتان برای

مرا وادار به ادای چنین سوگندی کنید؛ من جواب منفی نخواهم داد.
فردیناند اینها وقتهایی است که کاملاً مانع مطالعه می شود و ضمیر را عادت به لذات بیهوده می دهد.

برون بله، تمام لذات بیهودمانند؛ اما بیهوده تر از همه آنها آن است که با رنج به دست می آید و نتیجه ای جز رنج نصیب نمی کند: مثل رنج خم شدن بر روی یک کتاب، به دنبال نور حقیقت گشتن، حال آن که حقیقت دروغین نور بینایی را از دیدگان بینا می گیرد. نوری که در جستجوی نور است، نور دانش را فریب می دهد: به این جهت پیش از اینکه بتوانید بفهمید نور در کدام قسمت تاریکی قرار گرفته، نور شما با گم شدن از چشمانتان تبدیل به تاریکی می شود. به من راه این مطالعه را یاد دهید که چگونه می توان چشم را با دوختن آن به یک چشم زیباتر محفوظ ساخت، که با اینچنین خیره شدن، آن چشم مجذوب او خواهد شد و نوری را که باعث کور شدن او گشته بود، به او خواهد بخشید. مطالعه مانند خوردن پاشکوه آسمان است که نمی توان با نگاههای گستاخانه در آن نگرست. کسانی که پیوسته به روی کتاب خم شده اند، چیزی جز تقلید پوچ از کتب دیگران نصیبشان نمی شود. این ستاره شناسانی که چون پدران تعمیدی زمین برای انوار آسمانی اند و بر هر یک از ثوابت نامی می گذارند، پیش از کسانی که دائماً در حرکتند و نمی دانند چه هستند، از شبهای منور خود بهره ای نمی برند. دانش زیاده در حکم این است که انسان چیزی جز شهرت نداند: و هر پدر تعمیدی^۱ می تواند نامگذاری کند.

فردیناند چقدر مطالعه او بسیط است که می تواند علیه مطالعه استدلال کند!

دومن دانش او تا بدان جا رسیده که مخالف هر دانشی باشد.

لانگاویل او گندم را ریشه کن می کند و می گذارد علفهای هرزه بروید.

برون هنگامی که غازهای جوان شروع به تولید مثل می کنند بهار نزدیک است.

دومن چه ارتباطی به موضوع دارد؟

برون در وقت و جای خود معلوم می شود.

دومن ولی عاری از دلیل است.

برون پس، از لحاظ قافیه چیزی است!

فردیناند برون مانند یخبندان کینه توز زنده ای است که اولین نوزادان بهار را آزار می دهد.

برون بسیار خوب، گریم که این طورم: چرا قبل از این که پرتندگان دلیلی بر نغمه سرائی بیابند

تابستان مغرور لاف بزنند؟ چرا من از هر تولد ناقص شاد شوم؟ همان طوری که در جلوه

گره های نوظهور بهار انتظار بارش برف ندارم، هنگام تولد مسیح آرزوی گل سرخ نمی کنم؛ بلکه هر چیز به جای خویش نیکوست. به این جهت تصمیم شما به مطالعه اکنون دیگر دیراست؛ مثل این است که از بام خانه داخل شوید تا در کوچکی را بگشایید.

فردیناند پس تو بیرون بمان، برون. برو به خانه خودت: خدا حافظ.

برون نه قربان، من سوگند خورده ام نزد شما بمانم و اگرچه از روی بی نزاکتی بیش از آنچه شما می توانید در باره فرشته علم سخن برانید حرف زده ام، ولی مطمئن باشید که به عهد خود وفادار خواهم ماند و مجازات هر روز از این سه سال را تحمل خواهم کرد. کاغذ را به من بدهید تا آن را بخوانم و برای پیروی از مقررات اکیدش امضا کنم.

فردیناند این تسلیم شدن تو به خوبی تو را از ننگ نجات می دهد.

برون تبصره: هیچ زنی نباید به دو کیلومتری دربار من بیاید. آیا این مطلب هم آگهی شده است؟
لانگاویل بلی، چهار روز پیش.

برون اجازه بدهید بینم چه مجازاتی تعیین شده است. زبان چنین زنی بریده خواهد شد.

چه کسی این مجازات را ابداع کرده است؟

لانگاویل حقیقتاً من کردم.

برون دوست عزیز، چرا؟

لانگاویل برای این که از ترس این مجازات آنها را از این جا دور کنم.

برون ولی قانون خطرناکی بر ضد اصالت خانوادگی است. ماده دیگری: «اگر مردی در این مدت سه سال در حال صحبت با زنی دیده شود مستوجب خفتی عشی خواهد شد که سایرین صلاح بدانند.»

خود اعلیحضرت این ماده را لغو خواهند کرد؛ زیرا به خوبی اطلاع دارند که دختر پادشاه فرانسه به سفارت به این جا می آید... او دوشیزه ای آراسته و با عظمت است که می خواهد درباره تسلیم اکتین^۲ به پدر بیمار و بستری و فرتوت خود با شما مذاکره کند. پس این ماده بیهوده تنظیم شده یا این که این شاهزاده خانم محبوب بیهوده می آید.

فردیناند آقایان، شما چه می گوئید؟ این مطلب کاملاً فراموش شده بود.

برون به این جهت مطالعه بیش از پیش منجر به خطا شده است: وقتی چیزی که مورد نظر است مطالعه می شود، مطلبی که باید انجام شود فراموش می گردد: هنگامی که به دنبال آنچه متناهی آرزوست می گردیم و به دستش می آوریم مانند شهری است که از طریق آتش زدن به چنگ آمده؛ یعنی زود به دست می آید و زود از دست می رود.

فردیناند ما ناچاریم این ماده را کنار گذاریم؛ این دختر به حکم ضرورت در این جا خواهد ماند.

۱. عید تولد مسیح در زمستان است.

۲. Aquitaine، قسمتی از فرانسه که در تصرف انگلیسها بود.

۱. Godfather یا پدر تعمیدی، شخصی از دوستان و نزدیکان پدر و مادر طفل که او را برای حمایت و راهنمایی اخلاقی کودک در دوران زندگی بر میگزینند و به او حق می دهند برای کودک نام مناسبی هنگام غسل تعمید او تعیین کند.

یرون ضرورت باعث می‌شود که سه هزار بار در این سه سال پیمان بشکنیم. چون هر فرد با غرایز مخصوص خود به دنیا آمده و نمی‌توان به زور بر غریزه تسلط یافت؛ بلکه باید با لطف و محبت مخصوصی آن را رام ساخت. اگر من نقض عهد کنم بدانید که همین کلمه ضرورت باعث این عمل شده است. به این ترتیب من «صرفاً به حکم ضرورت» بر این مقررات صبحه می‌گذارم. [امضا می‌کند.] و کسی که مرتکب کوچک‌ترین عهدشکنی شود، محکوم به ننگ ابدی خواهد بود. اغوا و وسوسه به همان اندازه در من تأثیر دارد که در سایرین؛ ولی تصور می‌کنم با وجود این که ظاهراً تمایلی به سوگند نشان نمی‌دهم آخرین نفری باشم که تا آخرین لحظه به سوگند خود پایبند خواهد بود. ولی آیا هیچ گونه تفریح مقطعی مجاز نیست؟

فردیناند چرا هست. می‌دانی که یک سیاح مذهب اسپانیولی پیوسته به دربار ما آمد و رفت می‌کند که با تمام تغییرات زمانه آشناسات و اصطلاحات بشمارای را در خاطره خود حفظ کرده و موسیقی زبان خودستای او، مانند ترانه‌های دلفریب، وجود خود او را مسحور می‌کند: او مرد خوش رفتاری است که درست و خطا او را به رفع اختلاف و داوری می‌گزیند. این زاده دنیای خیال که نامش آرمادو است در فواصل مطالعات ما با کلمات پر طمطراق خود داستان والای شوالیه‌هایی را که از کشور تیره رنگ اسپانیا در جهان مباحثه گم شده‌اند نقل خواهد کرد. من نمی‌دانم تا چه حد شما از این سرگرمی محظوظ خواهید شد؛ ولی خود من دوست دارم به دروغهای او گوش دهم و او را به خنیاگری خود بر خواهم گزید.

یرون آرمادو مردی بسیار نامی و سخنوری آتشین است که واژه‌های نوین و شیوه سلحشورانه او و کومستارد روستایی وسیله سرگرمی ما خواهند بود؛ به همین جهت، سه سال مدت کوتاهی برای مطالعه خواهد بود.

[دژیان، نامه در دست، و کومستارد دلتک وارد می‌شوند.]

دژیان شخص شاه کدام یک از شماست؟

یرون این آقا است. چه می‌خواهی؟

دژیان آقای آرم ... آرم ... درود می‌فرستد، خیانتی شده. این نامه شما را مستحضر می‌دارد.

دلتک محتویات آن مربوط به من است.

فردیناند این نامه از آرمادوی بزرگوار است.

یرون مطلب هر چه هم ناچیز باشد خدا کند کلماتی عالی به کار برده باشد.

لاتکاویل امیدی والا برای بهشتی مهمل است: خداوند به ما صبر عطا فرماید.

یرون تاگوش دهیم؟ یا از خنده خودداری کنیم؟

لاتکاویل آقا، برای اینکه از روی تواضع گوش دهیم و از روی اعتدال بختدیم، یا از هر دو کار

خودداری کنیم.

یرون به هر حال، بگذار به اقتضای سبک نامه هر چه شادتر شویم.

دلتک آقا، موضوع مربوط به من و بختیت است. مطلب این است که مرا در حین عمل گرفتند.

یرون چه عملی؟

دلتک عملی که به هر سه کار مربوط بود: مرا در خانه ارباب نزد این زن دیدند، در کنار او روی

نیمکت مشاهده کردند، در حین تعقیب او دریاغ مرا گرفتند؛ که هر سه توأمأ عمل تعقیب

محسوب می‌شود. اما درباره عمل، باید گفت که عمل مرد این است که بازنی صحبت کند و این

کار باید روی نیمکتی صورت گیرد.

یرون در مورد تعقیب چطور؟

دلتک باید منجر به اصلاح من شود؛ و خداوند از حق دفاع می‌کند.

فردیناند آیا حاضرید به این نامه به دقت گوش دهید؟

یرون به همان دقتی که به یک «پیشگو» گوش می‌دهیم.

دلتک سادگی انسان در این جاست که به بشر گوش دهد.

فردیناند [می‌خواند.] «ای نماینده بزرگ، جانشین آسمان، فرمانروای مطلق ناوار، خدای دنیوی روح

من، ویست و پرورش دهنده بدن من!»

دلتک هنوز ذکر می‌از کومستارد نشده.

فردیناند «مطلب این است»

دلتک ممکن است مطلب این باشد، ولی اگر می‌گوید مطلب این است، راست می‌گوید، اما به

این صورت...

فردیناند Peace!

دلتک بر من و بر هر کسی یاد که جرئت جنگیدن ندارد.

فردیناند سخنی نباشد!

دلتک از اسرار دیگران. این تمنای من است.

فردیناند [می‌خواند.] «مطلب این است که چون دچار اضردگی سیاه گشتم این حال سیاه گران را به دست

داوری بسیار گوارا و شناختش هوای تو مهردم و مانند یک نجیب زاده، عارم پیاده روی شدم. چه وقت،

در حدود ساعت شش، هنگامی که حیوانات به چرا مشغولند و پرندگان نوک می‌زنند و انسان به خوردن

غذایی که نامش شام است مشغول می‌شود: این مطالب در باره وقت بود. اکنون بگویم در چه نقطه‌ای،

یعنی در چه نقطه‌ای به گردش پرداختم: نام آن باغ شاست. اما راجع به این که کجا، یعنی در کجای

باغ، با آن واقعه شرم آور و مهمل روبرو شدم که باعث گشت قلم که چون برف سید است مرکبی آبنوس

رنگت بیرون آورد که اکنون آن را می‌بینی و نظاره و تماشا می‌کنی، اما راجع به این که کجا بود باید

۱. peace به دو معنی: امر به سکوت؛ صلح و آرامش. شاه به معنی اول به کار می‌برد، ولی دلتک معنی دوم را در نظر می‌گیرد.

بگویم در شمال شمال شرقی ست و از طرف مشرق در گوشه غربی باغ پر از بوته و شمشاد تو واقع شده است. در آنجا چشم به آن روستایی بی فرهنگ، آن ماهی حقیقی که وسیله تفریح شماست افتاد...»
دلنک من؟

فردیناند «آن موجود جاهل بی سواد»

دلنک من؟

فردیناند «آن رعیت کم عقل»

دلنک باز هم من؟

فردیناند «که تا آنجا که به خاطر دارم نامش کوستارد است»

دلنک آوا من.

فردیناند «که برخلاف فرمان اکید و قانون پرهیزگاری شما با کسی همدم و همنشین شده که با کمال تأسف باید بگویم»

دلنک با یک زن.

فردیناند «با یک فرزند مادر بزرگ ما حوا. با یک جنس مؤنث، و برای این که بهتر درک کنید، با یک زن همدم شده است. پس همان طور که وظیفه شناسی واجب من به من مهمیز می زند او را نزد شما فرستادم تا به دست ما مورد والا حضرت محبوب یعنی آنتونی دال که مرد نیکام و خوشفکار و محترمی ست، آنچه لازمه تیبیه اوست در باره اش اجرا شود»

دژبان منظور منم، قربان. آنتونی دال منم.

فردیناند «اما در مورد جکیئا - که نام این جنس ضعیف است - او را به اتفاق روستایی نامبرده بازداشت کردم به منظور این که او را هدف ششم قانون شما قرار دهم نگاه داشتم و به مجرد صدور دستور محترم شما او را به حضورتان برای بازجویی خواهم آورد.

با تقدیم احترامات، کسی که با قلبی پر از حرارت، و وظیفه شناس و وفادار است

دون آدریانو دو آرمادو»

برون این نامه به آن سادی که انتظار داشتم خوب نبود؛ با وجود این بهترین نامه ای است که تا به حال شنیده ام.

فردیناند بلی، بهترین در باره بدترین است. ولی پسر، در این باره چه می گویی؟

دلنک در باره آن زن اقرار می کنم، قربان.

فردیناند اعلامیه را شنیده بودی؟

دلنک راجع به شنیدن آن بیشتر اقرار می کنم، ولی به آن کمتر توجه کرده بودم.

فردیناند اعلام شده بود که اگر کسی را با زنی بگیرند مجازاتش یک سال زندان است.

دلنک قربان، مرا با زنی نگرفتند، بلکه با یک دوشیزه گرفتند.

فردیناند دوشیزه هم مشمول همان اعلامیه بود.

دلنک قربان، دوشیزه نبود، بلکه باکره بود.

فردیناند همین مطلب هم در اعلامیه ذکر شده بود.

دلنک اگر این طور است، در این صورت من باکره بودنش را تکذیب می کنم. او یک دختر بود.

فردیناند آقا، این دختر به تو کمک نمی کند.

دلنک آقا، این دختر به من کمک می کند.

فردیناند آقا، من حکم را در باره تو صادر می کنم. تو باید یک هفته با سبوس و آب روزه بگیری.

دلنک من ترجیح می دهم که یک ماه با گوشت گوسفند و حلیم دعا کنم.

فردیناند دون آرمادو هم نگره بان تو خواهد بود. آقای برون، او را تحویل دهید.

و شما آقایان بیاید تا آنچه را قویاً عهد کرده ایم اجرا کنیم.

[فردیناند، لانگاویل، و دون خارج می شوند.]

برون من حاضرم سر خود را در مقابل کلاه بهترین فرد شرط بندم که این قوانین و سوگندها

چیزی جز تمسخر بیهوده نخواهد بود. پسر، بیا برویم.

دلنک آقا، من به خاطر راستی رنج می کشم؛ زیرا حقیقت این است که مرا با جکیئا گرفتند و جکیئا دختری درست است؛ به این جهت جام تلخ آسایش را خوش آمد می گویم؛ باشد که روز مصیبت بار دیگری بر من بپوشد و تا آن روز ای اندوه، به جای خود بنشین! [خارج می شود.]

صحنه دوم

[همان جا]

[آرمادو و مستخدمش «ماث» وارد می شوند.]

لاف زن پسر، وقتی مردی بلندطبع افسرده می شود نشانه چیست؟

پسر آقا یک نشانه بزرگ این است که او غمگین به نظر می آید.

لاف زن چه می گویی شیطان عزیز؟ غمگینی درست همان افسردگی است.

پسر نه قربان، این طور نیست.

لاف زن تو چطور می توانی افسردگی و غمگینی را از هم جدا بدانی، ای پسر کم تجربه؟

پسر از راه نمایش عادی کار کردن او، ای سرور پر تجربه!

لاف زن چرا سرور پر تجربه؟ چرا سرور پر تجربه؟

پسر چرا پسر کم تجربه؟ چرا پسر کم تجربه؟

لاف زن من عبارت پسر کم تجربه را به کار بردم چون صفت مناسبی است که شایسته دوره جوانی تو است و می توان آن را کم تجربه نامید.

پسر من هم سرور پر تجربه را به کار بردم زیرا مناسب دوران پیری شماست که می توان آن را

پرتجربه نامید.

لا ف زن زیبا و مناسب است.

پسر آقا، منظور شما چیست؟ آیا من زیبا هستم و سختم مناسب؟ یا این که من مناسب هستم و سختم زیبا؟

لا ف زن تو زیبا هستی چون کوچکی.

پسر زیبایی کوچک چون کوچکم. از چه لحاظ مناسب؟

لا ف زن مناسب برای اینکه فیزی.

پسر ارباب، آیا این را در تعریف من می‌گویید؟

لا ف زن در تعریفی که شایسته آنی.

پسر این تعریف را می‌توان برای یک مارماهی هم به کار برد.

لا ف زن چطور؟ از این جهت که مارماهی زیرک است؟

پسر از این جهت که مارماهی فرز است.

لا ف زن منظورم این است که تو خیلی حاضر جوابی و خون مرا گرم می‌کنی.

پسر آقا، جوابم را گرفتم.

لا ف زن دوست ندارم با من مخالفت کنند.

پسر [با خود] او ضد و نقیض حرف می‌زند، پول با او میانه‌ای ندارد!

لا ف زن من قول داده‌ام سه سال با دوک به مطالعه مشغول شوم.

پسر آقا، شما می‌توانید این کار را در یک ساعت بکنید.

لا ف زن غیر ممکن است.

پسر سه برابر یک چقدر می‌شود؟

لا ف زن من در حساب کردن ضعیفم. این کار مناسب نوشابه فروشهاست.

پسر آقا، شما یک نجیب‌زاده اهل قمارید.

لا ف زن به هر دو اعتراف می‌کنم؛ زیرا هر دوی آنها جلای یک مرد کامل‌اند.

پسر پس حتماً می‌دانید جمع دو با یک چه می‌شود.

لا ف زن جمع آن یک به اضافه دو است.

پسر یعنی عددی که مردم عامی پست آن را سه می‌گویند.

لا ف زن درست است.

پسر آقا، آیا معنی مطالعه این است؟ در اینجا سه مطالعه شده و در سه چشم به هم زدن تمام

شده. ببینید چقدر آسان است که کلمه «سال» را به کلمه «سه» بیفزاییم و سه سال را در دو کلمه مطالعه کنیم. اسب سیرک به شما می‌گوید!

لا ف زن عالی‌ترین عدد است!

پسر که صفر بودن شما را ثابت می‌کند.

لا ف زن در اینجا اعتراف می‌کنم که عاشق شده‌ام و چون برای یک سرباز، عاشق شدن کار پستی

است، به این جهت عاشق زنی پست شده‌ام. اگر می‌توانستم شمشیر خود را بر ضد محبت بکشم

تا مرا از آن فکر فاسد برهاند، هوس را امیر می‌کردم و در مقابل یک تعارف تازه، او را به یک

درباری فرانسوی می‌بخشیدم. آه کشیدن در نظر من عملی حقیر است و من باید بیش از «خدای

عشق» سوگند یاد کنم. پسر، به من تسلی بده. کدامین مردان بزرگ عاشق شده‌اند؟

پسر هرکول، ارباب.

لا ف زن به‌به از هرکول نازنین! پسر عزیز، نام عشاق بزرگ دیگر را نیز بگو.

ای طفل عزیز، باید مشهور و بردبار باشند.

پسر سامسون، ارباب. او مرد بسیار بردباری بود، زیرا بار سنگین دروازه شهر را بر پشت خود

مانند یک باربر می‌برد و عاشق هم بود.

لا ف زن ای سامسون خوش‌هیکل و قوی‌بنیه، من در شمشیربازی، به همان اندازه که تو در حمل

دروازه بر من برتری داشتی، از تو قوی‌ترم. من هم عاشقم. ماث عزیز، محبوبه سامسون کی بود؟

پسر یک زن، ارباب.

لا ف زن چه قیافه‌ای داشت؟

پسر از هر چهار، یا از سه‌تا، یا دوتا، یا یکی از چهار تا!

لا ف زن واضح بگو چه سیمایی داشت؟

پسر رنگ سبز آب دریا، آقا.

لا ف زن آیا این یکی از طبایع چهارگانه است؟

پسر تا آنجا که شنیده‌ام، آقا، بهترین آنهاست.

لا ف زن بلی، رنگ سبز حقیقتاً رنگ عاشقان است، ولی محبوبه‌ای به آن رنگ داشتن به نظر من

سامسون را عاقل نشان نمی‌دهد. شاید آن زن را به خاطر زیرکیش دوست می‌داشت.

پسر همین طور است، آقا، چون زیرکی او سبز و کال بود.

لا ف زن عشق من بسیاری آرایش و به رنگ سرخ و سفید است.

پسر ارباب، بیشتر افکار بی‌آرایش زیر چنین رنگهایی پوشیده می‌شوند.

۱. اسبهای تربیت شده‌ای که با حرکات پای خود اعداد را ترسیم می‌کردند.

۲. این پسر معنی دوم کلمه Complexion را به کار می‌برد و عدد چهار مربوط به تقسیم‌بندی طبایع در قدیم

است؛ یعنی: بلغمی، سودایی، دموی، و صفراوی.

۱. خدمتکار کلمه Cross را که در دو جمله پیش به معنی مخالفت کردن به کار برده شده، به معنی دیگر که

سکه‌های دوره الزابت اول است به کار می‌برد.

لاف زن توضیح بده. توضیح بده ای طفل دانا!

پسر امیدوارم هوش و زیرکی پدرم و زبان مادرم مرا یاری کنند.

لاف زن این دعا شایسته یک طفل خوش آئیند جذاب است.

پسر «اگر آن زن از سرخ و سفید ساخته شده باشد،

گناهان او هرگز معلوم نخواهد شد،

زیرا تقصیر، گونه را سرخ می‌سازد،

و ترس است که سبزی و رنگ پریدگی را باعث می‌شود،

در این صورت اگر او برسد و مستوجب ملامت شود،

شما از آن باخبر نخواهید شد،

زیرا رنگ گونه او همان خواهد بود

که طبیعت به وی ارزانی داشته است.»

اریاب، این شعر خطرناک دلیلی بر ضد سرخ و سفید است.

لاف زن پسر، من آن زن روستایی را که در پارک با آن کوستارد روستایی باهوش بازداشت کردم،

دوست دارم. زن تعریفی خوبی است.

پسر برای شلاق زدن بلی، ولی یا وجود این لایق عشقی بهتر از عشق اریاب من است.

لاف زن پسر، آواز بخوان، روح عاشق من خسته و افسرده است.

پسر این عجیب است که شما زنی سبک‌سر را دوست دارید.

لاف زن گفتم بخوان.

پسر صبر کنید تا این اشخاص بروند.

[دهک و دژبان و جیکیتا دختر روستایی وارد می‌شوند.]

دژبان آقا، اراده دوک این است که کوستارد را تحت نظر بگیرند و نگذارند تفریح یا توبه کند،

بلکه باید سه روز در هفته روزه بگیرد. اما در مورد این دختر، من باید او را در باغ نگاه دارم و به

زن شیرفروش بسپارم. خدا نگهدار. [در حال خروج است.]

لاف زن من با سرخ شدن خود رازم را فاش می‌کنم، دختر.

دختر مرد!

لاف زن من در کلبه تو را ملاقات خواهم کرد.

دختر کلبه در همین نزدیکی است.

لاف زن می‌دانم کجاست.

دختر اریاب، چقدر شما عاقلید.

لاف زن من چیزهای عجیبی به تو خواهم گفت.

دختر به چه منظوری؟

لاف زن تو را دوست دارم.

دختر حرفهای شما را شنیدم.

لاف زن خدا نگهدار.

دختر امیدوارم پس از شما هوا خوب شود.

دژبان جیکیتا، بیا برویم. [خارج می‌شوند.]

لاف زن ای شیاد، قبل از عفو تو به خاطر تقصیری که مرتکب شده‌ای باید روزه بگیرم.

دلکتک آقا، امیدوارم وقتی که باید روزه را شروع کنم با شکم پر شروع کنم.

لاف زن باید سخت مجازات شوی.

دلکتک من بیشتر مرهون شما هستم تا همقطارانان! زیرا پاداش مختصری نصیب آنها شده.

لاف زن این شیاد را ببرید و زندانی کنید.

پسر بیا بیرون، ای غلام متخلف.

دلکتک آقا، نگذارید مرا حبس کنند؛ می‌توانم در آزادی روزه بگیرم.

پسر این کار حيله گری است: آزادی و روزه گرفتن! باید زندانی بشوی.

دلکتک بسیار خوب؛ ولی اگر روزهای خوش پریشانی گذشته را بازبینم، خواهید دید چه خواهد شد.

پسر چه خواهد شد؟

دلکتک هیچ، آقای ماث، جز آنچه به چشم خود خواهید دید. زندانی ناچار است خاموش باشد، به

این جهت من هم چیزی نمی‌گویم. خدا را شکر می‌کنم که مثل دیگران کمی صبورم؛ به این

جهت می‌توانم ساکت بمانم. [پسر و دلکتک خارج می‌شوند.]

لاف زن من حتی آن زمین را (که پست است) که این دختر با کفش خود (که پست تر از آن است)

به روی آن قدم پست خود را می‌گذارد دوست دارم. اگر اظهار عشق کنم تقصیر عهد کرده‌ام (که

خطای بزرگی است). اگر کاری از راه خطا انجام شود چطور می‌توان آن را عشق واقعی خواند؟

عشق، چون روح، ملازم انسان و شیطان است. فرشته شیطان‌صفتی چون عشق نیست. بلی،

سامسون، با این که نیروی بی‌همتایی داشت، به همین صورت دچار وسوسه شد.

آری سامسون به همین صورت فریب خورد، با این که عقل سلیم داشت، تیر رب‌النوع عشق

سخت تر از گرز هرکول است، به این جهت برتری زیادی نسبت به شمشیر یک اسپانیولی دارد.

بهانه اول و دوم^۱ برای من مفید فایده نیست، او به سخمه^۲ اعتنایی ندارد و به مقررات جنگ

تن به تن اهمیتی نمی‌دهد، ننگ او این است که او را پسر بچه بخوانند^۳، ولی افتخارش این است

۱. اشاره به بهانه‌هایی است که منجر به جنگ تن به تن می‌شد.

۲. سخمه کلمه‌ای ترکی است به معنی فشار آوردن، ضربت زدن و چپاندن.

۳. خدای علق را به صورت یک کودک مجسم می‌کنند و کلمه پسر بچه را نسبت به مردی به کار بردن توهین بزرگی محسوب می‌شد.

که بر مردان پیروز شود. خدا نگهدار ای شهامت! زنگ بزنی ای شمشیر! ساکت باش ای طبل! سرور تان عاشق شده است. بلی، او عاشق شده. ای خدای بالبداهه شعر، مرا هدایت کن، چه، اطمینان دارم که بزودی قصیده‌ای خواهم سرود. ای عقل، طرحی بریز. ای قلم، بنویس. زیرا من در شرف تحریر چندین جلد کتاب قطورم. [خارج می‌شود.]

برده دوم

صحنه اول

[همان جا. یک چادر گرد بزرگ و خیمه‌هایی در فاصله‌ای.]

[شاهزاده خانم فرانسه، با سه ندیمه، یعنی روزالین، ماریا، و کاترین، و سه ندیم، که یکی از آنها بویه است، وارد می‌شوند.]

بویه والا حضرت، اکنون شهامت واقعی خود را به یاری بطلبید. به یاد آورید که اعلی حضرت پدر شما چه کسی را گسیل داشته و نزد چه کسی اعزام کرده و مأموریت او چیست.

او خود شما را فرستاده است که محبوب همه جهانید، و باید با وارث منحصر به فرد، از تمام کمالاتی که نصیب یک مرد می‌شود یعنی ناوار بی نظیر، در باره ادعای بزرگی چون اکتین که بهیچ یک ملکه محسوب می‌شود به مذاکره پردازید. اکنون تمام خصایل عالی راه همان طور که طبیعت از دادن آن به مردم دنیا مضایقه و امساک کرده، ولی سخاوتمندانه تمام آن را به شما بخشیده، به کار برید.

شاهزاده خانم ای بویه بزرگوار، زیبایی من اگر چه حقیر است، ولی محتاج تزئین و نقش و نگار تحسین تو نیست: زیبایی با قضاوت نگاه خریداری می‌شود، نه با تبلیغ بی‌ارجی که زبان فروشندهگان به کار می‌برد. من از شنیدن تعریف تو همان قدر کمتر احساس غرور می‌کنم که تو بیشتر اشتیاق داری که خود را خردمند بنمایی، و خردمندیت را خرج تمجید من کنی.

اکنون، بویه عزیز، برای راهنمایی مطلبی را به تو می‌گویم: تو بی‌خبر نیستی که همه جا شهرت دارد که ناوار عهد کرده است تا سه سال رنج مطالعه را تحمل کند و نگذارد هیچ زنی به دربار ساکت و آرام او نزدیک شود. ضروری می‌نماید که پیش از ورود به دروازه‌های ممنوعه‌اش از قصدش آگاه شویم. چون به شایستگی تو ایمان داریم تو را برگزیده‌ام تا تقاضای ما را عرضه داری. به او بگو که دختر پادشاه فرانسه، برای امری مهم، که فوریت دارد، درخواست مذاکره حضوری با جناب دوک را دارد. شتاب کن. ما، پسان خواستگاران، فروتنانه منتظر اعلام تصمیم خطیر اویم و در انتظار نتیجه این ملاقات خواهیم نشست.

بویه با احساس غرور از این مأموریت، با اشتیاق فراوان، عزیمت می‌کند.

شاهزاده خانم هر نوع غرور توأم با اشتیاق است. غرور تو هم همین طور. [بویه خارج می‌شود.]

ای دوستان محبوب، چه کسانی با این دوک نیک‌سیرت هم‌پیمان شده‌اند که از او پیروی کنند؟ ندیم لانگاویل یکی از آنهاست.

شاهزاده خانم او را می‌شناسی؟

ماریا بلی او را می‌شناسم؛ در جشن عروسی لرد پریگورت^۱ و وارث زیبای جک فالگون^۲ بریج^۳ او را ملاقات کردم. لانگاویل را در نرماندی دیدم. مردم او را شخصی می‌شناسند که دارای خصایل ممتاز است. در هنر پرازنده و در نبرد بی‌همتاست. هیچ چیز نیست که او به آن دل بندد و آن چیز شایسته او نشود. تنها لکه‌ای که جلای فضیلت کامل او را کمی کدر می‌سازد، اگر بتوان گفت که جلای فضیلت با یک لکه کدر می‌شود، این است که اراده‌ای بی‌پروا توأم با لطیفه‌گویی بونده‌ای دارد که لبه تیز آن می‌تواند همه چیز را قطع کند. میل او این است که از هیچ کس که در جنگال او می‌افتد چشم نبوشت.

شاهزاده خانم پس لابد بزرگزاده‌ای شوخ و طعنه‌زن است. این طور نیست؟

ماریا کسانی که اخلاق او را خوب می‌شناسند این طور می‌گویند.

شاهزاده خانم این نوع بذله‌گوییهای کوتاه‌مدت به مرور پزمرده می‌شوند. بقیه چه کسانی هستند؟ کاترین دومن جوان، یکی دیگر از آنهاست که جوانی باکمال است. کسانی که فضیلت را محبوب می‌شمارند او را برای فضیلتش می‌ستایند، و چون از بدیهایی خبر است بیش از دیگران قدرت آسیب رساندن دارد: کسی که شوخ طبع است می‌تواند بدی را به نیکی مبدل کند و اگر زنی فاقد عقل باشد، او را طوری جلوه دهد که محبوب شود. من یک بار او را در خانه دوک النسون^۴ دیدم و فرصتی نبود که از آن نیکی چیزی بینم. قضاوت من در باره این عالی‌جناب همین است.

روزالین شاگرد دیگری در آن موقع با او بود که درباره‌اش حقایق شنیده‌ام. او را «برون» می‌خوانند، ولی با مرد شوخ طبعی مثل او که در حدود نزاکت شوخ و بذله‌گو باشد هرگز ساعتی هم صحبت نشده‌ام. چشمان او پیوسته فرصتهایی را برای شوخی به وجود می‌آورد؛ زیرا هر چیزی را که چشمانش بیند طبعش به لطیفه‌خنده‌آوری تبدیل می‌کند. زبان‌گوییش که مفسر لطایف است، آن را در چنان قالب نغزی می‌ریزد که حتی سالخورده‌گان با شنیدنش راه انحراف پیش می‌گیرند و جوانان بکلی شیفته می‌شوند. بلی، صحبتش تا این حد شیرین و روان است. شاهزاده خانم خداوند بانوان مرا وارسته سازد؛ مگر همه عاشق شده‌اند که هر کدام این همه تمجید تثار شخص مورد صحبتش می‌کند؟

ندیم بویه برگشته و به اینجا می‌آید.

[بویه داخل می‌شود.]

شاهزاده خانم خوب آقا، تو را چطور پذیرفتند؟

بویه ناوار از ورود فرخنده شما مطلع شده و او هم پیمانانش قبل از ورود من خود را آماده ملاقات شما یا نوری بزرگوار کرده بودند. در حقیقت این مطلب را دریافتیم که او ترجیح می دهد شما را مانند کسی که دربارش را محاصره کرده است در فضای باز منزل دهد، نه این که بگذارند وارد قصر خالی او شوید و در نتیجه مجبور شود از سوگند خود صرف نظر کند. اینک ناوار^۱ می آید. [پشتاب بر چهره می زند].

[فردينانده، لانگولیل، دومن، برون، و همراهان وارد می شوند.]

فرديناند ای شاهزاده خانم زیبا، به دربار ناوار خوش آمدید.

شاهزاده خانم کلمه زیبا را متقابلاً تبار شما می کنم، اما نمی توانم بگویم به من خوش آمد گفته شده؛ زیرا سقف این دربار^۲ بیش از آن بلند است که متعلق به شما باشد و خوش آمد به من گفتن در این جا بیش از حد حقیر است که در خور من باشد.

فرديناند خانم، به شما در داخل قصر خوش آمد خواهم گفت.

شاهزاده خانم در آن صورت به من خوش آمد گفته خواهد شد. مرا به آنجا هدایت کنید.

فرديناند گوش دهید، خانم عزیز، من سوگندی یاد کرده ام.

شاهزاده خانم خداوند! به سرورم کمک کن تا عهد خود را نشکند.

فرديناند خانم زیبا، نه، حتی به خاطر تمام دنیا چنین عملی را به اراده خویش مرتکب نخواهم شد. **شاهزاده خانم** چرا! اراده آن را در هم خواهد شکست؛ اراده، نه چیز دیگر.

فرديناند والا حضرت نمی دانند موضوع آن چیست.

شاهزاده خانم اگر اعلیحضرت هم آن طور بودند بی خبری ایشان عین دانایی بود. ولی دانایی کنونی ایشان عین جهل است. شنیده ام اعلیحضرت سوگند خورده اند خانه داری را از خانه دور کنند. سرور من، پیروی از آن سوگند گناه کبیره است، و نقض آن هم گناه. ولی مرا معذور دارید که ناگهان گستاخ شده ام؛ تدریس به مدرس، شایسته من نیست. لطفاً منظور از آمدن مرا بخوانید و تمنایم را هر چه زودتر اجابت کنید. [نامه ای به او می دهد].

فرديناند خانم، هرگاه میسر شود بی درنگ چنین خواهم کرد.

شاهزاده خانم شما ترجیح می دهید که من هر چه زودتر از اینجا دور شوم؟

زیرا اگر مرا وادار به اقامت کنید عهد خود را شکسته اید.

برون آیا روزی در برابان^۳ با هم دیدار دوستانه نداشتیم؟

روزالین آیا روزی در برابان با هم دیدار دوستانه نداشتیم؟

برون می دانم که داشتیم.

روزالین پس چه ضرورتی داشت که این را بپرسید؟

برون عجولانه قضاوت نکنید.

روزالین شما با این پرسش مرا برانگیختید.

برون زیرکی شما بیش از حد تند است و به سرعت پیش می رود و به زودی خسته خواهد شد.

روزالین ولی نه پیش از آن که سوار خود را در گِل افکند.

برون چه ساعتی از روز است؟

روزالین ساعتی که ابلهان می پرسند.

برون امیدوارم سعادت نصیب نقاب شما شود.

روزالین سعادت نصیب صورتی شود که در زیر آن است.

برون و دلدادگان بیشماری را برای شما بفرستد.

روزالین آمین. امیدوارم شما جزء آنها نباشید.

برون نخواهم بود. خواهم گریخت.

فرديناند خانم، پدر شما در این نامه اشاره به پرداخت یکصد هزار کرون^۱ می کند؛ این نصف

مبلغی است که پدرم در جنگ به او پرداخت؛ ولی فرض کنیم که اصلاً او یا ما چیزی نپرداخته یا دریافت نکرده باشیم؛ با وجود این، صد هزار سکه دیگر باید بپردازد؛ زیرا اکنون قسمتی از اکتین در تصرف ما است، اگرچه به آن مبلغ نیرزد. اگر اعلیحضرت پدر شما نصف آن مبلغی را که مدیون است بپردازد، ما حقوقمان را نسبت به اکتین تفویض خواهیم کرد و با او پیمان دوستی خواهیم بست. ولی این طور به نظر می رسد که او چنین قصدی ندارد؛ زیرا از این نامه چنین پیداست که مایل است صد هزار کرون را بپردازد و صد هزار دیگر را نپردازد و حقوق خود را نسبت به اکتین به دست آورد. در صورتی که ما ترجیح می دهیم اکتین را که حاصلی ندارد در مقابل مبلغی که پدرمان قرض داده تسلیم کنیم و آن را نگاه نداریم.

شاهزاده خانم عزیز، اگر درخواست او این قدر بی دلیل نبود وجود زیبایی شما خود می توانست دلیل تسلیمی در قلب من بیاید و خاطر آسوده باز به فرانسه متوجه گردد.

شاهزاده خانم شما نسبت به اعلیحضرت پدر من بیش از حد بی لطفی می کنید، و با انکار این که آن مبلغ تمام و کمال تأدیة شده به شهرت خودتان هم لطمه می زیند.

فرديناند من اعتراض می کنم که چنین مطلبی هرگز به گوش من نرسیده و اگر شما آن را اثبات کنید آن مبلغ را مسترد خواهم داشت، یا اکتین را تسلیم خواهم کرد.

شاهزاده خانم ما به سخن خود شما استناد خواهیم کرد. بویه، تو می توانی برگ مفاصلی این مبلغ

۱. مقصود سران ناوار است.

۲. مقصود او آسمان است، زیرا در صحرا به استقبال او آمده اند.

۳. Brabant

۱. کرون سکه رایجی بود برابر پنج شیلینگ.

را که مأمورین مخصوص چارلز پدر ایشان امضا کرده‌اند ارائه دهی.
فردیناند پس مرا متقاعد سازید.

بویه با اجازه اعلیحضرت عرض می‌کنم که این اسناد هنوز نرسیده؛ وقتی این بسته که توأم با اسناد مخصوص دیگری است، فردا برسد آن را به نظر شما خواهم رساند.

فردیناند برای من کافی خواهد بود: در مذاکره، برابر دلایل منطقی سر فرود خواهم آورد.
در ضمن باید تا آنجا که در قدرت من است و شرافتم بدون خطر لکه دار شدن می‌تواند نسبت به شایستگی واقعی شما احترام کافی مرعی دارد به شما خوش آمد گویم.

ای شاهزاده خانم زیبا، شما نمی‌توانید به درون قصر من بیایید، ولی در خارج از قصر طوری از شما پذیرایی به عمل خواهد آمد که احساس کنید با وجود آن که اقامت شما درخانه من مجاز نیست، در درون قلب من جا دارید. پندارتیک شما خود معذورم خواهد داشت. اکنون با شما وداع می‌کنم و فردا دوباره به ملاقات شما خواهم آمد.

شاهزاده خانم تندرستی و تمنای نیک فرین اعلیحضرت باد!

فردیناند من هم همان آرزو را همواره برای شما دارم! [خارج می‌شود.]

برون خاتم، من شما را به قلب خود می‌سیارم.

روزالین تمنا دارم عمل سپردن را انجام دهید؛ از دیدن آن شاد خواهم شد.

برون کاش می‌توانستید ناله آن را بشنوید.

روزالین مگر روح شما بیمار است؟

برون قلبم بیمار است.

روزالین افسوس! پس بگذارید خون بگریید.

برون آیا برایش مفید خواهد بود؟

روزالین پزشکم می‌گوید «آری».

برون ممکن است آن را با چشم خود سوراخ کنید؟

روزالین چشم نوک ندارد. با کاره بهتر است.

برون خداوند شما را نجات دهد!

روزالین و شما را هم از یک عمر طولانی نجات دهد!

برون نمی‌توانم برای شکرگزاری بمانم. [عقب می‌دود.]

دومن آقا، ببخشید، یک کلمه عرض دارم: آن خاتم کیست؟

بویه وارث آنسون؛ نامش کاترین است.

دومن بانوی زیبایی است. آقا، خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

لائکاویل تمنای یک کلمه صحبت دارم. آن بانوی سفیدپوش کیست؟

بویه اگر او را در روشنائی روز ببینید، گاهی یک بانوست.

لائکاویل شاید در روشنائی سبکسر باشد. نامش را می‌خواستم.

بویه او فقط یک نام دارد و خواستن آن مایه رسوائی است.

لائکاویل تمنا دارم بگویید دختر کیست؟

بویه بطوری که ششدهام دختر مادرش است.

لائکاویل پناه بر خدا!

بویه آقا، ناراحت نشوید؛ او وارث فالکون بریج است.

لائکاویل خشم من پایان یافت. او بانوی بسیار نازنین است.

بویه مختل است همین طور باشد، آقا. [لائکاویل خارج می‌شود.]

برون نام آن خانم کلاه به سر چیست؟

بویه بر حسب تضادف نامش روزالین است.

برون آیا عروسی کرده است یا خیر؟

بویه شاید با اراده خود عروسی کرده باشد آقا.

برون خوش آمدید آقا. خدا نگهدار.

بویه خدا نگهدار برای من و خوش آمد برای شما آقا.

[برون خارج می‌شود. خانها شتاب از چهره بر می‌دارند.]

ماریا نام آخرین نفر برون است که بزگرزاده‌ای شوخ طبع و مجنون است:

کلمه‌ای جز شوخی به زبان نمی‌آورد.

بویه و هر شوخی کلمه‌ای بیش نیست.

شاهزاده خانم تو خوب کردی که با او به مقابله پرداختی.

بویه همان اندازه که او اشتیاق داشت برکشتی من سوار شود من هم مایل بودم با او گلاویز شوم.

ماریا به خدا شما مانند دو گوسفند پرحوارتید.

بویه چرا نگفتید دو کشتی^۱ ای بره نازنین! گوسفند نیستیم، مگر در جستجوی تو باشیم.

ماریا تو گوسفند باش و من چراگاه. خوب شد؟

بویه پس چرا گاهم عطا کن. [می‌خواهد به او محبت کند.]

ماریا نه، ای حیوان رام، لیانم اگر هم متعدد باشد، باز عمومی نیست.

بویه متعلق به کیست؟

ماریا به طالع من.

شاهزاده خانم لطیفه‌گویان جنجال می‌کنند، ولی مهربانان هم‌زبان می‌شوند. بهتر است این

۱. در اینجا از شباهت بین دو کلمه ship به معنی کشتی و sheep به معنی گوسفند برای ملامت استفاده شده است.

پرده سوم

صحنه اول

[حسان جا]

[لاف زن و پسر وارد می‌شوند.]

لاف زن پسر، بخوان و حس شتوانی مرا محظوظ کن.

پسر آهنگ مخصوصی است، [می‌خواند.]

لاف زن آهنگ دلنشینی است که با دوران جوانی هماهنگی دارد؛ این کلید را بگیر و آن دهنای را آزاد کن و با شتاب به اینجا بیا. می‌خواهم او را مأمور رساندن نامه‌ای عاشقانه کنم.

پسر قصد دارید محبوبه خود را با رقص فرانسوی به دست آورید؟

لاف زن مقصودت از رقص فرانسوی چیست؟ رقص فرانسوی؟

پسر نه ارباب کامل، باید با آهنگی که بر زبان شماست، به رقص آید و پاهایتان را مانند قناری بجنبانید، و با حالت چشمان خود این احساس را اقتاع کنید: آه بکشید و ترانه‌ای در گلوی خود زمزمه کنید، چونان که با خواندن آهنگ عاشقانه عشق را می‌بلعید. گاهی صدایی از بینی درآوردید، مثل کسی که با بویدن عشق انقیه عشق را به بینی کشیده باشد. کلاه را مانند پرده دکانی که فرود آمده به روی چشمانتان پایین بکشید و دستهای خود را روی کت چسبان خود مثل خرگوشی که به سیخ کشیده شده به سینه گذارید، یا دستها را مانند تصاویر قدیمی مردان در جیب فرو کنید و بیش از حد یک آهنگ را تکرار نکنید، بلکه قطعه‌ای را بخوانید و به قطعه دیگر بپردازید. همه اینها رفتار و امیال مناسبی است که از وجود زن حکایت می‌کند و بدون او می‌توان گفت نسبت به زنان خیانت شده. این چنین مردان مشهور می‌شوند. آیا مردانی را ندیده‌اید که دچار چنین حالاتی شده‌اند؟

لاف زن تو این تجربه را چطور خریدهای؟

پسر با یک ریال مشاهده.

لاف زن بله؟ بله؟

پسر سرگرمی خود را فراموش کرده‌اید.

لاف زن آیا عشق مرا سرگرمی می‌خوانی؟

پسر نه ارباب، سرگرمی مثل یک کره اسب است، در صورتی که عشق شما شاید یک اسب درشکه باشد، اما آیا عشقتان را فراموش کرده‌اید؟

لاف زن نزدیک بود فراموش کنم.

پسر شاگرد سهل‌انگاری هستید؛ باید او را به خاطر بسپارید.

لاف زن آری، پسر، به خاطر و به دل!

جنگ بین طبایع شوخ بر ضد ناوار و ادبای او به کار رود؛ بین خودیها بیهوده است. بویه اگر الهام من، که به ندرت در درک افکار درونی از دریچه چشم به خطا می‌رود، این بار اشتباه نکرده باشد، ناوار گرفتار شده است.

شاهزاده خانم گرفتار چه؟

بویه گرفتار آنچه ما دلدادگان نام عشق بر آن می‌نهیم.

شاهزاده خانم دلیل چیست؟

بویه رفتار و اراده‌اش در برابر آنچه چشمش می‌دید متغیر می‌گشت؛ تصویر شما بر عقیق قلبش حک شده است؛ ولی در رفتار و چشمانش نخوت دیده می‌شود. زبانش بی‌صبرانه می‌خواست سخن گوید و چشمش را بیند؛ به این جهت در مقابل بینایش دچار لکتت شد و تمام حواسش تابع این رغبت، که احساسی جز دیدن زیبایان نداشته باشد. به نظر چنین می‌آمد که تمام حواسش، مانند گوه‌ری که در جعبه بلورینی به شاهزاده‌ای عرضه شده، تا با دیدن آن از زیر شیشه شفاف به ارزش آنچه طالب است پی برده، در چشمانش متمرکز شده بود. چهره‌اش چنان حکایت حیرت می‌کرد که هر کس قادر بود ببیند که نگاهش تا چه حد افسون شده است. من عهد می‌کنم که اگر نوازشی محبت‌آمیز از طرف من به او بکنید اکثراً و تمام آنچه را که متعلق به اوست به شما تسلیم کنم.

شاهزاده خانم به چادر خود برویم. بویه میل مزاح دارد.

بویه من فقط خواستم آنچه را که نگاهش فاش می‌ساخت تفسیر کنم.

یعنی چشم او را مبدل به زبانی کرده‌ام که می‌دانم خطا نمی‌کند.

روزالین تو یک عشقباز کهنه کاری و با مهارت سخن می‌گویی.

ماریا او پدر بزرگ کوپید^۱ است و اخبار را از او می‌گیرد.

روزالین پس ونوس شبیه مادرش بود، چون پدرش بدقیافه و عبوس است.

بویه سخنان زنان دیوانه مرا می‌شنوید؟

ماریا نه.

بویه پس لابد می‌بینید!

روزالین آره، راه عزیمت خود را می‌بینیم.

بویه با شما نمی‌توان دست و پنجه نرم کرد. [خارج می‌شوند.]

۱. Cupid یا Amor یا آمور، در دین روم، خدای عشق و پسر ونوس و مارس؛ مطابق زئوس یونانیان، مقصود شکسپیر از پدر بزرگ کوپید همانا مارس (آرس) خدای جنگ است.

پسر و بیرون از دل، ارباب، هر سه را به شما ثابت می‌کنم.

لا ف زن چه چیزی را ثابت می‌کنی؟

پسر هم اکنون اگر زنده باشم ثابت می‌کنم که شما او را از راه دل دوست دارید، زیرا قلب شما نمی‌تواند به او دسترسی پیدا کند. در دل او را دوست دارید، زیرا قلب شما دچار عشق شده است، و بیرون از دل او را دوست دارید، زیرا قلب شما غمگین است که چرا نمی‌توانید از وجود او لذت ببرید.

لا ف زن من هر سه حال را دارم.

پسر از سه برابر آن هم بیشتر دارید، ولی با وجود این اصلاً هیچ ندارید!

لا ف زن آن دهاتی را اینجا بیار. او باید نامه مرا برساند.

پسر پیامی است که تناسب خوبی دارد؛ زیرا اسب بیک الاغ می‌شود.

لا ف زن ها، ها! تو چه می‌گویی؟

پسر آقا، به خدا باید الاغ را سوار بر اسب بفرستید چون او خیلی کندرو است: ولی من می‌روم.

لا ف زن راه کوتاه است؛ برو.

پسر به سرعت سرب می‌روم، آقا.

لا ف زن مفهوم این جمله خیلی استاده است. مگر سرب فلزی سنگین وی رنگ و کند نیست؟

پسر ابتدا ارباب عزیز، یا بهتر بگویم: ارباب.

لا ف زن من می‌گویم سرب کند است.

پسر شما در گفتن این جمله سریع هستید. آیا سربی که از دهانه توپ خارج می‌شود کند است؟

لا ف زن امان از دود مطبوع لفاظی! او مرا یک توپ به شمار می‌آورد و خودش را به گلوله تشبیه می‌کند. پس من تو را به سوی آن دهاتی رها می‌کنم.

پسر پس، درقا من مثل گلوله رتم. [خارج می‌شود].

لا ف زن جوانی بسیار زیرک و حراف و عاری از حسنی است! ای آسمان زیا، با اجازه تو من

باید برچهره‌ات آه بکشم. ای اندوه سخت، امیدوارم شهادت جای تو را بگیرد. پیک من

برگشته است. [پسر با دقت بر می‌گردد].

پسر ارباب، تعجب است؛ دقتی اینجاست که پوست ساق پایش کنده شده.

لا ف زن این معماست، لغز است، آخر کلامت را بگو.

دقتک نه معما و نه لغز و نه آخر کلام است و مرهمی هم در کیف وجود ندارد. آقا، بارهنگ.

بارهنگ معمولی مفید است. آخر کلام و مرهم فایده ندارد، بلکه بارهنگ خوب است.

لا ف زن به خدا تو مرا به خنده وا می‌داری و افکار طحالم و ریه‌ام را طوری برمی‌انگیزد که

لبخند بی‌معنی به لپه‌ایم می‌آید. ای ستارگان من، مرا ببخشید. ولی آیا این بی‌فکر کلمه مرهم را

با ختم سخن یا برعکس اشتباه می‌کند؟

پسر آیا حکما طوری دیگر فکر می‌کنند؟ مگر آخر سخن معنی مرهم ندارد؟

لا ف زن نه، پسر، بلکه منظور از ختم سخن طرز خاتمه نوشته است که مطلب مبهمی را که قبلاً

ذکر شده واضح می‌سازد. برایت مثالی می‌زنم:

«دوباه و میمون و زنبور با هم اختلاف داشتند،

چون سه فرد بودند.»

این نتیجه اخلاقیش بود، اما ختام آن..

پسر من ختام را اضافه می‌کنم. شما نتیجه اخلاقی آن را ذکر کنید.

لا ف زن

«دوباه و میمون و زنبور با هم اختلاف داشتند،

چون سه فرد بودند.»

پسر

«تا این که غاز از در بیرون آمد

و آنها را از صورت فرد به صورت زوج در آورد.»

اکنون من نتیجه اخلاقیش را ذکر می‌کنم و شما ختام را اضافه کنید.

«دوباه و میمون و زنبور با هم اختلاف داشتند،

چون سه فرد بودند.»

لا ف زن

«تا اینکه غاز از در بیرون آمد

و آنها را از صورت فرد به صورت زوج در آورد.»

پسر خاتمه خوبی است که با غاز تمام می‌شود. دیگر چه می‌خواهید؟

دقتک این پسر معامله بدی با او کرده، یعنی غازی به او داده که بی‌مزه است،

آقا، معامله شما خوب و غاز شما فریه است، انجام یک معامله خوب به همان اندازه زرنگی

می‌خواهد که بی‌ثبات بودن. بگذار من یک خاتمه خوب را بینم که به صورت غاز فریه باشد.

لا ف زن بیا اینجا، بیا اینجا. این مباحثه چطور شروع شد؟

پسر باین جمله که کوستارد پوست ساق پایش را کنده؛ آن وقت شما صحبت از خاتمه سخن کردید.

دقتک درست است و من هم طرفدار بارهنگ بودم و در همین موقع مباحثه شما آغاز شد و بعد

خاتمه فریه این پسر به میان آمد، یعنی غازی که شما خریدید و معامله بازار خاتمه یافت.

لا ف زن بگو بینم چطور شد که کوستارد پوست ساق پایش را کند؟

پسر من آن را با احساسات شرح خواهم داد.

دقتک ما، تو احساسی نسبت به آن نداشتی. این خاتمه را هم من اضافه می‌کنم. من، کوستارد،

که امن وامان در منزل بودم، در حال بیرون‌دویدن از آستانه پرت شدم و پوست ساق پام کنده شد.

لاف زن دیگر از این مطلب حرف نمی‌زنم.
دلنک مگر اینکه درباره ساق یا مطلبی پیدا شود.
لاف زن کوستارده، من تو را آزاد می‌کنم.

دلنک عقد زناشویم را با زنی به نام فرانسز^۱ ببندید. این طور استشمام می‌کنم که در کمین خاتمه‌ای هستید و غازی در این مطالب هست.

لاف زن به روح پاکم قسم که قصد دارم تو را که زندانی و محبوس و اسیر و گرفتار بودی آزاد کنم.
دلنک درست است. درست است. اکنون وسیله تبریته من می‌شوید و مرا آزاد می‌کنید.

لاف زن به تو آزادی می‌دهم و از سختی می‌رهانمت و در مقابل آن چیزی از تو انتظار ندارم جز اینکه این نامه را نزد جکیتهای دهاتی ببری. [نامه‌ای به او می‌دهد.]

این هم پاداش تو! برای شرافت من بهترین پاداش این است که زیردستان خودم را پاداش دهم.
ماش، تو هم دنبال من بیا. [خارج می‌شود.]

پسر بلی، مانند یک دنباله. خدا نگهدار، سینیور کوستارده. [خارج می‌شود.]
[برون وارد می‌شود.]

برون شاید عزیزم، کوستارده از ملاقات تو بسیار خوشوقتیم.

دلنک آقا، لطفاً بگوئید در مقابل یک پاداش چقدر نوار گل می‌خک می‌توان خرید؟
برون پاداش چیست؟

دلنک عجب، آقا، سه دینار!

برون پس به قدر سه دینار ابریشم می‌آورد.

دلنک از جناب عالی ساسگزارم. خداوند یار شما باشد.

برون صبر کن پسر، من می‌خواهم به تو کاری رجوع کنم: شاید عزیزم، اگر می‌خواهی محبت مرا جلب کنی، باید کاری را که از تو می‌خواهم انجام دهی.

دلنک چه وقت می‌خواهید انجام شود؟

برون امروز عصر.

دلنک بسیار خوب آقا، انجام می‌دهم. خدا نگهدار.

برون ولی تو هنوز نمی‌دانی آن کار چیست.

دلنک آقا، وقتی انجام دادم خواهم دانست.

برون ای پست فطرت، اول باید بدانی چیست.

دلنک فردا صبح نزد جناب عالی می‌آیم.

برون این کار باید امروز عصر انجام شود. گوش کن پسر، مطلب این است: شاهزاده خانم برای

شکار به این باغ می‌آید و بانوی عزیزی از همراهان اوست. وقتی که زبان قادر باشد کلمات دلنشین ادا کند، آن وقت نام او به زبان می‌آید. او را روزالین می‌نامند. سراغش را بگیر و این نامه محرمانه مهر شده را به دست سفید او بده. این هم انعام تو، برو.

[یک شیلینگ به او می‌دهد.]

دلنک انعام. ای انعام عزیز که بهتر از پاداشی، یعنی به قدر یازده پنی بیشتری، ای انعام عزیز، من این کار را انجام خواهم داد. ای سرور عزیز چایی، ای پاداش! ای انعام!

[خارج می‌شود.]

برون و من که همواره تازیانه عشق بوده‌ام اکنون به وضع عجیبی عاشق شده‌ام.

یعنی من که مانند فراس به آههای اندوهبار تازیانه می‌زدم و نه تنها نقاد،

بلکه شحنه شبگیر بودم، و مانند فضل فروش نسبت به این پسر^۲ تحکم می‌کردم و احدی به قدر من ایهت نداشت، اکنون این پسرک تقابدار نالان خودسر، این مرد صغیر و غول قصیر،

یعنی خدای عشق، حکمران ابیات عاشقانه، سرور دستهای به سینه گذاشته،

فرمانروای مقدس آنها و ناله‌ها: امپراتور مطلق و فرمانده بزرگ تنبیه کنندگان روحانی است

و من بیچاره در میدان نبرد او سرخوشه‌ای هستم که باید خود را با رنگ پرچم او

مانند حلقه یک بندباز بیاریم. چطور؟ من! من و عشق! من و دراز کردن دست تمنا! من و

دنبال زن رفتن! آن هم زنی که مثل ساعت آلمانی است! که دائم باید تعمیرش کرد!

دائم از جا در می‌رود و هرگز درست کار نمی‌کند؛ همواره باید متوجه آن شد که شاید درست کار کند! و از همه بدتر این که سوگند خود را نقض کنم و از بین آن سه نفر کسی را که بدتر از همه

است، یعنی یک لابلایی سفیدروی سرخ‌پیشانی را که دو گلوله سیاه به جای چشم در صورتش

گذاشته‌اند دوست داشته باشم؟ آری، به خدا، او کسی است که حتی اگر آرگوس^۳ خواجه

حرمسرا و نگاهبان او باشد مرتکب عمل خود می‌شود. آیا من باید برای او آه بکشم، چشم به

انتظار او باشم، و به او التماس کنم؟ عجیب است! این بلایی است که خدای عشق به خاطر

بی‌اعتنائی من به قدرت کوچک مخوف و مطلقش بر من نازل کرده است. بسیار خوب. من

عشق می‌ورزم و قلم به دست می‌گیرم و آه می‌کشم و تحسین می‌کنم و دست تمنا دراز می‌کنم و

می‌نالم. بالاخره بعضی مردان باید عاشق چنین مجبویه‌ای شوند و بعضی دیگر دل به زنی دهاتی

ببندند. [خارج می‌شود.]

۱. منظور از پسر، کوپیده خدای عشق است که او را به صورت کودکی مجسم می‌سازند.

۲. Argus (Argos)، در اساطیر یونانی، چوپانی که هرا بر مراقبت یو نگماشت. او در مراسم بدنش چشمهایی داشت. هنگامی که هرس او را کشت، هرا چشمانش را در دم طاووس جای داد.

شاهزاده خانم، یک جنگلیان، ندیمه‌ها، ندیمه‌ها، و همراهان وارد می‌شوند.

شاهزاده خانم شاه بود که به شدت به اسب خود مهمیز می‌زد و از شیب تند کوه بالا می‌رفت؟ بویه نمی‌دانم، ولی تصور می‌کنم او نبود.

شاهزاده خانم هر کس بود نشان می‌داد احساساتش در حال غلبان است. خوب، آقایان، ما امروز نامه خود را دریافت خواهیم کرد و روز شنبه به فوانسه برمی‌گردیم. پس ای دوست جنگلیان من، آن نقطه پوشیده از بوته‌ها کجاست که ما باید بایستیم و در آنجا نقش شکارچی را بازی کنیم؟ جنگلیان در آنجا. در کنار آن بیشه که از آنجا می‌توان به زیبایی تیراندازی کرد.

شاهزاده خانم من از زیبایی خود شکرگزارم.

تیرانداز زیباست، و تو از تیراندازی زیبا سخن می‌گویی.

جنگلیان خانم، معذرت می‌خواهم. منظور من این نبود.

شاهزاده خانم چطور؟ چطور؟ اول از من تعریف می‌کنی، بعد می‌گویی این طور نیست؟

آه، غرور کم‌دوام! من زیبا نیستم؟ آه، افسوس!

جنگلیان چرا، خانم، زیباست.

شاهزاده خانم نه، حالا دیگر مرا رنگ نکن: جایی که زیبایی نیست تمجید نمی‌تواند سر خم کند. ای آئینه من، بیا و مزد حقیقت‌گویی را بگیر. مدت‌ها از موعد تأدیبه مزد خوب برای کلمات بد گذشته است.

جنگلیان آنچه به شما به ارث رسیده چیزی جز زیبایی نیست.

شاهزاده خانم بین چگونه لیاقت، وسیله نجات و جاهت من خواهد شد.

آه از بدعت مخالف زیبایی که در خور چنین ایام است. یک دست بخشنده، گر چه پلید باشد، جلب تحسین می‌کند. کمان را بیاورید. اکنون ترحم قصد کشتن دارد و لذا تیراندازی ماهرانه عملی بدخواهانه تلقی می‌گردد. من هم در این تیراندازی حیثیت خود را به همین صورت حفظ خواهم کرد، که شکار را مجروح نسازم. زیرا ترحم اجازه چنین کاری نمی‌دهد!

مجروح ساختن بیشتر برای این است که جلب تحسین کنم نه قصد کشتن. بدون شک در اغلب موارد وضع همین طور است. وقتی که برای کسب شهرت احساس باطنی خود را تابع عملی می‌کنیم که جلب تحسین نسبت به وضعی ظاهری نمایم افتخار به خاطر ارتکاب جنایات منفر

مجرم شناخته می‌شود؛ همان طوری که من اکنون به خاطر جلب تحسین سعی می‌کنم خون آهوی بیگانه‌ای را بریزم که قلم نسبت به او عداوتی ندارد.

بویه آیا زناک لعنتی به خاطر جلب تحسین نیست که خودمختاری خویش را نگه می‌دارند و سعی می‌کنند زمام شوهران را فراچنگ آورند؟

شاهزاده خانم تنها به خاطر تحسین است؛ به زنی که همسرش را مطیع سازد آفرین باید گفت. [دلشک وارد می‌شود.]

بویه یکی از اعضای مشترک المنافع می‌آید.

دلشک روز همگی به خیر. تمنا می‌کنم بفرمایید خانم، سردار شما کدام است؟

شاهزاده خانم پسر، تو او را بدین وسیله خواهی شناخت که دیگران سر ندارند.

دلشک مقصودم این است که بزرگ‌ترین و والاترین خانم کدام است؟

شاهزاده خانم چاق‌ترین و بلندترین؟

دلشک چاق‌ترین و بلندترین. بلی، همین طور است. حقیقت حقیقت است.

خانم، اگر کمر شما به باریکی عقل من بود کمر بند یکی از این خانمها اندازه کمر شما می‌شد.

ولی آیا شما سردار نیستید؟ مگر شما چاق‌ترین نفر نیستید؟

شاهزاده خانم چه می‌خواهید، آقا؟ چه می‌خواهید؟

دلشک نامه‌ای از آقای برون برای خانم روزالین آورده‌ام.

شاهزاده خانم نامه برای تو است. برای تو است.

او دوست گرامی من است. نامه‌رسان عزیز، کنار بایست. بویه، این نامه را باز کن.

بویه باید اطاعت کنم. این نامه به اشتباه اینجا آورده شده: به بچکیتا نوشته شده.

شاهزاده خانم قطعاً باید آن را بخوانیم. مهر آن را بشکن و همگی گوش کنید.

بویه [می‌خواند.] «به خدا قسم، در این که تو زیبایی شکی نیست، عین حقیقت است که تو دجیبی و عین

حقیقت که خوبروی و از زیبا زیباتری. و از وجه وجه تری. و این مطلب از حقیقت حقیقی تراست. نسبت

به بنده جسور خود همدردی نما، کوزوا، سلطان عالی همت و عالیقدر، چشمش به زلفون گدای

مودی و مخرب افتاد. او بود که می‌توانست حقاً بگوید «آدم. دادم. فتح کردم.» که اگر به زبان عامیانه

برای جهال پست عامی تفسیر شود، یعنی آمد و دید و کامیاب شد. اول آمد، دوم دید، و سوم کامیاب شد.

کی آمد؟ سلطان. چرا آمد؟ که ببیند. چرا دید؟ برای اینکه کامیاب و پیروز شود. نزد چه کسی آمد؟ نزد

گدا. چه کسی را دید؟ گدا را. بر چه کسی پیروز شد؟ بر گدا. شبحه‌اش فتح بود. به نفع کی؟ به نفع

سلطان. اسیر به ثروت رسید. به نفع کی؟ به نفع گدا. عاقبت داستان عروس است. به نفع کی؟ به نفع

سلطان؟ خیر. به نفع هر دو در یک مورد یا به نفع یکی در هر دو مورد. من در این تشبیه مانند سلطانم و تو مثل گدا. از حقارت تو پیدا است. آیا عشق تو را با تحکم جلب کنم؟ قادر به چنین کاری هستم. آیا به زور عشق تو را به جنگ آورم؟ برابم میسر است. آیا تنای عشق تو را بکنم؟ خواهم کرد. تو در مقابل لباسهای زنده چه به دست می آوری؟ جامه های فاخر؛ در مقابل هیچ و پوچ، عنوان؛ و در مقابل خودت، مرا. در انتظار جواب تو به لپهای خود بیحرفی روا می دارم و پایت را می بوسم. چشمان من به تصویر تو دوخته شده و قلب من به تمام اجزای بدن تو پیوسته است.

دوستدار تو، در سخت ترین تنگناها

دن آدریانو دو آرمادو^۱

به این ترتیب غرض شیرنمایی^۱ را شنیدی که برای شکار کردن تو بره می گرد و زانو می زند تا غارت و تاراج کند. ولی ای موجود بیچاره، اگر تو تلاش کنی چه می شوی؟ غذای خشم او و وسیله ضیافت لاشه او.

شاهزاده خانم چه دلباخته خیال پروری است که این نامه را نوشته! چه آدم متلون و دمدلی مزاجی است! آیا تا به حال نظیر او را دیده اید؟

بویه اگر اشتباه نکرده باشم این سبک انشا را می شناسم.

شاهزاده خانم اگر قبلاً با آن آشنایی داشته ای حافظه ات بد است.

بویه این آرمادو، یک اسپانیولی است که مقیم دربار شده؛ یک خیال پرست و یک مونارکو^۲ است و کسی است که وسیله تفریح فردیناند و همدرسان او می شود.

شاهزاده خانم پسر، یک کلمه با تو صحبت دارم. کنی این نامه را به تو داد؟

دلنک به شما گفتم اریابم داد.

شاهزاده خانم قرار است آن را به چه کسی برسانی؟

دلنک از طرف آقای خودم به خانم خودم است.

شاهزاده خانم از کدام آقا به کدام خانم؟

دلنک از طرف آقای برون که اریاب عزیز من است به خانمی از فرانسه که نامش روزالین است.

شاهزاده خانم تو نامه اریابت را به کس دیگر داده ای. بیایید آقایان برویم.

[به روزالین] عزیزم، این را نگاه دار. روزی به دردت خواهد خورد.

[شاهزاده خانم و ملزمان خارج می شوند.]

بویه خواستگاز کیست؟

روزالین می خواهی به تو بگویم؟

بویه آره ای حسن جهان.

روزالین معلوم است. همان زنی است که کمان به دست گرفته. خوب گریز زدم.

بویه بانوی من می رود که شاخها را بکشد؛ ولی اگر تو ازدواج کردی و همان سال شاخی در تیامد، مرا حلق آویز کن. جواب خوبی به تو دادم.

روزالین در این صورت تیرانداز منم.

بویه آهوی تو کیست؟

روزالین اگر شاخ معیار انتخاب باشد، خودت؛ نزدیک نیا. راستی که جواب خوبی بود.

ماریا بویه، تو هنوز با او مشاجره می کنی؛ او به سرت نشانه می رود.

بویه ولی خودش پایین تر تیر خورده. این تیراندازی خوب بود؟

روزالین من با یک گفته قدیمی بر تو پیروز خواهم شد که در عهد کودکی بین^۱ پادشاه فرانسه، مردی می زیست که می توانست تیراندازی کند.

بویه من هم می توانم جوابی همان قدر کهنه به تو بدهم که وقتی گینور^۲ ملکه بریتانیا دختر

کوچکی بود، زنی می زیست که می توانست تیراندازی کند.

روزالین «تو کمان گیری، کمان گیری، تو کمان گیری مرد عزیزم.»

بویه «اگر من توانم، تو انم، تو انم، تو انم، اگر من توانم، دیگری خواهد توانست.»

[دو زالین و کاترین خارج می شوند.]

دلنک به خدا این گفتگو عالی بود و هر دو در خور آن بودند.

ماریا این تیز خوب به هدف خورد؛ هر دو تیراندازان خوبی بودند.

بویه هدف؟ هر هدفی بجز آن هدف؛ خانم صحبت از هدف می کند. هدف باید مرکزی داشت باشد تا بتوان به سوی آن نشانه گیری کرد.

ماریا ولی دست شما بیش از حد به طرف چپ متمایل شده و نمی تواند به هدف بزند.

دلنک حقیقتاً او باید کمی نزدیک تر تیراندازی کند وگرنه هرگز به نشانه نخواهد زد.

بویه اگر دست من دور شده شاید دست شما نزدیک شده.

دلنک در آن صورت این خانم با شکافتن میخ وسط نشانه بهترین تیراندازی را خواهد کرد.

ماریا پس است. تو با چرب زبانی سخن می گویی؛ دهانت کف کرده.

دلنک آقا، او در تیراندازی بیش از شما مهارت دارد. او را در گوی پرانی به مبارزه بطلبید.

بویه می ترسم زمین ناصاف باشد^۳. شب به خیر، جغد عزیزم. [بویه و ماریا خارج می شوند.]

۱. Pepin پدر شارلمانی بود و منظور از این جمله این است که یک تیرانداز قابل، حالا وجود ندارد و مدتها

پیش می زیسته است. ۲. Guinever ملکه آرثور پادشاه انگلستان.

۳. اشاره به بازی bouls است که گویها را روی زمین همواره می غلتانند و هر بازیکن سعی می کند گوی خود را به گوی سبباً نزدیک تر کند.

۱. Nemean Lion، هیولای مخوفی که هرکول در نخستین خان از دوازده خان خود آن را کشت و پوستش را

لباس خود ساخت. چون هیچ وسیله ای به پوست شیر کارگر نبود هرکول پوست را با ناعن خود شیر کند.

۲. Monarcho یک ایتالیایی بود که به دربار ملکه الیزابت رفت و آمد داشت.

دلکک به روحم قسم که این یک دهاتی و یک دلکک ساده لوح است. خدایا، چقدر من و این خانمها او را دست انداختیم. واقعاً چه شوخیهای دلنشینی! چه لطفه‌های عامیانه خوبی! بخصوص وقتی که این طور روان و باوقاحت و مناسب بیان شود. یک طرف آراماده، مرد بسیار خوش ذوق؛ مشاهده او در حالی که جلو یک بانو راه می‌رود و با دزن او را حمل می‌کند! و دست خود را می‌بوسد و سوگندهای عالی ادا می‌کند؛ و غلامچه او از طرف دیگر: آن معجون شوخ؛ صحنه‌ای بسیار رقت‌انگیز است. سولا! سولا! [صدای فریاد از خارج شنیده می‌شود.] [دلکک دوان دوان خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا]

[دان دژبان، هولوفرز فضل فروش، و ناتانیل کشیش وارد می‌شوند.]

کشیش حقیقتاً این ورزش بسیار محترمی است و مؤید پاک‌ی وجدان.

فضل فروش همان طور که می‌دانید آن آهو دمو، یعنی خون‌آلود، بود و به سبب آبداری می‌مانست که تا کنون مانند یک جواهر در گوش چرخ نیلگون، یعنی آسمان، آویخته بود و اکنون به روی خاک، یعنی زمین، افتاده است.

کشیش آقای هولوفرز، واقعاً طرز توصیف شما بسیار متنوع و استادانه است، ولی آقا به شما اطمینان می‌دهم که این یک گوزن پنج ساله بود.

فضل فروش آقای ناتانیل، از محالات است.

دژبان محالات نبود؛ بلکه گوزن یک ساله بود.

فضل فروش نکته‌ای بسیار جاهلانه بود؛ ولی در عین حال اشاره‌ای به منظور تشریح ظاهری اظهارات من درباره محالات بود که ذهن تربیت نشده و پرورش نیافته و تجربه نیندوخته و جاهل و بی‌سواد او را واداشت تا کلمه مرا با آهو اشتباه کند.

دژبان من گفتم آهو از محالات نبود، بلکه یک گوزن یک ساله بود.

فضل فروش این ساده‌لوحی مکرر و تکراری است. ای غول جهالت، چقدر زشت به نظر می‌آید. کشیش آقا، او هرگز از افکار نغزی که در کتب موجود است بهره نبرده و به اصطلاح از کاغذ تغذیه نکرده و مرکب نوشیده است، قوه تعقلش تهویت نگشته است؛ فقط اعضای کند فهم او قدرت درک دارند.

طبیعت چنین گیاهان بی‌مصرفی را به ما عرضه می‌دارد تا شکرگزار شویم؛

ما افراد حساس و باذکاوت برای کارهایی ساخته شده‌ایم که در وجود ما بیش از آنچه او قادر

است به ثمر می‌رسد. همان طور که خودنمایی و بی‌عقلی و حماقت شایسته من نیست، اگر او هم به مدرسه برود مثل این است که ابلهی را وادار به کسب دانش کرده باشیم.

ولی، طبق عقیده یک پدر سالخورده، من می‌گویم عیبی ندارد؛

زیرا بسیاری از مردمی هم که از یاد نفرت دارند می‌توانند هوای نا مساعد را تحمل کنند.

دژبان شما دو نفر اهل کتابید. آیا با خردمندی خود می‌توانید به من بگویید چه چیزی است که هنگام تولد قابیل یک ماه بیشتر نداشت، ولی هنوز هم سنش به پنج هفته نرسیده است؟

فضل فروش دیکتینا است آقای دال، دیکتینا.

دژبان دیکتینا چیست؟

کشیش لقبی است برای ماه.

فضل فروش موقعی که آدم یک ماه بیشتر نداشت ماه هم یک ماه داشت و وقتی که او صد ساله شد ماه هنوز به پنج هفتگی نرسیده بود. این معانی با تغییر ماه صحت پیدا می‌کند.

دژبان کاملاً درست است. این تباری با تغییر صحت پیدا می‌کند.

فضل فروش خداوند به تو استعداد و شعور ببخشد. من گفتم که این معانی با تغییر صحت پیدا می‌کند.

دژبان من هم می‌گویم کمائی با تغییر صحت پیدا می‌کند؛ زیرا ماه هرگز بیش از یک ماه نمی‌شود؛ بعلاوه، گفتم که یک گوزن یک ساله بود که به دست شاهزاده خانم کشته شد.

فضل فروش آقای ناتانیل، میل داری مرثیه‌ای ارتجالی درباره مرگ آهو بشنوی؟ برای ریشخند کردن جهان حاضریم آهویی را که شاهزاده خانم کشت گوزن یک ساله بخوانم.

کشیش بفرمایید آقای هولوفرز عزیز، بفرمایید. امیدوارم موفق شوید بدزیاتی را از میان ببرید.

فضل فروش من دست به تجانس حروف خواهم زد؛ کار را سهل می‌کند.

«شاهزاده خانم نمازخوان یک گوزن زیبای کوچک را با تیر زد.

برخی می‌گویند مجروح نشد تا اینکه تیر او را از پای درآورد.

سگها عوعو کردند و بر شدت دردش افزودند.

در این هنگام گوزن از بوته‌های انبوه بیرون زد و مردم فریاد بر آوردند:

اگر آهو مجروح شده باشد پنجاه زخم برداشته و ما صد زخم دیگر به آن می‌افزاییم.»^۴

کشیش عجب استعداد بی‌ظنیری!

دژبان اگر استعداد او را بتوان چنگال خواند، ببینید چطور او را در چنگال خود گرفت.

۱. Dictynna

۲. در این قطعه، در متن اصلی، کلمات طوری انتخاب شده است که هر سطر غالباً با «سبز» یا «پ» شروع می‌شود و تجانس صوتی ایجاد می‌کند؛ ولی البته در ترجمه این کار عملی نیست.

۳. در اینجا از شباهت بین کلمه talent به معنی استعداد و کلمه talon به معنی چنگال استفاده شده است.

۱. این کلمه تقلید صدای بوق شکارچیان است.

فضل فروش این استعداد ساده‌ای است که حاکی از روحی افراطی و احمقانه و پر از اشکال و اشیاء و تصاویر و افکار و تصورات و حرکات و تغییرات است؛ اینها در بطن حافظه به وجود می‌آیند و در رحم مغز پرورش می‌یابند و چون به مرحله رشد رسیدند پا به عرصه وجود می‌گذارند؛ ولی این استعداد در مورد کسانی مطلوب است که به صورت حادی در آنها ظاهر شود و من از این بابت شکرگزارم.

کشیش آقا، از خداوند برای اینکه شما را به ما عطا کرده شکرگزارم. مریدان من هم همین طور، که پسرانشان از شما تعلیم می‌گیرند و دخترانشان بی‌نهایت از شما بهره می‌برند. شما عضو مفیدی در این اجتماع هستید.

فضل فروش اگر پسرانشان خوش‌طینت باشند احتیاجی به تعلیم ندارند و اگر دخترانشان کفایت داشته باشند آنها را خواهم آزمویم. ولی به هر حال کسی که پرگویی نمی‌کند شخص خردمندی است. اکنون فردی از جنس لطیف به ما درود می‌گوید.

[دوشیزه جکیکا و دلکش وارد می‌شوند.]

دوشیزه صبح شما به خیر، ای شخص.

فضل فروش شخص؟ کدام شخص؟ و اگر بتوان اصرار ورزید، چه شخصی؟

دلکش واضحاً آقای معلم است. چون او پیش از هر کس شبیه به خمره است.

فضل فروش در مورد خمره باید گفت مجموعه‌ای از بذله‌گویی پر از تلالؤ در مقداری خاک و حرارت کافی برای سنگ پخماق و جواهر کافی برای یک آدم پرخور است. ولی عالی و خوب است.

دوشیزه آقای کشیش عزیز، لطفاً این نامه را برای من بخوانید: کومستارد آن را به من داد و از طرف دن آرمادوارسال شده. تمنا دارم آن را بخوانید.

فضل فروش «ای فوستوس، هنگامی که گلگ تو در سایه‌های خنک مشغون چراست»، الی آخر. ای پیرمرد اهل ماتوا! من در باره تو می‌توانم همان سخنانی را بگویم که سیاحی در باره و نیز گفت: «ای ویزا ای ویزا! کسی که تو را ندیده است نمی‌تواند قدر تو را بداند.» ای سالخورده ماتوا! ای سالخورده ماتوا! کسی که تو را نشناسد نمی‌تواند قدر تو را بداند. «در. ر. سل. لا. می. فا.» - بخشید، آقا، محتویات نامه چیست؟ هوراس^۱ در اشعار خود می‌گوید...

کشیش بله آقا، و بسیار استادانه سروده است.

فضل فروش پس، یک بیت یا یک بند یا یک قطعه آن را بخوان.

کشیش «اگر عشق باعث قرض عهد من شود، چطور می‌توانم عهد خود را به عشق نگاه دارم؟»

آه! ایمان اگر با زیبایی عهد نبندد، هرگز نمی‌تواند پایدار بماند.

اگر چه نسبت به خود قرض عهد کرده‌ام، ولی نسبت به تو وفادار خواهم ماند.

این افکار برای من مانند بلوط محکم بودند، ولی در مقابل تو مانند شاخه‌بید خم شدند.

تمايلات من باعث ترک مطالعه می‌شود و چشمان تو کتاب من می‌گردد؛

که تمام لذاتی که هنر می‌خواهد درک نماید در آن زندگی می‌کند. زبانی که بتواند تو را بخوبی

بستاید، دانشمند و با معرفت است و روسی که تو را بدون شگفتی ببیند چیزی جز جهل نشان نمی‌دهد.

من که می‌توانم برخی از خصایل تو را تمسین کنم باید تا حدی تمسین شوم.

چشمان تو از برق نور خدای خدایان می‌درخشد و صدایت صدای رعد آسای او است؛

که حاکی از خشم نیست، بلکه آمیخته‌ای از موسیقی و حرارت دلچسب است.

ای وجود آسمانی، بخش که این موجود با زبان دنیوی لب به تحسین آسمان می‌گشاید.»

فضل فروش شما به مکتها و حرکات لازم توجه نکرده‌اید و در نتیجه از درک لحن آن عاجز

مانده‌اید. بگذارید من این غزل را توجیه کنم. تقطیع ابیات آن درست است، ولی فاقد ظرافت و

لطافت و آهنگ نظم است. اوویدیوس ناسو^۲ مرد این کار بود. چرا ناسو؟ برای اینکه

می‌توانست عطر گل‌های تصورات را استشمام کند. حرکات تقلیدی بی‌فایده است و همان کاری

است که سگ نسبت به صاحبش و میمون نسبت به نگاهبانش واسب خسته نسبت به سوارش

می‌کند. ولی بگو ای دوشیزه عقیف، آیا این نامه به تو خطاب شده است؟

دوشیزه بله آقا، از آقای بی‌نام برون که یکی از ندهای عجیب ملکه است.

فضل فروش من به نامه نظری می‌افکنم. نوشته است: «به دست چون برف سفید زیباترین بانو،

دو زاین، برسد.» نظری دیگر به محتویات نامه می‌کنم تا معلوم شود از چه شخصی به شخص

مذکور نوشته شده. نوشته: «خدمتگزار شما در انجام هر وظیفه‌ای که مایل باشید - برون.»

کشیش آقای هولوفرنز، این برون یکی از پیروان فردیناند است؛ و این، نامه‌ای است که به یکی

از اتباع ملکه^۳ ییگانه نوشته که برحسب تصادف یا انقضای زمان به مقصد نرسیده است. ای

دختر عزیز، بشتاب و این کاغذ را به دست فردیناند برسان؛ زیرا ممکن است حائز اهمیت باشد.

منتظر تعارف و تواضع مباش. از این وظیفه تو چشم‌پوشی می‌کنم. خدا نگهدار.

دوشیزه کومستارد مهربان، با من بیا. آقا، خداوند یار شما باشد.

دلکش برویم دخترم. [دلکش و جکیکا خارج می‌شوند.]

کشیش آقا، از ترس خداوند و از روی دیانت این کار را انجام دادید. همان طور که یکی از پدران

مقدس می‌گوید...

فضل فروش آقا، با من سخن از پدر مقدس نگویند. من از پهنه‌های موجه می‌ترسم. حالا

۱. این جمله تکرار جمله اول کتاب لاتین باپتیستا Mantua است که در عهد شکسپیر در

مدارس به کار می‌رفته. ۲. Horace شاعر ایتالیایی قدیم.

برگردیم به ابیات. آقای ناتانیل، آیا شما آنها را پسندیده‌اید؟
کشمیش بسیار عالی سروده شده.

فضل فروش امروز نزد پندریکی از شاگردانم به صرف ناهار می‌پردازم و اگر مایل باشید ادعیه خود را زینت بخش سفره آنها کنید. من به علت احترامی که نزد اولیای آن شاگرد یا کودک دارم تمهید می‌کنم که به شما خوش آمد گویند و در آنجا به شما ثابت خواهم کرد که این ابیات بسیار ناشایسته سروده شده؛ نه طعم شعر می‌دهد، نه ظرافت و ابتکار دارد. استدعا دارم حضور یابید.

کشمیش از شما سپاسگزارم. آیات کتاب مذهبی می‌گویند معاشرت باعث سعادت زندگی است. **فضل فروش** و حتماً بدون هیچ گونه تردید آن آیات سعادت را به پایان می‌رساند. [به دژبان] آقا از شما هم دعوت می‌کنم و نباید جواب نفی دهید. برویم. نجبا مشغول تفریح اند؛ ما هم به سراغ سرگرمی خود برویم. [خارج می‌شوند].

صحنه سوم

[امان جا]

[برون با نامه‌ای وارد می‌شود].

برون فریدانند به شکار آهو رفته است و من به تعاقب خود پرداخته‌ام. آنها زحمتی انگیزته‌اند و من در پرتگاهی رنج می‌کشم، پرتگاهی که انسان را ملوث می‌کند. ملوث چه کلمه زشتی است! ای اندوه، همان طور که از قول ابلهان می‌گویند فرو بنشین. من هم ابله شده‌ام و درجه فهم من ثابت گشته است. به خداوند قسم که این عشق مانند آژاکس^۲ دچار جنون شده است و گوسفندان و مرا که گوسفند شده‌ام می‌کشد. این مطلب هم از جانب من به خوبی ثابت شده است. من نباید عاشق شوم، حتی اگر خود را به دار بیاویزم به ایمانم قسم که نباید بدی کنم، ولی امان از چشمان او. به این نور قسم که اگر به خاطر چشمانش نبود او را دوست نداشتم. بله، فقط به خاطر دو چشمش است. به هر حال، من در دنیا کاری ندارم، جز این که دروغ بگویم و دهانم پر از کذب باشد. به خداوند قسم من دلباخته‌ام و این دلباختگی به من شعر گفتن و غمزده بودن را آموخته است. این هم قسمتی از شعر من و این هم غم و غصه من است. یکی از غزلهای من به دست او رسیده و دلقت آن را برد و ابله آن را فرستاد و محبوبه آن را گرفت. ای دلقت عزیز، ای ابله عزیز، و ای محبوبه، که عزیزترین هستی، به دنیا قسم که اگر همه دنیا در اینجا جمع شوند، ذره‌ای اهمیت نمی‌دهم. یک نفر با نامه‌ای می‌آید. خداوند او را یاری کند که

قدرت نالیدن داشته باشد.

[در گوشه‌ای پنهان می‌شود. فریدانند وارد می‌شود].

فریدانند خدایا!

برون او هم از آسمان تیر خورده. ای خدای عشق، به کار خود ادامه بده؛ تیرت به سینه‌اش اصابت کرده است. خدایا، چه رازهایی در اینجاست.

فریدانند

«آفتاب طلایی نمی‌تواند چنین بوسه‌هایی بر قطرات شبنم تازه‌ای که بر روی گل سرخ نشسته بزند، آن طور که تلاؤو چشمان تو با اشعه پاکش بر قطراتی می‌زند که شبانه به گونه من جاری شده‌اند. ماه قره‌فام هم هرگز نمی‌تواند نیمی از آن درخشندگی را در درون سینه شفاف دریا پیدا کند که چهره تو از میان اشکهای من باز می‌تابد. در هر قطره اشکی که می‌ریزم تو می‌درخشی و هر قطره مانند کالسکه‌ای وجود تو را حمل می‌کند و تو باشادی و پیروزی از اندوه من سواره می‌روی. اشکهایی را که در چشمانم حلقه می‌زند بنگر؛ خواهی دید چگونه شکوه و جلال تو را با اندوه من هویدا می‌سازند. ولی به خود دل مبنده؛ زیرا در آن صورت اشکهای مرا در شیشه نگاه می‌داری و باز هم اشکم را سرازیر می‌کنی. ای ملکه ملکه‌ها، تا چه حد بر دیگران برتری داری؟ هیچ فکری نمی‌تواند تصور کند و زبان هیچ موجود فانیی قادر نیست آن را بیان دارد. او از اندوه من چگونه باخبر خواهد شد؟»

من این نامه را در اینجا می‌اندام. ای اوراق نازنین، دیوانگیم را پنهان دارید. چه کسی می‌آید؟ [لانگاویل وارد می‌شود. فریدانند خود را پنهان می‌کند].

لانگاویل است. چیزی می‌خواند. باید گوش داد.

برون اکنون ابله دیگری مانند تو ظاهر شده است.

لانگاویل آه، پیمانم را شکسته‌ام.

برون او هم مثل پیمان شکنی که از کاغذ مستور شده وارد می‌شود!

فریدانند امیدوارم او هم دچار عشق شده باشد تا در این تنگ همدردی پیدا کنم.

برون مستی دچار عشق مست دیگری شده.

لانگاویل آیا من اولین نفری هستم که این طور پیمان شکنی کرده‌ام؟

برون من می‌توانم به تو تسلی خاطر ببخشم؛ زیرا دو نفر را می‌شناسم که با تو هیئت سه نفری را تشکیل می‌دهید و به صورت دار سه گوش تایبورن^۳ ساده لوحی را به دار می‌آویزید.

لانگاویل می‌ترسم این ابیات سرسخت قدرت پرانگیختن را نداشته باشند.

۱. کسانی که نقض عهد می‌کردند مجبور بودند در جایگاه مخصوصی بایستند، در حالی که بدنشان از کاغذ پوشیده شده بود، تا در معرض نمایش مردم قرار گیرند.
۲. Ajax پس از این که از به دست آوردن سپر آخیل به عنوان پادشاه خدمات خود مأیوس شد، مبتلا به جنون گشت و گوسفندان راء که تصور می‌کرد دشمنان او هستند، قتل عام کرد.

۳. Tyburn محل اعدام به وسیله دار در لندن که به شکل سه گوش ساخته شده بود.

ای ماریای نازنین، ملکه عشق من!

این سطور را پاره می‌کنم و آن را به صورت نثر می‌نویسم.

برون حیف، شعر مانند کمر بند ی بر جامه کوبید است. جامه او را ضایع مکن.

لانگاویل همین را می‌نویسم. [شروع به خواندن غزل می‌کند.]

«آیا معانی آسمانی نگاه تو نبود که دنیا در مقابل آن قدرت استادگی ندارد و قلب مرا

برانگیخت که پیمان خود را از روی کذب و ریا بشکنم؟ عهدی که به خاطر تو شکسته شود،

مستوجب توبه نیست. من به خاطر یک زن عهد خود را شکستم، ولی چون تو یک الهه هستی

ثابت خواهم کرد که عهد خود را با تو نشکسته‌ام. عهد من دیوری بود، در حالی که تو عشقی

آسمانی هستی. اگر در چشمان تو محبتی بیابم تمام تنگ وجود من پاک خواهد شد.

عهد و پیمان کلماتی بیش نیستند و کلمه نفسی است که به بخار می‌ماند؛ پس ای آفتاب درخشان

که بر زمین وجود می‌درخشی، این پیمان بخار آما را نابود ساز. مسبب آن تو هستی؛ پس اگر

پیمان شکسته شده، تقصیر به گردن من نیست. اگر من آن را شکسته‌ام کدام ابله آن قدر عاقل

نیست، که با تقصیر یک سوگند نخواهد بهشتی را به چنگ آورد؟

برون این حالت یک دل داده است که جسم انسانی را به مقام خدایی می‌رساند و مانند یک موجود

بی فکر، بی راه الهه خود می‌سازد. خداوند ما را هدایت کند؛ بی نهایت منحرف شده‌ایم.

[دومن با نامه‌ای وارد می‌شود.]

لانگاویل این را به وسیله چه کسی بفرستم؟ کسی می‌آید؟ باید پنهان شد.

برون همه پنهان شده‌اند. همه پنهان شده‌اند و صحنه‌ای کودکانه به وجود آورده‌اند،

من مانند یک فرستاده خداوند در این گوشه آسمان نشسته‌ام و رازهای این ابلهان مفلوک را

به دقت تماشا می‌کنم. هر لحظه کیسه‌های بیشتری به این آسیاب می‌رسد.

خداوند! من به آرزوی خود رسیدم؛

اگر دومن هم تغییر حالت داده باشد، همه ما مانند چهار مرغ پخته در بشقاب خواهیم بود.

دومن ای کیت آسمانی!

برون ای ابله کفرگو!

دومن به آسمانها سوگند که چشمان بشر را خیره می‌سازی.

برون به زمین سوگند که چنین نیست: او فانی است و تو دروغ می‌گویی.

دومن حتی کهر با هم فهمیده که موهای او کهر بایی تر از کهر باست.

برون زاغ کهر بایی رنگ را هم همه دیده‌اند.

دومن قدرت مانند سرو راست است.

برون من می‌گویم خمیده است؛ زیرا باری به دوش دارد.

دومن و مانند روز زبایی.

برون بلی، مانند بعضی روزهایی که آفتاب نمی‌درخشد.

دومن کاش به آرزوی خود می‌رسیدم!

لانگاویل کاش من هم همین طور!

فردیناند خداوند، کاش من هم همین طور!

برون آمین. من هم همین طور! آیا این کلمات خوب نیست؟

دومن می‌خواهم او را از یاد ببرم؛ ولی چون تب در خونم جاری و دائم در مخاطوم باقی است.

برون تب در خونت؟ پس باید تو را بیشتر زد و او را که زندانی رعنائی است آزاد کرد و به روی

طشت ریخت.

دومن بار دیگر قصیده‌ای را که نوشته‌ام می‌خوانم.

برون بار دیگر من گوش می‌دهم بینم عشق به چه صورتی تجلی می‌کند.

[دومن غزل خود را می‌خواند.]

«روزی، آه از آن روز عشق، که هر ماهش اردیبهشت است، شکوفه زبایی را دیدم که در هوای

هوسباز به بازی مشغول بود و از میان برگهای چون مخمل آن، باذ پنهانی می‌گذشت تا عاشق،

که از شدت درده بیمار و نزدیک به مرگ بود، آرزوی استشمام رایحه آسمانی را بکند.

او گفت ای باد، آنچه می‌توانی از وزیدن دست مکن. ای باد، شاید من هم پیروز شوم؛

ولی افسوس که دست مرا پیمان بسته است و هرگز نمی‌تواند تو را از کنار خار خود بچیند،

افسوس که این عهد شایسته یک جوان نیست که آن قدر آماده بودن یک موجود زیباست.

عمل مرا گناه شمار که به خاطر تو عهد خود را شکسته‌ام، یعنی تویی که خدای خدایان به

خاطرت سوگند می‌خورد که همسرش در برابر تو یک حبشی بیش نیست و حاضر است خدایی

خود را انکار کند و برای عشق تو موجودی فانی شود.»

این غزل را با چیز ساده‌تری نزد او می‌فرستم تا درد و رنج عشق واقعیم را بیان کند. آه! ای کاش

فردیناند و برون و لانگاویل هم دل می‌باختند: اگر بیماری سر مشق بیماری دیگر شود،

در آن صورت می‌تواند علائم پیمان شکنی را از پیشانی من بزاید. هنگامی که همه شیدا باشند،

هیچ کس خطا کار نیست.

لانگاویل [پیش می‌آید.] دومن، عشق تو از احسان بسیار دور است، که در اندوه عاشقانه خود

آرزوی مجالست دیگران داری. تو رنگ پریده‌ای، ولی اگر من به جای تو بودم سرخ می‌شدم از

این که این طور در خواب غفلت به سر می‌برم.

فردیناند [پیش می‌آید.] تو چه می‌گویی! آقا، تو سرخ شده‌ای و وضع تو هم مانند اوست، ولی با

ملامت کردن او دو برابر خطا می‌کنی. مگر تو ماریا را دوست نداری؟ آیا لانگاویل نبود که به

خاطر او غزل سرود، و هرگز او نبود که دست خود را به سینه مملو از عشقش گذاشت تا قلبش را از تپش و هیجان باز دارد؟ من در میان این بوته‌ها خوب پنهان شده بودم و هر دوی شما را دیدم و به جای هر دوی شما از خجلت سرخ شدم. اشعار گناه آلود شما را شنیدم و رفتار شما را دیدم و آلهایی را که از دل بر می‌کشیدید و همچنین هیجان شما را مشاهده کردم. یکی می‌گفت آه، قلبم! دیگری فریاد می‌کرد خدایا! یکی از موهای طلائی یار و دیگری از چشمان بلورین محبوبه سخن می‌گفت. شما برای بهشت خود حاضرید ایمان و پیمانتان را بشکنید؟

و به خاطر این عشق خداوند را وادارید که سوگند خود نقض کند.

برون چه خواهد گفت وقتی که بشنود پیمانی که با آن حرارت بسته شده بود نقض گشته. چقدر ما را تحقیر خواهد کرد؟ حس لطفه گویش را چگونه به کار خواهد انداخت؟ چقدر از پیروزی دم خواهد زد و به جست و خیز خواهد پرداخت و به این وضع خواهد خندید؟ در مقابل تمام ثروتهایی که با چشم خود دیده‌ام، حاضر نیستم از داستان من باخبر شود. **برون** اکنون قدم بیرون می‌گذارم تا دورویی را تنبیه کنم. ای سرور بزرگوار، تمنا دارم مرا معذور دارید. ای قلب من، که پیش از دیگران دچار عشق شده‌ای، چطور جرئت داری که این بیچارگان را به خاطر عشق ملامت کنی؟ چشمان تو کالسکه‌هایی از اشکهای خود نمی‌سازند^۱ و شاهزاده خانمی نیست که در اینجا ظاهر شود. تو را متهم به پیمان شکنی نخواهند کرد. چه وضع نفرت یاری است! آما آنها جز خنیاگران دوستدار غزل خوانی نخواهند بود. ولی آیا شما سه نفر شرمسار نیستید که تا این حد زیاده‌روی کرده‌اید؟ تو لکه ننگ او را دیدی و فردیناند هم لکه ننگ تو را دید؟ ولی من، در هر کدام از شما سه نفر پرتوی می‌بینم. من شاهد چه صحنه‌های ابلهانه‌ای بودم و چه آه و ناله و اندوه و غصه‌هایی شنیدم! من بیچاره با چه صبر و سکوتی در اینجا ننشستم و دیدم که حکمرانی میلد به پشه‌ای شد. دیدم که هر کول بزرگ به فرقه بازی پرداخت و نستور^۲ با کودکان به میخ بازی مشغول شد و تیمون^۳ نقاد، وقت خود را صرف خندیدن به بازیچه‌ها نمود. اندوه شما کجاست؟ ای دومن عزیز، لانگاوایل مهربان، به من بگوید درد شما در چه نقطه‌ای است؟ رنج سرور من در کجاست؟ همه آنها در سینه است. آهای! شربتی به من بدهید.

فردیناند مزاج تو پر از تلخی است. آیا با چشم خود به راز ما پی بردی؟ **برون** نه، راز شما بر من فاش نشده؛ راز من بر شما فاش گشته؛ راز منی که درستکارم و شکستن عهده‌ی را که بسته‌ام گناه می‌شمارم؛ نسبت به من خیانت شده، زیرا با مردانی چون شما که ناپایدارید، معاشر و مونس شده‌ام. کی مرا خواهید دید که شعر بسرازم یا برای دختری بنالم؟ یا

دقایقی را صرف آراستن خود کنم؟ کجا خواهید شنید که من دست یا پا یا چهره یا چشم یا رفتار و حالت و پیشانی و سینه و کمر و عضو بدن کسی را بستایم؟ **فردیناند** صبر کن. با این شتاب کجا می‌روی؟ فقط یک مرد واقعی یا یک دزد این طور با عجله می‌گریزد. **برون** من از عشق می‌گریزم. ای عاشق عزیز، بگذار بروم. [دوشیزه جکیته و دهکک وارد می‌شوند.]

دوشیزه خداوند فردیناند را وارسته سازد.

فردیناند چه هدیه‌ای با خود آورده‌ای؟

دلکک خیانتی مشخص.

فردیناند خیانت برای چه؟

دلکک برای هیچ، قربان.

فردیناند اگر به چیزی و کسی آسیبی نمی‌رساند تو و خیانت می‌توانید راه خود را پیش گیرید و بروید.

دوشیزه از اعلیحضرت تمنا دارم دستور فرمایید این نامه خوانده شود. کشیش ما نسبت به آن ظنین است و می‌گوید خیانتی در کار است.

فردیناند برون، آن را مطالعه کن.

[نامه را می‌خواند.]

از کجا آن را به دست آوردی؟

دوشیزه کوستارد آن را به من داد.

فردیناند از کجا آن را به دست آوردی؟

دلکک از دن آرمادو. دن آرمادو.

فردیناند چطور؟ تو را چه شده؟ چرا آن را پاره می‌کنی؟

برون سرورم، بازیچه‌ای بیش نبود. لزومی ندارد اعلیحضرت به خود دغدغه‌ای راه دهند.

لانگاوایل این نامه احساسات او را برانگیخت. به این جهت باید بدانیم چه بود.

دومن این خط برون است و اسمش هم اینجاست.

برون ای حرامزاده کله‌خشک! تو پا به دنیا گذاشتی که باعث آبروریزی من شوی. قربان، من مقصرم، مقصرم. اعتراف می‌کنم. اعتراف می‌کنم.

فردیناند به چه؟

برون که شما سه ابله فقط ابلهی چون مرا کسر داشتید تا این وضع آشفته به حد کمال برسد. او و شما، و شما سرور بزرگوار و من، همه در سرقت زده‌ایم و برای این کار شایسته مرگیم. این جمعیت را مرخص کنید؛ من قضا یا را برایتان نقل خواهم کرد.

۱. اشاره به اظهارات عاشقانه قبلی فردیناند است.

۲. Nestor پیرترین و موقرترین سرکرده یونانیان در محاصره تروآ.

۳. Thon اهل آتن، شکسپر نمایشنامه‌ای به نام او نوشته است.

دومن اکنون تعداد ما زوج است.

برون درست است. درست است. ما چهار نفریم. آیا این لاک پشتان نمی‌روند؟

فردیناند بروید آقایان، دور شوید.

دلکش ای درستکاران، کنار بروید و بگذارید خاندان بمانند. [کومستارد و جکیکتا خارج می‌شوند].

برون ای سروران گرمی و دلدادگان عزیز، بیایید یکدیگر را در آغوش بگیرید؛ زیرا همه ما تا حدی که ممکن است از گوشت و خون ساخته شده‌ایم. دریا به جزر و مد خود ادامه می‌دهد و آسمان چهره را می‌گشاید؛ خون جوان هرگز از یک قانون کهنه تبعیت نمی‌کند.

ما نمی‌توانیم بر خلاف طبیعتی که در ما سرشته شده عملی انجام دهیم.

پس، از بین کسانی که پیمان بسته‌اند، ما هم ناچار به نقض عهدیم.

فردیناند چطور؟ آیا مفهوم این ایبات نیمه شکسته این است که تو هم دل‌باخته‌ای؟

برون آیا این طور به نظر نمی‌آید؟ چه کسی می‌تواند روزالین آسمانی را ببیند، بدون این که مانند یک مرد وحشی هند هنگام طلوع آفتاب با شکوه سر تکریم خم نکند و چشمانش خیره نشود؟ و زمین پست را با سینه مطیع خود بوسه نزند؟ کدام چشم تیزبین عقاب مانند، به خود جرئت می‌دهد چهره آسمانی او را بنگرد بدون این که شکوه و جلال وی او را نابینا نکند؟

فردیناند چه اشتیاق و شدت احساساتی اکنون تو را برانگیخته است؟ عشق من (که او سرور است) ماه زیبایی است، ولی او (که ستاره‌ای تابع پیش نیست) آن قدر نور به خود ندیده است.

برون در این صورت چشمان من چشم نیست و من هم برون نیستم. آه! اگر عشق من نبود روز بدل به شب می‌شد. تمام برجستگی‌های برگزیده در گونه زیبای او چون نمایشگاهی گرد آمده‌اند؛ در آنجا شایستگی‌های گوناگون همه یک شأن و مقام می‌یابند و نقصانی وجود ندارد که نیازمندی به رفع آن پیدا شود. به من شیرین‌بینی زیانهای نرم و ملایم عطا کنید؛ اف بر تصنع بلاغت و لفاظی؛ محبوبه‌ام را به آن نیازی نیست. تمجید و تحسین مناسب فروشنده‌گانی است که کالای خود را عرضه می‌دارند؛ او از حد تحسین فراتر است؛ تحسین نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. یک راهب فرسوده هم که صد سال از عمرش گذشته، ممکن است با نگاهی به چشمان او پنجاه سال جوان شود. زیبایی می‌تواند پیری را به جوانی بکشاند و عصای فرتوتی را تبدیل به گهواره کودکی بنماید. این آفتاب است که به همه چیز تلافی می‌بخشد.

فردیناند به خداوند قسم که عشق تو به سیاهی آب‌نوس می‌ماند.

برون آیا آب‌نوس شبیه اوست؟ پس ای چوب آسمانی! همسری که از چنین جویی باشد، سعادت مطلق است. چه کسی می‌تواند سوگندی را به زبان من بگذارد یا کتاب مقدسی به من بدهد، تا سوگند یاد کنم که زیبایی فاقد زیبایی است اگر نتواند از چشمان او نگاه کردن را بیاموزد؛ و هیچ چهره‌ای زیبا نیست اگر به تمامی مانند او سیاه نباشد.

فردیناند چه تضادی! سیاه مظهر دوزخ و رنگ سیه چال و جلسات سری شبانه است، در صورتی

که تاج زیبایی برآزنده آسمانهاست.

برون شیاطین زودتر دچار وسوسه می‌شوند که خود را به صورت ارواح روشنایی در آورند.

آه! اگر چهره محبوبه من با رنگ سیاه سوگواری آراسته شده از این روست که نقش و نگار و موی غاصب با ظاهری نادرست دلدادگان را می‌فریند؛ او به دنیا آمده تا سیاهی را زیبا سازد. لطف او آداب روز را تغییر می‌دهد؛ رنگ طبیعی اکنون نقش و نگار تلقی می‌شود و در نتیجه رنگ قرمز که از بدگویی احتراز می‌کند، خود را به رنگ سیاه درمی‌آورد تا چهره او را تقلید کند.

دومن همین‌طور کسانی که دودکشها را پاک می‌کنند، خود را به رنگ در می‌آورند.

لانکاول و از آن زمان به بعد کارگران معدن زغال سفید محسوب می‌شوند.

فردیناند و حبشها زیبایی چهره آنان را می‌ستایند.

دومن تاریکی دیگر احتیاجی به چراغ ندارد، چون تاریکی روشنایی است.

برون محبوبه‌های شما هرگز جرئت بیرون آمدن در باران را ندارند،

از ترس این که مبادا رنگ آنها شسته شود.

فردیناند خوب می‌شد اگر محبوبه تو چنین می‌کرد؛ زیرا، واضح بگویم، من امروز چهره زیباتری را خواهم یافت که شسته نشده باشد.

برون یا زیبایی او را اثبات می‌کنم یا تا روز قیامت به سخن خود در اینجا ادامه خواهم داد.

فردیناند در آن صورت هیچ ابلیسی به اندازه او تو را نخواهد ترسانید.

دومن هرگز ندیده‌ام که مردی تا این حد چیز پستی را عزیز شمارد.

لانکاول ببین، عشق تو اکنون می‌آید. به پای من و صورت او نگاه کن.

برون آه! اگر کوچه‌ها همه از چشمان تو مفروش بودند، پایهای او ظریف تر از آن است که بر آنها گام نهد.

دومن عجب مصیبتی! پس اگر از روی آنچه در کوچه است بگذرد، کوچه می‌تواند آنچه را که بر فرازش می‌گذرد ببیند.

فردیناند این سخنان چیست؟ مگر همه ما عاشق نشده‌ایم؟

برون چیزی تا این حد قطعی نیست؛ همه پیمان شکسته‌ایم.

فردیناند پس به این صحبت پایان دهید. اکنون، ای برون عزیز، ثابت کن که عشق ما مشروع است و به ایمان ما لطمه‌ای وارد نشده.

دومن در حقیقت به این ابلیس چا‌پلوسی می‌کنید.

لانکاول باید متکی به منبعی یا تدبیری یا تیرنگی شد که این ابلیس را مقبوض کرد.

دومن این مرهمی برای پیمان‌شکنی است.

برون این بیش از حد ضرورت است. پس نگهبانان عشق را نزد خود نگاه دارید و آنچه را که عهد بستید به خاطر آورید. یعنی به مطالعه پردازید و روزه بگیرید و از دیدن زن احتراز کنید؛ ولی

تمام اینها طغیان بر ضد حالات جوانی است. بگویید آیا می‌توانید روزه بگیرید؟ معده‌های شما بیش از حد جوان است، و ریاضت و امساک تولید بیماری می‌کند. آقایان، در مورد سوگندی که برای مطالعه یاد کرده‌اید، کاری نداشته‌اید جز اینکه کتاب را کنار بگذارید. آیا میسر است که در عالم رؤیا باشی و آنگاه مطالعه و غور کنی؟ به من بگویید ای سرور من، همین طور شما، و شما کی بی‌حسن رخ دلداری اعلائی سیر در آفاق را دریافته‌اید؟ من دیدگان زنان را چنین تعبیر می‌کنم: آفاق آنهاست، و نیز دخترها و مدرسه‌ها، و آتش حقیقت پرومتوسی از آنها بر می‌خیزد. مطالعه طاقت‌فرسا و دائمی روح چالاک را در شریانه‌ها زندانی می‌کند، همان طوره که حرکت طولانی، عضلات ورزیده مسافر را خسته می‌سازد. اگر به چهره زنی همسری نظر نکنید، مثل این است که از استفاده از چشمان خود صرف نظر کرده‌اید و مسبب این پیمان شکنی مطالعه شماست. ولی کدام نویسنده در دنیا وجود دارد که به قدر چشم زن، به شما زیبایی بیاموزد؟ دانش در حکم ممکن برای شخصیت ماست که هر کجا باشیم با ما است، پس آنگاه که خود را در چشم مجرب می‌بینیم، آیا به همان ترتیب دانش خود را در آنجا مشاهده نمی‌کنیم؟ آقایان، ما عهد کرده‌ایم وقت خود را صرف مطالعه کنیم؛ با این عهد با کتابهای خود نقض عهد کرده‌ایم؛ چگونه ممکن است شما سرور من، یا شما، یا شما، با اندیشه چون سرب خشکی، همان مقدار دانشی را که چشمان الفاغری زیبایی می‌تواند اعطا کند، به چنگ آورید؟ هنرهای خشک دیگر، ضمیر را سخت فزاینده خود می‌گیرند و چون زمینی پایز هنرمند را بی‌محصول می‌گذارند؛ محصول کافی در مقابل مشقت فراوان نصیب نمی‌سازند. اما عشق، که نخست از چشمان مجرب فرار گرفته می‌شود، تنها در قفس مغز باقی نمی‌ماند، بلکه با تحریک تمام عناصر راه خود را به سرعت فکر به سوی همه نیروهای انسان می‌پیماید و هر نیرو را نیروی دوچندان می‌بخشد، و آنها را به فوق وظایف و مسئولیت‌هایشان فرا می‌کشد. به چشم بینائی بی‌نظیر می‌بخشد؛ چشم خیره عاشق دیده عقاب را کور می‌کند، و گوش عاشق، هنگامی که گوشهای تیز دزد از شنیدن باز می‌ایستد، ضعیف‌ترین صدا را می‌شنود. احساس عشق لطیف‌تر و حساس‌تر از شانه‌های نرم حلزون است. لطافت زبان عشق دائمه با کوس را بدوی می‌نمایاند. آیا عشق از لحاظ شهامت مانند هرکول نیست که از فرختن باغ هسپریدها^۱ بالا می‌رود؟ عشق مثل ابوالهول زیرک است؛ همچون عود آپولو^۲ که سیم آن از موی اوست دلنشین و روح بخش است. وقتی عشق سخن می‌گوید صدای خدایان چنان هماهنگ می‌شود که خواب بر سراسر آسمان مستولی می‌شود. هیچ شاعری دست به قلم نتواند بُرد مگر مرکبش آغشته به آه عشق باشد. در این صورت است که ابیات او گوشهای وحشی را هم شیفته می‌سازد، و در قلب

۱. Hesperides Garden باغی بود که هرکول از آنجا سیبهای طلایی را ربود.

۲. Apollo معنای آفتاب و آواز و موسیقی یونان قدیم.

ستمگران بدر فروتنی می‌کارد. من درسم را از چشمان زنان آموخته‌ام: اخگر راستین پرومتوسی از میان آنها می‌جهد؛ آنها کتب و هنرها و مکتبهای هستند حاوی کل جهان جلوه‌گاه و پرورنده آن. برتر از آن هیچ نیست. پس شما ابلهان پیمان دوری گردیدن از این بانوان بستید. حفظ پیمانتان بلاهتان را ثبات می‌بخشد. بیایید به خاطر فرزانیگی (واژه محبوب مردان) یا به خاطر عشق (واژه مطلوب مردان) یا به خاطر مردان، که اعتبار زنان اند، یا به خاطر زنان، که مردی ما مردان به وجود ایشان است، پیمان شکنیم و خویشتن خویش را باز یابیم. وگرنه با پای فشردن بر این سوگند، وجود خویش را از کف می‌دهیم. نقض عهد در این مورد عین دین‌داری است؛ چرا که دین به محبت حکم می‌کند؛ و چه کسی می‌تواند عشق را از محبت جدا کند؟

فودیناند پس ای کوئید مقدس، ما همچون سربازانت وارد میدان می‌شویم.

برون با پرچمهای خود به پیش؛ حمله کنید سروران! با آنها در آمیزید و پشته‌اشان را به خاک رسانید؛ ولی به هوش بائید، آنگاه که آفتاب در چشمان آنهاست حمله یی‌غازید.

لاتاویل بی‌ریا می‌گویم؛ بهتر نیست این بهانه‌ها را کنار گذاریم و با عزم جزم به خواستگاری این دختران فرانسوی برویم؟

فودیناند و ایشان را بر سر عشق آوریم؛ پس بیایید برایشان تفریحاتی در جادوهایشان ترتیب دهیم. **برون** اول بهتر است آنها را از باغ به اینجا هدایت کنیم؛ سپس هر کس دست مجرب خود را بگیرد و او را به خانه خود ببرد و بعد از ظهر با سرگرمیهای مهیجی تا آنجا که وقت کم اجازه می‌دهد، برای آنها تسکین خاطری فراهم کند. شادمانی و رقص و نمایش و ساعات خوش همه مقدمه عشق‌اند و راهش را گلباران می‌کنند.

فودیناند برویم. برویم. وقت را نباید هدر دهیم تا به موقع آنچه را شایسته است فراهم کنیم. **برون** هرگز کسی که علف هرزه می‌کارد گندم نمی‌درود و عدالت همیشه با قدمهای منظم حرکت می‌کند. زنان سبکسر ممکن است برای مردان عهدشکن مصیبتی شوند؛ در این صورت با پول بی‌مقدار خود نمی‌توانیم چیز نفیس‌تری بخریم. [خارج می‌شوند.]

برده پنجم

صحنه اول

[حسان جا]

[فضل فروش و کشیش و دژبان وارد می‌شوند.]

فضل فروش آنچه کفایت می‌کند کافی است.

کشیش خداوند خیرتان دهد: استدلال شما هنگام ناهار قاطع و پر مغز بود و لذت بدون بدزبانی،

ظرافت بدون خودنمایی، تهویر بدون جسارت، خردمندی بدون ادعا، و تازگی بدون بدعت در بر داشت. روز پیش من با یکی از ندیمان سلطان که عنوان و نامش «دون آدریانو دو آرمادو» است صحبت می‌کردم.

فضل فروش من همان قدر که شما را می‌شناسم یا او آشنا هستم. شلقتش منبع و سخنانش غیر قابل انکار است. زبانش آراسته و چشمانش بلندپرواز، ولی رفتارش مضحک و توأم با خودنمایی و گزافه‌گویی است. او بیش از حد خودتما و آراسته و متظاهر و عجیب است؛ تا آنجا که می‌توان نام بیگانه را بر او گذاشت.

کشیش این توصیف کاملاً عجیب و متناسب است. [کتابچه رومیوی خود را بیرون می‌آورد.]

فضل فروش او تار پرگویی را بیش از بود استدلال می‌کشد. من از چنین خیال‌پروران متعصب و هم‌نشینان نکته‌بین و شکنجه‌دهندگان هجای کلمات که کلمه تردید را تردید و دین را دین و گوساله را گساله و نصف را نصف و همسایه را همساده و مغفور را مفر تلفظ می‌کنند، نفرت دارم. به نظر من این نشانه جنون است و کار را به دیوانگی می‌کشاند.

کشیش. *Laus Deo, bone intelligo.* (جَلِّ المَخالِق، منظور شما را خوب درک می‌کنم.)

فضل فروش خوب. بسیار خوب. لاتین را خوب بلد نیستید ولی مانعی ندارد.

[لاف زن و پسر و دلکش وارد می‌شوند.]

کشیش *Videsue quis venit?* (می‌بینید چه کسی می‌آید؟)

فضل فروش *Video, et gaudeo.* (می‌بینم و خوشوقتم.)

لاف زن ای صلح‌جویان! خوب روبرو شدیم.

فضل فروش آقا، این تهنیت شما خیلی نظامی بود.

پسر اینها در «ضیافت سخن» شرکت کرده و لقمه‌هایی روده‌اند.

دلکش آنها سالهاست به کمک زنبیل پر از صدقه^۱ کلمات زندگی کرده‌اند. تعجب می‌کنم چطور اربابت تو را به جای یک کلمه نخورده، زیرا تو به درازی کلمه *Honorificabilitudinitatibus*^۲ نیستی و آسان‌تر از کشمش می‌توان تو را بلعید.

پسر آرام باشید. صدای ناقوسی بلند شد.

لاف زن [به فضل فروش] آقا تو سواد داری؟

پسر بله، بله، او کتاب اول کودکان را درس می‌دهد. وارونه اب که روی سرش شاخ باشد چیست؟

فضل فروش «بأ» است که شاخ هم به آن اضافه می‌شود.

پسر بأ پس ای گوسفند شاخ دار چشم‌پسته بع بع کن. تو دیدی دانش او چقدر است.

فضل فروش حروف بی‌صدا را می‌شناسی؟

پسر سومین از پنج حرف صدادار است، به شرط این که تو آنها را تکرار کنی؛ و پنجمین است اگر من بکنم.

فضل فروش من تکرار می‌کنم: ای، ای، آی، آی،...

پسر ای گوسفند، دوتای دیگر آن «او، یو» است.

لاف زن به امواج شور مدیترانه سوگند که ظریف و لطیفه‌گو و حاضر جوابی و مرتب کلمات را سرهم می‌کنی. فکر من از این بذله‌گویی واقعی لذت می‌برد.

پسر این هدیه‌ای از طرف بچه‌ای به پیرمردی قلتبان است.

فضل فروش منظورت چیست؟

پسر شاخ.

فضل فروش تو مانند یک کودک مجادله می‌کنی؛ برو با فرقه‌ها بازی کن.

پسر ساخت را به من عاریه بده تا فرقه‌های بسازم و آنقدر به چرخ رسوائی تو چوب بزنم که مرتباً بچرخد.

دلکش اگر من در دنیا یک شاه می‌دادم که تو می‌دادم که برای خود نان قندی بخری. صبر کن. بیا ای نمونه چرب‌زبانی و بصیرت، ای لطیفه‌گویی که نیم‌شاهی ارزش داری. این پاداشی را که از اربابت گرفتم به تو می‌دهم. کاش اراده طبیعت بر این قرار گرفته بود که تو فرزند نامشروع من باشی. در آن صورت چقدر پدر شادمانی می‌شدم. عجیب است. تو تمام جوابها را همان طور که می‌گویند در آستین داری.

فضل فروش در این جمله کلمه لاتین نادرستی به گوشم خورد.

لاف زن دانشمند جلو بیفتد تا ما از وحشیان ممتاز باشیم. آیا شما جوانان را در آموزشگاه پول‌بگیر بالای کوه تربیت نمی‌کنید؟

فضل فروش باید گفت بالای تپه.

لاف زن هر طور میل شماست؛ تپه به جای کوه باشد.

فضل فروش بلی، بدون شک چنین می‌کنم.

لاف زن آقا، اراده و تمایل شدید فردیناند بر این قرار گرفته که به شاهزاده خانم در چادرش در پایان روز، که عوام جاهل آن را بعد از ظهر می‌خوانند، تبریک بگوید.

فضل فروش ای شخص شایسته، پایان روز قابل سنجش با بعد از ظهر است؛ مطمئن باشید که این کلمه خوب برگزیده شده و بسیار بجا و مناسب است.

لاف زن آقا، فردیناند یک نجیب‌زاده شریف است و مطمئن باشید با من صمیمی و دوست است. به آنچه بین ما وجود دارد کاری نداشته باشید. از تو تمنا دارم رسم نزاکت را به خاطر

۱. مقصود زنبیلی است که در آن برای فقرا صدقه جمع می‌شد.

۲. این کلمه طرالی‌ترین کلمه لاتین است و معنی می‌دهد: «قرار گرفتن در وضعی که افتخارات فراوان به شخص تفویض شود».

بیاوری و خواهش دارم کلاه را در حضور او از سر برداری و همین طور درحضور سایر اشخاص برجسته و مهم. ولی مهم نیست، چون باید به تو بگویم که اعلیحضرت گاهی میل دارد بر شانه حقیر من تکیه زند و با انگشت خود با موها و سیلم بازی کند. به خدا این داستان نیست، بلکه افتخار مخصوصی است که بر حسب طبع بزرگ خود میل دارد به آرمان تو فیض نماید. این شخص سرباز و سیاحی است که دنیا را دیده است، ولی مهم نیست. خلاصه، مطلب اصلی این است: عزیزم، از تو تمنا دارم راز را نگاه داری، ولی فردیناند میل دارد نمایش لذت بخش یا صحنه‌ای تاریخی یا نمایشی مضحک یا آتشبازی برای شاهزاده خانم ترتیب دهد و چون می‌دانم که کشیش و تو مرد محبوب در این گونه طغیانها و شادبها دست داری، این موضوع را با شما در میان گذاشتم تا تقاضای مساعدت کنم.

فضل فروش آقا، بایستی نمایش نه مرد لایق را در حضور او ترتیب داد. آقای ناتانیل، در موعد معین به فرمان سلطان عده‌ای از یاران ما و این مرد دانشمند بزرگوار و شایسته، نمایشی در حضور شاهزاده خانم اجرا می‌کنند. به نظر من هیچ نمایشی مناسب‌تر از نه مرد لایق نیست. کشیش از کجا اشخاصی را پیدا می‌کند که شایستگی کافی برای اجرای نقش آنها داشته باشند؟ **فضل فروش** شما بوشع خواهید شد، من آن مرد دلیر، یعنی یهودا، این روستایی هم به علت هیکل قویش پمپی بزرگ و هرکول خواهد شد.

لاف زن بیخشد آقا، صحیح نیست؛ او به اندازه شست دست آن قهرمان یا به قدر سرگرز او هم بزرگ نیست.

فضل فروش آیا تماشاچی خواهیم داشت؟ در این صورت او کودکی هرکول را بازی خواهد کرد؛ ورود و خروجش با خفه کردن مار توأم خواهد بود؟ و من برای این کار از تماشاچیان پوزش خواهم طلبید.

پسر فکری عالی است و اگر تماشاچیان صدای هیس درآوردند می‌توانی فریاد بزنی آفرین هرکول، حالا مار را خرد کن. با این کار می‌توان خطا را پوشاند، اگر چه کمتر کسی می‌تواند چنین کند.

لاف زن بقیه نه نفر چطور؟

فضل فروش خود من جای سه نفر را خواهم گرفت.

پسر پس سه برابر لایق هستی.

لاف زن نکته‌ای را به شما بگویم؟

فضل فروش ما گوش می‌دهیم.

لاف زن اگر این صحنه مناسب نباشد، به جای آن نمایشی خنده‌آور ترتیب می‌دهیم. امیدوارم پیروی کنید.

فضل فروش بله، از طریق آقای دال. تو در تمام این مدت چیزی نگفته‌ای.

دژبان چیزی هم نفهمیده‌ام، آقا.

فضل فروش پس تو را تنها به کار خواهیم گماشت.

دژبان من رقص خواهیم کرد یا اینکه طبل را برای آن مردان لایق خواهیم نواخت و آنها را به رقص روستایی وادار خواهیم کرد.

فضل فروش ای دال عزیز، کاری یکنواخت است. بیاید به سراغ نمایش خود برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. جلو چادر شاهزاده خانم]

[باتوان وارد می‌شوند.]

شاهزاده خانم عزیزان من، اگر قبل از عزیمتان هدیه فراوان برسد ثرتمند خواهیم شد.

بانویی را مجسم کنید که از الماس احاطه شده باشد. ببینید فردیناند دلداه چه برایم فرستاده.

روزالین خانم، چیز دیگری با آن نبود؟

شاهزاده خانم هیچ چیز جز این. چرا، آن مقدار عشق منظوم هم، که می‌توان در یک ورق کاغذ گنجانند و در دو طرف و حاشیه و گوشه و کنار آن نوشت، همراه آن بود؟

گویی میل داشت روی اسم خدای عشق هم مهر خود را بزند.

روزالین در این صورت وسیله‌ای می‌شد که الوهیت او را مبدل به موم کند؛ زیرا این رب النوع پنج هزار سال است که به صورت یک پسر باقی مانده.

کاترین و بسیار دغلباز و مکار و بدبخت است.

روزالین تو هرگز با او دوست نخواهی شد؛ زیرا خواهرت را کشت.

کاترین او را آن قدر غمزده و غصه‌دار کرد که مرد؛ ولی اگر مثل تو سبکسر بود و روحی شاد و خندان و پرهیجان داشت ممکن بود پیش از مرگ خود به درجه مادر بزرگی هم برسد، همان طور که برای تو امکان دارد. زیرا قلب سبک، عمر طولانی دارد.

روزالین منظور تاریک و مهم تو از این کلمه «سبک» چیست؟

کاترین حالت سبکی در یک زیبایی تیره و بی‌نور.

۱. منظور نه نفر از مردان تاریخی است که عبارتند از حکور قهرمان نروآ، اسکندر کبیر، یولیوس فیصر، پوشه جانشین موسی، داود پیغمبر، یهودا، آرتور پادشاه انگلستان، شارلمانی و جفری بویون از داستانهای باستانی اروپا. شکیسر نام پمپی و هرکول را به آنها می‌افزاید.

۲. اشاره به دوره کودکی هرکول است که در گهواره خود دو مار را که به او حمله کرده بودند در آن واحد هر کدام را با یک دست کشت.

روزالین ما احتیاج به نور^۱ بیشتری داریم تا مفهوم تو را درک کنیم.

کاترین تو نور شمع را با گرفتن فتیله^۲ آن ضایع خواهی کرد. پس من به این گفتگو پایان می‌دهم.

روزالین می‌بینی که آنچه می‌کنی باز هم در تاریکی می‌کنی.

کاترین ولی تو نمی‌کنی چون زنی سبکسری.

روزالین درست است، من تو را نمی‌سنجم به این جهت سبکم.

کاترین چون مرا نمی‌سنجی معلوم است که به من اهمیت نمی‌دهی.

روزالین دلیل مهمی است؛ چیزی بی‌اهمیت محسوب می‌شود که دیگر علاجی نداشته باشد.

شاهزاده خانم هر دوی شما خوب کلمات را رد و بدل ساختید و این مسابقهٔ بذله‌گویی را خوب

بازی کردید. ولی، روزالین، بگو آیا به تو هم ابراز محبتی شده؟ چیست و کی آن را فرستاده؟

روزالین کاش می‌دانستید. اگر صورت من به زیبایی چهرهٔ شما بود، همان طور که این وضع

گواهی می‌دهد، مورد لطفی به همان بزرگی واقع می‌شدم. من از یرون سپاسگزارم که ایبانی

فرستاده که اگر ارزش ظاهری و معنوی آن حقیقت داشت من زیباترین الهه در زمین می‌شدم.

مرا با بیست هزار زیباروی در یک مرتبه گذاشته و تصویرم را در نامه‌اش طراحی کرده است.

شاهزاده خانم آیا شباهتی وجود دارد؟

روزالین در کلماتش بسیار، ولی در تحسینش هیچ.

شاهزاده خانم پس به زیبایی مرکب است. چه نتیجه خوبی!

کاترین یا به زیبایی دفتر دوم جزوهٔ رونویسی است.

روزالین از مژدهٔ برحذر باش. چگونه؟ ای حرف قرمز و طلایی^۳، مگذار مدیون تو بمانم.

کاش صورتت این همه حلقه‌های آبله نداشت.

کاترین لعنت بر این شوخی تو و بر هر چه سلیقه است.

شاهزاده خانم ولی کاترین، بگو دامن خوبی و چه چیزی برای تو فرستاد؟

کاترین خانم، دستکشش را فرستاد.

شاهزاده خانم آیا هر دو را فرستاد؟

کاترین بله، خانم، و به علاوه، هزار بیت یک دلدادۀ وفادار همراه آن بود؛

که صورت ترجمهٔ کامل دورویی را به طرز ناپسند و ساده‌ای داشت.

ماریا لانگوایل هم این نامه و این مرواریدها را برای من فرستاد. نامه‌اش نیم کیلومتر است.

شاهزاده خانم من هم همین طور فکر می‌کنم.

آیا در ته قلبت میل نداشتی که گردن بند درازتر باشد و نامه کوتاه‌تر؟

ماریا چرا، یا اینکه این دستها هرگز از من جدا نشوند.

شاهزاده خانم ما دختران عاقلی هستیم که عشاق خود را این طور استهزا می‌کنیم.

روزالین آنها حماقتشان را با پذیرفتن تمسخر ما بیشتر نشان می‌دهند. من همین برون را قبل از

عزیمت خود شکنجه خواهم داد. اگر می‌دانستم که او فقط یک هفته نزد ما خواهد بود، نمی‌دانید

تا چه حد او را وادار به چاپلوسی و التماس و تمنا می‌کردم و به تماشای ساعتی می‌پرداختم که

لطیفه گوئی فراوانش را به صورت ابیات بی‌فایده درمی‌آورد و حاضر بود به فرمان من هرگونه

خدمتی را انجام دهد؛ به او احساس غروری می‌دادم که وادارم کند به شوخیهایش بی‌الم.

سپس با این رفتار مستبدانه بر او مسلط می‌شدم تا آنجا که او دلگداز من شود و من سرنوشت او.

شاهزاده خانم هیچ کس به سهولتی که بذله‌گو تبدیل به احمق می‌شود، در دام نمی‌افتد. در بطن

حکمت، حماقت پرورش می‌یابد و به وسیلهٔ حکمت پشتیبانی می‌شود و از طرف مکتب مورد

مساعدت قرار می‌گیرد و وارستگی ظرافت وجود یک ابله دانشمند را آرایش می‌دهد.

روزالین خون جوان به این شدت به جوش نمی‌آید که احساسات افراد سنگین و موقر

نسبت به زنان هرزه طغیان می‌کند.

ماریا بلاهت در ابلهان آن قدر شدید نیست که در عقلا؛ بخصوص هنگامی که عقل دچار جنون

عشق می‌گردد تمام نیروی خود را به کار می‌برد تا به وسیلهٔ عقل، بی‌عقلی خود را ثابت کند.

[بویه وارد می‌شود.]

شاهزاده خانم بویه می‌آید و قیافه‌اش خندان است.

بویه من نمی‌توانم از خنده خودداری کنم. والا حضرت کجاست؟

شاهزاده خانم چه خبری آورده‌ای، بویه؟

بویه خانم، خود را آمادهٔ شنیدن کنید و مسلح شوید. رقبا خود را برضد صلح و آرامش شما آماده

کرده‌اند. عشق با لباس مبدل و مجهز و با دلیل و برهان نزدیک می‌شود تا شما را غافلگیر سازد.

بر عقل خود مسلط شوید و حاضر برای دفاع خود گردید. یا این که سر خود را

مانند ترسوها پنهان سازید و راه فرار پیش گیرید.

شاهزاده خانم این تذکر دنیس مقدس^۱ به عشق مقدس است. اینها کیستند که دهان خود را برضد

ما پر کرده‌اند؟ زود بگو ای پشاهتنگ، بگو.

بویه در زیر سایهٔ خنک درخت افرا قصد داشتیم نیم ساعت چشم ببندم، ولی در همان موقع

چشمم به فریدیناند و همراهانش افتاد که با حضور خود تمایلی را که به استراحت داشتیم دچار

وقفه ساختند. من آهسته خود را به میان بوته‌ای پرپشت رساندم و آنچه را شنیدم به شما خواهم

۱. صحبت این دو نفر دربارهٔ معانی مختلف کلمهٔ light است: نور و نور شمع و سبک و سبکمر و غیره.

۲. مقصود از گرفتن فتیله دچار خشم شدن از شنیدن کلمهٔ سبکمر است.

۳. حرف قرمز در تقویم برای نشان دادن روزهای تعطیل و جشن به کار می‌رفت و اشاره به رنگ قرمز و طلائی

کاترین است که در عهد شکسپیر چندان مورد پسند نبود.

تعریف از نوشته‌های آنها به زبان نخواهیم آورد و هنگامی که از آن سخن می‌گویند هرکدام از ما صورت خود را برخواهیم گرداند.

بویه این گونه تحقیر قلب صاحب قلب را خواهد شکست و حافظه‌اش را به کلی خواهد ربود. **شاهزاده خانم** به همین دلیل چنین رفتاری را پیش می‌گیرم و شکی ندارم که با خروج یک نفر، دیگر هیچ یک از آنها پا به میدان نخواهد گذاشت. هیچ تفریحی بالاتر از این نیست که شوخی را با شوخی از میدان به در کنیم و نقشه آنها را متعلق به خود بدانیم و نقشه ما متعلق به خود ما باشد. در این صورت می‌توان از قصد آنها در این اقدام طعنه آمیز جلوگیری کرد و آنها را مورد طعنه قرار داد تا آنجا که با خجالت و رسوایی بروند. [صدای شیور شنیده می‌شود.]

بویه صدای شیور به گوش می‌رسد. نقاب را بپوشید؛ نقاب پوشان می‌آیند.

[بانوان نقاب به صورت می‌زنند.]

[زنگیان در حال نواختن موسیقی، پسر در حال سخن گفتن و بزرگان با لباس مبدل وارد می‌شوند.]

پسر درود بر شما، گرانباترین زیبایان زمین.

پروان زیبایانی که از تافته گرانباتر نیستید. [بانوان به او پشت می‌کنند.]

پسر مجموعه مقدسی از زیباترین بانوانی که تا کنون به نگاه موجودات فانی پشت کرده‌اند.

پروان بگو چشم، ابله، بگو چشم.

پسر که تا کنون به موجودات فانی چشم برگردانده‌اند. خارج از وجود شما.

بویه حقیقتاً خارج درست است.

پسر به خاطر محبت شما ارواح آسمانی عهد می‌کنند که نگاه نکنند.

پروان ابله، بگو یک بار نگاه کنید.

پسر یک بار چشمان شما را که مملو از اشعه خورشید است تماشا کنند.

بویه آنها به این توصیف توجهی ندارند. بهتر است آن را چشمان مملو از اشعه دوشیزگی بخوانی.

پسر آنها به من توجهی نمی‌کنند. بنابراین کار من دیگر تمام است.

پروان آیا معنی کمال تو این است؟ دور شو، ای دغلباز! [پسر خارج می‌شود.]

روزالین این بیگانگان چه می‌خواهند؟ بویه، این مطلب را جوابا شو. اگر به زبان ما سخن

می‌گویند میل ما این است که مرد ساده‌ای مقصود آنها را بیان کند. بین چه می‌خواهند.

بویه از شاهزاده خانم چه می‌خواهید؟

پروان چیزی جز صلح و ملاقات دوستانه نمی‌خواهیم.

روزالین گفتند که چه می‌خواهند؟

بویه چیزی جز صلح و ملاقات دوستانه نمی‌خواهند.

روزالین آنها به منظور خود رسیده‌اند. بگو بروند.

بویه خانم می‌گوید شما به منظور خود رسیده‌اید و می‌توانید بروید.

گفت: آنها به زودی خود را با لباسی مبدل به اینجا خواهند رساند. متدای آنان پسرچه زیبای گستاخی است که پیام آنها را به خوبی به خاطر سپرده. آنها با اعمال و الفاظ خود او را کاملاً تعلیم دادند که چنین باید سخن گوید و چنان رفتار کند و در این ضمن تردید داشتند که مبادا حضور یک شاهزاده خانم او را آشفته‌حال سازد. سلطان به او گفت: تو یک فرشته را خواهی دید، ولی ترس به خود راه مده، بلکه با تهور سخن بگو. پسر جواب داد: یک فرشته شیطان نیست و اگر شیطان بود جا داشت از او بترسم. این کلمات همه را به خنده وا داشت و دست به روی شانه آوردند و این لطفه گوی جسور را با تمجید خود جسورتر ساختند. یکی از آنها بازوی او را این طور فشرد و از روی تحقیر لبخندی زد و گفت هرگز سخنی بهتر از آن گفته نشده است. یکی دیگر بشکنی زد و فریاد کرد بیایید. ما کار خود می‌کنیم، هرچه با ما بود. سومی جست و خیزی کرد و فریاد برآورد که همه کارها درست است. چهارمی روی انگشتان پا چرخ می‌زد و زمین خورد و با این حرکت همگی خود را به زمین انداختند و چنان به شدت خندیدند که این حرکات مضحک مانع شده که اشک جدی عشق ابلهانه آنها سرازیر شود.

شاهزاده خانم ولی آیا قصد آنها ملاقات ماست؟

بویه بله، به اینجا می‌آیند و تصور می‌کنم به لباس مسکوبیا یا روسها ملیس شده باشند. منظور آنها مذاکره و عشق‌ورزی و رقص است و هرکدام قصد دارد نرد عشق به معشوقه خود بیازد که او را به وسیله هدایای معنی که هرکدام تقدیم داشته، خواهد شناخت.

شاهزاده خانم پس چنین منظوری دارند؟ این دلدادگان را خواهیم آزمود. بانوان، هرکدام از ما نقاب بر چهره خواهیم گذاشت تا هیچ کدام از آنها، برخلاف تمنایش، نتواند صورت محبوبه خود را ببیند. روزالین، این هدیه را بگیر و خود را با آن بیارای، در این صورت سلطان تا بوی به جای محبوبه‌اش اظهار عشق خواهد کرد. عزیزم، تو این را بگیر و هدیه خود را به من بده تا پروان مرا روزالین تصور کند. همه شما هم هدیه‌هایتان را معاوضه کنید تا دلباختگان شما با کسی دیگر عشق بورزند و با این تغییرات همگی دچار اشتباه شوند.

روزالین پس بفرمایید و خود را با هدیه‌ها طوری بیازد که به آسانی به چشم بخورد.

کاترین ولی منظور شما از این تغییر چیست؟

شاهزاده خانم منظور اصلی این است که مانع مقصود آنها شویم؛ زیرا آنها به قصد شوخی و تمسخر به چنین کاری دست می‌زنند و قصد من این است که در مقابل تمسخر، تمسخر کنیم. آنها رازهای خود را با محبوبه‌های عوضی در میان خواهند نهاد و در نتیجه در فرصت دیگری که یکدیگر را با صورت بدون نقاب ملاقات کنیم با صحبت از این موضوع آنها را مورد تمسخر قرار خواهیم داد.

روزالین ولی اگر آنها تمایلی به رقص داشته باشند موافقت کنیم؟

شاهزاده خانم خیر، تا پای مرگ هم حاضر نخواهیم شد یک قدم برداریم و سخنی به رسم

فردیناند به او بگو ما فرستگها راه پیموده‌ایم تا با شما در این چمنزار برقصیم.

پروین می‌گوید میلهها راه پیموده‌اند تا با شما در این چمنزار برقصند.

روزالین این طور نیست. از آنها پیرس یک میل چند اینچ است؟ اگر آنها این همه میل

پیموده‌اند، اندازه یک میل را می‌توانند به آسانی بگویند.

پروین اگر در آمدن به اینجا شما میلهای فراوانی پیموده‌اید شاهزاده خانم می‌پرسد یک میل چند

اینچ است؟

پروین به او بگو ما با قدمهای خسته آن را پیموده‌ایم.

پروین خودش صحبت شما را می‌شنود.

روزالین از این همه میلهای خسته کننده که پیموده‌اید چند قدم خسته در یک میل مسافت هست؟

پروین ما آنچه را برای شما صرف می‌کنیم نمی‌شماریم. وظیفه شناسی ما به قدری غنی و نامحدود

است که می‌توانیم آن را بدون حساب به کار ببریم. عهد کنید که آفتاب چهره خود را آشکار

سازید تا ما چون وحشیان آن را ببرستیم.

روزالین چهره من مانند ماه است؟ ماهی که از ابر پوشیده شده.

فردیناند خوشبخت آن ایراهای ماه درخشان، بگذار تو و این ستارگان تو پس از محو شدن ابرها

بر چشمان پر از آب ما بدرخشید.

روزالین ای عریضه نگار خودبین، تقاضای مهم‌تری بکن. زیرا این تقاضا فقط برای مهتاب در

آب است.

فردیناند در این صورت این تقاضا را فقط یک بار بپذیرید. تو به من امر می‌دهی تقاضا کنم؟ ولی

تقاضا کردن تمجیبی ندارد.

روزالین پس موسیقی بنوازید، ولی باید این کار را بیدرنگ انجام دهید. فعلاً نمی‌رقصیم تا اینکه

من مانند ماه تغییر کنم.

فردیناند مایل نیستید برقصید؟ چرا این قدر سردی نشان می‌دهید؟

روزالین شما ماه را در حال بدر تماشا کردید، ولی اکنون تغییر یافته است.

فردیناند ولی هنوز ماه است و من هم همان مردم. موسیقی می‌نواز.

دعوتم را برای رقص بپذیرید.

روزالین کافی است که گوش ما از آن بهره ببرد.

فردیناند ولی پاهای شما باید اثر آن را نشان دهد.

روزالین چون شما بیگانه‌اید و برحسب تصادف به اینجا آمده‌اید، ما سختگیر نخواهیم بود،

دست شما را می‌گیریم، ولی نمی‌رقصیم.

فردیناند پس چرا دست ما را می‌گیرید؟

روزالین تنها برای اینکه چون دوست از یکدیگر جدا شویم. عزیزان من، تواضع کنید و به این

ترتیب پیمانۀ ما به آخر رسید.

فردیناند از این پیمانۀ بیشتر می‌خواهیم. سختگیر نباشید.

روزالین ما با چنین قیمتی بیش از این قادر نیستیم کاری بکنیم.

فردیناند قیمت را خودتان تعیین کنید. چه چیزی مجالست با شما را می‌تواند بخرد؟

روزالین تنها غیبت شما.

فردیناند چنین چیزی هرگز ممکن نیست.

روزالین در این صورت نمی‌توان ما را خرید و به این جهت خدا نگهدار می‌گویم،

دوباره به نقاب شما و نیم بار به خود شما.

فردیناند اگر از رقصیدن امتناع می‌کنید، پس با هم بیشتر صحبت کنیم.

روزالین پس محرمانه باشد.

فردیناند از این پیشنهاد بسیار خوشوقتم.

پروین ای محبوبۀ سیددست، یک کلمه شیرین با تو صحبت دارم.

شاهزاده خانم شیر و عسل و شکر. این سه تا می‌شود.

پروین اگر تا این حد شیرین شوید، می‌توان گفت دو تا سه تا یعنی آب انگبین و آبلو و شراب

شیرین هم به آن اضافه می‌شود. خوب طاسی ریختم که به وسیله آن شش چیز شیرین پیدا شد.

شاهزاده خانم ای شیرینی هفتم، خدا نگهدار. چون اهل طاس گرفتن هستی، دیگر با تو بازی

نمی‌کنم.

پروین یک حرف محرمانه دارم.

شاهزاده خانم پس نباید بگذاری شیرین شود.

پروین تو صفرای مرا به حرکت در می‌آوری.

شاهزاده خانم صفرا تلخ است.

پروین به این جهت مناسب است.

دومن اجازه می‌دهید یا شما کلمه‌ای رد و بدل کنم؟

ملویا بگویند.

دومن ای خانم زیبا.

ملویا این طور می‌گویید؟ پس آقای زیبا، این کلمه را در مقابل خانم زیبای خود بپذیرید.

دومن اگر اجازه بدهید محرمانه صحبتی می‌کنم و خدا نگهدار می‌گویم.

کاترین چطور؟ مگر نقاب شما زبان ندارد؟

لاکتاویل خانم، می‌دانم علت پرسش شما چیست.

کاترین ای آقای، زود باشید آرزوی جواب شما را دارم.

لاکتاویل شما زیر نقابتان دو زبان دارید و می‌توانید نیمی از آن را به نقاب بی‌زبان من بیخشید.

کاترین همان طور که یک هلندی می‌گوید، خوب مگر همان شوک نیست؟

لانگاویل گوساله، خانم زیبا.

کاترین نه، آقای زیبای گوساله.

لانگاویل بهتر است آن را قسمت کنیم.

کاترین نه، من جای نیمه‌تورا نخواهم گرفت. همه آن متعلق به تو باشد. آن را از شیر بگیر شاید روزی گاو نر شود.

لانگاویل بین چقدر در این طعنه‌های تند و تیز به خود شاخ می‌زنی! ای خانم عقیف، شاخ خود را تحویل می‌دهی؟ این طور مکن.

کاترین پس قبل از این که شاخ در بیاوری در گوسالگی بچیر.

لانگاویل قبل از مردن میل دارم محرمانه سخنی با تو بگویم.

کاترین پس آهسته بیع کن، زیرا قصاب صدای فریادت را می‌شنود.

بویه زبان زنان طعنه‌زن به تیزی لبه تیغ نامرئی است که موهای ریز نامرئی را هم می‌تواند بترشد و از حساس حساس تر است. به نظر می‌رسد که صحبت و افکار آنها بال در می‌آورد و از تیر و فشنگ و باد و فکر و سریع‌ترین چیزها سریع تر است.

روزالین دختران من، کلمه‌ای دیگر به زبان نیاورید و سخن خود را قطع کنید.

برون به خدا، همه ما را با طعنه و تمسخر ضریب زده‌اند.

فردیناند خدا نگهدار، ای زنان دیوانه. بذله گوئی شما ساده‌لوحی است.

[فردیناند و بزرگان و زنگیان خارج می‌شوند.]

شاهزاده خانم ای مسکوبه‌های منجمد شده، بیست بار خدا نگهدار. آیا اینها از گروه لطفه‌گویان بودند که اینهمه موجب شگفتی شدند؟

بویه آنها مثل شمعهایی بودند که با نفس عطرآگین شما خاموش شدند.

روزالین چه ظرافت مطبوعی داشتند! این ظرافت بسیار خشن و فریه بود.

شاهزاده خانم چه ظرافت حقیری! چه شوخیهای موقرانه فقیری! تصور نمی‌کنی که آنها امشب خود را به دار آویزند؟ یا این که تا ابد نقاب از چهره بر نمی‌دارند؟ این برون جسور بکلی دگرگون شده بود.

روزالین همه آنها وضع رقت‌انگیزی داشتند،

حتی فردیناند برای یک کلمه ملایم آماده اشک ریختن بود.

شاهزاده خانم برون سوگند خورد که از دربار خارج شود.

ماریا دومن وجود خود و شمشیرش را در خدمت من گذاشت، من گفتم فایده ندارد و این خدمتکار دیگر لال شد.

کاترین آقای لانگاویل گفت که من بر قلب او مسلط شده‌ام؛ می‌دانید مرا چه خوانند؟

شاهزاده خانم شاید تو را تهوع خواند.

کاترین بله، همین طور است.

شاهزاده خانم برو ای ناخوش.

روزالین ظریفانی که بهتر از آنها بوده‌اند کلاه ساده و تواضع یک کارآموز را بر سر گذاشته‌اند.

ولی گوش کنید، سلطان به عشق من سوگند خورده است.

شاهزاده خانم برون شتابزده هم با من عهد بسته است.

کاترین لانگاویل هم ادعا کرده که برای خدمت به من پا به دنیا گذاشته است.

ماریا دومن هم مثل پوست درخت به من چسبیده و متعلق به من است.

بویه خانم، و شما گواهان خوبروی، گوش کنید، آنها بیدرتنگ در لباس عادی خود به اینجا باز

خواهند گشت، زیرا آنها هرگز چنین توهین خشنی را نسبت به خودشان تحمل نخواهند کرد.

شاهزاده خانم آیا باز خواهند گشت؟

بویه بله، خدا می‌داند که خواهند برگشت و اگر چه در نتیجه ضربات وارده لنگ شده‌اند، ولی از

شدت خوشحالی به جست و خیز خواهند پرداخت. پس وضع خود را تغییر دهید و وقتی که به

اینجا آمدند مانند گل‌های سرخ معطر در هوای تابستان شکفته شوید.

شاهزاده خانم مقصودت از شکفته شدن چیست؟ طوری حرف بزن که قابل فهم باشد.

بویه بانوانی که نقاب برچهره دارند به گل‌های سرخ نشکفته می‌مانند؛ چون نقاب کنار رود و چهره

سرخ و سفید آنها ظاهر شود مانند فرشتگان از ابرها سرازیر می‌شوند یا گل‌های شکفته می‌گردند.

شاهزاده خانم ای حیرت، دور شو. اگر آنها به وضع عادی خود برای عشق‌ورزی باز گردند چه

باید بکنیم؟

روزالین ای خانم عزیز، اگر اجازه می‌دهید شما را راهنمایی کنم: همان طور که در لباس مبدل

آنها را استهزا کردید آشکارا هم طعنه بزنید. بهتر است به آنها شکایت از ابلهانی بکنیم که به

اینجا آمدند و خود را به صورت مسکوبها به جامه‌های بی‌شکل ملیس کرده بودند و با شگفتی

پرسیم که آنها چه کسانی بودند و منظور آنها از این صحنه‌های سطحی و مهمل سرایی و رفتار

خشن و مضحک که در چادرهای ما به آن مشغول شدند چه بود.

بویه بانوان، کنار بروید. دلدادگان نزدیک شده‌اند.

شاهزاده خانم مانند آهوانی که در دشت می‌گریزند به چادر خود پناه ببریم. [خارج می‌شوند.]

[فردیناند و سایرین وارد می‌شوند.]

فردیناند آقای عزیز، خداوند یار شما باشد. شاهزاده خانم کجاست؟

بویه به چادر خود رفته است. آیا سلطان مایلند به من دستوری بدهند که به اطلاع ایشان برسانم؟

فردیناند بله. بگوئید تقاضای مرا برای چند کلمه صحبت بپذیرند.

بویه اطاعت می‌کنم. مطمئنم قربان، که ایشان هم اطاعت خواهند کرد. [خارج می‌شود.]

برون همان طور که کبوتر به دانه های نخود نوک می زند این شخص هم مشغول بذله گویی می شود و تا آنجا که خداوند به او اجازه دهد زبان آوری می کند. او تاجر دوره گرد لطیفه گویی است؛ متاعش را برای خرده فروشی در هر کوی و بازار و اجتماعی عرضه می دارد؛ در حالی که خدا می داند که ما که عمده فروش همان متاعیم به خود جرئت نمی دهیم آن را بدین صورت آشکار سازیم. این عاشق پیشه، زنان را به روی آستین خود سنجاق می زند و اگر به صورت حضرت آدم در می آمد می توانست حوا را به وسوسه اندازد. او قادر است به خوبی تظاهر کند و کلمات را به طرز منحصومی ادا نماید. این خود اوست که به رسم ادب آن قدر دست خود را بوسید که آن را از بدن جدا ساخت. او مقلد آداب و رسوم و آقای موشکافی است که هنگام بازی دور میز با جملات موقر طاس را سرزنش می کند؛ او می تواند با صدای زیر مردانه آواز گوش خراشی بخواند و در عین حال آن کسی را که در نغمه خوانی مهارت دارد راهنمایی کند. بانوان او را مردی با مزه می خوانند؛ پله هایی که بر آنها گام می نهد به پایش بوسه می زنند. او گلی است که به روی هر کس تبسم می کند تا نشان دهد دندانش به سفیدی دندان تهنگ است. وجدان اشخاصی که نمی خواهند در حال مرگ مدیون باشند، بدهی خود را به بوی شیرین زبان می پردازند.

فردیناند امیدوارم زبانتش تاول بزند که نگذاشت غلام بچه آرامادو نقش خود را ایفا کند.

[بانوان داخل می شوند.]

برون ببینید، اکنون می آید. ای رفتار، تو چه بودی قبل از این که این دیوانه راه را به تو نشان بدهد؟ اکنون چه هستی؟

فردیناند درود بر همه شما، ای بانوی عزیز. روز خوشی را برای شما آرزو می کنم.

شاهزاده خانم ولی من تصور می کنم در این تهنیت خوشی تبدیل به ناخوشی می شود.

فردیناند اگر امکان دارد سخنان مرا به نیکی تعبیر کنید.

شاهزاده خانم پس به شما اجازه می دهم که بهتر از آن به من تهنیت گوید.

فردیناند ما به ملاقات شما آمدیم، به قصد این که شما را به دربار خود هدایت کنیم.

امیدوارم این دعوت را بپذیرید.

شاهزاده خانم من در همین صحرا می مانم. شما هم در عهد خود استوار بمانید:

هم خداوند و هم من از این که مردان عهدشکنی کنند شاد نمی شویم.

فردیناند مرا برای کاری که خود مسبب آئید ملامت نکنید. زیبایی چشم شما بود که سوگند مرا در هم شکست.

شاهزاده خانم شما لقب طعنه آمیزی برای زیبایی به کار بردید؛ باید آن را زشتی بخوانید؛ زیرا

فضیلت هرگز باعث عهدشکنی مردان نشده است. به شرافت دوشیزگی خودم که مانند گل

سوسنی است که هنوز دست نخورده، سوگند می خورم که اگر شکنجه دنیا را در حقم روا بدارند حاضر نیستم در خانه شما میهمان شوم تا بدانید که چه تفری دارم از این که دلیلی برای نقض

سوگند آسمانی پیدا شود که در عین درستی یاد شده است.

فردیناند شما در اینجا در پریشانی اقامت کرده اید؛ موجب شرمساری ماست که هیچ کس به

ملاقات شما نیامده و شما را ندیده است.

شاهزاده خانم سرورم، این طور نیست. سوگند می خورم که چنین نیست. ما سرگرمیهای در اینجا داشته ایم و تفریحات جالبی نصیمان شده است. گروهی از روسها بتازگی از نزد ما رفته اند.

فردیناند چطور خانم؟ روسها؟

شاهزاده خانم بله، سرورم، حقیقت همین است: آنها عاشق پیشگانی آراسته بودند که با شکوه و ابراز محبت به ما نزدیک شدند.

روزالین خانم، حقیقت را بگوید. سرورم، این طور نیست. خانم من، به سبک روز، تعریف و

تمجید ناشایسته ای به رسم نزاکت به کار می برد. ما چهار نفر مواجه با چهار نفر در لباس روسی شدیم که یک ساعت در اینجا ماندند و پی در پی سخن گفتند و در آن ساعت ما را حتی با یک

کلمه دلنشین نشنود نساختند. من جرئت ندارم آنها را ابله بنامم، ولی تصور می کنم وقتی ابلهان تشنه باشند، با کمال میل چیزی می نوشند.

برون این شوخی به نظر من خشک می آید. خانم عزیز، بذله گویی شما چیزهای عاقلانه را

احمقانه جلوه می دهد. اگر چشم به چشمه آتشین آسمان بدوزیم نور آن نور چشم ما را

می رباید. قدرت شما مانند قدرت طبیعت است که ذخیره آن به قدری زیاد است که چیزهای عاقلانه را احمقانه و چیزهای غنی را فقیر جلوه می دهد.

روزالین این نکته ثابت می کند که شما عاقل و غنی هستید؛ زیرا در چشم من...

برون خیر، من ابله و مملو از فقرم.

روزالین ولی این کار تقصیر محسوب می شود که کلمات را از زبان من بریابید، مگر آنچه را که به خودتان تعلق دارد به دست آورید.

برون من و هرچه به من تعلق دارد از آن شماست.

روزالین پس تمام وجود ابله متعلق به من است؟

برون نمی توان کمتر از آن چیزی به شما داد.

روزالین شما کدام یک از تقابها را بر صورت گذاشتید؟

برون کجا؟ کی؟ کدام نقاب؟ چرا این سؤال را می کنید؟

روزالین همان نقاب و پوشش بی فایده ای که بدترین چهره را پوشاند و قیافه بهتری نشان داد.

فردیناند [به حراحتان] راز ما فاش شده و دیگر مسلماً ما را استهزا خواهند کرد.

دومن بهتر است اقرار کنیم و آن را مبدل به شوخی نمایم.

شاهزاده خانم سرورم، چرا مبهوت شده اید؟ چرا سلطان آن قدر غمگین به نظر می آید؟

روزالین کمک کنید و پیشانی شما را در دست بگیرید تا حالش بهتر شود. چرا این قدر رنگ پریده

هستید؟ آیا در مسافرت از مسکو به اینجا دچار ناخوشی دریا شده‌اید؟
 برون به این ترتیب ستارگان به خاطر عهدشکنی ما این طور مصیبت نازل می‌کند. مگر صورتی هم که از یرزن ساخته شده باشد می‌تواند بیش از این مقاومت کند؟ خانم، من ایستاده‌ام تا شما تیر طعن را به سویم رها کنید و با تحقیر آسیم رسانید و شرمندهم سازید و با شمشیر لطفه به درون زره نادانیم رخنه کنید و با بدله گوئی برنده قطعه قطعه‌ام سازید. من دیگر از شما تمنای رقص نخواهم کرد و در لباس روسی در حضور شما نخواهم ایستاد و به سخنانی که به روی کاغذ نوشته شده متوسل نخواهم شد و زبان کودکی نخواهم گشود و نقاب برچهره نخواهم گذاشت که نزد دوست پروم و مانند ترائه یک نوازنده نابینا، به یاری شعر، عشق نخواهم ورزید و به عبارات لطیف چون ابریشم و کلمات چون حریر و میالغ‌های چون مخمل و تظاهرات آراسته متوسل نخواهم شد. این سخنانی که از روی خامی ادا شده مانند مگس‌های تابستان ملو از کر‌مهای خودنمائیم کرده‌اند. پس من آنها را ترک می‌گویم و در اینجا به این دستکش سپید که خدا می‌داند چه دست سفیدی در زیر آن پنهان است سوگند می‌خورم که از این به بعد عشق من نسبت به تو حقیقی و بی‌غش است.

روزالین تنها دارم سخنانتان بی کلمه «بی» باشد.

برون هنوز این عادت جنونهای گذشته در من باقی است؛ نسبت به من بردبار باشید؛ زیرا بیمارم و باید به تدریج شفا یابم. بگذارید ببینم؛ باید جمله «خدا بر ما رحم کند»^۱ را روی آن سه نفر هم نوشت. آنها هم بیمارند؛ بیماری در قلبشان است. آنها دچار طاعون شده‌اند و مسبب آن پشیمان شماست. این بزرگان دچار شده‌اند و شما هم از آن مصون نیستید؛ زیرا نشان خداوند را به روی شما می‌بینم.^۲

شاهزاده خانم خیر، کسانی که آنها را برای ما فرستاده‌اند مصون‌اند.

برون ما محکوم شده‌ایم، دیگر ما را بی‌آبروتر نسازید.

روزالین این طور نیست، چطور می‌توان گفت که شما که عارض هستید محکوم شده‌اید؟

برون آرام باشید؛ چون با شما سر و کاری نخواهم داشت.

روزالین بله، قصد من هم همین است.

برون اکنون شما از خود دفاع کنید؛ زیرا من به انتهای ذکاوت خود رسیده‌ام.

فردیناند ای خانم مهربان، به ما عذر موجهی برای دفاع از خطای زشت خود بیاموزید.

شاهزاده خانم موجه‌ترین عذر اعتراف است. آیا شما نبودید که چند لحظه پیش با لباس مبدل به اینجا آمدید؟

فردیناند چرا، خانم، من بودم.

شاهزاده خانم آیا از این کار پند گرفتید؟

فردیناند بله، خانم عزیز.

شاهزاده خانم وقتی اینجا بودید در گوش محبوبه خود چه مطلبی گفتید؟

فردیناند این مطلب را که بیش از تمام دنیا به او احترام می‌گذارم.

شاهزاده خانم اگر او این مطلب را تکذیب کند شما انکار خواهید کرد؟

فردیناند به شرافتم قسم، خیر.

شاهزاده خانم آرام باشید و خودداری کنید؛ شما یک بار نقض عهد کردید؛ به این جهت

عهدشکنی برای شما مشکل نیست.

فردیناند اگر این یک عهد را نقض کنم می‌توانید مرا متفور شمارید.

شاهزاده خانم همین کار را خواهم کرد. پس به آن وفادار باشید. روزالین، آن روسی در گوش تو

چه گفت؟

روزالین خانم، سوگند خورد که مرا مانند نور چشم عزیز می‌شمارد. مطلب دیگری هم گفت: که

مایل است یا من ازدواج کند یا چون دلداده‌ای جان سپارد.

شاهزاده خانم خداوند با وجود او تو را سعادتمند سازد؛ زیرا این سرور شریف با نهایت شرافت

به عهد خود وفا کرده است.

فردیناند خانم، منظور شما چیست؟ به زندگی و حقیقت قسم که هرگز چنین سوگندی را برای

این خانم یاد نکرده‌ام.

روزالین به خداوند قسم که چنین کردید و برای تأیید این مسئله این را به من دادید. اکنون آن را

پس بگیرید.

فردیناند به ایمانم و به معینم قسم که من آن را به شاهزاده خانم دادم و او را به وسیله این گوهری

که روی آستینش بود شناختم.

شاهزاده خانم ببخشید آقا، ولی او بود که گوهری را به روی آستین داشت و آقای برون که از او

سیاسگزارم محبوب من بود. آیا حاضرید مرا داشته باشید؟ یا گوهر خود را پس می‌گیرید؟

برون هیچکدام را نمی‌خواهم و از هر دو صرف نظر می‌کنم. اکنون می‌فهمم که چه نیرنگی به کار

رفته و با اطلاع قبلی از نقشه مزاح ما چه طرحی ریخته شده است. آن را مانند یک کمدهی میلاد

مسیح باطل سازید. یک خیرچین چرب‌زبان و یک فضولی حقیر سخن‌چین متملق، مردی که با

لبخند خود هزاران چین بر چهره می‌افکند و راه خندانان بانوان را می‌داند و از تمایل آنها باخبر

است، آنها را از قصد ما مطلع ساخته است. با فاش شدن این راز، بانوان هدیه‌های خود را

تعویض کرده‌اند و ما هم به انکای همان هدایا نسبت به کسی که خود را به آن آراسته بود

عشق‌ورزی کرده‌ایم. اکنون به غیر از سوگند دروغ خود، برای این که وحشت ما دوچندان شود،

۱. این جمله را در عهد شکسپیر بر در خانه کسانی که دچار مرض طاعون شده بودند می‌نوشتند.

۲. منظور از نشان خداوند در چیز است؛ یکی آثار بیماری طاعون و دیگر هدیه‌ای که عشاق به آنها داده‌اند و آنها بر سینه خود گذاشته‌اند.

بار دیگر تمعداً و سهواً عهد خود را نقض کرده‌ایم. مسئله اصلی این است که آیا شما نسبت به تفریح ما پیشدستی نکرده‌اید، به منظور این که ما را نادرست جلوه دهید؟ [به بویه] آیا تو جزء به جزء با طبیعت خانم من آشنا نیستی و در مقابل چشم او نمی‌خندی و پشت سرش نمی‌ایستی و شوخی را سر نمی‌دهی؟ تو غلام بچه ما را بیرون کردی. برو، تو ابلهی مختاری. هر وقت مایلی بمیر. جامه یک زن کفنت باشد. اکنون نگاههای تیز و تند به من می‌کنی؟ چشم تو مانند شمشیر کندی انسان را مجروح می‌کند.

بویه این جریان مضحک دوره خود را طی کرده و به پایان رسیده است.

برون اکنون او از حالت خمیدگی قد راست می‌کند. دیگر بس است و سختم تمام.

[دلشک وارد می‌شود.]

خوش آمدی، ای لطیفه گوی خالص. تو یا ورودت به نزاع ما پایان می‌دهی.

دلشک قربان، آنها می‌خواهند بدانند که آیا سه مرد لایق باید وارد شوند یا خیر.

برون چطور؟ فقط سه نفر هستند؟

دلشک خیر آقا، ولی وضع خوبی است؛ زیرا هر کدام از آنها جای سه نفر را می‌گیرند.

برون و سه برابر سه می‌شود نه.

دلشک این طور نیست، آقا. اگر اجازه بدهید گفته شما را اصلاح کنم. امیدوارم این طور نباشد. شما نمی‌توانید ما را به سفاقت متهم کنید؛ مطمئن باشید ما می‌دانیم که چه می‌دانیم، آقا. امیدوارم که سه برابر سه برابر سه باشد.

برون مگر نه نمی‌شود؟

دلشک ببخشید آقا که آن را اصلاح می‌کنم؛ ولی ما می‌دانیم کار به کجا می‌کشد و حاصل جمع آن چیست.

برون عجیب است. من همیشه تصور می‌کردم سه برابر سه می‌شود نه.

دلشک قربان، حیف است که شما از راه محاسبه امرار معاش کنید.

برون بالاخره چقدر می‌شود؟

دلشک آقا، خود گروه بازیگران به شما نشان خواهند داد که مجموع کجا و کی و چیست. من به سهم خودم برای اینکه طبق گفته آنها مردی کامل را به وسیله مردی فقیر نشان دهم، پمپیون^۱ کبیر خواهم شد.

برون مگر تو نقش یکی از آن مردان لایق را بازی نمی‌کنی؟

دلشک آنها میل داشتند که مرا شایسته بازی پمپی کبیر بدانند. اما من شخصاً نمی‌دانم تا چه حد این مردان شایسته لایقاند، ولی به هر حال من نقش او را بازی می‌کنم.

برون برو و بگو آماده شوند.

دلشک ما آن را به وضع جالبی نمایش خواهیم داد و در این باره دقت خواهیم کرد.

[خارج می‌شود.]

فردیناند برون، آنها باعث شرمساری ما خواهند شد؛ مگذار نزدیک شوند.

برون قربان، ما اکنون در مقابل شرمساری قدرت مقاومت داریم و به هر حال این هم به خودی خود تدبیری است که نمایشی بدتر از نمایش سلطان و اطرافیان‌ش نشان داده شود.

فردیناند من می‌گویم نباید آنها بیایند.

شاهزاده خانم نه، سرور عزیزم، اجازه دهید در این مورد از امر شما سرپیچی کنم. آن تفریحی از همه بیشتر خوش آیند است که راه جلب توجه را کمتر از همه می‌داند. وقتی هدف اشتیاق جلب رضایت باشد، مفهوم مطلبی که اشتیاق قصد عرضه داشتش را دارد از بین می‌رود؛ ولی وقتی وضع آن آشفته شود، وضعی خنده‌آور به وجود می‌آید، در حالی که چیزهای بزرگ در تقلاي اولیه خود نابود می‌شوند.

برون قربان، این نکته نمایشی را که ما دادیم به وضع مناسبی تشریح می‌کند.

[لافت زن وارد می‌شود.]

لاف زن ای سرور مقدس، تمنا دارم زحمت ادای چند کلمه را به نفس مبارک خود بدهید.

شاهزاده خانم آیا این مرد خدمتگزار خداست؟

برون چرا می‌پرسید؟

شاهزاده خانم او مثل یک مخلوق خدا سخن نمی‌گوید.

لاف زن ای سلطان زیبای شیرین چون عسل من، فرقی نمی‌کند؛ چون باید بدانید که آن معلم بیش از حد خیال پرور و بیش از اندازه خودنماست؛ ولی به هر حال همان طور که مردم می‌گویند این کار را به امید خداوند واگذار می‌کنیم. ای زوج متین و موقر، برای شما آرزوی صلح و آرامش دارم. [خارج می‌شود.]

فردیناند در اینجا احتمالاً گروهی از مردان لایق حاضر خواهند شد. این شخص جای هکتور تروآیی را خواهد گرفت. آن روستاین پمپی کبیر، آن کشیش اسکندر، غلام بچه آرمادو هرکول و آن فضل فروش یهودا خواهد شد و اگر نقش این چهار مرد بزرگ در پرده اول به خوبی ایفا شود، این چهار نفر تغییر لباس خواهند داد و جای پنج مرد لایق دیگر را خواهند گرفت.

برون در پرده اول پنج نفرند.

فردیناند اشتباه می‌کنی. این طور نیست.

برون فضل فروش، لاف زن، کشیش جاهل، دلشک، و پسر. اگر استعداد هر کدام را در نظر

۱. دلشک کلمه پمپیون را که معنی کدوتنبیل دارد به جای (پمپی سردار رومی) به کار می‌برد.

بگیریم بجز در بازی «پنج و نه» دنیا هرگز نمی‌تواند پنجمی مثل اینها پیدا کند.
فردیناند کشتی به حرکت در آمده و با سرعت تمام بدین سو می‌آید.

[دهک در قش پمپی وارد می‌شود.]

دلنک من پمپی هستم.

برون دروغ می‌گویی. تو پمپی نیستی.

دلنک من پمپی هستم.

بویه فقط با گذاشتن سر پلنگ به روی زانو؟

برون خوب گفתי ای طعنه‌زن کهنه کار. من ناچارم با تو دوست باشم.

دلنک من پمپی هستم و لقبم پمپی‌گنده است.

دومن کبیر.

دلنک بله، آقا، کبیر. دشمن را وادار می‌کردم عرق بریزد و در حین مسافرت به این سواحل

برحسب تصادف بدین جا آمده‌ام تا اسلحه خود را جلو پای دختر زیبای فرانسه بگذارم. اگر

خانم بگویند از پمپی سپاسگزارم بازی من تمام است.

شاهزاده خانم بسیار سپاسگزارم ای پمپی کبیر.

دلنک چندان ارزشی نداشت؛ ولی امیدوارم خوب بازی کرده باشم؛ فقط در مورد کبیر اشتباه

مختصری کردم.

برون حاضریم کلاهم را در مقابل یک شاهی شرط بینم که پمپی عملاً خود را بهترین فرد از این

نه مرد بزرگ نشان خواهد داد.

[کشیخ در نقش اسکندر وارد می‌شود.]

کشیخ هنگامی که در دنیا می‌زیستم حکمران دنیا بودم و قدرت و سلطه خود را به شرق و غرب و

شمال و جنوب گستردم و سپهر من به طور وضوح نشان می‌دهد که من اسکندر،

بویه ولی بینی تو می‌گوید خیر، تو اسکندر نیستی؛ زیرا بیش از حد مستقیم و صاف است؟

برون از بینی تو این طور استشمام می‌شود که تو آن دلاور خوشبو نیستی.

شاهزاده خانم این فاتح را ترساندید. ای اسکندر عزیز، ادامه بده.

کشیخ هنگامی که در دنیا می‌زیستم حکمران دنیا بودم.

بویه کاملاً حقیقت دارد و راست است. چنین بودی ای اسکندر.

برون پمپی کبیر.

۱. بازی قدیمی است که طاس می‌ریختند و عدد پنج و نه خیلی ارزش داشت.

۲. هرکدام از بازیگران علانی را، به عنوان معرف شخصیتی که نقش او را بازی می‌کرده، به خود نصب می‌کرد و در اینجا دلنک سر پلنگ را به عنوان معرف پمپی به خود آویخته است.

۳. سر بینی اسکندر خمیدگی داشت و نیز می‌گویند بدن او بسیار خوشبو بود.

دلنک خدمتگزار شما کوستارد هستم.

برون فاتح و اسکندر را از اینجا ببر.

دلنک آقا، شما اسکندر فاتح را سرنگون ساخته‌اید و برای این کار تصویر شما را از روی پرده

خواهند تراشید و شیر شما که تیر به دست دارد، به آژاکس داده خواهد شد.^۱ او نهمین مرد لایق

خواهد شد. ای اسکندر، تو فاتح هستی و می‌ترسی سخن‌گویی؟ از شدت شرمساری از اینجا

برو. ببینید چه مرد ابله ملایم و ساده‌لوحی است که به آسانی مأیوس می‌شود. او در حقیقت

همسایه بسیار خوبی است و در بازی پرتاب توپ «بولر» مهارت دارد؛ ولی در مورد بازی نقش

اسکندر متأسفانه دیدید چقدر بی‌تجربه بود. اما مردان لایق دیگر بزودی در صحنه ظاهر

می‌شوند و افکار خود را بیان می‌کنند.

شاهزاده خانم ای پمپی عزیز، کنار بایست. [دلنک کنار می‌رود.]

[فضل فروش در نقش یهودا و پسر (غلام‌بچه) در نقش هرکول وارد می‌شوند.]

فضل فروش هرکول بزرگ به صورت این بچه شیطان ظاهر می‌شود که گرز او کرپروس^۲، یعنی آن

سگ سه‌سر را کشت و هنگامی که طفل و کودک و ملخی بیش نبوده، با دستهای خود مارها را

خفه کرد و چون او به صورت یک پسر در اینجا ظاهر شده این مطالب را به عنوان پوزش ذکر

کردم. وقار خود را در موقع خروج حفظ کن و ناپدید شو. [پسر کنار می‌رود.]

من یهودا هستم.

دومن یهودا؟

فضل فروش آقا، یهودای اسخریوطی نیستم.^۳ من یهودایی هستم که مرا مکابیوس^۴ می‌نامند.

دومن یهودای مکابیوس بدون آن نام یهودایی ساده است.

برون او یک خائن چاپلوس است. تو چطور یهودا بودن خود را ثابت می‌کنی؟

فضل فروش من یهودا هستم.

دومن پس ننگ بر تو، یهودا.

فضل فروش منظور شما چیست، آقا؟

بویه که یهودا خود را به دار آویزد.

فضل فروش شما شروع کنید آقا؛ زیرا شما نسبت به من ارشدید.

برون خوب گفتم. یهودا را به درختی به همین نام آویختند.^۵

۱. علامت مخصوص اسکندر شیری بود که به تخت نشسته بود و تیری در دست داشت.

۲. بین یونانیها Ajax از لحاظ لاف زدن شهرت داشت.

۳. Cerberus گربروس یا سربروس سنگ سه‌سر دوزخ در اساطیر یونان.

۴. Judas Iscariot، از حواریون مسیح (م)، که به آن حضرت خیانت ورزید و مخفیگاه او را نشان داد.

۵. Maccabaeus برون از دو معنی کلمه elder به معنی ارشد و درخت اقلی استفاده می‌کند.

فضل فروش مرا نمی‌توانید با این سخنان از میدان به در کنید.

برون بلی، چون رونداری.

فضل فروش چه گفتی؟

بویه مثل سرتاری.

دومن یا سرائبرک.

برون یا صورت یک جمجمه در یک حلقه.

لاتکاوایل یا صورت یک سکه کهنه رومی که به سختی دیده می‌شود.

بویه یا مثل قبضه شمشیر قیصر.

دومن یا مثل صورت استخوانی تراشیده شده روی یک قمقمه.

برون یا نیمرخ سن جورج، در یک سنجاق سینه.

دومن بلی، در سنجاق سینه سربی.

برون سنجاقی که به کلاه یک دندانکش نصب شده. اکنون برو. چون حال تو را بجا آورده‌ایم.

فضل فروش شما مرا از میدان به در کرده‌اید.

برون درست نیست؛ چون به تو چندین چهره بخشیده‌ایم.

فضل فروش ولی شما با نگاهتان، همه آنها را از رو برده‌اید.

برون اگر تو شیر هم بودی نسبت به تو چنین می‌کردیم.

بویه ولی چون الاغ است بگذار برود. خدا نگهدار، یهودای عزیز. چرا اینجا مانده‌ای؟

دومن برای قسمت آخر اسمش.

برون یعنی برای خری که ضمیمه آن است؛ پس ای خر یهود برو!

فضل فروش این از نزاکت و مهربانی و تواضع دور است.

بویه برای آقای یهودا چراغ بیاورید، زیرا کم کم تاریک می‌شود و ممکن است زمین بخورد.

شاهزاده خانم برای مکابوس بیچاره متأسفم. او را بی‌حد آزار دادید.

[لاف زن وارد می‌شود.]

برون ای آشیل، سرت را پنهان کن، زیرا هکتور با اسلحه‌اش می‌آید.

دومن اگرچه طعنه‌های من به خودم برمی‌گردد، ولی حالا خوشحالی می‌کنم.

فردیناند هکتور فقط از اهالی تروآ بود.

بویه آیا این هکتور است؟

فردیناند تصور می‌کنم پای هکتور این قدر صاف نبود.

لاتکاوایل پایش نسبت به هکتور بیش از حد بزرگ است.

دومن بله، بطور قطع ماهیچه پایش کلفت‌تر است.

بویه بهتر است او را با لباسهای کوچک بپوشانند.

برون این نمی‌تواند هکتور باشد.

دومن او یا رب النوع است یا نقاش، چون قیافه می‌سازد.

لاف زن خدای مقتدر جنگ از نیرزه‌های قوی خود به هکتور هدیه‌ای بخشید.

دومن یک جوز هندی طلایی!

برون یک لیمو!

لاتکاوایل که پیازهایی به آن چسبیده.

دومن ولی شکافته نشده.

لاف زن خدای مقتدر جنگ از نیرزه‌های قوی خود به هکتور وارث ایلین^۱ هدیه‌ای بخشید. این

مرد طوری پرورش یافت که می‌خواست از صبح تا شام در خارج از چادر خویش بچنگد. بلی،

من همان گل هستم.

دومن همان معنا!

لاتکاوایل همان تاج الملوک!

لاف زن ای آقای لاتکاوایل عزیز، زبان خود را نگه دار.

لاتکاوایل من باید آن را رها کنم، زیرا برضد هکتور جولان می‌دهد.

دومن بله، هکتور هم یک سگ تازی است.

لاف زن این جنگجوی نازنین مرده و پوسیده است. دوستان عزیز، به استخوانی که مدفون شده

ضررت تزئید. ولی به هرحال من باید نقشم را ایفا کنم. وقتی او می‌زیست یک مرد بود. ای

خانمها، به من گوش کنید!

شاهزاده خانم ای هکتور دلیر، بگو. ما بسیار محظوظ شده‌ایم.

لاف زن ای خانم نازنین، من کفش سرپائی شما را بسیار دوست دارم.

بویه او عشق خود را از پا شروع کرده است.^۲

دومن زیرا نمی‌تواند از یارد شروع کند.

لاف زن مقام این هکتور از هانیبال والاتر بود.

دلکک ای هکتور همقطار، خانم رفته است. او دو ماه پیش رفت.

لاف زن منظورت چیست؟

دلکک واضح است که اگر تو نقش تروای درستکار را بازی نکنی، خانم بیچاره تنها خواهد ماند.

او سریع است و کودک در شکم او هم اکنون لاف می‌زند، چون فرزند تو است.

۲. در اینجا از دو معنی foot (پای انسان و مقیاس طول) استفاده شده.

۱. lion

۱. شوخی آنها نسبت به کلمه judas است، که سیلاب دوم آن را مثل ass، یعنی خر، تلفظ می‌کنند.

لاف زن مرا بین بزرگان رسوا می‌کنی؟ تو باید بمیری.
دلنک در این صورت هکتور را باید شلاق زد که بکنیتا از او باردار شده و او را به جای پمپی که به دست وی کشته شده باید به دار آویخت.

دومن ای پمپی بی‌نظیر!

بویه ای پمپی نامورا

برون که از پمپی بزرگ بسیار بسیار بزرگ‌تری؛ تو پمپی غول‌آسا هستی.

دومن هکتور به خود می‌لرزد.

برون هکتور متأثر شده. ای آیس! باز هم ادامه بده و آنها را برانگیز.

دومن هکتور او را به مبارزه خواهد طلبید.

برون بلی، به شرطی که آن قدر خون انسان در بدن نداشته باشد که وسیلهٔ تغذیهٔ یک کک شود.

لاف زن به قطب شمال سوگند که تو را به مبارزه می‌طلبم.

دلنک من مثل یک شمالی با چوب‌دستی نخواهم جنگید، من او را چاک می‌دهم و برای این کار

شمشیر به کار می‌برم. تمنا دارم اجازه دهید اسلحهٔ خود را دوباره عاریه کنم.

دومن صحنه را برای بزرگان خشمگین باز کنید.

دلنک من در حالی که پیراهن به تن دارم می‌جنگم.

دومن ای پمپی با اراده.

پسر آقا، اجازه بدهید یک دکمهٔ شما را باز کنم. مگر نمی‌بینید که پمپی لباس خود را برای

جنگیدن درآورده؟ منظور شما از این وضع چیست؟ شما شهرت خود را از کف خواهید داد.

لاف زن آقایان، جنگجویان، مرا معذور دارید؛ من با پیراهن نمی‌جنگم.

دومن تو نباید امتناع کنی؛ پمپی تو را به مبارزه خوانده است.

لاف زن ای مردان عزیز، هم می‌توانم امتناع کنم و هم خواهم کرد.

برون چه دلیلی برای آن داری؟

لاف زن حقیقت عریان این است که من پیراهن ندارم و به خاطر ریاضت، لباس پشمی، مجاور

پوست بدنم می‌پوشم.

بویه بلی و این دستور به خاطر نداشتن لباس پنبه‌ای از طرف روم برای او صادر شد. حاضریم

سوگند بخورم که از آن وقت تا به حال چیزی جز کهنهٔ ظرف‌شوئی بکنیتا را نپوشیده؛ آن را

نزدیک قلب خود به عنوان یادگار می‌پوشد.

[مارکاد به عنوان پیکه وارد می‌شود.]

مارکاد خانم، خداوند یار شما باشد.

شاهزاده خانم خوش آمدی مارکاد، ولی تفریح ما را دچار وقفه کردی.

مارکاد متأسفم خانم، ولی خبری که آورده‌ام بر زبانم سنگینی می‌کند. پادشاه پدر شما...

شاهزاده خانم حتماً بدرود گفته است.

مارکاد همین طور است. داستان من تمام شد.

برون ای بزرگان بروید؛ زیرا صحنه کم‌کم ابرآلود می‌شود.

لاف زن من به سهم خودم نفس راحتی می‌کشم. من از روزنهٔ احتیاط شاهد روز خفنا کاری بوده‌ام،

ولی خود را مانند یک سرباز به راه راست هدایت می‌کنم. [بازیگران خارج می‌شوند.]

فردیناند شاهزاده خانم در چه حالی؟

شاهزاده خانم بویه، آماده شوید تا امشب حرکت کنیم.

فردیناند خانم، این کار را نکنید. تمنا دارم بمانید.

شاهزاده خانم گفتم آماده شوید. من از شما بزرگان والاچار برای تمام کوششها و تمناهای

ملاطفت‌آمیزتان سپاسگزارم. اگر رفتار ما که تقصیر آن متوجه ملایمت شماست با گستاخی

توأم بوده امیدواریم با خردمندی ممتاز خود مخالفت آزادانهٔ روح ما را در این مباحثات مربوط به

اندوه تازهٔ ما بدانید و آن را معذور دارید و اغماض کنید. ای سرور شایسته، خدا نگهدار. یک

قلب غمزده نمی‌تواند زبان فصیح بگشاید، پس مرا معذور دارید اگر در مقابل تقاضای بزرگی

که مورد قبول واقع شده به حد کافی سپاسگزاری نکرده‌ام.

فردیناند ضرورت زمانه همه چیز را تابع سرعت و منظور خود می‌سازد و برحسب تصادف آن را

به تصمیمی منجر می‌سازد که تفکر و تعمق طولانی هم نمی‌تواند به آن دست یابد و اگر چه

چهرهٔ ماتم‌زدهٔ پیش‌آمدها مانع از این است که عشق تبسم بر چهره افکند و تقاضای مقدسی را

که اشتیاق بدان دارد عرضه بدارد، ولی چون صحبت عشق پیش از هرچیز به میان آمد، مگذار

ابر قیرهٔ اندوه آن را از منظور اصلی خود برکنار کند؛ زیرا شیون و زاری برای از دست دادن کسان

آن قدر سودمند و گوارا نیست که شادمانی برای یافتن کسان تازه.

شاهزاده خانم من سخنان شما را درک نمی‌کنم. اندوه من از دو جهت است.

برون کلماتی صحیح و صریح است. بهتر است گوش اندوه را سوراخ کنید و با این علائم منظور

سلطان را درک نمایید. ما به خاطر شما غفلت کرده و سوگند خود را شکسته‌ایم. ای بانوان،

زیبائی شما ما را منحرف ساخته و خصایص ما را به سمتی که مخالف مقاصد ما بوده کشانده

است؛ و ما را به اعمالی و داشته‌ها که مضحک به نظر می‌رسد، زیرا عشق مملو از حالات

ناشایسته‌ای است که چون کودکان سرکش و خودنما در جست و خیز است و چون این حالت در

نتیجهٔ تأثیر چشم بوده، مانند چشم مملو از اشکال عجیب و عادات و حالاتی است که برطبق

حرکات چشم موضوع آن نسبت به اشیائی که چشم به آن نظر می‌افکند تغییر می‌کند. اگر جامهٔ

رنکارنگی که از عشق سست و ناپایدار به تن داشته‌ایم در چشمان آسمانی شما شایستگی

۱. Ates نام الههٔ شرارت است.

۲. کلمهٔ pole هم معنی قلب را دارد، هم چوب‌دستی.

سوگند و پیمان ما را نداشته است، همان چشمانی که این خطاها را می بیند باعث شد چنین کنیم. پس ای بانوان، چون عشق ما متعلق به شماسست خطایی هم که عشق مرتکب شده به همان دلیل به شما تعلق دارد. ما با ارتکاب یک بار خطا نسبت به خود خطا کرده ایم، ولی نسبت به کسانی که ما را خطا کار ساخته اند، یعنی شما بانوان زیبا، وفاداری همیشگی خود را اثبات کرده ایم. حتی این نادرستی که به خودی خود گناه محسوب می شده است بدین وسیله تصفیه و تهذیب می شود و به وارستگی مبدل می گردد.

شاهزاده خانم نامه های عاشقانه و هدایای شما را که سفیران عشق شما بوده اند دریافت داشته ایم و در شورای دوشیزگان خود آنها را سنجیده ایم و آن را معجونی از عشق و رزی و مزاح و نزاکت و مبالغه یافتیم و ما هم به نوبت خود توانسته ایم بیش از این حد رعایت درستی را بکنیم و به این جهت عشق شما را آن طور که شایسته بود با مزاح و شوخی تلقی کردیم.

دومین خانم، نامه های ما حاوی مطالبی به غیر از مزاح بود.

لاتکاول نگاههای ما هم همین طور.

روزالین ما چنین چیزی را مشاهده نکردیم.

فردیناند اکنون در آخرین لحظه، عشق خود را تثار ما کنید.

شاهزاده خانم این لحظه ای است که به نظرم کوتاه تر از آن است که در آن پیمانی بی آنها ببندیم. نه، سرورم، سلطان بیش از حد عهدشکنی کرده اند و پیش از اندازه مقصرتند؛ پس به این مطلب توجه کنید؛ اگر به خاطر عشق من که دلیلی برای آن نیست حاضرید عملی انجام دهید، این کار را بکنید. من به سوگند شما اعتماد ندارم. ولی می توانید با شتاب فراوان خود را به خانتقاهی دورافتاده و عریان برسائید که از تمام لذایذ دنیا برکنار باشد و در آنجا اقامت گزینید تا دوازده هلال آسمانی حساب یک سال تمام را کامل سازد. اگر این زندگی گوشه گیری و ریاضت تفسیری در درخواست شما که در حین طغیان احساسات عرضه شده نهد و اگر یخندان و روزه و خوابگاه نازاحت و جامه های نازک شکوفه های رنگین عشق شما را پژمرده نسازد و تحمل این آزمایش را بکند و دوام پذیر باشد در آن صورت در پایان سال نزد من بیایید و تقاضای خود را به اتکالی این شایستگی تجدید کنید و من به این دست عقیف که اکنون دست شما را لمس می کند، سوگند می خورم که خود را تسلیم شما کنم. ولی تا آن موقع وجود محنت زده ام را در کلبه ماتم زندانی می کنم و اشکهای سوگواری به یاد مرگ پدرم می ریزم. اگر این سخنان را نمی پذیرید بهتر است دستهایمان را کنار بکشیم و هیچ کدام نسبت به قلب دیگری ادعایی نداشته باشیم.

فردیناند اگر این درخواست و بیشتر از آن را نپذیریم برای این که با ایجاد آرامش نسبت به قدرت خویش چا پلوسی کرده باشم امیدوارم دست ناگهانی مرگ چشمانم را ببندد. از این لحظه به بعد قلب من در سینه شماسست.

برون پس عشق من چه می شود؟ من چه باید بکنم؟
روزالین تو هم باید راه تصفیه و تزکیه پیش گیری؛ زیرا گناه تو باعث شکنجه است. تو با خطاها و عهدشکنی خود لکه دار شده ای و اگر قصد جلب محبت مرا داری باید دوازده ماه را بدون استراحت صرف عیادت بیماران در بستر بیماری آنها کنی.

دومین عشق من چه می شود؟ من چه باید بکنم؟

کاترین همسر می خواهی؟ من آرزوی سه چیز را برای تو می کنم:

یک ریش، سلامتی و درستکاری، و یک عشق سه برابر.

دومین آیا باید به تو بگویم ای همسر مهربان، از تو میاسگرارم؟

کاترین نه سرورم، به مدت یک سال و یک روز به سخنانی که دلدادگان نرم چهره به زبان می آورند گوش نخواهم داد. وقتی سلطان نزد بانوی من می آید اگر عشق فراوانی داشته باشم مقداری از آن را به شما خواهم داد.

دومین من تا آن هنگام با درستی و وفاداری خدمتگزار تو خواهم بود.

کاترین ولی اکنون سوگند مخور که میادای بار دیگر عهدشکنی کنی.

لاتکاول ماریا چه می گوید؟

ماریا در آخر یک سال پیراهن سیاه خود را با یک دوست وفادار معاوضه خواهم کرد.

لاتکاول من با شکیبایی صبر می کنم، ولی این مدت طولانی است.

ماریا چون عده معدودی به جوانی تو آند، باید آن را تحمل کنی.

برون آیا محبوبه من توجه می کند؟ بانوی مرا بنگرید و چشمم را که دریچه قلبم است، نظاره کنید و ببینید چه تمنایی در آن در انتظار جواب شماسست. در مقابل عشق خدمتی به من تکلیف کنید. **روزالین** آقای برون، من قبل از ملاقات شما بارها درباره شما مطالبی شنیده بودم و دنیای وسیع شما را مردی می داند مملو از لطفه و تشبیه و طعنه های دردناک که نسبت به هر طبقه از مردم که در تیررس مزاح شما قرار می گیرند روا می دارید، برای این که این انگل را از مغز پیرمردان خارج کنید و بتوانید دل مرا به دست آورید، که بدون این کار میسر نیست، شما باید در این دوازده ماه هرروز در کنار بستر بیماران بی زبان حاضر شوید و با تیره بختان نالان صحبت کنید و وظیفه شما این خواهد بود که با لطفه گویی بکوشید که تبسمی برلبان درمند ضعفا بیایید.

برون یعنی در گلوی مرگ امواج قهقهه به وجود آورم؟ چنین کاری غیر ممکن است. کسی که رنج می برد، نمی تواند بخندد.

روزالین بله، این بهترین راه نابود کردن یک روح استهزاکننده است که تأثیر آن تمجیدی است که شنوندگان سطحی یا خنده خود به ابلهان ارزانی می دارند. جای کاهیبایی و شوخی در گوش کسی

است که آن را می شنود نه در زبان کسی که آن را به وجود می آورد. پس اگر گوشهای بیمار که در نتیجه فریاد و غوغای درونی خود شنوایی را از دست داده اند می توانند تمسخرهای پوچ تو را بشنوند، به کار خود ادامه بده و در این صورت وجود تو و عیبت را خواهم پذیرفت. ولی اگر مایل نباشند به تو گوش دهند آن روحیه را دور بینداز و در آن صورت وجود تو را از آن عیب میرا خواهم دید و بی نهایت از اصلاح تو شادمان خواهم شد.

پروین دوازده ماه؟ هر چه می شود بشود، من دوازده ماه در یک بیمارستان به شوخی خواهم پرداخت.

شاهزاده خانم بله سرور عزیزم، اکنون با شما وداع می کنم.

فردیناند نه خانم، ما شما را بدرقه خواهیم کرد.

پروین عشق ورزی ما به صورت یک نمایشنامه قدیمی پایان نمی یابد و هر دل داده محبوبة خود را به دست نمی آورد. اگر این بانوان لطفی داشتند، شاید این تفریح ما به وضع شایسته یک کمدی^۱ پایان می یافت.

فردیناند بیا آقا، باید دوازده ماه و یک روز صبر کرد و در آن موقع به پایان می رسد.

پروین برای یک نمایش این مدت زیاده از حد طولانی است.

[لاف زن وارد می شود.]

لاف زن ای شاهزاده خانم بزرگوار، مرا بپذیرید.

شاهزاده خانم مگر این هکتور نبود؟

دومن چرا، قهرمان شایسته تر او بود.

لاف زن من انگشت شما را می بوسم و رخصت می خواهم، من پارسا شده ام و عهد کرده ام مدت سه سال به خاطر عشق جکینتا گاو آهن را دنبال کنم، ولی ای بزرگوار محبوب، مایلید محاوره های را که دو دانشمند در تعریف جغد و فاخته تنظیم کرده اند بشنوید؟ این محاوره می بایستی در آخر نمایش ما می آمد.

فردیناند زود بگو بیایند. به آن گوش می دهیم.

لاف زن آهای، بیایید.

[همه وارد می شوند.]

این طرف زمستان است، آن طرف بهار، که جغد از یکی از آنها پشتیبانی می کند و فاخته از دیگری. بهار شروع کن.

آهنگ بهار

هنگامی که گل داوودی ابلق است و بنفشه آبی رنگ

و خنچه گلهای وحشی به رنگ زرد است

و تره کوهی با سفیدی نقره فام خود

جلوه خاصی به چمنزار می دهد، در آن هنگام

فاخته روی هر درخت به مردان متأهل

طعنه می زند و این نغمه را می خواند:

کوکو. کوکو. کوکو. کلمه ترسناکی است که به گوش مردان متأهل خوش آیند نیست^۱

هنگامی که چوپان بانی های ذرت نغمه سرایی می کند

و پرستوهای خندان وقت را به کشاورز اعلام می دارند،

در آن هنگام که لاک پشت و زغن و زاشی خرامانند

و دوشیزگان جامه های تابستانی خود را سفید می کنند،

فاخته روی هر درخت به مردان متأهل طعنه می زند،

چون این نغمه را می خواند: کوکو. کوکو. کوکو.

این کلمه ترسناکی است که به گوش مردان متأهل خوش آیند نیست.

آهنگ زمستان

هنگامی که شاخه های یخ بر دیوار آویزان است

و چوپان به روی ناخنهای خود می دمد

و دهقان قطعات هیزم را به اتاق می برد

و شیر در سطلهای یخ زده به خانه می آید

در آن هنگام که خون منجمد شده و راهها پر از گل و لای است،

جغد با چشمان خیره خود هر شب می خواند:

یوهو. یوهو. این صدایی شادی بخش برای

دختر دهاتی آلوده به چربی است که ظرف غذا را سرد می کند.

هنگامی که باد با غرش می وزد

و سرفه باعث می شود که سخنان حکیمانه کشیش شنیده نشود

و پرتلگان ماتم زده در برف نشسته اند

و بینی یک دختر، سرخ و حساس به نظر می آید

و گوشت در ماهی تابه در حال سرخ شدن است،

جغد با چشمان خیره خود هر شب می خواند:

۱. صدای این پرند به مردان قلبیان خبر می داد که معشوق همسر آنها در آن حوالی است.

۱. در نظر شکسپیر کمدی نمایشی بود که به خوشی و با ازدواج قهرمانان پایان می یافت.

یوهو. یوهو. این صدای شادی بخش برای
دختر دهاتی آلوده به چربی است که ظرف غذا را سرد می‌کند.
لافا زن سخنان مرکوری^۱، پس از ترانه خدای آفتاب، گوش خراش می‌نماید.
شما از آن طرف بروید و ما از این طرف می‌رویم.

[همه خارج می‌شوند.]

کمدی اشتباهات

اشخاص نمایش

سولینوس Solinus of Ephesus دوک افروس
اجیون Egeon of Syracuse تاجر سیراکوز
آنتیفولوس افروس Antipholus of Ephesus برادران دوقلو
آنتیفولوس سیراکوز Antipholus of Syracuse فرزندان اجیون و امیلیا
درومیوی افروس Dromio of Ephesus برادران دوقلو
درومیوی سیراکوز Dromio of Syracuse خدمتکاران برادران آنتیفولوس
بالتازار Balthazar تاجر
آنجلو زرگر Angelo زرگر
تاجو، دوست آنتیفولوس سیراکوز
تاجو دیگر، که آنجلو مدیون او است
پینچ Pinch معلم
امیلیا Acemilia همسر اجیون، راهبه افروس
آدریانا Adriana همسر آنتیفولوس افروس
لوسیانا Luciana خواهر آدریانا
لوسه Luce خدمتکار آدریانا
دریاری
زندانبانان، افسران، و همراهان دیگر.

مکان: افروس

برده اول

صحنه اول

[تالاری در قصر دوک]

[دوک افروس (سولینوس)، اجیون، زندانبانان، افسران و سایر همراهان وارد می‌شوند.]

اجیون ای سولینوس، کار خود را برای نابودی من دنبال کن
و با صدور حکم اعدام به بدبختیهای من پایان بخش.

دوک افروس (سولینوس) ای تاجر سیراکوز، دیگر تمنایی ممکن؛ زیرا من مایل نیستم قوانین
خودمان را نقض کنم. خصومت و اختلافی که تازگی از تجاوز کینه‌آمیز دوک شما نسبت به
بازرگانان خوش حساب کشور ما سرچشمه گرفته، که به علت نداشتن پول آزادی خود، با خون
مقررات شدیدش را مهر کرده‌اند، باعث شده است که ما هم هیچ‌گونه ترحم و نرمی در نگاههای
تهدیدآمیز خود روا نداریم؛ و چون وضع آشفته‌ای بین هموطنان فتنه‌جوی شما و ما به وجود
آمده در جلسه رسمی شورای سیراکوزی‌ها و کشور ما این طور مقرر شده که آمد و رفتی بین
شهرهای متخاصم صورت نگیرد و حتی اگر یکی از اهالی افروس در بازارها و اماکن عمومی

۱. Mercury پیکر خدایان رومی و Apollo خدای آفتاب و زیبایی در یونان باستان.

سیرا کوز دیده شود یا یک سیرا کوزی وارد خلیج افروزس گردد باید بمیرد و اموالش از طرف دوک ضبط شود؛ مگر اینکه هزار مارک برای رهایی او از تنبیه پرداخت شود. اگر دارایی تو به بالاترین نرخ هم ارزیابی شود به صد مارک نمی‌رسد. **اجیون** برای من اقلای این تسلی خاطر وجود دارد که با پایان کلمات تو مصیبت‌های من هم با غروب آفتاب پایان می‌یابد.

دوک ای، سیرا کوزی، به طور خلاصه بگو دلیل اینکه از کشور خود خارج شدی چیست؟ و برای چه به افروزس آمدی؟

اجیون وظیفه‌ای صعب‌تر از این نمی‌توان بر من تحمیل کرد که از غصه‌های ناگفتنی خود سخن گویم؛ ولی برای اینکه دنیا گناه باشد که پایان زندگی من در نتیجه علاقه طبیعی بوده نه ارتکاب گناهی زشت، به گفتن آنچه اندوه و غصه اجازه می‌دهد می‌پردازم:

من در سیرا کوز متولد شدم و همسری برگزیدم. ما خود را در کنار یکدیگر خوشبخت می‌دانستیم و اگر قضا بر ما نازل نمی‌شد همیشه در شادی می‌زیستیم. مسافرت‌های متعددی که به شهر اپیدایوم^۱ پیش می‌آمد باعث از دیاد ثروت من می‌شد تا اینکه مباشر من بدرد زندگی گفت و چون کسی نبود که از دارایی من سرپرستی کند ناچار از آغوش همسرم جدا شدم و هنوز از غیبت من بیش از شش ماه نگذشته بود که همسرم با وجودی که از آن فشار طبیعی، که نصیب زنان می‌شود،^۲ رنج می‌برد مصمم شد به دنبال من بیاید و به زودی و به سلامتی به محل اقامت من رسید و مدتی نگذشت که او مادر سعادت‌مند دو پسر خور و شد و عجیب اینکه این دو به قدری به هم شبیه بودند که جز با اسمشان کسی نمی‌توانست آنها را از یکدیگر تمیز بدهد. در همان ساعت و همان مهمانسرا زنی فقیر نیز وضع حمل کرد و دو پسر شبیه به هم به دنیا آورد. اینها راه چون پدر و مادرشان فقیر بودند، خریدم تا در خدمت پسرانم باشند. همسرم که بی‌بهایت

احساس غرور نسبت به دو پسرش می‌کرد، هر روز اصرار می‌ورزید که به وطن خود بازگردیم و من، برخلاف میل خود، قبول کردم و از بخت بد به زودی سوار کشتی شدیم. هنوز یک فرسنگ از اپیدایوم دور نشده بودیم که دریای همیشه تابع بادها علائمی از مصیبت غم‌انگیز ما آشکار ساخت. به زودی همه امیدمان از دست رفت. نور ضعیفی که در آسمان تیره هنوز وجود داشت، به ضمیر وحشت‌زده ما فهماند که مرگ آنی ما نزدیک است. من خود حاضر بودم با اشتیاق به استقبال مرگ بستانم ولی گریه‌های پی‌درپی همسرم که برای آنچه بعداً نازل می‌شد و ناله‌های رقت‌انگیز کودکان زیبا، که به تقلید دیگران شیون می‌کردند و نمی‌دانستند از چه باید

ترسید، مرا وادار کرد راه چاره‌ای برای آنها و خودم پیدا کنم. وسیله‌ای نبود. ملاحان به قایق ما پناه

بردند و کشتی را وا گذاشتند تا غرق شود. همسر من که مواظبت بیشتری از پسر دوم خود می‌کرد او را به دکل کوچکی بست که دریاوردان برای مواقع توفانی با کشتی خود حمل می‌کنند، یکی از دو قلوهای دیگر هم به همان دکل بسته شد و من هم با دو کودک دیگر همین کردم و پس از کودکان، من و همسرم که چشمانمان را به فرزندان دوخته بودیم خود را به طرف دیگر آن دو دکل بستیم و آن را به آب انداختیم و اختیار را به دست امواج دادیم که تصور می‌کردیم ما را به سوی کرنه^۱ می‌برد. سرانجام خورشید به زمین نگرست و ابرهای مصیبت‌بار را پراکنده ساخت و با احسان نور وی دریا آرام گرفت. دو کشتی را از دور دیدیم که به سرعت در حرکت بودند؛ یکی به کرنه و دیگری به اپیداروس^۲ می‌رفت؛ ولی قبل از اینکه به ما نزدیک شوند، آه، اجازه دهید دیگر سخنی نگویم؛ خاتمه ماجرا را می‌توانید از آنچه گفته شد درک کنید.

دوک نه، ای پیرمرد، ادامه بده و سختی را این طور قطع مکن؛

زیرا اگرچه نمی‌توانیم عفو کنیم ولی به حالت تأسف می‌خوریم.

اجیون آه، اگر خدایان به ما رحم کرده بودند اکنون آنها راه، آن طور که شایسته این کلمات‌اند، بی‌رحم نمی‌خواندم. زیرا پیش از اینکه کشتیها به فاصله ده فرسنگی یکدیگر برسند ما به صخره عظیمی خوردیم. شدت ضربه باعث شد کشتی دومین شود و در نتیجه آن طالع ظالم ترکمان کرد و به حال خود گذاشت تا از آنچه برای ما دو نفر باقی مانده بود شاد باشیم و برای آنچه از کف رفته بود اندوهگین شویم. قسمتی از کشتی را که همسر بیچاره‌ام در آن بود، چون سبک‌تر بود و بار کمتری داشت، باد به سرعت بیشتری برد و به نظر رسید که ماهیگیران کرنه آنها را به ساحل بردند. سرانجام کشتی دیگری ما را هم نجات داد و چون می‌دانستند چه کسی را نجات داده‌اند از مهمانان نجات‌یافته خود پذیرایی شایانی کردند و اگر کشتی آنها کندرو نبود آماده بودند که صید را از دست ماهیگیران بستانند ولی ناچار راه خود را به سوی وطن پیش گرفتند. به این ترتیب می‌بینید چگونه من از خوشبختی خود جدا شدم و بدبختی من بدانجا رسید که آن قدر زنده بمانم تا داستان غم‌انگیزم را نقل کنم.

دوک به خاطر کسانی که برای آنها غمزه هستی تقاضای مرا بپذیر و به تفصیل آنچه برای تو و آنها تا به حال روی داده شرح ده.

اجیون پسر کوچک‌تر من که بزرگ‌ترین مسئولیت من محسوب می‌شود در هجده سالگی در مورد برادر خویش کنجکاو شد و اصرار ورزید به اتفاق خدمتکار خود که او هم برادرش را از کف داده و فقط نامی برایش باقی مانده بود به جستجوی او پردازد و من هم که از یک طرف اشتیاق دیدار فرزند محبوب خود را داشتم از طرف دیگر ناچار شدم فرزند محبوب دیگر را به خطر اندازم و او را از کف بدم. پنج تابستان را در دورترین نقطه یونان گذراندم و در سراسر قاره آسیا

۱. Corinth نام شهر و خلیجی در یونان است. ۲. Epidarus.

۱. Epidamnus شهری در ساحل مقدونیه بود. ۲. مقصود او بارداری است.

بعد به مهمانسرای من بیایید و در آنجا با من صرف شام کنید؟
 تاجر آقا، من از طرف عده‌ای از بازرگانان دعوت شده‌ام، که امیدوارم از این راه سود فراوانی
 نصیبم شود. از شما پوزش می‌طلبم؛ ولی اگر مایل باشید بعد از ساعت پنج در بازار به شما ملحق
 می‌شوم و تا وقت خواب با شما همقدم خواهم شد. کار کوتیم مجبور می‌کند از شما جدا شوم.
آنتیفولوس پس تا آن موقع خدا نگهدار. من هم می‌روم که شهر را ببینم و این طرف و آن
 طرف را بگردم.

تاجر امیدوارم آنچه موجب رضایت خاطر شما است فراهم شود. [خارج می‌شود].
آنتیفولوس کسی که رضایت خاطر من می‌طلبد دعایی می‌کند که مستجاب شدنش نیست.
 من در دنیا مانند قطره‌ای آم که در اقیانوس دنبال قطره دیگری می‌گردد و ضمن افتادن به دریا به
 هر سو نظر می‌کند و بدون اینکه کسی آن را ببیند محو می‌شود. من هم برای پیدا کردن یک مادر
 و یک برادر با حالتی اندوهیار در این جستجو خود را گم می‌کنم.

[درومیوی افزوس وارد می‌شود].

این کسی که تقویم من واقعی من است آمد. خوب، چه شده که به این زودی بازگشتی؟
درومیوی! زود برنگشته‌ام؛ بلکه باید گفت دیر آمده‌ام! خروس می‌سوزد، و خوک از سیخ کباب
 در آتش می‌افتد؛ ساعت دوازده ضربه به زنگ زده؛ بانوی من هم یک ضربه به صورت من
 نواخت؛ عصبانی است که چرا گوشت سرد شده است؛ و گوشت سرد شده چون شما به خانه
 بازنگشته‌اید؛ و شما به خانه بازنگشته‌اید چون اشتها ندارید؛ و اشتها ندارید چون صبحانه
 خورده‌اید؛ ولی ما که معنی روزه و دعا را می‌دانیم برای تقصیر امروز شما استغفار می‌کنیم.

آنتیفولوس اینهمه حرف نزن. بگو ببینم پولی را که به تو دادم کجا گذاشتی؟
درومیوی! شش پنسی که چهارشنبه گذشته گرفتم برای اینکه مزد سراج را برای تعمیر پاردم
 اسب خانم بدهم به سراج دادم. دیگر آن پول نزد من نیست، آقا.

آنتیفولوس من اکنون حوصله شوخی را ندارم. معطل نشو، زود بگو پول کجا است؟ ما در
 اینجا بیگانه‌ایم. چطور جرئت کردی این مبلغ هنگفت را از خود دور کنی؟

درومیوی! آقا، تمنا دارم شوخی را سر میز غذا شروع کنید. من با عجله از طرف خانم نزد شما
 آمده‌ام و اگر بازگردم مانند چوب خطی خواهم بود که خانم با ضربت زدن به کله‌ام دفعات تقصیر
 شما را روی بدن من علامت خواهد گذاشت. تصور می‌کردم شکم شما مانند معده من باینشتی
 ساعت شما باشد و بدون احتیاج به یک پیک شما را با ضربات خود بازگرداند.

آنتیفولوس درومیوی، بس است. این شوخیها بی‌موقع است. آنها را برای ساعتی مناسب‌تر از

سرگردان بودم و بعد در مراجعت به وطن به افزوس رسیدم و اگرچه امیدوی به پیدا کردن او
 نداشتم ولی مایل نبودم آن نقطه، یا هر نقطه دیگری را که پناهگاه بشر باشد، ترک کنم بدون
 اینکه به جستجو پردازم. ولی در اینجا داستان زندگی من ناچار پایان می‌یابد و اگر این مسافرت
 دور و دراز امید زنده بودن آنها را در بر می‌داشت از مرگ به موقع خود شاد می‌شدم.

دوک ای اچیون بیچاره که سرنوشت تو را برگزیده تا نهایت مصیبت را تحمل کنی، مطمئن باش
 اگر این کار مخالف قوانین ما و ارکان سلطنت و سوگند و مقام من نبود، که حتی شاهزادگان اگر
 بخواهند نمی‌توانند آن را لغو کنند، روح من حاضر بود به دفاع از تو برخیزد؛ ولی تو محکوم به
 مرگی و حکمی که صادر شده لغو کردنش نیست، مگر اینکه شرافت خود را با چنین عملی
 لکه‌دار سازیم. ولی من تا آنجا که امکان دارد نسبت به تو رأفت روا می‌دارم. پس ای تاجر، یک
 روزه به تو مجال می‌دهم تا برای نجات خود طلب مساعدت کنی و دوستانی را که در افزوس
 داری بیازمایی و دست تمنا به سوی آنها دراز کنی و وام بگیری و مبلغ لازم را به دست آوری و
 جان خود را بخری. وگرنه تو محکوم به مرگی. زندانیان، او را ببر و از او محافظت کن.

زندانیان اطاعت می‌کنم قربان.

[اچیون با نالامیدی و بیچارگی راه خود را برای اینکه پایان غم‌انگیز زندگی را به تعویق اندازد پیش
 می‌گیرد.] [خارج می‌شوند].

صحنه دوم

[بازار]

[آنتیفولوس سیراکوز، یک تاجر، و درومیوی سیراکوز وارد می‌شوند].

تاجر بنابراین، این طور شایع کن که تو اهل ایلامیوم هستی، مبادا دارائیت ضبط شود. همین
 امروز یک تاجر سیراکوزی به مجرد رسیدن به اینجا بازداشت شد؛ و چون نتوانست خونبهای
 خود را بر طبق مقررات شهر بپردازد، قرار است قبل از اینکه آفتاب راه خستگی آور خود را به
 سوی مغرب طی کند اعدام شود. این پول تو است که نزد خود نگاه داشته بودم.

آنتیفولوس سی [به درومیوی سی] آن را به مهمانسرای که در آنجا اقامت گزیده‌ایم ببر و در آنجا
 باش تا من بازگردم. یک ساعت دیگر، وقت ناهار خواهد بود، و تا آن وقت من گردشی در شهر
 می‌کنم تا وضع بازرگانان و ساختمانها را بنگرم؛ سپس به مهمانسرا برمی‌گردم که بخواهم؛ زیرا از
 این سفر طولانی خسته و کوفته شده‌ام. برو.

درومیوی سی خیلها حاضرند حرفت را گوش دهند و با داشتن اینهمه پول به سرعت از اینجا دور
 شوند. [درومیوی خارج می‌شود].

آنتیفولوس سی آقا، او یک پسر قابل اعتماد است که اغلب هنگامی که از شدت اندوه و زحمت
 خسته می‌شوم با مزاح شادببخش خود از رنج من می‌کاهد. آیا حاضرید با من در شهر بگردید و

۱. منظور او این است که چون درومیوی در همان تاریخ به دنیا آمده که خودش متولد شده از دیدن او می‌فهمد من
 خودش چقدر است.

پرده دوم

صحنه اول

[خانه آنتیفولوس، افزوس]

[آدریانا همسر آنتیفولوس افزوس و خواهرش لوسیانا دارد می شوند.]

آدریانا نه شوهرم بازگشته ونه آن غلام که او را با آن همه عجله به دنبالش فرستادم.

لوسیانا، حتماً ساعت دو شده است.

لوسیانا شاید تاجری او را دعوت کرده باشد یا از بازار برای صرف غذا به نقطه ای رفته است.

خواهر عزیزم، بهتر است ما غذایمان را صرف کنیم و مشوش نباشی. مردان باید آزاد باشند و

اختیار وقت خود را داشته باشند و وقتی که فرصتی بیابند می آیند و می روند.

پس بهتر است صبور باشی، خواهر.

آدریانا چرا باید آزادی آنها بیش از ما باشد؟

لوسیانا چون کار آنها بیرون از خانه است.

آدریانا بین، وقتی من به او این طور خدمت می کنم او چنین رفتاری پیش می گیرد.

لوسیانا ولی او مانند لگامی برای اراده تو است.

آدریانا هیچ موجودی جز الاغ حاضر نیست این طور افسار شود.

لوسیانا آزادی خودسرانه باید با مصیبت تنبیه شود. هیچ چیز در زیر این چرخ وجود ندارد که

محدود به زمین و دریا و آسمان نباشد. حیوانات و ماهیها و پرندگان همه تابع جنس نر خود

هستند. و مرد که اشرف مخلوقات و ارباب همه اینها و مالک دنیای وسیع و دریاهای بیکران

است و از هوش و ذکاوت و بزرگی روح بهره ای بیش از ماهی و پرنده برده سرور و آقای جنس

ماده خویش است؛ پس بهتر است بگذارای اراده تو تابع امیال او شود.

آدریانا این اسارت باعث شده است که تو مجرد بمانی.

لوسیانا این نیست، بلکه مشقتات بستر زناشویی دلیل آن است.

آدریانا ولی اگر تو ازدواج می کردی اختیاراتی به دست می آوردی.

لوسیانا قبل از اینکه معنی عشق را بیاموزم مفهوم اطاعت را فرا می گرفتم.

آدریانا اگر پای شوهرت به نقطه دیگر باز می شد چه می کردی؟

لوسیانا تا موقعی که به خانه بازمی گشت شکیبایی می کردم.

آدریانا شکیبایی تو هرگز مورد آزمایش قرار نگرفته است. در این صورت جای تعجبی نیست

اگر کسانی که دلیلی برای شکوه ندارند آرام و مطیع باشند، ولی وقتی فریاد موجود مفلوک را که

از مصیبت آسیب دیده می شنویم به او توصیه می کنیم آرام باشد در حالی که خود ما همان قدر یا

خیلی بیشتر از آن در شکوه و شکایت می گشاییم. چون تو همسر نامهربانی نداری که تو را

این نگاه دار. طلاهایی که به تو سپردم کجاست؟

درومیوی! به من، آقا! شما طلائی به من ندادید!

آنتیفولوس بس است ای شاید. حماقت را کنار بگذار و بگو با امانت من چه کرده ای؟

درومیوی! وظیفه من این بود که شما را از بازار به خانه خودتان، یعنی آشیانه عقاب، برای غذا

بازگردانم. بانوی من و خواهرش در انتظار شما هستند.

آنتیفولوس بس اگر به مذهب عقیده داری به من جواب بده. پول مرا در کدام نقطه امن و امان

گذاشته ای؟ وگرنه کله شوخی پسندت را که در موقع کسالت من به دنبال مزاح و شیطنت می گردد

خواهم شکست. بگو هزار مارکی که به تو دادم کجاست؟

درومیوی! من علائمی از طرف شما به روی سر خود دارم و علائم دیگری هم از طرف خانم

روی شانهم دیده می شود؛ ولی روی هم به هزارتا نمی رسد. اگر آن را به جناب عالی تأدیه کنم

شاید طاقت تحمل آن را نداشته باشید.

آنتیفولوس بس علائم خانم؟ ای غلام، خانم تو کیست؟

درومیوی! همسر جناب عالی که خانم من است و در عنقا سکونت دارد، یعنی همان کسی که تا

شما برای غذا به خانه نیاید دست به غذا نمی زند و تمنا دارد که هر چه زودتر به خانه بازگردید.

آنتیفولوس من چطور! تو جرئت می کنی در مقابل چشمم مرادست بیندازی! با وجودی که به تو

امر کرده ام امتناع می کنی؟ بیا ای شیاد این را بگیر. [او را می زند.]

درومیوی! آقا، چه می کنید؟ به خاطر خدا دست نگاه دارید.

بسیار خوب، پس من فرار می کنم.

[خارج می شود.]

آنتیفولوس بس به روح قسم که این شیاد با پولهای من نیرنگی زده است. می گویند این شهر پر

از خدعه و ریاست و شعبده بازهای چیره دست که چشم مردم را می فریبند و جادوگران مرموز

که ضمیر انسان را دگرگون می کنند و ساحره هایی که روح را می کشند و بدن را ناقص و

معیوب می سازند، و حیله گرانی که به لباس مبدل درآمده اند و دغلبازانی بیخ گوش نجواکن و

هزاران هرزگان گناهکار دیگر در اینجا فراوانند. اگر وضع چنین باشد از اینجا هر چه زودتر

خواهم رفت. من به همانسرا می روم تا این غلام را پیدا کنم؛ زیرا می ترسم پولهایم در خطر

باشد.

[خارج می شود.]

غمگین سازد می‌خواهی با صحبت از شکیبایی بیهوده مرا تسلی دهی. ولی اگر تو زنده بمانی و ببینی چطور از حقوق خود محروم شده‌ای این شکیبایی ابلهانه را ترک خواهی کرد.
لوسیان روزی تن به ازدواج خواهم داد تا این مسئله را بیازمایم.
 خدمتکار تو آمد و ولادت شوهرت نزدیک است.

[دردیوی افزونی داد می‌شود.]

آدریانا بگو ببینم، آیا ارباب مسامحه کار تو در دسترس است؟

درومیوی! نه، او با هر دو دست خود با من معامله کرد و گوشه‌های من گواه بر این مطلب‌اند.

آدریانا آیا با او صحبت کردی؟ می‌دانی چه قصدی داشت؟

درومیوی! بلی. بلی. او قصد خود را به گوش من اظهار داشت.

اف بر آن دستها، که من قدرت تحملش را نداشتم.

لوسیان آیا سخنانش آن قدر مبهم بود که منظورش را درک نکردی؟

درومیوی! نه، چنان واضح ضربه می‌زد که ضرباتش را به‌خوبی حس می‌کردم؛

و این وضع چنان مشکوک بود که به‌سختی منظورش را درک کردم.

آدریانا ولی بگو ببینم بالاخره به خانه می‌آید؟

مثل اینکه او برای جلب رضایت همسرش بسیار به خود زحمت می‌دهد.

درومیوی! خانم، به طور قطع اربابم دیوانه‌شاخدار شده است!

آدریانا دیوانه‌شاخدار، ای دغلیاز؟

درومیوی! منظورم دیوانه‌خیانت نیست؛ ولی او بکلی دیوانه شده است. وقتی از او تمنا کردم

برای غذا به خانه بازگردد، از من صد مارک طلا خواست. به او گفتم «وقت غذا است.» او گفت

«طلایم کجاست؟» گفتم «آیا به خانه نمی‌آیید؟» گفت «طلایم کجاست؟» و «هزار مارکی که

به تو دادم کجاست ای شیاد؟» گفتم «گوشت خوک می‌سوزد.» گفت «طلایم را می‌خواهم.»

گفتم «خانم فرموده‌اند...» گفت «خانم به درک، من خانم‌ت را نمی‌شناسم!» «خانم‌ت گم شود.»

لوسیان کی چنین گفت؟

درومیوی! اربابم گفت، و بعد هم گفت «من خانه، همسر، و خانم نمی‌شناسم.»

به این جهت پس از تحویل بیغام از او تشکر کردم و شانه خود را گرفتم و به خانه آوردم؛

زیرا در پایان کار به شانه من کوفت.

آدریانا برگرد ای غلام و او را به خانه بیاور.

درومیوی! بروم و دوباره با کتک به خانه برگردم؟ شما را به خدا بپیک دیگری بفرستید.

آدریانا برگرد غلام، وگرنه سرت را خواهم شکست.

درومیوی! او هم با ضربه‌های تازه علامت صلیب به سرم خواهد گذاشت و به دست شما دو نفر

کله مقدسی پیدا خواهم کرد.

آدریانا برو ای دهاتی پرحرف و اربابت را به خانه بازگردان.

درومیوی! آیا من نسبت به شما آن قدر صاف و ساده هستم که مانند یک توب این طور لگدم

می‌زنید؟ شما مرا از اینجا به آنجا می‌رانید و او هم مرا از آنجا به اینجا می‌راند. اگر در این گونه

خدمت کار من ادامه یابد بهتر است مرا در یک لفاقه چرمی بگذارید.

[خارج می‌شود.]

لوسیان بین چقدر بیصبری در چهره‌ات تهدید آمیز شده است.

آدریانا مجالست او باید برای معشوقه‌هایش لذتبخش باشد در حالی که من برای یک نگاه

محبت آمیز آه می‌کشم. آیا زندگی خانوادگی، جذابیت زیبایی را از گونه مفلوکم ربوده است؟ در

این صورت او است که آن را تلف کرده است. آیا صحبت من کسالت آور است؟ اگر تندی و

پرحرفی زینبخش باشد و اگر ذکاوت من بی‌ثمر گردد، علتش نامهربانی است که آن را کند و

سخت چون سنگ می‌سازد. آیا جامه‌های پر زرق و برق آنهاست که جلب توجه او را می‌کند؟

این تقصیر من نیست زیرا سرنوشت من به دست او است. مگر آنچه از ویرانی و زشتی در من

پیدا شود به دست او به وجود نیامده؟ پس او است که مسبب ضایع شدن چهره من بوده است.

یک نگاه گرمش می‌تواند به زودی پرمردگی زیبایم را به شادابی اولیه بازگرداند؛ ولی او چون

آهوی سرکش نرده را می‌شکند و دور از خانه تغذیه می‌کند. من بیچاره در نظرش ارزشی ندارم.

لوسیان این حسادت به خودت آسیب می‌رساند. شوم کن و آن را از خود بران.

آدریانا ابلهان بی‌حس می‌توانند این گونه جفا را ندیده بگیرند. من می‌دانم چشمان او به نقطه

دیگری با احترام نظر می‌کند وگرنه چه باعث می‌شود که او به اینجا بازنگردد؟

خواهر، تو می‌دانی که او به من قول گردن بندی را داد. اگر این مسئله مانع او شده باشد مانعی

ندارد، به شرطی که نسبت به من وفادار باشد. جواهری که در بهترین قاب هم جای داده شود

زیبایش را از کف خواهد داد. ولی طلا در مقابل هر محکی پایدار می‌ماند و ماهیت خود را نگاه

می‌دارد همچنانکه مردی که نام نیک دارد از هیچ دروغ و فساد نمی‌نگیند. پس چون

زیبایی من در نظرش خوشایند نیست آن قدر می‌گیرم تا آنچه را باقی مانده با سیل اشک نابود

کنم و بمیرم.

لوسیان چه ابلهان معنونی که کمر به خدمت حسادت دیوانه می‌بندند! [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[یک مکان عمومی]

[آنتیفلوس سیراکوز وارد می‌شود.]

آنتیفلوس بی طلاهایی که به درومیو سپردم در مهمانسرا در جای امنی گذاشته شده. و طبق

اظهار مهماندار و حدس خودم این غلام هشیار رفته است که مرا پیدا کند. از وقتی که ابتدائاً او را

از بازار روانه کردم نتوانستم درست با او صحبت کنم. اینک می آید.

[درومیوی میراکوز وارد می شود.]

خوب، پسر، آیا تمایل تو به شوخی و شیطننت تغییر کرده است؟ چون تو مزاح را دوست داری خوب است باز هم سر شوخی را باز کنی. لابد مهمانسرا را نمی شناسی؟ حتماً طلائی به دست تو نرسیده؟ و قطعاً خانمت تو را فرستاده که مرا برای صرف شام به خانه ببری؟ اسم خانم من هم عفا است؟ مگر دیوانه شده بودی که این طور دیوانه وار به من جواب می گفتی؟

درومیوی س چه جوابی، آقا؟ کی من چنین صحبتی کردم؟

آنتیفولویس س چندی از آن نگذشته. یعنی نیم ساعت پیش.

درومیوی س من از آن موقعی که مرا به منزل خودتان در مهمانسرا روانه کردید و طلا را به من سپردید شما را ندیده ام.

آنتیفولویس س ای شاید، تو انکار کردی که طلا را دریافت داشته ای، و صحبت از یک خانم و شام کردی و امیدوارم فهمیده باشی که من از آن رفتار بدم آمد.

درومیوی س خوشوقتم که شما را شادمان می بینم.

ارباب، تمنا دارم بگویند منظور شما از این شوخی چیست؟

آنتیفولویس س بله! باز هم در حضورم به مزاح و تمسخر می پردازی؟

تصور می کنی شوخی می کنم؟ صبر کن. این را بگیر و این یکی را هم بگیر.

[درومیو را می زند.]

درومیوی س آقا، به خاطر خدا دست نگاه دارید. شوخی شما دیگر جدی شده است.

برای چه با من این معامله را می کنید؟

آنتیفولویس س تصور کردی که چون من گاهی تو را دلقک خود می سازم و دوستانه با تو سخن

می گویم گستاخی تو باید بدانجا برسد که محبت مرا مورد تمسخر قرار دهی و دقایق پرارزشم را

هم با رفتار عامیانه ات تلف کنی. وقتی خورشید می درخشد مگسهای ابله به تفریح می پردازند؛

ولی وقتی اشعه خود را پنهان می کند به هر سوراخی می خزند. اگر می خواهی با من مزاح کنی به

حالت من توجه داشته باش و رفتارت را با نگاه من منطبق ساز وگرنه با ضربات خود این رفتار را

از کله چوبینت به در خواهم کرد.

درومیوی س آن را کله چویی می نامید؟ از تواختن این ضربات دست بردارید. ترجیح می دهم این

سر را برای خود نگاه دارم. ولی اگر به ضربات خود ادامه دهید باید به جای آن یک کله چویی

برای خود به دست آورم و آن را هم برای محافظت از چوب بیوشانم یا اینکه از شاهام بخوام

که کار مغز را انجام دهد. تمنا می کنم بفرمایید، آقا، چرا مرا می زنید؟

آنتیفولویس س مگر نمی دانی؟

درومیوی س ابداً، آقا، بجز اینکه مرا می زنید.

آنتیفولویس س می خواهی بدانی چرا؟

درومیوی س بله، آقا؟ و برای چه؟ چون می گویند هر چرا، برای چه هم دارد.

آنتیفولویس س چرا؟ چون مرا تمسخر می کنی. اما برای چه؟ برای اینکه بار دوم هم دست به

همان عمل می زنی.

درومیوی س آیا تا به حال کسی وجود داشته که بدون جهت مورد ضرب و شتم قرار گیرد،

در حالی که در این چرا و برای چه نه دلیلی می توان یافت و نه منطقی!

بسیار خوب، آقا، از شما متشکرم.

آنتیفولویس س متشکری! برای چه؟

درومیوی س برای اینکه در مقابل هیچ به من چیزی دادید.

آنتیفولویس س دفعه دیگر جبران آن را خوهم کرد که در مقابل چیزی به تو هیچ ندهم. ولی بگو

بینم، وقت غذا شده؟

درومیوی س نه، آقا، فکر می کنم محتاج گوشتی است که من دارم.

آنتیفولویس س موقع آن هم می رسد. چه گفتی؟

درومیوی س کوفته.

آنتیفولویس س بسیار خوب. ولی کوفته خشک^۱ خواهد بود.

درومیوی س در این صورت امیدوارم آقا از آن نخورید.

آنتیفولویس س به چه دلیل؟

درومیوی س زیرا خشم شما را برمی انگیزد و باز هم مرا می کویید.

آنتیفولویس س پس بهتر است یاد بگیري که به موقع شوخی کنی!

زیرا برای هر کاری وقت مناسبی هست.

درومیوی س من قبل از اینکه شما این قدر خشمگین شوید جرئت انکار آن را داشتم.

آنتیفولویس س طبق کدام قاعده، حضرت آقا؟

درومیوی س آقا، طبق قاعده ای که مثل سر طاین خود با زمان^۲ صاف و ساده است.

آنتیفولویس س بگو بینم چیست.

درومیوی س برای مردی که به مرور طاس می شود فرصتی وجود ندارد که موهایش را بازیابد.

آنتیفولویس س آیا نمی تواند از راه توافق با دیگری آن را به چنگ آورد؟

درومیوی س چرا با پرداخت مبلغی برای کلاه گیس می تواند موی از کف رفته مرد دیگری را به

دست آورد.

۱. منظور او از (dry basting) این است که تو را طوری می زنم که بدنت زخم نشود.

۲. اشاره به کروئوس.

آنتیفولویس س بطوراً مگر زمان این قدر درباره مو خسیس است؛

حال آنکه این فضولات بسیار فراوان است؟

درومیوی س این نعمتی است که زمان به حیوانات بخشیده و چون به بشر در این مورد بخل ورزیده به جای آن شعور بیشتری به او داده است.

آنتیفولویس س عجب! بسیاری از مردان بیشتر مو دارند تا شعور.

درومیوی س ولی مردی نیست که آن قدر شعور داشته باشد که موی خود را از کف ندهد.^۱

آنتیفولویس س پس نتیجه می‌گیری که مردان پرمو دلالت ساده و بی‌شعوری هستند.

درومیوی س هرچه دلال ساده‌تر باشد زودتر آن را از کف می‌دهد.

ولی آن را با عیاشی از کف می‌دهد.

آنتیفولویس س به چه دلیل؟

درومیوی س به دو دلیل که بسیار منطقی است.

آنتیفولویس س نه، لطفاً منطقی نباشد.

درومیوی س پس دلایل متقن.

آنتیفولویس س نه، در چیزی که فریبنده است اطمینان نیست.

درومیوی س پس دلایل اطمینان بخش.

آنتیفولویس س آنها را ذکر کن.

درومیوی س یکی برای اینکه پولی را که خرج کلاه‌گیس می‌کند صرفه جویی کند،

دوم اینکه وقت غذا موهایش در آتش نیفتد.

آنتیفولویس س تو در تمام این مدت می‌خواستی ثابت کنی که برای هر کاری وقت مناسبی نیست.

درومیوی س آقا، ثابت هم کردم؛ به این معنی که وقت مناسبی وجود ندارد که مویی را که طبیعت ربوده بتوان دوباره به دست آورد.

آنتیفولویس س ولی دلیل تو اساسی نبود که چرا وقتی برای به دست آوردن آن وجود ندارد.

درومیوی س پس به این صورت آن را اصلاح می‌کنم. زمان خودش طاس است و مایل است تا پایان دنیا مریدان طاس داشته باشد.

آنتیفولویس س می‌دانستم نتیجه صحبت تو طاس و عریان خواهد بود.

ساکت باش. چه کسی دستش را به ما تکان می‌دهد.

[آدریانا و لوسیانا وارد می‌شوند.]

آدریانا بسیار خوب، آنتیفولوس، قیافه عجیب به خود بگیر و خود را عبوس نشان بده. مجبوره

دیگری چهره خندان تو را می‌بیند. من آدریانا نیستم؛ همسر تو هم نیستم. روزی بود که به یاد

نمی‌آوری که سوگند می‌خوردی هرگز سخفانی در گوش تو چون موسیقی نبود و هیچ چیزی در چشم تو آن قدر دلپسند جلوه نمی‌کرد و لمس هیچ چیزی برای دست تو آن قدر لذت نداشت و هیچ گوششی به مذاق تو خوش طعم جلوه نمی‌کرد، مگر اینکه من سخن گویم یا نگاه کنم یا لمس کنم یا با دست خود آن را برای تو ببرم. اکنون چه شده، ای شوهرم، بگو چه شده که تو از وجود حقیقی خود جدا شده‌ای؟ آن را «وجود حقیقی خود» می‌نامم زیرا نسبت به من بیگانه است آن

وجود به هم آمیخته و تفکیک‌ناپذیری که بهتر از جنبه نیک تو است. آه! خود را از من جدا مکن؛ چون ای عشق من بدان که ریختن یک قطره آب به یک گرداب و پس گرفتن همان قطره بدون اینکه مخلوط با قطرات دیگری گشته و کم و زیاد شده باشد همان قدر آسان است که خود را از من بازستانی بدون اینکه من هم جزئی از آن باشم. چقدر برافروخته خواهی شد اگر بشنوی که من دست به هرزگی زده‌ام و بدنی که وقف تو شده به دست پلید شهوت آلوده گشته است؟ آیا به من تف نخواهی انداخت و مرا با لگد از خود نخواهی راند و کلمه شوهر را به صورتم پرتاب نخواهی کرد، و پوست لکه‌دار بی‌عفتی را از چهره‌ام نخواهی کند، و از دست نادرستم انگشتر

زنشویی را بیرون نخواهی کشید، و با سوگند جدایی آن را در هم نخواهی شکست؟

می‌دانم که تو قدرت آن را داری. پس چنین کن؛ زیرا من با عمل ناشایست آبیخته شده‌ام، و خون من با گناه شهوترانی آلوده شده است؛ زیرا اگر مادو نفر وجود واحدی باشیم و تو نادرستی کنی، زهر وجود تو به گلوی من می‌رسد و آلودگی تو مرا هرجایی می‌کند. پس پیمان راستین خود را یا بستر واقعی خود نگاه دار و در آن صورت من لکه‌دار نمی‌شوم و تو نتگین نخواهی شد. آنتیفولویس س ای خانم زیبا، آیا با من سخن می‌گویدی؟ من شما را نمی‌شناسم. دو ساعت پیش نیست که به افروس رسیده‌ام؛ در این مدت هر کلمه‌ای را که می‌شنوم یا وجودی که آن را با تمام نیروی ادراکم می‌سنجم بی‌معنی به نظرم می‌رسد و نمی‌توانم مفهوم آن را درک کنم.

لوسیانا شوهرخواهر، ننگ بر تو! چقدر وضع تو دگرگون شده است. کی تو عادت داشتی این طور با خواهرم رفتار کنی؟ او درمیور را به دنبالت فرستاد که برای غذا به خانه بیایی.

آنتیفولویس س درمیو؟

درومیوی س من؟

آدریانا بله، تو. و تو در مراجعت اظهار داشتی که او تو را مشت زد، و همزمان، وجود خانه مرا به عنوان خانه خویش و وجود مرا به عنوان همسر خویش انکار کرد.

آنتیفولویس س پسر، تو با این خانم صحبت کردی؟ موضوع و جریان مابین شما چه بوده است؟ درومیوی س من، آقا؟ من هرگز تا این لحظه او را ندیده بودم.

آنتیفولویس س ای شیادا! دروغ می‌گویی؛ عین کلمات او را در بازار در حضور من ادا کردی.

۱. منظور او این است که عشاق وجود و روح خود را با یکدیگر معاوضه می‌کنند.

۱. اشاره به امراض مقاربتی است که باعث ریختن مو می‌شود.

درومیوی س من هرگز در تمام عمرم با او صحبت نکرده‌ام.

آنتیفولوس س پس چطور او ما را به اسم خطاب می‌کند؟ مگر الهامی در کار باشد!

آدریانا چقدر نامتاسب با وقار تو است که با غلام خود این طور تجاهل کنی و او را برانگیزی که در این حالت بی‌حوصلگی در مقابل من ایستادگی کند. اگر هم خطایی کرده‌ام و نتوانسته‌ام بر تو مهار زتم، تو با تحقیر من مرتکب خطای بدتری مشو. بیا، من آستین تو را می‌گیرم و مانند یک تاک به شوهرم که مثل نارون است می‌آوریم!

من ضعیف خود را به قوت تو متکی ساختم تا از آن بهره‌مند شوم. اگر عاملی پیدا شود که مرا از وجود تو محروم سازد چیز بی‌ارزشی مانند عشقه و خار و خزه‌های بیمصرف است که به علت عدم توجه و قطع نکردن و نچیدن آن تنه درخت تو را احاطه کرده و شیره آن را می‌مکد و از پریشانی تو بهره‌مند می‌شود.

آنتیفولوس س او با من سخن می‌گوید و با مطلب خود مرا برمی‌انگیزد. مگر من در عالم خواب با او ازدواج کرده‌ام یا اکنون در خوابم و توهم می‌کنم که این مطالب را می‌شنوم؟

چه خطایی چشم و گوشم را منحرف می‌سازد؟

تا از علت این ابهام مسلم آگاه نشوم ناچار خواب را مسلم می‌پندارم.

لوسیانا درومیوی، برو بگو خدمتکاران غذا را حاضر کنند.

درومیوی س تسبیح من کجاست؟ لابد گناهی کرده‌ام؛ باید علامت صلیب بر خود گذارم. اینجا سرزمین پریان است. آه از این کینه‌توزی! ما در اینجا با اجنه و جنود و ارواح در گفتگویم!

اگر از آنها اطاعت نکنیم چنین وضعی پیش می‌آید:

نفسمان را می‌گیرند یا با تیشگون تمان را کبود می‌سازند.

لوسیانا تو چرا با خود حرف می‌زنی و جواب ما را نمی‌دهی ای درومیوی،

که مانند زنبور و حلزون و کرمی و خرف؟

درومیوی س ارباب، من تغییر شکل داده‌ام. این طور نیست؟

آنتیفولوس س بلی فکر می‌کنم ضمیر تو دگرگون شده. ضمیر من هم همین طور.

درومیوی س نه، ارباب، هم ضمیر و هم بدن دگرگون شده‌اند.

آنتیفولوس س ولی هنوز به شکل سابق هستی.

درومیوی س نه، میمون شده‌ام.

لوسیانا اگر تو تغییر یافته باشی به شکل الاغ درآمده‌ای.

درومیوی س درست است که خانم بر من سوار شده و من آرزوی علف را دارم.

۱. در اشعار روم قدیم زن را به تاک و شوهر را به نارون تشبیه می‌کردند که اولی برای رشد خود شکی به دومی است.

۲. درومیوی تصور می‌کند که ارواح پلید او را احاطه کرده‌اند. به این جهت به انبیا مقدس متوسل می‌شود.

بلی، راست است؛ من الاغ هستم؛ وگرنه چگونه ممکن بود که همان قدر که خانم مرا می‌شناسد من او را نشناسم؟

آدریانا بس است. بس است. دیگر آن قدر ابله نخواهم شد که انگشت به چشم خود فرو برم و اشک ریزم و بگذارم ارباب و خدمتکار او پریشانم را تمسخر کنند. آقا، بیا برویم. غذا حاضر است. درومیوی، تو هم هوای در را داشته باش. شوهرم، من امروز تنها با تو غذا می‌خورم و وادارت می‌کنم به هزاران شیفتت خود اعتراف کنی و طلب بخشش.

پسر، اگر کسی اربابت را خواست بگو برای شام بیرون رفته و مگذار هیچ کس داخل شود. بیا خواهر برویم. درومیوی، وظیفه دربیانت را به خوبی انجام بده.

آنتیفولوس س آیا من در بهشت روی زمینم یا در آسمان یا دوزخ؟ آیا خواب می‌بینم یا بیدارم؟

آیا دیوانه‌ام یا هشیار؟ آیا می‌فهمم وضع چیست یا همه چیز بر من پوشیده است؟

من آنچه را که آنها می‌گویند تکرار خواهم کرد و به این کار ادامه خواهم داد و در این مه و ابر ابهام به هر پیشامدی تن در می‌دهم.

درومیوی س ارباب، اجازه می‌دهید من دریانی کنم؟

آدریانا بلی، مگذار کسی داخل شود وگرنه سرت را خواهم شکست.

لوسیانا بیا آنتیفولوس، دیر شده است.

[خارج می‌شوند.]

برده سوم

صحنه اول

[یک مکان عمومی]

[آنتیفولوس [فروس، خدمتکارش درومیوی [فروس، آنچلوی زرگو، و بانازار تاجر وارد می‌شوند].
آنتیفولوس! آقای عزیزم آنچلو، تو باید همه ما را معذور بداری. وقتی که من توجه به وقت ندارم همسرم تندخویی می‌کند. به او بگو که من در دکان تو معطل شدم که ساختن گردن بند طلا را تماشا کنم و فردا تو آن را به منزل ما خواهی آورد. ولی در اینجا شاید هست که باگستاخی ادعا می‌کند که در بازار به سراغم آمد و من او را زدم و صحبت از هزار سکه طلا که به او سپرده بودم کردم و وجود همسر و خانه خویش را انکار. ای مست، منظورت از این سخنان چه بود؟
درومیوی! آقا، هر چه می‌خواهید بگویند، ولی من می‌دانم آنچه را که می‌دانم. دست شما گواه است که مرا در بازار زدید و اگر پوست من کاغذ می‌شد و ضرباتی که به من وارد آوردید مرکب،

دستخط خود شما آنچه را که در ذهن من است به شما می‌گفت.

آنتیفولوس! فکر می‌کنم تو الاغ باشی.

درومیوی! بلی، از جفایی که کشیده‌ام و ضرباتی که تحمل کرده‌ام همین طور به نظر می‌رسد. من باید پس از لگد خوردن لگد بزنم؛ و با این وضع، شما باید از پاهای من دوری کنید: از الاغ برحذر باشید.

آنتیفولوس! آقای بالتازار، شما غمگین هستید. از خدا می‌خواهم که ضیافت ما جوایگوی حسن نیت من و شایسته پذیرایی از شما باشد.

بالتازار آقا، اغذیه مطبوع شما در نظر من آن قدر مهم نیست

ولی خوشامد شما بسیار گرانبهاست.

آنتیفولوس! آقای بالتازار، سفره‌ای که مملو از خوشامد باشد هرگز نمی‌تواند جای یک خوراک مطبوع گوشت یا ماهی را بگیرد.

بالتازار آقا، گوشت مطبوع آن قدر معمولی است که هر ناکسی می‌تواند آن را فراهم کند.

زیرا پس از این همه مصیبت طولانی، طالع به من رو کرده است.

آنتیفولوس! خوشامد گفتن معمولی‌تر از آن است؛ زیرا چیزی جز حرف نیست.

بالتازار ضیافت مختصر و خوشامد فراوان لذتبخش‌ترین پذیرایی است.

آنتیفولوس! بلی، برای یک میزبان خسیس همین طور است، و برای یک میهمان صرفه‌جو

خیلی بیشتر. ولی اگر سفره من حقیر باشد آن را با لطف خود بپذیرید. پذیرائی شایسته‌تر از این ممکن است نصیب شما شود، ولی تصور نمی‌کنم کسی بتواند پیش از من خوشرویی کند.

صبر کنید. در خانه بسته است. بگو بیایند در را به روی ما باز کنند.

درومیوی! آهای مود، بریجت، ماریان، سیلی، گیلیان، جین!

درومیوی س [از داخل خانه] آهای کله گچ، اسب عصار، خروس اخته، نادان، ابله، احمق، یا از کنار در دور شو یا همان جا پشت در بنشین. آیا تو ارواح زنان را نزد خود احضار می‌کنی که این طور فریاد می‌کنی؟ در صورتی که وجود یک زن هم زائد است. از کنار در دور شو.

درومیوی! کدام ابله دربان ما شده؟ ارباب من در کوچه مانده است.

درومیوی س [از داخل خانه] از هر جا آمده بگو به همان جا بازگرده!

وگرنه با ایستادن سر یا دچار سرماخوردگی خواهد شد.

آنتیفولوس! چه کسی از داخل صحبت می‌کند؟ آهای، در را باز کن.

درومیوی س [از داخل خانه] بسیار خوب، آقا، من می‌گویم چه وقت و شما بگویید برای چه؟

آنتیفولوس! برای چه؟ برای غذا خوردن: من امروز غذا نخورده‌ام.

درومیوی س [از داخل] امروز در اینجا نمی‌شود چیزی بخوری. وقت دیگری بیا.

آنتیفولوس! تو کیستی که نمی‌گذاری به خانه خودم داخل شوم؟

درومیوی س [از داخل] فعلاً دربانم، آقا، و نامم درومیوی است.

درومیوی! ای دغلباز، تو هم شغل من و هم نامم را دزدیده‌ای. اولی هرگز برای من اعتباری کسب نمی‌کرد و دومی هم وسیله سرزنش فراوانم بود. چه‌هرات را به خاطر یک اسم عوض کرده‌ای،

یا نامت را با الاغ.

لوسه [از داخل] این جار و جنجال چیست، درومیوی! چه کسانی پشت در ایستاده‌اند؟

درومیوی! لوسه، در را به روی اربابم باز کن.

لوسه [از داخل] ابتدا، او ختیلی دیر می‌آید؛ همین را به اربابت بگو.

درومیوی! خدایا! من نمی‌توانم از خنده خودداری کنم. من با یک ضرب المثل به تو حمله می‌کنم. آیا اینجا را باید خانه خود بدانم؟

لوسه [از داخل] من هم با ضرب المثل دیگری به تو حمله می‌کنم:

کی؟ می‌توانی بگویی؟

درومیوی س [از داخل] اگر نام تو لوسه است، لوسه، جواب خوبی به او دادی.

آنتیفولوس! می‌شنوی ای زن هرزه؟ آیا در را به روی ما باز نمی‌کنی؟

لوسه [از داخل] فکر کرده بودم از شما بیرسم.

درومیوی س [از داخل] جواب تخی هم دادی.

درومیوی! این هم کمک. به هدف خورد!

مشت در برابر مشت.

آنتیفولوس! ای زن نافهم، بگذار بیایم تو.

لوسه [از داخل] به جان کنی؟

درومیوی! ارباب، در را محکم بکوب.

لوسه [از داخل] آن قدر بکوب تا در از درد بنالد.

آنتیفولوس! ای دختر هرزه، اگر در را بشکنم ناله‌ات به خاطر این رفتار بیرون خواهد آمد.

لوسه [از داخل] چه کسی در شهر احتیاج به آن و یک چهارچوب دارد؟

آدریانا [از داخل] چه کسی بیرون در است که اینهمه جار و جنجال راه انداخته؟

درومیوی س [از داخل] به خدا قسم که شهر شما پر از جوانان سرکش است.

آنتیفولوس! ای همسر، تو آنجایی؟ چرا زودتر نیامدی؟

آدریانا [از داخل] گفتم همسر، ای آقای شاید؟

از خانه دور شو.

درومیوی! ارباب، اگر می‌توانستید داخل شوید برای این کلمه شاید او را سخت تنبیه می‌کردید.

زورگر در اینجا نه ضیافتی وجود دارد و نه خوشامدنی؛ در صورتی که ما با اشتیاق انتظار هر دو را می‌کشیدیم.

بالتازار راستی کدام یک بهتر است؟ هیچ کدام را از دست نخواهیم داد.

درومیوی! ارباب، آنها پشت در ایستاده‌اند. به آنها بگویید به ما خوشامد بگویند.

آنتیفولوس! هوا طور دیگری است. باید خبری شده باشد که ما نمی‌توانیم داخل شویم.

درومیوی! ارباب، اگر لباسهای شما نازک باشد حق دارید این صحبت را بکنید. شیرینی شما در داخل خانه گرم است و خود شما در سرمای بیرون خانه ایستاده‌اید. این موضوع که یک آهوی

نر را این طور بخورند و بفروشد هر مردی را دیوانه می‌کند.

آنتیفولوس! برو و ابزارهای پیدا کن تا در را بشکنیم.

درومیوی س [از داخل] اگر شکستنها را در اینجا بشکنی کله دغلیات را خواهم شکست.

درومیوی! مگر با حرف بتوانی آقا، و حرف هم چیزی جز باد نیست که می‌توان آن را به صورت باز پس انداخت.

درومیوی س [از داخل] معلوم می‌شود که تو می‌خواهی خردت کنند. دور شو ای نوکر!

درومیوی! [دور شو] بیش از حد گفته شده. حالا تمنا دارم بگوئی نزدیک شو و داخل شو.

درومیوی س [از داخل] این کار را وقتی می‌کنم که پرندگان پر نداشته باشند و ماهیان بی‌فلس شوند.

آنتیفولوس! بسیار خوب، من در را به زور می‌شکنم. برو اهرم^۱ بیار.

درومیوی! ارباب، مقصود شما کلاغ بی‌پر است؟ اگر ماهی بدون فلس پیدا شود پرندۀ بی‌پر هم وجود دارد. پسر، اگر به کمک کلاغ وارد شویم تو را پرپر خواهیم کرد.

آنتیفولوس! زود برو اهرم آهنین برایم بیار.

بالتازار آقا، صبور باشید و مگذارید این طور شود.

شما با این عمل با شهرت خود می‌جنگید

و شرافت دست‌نخورده همسران را به ورطه سوء ظن می‌برید.

به طور خلاصه تجربه‌ممتد و خردمندی شما و خصایل نیکو و طرز زندگی و پاکدامنی او؛ همه دلایلی است که به شما علت و سبب نامعلومی را عرضه خواهند کرد.

آقا، شکی نداشته باشید که او دلایل صحیحی اقامه خواهد کرد

که چرا در چنین موقعی در را به روی شما بسته است.

حرف مرا بشنوید و با شکلیایی برگردید و بیایید تا همگی در مهمانخانهٔ یر صرف غذا کنیم و هنگام شب خود شما تنها بیایید که علت این ممانعت را کشف کنید.

اگر شما بخواهید در روشنائی روز و ازدحام مردم در را به زور بشکنید نکته‌های عامیانه خواهید شنید که از طرف تودهٔ مردم نثار شهرت شما که هنوز محروس است می‌شود و خانهٔ شما را آلوده می‌سازد و پس از مرگ شما هم بر سر قبرتان باقی می‌ماند، چون غیبت و تهمت یکی پس از دیگری می‌آید و هر جا منزل گزیند تا ابد در همانجا خواهد ماند.

آنتیفولوس! سخنان شما صحیح است. من بی‌سر و صدا برمی‌گردم و به رخم تمسخر آنها به شادمانی می‌پردازم. زنی خوش صحبت را می‌شناسم که زیبا و لطیفه‌گو و خودسر و در عین حال ملایم است. در آنجا غذا صرف می‌کنیم. این زن، یعنی همسرم، بارها بدون دلیل مرا در یارۀ او مرزنش کرده است: ما برای ناهار پیش او می‌رویم. [به زدگر] به خانه برو و گردن‌بند را بیاور، لابد تا این موقع ساخته شده است. تمنا دارم آن را به مهمانخانهٔ پوربتین^۱ که منزل او است بیاور. این گردن‌بند را برای ابراز کینه نسبت به همسرم هم که شده به میزبان خودم در آنجا می‌بخشم. آقای عزیز، عجله کن. زیرا وقتی که از بازکردن در خانهٔ خودم به روی من استماع می‌کنند ناچارم در خانهٔ دیگری را بگویم تا ببینم مرا تحقیر خواهند کرد یا نه.

زورگر من تا یک ساعت دیگر در آنجا به شما خواهم پیوست.

آنتیفولوس! همین کار کن. این شوخی برای من گران تمام خواهد شد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا]

[لوسیانا با آنتیفولوس سیراکوز وارد می‌شوند.]

لوسیانا آیا طوری شده که تو وظیفهٔ شوهری را بکلی از یاد برده‌ای؟ ای آنتیفولوس، آیا در بهار عشق چشمهٔ عشق تو خشک شده؟ و آیا عشقی که به صورت بنای باشکوهی بوده تبدیل به ویرانه‌ای گشته؟ اگر تو خواهر مرا به خاطر ثروتش گرفتی در این صورت به خاطر ثروتش با او رفتاری ملامطت‌آمیزتر پیش گیر. یا اگر دل تو جای دیگری است مخفیانه به سراغ آن برو و عشق دروغین خود را با پرده‌ای از ناپینائی بیوشان و مگذار خواهرم آن را در چشم تو ببیند و مگذار زبان تو سخنگوی اعمال ننگین تو شود. ظاهر رتوف و سخنان دلپذیر روی خیانتت پردهٔ حرمتی خواهد کشید. به پلیدیت جامه‌های بیوشان که منادی فضیلت به نظر آید. محضری دلچسب داشته باش، حتی اگر قلبت ملوث باشد. به گناه بیاموز که رفتار روحانی مقدس را پیش گیرد و در خفا نادرستی کند. چه لزومی دارد که او از این وضع آگاه شود؟ کدام دزد ساده‌لوحی

است که از جنایت خود لاف بزند؟ این عمل خطایی دوچندان است که نسبت به بستر زناشویی خود خیانت بوزی و بگذاری همسرت در سر سفره، آن را در چشمان تو بخواند. اگر بتوان شرمساری را پنهان ساخت لاقفل شهرت از کف نمی‌رود ولی تنگ کردار پلید دوچندان می‌شود. بیچاره ما زنان! آن قدر خوش‌باوریم که اگر به ما بقبولانید که ما را دوست دارید حاضریم حتی هنگامی که بازوی شما جای دیگری است آستین شما را بگیریم و با حرکت شما بچرخیم و به هر سمت که مایلید ما را ببرید. پس ای برادر مهربان، برگرد و خواهرم را تسلی بده و او را شاد کن و همسر خود بخوان. کمی تظاهر و خودنمایی مستحب است، بخصوص آنگاه که شیرینی چابلوسی به منازعه پایان می‌بخشد.

آنتیفولوس **س** ای خانم مهربان، من اسم تو را نمی‌دانم و نمی‌دانم چه معجزه‌ای تو را در سر راه من قرار داده است. از شکفتنهایی که در دنیا وجود دارد تو از لحاظ خردمندی و وارستگی چیزی کم نداری؛ بلکه از زمین مقدس تری. ای موجود عزیز، به من تفکر و سخن‌گفتن بیاموز و به ذهن کند و ضعیف و سطحی و سست و سملو از خطای من مفهوم درونی کلمات خود را فاش کن. و روح پاک مرا واقف ساز که چرا تو به خود زحمت می‌دهی تا آن را به سرزمینی نامعلوم بکشانی؟ آیا تو الهه‌ای؟ آیا برآنی که مرا به صورت تازه‌ای بیافرینی؟ پس مرا به شکلی دیگر در آور و من تسلیم نیروی تو خواهم شد. ولی تا وقتی من بدین صورت هستم به‌خوبی واقفم که خواهر گریان تو همسر من نیست و عهد زناشویی هرگز با او نبسته‌ام. سر خود را به سوی تو خم می‌کنم. ای دریابری، مرا با نغمه دلنواز خود مفریب^۱ تا مرا در ریای اشک خواهرت غرق سازی. ای موجود دریایی، به خاطر خودت نغمه‌سرای کن تا شیفتگان شوم، موهای طلائییت را به روی امواج نقره‌فام بگستر تا من چون شکوفه‌ای خود را به روی آن جای دهم و در این رؤیای عالی تصور کنم که کسی که چنین راهی برای مردن پیش می‌گیرد از مردن بهره می‌برد. پس بگذار عشق هم با وجود سبکی اگر به اعماق فرو می‌رود غرق شود.

لوسیانا چه می‌گویی؟ مگر دیوانه شده‌ای که چنین سخنانی را به لب می‌آوری؟
آنتیفولوس **س** دیوانه نیستم، بلکه همسر خود را یافته‌ام، ولی نمی‌دانم چگونه.
لوسیانا این خطایی است که سرچشمه آن چشم تو است.
آنتیفولوس **س** بلی، ای خورشید تابناک، برای اینکه به اشعه تو خیره شده‌ام.
لوسیانا هنگامی خیره بشو که جایز باشد، تا چشمانت از غبار پاک شود.

آنتیفولوس **س** ای عشق نازنین، این کار همان قدر فایده دارد که چشمک‌زدن در شب.
لوسیانا چرا مرا عشق نازنین می‌خوانی؟ خواهرم را به آن نام بخوان.

آنتیفولوس **س** خواهر خواهرت!

لوسیانا یعنی خواهرم.

آنتیفولوس **س** نه، یعنی خودت. یعنی جزو عالی وجود من. یعنی نور درخشان چشم من. روح نازنین قلب من. غذا و طالع من و امید و آمال فرخنده من. بهشت روی زمین من و مایه امید به بهشت رفتن من.

لوسیانا تمام اینها برای خواهر من است یا لاقفل باید چنین باشد.

آنتیفولوس **س** پس ای نازنین، نام خواهر بر خود بگذار. چون من تو هستم و تو را دوست دارم با تو زندگی را دنبال می‌کنم. تو هنوز شوهر نکرده‌ای و من هم همسر ندارم. دستت را به من بده.
لوسیانا آرام باش، آقا، آرام. من خواهرم را می‌آورم تا موافقت او را جلب کنم. [خارج می‌شود.]

[درومیوی سیراکوز دارد می‌شود.]

آنتیفولوس **س** خوب، درومیو، کجا با این شتاب می‌روی؟

درومیوی **س** آقا، مرا می‌شناسید؟ آیا من درومیو هستم؟ خدمتکار شما؟ آیا خودم هستم؟

آنتیفولوس **س** بلی، تو درومیو خدمتکار منی. تو خودتی.

درومیوی **س** من یک الاغم. خدمتکار یک زن هستم و خودم نیستم.

آنتیفولوس **س** خدمتکار کدام زن؟ چرا خودت نیستی؟

درومیوی **س** آقا، خودم نیستم چون متعلق به یک زن شده‌ام؛ زنی که می‌گوید متعلق به او هستم و بر ضمیرم مسلط شده و می‌خواهد در دست او باشم.

آنتیفولوس **س** چه ادعایی نسبت به تو دارد؟

درومیوی **س** آقا، همان ادعایی که شما ممکن است نسبت به اسب خود داشته باشید؛ می‌خواهد

مرا مثل حیوان خود تصاحب کند، نه که حیوان باشم و مرا می‌خواهد، بلکه برای اینکه خودش

موجودی حیوانی است این ادعا را نسبت به من دارد.

آنتیفولوس **س** او کیست؟

درومیوی **س** شخص محترمی است که یک مرد نمی‌تواند نامش را بدون احترام ببرد. طالع من در

این وصلت نحیف و لاغر است ولی برای او ازدواج چاق و چله‌ای است.

آنتیفولوس **س** مقصودت از ازدواج چاق و چله چیست؟

درومیوی **س** آقا، او زن مطبخ و همه وجودش چربی است و من نمی‌دانم او را به چه مصرفی

۱. عقیده بر این بود که دربادشیزگان با آهنگ دلنشین خود ملاحان را می‌فریقتند و کشتی آنها را به سمت صخره‌ها هدایت می‌کردند تا منهدم و نابود شود.

برسانم جز اینکه او را به صورت چراغی در آورم که برای سوخت خود از خودش روغن می‌گیرد. مطمئنم که پاره‌های لباسهایش و چربی آنها به قدر یک زمستان قطبی دوام خواهد داشت و اگر تا روز قیامت زنده باشد یک هفته بیشتر از تمام دنیا خواهد سوخت.

آنتیفولوس **س** چه قیافه‌ای دارد؟

درومیوس **س** مثل کفشهایم سیاه است ولی صورتش هرگز به آن اندازه تمیز نیست. چرا؟ برای اینکه آن قدر عرق می‌کند که انسان آن را از شدت چرکی با کفش اشتباه می‌کند.

آنتیفولوس **س** این عیبی است که آب علاجش را می‌کند.

درومیوس **س** نه، آقا، طبیعی است و توئان نوح هم نمی‌تواند کاری کند.

آنتیفولوس **س** اسمش چیست؟

درومیوس **س** نل، آقا؛ ولی چکه‌اش طوری است که متر خیاط هم به دور کمرش نمی‌رسد.

آنتیفولوس **س** پس عرضش زیاد است؟

درومیوس **س** از یک ران تا ران دیگر به اندازه‌ی از سر تا پایش است. او مدوّر مانند یک کره است و روی او می‌توان کشورها را یافت.

آنتیفولوس **س** ایرلند در کدام قسمت از بدن او است؟

درومیوس **س** در سرین او، آقا. آن را از روی باتلاقهایش پیدا کردم.

آنتیفولوس **س** اسکاتلند کجاست؟

درومیوس **س** آن را از خشکی و بیحاصلی در کف دستش یافتم.

آنتیفولوس **س** فرانسه کجاست؟

درومیوس **س** در پیشانی که مجهز و به عقب برگشته است و بر ضد ولیعهد خود می‌جنگد.^۱

آنتیفولوس **س** انگلستان کجاست؟

درومیوس **س** من در جستجوی صخره‌های گچی بودم^۲ ولی در آنها هیچ گونه سفیدی نیافتم. اما تصور می‌کنم در چانه‌اش و علامتش آب بینی شوری است که بین آن و فرانسه جاری بود.

آنتیفولوس **س** اسپانیا کجا بود؟

درومیوس **س** متأسفانه آن را ندیدم ولی معلوم بود در نفس گرم او است.

آنتیفولوس **س** آمریکا و جزایر هند غربی کجا بود؟

درومیوس **س** آقا، روی پیشانی که با یاقوت سرخ و کبود و نعل مزین شده بود و منظره‌ی فروتمند

خود را به نفس گرم اسپانیا عرضه می‌داشت که ناوگان مجهز خود را به عنوان سنگ وزنه به طرف پیش می‌فرستاد.^۱

آنتیفولوس **س** بلژیک و هلند کجا واقع شده‌اند؟

درومیوس **س** آقا، آن قدر پایین نگاه نکردم.^۲ به هر صورت این مزدور یا ساحره برای تصاحب من ادعایی پیش کشید و مرا درمیو خواند و قسم خورد که من متعلق به اویم و اظهار داشت که

چه علائم مخصوصی بر بدن دارم از قبیل علامت روی شانه و خال گردن و زگیل بازوی چپ و چیزهای دیگری که آن قدر مرا به تعجب انداخت که از او مانند یک ساحره گریختم. و اگر

سینه‌ام پراز ایمان و قلبم از فولاد نبود مرا به صورت سنگ دم‌کُل درمی‌آورد تا چرخ را بگردانم.^۳

آنتیفولوس **س** برو، شتاب کن، خود را به خیابان برسان و اگر باد از هر طرف از ساحل به دریا می‌وزد امشب دیگر یک لحظه در این شهر نخواهم ماند و اگر هر کشتی از اینجا قصد حرکت

دارد خیرش را به بازار بیار. تا مراجعت تو در آنجا به گردش می‌پردازم. اگر همه ما را می‌شناسند ما هیچ کس را نمی‌شناسیم. تصور می‌کنم وقت آن رسیده باشد که راه را به هر زحمتی شده طی

کنیم و اثاثمان را جمع کنیم و برویم.

درومیوس **س** همان طوری که یک انسان از یک خرس می‌گریزد من هم از آن زنی که می‌خواهد همسر من شود فرار می‌کنم. [خارج می‌شود.]

آنتیفولوس **س** به طور حتم در اینجا کسی جز جادوگران زندگی نمی‌کند. پس وقت آن رسیده که هر چه زودتر از اینجا عزیمت کنم. آن کسی که مرا شوهر می‌خواند روحم را از زن بیزار کرد ولی

خواهر زیبای او چنان خصالتی عالی و شریف و بیان و محضری دلفریب دارد که نزدیک است

وادارم کند نسبت به طبیعت خود خیانت ورزم. ولی برای اینکه مبادا مرا برای خطا نسبت به

خویشتن مقصر شمارند گوشه‌های خود را بر نغمه‌ی دوشیزه دریا می‌بندم.

[آنجولی زورگر باگردن‌بند وارد می‌شود.]

زورگو آقای آنتیفولوس.

آنتیفولوس **س** بله، نام من همین است.

زورگو می‌دانم، آقا، بفرمایید، این هم گردن‌بند. تصور می‌کردم شما را باید در پوربتین ملاقات کنم ولی چون ساختن گردن‌بند طول کشید مجبور شدم دیرتر بیایم.

۱. اشاره به کفتیهای اسپانیولی است که در دوره فکسیر از طرف انگلیسها تسخیر شد.

۲. کلمه پایین شوخی او نسبت به هلند است که نام دیگر آن زیورلند یعنی زمینهای پست است (پست‌تر از دریا).

۳. اشاره به سگهای تربیت شده‌ای است که در آشپزخانه بزرگان چرخی را که سیخ کباب بدان متصل بود می‌گرداندند تا گوشت کباب شود.

۱. اشاره به وقایع تاریخی فرانسه در قرن شانزدهم است که اتحادیه کاتولیک با جانفینی هائری ناوار مخالفت می‌کرد تا اینکه او کاتولیک شد. کلمه hair در اینجا به دو معنی به کار برده شده یکی ولیعهد و دیگری به معنی مرز از لحاظ شباهت با کلمه hair.

۲. ساحل جنوبی انگلستان را صخره‌های گچی سفید تشکیل می‌دهد.

آنتیفولوس من مایلید با آن چه کنم؟

زرگو هر طور مایلید. آن را برای شما ساخته‌ام.

آنتیفولوس من برای من ساخته‌اید؟ من صحبتی از این مقوله نکرده بودم.

زرگو نه یک بار نه دو بار، بیست بار صحبت کردید. اکنون آن را به خانه ببرید و رضایت

همسران را جلب کنید. نزدیک وقت شام خواهم آمد تا بهای گردن‌بند را دریافت کنم.

آنتیفولوس من آقا، تمنا دارم پول آن را هم اکنون بگیرد چون ممکن است دیگر نه گردن‌بند را ببینید و نه پول آن را.

زرگو چه مرد شوخی هستید، آقا، خدانگهدار. [خارج می‌شود.]

آنتیفولوس من نمی‌توانم بگویم که در این باره چه باید فکر کنم. ولی تصور نمی‌کنم مردی وجود داشته باشد که آن قدر دچار نخوت شود که از قبول یک گردن‌بند زیبایی پیشکشی امتناع کند.

معلوم است که در اینجا احتیاجی به پیروی از راههای نامشروع نیست زیرا در کوچه‌ها چنین هدایایی به انسان می‌دهند. من به بازار می‌روم و منتظر درومیو می‌شوم تا اگر کشتی در شرف

حرکت باشد بیدرنگ با آن عزیمت کنم. [خارج می‌شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[مکانی عمومی]

[تاجر، زرگو و یک افسر وارد می‌شوند.]

تاجر شما می‌دانید که موقع پرداخت سر رسیده است. از روز عید روح‌القدس^۱ و از آن هنگام تا به حال به شما تصدیع نداده‌ام و اکنون هم چنین نمی‌کردم ولی چون عازم ایران هستم و احتیاجی به پول برای مسافرت دارم به این جهت حساب خود را تسویه کنید وگرنه به وسیله این افسر شما را بازداشت خواهم کرد.

زرگو عین همان مبلغی که به شما مدیونم آنتیفولوس به من بدهکار است. وقتی که شما را ملاقات کردم او گردن‌بندی را از من گرفت و قرار است ساعت پنج قیمت آن را دریافت کنم.

اگر حاضرید با من به خانه او بیایید بدهی خود را می‌پردازم و از شما سپاسگزاری می‌کنم.

[آنتیفولوس افزوس و درومیو افزوس از خانه روسی می‌آیند و وارد می‌شوند.]

افسر این زحمت را لازم نیست به خود بدهید. او اکنون می‌آید.

آنتیفولوس! من به خانه زرگو می‌روم و در این ضمن تو برو و قلعه طنابی بخر تا آن را تقدیم

پرده چهارم ۱۵۷

همسر و یارانش کنم که امروز نگذاشتند به خانه خود داخل شوم. صبر کن. زرگو را می‌بینم. تو برو و طناب را بخر و آن را به خانه نزد من بیاور.

درومیو! با خریدن طناب برای ارباب می‌توانم سالی هزار پوند به دست آورم.

[درومیو خارج می‌شود.]

آنتیفولوس! [به زرگو] واقعاً اگر کسی به تو اعتماد کند خوب مساعدت می‌شود. تو قول داده بودی که خودت با گردن‌بند نزد من بیایی ولی نه اثری از زرگو بود و نه خبری از گردن‌بند. شاید تصور کردی اگر عشق ما با این زنجیر به هم متصل شود بیش از حد دوام خواهد داشت و به همین جهت نیامدی.

زرگو صرف نظر از این حالت مزاح و شوخی، در اینجا یادداشتی است که وزن گردن‌بند را تا آخرین گرم و عیار طلا و هزینه ساختن آن را نشان می‌دهد که جمعاً سه سکه طلا بیش از مبلغی است که من مدیون این آقا هستم. تمنا دارم قیمت آن را بپردازید زیرا او قصد مسافرت دریا را دارد و فقط برای این کار مانده است.

آنتیفولوس! من پول نقد آماده ندارم؛ بعلاوه در شهر کاری دارم. آقای عزیز، با این بیگانه به منزل من برو و گردن‌بند را با خود ببر و به همسرم بگو قیمت آن را در مقابل رسید بپردازد؛ شاید خود من هم تا آن موقع برسم.

زرگو در آن صورت گردن‌بند را خود شما نزد خانم خواهید آورد.

آنتیفولوس! نه، تو آن را با خود ببر، می‌ادا من دیر برسم.

زرگو بسیار خوب، آقا، آیا گردن‌بند را با خود آورده‌اید؟

آنتیفولوس! اگر من نیاورده باشم امیدوارم تو بیاوری وگرنه شاید تو بدون دریافت پول بازگردی. زرگو آقا، تمنا دارم گردن‌بند را به من بدهید. جزر و مد و باد هر دو انتظار این آقا را می‌کشند و اگر من او را معطل کنم تقصیر متوجه من خواهد شد.

آنتیفولوس! خداوند! تو این طغرنروی را از این جهت به کار می‌بندی که بیهانه‌ای برای

عهدشکنی خود در نیامدن به پورپنتین پیدا کنی. حق این بود که من تو را برای نیاوردن آن ملامت کنم ولی تو مانند یک زن تندخو پیشدستی کرده و غوغایی آغاز کرده‌ای.

تاجر وقت می‌گذرد. تمنا دارم عجله کنید.

زرگو می‌شنوید چقدر اصرار می‌ورزد. منتظر گردن‌بند هستم.

آنتیفولوس! آن را به همسرم بده و پول آن را بگیر.

زرگو عجیب است، آقا، خوب می‌دانید که آن را به شما دادم. یا گردن‌بند را بازگردانید یا نشانه‌ای بدهید که بروم.

آنتیفولوس! دیگر این طرز رفتار از شوخی گذشته است. بگو ببینم گردن‌بند کجاست؟ تمنا دارم آن را به من نشان بده.

درومیوی س مرا برای خرید طناب فرستادید؟ مرا برای اجیر کردن کشتی به بندر فرستادید. **آنتیفولوس!** در این باره در موقع فراغت با تو صحبت خواهم کرد و به گوشه‌های تو یاد خواهم داد توجه بیشتری به گفته من کنند. ای شاید، بیدرنگ نزد آدریانا برو و این کلید را به او بده و بگو در کشوری میزی که روی آن با قالیچه ترکی پوشانده شده کیسه‌ای پر از طلا هست. آن را اینجا بفرستد و بگو مرا در خیابان بازداشت کرده‌اند و این پول برای آزاد ساختن من است. زود باش، ای غلام، برو. آقای افسر، راه زندان را پیش بگیریم تا پول برسد. [خارج می‌شوند].

درومیوی س نزد آدریانا بروم؟ همان جایی که غذا خوردیم و دختری زیبا و شیرین مرا شوهر خود خواند؟ ولی او آن قدر بزرگ است که نمی‌توانم او را در آغوش بگیرم. من ناچارم بر خلاف میل خود به آنجا بروم؛ چون خدمتکار چاره‌ای جز اطاعت اوامر ارباب ندارد. [خارج می‌شود].

صحنه دوم

[خانه آنتیفولوس افزوس]

[آدریانا و لوسیانا وارد می‌شوند].

آدریانا آه، لوسیانا! آیا او تو را بدین صورت وموسه کرد؟ آیا توانستی از چشمان او به طور جدی این مطلب را درک کنی که تقاضای او شوخی نیست؟ آری یا نه؟ آیا رنگش پریده یا سرخ بود یا محزون و یا خندان؟ در این مورد چه چیزی مشاهده کردی؟ آیا از شهابهای قلبش در چهره او اثری بود؟

لوسیانا اول انکار کرد که تو حقی نسبت به او داشته باشی.

آدریانا منظور او این بود که رفتار خودش با من درست نبوده است برای اینکه به من کینه بیشتری بورزد.

لوسیانا بعد سوگند خورد که در اینجا بکلی بیگانه است.

آدریانا سوگند او درست بود زیرا عهد خود را شکسته است.

لوسیانا بعد من از طرف تو تمناهایی کردم.

آدریانا او چه گفت؟

لوسیانا عشقی را که برای تو تقاضا می‌کردم من می‌خواستم.

آدریانا نسبت به تو چطور ابراز عشق کرد؟

لوسیانا با کلماتی که اگر یک نفر صمیمانه ادا می‌کرد می‌توانست مؤثر واقع شود.

اول زیباییم را ستود و سپس سخنانم را.

آدریانا مگر تو به نرمی با او سخن گفتی؟

لوسیانا تمنا دارم صبور باشی.

آدریانا نه، نمی‌توانم و هرگز آرام نخواهم نشست. اگر قلبم قادر نباشد، با زبانم بر اراده او تسلط

تاجر کار من طوری نیست که بتوان تأخیر روا داشت. آقای محترم بفرمایید که حاضرید جواب بدهید یا خیر وگرنه او را به این افسر خواهم سپرد.

آنتیفولوس! من به شما جواب دهم؟ به شما چه جوابی باید بدهم؟

زورگو درباره پولی که برای گردن‌بند به من مدیون هستید.

آنتیفولوس! من تا وقتی که گردن‌بند را دریافت نداشته‌ام پولی به تو مدیون نیستم.

زورگو شما می‌دانید که نیم ساعت پیش آن را به شما دادم.

آنتیفولوس! تو چیزی به من ندادی. با ذکر این موضوع به من بهمت می‌زنی.

زورگو شما در انکار این موضوع نسبت به من خطا می‌کنید. ببینید این کار چقدر به حیثیت و اعتبار من لطمه می‌زند.

تاجر به نام دوک تو را بازداشت می‌کنم و باید امر مرا اطاعت کنی.

زورگو این کار به شهرت من لطمه می‌زند. یا راضی شو که این مبلغ را از طرف من بپردازم یا من هم به وسیله این افسر تو را بازداشت می‌کنم.

آنتیفولوس! راضی شوم قیمت چیزی را که هرگز به دست من نرسیده بپردازم؟

ای مرد ابله! اگر جرئت داری مرا بازداشت کن.

زورگو آقای افسر، این دستمزد تو است. او را بازداشت کن. در این مورد اگر برادر من هم باشد که این طور مرا علناً تحقیر کند از او نمی‌گذرم.

افسر آقا، این ادعا را شنیدید؟ شما را هم بازداشت می‌کنم.

آنتیفولوس! من اطاعت می‌کنم تا وقتی که بتوانم ضمانتی بدهم. ولی مردک، این تفریح برایت به اندازه فلزهایی که در دکان خود داری گران تمام خواهد شد.

زورگو آقا، من در افزوس متوسل به قانون خواهم شد و شک ندارم که کار تو به رسوایی خواهد کشید.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود].

درومیوی س ارباب، یک کشتی از ایدامیوم منتظر است تا صاحبش سوار شود و غزیمت کند.

من اثاث خودمان را به کشتی برده‌ام و روغن و صمغ و کافور را هم خریدم و کشتی آماده حرکت است و باد مساعدی از خشکی می‌وزد. آنها انتظار کسی جز صاحب کشتی و ناخدا و شما را نمی‌کشند.

آنتیفولوس! چه گفتی؟ مگر دیوانه‌ای؟ ای گوسفند ابله، کدام کشتی ایدامیوم در انتظار من است؟

درومیوی س همان کشتی که مرا فرستادید که جایی در آن برای شما کرایه کنم.

آنتیفولوس! ای غلام مست! من تو را برای خرید طناب فرستادم و گفتم برای چیست و چه منظوری دارم.

خواهم یافت. او زشت‌رو و بدحیکل و بی‌قواره و معیوب و کج و معوج و پیر و پرموده در تمام قسمتهای بدنش است. و از لحاظ اخلاقی تبهکار و نامهربان و ابله و خشن و تندخو و ناقص است و ضمیرش هم بدتر از آن است.

لوسیانا در این صورت چه کسی نسبت به چنین شخصی رشک می‌برد؟ هر بدی و پلیدی که از کف برود تأسفی ندارد.

آدریانا ولی او در فکر من بهتر از آنچه گفتم جلوه می‌کند. اما کاش در چشم دیگران بدتر به نظر می‌رسید. همدرد دور از آشیانه خود فریاد شادی می‌کشد. ولی اگر چه زیانم لعنتش می‌فرستد قلبم دعایش می‌کند.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود.]

درومیوی من من به اینجا آمده‌ام. میز و کیسه پول، و لطفاً عجله کنید.

لوسیانا تو چرا این طور نفست به شماره افتاده؟

درومیوی من چون به سرعت می‌دویدم.

آدریانا درومیو، اربابت کجاست؟ آیا حالش خوب است؟

درومیوی من نه، او در جهنمی است که از دوزخ بدتر است. یک ابلیس در لباس چرمی او را گرفته است. و روی دل چون سنگش دکمه‌های فولادی گذاشته‌اند؛^۱ عفریت یا حتی که بیرحم و خشن است؛ گرگ و بلکه بدتر از آن، مردی مستور از چرم است، دوست خائن، دست به شانه گذار؛^۲ کسی که آمد و رفت در کوچه‌های بن‌بست و دره‌های تنگ و خلیجهای کوچک را قدغن می‌کند. یک سنگ تازی که به دنبال رایحه عوضی می‌رود ولی شکار را به وسیله بوی پایش تعقیب می‌کند و کسی که بیچارگان را قبل از صدور حکم به دوزخ می‌برد.

آدریانا چه می‌گوی، مرد؟ چه خبر شده؟

درومیوی من نمی‌دانم چه خبر شده ولی او را بازداشت کرده‌اند.

آدریانا چطور؟ بازداشت شده؟ بگو طبق ادعای چه کسی؟

درومیوی من نمی‌دانم طبق ادعای چه کسی بازداشت شده ولی می‌توانم بگویم همان کسی که لباس چرمین به تن داشت او را بازداشت کرد.^۳

خانم، برای رهایی او پولی را که در میز است نمی‌فرستید؟

آدریانا خواهر، برو آن را بیار. من از این مطلب در شگفتم. [لوسیانا خارج می‌شود.]

چطور من خبر نداشتم که او مدیون شده است. بگو ببینم آیا به خاطر اسنادی بازداشت شده؟

۱. اشاره به لباس مأمورین دولتی آن زمان است.

۲. یعنی مأموری که دست به شانه شخصی می‌گذارد و او را بازداشت می‌کند.

۳. بیشتر کلماتی که درومیو در این صحنه به کار می‌برد دو معنی دارد؛ مثلاً در اینجا کلمه suit هم معنی ادعا را دارد و هم لباس.

درومیوی من نه برای سند نبود بلکه برای چیزی محکم‌تر از آن یعنی زنجیر زرین است. صدای زنگ را نمی‌شنوید؟

آدریانا زنگ زنجیر؟

درومیوی من نه، زنگ ساعت. وقت آن رسیده که من برگردم. قبل از اینکه او را ترک کنم ساعت دو بود و اکنون ساعت یک زده شده است.

آدریانا هرگز نشنیده بودم که ساعت به عقب بازگردد.

درومیوی من بله، اگر ساعت با پاسبان دادگاه مواجه شود از ترس به عقب برمی‌گردد.

آدریانا مگر زمان مقروض است؟ چه قدر استدلال تو احمقانه است.

درومیوی من زمان ورشکسته است و بیش از حد استدلال قرض دارد. از آن بدتر، او یک دزد است. مگر نشنیده‌اید مردم می‌گویند که زمان شب و روز دزدانه پیش می‌رود؟ اگر زمان مقروض و دزد باشد و پاسبانی هم در سر راهش پیدا شود آیا حق ندارد در روز یک ساعت به عقب بازگردد؟

[لوسیانا وارد می‌شود.]

آدریانا درومیو، پول را بگیر و زود آن را ببر و بیدرنگ اربابت را به خانه بیاور. بیا خواهر.

تصورات عجیبی مرا در فشار گذاشته که معجون از آرامش و رنج است. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[مکانی عمومی]

[آنتیفولوس سیراکوز وارد می‌شود.]

آنتیفولوس من کسی نیست که مرا ببیند و درووم نگوید؛ مثل اینکه من دوست یا آشنای نزدیک

آنها هستم. همه کس مرا به نام می‌خواند، بعضی پولم می‌دهند و بعضی دعوت می‌کنند و گروهی

دیگر به خاطر مهربانیهایم سیاستگزاری می‌کنند و عده‌ای هم کالاهای خود را به من عرضه

می‌دارند. چند لحظه پیش خیاطی مرا به دکان خود خواند و پارچه‌های ابریشمینی را که برایم

خریده بود نشانم داد و سپس اندازه مرا گرفت. قطعاً اینها همه نیرنگهای وهم و خیال است و

چادوگران قطبی^۱ در اینجا سکنی گزیده‌اند.

[درومیوی سیراکوز وارد می‌شود.]

درومیوی من ارباب، این طلاهایی است که مرا به دنبال آن فرستادید. آیا شما مثل حضرت آدم

از بهشت با جامه تازه خود خارج شدید؟^۲

۱. تصور می‌شد که ساکنان قطبی موجودات دنیای تاریکی‌اند و چادوگر.

۲. اشاره به خروج او از زندان است که آن را به خروج آدم از بهشت در حالی که لباس به پوست حیوانات بود تشبیه می‌کند.

پرده چهارم ۱۶۳

است که خداوند مرا یک زن سبکسر کند. نوشته‌اند که این زنان در نظر مردان چون فرشتگان نور ظاهر می‌شوند، و نور نتیجه آتش است، و آتش سوزاننده. پس زنان آتشین سوزاننده‌اند و نباید به آنها نزدیک شد.

روسبی آقا، شما و خدمتکاران بسیار دلخوشید. آیا مایلید با من بیایید؟ ما شام را در اینجا صرف خواهیم کرد.

درومیوی سی ارباب، اگر انتظار قاشق غذاخوری دارید باید سفارش قاشق بلندی را بدهید.

آنتیفولوس سی چرا درمیوی؟

درومیوی سی چون هر کس با ابلیس غذا بخورد باید قاشق بلند داشته باشد.

آنتیفولوس سی ای عفریت، دور شو. چرا با من صحبت از شام می‌کنی؟ تو حتماً جادوگری. مرا بگذار و برو.

روسبی انگشتری را که هنگام ناهار از من گرفتی پس بده یا در مقابل آن انگشتر الماس،

گردن‌بندی را که به من قول دادی بده تا بروم و مزاحم شما نشوم.

درومیوی سی بعضی شیاطین چیزی را که متعلق به شخص باشد می‌طلبند؛^۱ از قبیل کاهی، موی، قطره خونی، سنجاقی، گردویی، هسته گیلاسی. ولی او طماع‌تر است و زنجیر طلا می‌خواهد.

ارباب، هوشیار باشید زیرا اگر آن را به او بدهید زنجیر را تکان می‌دهد و ما را می‌ترساند.^۲

روسبی آقا، خواهش می‌کنم یا انگشترم را پس بدهید یا گردن‌بند را. امیدوارم قصد قلبی نسبت به من نداشته باشید.

آنتیفولوس سی دور شو، ای ساحره. درمیوی، بیا برویم.

درومیوی سی طاووس می‌گوید ای نخوت‌دور شو. خانم شما این را می‌دانید.

[آنتیفولوس و درمیوی خارج می‌شوند.]

روسبی بدون شک آنتیفولوس دیوانه شده است وگرنه هرگز آن قدر خود را این طور خوار نمی‌کرد. او انگشتر مرا که چهل دوکا می‌ارزد گرفت و قول داد گردن‌بندی را در مقابلش به من

بدهد ولی اکنون از دادن هر دو امتناع می‌کند. دلیلی که به نظرم می‌رسد این است که او دیوانه است؛ زیرا غیر از رفتار دیوانه‌واری که اکنون پیش گرفته داستان جنون‌آمیزی است که هنگام

ناهار گفت مینی بر اینکه در خانه‌اش را به رویش پسته‌اند. شاید همسرش که با این حملات

جنون‌آمیز آشنابست به عمد در را به روی او بسته است. چاره‌ی من این است که با شتاب خود را

۱. ساحره‌هایی که قصد آسیب رساندن به کسی را داشته باشند چیزی را که متعلق به او است از او می‌گیرند تا به وسیله آن او را جادو کنند.

۲. اشاره به همدای زنجیری است که ارواح در موقمی که در دنیا ظاهر می‌شوند درمی‌آورند تا زندگان را بترسانند.

۳. چون می‌گویند طاووس بسیار مغرور است پس بی‌اعتنائی او به غرور نوعی محسوب می‌شود.

آنتیفولوس سی این طلا چیست؟ منظور تو از آدم چیست؟

درومیوی سی مقصود آدمی که در بهشت بود نیست بلکه آدمی که زندانبان است؛ همان که ملبس به پوست گوساله‌ای است که قربانی فرزند ولخرج شد؛^۱ یعنی همان که مانند ابلیس به دنبال شما آمد و به شما امر کرد از آزادی خود صرف نظر کنید.

آنتیفولوس سی نمی‌فهمم چه می‌گویی.

درومیوی سی نمی‌فهمید؟ خیلی ساده است. مقصود همان کسی است که مانند آلت موسیقی در جمیع چرمی جا گرفته. مردی که وقتی مردم خسته‌اند آنها را زور می‌دهد و بازداشت می‌کند؛

همان که نسبت به مردم فرسوده احساس ترحم می‌کند؛ و جامه‌ای جاودانی به آنها می‌بخشد؛^۲ و در نهایت جسارت و تهور با گرز خود بیش از یک نیزه عربی دست به اعمال عجیب می‌زند.

آنتیفولوس سی منظور تو افسر مأمور دادگاه است؟

درومیوی سی بله، آقا، گروهیان زندان. یعنی همان کسی که شخص را برای تقض عهد نسبت به سند خود جلب می‌کند و فکر می‌کند هر کس به بستر خود می‌رود باید به او بگوید امیدوارم خداوند تو را به زندان بفرستد.

آنتیفولوس سی خوب، دست از این حماقت بردار. آیا امشب کشتی حرکت می‌کند؟ آیا می‌توانیم عزیمت کنیم؟

درومیوی سی آقا، یک ساعت پیش برای شما خبر آوردم که کشتی «سرعت» امشب حرکت می‌کند و در آن موقع گروهیان مانع شما شد و گفت صبر کنید و در انتظار قایق «تعویق» باشید.

در این کیسه فرشتگانی را آورده‌ام که باعث نجات شما خواهند شد.

آنتیفولوس سی این مرد دیوانه است و من هم همین طور و هر دو در عالم وهم سرگردانیم. امیدوارم قدرت فرخنده‌ای از اینجا نجاتمان دهد.

[روسبی وارد می‌شود.]

روسبی از این ملاقات خوشوقتم، آقای آنتیفولوس. معلوم است که زرگر را پیدا کرده‌اید. آیا این همان گردن‌بندی است که امروز به من وعده دادید؟

آنتیفولوس سی ای ابلیس دور شو و مرا وسوسه مکن.

درومیوی سی ارباب، آیا این خانم ابلیس است؟

آنتیفولوس سی خود ابلیس است.

درومیوی سی خیره، او بدتر است. او مادر ابلیس است که در اینجا در لباس یک زن سبکسر حاضر شده و به همین جهت است که زنان می‌گویند خداوند مرا لعنت کند، که معنی آن این

۱. اشاره به داستان فرزندی است که تمام دارایی خود را در سفر تلف کرد و محنت و رنج‌هایی کشید و در مراجعت او پدرش با اشیایی که به دیدن او داشت فریه‌ترین گوساله را قربانی و از او پذیرایی شایانی کرد.

۲. مقصودش زندان است.

به خانه او برسانم و به همسرش بگویم که چون شوهرش دیوانه است به خانه من وارد شد و به زور انگشتر مرا گرفت. این بهترین راه است؛ زیرا چهل دوکا مبلغی است که نباید از کف داد. [خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[خیابانی]

[آنتیفولوس افزوس با زندانیان وارد می‌شوند.]

آنتیفولوس! ای مرد، ترسی نداشته باش. من فرار نخواهم کرد. پیش از اینکه تو را ترک کنم همان مبلغی را که به خاطر آن بازداشت شده‌ام به تو خواهم پرداخت. امروز همسرم حالتی خودسرانه به خود گرفته و به آسانی حاضر نیست به فرستاده من اعتماد کند؛ ولی به تو اطمینان می‌دهم که خیر بازداشت شدن من در افزوس برای او گوشخراش خواهد بود.

[درومیوی افزوس با قطعه‌ای طناب وارد می‌شود.]

خدمتکار من اکنون می‌آید و تصور می‌کنم پول را آورده باشد. خوب، پسر، آیا آنچه را که تو را به دنبالش فرستاده بودم آوردی؟

درومیوی! مطمئناً با این وسیله، طلب همه آنها را تأدیه خواهید کرد.

آنتیفولوس! پول کجاست؟

درومیوی! آقا، پول را برای خرید طناب دادم.

آنتیفولوس! ای دغلباز، پانصد دوکا برای طناب دادی؟

درومیوی! در مقابل همان مبلغ من به شما خدمت خواهم کرد.

آنتیفولوس! به چه منظور به تو گفتم به خانه بشتایی؟

درومیوی! برای طناب و برای همین منظور بازگشتم.

آنتیفولوس! بسیار خوب، با همان طناب به تو خوشامد می‌گویم.

افسر آقا، صبور باشید.

درومیوی! نه آقا، من باید صبور باشم؛ زیرا این منم که دچار فلاکت شده‌ام.

افسر ای مرد عزیز، جلو زبان خود را بگیر.

درومیوی! آقا، کاش من حسن نداشتم تا ضربات شما را احساس نمی‌کردم.

آنتیفولوس! تو از هیچ جهت حسن نداری جز در مقابل ضربات. و الاغ هم همین طور است.

درومیوی! حقیقتاً من الاغم و شما می‌توانید آن را با گوشه‌های درازم ثابت کنید.

من از ساعت تولد تا این لحظه به او خدمت کرده‌ام و در مقابل خدمات خود چیزی از دست او

جز ضربت نصیب نشده‌ام. وقتی احساس سرما می‌کنم با کتک گرم می‌کنند، وقتی که گرم

با کتک سرد می‌کنند، وقتی خوابم به همان وسیله بیدار می‌کنند، و وقتی نشسته‌ام با آن به

ایستادن را می‌دارم، به همان ترتیب از خانه بیرون می‌فرستد، به همان وسیله در مراجعت

خوشامدم می‌گوید، همان طوری که یک گدا تولد خود را به روی دوش نگاه می‌دارد من هم ضربات او را در همان نقطه تحمل می‌کنم، و تصور می‌کنم وقتی که پایم را لنگ کند ناچار می‌شوم از خانه‌ای به خانه دیگر روم و تکدی کنم.

آنتیفولوس! بیا برویم. همسرم از آن طرف می‌آید.

[آدریانا، لوسیانا، روسی، و پینچ وارد می‌شوند.]

درومیوی! به عاقبت کار بیندیش یا اگر پیشگویی طوطی را تکرار کنم

«حلقه طناب را به خاطر بیار».

آنتیفولوس! هنوز هم حرف می‌زنی؟ [درومیوی را می‌زند.]

روسی! حالا چه می‌گویی؟ آیا شهرت دیوانه نیست؟

آدریانا! بی‌نزاکتی او این موضوع را تأیید می‌کند. دکتر پینچ عزیز، تو با ارواح سر و کار داری. بار دیگر او را به حال اصلیش بازگردان؛ هر چه درخواست کنی به تو خواهم داد.

لوسیانا! افسوس که چقدر آتشین و تندخو به نظر می‌آید.

روسی! بین چقدر از شدت دیوانگی می‌لرزد.

پینچ! دستت را به من بده تا نبضت را بینم.

آنتیفولوس! این دستم است که به گوش تو نواخته می‌شود.

پینچ! ای ابلیس، که در وجود این مرد جای گرفته‌ای، با ادعیه مقدس خود تو را وادار می‌کنم که بیدرنگ به دنیای تاریک خود بشتایی. به نام تمام مقدسات آسمانی تو را دور می‌کنم!

آنتیفولوس! ای جادوگر ابله! آرام باش. من دیوانه نیستم.

آدریانا! ای روح مفلوک، کاش دیوانه نبودی.

آنتیفولوس! ای زن بدنام، آیا اینها مشتریان تو اند؟ آیا این هونس زعفرانی‌رنگ امروز را در خانه من به عیاشی گذرانند در حالی که درهای پر از گناه به روی من بسته شد و از ورود من به خانه ممانعت به عمل آمد؟

آدریانا! ای شوهر، خدا می‌داند که تو در خانه خود صرف ناهار کردی و اگر تاکنون در آنجا می‌ماندی از این تهمت‌ها و این شرمساری علنی برکنار بودی.

آنتیفولوس! من در خانه شام خوردم؟ ای شیاد، تو چه می‌گویی؟

درومیوی! آرام باشید، آقا، شما در خانه ناهار نخوردید.

آنتیفولوس! آیا درها بسته نبود و مرا بیرون نگاه نداشتند؟

درومیوی! به خدا که درها بسته بود و شما را بیرون نگاه داشتند.

آنتیفولوس! آیا خود این زن به من ناسزا نگفت؟

۱. جمله «به عاقبت کار بیندیش» از جملاتی بود که خانواده‌های مذهبی به طوطی خود می‌آموختند.

درومیوی! این مطلب هم دروغ نیست. خود او به شما نامزا گفت.

آنتیفولوس! آیا کلفت آشپزخانه‌اش به من طعنه نزد و مرا تمسخر و تحقیر نکرد؟

درومیوی! به طور قطع چنین کرد. دخترک آتشبانی مطبخ شما را تحقیر کرد.

آنتیفولوس! آیا من در حالت خشم از آنجا نرفتم؟

درومیوی! چرا، استخوانهایم گواهی می‌دهد که شما چنین کردید و از آن موقع تا به حال دچار خشم شدید بوده‌اید.

آدریانا! آیا کار خوبی است که در چنین حالت آشفتگی او را تسلی دهی؟

پینچ! این کار ننگ نیست؛ زیرا این مرد حالت او را ریشخند می‌کند.

آنتیفولوس! تو زرگر را تحریک کرده‌ای که مرا بازداشت کند.

آدریانا! افسوس که من به وسیله درومیو که با شتاب به اینجا آمد پول برای رهایی تو فرستادم.

درومیوی! پول به وسیله من؟ شاید حسن نیت و احساسات قلبی فرستادید؛ ولی ارباب، مطمئن باشید یک دینار پول هم در کار نبود.

آنتیفولوس! مگر تو نزد او ترفتی که کیسه زر را بگیری؟

آدریانا! او نزد من آمد و من آن را تحویلش دادم.

لوسیانا! من هم گواهی می‌دهم که خواهرم چنین کرد.

درومیوی! خداوند و طنابساز هر دو گواه‌اند که مرا به دنبال چیزی جز طناب فرستادید.

پینچ! خانم، هم ارباب و هم خدمتکار دچار روح شیطانی شده‌اند. من از نگاه مرگبار و روح

شیطانی آنان می‌فهمم. باید آنها را بست و در اتاق تاریکی گذاشت.

آنتیفولوس! بگو ببینم امروز چرا در خانه را به روی من قفل کردی؟

چرا تو کیسه زر را انکار می‌کنی؟

آدریانا! ای شوهر عزیز، من در را به روی تو نبستم.

درومیوی! ای ارباب عزیز، من هم کیسه زر از کسی نگرفتم. ولی، آقا، اقرار می‌کنم که در را به روی ما بستند.

آدریانا! ای شایه ریاکار، تو درباره هر دو مطلب دروغ می‌گویی.

آنتیفولوس! ای زن بدکار و ریاکار، تو در همه مورد دروغ می‌گویی و با گروهی ملعون همدست شده‌ای تا مرا تحقیر کنی؛ ولی من با این ناخن‌ها چشمان نادرست تو را از حلقه بیرون می‌آورم تا

توانی مرا وسیله تخریب ننگین خود سازی.

آدریانا! او را ببندید. او را ببندید. مگذارید به من نزدیک شود.

پینچ! عده بیشتری بیایند. عفریت درونی او قدرت عجیبی دارد.

لوسیانا! بیچاره مرد، چقدر رنگ پریده و فرسوده به نظر می‌رسد!

[سه چهار نفر وارد می‌شوند و آنتیفولوس ایزوس را می‌بندند.]

آنتیفولوس! چطور؟ می‌خواهید مرا به قتل برسانید؟ ای زندانبان، من زندانی توام. آیا از دست آنها نجاتم نمی‌دهی؟

افسر! آقایان، او را رها کنید. او زندانی من است و شما حق ندارید دست به روی او دراز کنید.

پینچ! بروید و این مرد را ببندید، چون او دیوانه است.

[آنها درومیوی ایزوس را هم می‌بندند.]

آدریانا! ای افسر ترشرو، تو چه می‌خواهی بکنی؟ آیا تو از این کار لذت می‌بری که یک مرد

مفلوک به سایرین هتاکی کند و به خود آسیب رساند؟

افسر! او زندانی من است. اگر او را رها کنم قرض او به گردن من می‌افتد.

آدریانا! قبل از اینکه بروم مسئولیت آن را از تو سلب می‌کنم. مرا نزد طلبکار او ببر و پس از

اطلاع از اینکه این قرض چگونه به وجود آمده آن را تأدیه خواهم کرد. ای دکتر عزیز،

سرپرستی کن تا او را سالم به خانه‌ام برسانند. آه، چه روز ناگواری!

آنتیفولوس! آه، چه زن بدکار نادرستی!

درومیوی! ارباب، مرا به جای شما در قید گذاشته‌اند.

آنتیفولوس! برو گمشو، ای دخل، برای چه می‌خواهی دیوانه‌ام کنی؟

درومیوی! اگر نمی‌خواهید کسی برای شما در قید باشد، پس ای ارباب عزیز، دیوانه شوید و

برای شیطان فریاد بکشید.

لوسیانا! خداوند به این بیچارگان رحم کند. چه کلمات بی‌معنی ادا می‌کنند.

آدریانا! او را از اینجا بپرید. خواهر، تو با من بیا.

[همه خارج می‌شوند جز افسر و آدریانا و لوسیانا و روسی.]

خوب، بگو ببینم او در مقابل ادعای چه کسی بازداشت شده است؟

افسر! آنچلو نامی که زرگر است. او را می‌شناسید؟

آدریانا! بلی، او را می‌شناسم. چه مبلغی به او مدیون است؟

افسر! دوست دوکا.

آدریانا! بگو ببینم، چطور مدیون او شد؟

افسر! برای گردن‌بندی که شوهرتان از او گرفت.

آدریانا! او از گردن‌بند با من سخن گفت ولی آن را نگرفت.

روسی! امروز وقتی که شوهر شما غضب‌آلود به خانه من آمد و انگشتر مرا گرفت، همان

انگشتری که اکنون در دست او دیدم، کمی پس از ملاقات او گردن‌بند را با خود داشت.

آدریانا! ممکن است چنین باشد ولی من هرگز آن را ندیدم. بیا زندانبان، مرا نزد زرگر ببر. من

می‌خواهم حقیقت را به طور کامل کشف کنم.

[آنتیفولوس سیراکوز با شمشیر کشیده و درومیوی سیراکوز وارد می‌شوند.]

لوسیانا خداوند رحم کند. دوباره آزاد شده‌اند.

آدریانا این دفعه با شمشیر برهنه بازگشته‌اند. بهتر است فریاد کنیم و کسانی را به کمک بطلبیم تا آنها را دوباره بگیرند و بکشند. [هر دو بیرون می‌دوند.]
افسر فرار کنید. آنها ما را خواهند کشت.

[همه جز آنتیفولوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز، ترسان و شتابان خارج می‌شوند.]

آنتیفولوس س معلوم می‌شود این جادوگران از شمشیر می‌ترسند.

درومیوی س دیدید آن یکی که می‌خواست همسر شما باشد از شما گریخت.

آنتیفولوس س بیا به مهمانسرا برویم و اثاث خود را جمع کنیم. آرزو می‌کنم هر چه زودتر در امن و امان در کشتی باشیم.

درومیوی س امشب را اینجا بمانید؛ قطعاً به ما آسیبی نخواهند رساند. دیدید که با نرمی با ما سخن می‌گفتند و به ما زر داده‌اند. به نظر من همه آنها مردم نجیبی هستند، جز آن کوه‌گوش که می‌خواهد با من زناشویی کند. قلباً میل دارم اینجا بمانم و من هم جادوگر شوم.

آنتیفولوس س من در مقابل تمام ثروت شهر حاضر نیستم امشب اینجا بمانم؛ پس برویم و اثاث خود را به کشتی ببریم. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[خیابانی جلو یک در]

[تاجر و زرگر وارد می‌شوند.]

زرگو آقا، متأسفم که برای شما مزاحمت فراهم کردم، ولی مطمئن باشید او گردن‌بند را از من گرفت؛ اگر چه به نادرستی انکار کرد.

تاجر مردم در شهر راجع به او چه عقیده‌ای دارند؟

زرگو شهرت به نیکنامی دارد و بسیار معتبر و محبوب است و هیچ‌کس در این شهر از این لحاظ به پای او نمی‌رسد. همیشه کلامش کافی بود که من تمام دارایی خود را به او بسپارم.

تاجر آهسته صحبت کنید. تصور می‌کنم به ما نزدیک می‌شود.

[آنتیفولوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز وارد می‌شوند.]

زرگو همین طور است. آن گردن‌بند را هم به گردن خود آویخته، در صورتی که با وقاحت تمام سوگند خورد که هرگز آن را دریافت نداشته است. آقای محترم، نزدیک بیایید تا با او صحبت کنم.

[به آنتیفولوس سیراکوز]

آقای آنتیفولوس، من از شما متعجبم که مایه شرمساری و وسیله مزاحمت من شدید و ضمناً به

خودتان هم نطمه‌ای وارد آوردید که با سوگند و مجادله دریافت این گردن‌بند را که اکنون علناً به خود آویخته‌اید انکار کردید. صرف نظر از جریمه و شرمساری و زندانی شدن، شما نسبت به این دوست شریف من بی‌انصافی روا داشته‌اید که اگر به خاطر این مجادله ناچار نشده بود در اینجا بماند امروز سوار کشتی شده و به مسافرت دریا رفته بود. آیا باز هم انکار می‌کنید که این گردن‌بند را از من گرفتید؟

آنتیفولوس س تصور می‌کنم از شما گرفته باشم. من هرگز این موضوع را انکار نکردم.

تاجر چرا، شما انکار کردید و سوگند هم خوردید.

آنتیفولوس س چه کسی شنید که من انکار کردم و سوگند خوردم؟

تاجر با گوشه‌های خود آن را شنیدم. ننگ بر تو ای بدبخت که در نقطه‌ای قدم برمی‌داری که مردم در ستکار اقامت دارند.

آنتیفولوس س تو شیادی که این طور به من تهمت می‌زنی. اگر جرئت جنگیدن داری حاضرم شرافت و درستی خود را در برابر تو به اثبات رسانم.

تاجر هم جرئت دارم و هم تو را به عنوان یک شیاد به مبارزه می‌طلبم.

[شمشیر می‌کشند و در همین موقع آدریانا، لوسیانا، روسی، و سایرین وارد می‌شوند.]

آدریانا دست نگاه دار و برای خاطر خداوند او را آسیب مرسان. او دیوانه است. برخی از شما به او نزدیک شوید و شمشیر را از دستش بگیرید؛ درومیو را هم ببندید و هر دو را به خانه من ببرید.

درومیوی س ارباب، بهتر است فرار کنیم و به خاطر خداوند به خانه‌ای پناه ببریم. اینجا دیری هست. زود باشید و گرنه به ما آسیب می‌رسانند.

[آنتیفولوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز به دیر پناه می‌برند.]

[راهبه وارد می‌شود.]

راهبه مردم، آرام باشید. برای چه اینجا ازدحام کرده‌اید؟

آدریانا برای اینکه شوهر بیچاره دیوانه‌ام را از آنجا بیرون بیاورم. بگذار داخل شویم و او را

ببندیم و برای معالجه به خانه ببریم.

زرگو من می‌دانستم که عقل او بر جای خود نیست.

تاجر متأسفم که به روی او شمشیر کشیدم.

راهبه چند وقت است که دچار این حالت شده؟

آدریانا در این هفته غمگین و متأثر بوده و حالت او نسبت به سابق بکلی فرق کرده است ولی تا امروز بعد از ظهر جتون او هرگز به حد افراط نرسیده بود.

راهبه آیا ثروت هنگفتی در دریا از کف داده یا دوست هزیزی را به خاک سپرده یا چشمان او به سوی عشق نامشروعی معطوف گشته است؟ این گونه‌گناه بین جوانانی که چشم خود را به هر سو

خیره می‌سازند متداول است. او از کدام یک از این تأثرات رنج می‌برد؟
آدریانا هیچ کدام؛ مگر اینکه نکته آخر باشد؛ یعنی عشقی که او را اغلب از خانه دور می‌کند.
راهبه برای این کار بایستی او را بازداشت می‌کردید.
آدریانا همین کار را کردم.
راهبه بلی، ولی خشونت کافی نشان نداده‌اید.
آدریانا چرا، تا حدی که شایسته فروتنیم بوده خشونت به کار برده‌ام.
راهبه شاید در خطا بوده.
آدریانا خیر، علناً هم چنین کرده‌ام.
راهبه ولی کافی نبوده است.
آدریانا تمام صحبت ما در این باره بوده. به رغم اصرار من در بستر خود نخواستید و با وجود الحاح من سر سفره دست به غذا نزد. در تنهایی فکری جز او نداشتیم، در حضور دیگران توجه من معطوف او بوده و هنوز هم به او می‌گویم که عمل او بد و پست بوده است.
راهبه چطور شد که کارش به جنون کشید؟ این نتیجه زهری است که از وجود یک زن حسود سرچشمه گرفته که کشته‌تر از دندان سنگ هار است. معلوم است که ملامت تو خواب از چشمش ربوده و نتیجه‌اش اینکه عقل خود از کف داده است. خودت می‌گویی چاشنی غذایش ملامت تو بوده و غذایی که با آرامش صرف شود منتج به سوء هاضمه می‌گردد و از آن آتش سوزان تب به وجود می‌آید. مگر تب جز حمله جنون چیز دیگری است؟ تو می‌گویی با غوغای خود مانع سرگرمی‌های او شده‌ای. وقتی که مانعی در راه سرگرمی‌های سالم پیدا شود چیزی جز افسردگی و مالیخولیا که با یأس و حرمان بستگی دارد به وجود نمی‌آید؛ و به دنبال آن، چه چیزی جز بیماری‌های مسری شدید می‌آید که رنگ را از چهره می‌برد و دشمن زندگی است؟ مزاحمت در موقع صرف غذا و تفریح و استراحتی که مایه حفظ زندگی است کار هر انسان و حیوانی را به جنون می‌کشاند. نتیجه آن این است که رشک و حسادت تو چنان آسیبی به شوهرت رسانده که عیان عقل را از کف او ربوده است.
لوسیانا وقتی که او رذالت و خشونت و بی‌ادبی نشان می‌داد، خواهرم جز با ملایمت او را سرزنش نمی‌کرد. [دو به آدریانا] چرا این ملامتها را تحمل می‌کنی و جواب نمی‌دهی؟
آدریانا راهبه وادارم کرد به خطایم اعتراف کنم. ای مردم نیکوکار، داخل شوید و او را بگیرید.
راهبه نه، حتی یک نفر حق ورود به خانه‌ام را ندارد.
آدریانا پس بگذار خدمتکاران تو شوهرم را بیرون بیاورند.
راهبه نه، او به اینجا پناه آورده است و در آنجا حق دارد از دست تو در امان باشد تا اینکه من دوباره او را به حال اولیه بازگردانم یا تلاش بی‌نتیجه ماندم.
آدریانا من از شوهرم توجه خواهم کرد و حاضرم پرستار او شوم و غذای بیماری او را حاضر کنم؛

برده پنجم ۱۷۱

این کار وظیفه من است؛ وکیل برای این کار لازم ندارم. پس بگذار او را با خود به خانه ببرم. **راهبه** شکیبیا باش. چون من نخواهم گذاشت از اینجا خارج شود مگر اینکه راهی مناسبی را که در اختیار دارم به کار بیندم و با شرتیهای گوارا و دارو و ادعیه مقدس، به حال طبیعی بازگردانم. این کار جزء سوگند و عهد من است و در فرقه ما وظیفه‌ای احسان‌آمیز محسوب می‌شود.
 پس بهتر است که از اینجا بروی و او را به من واگذاری.
آدریانا من از اینجا نمی‌روم و شوهرم را در اینجا ترک نمی‌کنم. و این عمل شایسته تقدس و ایمان تو نیست که شوهر و زن را از یکدیگر جدا کنی.
راهبه آرام باش و برو. تو بر او دست نخواهی یافت. [خارج می‌شود].
لوسیانا از این رفتار موهن نزد دوک شکایت ببر.
آدریانا بیا برویم تا من خود را به پای او بیندازم و برنخیزم مگر اینکه با اشک و الحاح خود او را وادار کنم شخصاً بدینجا بیاید و به زور شوهرم را از راهبه پس بگیرد.
تاجر اکنون تصور می‌کنم عقربه ساعت روی پنج باشد. و مطمئنم که خود دوک از اینجا عبور می‌کند تا به دره ماتم که محل اعدام و مرگ است و پشت این دیر واقع شده برود.
زوزو برای چه؟
تاجر برای اینکه یک پیرمرد تاجر سیراکوزی را که از بدبختی گذارش به این بندر افتاده، طبق قوانین و مقررات شهر، به خاطر این گناه علناً گردن بزند.
زوزو ببین، اکنون می‌آیند و ما هم مرگ او را تماشا خواهیم کرد.
لوسیانا قبل از اینکه دوک به طرف دیر برود جلو او زانو بزن.
 [دوک افزوس و اجیون تاجر سیراکوزی با سر برهنه و دزخیم و سایر نگهبانان وارد می‌شوند].
دوک یک بار دیگر هم علناً اعلام کنید که اگر دوستی پیدا شود که مبلغ معین را برای آزادی او بپردازد از مرگ او صرف نظر می‌شود. تا این حد ما حاضر به مساعدت او هستیم.
آدریانا ای دوک مقدس، بر ضد راهبه دادخواهی می‌کنم.
دوک او یابویی عقیفه و محترم است و نمی‌توان باور کرد که مرتکب خطایی شده باشد.
آدریانا اگر اجازه فرمایید به عالیجناب عرض کنم، آنتیفولوس، شوهرم، که او را به سروری خود و آنچه متعلق به من بود برگزیدم در این روز شوم دچار حمله شدید جنون گشت به طوری که بی‌اختیار در کوچه‌ها سرگردان شد و غلامش را هم، که مانند خودش دیوانه شده، با خود برد و به اهالی شهر آزار رساند و به خانه آنها داخل شد و انگشتر و جواهر و هر چه در این آشفته‌گی هوس می‌کرد ربود. باری، گفتم او را بگیرند و ببندند و به خانه ببرند و ضمناً برای آنکه خطاهایی را که در اینجا و آنجا به علت حملات جنون‌آمیز خود مرتکب شده بود جبران کنم، از آنجا رفتم؛ ولی نمی‌دانم چه شد و به چه وسیله از چنگ کسانی که او را محافظت می‌کردند گریخت و به اتفاق غلام دیوانه خود هر کدام با حالتی خشمگین و شمشیر کشیده به سوی ما

آمدند و به ما حمله کردند و به تعاقب ما پرداختند؛ تا اینکه استمداد کردیم و با عده بیشتری رفتیم که آنها را بگیریم. سپس هر دو به داخل این دیر گریختند و ما به دنبال آنها رفتیم؛ ولی این راهبه در را به روی ما بست و اجازه نداد او را بیرون بیاوریم یا خودش او را بفرستد که به خانه ببریم. پس ای دوک بزرگوار، امر فرمایید او را بیرون بیاورند تا برای معالجه از اینجا ببریمش. **دوک** شوهر تو مدت‌ها در نبردهای من شرکت جست و وقتی تو او را به همسری برگزیدی به تو قول نجیبانه دادم که آنچه در قدرت دارم نسبت به او نیکی و مساعدت کنم. برخی از شما بروید و در دیر را بکوبید و به راهبه بگویید نزد من بیاید تا این مسئله را قبل از عزیمت خود فیصله دهم.

[بیک وارد می‌شود.]

بیک ای خانم، خانم، زود از اینجا بروید و خود را نجات دهید. اربابم و خدمتکارش هر دو خود را آزاد کرده‌اند و همه کلفتها را کتک زده و دکتر را بسته‌اند و ریش او را با هیزم مشتعل سوزانده‌اند و در حالی که ریش او می‌سوخست سطلهای پر از لجن روی او ریختند که آن را خاموش کنند. اربابم او را به شکیبایی دعوت می‌کرد ولی خدمتکارش یا قیچی موهای پیرمرد را می‌چیند که به شکل دلکک درآید. و اگر بیدرتنگ کسی را به کمک فرستید این دو نفر معلم بیچاره را خواهند کشت.

آدریانا آرام باش، احمق، ارباب تو و خدمتکارش در اینجا هستند و خبری که تو آورده‌ای بکلی دروغ است.

بیک خانم، به روح قسم که آنچه گفتم عین حقیقت بود. از آن لحظه‌ای که این وقایع را به چشم دیدم نفسم درنیامده. او فریاد می‌کشد و سوگند می‌خورد که اگر شما به چنگش بیفتید صورت شما را از شکل بیندازد. [از خارج فریادی شنیده می‌شود.] گوش کنید، صدای او را می‌شنوم. فرار کنید. بگریزید.

دوک بیا نزد من بایست و ترسی نداشته باش. قزاولان، با نیزه حاضر باشید.

آدریانا وای بر من! این شوهرم است. مثل اینکه نیرویی نامرئی او را به اطراف می‌برد. یک لحظه بیش به این دیر پناه برده بود، اکنون او را آنجا می‌بینم. فهم این موضوع از حدود عقل انسان خارج است.

[آنتیفولوس ازوس و درومیوس وارد می‌شوند.]

آنتیفولوس! ای دوک بزرگوار، دادخواهی می‌کنم و در مقابل خدماتی که در نبردها به تو کرده‌ام و جراحات عمیقی که برای نجات تو برداشته‌ام، تمنای عدالت دارم. حتی برای خونی که به خاطر تو از کف دادم دادخواهی می‌کنم.

اجیون اگر ترس از مرگ کارم را به جنون نکشاند، باشد گمانم که پسر آنتیفولوس و درومیو را می‌بینم.

آنتیفولوس! ای شاهزاده مهربان، علیه آن زن دادخواهی می‌کنم؛ همان کسی که تو به عنوان همسر به من بخشیدی، کسی که به من ناسزا گفته و شرافتم را به طرزی جبران‌ناپذیر لکه‌دار ساخته است. خطایی که امروز بدون احساس شرمساری مرتکب شده و لطمه‌ای که به من زده خارج از حد تصور است.

دوک مطلب را شرح بده؛ خواهی دید که رعایت عدالت را خواهم کرد.

آنتیفولوس! ای دوک بزرگ، امروز در خانه را به رویم بست در حالی که در خانه من با هرزگان به عیاشی نشسته بود.

دوک خطای بزرگی است. بگو ای زن، آیا تو چنین کردی؟

آدریانا نه، سرور من؛ من و خود او و خواهرم امروز باهم ناهار خوردیم. اگر چیزی که او به من نسبت می‌دهد راست باشد، امیدوارم روحم به لعنت ابدی گرفتار آید.

لوسیان الهی اگر حقیقت ساده را به والا حضرت عرض نکنم هرگز چشمم به روشنائی روز نیفتد و هنگام شب خواب به چشمم نرود.

زرگر ای زن دروغگو، هر دوی آنها دروغ می‌گویند. و اتهامی که این دیوانه به آنها نسبت می‌دهد راست است.

آنتیفولوس! سرورم، من می‌دانم چه می‌گویم و تحت تأثیر شواب قرار نگرفته‌ام و احساس تند خشم مرا برتریگت است ولی خطاهایی که نسبت به من مرتکب شده‌اند بسا مرد هوشیاری را دیوانه کند. این زن امروز در را به رویم بست و نگذاشت برای صرف ناهار وارد خانه شوم. آن زرگر هم اگر همدست وی نباشد می‌تواند گواهی دهد چون در آن موقع با من بود و از من جدا شد که برود و گردن‌بندی را بیاورد و قول داد آن را به پورپتین بیاورد که در آنجا من و بالتازار باهم ناهار صرف کردیم. ناهار تمام شد. چون زرگر نیامد من به سراغش رفتم. در کوچه به او برخوردیم و آن آقا همراهش بود. در آنجا این زرگر دروغگو سوگند خورد که گردن‌بند را به من داده در صورتی که خدا شاهد است آن را ندیده‌ام. سپس به وسیله یک افسر بازداشتتم کرد. من تسلیم شدم و غلامم را به خانه فرستادم که پولی بیاورد ولی او باز نگشت. بعد از افسر تمنا کردم با من به خانهم بیاید. در راه همسرم و خواهرش را به اتفاق گروهی از همدستان پست دیدم؛ با خود مردی را آوردند به نام پینچ که شیادی لاغراندام و گرسنه است و به اسکلت شباهت دارد و کلاه‌برداری ترفندباز و طالع‌بینی بدبخت و محتاج است. با چشمان تیز فرورفته. مرده متحرکی بیش نیست. این غلام بدطینت نقش روانشناس را بازی کرد و به چشمانم خیره شد و بضم را گرفت و بدون شرم متهم ساخت و فریاد کشید که ارواح پلید در وجود من حلول کرده‌اند. سپس همه آنها خود را به روی من انداختند و مرا بستند و بردند و در انبار تنگ و تاریک و مرطوب خانه‌ام انداختند و من و خدمتکارم راه که او را هم بسته بودند، در آنجا رها کردند، تا اینکه با دلدانه‌ایم طلب را جویدم و خود را رها کردم، سپس بیدرتنگ خود را به والا حضرت در

اجیون مطمئنم هر دوی شما مرا به خاطر می آورید.

درومیوی! بلی، آقا، شما در خاطر ما هستید زیرا اخیراً ما را مثل شما بسته بودند. مگر شما هم از بیماران بیخ هستید؟

اجیون [به آتیفلوس] چرا به من به چشم یک بیگانه نظر می کنید؟ شما مرا خوب می شناسید. آتیفلوس! من تا به حال در عمر خود هرگز تو را ندیده‌ام.

اجیون افسوس! از آن موقعی که آخرین بار مرا دیدی، غم و غصه دگرگونم ساخته و دست زشت زمان در این ساعات طاقت فرسا چهره‌ام را به زشتی مبدل کرده است. ولی آیا حتی صدای مرا نمی شناسی؟

آتیفلوس! نه، آن را هم نمی شناسم.

اجیون تو چطور درمیوی؟

درومیوی! خیالتان راحت باشد، آقا، من هم همین طور.

اجیون مطمئنم که می شناسی.

درومیوی! مطمئنم که نمی شناسم؛ و به هر حال وقتی کسی چیزی را انکار می کند باید حرف او را باور کرد.

اجیون حتی صدایم را نمی شناسی؟ ای روزگار، آیا تو در عرض هفت سال کوتاه طوری زبان بیچاره مرا بریده و دگرگون کرده‌ای که تنها فرزندم هم صدای ضعیف حاکی از رنجم را نمی شناسد؟ اگر این چهره پر از چین من در برف و باران زمستانی، که شیره بدن را می مکد، مستور شده و تمام عروقم منجمد گشته باشد، باز این شب عمرم هنوز روشنائی ضعیفی دارد و گوشهای سنگینم هنوز کمی می شنود و تمام این گواهان سالخورده به من می گویند که من اشتباه نمی کنم و تو آتیفلوس فرزند منی.

آتیفلوس! من هرگز پدرم را در عمرم ندیده‌ام.

اجیون ولی پسر جان، تو می دانی که ما هفت سال پیش در سیراکوز از یکدیگر جدا شدیم ولی شاید تو فرزندم تنگ داری از اینکه پدرت را در این مصیبت بشناسی.

آتیفلوس! خود دوک و تمام کسانی که مرا در این شهر می شناسند سخنان مرا تأیید می کنند که چنین نیست. من هرگز در عمرم سیراکوز را ندیده‌ام.

دوک ای سیراکوزی، به تو می گویم که بیست سال است من حامی آتیفلوس هستم و در این مدت او سیراکوز را ندیده است. معلوم می شود پیری تو و خطری که با آن مواجه شده‌ای کار تو را به جنون کشانده است.

[راهبه با آتیفلوس سیراکوز و درومیوی سیراکوز وارد می شوند.]

راهبه ای دوک مقتدر، مردی در حضور شما است که به او ظلم شده.

[همه جمع می شوند تا آنها را ببینند.]

اینجا رساندم. از شما تقاضا دارم جبران این همه ننگ و توهینهای بزرگ را بکنید.

زرگو قربان، در حقیقت تا اینجا من به آنچه او گفت گواهی می دهم که در خانه ناهار صرف نکرد و در راه رویش بسته بودند.

دوک ولی آیا گردن بند را از تو گرفت یا نه؟

زرگو بله، قربان، و وقتی که به داخل دیر گریخت همه این مردم آن را به گردنش آویخته دیدند. تاجر از آن گذشته، من هم حاضریم سوگند بخورم که با گوشهای خود شنیدم که تو اعتراف به گرفتن گردن بند از او کردی در صورتی که دفعه اول در بازار انکار نموده بودی. سپس من شمشیر به روی تو کشیدم و تو به این دیر پناه بردی. ولی نمی دانم چه معجزه‌ای توانست تو را از آنجا بیرون بیاورد.

آتیفلوس! من هرگز به داخل حصار این دیر پا نگذاشته‌ام و تو ایداً به روی من شمشیر نکشیدی و من گردن بندی ندیده‌ام و خداوند گواه من است که این اتهامات همه دروغ است.

دوک عجب! مسئله غامض است! تصور می کنم همه شما از جام «کرکه» نوشیده‌اید. اگر تو او را تمقیب کرده و او به دیر داخل شده است می بایستی در همانجا باشد. اگر دیوانه بود این طور یا متانت دادخواهی نمی کرد. تو می گویی ناهار را با تو صرف کرد ولی این زرگر آن را تکذیب می کند. پسر، تو چه می گویی؟

درومیوی! قربان، او با آن زن در پوریتین ناهار صرف کرد.

روسی درست است. و آن انگشتر را به زور از من گرفت.

آتیفلوس! راست است، قربان، این انگشتر را از او گرفتم.

دوک آیا تو دیدی که داخل دیر شود؟

روسی بله، قربان، به همان وضوحی که عالیجناب را می بینم او را دیدم.

دوک عجیب است. برو و راهبه را بگو اینجا بیاید. فکر می کنم یا همه شما جادو شده‌اید یا بکلی دیوانه‌اید. [یک نفرزد راهبه می رود.]

اجیون ای دوک مقتدر، اجازه بده من سخنی بگویم. شاید دوستی پیدا کنم که مرا نجات بدهد و مبلغ معین را برای رهایی من بپردازد.

دوک ای سیراکوزی، صحبت کن و آنچه می خواهی بگو.

اجیون آقا، مگر اسم شما آتیفلوس نیست؟ مگر نام غلام شما درومیوی نیست؟

درومیوی! در این یک ساعت من اسیر بودم ولی از او ممتونم که با دندان خود طنابهای مرا گسست. اکنون درومیوی، عاری از اسارت، و خدمتکار اویم.

۱. Kirke یا Circe، در اساطیر یونان، ساحره‌ای بود که به دلپاختگان خود جامی سحرآمیز می داد که بنوشند و سپس آنها را به صورت حیوانات درمی آورد.

آدریانا یا من در مقابل چشم دو شوهر می‌بینم یا چشمانم مرا می‌فرینند.

دوک: یکی از اینها روح نگهبان آن دیگری است. حال باید دید کدام یک مردی حقیقی و

کدام یک روح است. چه کسی می‌تواند آنها را بشناسد؟

درومیو: س قربان، من درومیو هستم. به او امر کنید پرود.

درومیو: قربان، من درومیو هستم. بگذارید بمانم.

آنتیفولوس: مگر تو اچيون نيستی؟ اگر نه، روح او هستی.

درومیو: س آه، ارباب قدیمی من! چه کسی او را بسته است؟

راهبه: هر کس او را بسته باشد من طنابهايش را باز می‌کنم و با آزاد ساختن او شوهری به دست

می‌آورم. ای اچيون سالخورده، سخنی بگو و اگر تو همان کسی هستی که روزی همسری به نام

امیلیا داشتی که دو فرزند زیبا برای تو در یک لحظه به دنیا آورد، اگر تو همان اچيون هستی لب

به سخن بگشای و با همان امیلیا صحبت کن.

دوک: پس داستانی که امروز صبح آغاز کرد درست بود: این دو آنتیفولوس که این قدر به هم

شبه‌اند، و این دو درومیو که عین هم‌اند، و سخن این زن درباره غرق کشتی در دریا، همه نشان

می‌دهد که اینها پدر و مادر این فرزندان‌اند که بر حسب تصادف یکدیگر را باز یافته‌اند.

اچيون: اگر خواب نبینم تو امیلیا هستی. اگر تو خود اویی به من بگو آن پسر کجاست که در آن

تخته شناور مشغوم با تو به آب افتاد؟

راهبه: اهالی اپیدامیوم من و او و برادر دیگر درومیو را در دریا نجات دادند و پس از چندی

ماه‌گیران خشن کزنت به زور درومیو و پسرش را از آنها گرفتند و مرا نزد اهالی اپیدامیوم

گذاشتند. به سر آنها چه آمد من نمی‌دانم، ولی خودم دچار سرنوشتی شدم که می‌بینی.

دوک: آنتیفولوس تو ابتدا از کزنت آمدی؟

آنتیفولوس: نه، قربان، من از سیرا کوز آمدم.

دوک: صبر کن، از هم جدا بایستید. من نمی‌دانم کدام یک کیست؟

آنتیفولوس: من از کزنت آمدم، ای سرور بزرگوار.

درومیو: من هم با او بودم.

آنتیفولوس: آن جنگجوی شهیر دوک منافون که عمومی والاتبار شما بود ما را به این شهر آورد.

آدریانا: کدام یک از شما امروز با من ناهار خوردید؟

آنتیفولوس: من بودم، ای خانم مهربان.

آدریانا: مگر تو شوهر من نیستی؟

آنتیفولوس: نه، من می‌گویم نیست.

آنتیفولوس: من هم همین را می‌گویم، ولی او مرا به درون خانه خواند و این خانم زیبا که

خواهرش است مرا شوهرخواهر نامید. امیدوارم آنچه در آن موقع به شما گفتم در موقع مناسب

ثابت کنم به شرطی که آنچه اکنون می‌بینم و می‌شنوم رؤیا نباشد.

زرگو: آقا، این گردن‌بندی است که من به شما دادم.

آنتیفولوس: فکر می‌کنم همین طور باشد، آقا. آن را انکار نمی‌کنم.

آنتیفولوس: ولی تو مرا برای این گردن‌بند بازداشت کردی.

زرگو: فکر می‌کنم همین طور باشد، آقا. آن را انکار نمی‌کنم.

آدریانا: من پول را به وسیله درومیو برای رهایی تو از زندان فرستادم ولی تصور می‌کنم آن را

نیارود.

درومیو: به وسیله من نترستاید.

آنتیفولوس: این کیسه زر از طرف شما به من رسید و خدمتکار من درومیو آن را برایم آورد و

اکنون معلوم می‌شود ما با خدمتکار یکدیگر برخورد کردیم و او مرا به جای ارباب خود گرفت و

خدمتکار من او را ارباب خود انگاشت. و در پی آن این اشتباهات به وجود آمد.

آنتیفولوس: من این کیسه زر را برای نجات پدرم می‌دهم.

دوک: احتیاجی نیست؛ زیرا پدرت آزادی خود را باز یافته است.

روسبی: آقا، باید آن انگشتر را به من پس بدهید.

آنتیفولوس: آن را بگیر و از مهمان نوازی بسیار سپاسگزارم.

راهبه: ای دوک بزرگوار، تمنا دارم به خود زحمت بدهید و وارد شوید تا آنچه به سر ما آمده همه

به تفصیل بشنوند؛ و پشتوند که چطور اشتباه یک روز چه آزاری به همه رسانده است. با ما

بیایید تا هر گونه شک و تردید را از میان برداریم. سی سال است که من برای شما فرزندانم در

رنجم تا اینکه در این ساعت از آن فارغ گشتم. دوک و شوهرم و هر دو فرزندم و شما دو نفر که

یادگار تولد آنها بودید به ضیافت یک زن پرگو بیایید. زیرا پس از اینهمه مصیبت طولانی، طالع

به من روی آورده است. [همه می‌دوند ولی دو درومیو و دو آنتیفولوس می‌مانند.]

درومیو: س ارباب، اثاثیه شما را از کشتی بیاورم؟

آنتیفولوس: درومیو، چه اثاثی از مرا به کشتی برده‌ای؟

درومیو: س اثاثی که در مهمانسرا بود.

آنتیفولوس: او با من سخن می‌گوید. درومیو، ارباب تو منم. بیا برویم و به این موضوع

رسیدگی کنیم. برادرت را هر آغوش بگیر و از دیدارش شادی کن.

[آنتیفولوس میراکوز و آنتیفولوس از دوس خارج می‌شوند.]

درومیو: س یک دوست فریه در خانه ارباب تو است که امروز موقع ناهار از من به جای تو

پذیرایی کرد. از این پس او باید خواهر من به‌شمار رود نه همسر.

درومیوی! مثل اینکه تو آینه منی نه برادرم. از چهره تو می فهمم که جوان خوبویی هستم. بیا داخل شویم و صحبت آنان را بشنویم.

درومیوی س نه، اول تو برو. تو برادر بزرگی.

درومیوی! این خود مسئله‌ای است. بچطور آن را حل کنیم؟

درومیوی س برای اینکه بفهمیم برادر بزرگ تر کیست قرعه می کشیم ولی تا آن موقع اول تو جلو بیفت.

درومیوی! نه، این طور نباید باشد. ما باهم مثل دو برادر به دنیا آمدیم. پس بهتر است دست به دست هم بدهیم و داخل شویم نه اینکه یکی جلوتر برود. [خارج می شوند.]

رومنو و ژولیت

اشخاص نمایش

سمسون Sampson { خدمتکاران	اسکالوس Escalus امیر شهر ورونا
گرگوری Gregory { کاپولت	پاریس Paris نجیب‌زاده جوانی از بستگان امیر
پیتر Peter مستخدم پرستار ژولیت	مونتآگو Montague { سران دو خانواده که
ابراهام Abraham خدمتکار مونتآگو	کاپولت Capulet { ما هم اختلاف دارند
یک عطار، سه نوازنده، مستخدم پاریس، مستخدم دیگر، افسر	عموی کاپولت
	رومنو Romeo پسر مونتآگو
	مرکوتیو Mercutio خویش امیر و دوست رومنو
بانو مونتآگو Lady Montague همسر مونتآگو	بن وولیو Benvolio برادرزاده مونتآگو، دوست رومنو
بانو کاپولت Lady Capulet همسر کاپولت	تیبالت Tybalt برادرزاده بانو کاپولت
ژولیت Juliet دختر کاپولت	فریاری لاونس Friar Laurence { راهبان
شهروندان ورونا، بستگان هر دو خانواده، نقابداران، محافظان، نگهبانان، و همراهان	فریاری جان Friar John { فرانسویکان
پرستار ژولیت	بالتازار Balthasar خدمتکار رومنو

مکان: بیشتر بازی در شهر ورونا، یک بار در شهر مانتوا

درآمد

[گروه پیش خوانان وارد می شوند.]

دو خاندان که از لحاظ شأن و مقام هم‌تراز بودند در شهر زیبای ورونا که نمایش ما در آنجا برگزار می شود کینه قدیمی خود را به فتنه های تازه ای کشانده و خونی که در این نزاع ریخته می شود دستان پاکی را آلوده می سازد. سرنوشت این بود که نطفه دو عاشق، که ستاره آنها به هم پیوست، در این دو خاندان کینه توز بسته شود، و وقایع ناگوار رقت انگیزی به مرگ آنها منتهی گردد، و در نتیجه به مجادله پدرانشان پایان بخشد. جریان عشق مرگیار و ترسناک آنان و برافروخته شدن شعله خشم اولیای آنان که چیزی جز مرگ فرزندانشان آن را نمی توانست نابود سازد موضوع داستان و وقایع نمایش دو ساعته ماست که اگر شما با صبر و شکیبایی به آن گوش بسپارید آنچه در اینجا کم و کاست باشد با تصور و کوشش خود جبران خواهیم کرد.

پرده اول

صحنه اول

[درون، پارک عمومی]

[سسون و گرگوری با شمشیر و سپر وارد می شوند.]

سمسون گرگوری، به شرافتم قسم، ما حاضر نیستیم زغال کشی کنیم!

گرگوری نه، چون در این صورت افراد زغال کشی بیش نخواهیم بود.

سمسون منظور من این است که اگر خشمگین شویم شمشیر خواهیم کشید.

گرگوری بلی، مادامی که زنده هستی گردن از گریبان بیرون کش.

سمسون اگر برانگیخته شوم بی درنگ ضربت خواهم زد.

گرگوری ولی تو را نمی توان بی درنگ برانگیخت که ضربت بزنی.

سمسون هر سگ خانواده موتا گو قادر است مرا برانگیزد.

گرگوری برانگیخته شدن مستلزم حرکت است و شجاعت مستلزم ایستادگی!

پس اگر تو برانگیخته شوی خواهی گریخت.

سمسون هر سگ آن خانواده مرا آن طور برمی انگیزد که ایستادگی کنم. و حاضرم هر زن یا مرد

خانندان موتا گو را پشت به دیوار به نهر کنار کوچه پرت کنم.

گرگوری این گواه بر این است که تو غلام بزدلی هستی؛ چون بزدل پشت به دیوار می کنی.

سمسون راست می گویی و به همین جهت زنان را که جنس ضعیف تری هستند همیشه به دیوار

می رانند. پس من مردان موتا گو را از دیوار دور می کنم و زنان آنها را به سوی دیوار می رانم.

گرگوری نزاع اصلی بین اربابان و ما خدمتکاران آنها است.

سمسون فرقی نمی کند. من می خواهم خود را ظالم جلوه دهم. وقتی با مردان آنها جنگیدم، با

زنانشان بیرحم خواهم بود و سر آنها را قطع خواهم کرد.

گرگوری سر زنان آنها را؟

سمسون هر طور مایلی آن را تعبیر کن.

گرگوری کسانی که شمشیر تو را احساس می کنند باید آن را تعبیر کنند. شمشیر خود را بکش. دو

تن از خاندان موتا گو نزدیک می شوند.

[دو نفر خدمتکار از خاندان موتا گو یعنی ابراهام و باثازاد وارد می شوند.]

سمسون شمشیر برهنه من آماده است، تو سر دعوا را باز کن، من از تو پشتیبانی خواهم کرد.

گرگوری بطور؟ پشت می گردانی و می گیزی؟

سمسون ترس.

گرگوری راستش را بگویم از تو می ترسم.

سمسون بگذار حق با ما باشد و آنها شروع کنند.

گرگوری من در حال عبور انجم می کنم و بگذار هر طور مایلند آن را تعبیر کنند.

سمسون خیر! نه هر طور مایلند، بلکه هر طور جرئت دارند. من شستم را گاز می گیرم! چون

برای آنها تنگ است اگر آن را تحمل کنند.

ابراهام آقا، شما شستتان را به طرف ما گاز می گیرید؟

سمسون من شستم را گاز می گیرم، آقا.

ابراهام گاز گرفتن شست برای ماست، آقا؟

سمسون [آهسته به گرگوری] اگر بگویم بله، قانون طرفدار ماست؟

گرگوری [آهسته به سسون] خیر.

سمسون خیر، آقا، شستم را برای شما گاز نمی گیرم؛ ولی شستم را گاز می گیرم.

گرگوری آقا، قصد دعوا دارید؟

ابراهام دعوا آقا؟ خیر آقا.

سمسون ولی اگر قصد دعوا داری، آقا، من حاضرم. ارباب من به خوبی ارباب تو است.

ابراهام بهتر نیست؟

سمسون عرض کنم که...

[بن و ویلیو وارد می شود.]

گرگوری [آهسته به سسون] زود باش بگو بهتر است. چون یکی از بستگان ارباب ما دارد

می آید.

سمسون بله، بهتر است، آقا.

ابراهام دروغ می گویی.

سمسون اگر مردی شمشیر بکش. گرگوری، ضربه های صدا دار خود را فراموش مکن. [شروع به

زد و خورد می کنند.]

بن و ویلیو احمقها جدا شوید. شمشیر را غلاف کنید، نمی دانید چه می کنید!

[تیبالت وارد می شود.]

تیبالت تو شمشیر به روی این گوسفندان بدبخت کشیده ای؟ به سوی من برگرد، بن و ویلیو، و مرگ

۱. رسم بود اگر کسی در مقابل شخصی شست خود را گاز می گرفت و در همان حال مدایی از دهان خارج می کرد

نوهین به دومی محسوب می شد.

۱. در خانواده اشرف زغال کشی پست ترین کار محسوب می شد. منظور سسون این است که حاضر نیست تحمل نوهین را بکند.

۲. جرابهایی که گرگوری می دهد اغلب جنبه شوخی دارد و بازی یا الفاظ است که قابل ترجمه نیست.

خود را تماشا کن.

بن وولیو من خواستم آرامش برقرار کنم. شمشیرت را غلاف کن، یا به همراهی من آن را برای جدا ساختن اینها به کار انداز.

تیبالت چطور، تو شمشیر کشیده‌ای و دم از آرامش می‌زنی؟ من از این کلمه و از جهتم و از تمام موتتاگوها و تو بیزارم. خود را آماده کن، ای ترسو! [شروع به زد و خود می‌کنند.]

[سه یا چهار نفر از سربازان شهر با گرز و تبرزین وارد می‌شوند.]

افسر سربازان، با گرز و تبرزین آنها را از پا در آورید! مرده باد کاپولتها! مرده باد موتتاگوها!

[کاپولت ملبی به لباس بلند خواب با بانو کاپولت وارد می‌شوند.]

کاپولت این سر و صدا چیست؟ شمشیر بلند مرا بیاورید، آهای!

بانو کاپولت مقصودت عصای زیر بغلت است؟ چرا شمشیر می‌خواهی؟

کاپولت گفتم شمشیر. موتتاگو آمده و شمشیرش را به سوی من تکان می‌دهد.

[موتتاگو و بانو موتتاگو وارد می‌شوند.]

موتتاگو ای کاپولت فرورماه! جلو مرا نگیرید! بگذارید بروم!

بانو موتتاگو نباید حتی یک قدم به سوی دشمن جلو بگذاری.

[امیر (اسکالوس) و همراهان وارد می‌شوند.]

امیر ای رعایای باغی! ای دشمنان صلح و آرامش! ای متخلفینی که باشمشیر خود این ناحیه را آلوده ساخته‌اید! مگر نمی‌شوید؟ آئی، مردان! ای درندگان که آتش خشم کشنده خود را با

فوران کیود رنگ شریان خود خاموش می‌سازید، با کیفر شکنجه به شما امر می‌دهم که

اسلحه‌های خود را که به منظور شیطنت‌آمیزی آماده شده از دستان خونین خود به زمین اندازید،

و به حکم امیر خود که بسیار متأثر شده گوش فرا دارید. سه بار نزار و آشویی که سرچشمه آن

یکی دو کلمه پوچ بوده به دست تو کاپولت پیر، و تو موتتاگو، برپا شده. و سه بار آرامش

کوپچه‌های شهر ما را از بین برده، و پیران شهر و روتارا و اادار کرده است که پیرایه براننده خود را

کنار گذارند و تبرزین خویش را، که زندگی آرام و صلح‌جویانه آن را فرسوده کرده و از کار

انداخته، بار دیگر به دست گیرند، و تنفر و کینه‌توزی شما را نابود سازند. اگر بار دیگر آرامش

کوپچه‌های ما مختل شود، با جان خود کیفر اختلال صلح را خواهید دید. این مرتبه همه شما از

اینجا دور شوید. تو، کاپولت، همراه من بیا و تو، موتتاگو، بعد از ظهر به آن نقطه شهر که مسند

قضاوت ما است بیا تا از بقیه اوامر ما در این باره مطلع شوی. بار دیگر می‌گویم؛ هر کس از

اینجا دور نشود کیفرش مرگ است. [همه جز موتتاگو و بانو موتتاگو و بن وولیو خارج می‌شوند.]

موتتاگو چه کسی از نو آتش این اختلاف دیرین را دامن زد؟ حرف بز، برادرزاده.

آیا وقتی شروع شد تو اینجا بودی؟

بن وولیو خد متکاران شما و رقیب شما اینجا بودند و پیش از نزدیک شدن من نزاع درگرفته بود.

من آنها را جدا کردم و در همین موقع تیالت تندخو رسید و با شمشیر کشیده مرا به مبارزه طلبید. او سرش را به چپ و راست می‌گرداند و باد هوا را می‌برید. باد هم که از این کار آسبسی ندیده بود

با طعنه به او صفیر می‌زد. هنگامی که بین ما سخمه و ضربه رد و بدل می‌شد، کسان دیگر آمدند و به طرفداری این و آن برخاستند، تا اینکه امیر سر رسید و آنها را از هم جدا کرد.

بانو موتتاگو آه! رومئو کجاست؟ امروز او را ندیدی؟ بسیار خوشحالم که او در این غوغا نبود.

بن وولیو خانم، یک ساعت پیش از آنکه آفتاب معبود ما از پنجره طلایی خاور سر برون آورد خاطر مشوش او را از خانه بیرون راند و در گردش سبیده دم پسر شما را زیر درخت افراپی

دیدم که در مغرب این شهر سر برافراشته است. به سوی او رفتم ولی متوجه من شد و خود را به پناه درختان رساند. من هم که احساسات او را با عواطف خود می‌سنجیدم و می‌دیدم که هنگام

تمایل به تنهایی مایل به ملاقات هیچ کس نیستم، به دنبال هوس خود رفتم و او را به هوس خود وا گذاشتم و به طیب خاطر از کسی که از من می‌گریخت دوری کردم.

موتتاگو بارها هنگام سحر او را در آن نقطه دیده‌اند که سرشک خود را به شبنم تازه صبح

می‌آمیزد و با آه‌های عمیق خود ابر آسمان را دوچندان می‌کند ولی به مجردی که خورشید

شادی‌بخش از سمت مشرق پرده خوابگاه الهه بامداد^۱ را کنار می‌زند فرزند غمگین من نهانی از نور آفتاب به خانه پناه می‌آورد و در چهار دیوار اتاق خویش خود را زندانی و متروی می‌کند و

پنجره را می‌بندد و آفتاب درخشان را اجازه ورود نمی‌دهد و برای خود شبی تاریک و غیر

طبیعی به وجود می‌آورد. این حالت از آتیه شوم و تاریکی خبر می‌دهد - مگر پند و اندرز

شایسته‌ای علت آن را بزاید.

بن وولیو عموی بزرگوار، دلیل آن را می‌دانید؟

موتتاگو نه می‌دانم و نه می‌توانم از زبان خود او بفهمم.

بن وولیو آیا در این مورد اصرار نورزیده‌اید؟

موتتاگو هم خودم و هم بسیاری از دوستان چنین کرده‌ایم، ولی او فقط خویشش را مشاور

احساسات خود می‌داند. نمی‌گویم تا چه حد این مشاور صدیق است؛ ولی همان قدر نسبت به

خود مرموز و خوددار است که غنچه‌ای که هنوز گلبرگهای خوشبویش را رو به آسمان باز نکرده

و زیبایی خود را به خورشید اهدا نموده کرم حسادت‌پیشه را در دل خود پنهان می‌سازد. اگر

ممکن بود بفهمیم آندوه او از کجا سرچشمه گرفته با خرسندی به مداوای او دست می‌زدیم.

[رومئو وارد می‌شود.]

بن وولیو ببینید، می‌آید. تمنا دارم کنار بروید. یا من علت نگرانی او را خواهم یافت یا به کلی

منکر نگرانی خواهد شد.

۲. منظور کرمی است که غنچه را می‌خورد و آن را نابود می‌کند.

مونتآگو امیدوارم تو با ماندن خود موفق شوی که اعتراف صمیمانه او را بشنوی. خانم، بیا برویم.
[مونتآگو و بانو خارج می‌شوند.]

بن‌وولیو صبح به خیر، پسرعمو.

رومنو آیا هنوز اوایل روز است؟

بن‌وولیو تازه زنگ ساعت نه خورده.

رومنو عجب، ساعات آندوهبار چه دیو می‌گذرد. این پدرم بود که با شتاب از اینجا دور شد؟

بن‌وولیو بلی، او بود. چه آندوهی ساعات رومئو را طولانی می‌سازد؟

رومنو نداشتهن آنچه داشتش باعث کوتاهی آن ساعات می‌شود.

بن‌وولیو آیا دچار عشق شده‌ای؟

رومنو محروم.

بن‌وولیو از عشق؟

رومنو محروم از لطف کسی که دچار عشقت هستم.

بن‌وولیو افسوس که عشق، که به چشم تو این قدر لطیف می‌نماید، در عمل این قدر خود را ستمگر و خشن نشان می‌دهد!

رومنو افسوس که عشق، که منظره آن هنوز تاریک و مبهم است، کورانه به اراده من راه باز کرده است! کجا با هم ناهار بخوریم؟ آه، در اینجا چه نزاعی در گرفته بود؟ ولی بهتر است نگویم،

چون شرح آن را شنیدم. اینجا مسئله‌ای است که ارتباط زیاد با تفر و ارتباط زیادتری با عشق دارد. پس ای عشق آشوبگر! ای نفرت محبت‌آمیز! از هر چیز و از هیچ، چیز دیگری به وجود می‌آوری. ای سبکسری سنگین! ای خودبینی سرسخت! آشکال منظم را تبدیل به آشفتگی کج و معوج می‌کنی. سرب را مبدل به پیر می‌سازی. دود را درخشان، آتش را سرد، و تندرستی را بیمار می‌کنی. و خواب را به صورت بیداری بیحرکتی درمی‌آوری که آنچه هست نیست. این عشق است که من احساس می‌کنم به آن عشقی ندارم. آیا تو را خنده نمی‌گیرد؟

بن‌وولیو خیر، پسرعمو، ترجیح می‌دهم بگریم.

رومنو به چه چیزی، ای دوست خوش‌قلب؟

بن‌وولیو به بیداد خوش‌قلبی تو.

رومنو آری، بن‌وولیو، بیرحمی عشق اینچنین است. آندوه خودم در سینه‌ام انباشته شده و تو هم بار آندوه خود بر آن می‌افزایی و به تشدید و توسعه آن کمک می‌کنی. محبتی که تو ابراز داشتی به غصه‌های درونی من می‌افزاید. عشق دودی است که از آه دل به وجود می‌آید؛ وقتی تطهیر شد چون آتشی در چشمان عشاق می‌درخشد و هنگامی که آزرده گشت دریایی است که از اشک دلدادگان لبریز می‌شود. به جز این چه می‌تواند باشد؟ چون بسیار محتاط، جراحت خفقان‌آور، شیرینی که انسان را از تپاهی حفظ می‌کند. خدا نگهدار، پسرعمو.

بن‌وولیو صبر کن، من هم با تو می‌آیم. اگر تو این طور مرا ترک کنی بی‌انصافی کرده‌ای.

رومنو چه می‌گویی! من خودم را گم کرده‌ام، دیگر اینجانیستم، این رومئو نیست. اوجای دیگر است.

بن‌وولیو با وجود این آندوه به من بگو چه کسی را دوست داری.

رومنو چطور؟ بنالم و به تو بگویم؟

بن‌وولیو چرا بنالی؟ یا همین چهره محزون بگو کیست.

رومنو مثل این است که به مرد بیمار بگویی در عین رنج بردن وصیت کندا اصرار در این سخن برای کسی که این قدر بیمار است خوشایند نیست. ولی پسرعمو، در عین رنج به تو می‌گویم عاشق یک زنم.

بن‌وولیو پس وقتی تصور کردم عاشق شده‌ای حدس من صائب بود.

رومنو بلی، تو در نشانه‌گیری زبردستی. آن کسی هم که عاشقت هستم بسیار عالی است.

بن‌وولیو پسرعموی مهربان، به یک هدف عالی به آسانی می‌توان نشانه‌گیری کرد.

رومنو در این نشانه‌گیری تیر تو به خطا رفت؛ چون او کسی نیست که پیکان خدای عشق^۱ در او کارگر افتد. او زیرکی الهه^۲ شکار^۳ را دارد و به سلاح عفت و تقوی مسلح است و تیر کودکانه و ناتوان عشق قادر نیست به او آسیبی برساند. او خود را در معرض محاصره سخنان عاشقانه قرار نمی‌دهد و به هجوم نگاه‌های حسرت‌آمیز اعتنائی ندارد و دامن خود را برای سیم و زری که زاهد را هم می‌فریبد باز نمی‌کند. او در زیبایی بسیار غنی است ولی از این جهت فقیر است که با مرگ وی زیبایی او هم نابود می‌شود.

بن‌وولیو پس سوگند یاد کرده که در تمام عمر عقیف بماند؟

رومنو بلی، و این اساک کاری جز یک اتلاف عظیم نیست چون آن زیبایی که با سختگیری وی در آرزو بماند باعث می‌شود که زیبایی به نسل‌های بعد انتقال نیابد. او زیباتر و زیورتر از آن است که با ناامید کردن من در خور سعادت باشد. او عشق را با سوگند از خود دور ساخته و به خاطر این سوگند، من در حقیقت مرده‌ای هستم که برای تشریح این وضع ناگوار زنده مانده‌ام.

بن‌وولیو حرف مرا بشنو و فکر او را از سر به در کن.

رومنو افسوس، اول به من یاد بده چگونه فکر کردن را فراموش کنم.

بن‌وولیو به این ترتیب که به چشمان خود آزادی ببخشی و زیباییهای دیگر را ببینی.

رومنو در این صورت زیبایی بی‌همتای او بیشتر به ذهن خطور خواهد کرد. این تقابلهای

امیدبخشی که چهره زیبايان را می‌پوشاند، به علت سیاهی، ما را به این فکر می‌اندازد که زیبایی

را پنهان می‌کند. ولی کسی که نابینا شده، هرگز فراموش نمی‌کند که گنجینه نفیس بینایی را از

دست داده است. فرض کن صمنی را به من نشان دهی که بسیار زیبا باشد، زیبایی او چه نتیجه‌ای دارد جز اینکه مرا به یاد کسی اندازد که از آن زیباروی برتر است؟ خدا نگهدار، تو نمی‌توانی فراموشی را به من بیاموزی.

بن‌وولیو من یا این فکر را به نتیجه خواهم رساند یا در آن راه جان خواهم داد.

صحنه دوم

[همان جا، در یک خیابان]

[کاپولت، پاریس، و پیترو دهنک وارد می‌شوند.]

کاپولت ولی موتاگو، هم از لحاظ مسئولیت و هم مجازات با من مساوی است. و فکر می‌کنم برای پیرمردانی چون ما حفظ آرامش مشکل نباشد.

پاریس هر دوی شما شرافتمند و اهل حساب هستید و حیف است که اینهمه وقت با یکدیگر اختلاف داشته باشید. به هر صورت، سرور من، نسبت به تقاضای من چه می‌فرمایید؟

کاپولت آنچه سابق گفتم تکرار می‌کنم. دخترم هنوز به وضع دنیا ناآشناست و هنوز چهارده سال خود را تمام نکرده. بگذار دو تابستان دیگر با نخوت خود سپری شود، آنگاه می‌توان او را آماده برای عروسی دانست.

پاریس دختران کمسال‌تر از او مادران خوشبختی شده‌اند.

کاپولت ولی نتیجه این گونه ازهواج بی‌موقع چیزی جز ضرر نبوده است. دنیا تمام امیدهای مرا جز این فرزند به حلق خود فرو برده و تنها امید دنیای من این دختر است. با وجود این، پاریس مهربان، به او اظهار عشق کن و دلش را به دست بیار، میل من جزئی از رضایت او بیش نیست.

اگر او راضی باشد انتخاب او رضایت و موافقت مرا نیز در بر دارد. امشب طبق سنن گذشته جشنی بر پا می‌سازم. مهمانان بیشماری را که دوستان دارم به آن فراخوانده‌ام، و به تو هم که یکی از آنها هستی خوش آمد می‌گویم. در کلبه حقیر من امشب ستارگانی را خواهی دید که روی زمین می‌خرامند و به آسمان تاریک درخشندگی می‌بخشند. آنچنان تسلی خاطر می‌دهد که جوانان تندرست احساس می‌کنند، هنگامی که بهار آرامته به دنبال زمستان فرسوده می‌آید، امشب

همان گونه لذت و دلخوشی در خانه من، در بین دختران چون شکوفه‌های تازه، خواهی یافت. به همه گوش فرادار و به همه نظر افکن. و به آنکه بیش از هر کس شایسته است دل ببند و پس از آنکه همه را به دقت نگرستی خواهی دید که وقتی دختر من بین آنهاست اگر چه تعداد آنها

بیشمار باشد ولی در مقابل او نمی‌توان آنها را به حساب آورد. بیا برویم. [به پیترو ورق کاغذی می‌دهد.] پسر برو، در شهر زیبای ورونا راه بیفت و کسانی را که اسمشان در اینجا نوشته شده پیدا کن و به آنها بگو خانه و آغوش من برای پذیرایی آنان باز است.

[کاپولت و پاریس خارج می‌شوند.]

پیترو باید کسانی را که اسمشان در اینجا نوشته شده پیدا کرد. اینجا نوشته شده که کفایش باید با خط کش سر و کار داشته باشد، خیاط با قالب کفایشی، ماهیگیر با مداد، و نقاش با تور ماهیگیری. مرا فرستاده‌اند که کسانی را که نامشان در اینجا است پیدا کنم و هرگز نخواهم فهمید نویسنده نام چه کسانی را اینجا نوشته. من باید شخص باسوادی را پیدا کنم.

[بن‌وولیو و رومنو وارد می‌شوند.]

بله، من چنین می‌کنم.

بن‌وولیو چه می‌گویی جاتم! شعله‌ای اثر سوختگی دیگری را از بین می‌برد. یک درد؛ در نتیجه درد دیگری کاهش می‌یابد. اگر سرگیجه بگیری چاره این است که وارونه بچرخ. یک آندوه پر از ناامیدی با افسردگی دیگری مداوا می‌شود. اگر چشم تو دچار مرض تازه‌ای گردد زهر کشنده بیماری پیشین را نابود می‌کند.

رومنو برگ بارهنگ برای آن دارویی بسیار عالی است.

بن‌وولیو برای چه؟ منظور چیست؟

رومنو برای خراشیدگی پوست.

بن‌وولیو رومنو، مگر دیوانه شده‌ای؟

رومنو نه دیوانه نیستم، ولی از یک دیوانه بیشتر در قیدم. در زندانی اسیرم و غذایی به من نمی‌رسد؛ و مرا تازیانه می‌زنند و شکنجه می‌دهند. سلام بر تو، پسر جان!

پیترو سلام بر شما، آقا، بیخشید، شما می‌توانید بخوانید؟

رومنو بلی، در بدبختی خود سرتوشت خود را می‌خوانم.

پیترو شاید آن را بدون کتاب آموخته‌اید. ولی بیخشید، آیا آنچه را می‌بینید می‌توانید بخوانید؟

رومنو بلی، به شرطی که حروف و زبان آن را بلد باشم.

پیترو درست می‌فرمایید. خدا همیشه شما را شاد نگاه دارد!

رومنو صبر کن، پسر، می‌توانم بخوانم.

[مشغول خواندن یادداشت او می‌شود.]

آقای مارتینو^۱ و همسر و دخترانش، کنت انسلمو^۲ و خواهران زیبایش، باتوی یوئه و پتروویو^۳،

آقای پلاستینو^۴ و خواهرزاده‌های دلفریش، مرکوتیو^۵ و برادرش والتاین^۶، عموی من کاپولت و

همسر و دخترانش، خواهرزاده من روزالین و لیویا^۷، آقای والتیو^۸ و پسرعموش تینالت، لوسیو و

هلنای^۹ زنده‌دل.

عجب گروه عالی! کجا باید بروند؟

Vitruvio .۳	Count Anselmo .۲	Martino .۱
Rosaline, Livia .۷	Valentine .۶	Mercutio .۵
	Lucio, Helena .۹	Placentio .۴
		Valentio .۸

پیترو آنجا.

رومنو کجا؟ برای شام؟

پیترو به خانه ما.

رومنو خانه کی؟

پیترو خانه اربابم.

رومنو عجب، حق بود این سؤال را اول می‌کردم.

پیترو بدون سؤال، جوابش را می‌گویم. ارباب من کاپولت متمدن و معروف است. و اگر شما از خاندان مونتاکو نیستید تمنا می‌کنم شما هم بیاید و جام شرابی بنوشید. خداوند شما را شاد نگاه دارد! [خارج می‌شود.]

بن‌وولیو در همین جشن قدیمی کاپولت، روزالین زیبا که آن قدر دوستش داری و تمام زیارویان و روناکه همه مردم آنها را می‌ستایند به شام دعوت دارند. تو به آنجا برو و با چشمانی منصف، چهره او را با دیگران که به تو نشان خواهیم داد مقایسه کن؛ آن وقت تو را متقاعد می‌کنم که قوی تو زغنی بیش نیست.

رومنو هرگاه که ایمان خالصانه چشم من مرتکب چنین خیانتی شود وقت آن است که اشک مبدل به آتش شود و اینها را که با وجود غرق شدن مکرر هرگز نمی‌میرند، یعنی این بدعت‌گذاران شفاف راه چون دروغگویان بسوزاند. مگر زیبار از عشق من هست! آفتابی که چشمش همه جا است، هرگز نظیر او را از آغاز دنیا ندیده است.

بن‌وولیو چه می‌گویی؟ زیبایی او هنگامی در تو اثر گذاشت که کسی در آنجا نبود، و او را تنها با خودش در چشمان خود سنجیدی. ولی در این ترازوی بلورین، معشوقه خود را با دختر دیگری که در این جشن چون ستاره می‌درخشد و من به تو نشان می‌دهم بسنج و آنکه اکنون برتر از همه جلوه می‌کند به سختی می‌توان نام خوب بر او گذاشت.

رومنو با تو می‌آیم نه به خاطر اینکه چنین منظره‌ای به من نشان دهی بلکه برای اینکه از تلاوت دلدادۀ خود محظوظ شوم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتفاقی در خانه کاپولت]

[بانو کاپولت و پرستار وارد می‌شوند.]

بانو کاپولت پرستار، دخترم کجاست؟ صدا کن نزد من بیاید.

پرستار او را صدا می‌زنم. ای بره کوچولو! ای دخترکم! خدایا! این دختر کجاست؟ زولیت!

[زولیت وارد می‌شود.]

زولیت کی مرا صدا می‌زند؟

پرستار مادرت.

زولیت مادر، اینجا هستم. چه می‌خواهی؟

بانو کاپولت این را می‌خواهم بگویم. پرستار، تو اندکی دور شو، صحبت محرمانه‌ای داریم.

بعد دوباره برگرد، گرچه یادم آمد. تو باید از قصد ما باخبر شوی.

می‌دانی دخترم به سن مناسبی رسیده است.

پرستار کاملاً. من حتی می‌توانم ساعت تولد او را هم بگویم.

بانو کاپولت هنوز چهارده ساله نیست.

پرستار من حاضرم چهارده دندان خود را شرط ببندم، گرچه از این چهارده تا چهار تا بیش ندارم، ولی او هنوز چهارده سال ندارد. به روز جشن خرمن! چقدر مانده؟

بانو کاپولت دو هفته و خرده‌ای.

پرستار خرده یا کامل مهم نیست. هر وقت غروب جشن خرمن برسد چهارده سال او تمام است.

خدا تمام مسیحیان را غرق در رحمت کند. سوزان^۱ و او هر دو همسن بودند. سوزان به رحمت

خدا رفت. خدا مرا لایق او ندانست. ولی همان طور که گفتم هنگام غروب جشن خرمن،

زولیت چهارده ساله می‌شود. بله، همین طور است. کاملاً به خاطر من مانده. از موقع زلزله یازده

سال می‌گذرد که از شیر گرفته شد. هرگز از بین روزهای سال، آن روز را فراموش نمی‌کنم. زیرا

صبر زرد روی پستانهای خود مالیدم و در آفتاب کنار دیوار کبوترخانه نشستم. شما و آقا در آن

موقع به مانند ما رفتید بودید. بله، من عقل در کله دارم. همان طور که گفتم وقتی که دخترک قشنگ

مزه تلخ نوک پستان مرا چشید ناراحت شد و فوراً آن را رها کرد. در این موقع کبوترخانه را

زلزله از جا کند و من با به فرار گذاشتم. از آن روز تا به حال یازده سال می‌گذرد. در آن موقع

فقط می‌توانست راست بایستد. ولی، خدایا! اشتباه کردم. همان موقع می‌توانست بدود و آهسته

گام بردارد. چون روز پیش زمین خورد و پیشانی‌اش شکست. و شوهرم، که روحش آمرزیده باد،

مرد خوشرویی بود؛ گفت: «صورتت زمین خورده».

بانو کاپولت دیگر بس است. ساکت شو.

پرستار ساکت. دیگر حرفی ندارم. خدا شما را توفیق دهد. تو قشنگ‌ترین دختری بودی که من

پرستاری کردم. امیدوارم زنۀ بمانم و عروسی تو را ببینم. در این صورت به آرزوی خود

می‌رسم.

بانو کاپولت در حقیقت «عروسی» درست همان موضوعی است که آمده‌ام درباره‌اش صحبت

کنم. بگو، دخترم، تمایل تو نسبت به عروسی چیست؟
زولیت افتخاری است که فکری در باره آن نکرده‌ام.

پرستار افتخار! اگر خودم پرستار تو نبودم می‌گفتم که تو دانی را از پستان خویش مکیده‌ای.
بانو کاپولت بسیار خوب، اکنون درباره عروسی فکر کن. دختران جوان تر از تو در ورونا، که همه بانوان محترمی هستند، در همین سن مادر شده‌اند. به حساب خودم من در همین سن دوشیزگی تو مادر شده بودم. پس مختصر بگویم، پاریس دلیر خواستار عشق تو است.
پرستار دخترخانم، او مرد است. مردی است که به تمام دنیا می‌آرزد، او مجسمه یک مرد است.
بانو کاپولت در تمام گلستان ورونا گلی چون او یافت نمی‌شود.
پرستار بلی، او گل است. آن هم چه گلی!

بانو کاپولت خوب، حالا نظر تو چیست؟ آیا می‌توانی او را دوست داشته باشی؟ امشب او را در جشن خودمان خواهی دید. قیافه پرمعنی پاریس جوان را به دقت مشاهده کن. و بین قلم زیبایی بر چهره او چه نقشی از شوق کشیده است. خصوصیات چپهای صورت او را بررسی کن. و بین چطور یا یکدیگر هماهنگی دارند. و آنچه در طومار صورت او پنهان و نامعلوم به نظر می‌رسد می‌توانی در گوشه چشمان او بخوانی. این دفتر گرانبهای عشق، این کتابی که هنوز به صحافی نرفته، برای زیبایی خود فقط محتاج جلد است. همان طور که ماهی برای شنواری خود محتاج دریاست. اگر زیبایی ظاهری زیبایی باطنی را ببوشاند زهی افتخار! آن جلد طلائی که داستانی طلائی را در آغوش گرفته است در چشم گروهی بیشمار در شکوه آن کتاب سهیم می‌شود. و تو هم مانند همان جلد در آنچه او دارد سهیم خواهی بود. و با داشتن او چیزی از کف نخواهی داد. مختصر بگو. آیا عشق پاریس مورد پسند تو است؟

زولیت اگر نگاه موجب پسندیدن شود من به همان نظر به او نگاه خواهم کرد. ولی بیش از آنچه رضایت خاطر تو قدرت پرواز به چشم من دهد چشمم را عمیق تر از آن به کار نخواهم انداخت. [خدمتکاری دارد می‌شود.]

خدمتکار خانم، مهمانها آمده‌اند و شام آماده است. شما را می‌خوانند و دختر خانم را می‌خوانند. پرستار را در آشپزخانه ناسزا می‌گویند و همه چیز به اوج شدت خود رسیده است. من باید بروم و خدمت کنم. از شما تمنا می‌کنم زود بیایید.
خانم کاپولت پشت سر تو می‌آیم. [خدمتکار خارج می‌شود.]
زولیت کنت قرار است بماند.

پرستار برو دختر، برای روزهای خوشبختی در جستجوی شهبای خوشبختی باش.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. خیابان]

[**رومنو**، **مرکوتیو**، **بن وولیو**، **هوراشیو**، با پنج یا شش نقابدار و چند مشعلدار وارد می‌شوند.]

رومنو آیا باید صحبتی به عنوان بهانه خود بکنیم؟ یا اینکه بدون پوشش داخل شویم؟
بن وولیو عهد تطویل کلام، دیگر سپری شده است. ما با یک دستمال گردن و یک کمان تخته‌ای رنگ زده، همان طور که یک بچه دهاتی کلاغها را پرواز می‌دهد، اگر خانمها را بترسانیم الهه عشق را نمی‌توانیم فریب دهیم، همان طور که ورود به صحنه را نمی‌توان با سخنانی آغاز کرد که آهسته پس از یادآوری سخن‌رسان تکرار می‌شود. ولی بگذار هر طور که مایلند ما را ورنه انداز کنند. ما هم چند دوری آهسته می‌رقصیم و از اینجا می‌رویم.

رومنو به من مشعلی بده. من حاضر نیستم به سراخ این حرکات کند بروم. و چون احساس سنگینی می‌کنم سبکی مشعل را تحمل خواهم کرد.

مرکوتیو نه، رومنوی نجیب! ما اصرار داریم تو برقصی.

رومنو باور کن، میل ندارم. تو کفشهای رقص وپاهای چابکی داری. ولی قلب من چون یک تکه سرب سنگینی می‌کند و مرا به زمین می‌زند. من قدرت حرکت ندارم.

مرکوتیو تو عاشقی. پس بالهای الهه عشق را عاریه کن و برای جست و خیز معمولی به پرواز درآی.

رومنو تیر او چنان به سختی به قلب من اصابت کرده است که نمی‌توانم با پره‌های سبک او به پرواز درآیم. و چنان پر و بالم بسته شده که حتی نمی‌توانم بر فراز پریشانی خفقان‌آور خیزی بردارم. و ناچار زیر بار سنگین عشق خم می‌شوم.

هوراشیو و با خم شدن خود بار سنگینی برای عشق می‌شوی. که برای چنین چیز لطیفی فشاری بس گران است.

رومنو آیا فکر می‌کنی عشق چیز لطیفی است؟ این طور نیست. به عکس خشن و سرسخت و شدید است و چون خار نیش می‌زند.

مرکوتیو اگر عشق به تو خشونت کرد تو هم به آن خشونت بوز، اگر به تو نیش زد تو هم نیش بزنی و او را به زمین بکوب. به من تقابلی بده تا چهره خود را ببوشانم. چه اهمیتی دارد که چشمانی کنجکاو نقصی در من ببیند، این پیشانی جلو رفته تقاب، به جای من شرمسار خواهد شد.

بن وولیو بیا در بزیم و داخل شویم و به مجردی که وارد شدیم هر کدام از ما پاهای خود را به کار اندازیم.

رومنو من مشعلدار خواهم بود. بگذار هوسبازانی که دلشان شاد است، با پاشنه‌های خود

فرشهای بیروح را آزار دهند. من به قول قدیمیها^۱ مشعلدار می مانم و تماشا می کنم. این بازی برای شما پر از هیجان است و کاری با آن ندارم.

مرکوتیو این حرف معنی ندارد. ما تو را از این لجنزار بیرون می کشیم، ببخشید، مقصودم از این عشقی است که تا بنا گوش در آن فرو رفته ای. بیایید، داریم وقت را تلف می کنیم.

رومنو نه، این طور نیست.

مرکوتیو مقصودم این است که با تأخیر خود روشنائی مشعل را که در روز چندان روشنائی ندارد هدر می دهیم. درست مقصودم را درک کن چون آنچه مقصود من است پنج برابر آنچه می گویم ارزش دارد.

رومنو بلی، قصد رفتن به این رقص با نقاب خوب است، ولی رفتن ما عاقلانه نیست.

مرکوتیو ممکن است بیرسم چرا؟

رومنو دیشب خوابی دیدم.

مرکوتیو من هم همین طور.

رومنو خواب تو چه بود؟

مرکوتیو این بود که کسانی که خواب می بینند اغلب دروغ می گویند.

رومنو خیر، در رختخواب خود به خواب فرو رفته و خواب حقیقی می بینند.

مرکوتیو پس فهمیدم ملکه پریان با تو بوده است. او قابله پریان است و به شکلی چون سنگ عقیق، که روی انگشتر کدخدا نصب شده ظاهر می شود، و با کالسکه ای که موجودات ذره بینی آن را می کشند، از روی بینی کسانی که خوابیده اند عبور می کند. میله های چرخ کالسکه او از پای

عنکبوت و روپوش آن از بالهای ملخ ساخته شده است. چرمهای آن از تار کوچکترین

عنکبوت و قلابه آن از اشعه کمرنگ مهتاب فراهم گشته است. تازیانه او از استخوان

جیرجیرک، و شلاق او از غبار است. راننده او پشه ای کوچک و خاکستری لباس است. کالسکه

او یک پوست فندق خالی است؛ سنجاب قطعات آن را به هم وصل کرده است؛ مدت ها پیش

کالسکه سازان پریان آن را ساخته اند. با این وضع ملکه پریان هر شب از مغز عشاق عبور

می کند، و آنها رؤیای عشق را می بینند. از روی زانوی درباریان می گذرد، و آنها بیدرنگ خواب

تواضع و احترام را می بینند. از روی انگشتان و کلا رد می شود، و آنها فوراً خواب دستمزد

می بینند. و از لبان زنان عبور می کند، و آنها بی اختیار خواب بوسه را می بینند. و ملکه خشمگین

به علت اینکه نفس آنها با بوی شیرینی گندیده شده است تا اولهای بر لبان آنها بجای می گذارد

و آنها را آزار می دهد. گاهی از روی بینی یک درباری به سرعت می راند، و او بوی تقاضاهایی به

مشامش می رسد. زمانی دیگر با طناب موئین ظاهر می شود، و بینی یک کشیش را در حال

خواب قلقلک می دهد. و در آن موقع، کشیش، خواب احسان و صدقه تازه ای را می بیند. لحظه دیگر از روی گردن یک سرباز کالسکه خود را می راند. او هم خواب می بیند که سر دشمنان را قطع می کند. یا رؤیای رخته به خط دشمن، یا کامیونگه، یا خنجرهای اسپانیولی، یا باده گساری در دریای شراب را می بیند، و در این موقع طینی چون طبل به گوشش می رسد و او را از خواب می برانند. و پس از این رؤیای هراس انگیز، دعایی به خود می خواند و دوباره می خوابد. این همان ملکه پریان است که شیها یا لهای اسبان را می بافد و زلفهای ژولیده را به صورتی کیف و آشفته در می آورد که آشفتنگی آن از بدبختی خیر می دهد. این همان است که...

رومنو بس است! مرکوتیو، بس است! سخنان تو ابداً معنی ندارد.

مرکوتیو درست می گویی، سخنان من راجع به خواب است که نطفه مغز بیکار و تنبل است. و از

چیزی جز تصورات پوچ به وجود نمی آید و مانند هوا رقیق و نامحسوس و چون باد ناپایدار

است و هم اکنون با سینه یخ بسته شمال عشقبازی می کند. و سپس دچار خشم شده از آنجا

عزیمت می کند و چهره های خود را به سوی جنوب که مملو از شبنم است بر می گرداند.

بن وولیو یادی که تو از آن سخن می گویی اکنون ما را از خودمان دور می کند. شام در شرف پایان

است و ما دیر خواهیم رسید.

رومنو می ترسم زود باشد چون ذهن من بیمناک از نتیجه نامعلومی است که هنوز در دست

ستارگان است و با شادمانی امشب، تلخی و ساعت مشوم خود را آغاز کرده است و دوره زندگی

تفرآمیزی را که در سینه من جا گرفته با کيفری شرم آور به صورت مرگ ناهنگام پایان خواهد

بخشید. ولی بگذارید کسی که سگان زندگی من به دست او است خود ناخدای این کشتی باشد.

برویم، ای دوستان زنده دل!

بن وولیو حرکت. طبل را بنواز.

صحنه پنجم

[همان جا. تالاری در خانه کاپوت]

[گروه موزیک در صحنه به حرکت درمی آیند و خدمتکاران وارد می شوند.]

سمسون پاتین کجاست که به جمع کردن میز کمک نمی کند. او باید خوراکیهای روی میز را

جمع کند! باید میز را تمیز کند!

گوموری وقتی که کارها به دست یکی دو نفر بیفتد، آنهم دستهای نشسته، وضع وخیم می شود.

سمسون صندلیها را کنار بگذار. قفسه ظروف را بیرون ببر و مواظب نقره ها باش. آهای

۱. نقابداران در سه صحنه اخیر از صحنه خارج نشده اند: در صحنه سوم، در کوچه، مشغول پوشیدن نقاب و در صحنه چهارم در خانه جلو در سالن ایستاده اند و در صحنه پنجم در سالن بزرگ با مهمانها مخلوط می شوند و سخنمدین از میان پرده ها در آمد و رفت اند و مشغول جمع آوری میز غذا. Patpan ۲

۱. مقصود او ضرب المثلی قدیمی است که یک مشعلدار خوب بازیگر خوبی هم هست.

پسر جان! یک تکه شیرینی برای من نگاه دار و اگر مرا دوست داری به دربان بگو اجازه ورود به سوزان و نل^۱ بدهد. آهای انتونی! آهای پاتین!
انتونی یله، پسر جان، حاضرم.

مسمون در سالن دنبال تو می گردند، صدایت می زنند، سراغت را می گیرند، و کارت دارند. پاتین ما نمی توانیم هم اینجا باشیم و هم آنجا. بچه ها اخم نکنید، قدری تند کار کنید. و هر کسی که عمرش طولانی تر باشد همه چیز نصیبش می شود.

[کاپولت، خانم کاپولت، ژولیت، و تیالت و سایر مهمانان و خانمها به طرف نقابدارها می آیند.]

کاپولت خوش آمدید، آقایان! خانمهایی که از میخچه با ناراحتی ندارند با شما به رقص خواهند پرداخت. آهای! خانمهای عزیز، از بین شما چه کسی از رقص خودداری خواهد کرد؟ قسم می خورم خانمی که بهانه جویی می کند میخچه دارد. حالا می ترسید به شما نزدیک شوم؟ آقایان خوش آمدید. من روزهایی را که نقاب به صورت زده و سخنان مطبوعی در گوش خانمهای زیبا گفته ام دیده ام ولی همه آنها سپری شد و از آن خبری نیست. خوش آمدید، آقایان! رامشگران، بنوازید! کنار بروید! کنار بروید! خانمها پایکوبی را شروع کنید!

[موزیک شروع می شود و همه می رقصند.]

آهای پسرها! چراغ بیشتر بیاورید و میزها را جمع کنید و بخاری را خاموش کنید. تالار زیاده از حد گرم شده است. آهای پسر! این تفریح غیرمنتظره مناسب است، ولی نه برای من و تو، پسرعمو، چون دوره رقص ما گذشته است. چند وقت پیش بود که من و تو نقاب می گذاشتیم؟
عموی کاپولت تصور می کنم سی سال باشد.

کاپولت چه می گویی؟ این قدر نیست! این قدر نیست! از روز عروسی لوستیو^۲ وقتی عید «پتو کوست»^۳ برسد بیست و پنج سال بیشتر نگذشته است، و در آن موقع ما نقاب داشتیم.
عموی کاپولت حتماً بیشتر است. پسر بزرگش بیش از آن سن دارد. پسرش اکنون سی ساله است.

کاپولت تو به من می گویی؟ دو سال پیش پسرش طفلی بیش نبود.

رومنو [به یکی از خدمتکاران] آن خانم کیست که دست به دست آن آقا داده است؟
خدمتکار نمی دانم، آقا!

رومنو او به مشعلها درس درخشندگی می آموزد. و در گونه شب چون گوهری گرانبها در گوش یک حبشی می درخشد. آنهمه زیبایی برای دنیا و برای بهره بردن نمی تواند باشد. کیوتری سپید که با کلاغانی سیاه همدم شود چون همان دختر است که بین همجنسان خود قرار گرفته است. پس از پایان رقص، مواظب او خواهم بود که کجا می ایستد. و بالمس دست او دست خشن خود

را مکرم خواهم داشت. آیا قلب من تاکنون در دام عشق گرفتار بود؟ ای چشم من، آن را انکار کن، زیرا تا امشب چنین جمال واقعی ندیده بودم.

تیالت صدایش نشان می دهد که او از خانواده موتاگو است. آهای، پسر! شمشیر مرا بیار! چطور؟ آیا این بدبخت به خود جرئت می دهد که با این قیافه مضحک به اینجا بیاید و به تمسخر و تحقیر جشن ما پردازد؟ الان، قسم به شرافت خانواده و طایفام، کشتن او در نظرم ابد اگناه نیست.

کاپولت چه خبر است، ای خویشاوند، چرا این طور پرآشفتی؟

تیالت عموی من، این یک موتاگو و دشمن ماست. او فرومایه ای است که امشب بدینجا آمده تا با کینه خود جشن ما را تحقیر کند.

کاپولت آیا او رومو است؟

تیالت بلی، او همان روموئی فرومایه است.

کاپولت آرام باش، پسر عموی من، او را به حال خود بگذار. رفتار او با وقار و نجابت توأم است و از حق نباید گذشت تمام شهر ورونا همعقیده و مفتخر است که او جوانی عقیف و بر نفس خود مسلط می باشد. و من حاضر نیستم در مقابل تمام ثروت این شهر در خانه خود به او توهینی روا دارم. پس صبور باش و او را به حال خود بگذار. اراده من این است؛ و اگر تو آن را محترم می شماری بر نفس خود مسلط شو و این چهره عبوس را کنار بگذار زیرا شایسته جشن نیست.

تیالت وقتی چنین ناکسی مهمان باشد این کار شایسته است. من تحمل او را نخواهم کرد.

کاپولت تو حتماً باید نسبت به او بردبار باشی. چطور؟ پسر جان! من می گویم باید! دور شو! آیا من در اینجا ارباب هستم یا تو؟ دور شو! تو حاضر نیستی تحمل او را بکنی! خداوند روح مرا آرامش بخشد! تو قصد داری بین مهمانان من شورش برانگیزی؟ تو هر گونه خودداری را کنار گذاشته ای. عجب مرده هستی!

تیالت عموی من، باعث تنگ است که...

کاپولت برو! برو! تو جوانی گستاخی، این طور نیست؟ این رفتار بیش از آنچه تصور می کنی به تو آسیب خواهد رساند. تو جرئت داری یا من مخالفت ورزی؟ عجب! چه موقعی! [به مهمانها] آفرین! دوستان من، خوب گفتید! [به تیالت] تو جوانی از خود راضی هستی! برو! آرام باش والا. [به خدمتکاران] چراغ بیشتر بیاورید، زود چراغ بیشتر بیاورید. [به تیالت] خجالت بکش! من تو را وادار به سکوت می کنم! [به مهمانان] شاد باشید، مهمانان عزیز من.

تیالت صبر اجباری وقتی با تندخویی خودسرانه توأم می شود، با تضاد و اختلاف خود بدن مرا به لرزه در می آورد. من کنار می روم ولی این تجاوز که اکنون شیرین به نظر می آید به تلخ ترین صفرها مبدل خواهد شد. [خارج می شود.]

رومنو [به ژولیت] اگر با این دست ناقابل به این معبد مقدس بیحرمی کنم گناهی بخشودنی

۳. Pentecost نام یکی از اعیاد مذهبی عیسوی است.

۲. Lucentio

۱. Neil

مرتکب شده‌ام؛ لیانم چون دو زائر شرمسار حاضرند آن رفتار خشن را با نرمی جبران کنند.
ژولیت ای زائر محترم، تو به دست خود زیاده از حد ظلم روا می‌داری که این گونه ایمان را از روی صداقت آشکار می‌سازد. چون شخص مقدس دستی دارد که دست زائر می‌تواند آن را لمس کند و وقتی دستها یکدیگر را لمس کرد حکم بوسه مقدسی را دارد.

رومنو آیا اشخاص مقدس، مثل زائرین خود لب ندارند؟

ژولیت چراء زائر اولی لبهای اشخاص مقدس باید برای دعا به کار برود.

رومنو پس ای مقدس عزیز ما، بگذار لبها کار دستها را بکنند. آنها دعا می‌کنند، تو هم اجابت کن، که مبادا ایمان تبدیل به یأس شود.

ژولیت مقدسین اگرچه دعایی را اجابت می‌کنند از جای خود تکان نمی‌خورند.

رومنو پس حرکت مکن تا از نتیجه دعای خود بهره ببرم. [او را نوازش می‌کند].

اکنون با لبان تو از لبان من گناه من پاک شده است.

ژولیت پس لبان من با گرفتن آن گناه گناهکار شده‌اند.

رومنو گناه از لبان من؟ آه! چه بی‌حرمتی که باید جبران شود! گناه مرا به من پس بده.

ژولیت تو در نوازش خیره شده‌ای.

پرستار خانم، مادر شما مایل است با شما سخنی گوید.

رومنو مادرش کیست؟

پرستار عجب! ای جوان، مادرش بانوی خانه است؛ بانویی خوب و خردمند و عقیف. من دخترش را که با او صحبت می‌کردی پرستاری کردم. به شما می‌گویم هر کس که صاحب او شود جواهری به دست آورده است.

رومنو آیا او از خانواده کاپولت است؟ ای سرنوشت، زندگی من در گرو دشمن من است.

ین‌وولیو بیا برویم. این بدترین جای قصه است.

رومنو بلی، از همین می‌ترسیدم؛ تشویش من فزون شد.

کاپولت نه، آقایان، به این زودی نروید. بزودی قرار است ضیافت مختصری داشته باشیم.

[در گوش او نجوا می‌کنند.] که این طور؟ در این صورت از همه شما سپاسگزارم. آقایان نجیب از شما ممنونم؛ شب همگی به خیر. اینجا مشعلهای بیشتری لازم است! حالا دیگر باید به رختخواب رفت. ای پسر! حقیقتاً دیگر دیروقت است. و باید به استراحت پرداخت.

[همه، جز ژولیت و پرستار، خارج می‌شوند.]

ژولیت پرستار، بیا اینجا! آن آقا کیست؟

پرستار پسر و وارث تیریولی پیر.

ژولیت آن یکی که اکنون از در بیرون می‌رود کیست؟

پرستار فکر می‌کنم پتروچیولی جوان باشد.

ژولیت آن یکی که دنبال او است و نمی‌رقصید کیست؟ [رومنو خارج می‌شود].

پرستار نمی‌دانم.

ژولیت برو اسمش را پرس. اگر همسر گرفته باشد احتمال است قیر من حجله عروسی من شود.

پرستار اسم او رومنو و از خانواده موتاگو است و تنها فرزند دشمن بز رگ شماس است.

ژولیت فریاد که تنها عشق من از تنها نفرت من شکفته است! او را نشناخته زود دیدم و شناخته دیگر دیر شده است. چه عشق شگفت‌انگیزی برای من پا به عرصه وجود گذاشته که ناچارم

یک دشمن منفور را دوست بدارم!

پرستار چه گفتی؟ چه گفتی؟

ژولیت شعری بود که هنگام رقص از یک نفر یاد گرفتم. [صدایی فریاد می‌کند.] ژولیت!

پرستار الان! الان! بیا برویم. غریبه‌ها همه رفتند. [خارج می‌شوند.]

[پیشخوانان وارد می‌شوند.]

پیشخوانان اکنون هوس گذشته در بستر مرگ است و عشق توین انتظار دارد جانشین آن شود. آن وجاهت که عشق برای آن می‌نالید و آماده مرگ بود، دیگر در برابر ژولیت رعنا جلوه‌ای ندارد.

اکنون رومنو معشوق است و از نو عشق می‌ورزد؛ و جادوی نگاه محبوبه، او را افسون کرده است. ولی دیگر ناچار است شکایت به نزد دشمن ببرد. و معشوقه از قلابهای هراس‌انگیز، طعمه شیرین عشق را می‌ریاید. ولی چون رومنو دشمن محسوب می‌شود قادر نیست عهدهایی را که

عشاق به آن سوگند یاد می‌کنند به لب بیاورد معشوقه هم که به همان درجه در چنگال عشق اسیر است راهی ندارد که به عاشق تازه خود برسد. ولی عشق به آنها نیرو و فرصت و وسیلهٔ وصال

می‌دهد و شادی بیحد را به پریشانی بیحد درمی‌آمیزد. [خارج می‌شوند.]

برده دوم

صحنه اول

[ورونه، کوچه‌ای پشت دیوار باغ کاپولت]

[رومنو وارد می‌شود.]

رومنو آیا من می‌توانم از نقطه‌ای که قلبم در آنجاست دور شوم؟ ای زمین تیره برگرد و مرکز خود

را پیدا کن. [از دیوار بالا می‌رود و در آن سو پایین می‌پرد.]

[این دو لیبو و مرکوبیو داخل می‌شوند.]

بن وولیو رومئو! پسرعمو، رومئو!

مرکوبیو او عاقل است و قول می‌دهم که خود را برای خواب به خانه رسانده است.

بن وولیو او به این طرف دوید و از دیوار به درون باغ پرید. مرکوبیو عزیز، او را صدا بزن.

مرکوبیو من هم او را احضار می‌کنم. رومئو! دیوانه! احساساتی! هوسباز! عاشق! لاف‌زن! خود را به

صورت آهی ظاهر کن. یا یک شعر بخوان و من راضی خواهم شد. یا فریاد کن «آه» یا برای

کلمه «عشق» قافیه‌ای بساز؛ یا به الهه پرگویی و جاهت سخن لطیفی بگو؛ یا لقبی به فرزند و

وارث نایبای او، خدای عشق^۱ بده، همان کسی که چنان تیرش به هدف خورد که پادشاهی رادلباخته دختر گدایی ساخت^۲. رومئو نه می‌شنود و نه جنبش و حرکتی دارد. این میمون قطعاً

مرده و من باید روح او را احضار کنم. ای رومئو، من تو را به چشمان فروزان روزالین و پیشانی

گشاده و لبان گلگون و پاهای قشنگ و ظریف و رانهای لرزان او سوگند می‌دهم که به صورت

خود جلو چشمان ما ظاهر شوی.

بن وولیو اگر او صدای تو را بشنود خشمگین خواهد شد.

مرکوبیو دلیلی ندارد خشمگین شود. این تمنا کاملاً از روی صداقت و درستی بود. من به نام

معشوقه او فقط می‌خواهم او را احضار کنم.

بن وولیو او خود را میان این درختان پنهان کرده است که با این شب مرطوب همدم شود. عشق او

نابیناست و با تاریکی تناسب دارد.

مرکوبیو اگر عشق نابیناست نمی‌تواند به هدف خود برسد اکنون او زیر درخت ازگیل نشسته و

آرزو می‌کند که معشوقه او همان میوه‌ای باشد که دختران در تهایی، نام مضحکی بر آن گذاشته

و می‌خندند. شب بخیر، رومئو! من به رختخواب راحت خود می‌روم چون این زمین سرد به درد

خوابیدن من نمی‌خورد. بیا، حاضری برویم؟

بن وولیو پس برویم. چون جستجوی او در اینجا بیفایده است. زیرا قصدش این است که کسی او

را پیدا نکند. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. باغ کاپولت]

رومئو او به اثر زخمی اشاره می‌کند که هرگز زخم نبوده است. [ژولیت در پنجره ظاهر می‌شود.]

باید ساکت بود. چه تلاوتی از آن پنجره هویدا می‌شود. آنجا مشرق است و ژولیت چون

خورشید جلوه می‌کند. ای خورشید زیبا! طلوع کن و ماه حسود را نابود ساز که هم اکنون بیمار و

از غصه رنگش پریده است. و تو که ندیمه او هستی هزار بار زیباتر از او جلوه می‌کنی. ولی

دیگر ندیمه او مباحث؛ چون به تو رشک می‌برد. جامه دوشیزگی او رنگ پریده و سبز است،

کسی جز ابلهان آن را نمی‌پوشد. آن را به دور انداز. این معشوقه من است! آه! این عشق من

است! کاش می‌دانست که عشق من است. او سخن می‌گوید، ولی صدایش به گوش نمی‌رسد. چه

اهمیتی دارد! چشمان او در گفتگو است و من به آن جواب می‌گویم. ولی من بیش از حد

جسورم، چون با من گفتگو نمی‌کند. دو ستاره درخشان که در آسمان نظیر آنها نیست چون به

دنبال کار خود می‌روند از چشمان او تمنا کرده‌اند تا بازگشتشان به دنیای آنها پرتو افکنی کنند.

چه می‌شد اگر چشمان او در آسمان می‌درخشید و آن دو ستاره در صورت وی؟ در آن صورت

تلاوتی گونه او آن ستارگان را خجیل می‌ساخت. همان طور که نور آفتاب، چراغ را شرمسار

می‌کند و چشمان او در آسمان چنان به آن فضای وسیع پرتو می‌افکند که پرندگان به تصور

اینکه دیگر شب پایان یافته نغمه‌سرای آغاز می‌کردند. بین چگونه گونه خود را به روی دست

تکیه می‌دهد. کاش من دستاری بر آن دست بودم و آن گونه را لمس می‌کردم.

ژولیت آه!

رومئو او سخن می‌گوید. ای فرشته درخشان، باز هم به سخن درآی. چون تو از بالای سر من در

شب تار همان قدر باشکوهی که پیامبر بالدار آسمان هنگامی که بر فراز ابرهای کندرو گام

برمی‌دارد و بر سینه فضا حرکت می‌کند، چشمان موجودات فانی را مجذوب خود می‌سازد و

صورت آنها را به طرف خود برمی‌گرداند و آنها را دچار حیرت می‌سازد.

ژولیت ای رومئو! رومئو! چرا تو رومئو هستی؟ وجود پدر خود را انکار کن و نامت را نپذیر یا اگر

چنین نمی‌کنی به عشق خود به من سوگند یاد کن و من دیگر نام کاپولت را کنار نخواهم گذاشت.

رومئو [با خود] آیا باز هم گوش دهم یا هم اکنون سخن گویم؟

ژولیت تنها نام تو دشمن من است. تو خودت هستی، به شرطی که از طایفه موتاگو نباشی.

موتاگو چیست؟ دست و پا و صورت و اجزای دیگر؟ یک مرد نیست. آه! نام دیگری بز خود

بگذار. نام چه مفهومی دارد؟ آنچه را گل سرخ می‌نامیم با هر نام دیگری همان عطر دلشین را

دارد. پس رومئو هم اگر رومئو نامیده نشود همان مرتبت کمال مطلوب را دارد که بدون آن

عنوان صاحب همان کمال است. رومئو! نام خود را کنار بگذار و به جای آن، که جزء وجود تو

نیست، تمام وجود مرا تصاحب کن.

رومئو من به گفته خودت عمل می‌کنم. مرا عشق خود بخوان و در آن صورت نام تازه‌ای خواهم

یافت. از این به بعد هرگز رومئو نخواهم بود.

ژولیت تو کیستی که در پناه تاریکی شب به راز من گوش می‌دهی؟

رومئو اسمی ندارم که بتوانم به تو بگویم کیستم. ای وجود مقدس عزیز! از اسم خود نفرت دارم

۱. اشاره به Cupid است که همیشه به صورت پسر نایبنا مجسم می‌شود.

۲. اشاره به داستان منظوم قدیمی است که در آن پادشاهی به نام کوفینوا (Cophetua) عاشق دختر گدایی شد.

چون خود را دشمن تو نشان داده است. اگر آن را نوشته بودم پاره‌اش می‌کردم.
ژولیت گوشهای من هنوز بیش از چند کلمه از زبان تو نشنیده‌اند؛ با وجود این، صدايت را می‌شناسم.

آیا تو رومئو، از طایفه موتتاگو، نیستی؟

رومئو ای وجود مقدس زیبا! اگر از هر دو متفتری هیچ کدام نیستم.

ژولیت به من بگو تو چگونه اینجا آمدی و برای چه؟ دیوار باغ بلند است و بالا رفتن از آن دشوار. از آن گذشته با در نظر گرفتن اینکه تو از چه خاندانی هستی اگر طایفه من تو را اینجا ببیند اینجا قتلگاه تو خواهد شد.

رومئو من با بالهای عشق از فراز این دیوارها پایین جستم، چون سد و حصار سنگی نمی‌تواند مانع راه عشق شود و آنچه عشق قادر است بکند جرئت انجام آن را هم دارد. پس طایفه تو قادر به جلوگیری از من نخواهد بود.

ژولیت اگر تو را ببینند حتماً به قتل خواهندت رساند.

رومئو افسوس! در چشمان تو مخاطراتی نهفته است که از بیست شمشیر آنان هم ترسناک‌تر است. تو نگاهی پر از محبت به من بکن و در آن صورت من در مقابل دشمنی آنها رویین تن خواهم بود.

ژولیت من به خاطر تمام دنیا حاضر نیستم تو را اینجا ببیند.

رومئو تاریکی شب پوششی است که مرا از چشمان آنها پنهان می‌دارد. و اگر تو مرا دوست نداشته باشی بگذار مرا اینجا بیایند. شایسته‌تر است که زندگی من با تضر آنها پایان یابد تا اینکه بدون عشق تو طولانی شود.

ژولیت چه کسی تو را بدینجا رهبری کرد؟

رومئو عشق بود که مرا وادار کرد راه را پیدا کنم. او به من پند خود را داد و من چشمان خویش را به او دادم. من ناخدا نیستم ولی اگر تو در آن سرزمین پهناوری بودی که دورترین دریا ساحل آن را شستشو می‌دهد، به خود جرئت می‌دادم که برای چنین متاعی آن سفر را آغاز کنم.

ژولیت تو می‌دانی شب نقاب خود را بر چهره من افکنده است، والا گونه شرمسار مرا از آنچه تو از دهان من امشب شنیدی می‌دید. ولی دیگر تعریف به کنار، آیا تو مرا دوست داری؟

می‌دانم که خواهی گفت: «آری» و من هم حرف تو را باور می‌کنم. ولی اگر سوگند یاد کنی، شاید روزی بیوفایی خود را آشکار سازی. می‌گویند پیمان‌شکنی عشاق، خدای خدایان را به خنده می‌آورد. ای رومئو مهربان! اگر تو مرا دوست داری با وفا و صفا آن را ابراز کن. یا اگر تصور می‌کنی مرا بیش از حد، به آسانی، به دست آورده‌ای بگو تا به تو ترش رویی و تندخویی

کنم و جواب نفی بدهم تا اینکه در طلب عشق من تلاش کنی والا به هیچ قیمتی حاضر نیستم. در حقیقت ای موتتاگوی پاکباز، عشق من حدی ندارد و در نتیجه شاید تو رفتار مرا حمل بر سبکی بکنی. ولی ای مرد شریف، باور کن من حقیقت و صفای خود را بیش از کسانی که با حیله خود

تظاهر به دوری می‌کنند ثابت خواهم کرد. اعتراف دارم که حق این بود که من خود را بیشتر بیگانه نشان می‌دادم. ولی تو از حقیقت عشق من بدون اینکه از حضور تو خبر داشته باشم آگاه شدی. پس مرا ببخش و این گونه سهولت تسلیم مرا که مسبب کشف آن این شب تاریک بوده است به سطحی بودن عشق نسبت مده.

رومئو ای دلارام، به آن ماه خجسته، که نوک تمام این درختان میوه را قره فام کرده سوگند

می‌خورم...

ژولیت آه! تو به ماه، که ناپایدار است و هر بار در محور مدور خود تغییر شکل می‌دهد سوگند مخورا چون عشق تو هم ممکن است خود را همان طور ناپایدار نشان دهد.

رومئو پس به چه چیز سوگند یاد کنم؟

ژولیت اصلاً سوگند یاد مکن، یا اگر مایلی سوگند یاد کنی، به وجود شریف خودت که چون بت مورد پرستش من است قسم بخور و من آن را باور خواهم کرد.

رومئو به عشق نازنین قلب من...

ژولیت نه، سوگند یاد مکن. اگر چه وجود تو موجب شادی من است، از این عهد و پیمان امشب شاد نیستم. چون با شتاب و بیفکری و ناگهانی صورت گرفته است و مانند برق آسمان است که با یک چشم به هم زدن قبل از آنکه انسان بگوید «برق زد» ناپدید می‌شود. ای عشق شیرین، شب به خیر! این غنچه عشق شاید با نسیم ثمربخش تابستان در ملاقات بعد به گلی زیبا مبدل شده باشد. شب به خیر، امیدوارم استراحت و آرامشی به قلب تو و به سینه من راه یابد.

رومئو آیا تو مرا ترک می‌کنی بدون اینکه رضایت خاطر می‌پیدا کرده باشم؟

ژولیت چه رضایت خاطر می‌توانی اکنون پیدا کنی؟

رومئو رضایت خاطر می‌کنم که از مبادله پیمان عشق تو با عشق خودم به دست می‌آید.

ژولیت من عشق خودم را پیش از آنکه تو تقاضا کنی بخشیدم. ولی کاش باز هم وجود داشت که بتوانم دوباره ببخشم.

رومئو آیا مایلی دوباره آن را پس بگیری؟ به چه منظوری، ای عشق من؟

ژولیت برای اینکه رایگان آن را دوباره به تو ببخشم. ولی باز آرزوی آن چیزی را که دارم می‌کنم. سخاوت من مانند دریا بیکران و عشق من همان قدر عمیق است. هر چه بیشتر به تو ببخشم بیشتر دارم چون هر دو بیکران است. صدایی از درون خانه می‌شنوم. شب به خیر، ای عشق من! [پوستار از درون خانه صدا می‌زند.] الان می‌آیم، پرستار! ای موتتاگوی عزیز! وفادار باش. کمی صبر کن، دوباره برمی‌گردم. [خارج می‌شود.]

قدمی جست و خیز کند و چون زندانی مفلوکی در زنجیر خود پیچ و تاب خورد و سپس با نخ ابریشمین او را دوباره به سوی خود می‌کشد، من هم مایل نیستم از اینجا دور شوی زیرا حسادت درآویخته به عشق با این آزادی مخالفت می‌ورزد.

رومئو کاش من پرتنه تو بودم.

ژولیت ای دلبر من، من هم همین آرزو را دارم! ولی در آن صورت با دل بستگی شدید خود باعث کشتن تو می‌شدم. شب تو به خیر، جدایی چنان تلخ و شیرین است که من به تو شب به خیر می‌گویم تا فردا شود. [خارج می‌شود.]

رومئو دعا می‌کنم که خواب به چشمانت و آرامش به قلبت آید. کاش من مظهر خواب و آرامش بودم که باعث استراحت چنین دل‌رامی می‌شدم. اکنون من به خلوت پدر روحانی می‌روم که دامستان محبوبه‌ام را باز گویم و از او استمداد کنم. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[همان جا. حبه فریاز لارنس]

[لارنس راهب با یک زنبیل وارد می‌شود.]

لارنس سیدمدم با چشمان خاکستری خود به شب عبوس لبخند می‌زند، و با اشعه خود ابرهای مشرق را از هم می‌درد، و تیرگی و تاریکی مخطط مانند مستان کجروی می‌کند، و خود را از شاهراه روز و چرخهای آتشین خورشید دور می‌سازد. اکنون پیش از آنکه چشمان سوزان خورشید باز شود، تا به روز شادی بخشد و شبنم مرطوب سحری را خشکاند من باید این سید چوبین را با علفهای هرزه و گل‌هایی که شیره گران‌قیمت دارند پر کنم. خاک که مادر طبیعت است آرامگاه آن نیز می‌باشد. و همان نقطه‌ای که مقبره آن است تخمدان آن نیز هست. از این تخمدان فرزندان پامی‌گیرند که از پستان او شیر می‌مکنند و هر کدام خصلتی را به ارث برده‌اند که در بعضی به حد رفور و در برخی دیگر به ندرت دیده می‌شود و همه با هم متفاوتند. لطف و آراستگی که در گیاه و سنگ و علف و حقیقت هر کدام از آنها نهفته شده بسیار فراوان است. و هیچیک آن قدر بلید نیست که از خاک سر بر نیارد. و هیچکدام نیست که به دنیا بهره‌ای نرساند. و هیچیک هم آن قدر سودمند نیست که اگر به مصرف واقعی خود نرسد و از سرشت ذاتی خود دور شود آسیبی نرساند. فضیلت هم همان حال را دارد که اگر به جای خود به کار نرود به تبهکاری مبدل می‌شود و تبهکاری هم گاهی در عمل به شأن فضیلت و شایستگی می‌رسد.

[رومئو وارد می‌شود.] در درون پوست نرم این گیاه ضعیف، هم زهر و هم دارو نهفته است چون اگر استشمام شود عطر دلنشین آن قلب را روشن می‌کند و اگر چشمیده شود قلب و تمام حواس را از کار می‌اندازد همان طور که در گیاه، دو سلطان مخالف در یک جا مسکن دارند در وجود انسان هم آراستگی و سرسختی نزد هم قرار گرفته‌اند و هر گاه آن که بدتر است برتری یابد

رومئو ای شب فرخنده! چون تمام اینها در شب رخ داده می‌ترسم خوابی بیش نباشد، زیرا شیرین‌تر از آن است که واقعی جلوه کند. [ژولیت دوباره وارد می‌شود.]

ژولیت رومئو عزیز، دو سه کلمه بیش ندارم و دیگر جداً شب به خیر می‌گویم. اگر تمایل عاشقانه تو شرافتمندانه باشد و قصد تو از دواج با من است فردا به وسیله کسی که نزد تو می‌فرستم برای من پیامی بفرست که کی و کجا مراسم آن انجام می‌شود و در آن صورت تمام هستی خود را به پای تو فرو می‌ریزم و به دنبال تو که سرور من خواهی بود به هر گوشه دنیا خواهم آمد. [صدای از خارج فریاد می‌زند: خانم!] الان می‌آیم. ولی اگر نیت تو جز این است از تو تمنا می‌کنم. [صدای فریاد می‌زند: خانم!] هم اکنون می‌آیم! در این صورت تقاضای خود را پس بگیر و مرا به اندوه خویش باز گذار. فردا نزد تو می‌فرستم.

رومئو پس ای روح من، کامروا باش...

ژولیت هزاران بار شب تو به خیر باد! [خارج می‌شود.]

رومئو هزاران بار فقدان روشنایی تو مرا در این شب آزار خواهد داد. همان طور که کودکان با اشتیاق از کتاب خود جدا می‌شوند، عشق به سوی عشق می‌رود. ولی هنگامی که عشق از عشق جدا می‌شود مانند کودکانی است که با چهره گرفته به سوی مدرسه گام بر می‌دارند. [ژولیت دوباره بر می‌گردد.]

ژولیت هیس! رومئو، هیس! آه! کاش صدای یک مرد قوش‌باز را داشتم که این شاهین نازنین را می‌توانستم دوباره به سوی خود برگردانم. ولی اسارت صدای گرفته‌ای دارد و نمی‌تواند بلند سخن گوید. والا خاری را که مسکن انعکاس است از هم می‌دیدم و زبان سبک و واهی آن را با تکرار نام «رومئو» از گلوی خودم گرفته‌تر می‌ساختم!

رومئو روح من مرا ندا می‌دهد. چقدر در شب صدای عشاق، مانند نرم‌ترین نغمه، سیمین‌قام به گوش می‌رسد.

ژولیت رومئو!

رومئو بله، عزیز من!

ژولیت چه ساعتی فردا نزد تو بفرستم؟

رومئو ساعت نه صبح.

ژولیت حتماً چنین خواهم کرد. تا آن موقع بیست سال به نظر خواهد رسید. فراموش کردم چرا تو را از نو صدا زدم.

رومئو اجازه بده اینجا بمانم تا به خاطر آوری.

ژولیت اگر تو اینجا بایستی فراموش خواهم کرد؛ می‌دانی چقدر مصاحبت تو را دوست دارم.

رومئو پس می‌مانم که این نکته دیگر را هم فراموش کنی که خانه‌ای جز دل من داری.

ژولیت نزدیک صبح است. میل دارم بروی ولی مانند یک کبوتر باز که می‌گذارد پرنده‌اش چند

بیدرنگ آفت مرگ، آن گیاه را نابود می‌سازد.

رومئو صبح به خیر، ای پدر روحانی!

لارنس روز تو به خیر. چه کسی با صدای نرم خود سحرگهان مرا می‌خواند؟ ای پسر جوان من، زود برخاستن تو از خواب راحت علامت این است که افکار تو آشفته است. غم روزگار در چشمان هر پیرمرد، در کمین نشسته است و هر جا غم منزل کند خواب هرگز وارد نمی‌شود، ولی هر جا جوان رنج ندیده‌ای که مغزش از غم انباشته نشده تن خود را به زمین بگذارد، خواب طلائی بر او سایه می‌افکند. به این جهت سحرخیزی تو مرا مطمئن می‌سازد که نوعی بیماری و آشفته‌گی باعث بیداری تو شده است و اگر این طور نیست لابد حدس من درست است اگر بگویم رومئو شب در بستر خود نخفته است.

رومئو این یکی درست است چون آرامش شیرین تری نصیب شد.

لارنس خداوند گناهان تو را ببخشد. آیا تو با روزالین بودی؟

رومئو با روزالین، ای پدر روحانی؟ خیر. من آن نام را از یاد برده‌ام و غصه آن نام را فراموش کرده‌ام.

لارنس آفرین بر تو پسر! پس کجا بوده‌ای؟

رومئو قبل از اینکه باز از من پرسی به تو می‌گویم. من با دشمن خود مشغول خوشگذرانی بودم که ناگهان به دست همان کسی که مجروحش کردم زخمی شدم و داروی هر دوی ما در مساعدت و طبابت مقدس تو نهفته است. ای مرد روحانی و وارسته، ابدأ تفرتی احساس نمی‌کنم و تمنای این وساطت را از طرف دشمن خود نیز دارم.

لارنس پسر! واضح‌تر بگو و در بیان خود صادق باش والا اقرار مرموز منتج به بخشودگی ناقص می‌شود.

رومئو پس صریحاً بدان که عشق واقعی قلب من به روی دختر زیبای کاپولت متمرکز شده است. و همان طور که من به او دل بسته‌ام او هم به من دل بسته و این دلیستگی کامل را تو باید، با عقد مقدس، پیوستگی ببخشی. اما در ضمن راه رفتن به تو خواهم گفت که چگونه و کجا و کی یکدیگر را دیدیم و نرد عشق باختمیم و پیمان محبت بستیم؛ ولی از تو تمنا دارم که راضی شوی امروز عقد ازدواج ما را ببندی.

لارنس ای امام مقدس! عجب تغییری صورت گرفته است! آیا تو به همین زودی روزالینی را که آن قدر نزدت عزیز بود از یاد برده‌ای؟ پس عشق جوانان واقعاً در قلب آنان نیست بلکه در چشم آنهاست. ای مریم مقدس! چه اشکهای بیشماری را دیده‌ام که بر گونه‌های این جوان به خاطر روزالین فروریخته است! چه قطرات شوری برای چاشنی عشقی که او نمی‌خواهد طعمش را بچشد هدر رفته است! خورشید هنوز ابر آه‌های تو را از آسمان پراکنده نساخته و ناله‌های سابق تو هنوز در گوش فرسوده من طنین می‌اندازد و حتی قطره اشکی که قبلاً ریخته بودی هنوز بر

رخسار تو خشک نشده است. اگر در گذشته تو خودت بودی و این پریشانیها از آن تو بود، تو و تمام آن پریشانیها همه متعلق به روزالین بودید. اکنون تو دیگر تغییر کرده‌ای؟ پس این جمله را تکرار کن: «هنگامی که در مرد قدرتی نیست، زن حق دارد منحرف شود!»

رومئو تو مرا بارها برای عشق ورزیدن به روزالین سرزنش می‌کردی.

لارنس تو را برای شیفته‌گی دیوانه‌وار سرزنش می‌کردم ای فرزندم، نه برای عشق.

رومئو به من دستور می‌دادی عشق را مدقون سازم.

لارنس ولی نه در یک قبر، بلکه با دفن یکی، عشق دیگری به وجود آوری.

رومئو از تو تمنا می‌کنم مرا سرزنش نکنی. کسی که اکنون معبود من است، ملاطفت را با

ملاطفت و عشق را با عشق جواب می‌گوید، در صورتی که آن یکی چنین نمی‌کرد.

لارنس چون او خوب می‌دانست که تو عشق را طوطی‌وار فرا گرفته بودی و نمی‌توانستی مفهوم واقعی آن را درک کنی. ای جوان بی‌ثبات، با من بیا. از یک لحاظ من به تو مساعدت می‌کنم که شاید این وصلت چنان به کامرانی برسد که تنفر دو خانواده شما را مبدل به محبت بی‌آلایشی سازد.

رومئو بیایید از اینجا برویم؛ چون من عجله دارم.

لارنس ولی آهسته رفتن عاقلانه‌تر است. آنها که به سرعت می‌دوند سکندری می‌خورند.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. در یک خیابان]

[بن‌دویو و مرکوتیو وارد می‌شوند.]

مرکوتیو عجیب است. این رومئو کدام جهنم رفته است؟ آیا دیشب به خانه برگشت؟

بن‌دویو به منزل پدرش نرفت، من با تو کرش حرف زدم.

مرکوتیو آه! آن دختر رنگ‌پریده سنگدل چنان شکنجه‌اش می‌دهد که به طور قطع دیوانه‌اش خواهد کرد.

بن‌دویو تیالت که از بستگان کاپولت است نامه‌ای به خانه پدر رومئو فرستاده.

مرکوتیو حتماً او را به مبارزه طلبیده است.

بن‌دویو رومئو به او جواب خواهد داد.

مرکوتیو هر کس که بتواند بنویسد می‌تواند به او جواب دهد.

بن‌دویو این طور نیست. او به نویسنده جواب خواهد داد که اگر او جرئت طلبیدن مبارز را دارد رومئو هم جرئت قبول آن را دارد.

مرکوتیو افسوس! بیچاره رومئو! می‌توان او را هم اکنون مرده انگاشت؛ چون چشمان سیاه‌رنگ

دختر سفیدروی خنجر به قلب او زده و با آهنگ عشق تیری به گوشش فرو رفته و قلب او با پیکان خدای نابینای عشق سوراخ شده است. آیا او کسی است که بتواند با تیالت روبرو شود؟
بن وولیتو چطور؟ مگر تیالت کیست؟

مرکوتیو می‌توانم به تو اطمینان دهم که او رئیس گریه‌هاست! او ورزیده و ماهر در فنون شمشیربازی است. همان طور که مردم آهنگ را از روی نت می‌خوانند، او هم خوب می‌داند چطور زمان و فاصله و تناسب را رعایت کند و به تو یکی دو لحظه مهلت دهد و در لحظه سوم شمشیر را به سینه‌ات فرو کند. او در شمشیربازی قصاب و مبارز بی‌نظیری است و در رعایت فنون و آیین جنگیدن و به مبارزه طلبیدن یکتاست و خوب می‌داند چطور سخمه بزند و حمله برد و شمشیر را فرو کند.

بن وولیتو چه گفتی؟

مرکوتیو طرفداران این بازیهای تمسخرآمیز به درک بروند که با لحن و الفاظ و حرکات خود بدعتی گذاشته‌اند. آیا ای دوست قدیمی، این موضوع باعث شکوه نیست که ما دچار این حشرات و بدعت‌گذاران شویم که این قدر به آداب نوین اهمیت می‌دهند که نمی‌توانند رسوم کهنه را حفظ کنند و آن را سخت و ناراحت کننده می‌شمارند؟

[ددمو وارد می‌شود.]

بن وولیتو رومنو آمد! رومنو آمد!

مرکوتیو ولی به صورت یک ماهی خشک درآمده که تخم خود را ریخته است. ای بدن! ای بدن! چقدر تو به شکل ماهی درآمده‌ای! اکنون به دنبال اشعاری می‌روی که پترارک^۱ ساخته است. لورا در مقابل معشوقه‌ی خدمتکار آشپزخانه‌ی بیش نیست اگر چه شهرت او به خاطر شاعری بود که وی را ستود، و من آن قدرت را ندارم، در مقابل معشوقه‌ی رومنو دیدم زنی بدلباس، کلتوباتر مثل یک کولی، هلن و هیرو زبانی پست و بدکار جلوه می‌کنند؛ تیزی هم با وجود پشیمان زیبایش قابل ذکر نیست.^۲ جناب رومنو! بن‌ژورا! این هم سلام فرانسوی به شلوار فرانسوی!^۳ دیشب تو خوب ما را فریب دادی!

رومنو سلام به هر دوی شما، چگونه شما را فریب دادم؟

مرکوتیو سکه قلب، آقا! یعنی فرار! نمی‌فهمی؟

پرده دوم ۲۰۷

رومنو مرکوتیوی عزیزم، پوزش می‌طلبم. کاری مهم داشتم؛ در چنین موردی می‌توان بی‌ادبی را بخشید.

مرکوتیو منظورت این است که در موردی مثل تو انسان ناچار می‌شود بدن خود را خم کند.

رومنو یعنی سر تعظیم فرود آورد.

مرکوتیو بله درست فهمیده‌ای.

رومنو این تفسیر بسیار مؤدبانه بود.

مرکوتیو بلی من نمونه ادب و نزاکتم!^۱

رومنو یعنی گل سرسبیدی.

مرکوتیو درست گفتی.

رومنو کفش من از این گلها بسیار دارد.^۲

مرکوتیو بلی، آقای بذله‌گو، آن قدر با این شوخی به دنبال من بیا تا کفشت پاره شود و فقط گل آن باقی بماند.

رومنو ولی این شوخی مثل پاشنه کفش خودت خیلی سست بود.

مرکوتیو بن وولیتوی عزیز، بین ما داوری کن و بگو من برنده شدم.

رومنو بگو و بشنو، بگو و بشنو، تا من اعلام مسابقه کنم.

مرکوتیو فایده ندارد که بگذاریم عقل ما سر به بیابان گذارد. تو با یک حس خود به اندازه تمام حواس پنجگانه من راه ترکستان را می‌پیمایی. خوب، چطوری! در این قسمت بر تو فایز شدم.

رومنو بلی، تو مثل مرغ ماده‌ای هستی که فارغ شده‌ای.

مرکوتیو برای این شوخی بگذار گوش تو را گاز بگیرم!^۳

رومنو ای غاز وحشی گاز بگیر.

مرکوتیو بذله‌گویی تو مثل میوه تلخ و شیرینی است که به صورت چاشنی تند می‌آید.

رومنو آیا این چاشنی برای آن غاز مناسب نیست؟

مرکوتیو این بذله‌گو شوخی را آن قدر کش می‌دهد که از یک انگشت آن را به یک وجب می‌رساند.

رومنو آن قدر آن را کش خواهم داد که نشان دهم ساده‌لوحی تو نه تنها در وجود خودت است بلکه هر جا بروی آن را اشاعه می‌دهی.

مرکوتیو خوب، حالا از خودت می‌پرسم. آیا این حالت بهتر از نالیدن برای عشق نیست؟ اکنون

۱. منظور از این مکالمه که جنبه شوخیهای بی‌معنی را دارد صرفاً این است که نشان دهد رومنو دوباره به حال عادی خود برگشته و مرکوتیو به قدری از این موضوع خوشحال است که شوخیهای لفظی را ادامه می‌دهد.

۲. روی کفش مخصوص رقص و فستهای دیگر لباس در عصر الیزابت نقش و نگاری به صورت گل درست می‌شد.

۳. گاز گرفتن گوش، علامتی از محبت محسوب می‌شد.

۱. کلمه تیالت در داستانهای حیوانات، یک نام قدیمی برای گربه بوده است.

۲. Petrarca، سیاستمدار شاعری بود که در قرن چهاردهم میلادی می‌زیست و قصابدی در وصف لورا Laura معشوقه خود سرود که تأثیر زیادی در قصیده‌سرایان دوره‌های بعد داشت.

۳. زبانی که اسامی آنها ذکر شده (Dido, Cleopatra, Helen, Hero, Thisbe) معشوقه‌های مشهور تاریخی یا داستانی‌اند که مرکوتیو با لحن شوخی، آنها را هجو می‌کند.

۴. اشاره به شلوار گنجد او است که مخصوص شب بوده و رومنو فرصت نداشته است آن را عوض کند.

تو خوش مشرب و همان رومئو سابقی. حالا تو نه تنها از لحاظ مهارت بلکه از لحاظ طبیعت خودت آنچه هستی هستی.

[پرستار د پتر و خدمتکار وارد می‌شوند.]

رومئو بفرمایید، این هم یک موجود جالب!

مرکوتیو مثل بادبان کشتی است!

بن‌وولیو دو تا است، چون یک پیراهن و یک دامن می‌آید!

پرستار پیترا!

پیترا بفرمایید.

پرستار پیترا، بادبزن مرا بده.

مرکوتیو بله، آقای پیترا، چنین کن تا صورت خود را بپوشاند؛ چون بادبزن از صورتش زیباتر است!

پرستار صبح شما به خیر، آقایان.

مرکوتیو بعد از ظهر شما به خیر، خانم عزیز.

پرستار به این زودی بعد از ظهر شده؟

مرکوتیو بلی، همین طور است چون عقربه‌های بی شرم ساعت...

پرستار برو کنار، آقا، عجب آدمی هستی!

رومئو ای خانم عزیز، او آدمی است که خداوند برای خودش خلق کرده تا او را لوس کند.

پرستار برآستی خوب گفتید، «تا او را لوس کند». آقایان، هیچکدام از شما می‌توانید به من بگویید که رومئو جوان را کجا می‌توانم پیدا کنم؟

رومئو من می‌توانم بگویم. ولی وقتی رومئو جوان را پیدا کنی او را پیرتر از موقعی خواهی یافت که دنبالش می‌گشتی! من جوان‌ترین کسی هستم که صاحب آن اسم می‌باشم؛ چون اسمی بدتر از آن پیدا نشده است.

پرستار درست می‌گویید.

مرکوتیو آیا بدترین درست است؟ واقعاً خوب و عاقلانه سنجیده‌ای.

پرستار اگر شما رومئو هستید با شما صحبت محرمانه‌ای دارم.

بن‌وولیو می‌خواهد رومئو را به شام دعوت کند.

مرکوتیو رومئو، آیا با ما به منزل پدرت بر نمی‌گردد؟ ما می‌خواهیم برای شام آنجا برویم.

رومئو من به دنبال شما خواهم آمد.

مرکوتیو خدا حافظ، خانم پیرا! خدا حافظ [با آهنگ شروع به خواندن می‌کند]. خانم، خانم، خانم.

[مرکوتیو و بن‌وولیو خارج می‌شوند.]

پرستار آقا، از شما می‌پرسم، این چه آدم گستاخی بود که مملو از شیطنت و نیرنگ بود؟

رومئو پرستار، او نجیب‌زاده‌ای است که عاشق صحبت خودش است. و در یک دقیقه بیش از یک ماه دیگران حرف می‌زند.

پرستار اگر چیزی ضد من بگوید حتی اگر قوی‌تر از آنچه هست باشد، یا بیست نفر هم مثل او باشند، آنها را سر جایشان خواهم نشانند. و اگر خودم بتوانم، کسانی را پیدا می‌کنم که چنان کنند. پست‌فطرت لات! من از زنده‌ای و لگرد او نیستم. من از معاشرین چنایتکار او نیستم. [به پیترا مگر تو آدم نیستی که اینجا می‌ایستی و می‌گذاری هر رذلی هر طور دلش خواست با من رفتار کند؟]

پیترا من ندیدم که کسی هر طور دلش خواست با شما رفتار کند. اگر آن طور رفتار کرده بود اسلحه من بیدرنگ از غلاف خارج می‌شد. مطمئن باشید. من مثل همه آمادهم اگر دعوی مناسبی پیش آید، و قانون هم پشتیبان من باشد، شمشیر خود را بیرون بکشم.

پرستار به خدا قسم الان آن قدر خشمگینم که تمام بدنم می‌لرزد. پست‌فطرت لات! ببخشید آقا، جز یک کلمه دیگر عرضی ندارم. همان طور که گفتم خانم جوان من دستور داد شما را پیدا کنم. آنچه را که او دستور داد بگویم در سینه نگاه می‌دارم. ولی اول به شما بگویم که اگر او را به اصطلاح فریب بدهید قطعاً رفتار به اصطلاح ناهنجار و زشتی است چون این خانم نجیب دختر جوانی است و اگر به او نیرنگ بزنید رفتار غلط و سستی نسبت به یک خانم نجیب روا داشته‌اید. رومئو پرستار، سلام مرا به خانم و سرور خودت برسان. من به تو قول می‌دهم که...

پرستار احسنت! حتماً این مطالب را به او خواهم گفت. خداوند! او بی‌نهایت مسرور خواهد شد. رومئو تو به او چه می‌گویی؟ تو هنوز صحبت مرا نشنیده‌ای.

پرستار آقا، به او می‌گویم که قول می‌دهی. و این، به نظر من، رفتار مناسب یک مرد شریف است.

رومئو به او بگو امروز بعد از ظهر بهانه‌ای برای رفتن به کلیسا برای اعتراف پیدا کند و درکنج خلوت لارنس راهب قول می‌دهم، پس از بخشوده شدن گناهان، عقد ازدواج ما بسته شود. این را هم برای زحمتی که کشیده‌ای از من بپذیر.

پرستار نه آقا، حقیقتاً یک شاهی هم قبول نمی‌کنم.

رومئو بایستی قبول کنی. من به تو اصرار می‌کنم.

پرستار فرمودید بعد از ظهر، آقا؟ بسیار خوب، او حاضر خواهد شد.

رومئو صبر کن، پرستار مهربان، به فاصله یک ساعت خدمتکار من پشت دیوار کلیسا نزد تو خواهد آمد و طنایی را که به شکل بله نردبان بافته شده به تو خواهد داد. این طناب، در تاریکی مرمر شیب، به من مساعدت خواهد کرد تا خود را به اوج شادی و امید خود برسانم. خدا حافظ، امن باش و من زحمت تو را جبران خواهم کرد. خدا حافظ، سلام مرا به خانم خودت برسان. پرستار خداوند عالم تو را رستگار کند. گوش کنیده، آقا...

رومنو پرستار مهربان من، چه می خواهی بگویی؟

پرستار آیا خدمتکار شما قابل اعتماد است؟ مگر تشنیده اید که می گویند «دو نفر می توانند راز را نگاهدارند به شرطی که یکی از آنها از بین برود»؟

رومنو من به تو قول می دهم که خدمتکار من مثل فولاد قابل اعتماد است.

پرستار بسیار خوب، آقا خانم من عالی ترین خانمهاست. خدایا! یادم می آید وقتی که کودک پرحرف کوچکی بود. راستی، در این شهر، نجیب زاده‌ای به نام پاریس هست که اشتیاق و ادعایی برای ازدواج با او دارد ولی این دختر نازنین ترجیح می دهد یک وزغ را ببیند و او را ملاقات نکند. گاهی من باعث خشم او می شوم و به او می گویم پاریس مرد مناسب تری است. ولی به شما اطمینان می دهم هر وقت این جمله را می گویم صورت او مثل یک تکه کهنه کلبه فقرا زرد و رنگ پریده می شود. آیا کلمه «همیشه بهار» و «رومنو»، هر دو، یک حرف ندارند؟

رومنو چرا، پرستار، مقصودت چیست؟

پرستار مگر هر دو حرف «ر» ندارند؟

رومنو مسخرگی می کنی؟ «ر» اسم سگ است. حرف «ر» مناسب تو است.^۲

پرستار نه، اسم من با حرف دیگری شروع می شود. به هر حال ژولیت جمله های خوبی می داند که اسم تو و همیشه بهار در آن است و تو خوشحال خواهی شد که آن را بشنوی.

رومنو سلام مرا به خانم بفرسان.

پرستار چشم، هزاران بار. [رومنو خارج می شود.] پیترا!

پیترا بفرماید.

پرستار بادبزنی مرا بگیر و جلو بیفت و عجله کن. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[همان جا. باغ کاپوت]

[ژولیت وارد می شود.]

ژولیت وقتی پرستار را فرستادم زنگ ساعت شش خورد. او قول داد پس از نیم ساعت برگردد.

شاید نتوانسته است او را پیدا کند. ولی این طور نیست. او لنگ است. پیک عشق باید اندیشه باشد که صد بار تندتر از پرتو خورشید به مقصد می رسد و سایه ها را از روی کوهها به عقب

۱. رومیها حرف «ر» را حرف سنگ می نامیدند، چون صدای آن شبیه به غرش سنگ بود. و گاهی حرف «ر» را روی در خانه خود به جای جمله «از سنگ احتیاط کنید» می نوشتند.

۲. کلمه سنگ را به کلیون یا شکاکین نسبت می دادند. رومنو تصور می کند که پرستار نسبت به وفاداری او شک و تردید دارد؛ به این جهت او را بدبین و شکاک می خواند و می گویند «اسم سنگ مناسب تو است». ولی البته پرستار از این شوخیها چیزی نمی فهمد.

می رانند. به همین جهت، عشق بر روی کبوتران تیزبال پرواز می کند. و به همین جهت، خدای عشق بالهایی دارد که از باد سبک بال تراست. اکنون آفتاب در سفر روزانه خود بر روی بلندترین قله گسترده شده است. و از ساعت نه تا ظهر، سه ساعت طولانی می گذرد. و با وجود این، هنوز او برنگشته است. اگر او مملو از احساسات و خون پرحرارت جوانی بود مانند توپ، حرکاتش تند و سریع می شد، و با پیام من به سوی معشوق نازنینم می رفت، و با پیام او به سرعت به سوی من برمی گشت. ولی کسانی که پیر شده اند طوری رفتار می کنند که گویی مرده اند. حرکات آنها سنگین و آهسته و قیافه آنها، مثل سرب، رنگ پریده است. خدایا! او می آید.

[پرستار و پیترا وارد می شوند.]

ای پرستار عزیزم! چه خبر آورده ای؟ آیا او را دیدی؟ نوکرت را مرخص کن.

[پیترا خارج می شود.]

پرستار پیترا! برو کنار در بایست.

ژولیت ای پرستار عزیزم، خدایا! چهره تو چرا این قدر مغموم است؟ اگر خبر بدی داشته باشی آن را با خوشرویی بگو و اگر خبر خوبی است با این ترش رویی طراوت آن مؤذبه روحبخش را از بین می بری.

پرستار من خسته هستم. بگذار کمی استراحت کنم. آما چقدر استخوانهایم درد می کند! چه مسافتی را پیموده ام!

ژولیت کاش استخوانهای من مال تو بود و خبر تو نصیب من می شد. از تو تمنا می کنم، حرف بزن. ای پرستار مهربان، حرف بزن.

پرستار خدایا! چقدر شتاب داری؟ نمی توانی کمی صبر کنی؟ مگر نمی بینی که نفسم قطع شده است؟

ژولیت چطور ممکن است نفست قطع شده باشد در صورتی که آن قدر نفس داری که بگویی نفست قطع شده؟ بهانه ای که برای این تأخیر روا می داری طولانی تر از داستانی است که از ذکر آن خودداری می کنی. آیا خبری که آورده ای خوب است یا بد؟ همین را جواب بگو هر کدام باشد بگو، من قدرت تحمل آن را دارم.

پرستار تو انتخاب ساده ای کرده ای و نمی دانی چطور یک مرد را بگزینی. رومنو، خیر! او این طور نیست. اگرچه قیافه او بهتر از مردان دیگر است پاهای او را هیچ کس ندارد. اما دست و پا و بدن او اگرچه نباید دربارهاش صحبت کرد اصلاً از حد مقایسه گذشته است. او از لحاظ ادب و تواضع گل سرسید نیست ولی قول می دهم که مثل بره نرم و مهربان باشد. برو، خانم، خدا را شکر کن! به من بگو، در منزل همه شام خورده اند؟

ژولیت خیر، خیر، ولی تمام این مطالب را قبلاً می دانستم. او راجع به ازدواج چه گفت؟ بگو چه گفت؟

پرستار خدایا! چقدر سرم درد می‌کند! چه سردی! آن قدر وجع می‌زند که می‌خواهد بیست تکه شود. آخ پشتم! آن طرف! آه پشتم! وای پشتم! لعنت به تو که مرا به این سو و آن سو فرستادی که از این همه بالا و پایین رفتن به حال مرگ بیفتم.

ژولیت برآستی که متأسفم. حال تو خوش نیست. ای پرستار نازنین عزیزم، مگر عشق من چه گفت؟

پرستار عشق تو مثل یک مرد شریف و مؤدب و مهربان و شایسته و پاکدامن سخن گفت. مادرت کجاست؟

ژولیت مادرم کجاست؟ درون خانه است. مگر کجا باید باشد؟ چرا تو این قدر جوایهای غریب می‌دهی. «عشق تو مثل یک مرد شریف سخن گفت.» یا: «مادرت کجاست؟»

پرستار ای نور چشم خداوند، تو غضبناک شده‌ای؟ آیا این مرهمی است که به روی استخوانهای دردناک من می‌گذاری؟ پس از این به بعد خودت پیامهایت را برسان.

ژولیت عجب این مسئله پیچیده شده است! بگو، رومنو چه گفت؟

پرستار اجازه داری امروز برای اعتراف به کلیسا بروی؟

ژولیت بلی، اجازه دارم.

پرستار پس هر چه زودتر خود را به خلوت لارنس راهب برسان. در آنجا شوهری منتظر است که تو را همسر خود سازد. حالا می‌بینم که خون نانچیب به گونه‌های تو برگشته است و با هر خبری

بیدرتنگ سرخ و گلگون می‌شوند. زود خود را به کلیسا برسان. من کار دیگری دارم. و باید

نردبانی را بیاورم که معشوق تو به وسیله آن، در تاریکی شب، خود را به آشیانی برساند. من باید مثل مزدور جان بکنم که تو لذت ببری. برو، من برای ناهار می‌روم و تو هم به خلوت بشتاب!

ژولیت باید به سوی سعادت عالی بشتابم! ای پرستار شریف، خدا نگهدار! [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[همان جا. حجره لارنس راهب]

[لارنس راهب و رومنو وارد می‌شوند.]

لارنس امیدوارم خداوند بر این اقدام مقدس تبسم کند که پس از اندک زمانی ما را با اندوه شماتت نکند.

رومنو آمین! آمین! بگذار هر اندوهی وجود دارد نازل شود چون نخواهد توانست با آن شادی برابری نماید که دیدار محبوبه‌ام را حتی برای یک لحظه نصیب می‌کند. توقف با سخنان مقدس خود دست ما را به یکدیگر ببیوند. سپس بگذار مرگ، آنچه از دستش برمی‌آید بکند! زیرا اگر بتوانم او را از آن خود بنامم به همان قناعت می‌کنم.

لارنس این لذات شدید عاقبتی وخیم در بر دارند و در پیروزی خود به آتش و باروت می‌مانند که

با اولین بوسه نابود می‌شوند. شیرین‌ترین غسل در عین لذت بودن نقرت می‌آورد و ذائقه را طوری آزار می‌دهد که اشتها را از بین می‌برد. پس باید به حد اعتدال عشق ورزید زیرا عشق پایدار چنین است. آن که شتابزدگی می‌کند همان قدر دیر خواهد رسید که کسی که سستی می‌کند.

[ژولیت قدری با عجله وارد می‌شود و رومنو را در آغوش می‌گیرد.]

این هم خانم! پای عشق از سنگ چنماق پادوام‌تر است و در عین حال ممکن است از روی تار عنکبوتی که در هوای بی قید تابستان در فضا معلق است بگذرد بدون اینکه بلغزد. آری!

خودبینی همین قدر سبک است.

ژولیت به اعتراف گیرنده روحانی خود روزی به خیر می‌گویم.

لارنس دخترم، رومنو از طرف هر دوی ما از تو سپاسگزاری خواهد کرد.

ژولیت او هم در خور همین سپاسگزاری است و الا امتنان از راه افراط را خواهد پیمود.

رومنو ای ژولیت، اگر پیمانۀ شادی تو چون پیمانۀ من لبریز، شود ولی هنر تو در تشریح آن زیادتر از من باشد در این صورت با نفس خود این فضا را عطر آگین ساز و بگذار نغمۀ دلپذیر زبان تو گفتگو از آن سعادت می‌کند که این ملاقات در هر کدام از ما به وجود می‌آورد.

ژولیت تفاهم که از نظر ذات و ماده غنی‌تر است تا از جنبۀ حرف و سخن، به جوهر خود بیشتر می‌بالد تا به آرایش خویش. کسی که ارزش خود را محاسبه می‌کند گدایی بیش نیست، ولی عشق واقعی من چنان فزونی یافته که قادر نیستم نیمی از ثروت خود را حساب کنم.

لارنس با من بیایید و بزودی کار را فیصله خواهیم داد چون با اجازه شما دیگر نمی‌گذارم شما تنها بمانید و کلیسای مقدس دو وجود شما را به وحدت مبدل خواهد کرد. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[درون. مکانی عمومی]

[مرکوئیو، بن‌دولیو و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

بن‌دولیو مرکوئیوی عزیزم، از تو تمنا می‌کنم کنار برویم. امروز گرم است و خاندان کاپولت بیرونند، و اگر با هم مصادف شویم حتماً نزاعی در خواهد گرفت؛ چون در این روزهای گرم، خون مردم دیوانه‌وار به جوش می‌آید.

مرکوئیو تو مانند مردی هستی که وقتی وارد میخانه می‌شود شمشیر خود را روی میز می‌اندازد و

۱. منظور این است که ژولیت را نوازش خواهد کرد. در آن تاریخ رسم بود که در وقت خلافاظی دوستانه رفتار می‌شد.

می‌گوید: «خداوند کاری کند که به تو احتیاج نداشته باشم.» ولی به مجردی که جام دوم اثر خود را کرد شمشیر می‌کشد، در حالی که حقیقتاً احتیاجی به آن نیست.

بن‌وولیو آیا من مثل آن شخص هستم؟

مرکوتیو بلی، تو در برآشفته شدن دست کمی از هیچ‌کس در ایتالیا نداری و به همان سرعت دچار آن حاله می‌شوی و در همان حالت عجلانه دست به کارهایی می‌زنی.

بن‌وولیو به چه منظوری؟

مرکوتیو نه، نباید گفت. اگر دو نفر مثل تو باشند به زودی هیچ‌یک باقی نخواهد ماند؛ چون هر کدام دیگری را نابود می‌سازد. اما تو! تو حضری با هر کس که در ریش خود یک مو بیش از تو یا یکی کمتر از تو داشته باشد سر دعوا باز کنی. تو حضری با مردی که فندق می‌شکند به نزاع بپردازد و تنها بهانه‌ات این باشد که رنگ چشم تو مثل فندق است. چه چشمی جز چشمی که چنین رنگی داشته باشد به سراغ فتنه می‌رود؟ سر تو به همان اندازه مملو از ستیزه است که تخم مرغ پر از سفیده است. ولی مانند تخم مرغی که لق شده سر تو هم برای دعوا لاق شده است. تو سر نزاع را با مردی در خیابان باز کرده‌ای برای اینکه سرفه کرده و سگ تو را که در آفتاب دراز کشیده بیدار کرده است. یادت نیست که با خیاطی در افتادی برای اینکه جلیقه خود را قبل از عید قیام مسیح به تن کرده بود؟ و با دیگری ستیزه کردی برای اینکه کفشهای نو خود را با بند بسته بود؟ آتوقتی تو می‌خواهی درباره نزاع به من تعلیم بدهی!

بن‌وولیو اگر من به اندازه تو مستعد زد و خورد بودم هر کس می‌توانست تمام عمر مرا به قیمت یک ساعت و ربع بخرد.

مرکوتیو به آن قیمت؟ واقعاً ساده لوحی!

بن‌وولیو به سرم قسم که خاندان کاپولت می‌آیند.

مرکوتیو به پایت قسم که ابداً اهمیتی نمی‌دهم.

[تیبالت و سایرین وارد می‌شوند.]

تیبالت به دنبال من بیایید و نزدیک باشید، چون قصد دارم با آنها سخن گویم. آقا‌پان، سلام به شما. بایکی از شما حرفی دارم.

مرکوتیو فقط یک حرف با یکی از ما؟ پس چیزی به آن اضافه کن و آن را یک حرف و یک ضربه کن.

تیبالت آقا، شما مرا برای چنین عملی مستعد خواهید یافت، و بهانه و فرصت آن را به دست من خواهید داد.

مرکوتیو آیا نمی‌توانید بهانه‌ای را بپذیرید بدون اینکه آن را به دست بدهید؟

تیبالت مرکوتیو، تو با رومئو همدمی...

مرکوتیو همدم؟^۱ چطور. تو ما را خنیاگر می‌خوانی؟ اگر ما را خنیاگر می‌خوانی، انتظار شنیدن چیزی جز ناسازگاری نداشته باش. این هم کمان ساز من است. [دست به شمشیر خود می‌زند.] این هم تو را به رقص خواهد آورد. گفتی همدم؟

بن‌وولیو اینجا ما، در قطعه‌ای که گذرگاه مردم است، صحبت می‌کنیم. بیا به مکان خلوت‌تری برویم و در آنجا با خونسردی سر شکایت باز کنید. یا اکنون از هم جدا شویم، چون در اینجا همه مردم ما را می‌نگرند.

مرکوتیو چشم برای نگرستن ساخته شده. بگذار ما را بنگرند. من حاضر نیستم یک قدم به خاطر کسی از جای خود تکان بخورم. خیرا [رومئو وارد می‌شود.]

تیبالت خوب آقا، آرام شوید. آدمی که می‌خواستم آمد.

مرکوتیو ولی اشتباه است اگر فکر کنید لباس نوکری شما را خواهد پوشید. بلی، تو اول به میدان مبارزه برو. او به دنبال خواهد آمد. بلی عالیجناب، فقط به آن معنی می‌توانید او را آدم خود بنامید.

تیبالت رومئو، تفری که نسبت به تو دارم به من فرصتی بهتر از این نمی‌دهد که به تو بگویم تو پست‌فطرتی.

رومئو تیبالت، دلیلی که برای محبت نسبت به تو دارم باعث می‌شود خشمی را که در نتیجه چنین برخوردی باید برانگیخته شود کنار گذارم. من پست‌فطرت نیستم. پس خدا حافظ. چون معلوم است مرا نمی‌شناسی.

تیبالت پسر، این باعث بخشودن آزار و صدمه‌ای که به من رسانده‌ای نمی‌شود. پس آماده باش و شمشیر خود را بکش.

رومئو ولی جداً اظهار می‌کنم که هرگز به تو آزاری نرسانده‌ام بلکه بیش از آنچه بتوانی تصور کنی تو را دوست دارم تا روزی برسد که تو دلیل علاقه مرا درک کنی. پس ای کاپولت عزیز، که این نام به اندازه نام خودم در نظرم عزیز است، متقاعد و راضی باش.

مرکوتیو این چه خونسردی ناشرافتمندانه و اطاعت شرم‌آوری است! می‌گذاری این آقای رجزخوان هر کاری می‌خواهد بکند؟ تیبالت! ای گربه موش‌گیر! حضری بجنبی؟

تیبالت با من چکار داری؟

مرکوتیو ای شاه‌گره‌ها! از هفت جان تو، فقط یکی باقی خواهد ماند؛ چون مصمم هستم شش تایی آنها را با ضربه‌های شمشیر خود بگیرم. پس آیا حضری شمشیر خود را تا بنا گوش از غلاف بیرون بکشی؟ عجله کن والا شمشیر من قبل از بیرون آمدن شمشیر تو به بنا گوش

۱. کلمه Consort غیر از معنی همدم مفهوم خلیاگری را دارد که اجبر شده تا برای یک عاشق در زیر پنجره معشوقه ترانه‌های عاشقانه بنوازد.

خواهد رسید.

تیالت برای مقابله با تو آماده‌ام.

رومئو ای مرکوتیوی عزیز، شمشیرت را غلاف کن.

مرکوتیو زود باش آقا، حمله را آغاز کن.

رومئو بن‌وولیو، شمشیر خود را بکش و حملات آنها را خنثی کن. آقایان، این تنگ است. از این

تجاوز خودداری کنید. تیالت، مرکوتیو، امیر دستور اکید داده است که این زد و خوردها در

خیابانهای ورونا نباید صورت بگیرد. تیالت، خودداری کن! مرکوتیوی عزیز من!

[تیالت از زیر بازوان رومئو مرکوتیو را مجروح می‌کند و می‌گردد.]

مرکوتیو من مجروح شدم! لعنت به هر دو خاندان شما باد! او رفت بدون اینکه ضربهای نصیص

شود؟

بن‌وولیو آه! تو زخمی شده‌ای؟

مرکوتیو بلی، ولی خراشی بیش نیست؛ همان هم کافی است. مستخدم من کجاست؟ برو، پسر،

یک جراح بیاور. [مستخدم خارج می‌شود.]

رومئو جرئت داشته باش، رفیق، جراح تو خطرناک نیست.

مرکوتیو نه، به اندازه یک چاه، عمیق و مثل در کلیسا، عریض نیست. ولی کافی است که نتیجه

مطلوب را بدهد. فردا حال مرا پیرس، و مرا مرد بیصدایی خواهی یافت. قول می‌دهم کار من

در این دنیا ساخته شده باشد. لعنت به خاندان هر دوی شما باد! عجیب است که یک سنگ یا

یک موش یا یک گربه انسان را بخرشد و باعث مرگ او شود. یک لاف‌زن، یک دغل، یک

پست‌فطرت که از روی فورمولهای ریاضی می‌جنگد. تو چرا بین ما آمدی؟ من از زیر بازوی تو

زخمی شدم.

رومئو قصد من جلوگیری از ستیزه و غوغا بود.

مرکوتیو بن‌وولیو، به من کمک کن که به خانه‌ای برسم والا از حال خواهم رفت. لعنت به هر دو

خاندان شما باد! که مرا نصیب کره‌های گورستان کردند. آنچه باید نصیب شود شده، آن هم

چطور! لعنت به... [مرکوتیو و بن‌وولیو خارج می‌شوند.]

رومئو این مرد شریف، این همکار صمیمی امیر و دوست عزیز من زخم مهلکی به خاطر من

برداشته است. نام من با ناسزای تیالت لکه‌دار شده. همان تیالتی که از یک ساعت پیش با من

خویشاوندی پیدا کرده. ای ژولیت نازنین، جمال تو مرا زین‌صفت کرده و فولاد دلآوری را در

روح من سست ساخته است.

[بن‌وولیو باز وارد می‌شود.]

بن‌وولیو ای رومئو! مرکوتیوی دلیر درگذشت. و آن روح سلحشور به سوی ابرها شتافت -

همان کسی که پیش از این مرگ را تحقیر می‌کرد.

رومئو سرنوشت شوم امروز بستگی به روزهای دیگر هم دارد و محتثی را که امروز آغاز گشته

دیگران باید پایان دهند. [تیالت باز می‌گردد.]

بن‌وولیو تیالت سودایی مزاج دوباره برگشت.

رومئو هنوز زنده است که به پیروزی خود پیالند و ببیند که مرکوتیو کشته شده است.

ای رحم شفقت‌آمیز دور شو و ای خشم آتشین اکنون مرا رهبری کن.

تیالت، کلمه «پست فطرت» را که به من حواله داده بودی اکنون پس بگیر؛ چون روح مرکوتیو

بر فراز ما و نزدیک است و انتظار می‌کشد تا تو به او ملحق شوی. یا تو یا من یا هر دو به او

خواهیم پیوست.

تیالت ای پسر بدبخت، تو با او در اینجا همدم بودی؛ از همین جا یا او خواهی رفت.

رومئو این شمشیر آن سرنوشت را تعیین خواهد کرد.

[شروع به زد و خورد می‌کنند و تیالت می‌افتد.]

بن‌وولیو رومئو، زود برو. از اینجا دور شو. مردم شهر به اینجا روی آورده‌اند و تیالت مرده است؛

بهت زده اینجا نایست. اگر تو را بگیرند امیر تو را محکوم به مرگ خواهد کرد.

پس از اینجا زود برو دور شو!

رومئو آه! که من آلت تمسخر سرنوشت شدم.

بن‌وولیو چرا تو هنوز ایستاده‌ای؟ [رومئو خارج می‌شود.]

[مردم وارد می‌شوند.]

یکی از مردم آنکه مرکوتیو را کشت از کدام سو گریخت؟ تیالت، جانی بیرحم، کدام سو رفت؟

بن‌وولیو تیالت آنجا افتاده است.

همان شخص بلند شو آقا، با من بیا. من بنام امیر تو را بازداشت می‌کنم. اطاعت کن.

[امیر، موزاگو، کاپولت، و همسران و همراهان آنها وارد می‌شوند.]

امیر مسیبین پست این غوغا کجا هستند؟

بن‌وولیو ای امیر بزرگ، من می‌توانم تمام قضایا و جریان این نزاع شوم و مرگبار را به عرض

برسانم. در آن گوشه همان کسی که خویشاوند شما یعنی مرکوتیو را کشت، به دست رومئوی

جوان به قتل رسید.

خانم کاپولت آه! تیالت، برادرزاده من! پسر برادر من! ای امیر! ای برادرزاده! ای شوهر! خون

خویشاوند عزیز من ریخته شده است. ای امیر، اگر تو عادل، برای خون این خویشاوند خون

موتناگو را بریز. آه! برادرزاده من!

امیر بن‌وولیو، چه کسی این جنگ خونین را آغاز کرد؟

بن‌وولیو همین تیالت که به دست رومئو به قتل رسید آن را شروع کرد. رومئو که با مدارا سخن

می‌گفت به او گوشزد کرد که این نزاع چقدر ابلهانه است و در عین حال رنجش خاطر مبارک را به

او یادآوری نمود ولی این سخنان که با ملایمت و خونسردی و فروتنی ادا می‌شد نتوانست جلوی طغیان خشم تیالت راه که برای صلح و آرامش گوش شنوا نداشت، بگیرد. بلکه شمشیر فولادین خود را به سینه مرکوتیوی دلیر نشانه گرفت. مرکوتیو با همان درجه خشم، با شمشیر خود به او حمله برد و در حالی که با تحقیر سلحشورانه مرگ را با یک دست کنار می‌زد با دست دیگر مرگ را به سوی تیالت می‌فرستاد. او هم با مهارت آن را جواب می‌گفت. رومئو فریاد کرد: «بس است، دوستان، جدا شوید.» و در همان لحظه با دست چالاک خویش نوک شمشیرهای آنها را با ضربات خود پایین برد. و بین آنها دوید ولی حمله نابکار تیالت از زیر بازوی رومئو به زندگی مرکوتیو پایان داد و تیالت پا به فرار گذاشت؛ ولی بزودی به طرف رومئو برگشت که در این لحظات قصد انتقام در مغز خود پرورانده بود و به سرعت برق به جان یکدیگر افتادند. و پیش از آنکه بتوانم آنها را جدا کنم، تیالت نیرومند کشته شد. و قبل از مرگ او، رومئو راه فرار پیش گرفت. این عین حقیقت است و حاضریم جان خود را فدای آن کنم.

خانم کاپولت او از بستگان مونتئاگوست و عاطفه باعث می‌شود که راه کذب پیش گیرد. او راست نمی‌گوید. بیست نفر در این نزاع شوم سهیم بودند. و تمام آنها موفق شدند فقط یک نفر را به قتل رسانند. من درخواست عدالت دارم و تو، ای امیر، باید آن را اعطا کنی. رومئو تیالت را کشت، پس رومئو نباید زنده بماند.

امیر رومئو او را کشت و او هم مرکوتیو را کشته بود. پس چه کسی برای خونبهای وابسته من مدیون من است؟

مونتئاگو رومئو نیست، ای شاهزاده، چون دوست مرکوتیو بود. تقصیر او این است که آنچه را که قانون باید پایان می‌داد، یعنی زندگی تیالت راه خاتمه داده است.

امیر و به جرم این گناه باید یدرننگ از این شهر تبعید شود. من به جریان نفرت خاندان شما توجه مخصوص دارم. و به خاطر نزاع وحشیانه شما خوبشاوند من در خون خود می‌غلطد ولی چنان تشبیه سختی درباره شما روا دارم که همه شما از این آسیبی که به من رسانده‌اید پشیمان شوید. من به تمنا و بهانه‌های شما گوش نخواهم داد؛ و گریه و استدعا جبران این بیحرمی را نخواهد کرد. پس، از آن کار خودداری کنید و بگویید رومئو یدرننگ از اینجا برود. والا اگر او را پیدا کنند آن لحظه دقیقه آخر عمر او خواهد بود. این نقش را از اینجا بپیرید و دستور مرا اجرا کنید. بخشودن جنایتکار باعث می‌شود که رحم به صورت جنایت درآید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. باغ کاپولت]

[ژولیت تنها وارد می‌شود.]

ژولیت ای توسنهای بادپای آتشنا، به سوی کاخ خورشید بشتابید چون ازابه رانی، مانند فرزندان

خدای آفتاب، شما را به سوی غروب، تازیانه می‌زند. و یدرننگ شب تار ابرآلود را بیاورد. برده تاریکی شب را که عشق آفرین است، به روی زمین پهن کنید تا چشم دشمن کور شود و رومئو خود را به آغوش من بیندازد و کسی او را نبیند و از او سخنی نگوید. جمال عشاق به آنهایی بنیانی می‌بخشد که مراسم عشق خود را ببینند. و اگر عشق نابینا باشد با تاریکی شب بیشتر سازگار است. بیا ای شب مهربان، ای کدبانوی سیاهپوش موقر! به من بیاموز چگونه یک نبرد پیروزمندانه را که به خاطر یک دوشیزه پاکدامن درگرفته است بیازم. خون تشنه‌ام را که به گونه‌هایم هجوم برده با پرده سیاه خود پوشان تا این عشق ناآشنا، به خود جرئت دهد و تصور کند که عشق واقعی به آژرم و ساده‌دلی تو مسلح است. ای شب، بیا! ای رومئو بیا! بیا که تو در شب، روز منی! چون تو بر روی بالهای شب سپیدتر از برفی جلوه می‌کنی که بر پشب کلاغ نشسته است. بیا، ای شب مهربان، بیا، ای شب تاریک دوستدار من، و رومئو مرا به من ببخش و وقتی قرار است بمیرد، او را قطعه قطعه کن و ستاره‌هایی از او بساز، که سرتاسر آسمان را چنان نورانی کند که تمام جهان دلباخته شب شوند و دیگر پرستشی نسبت به خورشید خیره کننده روا ندارند. آه! من قصر عشق را خریدم، ولی آن را تصاحب نکرده‌ام، و اگرچه بمن فروخته شده هنوز از آن لذتی نبرده‌ام؛ همان قدر که شب پیش از جشن، برای کودک بیحوصله‌ای که لباسهای نو دارد ولی اجازه پوشیدن آنها را ندارد، طولانی به نظر می‌رسد، این روز هم برای من خسته کننده شده است. آه! پرستار من می‌آید و پیام خوشی می‌آورد. هر زبانی که نام رومئو را ببرد فصاحت آسمانی دارد.

[پرستار در حالی که دستها را به هم می‌ساید وارد می‌شود و نزدیکان طناب در دامن او است.]

خوب پرستار، چه خبری آورده‌ای؟ اینها چیست؟ همان طنابهایی است که رومئو به تو دستور داد بیاوری؟

پرستار بلی، همان طناب است.

ژولیت خدایا! چه خبر آورده‌ای؟ چرا دستانت را به هم می‌سای؟

پرستار آه! چه روز شومی! او مرد! او مرد! او مرد! او مرد! دیگر بدبخت شدیم. بدبخت شدیم. آه! افسوس! او رفت! او کشته شد! او مرد!

ژولیت می‌توان باور کرد که آسمان این قدر حسادت بورزد؟

پرستار اگر آسمان نتواند، رومئو می‌تواند. ای رومئو! رومئو! چه کسی می‌توانست تصور آن را بکند؟ رومئو!

ژولیت تو چقدر دیوصفتی که این طور مرا شکنجه می‌دهی! این شکنجه در خور دوزخ ملال‌انگیز

است. آیا رومئو خود را کشت؟ تو فقط بگو «آری». و همین کلمه کافی است که بیش از

چشمان مرگبار ازدها زهر آگین باشد. اگر این کلمه ذکر شود دیگر من خودم نخواهم بود. اگر او کشته شده است چشمان خود را ببند و آن کلمه را ادا کن والا بگو «نه»، چون یکی از این دو

کلمه سرنوشت خوشبختی یا بدبختی مرا معین خواهد کرد.

پوستار من خودم زخم او را دیدم. زخمش را به چشم خود مشاهده کردم. خداوند ما را از شر روزگار حفظ کند. آن را روی سینه مردانه او دیدم. آه! چه جسد رقت‌انگیزی! چه نش خون‌آلود رقت‌انگیزی! مثل خاکستر رنگ پریده و تمام آن به خون آغشته بود، و لخته‌های خون روی آن منعقد شده بود. من از دیدن آن منظره بیهوش شدم.

ژولیت ای قلب من، از هم پشاش! ای قلب ورشکسته، بیدرنگ بشکن! ای چشمان من! در زندان اسارت خود، دیگر روی آزادی را نبینید. ای وجود خاکی بدبخت، به خاک برگرد! و به زندگی پایان بخش. و تو و رومو در کنار هم در یک تابوت قرار گیرید!

پوستار ای تیالت! تیالت! تو بهترین دوست من بودی. ای تیالت خلیق! ای مرد نجیب پاکدامن! چرا من باید زنده بمانم که مرگ تو را ببینم!

ژولیت این چه توفانی است که این طور نامساعد طغیان کرده است؟ آیا رومو کشته شده و تیالت درگذشته است؟ آیا عزیزترین پسرعم من و گرمی‌ترین سرور من مرده‌اند؟ پس ای صوراسرافیل! شیور موحش قیامت را به صدا درآر! چون اگر آن دو نفر رفته باشند چه کسی زنده است؟

پوستار تیالت کشته شده و رومو تبعید گشته است. رومو تبعید شده برای اینکه او راکشته است. **ژولیت** خدایا! آیا دست رومو بود که خون تیالت را ریخت؟

پوستار بلی، او بود! او بود! هزار افسوس! خود او بود!

ژولیت ای قلب اهریمنی که خود را در زیر قیافه فریبنده‌ای پنهان ساخته‌ای! آیا ازدها هرگز در غاری به این زیبایی مسکن گزیده است؟ ای ظالم زیاروی! ای عفریت فرشته‌مانند! ای کلاغی که با پر کبوتر آرامسته شده‌ای! ای گرگ صفتی که ظاهری چون گوسفند داری! ای مایه نفرت‌انگیز جلوه‌گریهای آسمانی، که درست به عکس آنچه هستی به نظر می‌آیی! ای مقدس نفرین شده! ای فرومایه شرافتمند! ای طبیعت! تو در دوزخ چه می‌کردی که در بهشت انسانی چنان بدنی که این قدر جذاب است، روح عفریتی را پناه دادی؟ آیا هرگز کتابی وجود داشته است که، در میان جلندی به این ظرافت، حقایقی پلید را مستور دارد؟ افسوس که نیرنگ باید در چنین قصری یا شکوه سکنی گزیند.

پوستار ایمان و پاکدامنی و صداقت را در مردان نمی‌توان یافت. تمام آنها دروغگو و بی‌ارزش و ریاکار و پیمان‌شکن‌اند. مستخدم من کجاست، برای من آب حیاتی بیار! این غصه‌ها و پریشانیها و مصیبتها مرا پیر کرده‌اند. تنگ بر رومو!

ژولیت زبان تو تاول بزند که چنین آرزویی بکنی. او برای ننگ پا به دنیا نگذاشت. ننگ شرم دارد که پریشانی او جای گیرد، چون آنجا تخت سلطنتی است که افتخار روی آن تاجگذاری می‌کند و به تمام دنیا چون سلطانی بی‌نظیر حکم می‌راند. آه! چقدر وحشی بودم که او را ملامت

کردم!

پوستار پس می‌خواهی از کسی که پسرعم تو را کشت تمجید کنی؟

ژولیت پس باید از کسی که شوهر من است بدگویی کنم؟ ای سرور بیچاره من! اقدام زبان می‌تواند نام تو را که من، همسر سه ساعت تو، ننگین ضایع ساختم! پاک و منزّه کند؟ ولی ای فرومایه،

چرا پسرعم مرا کشتی؟ چون آن پسر فرومایه شوهر مرا می‌کشت. ای اشکهای بیمعنی، به سرچشمه اصلی خود برگردید. فطراتی که خراج می‌دهید متعلق به پریشانی است که شما دچار اشتباه شده و به شادی اهدا می‌کنید. شوهر من که تیالت می‌خواست او را بکشد زنده است. و تیالت که شوهر مرا می‌خواست بکشد مرده است. اینها باعث تسلی است! پس چرا اشک

بریزم؟ کلمه‌ای به گوشم رسیده که بدتر از مرگ تیالت مرا کشت. من می‌خواهم آن را از یاد ببرم ولی افسوس که چون اعمال شیخ گناهکاران بر ضمیر من فشار می‌آورد: «تیالت کشته شده و رومو تبعید گشته است». آن کلمه، آن کلمه «تبعید» دهزار تیالت راکشته است. مرگ

تیالت به حد کافی بدبختی بزرگی بود! اگر همانجا پایان می‌یافت. یا اگر بدبختی همیشه آرزو دارد همدمی داشته باشد، و محتاج همنشینی پریشانیهای دیگر است، پس چرا وقتی گفت:

«تیالت مرده» آن را با این جمله که «پدرت یا مادرت مرده» یا «هر دو مردند» کامل نساخت که مستلزم سوگواری عادی می‌شد؟ ولی ذکر جمله «رومو تبعید شد» پس از خبر مرگ تیالت مانند این است که پدر و مادر و تیالت و رومو و ژولیت و همه راکشته باشد. در کلمه «تبعید رومو» حد و حصر و اندازه‌ای برای مرگ نیست. هیچ کلمه‌ای نمی‌تواند تا این درجه محتوی پریشانی باشد. پوستار، پدر و مادرم کجا هستند؟

پوستار بر سر نعل تیالت شیون می‌کنند. می‌خواهی نزد آنها بروی؟ من تو را به آنجا می‌برم. **ژولیت** آیا زخمهای او را با اشکهای خود می‌شویند؟ وقتی اشک آنها خشک شود اشک من برای تبعید رومو سرازیر می‌شود. این طنابها را بردار. ای طنابهای بیچاره! من وشما افسون شده‌ایم. چون رومو، که آنها را شاهراهی برای رسیدن به تختخواب من کرده بود، تبعید شد و من، در عین دوشیزگی، بیوه شده‌ام.

پوستار به اتاق خودت بشتاب. من رومو را پیدا می‌کنم تا برای تسلی خاطر تو به آنجا بیاید؛ چون می‌دانم کجاست. گوش کن، رومو امشب اینجا خواهد آمد. این مطلب را به او خواهم گفت. او در کنج خلوت لارنس پنهان شده است.

ژولیت او را پیدا کن. این انگشتر را به قهرمان واقعی من بده و بگو برای آخرین وداع خود نزد من بیاید. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. حجرهٔ لارنس راهب]

[لارنس راهب وارد می‌شود.]

لارنس رومئو، بیا بیرون! بیا بیرون! ای مرد وحشتناک! اکنون دیگر اندوه، همدم و دوستدار تو است. و مصیبت، تو را به همسری برگزیده است.

[رومئو داخل می‌شود.]

رومئو ای پدر روحانی، چه خبر؟ امیر چه فرمانی صادر کرده؟ چه غصه‌ای اکنون می‌خواهد به من آشنا شود، که من از آن هنوز بیخبرم؟

لارنس فرزند عزیز من بیش از حد با چنین دعاشرین تلخ همدم بوده است. من برای تو خبر فرمان امیر را می‌آورم.

رومئو حکم امیر از حکم روز قیامت چه چیزی کم دارد؟

لارنس فرمان ملایمتری از زبان او صادر شد. جسمت را به جای اعدام، امر به تبعید داد.

رومئو آه! گنتی تبعید؟ رحم کن و بگو مرگ. چون تبعید قیافه‌ای هولناک تر از مرگ دارد. پس مگو «تبعید».

لارنس از امروز از شهر ورونا تبعید شده‌ای. صبور باش چون دنیا وسیع و پهناور است.

رومئو دنیای بیرون دیوارهای ورونا بجز یرزخ و شکنجه و خود دوزخ وجود ندارد. پس این تبعید مفهوم تبعید از دنیا را دارد و دنیای تبعید یعنی مرگ. پس تبعید همان مرگ است که اسمش را به غلط عوض کرده. با ذکر تبعید به جای مرگ، تو سرم را با تبری طلائی از تن جدا می‌سازی و به این ضربه که مرا به قتل می‌رساند تبسم می‌کنی.

لارنس آه، چه گناه مهلکی! آه، چه حق ناشناسی و حشایانه‌ای! تو طبق قوانین ما مستوجب مرگی. و امیر رتوف ما، به خاطر جانبداری از تو، قانون را کنار گذاشته و کلمهٔ شوم مرگ را مبدل به «تبعید» کرده است. این کار رحم و شفقت است و تو آن را تشخیص نمی‌دهی.

رومئو این رحم نیست، شکنجه است. بهشت در اینجا است که ژولیت در آن سکنی دارد و هر سگ و گربه و موش و هر موجود حقیر و بی ارزشی در این بهشت سکنی دارد و می‌تواند او را نظاره کند ولی رومئو از آن محروم است. ارزش و احترام و اهمیت مگس‌هایی که بر اجساد

نشسته‌اند بیش از رومئو است. آنها حق دارند بر دست لطیف و آسمانی ژولیت عزیز بنشینند و از لبان او رستگاری جاوداتی بربایند، در حالی که او در عین عفت و پاکدامنی و تجابت از فکر گناه بوسهٔ آنها سرخ و شرم‌منده می‌شود ولی رومئو از آن محروم است چون تبعید شده. مگس حق نزدیک شدن را دارد ولی من باید دور شوم. آنها از آزادی بهره‌مندند ولی من تبعید شده‌ام. آن وقت تو باز هم می‌گویی تبعید مرگ نیست؟ آیا تو زهری کارگر یا خنجری فولادین و تیز یا وسیله‌ای دیگر، هر چه هم حقیر باشد، غیر از کلمهٔ «تبعید» برای مرگ ناگهانی نداشتی که مرا

یکشی؟ تبعید! ای راهب، تفرین شدگان جهنم آن کلمه را به کار می‌برند و فریاد و شیون می‌کنند. آیا قلب تو مرد آسمانی، دوست و رهبر روحانی و بخشندهٔ گناهان من، آن قدر رتوف نیست که مرا با کلمهٔ «تبعید» قطعه قطعه نکند؟

لارنس ای مرد دیوانه ابله! به من کمی گوش فرادار.

رومئو آه، باز هم می‌خواهی از «تبعید» سخن بگویی؟

لارنس من به تو زرهی می‌دهم که در مقابل آن کلمه ایستادگی کنی. آن زره، حکمت یا عصاوهٔ لذیذ فلاکت است که در عین تبعید به تو تسلی و آرامش خواهد داد.

رومئو باز هم کلمهٔ تبعید؟ حکمت به درک واصل شود. اگر حکمت نتواند ژولیتی را به عرصهٔ وجود آورد و شهری را به جای دیگر منتقل کند و فرمان امیری را معکوس سازد فایده‌ای ندارد و مساعدتی نمی‌کند. دیگر سخنی مگویی.

لارنس آه! پس می‌بینم که دیوانگان گوش شنوا هم ندارند.

رومئو چطور می‌تواند داشته باشند وقتی که خردمندان چشم بینا ندارند؟

لارنس بگذار من در بارهٔ وضع تو با تو سخن گویم.

رومئو تو نمی‌توانی از چیزی که خودت احساس نمی‌کنی سخن گویی. اگر تو مثل من جوان بودی و ژولیت عشق تو بود و یک ساعت از همسری تو پیش نگذشته، و تیالت به قتل رسیده بود، و چون من دیوانهٔ عشق بودی و چون من تبعید می‌شدی، در آن موقع می‌توانستی سخن گویی و موهای خود را از ریشه بکنی و خود را چون من این طور بر زمین افکنی و با این عمل خود را آمادهٔ قبری سازی که هنوز کنده نشده است.

[پوستار در می‌زند.]

لارنس بلند شو! در می‌زنند. ای رومئو عزیز، خود را پنهان ساز!

رومئو نه، چنین نمی‌کنم. مگر اینکه نفس ناله‌های این قلب رنجور، مانند ابری، از چشم کنجکاو دیگران مستورم دارد. [پوستار در می‌زند.]

لارنس ببین چطور در می‌زنند! کیست؟ رومئو بلند شو! تو را خواهند گرفت... صبر کن... برخیز... [پوستار در می‌زند.] به اتاق کار من برو. زود باش! الان می‌آیم. خدایا! این چه حماقتی است! دارم می‌آیم. [پوستار در می‌زند.] کیست که این قدر محکم در می‌زند؟ از کجا می‌آیی؟ کارت چیست؟

[پوستار داخل می‌شود.]

پوستار بگذار داخل شوم تا کار خود را برای شما بگویم. من از طرف خانم ژولیت آمده‌ام.

لارنس پس خوش آمدی.

پوستار ای راهب مقدس! به من بگو، ای راهب مقدس! همسر خانم من کجاست؟ رومئو کجاست؟

لارنس آنجا روی زمین، در سیل اشک مغروق و مدهوش افتاده است.

پرستار آه، او هم به وضع خانم من دچار شده. درست شبیه وضع او است. ای همدردی نکبتهار! ای وضع ناهنجار! او هم همین طور بر زمین افتاده و می‌گرید و ناله می‌کند، ناله می‌کند و می‌گرید. بلند شو! برخیز! مرد باش! به خاطر زولیت، برخیز و بایست! چرا تو باید خود را به چنین وضع نکبتهاری بیندازی؟

رومنو پرستار!

پرستار آه! آقا، آه! بالاخره مرگ پایان همه چیز است.

رومنو از زولیت سخن می‌گویی؟ بگو بدانم، حالش چگونه است؟ آیا او مرا یک چانی فطری نمی‌داند که دوران جوانی و سعادت خودمان را با خون آن کسی که آن قدر به او نزدیک بود لکه‌دار ساخته‌ام؟ او کجاست؟ چه می‌کند؟ همسر نهانی من درباره عشق ملغی شده ما چه می‌گوید؟

پرستار چیزی نمی‌گوید، آقا، جز اینکه گریه می‌کند و اشک می‌ریزد. یک لحظه خود را به روی تختخواب می‌اندازد و لحظه دیگر برمی‌خیزد و نام تیبالت را می‌برد، سپس رومنو را می‌خواند، و از نو خود را به زمین می‌اندازد.

رومنو گویی آن نام از دهانه تفنگ مرگباری خارج شده و او را به قتل می‌رساند، چون دست لعنتی صاحب همان نام، خویشاوند او را به قتل رساند. ای راهب، به من بگو نام من در کدام عضو پلید این بدن سکنی دارد؟ به من بگو تا آن مسکن نقرتبار را ویران کنم.

[می‌خواهد به خود خنجر فرو کند ولی پرستار خنجر را از او می‌گیرد.]

پرستار آه!

لارنس جلو دست مایوس خود را بگیر. آیا تو مرد هستی؟ تو شکل مرد را داری ولی اشکهای تو حاکی از زن‌صفتی است. اعمال وحشیانه تو خشم غیر طبیعی یک درنده را نشان می‌دهد. تو چون زنی ناشایسته در لباس مردی، و به حیوانی زشت‌منظر می‌مانی که خود را به آن دو صورت نشان می‌دهد. تو مرا به حیرت انداخته‌ای. به فرقه مقدس خود قسم، که تصور می‌کردم طبیعت تو خوی بهتری داشته باشد. تو تیبالت را کشته‌ای و اکنون می‌خواهی خود را بکشی؟ و با این کار می‌خواهی دختری را هم که زندگی تو در وجود اوست بکشی و نفرت لعنتی را به سوی خود برگردانی؟ چرا نسبت به خلقت خویش و زمین و آسمان بی‌حرمتی می‌کنی؟ به اینکه زمین و آسمان و خلقت تو، هر سه، در وجود تو، به یکدیگر می‌پیوندند، چنین وجودی را تو می‌خواهی از کف بدهی. ننگ بر تو که طبیعت و عشق و عقل خود را ننگین می‌سازی، که چون گنجینه یک ریاضواره، از هر سه مملو است، ولی هیچیک را به مصرف واقعی خود نمی‌رسانی تا طبیعت و عشق و عقل تو را جلوه گر سازد. قیافه نجیب تو به مجسمه‌ای از شمع می‌ماند که عاری از شهادت یک مرد است. عشق محبوب تو که به آن سوگند خورده‌ای دروغی بیش نیست زیرا آن

را که عهد کرده‌ای گرامی بشماری نابود می‌سازی و عقل تو که باید وسیله تزیین بدن و عشق تو باشد در نتیجه روش نادرست آن دو به وضع مفلوکی افتاده و مانند باروتی که در دست یک سرباز ناشی است در نتیجه جهالت خودت آتش گرفته، و به جای دفاع از تو، تمام وجودت را متلاشی می‌سازد. عجیب است، ای مرد! برخیز! زولیت تو، که به خاطر او چند ساعت پیش می‌مردی، زنده است. همین مطالب باید باعث شادی تو باشد. تیبالت که می‌خواست تو را بکشد به دست تو نابود شده، این هم مسئله دیگری است که باید تو را شاد سازد. قانونی که ممکن بود مرگ بر تو نازل کند، یار تو شده، و مرگ را مبدل به تبعید ساخته است، این هم دلیل دیگری برای خوشحالی تو است. دری از نعمت به روی تو باز شده، و سعادت به بهترین وجهی به تو روی آورده است، ولی تو چون یک زن بدرفتار و بدخوی نسبت به طالع و عشق خود لهما را آویخته و ترشروی می‌کنی. مواظب باش! برحذر باش! این گونه مردم در بدبختی جان می‌سپارند. برو و خود را همان طور که قرار بود به معشوقه برسان و به اتاقش وارد شو و او را تسلی ده. ولی مواظب باش قبل از اینکه قراولان را بگمارند از اینجا دور شوی و الا نمی‌توانی از دروازه شهر بیرون روی و خود را به مانتوا برسانی. تو باید در آنجا آن قدر بمانی تا وقت مناسبی برسد، و ازدواج تو اعلام شود، و دوستان از تو پشتیبانی کنند، و از امیر طلب بخشش شود و تو را بازخواستند. در آن موقع شادی تو هزار برابر رنجی خواهد بود که هنگام عزیمت از اینجا با خود برده‌ای. پرستار، تو زودتر برو و سلام مرا به بانوی خود برسان و به او سفارش کن اهل منزل را هر چه زودتر به استراحت وادارد، بخصوص که اندوه شدید، ایشان را مهیای چنین کاری کرده است. بگو که رومنو بزودی خواهد آمد.

پرستار خدایا! کاش می‌توانستم تمام شب را در اینجا بمانم و نصایح عالی بشنوم. آه! دانش بچقدر گرانبها است! آقای من، به بانوی خودم خواهم گفت که شما خواهید آمد.

رومنو چنین کن، و به نازنین من بگو خود را آماده سرزنش به من کن.

[پرستار عازم می‌شود ولی برمی‌گردد.]

پرستار بفرمایید آقای، این انگشتر را خانم دستور داد به شما بدهم. عجله کنید، زود باشید، دیر

می‌شود. [خارج می‌شود.]

رومنو بچقدر این موضوع باعث تسلی خاطر من شده است!

لارنس از اینجا برو، شب به خیر، تمام سرتوشت تو بستگی به این موضوع دارد. یا قبل از گمارده شدن قراولان از این شهر برو یا قبل از طلوع آفتاب با لباس مبدل از اینجا خارج شو. در مانتوا اقامت گیر. من مستخلمم تو را پیدا می‌کنم. و او هر از گاهی وقایعی را که در اینجا رخ می‌دهد به تو خبر خواهد داد. دستت را به من بده، دیگر دیر است. خدا نگهدار! شب به خیر!

رومنو اگر شادی بیحد و حصری مرا به سوی خود نمی‌خواند، از اینکه از تو جدا می‌شوم دچار اندوه فراوان می‌شدم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا، اتاقی در خانه کاپولت]

[خانم کاپولت، کاپولت، و پاریس وارد می‌شوند]

کاپولت آقا، وقایع چنان به وضع نامطلوبی روی داده‌اند که ما فرصتی نداشته‌ایم تا دختر خود را به این امر راغب سازیم. چون او خویشتن خود یعنی تیالت را عزیز می‌شمرد. من هم همین طور. چه می‌شود کرد. همه ما برای مردن خلق شده‌ایم... دیروقت است. امشب او پایین نخواهد آمد و اگر به خاطر هم صحبت بودن با شما نبود اطمینان می‌دهم که من هم یک ساعت پیش به رختخواب رفته بودم.

پاریس این ساعات نکبتبار هنگام اظهار عشق نیست. خانم، شب به خیر. سلام مرا به دختر خود برسانید.

خانم کاپولت بسیار خوب. فردا از قصد او آگاه خواهم شد. امشب او با رنج و اندوه همدم است.

[پاریس عازم حرکت است ولی کاپولت او را صدا می‌زند]

کاپولت آقای پاریس، من به خود جرئت می‌دهم که عشق دخترم را به شما هدیه کنم؛ چون گمان می‌کنم از تمام جهات از من اطاعت کند. در این مورد ابد آشک و تردیدی ندارم. خانم، قیل از خواب نزد او برو و او را از عشق فرزندم پاریس آگاه ساز و توجه کن، بگو برای چهارشنبه دیگر... صبر کن، امروز چه روزی است؟

[پاریس دوشنبه است، سرورم]

کاپولت دوشنبه؛ خوب؛ چهارشنبه قدری زود است پس پنجشنبه باشد؛ بگو روز پنجشنبه به عقد ازدواج این مرد شریف در خواهد آمد. آیا تو آماده‌ای؟ از این شتاب خشنودی؟ ما جز دعوت چند نفر از دوستان، سر و صدای راه نخواهیم انداخت، چون با مرگ تیالت که خویشتن ماست اگر بخواهیم جستی بگیریم تصور خواهند کرد وجود او برای ما ارزشی نداشته است. پس پنج شش نفری از دوستان را جمع می‌کنیم و قضایا خاتمه می‌یابد. پنجشنبه چطور است؟

[پاریس سرور من، کاش پنجشنبه تبدیل به فردا می‌شد]

کاپولت بسیار خوب، برو، پس قرار بر پنجشنبه شد. خانم، پیش از آنکه به رختخواب خود بروی نزد ژولیت برو و روز عروسی را به اطلاع او برسان. خدا نگهدار آقا... آهای! چراغ برای اتاق من بیارید. راه بیفت... آن قدر دیر شده است که کم‌کم می‌توان آن را روز نامید. شب به خیر. [خارج می‌شوند]

صحنه پنجم

[همان جا، اتاق ژولیت]

[رومنو و ژولیت در کنار پنجره ظاهر می‌شوند]

ژولیت آیا تو می‌خواهی بروی؟ هنوز سحر نشده است. این صدای هزارستان بود نه صدای

چکاوک که به گوش هراسناک تو رسید. این بلبل، شیها روی آن درخت انار نغمه‌سرای می‌کند. ای عشق من، باور کن هزارستان بود.

رومنو خیر، این صدای چکاوک بود که پیامبر صبح است نه هزارستان. نگاه کن عشق من، آن خطوط رشک‌آمیز را که در حاشیه آن ایرهای پراکنده مشرق است می‌بینی؟ شمع فروزان شب به آخر رسیده و روز خندان بر فراز کوه ابرآلود به انتظار ایستاده است. من اگر بخواهم زنده بمانم باید بروم والا بمانم و بمیرم.

ژولیت آن روشنایی روز نیست، من مطمئنم. بلکه شهابی است که از خورشید متصاعد می‌شود تا برای تو در این شب تاریک مشعلداری کند و راه تو را به سوی مانتوا روشن سازد. پس قدری بیشتر بمان. لزومی ندارد الان بروی.

رومنو بگذار مرا بگیرند و به قتل رسانند. من راضیم اگر تو می‌خواهی چنین باشی. من هم می‌گویم که آن نور خاکستری از چشمان صبح نمی‌درخشد بلکه انعکاس نور پیشانی ستاره سحری است. آن هم نغمه چکاوک نیست که آوایی او از فراز طاق آسمان به گوش می‌رسد. آرزوی من برای ماندن بیش از اراده‌ام برای رفتن است. ای مرگ بیا که خوش آمدی. اراده ژولیت چنین است. ای روح من، این صحبت تو را خوش آیند است؟ بیا با هم سخن گوئیم. هنوز روز نشده است.

ژولیت چرا روز شده، روز شده عجله کن! زود برو! این همان چکاوک است که آهنگ ناهنجار می‌سراید. و نغمه‌هایش اینهمه تضادهای نامطبوع دارد. برخی می‌گویند چکاوک خوش می‌خواند. ولی این یکی چنین نیست، چون ما را جدا می‌سازد. دیگری می‌گوید چکاوک دچار افسون چشم وزغ می‌شود. کاش این دو صدای خود را با هم معاوضه می‌کردند. چون این صدا ما را از آغوش یکدیگر جدا می‌کند و تو را با نوای صبحگاهی از اینجا می‌راند.

[رومنو هر چه روشنایی بیشتر شود تاریکی بدبختی ما فزونی می‌یابد]

[پرستار با عجله وارد می‌شود]

[پرستار خانم]

[ژولیت بله پرستار؟]

[پرستار مادرت در شرف آمدن به اتاق تو است. صبح شده. احتیاط کن. مواظب باش.]

[خارج می‌شود]

[ژولیت پس ای پنجره، روز را اجازه ورود بده و جان و روح را خارج کن]

[رومنو خدا نگهدار! دستم را بفشار و من پایین می‌روم.] [پایین می‌دود]

ژولیت رفتی ای عشق و سرور من، ای دوست و شوهر من؟ من باید در هر ساعت روز از تو خبر داشته باشم؛ چون تعداد دقیق، در روز، بیش از حد انتظار است. قبل از اینکه دوباره رومنوی خود را بینم با محاسبه آن عمری از من خواهد گذشت.

رومئو خدا نگهدار! من هر گونه فرصتی را به چنگ خواهم آورد تا درود خود را برای تو بفرستم، ای عشق من!

ژولیت تصور می‌کنی ما بار دیگر به دیدار یکدیگر برسیم؟

رومئو تردیدی ندارم. و تمام این بدبختیها در آینده مطالب دلنشینی برای صحبت ما خواهد بود.

ژولیت خدایا! چقدر روح من نسبت به آینده نگران است. و فکر می‌کنم تو را در آن پائین چون مردهای می‌بینم که در ته قبر قرار گرفته‌ای. یا چشمان من بینایی ندارد یا تو رنگ بریده هستی.

رومئو ای عشق من، باور کن، تو هم در نظر من همان طور هستی. اندوه تشنه و حریص، خون ما را می‌آشامد. خدا نگهدار! خدا نگهدار! [خارج می‌شود.]

ژولیت ای سرنوشت! سرنوشت! مردم تو را بی‌ثبات می‌خوانند. اگر تو ناپایداری، پس از کسی که شهره وفاداری است چه می‌خواهی؟ ای سرنوشت! ناپایدار باش. چون امیدوارم که در آن صورت زیاد نگاهش نداری و برای من بازش فرستی. [از پنجره پایین می‌دود.]

[خانم کاپولت وارد می‌شود.]

خانم کاپولت آهای دختر، بیداری؟

ژولیت کی مرا صدا می‌زند؟ آه مادرم است. آیا هنوز خوابیده؟ یا به این زودی بیدار شده؟ چه امر نامعمولی او را به اینجا کشانده است؟

خانم کاپولت خوب، ژولیت، چه خیراست؟

ژولیت مادر، حال خوب نیست.

خانم کاپولت برای مرگ پسر عم خود اشک فراوان ریخته‌ای؟ آیا می‌خواهی با اشک خود او را از قبر بیرون آوری؟ و اگر بتوانی چنین کنی هرگز نخواهی توانست به او جان ببخشی. پس دیگر بس است. کمی اندوه حاکی از محبت فراوان است. ولی اندوه کمی بی‌مغلی است.

ژولیت ولی بگذار برای این فقدان رقتبار بگریم.

خانم کاپولت تو این فقدان را باید حس بکنی. ولی فاقد دوست نیستی که برای او گریان شوی.

ژولیت من که این فقدان را حس می‌کنم راهی ندارم. جز اینکه همواره برای دوست گریان باشم.

خانم کاپولت دخترم، تو آن قدر برای مرگ او گریان نخواهی بود که آن فرومایه‌ای که او را کشت اشک خواهد ریخت.

ژولیت کدام فرومایه، خانم؟

خانم کاپولت همان رومئوی فرومایه.

ژولیت [به خود می‌گوید:] «فرومایگی و او هزاران فرسنگ از هم دورند. خداوند او را ببخشد. من از صمیم قلب او را ببخشودم.» [به مادر می‌گوید:] ولی هیچ مردی مانند او قلب را مملو از اندوه نمی‌سازد.

خانم کاپولت علتش این است که آن جانی خیانتکار هنوز زنده است.

ژولیت بلی، خانم، برای اینکه از دسترس این انگشتان دور است. کاش کسی جز من نمی‌توانست انتقام مرگ پسر عم را بگیرد.

خانم کاپولت خیالت راحت باشد. از او انتقام خواهیم گرفت و در همان مکانی که این آواره تبعیدی سکنی دارد به او داروی عجیبی خواهیم خوراند. امیدوارم که تو از آن رضایت پیدا کنی.

ژولیت در حقیقت من هرگز رضایت نخواهم داشت. مگر اینکه رومئو را ببینم - که مرده باشد - آیا قلب بیچاره من ایقدر برای یک خویشاوند متأثر است؟ خانم، اگر بتوانید کسی را پیدا کنید که زهری ببرد من حاضرم آن را طوری مخلوط کنم که رومئو به مجرد نوشیدن آن به خواب عمیقی برود. آه! چقدر قلب من اگراه دارد که نام او را بشنود و نتواند خود را به او برساند تا

جبران علاقه‌ای را که به پسر عم تیبالت داشتم نسبت به تن و بدن آن کسی که او را نابود ساخت بکنم.

خانم کاپولت تو وسیله‌ای پیدا کن و من هم مأمور مناسبی در نظر می‌گیرم. ولی دخترم، اکنون مژده روحی برای آورده‌ام.

ژولیت مژده روحی در چنین دقایقی خوشایند است. این مژده چیست؟ از شما تقاضا می‌کنم بگویید.

خانم کاپولت خوب، فرزندم، تو پدر نکته‌سنجی داری، که برای اینکه تو را از رنج رهایی دهد، روزی پر از شادی غیرمنتظره برای تو برگزیده است که تو انتظارش را نمی‌کشیدی و توجهی به آن نداشتی.

ژولیت خانم، این ساعت خوش مربوط به چه روزی است؟

خانم کاپولت فرزندم، مربوط به صبح زود پنجشنبه آینده است. کنت پاریس جوان و جوانمرد و شریف، به خوشی و خرمی، تو را عروس سعادتمند خود خواهد ساخت.

ژولیت به سن پیترا^۱ مقدس و به کلیسای او قسم، که این شخص مرا عروس سعادتمند خود نخواهد ساخت. از این شتابزدگی در شگفتم. چطور کسی که باید شوهر شود می‌تواند پیش از اینکه به خواستگاری بیاید مرا عروس خود سازد. خانم، تما دارم به سرور و پدرم بگویند من فعلاً قصد ازدواج ندارم و وقتی چنین کنم ترجیح می‌دهم رومئوی که می‌دانید مورد تفر من است باشد تا اینکه پاریس را برگزینم. واقعاً عجب مژده‌هایی!

خانم کاپولت پدرت اکنون می‌آید. خودت به او بگو و بین سخن تو در او چه تأثیری خواهد داشت. [کاپولت و پرستار وارد می‌شوند.]

کاپولت وقتی آفتاب غروب می‌کند شبم از هوا به زمین می‌نشیند ولی برای غروب زندگی

۱. در ظاهر، مقصود ژولیت تصدیق حرف مادر خود می‌باشد ولی مفهوم آن این است که با مخلوط کردن زهر با مواد دیگر اثر زهر را خنثی سازد.

۲. Saint Peter.

۱. در ظاهر، مقصود ژولیت تصدیق حرف مادر خود می‌باشد ولی مفهوم آن این است که با مخلوط کردن زهر با مواد دیگر اثر زهر را خنثی سازد.

۲. Saint Peter.

شریف و خوبی است. رومنو در مقابل او چون تکه کهنه‌ای است. خانم، عقاب، چشمانی این طور سبزرنگ و تیزبین و جذاب مانند چشمان پاریس ندارد. به من نفرین کن اگر تو با این ازدواج ثانوی سعادتمند نشوی. چون نسبت به اولی برتری بسیار دارد. اگر این طور هم نباشد به هر حال اولی نابود شده یا در حکم نابود است. چون چه فایده دارد که زنده باشد و نتوانی از او استفاده کنی؟

زولیت آیا تو از صمیم قلب سخن می‌گویی؟

پوستار بلی و از اعماق روح، والا لعنت بر هر دو باشد.

زولیت آمین!

پوستار چه گفتی؟

زولیت به هر حال، تویی نهایت باعث تسلی خاطر من شدی. برو به خانم بگو که من پدرم را رنجانده‌ام. لذا به خلوت لارنس راهب می‌روم تا به گناه خود اعتراف کنم و بخشش بطلبم.

پوستار بسیار خوب، خواهیم گفت. این کار عاقلانه است. [خارج می‌شود.]

[زولیت به پشت پرستار نگاه می‌کند.]

زولیت ای نفرین دیرینه‌ای عفریت لعنتی! کدام یک گناه بزرگ‌تری است: پیمان بشکنم؟ یا با همان زبانی که هزاران بار سرور خود را بیش از حد مقایسه ستوده‌ام از او بدگویی کنم؟ برو، ای مشاور! بعد از این من و سینه‌ام را زاردار یکدیگر خواهیم بود. من نزد راهب می‌روم تا ببینم علاج کار چیست. اگر از همه چیز تو امید شوم آن قدر قدرت دارم که به زندگی خود پایان دهم.

[خارج می‌شود.]

برده چهارم

صحنه اول

[دردن. حیره لارنس]

[لارنس راهب و پاریس وارد می‌شوند.]

لارنس پنجشنبه، آقا؟ این فاصله خیلی کوتاه است.

پاریس آقای کاپولت مایل است این طور باشد. من آن قدر کندذهن نیستم که مانع شتاب او شوم.

لارنس شما گفتید که نظر خود دختر را نمی‌دانید؟ این راه صحیح نیست و از آن نگرانم.

پاریس او به حد افراط برای مرگ تیالت اشک می‌ریزد. به این جهت درباره عشق نتوانسته‌ام با

او سخنی گویم. چون الهه عشق در خانه عزا و سوگواری تبسم نمی‌کند. پدرش عقیده دارد

اختیار را تا این حد به دست اندوه سپردن خطرناک است. و شتابزدگی در ازدواج را عاقلانه

می‌داند. به خاطر اینکه جلو سیلاب اشک را بگیرد... که اگر در تنهایی او را در خود غرق کند،

وقتی که مونس و همدمی داشته باشد بند می‌آید. اکنون به دلیل شتابزدگی بی بردید.

لارنس [باخود] کاش نمی‌دانستم چرا این شتابزدگی باید به کندهی مبدل شود. [به پاریس] ببینید آقا، خود خانم به طرف کلبه من می‌آید. [زولیت وارد می‌شود.]

پاریس از ملاقات تو بسیار خوشحالم، خانم من و همسر!

زولیت آقا، هر گاه همسر شما شدم شاید چنین صحبتی امکان داشته باشد.

پاریس ای عشق من، کلمه «شاید» شاید تا پنجشنبه آینده تبدیل به «باید» بشود.

زولیت آنچه باید بشود خواهد شد.

لارنس این مطلب صحیح است.

پاریس آیا آمده‌ای که نزد این پدر روحانی اعتراف کنی؟

زولیت اگر جواب آن را بدهم نزد شما اعتراف کرده‌ام.

پاریس نزد او انکار مکن که مرا دوست داری.

زولیت نزد شما اعتراف می‌کنم که او را دوست دارم.

پاریس مطمئنم که هم اعتراف می‌کنی که مرا دوست داری.

زولیت اگر چنین اعترافی بکنم ارزش آن در غیاب شما بیشتر از اعتراف در حضور خواهد بود.

پاریس دختر معصوم، اشک اندوه نسبت به صورت تو بدرفتاری پیش گرفته است.

زولیت این پیروزی چندان درخشانی برای اشک نیست. چون پیش از آن نامهربانی هم، چندان صورت خوبی نبود.

پاریس تو با کلمات خودت، بیش از این اشکها نسبت به آن یعدالتی می‌کنی.

زولیت این دروغ نیست، آقا، عین حقیقت است. و آنچه گفتم روبروی صورت خود گفتم.

پاریس این صورت از آن من است و تو از آن بد گفته‌ای.

زولیت ممکن است این طور باشد ولی متعلق به خودم است... ای پدر روحانی، آیا اکنون فراغتی

دارید یا در موقع دعای غروب نزد شما بیایم؟

لارنس ای دختر نگران من، فراغت من اکنون اجازه می‌دهد. آقا، از شما تقاضا دارم ما را

تنهابگذارید.

پاریس خدا نکند من مصدع مراسم مذهبی شوم. زولیت، پنجشنبه صبح می‌آیم تو را بیدار کنم. تا

آن روز خدا نگهدار! و این بوسه روحانی را تقدیم می‌کنم. [خارج می‌شود.]

زولیت آه! در را ببند. وقتی چنین کردی بیا با من که دیگر امید و علاج و یآوری ندارم اشک بریز.

لارنس ای زولیت، هم اکنون از اندوه تو با خیرم و این اندوه به قدری نگرانم ساخته که عقلم به

جایی نمی‌رسد. شنیده‌ام تو مجبوری و هیچ چیز نمی‌تواند جلو آن را بگیرد که پنجشنبه آینده به

عقد این کنت درآیی.

زولیت ای راهب، به من مگو که از آن با خبر شده‌ای بدون اینکه به من بگویی چگونه می‌توان

جلو آن را گرفت. اگر با حکمت خودت قادر نباشی مرا یاری کنی، تنها به من بگو که تصمیم من عاقلانه است تا بیدرتنگ با این خنجر خود را علاج کنم. خداوند به دست تو قلب من و رومئو را به هم پیوست. ولی اگر بنا باشد دستی که تو مهر وفاداری به رومئو بر آن گذاشتی مهر دیگری را بپذیرد، یا قلب من یا طغیان خائنانه به سوی دیگری برگردد، در آن صورت باید هر دو را نابود ساخت. پس یا با تجارب طولانی خودت مرا راهنمایی کن، یا خواهی دید که این خنجر بین من و این درماندگها داوری خواهد کرد و مرتکب عملی خواهد شد که هنر و تجربه تو قادر نیست طوری نسبت به آن قضاوت کند که نتیجه شرافتمندانهای برای من در بر داشته باشد. اینقدر طول مده؛ لب به سخن بگشا، چون اگر آنچه می‌گویی راه علاج را نشان ندهد آرزوی مرگ دارم.

لارنس صبر کن، دخترم، روزنه امید می‌بینم. ولی دشواری و ناامیدی اجرای آن به اندازه همان عملی است که ما قصه داریم از آن ممانعت کنیم. اگر به جای ازدواج با کنت پاریس آن قدر نیروی اراده داری که خود را بکشی، پس برای اینکه ننگ را بزدایی و برای فرار از آن قطعاً حاضری کاری مشابه قبول مرگ را بپذیری؛ و اگر جرئت آن را داشته باشی، راه علاج را به تو نشان می‌دهم.

ژولیت به من امر کن از فراز کنگره‌های این برج به پایین بپر، و با پاریس عروسی نکنم. یا دستور بده در جاده‌هایی پر از راهزن مفر کنم؛ یا خود را در نقطه‌ای که مملو از مار و افعی است پنهان سازم؛ یا با خرس‌های خشمگین و غران همزنجیرم کن؛ یا شیها در مرده‌شویخانه تنهام گذار؛ یا در بین اجساد مردگان که استخوانهای آنها به هم می‌خورد، و قلم پا و جرمه‌های زردتنگ و بیروح آنها به اطراف پراکنده می‌شود بینداز. یا امر کن داخل قبر تازه‌ای بشوم و در کفن یک مرده دیگر پنهان شوم. یعنی کارهایی را بگو که شنیدنشان تم را بلرزاند: همه را بدون ترس و تردید انجام خواهم داد تا برای محبوب نازنینم همسری پاکدامن بمانم.

لارنس پس صبر کن، و به خانه برو و خندان باش و به ازدواج با پاریس رضایت بده. فردا چهارشنبه است. فردا شب مواظب باش که تو را تنها گذارند و مگذار که پرستار در اتاق تو بخوابد. این شیشه کوچک را بگیر و موقعی که به رختخواب رفتی داروی مایع آن را تا آخر بنوش. بزودی بر تمام رگهای تو حالت سردی و خواب عمیقی مستولی می‌شود، چون ضربان طبیعی نبض، دیگر قطع و گلگونی لیان و گونه‌های ناپدید و خاکستری می‌شود، پلکهای چشمانت مانند لحظه مرگ بسته خواهد شد، و اعضای بدنت، که انعطاف خود را از دست داده‌اند، سختی و سردی مرگ‌آسایی پیدا خواهند کرد. و در این حالت مرگ‌آسا، چهل و دو ساعت خواهی آرامید، و سپس از خواب نوشین سر برخوایی داشت. ولی هنگام صبح که داماد به اتاقت می‌آید که بیدارت کند، تو را مرده خواهد یافت. در این صورت، همان طور که مراسم کشور ما اقتضا می‌کند، تو را در بهترین لباس روی تابوت خواهند گذاشت و به سردابه قدیمی که متعلق به خاندان کاپولت است خواهند برد و در این میانه، قبل از اینکه تو از خواب بیدار

شوی، رومئو به وسیله نامه من از این جریان خبردار خواهد شد و به اینجا خواهد آمد. من و او منتظر بیدار شدن تو خواهیم بود. و همان شب رومئو تو را با خود به مانتوا خواهد برد. به این ترتیب از ننگ کنونی رهایی خواهی یافت، به شرطی که تردید بیهوده یا هراس زنانه، از شهامت تو، در اجرای این نقشه، نکاهد.

ژولیت زود آن را به من بده! بده! و صحبت از ترس مکن.

لارنس بگیر و برو و در تصمیم خود قوی و راسخ باش. من راهی را بیدرتنگ با نامه خود نزد سرور تو می‌فرستم.

ژولیت امیدوارم عشق به من نیرو بخشد و آن نیرو راه نجاتی فراهم کند. خدا حافظ، پدر عزیزم! [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. تالار خانه کاپولت]

[کاپولت، خانم کاپولت، پرستار، و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

کاپولت تمام این دعوتنامه‌ها را به مهمانان برسان. [یکی از مستخدمین خارج می‌شود.] پسر، تو برو و بیست آشپز زبردست اجیر کن.

یکی از خدمتکاران آقا، قول می‌دهم آشپز کم تجربه‌ای اینجا نیاید. چون دقت می‌کنم بینم انگشتان خود را می‌لیسند یا نه.

کاپولت مقصودت چیست؟

همان خدمتکار قربان، آشپز بدبختی باید باشد که نتواند انگشت خود را بلیسد و هر کس نتواند انگشت خود را بلیسد به اینجا آمدنی نیست.

کاپولت برو. زود باش. [مستخدم دوم خارج می‌شود.] ما چندان آماده پذیرایی نیستیم. چطور؟ دخترم نزد لارنس راهب رفته است؟

پرستار بلی همین طور است.

کاپولت شاید او موفق شود تأثیر مناسبی در دختر بکند. عجب دختر بیشرم بدرفتار لچوجی است. **پرستار** ببینید چطور با قیافه خندان از اعتراف مذهبی برمی‌گردد.

[ژولیت وارد می‌شود.]

کاپولت خوب، دختر خودسر، کجا آواره شده بودی؟

ژولیت همان جایی که یاد گرفتم از گناه نافرمانی و مخالفت با شما و اوامر شما پشیمان شوم. و به دستور لارنس مقدس خود را برای طلب پوزش به پای شما می‌اندازم. از شما تمنا می‌کنم مرا ببخشید. از این به بعد همیشه مطیع شما خواهم بود.

کاپولت دنبال کنت بفرست و این جریان را به او بگو... من مایلم که گره این وصلت فردا صبح

بسته شود.

ژولیت من این آقای جوان را در کلیهٔ راهب دیدم و محبتی را که شایسته بود به او ابراز داشتم، زیرا نمی‌توانستم از حد شرم و حیا بگذرم.

کاپولت از این موضوع مسرورم. خوب شد، برخیز. همان‌طور شده که باید بشود. من باید کنت را ببینم. بلی، به تو می‌گویم برو و او را اینجا بیاور. به خدا قسم، تمام شهر مدیون این راهب مقدس‌اند.

ژولیت پرستار، حاضری با من به اتفاق بیایی تا با نظر تو تریبات لازم را برای فردا آماده کنیم؟
خانم کاپولت فردا نیست. پنجشنبه است و وقت فراوان داریم.

کاپولت پرستار، با او برو. ما فردا به کلیسا خواهیم رفت. [ژولیت و پرستار خارج می‌شوند.]

خانم کاپولت آذوقه در خانه کم است و دارد شب می‌شود.

کاپولت وه، الان راه می‌اقتم و همه چیز را درست می‌کنم. همسرم، به تو قول می‌دهم. تو نزد ژولیت برو و با او در آرایشش همراهی کن. من امشب نخواهم خوابید. مرا تنها بگذار. می‌خواهم این دفعه نقش کدبانو را ایفا کنم. آهای ... همهٔ آنها بیرون رفته‌اند. من خودم نزد کنت پاریس خواهم رفت که او را برای فردا آماده سازم. از وقتی که این دختر خودسر دوباره رام شده چه آرامش خاطری یافته‌ام. [خارج می‌شود.]

صحنهٔ سوم

[همان جا. اتفاق ژولیت]

[ژولیت و پرستار وارد می‌شوند.]

ژولیت بلی، این لباسها بهتر از همه است. ولی پرستار مهربان، امشب مرا تنها بگذار چون احتیاج به ادعیهٔ بیشمار دارم که خداوند به وضع من عطاقت کند. چون همان‌طور که می‌دانی، زندگی پر از گناه و اشتباه است.

[خانم کاپولت وارد می‌شود.]

خانم کاپولت تو مشغول هستی؟ آیا احتیاج به کمک من داری؟

ژولیت نه، خانم، ما آنچه لازم و مناسب بود برای فردا انتخاب کرده‌ایم. به این جهت تمنا دارم مرا تنها گذارید و پرستار امشب نزد شما بماند چون مطمئنم گرفتاری فراوانی در این کار غیرمنتظره دارید.

خانم کاپولت شب به خیر. برو بخواب و استراحت کن، چون احتیاج به آن داری.

[خانم کاپولت و پرستار خارج می‌شوند.]

ژولیت شب به خیر، خدا می‌داند کی دوباره به دیدار هم خواهیم رسید. در عروق خود احساس ترس سرد و ضعف‌آوری می‌کنم که نزدیک است حرارت زندگی را در آنها منجمد کند. شاید

پردهٔ چهارم ۲۳۷

بهتر باشد آنها را نزد خود بخوانم که مرا تسلی دهند. پرستار! ولی چکار از دست او برمی‌آید؟ این صحنهٔ غم‌انگیز را خودم تنها باید ایفا کنم. بیا، ای شیشه! ولی اگر این همچون اثری نداشته باشد آن وقت چه باید کرد؟ آیا فردا صبح باید به عقد ازدواج درآیم؟ نه! نه! این خنجر مانع آن خواهد شد. تو اینجا باش. [خنجر را زمین می‌گذارد.] اگر این دارو زهری باشد که راهب از راه مکر به من داده باشد، تا بمیرم و پیوند دادن من و رومنو در نظر مردم ننگینش نسازد آن وقت چه؟ می‌ترسم زهر باشد ولی تصور نمی‌کنم چنین باشد چون روحانیت این مرد بارها ثابت شده است. اما اگر قبل از موعدی که رومنو باید برای تجارت من بیاید در سردابه‌ای که مرا آنجا خواهند برد بیدار شوم آن وقت چه؟ هراس‌انگیز است. آیا قسم در آن سردابه بند نخواهد آمد؟ هوای سالم هرگز به درون دهانهٔ پلید آن راه نمی‌یابد. اگر در آن مکان، قبل از برگشت رومنو، دچار خفقان شوم؟ یا اگر زنده بمانم آیا محتمل نیست که فکر مرگ و تاریکی شب و وحشت آن مکان و آن سردابهٔ هولناک...؟ صدها سال، جایگاه قدیمی و مدفن استخوانهای اجداد من بوده است. نمش خون‌آلود تیالت که تازه به خاک سپرده شده در کفن خود شروع به پوسیدن کرده. به عقیدهٔ مردم ارواح در ساعات شب بدانجا پناه می‌برند. خداوند! آیا محتمل نیست که اگر زود بیدار شوم از رایحه‌های نفرت‌انگیز، و فریادهای مخوفی که زندگان قانی با شنیدن آن دیوانه می‌شوند، من هم پس از بیداری، از اینهمه ترسهای شنیع و زشت که احاطه‌ام کرده دچار جنون نشوم؟ و دیوانه‌وار با استخوانهای اجدادم به بازی نپردازم؟ و تیالت قطعه قطعه شده را از کفن خود بیرون نکشم؟ و در این حالت خشم استخوان خورشیاوندی را برداشتم و چون چماقی آن را به سر خود نکریم و مغزم را پریشان نکنم؟ آه! ببین! اکنون روح پسرعم من در نظرم مجسم شده که در جستجوی رومنو است و می‌خواهد با نوک شمشیر خود بدن او را سوراخ کند!

تیالت! صبر کن! صبر کن! رومنو! رومنو! داروی مایع اینجاست. به سلامتی تو می‌نوشم.
[روی تختخواب می‌افتد.]

صحنهٔ چهارم

[همان جا. تالار خانهٔ کاپولت]

[خانم کاپولت و پرستار با گل و سبزیجات وارد می‌شوند.]

خانم کاپولت صبر کن پرستار، این کلیدها را بگیر و قدری ادویه بپار.

پرستار برای تهیهٔ شیرینی مقداری به و خرما هم می‌خواهند.

[کاپولت وارد می‌شود.]

کاپولت زود باشید، عجله کنید. صدای خروس را دوبار شنیده‌ام. و ناقوس صبح به صدا در آمده است. ساعت سه است. همسر عزیزم، بر طبلخ خوراکیها نظارت کن و فکر صرفه‌جویی مباح.

پرستار برو، آقای کدبانو، برو بخواب. فردا تو از این بیداری شب بیمار خواهی شد.
کاپولت ابداً ابداً! من بارها شب‌زنده‌داری کرده و هرگز بیمار نشده‌ام.
خانم کاپولت بلی می‌دانم تو سابقاً شکارچی ماهری بوده‌ای ولی اکنون دیگر من مواظب تو
 خواهم بود. [خانم کاپولت و پرستار خارج می‌شوند.]

کاپولت عجب زن حسودی است. بلی، زن حسودی است.
 [سه چهار خدمتکار با صیخ و ذقیل و هیزم وارد می‌شوند.] آهای، پسر! آنجا چه داری؟
خدمتکار چیزهایی است که برای آشپز آورده‌ایم آقا، ولی نمی‌دانم چیست.
کاپولت شتاب کن پسر. شتاب کن. هیزمهای خشک‌تری بیاور. پیترا صدا بزن. او می‌داند هیزم
 کجاست.

خدمتکار آقا، من خودم عقل دارم که بفهمم هیزم کجاست، احتیاجی نیست به پیترا زحمت بدهم.
 [خارج می‌شود.]

کاپولت آفرین، خوب گفتی. پسر حرامزاده شیطان‌ی است. کله‌خشک! عجب، هوا روشن شده
 است. کنت با نغمه صبح بزودی اینجا خواهد آمد چون خودش چنین گفت. مثل اینکه
 صدایش را می‌شنوم. [صدای موسیقی شنیده می‌شود.] خانم! آهای، پرستار! به تو هستم.
 [پرستار وارد می‌شود.]

برو و ژولیت را بیدار کن و او را آراسته ساز. من می‌روم تا با پاریس صحبت کنم. زود باش.
 عجله کن. داماد اینجاست. به تو می‌گویم عجله کن. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[همان جا. اتاق ژولیت]

[پرستار وارد می‌شود.]

پرستار خانم! برخیز! خانم جان! خانم ژولیت! عجب خواب عمیقی دارد! بره کوچولو! خانم! مثل
 حلزون به رختخواب خود پسییده‌ای. خانم! به تو می‌گویم! جگرگوشه من! عروس! یک کلمه
 هم جواب نمی‌دهی؟ خدایا! چه خواب عمیقی! من ناچارم او را بیدار کنم. خانم! خانم! خانم!
 یله بگذار خودکنت تو را از رختخواب بیرون آورد. او حتماً تو را خواهد ترساند، این طور
 نیست؟ [پرده را کنار می‌زند.] چطور؟ لباس پوشیده‌ای و دوباره خوابیده‌ای؟ حتماً باید تو را بیدار
 کنم. خانم! خانم! خانم! افسوس! افسوس! بیایید! بیایید! خانم من مرده است! آه! اصلاً چرا من
 پا به دنیا گذاشتم؟ آهای! قدری نوشابه بیاور! خانم من! آقای من!

[خانم کاپولت وارد می‌شود.]

خانم کاپولت این سر و صدا چیست؟

پرستار آه! چه روز اسفناکی!

خانم کاپولت چه خبر است؟

پرستار ببینید. نگاه کنید، ای روز اندوهبار!

خانم کاپولت وای! خدایا! فرزندم! تنها امید زندگیم! بیدار شو! به من نگاه کن والا با تو خواهم
 مرد. بیایید! کمک کنید! فریاد کن بیایند!

[کاپولت وارد می‌شود.]

کاپولت شرم کنید! ژولیت را زود بیاور. همسرش آمده است.

پرستار مرده است! مرده است! خدایا! چه بدبختی!

خانم کاپولت افسوس! چه بدبختی! او مرده! مرده! مرده!

کاپولت بگذار او را ببینم... مرده! افسوس! بدنش سرد شده. خوش منجمد و اعضایش همه
 سخت شده‌اند. مدتهاست که روح با لبان او وداع گفته و مرگ چون یخبندان ناهنگامی بر روی
 زیباترین گل تمام صحرا و بوستان نشسته است.

پرستار ای ساعات اندوهبار!

خانم کاپولت ای روزگار نکبتبار!

کاپولت مرگی که او را ربوده زبان مرا هم بسته و مانع سخن گفتنم شده است.

[لارنس و پاریس وارد می‌شوند.]

لارنس آیا عروس آماده رفتن به کلیساست؟

کاپولت آماده هست ولی هرگز برنخواهد گشت. پسر، شب قبل از عروسی تو، مرگ همخوابه
 همسرت شده است. بین آنجا افتاده و مرگ ناگهانی گل روی او را چیده است. اکنون داماد من
 و وارث من مرگ است، چون دخترم را به همسری برگزیده. من هم خواهم مرد و همه چیز را
 برای او خواهم گذاشت. زندگی و عمر و همه چیزم اکنون متعلق به مرگ است.

پاریس آیا آرزوهای دور و دراز من به آنجا رسیده که چنین روزی را ببینم، برای اینکه به من این
 صحنه را نشان دهد؟

خانم کاپولت ای روز لعنتی و ناگوار و مصیبت‌بار و نفرت‌انگیز! زمانه در دوران سفر دراز و
 پر مشقت خود ساعتی به این شومی و بدبختی ندیده است. من فقط یک فرزند بیچاره و دوستدار
 خود داشتم و فقط او بود که می‌توانست به من شادی و تسلی بخشد و مرگ بیرحم، او را از چنگ
 من ربوده است.

پرستار ای مصیبت! ای بدبختی! ای روز نکبتبار! ای روز غم‌انگیزی که نظیر تو را هرگز ندیده‌ام!
 ای دقایق و ساعات و روز نفرت‌انگیز! هرگز روزی بدین سیاهی دیده نشده است. ای روز

مصیبت‌بار و تنفرآمیز!

پاریس ای کسی که دچار افسون و جدایی شده و مورد ظلم و کینه قرار گرفته‌ای و مرگ کراهت‌بار
 و پراز شقاوت بر تو فایق آمده است! ای عشق! ای زندگی! دیگر زندگی وجود ندارد، بلکه عشق

به صورت مرگ درآمده است.

کاپولت ای که مورد نفرت و اندوه قرار گرفته و شهید شده‌ای! ای زمانه پر شویش! چرا تو اکنون جشن ما را مبدل به عزا ساختی؟ فرزندم! فرزندم! ای روح من که دیگر فرزندم نیستی! تو مرده‌ای، تو مرده‌ای! افسوس! فرزندم مرد و با مرگ او شادی من هم مدفون گشت.

لاوتس آرام باشید! به شما می‌گویم آرام باشید، این کار ننگ است. علاج پریشانی در همین پریشانیها نهفته است. خداوند و شما هر دو در خلقت این دختر دست داشتید. اکنون خداوند همه وجود او را تصاحب کرده و چه بهتر از این برای او ممکن است پیش آید؟ شما قادر نبودید مانع مردن سهم خود شوید. ولی خداوند سهم خود را جاودان نگاه می‌دارد. تمام تلاش شما برای سعادت او بود، چون سعادت او بهشت شما بود ولی اکنون که او به سعادت جاودانی برقرار ابرها و به اوج آسمانها رسیده است برای او گریه می‌کنید؟ آه! که شما با این گونه محبت، محبت ناشایسته‌ای ابراز می‌دارید؛ زیرا با اینکه او خوشبخت است شما آن قدر دیوانه‌وار بیثباتی می‌کنید، کسی که مدتها زندگی مزدوج را پیموده به قدر کسی خوشبخت نیست که در بهار از دواج از دنیا می‌رود. اشکهای خود را خشک کنید و به این جسد زیبا گل بپاشانید و همان طور که رسم است در بهترین لباسش، او را به کلیسا حمل کنید. چون اگرچه طبیعت پر از محبت، ما را به شیون و زاری وای می‌دارد لیکن اشک طبیعت شادی حکمت است.

کاپولت تمام چیزهایی را که ما برای جشن مهیا کرده بودیم اکنون باید برای سوگواری تیره و تار به کار برد. آلات موسیقی جای خود را به زنگ اندوهبار کلیسا می‌دهند و فریادهای شادی جشن مبدل به ناله و شیون غم‌انگیز تدفین می‌شود و ترانه‌های سرور انگیز به صورت آهنگهای حزن‌آور درمی‌آید و گل‌های عروسی به مصرف آرایش تابوت می‌رسد و همه چیز معکوس آنچه در نظر گرفته شده بود به کار می‌رود.

لاوتس آقا، شما بروید؛ خانم، شما هم با ایشان بروید؛ آقای پاریس شما هم همین طور. و خود را آماده کنید که این نعش زیبا را تا مقبره مشایعت کنید. به خاطر عمل پدی که شما مرتکب شده‌اید خداوند شما را غضب می‌کند و صلاح نیست که با ایستادگی در مقابل اراده او خشمش را برانگیزید. [همه بی‌ج پرستار خارج می‌شوند. در حال حرکت گل می‌ریزند و پوده‌ها را می‌کشند.]

[نوازندگان وارد می‌شوند.]

نوازنده اول عجب! بهتر است ما ساز خود را جمع کنیم و برویم.

پرستار آقایان محترم، بهتر است همین کار را بکنید. چون می‌بینید وضع رقت‌باری پیش آمده است. [خارج می‌شود.]

نوازنده اول بلی، حقیقتاً نمی‌شود آن را جبران کرد.

[پیتر وارد می‌شود.]

پیتر نوازندگان محترم، لطفاً آهنگ «آرامش قلب» را بنوازید؛ اگر می‌خواهید زنده بمانم

«آرامش قلب» را بنوازید.

نوازنده اول چرا آرامش قلب؟

پیتر ای نوازندگان، چون قلب من خود آهنگ غم‌انگیزی را می‌نوازد. پس شما نغمه دلنوازی بنوازید که به من تسلی بخشد.

نوازنده اول ما اهل دلنوازی نیستیم. اکنون هنگام نواختن نیست.

پیتر پس تو چیزی نخواهی نواخت؟

نوازنده اول نه.

پیتر پس می‌دانم چطور حسابت را برسم.

نوازنده اول چطور می‌رسی؟

پیتر نه با پول، بلکه با طعنه. به تو میلی آبداری خواهم نواخت.

نوازنده اول من هم جوابش را با یک مشت حسابی خواهم داد.

پیتر آن وقت می‌بینی خنجر من بلایی بر سرت خواهد آورد که از کلمات آهنگهایی برخیزد؛ می‌فهمی؟

نوازنده اول اگر چنین کنی آن وقت مفهومش را خوب درک خواهی کرد.

نوازنده دوم بهتر است خنجر خود را بیرون بکشی و بذله‌گویی را غلاف کنی.

پیتر حاضریم با همان بذله‌گویی آهترین شما را خرد کنم همان طوری که با خنجر آهترین شما را از پا درمی‌آورم. مثل مرد به من جواب بده.

هنگامی که اندوه طاقت فرسا آزار می‌دهد

و افسردگی دلخراش ضمیر را می‌فشارد،

در آن وقت موسیقی با صدای نقره‌فام خود...

چرا باید گفت «نقره‌فام» یا «با صدای نقره‌فام خود»؟ شما آقای ویولون‌نواز می‌توانید جواب دهید؟

نوازنده اول معلوم است، آقا، برای اینکه صدای نقره‌فام دلنواز است.

پیتر بسیار خوب! عقیده شما چیست، آقای کمانچه‌زن؟

نوازنده دوم به عقیده من «صدای نقره» به این معنی است که نوازندگان نقره را صدا می‌زنند.

پیتر این هم خوب است! شما آقای ویولون آنتو چه می‌گویید؟

نوازنده سوم متأسفانه نمی‌دانم جوابش چیست.

پیتر پس خودم جواب آن را خواهم داد «با صدای نقره‌فام خود» از آن جهت است که اشخاصی مانند شما ندرتاً طلا در جیب دارند.

در آنوقت موسیقی با صدای ترقه‌خام خود

به سرعت جبران این وضعیت را می‌کند. [خارج می‌شود].

نوازنده اول چه آدم رذل مردم آزاری است!

نوازنده دوم اعتنا مکن، بیایید برویم و منتظر عزاداران بشویم و ناهار را در اینجا صرف کنیم.

[خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[ماتوا، یک خیابان]

[رومنو وارد می‌شود.]

رومنو اگر بتوان حقیقت امیدبخش خواب را باور کرد رؤیاهای من از مزه‌های مسرت‌بخشی خیر

می‌دهند. سینه من که مملو از شادی است به تخت خود می‌نشیند و مرا با افکار شادی‌انگیز از

زمین بلند می‌کند. خواب دیدم که همسر آمد و مرا مرده یافت. رؤیای عجیبی است که به آدم

مرده فرصت تفکر بدهد! ولی او با نوازشهای خود بر من زندگی تازه‌ای دمید و از نو جان

گرفتم و امپراتور شدم. آه! وقتی سایه‌های عشق اینقدر طرب‌انگیز باشد به دست آوردن خود

عشق چه هنگامه‌ای به پا می‌کند؟ [بالتازار، مستخدم رومنو، با چکمه وارد می‌شود.] خبر از ورونا

رسیده؟ خوب، بالتازار بگو. آیا برای من نامه‌هایی از راهب نیاورده‌ای؟ مادرم چطور است؟

پدرم سلامت است؟ به ژولیت عزیزم چه می‌گذرد؟ این سؤال را تکرار می‌کنم. چون اگر حال

او خوب است هیچ چیز بد نمی‌تواند باشد.

بالتازار حال او خوب است و هیچ چیز نمی‌تواند بد باشد. جسد او در سردابه خانان کاپولت به

خواب رفته و روح جاودانی او به فرشتگان پیوسته است. من دیدم که نعل او را در سردابه

خانوادگی گذاشتند و بیدرتنگ عازم شدم که شما را آگاه سازم. مرا برای اینکه خبرهای ناخوشی

آورده‌ام ببخشید؛ چون به من امر دادید وظیفه‌ام را انجام دهم.

رومنو پس چنین شده است؟ ای ستارگان! با شما سر جنگ دارم، تو می‌دانی مسکن من

کجاست، برو قلم و کاغذ بیاور و اسبانی کرایه کن. امشب از اینجا خواهم رفت.

بالتازار از شما تمنا می‌کنم، آقا، صبر داشته باشید. قیافه شما رنگ پریده و خشمگین است و از

وقایع ملال‌انگیز آینده حکایت می‌کند.

رومنو نه، اشتباه می‌کنی. مرا تنها بگذار و آنچه گفتم بکن. از راهب نامه‌ای برایم نداری؟

بالتازار نه، قربان.

رومنو اهمیتی ندارد، برو و اسبها را کرایه کن. بیدرتنگ نزد تو خواهم آمد. [بالتازار خارج

می‌شود.] خوب، ژولیت، من هم امشب به تو خواهم پیوست. ولی بینم چه راهی را باید برگزینم.

ای شرارت، تو چقدر چالاک‌کی که بیدرتنگ به قلب مردم ناامید راه می‌یابی! یادم هست عطاری را

می‌شناختم که در همین حوالی سکنی داشت و اخیراً می‌دیدم با لباس ژنده و چهره متفکر خود

گیاهان را زیر و روی کرد. نگاه او حاکی از ضعف بود؛ بیچارگی و فلاکت چیزی جز استخوان

برای او باقی نگذاشته بود. در دکان او لاکپشتی را آویخته دیدم و سومماری پر از کاه و پوستهای

دیگر هم از ماهیهای بدشکل در آنجا دیده می‌شد. در قفسه‌های اطراف او جعبه‌های خالی

شاهد وضع فلاکت‌ناوار بود، و در گوشه و کنار اشیائی از قبیل ظروف سفالی سبز و پوست مژانه و

دانه‌های کهنه فاسد و باقیمانده گل‌های نخل و گلهای سرخ خشک‌شده پراکنده شده بود که شاید

به دکان رونقی ببخشد. وقتی فقر او را مشاهده کردم به خود گفتم: «اگر کسی روزی محتاج زهر

شود که فروش آن در ماتوا قانوناً مستوجب مرگ آتی است در این گوشه آدم سیه‌روز مفلوکی را

خواهد یافت که آن را می‌فروشد.» آه! این فکر، پشاهنگ نیازم بود و همین مرد محتاج ناچار

است آن را به من بفروشد. تا حدی که به خاطر دارم اینجا خانه اوست. ولی چون تعطیل است،

دکان خود را بسته است. آهای، عطارا!

[عطار وارد می‌شود.]

عطار چه کسی با صدای بلند مرا می‌خواند؟

رومنو بیا اینجا، می‌بینم که تو مرد فقیری هستی. این چهل سکه را بگیر و به من یکی دو گرم زهر

بده که وسیله مرگ عاجل باشد و کسی که از زندگی بیزار شده بیدرتنگ نقش بر زمین شود و روح

به همان سرعتی بدنش را ترک کند که باروت با همان شتاب از دهانه توپ بیرون می‌پرد.

عطار چنین داروی مرگ‌آوری را دارم ولی قانون ماتوا هر کسی را که فروشنده آن باشد محکوم

به مرگ می‌کند.

رومنو تو اینقدر لخت و عور و مفلوکی و باز هم از مرگ می‌ترسی؟ در گونه تو فحطی‌زدگی هویدا

است؛ و احتیاج و فشار زندگی گرسنگی را در چشمانت آشکار می‌سازد؛ و حقارت و در یوزگی

بر پشت تو چون باری آویخته است؛ دنیا با تو سر دوستی ندارد که ثروتی به چنگ آوری، پس

فقیر نمان و این را بگیر و آن را تقض کن.

عطار این فقر من است نه اراده من که رضایت می‌دهد.

رومنو من هم به فقر تو این پول را می‌پردازم نه به اراده‌ات.

عطار این را در هر مایعی می‌خواهی بریز و بنوش. و اگر قوت ده مرد را هم داشته باشی در همان

لحظه خواهی مرد.

رومنو این طلا هم مال تو باشد که از هر زهری برای روح انسان بدتر است. و بیشتر از تمام این

معمونه‌های حقیری که تو نمی‌توانی بفروشی در این دنیای نفرت‌انگیز کشتار می‌کند. من هستم که

به تو زهر می‌فروشم. تو زهر نفروخته‌ای. خدا نگهدار! با این پول آذوقه‌ای بخر و گوشه‌ای در

بدنت پیدا کن. [عطار خارج می‌شود.] بیا ای نوشابه‌نیر و بیخس، نه زهر! با من به مقبره ژولیت بیا.

چون در آنجا تو را مصرف خواهیم کرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[ورود: حجره لاریس راهب]

جان راهب [از خارج] ای راهب مقدس فرقه فرانسیسکان! ای برادر، آهای!

[لاریس راهب وارد می‌شود.]

لاریس باید صدای جان راهب باشد. از مانتوا خوش آمدی. رومنو چه گفت؟ یا اگر مطلبی نوشته نامه‌اش را به من بده.

جان به سراغ یکی از برادران پابرهنه فرقه خود رفتم که به عیادت بیماران در این شهر برویم. و پس از پیدا کردن او مأمورین بهداشت شهر به تصور اینکه ما وارد خانه‌ای شده‌ایم که مرض مسری طاعون در آنجا شیوع یافته است در خانه را بستند و نگذاشتند خارج شویم. به این جهت عزیمت فوری من به مانتوا به تأخیر افتاد.

لاریس پس نامه مرا کی به رومنو رساند؟

جان من نتوانستم آن را بفرستم. نامه اینجاست. نامه‌رسانی هم پیدا نکردم که آن را به تو بازگردانم، چون همه از سرایت مرض وحشت داشتند.

لاریس ای بخت نامساعد! به فرقه‌ام قسم، این نامه حادی پوچی نبود؛ بلکه حاوی خبر مهمی بود و غفلت از آن شاید خطرات فراوانی در بر داشته باشد. جان، برو و اهرمی آهتین پیدا کن و آن را به کلبه من بیا.

جان اطاعت، برادر، پیدا می‌کنم و برایت می‌آورم. [خارج می‌شود.]

لاریس من باید تنها به سردابه بروم چون تا سه ساعت دیگر ژولیت بیدار خواهد شد. اگر رومنو از این قضایا باخبر باشد ژولیت به من لعنت خواهد فرستاد. من دوباره باید به مانتوا نامه‌ای بفرستم و ژولیت را تا آمدن رومنو در اتاق خود نگاه دارم. بیچاره این جسد زنده که در مقبره مردگان زندانی است! [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[همان جا. حیات کلیسا؛ در آن مقبره متعلق به کاپوشین]

[کت پاریس و مستخدم او با گل و گلاب وارد می‌شوند.]

پاریس پسر، مشعل را به من بده و کنار بایست. ولی بهتر است آن را خاموش کنی که مرا نبینند. زیر آن درخت سرخدار بنشین و گوشه‌هایت را نزدیک به زمین نگاه‌دار که اگر کسی در قبرستان کلیسا راه برود و به قبر کنی بپردازد تو آن را بشنوی. در آن صورت با سوت خود مرا خبردار کن. گلها را به من بده. من خودم تنها می‌روم. [مستخدم خارج می‌شود. پاریس گلها را روی قبر می‌ریزد.]

پرده پنجم ۲۴۵

ای گل زیبا، به بستر عروسی تو گل می‌فشانم. ای پریشانی! سایبان تو خاک و سنگ است، که من شبها شبنم گلاب بر آن می‌فشانم؛ و اگر گلاب نباشد اشکهای توأم با ناله را ثنارت می‌کنم. سوگواری شبانه من برای تو چنین است که به قبر تو گل بیفشانم و اشک بریزم. [مستخدم سوت می‌زند و فریاد می‌کشد: «اوباب». رومنو و بالتازار با مشعل و کلنگ و اهرم وارد می‌شوند.]

این پسر خبر داد که کسی نزدیک می‌شود. کدام پای لعنتی است که امشب بدین سو می‌آید که مانع مراسم سوگواری من برای عشق واقعیم شود؟ عجب! مشعل هم دارد. ای شب تار مرا لحظه‌ای پنهان ساز. [کنار می‌دود.]

رومنو کلنگ و اهرم را به من بده. گوش بده. این نامه را بگیر و صبح زود آن را به پدر و مادرم برسان. چراغ را به من بده. به تو اهرم می‌کنم که هر چه می‌بینی و می‌شنوی کنار بایستی و به هیچ روی در جریان آن مداخله نکنی. علت اینکه به این نقطه مرگبار داخل می‌شوم یکی این است که چهره همسر خود را بینم ولی علت اصلی این است که از انگشتان یحس او انگشتر گرانبهای را بیرون آورم که کار لازمی با آن دارم. پس تو از اینجا برو. ولی اگر به علت کنجکاری برگردی که اعمال مرا نظاره کنی، به خدا قسم، بند از بندت جدا خواهم ساخت و اعضای بدنت را به اطراف این قبرستان گرسنه پرت خواهم کرد. زمانه و منظور من هر دو وحشی و دیوانه شده‌اند و از پلنگ گرسنه و دریای توفانی بیرحم‌تر و وسیع‌ترند.

بالتازار من کنار خواهم رفت آقا، و مزاحم شما نخواهم شد.

رومنو به این ترتیب وفاداری خود را ثابت خواهی کرد. این را بگیر و در زندگی شادکام باش. خدا نگهدار ای مرد مهربان!

بالتازار [با خود] با وجود این، خود را در گوشه‌ای پنهان خواهم کرد. از نگاه او هراسانم و از قصد او بدگمان.

رومنو ای بطن نفرت‌انگیز! ای رحم مرگ! که عزیزترین قطعه خاک را بلعیده‌ای! این طور دهان پلید تو را به زور می‌گشایم. [قبر را می‌شکافد.] و لقمه دیگری به گلویت فرو می‌کنم.

پاریس این همان موتناگوی مغرور تبعیدشده است که پسرعم معشوقه مرا به قتل رساند و گمان می‌رود این زیاروی به خاطر اندوه از مرگ او جان سپرد. اکنون اینجا آمده که به اجساد مردگان بیحرمتی کند. من باید او را توقیف کنم. ای موتناگوی فرومایه، از تلاش کفرآمیز خود دست بردار! آیا انتقام را باید از سرحد مرگ گذرانند؟ ای پست‌فطرت محکوم، تو را توقیف می‌کنم تا تسلیم شو و با من بیا، چون تو باید بمیری.

رومنو بلی، باید بمیرم و به همین جهت به اینجا آمده‌ام. ای جوان مهربان عزیز! یک مرد ناامید را وسوسه مکن. از اینجا برو و مرا تنها گذار. به این درگذشتگان فکر کن و بگذار تو را بترسانند. از تو تمنا می‌کنم، ای جوان، باعث مشو که با تحریک غضب من مرا وادار کنی مرتکب گناه دیگری شوم. از اینجا برو. به خدا قسم، به تو بیش از وجود خویش علاقه دارم

چون برای ورود به اینجا خود را بر ضد خویش مسلح ساخته‌ام. دیگر اینجا نمان. برو. زندگی کن و بعدها بگو که ترحم یک دیوانه باعث شد که فرار کنی.
پاریس من در مقابل تهدید تو ایستادگی می‌کنم. و تو را به عنوان یک تبهکار بازداشت می‌کنم.
رومئو آیا اصرار داری مرا تحریک کنی؟ خودت را آماده کن، پسر!
[شروع به زد و خورد می‌کنند.]

مستخدم خدا! دارند می‌جنگند. من می‌روم قراولان را خبر دهم. [خارج می‌شود.]

پاریس آه! مرا کشت. اگر تو رحم داری قبر را بشکاف و مرا پهلوی ژولیت بگذار...

رومئو قول می‌دهم چنین کنم. صورتت را ببینم کیستی. آه! خویشاوند مرکوتیو، کنت پاریس نجیب‌زاده است. خدمتکار من در حین سفر و سواری که روح سرگردان من توجهی به او نداشت چه گفت؟ گمان می‌کنم گفت که پاریس قرار بود با ژولیت عروسی کند. آیا او چنین گفت یا من آن را خواب دیدم؟ یا اینکه دیوانه شده‌ام و وقتی سخنان او را درباره ژولیت شنیدم تصور کردم چنین است؟ آه! دست خود را به من بده. که در کتاب تلخ بدبختی نام من و تو با هم درآمخته است. من تو را در مقبره باشکوهی مدفون خواهم ساخت. مقبره؟ خیر، بلکه بقعه، ای جوان مقتول! چون ژولیت در اینجا است و زیبایی او، این سردابه را نورباران خواهد ساخت. ای مرگ! تو با این مرد مدفون همدم باش. چه بسا مردمی که در لحظه مرگ خندان شده‌اند و پرستاران آنها نامش را خانه روشن کردن گذاشتند. آیا می‌توانم من هم آن را رعد و برق بنامم؟ ای عشق من! ای همسر من! مرگی که شهادت نفس تو را مکیده است هرگز قدرتی نداشته که زیبایی تو را زایل کند. او بر تو پیروز نشده و پرچم زیبایی هنوز در لیان و گونه‌های تو گلگون است و علامت رنگ‌پریده مرگ به آن سو پیشروی نکرده است. ای تیبالت، تو هم در کفن خون‌آلود خود آرمیده‌ای؟ من چه محبتی بهتر از این می‌توانم به تو روا دارم که با همان دستی که تو را از جوانیت محروم ساخت کمی را که دشمن تو بود از جوانیش محروم کنم؟ ای پسرعمو، مرا ببخش! ای ژولیت نازنین، تو چرا اینقدر زیبا هستی؟ آیا باور کنم که مرگ هم عاشق پیشه است و این غول تحیف نفرت‌انگیز تو را در این گوشه تاریک، به عنوان معشوقه خود، نگاهداشته است؟ ترس از آن باعث می‌شود که من نزد تو بمانم و دیگر از این قصر تاریک شب خارج نشوم. در همینجا با کرمهایی که مونس تو هستند می‌مانم و آن را آرامگاه ابدی خود قرار می‌دهم و یوغ ستارگان مشغوم را از این بدنی که از دنیا بیزار شده است برمی‌دارم. ای چشمان من! از آخرین نگاه خود بهره ببرید. ای بازوان! آخرین وداع را به‌جا آرید. و ای لیان که دروازه‌های تنفس هستی بایوسه پاک، مهر خود را به سودای بی‌موعدی بگذارد که همه چیز را به مرگ می‌سپارد. [زهر دا برون می‌آورد.] بیا ای رهبر تلخ! بیا راهنمای نامطبووع! ای ناخدای مایوس! اکنون قایق خود را که از دریا بیزار و بیمار شده به روی صخره‌ها در هم شکن. این را به سلامتی عشق خود می‌نوشم! [می‌نوشد.] ای عطارد راستگو! داروی تو چه تأثیری دارد! پس با این

بوسه جان می‌سپارم.

[لارنس با قاتوس و اهرم و بیل وارد می‌شود.]

لارنس امیدوارم فرانتیس مقدس، مرا به موقع برساند. پاهای فرسوده من چقدر امشب بر روی سنگ مقابر لغزیده است. اینجا کیست؟

بالتازار یک دوست اینجا است که شما را خوب می‌شناسد.

لارنس خدانوید تو را کامروا کند. به من یگویی دوست، آن مشعل چیست که نور خود را بیهوده صرف کرده و مجموعه‌های بی‌روح می‌کند؟ تا حدی که تشخیص می‌دهم این مشعل در سردابه خاندان کاپولت می‌سوزد.

بالتازار بلی، چنین است، ای مرد مقدس، آن هم ارباب من است که مورد لطف شماست.

لارنس کیست؟

بالتازار رومئو.

لارنس چقدر وقت آنجا بود؟

بالتازار بیش از نیم ساعت.

لارنس بیا به سردابه برویم.

بالتازار من جرئت ندارم، آقا، اربابم تصور می‌کند من رفته‌ام و مرا سخت تهدید به مرگ کرده که نمانم و از قصد او خریدار نشوم.

لارنس پس صبر کن. خودم تنها می‌روم. ترس بر من مستولی می‌شود. خدایا! می‌توسم واقعه شومی رخ داده باشد.

بالتازار وقتی زیر این درخت سرخدار خوابیدم خواب دیدم که اربابم با دیگری جنگید و او را کشت.

لارنس رومئو! [خم می‌شود و به خون و سلاحها نگاه می‌کند.] آه! افسوس! این چه خونی است که مدخل این مقبره را لکه‌دار ساخته است؟ این شمشیرهای خون‌آلود و بیصاحب اینجا چه می‌کند که در این گوشه آرام آغشته و افتاده است؟ رومئو! چقدر رنگ پریده‌ای! این کیست؟ آه! پاریس است که فرق در خون شده؟ آه! چه ساعت شومی مسبب این اتفاق اسفناک است؟ دختر دارد بیدار می‌شود. [ژولیت سر را بلند می‌کند.]

ژولیت ای راهب مهربان، سرور من کجاست؟ خوب به خاطر دارم کجا باید باشم و همانجا هستم. رومئو من کجاست؟

لارنس صدایی می‌شنوم، خانم، از این آشیانه مرگ و بیماری و خواب غیرطبیعی خارج شو. تیریزی بیش از آنچه ما قدرت ایستادگی در مقابلش داشتیم تلاش ما را عقیم ساخته است. بیا از اینجا برویم. شوهرت در آغوش تو جان سپرده و پاریس هم همان طور. بیا. من تو را وارد جرگه دختران مقدس تارک دنیا می‌کنم. دیگر پرسشی مکن، چون قراولان می‌آیند. بیا برویم

ای ژولیت عزیز. من جرئت ندارم بیشتر بمانم. [لازس خارج می‌شود.]

ژولیت برو. از اینجا خارج شو. چون من از اینجا دور نمی‌شوم. این چیست؟ یک جام که در دست عشق حقیقی من است؟ پس زهر موجب این مرگ نابهنگام شده است. ای حریص! تو تمام آن را نوشیده و یک قطره به جا نگذاشته‌ای که مرا بعد از تو یاری کند. من دستانت را می‌بوسم، شاید زهری روی آن مانده باشد که چون داروی مرگ، جان مرا بگیرد. آه! دستانت هنوز گرم است.

[قراولان و مستخدم پادشاه وارد می‌شوند.]

قراول اول جلو بیفت، پسر، کدام طرف؟

ژولیت صدا می‌آید؟ پس من هم عجله کنم. ای خنجر مهربان! این هم غلاف تو است. همانجا بمان و بگذار بمیرم. [خود را خنجر می‌زند و می‌افتد.]
خدمتکار این همان نقطه است که مشعل می‌سوزد.

قراول اول زمین خون آلود است. اطراف حیاط کلیسا را بگردید. زود باشید. عده‌ای از شما بروید و هر کس را دیدید بازداشت کنید. [عده‌ای خارج می‌شوند.] چه منظره رقت‌باری! اینجا کنت کشته شده، بدن ژولیت گرم و در حال خونریزی است و او که در روز پیش مدفون شده بود بتازگی جان سپرده. برو و به امیر اطلاع بده. خود را به خاندان کاپولت برسانید. خاندان موتاگو را بیدار کنید. برخی دیگر از شما به جستجو بپردازند. [بقیه قراولان خارج می‌شوند.] زمینی که این بدبختیها روی آن گسترده شده معلوم است، ولی نمی‌توان عاملی را که مسبب تمام این مصیبت‌های رقت‌بار شده به آسانی شناخت.

[بعضی از قراولان با پالتازار برمی‌گردند.]

قراول دوم این مستخدم رومنو است. او را در حیاط کلیسا یافتیم.

قراول اول او را نگاه‌دار تا امیر اینجا بیاید.

[امیر و سایرین وارد می‌شوند.]

قراول سوم این راهب است که می‌لرزد و می‌گرید و آه می‌کشد. موقعی که می‌خواست از حیاط کلیسا خارج شود این بیل و کلنگ را از او گرفتیم.

قراول اول وضع مشکوکی است. راهب را هم نگاه دارید.

امیر چه وقایع نامطوبعی صبح زود رخ داده که ما را از استراحت سحرگاهان به اینجا خوانده است؟ [کاپولت و خانم او وارد می‌شوند.]

کاپولت چه خبر است که بیرون ایقدر فریاد می‌کنند؟

خانم کاپولت مردم در کوچه فریاد می‌زنند «رومتو» برخی می‌گویند «ژولیت» و عده‌ای «رومتو» و همه با داد و فریاد به سوی مقبره خانوادگی ما می‌دوند.

امیر این صدای وحشتناکی که گوش را می‌خراشد چیست؟

قراول اول والا حضرت! در اینجا کنت پاریس به قتل رسیده، رومنو مرده، و ژولیت هم که قبلاً مرده بود هنوز بدنش گرم است و بتازگی کشته شده.

امیر بگردید. جستجو کنید و ببینید این جنایت پلید چگونه صورت گرفته است.

[عده‌ای از قراولان خارج می‌شوند.]

قراول اول این راهب و مستخدم رومنوی مقتول را با ابزارهایی گرفته‌ایم که به کار شکافتن قبر می‌خورد.

کاپولت خدایا! همسر ما بین چطور خون از بدن ژولیت جاری است. این خنجر راه خطا پیش گرفته. ببین، غلاف آن در کمر موتاگو خالی است و به خطا در سینه دخترم جای گرفته است.

خانم کاپولت وای بر من! این منظره مرگبار چون ناقوسی است که مرا در پیروی به سوی قبر می‌خواند.

[موتاگو وارد می‌شود.]

امیر موتاگو، بیا اینجا. تو زود برخاسته‌ای که ببینی پسر و وارثت زود سر به زمین گذاشته است. **موتاگو** افسوس! ای سرور من، دیشب همسر من از شدت اندوه تبعید فرزند خود جان سپرد. چه مصیبت دیگری در انتظار پیروی من است؟

امیر تو خود نگاه کن و ببین.

موتاگو ای بیخبر! این چه کاری بود که قبل از پدر خود به سوی قبر بشتابی؟

امیر دهان خود را از این افراط لحظه‌ای ببندید تا معلوم شود این قضایای مبهم و تاریک چیست و سبب و منشأ نتایج آن کشف گردد. در آن موقع خودم شما را در این مصیبت تالاب گور هادی خواهم بود. پس اکنون خودداری کنید و بگذارید بدبختی اسیر صبر شود. افراد مظنون را بیاورید. **لازس** من بیش از همه مورد سوء ظن هستم و کمتر از هر کس چاره‌ای دارم، چون زمان و مکان هر دو مرا متهم به این قتل خوفناک می‌سازند. اکنون در مقابل شما ایستادم که هم خود را مقصر شمارم و هم خویشتن را تبرئه کنم. هم محکوم هستم و هم بیگناه.

امیر پس بیدرنگ بگو از این قضایا چه می‌دانی؟

لازس مختصر خواهم گفت؛ چون عمر من یارای ادامه این سرگذشت طولانی را ندارد. رومنو که در آن گوشه مرده شوهر ژولیت است و ژولیت هم که جان سپرده همسر وفادار رومنو است. من عقد نکاح آنها را بستم و همان روز از دواچ روز مرگ تبیالت بود که باعث تبعید تازه داماد از این شهر گشت و ژولیت هم برای او بود که بیثباتی می‌کرد نه برای تبیالت. در این میانه به رومنو نامه‌ای نوشتم که خود را در این شب ماتم‌زده به اینجا برساند و ژولیت را از این قبرستان بیرون ببرد زیرا در آن موقع بود که اثر دارو پایان می‌یافت. ولی جان راهب که حامل نامه من بود تصادفاً دچار تأخیر شد و دیشب نامه را به من برگرداند. سپس من به تنهایی قبل از موعد بیداری او به مقبره خانوادگی او رفتم که او را از آنجا به کلبه خویشتن بیرم و در آنجا نگاه دارم تا موقع

خود را بیرون نمی آورد. از اینجا بروید که از وقایع اندوهبار سخن گوید. برخی از شما مورد عفو قرار گرفته و بعضی دیگر تنبیه خواهید شد، زیرا هرگز داستان مصیبت باری چون سرگذشت رومنو و ژولیت شنیده نشده است.

[خارج می شوند.]

مناسی که رومنو را نزد خود بخوانم؛ ولی وقتی که چند لحظه قبل از موعد بیداری او آمدم پاریس شریف و رومنوی نجیب را مرده یافتم. ژولیت بیدار شد و من تمنا کردم با من بیاید و این تقدیر خداوندی را باشکبایی تحمل کند. در این موقع سر و صدایی مرا ترساند، از مقبره خارج شدم. او هم که دیگر ناامید شده بود از رفتن خودداری کرد و معلوم شد که نسبت به خویش این تجاوز را روا داشته است. تمام این قضایا را می دانم و پرستار او شاهد ازدواج بود و اگر در این مصیبت تقصیری متوجه من است این عمر بیری مرا قبل از موعد طبیعی خود فدای اجرای شدیدترین تنبیه قانون کنید.

امیر ما همواره تو را یک مرد مقدس شناخته ایم. مستخدم رومنو کجاست؟ او در این باره چه می گوید؟

بالتازار من خبر مرگ ژولیت را برای اربابم بردم. او بیدرتنگ از ماتوا خود را به اینجا و به این مقبره رساند و این نامه را دستور داد صبح زود به پدرش بدهم و مرا تهدید به مرگ کرد تا پس از ورود او به مقبره از آنجا خارج و دور شوم.

امیر نامه را به من بده. می خواهم آن را بینم. مستخدم کنت کجاست که قراولان را اینجا خواند؟ پسر، ارباب تو در اینجا چه می کرد؟

مستخدم او گل آورد که بر قبر خانم بيفشانند و به من امر داد کنار بایستم و من هم چنین کردم. در این موقع شخصی با چراغ آمد که قبر را بشکافد و ارباب من بزودی به روی او شمشیر کشید و من فرار کردم که قراولان را احضار کنم.

امیر این نامه سخنان راهب را تأیید می کند و شرح معاشقه و خیر مرگ او را ذکر می کند. در اینجا نوشته است که زهر را از عطار فقیری خرید و با آن خود را بدین مقبره رساند که در آنجا بمیرد و به ژولیت پیوندد. این دشمنان یعنی کاپولت و موتاگو کجا هستند؟ ببینید چه تنبیهی نصیب تنفر شما گشته است که خداوند به وسیله عشق، خوشبختی شما را نابود ساخته است. و من هم به خاطر اغماضی که نسبت به کینه شما روا داشته ام چندین نفر از بستگان خود را از کف داده ام. پس همگی تنبیه شده اند.

کاپولت ای موتاگو! برادر من! دستت را به من بده، این ارثی است که از دخترم رسیده و بیش از آن توقمی ندارم.

موتاکو ولی من بیش از این تقدیم تو می کنم. من مجسمه دخترت را از طلای ناب خواهم ساخت که مادامی که شهر ورونا به همان نام معروف است هیچ فردی ارزش ژولیت وفادار و اصیل را نداشته باشد.

کاپولت رومنو هم به همان شکوه، نزد همسر خود جلوه خواهد کرد که این طور فدای دشمنی ما شدند.

امیر امروز صبح آرامش حزن انگیزی همه جا فرمانروایی می کند و خورشید از شدت اندوه سر

والنتین در این صورت موضوع آن داستانی سطحی درباره عشقی عمیق خواهد بود، از این قبیل که مثلاً لیاندر جوان چطور از هلسپونت گذشت.^۱

پروتیوس این داستانی عمیق از عشقی عمیق تر است زیرا او سر تا پا عاشق بود.

والنتین درست است؛ زیرا تو از آن حد هم گذشته‌ای ولی هرگز از هلسپونت نگذشته‌ای.

پروتیوس از آن حد؟ مرا تمسخر مکن.

والنتین نه، تمسخر نمی‌کنم؛ چون فایده ندارد.

پروتیوس چطور؟

والنتین که انسان عاشق شود و با آه خود تمسخر بخرد، و جواب آه را محبوبه با نگاههای

عشوه آمیز بدهد، و بیداری بیست شب طولانی خسته کننده را با یک لحظه محوشدنی شادی

جواب گوید، و اگر تصادفاً این لحظه به دست آید شاید بهره‌ی ارزشی باشد. و به هر حال در

صورت پیروزی، چیزی جز سودی ابلهانه در مقابل صرف عقل سلیم نیست و در صورت

شکست، حماقت بر عقل سلیم پیروز می‌شود.

پروتیوس پس با این استدلال، مرا ابله می‌خوانی.

والنتین متأسفانه نتیجه کار، این موضوع را به ثبوت خواهد رساند.

پروتیوس تو نسبت به عشق خرده می‌گیری، ولی من عشق نیستم.

والنتین عشق ارباب تو است زیرا بر تو حکمفرمایی می‌کند. و کسی را که با یک ابله همدم شده

باشد به نظر من نمی‌توان خردمند دانست.

پروتیوس ولی به عقیده نویسندگان، همان طوری که در زیباترین غنچه ممکن است کرم موزی

پیدا شود عشق سوزان هم می‌تواند در درون خردمندترین فرد جای بگیرد.

والنتین نویسندگانی هم عقیده دارند که همان طوری که بیشترین غنچه را ممکن است کرمها

قبل از شکفته شدن آن بخورند، به همین ترتیب، عقل لطیف و جوان هم به وسیله عشق تبدیل به

حماقت می‌شود و غنچه آن را پژمرده می‌سازد و طراوت را در بجهوحه شادابی از آن می‌گیرد و

تمام آثار مطلوب امیدهای آینده را از کف او می‌ریابد، ولی چرا من وقت را با نصیحت کردن به

تو، که مرید و پیرو عشق چون آمیز هستی، تلف می‌کنم؟ بار دیگر خدانگهدار. پدر من در بندر

انتظارم را می‌کشد تا مرا تا کشتی بدرقه کند.

پروتیوس والنتین، من هم تا آنجا همراه تو خواهم آمد.

والنتین پروتیوس عزیز، لزومی ندارد. بهتر است همین جا وداع کنیم. با نامه، مرا در میلان از

حال خود و کامیابی در عشق و وقایع دیگری که در غیبت دوست تو در اینجا روی می‌دهد با خبر

دو نجیب‌زاده ورونا

اشخاص نمایش

دوک میلان Duke of Milan پدر سیلویا	اسپید Speed دلفک خدمتکار والنتین
والنتین Valentine نجیب‌زاده	لانسی Launce دلفک خدمتکار پروتیوس
پروتیوس Proteus نجیب‌زاده	پانتینو Panthino خدمتکار انتونیو
انتونیو Antonio پدر پروتیوس	جولیا Julia محبوبه پروتیوس
توریو Thurio رقیب ابله والنتین	سیلویا Silvia محبوبه والنتین
اگلامور Eglamour محرک سیلویا در فرار	لوپیتا Lucetta ندیمه و خدمتکار جولیا
مهماندار جولیا در اقامتگاه او	
یالغان همراه والنتین	خدمتکاران، موسیقی دانان

مکان: گاهی در ورونا، گاهی در میلان و در مرز مانتوا

برده اول

صحنه اول

[ورونا، در محلی بازا]

[والنتین و پروتیوس وارد می‌شوند.]

والنتین از ترغیب من خودداری کن، ای پروتیوس محبوبم؛ جوانان خانه‌دار، همیشه ادراکی محدود

به خانه دارند. اگر دلباختگی تو باعث نمی‌شد که روزهای جوانی خود را به نگاههای دلپذیر

محبوبه شریف زنجیر کنی از تو تمنا می‌کردم که در مشاهده شگفتیهای دنیای خارج با من

همسفر شوی، نه اینکه زندگی یکنواخت و تپلانه خود را در خانه ادامه دهی و جوانی خود را با

سستی بیهوده تلف کنی. ولی چون عاشق شده‌ای عشق ورزی کن و کامیاب شو، همان طوری که

خود من هم چنین می‌کردم اگر دلباخته می‌شدم.

پروتیوس پس تو می‌روی؟ خدانگهدار، والنتین عزیز. هنگامی که بر حسب تصادف چیز

پرازش نادری را در ضمن مسافرت خود می‌بینی پروتیوس را به یاد بیار، و وقتی که با وقایع

دلپسند روبرو می‌شوی مرا در خوشی خود سهیم ساز، و موقع خطر اگر تصادفاً با خطر مواجه

شدی شکوه خود را به ادعیه من بسپار. چون بدان ای والنتین که من از تو شفاعت خواهم کرد.

والنتین لابد به وسیله کتابی عشقی برای کامیابی من دعا خواهی کرد!^۱

پروتیوس به وسیله کتابی که مورد علاقه من است برای تو دعا خواهم کرد.

۱. از داستانهایی یونان قدیم است که لیاندر Leander هر شب از هلسپونت یا تنگه داردانل (بین ترکیه و یونان)

با شنا می‌گذشت که به محبوبه خود بیوندد و بالاخره شبی توفانی در آنجا غرق شد.

۱. منظور او این است که تو عاشقی و به جای کتاب دعا داستان عشقی برای دعا کردن به کار خواهی برد.

کن و من هم همین کار را درباره تو می‌کنم.

پروتیوس امیدوارم در میلان خوشبختی کامل یار تو باشد.

والنتین من هم همین خوشبختی را در وطن برای تو آرزو می‌کنم. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

پروتیوس او به دنبال کسب افتخارات است و من در جستجوی عشق. او دوستان خود را ترک

می‌کند که با شایستگی خود آنها را مفتخر سازد، در حالی که من وجود خود و دوستانم را به خاطر

عشق ترک می‌کنم. ای جولیا، تو مرا مسخ کرده‌ای و واداشته‌ای که نسبت به مطالعات خود

غفلت ورزم و وقت را تلف کنم و در مقابل نصایح شایسته ایستادگی کنم و دنیا را به هیچ انگارم و

با رؤیاهای عاشقانه عقل را تضعیف و قلب را بیمار سازم.

[اسپید وارد می‌شود.]

اسپید آقای پروتیوس، خداوند یار شما باشد. آیا ارباب مرا ندیدید؟

پروتیوس هم اکنون از اینجا رفت که به سوی میلان حرکت کند.^۱

اسپید پس یک به بیست شرط می‌بندم که او سوار کشتی شده و من مثل یک گوسفند به دنبال او

سرگردان شده‌ام.

پروتیوس بلی، یک گوسفند اغلب گم می‌شود، مخصوصاً اگر چوپان یک لحظه دور شود.

اسپید پس شما نتیجه می‌گیرید که اربابم چوپان است و من گوسفند!

پروتیوس بله؟

اسپید در این صورت شاخ من شاخ او است، خواه خواب باشم یا بیدار.^۲

پروتیوس جواب احمقانه‌ای بود و در خور گوسفند.

اسپید این جمله هم گوسفند بودن مرا ثابت می‌کند.

پروتیوس راست است. ارباب تو هم چوپان است.

اسپید خیر، این مطلب را با دلیل انکار می‌کنم.

پروتیوس اگر چه کار مشکلی است ولی من هم با دلیل دیگری آن را اثبات می‌کنم.

اسپید چوپان به دنبال گوسفند است نه گوسفند به دنبال چوپان. من در جستجوی اربابم هستم و

اربابم در جستجوی من نیست پس من گوسفند نیستم.

پروتیوس گوسفند برای علف به دنبال چوپان می‌رود ولی چوپان برای غذا به دنبال گوسفند

نمی‌رود. تو برای دستمزد خود به دنبال اربابت می‌روی ولی اربابت برای دستمزد به دنبال تو

نمی‌آید. پس تو گوسفندی.

اسپید دلیل دیگری مانند این یکی مرا وادار می‌کند «بمع» کنم.

پروتیوس شنیدی چه گفتم؟ نامه مرا به جولیا دادی؟

اسپید بله آقا.

پروتیوس چه گفت؟

اسپید [سر را به علامت تصدیق تکان می‌دهد.] بله.

پروتیوس سر را تکان می‌دهی و می‌گویی بله؟ این دلیل بلاهت است.

اسپید آقا، شما اشتباه می‌کنید. منظورم این بود که او سر را به علامت تصدیق تکان داد و اگر از

من بپرسید که آیا او سر را تکان داد می‌گویم بله.

پروتیوس این دوکار روی هم رفته بلاهت است.

اسپید حالا که زحمت کشیده‌اید و آن را روی هم گذاشته‌اید آن را به عنوان پاداش زحمت خود

قبول کنید.

پروتیوس نه، این پاداش برای تو باشد که نامه را حمل کرده‌ای.

اسپید معلوم است که من ناچارم تحمل شما را بکنم.

پروتیوس چطور؟ مقصودت از تحمل کردن من چیست؟

اسپید واضح است، آقا. مقصودم دقیقاً همان است که گفتم، زیرا در مقابل زحمت خود چیزی

جز کلمه «بلاهت» دریافت نداشته‌ام.

پروتیوس عجیب است! تو در بذله‌گویی چابکی.

اسپید ولی با همه چابکی نتوانسته‌ام به کیسه کند شما برسم.^۱

پروتیوس زود باش، به طور خلاصه سر مطلب را باز کن و بگو او چه گفت.

اسپید شما سر کیسه را شل کنید تا پول و مطلب هر دو با هم تحویل شود.

پروتیوس بسیار خوب، این را در مقابل زحمت بگیر. او چه گفت؟

اسپید آقا، حقیقتاً تصور نمی‌کنم شما بتوانید دل او را به دست آورید.

پروتیوس چطور؟ آیا تو توانستی این مطلب را از او درک کنی؟

اسپید آقا، من نتوانستم چیزی از او درک کنم. حتی یک دوکا^۲ هم برای رساندن نامه به من نداد و

چون در مقابل تحویل افکار شما این همه خست و سختی نشان داد می‌ترسم در موقعی که شما

افکار خود را بیان می‌کنید همین قدر سر سختی نشان دهد. به او یادبودی جز سنگ ندهید، چون

او مانند فولاد سخت است.

پروتیوس او چه گفت؟ هیچ نگفت؟

اسپید خیر. حتی یک جمله «این را در مقابل زحمت بگیر» هم نگفت. من در تأیید سخاوت

۱. مقصودش این است که انعامی دریافت نکرده است.

۲. سکه‌ای است که در قدیم در استانهای ایتالیا که فلرو دوکها بود و به همین جهت نام دوکا به آن داده شده بود رواج داشت و ارزش آن بین سه و چهار شلینگ بود.

۱. سابقاً میلان و ورونا باکانال به یکدیگر متصل بودند.

۲. اشاره به عقیده‌ای کهنه است که مردی که همسرش به او خیانت ورزد شاخ روی پیشانی درمی‌آورد.

شما از شما سپاسگزارم که شش پنس به من دادید. به جبران آن از این به بعد نامه‌های خود را خودتان برسانید و یا این کلمه، سلام شما را به ارباب خود می‌رسانم.
پروتیوس برو، برو، دور شو، کشتی خود را از توفان برهان، که تا وقتی که تو در عرشه آبی نایب‌دشمنی نیست چون سرنوشت تو این است که در خشکی در ساحل بمیری.^۱ من باید بیک بهتری پیدا کنم و بفرستم. می‌ترسم اگر نامه‌ام به وسیله چنین پیکهای پست حقیری به دست جولیا برسد نوشته‌ام را شایسته خود نداند. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان شهر. باغچه منزل جولیا]

[جولیا و لویسا وارد می‌شوند.]

جولیا لویسا، اکنون که تنهاییم بگو ببینم آیا تو صلاح می‌دانی که من عاشق شوم؟

لویسا خانم، به شرطی که از روی بی‌احتیاطی دچار لغزش نشوید.

جولیا از بین تمام خواستگاران نیکویی که هر روز محاصره‌ام می‌کنند به عقیده تو کدام یک شایسته‌تر است؟

لویسا لطفاً اسامی آنها را بگوئید تا عقیده‌ام را آن‌سان که به عقل ناقصم می‌رسد اظهار کنم.

جولیا درباره آقای انگلامور خوبو چه فکر می‌کنی؟

لویسا شوالیه‌ای خوش صحبت و خوش لباس است. ولی اگر من به جای شما بودم هرگز به او دل نمی‌بستم.

جولیا عقیده‌ات درباره مرکاتیو^۲ی ثروتمند چیست؟

لویسا ثروت او را می‌بندم ولی خودش را نه چندان.

جولیا راجع به پروتیوس مهربان چه نظر داری؟

لویسا خداوند! چه حماقتی بر ما حکمفرمایی می‌کند!

جولیا چطور شده؟ ابراز چنین احساساتی با ذکر نام او چه معنی دارد؟

لویسا خانم، پوزش می‌طلبم. باعث شرمساری فراوان است، که موجود ناقابلی چون من نسبت به چنین نجیب‌زاده عالی قدری اظهار نظر کند.

جولیا چه مانعی دارد که همان طور که نسبت به دیگران اظهار عقیده کردی نسبت به پروتیوس هم بکنی؟

لویسا بسیار خوب، از بین افراد نیک، او را بهترین شخص می‌دانم.

جولیا چه دلیلی دارد؟

لویسا دلیلی جز احساس یک زن ندارم. درباره او این طور فکر می‌کنم، چون این طور فکر می‌کنم.

جولیا آیا می‌خواهی عشقم را تسلیم او کنم؟

لویسا بلی، اگر فکر می‌کنید این کار دوراندختن عشق نیست.

جولیا ولی از بین تمام آنها، این مرد، هرگز احساسات مرا پررنگ‌نماید.

لویسا ولی از بین تمام آنها تصور می‌کنم بیشتر شما را دوست داشته باشد.

جولیا کم صحبتی او علامت این است که عشقش ناچیز است.

لویسا آتشی که محافظت شود بهتر روشن می‌ماند.

جولیا کسانی که علائمی از عشق آشکار نمی‌سازند عشقی ندارند.

لویسا ولی کسانی که عشق خود را به همه اعلام می‌کنند عشقشان ناچیز است.

جولیا کاش می‌دانستم در ضمیر او چیست.

لویسا خانم، این نامه را مطالعه کنید.

جولیا نوشته است: «به جولیا». بگو از کیست؟

لویسا محتویات آن نشان خواهد داد.

جولیا زود بگو. چه کسی آن را به تو داد؟

لویسا خدمتکار آقای والتین، و تصور می‌کنم از پروتیوس است. او مایل بود خودش آن را به

شما بدهد ولی چون من سر رسیدم آن را از جانب شما دریافت داشتم. امیدوارم این خطا را ببخشید.

جولیا به عفتم قسم که دلایل خوبی هستی! آیا به خود جرئت می‌دهی که نوشته‌های ناپاک را

بپذیری؟ و بر ضد جوانی من نجوا و دسیسه کنی؟ مطمئن باش، این کار شغل شایسته‌ای است و

تو هم لایق آنی! بیا، نامه را بگیر و آن را بازگردان وگرنه نباید هرگز در برابر من ظاهر شوی.

لویسا دفاع از عشق مستوجب پاداشی غیر از تضر است.

جولیا پس چرا نمی‌روی؟

لویسا برای اینکه شما در این باره فکر کنید. [خارج می‌شود.]

جولیا کاش نظری به آن نامه انداخته بودم. ولی باعث خجلت خواهد بود اگر او را بازخوانم و

التماس برای کاری کنم که به خاطر آن او را سرزنش کرده‌ام. چقدر او ابله است! با اینکه می‌داند

من دوشیزه‌ای بیش نیستم مرا وادار نکرد نامه را ببینم. چون دختران، به علت خجول بودن، کلمه

«نه» را برای چیزی به کار می‌برند که میل دارند متقاضی آن را به «آری» تعبیر کند. افا! افا!

چقدر این عشق ابله خودسر است که مانند یک کودک زودرنج پرستار خود را خراش می‌دهد. و

یک لحظه بعد با فروتنی به شلاق بوسه می‌زند. با چه تندخویی لویسا را ملامت کردم و از اینجا

راندم در حالی که چقدر اشتیاق دارم که در اینجا بماند. با چه خشمی به پیشانی خود اخم کردن را

آموختم، در صورتی که شادی درونی من قلبم را به تبسم وامی داشت. تنبیه من این است که لوستا را بازخوانم و از حماقت گذشته خود پوزش بطلبم. آهای، لوستا!

[لوستا باز می‌گردد.]

لوستا خانم، چه فرمایشی دارید؟

جولیا نزدیک ناهار شده است؟

لوستا کاش ناهار نزدیک بود تا شما اشتهای خود را نسبت به غذا افتاح کنید نه اینکه غضب خود را با ملامت خدمتکار خود تسکین دهید.

جولیا چه بود که تو آن قدر با احتیاط آن را برداشتی؟

لوستا چیزی نبود.

جولیا پس چرا خم شدی؟

لوستا برای اینکه کاغذی را که از دستم افتاد بردارم.

جولیا آیا آن را می‌خوانی؟

لوستا چیزی که مربوط به من باشد نیست.

جولیا پس بگذار برای کسانی که مربوط به آنهاست همان جا بماند!

لوستا خانم، به آنهایی که نامه برایشان نوشته شده حقیقت را خواهد گفت، مگر اینکه از روی قصد سوء تعبیر شود.

جولیا شاید کسی که دلباخته تو بوده آن را به شعر سروده است.

لوستا در این صورت من می‌توانستم آن را با آهنگ بخوانم. بگوید من باید چه آهنگی را شروع کنم چون شما قادرید کلمات آن را بسرایید!

جولیا من برای این گونه بازیچه‌ها ارزشی قائل نیستم.

بهرتر است آن را با آهنگ «نور عشق» بخوانی.

لوستا برای چنین آهنگ سبکی، بیش از حد سنگین است.

جولیا سنگین است؟ پس لابد باری به دوش دارد؟^۲

لوستا بلی، اگر خوش آهنگ بود شما آن را می‌خواندید.

جولیا چرا تو نمی‌خوانی؟

لوستا چون صدای من آن قدر بالا نمی‌رود.

جولیا بخوان تا ببینم، خوب، ای چاپلوس!

لوستا اگر می‌خواهید آن را تا آخر ادامه دهید بهتر است شما هماهنگی کنید. ولی تصور می‌کنم

این آهنگ را دوست نداشته باشم!

جولیا آن را دوست نداری؟

لوستا خیر خانم، چون خیلی زیور است.

جولیا ای چاپلوس، تو خیلی گستاخی.

لوستا خیر، شما خیلی به بم رفته‌اید و با این نغمه ناگهانی، هماهنگی را از بین برده‌اید و احتیاج به حد وسطی دارید که نغمه شما را کامل کند.

جولیا این حد وسط با صدای بم سرکش تو محو شده است.

لوستا من از طرف پروتیوس این نغمه را می‌خوانم.

جولیا این پر حرفی بیش از این مزاحم من نخواهد شد. چه غوغایی با اعتراضات خود راه

انداخته‌ای! [نامه را پاره می‌کند.] برو، دور شو و بگذار کاغذ روی زمین بماند.

تو قصد داری به آن دست بزنی که چشم مرا برانگیزی.

لوستا او تظاهر به تعجب می‌کند ولی بسیار خوشحال خواهد شد

اگر نامه دیگری خشم او را برانگیزد. [خارج می‌شود.]

جولیا خیر، کاش به وسیله همان نامه غضبناک می‌شدم. ای دستهای منفور، چرا این کلمات

عاشقانه را پاره کردید؟ ای زنبورهای گزنده، چرا چنین عسل شیرینی را می‌خورید. و زنبورانی

را که عسل می‌سازند با نیش خود می‌کشید؟ من هر قطعه از این نامه را به جبران عمل خود

می‌بوسم. ببین، اینجا نوشته است: «جولیای مهربان». ولی ای جولیای نامهربان، به انتقام

حق ناشناسی تو نامت را روی سنگی می‌اندازم که تو را آسیب برساند و رفتار نخوت‌آمیزت را با

لگدهای حقارت‌آمیز جواب می‌گویم. در اینجا نوشته است: «پروتیوس مجروح عشق». ای نام

بیچاره که مجروح شده‌ای، سینه من چون یک بستر نرم تو را روی خود جای خواهد داد تا

جراحی تو بکلی شفا یابد و این طور با محبت شیرین خود زخم تو را لمس می‌کنم. ولی کلمه

«پروتیوس» دو یا سه بار نوشته شده است. ای باد روف، آرام باش و هیچ کدام از این کلمات را

از اینجا میر تا من بتوانم از هر حرف نامه‌ای بخوانم، جز نام خودم که بهتر است گردباد آن را به

پرتگاههای مهیب ببرد و به دریای متلاطم اندازد. ببین، در این سطر نام او دو بار تکرار شده:

«پروتیوس فراموش شده» و «پروتیوس دل‌داده، به جولیای نازنین». این یکی را باید پاره کنم

ولی نه، پاره نمی‌کنم، چون آن را به طرز دلپسندی با نام شکوه‌آمیز خود توأم ساخته است. به

این صورت آنها را کنار هم قرار می‌دهم تا دوستی شان را نسبت به یکدیگر، آن گونه که باید،

آشکار سازند.

[لوستا بازی می‌گردد.]

۱. لوستا در جواب خود از معنی دوم کلمه *lie* که «دروغ گفتن» است استفاده می‌کند. معنی اول آن در جمله جولیا «ماندن» است. ۲. کلمه *burden* به دو معنی به کار رفته: یکی بار و دیگر برگردان آهنگ.

۱. تمام صحبت آنان درباره آهنگ و خواندن اشاره به نامه ر عشق پروتیوس و جولیا دارد.

لوستا خانم، نهار حاضر است و پدرتان انتظار شما را می‌کشد.
جولیا بسیار خوب، بروم.

لوستا بطور؟ آیا مایلید این کاغذها همین جا بمانند و راز شما را فاش کنند؟

جولیا اگر تو آنها را محترم می‌شماری بهتر است آنها را جمع‌آوری کنی.

لوستا نه، چون که برای زمین گذاشتن آنها مورد سرزنش واقع شدم. ولی با وجود این نباید زمین بمانند؛ مبادا سرما بخورند.

جولیا معلوم است که تو دچار هوسهای یک زن باردار شده‌ای.

لوستا بله، خانم، شما درباره آنچه می‌بینید سخن می‌گویید. من هم می‌بینم ولی به خیال شما چشم من بسته است.

جولیا بیا برویم. میل داری برویم؟ [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان محل. جایی در خانه اتونیو]

[اتونیو و پانتینو وارد می‌شوند.]

اتونیو بگو بینم پانتینو، چه صحبت ملال‌انگیزی بود که برادرم در اتاق با تو می‌کرد؟

پانتینو صحبت از برادرزاده‌اش پروتیوس یعنی پسر شما بود.

اتونیو چرا از او صحبت می‌کرد؟

پانتینو او تعجب می‌کرد که چرا جناب عالی اجازه می‌دهید جوانی را در وطن خود تلف کند. در صورتی که سایر مردانی که به قدر او شهرت ندارند پسران خود را به خارج می‌فرستند که به دنبال ترقی بروند. بعضی به جنگ می‌روند تا طالع خود را با آن بیازمایند. برخی برای کشف جزایر دور دست عزیمت می‌کنند. گروهی به مطالعه در دانشگاهها می‌پردازند. و او عقیده

داشت که پسر شما پروتیوس برای هر کدام از این کارها و برای تمام آنها شایسته است و از من تقاضا کرد به شما اصرار ورزم، که دیگر نگذارید بیش از این وقت خود را در وطن صرف کند. زیرا در دوران پیری برای او ننگ خواهد بود که در عهد جوانی تجربه مسافرت نیندوخته باشد.

اتونیو احتیاجی نیست که در این باره به من زیاد اصرار کنی زیرا تمام این ماه در همین فکر بوده‌ام. و توجه به اتلاف وقت او داشته‌ام که اگر او در جهان پنهان پرورش نیابد و مورد آزمایش قرار نگیرد نمی‌تواند مردی کامل شود. تجربه در نتیجه کوشش به دست می‌آید و گذشت سریع زمان آن را به حد کمال می‌رساند. به من بگو، بهتر است او را به کجا بفرستم؟

پانتینو تصور می‌کنم جناب عالی بی‌اطلاع نیستید که دوست او والتین جوان به دربار امپراتور رفته است.

اتونیو خوب اطلاع دارم.

پانتینو تصور می‌کنم بهتر باشد جناب عالی او را به همان جا بفرستید که به تمرین شمشیرزنی و نیزه‌بازی پردازد و سخنان پسندیده بشنود و ما بزرگان گفت و شنود کند و ناظر هر گونه فعالیتی باشد که براننده جوانی و اصل و نسب او است.

اتونیو نصیحت تو را می‌پسندم. راهنمایی مناسبی کردی و برای اینکه ببینی تا چه حد آن را پسندیده‌ام آن را به مرحله اجرا درمی‌آورم و در اسرع وقت او را روانه دربار امپراتور می‌کنم. **پانتینو** اگر اجازه فرمایید عرض کنم فردا دون الفونسو با برخی دیگر از نجیب‌های مشهور عزیمت می‌کنند تا به امپراتور تهنیت بگویند و آمادگی خود را برای خدمت به او اعلام دارند.

اتونیو گروه شایسته‌ای است و پروتیوس باید با آنها برود.

وقت آن هم رسیده است. اکنون باید او را از این مطلب آگاه ساخت.

[پروتیوس وارد می‌شود.]

پروتیوس ای عشق نازنین، چه سطور دلپذیری! چه زندگی زیبایی! این دستخط او است، که نماینده قلب او است. در اینجا سوگند عشق او که گروگان شرافت او است به چشم می‌خورد. کاش پدران ما با عشق ما موافقت می‌کردند و مهر رضایت خود را بر خوشبختی ما می‌گذاشتند.

ای جولیا ی آسمانی!

اتونیو خوب، بگو بینم این نامه چیست، که می‌خوانی؟

پروتیوس با اجازه شما، چند کلمه از پیامهای دوستانه‌ای است که از والتین رسیده و یکی از دوستان که از طرف او آمده آن را رسانده است.

اتونیو نامه را بده بینم. محتوی چه خبرهایی است؟

پروتیوس خبری ذکر نشده، سرور من. ولی نوشته است که به او خوش می‌گذرد و امپراتور هر روز نسبت به او تفقد و محبت می‌کند. و آرزو می‌کند که من هم با او باشم و در خوشبختی او سهیم شوم.

اتونیو در این آرزو تا چه حد تحت تأثیر قرار گرفته‌ای؟

پروتیوس تا حدی که تابع اراده شما باشم و متکی به آرزوی دوستانه او شوم.

اتونیو اراده من با آرزوی او منطبق است. تصور مکن که تصمیم من ناگهانی بود، ولی آنچه اراده کنم همان است و صحبت دیگری در میان نیست. قصد من این است که تو مقداری از وقت خود را با والتین در دربار امپراتور بگذرانی و همان گونه مساعدتی که از طرف دوستانش نسبت به او می‌شود از طرف من به تو خواهد شد. آماده باش که فردا حرکت کنی و پنهان‌های نیاور، چون دستور من قطعی است.

پروتیوس سرورم، من نمی‌توانم به این زودی حاضر شوم. خواهشمندم یکی دو روز مهلت بدهید.

انتونیو بین، آنچه مورد احتیاج تو است برایت فرستاده خواهد شد. مانندن جایز نیست و فردا باید حرکت کنی. بیا، پانتینو، وظیفه تو این است که در تهیه وسایل عزیمت او تسریع کنی.

[انتونیو و پانتینو خارج می شوند.]

پروتیوس به این ترتیب برای اینکه مبادا بسوزم از نزدیک شدن به آتش خودداری کردم و خود را به دریا انداختم که غرق شوم. من ترسیدم نامه جولیا را به پدرم نشان دهم که مبادا با عشق من مخالفت ورزد، ولی او با استفاده از بهانه خودم با عشق من مخالفت ورزید. آه، چقدر این چشمه عشق، به زیبایی ناپایداری روزهای بهار شباهت دارد که در یک لحظه تمام زیبایی آفتاب را نشان می دهد و لحظه بعد ابری تیره همه آن را محو و مستور می سازد!

[پانتینو بازمی گردد.]

پانتینو آقای پروتیوس، پدرتان شما را نزد خود می خوانند.

او عجله دارد. به این جهت تمنا دارم بروید.

پروتیوس بلی، وضع چتین است. دل من به این کار راضی است، ولی هزاران بار جواب نفی می دهد. [خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[میلان. آتالی در قصر دوک]

[والنتین و اسپید وارد می شوند.]

اسپید آقا، دستکش شما.

والنتین دستکش من نیست. چون دستکش خود را پوشیده ام.

اسپید در این صورت ممکن است متعلق به شما باشد، چون یک لنگه است.

والنتین خوب، ببینم. آن را به من بده. مال من است. این پوشش زیبایی است که یک موجود آسمانی را می آراید. ای سیلویا! ای سیلویا!

اسپید خانم سیلویا! خانم سیلویا!

والنتین پسر، چه می گویی؟

اسپید آقا، او در صدارس ما نیست.

والنتین پس چه باعث شد که او را صدا بزنی؟

اسپید خود شما، یا اینکه من اشتباه کردم.

والنتین باز هم تو اشتیاق بیش از حد نشان دادی؟

اسپید ولی آخرین بار برای سست بودن مورد ملامت واقع شدم.

والنتین بس است. بگو ببینم، آیا خانم سیلویا را می شناسی؟

اسپید همان کسی که جناب عالی دلباخته او هستید؟

والنتین از کجا میدانی دلباخته اویم؟

اسپید عجب! با این علائم مخصوص: اول اینکه شما مانند آقای پروتیوس یاد گرفته اید که دستهای خود را این طور مثل اشخاص ناراضی به سینه بگذارید. بعد مثل پرندۀ نغمه سرا ترانه های عاشقانه را دوست دارید و مانند کسی که دچار طاعون شده تنها به گردش می روید. مانند یک شاگرد مدرسه که کتابش را گم کرده آه می کشید. مثل زنی که مادرش را به خاک سپرده اشک می ریزید. عین کسی که باید پرهیز کند غذا می خورید. مانند کسی که از سرقت می ترسد چشم به اطراف می دوزید. و مثل گدایانی که در اعیاد مقدس دور خانه ها می گردند با صدای تضرع آمیز سخن می گوید. شما عادت داشتید در موقع خندیدن صدایی شبیه به خروس از خود در آورید؛ هنگام راه رفتن مانند شیر گام برمی داشتید؛ موعده روزی گرفتن شما فقط چند لحظه ای بعد از غذا بود؛ و اگر نگاه شما غم انگیز می شد به خاطر بی پولی بود؛ و اکنون طوری یک بانو شما را دگرگون ساخته که هر وقت شما را نظاره می کنم نمی توانم باور کنم که همان اریابید.

والنتین آیا تمام این علائم در وجود من هویداست؟

اسپید تمام اینها از ظاهرتان هویداست.

والنتین از ظاهرهم؟ ممکن نیست.

اسپید از ظاهر شما؟ خیر. چون هیچ کس آنها را مشاهده نمی کند مگر اینکه آن قدر ساده لوح باشید که آنها را آشکار سازید. ولی شما آن قدر عاری از این حماقتها هستید که تمام آنها به باطن شما نفوذ کرده و از درون وجود شما می درخشند، تا آنجا که چشم هر کس به شما می افتد مانند یک پزشک از بیماری شما سخن می گوید.

والنتین ولی بگو ببینم آیا تو خانم سیلویا را می شناسی؟

اسپید همان خانمی که هنگام نشستن سر میز شام به او خیره می شوید؟

والنتین آیا این نکته را مشاهده کرده ای؟ بله، خود اوست.

اسپید نه آقا، او را نمی شناسم.

والنتین او را از خیره شدن من به او تشخیص می دهی و با وجود این او را نمی شناسی؟

اسپید آیا او ترشرو نیست آقا؟

والنتین نه پسر، آن قدر که خوشروست زیبا نیست.

اسپید این را می دانم، آقا.

والنتین چه چیزی را می دانی؟

اسپید که آن قدر زیبا نیست که مورد توجه شما واقع شود.

والنتین مقصود من این بود که زیبایی او عالی است ولی خوشرویی او بیحد و حصر است.

اسپید چون اولی رنگ آمیزی شده و دومی قابل محاسبه نیست.

والنتین از چه لحاظ رنگ آمیزی و از چه جهت غیر قابل محاسبه است؟

اسپید معلوم است آقا، رنگ آمیزی شده که زیبا جلوه کند؛ هیچ مردی آن را زیبایی نمی شمارد.

والنتین پس من در نظر تو چه ارزشی دارم؟ زیرا زیبایی او از نظر من مورد توجه است.

اسپید شما او را از وقتی که ناقص شده ندیده‌اید.

والنتین از کی ناقص شده؟

اسپید از وقتی که شما او را دوست دارید.

والنتین او را از وقتی که دیدم درست داشتم و باز هم او را زیبا می بینم.

اسپید اگر او را دوست دارید نمی توانید او را ببینید.

والنتین چرا؟

اسپید چون عشق کور است. کاش چشمان مرا داشتید یا چشمان خود شما نور سابق خود را

داشت که آقای پروتوس را برای اینکه درباره لباس خود بیقید شده بود سرزنش می کردید.

والنتین در آن صورت چه می دیدی؟

اسپید حماقت کنونی شما و نقص فراوان او را می دیدم؛ چون پروتوس به خاطر عشق

نمی توانست عیب لباس خود را ببیند و شما هم که به همان درد مبتلا هستید همان عیب را

تشخیص نمی دهید.

والنتین پسر، شاید تو هم عاشق باشی، چون دیروز تشخیص نمی دادی که کفش مرا تمیز

نکرده‌ای.

اسپید راست است آقا، من عاشق رختخوابم شده بودم. از شما ممنونم که مرا به خاطر این

دلپستگی تشبیه کردید. و همین نکته مرا جسورتر می سازد که شما را به خاطر عشقتان سرزنش

کنم.

والنتین در نتیجه، من تحت تأثیر او قرار گرفته‌ام.

اسپید کاش قرار نمی گرفتید، که عشق شما پایان می یافت.

والنتین او دیشب مرا تشویق کرد که سطوری چند درباره کسی که دوستش دارم بنویسم.

اسپید شما هم نوشتید؟

والنتین بله، نوشتم.

اسپید آیا دست و پا شکسته نوشته شده؟

والنتین خیر پسر، بلکه به بهترین وجهی که می توانستم آن را نوشتم. ساکت باش. او می آید.

اسپید [با خود] چه حرکات عالی! چه عروسک بی نظیری! اکنون اربابم معنی حرکات را برای او

بیان می کند.^۱

[سیلویا وارد می شود.]

والنتین خانم و محبوبه من، هزاران بار صبح به خیر می گویم.

اسپید [با خود] بگذار عصر به خیر بگویم. ما میلیونها از این تعارفات داریم.

سیلویا به شما آقای والنتین دوستدار خودم دو هزار صبح به خیر می گویم.

اسپید [با خود] آقا به او بایستی رشوه بدهد، خانم هم به او.

والنتین همان طور که دستور دادید من نامه شما را برای دوست مخفی و بی نام شما نوشتم،

اگرچه به علت وظیفه شناسی نسبت به شما به این کار اشتیاق نداشتم.

سیلویا از شما سپاسگزارم، ای دوستدار مهربان. بسیار استادانه نوشته شده.

والنتین خانم، باور کنید بسختی به رشته تحریر درآمده، چون نمی دانستم برای کیست،

آن را بدون هدف و با شک و تردید نوشتم.

سیلویا شاید تصور می کنید این زحمت خیلی زیاد است؟

والنتین نه خانم، ولی اگر مورد استفاده شما باشد می نویسم. در این صورت هزار برابر آن را امر

کنید انجام دهم. ولی...

سیلویا عجب مکثی! بقیه جمله را می توانم حدس بزنم، ولی آن را ذکر نمی کنم. به هر حال

اهمیتی ندارد. این را پس بگیرید، ولی از شما متشکرم. به این معنی که از این به بعد به شما

زحمت نمی دهم.

اسپید [با خود] ولی این کار را خواهی کرد. باز هم کلمه «ولی» به کار رفت.

والنتین منظور شما چیست؟ آیا آن را دوست ندارید؟

سیلویا چرا، چرا. این سطور، ماهرانه تنظیم شده، ولی چون برخلاف میل شما بوده آن را پس

بگیرید. بلی، پس بگیرید.

والنتین خانم، این برای شماست.

سیلویا بله. بله. شما به درخواست من آن را نوشتید ولی آن را نمی خواهم. برای خودتان است.

من مایل بودم حاکی از احساسات بیشتری باشد.

والنتین اگر اجازه فرمایید برای شما یکی دیگر می نویسم.

سیلویا وقتی که نوشته شد به خاطر من آن را بار دیگر بخوانید. اگر آن را دوست داشتید چه بهتر.

اگر نه، باز هم عیبی ندارد.

والنتین اگر دوست داشته باشم، خانم، آن وقت چه می شود؟

۱. منظورش این است که حرکات دختر مانند عروسک حجمه شب بازی است و والنتین مانند مردی که حرکات عروسکها را تشریح می کند مفهوم حرکات سیلویا را تعبیر و تفسیر خواهد کرد.

سیلیوا اگر دوست داشته باشید، در آن صورت آن را به عنوان پاداش خود بپذیرید.

خوب، صبح به خیره ای دوستدار. [سیلیوا خارج می شود.]

اسپید چه شوخی نامرئی و نامشهود مرموزی که مانند بینی انسان به روی صورت یا یک بادنما بر روی یک برج واضح و آشکار است. ارباب من از او تمنا می کند ولی خانم به خواستگار خود که شاگرد او است تعلیم می دهد که آموزگار او شود. عجب نیرنگی! چه کسی تاکنون شنیده است که ارباب من که نویسنده نامه است به خود نامه بنویسد؟

والنتین خوب پسر، با خود چه می گویی؟

اسپید مشغول قافیه پردازی بودم. شما با خود صحبت می کردید.

والنتین برای چه؟

اسپید برای اینکه سخنگوی خانم سیلیوا باشید.

والنتین در مقابل چه کسی؟

اسپید در مقابل خودتان. او با تمثیل به شما محبت می ورزد.

والنتین چه تمثیلی؟

اسپید مقصودم نامه بود.

والنتین او به من چیزی نوشته است.

اسپید چه لزومی دارد؟ بخصوص که شما را وادار کرده به خودتان نامه بنویسید؟ مگر جنبه شوخی این موضوع را درک نمی کنید؟

والنتین باور کن نه.

اسپید باور نمی کنم آقا. آیا متوجه هم نشدید که تا چه حد جدی بود؟

والنتین او علامتی جز یک کلمه غضب آلود نشان نداد.

اسپید ولی او به شما نامه ای داد.

والنتین این نامه وی بود که به دوستش نوشته بودم.

اسپید او هم نامه را تحویل داد و دیگر مسئله تمام است.

والنتین کاش وضع بدتر از این نبود.

اسپید مطمئن باشید عیبی ندارد. چون شما بارها به او نوشته اید و او به علت شرم یا نداشتن فراغت نتوانسته است جواب بدهد؛ یا از اینکه راز او به وسیله یک پیک فاش شود ترسناک بوده؛ به این جهت به دلباخته خود این شیوه را آموخته است که از طرف او به خود نامه بنویسد.

تمام این مطالب را از روی دقت بیان می کنم چون از روی دقت آن را درک کرده ام. چرا به فکر فرورفته اید آقا؟ وقت ناهار شده.

والنتین من ناهار خورده ام.

اسپید بله، ولی گوش کنید آقا، اگر چه عشق ملون از هوا تغذیه می کند ولی من کسی هستم که باید

با خواربار پرورش یابم و اشتیاق به خوردن گوشت دارم. شما مثل محبوبه خود نباشید و احساسات نشان دهید. احساسات نشان دهید. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[شهر ورونا. اتاقی در خانه جولیا]

[پروتیوس و جولیا وارد می شوند.]

پروتیوس صبور باش، جولیا عزیز.

جولیا وقتی که چاره ای نباشد مجبورم.

پروتیوس هر وقت امکان مراجعت پیدا شود باز می گردم.

جولیا اگر وفادار باشی زودتر از آن باز خواهی گشت.

این یادبود را به خاطر جولیا خود نگاه دار. [حلقه ای به او می دهد.]

پروتیوس در این صورت باید عمل متقابل کرد. این را هم تو بگیر.

جولیا و این پیمان را با یک سوگند مقدس مهر می کنیم.

پروتیوس دست مرا به علامت وفاداری واقعی بگیر و اگر ساعتی از روز بگذرد که برای تو آه نکشم، جولیا، امیدوارم ساعت بعد به خاطر فراموشی نسبت به عشق خود مصیبتی هولناک بر من نازل شود! پدرم منتظر من است. دیگر چیزی مگو. موج اشک نزدیک می شود؛ نه اشک تو؟

آن موج که مرا در بر خواهد گرفت و بیش از حد نگهم خواهد داشت. خدانگهدار، جولیا.

[جولیا خارج می شود.]

همینا بی هیچ کلمه ای رفتی؟ بلی، عشق واقعی چنین می کند و قدرت سخن گفتن ندارد، چون حقیقت به سراغ کرداری می رود که نیکوتر از گفتار است.

[پانتینو وارد می شود.]

پانتینو آقای پروتیوس، منتظر شما هستند.

پروتیوس می آیم. می آیم. افسوس که جدایی قدرت سخن گفتن را از دلدادگان می رباید.

[خارج می شوند.]

صحنه سوم

[همان محل. یک خیابان]

[لانس در حالی که سگی را با زنجیر می آورد وارد می شود.]

لانس نه، بیش از یک ساعت است که اشک می ریزم. همه افراد خاندان لانس همین عیب را دارند. من مانند فرزند و لئوخرج داستان قدیم سهم خود را دریافت داشته ام و با پروتیوس به دربار امپراتور می روم. تصور می کنم سگ من بدخوترین سگی باشد که وجود دارد. پدرم می گریه،

مادرش شیون می‌کند، خواهرم اشک می‌ریزد، خدمتکارمان زاری می‌کند، گربه‌مان دستها را به هم می‌مالد، و همهٔ اهل خانه حیرت کرده‌اند. ولی این سگ سنگدل یک قطره اشک هم تریخت. او از سنگ و سنگریزه ساخته شده و بیش از یک سگ احساس ترحم نمی‌کند. حتی یک یهودی اگر وداع ما را می‌دید می‌گریست. حتی مادر بزرگ من با وجود نابینایی آن قدر هنگام وداع با من اشک ریخت که کور شد. خیر، من باید آن وضع را به شما نشان بدهم. مثلاً این کفش پدرم است؛ نه، این لنگهٔ چپ، مادرم است؛ نه، نمی‌تواند مادرم باشد؛ چرا، خود او است، خودش است؛ چون بدترین پاشنه را دارد. این لنگه که سوراخ شده مادرم است و این یکی پدرم. گیج شده‌ام؛ ولی درست است؛ این چوب‌دستی، خواهرم است؛ چون مثل رازقی سفید و مثل عصا کوتاه است. این کلاه، تن کلفت ماست. این سگ منم. نه، سگ خودش است و من سگم. صبر کن. سگ، من است و من خودم. بله، همین طور است. اکنون صحبت از پدرم کنم. ای پدر، دعای خیر در حقم بکن. ولی کفش آن قدر می‌گرید که نمی‌تواند یک کلمه سخن گوید. حالا پدرم را می‌بوسم؛ ولی او به گریستن ادامه می‌دهد. اکنون به سوی مادر برمی‌گردم. کاش می‌توانست مانند یک زن بی‌روح سخن گوید. خوب، او را هم می‌بوسم. بفرماید، این هم نفس مادرم است که می‌آید و می‌رود. خوب، حالا با خواهرم وداع می‌کنم. بین چقدر ناله می‌کند. ولی این سگ در تمام این مدت نه اشکی می‌ریزد و نه کلمه‌ای می‌گوید. ولی بین چطور من با اشک خود غبار را به زمین فرومی‌نشانم. [پانتینو وارد می‌شود].

پانتینو لانس، برو. برو. سوار شو. ارباب به کشتی رفته و تو هم باید خود را با قایق به او پرسی. چه شده؟ چرا گریه می‌کنی، مرد؟ برو، ای الاغ، وگرنه اگر بیش از این تأخیر کنی به جزر و مد (tide) نمی‌رسی.

لانس اگر این زنجیر شده (tied) گم می‌شد مهم نبود چون نامهربان‌ترین زنجیر شده‌ای است که یک بشر تاکنون زنجیر کرده است.

پانتینو منظورت از نامهربان‌ترین جزر و مد چیست؟

لانس منظورم این سگ است که نامش کراب^۳ است.

پانتینو چه می‌گویی؟ مقصودم این است که تو به آبی که بالا آمده نمی‌رسی؛ و اگر نرسی نمی‌توانی حرکت کنی؛ و اگر حرکت نکنی ارباب را از کف می‌دهی؛ و اگر ارباب را از کف دادی شغلت را از دست می‌دهی؛ و اگر شغلت را از دست بدهی... چرا دهن مرا می‌بندی؟

لانس از ترس اینکه مبادا زیانت را از کف بدهی.

پانتینو چطور زیانت را از کف بدهم؟

لانس در ضمن داستان (tale) خودت.

پانتینو در دم خودت (tail).

لانس پس جزر و مد و مسافرت و ارباب و شغل و سگم را از دست می‌دهم؟ چه می‌گویی، مرد. اگر رودخانه خشک شود آن را از اشک خود لیریز خواهم ساخت و اگر باد بخوابد با آه خود

کشتی را به جلو می‌رانم.

پانتینو مرا دنبال تو فرستادند.

لانس جرئت داری مرا بخوانی؟

پانتینو نمی‌روی؟

لانس چرا، می‌روم. [خارج می‌شوند].

صحنه چهارم

[میلان. قصر دوک]

[سیلویا، والتین، توریو، و اسپید وارد می‌شوند].

سیلویا خدمتگزار!

والنتین دوستدار؟

اسپید ارباب، آقای توریو به شما انجم می‌کند.

والنتین پس، به خاطر محبت است.

اسپید نه نسبت به شما.

والنتین پس نسبت به محبوبهٔ من.

اسپید خوب بود او را می‌زدید.

سیلویا خدمتگزار، تو غمگین هستی.

والنتین بله، خاتم، این طور به نظر می‌رسد.

توریو به نظر می‌آید که نیستی؟

والنتین شاید این طور باشد.

توریو ریاکاران هم همین طورند.

والنتین تو هم همین طور.

توریو من چه به نظر می‌آیم که همان نیستم؟

والنتین عاقل.

توریو چه دلیلی دارید که نباشم؟

والنتین حماقت.

۱. Nan

۲. لانس به جای کلمهٔ tide که معنی جزر و مد را دارد از کلمهٔ tied که همان تلفظ را دارد ولی معنی آن سگ

۳. Crab

زنجیر شده است استفاده می‌کند.

۱. پانتینو کلمهٔ tale را که به معنی داستان است، با کلمهٔ tail به معنی دم اشتباه می‌کند.

توریو حماقتم در چه؟

والنتین درکت کوتاهاست.

توریو کت من جلیقه (doublet) است.

والنتین پس حماقتت دوبرابر (double) است.^۱

توریو چطور؟

سیلویا غضبناک شده‌ای؟ آقای توریو! تغییر رنگ داده‌ای؟

والنتین خانم، او را آزاد بگذارید؛ او نوعی بوقلمون است.

توریو بوقلمونی که ترجیح می‌دهد خون تو را بمکد تا اینکه در هوایی که تو در آن نفس می‌کشی زنده بماند.

والنتین خوب، آقا، شما احساسات خود را ابراز داشتید.

توریو بله؛ و فعلاً صحبتیم تمام است.

والنتین می‌دانم، آقا، چون صحبت شما همیشه به نکته‌های تمام می‌شود که با آن شروع کرده‌اید.

سیلویا آقایان، این شلیکی عالی از کلمات بود و خوب تیراندازی شد.

والنتین بلی، خانم، همین طور است. از مسبب آن سپاسگزارم.

سیلویا آن کیست خدمتگزار؟

والنتین خودتان، خانم عزیز، چون شما فرمان آتش دادید. آقای توریو لطفی گویی را از نگاه‌های شما عاریه می‌کند و آنچه را عاریه کرده از روی لطف در حضور شما خرج می‌کند.

توریو آقا، اگر کلمه با من به مبادله بگذارید هوش شما به‌زودی ورشکست خواهد شد.

والنتین آن را می‌دانم، آقا؛ چون شما ذخیره‌های از کلمات دارید و گنجینه دیگری ندارید که به مریدان خود بدهید و این موضوع از البسه فرسوده آنها هویدا است؛ زیرا فقط با کلمات خشک و خالی شما زنده‌اند.

سیلویا آقایان، بس است. بس است. پدرم می‌آید.

[دوگ وارد می‌شود.]

دوگ خوب، دخترم سیلویا، تو سخت محاصره شده‌ای. آقای والتین، پدرت سلامت است، ولی چه خواهی گفت اگر نامه‌ای پر از خبرهای خوب از دوستت داشته باشی؟

والنتین قربان، از هر پیک فرخنده‌ای که از آنجا بیاید سپاسگزار خواهم بود.

دوگ آیا همشهری خودت، دون انتونیو را می‌شناسی؟

والنتین بلی، سرور بزرگوار، او را مردی شایسته و درخور احترام می‌دانم؛ و شهرتی دارد که برازنده او است.

دوگ پسری دارد؟

والنتین چرا، سرور عزیزم، پسری که شایستگی احترام و محبت چنین پدری را دارد.

دوگ او را خوب می‌شناسی؟

والنتین به همان اندازه که خود را می‌شناسم. چون ما از کودکی هم صحبت بوده‌ایم و اوقاتمان را

با یکدیگر گذرانده‌ایم؛ اگرچه من خود را گریزپا و بیکاره نشان داده‌ام و از فرصت‌های گرانبهایی

که دور زمان فراهم می‌کند استفاده نکرده‌ام تا در دوران پیری به حد کمال فرشتگان برسیم ولی او

که نامش پروتیوس است از این فرصتها بهره فراوان برده و اگرچه هنوز جوان است ولی از لحاظ

تجربه مردی سالخورده است و با اینکه سن زیادی از او نگذشته ولی قضاوت او حاکی از

پختگی است و به طور خلاصه، آنچه از او تمجید کنم کمتر از ارزش واقعی اوست. او در ظاهر و

باطن مردی کامل و واجد تمام خصلتهایی است که وجود یک نجیب‌زاده را می‌آراید.

دوگ عجب! پس اگر این مطالب را به ثبوت رسانده برازنده عشق یک امپراتریس است و

شایستگی مشاوربودن یک امپراتور را دارد. خوب، آقا، این مرد با معرفت‌هایی از بزرگان نزد من

آمده و قصد دارد چندی نزد ما بماند. تصور نمی‌کنم این خبر برای تو لذتبخش نباشد.

والنتین اگر آرزوی چیزی را داشتم آمدن او بود.

دوگ پس نسبت به شایستگی‌اش او را خوشامد بگو. سیلویا، می‌خواهم با تو و آقای توریو

صحبت کنم. اما در مورد والتین احتیاجی نیست که در پذیرایی از پروتیوس به او سفارش کنم. و

به‌زودی او را نزد شما خواهم فرستاد.

والنتین خانم، این همان شخصی است که از او با شما صحبت کردم. و اگر محبوبه او چشمان او

را در چهره درخشان خود زندانی نکرده بود با من همسفر می‌شد.

سیلویا شاید اکنون او را از زندان آزاد کرده. چون گروگان دیگری برای وفاداری خود داده است.

والنتین نه، این طور نیست. پروتیوس هنوز اسیر اوست.

سیلویا در این صورت باید کور باشد و اگر کور است چطور توانسته است راه خود را برای یافتن تو

پیدا کند؟

والنتین ولی خانم، عشق بیست جفت چشم دارد.

توریو می‌گویند عشق ابتدا چشم ندارد.

والنتین توریو، اگر عشاقی چون تو را ببیند که به افراد معمولی عشق می‌ورزند می‌تواند

چشم پوشی کند.

سیلویا بس است. بس است. این آقا می‌آید.

[پروتیوس وارد می‌شود. توریو خارج می‌شود.]

والنتین خوش آمدی، پروتیوس عزیز. خانم، تمنا دارم با اظهار لطف مخصوص این خوشامد را

تأیید کنید.

۱. والتین از شباهت کلمه doublet به معنی جلیقه یا کلمه double به معنی دوبرابر استفاده می‌کند.

سیلویا شایستگی او خود مایه خوشامد او به اینجاست، مخصوصاً اگر همان کسی باشد که بارها آرزو می‌کردی از او خبری داشته باشی.

والنتین همان شخص است، بانوی عزیز. طوری از او پذیرایی کنی که در خدمتگزاری به شما همقطار من شود.

سیلویا در مقابل چنین خدمتگزار عالیقدری، بانوی حقیری هستم.

پروتیوس چنین نیست، خانم، بلکه من خدمتگزار حقیری هستم که چنین بانوی شایسته‌ای را نظاره می‌کنم.

والنتین دست از این سخنان تواضع‌آمیز بردارید. خانم عزیز، او را به خدمتگزاری خود بپذیرید. **پروتیوس** من تنها نسبت به وظیفه‌شناسی خود لاف می‌زنم و لاغیر.

سیلویا وظیفه‌شناسی هرگز بدون پاداش نمانده است.

ای خدمتگزار، یک خانم ناقابل به تو خوشامد می‌گوید.

پروتیوس جز شما هر کس چنین می‌گفت تا دم مرگ با او می‌جنگیدم.

سیلویا از اینکه تو را خوشامد گفته‌ام؟

پروتیوس خیر، از اینکه خود را ناقابل خوانده‌اید.

[توریو بازمی‌گردد.]

توریو خانم، سرور من و پدر شما مایل است با شما سخن گوید.

سیلویا امر او را اطاعت می‌کنم. آقای توریو، بیا برویم. ای خدمتگزار تازه، بار دیگر به تو خوشامد می‌گویم. شما را تنها می‌گذارم تا از وقایع شهر خود گفتگو کنید. و وقتی که تمام شد منتظرم شما را ببینم.

پروتیوس هر دوی ما در خدمت شما خواهیم بود. [سیلویا و توریو خارج می‌شوند.]

والنتین خوب، بگو ببینم، همگی در شهر ما در چه حالند؟

پروتیوس دوستان تو همه سالم‌اند و به تو درود می‌فرستند.

والنتین دوستان تو چطور؟

پروتیوس همه آنها سلامت‌اند.

والنتین محبوبه‌ات چطور است؟ عشق شما به کجا رسیده؟

پروتیوس در گذشته داستانهای عشق من تو را خسته می‌کرد.

و من می‌دانم تو از گفتگو درباره عشق لذت نمی‌بری.

والنتین بله، پروتیوس، ولی اکنون اوضاع تغییر کرده است. و من برای خرده‌گیری از عشق متنبه شده‌ام زیرا اوامر عالی و مستبدانه او مرا با اسماک از غذا و ناله‌های توبه‌آمیز و اشکهای شبانه و

آه‌های دردناک روزانه تیبیه کرده است. زیرا عشق به انتقام از تحقیر عشق، خواب را از چشمان

طلمس‌شده من ربوده و آنها را به تماشای غصه دل من گمارده است. ای پروتیوس مهربان، عشق

سروری مقتدر است و مرا چنان به حقارت کشانده که اذعان می‌کنم که هیچ بدبختی در دنیا قابل مقایسه با تیبیه او و هیچ لذتی بالاتر از خدمت به او نیست. اکنون دیگر صحبتی جز از عشق برای من ارزش ندارد. و حالا می‌توانم با همان نام عریان عشق روزه خود را بشکنم و تغذیه کنم و بخوابم.

پروتیوس بس است. من طالع تو را در چشمانت می‌خوانم.

آیا این بت بود که مورد پرستش تو است؟

والنتین خود اوست. آیا به نظر تو یک فرستاده آسمانی نیست؟

پروتیوس خیر، ولی یک نمونه کامل زمینی است.

والنتین او را آسمانی بخوان.

پروتیوس نسبت به او چاپلوسی نمی‌کنم.

والنتین پس به من چاپلوسی کن چون عشق مشتاق تعریف است.

پروتیوس وقتی که بیمار بودم تو به من قرصهای تلخ می‌دادی. و من هم باید همان مداوا را درباره تو بکنم.

والنتین پس حقیقت را درباره او بگو. اگر آسمانی نیست دست کم موجودی است که نسبت به تمام موجودات زمینی برتر است.

پروتیوس جز محبوبه من.

والنتین دوست من، استثنایی به کار میر مگر اینکه بخواهی تقصی در وجود محبوبه من پیدا کنی.

پروتیوس آیا دلیلی ندارم که محبوبه خودم را ترجیح دهم؟

والنتین من هم به تو کمک می‌کنم که او را ترجیح دهی؛ او را با اعطای این افتخار به مقامی

ارجمند خواهم رساند؛ باشد که او حامل دنباله لباس خانم من باشد که نگذارد زمین پست از

دامن او بوسه‌ای بلزد و بعد آن قدر از این احسان دچار نخوت گردد که نسبت به ریشه گل‌های

تابستانی تحقیر روا دارد و در نتیجه آن، زمستانی سخت، تا ابد برقرار گردد.

پروتیوس والنتین، این چه گزاره‌ای است؟

والنتین پروتیوس، مرا ببخش. آنچه من قادرم بکنم در مقابل او که تمام موجودات شایسته را هیچ

می‌شمارد هیچ است. او متحصربه‌فرد است.

پروتیوس پس او را تنها بگذار.

والنتین به خاطر تمام دنیا هم چنین نمی‌کنم. چه می‌گویی، او متعلق به من است و من با داشتن

جوهری چون او مانند دهها دریایی پربرکت هستم که تمام شنهایشان مبدل به مروارید و

آبهایشان تبدیل به شهد و صخره‌هایشان مبدل به زر گردد. مرا ببخش که افکارم متوجه تو

نیست؛ چون می‌بینی که دیوانه معشوقه خود شده‌ام. رقیب ابله من که مورد توجه پدر اوست به

خاطر اینکه ثروتی هنگفت دارد همراه این دختر رفته و من ناچارم به دنبال آنها بروم؛ چون تو

می دانی که عشق مملو از حسادت است.

پروتیوس ولی آیا او تو را دوست دارد؟

والنتین بله، ما نامزد شده ایم. از آن بالاتر اینکه ساعت ازدواج ما تعیین گشته و ترتیب زیرکانه و مخفیانه فرار ما هم داده شده است و معین شده که چطور بایستی از پنجره اتاقش به وسیله نردبان طنابی بالا بروم و درباره تمام نقشه ها و توطئه هایی که به خوشبختی ما کمک می کند توافق شده است. ای پروتیوس عزیز، ما من به اتاقم بیا. و یا نصایح خود در این قضیه مرا یاری کن.

پروتیوس تو پیش از من برو بعد من می آیم. اکنون ناچارم خارج شوم تا وسایلی را که مورد احتیاج است از کشتی پیاده کنم و به زودی به تو خواهم پیوست.

والنتین آیا شتاب خواهی کرد؟

پروتیوس بلی. [والنتین خارج می شود.] همان طور که یک حرارت، حرارت دیگری را بیرون

می کند یا یک میخ با قدرت خود میخ دیگری را خارج می سازد خاطره عشق گذشته من، با عشقی تازه، بکلی از یاد رفته است. آیا تمجید من یا ستایش والنتین یا کمال واقعی خود او یا تخطی نادرست من است که مرا وادار می کند بدون داشتن دلیل این طور استدلال کنم؟ او

زیباست و جولیا هم که دوستش دارم یا باید گفت دوستش داشته همین طور است. عشق من نسبت به او، مانند تصویری که از موم ساخته شده باشد، در مقابل آتش، ذوب گشته و دیگر شباهتی به آنچه بود ندارد. فکر می کنم اشتیاق من از دیدن والنتین رو به سردی رفته و او را مانند گذشته دوست ندارم. ولی این دوشیزه مرا مفتون خود ساخته و به همین جهت است که والنتین را چندان دوست ندارم. من که او را بدون شناسایی این قدر دوست دارم هنگامی که او را بهتر

شناسم چقدر دلباخته او خواهم شد. تاکنون فقط تصویر او را مشاهده کرده ام و همین تصویر فروغ عقلم را بکلی خیره خود ساخته است. ولی وقتی که درجه کمال او را ببینم دیگر عقل را بکلی از کف خواهم داد و کور خواهم شد. اگر بتوانم از عشق گمراه خود جلوگیری کنم چنین خواهم کرد وگرنه برای تصاحب او تمام هنر خود را به کار خواهم بست. [خارج می شود.]

صحنه پنجم

[همان محل. یک خیابان]

[اسپید و لانس جداگانه وارد می شوند.]

اسپید لانس، به درستی خودم قسم که از آمدن تو به میلان خرسندم.

لانس قسم مخور ای جوان عزیز، چون خرسند نیستی. من همیشه این حساب را می کنم که یک مرد کارش تمام نیست تا اینکه او را به دار آویزند و هرگز ورود او به هیچ محلی مایه خرسندی نیست مگر اینکه حسابش را تسویه کرده باشد و خانم میزبان به او خوشامد بگوید.

اسپید بیا، ای دیوانه، من و تو با هم به میکده می رویم و در مقابل پنج پنس، پنج هزار خوشامد به

تو گفته خواهد شد. ولی بگو ببینم پسر، اربابت چگونه از خانم جولیا جدا شد؟

لانس پس از اینکه یکدیگر را با حالتی جدی در آغوش گرفتند با حالتی شوخی از یکدیگر جدا شدند.

اسپید ولی آیا قرار است خانم با او ازدواج کند؟

لانس نه.

اسپید پس او با خانم ازدواج خواهد کرد؟

لانس آن هم نه.

اسپید پس عهد خود را شکسته اند؟

لانس نه، هر دوی آنها مانند یک ماهی سالم و کامل هستند.

اسپید خوب، پس این چه وضعی است؟

لانس وضع خوبی است. وضع آقا خوب است و وضع خانم هم خوب.

اسپید چقدر تو احمق! نمی فهمم چه می گویی.

لانس تو چقدر بی شعوری که نمی توانی بفهمی! عصای من هم آن را درک می کند.

اسپید آنچه را که تو می گویی؟

لانس بلی، و آنچه را هم که می کنم. ببین، من تکیه می کنم و عصایم می فهمد منظورم چیست.

اسپید بلی، در زیر فشار تو قرار می گیرد.

لانس در زیر فشار قرار گرفتن و درک کردن هر دو یکی است!

اسپید حقیقت را بگو ببینم. آیا این وصلت سر می گیرد؟

لانس از سگم بپرس. اگر گفت بلی، سر می گیرد، اگر گفت نه سر می گیرد؛ و اگر دمش را تکان داد و چیزی نگفت سر می گیرد.

اسپید پس نتیجه این است که سر می گیرد.

لانس تو هرگز نمی توانی چنین رازی را از من جز از راه تمثیل به دست آوری.

اسپید خوب است که اقل از این راه موفق می شدم. ولی لانس، اگر بدانی که ارباب من حسابی

عاشق شده چه می گویی؟

لانس او در نظر من هرگز چیزی جز این نبود.

اسپید جز چه؟

لانس طبق آنچه درباره اش نقل می کنی، یک کودن^۴ حسابی.

اسپید عجب احمقی هستی! گفته مرا درست نفهمیدی.

۱. در اینجا لانس از شباهت بین دو کلمه understand و stand under استفاده و شوخی می کند.

۲. در این مورد کلمه lubber را به معنی شخص کودن به جای کلمه lover به معنی عاشق به کار می برد.

لانس ابله، مقصودم تو نبودى بلکه اربابت بود.

اسپید به تو گفتم که اربابم عاشقى آتشین مزاج شده است.

لانس من هم به تو می‌گویم برای من اهمیتی ندارد اگر با این عشق خود را هم بسوزاند. اگر حاضری بیا به می‌کده برویم وگرنه یک عبری و یهودی هستی و لایق نام عیسوی نیستی.

اسپید چرا؟

لانس چون آن قدر در وجود خود احسان نداری که یک عیسوی را با نوشیدنی مهمان کنی.

حاضری برویم؟

اسپید در خدمتم. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[همان محل. قصر دوک]

[پروتیوس وارد می‌شود.]

پروتیوس ترک کردن جولایای خودم عهدشکنی محسوب خواهد شد؛ دوست داشتن سیلویای زیبا

عهدشکنی محسوب خواهد شد؛ خطا کردن نسبت به دوستم هم عهدشکنی محسوب خواهد

شد. همان نیرویی که بار اول مرا واداشت که سوگند یاد کنم، اکنون برمی‌انگیزد که سه بار عهد

بشکنم. عشق، به سوگند خوردن وادارم کرد؛ و عشق، به نقض عهد وامی‌دارم. ای عشق! که مرا

این طور با ملامفت دچار وسوسه می‌سازی! اگر تو مرتکب گناه شده‌ای به من که پیرو توام

بیاموز به چه بهانه‌ای باید متوسل شوم. نخست ستاره درخشانی را می‌پرستیدم، ولی اکنون

خورشید آسمان را می‌پرستم. عهدی که بدون تعمق بسته شده باشد پس از تفکر قابل نقض

است. و آن که اراده ندارد که به بصیرت خود بیاموزد که چیز بد را با خوب معاوضه کند فاقد

شعور است. اف بر تو ای زبان بی‌زراکت که کسی را بد می‌نامی که برتریش را بارها با بیست

هزار سوگندی که در عمق روحت به تأیید رسیده است ادعا کرده‌ای! من نمی‌توانم ترک عشق

کنم و عشق می‌ورزم؛ ولی در مورد کسی که محبوبه من بوده ترک عشق کرده‌ام. من جولیا و

والنتین را از کف می‌دهم؛ زیرا اگر آنها را نگاه‌دارم وجود خویش را از کف خواهم داد. اگر آنها

را از کف بدهم در مقابل والنتین، وجود خود و در مقابل جولیا، سیلویا را می‌بایم. وجود من برای

خودم عزیزتر از یک دوست است چون عشق به خودی خود بینهایت گرانبهاست و همان

خداوندی که سیلویای زیبا را به وجود آورده می‌داند که زیبایی سیلویا جولیا را مانند یک حبشی،

تیرمرنگ نشان می‌دهد. من از یاد خواهم برد که جولیا زنده است و این مطلب را در خاطر

نگاه می‌دارم که عشق من نسبت به او مرده است. والنتین را دشمن خود خواهم دانست و سعی

می‌کنم با دوستی سیلویا، دوست عزیزی به دست آورم. من دیگر نمی‌توانم نسبت به خود وفادار

بمانم بدون اینکه مرتکب خیانتی نسبت به والنتین شوم. او قصد دارد امشب با نردبانی از طناب،

از پنجره اتاق سیلویای آسمانی بالا رود و مرا مشاور و همدست خود ساخته است. ولی من

بی‌تأمل، پدر سیلویا را آگاه خواهم ساخت که چه دسیسه‌ای برای فرار طرح کرده‌اند. و او آن

قدر خشمگین خواهد شد که والنتین را تبعید خواهد کرد. چون مایل است که توریو با دخترش

ازدواج کند. ولی پس از رفتن والنتین من با نیرنگ و تدبیر خود تیغ تیز توریو را کند خواهم کرد و

مانع او خواهم شد. ای عشق، همان طور که مرا در طرح این نقشه راهنمایی کرده‌ای به من بیاموز

که چگونه می‌توانم به سرعت به منظور خود نایل شوم! [خارج می‌شود.]

صحنه هفتم

[درونا. خانه جولیا]

[جولیا و لوستا وارد می‌شوند.]

جولیا لوستا، مرا راهنمایی کن. ای دختر مهربان، مرا یاری کن. به خاطر محبتی که نسبت به من

داری از تو که لوح افکار منی، لوحی که تمامی ضمیرم به طور وضوح در آن متقوش شده است،

تمننا دارم به من بیاموزی و وسیله‌ای نشان دهی که چگونه می‌توانم در مقابل شرافت خود سفری

را برای دیدن پروتیوس محبوبم آغاز کنم.

لوستا متأسفانه راهی دور و دراز و خستگی‌آور است.

جولیا زایر فدایی هرگز خسته نمی‌شود که با گامهای ضعیف خود از سرزمینهای وسیع بگذرد. و

آن زنی که بالهای عشق را وسیله پرواز خود قرار می‌دهد در این مورد ترسی ندارد؛ بخصوص

وقتی که این پرواز به سوی کسی است که آن قدر عزیز و وجودش مانند پروتیوس کامل و

آسمانی است.

لوستا بهتر است خودداری کنی تا پروتیوس بازگردد.

جولیا مگر نمی‌دانی که دیدار او غذای روح من است؟ به خاطر کمبایی این غذایی که آرزوی آن

را داشته‌ام، و مدت مدیدی که در این آرزو گذرانده‌ام، ترحم کن. اگر تو می‌دانستی احساسات

درونی عشق چیست، به همان صورت که تو می‌توانستی آتش را به وسیله برف برافروزی همان

قدر سعی می‌کردی با کلمات خود آتش عشق را فرونشانی.

لوستا من سعی ندارم که آتش عشق شما را فرونشانم بلکه می‌خواهم شعله‌های سوزان آن را

تعديل کنم که مبادا بیش از حد عقل و تدبیر بسوزاند.

جولیا هر چه بیشتر از آن جلوگیری کنی بیشتر می‌سوزاند. تو می‌دانی که اگر در راه جویاری که

زمزمه کنان می‌گذرد مانعی بگذارند خشمگین و متلاطم می‌شود؛ ولی وقتی که در مسیر طبیعی

سدی نباشد آهنگ دلنشینی در تماس با سنگهای صاف و شفاف به وجود می‌آورد و در سفر

خود به هر نی و علفی که برخورد بوسه‌ای می‌زند و به این صورت از بیخ و خمهای بیشمار

می‌گذرد و با عشو و ناز به اقیانوس متلاطم می‌رسد. پس بگذار پروم و اگر مانعی در مسیر من

نگذاری مانند همان جویبار ملایم، شکبیا خواهم بود و هر گام خسته کننده را تفریح کنان برمی دارم تا آخرین گام به محبوبه رساندم سپس در آنجا به استراحت می پردازم آن سان که روح وارسته ای، پس از تحمل آشفته گهای بسیار، به بهشت برین می رسد.

لوستا ولی قصد دارید با چه لباسی به سفر بروید؟

جولیا لوستای مهربان، به من لباسی بده که برازنده یک غلام بچه موقر باشد.

لوستا خانم، در این صورت باید موهای خود را بچینید.

جولیا نه، دختر، من آن را با نخهای ابریشمین طوری می بندم که به صورت جعبه های به هم بافته شده عشاق درآید. عجیب به نظر آمدن، شایسته جوانی است که بخواهد مسن تر از من به نظر آید.

لوستا خانم، شلوار شما چه نوع برشی باید داشته باشد؟

جولیا طوری متناسب و پرازانده باشد که یک خیاط، مرا با یک مرد اشتباه کند و بپرسد چه نوع برشی را دوست دارم. به هر حال از نوع برشی باشد که تو دوست داری، لوستا! اگر مرا دوست داری جامه ای به من بده که فکر می کنی مناسب و موقر است.

ولی بگو ببینم ای زنه دنیا درباره من چه فکر خواهد کرد که به چنین سفر عجیبی دست زده ام؟ می ترسم مرا رسوا کنند.

لوستا اگر چنین فکر می کنی در خانه بمانید و خارج نشوید.

جولیا خیر، این کار را نمی کنم.

لوستا پس هرگز فکر نکنی شدن را به خود راه ندهید و بروید. اگر موقعی که به آنجا وارد شدید پروتیوس از آمدن شما شاد شد مهم نیست که چه کسی از رفتن شما ناشاد شود ولی می ترسم او از این بابت شاد نشود.

جولیا لوستا، این ترس، کوچک ترین ترس من است. هزاران سوگند، دریای اشکش، و نمونه های بیشماری از شواهد عشقش، همه امید می دهد که پروتیوس از دیدن من شاد خواهد شد.

لوستا سوگند و جز آن همه در خدمت مردان ریا کارند.

جولیا چنین مردانی که این علائم را به منظور پلیدی به کار می برند پست اند. ولی در تولد پروتیوس ستارگان فرخنده تری دست داشتند. گفته او پیمان است و سوگند او پیام خداست. عشقش واقعی است و افکارش بی آلاش. اشکهای او پیامهای خلوص از قلب او می آورند.

قلب او به همان اندازه که آسمان از زمین فاصله دارد از تزویر و ریا دور است.

لوستا از خداوند مسلت دارم که وقتی به او می رسید چنین باشد.

جولیا اگر تو مرا دوست داری این بیعدالتی را نسبت به او مرتکب مشو که عقیده راسخی درباره حقیقت او نداشته باشی. بلکه باید با دوست داشتن او شایسته دوستی من باشی. اکنون با من به اتاقم یا تا ببینم احتیاج به چه چیزی دارم که برای این سفر طولانی مجهز شوم. آنچه را متعلق به

من است از قبیل دارایی و زمین و نام نیک خود در اختیار تو می گذارم که در عوض آن سعی کنی هر چه زودتر وسایل حرکت مرا فراهم آوری. بیا، جواب مده بلکه بی تأمل به این کار بشتاب. زیرا من نسبت به هر گونه تعویق بیطاقم. [خارج می شوند.]

برده سوم

صحنه اول

[سیلان، قصر دوک]

[دوک، توریو، و پروتیوس وارد می شوند.]

دوک آقای توریو، تمنا دارم ما را کمی تنها بگذارید چون رازهایی هست که باید درباره اش گفتگو کنیم. [توریو خارج می شود.]

پروتیوس ای سرور بزرگوار، آنچه من می خواهم فاش کنم محبت و دوستی به من حکم می کند آن را مستور دارم. ولی وقتی که تفقد و ملاطفت شما را نسبت به خویش با اینکه شایستگی آن را ندارم به یاد می آورم وظیفه ام مرا وادار می سازد مطلبی را بیان کنم که هیچ ثروت دنیوی قادر نبود آن را از سینهام بیرون آورد. ای امیر والاتباره، بدانید که آقای والتین، دوست من، قصد دارد امشب دختر شما را برباید. و نقشه خود را با من در میان نهاده است. می دانم تصمیم شما این است که او را به توریو بدهید که مغفور دختر شماست. و اگر او را به این صورت از شما بربایند لطمه ای شدید به زندگی شما خواهد خورد. به این جهت به خاطر وظیفه شناسی ترجیح دادم با دوست خود در اجرای نقشه اش مخالفت ورزم، میاد با کتمان آن باعث نزول غصه های فراوان بر شما شوم؛ که اگر از آن جلوگیری نشود چنان رشته زندگی شما را از هم خواهد گسست که پیش از موعد طبیعی موجب مرگ شما خواهد شد.

دوک پروتیوس، من از درستکاری و توجه تو سپاسگزارم و برای جبران آن تا وقتی که زنده ام آنچه از من می خواهی بخواه. خود من بارها هنگامی که شاید تصور می کردند به خوابی عمیق فرو رفته ام ناظر عشق و روزی آنها بوده ام. و بسا قصد داشته ام آقای والتین را از حضور در دربار و تماس با او نهی کنم. ولی از ترس اینکه میاد بدگمانیم مرا دچار خطا سازد و بدون دلیل باعث هتک حرمت این مرد گردد - یعنی شتابزدگی سیموردی روا دارم که همواره از آن اجتناب کرده ام - به این جهت او را با ملاطفت نگریسته ام و نتیجه اش همان چیزی است که اکنون تو خود برای من فاش ساخته ای. و برای اینکه از ترس من درباره این جریان آگاه شوی به تو می گویم که چون می دانستم که یک جوان حساس به آسانی دچار وسوسه می شود هر شب دخترم را در برجی بلند جای می دهم که کلید آن نزد خود من است و نمی توان او را از آنجا ربود. **پروتیوس** ای سرور شریف، بدانید که آنها طریقی پیش خواهند گرفت که او از پنجره اتاق خانم بالا برود و با نردبانی از طناب او را پایین بیاورد. این دلدادۀ جوان اکنون رفته است آن را فراهم

کند و به زودی در اینجا حضور خواهد یافت. و اگر مایل باشید می توانید مانع او شوید. ولی ای سرور عزیز، این کار را طوری با مهارت انجام دهید که نتواند حدس یزند من راز او را فاش ساخته‌ام؛ زیرا علاقه من به شما، نه تنفرم نسبت به دوست خود، باعث شده است که نقشه او را به اطلاع شما برسانم.

دوک به شرافتم سوگند که هرگز نخواهم گذاشت او بفهمد که تو مرا از این مطلب آگاه ساخته‌ای. پروتئوس خندانگهدار، سرورم. آقای والتین می‌آید. [خارج می‌شود].
[والنتین دارد می‌شود].

دوک آقای والتین، با این عجله کجا می‌روید؟

والنتین با اجازه والا حضرت عرض می‌کنم که فرستاده‌ای منتظر است نامه مرا به دوستانم برساند و من می‌روم که نامه‌ها را به او تحویل دهم.

دوک آیا نامه‌های مهمی است؟

والنتین فقط حاکی از سلامتی و رفاه من در دربار شماست.

دوک پس مهم نیست. کمی نزد من بمان؛ زیرا می‌خواهم درباره مسئله‌ای که مربوط به خودم است با تو سخن گویم. و از تو می‌خواهم که رازم را نگاه داری. تو بی اطلاع نیستی که من قصد داشته‌ام بین دوستم توریو و دخترم وصلتی به وجود آید.

والنتین از آن بخوبی آگاهم، قربان. قطعاً وصلتی عالی و شرافتمندانه است. باضافه این، نجیب‌زاده سرشار از فضیلت و سخاوت و ارزش و خصائلی است که شایسته همسری دختری چون دختر زیبای شماست.

آیا عالیجناب نمی‌توانید دخترتان را ترغیب کنید او را بپسندد؟

دوک نه، باور کن که نمی‌توانم. او ترشرو و بدخلق و سرکش و مغرور و نافرمان و لجوج و وظیفه‌شناس است. نه توجه دارد که فرزند من است و نه از من که پدرش هستم واهمه‌ای دارد. و به تو می‌توانم این مطلب را بگویم که پس از تفکر و تعمق به این نتیجه رسیدم که فرور او محبتش را از قلبم بدر کرده است و با وجودی که تصور می‌کردم بقیه عمر خود از وظیفه‌شناسی فرزندم بهره‌مند شوم اکنون تصمیم گرفتم همسری برگزینم و او را تسلیم هر کسی کنم که مایل به گرفتن او باشد. در این صورت فقط زیبایی او تنها جهیزش خواهد بود زیرا از طرف من نه محبتی خواهد دید و نه مساعدتی.

والنتین در این مورد والا حضرت میل دارند من چه بکنم؟

دوک در ورونا بانویی است که مورد توجه من است. او زنی خجول و متواضع است و صراحت مرا در این سن نمی‌پسندد؛ به این جهت می‌خواهم از راهنمایی تو استفاده کنم زیرا مدهاست رسم معاشره را فراموش کرده‌ام. و از آن گذشته رسم و راه زمانه تغییر یافته است، به این جهت می‌خواهم بدانم چطور و کدام طریق را باید پیش گیرم تا در چشمان درخشان او جلوه کنم.

والنتین اگر به سخن شما احترام نمی‌گذارد دل او را با هدایا به دست آورید. جواهرات بی‌زبان در عین سکوت قادرند سریع‌تر از کلمات به ضمیر زن نفوذ کنند.

دوک ولی او نسبت به هدیه‌ای که برایش فرستادم تحقیر روا داشت.

والنتین زن گاهی نسبت به آنچه او را شاد می‌سازد تحقیر روا می‌دارد. پس هدیه دیگری برایش بفرستید و هرگز او را ترک نکنید. چون تحقیر اولیه، عشقی را که بعداً به وجود می‌آید تقویت می‌کند. اگر جبین در هم کشد به خاطر تنفر از شما نیست بلکه برای این است که عشقی شدیدتر در وجود شما برانگیزد. اگر سرزنش روا بدارد برای این نیست که شما را دور کند. چون اگر ابلهان تنها بمانند دچار یأس و آشفتگی می‌شوند. پس هر چه او بگوید شما عقب‌نشینی نکنید. چون وقتی او می‌گوید «برو» مقصودش این نیست که دور شوید. از او تعریف و تمجید کنید و صفات او را بستاينيد و اگر رنگ زنان تیره و سیاه باشد آن را چهره فرشتگان بخوانید. به نظر من اگر مردی زبان داشته باشد و نتواند با آن عشق زنی را به دست آورد مرد نیست.

دوک ولی دوستانش وعده داده‌اند که او را به جوانی شایسته بدهند و نمی‌گذارند مردی به او

تزدیک شود؛ به طوری که در عرض روز نمی‌توان او را دید.

والنتین در این صورت هنگام شب به او نزدیک شوید.

دوک ولی درها را بسته‌اند و کلید را نگاه داشته‌اند؛ به طوری که هیچ مردی نمی‌تواند هنگام شب به ملاقات او برود.

والنتین چه مانعی دارد که انسان از پنجره داخل شود؟

دوک اتاقش در قسمت فوقانی و دور از سطح زمین است و طوری ساخته شده که جلوتر قرار گرفته و نمی‌توان بدون خطر مرگ از آن بالا رفت.

والنتین در این صورت نردبانی که با مهارت از طناب ساخته شده و دارای قلابهایی باشد که بتوان آن را بالا انداخت تا به نقطه‌ای گیر کند وسیله خوبی خواهد بود که هر دلباخته متهوری، چون «لیاندر» از پنجره «هیرو» بالا رود.^۱

دوک چون تو بزرگزاده هستی به من بگو چگونه می‌توان چنین نردبانی را به دست آورد؟

والنتین لطفاً بفرمایید چه موقع می‌خواهید از آن استفاده کنید؟

دوک همین امشب. چون عشق مانند کودکی است که آرزوی هر چیزی را دارد که بتوان به دست آورد.

والنتین تا ساعت هفت، این نردبان را فراهم خواهم کرد.

دوک ولی گوش کن. من تنها نزد او خواهم رفت. چطور می‌توانم نردبان را با خود ببرم؟

والنتین سرور من، بسیار سبک است، طوری که می‌توانید زیر هر ردای بلندی آن را حمل کنید.

۱. Hero و Leander دو دلایه قدیمی یونانی بودند که داستانی درباره آنها نرشته شده است.

دوک آیا ردایی به بلندی ردای تو می‌تواند به چنین منظوری کمک کند؟
والنتین بله، سرور بزرگوار.

دوک پس بگذار آن را ببینم. من هم چنین ردایی را فراهم خواهم کرد.
والنتین قربان، هر توع ردایی مناسب خواهد بود.

دوک آن را چطور باید ببوشم؟ تمنا دارم اجازه دهی آن را ببوشم. این نامه چیست؟ چه نوشته است؟ «به سیلویا». آه، در اینجا وسیله‌ای هم برای اقدامات فراهم شده است. من به خود برای اولین بار اجازه می‌دهم مُهر آن را بشکنم. [می‌خواند:]

افکار من هر شب نزد سیلویای خود منزل می‌کند
و در مقابل من که آنها را اعزام می‌دارم غلامی بیش نیستند.

آه، اگر ارباب آنها می‌توانست به همان نرمی بیاید و برود
خود را در آن نقطه‌ای جای می‌داد که آنها عاری از احساس آرمیده‌اند!

افکار من که بیک منتد در سینه پاکت تو خفته‌اند.

در حالی که من که فرمانروای آنها هستم و آنها را با توصیه‌های فراوان
اعزام می‌دارم لعنت به ملاطفتی می‌فرستم که نسبت به آنها ابراز می‌شود.

چون خود من در خوشبختی خدمتگزارانم سهیم نیستم؛
به خود لعنت می‌فرستم؛ زیرا به وسیله من اعزام شده‌اند
و جایی منزل گزیده‌اند که حق ارباب آنهاست.

این یکی چیست؟

سیلویا، امشب تو را آزاد خواهم کرد.

بلی چنین است و این هم نردبانی است که به این منظور فراهم شده.

ای «فائیتون» که پسر «مروپس»^۱ هستی تو آرزو داری که اربابه آسمانی را هدایت کنی و با
گستاخی و حماقت خود دنیا را بسوزانی؛ آیا می‌خواهی خود را به ستارگان برسانی چون به روی
تو می‌درخشند؟ برو، ای مزاحم پست! ای غلام بلندپرواز! لبخند خود را به همقطاران خود اعطا
کن و بدان که شکیبایی من که از حد شایستگی تو بیشتر است این احسان را به تو روا می‌دارد که
اجازه بدهم از اینجا بروی. برای این احسان بیش از تمام ملاطفتهایی که به تو کرده‌ام، و همه

۱. مقصودش روی سینه دختر است زیرا در قدیم رسم بود که بانوان زیر پیراهن خود، در قسمت روی سینه، جیبی می‌دوختند که نامه‌های عاشقانه و اشیای گرانبها را در آن جای می‌دادند.

۲. Merops شوهر Clymene بود که در نتیجه علفبازی با Ploelus خدای آفتاب پسری به نام Phaeton به دنیا آورد. فائیتون که پسری عجول و ابله بود از پدر درخواست کرد اجازه دهد اربابه او را یک روز به دور دنیا براند ولی چون مهارتی در راندن نداشت نزدیک بود زمین و آسمان را به آتش بکشد. خدای خدایان عظیم‌گین شد و او را از اربابه پرتاب کرد و به رودخانه پرت انداخت.

آنها بیش از حد لزوم به تو اعطا شده، سپاسگزاری کن. ولی اگر در قلمرو من لحظه‌ای بیش از آنچه لازم است تا تو را با شتاب لازم از دربار من دور کند بمانی به خداوند قسم که خشم من از حد محبتی که تاکنون نسبت به تو و دخترتم داشته‌ام خواهد گذشت. برو، من حاضر نیستم بهانه‌های پوچ تو را بشنوم و اگر به زندگی خود پای‌بند هستی هر چه زودتر از اینجا دور شو.

[خارج می‌شود.]

والنتین چرا به جای یک زندگی شکنجه‌آمیز مرگ نصیب نشود؟ مردن یعنی تبعید از وجود خودم و سیلویا هم وجود من است. و تبعید از مجاورت او تبعید خود از خویش است. و تبعید مرگ آسایی محسوب می‌شود. چه فروغی را می‌توان فروغ دانست اگر سیلویا را نتوان دید؟ چه شادمانی شادمانی است اگر سیلویا در دسترس نباشد؟ مگر اینکه تصور شود که او نزدیک است و با رؤیایی از کمال دل‌خوش داشت. اگر هنگام شب نزد سیلویا نباشم ترانه هزاردستان مفهومی ندارد. اگر هنگام روز سیلویا را نظاره نکنم روزی وجود نخواهد داشت که نظاره کنم. او ماهیت وجود من است و اگر با تأثیرات او پرورش نیابم و فروغی کسب نکنم و محبوب نباشم و زنده نمانم، وجود من پایان خواهد یافت. من با فرار از حکم مرگ آسای دوک از مرگ نمی‌گریزم. اگر در اینجا بمانم در انتظار مرگ هستم در حالی که با فرار از اینجا از زندگی گریخته‌ام.

[پروتیوس و لانس وارد می‌شوند.]

پروتیوس بدو پسر، بدو او را پیدا کن.

لانس آهای؟ آهای؟

پروتیوس چه می‌بینی؟

لانس همان کسی را که در جستجویش هستیم؛ بدون اینکه یک مواز سرش کم شده باشد؛ والنتین است.

پروتیوس والنتین؟

والنتین نه.

پروتیوس پس کیست؟ روح اوست؟

والنتین آن هم نیست.

پروتیوس پس چه موجودی است؟

والنتین هیچ.

لانس آیا هیچ می‌تواند حرف بزند؟ ارباب، اجازه می‌دهید بزنم؟

پروتیوس به چه کسی می‌خواهی بزنی؟

لانس به هیچ.

پروتیوس ای شیاد، ساکت باش.

لانس ارباب، من به هیچ ضربتی می‌زنم. اجازه فرمایید که...

پروتیوس پسر، گفتم ساکت شو. والتین، دوست من، با تو سخنی می‌گویم.
والنتین گوشه‌های من گرفته و دیگر قدرت شنوایی خیرهای خوش را ندارد. زیرا اخبار بد
 بیشماری آن را قبضه کرده است.

پروتیوس پس خبرهایم را در سکوت مدفون می‌سازم. زیرا اخبار ناگوار و ناهنجار و بدی است.
والنتین آیا سیلویا مرده است؟
پروتیوس نه، والتین.

والنتین درست گفتی؛ زیرا والتین برای سیلویای مقدس وجود ندارد. آیا مرا ترک کرده است؟
لانس آقا، اعلام شده است که شما تبعید شده‌اید.

پروتیوس عجب خبر تازه‌ای! تو از اینجا و از مجاورت سیلویا و من که دوست تو هستم تبعید
 شده‌ای.

والنتین مدتی است در فکر این مصیبت بوده‌ام و بیش از این قابل تحمل نیست. آیا سیلویا
 می‌داند که من تبعید شده‌ام؟

پروتیوس بلی. بلی. و او در مقابل این حکم که در صورتی که لغو نشود بشدت اجرا خواهد شد
 دریایی از قطرات مرورید، که برخی آن را اشک می‌نامند، نثار کرده است. این قطرات را به
 پای پدر تندخوی خود ریخت و در حالی که زانو زده بود تضرع می‌کرد و دستها را که سفیدی آن
 برازندگی داشت و گویی رنگ‌پریدگی آن از مصیبتی که به وی نازل شده بود حکایت می‌کرد به
 هم می‌سایید. ولی نه زانوهای خم‌شده و نه آن دستهای پاکی که به حالت تضرع دراز شده بود و
 نه آه‌های غم‌انگیز و ناله‌های عمیق و نه اشک‌های نقره‌فام قادر بود در قلب بیرحم پدرش نفوذ کند
 که می‌گفت «اگر والتین را در اینجا بگیری باید اعدام شود.» و شفاعت سیلویا به قدری او را
 آشفته‌خاطر ساخت که وقتی او تمنای لغو حکم را کرده پدرش امر داد او را به زندان ببرند و
 تهدید کرد که او را همان‌جا نگاه دارد.

والنتین بس است؛ مگر اینکه کلمه‌ی بدی تو آن قدر نیروی اهریمنی داشته باشد که بتواند به
 زندگی من پایان دهد. در این صورت از تو تمنا می‌کنم آن را به گوش من بخوانی که در حکم
 ترانه‌ی پایان ماتم بی‌پایان من باشد.

پروتیوس از شکوه و ناله برای آنچه به دست تو نیست خودداری کن. و در فکر راهی باش که تو
 را در این مصیبت یاری کند. مرور زمان، پرستار و پرورش‌دهنده‌ی نیکبهاست. اگر تو در اینجا
 بمانی نخواهی توانست محبوبه‌ی خود را ببینی. و از آن گذشته اقامت تو عمرت را کوتاه‌تر خواهد
 کرد. امید برای یک عاشق مانند عصایی است. به کمک آن از اینجا گام بردار و برو و از آن
 استمداد کن تا تو را در مقابل افکار یأس آور حمایت کند. اگر تو نمی‌توانی اینجا بمانی لااقل
 نامه‌هایت به اینجا خواهد رسید. و اگر آنها را نزد من بفرستی در سینه‌ی سفید چون شیر محبوبه‌ات
 جایشان خواهم داد. اکنون وقت آن نیست که به مباحثه بپردازیم. بیا تا تو را از دروازه شهر

بیرون برم و پیش از اینکه از تو جدا شوم به تفصیل درباره‌ی آنچه مربوط به خوشبهای تو است
 گفتگو می‌کنیم. اگر به فکر خود نیستی لااقل به خاطر عشق خود نسبت به سیلویا متوجه خطر
 خود باش و با من بیا.

والنتین لانس، از تو خواهش دارم اگر خدمتکار مرا دیدی به او بگو شتاب کند و در دروازه
 شمالی شهر به من ملحق شود.

پروتیوس برو، پسر، و او را پیدا کن. بیا والتین.

والنتین ای سیلویای عزیزم! ای والتین بدبخت! [والنتین و پروتیوس خارج می‌شوند.]

لانس ببینید، من یک ابله هستم ولی آن قدر شعور دارم که بفهمم اربابم مرد شیادی است. ولی
 مهم نیست؛ به شرطی که بیش از یک شاید نباشد. اکنون که می‌دانم من عاشق شده‌ام
 آسوده‌خاطر نیست ولی به هر حال من عاشقم و قوت چندین اسب هم نمی‌تواند آن را از دل من
 برکند. همین طور نخواهم گفت چه کسی را دوست دارم. گرچه باید گفت زنی را دوست دارم
 ولی به خودم هم نخواهم گفت کدام زن را. ولی به هر حال دختری شیرفروش است. او صفاتی
 دارد که از یک سگ آبی ممتازتر است؛ اگرچه یک عیسوی معمولی بیش نیست.

[کاغذی را از جیب بیرون می‌آورد.] این وصف حال اوست. اولاً او می‌تواند چیزها را بیاورد و
 حمل کند. یک اسب هم بیش از این قدرت ندارد؛ اگرچه یک اسب نمی‌تواند چیزی را بیاورد و
 فقط حمل می‌کند. پس او بهتر از یک یابو است. ثانیاً او می‌تواند شیر بدوشد؛ و باید بدانید که
 این، خصیصه‌ی شریف در یک دختر است که دستهایی پاک دارد.

[اسپید وارد می‌شود.]

اسپید خوب، آقای لانس، از اربابیت (mastership) چه خبر؟

لانس کشتی اربابم (master's ship)؟ خوب، در ریاست.

اسپید هنوز از عادات زشت گذشته‌ات دست برداشته‌ای؟ و از درک معنی کلمات عاجزی؟
 خوب بگو در کاغذ تو چه خبرهایی است؟

لانس تیره‌ترین خبری که تا به حال شنیده‌ای.

اسپید چقدر تیره است؟

لانس به سیاهی مرکب.

اسپید بگذار آن را بخوانم.

لانس تنگ بر تو، ای بی‌مغز! تو خواندن نمی‌توانی.

اسپید تو دروغ می‌گویی، می‌توانم.

لانس تو را می‌آزمایم. این را جواب بده: کی تو را به وجود آورد؟

اسپید معلوم است، پسر پدر بزرگم.

لانس ای بیسواد نادان، پسر مادر بزرگت بود. این موضوع ثابت می‌کند که تو خواندن نمی‌توانی.

اسپید پس است، ابله. مرا به وسیله نامهات بیازما.

لانس بگیر. امیدوارم نیکولاس مقدس^۱ تو را یاری کند.

اسپید [می خواند] «اولاً او می تواند شیر بدوشد.»

لانس بله، درست است.

اسپید «ثانیاً، می تواند نوشیدنی خوبی بسازد.»

لانس به همین جهت این ضرب‌المثل را گفته‌اند: «خداوند تو را وارسته سازد که نوشیدنی خوبی می‌سازی.»

اسپید «ثالثاً، می تواند دوزندگی کند.»

لانس این مطلب در حکم این است که بیرسیم آیا واقعاً این طور است؟^۲

اسپید، «چهارم، یافتگی بلد است.»

لانس چه لزومی دارد مرد بلدان اصل و نسب یک زن چیست؟ به شرطی که بتواند جوراب برای او بیافد؟^۳

اسپید «پنجم، او می تواند بشوید و تمیز کند.»

لانس صنعتی عالی است؛ چون در این صورت لزومی ندارد خودش شستشو و تمیز شود.

اسپید «ششم، او می تواند رستندگی کند.»

لانس در این صورت دنیا را روی چرخ می‌گذارم تا او بتواند برای امرار معاش رستندگی کند.

اسپید «آنها هم معایب اوست.»

لانس بلی، معایب به دنبال محاسن می‌آیند.

اسپید «اولاً در موقع روزه گرفتن نباید به علت بوی نفسش او را بوسید.»

لانس خوب، این عیب را می‌توان با یک افطار مرتفع کرده بقیه را بخوان.

اسپید «دوم، دهنی شیرینی‌پسند دارد.»

لانس این یکی جبران نفس ترشیده او را می‌کند.

اسپید «سوم، در خواب صحبت می‌کند.»

لانس مهم نیست به شرطی که هنگام صحبت کردن نخوابد.

اسپید «چهارم، او در سخن گفتن کند است.»

لانس چه شایدهی این را جزو معایب او قلمداد کرده است؟ کند بودن در صحبت تنها حسن یک زن است. تمنا دارم آن را از این فهرست خارج کن و جزو محاسن اصلی او بگذار.

اسپید «پنجم، مغرور است.»

لانس آن را هم کنار بگذار، چون این صفت میراثی از حوا است و نمی‌توان آن را از او گرفت.

اسپید «ششم، دندان ندارد.»

لانس به این هم اهمیتی نمی‌دهم، چون من نان برشته را دوست دارم.^۱

اسپید «هفتم اینکه شرور است.»

لانس به هر حال نکته خوب این است که دندانی ندارد که گاز بگیرد.

اسپید «هشتم، او دلبستگی زیادی به نوشیدنی دارد.»

لانس اگر نوشیدنی خوب باشد عیبی ندارد، اگر او دلبستگی نداشته باشد من دارم، چون به چیزهای خوب باید دلبستگی داشت.

اسپید «نهم، او بیقید است.»

لانس این مطلب درباره زبانش صدق نمی‌کند، چون در همین جا نوشته شده که زبانش کند است.

در مورد کیسه بولش نباید این طور باشد، چون سر آن را خواهم بست. در مورد چیز دیگر ممکن است چنین باشد و آن تقصیر من نیست. خوب، ادامه بده.

اسپید «دهم، موهایش بیش از عقلش است و معایش بیش از موهایش است و ثروتش بیش از معایش است.»

لانس پس است او را خواهم گرفت. در این جمله آخر چندین بار هم متعلق به من بود و هم نبود. بار دیگر آن را تکرار کن.

اسپید «دهم، موهایش بیش از عقلش است...»

لانس موهایش بیش از عقلش است؟ ممکن است چنین باشد، آن را آزمایش خواهم کرد.

نمکدان نمک را مخفی می‌کند، پس مهم تر از نمک است. موهم که مغز را می‌پوشاند مهم تر از مغز است، چون چیز بیشتری چیز کمتری را مخفی می‌کند. بعد از آن چیست؟

اسپید «معایش بیش از موهایش است...»

لانس این درست نیست. باید آن را هم کنار گذاشت.

اسپید «و ثروتش بیش از معایش است.»

لانس این جمله، معایب را به صورتی دلپسند جلوه می‌دهد. من او را خواهم گرفت و اگر وصلت مناسبی باشد، چون چیز غیرممکنی نیست...»

اسپید آن وقت چه می‌شود؟

لانس آن وقت به تو خواهم گفت که اربابت در دروازه شمالی شهر منتظر تو است.

اسپید منتظر من؟

لانس بله، منتظر تو. مگر تو کیستی؟ او انتظار مردانی بزرگ‌تر از تو را کشیده است.

۱. Saint Nicholas از مقدسینی بود که حامی دانشمندان محسوب می‌شد.

۲. لانس از شباهت تلفظ کلمه sew به معنی «دوختن» و so به معنی «بناظر» استفاده و شوخی می‌کند.

۳. در اینجا از دو معنی کلمه stock یکی «اصل و نسب» و دیگری «جوراب» استفاده می‌کند.

۱. مقصودش این است که پس از ازدواج نانه‌ای برشته را به تنهایی خواهد خورد.

اسپید من باید نزد او بروم؟

لانس تو باید نزد او بدوی، چون آن قدر در اینجا معطل شده‌ای که رفتن کافی نیست.

اسپید چرا زودتر نگفتی؟ لعنت بر نامه عاشقانه تو! [خارج می‌شود.]

لانس اکنون او به خاطر خواندن نامه من شلاق خواهد خورد. چه پسر بی تربیتی است که به زور خود را داخل اسرار مردم می‌کند. من هم به دنبال او می‌روم تا از تیبیهش لذت ببرم.

[خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان محل. قصر دوک]

[دوک و توریو وارد می‌شوند.]

دوک آقای توریو، دغدغه نداشته باش، زیرا اکنون که والتین از نظر او دور شده تو را دوست خواهد داشت.

توریو از روزی که او تبعید شده نسبت به من نفرت بیشتری پیدا کرده و از مجالست من دوری می‌کند و مرا مورد تمسخر قرار می‌دهد، به طوری که امیدی به جلب محبت او ندارم.

دوک تأثیر ضعیف عشق مانند تصویری است که بر روی یخ حک شود که با حرارت مختصری تبدیل به آب می‌شود و شکل خود را از دست می‌دهد. گذشت زمان به زودی افکار متجمد او را ذوب خواهد کرد و والتین ناچیز فراموش خواهد شد.

[پروتیوس وارد می‌شود.]

خوب آقای پروتیوس، آیا هموطن شما طبق حکم ما عزیمت کرده است؟

پروتیوس بله سرور من، رفته است.

دوک دخترم از رفتن او اندوهگین است.

پروتیوس قربان، گذشت زمان این اندوه را مرتفع خواهد کرد.

دوک من هم همین طور فکر می‌کنم، ولی توریو به آن معتقد نیست. پروتیوس، ایمانی که نسبت به تو دارم، و تو هم علائمی برای شایستگی به این ایمان نشان داده‌ای، مرا بر آن می‌دارد که بیشتر با تو مشورت کنم.

پروتیوس اگر نتوانم نسبت به عالیجناب وفادار بمانم امیدوارم آن قدر زنده نمانم که به صورت عالیجناب نظر کنم.

دوک تو می‌دانی چقدر تمایل دارم به اینکه وصلت بین آقای توریو و دخترم به مرحله اجرا در آید.

پروتیوس بله قربان، از آن آگاهم.

دوک همین طور تصور می‌کنم تو بی اطلاع نیستی که او با اراده من مخالفت می‌ورزد.

پروتیوس قربان، او موقعی که والتین اینجا بود چنین می‌کرد.

دوک بله، ولی همین رفتار ناپسند را ادامه می‌دهد. چه باید کرد تا این دختر عشق والتین را از یاد ببرد و آقای توریو را دوست بدارد؟

پروتیوس بهترین راه این است که نسبت نادرستی و جبن و پستی اصل و نسب به والتین داده شود؛ یعنی سه چیز که زنان از آن متنفرند.

دوک بله، ولی او تصور خواهد کرد که این تهمت از روی دشمنی است.

پروتیوس اگر دشمن او آن را به زبان آورد، بله. پس باید شخصی که در نظر او دوست والتین محسوب می‌شود با اشارات ضمنی از آن سخن گوید.

دوک پس تو باید این وظیفه را تقبل کنی.

پروتیوس قربان، من از چنین کاری نفرت دارم و وظیفه مناسبی برای یک نجیب‌زاده نیست، بخصوص که برضد دوست صمیمیش باشد.

دوک وقتی که تعریف تو نتواند برای او سودمند باشد، تهمت تو نمی‌تواند به او آزاری رساند، پس این وظیفه نه خوب و نه بد است، چون دوست دیگری آن را از تو تمنا می‌کند.

پروتیوس قربان، مرا قانع ساختید. اگر بتوانم این وظیفه را از طریق ذکر مطلبی که به صورت عیبجویی باشد انجام دهم عشق او نسبت به والتین دوام نخواهد یافت. اگر این عمل، عشق او را نسبت به والتین ریشه کن کند، دیگر دلیلی ندارد که آقای توریو را دوست نداشته باشد.

توریو به این جهت در همان موقعی که رشته عشقی را که نسبت به او دارد باز می‌کنی برای اینکه این رشته دوباره بسته و محکم نگردد رشته این عشق را به دور من ببند و این کار را می‌توانی در حین عیبجویی از والتین با تعریف و تمجید از من انجام دهی.

دوک پروتیوس، ما به خود جرئت می‌دهیم که در این مسئله به تو اعتماد کنیم؛ چون می‌دانیم که طبق عقیده والتین تو از پیروان پایدار عشقی و در مورد عشقت طغیان نمی‌کنی و تغییر عقیده نمی‌دهی. با این اطمینان به تو اجازه می‌دهم نزد سیلویا بروی و به تفصیل با او مذاکره کنی. او بی‌روح و محزون و افسرده شده است و به خاطر دوستی تو با والتین، از دیدن شاد خواهد شد؛ می‌توانی از این فرصت استفاده کنی و تنفر او را نسبت به والتین و عشقت را نسبت به دوست من برانگیزی.

پروتیوس آنچه بتوان کرد انجام خواهیم داد ولی آقای توریو، شما به حد کافی تیزبین نیستید. شما باید از فرصت استفاده کنید و احساسات او را با غزل‌های شکوه‌آمیز که بحور و قوافی آن مملو از پیمانهای وفاداری باشد به خود جلب کنید.

دوک بله، تأثیر اشعاری که در آسمانها سروده شود بسیار شدید است.

پروتیوس به او بگو که در محراب زیبایی او اشکها و آهها و قلب خود را قربانی می‌کنی. آن قدر بنویس تا مرکب تو خشک شود و با اشکهای خود بار دیگر آن را خیس کن و ایباتی پر از

احساسات بساز که حاکی از درستی تو باشد. چون بدان که عود اورفیوس^۱ با رگ و پی سرایندگان سیم‌اندازی شده بود؛ که پنجه طلایی او می‌توانست سنگ و فولاد را نرم سازد و ببر را رام کند و غولهای اقیانوس را وادارد که اعماق ژرف را ترک کنند و بر روی شنه‌ای ساحل به رقص درآیند. پس از این مرثیه‌خوانیهای شکوه‌آمیز با نوازندگان چیره‌دست به پنجرهٔ محبوبهٔ خود نزدیک شو و با ترانه‌های دلنشین آنها ایاتی جزذاتنگیز بخوان. سکوت و آرامش شب برازندهٔ چنین شکوه و شکایتهای لطیف است. اگر این کار نتواند دل او را به دست آورد چیز دیگری نخواهد توانست.

دوک این راهنمایی نشان می‌دهد که تو دچار عشق بوده‌ای.

توریو من همین امشب از نصیحت تو پیروی خواهم کرد. پس ای پروتیوس مهربان و راهنمای من، بیا به شهر برویم و نوازندگانی چیره‌دست برگزینیم. من غزلی آماده دارم که برای آغاز نقشهٔ تو مفید خواهد افتاد.

دوک زود باشید آقایان.

پروتیوس ما تا بعد از شام در خدمت عالیجناب خواهیم ماند. و سپس به دنبال کار خود می‌رویم. **دوک** هم اکنون بروید. شما را معذور خواهم داشت. [خارج می‌شوند.]

پردهٔ چهارم

صحنهٔ اول

[در مرز مائتاو جنگل]

[گروهی از باغبان وارد می‌شوند.]

یاعی اول یاران، تکان نخورید. مسافری را می‌بینم.

یاعی دوم اگر ده نفر هم باشند کنار نروید. به آنها حمله کنید.

[والنتین و اسپید وارد می‌شوند.]

یاعی سوم ایست. آنچه با خود داری به زمین بینداز و گرنه تو را به زمین خواهیم انداخت و لخت خواهیم کرد.

اسپید آقا، کار ما زار شد، اینها همان رهنزانی هستند که هر مسافری از آنها بی‌نهایت وحشت دارد.

والنتین دوستان من...

یاعی اول این طور نیست آقا، ما دشمن شما هستیم.

یاعی دوم ساکت باش ببینم چه می‌گویند.

یاعی سوم به سیلم قسم همین کار را می‌کنیم، چون او مرد خوش‌قیافه‌ای است.

والنتین پس بدانید که من پولی ندارم که از کف بدهم. من مردی هستم که دچار بدبختی شده‌ام. ثروت مرا همین جامعه‌های محقر تشکیل می‌دهد؛ که اگر بخواهید آن را بگیرید تمام دارایی مرا گرفته‌اید.

یاعی دوم عازم کجا هستی؟

والنتین ورونا.

یاعی اول از کجا می‌آیی؟

والنتین از میلان.

یاعی سوم آیا اقامت تو در آنجا طولانی بود؟

والنتین در حدود شانزده ماه و اگر طالع شوم با من سر نزاع نداشت شاید بیشتر در آنجا می‌ماندم.

یاعی اول پس تو را از آنجا تبعید کرده‌اند؟

والنتین آری.

یاعی دوم به چه گناهی؟

والنتین به گناهی که گفتش شکنجه‌ام می‌دهد. من مردی را کشتم که از مرگش بسیار متأسفم. ولی او را مردانه در تبردی کشتم، بدون اینکه سوءاستفاده یا خیانت و پستی در کار باشد.

یاعی اول اگر این طور شده هرگز پشیمان مباش ولی آیا تبعیدت به همین گناه کوچک بود؟

والنتین بله، و از این تنبیه هم خود را خوشبخت می‌دانم.

یاعی دوم آیا زبانهای مختلف را می‌دانی؟

والنتین مسافرت‌های دورهٔ جوانی به من این فرصت نیکو را داد و گرنه بسیار غمگین می‌شدم.

یاعی سوم به سر طاس کشیش رابین هود^۱ قسم که این مرد می‌تواند بر گروه سرکش ما پادشاهی کند.

یاعی اول او را نگاه خواهیم داشت، آقایان، صحبتی دارم.

اسپید ارباب، جزو آنها بشو، چون دزدی آنها شرافتمندانه است.

والنتین آرام باش، ای دخل!

یاعی دوم این نکته را جواب بده؛ آیا شغلی برای خود در نظر گرفته‌ای؟

والنتین چیزی جز طالع خود را در نظر نگرفته‌ام.

۱. Robin Hood یکی از نجای انگلستان در عهد ژان پادشاه انگلستان بود که تبعید شد و با گروهی از دوستان خود بنای باغبگری و دستبرد را به نفع ریشارد شیردل برادر ژان که برای جنگ‌های صلیبی به فلسطین رفته بود گذاشت. داستانهای متعددی دربارهٔ جوانمردی او و کمک به فقرا و ستم‌دیدگان و تنبیه حکام و فرمانروایان ظالم نوشته شده است. کشیشی به نام Tuch جزو این گروه بود.

۱. Orpheus شاعر داستانی عهد قدیم است که موسیقی او چنان سحرآمیز بود که نه تنها حیوانات بلکه درخت و سنگ هم به دنبالش حرکت می‌کردند.

یافعی سوم پس بدان که برخی از ما نجیب زاده‌هایی هستیم که طغیان روح سرکش جوانی ما را از مجالست مردان بزرگ به اینجا رانده است. خود من برای اینکه بانویی را می‌خواستیم بریایم از ورونا تبعید شدم. و وارث و خویشاوند نزدیک دوکم.

یافعی دوم من هم از ماتنوا می‌آیم و نجیب زاده‌ای هستم که در حالت خشم به قلب شخصی خنجر زدم.

یافعی اول من هم برای جنایات ناچیزی از همین قبیل تبعید شدم. اما به اصل مطلب بازگردیم. ما این جرمها را ذکر کردیم برای اینکه دلیل پیروی از زندگی یاغیگری خود را نشان دهیم و چون شکل و هیكل متناسب تو را دیدیم و طبق اظهارات خودت معلوم شد مردی زبان‌دان و باکمال هستی که مورد احتیاج ماست...

یافعی دوم و مهم‌تر از همه، چون تو تبعید شده‌ای با تو وارد مذاکره می‌شویم که آیا میل داری رهبری ما را قبول کنی؟ و نام فضیلت و خصلت نیکو را بر عملی که لازم و مورد احتیاج است بگذاری و مثل ما در این بیفوله زندگی کنی؟

یافعی سوم جواب تو چیست؟ آیا به جرگه ما ملحق می‌شوی؟ بگو بله و فرمانده همه ما بشو و در آن صورت تو را همز می‌داریم و از تو اطاعت می‌کنیم. تو را چون فرمانروا و پادشاه خود دوست خواهیم داشت.

یافعی اول ولی اگر نسبت به احترام ما تحقیر روا داری خواهی مرد.

یافعی دوم و زنده نخواهی ماند که درباره پیشنهاد ما لاف بزنی.

والنتین پیشنهاد شما را می‌پذیرم و با شما زندگی می‌کنم، به شرطی که تجاوزی نسبت به زنان بیگناه و مسافران فقیر روا ندارید.

یافعی سوم ما این گونه اعمال را پست و پلید می‌شماریم. بیا برویم تا تو را نزد سایر همداستان خود ببریم. و گنجینه‌های خود را به تو نشان دهیم، تا از آن و وجود ما هر طور مایل باشی بهره ببری. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[بیرون قصر دوکم. زیر اتاق سیلویا]

[پردیوس وارد می‌شود.]

پردیوس تا اینجا من نسبت به والتین نادرستی کرده‌ام، و اکنون باید همان قدر نسبت به توریو خطا روا دارم و به بهانه مساعدت به او از این فرصت برای کامیابی در عشق خود استفاده کنم. ولی سیلویا بیش از آن وفا دارد و درستکار و مقدس است که هدایای ناچیز من بتواند او را گمراه کند. وقتی که دم از وفاداری واقعی نسبت به او می‌زنم مرا به خاطر بیوفایی نسبت به دوستم ملامت می‌کند. هنگامی که عهد و پیمان خود را تسلیم زیبایی او می‌کنم توجه مرا به این اندیشه

جلب می‌کند که چطور با نقض عهد با جولیا که محبوبه‌ام بوده پیمان شکنی کرده‌ام. ولی با وجود تمام این طغیانهای پر از طعنه و تمسخر، که کوچک‌ترین آن قادر است امید عاشق را نابود کند، هر چه بیشتر عشقم راه مانند سگی، از خود می‌راند، باز هم شدیدتر می‌شود. به او چا پلوسی می‌کنم. اکنون توریو می‌آید و باید به طرف پنجره او برویم. و ترانه‌های غروب را به گوش او برسانیم.

[توریو و نوازندگان وارد می‌شوند.]

توریو خوب، آقای پروتیوس، پیش از ما به اینجا نزدیک شده‌ای؟

پروتیوس بله توریوی عزیز، چون می‌دانی جایی که عشق نمی‌تواند با جسارت پیش برود دزدانه قدم برمی‌دارد تا خدمتی انجام دهد.

توریو بله، آقای ولی امیدوارم که عشق شما در اینجا نیاشد.

پروتیوس ولی اینجاست آقای وگرنه به اینجا نمی‌آمدم.

توریو کی؟ سیلویا؟

پروتیوس بله، سیلویا و به خاطر شما.

توریو من از شما به خاطر این خدمت سپاسگزارم. خوب، آقایان حاضر شوید و با حرارت شروع کنید.

[از دور صاحب مهمانخانه و جولیا در لباس پسرانه وارد می‌شوند.]

مهماندار خوب، ای مهمان جوان من، تصور می‌کنم تو آندوهگین باشی. به من بگو چرا این طور است؟

جولیا ای میزبان من، برای اینکه نمی‌توانم شاد باشم.

مهماندار بیا شادی کنیم. من تو را به محلی خواهم برد که موسیقی بشتوی و اشخاصی را که سراغ می‌گرفتی ببینی.

جولیا ولی آیا صدای او را خواهم شنید؟

مهماندار بله، خواهی شنید.

جولیا در آن صورت دلنشین‌ترین موسیقی خواهد بود.

مهماندار گوش کن. گوش کن.

جولیا آیا او بین آنهاست؟

مهماندار بله، ولی آرام باش. صبر کن تا به آنها گوش بدهیم.

[ترانه:]

سیلویا کیست؟ او چه موجودی است

که همه جوانان دلداده او را می‌ستایند؟

او عقیق و زیبا و خردمند است.

و آسمان به او آتچان ملاحی بخشیده
 که مورد تحسین همه واقع شود.
 آیا او همان قدر که زیاست مهربان است؟
 چون زیبایی همیشه با مهربانی همخانه است،
 عشق به چشمان او راه می‌یابد
 تا خود را از ناپیایی برهاند
 و پس از این مساعدت در آنجا اقامت می‌کند.
 پس بیاید به افتخار سیلویا، یعنی سیلویایی
 که بوتری به همه دارد نغمه‌سرای کنیم.
 او از هر موجود فانی که در این
 دنیای بیروح زندگی می‌کند برتر است.
 پس دسته‌های گل را تار او کنیم.

مهماندار خوب، بگو اکنون از آنچه بودی محزون‌تری؟ تو را چه می‌شود، مرد؟ این ترانه تو را خوشایند نیست.
جولیا اشتباه می‌کنی، خواننده مرا خوشایند نیست.
مهماندار چرا، ای جوان خوب‌رو؟
جولیا پدر، برای اینکه خطا می‌خواند.^۱
مهماندار چطور؟ منظورت این است که خارج از آهنگ است؟
جولیا نه، ولی آن قدر خطاست که سیمهای قلبم را مرتعش می‌سازد.
مهماندار گوشهای حساسی داری.
جولیا کاش کاش کر بودم، چون گوش حساس باعث می‌شود که قلبی بیحس پیدا کنم.
مهماندار معلوم است که از موسیقی لذت نمی‌بری.
جولیا وقتی که این طور دلخراش باشم، هرگز.
مهماندار گوش کن، چه تغییر دلنشینی در این ترانه پیدا شد!
جولیا بله، تغییری است که توأم با تلخی است.^۲
مهماندار میل داری همیشه یک آهنگ را بنوازند؟
جولیا میل دارم یک نفر همیشه یک آهنگ را بنوازد. ولی ای مهماندار بگو آیا این آقای پروتیوس که از او صحبت کردیم همیشه به سراغ این بانو می‌رود؟

مهماندار من آنچه لانس، خدمتکار او، به من گفت به تو می‌گویم. عشق او نسبت به این بانو بیش از حد ستیجش است.

جولیا لانس کجاست؟

مهماندار رفته است سگش را پیدا کند که آن را به دستور اربابش فردا باید به عنوان هدیه نزد محبوبه او ببرد.

جولیا ساکت باش و کنار بایست. این عده پراکنده می‌شوند.

پروتیوس آقای توریو، ترسی نداشته باش. چنان از جانب تو تمنا خواهم کرد که بگویی هنرنمایی من نظیر ندارد.

توریو کجا یکدیگر را خواهیم دید؟

پروتیوس در کنار قنات گریگوری مقدس.

توریو خدا نگهدار. [توریو د نوازندگان خارج می‌شوند.]

[سیلویا در قسمت فوقانی ظاهر می‌شود.]

پروتیوس خانم، به شما شب‌بخیر می‌گویم.

سیلویا از موسیقی شما سپاسگزارم آقایان. چه کسی بود که سخن گفت؟

پروتیوس کسی که اگر از حقیقت قلب پاک او واقف می‌شدی به زودی از صدایش او را می‌شناختی.

سیلویا لابد آقای پروتیوس است.

پروتیوس بله بانوی مهربان، خود پروتیوس، خدمتگزار شماست.

سیلویا چه منظوری دارید؟

پروتیوس اینکه منظور شما را به دست آورم.

سیلویا پس به آرزوی خود رسیده‌ای؛ چون منظور من این است که تو به زودی از اینجا به خانه و بستر خود بازگردی. ای مرد حيله گر، پیمان‌شکن، دروغگوی بی‌وفا! آیا تصور می‌کنی من آن قدر سطحی و بیفکر باشم که فریب چاپلوسی تو را بخورم که گروه بشمارای را با سوگندهای خود فریفته‌ای؟ برگردا برگردا و عمل خود را نسبت به محبوبه ات جبران کن؛ چون من به این ملکه رنگ‌پریده شب سوگند یاد می‌کنم که آن قدر از قبول درخواست تو فاصله دارم که تو را به خاطر تمنای نادرست منفور می‌شمارم و در این فکرم که خود را سرزنش کنم؛ برای اینکه این دقایق را در صحبت با تو می‌گذرانم.

پروتیوس ای محبوبه نازنین، تصدیق می‌کنم که روزی بانویی را دوست داشتم ولی او اکنون مرده است.

جولیا [با خود] اگر لب به سخن بگشایم خواهم گفت که دروغ است؛ چون اطمینان دارم که هنوز او به خاک سپرده نشده است.

۱. منظور جولیا این است که پروتیوس با شرکت در خواندن این ترانه عاشقانه برای سیلویا نسبت به من خطا می‌کند.
 ۲. منظور او تغییر در عشق پروتیوس است.

سیلویا فرض کنیم که او مرده باشد؛ ولی والتین، دوست تو، هنوز زنده است؛ و تو خود می دانی نامزدش هستم. در این صورت آیا تو شرم نداری که با تمنای خود نسبت به او خطا کنی؟

پروتیوس من هم به نوبه خود شنیده‌ام که والتین مرده است.

سیلویا پس فکر کن که من هم مرده‌ام؛ چون مطمئن باش که عشق من در قبر او مدفون شده است.

پروتیوس ای بانوی عزیز، اجازه بده آن را از خاک در آورم.

سیلویا به مقبره معشوقهات برو و عشق او را از خاک بیرون بیاور. یا لاقل عشق خودت را به آرامگاه او بسپار.

جولیا [با خود] او این یکی را نشنید.

پروتیوس خانم، اگر قلب شما این همه در مقابل عشق من سخت است عکسی راکه در اتاق شما آویخته به من اهدا کنید تا با آن سخن گویم و آه بکشم و بگریم؛ چون اگر اصل وجود کامل تو آن قدر وفادار است من چیزی جز سایه و خیال نیستم و یا سایه تو عشق ورزی می‌کنم.

جولیا [با خود] اگر وجودی حقیقی بود قطعاً آن را فریب می‌دادی و مانند من تبدیل به سایه می‌کردی.

سیلویا آقا، من میل ندارم بت تو باشم؛ ولی چون تو نادرستی، براننده تو است که سایه و تصویر را پرستش کنی و با اشکال غیر حقیقی عشق بورزی. فردا صبح کسی را نزد من بفرست تا آن را برای تو بفرستم. شب تو توأم با آرامش باشد.

پروتیوس بله، همان آرامشی که نصیب بیچارگانی است که انتظار اعدام را هنگام سحر می‌کشند. [پروتیوس و سیلویا جداگانه خارج می‌شوند.]

جولیا مهماندار، حاضری برویم؟

مهماندار به خدا قسم که به خواب عمیقی فرو رفته‌ام.

جولیا تمنا دارم بگویی آقای پروتیوس کجا اقامت دارد؟

مهماندار در خانه من. تصور می‌کنم تقریباً صبح شده است.

جولیا این طور نیست. ولی این شب طولانی‌ترین شبی بوده که من بیدار مانده‌ام و همین طور جز ن‌انگیزترین شب. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[حمان محل]

[اگلامور وارد می‌شود.]

اگلامور این ساعتی است که خانم سیلویا تقاضا کرد نزد او بروم و از تصمیم آگاه شوم زیرا قصد دارد مرا به کار مهمی بگمارد. خانم! خانم!

[سیلویا در قسمت فرقاتی ظاهر می‌شود.]

سیلویا چه کسی صدا می‌زند؟

اگلامور خدمتگزار و دوست شما و کسی که منتظر او امر شماست.

سیلویا آقای اگلامور، هزاران بار صبح به‌خیر می‌گویم.

اگلامور ای بانوی شایسته، من هم همین تهنیت را تبار شما می‌کنم. طبق دستور شما زود آمدم تا ببینم چه خدمتی را مایلید به من واگذار کنید.

سیلویا ای اگلامور، تو نجیب‌زاده‌ای. تصور نکن برایت چابلوسی می‌کنم، چون چنین نیست. تو مردی شجاع، خردمند، خیرخواه، و با کمالی، و از حسن نیتی که نسبت به والتین تبعید شده دارم بیخبر نیستی. پدم می‌خواهد مرا وادار کند که با توریوی خودخواه ازدواج کنم، در صورتی که اعماق روحم از او نفرت دارد. خود تو عاشق بوده‌ای و از دهان تو شنیده‌ام که اندوه هیچ‌گاه آن قدر به قلب تو نزدیک نشده که گاه جان‌سپردن عشق واقعی تو، و روی آرامگاه او عهد کردی با تقوای کامل زندگی کنی.

ای اگلامور، من می‌خواهم به ماتوا نزد والتین بروم که در آنجا اقامت گزیده است

و چون راهها ناامن است، تمنا دارم مرا همراهی کنی،

زیرا متکی به شایستگی و وفاداری و شرافت تو هستم.

اگلامور از خشم پدم سخن مگو بلکه به اندوه من و غم یک زن بیندیش و ببین که فرار من از اینجا رواست؛ زیرا مانع وصلت نامقدسی خواهد شد که اگر صورت پذیرد بلا یا به کيفر آن از جانب تقدیر آسمان نازل خواهند شد. به این جهت از صمیم قلبی که به سان دریای شن مملو از غم است از تو تمنا می‌کنم با من همسفر شوی؛ وگرنه آنچه را به تو گفتم در دل خود نگاه دار تا بتوانم این راه را به‌تنهایی پیش گیرم.

اگلامور خانم، من از این اندوه تأسف می‌خورم و چون من دائم محرک شما در این مورد

احساسات پاک شماست حاضریم با شما بیایم و اهمیتی نمی‌دهم که برای من چه اتفاقی روی خواهد داد؛ امیدوارم برای شما خوشبختی در بر داشته باشد. چه وقت قصد عزیمت دارید؟

سیلویا امروز غروب.

اگلامور در کدام نقطه باید به شما ملحق شوم؟

سیلویا در کلیه پاتریک راهب که در آنجا قصد اعتراف دارم.

اگلامور حتماً خواهم آمد. صبح به‌خیر، خانم عزیز.

سیلویا صبح به‌خیر، ای اگلامور مهربان. [جداگانه خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان محل]

[لانس با سگش وارد می‌شود.]

لانسی وقتی که خدمتکار کسی به او نیرنگی بزند اوضاع ناگوار می‌شود. مقصودم سگی است که از تولگی او را بزرگ کردم و از غرق شدن نجاتش دادم؛ حال آنکه سه چهار برادر و خواهر همجنس کورش غرق شدند. من به او چیزهایی آموختم که همان طور که می‌گویند «این طور باید سگ را تربیت کرد.» مرا فرستادند که او را به عنوان هدیه از طرف اربابم به خانم سیلیویا تقدیم کنم ولی به مجردی که به اتاق ناهارخوری داخل شدم باها را توی بشقاب گذاشت و پای خروس را زدزدید. وضع بسیار بدی است که یک سگ نتواند در حضور دیگران خودداری کند. همان طوری که می‌گویند من سگی را می‌خواهم که تصمیم بگیرد و کاملاً سگ باشد و در تمام کارها سگ شود. اگر من بیشتر از او شعور نداشتم و مرتکب تقصیری می‌شدم که او شد حتماً مرا به دار می‌آویختند و شما خود می‌دانید که به خاطر آن تنبیه می‌شدم. او خود را وارد چرگه سه یا چهار سگ نجیب در زیر میز دوک می‌کند. یکی از آنها می‌گوید «این سگ را بیرون کن.» آن یکی می‌گوید «این چه سگی است؟» و سومی می‌گوید «او را از اینجا بشلاق برانید.» و دوک می‌گوید «او را به دار بیاویزید!» من نزد شخصی که سگها را شلاق می‌زند می‌روم و می‌گویم «دوست من، آیا قصدداری این سگ را شلاق بزنی؟» جواب می‌دهد «بلی، همین طور است.» به او می‌گویم «این کار خیلی خطاست.» او بدون هیچ هیاهو مرا با شلاق از اتاق می‌راند. کدام ارباب حاضر است چنین خدمتی به خدمتکار خود کند؟ قسم می‌خورم که بارها به خاطر شیرینی که او زدیده مرا کُند و زنجیر کرده‌اند و گرنه او را می‌کشتند. به خاطر غازی که او ربوده بود مرا زندانی کردند، و گرنه او رنج می‌کشید. ولی تو ابداً در این باره فکر نمی‌کنی.

[پروتیوس و جولیا وارد می‌شوند.]

پروتیوس نام تو سیاستبان است؟^۱ از تو خوشم می‌آید و به زودی خدمتی به تو محول خواهم کرد. جولیا هر چه بفرا مید حاضر و آنچه از دستم برآید می‌کنم.

پروتیوس امیدوارم چنین کنی. [به لانس] خوب، ای دهاتی دغلباز! در این دو سه روز کجا سرگردان بوده‌ای؟

لانسی آقا، سگ را همان طوری که دستور داده‌اید نزد خانم سیلیویا بردم.

پروتیوس او برای ارسال چنین جواهری چه گفت؟

لانسی آقا، او گفت سگ شما ولگرد است و در مقابل چنین هدیه‌ای تشکر لازم نیست.

پروتیوس مگر سگ را قبول نکرد؟

لانسی نه، قبول نکرد؛ به این جهت آن را برگرداندم.

پروتیوس مگر آن را از طرف من تقدیم نکردی؟

لانسی چرا آقا، آن توله دیگر را بچه‌های ولگرد بازار از من زدزدیدند و ناچار شدم سگ خود را تقدیمش کنم که ده بار بزرگتر از سگ شماست و در نتیجه هدیه بزرگتری محسوب می‌شود.

پروتیوس بروگمشو و سگ مرا پیدا کن، یا هرگز جلو چشمم ظاهر مشو. گفتم دور شو! در اینجا مانده‌ای که مرا خشمگین سازی؟ [لانس خارج می‌شود.]

این غلام همیشه باعث شرمساری من می‌شود. سیاستبان، من تو را به خدمت پذیرفته‌ام برای اینکه احتیاج به چنین جوانی دارم که از روی احتیاط دستور مرا انجام دهد. چون نمی‌توان به آن دهاتی ابله اعتماد کرد. ولی علت اصلی آن، قیافه و رفتار تو است، که اگر در تشخیص خود دچار خطا نشده باشم حاکی از تربیت و صداقت و آدابدانی است. پس بدان که به این دلیل تو را به خدمت پذیرفته‌ام. این انگشتر را بگیر و آن را به نزد خانم سیلیویا ببر. کسی که آن را به من داد مرا خیلی دوست می‌داشت.

جولیا معلوم می‌شود شما او را دوست نداشته‌اید که یادبودش را می‌بخشید. لابد او مرده است.

پروتیوس نه، این طور نیست. تصور می‌کنم زنده باشد.

جولیا افسوس!

پروتیوس چرا بانگ «افسوس» برمی‌آوری؟

جولیا چاره‌ای جز تأسف خوردن به حال او نیست.

پروتیوس چرا باید به حال او تأسف بخوری؟

جولیا چون تصور می‌کنم او به همان اندازه که سیلیویا را دوست دارید شما را دوست داشته باشد.

خواب کسی را می‌بیند که او را فراموش کرده است. و شما دل به کسی بسته‌اید که اعتنایی به

عشق شما ندارد. حیف است که عشق این طور منحرف شود و فکر آن مرا واداشت که بانگ

«افسوس!» برآورم.

پروتیوس به هر حال این انگشتر و نامه را به او بده. اتافش آنجاست. به او بگو انتظار دارم به قول

خود درباره عکس آسمانی خود وفا کند. پس از رساندن پیغام زود به اتاق من برگرد که در اینجا

یکه و تنها و غمزه خواهم نشست. [خارج می‌شود.]

جولیا کدام زن حاضر می‌شود چنین پیامی را برساند؟ افسوس، ای پروتیوس بیچاره! تو روباهی را

برگزیده‌ای که چوپان گله‌ات شود. افسوس ای ابله بدبخت! چرا نسبت به کسی که از صمیم قلب

مرا متفور می‌شمارد ترحم نمی‌کنم؟ چون این زن را دوست دارد از من متفر است. ولی چون من او

را دوست دارم باید به او ترحم کنم. هنگام وداع، این انگشتر را به او دادم که او را وادار کنم حسن

نیت مرا به یاد آورد و اکنون من فرستاده بدبختی هستم که باید تمنای چیزی را برای او کنم که

نصیب خود نمی‌شود و چیزی را تحویل دهم که امیدوارم از قبول آن امتناع کنند و وفاداری او را بستانم که مایلم مورد تکذیب واقع شود. من مجبوره واقعی ارباب خود هستم ولی نمی‌توانم خدمتکار واقعی او باشم، مگر اینکه نسبت به خویشتن خیانت ورزم. با وجود این، حامل پیام عاشقانه او خواهم شد. ولی این وظیفه را به‌سردي انجام خواهم داد. چون همان طوری که خداوند می‌داند مایل نیستم او کامیاب شود.

[سیلویا با همراهان وارد می‌شوند.]

روزبه‌خیر، خانم. تمنا دارم مرا راهنمایی کنید که نزد خانم سیلویا بروم و با او صحبت کنم.

سیلویا اگر من خود او باشم، با او چه کار داری؟

جولیا اگر شما خود او باشید از شما تمنا دارم شکینا باشید تا به پیامی که آورده‌ام گوش دهید.

سیلویا از کیا؟

جولیا از اربابم، آقای پروتیوس.

سیلویا پس او تو را برای گرفتن تصویر فرستاده است.

جولیا بله خانم.

سیلویا اورسولاه عکس مرا اینجا بیا. این را به اربابت بده و از طرف من بگو که جولیانامی که در ضمیر متلوث او فراموش شده برای اتاق او برانزنده‌تر از این سایه است.

جولیا خانم، لطفاً این نامه را ملاحظه فرمائید. ببخشید خانم، اشتباهاً کاغذی را به شما داده‌ام که نپایستی بدهم. نامه شما این است.

سیلویا تمنا دارم اجازه بدهی نظری دیگر به آن افکنم.

جولیا خانم عزیز، نمی‌توانم چنین کنم. مرا معذور دارید.

سیلویا همین یکی خوب است. من نامه اربابت را نمی‌خوانم چون می‌دانم مملو از ادعاها و عهد و پیمانهای تازه‌ای است که به همان آسانی که من این نامه را پاره می‌کنم او هم آنها را خواهد شکست.

جولیا خانم، او این انگشت را برای شما فرستاده است.

سیلویا ننگ بر او که آن را فرستاده است؛ چون هزاران بار از او شنیدم که جولیبی او آن را هنگام وداع به وی داد. اگرچه انگشت خیانتکار او آن را حلوث کرده ولی انگشت من هرگز این خطا را نسبت به جولیا مرتکب نخواهد شد.

جولیا آن دختر از شما سپاسگزاری می‌کند.

سیلویا چه گفتی؟

جولیا من از شما سپاسگزاری که نسبت به آن دختر احساس ترحم می‌کنید. زن بیچاره ارباب من

بینهایت نسبت به او خطا کرده است.

سیلویا او را می‌شناسی؟

جولیا بله، همان قدر که خود را می‌شناسم. و از فکر او باید اذعان کنم که صدها بار گریسته‌ام.

سیلویا شاید حدس می‌زند که پروتیوس او را ترک گفته است.

جولیا تصور می‌کنم همین طور باشد و همین موضوع دلیل حزن اوست.

سیلویا مگر زنی زیبا نیست؟

جولیا خانم، وقتی که تصور می‌کرد اربابم او را دوست دارد، زیباتر از حالا بود. و به تشخیص من

به زیبایی شماست، ولی از وقتی که آئینه را کنار گذاشته و نقاب ضد آفتاب را از خود دور کرده

هوا غنچه‌های گلگون گونه‌اش را پژمرده ساخته و سفیدی سوسن چهره‌اش را زایل کرده، به

طوری که اکنون مانند من سیه‌چرده است.

سیلویا قدش چقدر است؟

جولیا به اندازه قد من. چون یادم هست که در یک جشن مذهبی^۱، هنگامی که نمایشهای باشکوه

اجرا می‌شد، جوانان از من تقاضا کردند نقش یک زن را بازی کنم و در آن موقع لباس خانم

جولیا را به من پوشاندند که به عقیده تمام مردم طوری به من برانزنده بود که گویی برای من دوخته

شده بود. به این جهت است که می‌دانم قد او در حدود قد من است. در آن موقع او را به گریه

فراوان انداختم، زیرا نقش تأثرانگیزی بازی می‌کردم. خانم، نقش آدریان را به من داده بودند.^۲

که از عهدشکنی و فرار تریوس شکوه و ناله می‌کرد. من این نقش را چنان اشک‌آلود و طبیعی

بازی کردم که خانم بیچاره من از شدت تأثر زارزار گریست. و اگر من احساس تأثر نسبت به

اندوه او نمی‌کردم حق نبود زنده بمانم.

سیلویا ای جوان مهربان، او مرهون تو است. افسوس که این بانوی بیچاره پریشان و متروک

مانده است. من از سخنان تو نزدیک است اشک بریزم. بیا جوان، این کیسه پول را بگیر. آن را

به خاطر خانم عزیزت و به علت اینکه او را دوست داری به تو می‌دهم. خدا نگهدار.

[سیلویا با همراهان خارج می‌شوند.]

جولیا اگر تصادفاً روزی او را بشناسی از تو سپاسگزاری خواهد کرد. چه بانوی نجیب

نیک‌سرشت رؤوف و زیبایی است! امیدوارم تمنای ارباب من به جایی نرسد، بخصوص که این

دختر این همه احترام برای عشق خانم من قایل است. آه که عشق خود را با چه چیزهای پوچی

سرگرم می‌کند! این عکس اوست. نظری به آن می‌کنم. تصور می‌کنم اگر من هم چنین جامه‌ای

به تن داشتم چهره‌ام به زیبایی چهره او جلوه می‌کرد. ولی یا تقاش نسبت به او کمی چالپوسی

۱. رسم بود زناه نقاب راه هم برای محافظت پوست صورت از آفتاب‌خوردگی و هم برای ناشناس ماندن در

مواقع لزوم به کار می‌بردند. جشن Pentecost

۲. آدریان Adriane معشوقه تریوس Thesens بود. تریوس او را دوست داشت ولی ترکش کرد.

کرده یا من بیش از حد خود را می‌ستایم. موهای او قهوه‌ای‌رنگ و موی من طلایی است. اگر عشق او برای همین مختصر اختلاف است کلاه گیسی به آن رنگ تهیه می‌کنم. چشمان او مانند آینه خاکستری است و چشمان من هم همین طور. بله، ولی پیشانی او کوتاه و پیشانی من بلند است. او چه چیزی دارد که جلب احترام پروتیوس را کرده تا من هم آن را به دست آورم؟ آیا این عشق کور، رب‌النعوی کور نیست؟ بیا ای سایه جولیا، این سایه را که رقیب تو است ببر. ای تصویر بی‌روح، تو را ستایش و پرستش خواهند کرد و خواهند بوسید و دوست خواهند داشت. و اگر بت پرستی او مفهومی داشت تن‌دیس وجود من جای تو را می‌گرفت. من به خاطر مهربانی صاحبیت که نسبت به من مهربانی کرد با تو مهربانی می‌کنم و گرنه به خداوند سوگند که چشمان نایبیت را از جا می‌کنم و به مهر اریبم نسبت به تو پایان می‌بخشیدم. [خارج می‌شود.]

پرده پنجم

صحنه اول

[سیلان. یک دیر]

[اگلامور وارد می‌شود.]

اگلامور خورشید کم کم آسمان مغرب را زرین می‌کند. و اکنون درست همان ساعتی است که سیلویا باید مرا در کلیه پاتریک مقدس ملاقات کند. او حتماً خواهد آمد؛ چون دلدادگان هرگز ساعت را فراموش نمی‌کنند، مگر اینکه پیش از موعد حاضر شوند؛ زیرا می‌خواهند با شتاب خود جریان را تسریع کنند. اکنون او می‌آید.

[سیلویا وارد می‌شود.]

اگلامور خانم، شب شما فرخنده باد.

سیلویا آمین! آمین! ای اگلامور پاک‌سرشت، به کنار در عقبی دیر برو؛ زیرا می‌ترسم جاسوسانی مرا تعقیب کرده باشند.

اگلامور ترسی نداشته باشید. جنگل بیش از سه فرسنگ دور نیست، اگر به آن برسیم دیگر خطری در کار نخواهد بود. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. قصر دوک]

[توریو، پروتیوس، و جولیا وارد می‌شوند.]

توریو آقای پروتیوس، سیلویا چه جوایی به تقاضای من داده است؟ پروتیوس من او را ملایم‌تر از سابق یافتم ولی از شما عیبجویی می‌کند. توریو چطور؟ می‌گوید که پای من بیش از اندازه دراز است؟

پروتیوس نه، ولی می‌گوید بیش از اندازه کوچک است.

توریو پس من پوتین می‌پوشم که کمی بزرگ‌تر به نظر آید.

جولیا [با خود] ولی عشق را نمی‌توان نسبت به چیزی برانگیخت که از آن نفرت دارد.

توریو درباره صورت من چه می‌گوید؟

پروتیوس می‌گوید سفید است.

توریو نه، در این صورت این زن گستاخ دروغ می‌گوید. صورتم گندمگون است.

پروتیوس ولی مروارید سفید است و طبق گفته قدیمی، مردان سیاه در چشمان زنان زیبا مروارید به نظر می‌رسند.

جولیا [با خود] راست است یعنی مرواریدی که چشم زنان را از بین می‌برد و من ترجیح می‌دهم چشمم را ببندم و به آنها نگاه نکنم.

توریو درباره سخن‌گفتم چه فکر می‌کند؟

پروتیوس وقتی صحبت از جنگ می‌کنی خوشش نمی‌آید.

توریو هنگام سخن‌گفتن از عشق و صلح چطور؟

جولیا [با خود] ولی بهتر از همه زمانی است که سکوت اختیار کنی.

توریو از شهامت من چه می‌گوید؟

پروتیوس در آن باره شکی ندارد.

جولیا [با خود] وقتی بدانند که در حقیقت ترس است نه شهامت، این شک لزومی ندارد.

توریو در مورد اصل و نسب من چه می‌گوید؟

پروتیوس می‌گوید از خاندان اصیلی هستید.

جولیا [با خود] راست است از اصالت شروع شده و به حماقت رسیده.

توریو آیا به دارایی من توجه دارد؟

پروتیوس بله. و آن را قابل تحرم می‌داند.

توریو چرا؟

جولیا [با خود] برای اینکه چنین الاغی صاحب آن باشد.

پروتیوس برای اینکه در اختیار دیگران است.

جولیا دوک می‌آید.

[دوک وارد می‌شود.]

دوک خوب، آقای پروتیوس! خوب توریو! کدام یک از شما تازگی آقای اگلامور را دیده‌اید؟

توریو من ندیده‌ام.

۱. مقصودش مرضی به نام آب مروارید است که مقدمه نایبیت است.

پروتیوس من هم همین طور.

دوکت دخترم را دیدماید؟

پروتیوس او را هم نه.

دوکت در آن صورت به سوی آن والتین روستایی گریخته، و اگلامور با او رفته است؛ چون لارنس راهب وقتی برای طلب بخشایش گناهان خود در جنگل می‌گشت هر دوی آنها را دید. اگلامور را قبلاً می‌شناخت و حدس زد که آن یکی هم دختر من است؛ ولی چون نقاب بر چهره داشت مطمئن نبود. بعلاوه، سیلویا قصد داشت برای اعتراف گناهان خود امروز غروب به کلبه

پاتریک برود، ولی در آنجا نبود. این احتمالات همه مؤید فرار او از اینجا است. پس تمنا دارم وقت را به صحبت مگذرانید، بلکه هم اکنون سوار شوید و در پای تپه، در راه ماتوا، به من ملحق شوید. و آنها از همان سو گریخته‌اند. بشتابید آقایان عزیز، با من بیایید. [خارج می‌شود.]

توریو عجب، معلوم می‌شود این دختر، ابله سرکشی است که از بخت خود که به دنبالش است می‌گریزد. من به دنبال آنها می‌روم، ولی بیشتر برای اینکه از اگلامور انتقام بگیرم، نه اینکه سیلویای بی‌پروا را دوست داشته باشم. [خارج می‌شود.]

پروتیوس من هم به دنبال آنها می‌روم، بیشتر برای اینکه سیلویا را دوست دارم نه اینکه از اگلامور که با او رفته است متنفر باشم. [خارج می‌شود.]

جولیا من هم به دنبال آنها می‌روم بیشتر برای اینکه با آن عشق مخالفتم ورزم نه اینکه از سیلویا که به دنبال عشق خود رفته متنفر باشم. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[در موز ماتوا در جنگل]

[یاغیها با سیلویا وارد می‌شوند.]

یاغی اول بیا، صبور باش. ما باید تو را نزد رهبر خود ببریم.

سیلویا غیر از این، هزاران واقعه ناگوار به من آموخته است که چگونه در مقابل حادثه شکیبا باشم.

یاغی دوم او را بیاورید.

یاغی اول آن مردی که همراه او بود کجاست؟

یاغی سوم چون چابک بود از ما گریخت، ولی مویز^۱ و والریوس^۲ در تعقیب او هستند. تو یا او به قسمت غربی جنگل برو که رهبر ما آنجاست. ما به سراغ آن یکی که فرار کرده می‌رویم. انبوه درختان طوری او را محاصره کرده که نمی‌تواند بگریزد.

یاغی اول بیا تا تو را به غار رهبر خود ببریم. نترس. رفتار او شرافتمندانه است و عمل مخالف قانون نسبت به یک زن انجام نمی‌دهد.

سیلویا ای والتین، به خاطر تو است که این رنج را تحمل می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[قسمتی دیگر از جنگل]

[والتین وارد می‌شود.]

والتین چقدر ادامه یک وضع در انسان تولید عادت می‌کند. من این بیغوله تاریک و جنگل متروک را بیش از شهرهای پرجمعیت و آباد تحمل می‌کنم. در اینجا تنها می‌نشینم و کسی مرا نمی‌بیند و با ترانه شکوه آمیز هزارستان، پریشانی خود را هماهنگ می‌سازم و مصیبتها را ثبت می‌کنم. ای کسی که در سینه من جا داری، مأوای خود را این قدر بیصاحب مگذار که میادا رو به خرابی رود، و خانه تو فروریزد و خاطرهای باقی نگذارد. ای سیلویا، با حضور خود مرا احیا کن. ای دوشیزه دریا، دلدادۀ تنهای خود را دریاب. این سر و صدا و غوغا که امروز به گوش می‌رسد چیست؟ اینها یاران من اند که اراده خود را به صورت قانون درآورده‌اند و به تعقیب مسافر بیچاره‌ای پرداخته‌اند. آنها به من بسیار علاقه دارند، ولی زحمت من در این است که مانع تجاوز و بیرحمی آنها شوم. والتین، مخفی شو. کسانی می‌آیند.

[پروتیوس، سیلویا، و جولیا وارد می‌شوند.]

پروتیوس خانم، با وجودی که اعتنایی به خدمتگذار خود نداری این خدمت را برایت انجام داده‌ام که زندگی خود را به خطر اندازم و تو را از دست کسی که می‌خواست شرافقت را لکه‌دار سازد و به تو تجاوز کند نجات دهم. به عنوان پاداش، به من نگاهی ملاحظت آمیز کن. پاداشی کمتر از این نمی‌توان از تو تقاضا کرد. و اطمینان دارم خودت هم کمتر از این نمی‌توانی بدهی.

والتین [با خود] آیا این رؤیاست که می‌بینم و می‌شنوم؟ ای عشق، به من شکیبایی عطا کن تا آن را لحظه‌ای تحمل کنم.

سیلویا آه که من چقدر بیچاره و مغمومم.

پروتیوس پیش از آمدن من تو ماتم زده بودی ولی من با آمدن خود تو را شاد کرده‌ام.

سیلویا تو با نزدیک شدن خود مرا بیش از پیش ماتم زده می‌کنی.

جولیا [با خود] موقعی که به تو نزدیک می‌شود مرا هم ماتم زده می‌کند.

سیلویا اگر شیر گرسنه‌ای مرا می‌گرفت، برای آن حیوان صبحانه‌ای می‌شدم و بر اینکه پروتیوس نادرست نجاتم دهد رجحان داشت. ای خداوند، گواه باش که چقدر والتین را دوست دارم.

زندگیش مانند روح خودم در نظرم عزیز است. به همان اندازه، زیرا بیش از آن میسر نیست. از پروتیوس نادرست و عهدشکن بیزارم. پس دور شو و دیگر تمنایی مکن.

پروتیوس نمی‌دانی که در مقابل یک نگاه ملاطفت‌آمیز حاضرم تا چه حد خود را به خطر اندازم و تا پای مرگ ایستادگی کنم. این چه لعنتی در دنیای عشق است که بارها تکرار شده:

زنان را دوست بدارند ولی آنها بی‌اعتنا باشند.

سیلویا لعنت در این است که پروتیوس کسی را دوست نداشته باشد که او را دوست دارد. نظری به قلب جولیا که اولین و بهترین عشق تو است بکن که به خاطر عزیز او هزاران سوگند وفاداری یاد کردی ولی با اظهار عشق نسبت به من عهدشکنی نمودی و خود را به حقارت کشاندی. تو دیگر ایمانی نداری مگر اینکه بگویی دو ایمان داری که بدتر از بی‌ایمانی است. بهتر است ایمانی نباشد تا اینکه بیش از یک ایمان به وجود آید. تو نسبت به دوست واقعی خود خیانت می‌دوری.

پروتیوس در عشق، چه کسی دوست خود را محترم می‌شمارد؟

سیلویا تمام مردم جز پروتیوس.

پروتیوس نه، اگر روح رئوف سخنان تأثرانگیز نتواند به هیچ روی تو را تغییر دهد و نرم کند من مانند یک سرباز نسبت به تو عشق می‌ورزم، یعنی به کمک بازوان خود و برخلاف طبیعت عشق، محبت تو را به زور جلب می‌کنم.

سیلویا خدایا!

پروتیوس تو را وادار می‌کنم تسلیم تمایلات من شوی.

والنتین ای پست‌فطرت، رفتار خشونت‌آمیز وحشیانه خود را کنار بگذار، ای مردی که دوستی خود را با روشی پلید نشان می‌دهی!

پروتیوس والنتین!

والنتین ای دوست نادرست که خالی از وفا و محبتی. در این زمانه چه ناکسانی وجود دارند. ای مرد خائن، تو از اعتماد من نسبت به خودت سوء استفاده کردی. و چیزی جز دیدن این صحنه نمی‌توانست مرا وادار کند آن را باور کنم. اکنون جرئت ندارم بگویم یک دوست زنده در دنیا دارم؛ زیرا وجود تو خود این گفته را تکذیب می‌کند. وقتی که دست راست انسان بکلی

عهدشکنی کند نسبت به چه کسی می‌توان اعتماد داشت؟ پروتیوس، متأسفم که دیگر نمی‌توانم به تو اعتماد کنم و در نتیجه رفتار تو به دنیا، به صورت یک بیگانه نظر می‌کنم. درد درونی، بدترین درد است. ای زمانه ناپاکار، چرا باید بین تمام دشمنان، یک دوست از همه بدتر باشد؟

پروتیوس شرمساری و گناه من مرا خجلت زده می‌کند. ای والنتین. مرا ببخش و اگر قلب اندوهگین گروگانی کافی برای خطا باشد آن را در حضور تو تقدیمت می‌کنم. اگر من مرتکب گناه شده‌ام در مقابل آن هم حقیقتاً رنج کشیده‌ام.

والنتین در این صورت طلب من تأدیه شده و بار دیگر تو را به عنوان یک دوست شرافتمند می‌پذیرم؛ زیرا آن هنگام که زمین و آسمان توبه‌ات را بپذیرند و من نپذیرم، من متعلق به هیچ

کدام از آنها نیستم. خشم ابدیت با پشیمانی تسکین می‌یابد و برای اینکه بدانی محبت من واضح و آزاد است آنچه در وجود سیلویا متعلق به من بوده تقدیم تو می‌کنم.

جولیا آه بر من بدبخت! [غش می‌کند.]

پروتیوس مواظب این پسر باش.

والنتین ای پسر! ای کوچولو! چه شده؟ تو را چه می‌شود؟ به اینجا نگاه کن. حرف بزن.

جولیا ای آقای عزیز، اربابم به من دستور داد انگشتی را به خانم سیلویا برسانم و من هم غفلت کردم و این کار را انجام ندادم.

پروتیوس انگشت کجاست، پسر؟

جولیا اینجاست. بفرمایید.

پروتیوس چطور؟ آن را ببینم. این انگشت را من به جولیا داده بودم.

جولیا از شما پوزش می‌طلبم آقا، اشتباه کردم. این یکی انگشتی است که شما برای سیلویا فرستادید.

پروتیوس ولی چطور آن یکی را به دست آوردی؟ من در موقع عزیمت آن را به جولیا داده بودم. **جولیا** خود جولیا هم آن را به من داد و خود او آن را به اینجا آورد.

پروتیوس چطور؟ جولیا؟!

جولیا اکنون همان کسی را ببین که نسبت به او آن‌همه عهد بستنی و آن را در قلب او جای دادی

ولی بارها یا عهدشکنی خود همان قلب را شکستی. ای پروتیوس، بگذار این جامه تو را خجلت زده کند. شرمسار شو که من چنین جامه شرم‌آوری را به تن کرده‌ام. به شرطی که تغییر لباس به خاطر عشق موجد شرمساری باشد. زیرا حجب و حیا این نکته را ننگی کوچکتر می‌شمارد که زنان ظاهر خود را تغییر دهند تا اینکه مردان نسبت به عهد خود ناپایداری کنند.

پروتیوس ناپایداری نسبت به عهد؟ درست می‌گویی. خداوند، اگر مرد پایدار بود موجود کاملی می‌شد. همان یک خطا معایب بیشماری در وجود او به وجود می‌آورد و او را وادار می‌کند مرتکب تمام گناهان بشود. نتیجه بی‌ثباتی این است که وضع به آنچه در اول وجود داشت بازمی‌گردد. در جهرة سیلویا چه چیزی وجود دارد که نمی‌توانم آن را به صورت تازه‌تری در چشمان وفادار جولیا بیابم؟

والنتین بیایید و هر کدام دست خود را به من بدهید و مرا با وحدت مجلد خود شاد سازید. حیف است که چنین دوستانی چون شما دو نفر مدتها دشمن یکدیگر بمانید.

پروتیوس ای خداوند، گواه باش که من به آرزوی دائمی خود رسیده‌ام.

جولیا من هم به آرزوی خود رسیده‌ام.

[یاغیان با دوک و توریو وارد می‌شوند.]

یاغیان غنیمت! غنیمت! غنیمت!

والنتین خودداری کنید. گفتم بس است. این دوک، سرور من، است. ورود عالیجناب را نزد کسی که مغضوب است یعنی والنتین تبعیدشده خوشامد می گویم.

دوک والنتین؟

توریو آن طرف هم سیلویا است، سیلویای من.

والنتین توریو، او را رها کن وگرنه با مرگ روبرو شو. خود را دچار خشم من مساز و سیلویا را از آن خویش بدان. اگر یک بار دیگر آن را بشنوم دیگر ورونا را نخواهی دید. او در اینجا ایستاده، اگر جرئت کنی یک بار به او دست بزنی یا بر عشق من نظر کنی تو را به مبارزه خواهم طلبید. توریو آقای والنتین، من علاقه‌ای نسبت به او ندارم و آن را که تن خود به خاطر دختری به خطر اندازد ابله می‌شمارم، آن هم دختری که دوستش ندارد. من نسبت به او ادعایی ندارم و به این جهت او متعلق به تو است.

دوک پس تو مرد بسیار پست و نااهلی هستی که چنان کوششی در گذشته کردی ولی او را در چنین وضع ناگواری وا گذاشتی. به شرافت اجدادم سوگند ای والنتین، که شهادت تو را می‌ستانم و تو را شایسته عشق یک ملکه می‌دانم. پس بدان که از همین لحظه کلیه شکوه‌های خود را از یاد می‌برم و کینه خود را کنار می‌گذارم و تو را به وطن خویش بازمی‌خوانم و به مناسبت شایستگی عجیب تو در وضع گذشته تجدید نظر می‌کنم. و با این کلمات آن را تأیید می‌کنم که ای آقای والنتین، تو یک نجیب‌زاده اصل هستی. سیلویا متعلق به تو است چون تو شایستگی تصاحب او را پیدا کرده‌ای.

والنتین از عالیجناب سپاسگزارم. این هدیه مرا خوشبخت کرده است. اکنون تمنا دارم به خاطر دختر خود احسان دیگری را که از شما تقاضا می‌کنم بپذیرید.

دوک به خاطر وجود خودت آن را هر چه باشد می‌پذیرم.

والنتین این مردان تبعیدشده که نزد آنها مانده بودم مردانی هستند که صفات شایسته‌ای از خود نشان داده‌اند. اعمالی را که مرتکب شده‌اند مورد عفو قرار دهید و اجازه فرمایید بار دیگر به وطن خود بازگردند. آنها تأدیب شده‌اند. مردمی نیک‌سرسشت و متمدن‌اند و می‌توان آنها را به خدمات مناسبی گمارد.

دوک تو مرا قانع ساختی. تو و آنها را عفو می‌کنم و هر طور صلاح می‌دانی آنها را بر حسب لیاقتی که دارند به شغلی بگمار. بیاید برویم تا به ناگوارها پایان بخشیم و به جشن و سرور و شادی و ضیافت پردازیم.

والنتین و اگر اجازه دهید در حین مراجعت، سخنانی خواهم گفت که عالیجناب را به تبسم وادارد. سرور من، درباره این پسر چه عقیده دارید؟

دوک پسری خوبرو به نظر می‌رسد و از شدت شرم سرخ می‌شود.

والنتین ولی قربان، خوبرویی او بیش از یک پسر است.

دوک مقصودت از این سخن چیست؟

والنتین اگر اجازه فرمایید داستان او را در راه به عرض شما می‌رسانم تا تعجب کنید اوضاع بر چه منوال بوده است. بیا پروتیوس، تنبیه تو این است که به فاش شدن داستان عشق‌های خود گوش فراداری و پس از آن روز عروسی ما، روز عروسی تو هم خواهد بود. و یک جشن و یک خانه و یک سعادت متقابل برای هر دو در نظر می‌گیریم.

[خارج می‌شوند.]

آوردم؛ ولی در وضع دیگری با تو زناشویی خواهم کرد، یعنی آن را باشکوه و جلال شادمانی ملی توأم خواهم ساخت.

[اجیوس، هرمیا، لایزاندرا، و دمتریوس وارد می‌شوند.]

اجیوس تزیوس، دوک والایبار ما همواره سعادتمند باشند.

تزیوس اجیوس عزیز، سپاسگزارم؛ تو چه خبرهای تازه‌ای داری؟

اجیوس در نهایت آزرده‌گی خاطر نزد شما آمده‌ام تا از دخترم هرمیا در شکایت باز کنم.

دمتریوس، جلو بیا. سرور گرامی من، این مرد رضایت مرا برای ازدواج با او به دست آورده است. لایزاندرا، جلو بیا. ای دوک نیک‌سرشت، این مرد قلب فرزندم را جادو کرده است. ای لایزاندرا، تو برای او شعر سروده‌ای و با فرزندم یادگارهای عاشقانه رد و بدل کرده‌ای. تو در روشنائی مهتاب در کنار پنجره او، به نغمه‌سرایی پرداخته‌ای و با آهنگی ملایم و با ایات خود متظاهر به عشق شده‌ای و با تقدیم تار موی خود و انگشتر و زیورهای خوش‌نما و اشیای زینتی و بازپچه‌ها و دسته گل و شیرینی، که همه پیکه‌هایی به شمار می‌روند که جوانان ناپخته را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهند، دزدانه به ضمیر او رخنه کرده‌ای و با نیرنگ و تزویر قلب دخترم را ربوده‌ای و اطاعت او را که مدیون من است مبدل به لجاجت و سرسختی کرده‌ای. ای دوک وارسته، اگر او در حضور شما رضایت ندهد که با دمتریوس ازدواج کند تقاضا می‌کنم طبق قانون قدیم آتن اجازه دهید چون او متعلق به من است آنچه لازم دانم در حقش بکنم، و آن این است که یا با این تجیب‌زاده ازدواج کند یا همان طوری که قانون ما در چنین موردی صریحاً مقرر داشته است باید به قتل برسد.

تزیوس هرمیا، تو چه می‌گویی؟ ای دختر زیبا، در این باره تعمق کن. پدر تو باید در نظرت مانند خدا باشد، چون تمام زیبایی تو از او است. بلی، او کسی است که تو در دستش چون موم بوده‌ای و او تو را بدین صورت در آورده و در قدرت او است که آن را به همان صورت نگاه دارد یا به شکلی دیگر در آورد. دمتریوس مرد شایسته‌ای است.

هرمیا لایزاندرا هم همین طور.

تزیوس بلی، او بشخصه شایسته است ولی در این مورد به علت اینکه پدرت موافق نیست ناچار آن یکی را باید شایسته‌تر دانست.

هرمیا کاش پدرم از دریچه چشم من او را می‌نگریست.

تزیوس باید گفت که چشمان تو باید از تشخیص او پیروی کند.

هرمیا از عالیجناب استدعا دارم مرا معذور دارید. نمی‌دانم چه قدرتی به من این تهور را بخشیده و تا چه حد به نیکنامی من لطمه خواهد زد که در حضور چنین بزرگانی به دفاع از عقیده خود بپردازم؛ ولی از عالیجناب تمنا دارم که بگویید اگر از ازدواج با دمتریوس خودداری کنم بدترین نتیجه‌ای که نسبت به من اجرا خواهد شد چیست؟

رؤیای یک شب نیمه تابستان

اشخاص نمایش

هرمیا Hermia دختر اجیوس و دلپاخته لایزاندرا	تزیوس Theseus دوک آتن
هلنا Helena دلپاخته دمتریوس	اجیوس Egeus پدر هرمیا
اوبرون Oberon شاه پریان	لایزاندرا Lysander دوستداران هرمیا
تایتانیا Titania ملکه پریان	دمتریوس Demetrius
پک Puck یا رابین گودفیلو	فیلوستر Philostrate رئیس تشریفات تزیوس
تار عنکبوت Cobweb	کوئینس Quince درودگر
پروانه Moth	اسنگ Snug میل‌ساز
خرادل دانه Mustard-Seed	باتام Bottom بافنده
گل نخود Pease-Blossom	فلوت Flute تعمیرکننده دم آهنگری
	اسنوت Snout بدنزن
	استارولینگ Starveling خیاط
پریان دیگر همراه شاه و ملکه‌شان	هیپولیتا Hippolyta ملکه آمازونها، نامزد تزیوس
همراهان تزیوس و هیپولیتا	

مکان: آتن و جنگلی در حوالی آن

برده اول

صحنه اول

[آتن. قصر تزیوس]

[تزیوس، هیپولیتای زیبا، فیلوستر، و همراهان وارد می‌شوند.]

تزیوس خوب، هیپولیتای زیبا، لحظه عروسی ما نزدیک می‌شود. چهار روز دیگر ماه فرخنده نو طلوع می‌کند؛ ولی به نظر من این ماه کهنه به کندی در حال افول است و در برآوردن آرزویم تأخیر روا می‌دارد. و از این لحاظ مانند مادر بزرگ یا بیوه‌زنی است که با عمر طولانی خود به عواید یک جوان لطمه می‌زند.

هیپولیتا این چهار روز به سرعت به سوی شب سرازیر می‌شوند. و آن چهار شب به سرعت رؤیایی، زمان را خواهند بلعید؛ و سپس ماه نو مانند کماتی نقره فام که در آسمان خم شده ناظر جشن عروسی ما خواهد شد.

تزیوس فیلوستر، برو جوانان آتنی را به عیش و سرور برانگیز و روح زنده‌دل و چالاک شادمانی را بیدار کن و غم و غصه را به دست سوگواری بسپار که این همدم رنجور شایسته شکوه جشن ما نیست. [فیلوستر خارج می‌شود.]

هیپولیتا، من با شمشیر خود تو را خواستگاری کردم، و با آزار رساندن به تو عشقت را به چنگ

تزیوس یا باید بصیری یا اینکه مجالست مردان را ترک گوئی. پس ای هرمیای زیبا، احساسات خود را بسنج و جوانی خود را دریاب و طبیعت خویش را بیازما که اگر تسلیم قضاوت پدرت نشوی آیا قادری پوشیدن جامهٔ یک راهبه را تا آخر عمر تحمل کنی؛ و در صومعه‌های تاریک محبوس بمانی و به زندگی یک خواهر عقیم در تمام عمر ادامه دهی و آهنگهای مذهبی ملایم برای ماه سرد و بی‌ثمر بخوانی؟ دخترانی که بر نفس خود تا این حد مسلط می‌شوند که این گونه زندگی را پیش گیرند سه برابر سایرین وارسته می‌شوند؛ ولی گلی که عرق آن گرفته می‌شود از لحاظ دنیوی سعادتمندتر از گلی است که در روی بوتهٔ خود می‌روید و شکنته می‌شود و پژمرده می‌گردد و فقط یک نوع نعمت نصیبش می‌شود.

هرمیا سرور من، من هم حاضرم مانند یک گل برویتم و بشکتم و بمیرم ولی حقوق دوشیزگی خود را تسلیم شخصی نکتم که روح من رضایت به فرمانروائی او نمی‌دهد و یوغ او را تحمل نمی‌کند. تزیوس تو هنوز فرصتی برای تمقق داری و تا وعده گاه طلوع ماه نو، که برای مهور کردن پیمان همسری ابدی بین من و عشقم تعیین گشته، مجال خواهی داشت. در آن روز یا خود را به سزای نافرمانی از امر پدرت آمادهٔ مرگ کن یا همان طور که او تمایل دارد به ازدواج با دمتریوس تن درده یا اینکه در مقابل محراب دیانا^۱ سوگند بخور که زندگی مجرد و ریاضت را تا ابد پیش گیری.

دمتریوس ای هرمیای عزیز، این قدر سخت مباش. لایزاندرا، تو هم از این ادعای پوچ خود دست بردار و حق مسلم مرا محترم شمار.

لایزاندرا دمتریوس، تو از محبت پدرش برخورداری؛ پس بگنذار من هم از محبت هرمیا بهره‌مند شوم. تو با پدرش ازدواج کن.

اجیوس ای لایزاندرا طعنه‌زن، راست است که او از محبت من برخوردار است؛ به همین جهت محبت من آنچه را متعلق به من است به او خواهد بخشید. این دختر متعلق به من است و به این جهت کلیهٔ حقوق خود را نسبت به او به دمتریوس تقویض می‌کنم.

لایزاندرا سرور من، اصل و نسب من به اندازهٔ او عالی است و از لحاظ دارایی کم از او ندارم. عشق من بیش از او است و از لحاظ مقام من از همان امتیازاتی که دمتریوس دارد بهره‌مندم. و مهم‌تر از آنچه تمام این امتیازات قادر است مبتدای ادعاهایی قرار گیرد هرمیای زیبا مرا دوست دارد. در این صورت چرا برای احقاق حق خود ایستادگی نکتم؟ حاضرم در مقابل دمتریوس اظهار کنم که او نسبت به هلنا دختر ندار^۲ عشق ورزید و قلب او را تسخیر کرد؛ آن دختر نازنین تا حد پرستش دلباخته و شیفته و شیدای این مرد بی‌ثبات و نادرست شده است.

تزیوس باید اذعان کنم که این مطلب را شنیده بودم و قصد داشتم در آن باره با دمتریوس هم

صحبت کنم؛ ولی چون فکر متوجه مسائل شخصی بود آن را از یاد بردم. دمتریوس، بیا. اجیوس، تو هم بیا با هم برویم که دستورهایی محرمانه به هر دوی شما بدهم. اما تو هرمیای زیبا، مواظب باش که تمایلات خود را با ارادهٔ پدرت منطبق سازی وگرنه قانون آن، که به هیچ وجه نمی‌توان آن را تخفیف داد، یا تو را تسلیم مرگ خواهد کرد یا وادار به سوگند خوردن در انتخاب زندگی مجرد خواهد نمود. بیا، هیولیتا، محبوبهٔ من، امیدوارم اندوهگین نباشی. دمتریوس و اجیوس، بیاید. قصد دارم شما را مأمور انجام کاری برای مراسم عروسی خود کنم و دربارهٔ مسئله‌ای که به شخصی ما مربوط است با شما به مشورت بپردازم.

اجیوس با کمال میل و وظیفه‌شناسی از شما پیروی خواهیم کرد.

[تزیوس، هیولیتا، اجیوس، دمتریوس، و همراهان خارج می‌شوند.]

لایزاندرا خوب عشق من، چرا گوناگونی این قدر رنگ پریده است؟ چه شده که آن غنچه‌ها به این زودی پژمرده شده است؟

هرمیا شاید به علت فقدان بارانی باشد که توفان چشمان من کاملاً مهیاست آن را سرازیر کند. لایزاندرا افسوس که از آنچه در گذشته خوانده‌ام یا در داستانها و تاریخچه‌ها شنیده‌ام این نتیجه به دست آمده که مسیر عشق واقعی هرگز آرام و هموار نبوده است. یا اختلافی از لحاظ اصل و نسب وجود داشته،...

هرمیا ای فلک! یا اینکه مقام مرد بالاتر از آن بوده که به عشق کسی پایین‌تر از خود گرفتار شود. لایزاندرا یا تناسبی از لحاظ سن بین آنها وجود نداشته...

هرمیا یا اینکه بیش از حد مسن بوده است که با یک جوان ازدواج کند.

لایزاندرا یا این مطلب تابع انتخاب دوستان بوده است...

هرمیا اف بر دنیا! که انسان عشق خود را از دریچهٔ چشم دیگری بگزیند.

لایزاندرا یا اگر در این انتخاب توافقی وجود داشته، جنگ یا مرگ یا بیماری آن را از هر سو محاصره کرده، و به صورتی موقتی درآورده و آن را مانند سایهٔ شتابان، چون رؤیا کوتاه، و مثل برق در شب تیره گذران ساخته است؛ برقی که در یک لحظه آنچه را که در زمین و آسمان است آشکار می‌سازد و پیش از اینکه انسان مجال یابد که بگوید «تماشا کن!» در دهان تاریکی فرو می‌رود. بلی، چیزهای سریع و درخشان این طور رو به فنا می‌روند.

هرمیا پس اگر دلدادگان واقعی همواره مواجه با مخالفت شده‌اند، حکم سرنوشت چنین است. در این صورت چه بهتر که ما شکیبایی را به محنت خود بیاموزیم؛ زیرا چنین مخالفتی طبیعی و عادتی است و همان قدر که تفکر و رؤیا و آه و اشک و آرزو که مریدان عشق‌اند متعلق به دلدادگان‌اند، این مخالفت هم توأم با عشق است.

لایزاندرا دلیل خوبی است. پس ای هرمیا گوش کن: من عمه‌ای بیوه دارم که عواید فراوان دارد و فرزندی ندارد و خانهٔ او هفت فرسنگ از شهر آتن دور است و مرا چون پسر خود عزیز

هرمیا هر چه بیشتر نفرت نشان می‌دهم بیشتر مرا تعقیب می‌کند.

هلنا من هم هر چه بیشتر محبت می‌ورزم بیشتر دوری می‌کند.

هرمیا هلنا، حماقت او تقصیر من نیست.

هلنا نه، تقصیر تو نیست، تقصیر زیبایی تو است. کاش من این طور مقصر می‌شدم.

هرمیا آسوده‌خاطر باش. او دیگر روی مرا نخواهد دید. من و لایزاندرا از اینجا خواهیم گریخت.

پیش از دیدن لایزاندرا آتن در نظرم چون بهشت جلوه می‌کرد. آه، چه خاصیتی در عشق من

وجود دارد که او بهشت را مبدل به دوزخ کرده است!

لایزاندرا هلن، ما قصد خود را با تو در میان می‌گذاریم. فردا شب هنگامی که ماه چهره سیمایی

خود را در آینه آب می‌نگرد، و تیغه‌های علف را با مروارید مایع می‌آراید، یعنی ساعتی که فرار

دلباختگان را همیشه پنهان می‌دارد، ما قصد داریم از دروازه‌های آتن مخفیانه خارج شویم.

هرمیا و در جنگلی که بارها من و تو بر روی گلهای وحشیش به استراحت پرداخته‌ایم و رازهای

شادی‌بخش را برای یکدیگر فاش ساخته‌ایم، من و لایزاندرا به هم خواهیم پیوست. و از آنجا

چشمان خود را از آتن برمی‌گردانیم. ای همیازی نازنین، خدا نگهدار. برای ما دعا کن، و

امیدوارم طالع فرخنده، دمتریوس را نصیب تو کند. لایزاندرا، به عهد خود وفا کن. ما باید

چشمان خود را تا نیمه‌شب فردا به امساک از غذای دلدادگان واداریم.

لایزاندرا هرمیای من، وفا خواهم کرد. [هرمیا خارج می‌شود.]

خدا نگهدار، هلنا. امیدوارم همان طور که تو دلباخته دمتریوس هستی او هم شیدای تو گردد.

[خارج می‌شود.]

هلنا چقدر برخی از مردم نسبت به بعضی دیگر خوشبخت‌ترند. در سرتاسر آتن مرا به قدر او زیبا

می‌شمارند، ولی چه فایده؟ دمتریوس این طور فکر نمی‌کند. او مایل نیست آنچه را که همه

می‌دانند بداند، در حالی که او دچار خطا می‌شود، و مفتون چشمان هرمیا است و من هم با

تحسین صفات او خطا می‌کنم. عشق قادر است چیزهای پست و پلید را که ارزش آنها متناسب

با نظر انسان نیست ارزنده و زیبا سازد. عشق با چشمان خود نظاره نمی‌کند، بلکه با ضمیر خود

می‌بیند، به همین جهت خدای بالدار عشق را نابینا مجسم می‌سازند. ضمیر عشق بویی از

قضاوت و تشخیص نبرده است. داشتن بال و نداشتن چشم نشانه‌ای از شتابزدگی بدون بصیرت

است و به همین جهت، عشق را یک کودک می‌شمارند، زیرا در انتخاب خود بارها فریب

می‌خورد. همان طور که پسران شوخ هنگام بازی پیمان شکنی می‌کنند، این پسرک عشق هم

همه جا نقض عهد می‌کند. چون باید گفت پیش از آنکه نگاه دمتریوس به چشمان هرمیا نیفتد،

هزاران سوگند خورد که او تنها متعلق به من است. ولی هنگامی که تگرگ سوگند او با حرارت

هرمیا مصادف شد، دمتریوس از هم گسیخت و رگبار سوگند او ذوب شد. من می‌روم تا او را از

فرار هرمیای زیبا آگاه سازم. در آن صورت فردا شب به دنبال او به جنگل خواهد رفت. ولی

می‌شمارد. ای هرمیای مهربان، من می‌توانم در آنجا با تو ازدواج کنم و قانون سختگیر آتن نمی‌تواند در آنجا به تعقیب ما بیاید. پس اگر مرا دوست داری فردا شب از خانه پدرت مخفیانه خارج شو و در جنگلی که یک فرسنگ از شهر دور است و یک بار در آنجا تو را با هلنا برای انجام تشریفات ماه آخر بهار ملاقات کردم در انتظار تو خواهم بود.

هرمیا لایزاندرا عزیزم، به کمان ستبر خدای عشق^۱ و تیر عالی او که نوکی طلایی دارد سوگند می‌خورم؛ و به معصومیت کبوتران ونوس^۲ و به آنچه ارواح را به یکدیگر می‌پیوندد و عشق را کامیاب می‌سازد؛ و به آتشی که پس از بیوفایی محبوب تر و آبی و مشاهده عزیمت او با کشتی، ملکه کارتاژ^۳ را سوزاند؛ و به تمام پیمان‌هایی که تا به حال مردان نقض کرده‌اند، و تعداد آن بیش از شماره زنانی است که لب گشوده‌اند، سوگند یاد می‌کنم که در همان نقطه‌ای که نام بردی فردا از روی صدق و صفا به تو پیوندم.

لایزاندرا ای عشق من، به عهد خود وفا کن. بین، اکنون هلنا می‌آید.

[هلنا وارد می‌شود.]

هرمیا هلنای زیبا، خداوند تو را یاری کند. کجا می‌روی؟

هلنا مرا زیبا می‌خوانی؟ آن کلمه زیبا را پس بگیر. دمتریوس مفتون زیبایی تو است. چه زیبایی خجسته‌ای! چشمان تو ستارگان راهنماید و ترائه دل‌انگیز زبان تو بیش از نغمه چکاوک در گوشهای چوپان، هنگامی که گندمها سرسبز است و شکوفه‌های وحشی ظاهر می‌شوند، هماهنگی دارد و مطبوع است. بیماری مسری است. کاش چهره زیبا هم همین طور بود. در آن صورت پیش از اینکه از اینجا بروم زیبایی تو به من سرایت می‌کرد. گوش من صدای تو را می‌گرفت و چشمم جذابیت چشم تو را می‌یافت و زبانم نغمه دلنشین زبان تو را تکرار می‌کرد. اگر دنیا از آن من بود بدون اینکه دمتریوس متعلق به من باشد حاضر بودم همه را به تو بدهم که جای تو را بگیرم. به من بیاموز که چگونه باید نگرست و تو بر چه روال هنرمندان‌های بر حرکات قلب دمتریوس فرمانروایی می‌کنی.

هرمیا من در مقابل او چهره در هم می‌کشم ولی باز هم مرا دوست دارد.

هلنا کاش ترش‌روئی تو این هنر را به لبخند من می‌آموخت.

هرمیا من به او ناسزا می‌گویم ولی او عشقش را تقدیم من می‌کند.

هلنا کاش دعای من می‌توانست چنین محبتی را برانگیزد.

۱. Cupid، خدای عشق، فرزند ونوس بود که او را با دو دسته تیر مجسم می‌ساختند که یک دسته آن نوکی طلایی داشت و احساسات عاشقانه را برمی‌انگیخت و دسته دیگر نوکی سری داشت و باعث نفرت می‌گشت.

۲. Venus الهه عشق و زیبایی بود که ارابه‌اش را کبوتران مقدس می‌کشیدند.

۳. طبق افسانه، چون آینه‌ناس (Aeneas)، اهل تروآ، محبوب ملکه کارتاژ، ملکه را ترک کرد و در خانه تازه خود در ایتالیا که خدایان به او وعده داده بودند مسکن گزید ملکه بر توده‌های هیزم نشست و خود را آتش زد.

اگر در مقابل این خبر از من سپاسگزاری کند این سپاسگزاری به قیمت گرانی به دست خواهد آمد. ولی من تصمیم دارم با مشاهده عزیمت و بازگشت او به رنج و آشفته‌گی خود بیفزایم. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا، اتاقی در خانه کوئینس]

[کوئینس، اسنگ، باتام، فلوت، اسنوت، و استارولینگ وارد می‌شوند.]

کوئینس آیا همه اعضای گروه اینجا هستند؟

باتام بهتر است یکایک را طبق صورت صدا کنی.

کوئینس در اینجا صورت اسامی اشخاصی تهیه شده که تمام آنها تصور می‌رود مناسب نمایشی باشند که در حضور دوک و دوشس در روز عروسی آنها هنگام شب بازی می‌کنند.

باتام پیترو کوئینس، قبل از هر چیز بگو نمایش مربوط به چیست؟ سپس نام بازیگران را بخوان تا به آخر برسی.

کوئینس نام نمایش ما «حزن‌انگیزترین کم‌دی و فجع‌ترین مرگ پیراموس و تیزی» است.^۱

باتام مطمئن باش اثری بسیار خوب و خنده‌آور است. خوب، پیترو کوئینس، بازیگران را از روی این صورت جلو بخوان. آقایان، قدری باز بایستید.

کوئینس وقتی اسم شما را می‌خوانم جواب بدهید. نیک باتام بافنده.

باتام حاضر، بگو نقش من چیست و بعد ادامه بده.

کوئینس نیک باتام، قرار است تو نقش پیراموس را بازی کنی.

باتام پیراموس کیست؟ یک عاشق یا یک ظالم؟

کوئینس یک عاشق که خود را، به خاطر عشق، دلیرانه می‌کشد.

باتام پس بازی کردن این نقش اشکهای سرازیر خواهد کرد. اگر من آن را بازی کنم تماشاچیان باید مواظب چشمان خود باشند. من توفانی به پا خواهم کرد و مرثیه‌خوانی فراوانی خواهم نمود.

خوب، بقیه مطلب را بگو. گرچه میل اصلی من این است که نقش ظالم را بازی کنم. من می‌توانم هرکول خوبی شوم یا نقش خشنی بگیرم که غوغایی بین مردم به پا کند.

صخره‌های خشمگین و تصادمهای لرزان قفل درهای زندان را خواهد شکست و ارباب فیوس^۲ از دور خواهد درخشید و تقدیر ابله را درست و خراب خواهد کرد.

بین، چقدر باشکوه بود. اکنون بقیه بازیگران را نام ببر. این به سبک هرکول یا یک ستمگر بود،

نقش یک عاشق حزن‌انگیزتر است.

کوئینس فرانسیس فلوت، تعمیرکننده دم آهنگری.

فلوت حاضر، پیترو کوئینس.

کوئینس تو باید نقش تیزی را بازی کنی.

فلوت تیزی کیست؟ یک شوالیه سرگردان؟

کوئینس نه، نام بانویی است؛ محبوبه پیراموس.

فلوت نه، لطفاً نقش زن به من ندهید، ریش من کم‌کم در آمده است.^۱

کوئینس مهم نیست، چون تو باید نقاب بزنی و با صدای زیر صحبت کنی.

باتام اگر من بتوانم صورتم را بیوشانم می‌توانی نقش تیزی را هم به من بدهی. من با صدای بسیار

زیری صحبت خواهم کرد؛ این طور: «تیزی! تیزی! ای پیراموس، محبوب عزیزم، من تیزی عزیز تو و بانوی عزیز توام.»

کوئینس نه، نه. تو باید پیراموس شوی. فلوت، تو هم تیزی باش.

باتام خوب، ادامه بده.

کوئینس رابین استارولینگ خیاط.

استارولینگ حاضر، پیترو کوئینس.

کوئینس رابین استارولینگ، تو باید مادر تیزی شوی. تام اسنوت بندزن.

اسنوت اینجا هستم، پیترو کوئینس.

کوئینس تو پدر پیراموس خواهی بود. خود من پدر تیزی می‌شوم. اسنگ میل‌ساز، تو نقش شیر را بازی کن. و به این ترتیب امیدوارم برای نمایش آماده باشیم.

اسنگ نقش شیر را نوشته‌ای؟ اگر نوشته‌ای لطفاً آن را به من بده؛ چون من در خواندن کند هستم.

کوئینس تو می‌توانی بی مطالعه آن را انجام دهی، چون کاری جز غریبند نداری.

باتام بگذار من نقش شیر را هم بازی کنم زیرا طوری خواهم غریبند که شنیدن آن قلب هر مرد را بلرزاند و طوری خواهم غریبند که دوک را وادار کند که بگوید: «بگویند دوباره بفرود؛ بگویند دوباره بفرود.»

کوئینس اگر تو به طرزی وحشت‌انگیز این کار را انجام دهی، دوشس و بانوان را طوری دچار وحشت خواهی کرد که فریاد برآورند؛ همین کافی است که همه را به دار زنند.

همه بله، چنین عملی هر کدام از ما را که پسرهای مادران خود هستیم به بالای دار خواهد برد.

باتام دوستان، تصدیق می‌کنم که اگر بانوان را به وحشت اندازید چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه ما را به دار آویزند. ولی من صدایم را ملایم خواهم کرد؛ من همچون جوجه کبوتری

۱. Thisby و Pyramus نام دو دلناده باستانی است.

۲. Phibbus Apollo یا Phoebus Apollo نام خدای خورشید است.

۱. در دوره شکسپیر نقش زن را بیک پسر جوان بازی می‌کرد.

خواهم غریب. طوری می‌خرم که صدایم مانند بلبل شود.

کولینس تو نمی‌توانی نقشی جز پیراموس داشته باشی، چون پیراموس مرد خوشرویی است که می‌توان در روز تابستان پیدا کرد؛ یک مرد نازنین و بسیار نجیب. بنا بر این تو باید آن را بازی کنی.

کولینس بسیار خوب، هر طور میل تو است.

باتام من این نقش را به یاری ریش زردرنگ تو یا ریش قهوه‌ای‌رنگ یا ریش سرخ پررنگ یا رنگ طلائی شبیه به سکه فرانسوی یا زرد خالص بازی خواهم کرد.

کولینس بعضی از این کله‌های فرانسوی^۱ ابدأ مو ندارد؛ و بنا بر این باید بدون ریش بازی کنی. به هر حال آقایان، این نقش شما بود و از شما تمنا و استدعا و خواهش می‌کنم که تا فردا شب هر کدام از شما آن را حفظ کنید و در جنگل قصر که یک میل خارج از شهر واقع شده در مهتاب به من ملحق شوید تا در آنجا به تمرین بپردازیم؛ چون اگر در شهر جمع شویم مردم مزاحم ما خواهند شد و نقش ما فاش می‌شود. در این ضمن من صورتی از احتیاجات خود را که برای نمایش ضرورت دارد تهیه می‌کنم. تمنا دارم بدقولی نکنید.

باتام به آنجا خواهیم آمد و به طرز مناسب و شجاعانه‌ای به تمرین خواهیم پرداخت. قدری زحمت بکشید تا به نقش خود مسلط شوید. خدا نگهدار.

کولینس در زیر درخت بلوط دوک جمع خواهیم شد.

باتام کافی است. یا به قول خود وفا کنید یا این نقشه را ترک گوئید. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[جنگلی نزدیک آن.]

[یک پری از یک سمت و یک از سمت دیگر وارد می‌شوند.]

پک خوب، ای پری، کجا می‌روی؟

پری روی کوه و درّه؛ از میان بوته‌ها و خارها؛ بر فراز باغ و بوستان؛ و از میان آب و آتش؛ چابک‌تر از ماه روان می‌شوم. من خدمتگزار ملکه پریانم و گل‌های او را در چمنزار آبیاری می‌کنم. ساقه‌های بلند گاوزبان محافظ اویند. بر روی جامه طلائی آنان نقطه‌هایی می‌بینید که از یاقوت است، و پریان آن را هدیه کرده‌اند. همین خالها منبع عطر دلنشین آنها است.

من باید بروم و قطرات شبنمی پیداکنم و در گوش هر کدام از این گلها مرواریدی بیاوریم. خدا

نگهدار. ای خوره پریان، من رفتم و بزودی ملکه ما و پریانش به اینجا خواهند آمد.

پک شاه هم عیش و سرور خود را امشب در اینجا برگزار می‌کند. مواظب باش که ملکه در مقابل چشم او ظاهر نشود. چون اوپرون بینهایت خشمگین و تندخو شده است، برای اینکه ملکه

پسری زیبا را که از پادشاه هند ریوده به غلامی خود برگزیده و این پسر خوانده زیبا مورد علاقه اوپرون حسود است و او را از ملکه می‌خواهد، که هنگام سیاحت در جنگلهای انبوه، همدم خود

سازد. ولی ملکه از دادن این پسر محبوب، مصرأ خودداری می‌کند، و بر سرش تاج گل می‌نهد و او را مایه شادمانی خود می‌سازد. به این جهت این زن و شوهر در هر بستان و مرغزار، و در کنار

چشمه‌های زلال یا شهبای درخشان پرستاره، که یکدیگر را می‌بینند، به تراج می‌پردازند، به طوری که تمام پریان از ترس به درون میوه بلوط پناه می‌برند و در آنجا مخفی می‌شوند.

پری یا من در تشخیص شکل و هیكل تو دچار اشتباه شده‌ام، یا اینکه تو همان پری شیطان و غوغاگری هستی که نامت را بنین گودفلو^۱ است. مگر تو همان نیستی که دوشیزگان دهکده‌ها را

به وحشت می‌اندازی، و از شیر کره می‌گیری، و در درون آسیاب دستی آنها مشغول تقلا می‌شوی، به طوری که کدبانوی بیچاره را که بیهوده دسته آسیاب را می‌گرداند از نفس می‌اندازی،

و عابران را به هنگام شب گمراه می‌کنی، و به آشفتگی آنها می‌خندی؟ به کسانی که تو را

هایگابلین^۲ یا یک نازنین می‌خوانند خدمت می‌کنی و کارشان را انجام می‌دهی و خوشبختی نصیبشان می‌سازی. مگر تو همان نیستی؟

پک ای پری، تو درست می‌گویی. من همان مسافر شادمان شیم. و برای اوپرون، لطفه گویی می‌کنم، و وقتی که یک اسب قره راه که از لوییا تغذیه می‌کند، گول می‌زنم، و کاری می‌کنم که

شبهه مادیا نی سر دهد، اوپرون را وادار به تبسم می‌سازم. گاهی در جام یک زن پرگو، خود را به صورت سیب سرخی درمی‌آورم، و وقتی که می‌خواهد جام را بنوشد، نزدیک لبانش بالا و پایین

می‌روم و نوشابه‌اش را روی پوست چین خورده گلویش می‌ریزم. موقرتترین پیرزن، که مشغول نقل داستانی غم‌انگیز است، گاهی مرا با یک چهارپایه اشتباه می‌کند. و من از زیر نشیمنگاه او

کنار می‌روم و او به زمین می‌افتد و فریاد می‌زند: «افتادم!» و به سرفه می‌افتد و سپس تمام اطرافیان، دست به پهلو می‌گذارند و خنده را سرمی‌دهند و شادی آنها تا آنجا می‌رسد که

به سسکه می‌افتند و قسم می‌خورند که هرگز ساعتی به این خوشی نگذرانند. اما حالا کنار برو، ای پری، اوپرون می‌آید.

پری بانوی من هم می‌آید. کاش اوپرون از اینجا می‌رفت.

[اوپرون از یک سمت با همراهان، و تایتانیا از سمت دیگر با همراهان وارد می‌شوند.]

اوپرون ای تایتانیای مغرور، از ملاقات تو در مهتاب، ناخستوندم.

تایتانیا ای اوپرون حسوده، تویی؟ پریان، بیاید از اینجا دور شویم. من مجالست و همخوابگی او را ترک گفته‌ام.

اوپرون صبرکن، ای هوسباز عجول! مگر من سرور تو نیستم؟

تایتانیا در آن صورت من باید بانوی تو باشم. ولی خیر دارم که تو از سرزمین پریان دزدانه خارج شدی و به صورت چوپانی تمام روز را به نی زدن با ساقه‌های گندم گذرانیدی. و آیات عاشقانه برای دختر چوپان عاشق پیشه خواندی. برای چه تو از دورترین قلّه هندوستان به اینجا آمده‌ای؟ حقیقت این است که آن دختر فربه آمازونی یعنی معشوقه چکمه پوش و جنگجوی تو، قرار است با تزیوس عروسی کند؛ و تو آمده‌ای که رفاه و شادی برای ازدواج آنها آرزو کنی!

اوپرون ای تایتانیا، ننگ بر تو که می‌دانی از عشق تو نسبت به تزیوس خیر دارم و این تهمت را نسبت به رابطه من با هیپولیتا روا می‌داری. مگر تو نبود که او را از کنار پریگنیا، که مورد تجاوز او واقع شد، در تاریکی شب با خود بردی و او را وادار ساختی با آیگلس و آریادنه و آنتیوپه عهدشکنی کند؟^۴

تایتانیا اینها همه برآمده از حسادت است و از اوایل نیمه تابستان تاکنون، هر وقت روی کوه و در دژه و جنگل و مرغزار و چشمه‌سار و جویبارهای محصور در ساقه‌های نی یا ساحل پر از سنگریزه دریا با صفیر باد در حلقه رقصی درآمده‌ایم، تو یا ورود و غوغای خود مزاحم تفریح ما شده‌ای. به این جهت بادها که بیهوده برای ما نغمه‌سرایی می‌کردند، برای انتقام، ایر و می-حاملی بیماری از دریا به خشکی آورده‌اند، چونان که هر نهر کوچک از کناره خود تجاوز کرده و پر از نخوت و غرور گشته است. در نتیجه، گاو نر بیهوده گاو آهن را می‌کشد و کشاورز بیهوده عرق می‌ریزد و گندم سبز قبل از اینکه ریش درآورد و به عرصه برسد فاسد می‌گردد. آغلها همه در دشتهای سیلابی خالی مانده و کلاخان با تغذیه از لاشه گوسفندان وبا زده، فربه شده‌اند. زمینهای بازی مردان از گل و لای پر شده و راههای پر پیچ و خم صحرا، که دیگر کسی بر آنها گام نمی‌نهد قابل رؤیت نیست. افراد بشر آرزوی زمستان خود را دارند. دیگر شبی نیست که صدای نغمه و سرود شنیده شود. به این جهت، ماه که فرمانروای سیلاب است، از شدت خشم، رنگ پریده گشته و هوا را با باران پی در پی می‌شوید؛ و در نتیجه بیماری درد مفاصل شیوع یافته است؛ و به علت این اغتشاشات جزوی می‌بینیم که فصول تغیر یافته و یخبندانهای سیدمو در دامن شاداب گل سرخ می‌افتند، و بر فرق نازک و سرد زمستان یک دسته گل خوشبو، از غنچه‌های تابستانی، به تمسخر، غنوده است. بهار و تابستان و پاییز پربرکت، و زمستان

غضب آلود، همه جامه‌های معمولی خود را عوض کرده‌اند. و جهان، مهیوت، نمی‌تواند به وسیله محصول فصول بفرمده که هر کدام چه فصلی است. تمام این زادگان فلاکت محصول نزاع و اختلاف ماست، و ما مسبب و مولد آنهایم.

اوپرون در این صورت آن را جبران کن؛ زیرا این کار در دست تو است. چرا باید تایتانیا با اوپرون خویش سر به مخالفت بردارد؟ من فقط پسر خوانده کوچکی را خواستم که غلام من شود.

تایتانیا آسوده خیال باش. تمام قلمرو پریان هم نمی‌تواند این کودک را از من ببرد. مادرش از پیروان فرقه من بود و در هوای عطر آلود هندوستان، هنگام شب، بارها در کنار من با من به گفتگو پرداخت و روی شنهای زرد رنگ دریا نزد من نشست و به تماشای کشتیهای بازرگانی مشغول شد و هر دوی ما از مشاهده باد که در بادبانها می‌افتاد لذت می‌بردیم و او که در همان موقع آبتن بود و این کودک را در بطن خود داشت در خشکی، مانند همان کشتیها، به آهستگی حرکت می‌کرد و به جستجوی چیزهایی برای من می‌رفت و با دست پر مثل یک کشتی مملو از کالا، که از سفرهای دوردست بازگشته بود، نزد من بازمی‌گشت. ولی چون او موجودی فانی بود، هنگام زائیدن این پسر، جان سپرد و به خاطر او است که من این پسر را پرورش دادم و به خاطر او است که وی را ترک نمی‌کنم.

اوپرون قصد داری چه مدتی در این جنگل بمانی؟

تایتانیا شاید تا پایان روز عروسی تزیوس بمانم. اگر تو با شکیبایی مایلی در دایره رقص ما شرکت کنی، و به تماشای خوشگذرانی ما در نهتاب بپرداز، با ما بیا. وگرنه از من دوری کن و من هم از گردشگاه تو دوری خواهم کرد.

اوپرون آن پسر را به من بده تا با تو بیایم.

تایتانیا در مقابل تمام قلمرو پریان تو هم، حاضر نیستم. پریان، برویم؛ زیرا اگر بیش از این بمانیم کار ما قطعاً به منازعه خواهد کشید. [تایتانیا و همراهان خارج می‌شوند.]

اوپرون بسیار خوب، راه خود پیش گیر. تا تو را برای این آزار شکنجه ندهم از این بوستان خارج نخواهی شد. ای پک مهربان من، بیا اینجا. به خاطر داری که روزی روی دماغهای نشسته بودم و صدای دوشیزه دریایی را که بر ماهی سوار بود شنیدم که نغمه‌ای دلنشین می‌خواند، طوری که دریای آشفته با شنیدن نغمه‌اش رام شد، و برخی از ستارگان دیوانه‌وار از محور خود بیرون جستند تا آوای دوشیزه دریا را بشنوند؟

پک بلی، به خاطر دارم.

اوپرون همان وقت به چشم خود دیدم، ولی تو قادر به دیدن نبود، که خدای عشق، با سلاح خود، بین ماه سرد و زمین پرواز می‌کرد، و به سوی دوشیزه زیبایی نشانه گرفت که بر تخت خود، در مغرب زمین تکیه زده بود؛ و تیر عشق را چنان با چیره‌دستی از کمان رها کرد که گویی می‌خواست صدهزار قلب را سوراخ کند ولی من تیر آتشین خدای عشق را دیدم که در اشعه پاک

۱. Perigenia دختر راهزنی به نام Sinis بود که تزیوس از او صاحب پسری شد.

۲. Aegles دختری از پریان بود که تزیوس به خاطر او آریادنه را ترک گفت؛ Ariadne دختر میوس بود که به Thesens کمک کرد تا بر غولان پیروز شود و پس از چندی عشق ورزی او را رها کرد؛ Antiope ملکه آمازونها بود.

ماه آبادار فرو رفت و ملکهٔ عقیق، در حال تفکر، راه خود را پیش گرفت و از حملات عشق مصون ماند. ولی من دیدم که تیر خدای عشق به کدام نقطه افتاد. این تیر در مغرب‌زمین بر گل کوچکی فرود آمد که تا آن‌گاه سفید بود اما با جراحات عشق ارغوانی گشت و دوشیزگان نام «عشق بی‌ثمر»^۱ بر آن نهادند. این گل را برابیم بیاور. این گیاه را یک بار به تو نشان دادم و اگر شیرۀ آن را روی چشمان شخص خفته‌ای بماند، پس از بیدار شدن او، چه مرد باشد چه زن، دیوانه‌وار شیفتهٔ اولین موجود زنده‌ای می‌گردد که چشمش به او می‌افتد. این گیاه را بیاور و پیش از اینکه نهنگ دریا بتواند یک فرسنگ طی مسافت کند اینجا حاضر باش.

پنک من در جهل دقیقه، کمربندی به دور دنیا خواهم بست. [خارج می‌شود.]

اویرون بر آنم که پس از فراهم کردن شیرۀ این گیاه تایتانیا را خفته بیام و شیرۀ او را در چشمانش فرو ریزم. او، پس از بیدار شدن، دل‌باختهٔ اولین موجودی خواهد شد که چشمش بدان بیفتد، خواه شیر باشد یا خرس، گرگ یا گاو نر، میمون فضول یا عنتر پُرهای و هوی، تایتانیا با روحی مملو از عشق، به تعقیب او خواهد پرداخت و پیش از اینکه این جادو را از چشمان او با گیاهی دیگر برگیرم او را وادار خواهم کرد غلام‌بچهٔ خود را تسلیم کند. چه کسی اینجا می‌آید؟ چون من نامرئی هستم کناری می‌ایستم و به گفتگوی آنان گوش می‌دهم.

[دمتریوس وارد می‌شود و هلنا به دنبال او می‌آید.]

دمتریوس من تو را دوست ندارم؛ مرا تعقیب مکن. لایزاندرا و هرمیای زیبا کجا هستند؟ اولی را خواهم کشت؛ ودومی مرا می‌کشد. تو به من گفتی مخفیانه به این جنگل آمده‌اند و من دیوانه‌وار در اینجا سرگردان شده‌ام، ولی هرمیای خود را نمی‌توانم پیدا کنم. برو، دور شو، دیگر به دنبال من میا.

هلنا ای آهنربای سنگدل، تو هستی که مرا به سوی خود می‌کشانی ولی با وجودی که قلب من همچون فولاد محکم است، تو آن را در آغوش نمی‌گیری. از قوهٔ جاذبهٔ خود دست بکش تا من هم دیگر قدرتی برای تعقیب تو نداشته باشم.

دمتریوس آیا من تو را اغوا می‌کنم؟ آیا با تو به نر می‌سخن می‌گویم؟ یا اینکه به وضوح به تو می‌گویم که تو را دوست ندارم و نمی‌توانم دوست داشته باشم؟

هلنا به همین دلیل عشق من نسبت به تو شدیدتر می‌شود. من سنگ توام ای دمتریوس، و هر چه مرا بیشتر بزنی بیشتر چالوسی می‌کنم. با من مثل سنگ خود رفتار کن؛ مرا با لگد از خود بران و ضربت بزنی و بی‌اعتنا باش و از خود دور کن ولی با وجودی که برزندهٔ تو نیستم اجازه بده که دنبالت بیایم. در مقام عشق تو چه نقطه‌ای پست‌تر از این وجود دارد — که با وجود این برای من عالی‌ترین مقام محسوب می‌شود — که مانند سنگ خود با من رفتار کنی؟

دمتریوس تنفر روحی مرا بیش از این دچار وسوسه مکن زیرا از دیدن روی تو بیزارم.

هلنا من هم از ندیدن روی تو بیزارم.

دمتریوس تو عفت خود را به ننگ و رسوایی می‌کشانی که شهر را ترک می‌کنی و خود را به دست کسی می‌سپاری که تو را دوست ندارد و دوشیزگی گرانهای خود را به اختیار تاریکی شب و فرصتهایی که یک نقطهٔ متروک به وجود می‌آورد و می‌گذاری.

هلنا خصلت نیک تو به من امتیاز مخصوصی می‌دهد. زیرا وقتی من صورت تو را بینم دیگر شب نیست و در آن حال فکر نمی‌کنم دچار تاریکی شب شده‌ام. این جنگل هم خالی از وجود انسان نیست زیرا در نظر من تو دنیایی پر از انسانی. در این صورت چگونه می‌توان گفت که من تهیام؛ حال آنکه دنیایی در اینجا حضور دارد، که مرا می‌بیند؟

دمتریوس من از تو می‌گریزم و در بوته‌ها پنهان می‌شوم و تو را به دست درندگان می‌سپارم.

هلنا وحشی‌ترین درنده، قلبی چون قلب تو ندارد. هر وقت مایلی بگریزم. در این صورت داستان معکوس خواهد شد و آپولو است که می‌گریزد و دافنه است که به تعاقب می‌پردازد^۲ و کبوتر به دنبال شیردال می‌پرد؛^۳ کار بیهوده‌ای است که ترس به تعقیب شهامت بپردازد.

دمتریوس دیگر در اینجا نمی‌مانم که با تو سؤال و جواب کنم. بگذار بروم. و اگر به دنبال من بیایی باور کن در این جنگل به تو آسیبی نخواهم رساند.

هلنا تو در معبد و شهر و صحرا به من آسیب می‌رسانی. اف بر تو ای دمتریوس، که ستمگری تو، بی‌حرمتی به جنس زن محسوب می‌شود، ما نمی‌توانیم مثل مردان، برای عشق بجنگیم. ما ساخته شده‌ایم که معشوق باشیم نه اینکه عشق بورزیم. [دمتریوس خارج می‌شود.]

من به دنبال تو می‌آیم و از دوزخ بهشتی می‌سازم، چون به دست کسی که این قدر محبوب من است کشته می‌شوم. [خارج می‌شود.]

اویرون خدا نگهدار، ای پری‌روی. پیش از خروج او از این جنگل تو از او خواهی گریخت و او در جستجوی عشق تو خواهد بود.

[پنک بازمی‌گردد.]

آیا گل را آوردی؟ خوش آمدی، ای جهانگردا.

پنک اینجاست.

اویرون آن را به من بده. من دامنه‌ای را می‌شناسم که در آنجا آویشن وحشی شکفته می‌شود، و گاوزبان و بنفشه‌هایی که موج می‌زنند. بیچکهای خوشبو و مشک و نسترن معطر دامنه را پوشانده است. در آنجا تایتانیا شبها گاهی استراحت می‌کند و میان این گلها و با تماشای رقص و

۱- داستان این دو نفر را Ovid شاعر رومی نوشته است: Apollo یکی از خدایان رومی بود که به تعاقب Daphne پرداخت. و این دختر برای نجات خود دعا کرد و می‌شد به درخت غار شد.
۲- شیردال موجودی انسانی است که سر و بالهای عقاب و بقیهٔ بدنش شیر بود.

۱- این گل را به انگلیسی love-in-idleness می‌گویند که همان بنفشه است.

آواز، به خواب خوش فرو می‌رود. همانجاست که مار پوست رنگین خود را می‌اندازد؛ که برای یک پری جامه مناسبی است. من شیرۀ این گل را به چشم او خواهم مالید و او را مملو از رؤیاهای نفرت‌انگیز خواهم ساخت. تو هم قدری از آن را ببر و در این جنگل جستجو کن: دختر زیبایی از آتن شیدای جوانی بی‌اعتناست؛ آن را به چشم آن جوان بمال. ولی ترتیب کار را طوری بده که اولین کسی که جلو چشمش ظاهر می‌شود همین دختر باشد. تو او را از لباس آتنی که در بردار خواهی شناخت. این کار را به دقت انجام بده که عشق او به دختر شدیدتر از علاقه دختر به او شود و فراموش مکن که پیش از اولین بانگ خروس نزد من بازگردی.

پک سرور من؛ نگران نباشید، خدمتگزار شما اطاعت خواهد کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[حسی دیگر از جنگل]

[تایتانیا با همراهان وارد می‌شوند.]

تایتانیا خوب اکنون رقص حلقه‌ای و آواز پریان را آغاز کنید. سپس در بخش سوم دقیقه اول از اینجا بروید و برخی از شما به کشتن کرم غنچه‌های مشکبجه بپردازید. بعضی دیگر با خفاشان برای تصاحب بالهای پخرمی آنان بجنگید که از آن برای پریان کوچک من جامه بسازید. گروهی دیگر جفت غوغاگر را که هر شب هومی‌کشد و از دیدن پریان ظریف ما متعجب می‌شود دور کنید. اکنون بخوانید تا بخوابم. سپس به دنبال کار خود بروید و بگذارید استراحت کنم.

[پریان می‌خوانند:]

ای مارهای خنالدار که زبان دو شاخه دارید، ای خارپشتهای تیز تیغ، دور شوید.

ای سوسمارهای آبی و کورمارها، آزار مرسانید و به ملکه پریها نزدیک نشوید.

ای هزارستان، با نغمه خود در لالایی ما سهیم شو و لالایی بخوان، لالایی بخوان.

امیدوارم آسیب و جادو و افسون هرگز به بانوی دلربای ما نزدیک نشود. با این لالایی

به او شب به خیر می‌گوییم. ای عتکبوتهای بافنده، نزدیک نشوید. ای ریسندگان

پادراز، از اینجا دور شوید. ای سوسکهای سیاه، نزدیک نیاید. ای کرم و حلزون، آزار

مرسانید. ای هزارستان، با نغمه خود... [الی آخر]

یکی از پریان اکنون بروید. همه چیز خوب و آرام است. تنها یکی از ما نگرهبانی خواهد داد.

[پریان خارج می‌شوند. تایتانیا می‌خوابد.]

[اوبرون وارد می‌شود و گل را روی پلکهای تایتانیا فشار می‌دهد.]

اوبرون اولین موجودی را که پس از بیدار شدن می‌بینی، به عنوان محبوب واقعی خود بپذیر و از عشق او رنجور شو و این موجود خواه یوز یا گربه یا خرس یا پلنگ باشد، یا گرازی که موهای زیر بر تن دارد، در چشمان تو وقتی بیدار می‌شوی عزیزترین موجود جلوه خواهد کرد. پس

هنگامی بیدار شو که موجود پلیدی نزدیک تو باشد. [خارج می‌شود.]

[لایزاندرو و هرمیا وارد می‌شوند.]

لایزاندرو ای محبوبه زیبا، تو از فرط سرگردانی در جنگل خسته شده‌ای، و باید اذعان کنم که من راه را گم کرده‌ام. هرمیا، اگر به نظرت مناسب باشد کمی استراحت می‌کنیم، و منتظر روشنایی روز خواهیم شد.

هرمیا این طور باشد، لایزاندرو. برای خود محلی پیدا کن که بخوابی زیرا من در همین دامنه، سر به زمین خواهم گذاشت.

لایزاندرو همین چمنزار برای هر دوی ما بستری کافی است، یعنی باید گفت که یک دل و یک بستر و دو سینه و یک پیمان در مورد ما صدق می‌کند.

هرمیا نه، لایزاندرو عزیزم، به خاطر من دورتر بخواب و این قدر نزدیک نمان.

لایزاندرو عزیزم، مفهوم یاکی سخن مرا درک کن؛ زیرا عشق دلدادگان را قادر می‌سازد که معنی حقیقی گفته یکدیگر را درک کنند. منظوم این است که قلب من با دل تو چنان به هم پیوسته است که می‌توان گفت به صورت یک قلب درآمده‌اند. دو پیکر ما با موگندی متحد شده‌اند. به این جهت می‌توان آن را دو پیکر و یک پیمان خواند. در این صورت مرا از خفتن در کنارت منع مکن. زیرا در این خفتن نسبت به تو خطایی مرتکب نخواهم شد.

هرمیا لایزاندرو معماهای زیبا در سخن خود جای می‌دهد. لعنت به رفتار و غرور من باد اگر مقصود هرمیا این بود که لایزاندرو نادرست است. ولی دوست مهربان، به خاطر عشق و نزاکت، کمی دورتر بخواب زیرا از لحاظ عفت انسانی می‌توان گفت این گونه جدایی پرازنده یک دوشیزه و یک جوان درستکار است. پس کمی دورتر برو و به تو دوست نازنین شب به خیر می‌گویم. امیدوارم تا آخر عمر فرخنده‌ات عشق تو تغییر نکند.

لایزاندرو به این دعای خجسته آمین می‌گویم و اگر روزی شاهد پایان وفاداری من باشد آن روز پایان عمرم خواهد بود. [کمی دورتر می‌رود.] اینجا خوابگاه من است. امیدوارم خواب نوشین بقیه وجود مرا به تو ببخشد.

هرمیا یا نیمی از این دعا امیدوارم چشمان دعاکننده بسته شود. [هر دو به خواب می‌روند.]

[پک وارد می‌شود.]

پک از جنگل گذشتم ولی جوان آتنی را نیافتم تا روی چشمانش اثر این گل را برای

برانگیختن عشق آتشین بیازمایم. شب و سکوت در همه جا حکمفرما است. اینجا کیست؟ جامه

یک مرد آتنی را به تن دارد. لابد همان است که اربابم می‌گفت نسبت به دختر آتنی نفرت

دارد. اینجا هم همان دختر است که به خوابی عمیق روی زمین مرطوب و کیف فرو رفته. چه

موجود زیادی! جرئت نداشته است که نزدیک این مرد بی مروت عاری از عشق بخوابد.

[گل را روی پلکهای لایزاندرا می‌فتارد.]

ای مرد خشن، تمام نیروی این افسون را بر روی چشم تو می‌نهم تا وقتی که بیدار شدی عشق نگذارد که دیگر خواب به چشمانت راه یابد. پس هنگامی که من رخم بیدار شو. زیرا ناچارم

زود او برون بازگردم. [خارج می‌شود.]

[دمتریوس و هلنا که به دنبالش می‌دود وارد می‌شوند.]

هلنا صبر کن دمتریوس، حتی اگر بخواهی مرا بکشی.

دمتریوس به تو امر می‌کنم از اینجا بروی و دیگر مصدع من نشوی.

هلنا آیا تو می‌خواهی مرا در تاریکی ترک کنی؟ چنین ممکن.

دمتریوس اگر بمانی هر خطری پیش آید به گردن خودت است. من قصد دارم تنها بروم.

[دمتریوس خارج می‌شود.]

هلنا آه، که در این تعاقب ابلهانه نفسم بند آمده است! هر چه بیشتر دعا می‌کنم کمتر اجابت

می‌شود. هرمیا هر جا باشد چقدر خوشبخت است. زیرا چشمانی جذاب و سعادتمند دارد.

چطور توانست صاحب چنان چشمان درخشانی شود؟ در نتیجه اشکهای شور بود، زیرا چشمان من بارها بیش از چشمان او با اشک شسته شده است. نه، من مانند یک خرس زشت رویم. زیرا

حتی حیواناتی هم که مرا می‌بینند از ترس می‌گریزند. پس تعجبی ندارد که دمتریوس هم مرا

غولی بشمارد و از جوار من این طور بگریزد. کلام آینه پلید دروغگو مرا واداشت که چشمانم را با دیدگان ستاره‌مانند هرمیا بسنجم؟ اینجا کیست؟ لایزاندرا است که روی زمین خوابیده. آیا

مرده یا خواب است؟ خون و جراحاتی در بدنش نمی‌بینم. لایزاندرا، مرد عزیز، اگر زنده‌ای برخیز.

لایزاندرا [بیدار می‌شود.] من به خاطر نازنین تو حاضرم از میان آتش بگذرم. ای هلنای تابناک،

این هنر طبیعت افسونگر است که مرا قادر می‌کند با دیدن سینه تو قلبت را ببینم.

دمتریوس کجاست؟ چقدر این نام پلید شایسته است که با دم بزآن شمشیر من نابود شود.

هلنا چنین مگو لایزاندرا، چنین مگو. زیرا چه اهمیتی دارد اگر او هرمیای تو را دوست دارد؟ خدایا، چه مانعی دارد؟ زیرا هرمیا تو را دوست دارد پس خوشنود باش.

لایزاندرا از داشتن هرمیا خشنود باشم؟ نه، من از دقایق کسالت آوری که با او گذرانده‌ام پشیمانم. من هرمیا را دوست ندارم؛ هلنا را دوست دارم. چه کسی حاضر است یک کبوتر را با یک کلاغ

مبادله کند؟ عقل مرد پر اراده او فرمانروایی می‌کند و عقل من می‌گوید تو دختری ارزنده‌تری.

چیزهایی که در حال رشدند، تا وقت مناسب خود، نمی‌رسند. به این جهت من هم به علت

جوانی، نتوانستم تا این لحظه از روی بصیرت تشخیص بدهم و اکنون که به بالاترین نقطه زیرکی بشر رسیده‌ام عقل بر اراده‌ام حکومت می‌کند و مرا به سوی چشمان تو راه می‌برد. در آن

داستانهایی را می‌بینم که در غنی‌ترین کتاب عشق نوشته شده است.

هلنا برای چه من به دنیا آمدم؟ که این طور مسخره شوم؟ به کدام سبب من مستوجب این تحقیر شده‌ام؟ ای جوان، آیا کافی نیست که من هرگز شایستگی نداشتم و نخواهم داشت که دمتریوس

نگاهی ملاحظت‌آمیز به من بکند، و تو هم بی‌کفایتی مرا به استهزا می‌گیری؟ ب راستی که تو نسبت به من ظلم می‌کنی. به حقیقت قسم که ستمگری است که تو با این رفتار تحقیرآمیز به من عشق

می‌ورزی. خدا نگهدار. ولی باید اعتراف کنم که تو را مردی مهربان‌تر از این می‌شمرم. آه، چرا یک دختر را باید مردی کنار زند و مرد دیگری به او توهین کند! [خارج می‌شود.]

لایزاندرا او هرمیا را ندید. هرمیا همین جا بخواب و هرگز به لایزاندرا نزدیک مشو. چون

سیر شدن از گواراترین چیز، عمیق‌ترین تضر را در معده به وجود می‌آورد. به همین منوال، عقاید نادرستی که مردان باقی می‌گذارند بیش از همه مورد نفرت کسانی است که فریب آن را خورده

بودند. پس تو هم که باعث سیری و فساد عقیده من شده‌ای بیش از هر چیز دیگر منفور منی. و تمام نیروی من عشقی را که به تو داشتم برمی‌انگیزد که هلنا را ستایش کنم و شوالیه او شوم.

هرمیا [بیدار می‌شود.] لایزاندرا، کمک کن. زود باش و سعی کن این مار خزننده را از سینه من دور کنی. آه چه خوابی دیدم. لایزاندرا، ببین چقدر از شدت ترس می‌لرزم. فکر می‌کردم ماری

مشغول خوردن قلب من است و تو تبسم‌کنان حمله بیرحمانه او را تماشا می‌کردی. لایزاندرا، کجا رفته‌ای؟ لایزاندرا! خدایا! مگر صدای مرا نمی‌شنوی؟ رفته‌ای؟ صدایی نمی‌شنوم. خدایا،

کجا هستی؟ اگر می‌شنوی جواب بده. تو را به خاطر عشق جواب بده. من از ترس نزدیک است ضعف کنم. معلوم است که تو در این حوالی نیستی و من باید به زودی یا تو را پیدا کنم یا

مرگ را در آغوش بگیرم. [خارج می‌شود.]

برده سوم

صحنه اول

[در جنگل. تابانیا خوابیده است.]

[کوئینس، اشنگ، باتام، فلوت، اسنوت و استارولینگ وارد می‌شوند.]

باتام همه آمده‌اند؟

کوئینس بله، همه آمده‌اند. اینجا جای مناسبی برای تمرین ماست. این چمنزار صحنه ما خواهد شد. و این بوته کیالک هم رخت‌کن ما می‌شود. و اکنون همان طور که می‌خواهیم در حضور

دوک نمایش دهم بازی را شروع خواهیم کرد.

باتام بیتر کوئینس...

کوئینس چه می‌خواهی، باتام جان؟

باتام در این کمده پیراموس و تیزی چیزهایی وجود دارد که خوش آیند نیست، اولاً پیراموس

باید شمشیر را بکشد. برای اینکه خود را بکشد و این کار برای بانوان قابل تحمل نیست. جواب تو چیست؟

اسنوت به مریم مقدس که باعث وحشتی شدید می‌شود.

استارولینتک به نظرم باید سرانجام از کشتن صرف نظر کنیم.

باتام ابداً، من نقشه‌ای در نظر دارم که همه چیز درست خواهد شد. باید مقدمه‌های بنویسیم که در آن ذکر شود ما با شمشیر خود قصد رساندن آسیبی نداریم و پیراموس در حقیقت کشته نمی‌شود. و برای اطمینان بیشتر به آنها می‌گویم که من، یعنی پیراموس، پیراموس نیستم بلکه باتام یافته‌ام و همین نکته ترس آنها را از بین خواهد برد.

کوفینس بسیار خوب، ما چنین مقدمه‌ای را خواهیم نوشت. و باید در بحر هشت و شش نوشته شود.

باتام خیر، بهتر است دو هجای دیگر اضافه کنی و در هشت و هشت بنویسی^۱.

اسنوت آیا بانوان از شیر نخواهند ترسید؟

استارولینتک چرا؟ از همین موضوع می‌ترسم.

باتام آقا بان، شما باید درست فکر کنید. خداوند ما را محافظت کند، ولی آوردن یک شیر بین بانوان، عملی بسیار وحشت‌انگیز است. چون هیچ مرغ وحشی و وحشت‌انگیزی به ترسناکی شیر زنده شما نیست. و بهتر است متوجه این موضوع باشیم.

اسنوت پس مقدمه دیگری لازم است که بگویم او شیر واقعی نیست.

باتام نه، باید نام او را بگویید و نجی از صورتش از کنار گردن شیر دیده شود. و خود از باید از همان روزه کلماتی از این قبیل بگوید «بانوان» یا «بانوان زیبا» «از شما تقاضا می‌کنم» یا «از شما تمنا دارم» یا «از شما استدعا می‌کنم ترسید و نلرزد. من سلامتی شما را ضمانت می‌کنم. اگر تصور می‌کنید من شیرم موجب تأسف من خواهد شد. نه، من چنین چیزی نیستم. بلکه مانند سایر مردم یک مردم» بعد هم بهتر است اسم خود را ذکر کند و صریحاً اعلام دارد که نامش **استنگ** پندزن است.

کوفینس بسیار خوب، این طور باشد. ولی دو چیز مشکل وجود دارد: یکی اینکه مهتاب را به اتاق بیاوریم، چون می‌دانید پیراموس و تیزی در مهتاب یکدیگر را ملاقات کرده‌اند.

استنگ آیا شبی که ما نمایش می‌دهیم مهتابی است؟

باتام تقویم! تقویم! آن را در تقویم نگاه کنید. مهتاب را پیدا کنید. مهتاب را پیدا کنید.

کوفینس بله، آن شب مهتابی است.

باتام در این صورت چهار حویله پنجره‌ای که باز باشد به آنجا می‌آوریم و مهتاب از وسط آن

خواهد درخشید!

کوفینس بلی، وگرنه یک نفر باید با بوته‌ای خار و یک فانوس وارد شود و بگوید برای این آمده که جای مهتاب را بگیرد. نکته دیگر اینکه ما باید دیواری در اتاق داشته باشیم؛ چون طبق این داستان پیراموس و تیزی از شکاف دیوار باهم صحبت می‌کردند.

استنگ هرگز نمی‌توان دیواری با خود آورد. باتام، عقیده تو چیست؟

باتام یکی از افراد باید نقش دیوار را بازی کند و قدری گچ یا خاک رس یا شفته با خود ببرد که علامت دیوار باشد و انگشتان خود را این طور نگاه دارد که نماینده شکافی شود که از وسط آن، پیراموس و تیزی باهم نجوا کنند.

کوفینس اگر این طور باشد همه چیز درست است. بیاید و همه بشنیدید و نقش خود را تمرین کنید. پیراموس، تو شروع کن. وقتی که صحبت خود را تمام کردی داخل بوته شو و هر کس به نوبت خود بازی کند.

[یک از عقب وارد می‌شود.]

پک چه روستائیان زمختی در اینجا نزدیک گهواره ملکه پریان به گزاف‌گویی مشغولند! چطور؟ نمایشی اجرا می‌شود؟ من به آنها گوش می‌دهم و اگر دلیلی بیابم بازیگر هم می‌شوم.

کوفینس پیراموس، حرف بزن. تیزی، جلو بیا.

باتام تیزی، گلها بوهای مطبوع متفتری دارند.

کوفینس بگو: «معطری». «معطری».

باتام بوهای مطبوع معطری دارند که مانند نفس تو خوشبو است، ای تیزی عزیز نازنین من. ولی گوش کن. صدایی می‌شنوم. تو لحظه‌ای صبر کن، من به زودی نزد تو باز خواهم گشت.

[خارج می‌شود.]

پک تا به حال کسی نقش پیراموس چنین عجیبی را در اینجا بازی نکرده است. [خارج می‌شود.]
فلوت حالا نوبت صحبت من است؟

کوفینس بلی، نوبت تو است. چون باید بدانی که او رفته است ببیند چه صدایی به گوشش رسیده و به زودی برمی‌گردد.

فلوت ای پیراموس تابان، که رنگت چون سوسن سفید است، و مثل گل سرخ که بر روی بوته جلوه‌گری می‌کند گلگونی، ای جوان چالاک و ای یهودی بسیار دلربا، که مانند اسب اصیلی که هرگز خسته نمی‌شود اصالت داری، من در کنار مقبره نبی^۱ به تو ملحق خواهم شد.

کوفینس بگو مقبره نبوس^۲، پسر. اصلاً این قسمت را نباید حالا بگویی. این جمله را بعداً باید در جواب پیراموس بگویی. تو کلیه مطالب خود را یکباره از اول تا آخر تمام کردی. پیراموس،

داخل شو. نوبت تو گذشت. تو باید با عبارت «هرگز خسته نمی‌شود» داخل شده باشی.
فلوت «مانند اسبی اصیل که هرگز خسته نمی‌شود...»

[پنک باز می‌گردد و باتام با سر الاچی که به روی سرش گذاشته وارد می‌شود.]

باتام ای تیزی، اگر من زیبا بودم فقط متعلق به تو می‌شدم.

کولینس چه هیولایی! چه موجود مبهوت کننده‌ای! ما افسون شده‌ایم. دوستان، فرار کنید، فرار کنید. کمک! [حسه خارج می‌شوند.]

پنک من به دنبال شما می‌آیم و شما را در میان مرداب و بوته‌ها و علفزار و خارها سرگردان می‌کنم و گاهی به صورت اسب و زمانی به شکل سنگ یا خوک یا خرس بی سر یا توده‌ای از آتش در می‌آیم و شیشه می‌کشم و عوعو می‌کنم و خرخر می‌کنم و می‌غرم و شعله‌ور می‌شوم که به نوبت، نقش اسب و سنگ و خوک و خرس و آتش را بازی کنم. [خارج می‌شود.]

باتام چرا اینها فرار می‌کنند؟ شاید باحیله شیطنت آمیز خود می‌خواهند مرا بترسانند.
[استوت باز می‌گردد.]

استوت باتام، تو تغییر شکل داده‌ای؟ روی بدنت چه می‌بینم؟

باتام چه می‌بینی؟ تو سر خرت را می‌بینی، اینطور نیست؟ [استوت خارج می‌شود.]

[کولینس باز می‌گردد.]

کولینس باتام، عاقبت به خیر باشد. تو تغییر شکل داده‌ای.

باتام می‌دانم حیله آنها چیست. می‌خواهند مرا به شکل خر در آورند و سعی کنند مرا بترسانند. ولی من از اینجا تکان نمی‌خورم. هر چه می‌خواهند بکنند. من به گردش می‌پردازم، و آواز می‌خوانم تا بفهمند دچار وحشت نشده‌ام.

مُرّقه سیاه‌رنگ با نوک قهوه‌ای و با سرتک با آهنگ دشمنش و سسک با رهای کوچک خود
تایتانیا [بیدار می‌شود.] کدام فرشته مرا از بستر گلفام خود بیدار کرد؟

باتام سهره و گنجشک و کاکلی و فاخته خاکستری‌رنگ که نمه‌ای ساده می‌خواند و
آهنگ او را بسیاری از مردان می‌شنوند ولی نمی‌توانند جواب گویند...

چون در حقیقت چه کسی حاضر است عقل خود را با این پرندۀ ابله مقایسه کند؟ چه کسی می‌تواند دروغ به دهان فاخته گذارد، حال آنکه او هرگز بدین سان کوکو نمی‌گوید؟

تایتانیا ای فانی مهربان، تمنا دارم بار دیگر بخوانی. گوش کن: شیفته نمۀ تو شده‌ام و چشمانم مبهوت شکل تو گشته و نیروی صفات ممتاز تو طوری مرا در اولین نگاه برانگیخته که اذعان کنم و سوگند بخورم که تو را دوست دارم.

باتام خانم، تصور می‌کنم دلیل کافی برای این کار نداشته باشید. ولی در حقیقت باید گفت عقل و عشق این روزها با یکدیگر چندان سازشی ندارند. و جای تأسف است که برخی از همسایگان شریف آنها را آشتی نمی‌دهند. بلی، من هم گاهی دست به شوخی می‌زنم.

تایتانیا تو همان قدر که زیبایی خردمند هم هستی.

باتام این هم درست نیست. ولی اگر آن قدر عقل داشتیم که بتوانیم از این جنگل خارج شوم، برای منظور من کافی بود.

تایتانیا تمایلی به خروج از این جنگل نشان مده. تو باید در اینجا بمانی، چه بخواهی چه نخواهی. من یک روح معمولی نیستم و تابستان هنوز به خدمت من کمر بسته است. من تو را دوست دارم، پس با من بیا و من به تو پریانی خواهم داد که به تو خدمت کنند و از اعماق اقیانوس برایت مروارید بیاورند و هنگامی که تو در بستر پر از گل آرمیده‌ای برایت آواز بخوانند و من روح تو را از خشونت انسانی طوری تصفیه خواهم کرد که تو به صورت پریان درآیی. گل نخود! تار عنکبوت! پروانه! خردل دانه!

[هر چهار پری وارد می‌شوند.]

گل نخود حاضر.

تار عنکبوت حاضر.

پروانه حاضر.

تخم خردل حاضر.

هر چهار پری کجا برویم؟

تایتانیا نسبت به این مرد شریف، مؤدب و مهربان باشید. در مسیر او به جست و خیز بپردازید. و در مقابل چشمش به رقص درآید و برایش زردآلو و گوجه و انگور یاقوتی و انجیر سبز و توت بیاورید. از زنبور عسل کیسه‌های عسل را بدزدید. از اطراف پای آنها موم برای ساختن شمع جمع‌آوری کنید و با چشمان آتشین کرم شبتاب آن را برافروزید. محبوب مرا به خوابگاهش ببرید و صبح او را بیدار کنید. بال پروانه‌های رنگین را بکنید که از چشمان خفته او اشعه مهتاب را باد بزنید و برکنار سازید. ای پریان، به او درود بگویید و رسم ادب به جای آرید.

گل نخود درود بر تو، ای موجود فانی.

تار عنکبوت درود بر تو.

پروانه درود بر تو.

خردل دانه درود بر تو.

باتام از شما بزرگان صمیمانه پوزش می‌طلبم ولی لطفاً خود را معرفی کنید.

تار عنکبوت من تار عنکبوت هستم.

باتام آقای تار عنکبوت نیک‌سرشت، مایل به آشنائی بیشتری با توام. اگر انگشتم را بریم از

۱- این پرندۀ در نظر انگلیسیها موجودی ابله محسوب می‌شود و کلمه «کوکو» را به اشخاصی اطلاق می‌کنند که احسن باشند.

وجود تو استفاده خواهم کرد! آقای شریف، اسم تو چیست؟
گل نخود گل نخود.

باتام لطفاً سلام مرا به مادرت، خانم تخمدان و پدرت آقای نخود برسان! آقای گل نخود، میل دارم با تو هم بیشتر آشنا شوم. آقا، لطفاً بگو نام تو چیست؟
خردل دانه خردل دانه.

باتام آقای خردل دانه، من از شکیبائی تو خبر دارم و می‌دانم آن گوشت گاوِ غول‌آسای ترسو، بسیاری از افراد خاندان تو را بلعیده است! مطمئن باش که بستگان تو بارها از چشمان من اشک سرازیر کرده‌اند. آقای تخم خردل عزیز، مایلم تو را هم بهتر بشناسم.

تایتانیا بیاید به او خدمت کنید. او را به سایبان من ببرید. به نظر می‌رسد که چشمان ماه اشک‌آلود است. و وقتی ماه می‌گرید هر گل کوچک هم می‌گرید. برای عفتی که مورد تجاوز قرار گرفته زاری می‌کند. زبان محبوب مرا بیندید و او را در حال سکوت بیاورید.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[هستی دیگر از جنگل]

[اوپرون وارد می‌شود.]

اوپرون نمی‌دانم آیا تایتانیا بیدار شده است؟ و در این صورت چه موجودی بود که اولین بار چشمش به آن افتاد و دچار عشق شدیدی نسبت به وی گشت. بیک من می‌آید.

[یک وارد می‌شود.]

خوب، ای پری مجنون؟ امشب در جنگل پریان چه وقایعی رخ داده است؟
یکه بانوی من دلباخته یک غول شده است. نزدیک سایبان مقدس او هنگامی که به خواب نوشین فرو رفته بود گروهی از ابلهان که کارگران خشنی هستند برای امرار معاش در آتن در دکانهای چوبی به کسب مشغولند در اینجا جمع شدند که به تمرین نمایشی بپردازند که قصد دارند روز عروسی دوک آن را بازی کنند. دهاتی‌ترین و ابله‌ترین این گروه بی‌ارزش که نقش پیراموس را در نمایش بازی می‌کرد، از صحنه خارج شد و به بوته‌ای پناه برد. من هم از این فرصت استفاده کردم و سر الاغی را به روی کله او نهادم و پس از چند لحظه این بازیگر بیرون آمد تا به محبوبه خود یعنی تیزیی جواب بدهد. وقتی که او را دیدند مانند غازه‌های وحشی که با

۱. کلمه cobweb یعنی تار عنکبوت. در قدیم رسم بود که تار عنکبوت را برای جلوگیری از خونریزی روی زخم می‌گذاشتند.

۲. کلمه pease blossom یعنی گل نخود. و به همین جهت باتام اسم او را وسیله شوخی قرار می‌دهد.

۳. mustard seed یعنی دانه خردل. منظور باتام این است که گوشت را معمولاً با نمک می‌خورند.

مشاهده خزیدن شکارچی ناگهان به پرواز درمی‌آیند و با صدای تفنگ فریاد برمی‌آورند و پراکنده می‌شوند و دیوانه وار در آسمان بال می‌زنند، همکاران او هم به مجرد دیدنش پا به فرار گذاشتند و با لرزشی که ما در زمین ایجاد کردیم به روی یکدیگر درغلطیدند و یکی فریاد زد: «قتل!»؛ و از آتن استمداد کرده؛ و چون ایشان حواس خود را از شدت ترس عقل باخته بودند، تصور می‌کردند که اشیای بیروح به آنها آزار می‌رسانند؛ زیرا در حین فرار جامه آنها به خار و خاشاک گیر می‌کرد و آستین و کلاه و قسمتهای دیگرش جا می‌ماند. من آنها را در همین حال اضطراب به اطراف هدایت کردم و پیراموس نازنین را با شکل مبدل همان جا گذاشتم. پس از چند لحظه تایتانیا بیدار شد و دلباخته الاغ گشت.

اوپرون این وضع بهتر از آنچه انتظار داشتم پیش آمده است. ولی بگو آیا پلکهای جوان آنتی را همان طور که دستور دادم با شیره گل آغشته کردی؟

یکه بلی، او را خفته یافتم و این کار هم تمام شد. دختر آنتی هم در کنارش آرمیده بود؛ به این جهت وقتی جوان بیدار شود ناچار آن دختر را می‌بیند.

[دمتریوس و هرمیا وارد می‌شوند.]

اوپرون پنهان شو. این همان آنتی است.

یکه این همان زن است ولی او همان مرد نیست.

دمتریوس چرا کسی را سرزنش می‌کنی که تو را دوست دارد؟ سخنان تلخ را نسبت به دشمنان سرسخت خود روا دار...

هرمیا اکنون به همان سرزنش اکتفا می‌کنم ولی باید رفتاری بدتر از این نسبت به تو پیش گیرم زیرا متأسفانه سبب شده‌ای که به تو لعنت بفرستم. اگر تو لایزاندرا در حال خواب به قتل رسانده و کفشهای خود را به خون او آغشته‌ای، خنجر خود را به قلب من فرو کن و مرا هم به قتل برسان. خورشید آن قدر به روز وفادار نبوده است که لایزاندرا نسبت به من بوده. آیا او کسی است که از هرمیای خفته بگریزد؟ من حاضریم باور کنم که کره زمین را می‌توان سوراخ کرد تا ماه از میان آن عبور کند و برادر خود را هنگام ظهر در قطب جنوب آزرده‌خاطر سازد، ولی این حرف را باور نکنم. اتفاقی جز این نیفتاده که تو او را به قتل رسانده‌ای. بلی، یک قاتل همین نگاه و همین رنگ‌پریدگی و همین قیافه سبب را دارد.

دمتریوس شخص مقتول همان قیافه را که من دارم باید داشته باشد. زیرا قلب من با سنگدلی سرسخت تو مجروح شده است ولی تو قاتل شاداب و تابانی؛ و به ستاره زهره که در آن گوشه آسمان می‌درخشد می‌مانی.

هرمیا این موضوع چه ارتباطی با لایزاندرا من دارد؟ او کجاست؟ ای دمتریوس عزیز، آیا حاضر نیستی او را به من بازگردانی؟

دمتریوس ترجیح می‌دهم جسدش را جلو سگها بیندام.

کن. [پک بازمی‌گردد.]

پک ای پیشوای گروه بریان، هلنا نزدیک اینجاست. و جوانی که من نسبت به او دچار خطا شده بودم، تمنای پاداش عشق خود را از او می‌کند. میل دارید به تماشای این منظرة ابلهانه بپردازید؟ خدایا، چقدر افراد بشر ابله‌اند!

اوپرون کنار بایست. سر و صدایی که آنها به پا کرده‌اند، دمتریوس را از خواب بیدار خواهد کرد. **پک** در این صورت هر دو در یک لحظه، به یک نفر عشق خواهند ورزید. و این خود تفریحی بی‌نظیر خواهد بود. من از چیزهایی بسیار لذت می‌برم که خودسرانه روی بدهد.

[لایزاندرو و هلنا وارد می‌شوند.]

لایزاندرو چرا تصور می‌کنی که من از روی تحقیر به تو عشق می‌ورزم؟ تحقیر و تمسخر هرگز با اشک توأم نمی‌شوند. ببین، هنگامی که من سوگند می‌خورم اشک می‌ریزم و پیمانی که این طور به وجود آید عین حقیقت است. چطور ممکن است چنین چیزی در نظر تو تحقیر جلوه کند، در صورتی که علائمی از حقیقت را در بر دارد؟

هلنا تو در حیلۀ خود هر لحظه مهارت بیشتری نشان می‌دهی. وقتی که حقیقت حقیقت را نابود می‌کند چه نزاع پلید و مقدسی به پا می‌خیزد. این پیمانها همه متعلق به هر میاست. آیا او را ترک می‌کنی؟ اگر سوگند را با سوگند بستگی چیزی برای سنجیدن وجود ندارد. اگر عهد خود را نسبت به او و به من در دو کفه ترازو بگذاری، با هم برابر خواهند شد و هر دو به سبکی یک افسانه خواهند بود.

لایزاندرو وقتی که با او سوگند یاد کردم بصیرت نداشتم.

هلنا اکنون هم که او را ترک می‌گویی به عقیده من بصیرت نداری.

لایزاندرو دمتریوس او را دوست دارد و تو را دوست ندارد.

دمتریوس [بیدار می‌شود.] ای هلنا! ای الهه! ای پری! ای کمال! ای وجود آسمانی! ای عشق من! چشمان تو را با چه بسنجم؟ بلور در مقابلش کدر و تیره است. لبان تو که مانند دو دانه گیلاس به هم بوسه می‌زنند، چقدر رسیده جلوه می‌کنند و وسوسه‌انگیزند. هنگامی که تو دست خود را بلند می‌کنی، در مقابلش آن کوه سفید مستور از برف تاتوروس^۱، که باد مشرق‌زمین آن را نوازش می‌دهد مانند کلاغ سیاهی به نظر می‌آید. آه، بگذار این دست را که شاهزاده سفیدهاست بیوسم و مهر خوشبختی بر آن گذارم.

هلنا آه از این کینه‌توزی! فریاد از روزگار! معلوم است که همه شما برای تفریح خاطر خود همدست شده‌اید. اگر شما رعایت نزاکت را می‌کردید و از ادب بهره برده بودید این آزار را نسبت به من روا نمی‌داشتید. آیا همان طور که آگاهم کافی نیست که مرا منظور دارید، بدون این

هرمیا ای سگ، دور شو. ای حیوان، دور شو. تو کاسۀ صبرم را لبریز کردی و آن را از حد تحمل یک دختر گذراندی. پس تو او را کشته‌ای؟ از این به بعد نباید دیگر نام تو را جزء مردان آورد. آه، برای یک بار حقیقت را بگو، حتی به خاطر من اعتراف کن. تو که جرئت نداشتی در بیداری به روی او نظر کنی آیا در حال خواب او را کشته‌ای؟ چه شاهکاری! آیا یک مار یا یک افعی قادر بود چنین کاری بکند؟ بلی یک مار چنین کرد؛ زیرا هرگز ماری مثل تو وجود نداشت که با زبان دوشاخه^۲ خود چون تو گزنده باشد.

دمتریوس تو احساسات خود را بیهوده صرف حالتی می‌کنی که در نتیجه اشتباهی به وجود آمده است. من در کشتن لایزاندرو مجرم نیستم. او هم تا آنجا که من می‌دانم کشته نشده است. **هرمیا** تمنا دارم بگو که او سالم است.

دمتریوس اگر این را بگویم چه پاداشی در مقابل نصیب می‌شود؟

هرمیا این پاداش که هرگز مرا نبینی و از مجالست متفور تو دوری کنم. دیگر به من نزدیک مشو؛ خواه او زنده باشد یا مرده. [خارج می‌شود.]

دمتریوس با این حالت آشفته، تعقیب او نتیجه‌ای ندارد. به این جهت چندی در اینجا می‌مانم. به این ترتیب رنج غصه به خاطر قرضی که غصه مدیون خواب است شدیدتر می‌گردد. پس اگر من در اینجا چندی به استراحت بپردازم تا حدی این قرض با خفتن تأدیبه خواهد شد. [در ازای می‌کشد و می‌خوابد.]

اوپرون تو چه کرده‌ای؟ دچار اشتباه شده‌ای و شیرۀ گل عشق را بر چشم یک دلداۀ واقعی مالیده‌ای. نتیجه خطای تو این خواهد بود که عشقی واقعی دگرگون شود نه اینکه بیوفایی مبدل به عشقی واقعی گردد.

پک پس این کار به دست تقدیر صورت گرفته زیرا موافق این احتمال است که در مقابل یک مرد وفادار یک میلیون بیوفا پیدا بشود.

اوپرون در جنگل تندتر از باد به جستجو پرداز و هلنای آنتی را پیدا کن که از شدت عشق بیمار شده و رنگش بکلی پریده و آههایی می‌کشد که برای خون جوان گران تمام می‌شود. جوان را با نیرنگ به اینجا بیاور تا در موقع پیدا شدن هلنا چشمانش را افسون کنم.

پک من رفتم. ببینید چگونه تندتر از تیری که از کمان تاتار می‌جهد می‌روم. [خارج می‌شود.] **اوپرون** ای گل ارغوانی‌رنگ که از تبر خدای عشق ضریب خورده‌ای، در مردمک چشم او فرو برو و وقتی که محبوبۀ خود را می‌بیند طوری کن که به وضعی با شکوه مانند زهرۀ آسمان بدرخشد. ای مرده، وقتی تو بیدار می‌شوی اگر آن دختر نزد تو باشد از او دواي درد خود را تمنا

۱. منظور او از زبان دولماخه، دورویی و تزویر است.

۲. در قدیم عقیده داشتند که هر آه یک قطره خون از قلب می‌گیرد.

۱. Taurus نام سلسله جبالی در آسیای صغیر است.

که ضمیرتان را برای تمسخر من به هم بیوندید؟ اگر شما واقعاً مرد بودید، اگر چه در ظاهر مرد هستید، نسبت به یک بانوی نجیب این گونه رفتار را پیش نمی‌گرفتید که سوگند یاد کنید و عهد ببندید و در ستودن من راه مبالغه پیش گیرید، در حالی که اطمینان دارم قلباً از من متنفرید. شما هر دو رقیب یکدیگرید و هر میا را دوست دارید. اکنون هر دو با هم رقابت کنید تا هلنا را استهزا کنید. چه شاهکار بی‌ظنیری! و چه اقدام مردانه‌ای! که چشمان یک دختر بیچاره را با تمسخر خود اشکبار سازید. اشخاص نجیب هرگز نسبت به یک دوشیزه، چنین توهینی روا نمی‌دارند که بی‌تابی او را وسیله تفریح خود قرار دهند.

لایزاندرا دمتریوس، تو نامهربان هستی، این طور مباش. چون تو هر میا را دوست داری. و تو می‌دانی که من آن را می‌دانم. به این جهت به میل و رغبت و صمیمانه، عشق خود را به هر میا، تسلیم تو می‌کنم. تو هم عشقت را به هلنا، که مورد پرستش من است، و تا روز مرگ من هم خواهد بود، به من تفویض کن.

هلنا هرگز ندیده‌ام طعنه‌زنندگانی این طور وقت خود را بیهوده تلف کنند.

دمتریوس لایزاندرا، هر میای خود را نگاه دار. من او را نمی‌خواهم. اگر روزی او را دوست داشتم اکنون آن عشق پایان یافته است. قلب من چون یک میهمان فقط مدت کوتاهی نزد او رفت و اکنون بار دیگر به خانه خود، نزد هلنا، بازگشته و می‌خواهد در آنجا بماند.

لایزاندرا هلن، این طور نیست.

دمتریوس نسبت به وفايي که نمی‌شناسی، نکوهش مکن. زیرا این کار تو را در مخاطره خواهد انداخت و برایت گران تمام خواهد شد. ببین، محبوبه تو می‌آید. یار عزیز تو آنجاست.

[هر میا وارد می‌شود.]

هر میا شب تاریک که قدرت بینایی را از چشم می‌گیرد، باعث می‌شود که گوش را در شنوایی حساس تر سازد و برای جبران نقص بینایی، قوه شنوایی را دوچندان می‌کند. لایزاندرا، من تو را به کمک چشم خود نیافتم؛ بلکه مرهون گوش خود هستم که مرا نزد تو آورد. ولی بگو چرا تو مرا با نامهربانی در آنجا ترک کردی؟

لایزاندرا چرا کسی بماند در حالی که عشق وادار به رفتش می‌کند؟

هر میا چه عشقی می‌تواند لایزاندرا را از کنار من بخواند؟

لایزاندرا عشق لایزاندرا، که نمی‌گذارد در آنجا بماند، هلنای زیباست که بیشتر از تمام آن ستارگان آتشین و چشمه‌های درخشان نور، در مقابل شب جلوه گری می‌کند. چرا به دنبال من آمده‌ای؟ آیا نمی‌دانستی که تفر من نسبت به تو باعث شد تو را بدین صورت ترک گویم؟

هر میا تو از روی فکر سخن نمی‌گویی. چنین چیزی ممکن نیست.

هلنا آه، او هم با آنها همدست است. اکنون می‌فهمم که هر سه آنها به هم پیوسته‌اند تا برای آزدن من این دسیسه دروغ را اجرا کنند. ای هر میای آزارنده، ای دختر حق‌ناشناس، آیا با این

دو نفر توطئه کردی که مرا با این تمسخر پست رنج دهی؟ آیا تمام رازهایی که ما دو نفر با هم در میان نهاده بودیم، و پیمانهای خواهری، و ساعتی که با یکدیگر گذرانیدیم، و زمان زودگذر را برای جداساختن خودمان سرزنش می‌کردیم، همه فراموش شده است؟ آیا دوستی ایام تحصیل و بیگناهی دوران کودکی از یاد رفته است؟ هر میا، ما دو نفر چون دو الهه چیره‌دست، با سوزنهای خود، یک گل را به روی یک پارچه می‌دوختیم، در حالی که هر دو به یک بالش تکیه کرده و یک نغمه را با یک آهنگ می‌خواندیم؛ گویی پهلوی صدا و فکر ما از یکدیگر جداناشدنی بود؛ و با هم مانند یک گیلان دوقلو که در ظاهر از یکدیگر جدا هستند، ولی همین جدایی به آنها وحدت می‌بخشد، به عرصه رسیدیم؛ و مانند دو میوه زیبا بر روی یک ساقه پرورش یافتیم؛ و دو کالبد بودیم که یک قلب و روح داشتیم؛ و مانند دو تصویر بر روی سپر یک جنگجو بودیم. آیا تو حاضری که این دوستی کهن را از هم بپاشی، و با مردان همدست شوی که دوست بدبخت خود را تمسخر کنی؟ این رسم عاطفه نیست و با آیین دوشیزگی مغایرت دارد. نه تنها من، بلکه تمام زنان، ممکن است تو را برای این کار ملامت کنند. اگرچه آسیب آن فقط به من می‌رسد. **هر میا** من از کلمات پرشور تو میبوت شده‌ام. نسبت به تو تحقیری روا نداشتم در حالی که ظاهراً تو مرا تحقیر می‌کنی.

هلنا آیا تو لایزاندرا را وادار نکرده‌ای که دنبال من بیاید و چشمان و صورت مرا بستاند؟ و آن دلناده دیگر خود، یعنی دمتریوس را که تا یک لحظه پیش مرا با لگد از نزد خود می‌راند بر نینگیخته‌ای که مرا الهه، پری، آسمانی، بی‌ظنیر، و گرانبها بخواند؟ چگونه کسی می‌تواند چنین کلماتی را نسبت به شخصی که مفعول می‌شمارد ادا کند؟ و چرا لایزاندرا عشق تو را که این قدر در روح او ریشه دوانده است انکار کند، و محبت خویش را به من ابراز دارد، بدون اینکه به تحریک تو و رضایت تو این کار انجام گرفته باشد؟ چه مانعی دارد که من مانند تو مورد لطف واقع نشوم، و محاصره عشق نشوم، و این قدر خوشبخت نباشم، و از اینکه دچار عشق هستم و کسی مرا دوست ندارد رنج ببرم؟ تو باید نسبت به این وضع ترحم کنی نه اینکه آن را مفعول شماری. **هر میا** نمی‌فهمم منظور تو از این سخنان چیست.

هلنا بله، در عمل خود پافشاری کن و با نگاههای غمزده متظاهر شو و وقتی به تو پشت می‌کنم به من دهن کجی کن. و به یکدیگر چشمک بزنی و این شوخی عالی را ادامه دهی. اگر این تفنن را خوب انجام دهی، قابل نوشتن خواهد بود. اگر در وجود تو رحم و رأفت و نزاکت بود هرگز مرا هدف چنین رفتاری نمی‌ساختی. خدا نگهدار. تا حدی تقصیر متوجه خود من است، و مرگ یا غیبت من آن را علاج خواهد کرد.

لایزاندرا صبر کن، هلنای عزیز. به دلایل من گوش فرادار. تو محبوبه من، زندگی من، و روح من. **هلنا** عالی است!

هر میا عزیزم، او را این طور تحقیر مکن.

دمتریوس اگر او با تمنا موفق نشود، من به زور متوسل می‌شوم.

لایزاندرا زور تو اثری بیش از تمنای او ندارد. و تهدید تو قدرتی بیش از ادعیه ضعیف او ندارد. هلن، من تو را دوست دارم. به روح قسم که تو را دوست دارم. من به آن چیزی که حاضرم در راه تو از کف بدهم قسم می‌خورم که دروغ گفته کسی را که می‌گوید تو را دوست دارد ثابت می‌کنم.

دمتریوس من ادعا دارم که بیش از حدی که قادر باشد تو را دوست دارم. لایزاندرا اگر تو چنین می‌گویی، کنار بیا و با جنگیدن خود آن را ثابت کن.

دمتریوس زود باش، بیا.

هرمیا لایزاندرا، این قضایا به کجا خواهد انجامید؟

لایزاندرا دور شو، ای حبشی!

دمتریوس خیر! تو ظاهراً می‌خواهی به بهانه‌ای کنار بروی؛ دعوت به مبارزه را بپذیری ولی عقب بمانی. عجب مرد ترسویی هستی! بیا!

لایزاندرا [به هرمیا]: مرا رها کن ای گربه، ای دندان‌چرخ، ای موجود پست، مرا رها کن و گرنه تو را مانند یک مار از خود دور خواهیم کرد.

هرمیا چرا این قدر خشن شده‌ای؟ ای محبوب عزیز، معنی این تغییر روش چیست؟

لایزاندرا گفتی محبوب عزیز؟ برو، ای تاتارا دور شو! برو ای دوی نفرت‌انگیز! ای زهر نقرتبار! دور شو.

هرمیا شوخی می‌کنی؟

هلنا بله، شوخی است. تو هم در این شوخی سهیم هستی.

لایزاندرا دمتریوس، من به قول خود عمل می‌کنم.

دمتریوس کاش سندی از تو داشتم؛ معلوم است که زنجیر سستی نگهت داشته است. من به گفته تو اعتمادی ندارم.

لایزاندرا چطور؟ می‌خواهی او را آزار دهم و ضربت بزنم و بکشم؟ اگر چه از او منتفرم ولی حاضر نیستم به او آسیبی رسانم.

هرمیا چطور؟ مگر می‌توانی آسیبی بزرگ‌تر از نفرت داشتن به من برسانی؟ برای چه از من منتفر باشی؟ آه، چه می‌گویی ای محبوب من؟ مگر من هرمیا نیستم؟ مگر تو لایزاندرا نیستی؟

من اکنون به همان اندازه زیبا هستم که چند ساعت پیش بودم. هنگام شروع شب، تو مرا دوست می‌داشتی و در همین شب مرا ترک گفته‌ای! آیا باید بگویم که خدای نکرده واقعاً مرا ترک گفته‌ای؟

لایزاندرا آری، به روح قسم هرگز مایل نبودم تو را دیگر ببینم. پس دیگر تردید و امیدی نداشته باش و پرسشی مکن. مطمئن باش که چیزی درست‌تر از این نیست. تنفر مرا نسبت به خود و

عشقم را نسبت به هلنا شوخی شمار.

هرمیا وای بر من! ای حيله‌گر! ای کرم شکوفه! ای دزد عشق! آیا هنگام شب آمدی و قلب محبوب مرا از او دزدیدی؟

هلنا واقعاً این سخنان عالی است. آیا فاقد عفت و شرمساری و خجلت دوشیزگی شده‌ای؟ آیا مصمم هستی جوابهای غضب‌آلود از زبان ملایم من به زور بگیری؟ نتنگ بر تو، ای سالوس! ای نمونه بدلی زن!

هرمیا نمونه بدلی! بله، شیوه تو معلوم شد؛ و اکنون واضح است که مقایسه بین قد خود و من می‌کنی! بله او بلندی قد خود را به رخ من می‌کشد. و با اندام خود یعنی اندام بلند و قامت خود توانسته است او را تحت تأثیر قرار دهد. آیا در نظر او آن قدر مقامت بالا رفته برای این است که قامت من کوتاه است؟ ای چوب دراز، من چقدر کوتاهم؟ جواب بده. چقدر کوتاهم؟ هنوز آن قدر کوتاه نیستم که ناخنهایم بتواند به چشمان تو برسد.

هلنا آقایان، تمنا دارم با وجودی که مرا تمسخر می‌کنید مگذارید به من آسیبی برسانند. من هرگز سرکش نبوده‌ام و در این کار هنری ندارم بلکه همیشه نمونه یک زن ترسو بوده‌ام. مگذارید به من ضربت بزنند. شاید فکر می‌کنید چون او قدری از من کوتاه‌قدتر است من می‌توانم حریف او باشم.

هرمیا باز هم صحبت از کوتاهی قد می‌کنی!

هلنا هرمیای عزیز، این همه نسبت به من تندخویی مکن. من همیشه تو را دوست داشته‌ام و محرم راز تو بوده‌ام و هرگز نسبت به تو خطایی نکرده‌ام جز اینکه به خاطر عشق خود نسبت به دمتریوس، رفتن شما را به جنگل به او اطلاع دادم. او به دنبال تو آمد و من هم به خاطر عشق به دنبال او آمدم ولی او مرا ملامت و تهدید به ضرب و شتم و لگد و حتی قتل کرد و اکنون اگر بگذارید بی سر و صدا بروم، حماقتم را به آتن باز می‌گردانم و دیگر به تعقیب شما دست نمی‌زنم. بگذار بروم. بین چقدر من ساده‌لوح و احمقم.

هرمیا برو، چه کسی مانع تو می‌شود؟

هلنا قلب ابلهی که در اینجا گذاشته‌ام.

هرمیا نزد لایزاندرا؟

هلنا خیر، نزد دمتریوس.

لایزاندرا ترسی نداشته باش. هرمیا به تو آسیبی نخواهد رساند، هلنا.

دمتریوس بله، آزاری نخواهد رساند با وجودی که تو از او طرفداری می‌کنی.

هلنا وقتی که او خشمگین است مانند یک سلیطه تندخو می‌شود. وقتی به مدرسه می‌رفت بسیار

شروع بود. و اگر چه کوچک است ولی خیلی سبب است.
هرمیا باز هم گفتی «کوچک»؟ سخنی جز «کوتاه» و «کوچک» نمی‌گویی؟ چرا به او اجازه می‌دهی این طور مرا استهزا کند؟ بگذار خود را به او برسانم.

لایزاندرا برو، ای کوتاه‌قد! ای خردترین موجود که از علفهای کم‌رشد ساخته شده‌ای! ای دانه تسبیح! ای میوه بلوط!

دمتریوس تو در کار کسی که خدمت تو را حقیر می‌شمارد مداخله بیجا می‌کنی. او را تنها بگذار و از هلنا صحبت و طرفداری مکن. چون اگر کوچک‌ترین علامت عشقی به او نشان دهی، کیفر آن را خواهی دید.

لایزاندرا دیگر این دختر مانع من نیست و اگر جرئت داری به دنبال من بیا تا معلوم شود که کدام یک از ما حق بیشتری نسبت به هلنا داریم.

دمتریوس چرا به دنبالت بیایم؟ همراهت می‌آیم که پهلو به پهلو باشیم.

[**لایزاندرا** و **دمتریوس** خارج می‌شوند.]

هرمیا خانم، این کارها همه نتیجه اعمال تو است. صبر کن. دور شو.

هلنا به تو اعتنا ندارم و مایل نیستم بیش از این در حضور تو باشم. دستهای تو آماده‌تر از دستهای من برای جدال است ولی پاهای من برای فرار درازتر است. [خارج می‌شود.]

هرمیا مبهوت شده‌ام و نمی‌دانم چه بگویم. [خارج می‌شود.]

اوپرون این نتیجه غفلت تو است. یا باز اشتباه کرده‌ای یا اینکه عمداً دغلبازی خود را دنبال می‌کنی.

پک ای شاه پریان، باور کنید که من اشتباه کردم. مگر نکفتید که من آن جوان را به وسیله جامه آتشی که به تن دارد خواهم شناخت؟ تا این حد عمل من حاکی از بیگناهی است که چشمان یک آتشی را افسون کرده‌ام. و از این لحاظ هم خوشوقتیم که چنین پیش آمده‌ی شد. زیرا نزاع و گفتگوی آنان وسیله تفریح ما شده است.

اوپرون دیدی که این دلدادگان به سراغ نقطه‌ای برای جنگیدن رفته‌اند. پس ای رابین، شتاب کن و تاریکی را همه جا بگستر و آسمان پر از ستاره را با پرده‌ای از مه به سیاهی دریاچه دوزخ بپوشان و این دو حریف خشمگین را طوری گمراه کن که هیچکس نتواند دیگری را پیدا کند.

گاهی صدای خود را شبیه لایزاندرا کن و با تنه خود، **دمتریوس** را برانگیز و گاهی مانند **دمتریوس** زبان ملامت و ناسزا بگشای و مواظب باش که آنها را از یکدیگر دور نگاه داری تا خوابی سنگین و مرگ آسا پاهای آهتین و بالهای خفاش مانند خود را بر پیشانی خسته آنها بگذارد. در آن موقع این گیاه را در چشمان **لایزاندرا** بفشار که شیره آن این اثر مطلوب را دارد که تمام خطاهای گذشته را محو می‌کند و چشمان او را به حال عادی خود بازمی‌گرداند. وقتی که بیدار می‌شوند تمام این قضایا در نظر آنها چون رؤیا و خوابی پوچ جلوه خواهد کرد. سپس

دلدادگان با بیگانگی و اتحادی که تا روز مرگ پایدار خواهد بود به آتن بازمی‌گردند. هنگامی که تو را برای انجام این وظیفه می‌فرستم خود من نزد ملکه می‌روم و پسریچه هندی را از او مطالبه می‌کنم و سپس چشمان افسون شده او را از مشاهده آن غول رهایی می‌بخشم و صلح و آرامش را برقرار می‌سازم.

پک ای سرور پریان، این کار باید با شتاب صورت گیرد. زیرا اژدهای چابک شب ابرها را به سرعت از هم می‌پاشد و در آن گوشه آسمان پیک الهه سپیده دم^۱ می‌درخشد که با نزدیک شدن آن ارواحی که به این سو و آن سو سرگردان بودند به قبرستان کلیسا باز می‌گردند و ارواح نفرین شده‌ای که در چهارراهها و سیلابها مدفون شده‌اند همه به آرامگاه پر از حشرات خود بازگشته‌اند که مبادا روشنائی روز، گناهان آنان را ببیند. به این جهت عمداً خود را از روشنائی مخفی می‌کنند و با شب تیره همدم می‌شوند.

اوپرون ولی ما ارواحی از نوع دیگریم. من بارها با سپیده دم همبازی شده‌ام و مثل یک جنگلیان می‌توانم در جنگلهای گردش کنم تا لحظه‌ای که دروازه شرق با سرخی آتشین و با اشعه زیبا و فرخنده خود به روی دریا باز شود و جریان سبز و شور آن را مبدل به طلای تاب کند. ولی با وجود این، شتاب کن و تأخیر روا مدار. تا پیش از آغاز روز این کار را فیصله دهیم.

[**اوپرون** خارج می‌شود.]

پک بالا و پایین، این سو و آن سو، آنها را هدایت خواهیم کرد. در صحرا و شهر از من وحشت دارند پس ای گابلین، آنها را این سو و آن سو ببر.

اکنون یکی از آنها می‌آید.

[**لایزاندرا** وارد می‌شود.]

لایزاندرا ای **دمتریوس** مغرور، کجایی؟ حرف بزن.

پک اینجا هستم، شاید! با شمشیر کشیده حاضریم. تو کجایی؟

لایزاندرا هم اکنون نزد تو می‌آیم.

پک پس به دنبال من به قطعه زمینی بازتر بیا. [**لایزاندرا** به دنبال صدا خارج می‌شود.]

[**دمتریوس** بازمی‌گردد.]

دمتریوس لایزاندرا، بار دیگر جواب بده. ای فراری ترسو! از من می‌گریزی؟ حرف بزن. در بوته‌ای هستی؟ در کدام سوراخ پنهان شده‌ای؟

پک ای ترسو، آیا در برابر ستارگان لاف می‌زنی و با بوته‌ها ادعای جنگیدن می‌کنی ولی جلو نمی‌آیی؟ بیا، ای ترسو! ای کودک! تو را با ترکه خواهم زد. کسی که به روی تو شمشیر بکشد خود را ملوث می‌کند.

۱. مقصود ستاره سحری است که پیک Aurora یا الهه سپیده دم می‌باشد.

دمتریوس تو آنجا هستی؟

پک به دنبال صدای من بیا. اینجا جای زورآزمایی مردان نیست. [خارج می‌شود].

[لایزاندرا بازمی‌گردد.]

لایزاندرا او جلو من حرکت می‌کند و مرا به مبارزه می‌طلبد. وقتی به نقطه‌ای می‌رسم که از آنجا مرا پیش خوانده، از آنجا رفته است. این شاید چنانکه تر از من است. من به سرعت به دنبالش می‌شتابم ولی او تندتر فرار می‌کند. در این راه سنگلاخی چندین بار زمین خورده‌ام و باید در اینجا استراحت کنم. [دراز می‌کشد]. بیا، ای روز مهربان، زیرا به مجردی که نور خاکستری رنگ تو را بینم دمتریوس را پیدا می‌کنم و از او انتقام می‌گیرم. [می‌خوابد].

پک آهای، آهای، ترسو! چرا جلو نمی‌آیی؟

دمتریوس اگر جرئت داری منتظر من باش. ولی به خوبی می‌دانم که تو از من می‌گریزی و تغییر محل می‌دهی و جرئت ایستادگی یا نظر کردن به صورت من را نداری. اکنون کجا هستی؟

پک به این طرف بیا. اینجا هستم.

دمتریوس نه، تو مرا تمسخر می‌کنی؛ ولی اگر چهره تو را در روشنائی روز بینم برایت گران تمام خواهد شد. اکنون راه خود پیش گیر، خستگی مرا از پای در آورده و ناچارم روی این بستر سرد دراز بکشم. ولی با نزدیک شدن روز انتظار دیدار مرا داشته باش. [دراز می‌کشد و می‌خوابد].

هلنا ای شب طولانی! ای شب دراز و خستگی آورا ساعات خود را کوتاه کن و از سمت مشرق نور تسلی‌بخش بفرست. تا من در روشنائی روز به آتن بازگردم و از این مردم که از مجالست من نفرت دارند دور شوم و خوابی که گاهی چشمان اندوه را می‌بندد مرا از مجالست خود چندی دور کند. [دراز می‌کشد و می‌خوابد].

پک فقط سه نفر؟ یک نفر دیگر هم باید بیاید تا دو نفر از هر جنس تعداد را به چهار برسانند. او خمزده و خشمگین می‌آید. خدای عشق جوانی دغلیاز است که زنان بیچاره را این طور دیوانه می‌سازد. [هرمیا بازمی‌گردد].

هرمیا هرگز این طور خسته و این همه مصیبت‌زده نشده بودم. و هرگز این قدر از شبنم خیس، و با خار و خاشاک مجروح نگشته‌ام. دیگر نمی‌توانم قدمی بردارم و جلو بروم. پاهای من قادر نیستند با امیال من همقدم شوند. به این جهت در اینجا تا طلوع آفتاب استراحت می‌کنم. و امیدوارم اگر آنها قصد جنگیدن دارند خداوند لایزاندرا را در پناه خود نگاه دارد. [دراز می‌کشد و می‌خوابد].

پک روی زمین به خواب شیرین فرو برو، تا من بر چشمان دلدادۀ مهربان تو داروی شفا بخش بگذارم. [شیره گل را به دوی چشم لایزاندرا می‌فشارد]. وقتی که بیدار می‌شوی از دیدن چشمان محبوبۀ پیشین خود لذت واقعی خواهی برد. و حقیقت این گفته قدیمی آشکار می‌شود که هر

مردی آنچه متعلق به او است نصیبش می‌شود. جیل نصیب جک می‌گردد و هیچ کاری به خطا نمی‌رود. مرد به وصال همسر می‌رسد و همه چیز بر وفق مراد خواهد بود. [خارج می‌شود].

پرده چهارم

صحنه اول

[جنگل. لایزاندرا، دمتریوس، هلنا و هرمیا خوابیده‌اند.]

[تایتانیا و باتام به اتفاق پریان وارد می‌شوند. اوبرون به طور نامرئی به دنبال آنهاست.]

تایتانیا بیا و روی این بستر پر از گل بنشین تا من صورت زیبای تو را نوازش کنم و گل مشکبجه بر فرق نرم و لطیف تو بگذارم و گوشه‌های بزرگ قشنگت را ببوسم ای مایه شادی من!

باتام گل نخود کجاست؟

گل نخود حاضر.

باتام گل نخود، سر مرا بخاران. آقای تار عنکبوت کجاست؟

تار عنکبوت حاضر.

باتام آقای تار عنکبوت عزیز، اسلحه‌ات را بردار؛ و زنبور سرخ‌میانی را که روی خار نشسته بکش و کیسهٔ عسلش را برابم بیار؛ در این کار به خود زیاد زحمت مده آقا؛ و مواظب باش کیسهٔ عسل پاره نشود چون مایل نیستم که تو در عسل غرق شوی آقای عزیزم. آقای خردل دانه کجاست؟

خردل دانه حاضر.

باتام آقای خردل دانه، دستت را به من بده. تمنا دارم تعارف را کنار بگذاری.

خردل دانه چه فرمایشی دارید؟

باتام هیچ، آقای عزیز، جز اینکه جناب تار عنکبوت را کمک کنی که سرم را بخاراند. من باید نزد آرایشگر بروم. زیرا به نظرم می‌آید که صورتم بینهایت پرمو شده است. و چون من الاغی حساس هستم هر وقت موهایم مرا قلقلک دهند ناچارم خود را بخارانم.

تایتانیا ای محبوب نازنینم، میل داری کمی موسیقی بشنوی؟

باتام من گوش بسیار خوبی برای موسیقی دارم. بهتر است قدری موسیقی روستایی بشنویم.

تایتانیا بگو، ای عشق محبوبم، چه چیزی مایلی بخوری؟

باتام در حقیقت، دسته‌ای یونجه مناسب است. حتی میل دارم چند مشتی جو خشک حسابی بجوم. ظاهراً میل زیادی به یک دسته علف دارم. علف خوب و شیرین نظیر ندارد.

تایتانیا من یک پری متهور را مأمور می‌کنم که خزانۀ سنجاب را پیدا کند و گردهای تازه از آنجا برایت بیاورد.

باتام من ترجیح می‌دهم یک مشت نخود بخورم. ولی تمنا دارم به اطرافیانم بگو مرا بیدار نکنند. میل شدیدی به خواب پیدا کرده‌ام.

تایتانیا بخواب و من تو را در آغوش خود جای می‌دهم. پریان، بروید، و همه پراکنده شوید.

[پریان خارج می‌شوند.]

پیچک خوشبو همین طور به دور درخت می‌پیچد و عشقه ماده این طور به دور انگشتان نارون حلقه می‌زند. آه، چقدر تو را دوست دارم و شنیدای تو هستم! [می‌خوابد.]

[پک وارد می‌شود.]

اوبرون [جلو می‌آید.] خوش آمدی، رایین عزیز. این منظره لذت بخش را می‌بینی؟ اکنون نسبت به عشق ابلهانه ملکه ترحم می‌کنم. چون تازگی او را از پشت درختان مشاهده کردم که از این ابله

نفرت‌انگیز تمنای عشق‌ورزی می‌کرد. من او را سرزنش کردم و با او درافتادم. چون پیشانی

پشم آلود این غول را با دسته گل‌های تازه و خوشبو آراسته بود؛ و همان شبی که گاهی به رسم معمول مانند مروارید غلتان شرق بر روی غنچه‌ها می‌نشست، در چشمان این گل‌ها چون قطرات

اشکی به نظر می‌رسید که برای ننگ و رسوایی خود می‌ریختند. وقتی که به حد کافی او را

ملامت کردم و او با ملایمت تمنای شکیبایی کرده، از وی پرسخوانده‌اش را مطالبه کردم و او هم بیدرتنگ تسلیم شد و پری خود را فرستاد که پسر بچه را به سایبان من در سرزمین پریان بیاورد.

اکنون که آن پسر نصیب شده، افسون را از چشمان او بر می‌دارم. ای پک مهربان، تو این کله جادو را از سر آن دهاتی آتئی بردار که وقتی با سایرین بیدار می‌شود به آتن بازگردد و همه از

وقایع این شب چیزی جز یک رؤیای دل‌آزار به خاطر نداشته باشند. ولی اول باید ملکه پریان را آزاد کنم. [گیا را به چشمان او می‌مالد.]

به وضع گذشته خود بازگردد. و همان طور که در گذشته می‌دیدید، بین شکوفه دایانا و گل خدای عشق چنین نیرو و خاصیت فرخنده‌ای دارند. خوب، تایتانیا من، بیدار شو. ملکه عزیز من،

تایتانیا اوبرون من، چه خواب‌هایی دیده‌ام! به نظر می‌رسد که یک الاغ با من عشق‌ورزی می‌کرد. اوبرون محبوب تو آنجا خوابیده است.

تایتانیا این وقایع چطور اتفاق افتاد؟ چقدر چشمان من اکنون از دیدن روی او متضرر است.

اوبرون کمی ساکت بمان. رایین، سر او را بردار. تایتانیا، بگو بنوازند. و با آهنگ آن بیش از آنچه خواب معمولی قادر است بی‌خبری را بر انسان مستولی سازد، این پنج نفر را به کلی فاقد احساس کن.

تایتانیا آهای، موسیقی! آهنگی بنوازید که خواب جادویی بیاورد.

پک وقتی بیدار می‌شوی با چشمان احمق سابق خود نظاره کن.

اوبرون موسیقی بنوازید. [موسیقی نواخته می‌شود.] بیا، ملکه من، دست مرا بگیر و در این نقطه که خفتگان هستند به رقص درآی. من و تو اکنون بار دیگر آشتی کرده‌ایم. و نیمه شب فردا در

جشن قصر دوک، با شادمانی، خواهیم رقصید و به عروسیش برکت و خوشبختی خواهیم بخشید. و این دلدادگان وفادار نیز در آنجا خواهند بود. و با خوشی و شادمانی مراسم عروسی

آنان، در همان موقع، برگزار خواهد شد.

پک ای شاه پریان، توجه کنید و گوش دهید؛ من صدای پرستوی صبحگاهی را می‌شنوم.

اوبرون پس ای ملکه من، با سکوت و آرامش به دنبال تاریکی شب برویم. ما به زودی، سریع‌تر از ماه سرگردان، به دور دنیا خواهیم گشت.

تایتانیا بیا، سرور من، و در این سفر به من بگو که چطور شد من در این شب، با این افراد بشر، روی زمین خفتم. [خارج می‌شوند. صدای بوق از خارج شنیده می‌شود.]

[تریوس، هیپولیتا، اجیوس و همراهان وارد می‌شوند.]

تریوس یکی از شما بروید و جنگلبان را پیدا کنید. چون مراسم ما اکنون برگزار شده است. و چون هنگام سینه‌دم است، محبوه من باید صدای مطبوع تازیان مرا بشنود. زنجیر آنها را در

دره غربی باز کنید و آنها را رها سازید. گفتم بشتابید و جنگلبان را بیابید. ای ملکه زیبا، ما بر فراز کوه خواهیم رفت و صدای آشفته تازیان و انعکاس آن را با هم خواهیم شنید.

هیپولیتا من روزی با هرکول و کادموس^۱ بودم؛ موقعی که در جنگل کرت^۲ خرسما را به وسیله تازیان اسپارتمی^۳ محاصره کرده بودند، هرگز سر و صدایی به این عظمت نشنیده بودم؛ چون غیر

از جنگل، آسمان و نهرها و تمام مناطق نزدیک همه یکصدا شده بودند؛ هرگز چنین رعد و غرش مطبوع و فریادهای لذت‌بخشی به گوشم نرسیده بود.

تریوس تازیان من همه از نژاد اسپارتمند، و لب‌های آویزان و رنگ خاکستری دارند. گوش‌های آنها در دو طرف سر، طوری آویزان است که شبنم سینه‌دم را با یک حرکت، کنار می‌زنند.

زانوی منحنی دارند و مثل گاو نرهای تسالی^۴ گردن آنها مملو از پوست‌های چین خورده است. در تعاقب، کمی کند هستند. ولی صدای آنها مانند زنگ‌های کلیسا هماهنگی دارد. دسته تازیانی که

این قدر صدای مطبوع داشته باشند، هرگز کسی در کرت و اسپارتم و تسالی ندیده و با آنها به شکار نرفته است. خود تو وقتی آن را شنیدی بهتر قضاوت خواهی کرد. گوش کن، چه پریانی

را در اینجا می‌بینم؟

اجیوس قربان، این دختر من است که در اینجا آمده. این یکی لایزاندرا و آن دمتریوس و آن یکی هم هلنا دختر نِداریس^۵ است. تعجب می‌کنم چرا اینجا آمده‌اند.

تریوس لابد صبح زود برخاسته‌اند تا مراسم ماه آخر بهار را بجا آورند. و چون از قصد ما آگاه شده‌اند به احترام مراسم ما به اینجا آمده‌اند. ولی اجیوس، بگو ببینم، مگر این همان روزی

۱. Cadmus نام مؤسس افسانه‌ای شهر تیس است. ۲. Crete نام جزیره‌ای در دریای مدیترانه است.

۳. تازیان اسپارتم در یونان قدیم شهری از لحاظ سرعت و بویایی داشتند.

۴. Thessaly نام منطقه‌ای در مغرب شبه جزیره یونان است.

نیست که هر میا باید جواب خود را درباره تصمیم خویش بدهد؟
اجیوس چرا، قربان.

تریوس برو و بگو قرقچیان با صدای بوق آنها را بیدار کنند. [صدای بوق و فریاد از خارج شنیده می شود. لایزاندرا، دمتریوس، هر میا و هلنا بیدار می شوند و با عجله برمی خیزند.]
صبح به خیر دوستان، ساعت والتین مقدس به پایان رسیده است، آیا این مرغان جنگل دوباره یکلیدگر را برگزیده اند؟

لایزاندرا سرور من، ما را معذور دارید. [او و سایرین زانو می زنند.]

تریوس از همه شما تمنا دارم برنخیزید. می دانم شما دونفر دشمن و رقیب یکلیدگرید. چه شده که تا این حد سازش پیدا شده که تفر و حسادت دور گشته و بدون بدگمانی به خواب می روید و از دشمنی یکلیدگر ترسی ندارید؟

لایزاندرا قربان، جواب این سؤال را به طرز شگفت انگیزی در حالت نیمه بیدار و نیمه خواب خواهم داد؛ ولی سوگند می خورم که هنوز نمی توانم به درستی بگویم چگونه بدینجا آمدم. اما تا حدی که به نظرم می رسد حقیقت را می گویم. و تصور می کنم چیزی جز این نباشد. من با هر میا به این سو آمدم. قصد ما این بود که از آتن به جایی برویم که خطری از جانب قوانین آتن متوجه ما نشود...

اجیوس سرور من، همین بس است؛ به حد کافی شنیدید. تقاضا دارم طبق قانون، سر او از بدن جدا شود. آنها قصد فرار داشتند. دمتریوس، آنها می خواستند من و تو را شکست بدهند و همسر تو را بر بیاوند و رضایت مرا ندیده بگیرند، رضایتی که هر میا به وسیله آن همسر تو شود.
دمتریوس سرور من، هلن مرا از فرار مخفیانه آنها آگاه ساخت و گفت که قصد دارند به این جنگل بروند و من با خشم فراوان به تعقیب آنها شتافتم و هلنای زیبا هم به خاطر علاقه، به دنبال من آمد. ولی سرور بزرگووار، نمی دانم چه نیرویی (زیرا نیرویی به کار رفته) عشق مرا نسبت به هر میا مانند برف آب کرد؛ طوری که خاطره آن مثل بازی کودکانه ای که در دوران طفولیت به آن دلبستگی داشته ام به نظر می آید. تمام ایمان و تمنای قلبی و آرزو و مایه لذت چشمم در هلنا متمرکز شده است. پیش از ملاقات هر میا با او نامزد شده بودم ولی مثل کسی که بیمار باشد، از این غذای روحی نفرت داشتم؛ ولی اکنون مانند کسی که سلامتی خود را باز یافته و ذائقه طبیعی خود را به چنگ آورده باشد آرزوی او را دارم و محبوبش می شمارم و نسبت به این عشق تا ابد وفادار خواهم ماند.

تریوس ای دلدادگان عزیز، این برخورد مایه خوشوقتی است و باید شرح آن را بعداً برای ما نقل کنید. اجیوس، من تصمیم خود را بر اراده تو مسلط می کنم و میل دارم این دلدادگان هم، هنگام عروسی ما، با یکلیدگر وصلتی جاودانی کنند. و اکنون که مدتی از روز گذشته است از قصد خود برای شکار منصرف می شویم. با ما به آتن بازگردید و برای سه مرد و سه زن ضیافتی با شکوه

ترتیب خواهیم داد. بیا، هیولیتا. [تریوس، هیولیتا، اجیوس، و همراهان خارج می شوند.]
دمتریوس این قضایا مانند کوههای دوردست که سر در ابرها دارند کوچک و نامرئی می نمایند. هر میا به نظر من می آید که ما آن را با چشمانی لوچ می بینیم که همه چیز به نظر دو تا می رسد. که هم متعلق به من هست و هم نیست.
دمتریوس آیا مطمئن می یابیم؟ به نظرم می آید که ما خوابیم و خواب می بینیم. فکر نمی کنید دوک اینجا بود و به ما دستور داد به دنبالش برویم؟

هر میا بله، پدرم هم بود.

هلنا هیولیتا هم اینجا بود.

لایزاندرا دوک امر داد به دنبالش به معبد برویم.

دمتریوس در این صورت بیداریم. بیایید به دنبالش برویم. و در ضمن راه، رؤیاهای خود را شرح دهیم. [خارج می شوند.]

باتام [بیدار می شود.] وقتی نوبت من رسید مرا صدا بزن، و من جواب می دهم: جمله بعدی من این است که «ای پیراموس بسیار خوب رو!» آهای، هوا پتیر کویئیس! فلوت تعمیرکار! اسنوت بندزن! استارولینگ! خداوند! همه از اینجا رفته اند، و مرا در خواب رها کرده اند. خواب بسیار عجیبی دیدم. خوابی دیدم که عقل انسان نمی تواند بفهمد چگونه خوابی بود. و اگر انسان به شرح خواب خود بپردازد الاغی پیش نیست. به نظر می آید که من به صورت... ولی کسی نمی داند به چه صورتی، درآمده بودم. فکر می کنم که... ولی انسان الاغی پیش نیست اگر بگوید فکر می کند که چه شده بود. چشم بشر هرگز ندیده، و گوش بشر نشنیده، و دستش تیز موده، و زبانش درک نکرده، و قلبش نگفته است که خواب من چیست. من نزد پتیر کویئیس می روم که این خواب را به شعر درآورم و آن را رویای ناتمام بنامم، چونکه آنها ندارد؛ و آن را در قسمت آخر یک نمایش در حضور دوک خواهم خواند. شاید برای اینکه بهتر جلوه کند، بهتر باشد آن را هنگام مرگ ملکه، به عنوان مرثیه بخوانم. [خارج می شود.]

صحنه دوم

[آتن. اتاقی در خانه کویئیس]

[کویئیس، فلوت، اسنوت، و استارولینگ وارد می شوند.]

کویئیس آیا کسی را به خانه باتام فرستاده ای؟ آیا هنوز به خانه بازنگشته است؟

استارولینگ خبری از او نیست. حتماً ناپدید شده است.

فلوت اگر او نیاید نمایش ما ناقص می ماند و نمی توانیم آن را اجرا کنیم. این طور نیست؟

۱. کلمه Bottom غیر از اینکه در نمایشنامه به عنوان اسم خاص به کار برده شده، معنی ته و انتها را هم دارد.

کولینس عملی نیست. در آتن کسی وجود ندارد که بتواند چون او نقش پیراموس را بازی کند. **فلوت** همین طور است. عقل و شعور او بیش از هر کارگر آتنی است. **کولینس** آره، بهترین شخص هم هست و صدای دلنشین او بی نظیر است. **فلوت** باید بگوییم: «بی نظیر». زیرا بینظر معنی ندارد. [باشنگ وارد می شود.]

استگ آقایان، دوک از معبد برگشته و دو یا سه نفر از بزرگان و بانوان دیگر هم عروسی کرده اند. اگر نمایش ما اجرا می شد منافع سرشاری نصیب ما می گشت. **فلوت** ای باتام بيمروت! به این ترتیب روزی شش پنی از کف خواهد داد. زیرا کمتر از روزی شش پنی نصیبش نمی شد. و اگر دوک برای بازی کردن نقش پیراموس، به او روزی شش پنی نمی داد، حاضر بودم مرا به دار آویزند. حقتش هم همین بود که یا روزی شش پنی برای خاطر پیراموس بگیرد یا هیچ. [باتام وارد می شود.]

باتام این بچه ها کجا هستند؟ این دوستان عزیز کجا هستند؟

کولینس باتام، چه روز فرخنده ای! چه ساعت نیکی!

باتام آقایان، من می خواهم برای شما شگفتیهایی نقل کنم؛ ولی نرسید چرا. چون اگر به شما بگویم، یک آتنی واقعی نیستم. برای شما همان طور که اتفاق افتاد شرح خواهم داد.

کولینس ای باتام عزیز، داستان را بگو.

باتام یک کلمه از من نخواهید شنید. تنها چیزی که به شما می گویم، این است که دوک شام خورده است. لباسهای خود را بردارد و به ریش خود نخهای محکمی ببندد و نوارهای نو به دور کفش خود ببچید و بی تأمل در قصر به من ملحق شوید. هر کدام از شما نقش خود را یاد بگیرید. چون خلاصه مطلب این است که نمایش ما را توصیه کرده اند. به هر حال، لباسهای تیزی تمیز باشد. و کسی که نقش شیر را بازی می کند نباید ناخن خود را بچیند تا بتواند شکل چنگال شیر را پیدا کند. و همچنین ای بازیگران عزیز، پیاز یا سیر نخورید، چون نفس ما نباید بدبو باشد. و در این صورت شکی ندارم که خواهند گفت کمدمی دلنشینی است. حرف دیگری ندارم. بروید. بروید. [خارج می شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[آتن. قسمتی از قصر تزیوس]

[تزیوس، هیولیتا، فیلوسترت، نجبا، و همراهان وارد می شوند.]

هیولیتا ای تزیوس من، این داستان شگفت انگیز تر از آن است که این دلباختگان نقل می کنند.

تزیوس شگفتی آن بیش از حقیقت آن است. من هرگز نمی توانم این گونه افسانه های خیالی یا بازهای ناچیز پریان را باور کنم. دلباخته و دیوانه، مغز چنان خیال پرداز و ذهن چنان متفنی دارند که بیش از آنچه عقل سلیم می تواند تشخیص دهد، در فکر خود مجسم می سازند. دیوانه و عاشق و شاعر هر سه از این خیالباقیها ساخته شده اند. یکی از آنها، یعنی دیوانه، بیش از آنچه دوزخ بتواند در خود جای دهد ابلیس می بیند؛ عاشق، که همان قدر دچار جنون است، زیبایی هلن را در چهره های مصری می بیند؛ چشم شاعر هم که همه چیز را آشفته می بیند، از زمین به آسمان و از آسمان به زمین نظر می کند، و چون قوه تصور او اشباح خیالی به وجود می آورد، قلم او به آنها شکل می بخشد و به چیزی که وجود خارجی ندارد نام و مکانی می دهد. خیالباقی، چنان قدرتی دارد که فکر شادی، انگیزه های کافی است که همان شادی را در عالم خیال به وجود آورد؛ و هنگام شب، تصور وحشت، به آسانی می تواند یک بوته را تبدیل به یک خرس سازد. **هیولیتا** ولی داستانی که از این شب نقل شده و تغییراتی که در ضمیر همه آنان به وجود آمده، نشان می دهد که از حد خیال پرستی گذشته است، و ارتباطی با یکدیگر دارد که باور کردنی است. - هر چه هم این داستان عجیب و شگفت انگیز باشد.

تزیوس این دلباختگان اکنون با شادمانی و سرور می آیند.

[لایزاندرا، دمتریوس، هرمیا و هلنا وارد می شوند.]

دوستان عزیز، امیدوارم شادی و دیگر روزهای پر طراوت عشق با قلوب شما قرین باشد.

لایزاندرا بیش از آنچه برای ما آرزو می کنید، امیدواریم با زندگی و سفره و خوابگاه شما قرین باشد.

تزیوس خوب، اکنون چه نمایش و رقصی اجرا خواهد شد، تا سه ساعت طولانی را که بین پایان شام و هنگام خواب است به خوشی بگذرانیم؟ تنظیم کننده برنامه های تفریحی ما کجاست؟ چه عیش و سروری ترتیب داده شده است؟ مگر نمایشی اجرا نمی شود که درد یک ساعت شکنجه آمیز را تسکین دهد؟ فیلوسترت را بخوانید.

فیلوسترت ای تزیوس مقتدر، من اینجا هستم.

تزیوس بگو چه تفریحی برای امشب ترتیب داده ای؟ چه نمایشی و چه ترنم موزونی؟ بگو این دقایقی را که به کنده می گذرد اگر با شادمانی بگذرانیم چگونه صرف کنیم؟

فیلوسترت در اینجا خلاصه ای از تفریحاتی که فراهم شده نوشته ام. با ملاحظه آن، هر کدام را عالیجناب انتخاب فرمایند آغاز خواهیم کرد. [کاغذی به او می دهد.]

تزیوس [می خواند.] «جنگ با کیتورها که قرار است خواهی آتنی همراه با چنگ بخواند.» نه،

۱. هلن، برای اروپاییان، مظهر وجاهت بود. چهره مصری، در اینجا به معنی صورت سیه چرده یک کولی به کار برده شده است.

این را نمی‌خواهیم زیرا برای محبوبه خود داستان اختراعات خوشاوندان هرکول را شرح داده‌ام. [می‌خواند.] «شورش با کاناها می‌مست، که ضمن آن در نتیجه خشم خود خواننده تراسی^۲ را قطعه قطعه کردند.» این داستانی کهنه است و آخرین باری که نمایش آن را دیدم، هنگام بازگشت پیروزمندانام از تیس بود. [می‌خواند.] «موزه‌ای نه گانه برای مرگ دانش که اخیراً در حالت فقر بدرود گفته است سوگواری می‌کنند.» این نمایشی کنایه‌آمیز و انتقادی است که شایسته تشریفات جشن عروسی نخواهد بود. [می‌خواند.] «صحنه‌ای کوتاه و طولانی از پیراموس جوان و محبوبه‌اش تیزی، که کم‌کم بسیار غم‌انگیزی است.» چگونه؟ کم‌کم و غم‌انگیزی! کوتاه و طولانی! یعنی در حقیقت یخ داغی است و برف غریب حیرت‌انگیزی! میان این تضادها چگونه می‌توان هماهنگی یافت؟

فیلوسترت قربان، نمایشی است که طول آن بیش از ده کلمه نیست؛ و نمایشی به این اختصار ندیده‌ام. ولی همان ده کلمه هم زائد و به این جهت طولانی است. چون در سرتاسر نمایش، نه کلمه مناسبی پیدا می‌شود و نه یک بازیگر نقش شایسته‌ای دارد و همین‌طور قربان این نمایش غم‌انگیز است؛ زیرا پیراموس خود را می‌کشد و وقتی که آن را هنگام تمرین دیدم باید اقرار کنم که چشمانم پر از اشک شد، ولی هرگز کسی این قدر اشک از شدت خنده نریخته است.

تزیوس بازیگران چه کسانی هستند؟

فیلوسترت مردانی که دستهای زیر دارند و در آن کار می‌کنند؛ تا به حال با مغز خود سر و کاری نداشته‌اند؛ به حافظه تعلیم نیاخته خود فشار آورده‌اند تا این نمایش را برای جشن عروسی شما آماده کنند.

تزیوس پس آن را تماشا خواهیم کرد.

فیلوسترت نه قربان، مناسب شما نیست. من آن را دیده‌ام؛ هیچ مفهومی ابداً در آن پیدا نمی‌شود؛ مگر اینکه قصد و نیت آنها وسیله تفریح شما شود؛ که شاید با تحمل رنج و کوشش بسیار برای شما قابل تحمل باشد.

تزیوس من آن را تماشا می‌کنم. وقتی سادگی و وظیفه‌شناسی منبای عملی قرار گیرد، هیچ چیز بی‌ارزش نیست. برو آنها را بیاور. بانوان به‌جای خود بنشینند. [فیلوسترت خارج می‌شود.]
هیپولیتا من دوست ندارم مردم عادی وظیفه‌های خطیر را تقبل کنند و در انجام خدمت دچار شکست شوند.

تزیوس نازنین مهربان من، چنین چیزی را نخواهی دید.

هیپولیتا او می‌گوید آنها سررشته‌ای از هنرپیشگی ندارند.

تزیوس پس این دلیل مهربانی ماست. اگر در مقابل هیچ از آنها تشکر کنیم، تفریح ما این خواهد بود که اشتباهات آنها را تحمل کنیم. طبع شریف، شایستگی عملی را که مردم قادر به انجام آن نیستند معیار قضاوت قرار نمی‌دهد، بلکه کوشش آنها را می‌ستاید. دانشمندان بزرگی را دیده‌ام که خود را برای خوشامد گفتن به من آماده کرده‌اند ولی هنگامی که با من مواجه شده‌اند به خود لرزیده و رنگ خود را باخته و با کلماتی مقطع از شدت ترس چند جمله‌ای شکسته ادا کرده و مانند اشخاص لال حرف خود را ناگهان بریده‌اند و توانسته‌اند به من خوشامد بگویند. باور کن عزیزم، من از همین سکوت، مفهوم خوشامد آنها را درک کردم و همین شرمساری که از احترام توأم با ترس سرچشمه می‌گیرد به همان اندازه معنی داشت که زبانی فصیح بخواهد با تهور و بی‌پروایی مطلبی را ادا کند. پس محبت و سادگی و سکوت در مورد افراد عادی به نظر من مفهوم فراوانی دارد.

[فیلوسترت وارد می‌شود.]

فیلوسترت قربان، با اجازه شما، بازیگری که سرآغاز را می‌خواند آماده است.

تزیوس بگو بیاید. [صدای شیود شنیده می‌شود.]

[کوئینس برای خواندن مطلع وارد می‌شود.]

مطلع خوان اگر موجب کدورت خاطر می‌شویم نیت ما پاک است. باید تصور کنید که قصد ما آزردن نیست بلکه حسن نیت است. پس بدانید که تنها به خاطر کینه‌توزی است و نیامده‌ایم که شما را راضی کنیم. برای لذت شما به اینجا نیامده‌ایم. و اگر از حضور خود پشیمان شوید بازیگران آماده‌اند و با نمایش آنها آنچه را باید بفهمید خواهید فهمید.

تزیوس این شخص نقطه‌های جمله خود را رعایت نمی‌کند!

لایزاندرا او بر مقدمه خود مثل یک کرّه اسب وحشی سوار شد. و ندانست کجا مکث کند. قربان، نتیجه منطقی آن این است که سخن گفتن کافی نیست بلکه باید درست سخن گفت.

هیپولیتا بلی، او با سرآغاز خود همان معامله‌ای را کرد که یک کودک با آلت موسیقی خود

می‌کند، یعنی صدایی در می‌آورد ولی بر آن تسلطی ندارد.

تزیوس سخنرانی او مانند یک زنجیر، گره خورده بود. چیزی کم نداشت ولی همه در هم و آشفته بود. بعد از او کیست؟

[پیراموس و تیزی، دیوار و مهتاب و شیر با علامت و اشارات و بدون سخن گفتن وارد می‌شوند.]

مطلع خوان آقایان، شاید شما از این نمایش تعجب کنید. ولی در تعجب بمانید تا حقیقت مطلب آشکار شود. اگر مایلید، بدانید که این مرد پیراموس است و این یانوی زیبا قطعاً تیزی است. این

۱. Bacchanale

۲. منظر از خواننده اهل تراس، Orpheus است که قادر بود با موسیقی خود سنگ و درخت را به حرکت درآورد.

۱. کوئینس در موقع خواندن جمله‌ها را مخلوط می‌کند و نیسی از جمله قبل را با قسمتی از جمله بعد مربوط می‌سازد و در نتیجه، جملات او مفاهیم متضادی پهن می‌کند.

مرد، با ماسه و شفته، نمایشگر دیوار است؛ همان دیوار پلیدی که عشاق را از هم جدا ساخت. و این بیچارگان ناچارند از شکاف آن با یکدیگر نجوا کنند. و این هم تعجبی ندارد؛ این مرد، با فانوس و سگ و بوته‌ای خار، نمایندهٔ مهتاب است. چون اگر مایلید، بدانید که این عشاق، ملاقات در مهتاب را در کنار قبر نینوس عیبی نمی‌شمرند و در آنجا به عشق‌ورزی می‌پردازند؛ این حیوان وحشتناک، که نامش شیر است، تیزی خوش قول را که هنگام شب، پیش از محبوب خود، به آنجا رسید، ترساند و به وحشت انداخت. هنگام فرار جامه از تنش افتاد و شیر پلید آن را با دهان خون‌آلود خود آغشته ساخت. سپس پیراموس، آن جوان بلندقامت و نازنین، آمد و دید که جامهٔ تیزی وفادارش کشته شده و بدون تأمل با کارد خونین و مقصر خود سینهٔ پر از خون و آشفتهٔ خود را چاک داد و تیزی که در پشت درخت توت پنهان شده بود کارد او را گرفت و خود را کشت؛ اما در مورد بقیهٔ داستان، بهتر است شیر و مهتاب و دیوار و این دو دلداده، خودشان تا وقتی اینجا هستند لب به سخن بکشایند.

[مطلع خوان، پیراموس، تیزی، شیوا، و مهتاب خارج می‌شوند.]

تزیوس نمی‌دانم آیا شیر هم سخن خواهد گفت؟

دمتریوس بعید نیست، قربان. وقتی که این همه الاغ سخن گویند یک شیر هم حق دارد سخن بگوید.

دیوار در همین فاصله، بر حسب تصادف، من که استوت نام دارم نقش دیوار را بازی می‌کنم. دیواری که میل دارم تصور کنید سوراخ یا شکافی در آن وجود دارد که از میان آن پیراموس و تیزی، یعنی دو دلداده، بارها مخفیانه نجوا می‌کردند. و این قطعه سنگ نشان می‌دهد که من همان دیوارم. این حقیقت است و این هم شکاف آن است که از چپ و راست آن، دلدادگان ترسناک، قرار است نجوا کنند.

تزیوس میل داری گچ هم بیاوری تا بهتر سخن گویی؟

دمتریوس این زرتنگ‌ترین دیواری است که تا به حال سخنش به گوش من رسیده است، قربان. [پیراموس بازمی‌گردد.]

تزیوس پیراموس به دیوار نزدیک می‌شود. ساکت باشید.

پیراموس ای شب تیره و تارا ای شبی که رنگت این قدر سیاه است، ای شب که همیشه موقعی می‌آیی که روز نیست، ای شب، افسوس، افسوس، افسوس! می‌ترسم تیزی من عهد خود را از یاد برده باشد. و تو ای دیوار! ای دیوار نازنین و دلریبا که بین خانهٔ پدر او و من ایستاده‌ای. ای دیوار! ای دیوار نازنین و دلریبا! شکاف خود را به من بنما تا با چشمانم از درون تو نظاره کنم. [دیوار انگشتان خود را بالا نگاه می‌دارد.] متشکرم ای دیوار با فکر. خداوند تو را برای این کار یاری کند. ولی اینجا چه می‌بینم؟ من تیزی را مشاهده نمی‌کنم. ای دیوار پلید، آنچه از میان تو می‌بینم خوشبختی نیست. لعنت بر سنگهای تو که مرا این طور فریب می‌دهد!

تزیوس به نظر من، چون دیوار قدرت تشخیص دارد، باید نام‌ها را جواب گوید.

پیراموس نه قربان، نیاستی چنین کند. جمله «فریب می‌دهد» علامتی است که تیزی باید شروع کند. قرار است او وارد شود و من از شکاف دیوار او را ببینم. خواهید دید که همان طور که گفتم اجرا خواهد شد. او از آن طرف می‌آید.

[تیزی باز می‌گردد.]

تیزی ای دیوار، تو بارها نالهٔ مرا برای اینکه من و پیراموس را جدا ساخته‌ای شنیده‌ای. لبهای گلگون من اغلب به سنگهای تو بوسه زده‌اند؛ همان سنگهایی که با آهک و گچ، به هم وصل شده‌اند. پیراموس، من صدایی را می‌بینم.

پیراموس اکنون نزدیک شکاف می‌شوم تا بلکه صورت تیزی را بشنوم. تیزی!

تیزی محبوب من، تصور می‌کنم تو محبوب من باشی.

پیراموس هر چه تصور می‌کنی بکن. من عشق تو هستم. و مانند لیماندر^۱ هنوز وفادارم.

تیزی من هم هلن^۲ خواهم بود تا سرنوشت مرا بکشد.

پیراموس شفالوس^۳ هرگز به پروکروس این قدر وفادار نبود.

تیزی همان طور که شفالوس به پروکروس کرد من هم به تو وفادار می‌مانم.

پیراموس مرا از شکاف دیوار پلید نوازش کن.

تیزی من شکاف دیوار را نوازش می‌کنم نه تو را.

پیراموس آیا حاضری مرا در کنار مقبرهٔ نینوس فوراً ملاقات کنی؟

تیزی چه مرگ چه زندگی نصیبم شود بی تأخیر خواهم آمد. [پیراموس و تیزی خارج می‌شوند.] دیوار به این ترتیب، من که دیوار هستم، نقش خود را بازی کردم و چون کارم تمام شده، دیوار از اینجا خواهد رفت.

تزیوس اکنون ماه بین دو همسایه به کار خواهد افتاد.

دمتریوس قربان، چاره‌ای نیست، بخصوص وقتی که دیوارها بلامقدمه این قدر اشتیاق به صحبت داشته باشند.

هیپولیتا این مهمل‌ترین چیزی است که تا به حال شنیده‌ام.

تزیوس بهترین بازیگران آنها چیزهای خیالی‌اند؛ و بدترین آنها اگر اختیار را به قوهٔ تصور بسپاریم، خیلی بد نیستند.

هیپولیتا در این صورت قوهٔ تصور تو باید به کار بیفتد نه مال آنها.

۱. منظورش از Limander، قهرمان داستانی است به نام Leander.

۲. منظورش از Helen، محبوبهٔ Leander است که نامش Hero بود.

۳. دو کلمهٔ Shafalus و Procrus العیاضاً به جای Cephalus و Procris است. بنا بر افسانه، کفالوس بر حسب تصادف محبوبهٔ خود را با نیزه کشت.

تزیوس اگر ما بدتر از آنچه خودشان درباره خود فکر می‌کنند تصویری نکنیم می‌توان آنها را اشخاصی عالی دانست. اکنون دو حیوان شریف وارد شدند: یک شیر و یک انسان.

[شیر و مهتاب بازمی‌گردند.]

شیر ای بانوان، شما که قلب رؤفتان با کوچک‌ترین موش بزرگ که روی زمین می‌خزد دچار وحشت می‌شود، ممکن است در اینجا موقعی که شیر سبع باخشم شدید خود می‌غزد برسید و بلرزید. پس بدانید من که نامم استگ بندزن است، نه شیری ستمم و نه ماده شیر. زیرا اگر به صورت شیر در اینجا وارد میدان شوم کار من زار است.

تزیوس حیوانی بسیار مهربان و باوجدان است.

دمتریوس قربان، بهترین حیوانی است که تا به حال دیده‌ام.

لازاندو این شیر در حقیقت، از لحاظ شهامت، رویاهی است.

تزیوس درست می‌گویی و از لحاظ بصیرت، مثل غاز، بسیار ساده‌ لوح است.

دمتریوس این طور نیست قربان، چون شهامت او نمی‌تواند به بصیرتش تسلط یابد و رویاه غاز را بریاید.

تزیوس مطمئنم که بصیرت او نمی‌تواند بر شهامتش تسلط یابد. چون غاز نمی‌تواند رویاه را بریاید. به هر حال عیبی ندارد. کار را به دست بصیرتش می‌سپاریم و به سخنان مهتاب گوش می‌دهیم.

مهتاب این فانوس نماینده هلال است.

دمتریوس می‌بایستی شاخ^۱ را بر فرق خود می‌گذاشت.

تزیوس او هلال نیست و شاخهایش در محیط این دایره نامرئی است.

مهتاب این فانوس نماینده هلال است و خود من ظاهراً مرد ساکن ماه هستم.

تزیوس این اشتباه از همه بزرگ‌تر است: در این صورت باید مرد را در فانوس گذاشت و گرنه چطور می‌توان گفت مرد در ماه است؟

دمتریوس او جرئت ندارد، به علت وجود شمع، داخل فانوس شود. چون می‌بینید که مشتعل و سوزان است.

هیپولیتا من از این ماه خسته شدم. کاش تغییر شکل می‌داد.

تزیوس از نور ضعیف بصیرتش معلوم می‌شود که رو به افول است. ولی به خاطر نزاکت، صلاح در این است که آن را تا آخر تحمل کنیم.

لازاندو ای ماه ادامه بده.

مهتاب تنها چیزی که باید بگویم این است که فانوس نماینده ماه است و من مرد ساکن ماه، و این بوته خار، بوته خار من^۱. و این سگ، سگ من است.

دمتریوس تمام اینها باید در فانوس باشد، چون همه اینها در ماه است. ساکت باشید. اکنون تیزی می‌آید. [تیزی بازمی‌گردد.]

تیزی این مقبره نینی است. محبوبه من کجاست؟ [شیر می‌غرد.] [تیزی فرار می‌کند.]

دمتریوس ای شیر، خوب غریزی.

تزیوس ای تیزی، خوب دویدی.

هیپولیتا ای ماه، خوب درخشیدی. واقعاً ماه به طرز جالبی می‌درخشد.

[شیر جامه تیزی را پاره می‌کند و خارج می‌شود.]

تزیوس ای شیر، خوب دریدی.

دمتریوس حالا پیراموس می‌آید.

لازاندو و شیر ناپدید می‌شود.

[پیراموس بازمی‌گردد.]

پیراموس ای ماه نازنین، از تو برای اشعه آفتابیت سپاسگزارم. و ای ماه برای اینکه اکنون این طور می‌درخشی تشکر می‌کنم؛ چون در پرتو اشعه طلایی فرخنده‌ات امیدوارم از دیدار تیزی وفادار لذت ببرم. ولی ای عداوت، دست نگاه دار! ای دلداده بیچاره، چه اندوه مخوفی است که در اینجا می‌بینم. ای چشمها، آیا می‌بینید؟ چگونه امکان دارد؟ ای مرغک ظریف! ای نازنین من! جامه قشنگ تو به خون آغشته شده است. ای الهه انتقام رعب‌انگیز! ای سرنوشت! بیایید و رشته خشن زندگی مرا پاره کنید. مرا نابود سازید و بکشید و به زندگیم پایان دهید.

تزیوس این احساسات و مرگ یک دوست عزیز کافی است که به انسان قیافه‌ای جدی بدهد. هیپولیتا به خدا من احساس ترحم نسبت به او می‌کنم.

پیراموس ای طبیعت، چرا تو شیر را آفریدی که این شیر پلید محبوبه مرا نابود کند؟ کسی که زیباترین بانویی است، نه، نه، بانویی بود که تاکنون می‌زیست و عشق می‌ورزید و محبت داشت و چهره‌ای خندان نشان می‌داد. ای اشکها، دیگر ناامید شوید. ای شمشیر، بیرون بیا و سینه پیراموس را بشکاف. بله سینه چپ که در زیر آن، قلب مشغول تیدن است. پس من به این صورت جان می‌سپارم. [خود را خنجر می‌زند.] اکنون من جان سپردم و روحم در آسمانها به پرواز درآمد. ای زبان، قدرت خود را از دست بده؛ ای ماه، تو هم فرار پیش گیر.

[مهتاب خارج می‌شود.]

اکنون می‌میرم. می‌میرم. می‌میرم. می‌میرم. [می‌میرد.]

۱. اشاره به داستان مذهبی هابیل و قابیل، و تقدیم بوته خار، به جای میوه درختان، به خداوند است.

۱. در جمله مهتاب، کلمه homi، به معنی هلال به کار رفته و دمتریوس برای شوخی، خود از معنی دیگر آن که شاخ است استفاده می‌کند.

دمتریوس باید گفت او تکخال و بی نظیر است.

لازاندر از تکخال کمتر است؛ چون او مرده و دیگر جزء هیچ است.

تزیوس به کمک یک جراح ممکن است شفا یابد و الاغ بماند.

هیپولیتا حطور شد که مهتاب قبل از بازگشت تیزی و پیدا کردن محبوبش رفته است؟

تزیوس او را به کمک نور ستارگان خواهد یافت. اکنون او می آید و احساساتش به نمایش خاتمه خواهد داد.

[تیزی بازمی گردد.]

هیپولیتا به نظر من دیگر او به خاطر چنین پیراموسی نباید متوسل به طول کلام شود، و امیدوارم مختصر سخن گوید.

دمتریوس جزئی ترین نکته معین خواهد کرد که کدام یک از آنها بهتر است، تیزی یا پیراموس. چون او یک مرد است، خداوند پشتیبان ما باشد. و چون این یکی زن است، خداوند ما را وارسته سازد.

لازاندر او را به همین زودی با چشمان فتان خود کشف کرده است.

دمتریوس و منظورش این است که...

تیزی ای محبوبم، آیا خفته ای؟ ای کیوتر من، مرده ای؟ ای پیراموس، برخیز و سخن بگو. مگر لال شده ای؟ آه مرده است و یک مقبره باید چشمانش را بپوشاند. این بینی سرخ، این گونه های زرد که مانند گل بهاری است، دیگر رفت. ای دلدادگان، سوگواری کنید. چشمان او مثل تره، سبزرنگ بود. ای سه خواهر سرنوشت، نزد من بیایید و اکنون که با خنجر خود رشته زندگی او را قطع کرده اید، دستهای پریده رنگ مرا که به رنگ شیر است به خون آغشته سازید. ای زبان، دیگر سخن مگو. ای خنجر وفادار، بیا و با تیغه خود سینه مرا بشکاف. [به خود خنجر می زند.] خدا نگهدار، ای دوستان. زندگی تیزی بدین صورت پایان یافت. خدا نگهدار. نگهدار. [می میرد.]

تزیوس فقط مهتاب و شیر مانده اند تا مردگان را به خاک سپارند.

دمتریوس دیوار هم هست.

باتام نه، مطمئن باشید دیواری که بین پدران آنها جدایی می انداخت پایین آمده. آیا مایلید ختم کلام را هم بشنوید یا اینکه رقص روستائی دو نفر از بازیگران ما را تماشا کنید؟

تزیوس نه، تمنا می کنم ختم کلام در کار نباشد، زیرا نمایش شما محتاج توضیح نیست. هرگز متوسل به توضیح نباید شد. چون وقتی که بازیگران همه مرده اند لزومی ندارد کسی را سرزنش کرد، که در حقیقت اگر کسی که نمایشنامه را نوشت نقش پیراموس را بازی می کرد و با بند جوراب تیزی خود را به دار می آویخت تراژدی بی نظیری می شد. این نمایش هم خوب بازی شد، ولی ختم کلام را کنار بگذارید و به رقص روستائی بپردازید. [رقص شروع می شود.] زبان

آهتین نیمه شب ساعت دوازده را اعلام کرد. و وقت آن رسیده که دلدادگان به خوابگاه خود بروند. دیگر نزدیک ساعت پریان است. می ترسم تا پاسی از صبح خفته بمانیم، زیرا در این شب بیداری کشیده ایم. این نمایش دهاتی، کندی شب را به طرز مناسبی گذرانند. دوستان عزیز، به بستر خود برویم و مدت دو هفته این مراسم و عیش و سرور شبانه را با خوشگذرانیهای تازه ای ادامه خواهیم داد. [خارج می شوند.]

[پکن وارد می شود.]

پکن اکنون شیرگرسته می غرد و گرگ به سوی ماه زوزه می کشد. برزگر خسته خرخر می کند و از زحماتی که کشیده فرسوده شده است. اکنون قطعات هیزم مشتعل اند، در حالی که جغد فریاد می زند و موجود بیچاره ای را که دچار مصیبت شده به یاد کفن می اندازد. اکنون موقعی از شب است که تمام قبور دهان باز کرده و ارواح از آن خارج می شوند تا در راههای اطراف کلیسا سرگردان گردند. ما پریان هم که در رکاب الهه ماه می دویم، و تاریکی را مانند یک رؤیا تعقیب می کنیم، اکنون شادیم. حتی یک موش، آرامش این خانه فرخنده را متزلزل نخواهد کرد. مرا پیشاپیش با یک جارو فرستاده اند تا خاکهای پشت در را جارو کنم.

[اوپرون و تایتانیا با همراهان وارد می شوند.]

اوپرون سرتاسر این خانه را، با آتشی که کم کم به خواب می رود، نورانی کن و به همان آهستگی که یک پرند از شاخه پرواز می کند، تمام پریان قدم بردارید و این نغمه را با من بخوانید و با شادمانی به رقص درآید.

تایتانیا اول نغمه خود را از حفظ تمرین کنید و هر کلمه را با آهنگی دلنشین توأم سازید. دستها را، پری آسا، به یکدیگر بدهید، تا با هم بخوانیم و این محل را خیر و برکت ببخشیم. [می خوانند و می رقصند.] اکنون تا طلوع آفتاب هر پری در این خانه گردش کند. و ما به بستر هر عروس نزدیک می شویم و آن را با دعای خود خجسته می سازیم تا نطقه ای که از آنان به وجود می آید خوشبخت شود. به این ترتیب، هر سه زوج، در عشق خود، همیشه وفادار خواهند ماند و لکه های دست طبیعت اثری در فرزندان آنها نخواهد گذاشت و هیچ خال یا لبهایی شکاری، یا علائم بریدگی و آثار شوم دیگر که هنگام تولد مورد نفرت قرار می گیرد، در فرزندان آنها دیده نخواهد شد. با این شبنم مقدس صحرا، هر پری راهی پیش گیرد و هر کدام اتاقی را خیر و برکت ببخشد تا در سرتاسر این قصر صلح و آرامش برقرار گردد و صاحب آن سعادتمند شود و همیشه سالم بماند. به جست و خیز درآید و در یک نقطه نمانید و هنگام سپیده دم به من پیوندید.

[اوپرون و تایتانیا و همراهان خارج می شوند.]

پکن اگر ما ارواح شما را آزار داده ایم فقط این فکر را بکنید که در نتیجه آن همه چیز جبران خواهد شد. هنگامی که این رؤیاها به نظر شما آمد در اینجا آرمیده بودید. پس ای مردان شریف، این موضوع سست و بیهوده را چیزی جز خواب و خیالی تصور نکنید و اگر ما را معذور

دارید ما هم آن را جبران می‌کنیم و همان طور که من یک درستکاری هستم، اگر این سعادت نصیب ما شود که از زبان مار محفوظ بمانیم، به زودی نقص خود را جبران خواهیم کرد. وگرنه می‌توانید یک را دروغگو بخوانید. با این سخن به همه شما شب به خیر می‌گویم. اگر با یکدیگر سر دوستی داریم داستان را به من دهید و مطمئن باشید که رابین جبران خواهد کرد. [خارج می‌شود.]

تاجر ویزی

اشخاص نمایش

لاسلوت گوبو Launcelot Gobbo دلقک، خدمتکار شاپلاک	دوک ویزی Duke of Venice
گوبو سالخورده Old Gobbo پدر لاسلوت	شاهزادهٔ مراکش { خواستگاران پورشیا
لئوناردو Leonardo خدمتکار بسابیر	شاهزادهٔ آراگون {
بالتازار Balthazar { خدمتکاران پورشیا	انتونیو Antonio تاجر ویزی
استفانو Stephano {	بسانو Bassanio دوست او و خواستگار پورشیا
پورشیا Portia بانوی ثروتمند	سالانیو Salanio
نریسا Nerissa ندیسهٔ او	سالارینو Salarino
جسیکا Jessica دختر شاپلاک	سالریو Salerio
مأموران دادگاه، زندانبان، خدمتکاران پورشیا و سایر همراهان	گراسیانو Gratiano
	لورنزو Lorenzo عاشق جسیکا
	شاپلاک Shylock یهودی ثروتمند
	توبال Tubal یهودی، دوست شاپلاک

مکان: قسمتی در ویزی و قسمتی دیگر در بلمونت، قصر پورشیا

پردهٔ اول

صحنهٔ اول

[کوچه‌ای در ویزا]

[انتونیو، سالارینو، و سالانیو وارد می‌شوند.]

انتونیو در حقیقت نمی‌دانم سبب اندوه من چیست. ولی این غم مرا آزار می‌دهد. شما می‌گویید باعث آزار شما هم هست، ولی باید بدانم که چگونه دچار آن شدم، گرفتارش گشتم، و سرچشمهٔ آن چیست و از چه به وجود آمده. این اندوه چنان عقل را از کف من ربوده است که در مورد شناسایی وجود خویش حیران شده‌ام.

سالارینو ضمیر تو بر همان اقیانوس در تلاطم است که کشتی‌هایت با بادبانهای باشکوهشان مانند اعیان و ثروتمندان شهرنشین در حرکتند. اینها به شکوه دریا می‌مانند. به تحقیر در رهگذران حقیری می‌نگرند که آنان را احترام می‌نهند و در برابرشان سر تعظیم فرود می‌آورند، در حالی که با بالهای یافته شده^۱ خود از کنار آنها به سرعت می‌گذرند.

سالانیو باور کنید، آقا، اگر من این همه ثروت را به خطر انداخته بودم، تمامی فکر من با امیدهای

۱. منظور بادبانهای کشتی است.

که نسبت به منافع آن داشتم همسفر می‌شد و علف می‌چیدم برای اینکه بفهمم باد از کدام سو می‌وزد^۱ و به نقشه خیره می‌شدم تا بندر و ساحل و مسیر کشتی را پیدا کنم و هر چیزی که محتمل بود باعث ترس من از نزول مصیبتی به ثروتم شود، بدون هیچ گونه تردید، مرا غمگین می‌ساخت.

سالارینو اگر به فکر می‌افزادم که باد چه لطمانی ممکن است در دریا بزند، از صدای فوئی که برای سرد کردن آبگوشت می‌کردم دچار هول و هراس می‌شدم و هرگز چشمم به ساعت شنی نمی‌افتاد^۲ بی آنکه به یاد سواحل کم‌عمق و شنزارهای هموار بیفتم و مشاهده کنم که «آندرو»، کشتی پر از ثروتم، به شن فرو نشسته و نوک دکل آن از بدنه پایین‌تر افتاده و به مقبره خود بوسه می‌زند. اگر به کلیسا می‌رفتم و آرامگاه سنگی مقدس را می‌دیدم آیا پیدرنگ به یاد سواحل سنگی خطرناک نمی‌افزادم که با یک اصطکاک مختصر با بدنه کشتی تمام ادویه‌ای را که در آن حمل می‌شد به روی امواج پراکنده ساخته و دریای غرآن را با پارچه‌های ابریشمین من پوشانده است و خلاصه آنچه در لحظه پیش اینهمه ارزش داشت در لحظه بعد بکلی ارزش خود را از کف می‌داد؟ آیا فکر من متوجه این موضوع می‌شد بدون اینکه اضطراب ناشی از وقوع چنین مصیبتی مرا به جنون بکشاند؟ دیگر احتیاجی نیست که دلیلی بیاوری. من می‌دانم که انتونیو از نگرانی درباره کالاهایش آندروگین است.

انتونیو باور کن چنین نیست. من از طالع خود سپاسگزارم که تمامی تجارت من به یک کشتی یا به یک نقطه منحصر نشده و تمام دارایی خود را به دست تقدیر سال بجاری نسپردم. پس کالای من نیست که مرا غمگین می‌سازد.

سالارینو پس تو عاشق شده‌ای.

انتونیو آیداً. به هیچ وجه.

سالارینو عاشق هم نشده‌ای؟ پس بهتر است بگویم تو غمگینی به علت اینکه شاد نیستی. و به همین ترتیب برای تو همان قدر آسان است که بخندی و جست و خیز کنی و بگویی شاد هستی چون غمگینی. به جانوس دوسر^۳ سوگند که طبیعت در دوران خود موجودات عجیبی را به وجود آورده! کسانی هستند که پیوسته خیره به یک نی‌زن همان قدر می‌خندند که طوطی می‌خندد. برخی دیگر چنان ترشو هستند که حاضر نیستند با لبخندی دندانهای خود را آشکار سازند،

۱. اشاره به عادت کشاورزان است که ساق علف را در هوا نگاه می‌دارند تا با خم شدن آن ببینند باد از کدام طرف می‌وزد.

۲. محفظه‌ای شیشه‌ای است که یک طرف آن پر از شن ریز است و شن از راه باریکی به طرف محفظه مشابه دیگر سرازیر است و مدت معینی طول می‌کشد تا تمام شنها به آن طرف برود.

۳. Janus نام دربان بهشت و خنای دروازه‌ها بود که او را با دو سر یا دو صورت نمایش می‌دادند، چون هر دروازه انسان را به دو سمت هدایت می‌کند.

حتی اگر نستور^۱ سوگند بخورد که آن شوخی خنده‌آور است.

[بسانو، لورنزو، و گراسیانو وارد می‌شوند.]

سالارینو بسانو، اکنون خوشاوند بسیار شریف تو به اتفاق گراسیانو و لورنزو به این سو می‌آید. خدانگهدار. ما تو را با دوستان شایسته تری تنها می‌گذاریم.

سالارینو مایل بودم بمانم تا تو را شاد سازم ولی ورود دوستان شایسته تری این نیاز را برآورده می‌سازد.

انتونیو وجود تو در نظر من بسیار با ارزش و عزیز است، لابد گرفتاری مانع ماندن است و تو از این فرصت برای رفتن استفاده می‌کنی.

سالارینو صبح به خیر، سروران عزیز من.

بسانو سلام به هر دوی شما. کی باید شادی کنیم؟ بگویید، کی؟ اختیاراً یکدیگر را خیلی کم می‌بینیم. آیا حتماً قصد رفتن دارید؟

سالارینو ترتیبی می‌دهم که وقت فراغت ما با یکدیگر تطبیق کند.

[سالارینو و سالارینو خارج می‌شوند.]

لورنزو سرور من، بسانو، چون شما انتونیو را پیدا کرده‌اید ما دو نفر شما را تنها می‌گذاریم ولی تمنا دارم فراموش نکنید که وقت ناهار کجا باید یکدیگر را ملاقات کنیم.

بسانو حتماً خواهیم آمد.

گراسیانو آقای انتونیو، چهره شما گرفته است و بیش از حد به آنچه مردم می‌گویند و می‌کنند توجه دارید. کسانی که تا این حد به فکر اوضاع هستند زحمت خود را هدر می‌دهند. باور کنید شما به طرز عجیبی تغییر کرده‌اید.

انتونیو گراسیانو، من دنیا را چنان که هست تلقی می‌کنم یعنی صحنه‌ای است که در آن هر کسی نقشی ایفا می‌کند ولی نقش من غم‌انگیز است.

گراسیانو پس بگذار من نقش دلچک را بازی کنم و با شوخی و خنده خود را به چین و چروکهای پیری برسانم و بگذار طحال من با شراب مشتعل شود تا قلم با آه و ناله همدم نیاند و فلج و سرد نگردد. چرا انسان که خونس گرم است باید چون یک پیر فرتوت مجسمه‌وار در گوشه‌ای بنشیند و در بیداری مانند آدمی خوابناک باشد و در نتیجه خشم و تندخویی، خود را در معرض حمله یرقان قرار دهد؟ انتونیو، به تو می‌گویم موضوع چیست زیرا تو را دوست دارم و همین محبت است که به تو سخن می‌گوید. مردمی وجود دارند که چهره آنان مانند سطح مردابی است که از کف پوشیده و از روی لجاجت خود را بیحرکت نشان می‌دهند، به قصد اینکه در نظر مردم مظهر وقار و خردمندی و ژرف‌نگری جلوه کنند؛ مثل اینکه می‌گویند: «لن عقل کل هستم و

۱. Nestor پادشاه عبوس پیلوس بود که بین یونانیها شهرت به خردمندی داشت.

به مجردی که لب می‌گشایم سگ هم نباید هو عو کند.» ای انتونیو، من چنین اشخاصی را می‌شناسم که شهرت به خردمندی دارند تنها به خاطر اینکه سخنی نمی‌گویند، در صورتی که اطمینان دارم اگر لب بگشایند چنان شونده را برمی‌انگیزند که او ناچار آنها را ابله می‌خواند و در نتیجه ناسزا گفتن به برادران خویش نفرین بر خود نازل می‌کند. در این باره مطالب دیگری دارم که بعداً با تو در میان خواهیم نهاد ولی با تظاهر به این اندوه همدردی ابلهان را جلب مکن. بیا، لورنزوی عزیزم، برای مدت کوتاهی با تو وداع می‌کنم و به نصایح خود تا وقت شام پایان می‌دهم.

لورنزو ما تو را تا وقت شام ترک خواهیم کرد. من ناچارم یکی از همین مردان خردمند خاموشی باشم که گراسیانو اشاره کرد؛ زیرا او مجالی برای گفتگو به من نمی‌دهد.
گراسیانو اگر دو سال دیگر هم با من همدم باشی صدای زبان خود را نخواهی شناخت.
انتونیو خدا نگهدار. من از نصیحت تو پیروی می‌کنم و اکنون به صحبت می‌پردازم.
گراسیانو سپاسگزارم، چون در واقع سکوت شایسته زبان گاوی است که خشک کرده‌اند و درخوردوشیزه‌ای است که کسی به او توجهی ندارد. [گراسیانو و لورنزو خارج می‌شوند].
انتونیو آیا این سخنان مفهومی دارد؟

بسانو گراسیانو بیش از هر کس دیگر در ونیز برای مطالب بی‌اهمیت داد سخن می‌دهد و دلایلی که می‌آورد مانند دو دانه گندم است که در توده‌ای کاه پنهان باشد و شما باید تمام روز را برای پیدا کردن آن جستجو کنید و پس از پیدا کردن آنها در یابید که ارزش آنهاست جستجو را نداشته است. **انتونیو** به من بگو یاتویی که تو سوگند خورده‌ای مخفیانه به زیارتش بشتایی همان است که وعده دادی امروز درباره‌اش با من سخن بگویی؟

بسانو انتونیو، تو بی‌اطلاع نیستی که تا چه حد دارایی خود را در نتیجه تظاهر به شیوه‌ای که مناسب ثروت محقرم نیست تلف کرده‌ام. شکایتی هم ندارم که چرا قادر به ادامه این شیوه ثروتمندنمایی نیستم. ولی دغدغه اصلی من این است که خود را از چنگ دیونی که در نتیجه اسراف در دوران جوانی نصیب شده رهایی بخشم. انتونیو، من به تو بیش از هر کس، از لحاظ مادی و محبت، مدیونم و به خاطر همین محبت به خود حق می‌دهم منظور و نقشه‌ام را برای رهایی از این دیون با تو در میان گذارم.

انتونیو ای بسانوی عزیز، تمنا دارم آنچه می‌خواهی بگو و اگر همان طوری که خودت مردی شرافتمند هستی اعمال و منظورت شرافتمندانه باشد، مطمئن باش که کیسه من و وجودم و آنچه در توان دارم همه در اختیار تو خواهند بود.

بسانو در دوران مدرسه هنگامی که تیری را از کف می‌دادم تیر دیگری از همان نوع را به همان سمت با دقت بیشتری رها می‌کردم تا تیر قبلی را بیابم و در نتیجه به خطر انداختن دو تیر بسا که هر دو را می‌یافتم. این دلیل دوران کودکی را به این منظور نقل می‌کنم که آنچه می‌خواهم بگویم

۱. Belmont نصری فرضی نزدیک ونیز.

۲. پروتوس از اشراف مورد احترام روم بود که در دسیسه‌ای بر ضد جولیس سزار شرکت کرد و او را به قتل رساند. همسرش پورثیا (Portia) از زنان عقیف و عالیقدر روم محسوب می‌شد.

۳. از افسانه‌های یونان باستان است که در شهر کلخیس (Colchis)، پشم طلایی بر فراز معبد آویخته شده بود و اژدهایی از آن حفاظت می‌کرد. جیسون (Jason) با چند نفر دیگر از قهرمانان یونان به سراف آن رفت و به کمک دختر پادشاه کلخیس آن را ربود.

صحنه دوم

[بلمنت. اتالی در منزل پورشیا]

[پورشیا و زیسا وارد می شوند.]

پورشیا حقیقتاً، نریسا، بدن نحیف من از این دنیای وسیع خسته شده است.

نریسا خانم عزیز، اگر رنجهای شما به فراوانی خوشبختیهایتان بود چنین می بود. تا آنجا که من تشخیص می دهم کسانی که بیش از حد در رفاه هستند به همان اندازه رنج می برند که کسانی که دچار قحطی اند، پس قرار گرفتن در یک وضع متوسط را نباید خوشبختی حقیری دانست. کسانی که بیش از حد در نعمت اند زودتر به پیری می رسند. ولی مردمی که فقط به حد کفایت از نعمات بهره می برند عمر طولانی تری دارند.

پورشیا سخنان سنجیده‌ای است و خوب ادا شد.

نریسا ولی اگر از آن پیروی می شد بهتر بود.

پورشیا اگر انجام آنچه خوب است به آسانی تشخیص خوبیها بود محراب تبدیل به کلیسا و کلبه‌های فقرا مبدل به قصر شاهزادگان می شد. آن زاهدی که به گفته خود عمل می کند مرد خوبی است. من به آسانی می توانم به بیست نفر پیاموزم که نیکی چیست ولی به همان آسانی نمی توانم یکی از آن بیست نفر باشم و به گفته خود عمل کنم. مغز می تواند قوانینی درباره خون وضع کند ولی کسی که تندخو و باحرارت است این قوانین سرد را کنار می گذارد. جنون جوانی مانند خرگوشی است که از لابلای سیمهای نصاب خوب می گریزد، ولی این استدلال طرز انتخاب شوهر را به من نمی نمایند. آه از این کلمه «انتخاب»! نه قادرم کسی را که می خواهم برگزینم و نه کسی را که نمی خواهم کنار بزنم؛ تمایل یک دختر زنده با وصیت یک پدر متوفی به این صورت محدود شده است. زیسا، آیا ناگوار نیست که من نتوانم یکی را برگزینم و دیگری را کنار بزنم؟

نریسا پدر تو مردی وارسته بود و مردان مقدس هنگام مرگ الهام شایسته‌ای می گیرند. پس این بخت آزمایی که او در این صندوقچه‌های طلایی و تهره‌ای و سربری ترتیب داده تا هر کس از منظور واقعی او واقف شود بتواند تو را برگزیند بدون شک این نتیجه را در بر خواهد داشت که کسی جز آن که تو را حقیقتاً دوست دارد آن را بر نخواهد گزید. ولی به من بگو، خودت نسبت به این خواستگاران والا مقام که بدینجا روی آورده‌اند چه علاقه و حرارتی احساس می کنی؟

پورشیا تمنا دارم نام آنها را تکرار کنی و در همین موقع من به توصیف آنها خواهم پرداخت و با این توصیف، تو درجه تمایل مرا درک خواهی کرد.

نریسا اول شاهزاده ناپل را نام می برم.

پورشیا او در حقیقت مانند حیوانی جوان و وحشی است که صحبتی جز از اسب خود نمی کند و اینکه خودش شخصاً آن را نعل می زند از افتخارات خویش می داند.

نریسا بعد از آن کنت پالاتین^۱ است.

پورشیا او کاری جز ترشروی ندارد. گویی می خواهد بگوید: «اگر مرا نمی خواهی پس هر کس را می خواهی برگزین.» داستانهای خنده آور را می شنود ولی لبخندی نمی زند. تصور می کنم هنگام پیری فیلسوفی گریان^۲ شود زیرا در جوانی مملو از غم و اندوه ناشایسته است. من ترجیح می دهم با مجسمه‌ای که استخوان به دهان گرفته ازدواج کنم تا با یکی از این دو نفر. خداوند مرا از خیر هر دوی آنها برهاند.

نریسا خوب، عقیده‌ات درباره بزرگزاده فرانسوی، یعنی آقای لوبون^۳، چیست؟

پورشیا خداوند او را خلق کرد، پس به ناچار باید او را مرد شمرد. من می دانم طعنه زدن گناه است ولی او ادعا دارد که امشب بهتر از شاهزاده ناپل است و از کنت پالاتین سخت تر جبین در هم می کشد. او را نمی توان مرد خواند. ولی مخفف همه مردان است. اگر پرنده‌ای نغمه سرایی کند پیدرتنگ به جست و خیز می پردازد و بر سایه خود تیغ می کشد. و اگر با او عروسی کنم مثل این است که بیست شوهر برگزیده باشم! اگر از من تنفر داشت می توانستم او را ببخشم، ولی اگر تا سرحد جنون دوستم بدارد قادر به جبران آن نیستم.

نریسا پس درباره فالکون بریج^۴، بارون جوان انگلیسی چه می گویی؟

پورشیا به او چیزی نمی گویم زیرا نه او با روحیه من آشناست و نه من او را می شناسم. او نه لاتین می داند، نه فرانسه، و نه ایتالیایی، و حتم دارم که تو می توانی در دادگاه حاضر شوی و سوگند یاد کنی که یک کلمه انگلیسی هم نمی داند. او در ظاهر تصویر یک مرد خوب و نشان می دهد ولی افسوس، چه کسی می تواند با یک مجسمه صحبت کند؟ لباس پوشیدن او چقدر مضحک است! تصور می کنم کتش را در ایتالیا، شلوارش را در فرانسه، و کلاهش را در آلمان خریده، و رفتارش را از همه جاکسب کرده است.

نریسا عقیده‌ات درباره همسایه او یعنی بزرگزاده اسکاتلندی چیست؟

پورشیا احسان و همسایه نوازی را تا آنجا دارد که وقتی سیلی از آن انگلیسی خورد سوگند یاد کرد که هر وقت قدرت پیدا کرد حساب آن را تسویه کند. تصور می کنم آن فرانسوی ضامن او شد و یک سیلی هم نصیب او گشت.

نریسا پس آلمانی جوان، یعنی برادرزاده دوک ساکسونی، را چقدر دوست داری؟

پورشیا هنگام صبح که هوشیار است بسیار از او متشرف و عصر هم که چنین نیست از او بیزارم.

۱. County Palatine

۲. اشاره به هراکلیتوس اهل افسوس (Heraclitus of Ephesus) است که در قرن ششم قبل از میلاد می زیسته و به علت چهره عبوسش لقب «فیلسوف گریان» به او داده بودند. در قرن پنجم هم دموکریتوس اهل ابدرا (Democritus of Abdera) را به علت خوش خلقی و خوشرویش عنوان «فیلسوف خندان» دادند.

۳. Falconbridge

۴. Le Bon

وقتی که در بهترین حالت خویش است از یک انسان چیزی کمتر دارد و وقتی که در بدترین حالت است از حیوان چیزی بیشتر ندارد و اگر روزی برسد که بدترین مصیبت نصیب شود امیدوارم بتوانم بدون او به زندگی ادامه دهم.

نریسا اگر او هم در انتخاب صندوقچه شرکت کند و صندوقچه مناسب را برگزیند، اگر از قبول او خودداری کنی از اجرای وصیت پدرت امتناع کرده‌ای.

پوروشیا پس برای اینکه چنین مصیبتی روی ندهد، تمنا دارم جامی پر از نوشیدنی روی صندوقچه دیگر قرار دهی، زیرا با این وسوسه ظاهری به فرض اینکه در درون آن شیطان جای گرفته باشد مطمئنم آن را نخواهد گزید. نریسا، من حاضرم به هر کاری تن در دهم و همسر کسی که هشیار نیست شوم.

نریسا ترسی نداشته باش، خانم، از اینکه این آقایان نصیبت شوند؛ آنها تصمیم خود را به من اطلاع داده‌اند که به وطن خود بازمی‌گردند، و بیش از این مزاحم تو نخواهند شد، مگر اینکه راه دیگری جز وصیت پدرت که متکی به این صندوقچه است برای جلب محبت تو پیدا شود.

پوروشیا اگر عمر من آن قدر طولانی شود که به سن «سیبیلیا»^۱ برسم مانند الهه دیانا در حال دوشیزگی خواهم مرد، مگر اینکه مرا از طریق وصیت پدرم به چنگ آورند. خوشوقتیم که این گروه خواستگاران اهل تعقل اند؛ چون بین آنها حتی یک نفر هم نیست که من آرزوی رفتن او را نداشته باشم و از خداوند تمنا دارم که وسیله عزیمت آنها را فراهم کند.

نریسا خانم، آیا به خاطر نداری که در دوران پدرت یک ونیزی که مردی دانشمند و جنگجو بود به اتفاق مارکیس مونت‌فرات^۲ به اینجا آمد؟

پوروشیا چرا نامش بسانیو بود. بلی تصور می‌کنم به همین نام خوانده می‌شد.

نریسا درست است خانم، از بین تمام مردانی که چشمان مجنون من تا به حال دیده، او شایسته‌تر از همه برای یک بانوی زیبا بود.

پوروشیا او را خوب به یاد می‌آورم و کاملاً شایسته تحسین تو است.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خوب، چه خبر است؟

خدمتکار خانم، آن چهار نفر من همان بیگانه در جستجوی شما هستند که مرخص شوند؛ یک پیک هم از طرف پنجمی یعنی شاهزاده مراکش آمده و پیامی آورده مبنی بر اینکه اربابش امشب اینجا خواهد آمد.

پوروشیا اگر می‌توانستم با همان خوشوقتی به پنجمی خوشامد بگویم که با چهار نفر دیگر وداع می‌کنم از ورود او شاد می‌شدم. اگر او خصلت یک شخص مقدس و چهره یک ابلیس را داشته

باشد ترجیح می‌دهم به جای اینکه همسر من شود روحانی راهنمای من گردد. بیا، نریسا، پسر، تو برو. همین که در را به روی خواستگاری می‌بندیم دیگری در می‌زند. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[ونیز. محلی عمومی.]

[بسانیو و شایلاک وارد می‌شوند.]

شایلاک سه هزار دوکا! عجب!

بسانیو بلی، آقا، سه ماهه.

شایلاک سه ماهه؛ عجب!

بسانیو که در مقابل آن همان طور که گفتم انتونیو ضمانت می‌کند.

شایلاک انتونیو ضمانت خواهد کرد؛ عجب!

بسانیو آیا می‌توانید به من مساعدت کنید؟ آیا خواسته مرا اجابت می‌کنید؟ ممکن است به من جواب دهید؟

شایلاک گفتید سه هزار دوکا سه ماهه و انتونیو هم ضمانت می‌کند!

بسانیو منتظر جوابم.

شایلاک انتونیو مرد خوبی است.

بسانیو مگر برخلاف آن شایعاتی شنیده‌اید؟

شایلاک خیر. خیر. ابداً. منظور من از اینکه گفتم مرد خوبی است این است که قابل اطمینان است، ولی ثروت او جنبه نامعلوم و فرضی دارد زیرا کشتیهای او یکی به تریپولی و دیگری به جزایر هند رفته. بعلاوه، در بازار ریالتو^۳ شنیدم که یک کشتی دیگر را به مکزیک و چهارمی را به انگلستان فرستاده و بقیه ثروتش را هم در خارج از کشور پراکنده ساخته است. یک کشتی، تخته‌ای بیش نیست و ملاحان هم بشرند؛ همان طور که در خشکی و آب موش پیدا می‌شود، هم در خشکی و هم در دریا؛ یعنی راهزنان دریایی وجود دارند؛ از آن گذشته همیشه مخاطراتی در آب و باد و صخره‌ها هست، با تمام این مطالب این شخص استطاعت کافی دارد. گفتید سه هزار دوکا. تصور می‌کنم بتوانم تعهد او را بپذیرم.

بسانیو مطمئن باشید، می‌توانید.

شایلاک من باید اطمینان پیدا کنم و برای کسب این اطمینان فکری به نظرم رسید. آیا می‌توانم با انتونیو صحبت کنم؟

۱. Ducat سکه‌ای بود از طلا که نخستین بار در قرن سیزدهم میلادی در ونیز ضرب شد.

۲. Rialto نام بازار ونیز.

۳. Marquis of Monterrat

۴. Sibyllia نام زن پیشگویی سالخورده‌ای در یونان قدیم است.

بسانبو اگر مایل باشید با ما شام صرف کنید می‌توانید.

شایلاک بلی، بوی گوشت خوک^۱ را استشمام کنم و از موجودی تغذیه کنم که پیغمبر شما روح شیطنانی را به آن حلول داد! من حاضریم با شما خرید و فروش و صحبت کنم و همقدم شوم و حتی به دنبال شما بیایم ولی حاضر نیستم با شما بخورم و بنوشم و دعا کنم. در بازار چه خبر است؟ کیست که می‌آید؟

[انتونو وارد می‌شود.]

بسانبو این آقای انتونو است.

شایلاک [باخود] چقدر شبیه به یک می‌فروشد چایپوس است. من از او متنفرم؛ برای اینکه یک عیسوی است؛ ولی بیشتر برای اینکه با ساده‌لوحی احمقانه‌ای به رایگان پول قرض می‌دهد و در نتیجه نرخ تنزیل در ونیز برای ما کاسته می‌شود. اگر روزی او را در تنگنا گیر آورم آن کینه قدیمی را که نسبت به وی دارم اقطاع می‌کنم. او از ملت مقدس ما متنفر است و در نقطه‌ای که بازرگانان بیشتر اجتماع می‌کنند، من و معاملات من و ربی را که برای کسب آن زحمت کشیده‌ام، و او نام ریاخواری بر آن می‌گذارد، مورد تمسخر قرار می‌دهد. لعنت بر دودمان من باد اگر او را ببخشم!

بسانبو شایلاک، می‌شنوی؟

شایلاک من در این فکر بودم که چقدر پول نقد موجود دارم و تا حدی که حافظه‌ام یاری تخمین‌زدن دارد نمی‌توانم به فوریت مبلغ هنگفت سه هزار دوکا را فراهم کنم ولی چه مانعی دارد؟ تو بال که از کلیمیان ثروتمند قبیله من است آن را برایم فراهم خواهد کرد. ولی بینم، برای چند ماه تقاضای این قرض را دارید؟ [به انتونو] آقای عزیز، امیدوارم خداوند شما را شاد سازد. هم‌اکنون صحبت جناب عالی بود.

انتونو شایلاک، اگرچه من به خاطر ریح گرفتن یا ریح دادن عادتاً نه قرض می‌دهم و نه می‌گیرم ولی برای اینکه احتیاج مبرم دوستم را برطرف کنم این عادت را کنار می‌گذارم. بسانبو، آیا مبلغی را که می‌خواهی به او اطلاع داده‌ای؟

شایلاک بلی، بلی، سه هزار دوکا است.

انتونو برای مدت سه ماه.

شایلاک فراموش کردم. بلی، شما گفته بودید برای سه ماه. خوب، تعهد شما چطور؟ آن را به من نشان بدهید. ولی بینم، شما هم توجه کنید. تصور می‌کنم گفتید که شما در مقابل ریح نه قرض می‌دهید و نه می‌گیرید.

انتونو بلی، هرگز این کار را نکرده‌ام.

شایلاک وقتی که یعقوب گوسفندان عموی خود لایان را به چرا می‌برد - این همان یعقوب نواده ابراهیم مقدس بود - در نتیجه تدبیر مادر خردمندش به عنوان سومین کارگزار تعیین شد. بلی، او سومین بود.

انتونو خوب، صحبت کردن از او برای چیست؟ آیا ریح می‌گرفت؟

شایلاک نه، آن طوری که شما نام ریح مستقیم به آن می‌گذارید ریح نمی‌گرفت، ولی بینید یعقوب چه کرد. روزی با عموی خود قرار گذاشت که تمام بره‌هایی که پس از تولد ابلق و مخطط باشند به جای دستمزد سهم یعقوب باشد. این چوپان زبردست چوپایی را کند و در مقابل میشهای باردار قرار داد، که در نتیجه، بره‌های مخطط به دنیا آوردند. و همه نصیب یعقوب شد. راه ثروتمند شدن این است و از این جهت او وارسته شد. بهره‌بردن، نعمتی است، به شرطی که از راه دزدی به دست نیاید.

انتونو آقا، این عملی بود که یعقوب وسیله اجرای آن قرار گرفت و در قدرت او نبود که موجب آن شود، کاری بود که به دست خداوند انجام می‌گرفت. آیا ذکر این مطلب برای این بود که سودجویی را مجاز تلقی کنی؟ یا اینکه سیم و زر تو جای میش و قوچ را گرفته است؟

شایلاک نمی‌دانم، ولی من باعث ازدیاد آن می‌شوم. توجه کنید آقا.

انتونو بسانبو، متوجه باش که این عفریت قادر است کتاب مقدس را برای تأیید منظور خود گواه آورد. او مانند شادی متبسم است اما سببی است که درون آن گنبدیده. نمی‌دانی که دروغ چه ظاهر دلفریبی دارد!

شایلاک سه هزار دوکا متاع هنگفتی است. سه ماه از دوازده ماه؛ بینم، سود آن چقدر می‌شود! **انتونو** خوب، شایلاک، آیا ما را مرهون خود خواهی ساخت؟

شایلاک آقای انتونو، بارها در ریالتو مرا درباره پول و سودم مورد تمسخر قرار داده‌اید، با وجود این من با شکیبایی و شانه‌بالانداختن رفتار شما را تحمل کرده‌ام چون شکیبایی سنت قبیله ما است. بارها مرا کافر و سگ درنده خوانده‌اید و به پلاس یهودی من تف انداخته‌اید، تنها به خاطر اینکه آنچه را متعلق به خودم مورد استفاده قرار داده‌ام. خوب، اکنون ظاهر آ شما نزد من می‌آید و می‌گویید: «شایلاک، ما پول لازم داریم.» بلی شما چنین می‌گویید؛ شما که به ریش من تف انداختید و مرا مثل یک سگ از در خانه خود با لگد رانید، اکنون تقاضای پول می‌کنید! من باید به شما چه جواب بدهم؟ آیا نباید بگویم: «مگر یک سگ پول دارد؟ مگر ممکن است یک سگ سه هزار دوکا پول قرض بدهد؟» یا اینکه باید خم شوم و با لحن تضرع آمیز یک غلام و صدای گرفته و آرام و فروتنی کامل بگویم: «آقای عزیز، شما روز

۱. خوردن گوشت خوک برای یهودیها حرام است. معروف است که حضرت عیسی روح شیطنانی را از وجود دو نفر انسان که بدن مبتلا شده بودند خارج ساخت و آن را میان گله خوکان فرستاد.

چهارشنبه گذشته به روی من تف انداختید و در فلان روز مرا با لگد راندید و بار دیگر سگم خواندید و به خاطر این الطاف و مراحم به شما فلان مبلغ پول قرض می‌دهم!»
انتونیو باز هم محتمل است تو را به همین نام بخوانم و به رویت دوباره تف بیندازم و تو را با لگد برانم. اگر تو حاضری پول قرض بدهی، به عنوان یک دوست آن را قرض مده چون کدام دوست برای مقداری قلزی برای ارزش حاضر است از دوست خود سود بگیرد؟ بلکه آن را به دشمن خود قرض بده که اگر از تأدیه عاجز ماند تو با خیال راحت بتوانی از او غرامت بگیری.

شایلاک عجیب است! ببیند چقدر خشمگین شده‌اید! من ترجیح می‌دهم دوست شما باشم و محبت شما را جلب کنم و تنگنایی را که با آن وجود مرا لکه‌دار ساخته‌اید از یاد ببرم و احتیاج کنونی شما را برآورم و پیشیزی هم به عنوان ریح پول خود بگیرم بدون اینکه اسمی از آن ببرم. این پیشنهاد صرفاً به خاطر مهربانی است.
بسانو اگر راست باشد حقیقتاً مهربانی است.

شایلاک من این مهربانی را نشان خواهم داد. با من نزد سردفتر بیاید و قرارداد خود را امضا کنید و به عنوان تفنن این نکته را جزء شرایط آن بنویسید که اگر نتوانید در فلان روز و فلان محل از عهده تأدیه دین خود برآید این جریمه تعلق گیرد که مقدار نیم کیلو از گوشت نازنین شما از هر قسمتی از بدن شما که من مایل باشم بریده شود.

انتونیو بسیار خوب، حاضرم. من چنین قراردادی را امضا می‌کنم و ضمناً خواهم گفت که این یهودی مردی بسیار مهربان است.

بسانو خیر، به خاطر من نباید چنین قراردادی را امضا کنی، من ترجیح می‌دهم که محتاج به پول بمانم.

انتونیو ترسی نداشته باش، مرد، کار من به پرداخت جریمه نخواهد کشید. در عرض دو ماه یعنی یک ماه قبل از سررسیدن موعد این قرارداد انتظار دریافت منافعی را دارم که ده برابر مبلغ مذکور در این قرارداد خواهد بود.

شایلاک ای ابراهیم، پدر روحانی ما! این عیسویان کیانند که در نتیجه رفتار سخت خود، نسبت به افکار دیگران ظنین‌اند! لطفاً این نکته را به من بگویند. اگر او نتواند از عهده پرداخت برآید از جریمه‌ای که به او تعلق می‌گیرد چه نفعی عاید من می‌شود؟ نیم کیلو گوشت انسان نه در خور فکر کردن است و نه به قدر گوشت گوسفند یا گاو یا گوساله ارزش دارد. همان طور که گفتم برای جلب محبت او حاضرم این دوستی را ابراز دارم. اگر مایل است آن را بپذیرد چه بهتر، وگرنه خدا نگهدار. و به خاطر محبتی که به شما دارم امیدوارم نسبت به من بی‌عدالتی نکنید.

انتونیو بلی، شایلاک، من این قرارداد را امضا می‌کنم.

شایلاک پس به زودی در محضر حاضر شوید و به سردفتر دستور دهید این قرارداد تفریحی را آماده کند. من می‌روم و دوکاه را در کیسه می‌گذارم و بازدیدی از خانه می‌کنم که تحت مراقبت

یک شاید لابلایی گذاشته شده و به زودی به شما ملحق خواهیم شد.

انتونیو عجله کن، ای یهودی مهربان. [شایلاک خارج می‌شود.] این کلیمی کم کم عیسوی شده، زیرا اثری از مهربانی نشان می‌دهد.

بسانو ولی من از کلمات ترمی که یک دغلباز ادا می‌کند همیشه واهمه دارم.

انتونیو بیا برویم. در این مورد دلیلی برای ترس وجود ندارد. کشتیهای من یک ماه قبل از آن روز به بندر بازخواهند گشت. [خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[بلمونت. اتاقی در خانه پورشیا]

[صدای شیور به گوش می‌رسد. شاهزاده مراکش و همراهان وارد می‌شوند. پورشیا و نریسا و سایر همراهان وارد می‌شوند.]

شاهزاده مراکش مرا به خاطر رنگ چهره‌ام منفور مدار؛ این رنگ جامه خدمتگزار آفتاب است که در زیر سایه‌اش پرورش یافته‌ام. زیباترین موجودی را که در مناطق شمالی به دنیا آمده، آنجا که اشعه خورشید به سختی می‌تواند تیغه‌های یخ را ذوب کند، به اینجا بیاورید و بگذارید هر دوی ما رگهای خود را به خاطر عشق شما قطع کنیم تا نشان دهیم که خون کدام یک از ما دو نفر سرخ‌تر است.^۱ خانم، به شما اطمینان می‌دهم که همین چهره وحشت در دل دلاوران افکنده است. به عشق خود سوگند می‌خورم که محبوب‌ترین دوشیزگان کشورم نیز به آن با نظر تحسین خیره شده‌اند. ملکه عزیزم، حاضر نیستم این رنگ را از کف بدهم مگر اینکه تغییر آن وسیله جلب محبت شما گردد.

پورشیا در امر انتخاب تنها هادی من نظر دقیق یک دوشیزه نیست بعلاوه سرنوشت من که به دست آزمون بخت سپرده شده مانع از این است که من شخصاً حق انتخاب داشته باشم. ولی اگر پدرم مرا محدود و مقید به تشخیص خود نساخته بود که وادارم کند خود را تسلیم کسی کنم و همسر کسی شوم، که به آن طریقه‌ای که گفتم مرا به دست آورد، ای شاهزاده شهیر، در آن صورت خود شما در ردیف سایر خواستگاران قرار می‌گرفتید که می‌توانستند مورد علاقه من باشند.

شاهزاده مراکش تا همین حد هم از شما سپاسگزارم. پس تمنا دارم مرا به سوی صندوقچه‌ها هدایت کنید تا مطلع خود را بیازمایم. به این خنجر که یک «صوفی»^۲ و یک شاهزاده ایرانی را

۱. سرخی خون نشانه شجاعت بود.

۲. پادشاهان صفوی در اروپا به «صوفی» یا «صوفی بزرگ» شهرت داشتند.

کشت و در سه نبرد بر سلطان سلیمان پیروز شد، سوگند که من قادرم تیزنگاه‌ترین چشم را با نگاه خود مغلوب سازم و جسورترین قلب را در این دنیا منکوب نمایم و بیچگان شیرخوار ماده خرس را از پستانش به زور بستانم و شیر را هنگامی که برای شکار می‌غرد تمسخر کنم و تمام این اعمال را برای به دست آوردن شما انجام دهم. ولی افسوس از این روزگار! اگر هرکول و لیخاس^۱ طاس پیندازند تا ببینند کدام یک جوانمرد است، ممکن است شماره^۲ بیشتر نصیب آن کسی شود که ضعیف‌تر است. به همین ترتیب شاید آلیکیدیس^۳ مغلوب غلام پچه خود شود و اگر سرنوشت نابینا مرا هدایت کند من هم ممکن است به آنچه نصیب مرد ناشایسته‌تری می‌شود نایل نگردم و در نتیجه از شدت اندوه جان سپارم.

پوریشیا شما باید آنچه را سرنوشت نصیبتان می‌کند بپذیرید. یا نباید کوششی در این راه بنمایید یا قبل از انتخاب سوگند یاد کنید که اگر انتخاب شما درست نبود بعد از این هرگز درباره ازدواج با هیچ زنی لب به سخن نگشایید. پس خوب بیندیشید.

شاهزادهٔ مراکش همین رویه را پیش خواهم گرفت. حاضریم که مرا به سوی طالع خود راغنامی کنید.

پوریشیا اول باید به معبد برویم. پس از صرف شام طالع خود را خواهید آزمود.

شاهزادهٔ مراکش پس امیدوارم طالع نیک با من مساعد باشد. یا مرا سعادت‌مندترین فرد یا بدبخت‌ترین موجود بین افراد بشر سازد. [با صدای شیور خارج می‌شود].

صحنهٔ دوم

[کوچه‌ای در ونیز]

[لانسلوت وارد می‌شود].

لانسلوت قطعاً وجدانم به من اجازه می‌دهد که از این ارباب یهودی بگریزم. عفریت در کنارم ایستاده و مرا با این کلمات وسوسه می‌کند: «ای گویو، ای لانسلوت گویو، ای لانسلوت عزیز، یا ای گویوی نیک، یا ای لانسلوت گویوی پاک‌سرسشت، پاهای خود را به کار بینداز و به حرکت درآر؛ فرار کن.» وجدانم می‌گوید: «نه، مواظب باش ای لانسلوت درستکار، مواظب باش ای گویوی درستکار» یا همان طور که قبلاً^۱ گفتم: «ای لانسلوت گویوی درستکار، فرار مکن. نشان‌دادن پاشنه‌های خود را عملی حقیر بشمار»^۲ ولی عفریت بی‌باک مرا ترغیب می‌کند که بیدرنگ راه خود پیش گیرم و می‌گوید: «برو، زودباش، تو را به خدا، کمی جرئت به خود بده و بگریز.» اینها را عفریت می‌گوید. ولی وجدان من که وصال گردن قلبم شده از سر درایت

می‌گوید: «ای لانسلوت، دوست درستکارم، چون تو پسر یک مرد درستکار هستی» یا بهتر است بگویید «پسر یک زن درستکار هستی» چون پدرم قدری علاقه و تمایل به شادی داشت. به هر حال وجدانم می‌گوید: «لانسلوت، از جای خود تکان نخور.» عفریت می‌گوید: «حرکت کن.» وجدانم می‌گوید: «تکان نخور.» من جواب می‌دهم: «ای وجدان، نصیحت تو خوب است.» بعد می‌گویم: «ای عفریت، نصیحت تو هم خوب است.» اگر وجدان را راهنمای خود قرار دهم باید نزد ارباب یهودی خود بمانم که یک نوع ابلیس است و امیدوارم خداوند مرا از شر او حفظ کند. اگر از عفریت تبعیت کنم و از خدمت یهودی بگریزم، بلانسبت شما، از خود ابلیس پیروی کرده‌ام. البته خود این یهودی مظهر کامل ابلیس است و به وجدانم قسم که این وجدان، وجدان سختگیری است که مرا ترغیب به ماندن نزد یهودی می‌کند. نصیحت عفریت دوستانه‌تر است. ای عفریت، من فرار می‌کنم زیرا اختیار یافته‌ها به دست خودم است. فرار می‌کنم.

[گویو سالخورده با زنبیل وارد می‌شود].

گویو ای ارباب جوان، تمنا دارم بگویی راه منزل آقای یهودی کدام است؟

لانسلوت [با خود] خدایا، این پدر واقعی من است که چشمانش ضعیف و تار شده و مرا نمی‌شناسد. من قدری سر به سرش می‌گذارم.

گویو ای ارباب و آقای جوان، لطفاً بگو راه منزل آقای یهودی کدام است؟

لانسلوت در سر پیچ بعدی، به طرف راست پیچ و در سر پیچ بعد از آن، به طرف چپ برو، ولی در سر پیچ بعدی، به هیچ طرف مپیچ، بلکه به پایین و غیرمستقیم به طرف خانه یهودی برو.

گویو به مقدسات قسم که پیدا کردن چنین راهی مشکل است. آیا می‌توانی به من بگویی که لانسلوت‌نامی که نزد او منزل کرده در آنجا منزل دارد یا خیر؟

لانسلوت از آقای لانسلوت جوان سخن می‌گویی؟ [با خود] حالا ببین چگونه اشکش را درمی‌آورم. از آقای لانسلوت جوان سخن می‌گویی؟

گویو آقای نیست بلکه از فرزند یک مرد فقیر سخن می‌گویم و باید اقرار کنم که پدرش مرد بسیار فقیر درستکاری است و شکر خدا را که زندگی خوشی دارد.

لانسلوت بگذار پدرش هر چه می‌خواهد باشد. صحبت ما از آقای لانسلوت جوان است.

گویو مقصود جناب عالی درست شما لانسلوت است.

لانسلوت پس ای پیرمرد، تمنا دارم بگویی که آیا مقصودت آقای لانسلوت جوان است؟

گویو با اجازهٔ جناب عالی مقصودم لانسلوت است.^۱

لانسلوت پس آقای لانسلوت است. صحبت از آقای لانسلوت مکن، پدر. چون این نجیب‌زاده مخاطب سازد و پیرمرد از گفتن کلمهٔ آقا خودداری می‌کند.

۱. Lichas خدمتکار هرکول بود که برایش لباسی زهرآلود را آورد که باعث مرگ او شد.

۲. Alcides منظور از «نشان‌دادن پاشنهٔ پا» گریختن است.

جوان به اراده سرنوشت و تقدیر و این گفته‌های قدیمی و پیش‌بینی خواهران سه گانه و این گونه مطالب علمی پدرود حیات گفته یا به عبارت ساده به بهشت رفته است.

گوبو آه، خدا نکند. این پسر عصا و تکیه گاه پیری من بود.

لانسلوت آیا من شکل یک چماق یا شمع ستف یک کلبه یا تیر چوب هستم؟ پدر، مرا می‌شناسی؟

گوبو افسوس، ای نجیب‌زاده جوان، تو را نمی‌شناسم ولی تمنا دارم بگوئی آیا پسر من که خداوند رحمتش کند زنده است یا مرده؟

لانسلوت پدر، مرا می‌شناسی؟

گوبو افسوس، آقا، چشم تار است و تو را نمی‌شناسم.

لانسلوت خیر، در حقیقت اگر چشم هم داشتی باز هم نمی‌توانستی مرا بشناسی؟ پدر خردمندی باید باشد که فرزندش را بشناسد. خوب، پیرمرد، من خبری درباره پسر تو می‌دهم. در حق من دعای خیر کن. حقیقت بالاخره آشکار می‌شود. قتل را نمی‌توان مدت‌ها پنهان داشت. هویت پسر یک مرد را می‌توان مدتی پنهان کرد ولی حقیقت بالاخره آشکار می‌شود.

گوبو آقا، تمنا دارم برنجیزی. مطمئنم تو پسر من لانسلوت نیستی.

لانسلوت بهتر است دیگر شوخی را کنار بگذاریم؛ ولی در حق من دعای خیر کن. من لانسلوت هستم، یعنی پسر تو که فرزند تو بود و فرزند تو هست و خواهد بود.

گوبو تصور نمی‌کنم پسر من باشی.

لانسلوت نمی‌دانم در این باره چه فکر کنم. ولی من لانسلوت خدمتکار یهودی هستم. و مطمئنم مارجری یعنی همسر تو مادر من است.

گوبو بلی، اسمش مارجری است. قسم می‌خورم اگر تو لانسلوت باشی از خون و گوشت من هستی. درود بر خداوند، چه ریش درازی پیدا کرده‌ای. در زرخدان تو بیشتر مو پیدا می‌شود تا در دم دابین، اسب عساری من!

لانسلوت پس این طور معلوم می‌شود که دم دابین کوتاه‌تر شده است، زیرا مطمئنم آخرین باری که او را دیدم او در دم خود بیشتر مو داشت تا من در صورتم.

گوبو خداوند، چقدر تو تغییر کرده‌ای. روابط تو و اربابت چطور است؟ من برای او هدیه‌ای آورده‌ام. رابطه شما چطور است؟

لانسلوت خوب است. ولی به سهم خودم چون تصمیم گرفته‌ام فرار کنم مکث نمی‌کنم تا اینکه مسافت زیادی از او بگذریم. ارباب من یک یهودی به تمام معنی است. تو می‌خواهی به او هدیه بدهی؟ به او طناب دار بده! در خدمت او از گرسنگی مرده‌ام به طوری که تو با انگشتان

خود می‌توانی دنده‌هایم را بشماری. پدر، خوشحالم که تو آمدی. هدیه‌ات را بده تا برای آقای بسانیو بپریم که لباسهای تو به خدمتکار خود می‌دهد. اگر به خدمت او درنیامیم آن قدر می‌گریزم که به آخرین نقطه قلمرو خداوند برسم. چه خوشبختی! او اکنون می‌آید. پدر، نزد او بیا. اگر من بعد از این به یهودی خدمت کنم از یهودی بدترم.

[بسانیو با لئوناردو و سایرین وارد می‌شوند.]

بسانیو تو می‌توانی چنین کنی. ولی طوری عجله کنید که شام حتماً تا ساعت پنج و نیم حاضر باشد. این نامه‌ها را تحویل بده. در تهیه لباسهای خدمتکاران سرپرستی کن و به گراسیانو بگو هر چه زودتر به اتاق من بیاید. [یک خدمتکار خارج می‌شود.]

لانسلوت پدر، نزد او برو.

گوبو خداوند به جناب عالی برکت دهد.

بسانیو متشکرم. با من کاری داری؟

گوبو این پسر من است، قربان. پسر فقیری است که...

لانسلوت نه، پسر فقیری نیستم، بلکه خدمتکار یهودی ثروتمند هستم، و همان طور که پدرم تذکر می‌دهد مایلم که...

گوبو قربان، او علاقه وافری دارد که به اصطلاح به خدمت شما...

لانسلوت بله. و خلاصه مطلب اینکه من در خدمت این یهودی هستم. و همان طور که پدرم تذکر داد، مایلم که...

گوبو او و اربابش، دور از جناب شما، روابط خوبی ندارند.

لانسلوت خلاصه، حقیقت این است که این یهودی پس از اینکه به من ستم کرده همان طوری که پدرم به شما گواهی می‌دهد باعث شده که...

گوبو من یک جفت کبوتر آورده‌ام که به جناب عالی تقدیم کنم و تقاضایم این است که...

لانسلوت خلاصه، این تقاضا همان طوری که این پیرمرد درستکار به عرض شما خواهد رساند مربوط به من است. و اگرچه پیرمرد است ولی پدرم مرد فقیری است.

بسانیو یکی از شما به جای هر دو صحبت کنید. چه می‌خواهید؟

لانسلوت که به شما خدمت کنم، آقا.

گوبو اصل مطلب همین است، آقا.

بسانیو من تو را خوب می‌شناسم و درخواست تو را قبول می‌کنم. اربابت شایلاک امروز با من صحبت کرد و به تو ارتقای رتبه داده، به شرطی که ترک خدمت یک یهودی ثروتمند و ورود به خدمت یک نجیب‌زاده فقیری چون مرا بتوان ارتقا نامید.

لائسوت ضرب المثل قدیمی به وضع خوبی بین شما و اربابم شایلاک قسمت شده؛^۱ شما رحمت را به دست آورده‌اید و او ثروت را.

بسانو تو درست می‌گویی. پدر، تو با پسر ت پرو و از ارباب سابق خود اجازه بگیر و به سراغ منزل من بیا. توجه کن و به او لباسی بده که از لباس همقطارانش بهتر باشد.

لائسوت پدر، بیا برویم. تو تصور کردی من نمی‌توانم برای خود کاری پیدا کنم و زبان در دهان ندارم. به خدا در ایتالیا هیچ کس دستی مثل کف دست من ندارد که بتواند ادعا کند طالعش این قدر بلند باشد. بفرمایید، این خط صاف خط عمر من است. این یکی تعداد مختصری همسرا نشان می‌دهد. تصور نمی‌کنم پانزده زن زیاد باشد. یازده بیه‌ه‌زن و نه دوشیزه سهم ناچیزی برای یک مرد محسوب می‌شود. سه بار رهایی یافتن از خطر غرق‌شدن در مقابل خطری بی‌دری مرگ در بستر ازدواج رهایی چندانی مهم نیست. به هر حال اگر طالع به صورت یک زن درآید در این مورد زن بدی نخواهد بود. پدر، بیا برویم. من در یک چشم به‌هم‌زدن با این یهودی وداع می‌کنم. [لائسوت و گوو خارج می‌شوند.]

بسانو لئوناردو، خواهش دارم به این نکته توجه کنی: این چیزها را بخر و خوب بیچ و به‌زودی برگرد، چون امشب بهترین دوستان را به شام دعوت کرده‌ام. زود برو.

لئوناردو نهایت کوشش خود را در اجرای دستور شما به عمل خواهم آورد.

[گراسیانو وارد می‌شود.]

گراسیانو اربابت کی‌جاست؟

لئوناردو آن طرف مشغول گردش است. [خارج می‌شود.]

گراسیانو آقای بسانو.

بسانو گراسیانو.

گراسیانو تقاضایی از شما دارم.

بسانو مورد قبول من است.

گراسیانو نباید از قبول آن خودداری کنید. من هم باید با شما به بلنونت بیایم.

بسانو اگر باید بیایی بیا. ولی گوش کن، گراسیانو، تو بیش از حد خشن و سرکش و رُک هستی؛ اینها صفاتی است که در نظر اشخاصی مثل ما عیب محسوب نمی‌شود و برآزنده تو است. ولی در نظر کسانی که تو را نمی‌شناسند گستاخی تلقی می‌شود. پس خواهش می‌کنم به خود زحمت بدهی و روح پرحرارت خود را با قطرات سرد فروتنی تعدیل کنی و گر نه رفتار آشوبگر تو در محلی که قصد عزیمت بدانجا را دارم سوءتعبیر خواهد شد و بکلی امیدم را از کف خواهم داد. **گراسیانو** آقای بسانو، به من گوش دهید. اگر لباس محقری پوشم و با احترام سخن نگویم و فقط

گاهی ناسزا به زبان نیاورم و در جیب خود کتاب دعا نگذارم و قیافه آرام به خود نگیرم و در موقع دعا گفتن سر سفزه چشمان خود را به زیر نیندازم و آه نکشم و آمین نگویم و تمام علائم ادب و احترام را مانند کسی که کاملاً پرورش یافته است تا با حفظ ظاهر و رسوم جلب محبت مادر بزرگ را بکنند رعایت ننمایم، در این صورت دیگر هرگز به من اعتماد نداشته باشید.

بسانو بسیار خوب، خواهیم دید که رفتار تو چگونه خواهد بود.

گراسیانو ولی امشب مستی خواهد بود. شما نباید نسبت به آنچه امشب می‌کنم قضاوت کنید.

بسانو اگر این طور بود باعث تأسف می‌شد. از تو تمنا دارم تا آخرین حد امکان، خود را تسلیم شادی و خوشگذرانی کنی، چون دوستانی نزد ما خواهند آمد که قصد شادمانی دارند.

خدانگهدار، اکنون به منظور انجام کاری می‌روم.

گراسیانو من هم باید نزد لورنزو و سایرین بروم. ولی هنگام شام نزد شما خواهیم آمد.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتاقی در خانه شایلاک]

[جسیکا و لائسوت وارد می‌شوند.]

جسیکا متأسفم که تو تصمیم داری خدمت پدرم را ترک کنی. خانه ما مانند دوزخ است و تو هم شیطان خندان، که قدری از ماتمزدگی آن می‌کاهی، ولی خدا نگهدار تو باشد و این دوکا را هم بگیر. لائسوت، هنگام شام لورنزو را که میهمان ارباب تازه تو است خواهی دید؛ این نامه را به او بده و این کار را مخفیانه بکن. خدا نگهدار، من نمی‌خواهم پدرم ببیند که با تو صحبت می‌کنم. **لائسوت** خدانگهدار. اشکهای من گویای احساسات من‌اند. ای کافر زیبا، ای یهودی رعنا! خدانگهدار. این قطرات اشک که از روی حماقت ریخته می‌شود مردانگی مرا به پستی می‌کشاند. خدانگهدار.

جسیکا خدانگهدار، لائسوت مهربان. [لائسوت خارج می‌شود.] افسوس! چه گناه زشتی در وجود من است که باید از اینکه فرزند پدرم هستم شرم داشته باشم. اگرچه از نظر اصل و نسب دختر او هستم ولی از لحاظ اخلاقی نسبتی با او ندارم. ای لورنزو! اگر به عهد خود وفا کنی من به این نزاع درونی پایان می‌بخشم. عیسوی می‌شوم و همسر وفادار تو می‌گردم. [خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[همان جا. یک خیابان]

[گراسیانو، لورنزو، سالاریو، و سالانو وارد می‌شوند.]

لورنزو ما هنگام شام پنهانی خارج می‌شویم و در منزل من لباس مبدل می‌پوشیم و به فاصله یک ساعت باز می‌گردیم.

۱. ضرب‌المثل این است: رحمت خدا بهتر از ثروت است.

گراسیانو ما آن طور که باید خود را آماده نساخته‌ایم.

سالارینو هنوز به تهیه مشعلدار هم نپرداخته‌ایم.

سالارینو اگر نتوانیم لوازم را به طرز شایسته‌ای فراهم آوریم نمایش مهملی خواهد شد.

لورنزو اکنون ساعت چهار است، ما هنوز دو ساعت وقت داریم.

[لانسوت با نامه وارد می‌شود.]

دوست من، لانسوت، چه خبر؟

لانسوت اگر با لطف خود مهر از سر این نامه برگزید آگاه خواهید شد.

لورنزو این خط را می‌شناسم. به خدا خط زیبایی است و سفیدتر از کاغذی که بر آن نوشته شده،

دست زیبایی است که آن را نگاه داشته است.

گراسیانو پس لابد پیامی عاشقانه است.

لانسوت با اجازه شما، آقا، من می‌روم.

لورنزو کجا می‌روی؟

لانسوت می‌روم که به اریاب سابق یهودیم بگویم امشب با اریاب تازه عیسوی من شام بخورد.

لورنزو صبر کن. این را بگیر. و به جسیکای مهربان بگو من به عهد خود وفا خواهم کرد. این

مطلب را محرمانه بگو. [لانسوت خارج می‌شود.]

آیا خود را امشب برای این نمایش آماده می‌کنید؟ من مشعلدار را به دست آورده‌ام.

سالارینو بلی، هم اکنون خود را آماده می‌کنیم.

سالارینو من هم همین طور.

لورنزو تا یک ساعت دیگر در منزل گراسیانو به من و او ملحق شوید.

سالارینو بسیار خوب، چنین می‌کنیم. [سالارینو و سالارینو خارج می‌شوند.]

گراسیانو آیا این نامه از جسیکای زیا نبود؟

لورنزو من ناچارم تمام قضایا را برایت بگویم. نوشته است که چگونه باید او را از خانه پدرش

خارج کرد و چقدر طلا و جواهر با خود دارد و اینکه لباس یک غلام بیچه را آماده کرده است. اگر

پدرش به فرض محال بتواند به بهشت راه یابد به خاطر دختر مهربانش خواهد بود. بدبختی

هرگز جرئت ندارد سد راه او شود. مگر اینکه بهانه‌اش این باشد که او فرزند یک یهودی

بی‌ایمان است. بیا برویم و این نامه را در راه بخوان. جسیکا مشعلدار من خواهد بود.

[خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[حان جا. جلو خانه شایلاک.]

[شایلاک و لانسوت وارد می‌شوند.]

شایلاک خوب، تو خواهی دیده و چشمانت فرق بین شایلاک پیر و بسانیو را مشاهده خواهند

کرد. — آهای جسیکا! — در آنجا آن طور که در منزل من عادت داشتی، پرخوری نخواهی کرد. —

آهای جسیکا! — وقت تو صرف خوابیدن و خرخر کردن و پاره کردن لباس نخواهد شد. — آهای

جسیکا! با توأم.

لانسوت آهای، جسیکا!

شایلاک کی به تو گفت صدا بزنی؟ من به تو دستور ندادم.

لانسوت جناب عالی همیشه به من می‌گفتید که من نمی‌توانم کاری را بدون دستور انجام دهم.

[جسیکا وارد می‌شود.]

جسیکا مرا صدا زدی؟ چه می‌خواهی؟

شایلاک مرا به شام دعوت کرده‌اند، جسیکا: این کلیدهای من است، ولی چه لزومی دارد بروم؟

مرا به خاطر محبت نخوانده‌اند. آنها مرا ریشخند می‌کنند، ولی من با قلبی پر از تضرع به آنجا

می‌روم تا مهمان یک عیسوی و لخرخ شوم. دخترم جسیکا، مواظب خانه باش. من از رفتن

بسیار متفر دارم. می‌ترسم واقعه ناگواری آسایشم را مختل سازد؛ چون دیشب خواب کیسه‌های

پول دیدم.

لانسوت تمنا دارم بروید، آقا؛ چون اریاب جوان من منتظر ملامت شماست.

شایلاک من هم منتظر ملامت او هستم.

لانسوت آنها باهم نقشه‌ای چیده‌اند؛ من نمی‌گویم که شما نمایشی را خواهید دید ولی اگر ببینید

خواهید دانست که بیخود نبوده در شب دوشنبه عید فصح گذشته ساعت شش صبح از بینی من

خون جاری شد،^۱ یعنی روزی که عید همان سال به چهارشنبه بعد از ظهر افتاد.^۲

شایلاک چطور؟ نمایشی ترتیب می‌دهند؟ گوش کن، جسیکا، درها را ببند و وقتی که صدای طبل

و آهنگ زیر نی را می‌شنوی از پنجره به بیرون نگاه کن و سر خود را بیرون میار که این عیسویان

ایله را با صورت‌های رنگ‌شده‌شان تماشا کنی بلکه گوش‌های خانه را ببند. مقصودم پنجره‌هاست؛

مگذار سروصدای احمقانه این رقاصان نقابدار داخل خانه آرام من شود. قسم به عصای یعقوب

که امشب مایل به مهمانی رفتن نیستم، ولی می‌روم. تو جلوتر برو، پسر، و بگو خواهم آمد.

لانسوت من جلوتر خواهم رفت، آقا. خانم، با وجود این از پنجره به بیرون نگاه کنید: «یک

عیسوی از اینجا خواهد گذشت که برای یک دختر یهودی دیدنی است.» [خارج می‌شود.]

شایلاک این نطفه کودن هاجر چه گفت؟

جسیکا گفت: «خدانگهدار، خانم» و دیگر چیزی نگفت.

شایلاک این ایله مرد خوش قلبی است ولی بسیار پرخور است؛ درباره متفتت اریابش مانند حلزون

۱. در قدیم جاری شدن خون از بینی مشعوم تلقی می‌شد.

۲. این جمله را که لانسوت می‌گوید کاملاً بی‌معنی است.

کند است؛ و در طی روز بیش از یک گریه وحشی می‌خواهد. من حاضر نیستم زبوران فریبکار با من هم‌کند شوئند؛ به این جهت او را مرخص می‌کنم و نزد کسی می‌فرستم که مایلم پولهای قرضیش را تلف کند. پس، جسیکا، داخل منزل برو. شاید به‌زودی بازگردم. همان طور که به تو دستور دادم بکن. درها را از داخل ببند؛ زیرا آنچه به خوبی حفظ شود به آسانی در دست می‌ماند؛ این ضرب المثلی است که برای صرفه جویان هرگز کهنه نمی‌شود. [خارج می‌شود.]

جسیکا خدانگهدار. اگر سرنوشت با من از در مخالفت درنیاید من پدر خود را از کف خواهم داد و تو هم دخترت را. [خارج می‌شود.]

صحنه ششم

[همان جا]

[گراسیانو و سالارینو با نقاب وارد می‌شوند.]

گراسیانو این همان چهارطاقی است که لورنزو گفت زیر آن منتظرش باشیم.

سالارینو دیر کرده است.

گراسیانو تعجب است که دیر کرده؛ چون عشاق همیشه از عقربه ساعت تندتر می‌دوند.

سالارینو کیوتران ونوس ده برابر تندتر پرواز می‌کنند^۱ تا مهر او را بر قرارداد عشقی که تازه به وجود آمده بگذارند، ولی شتابی برای اطمینان یافتن از اجرای قراردادهای بسته شده نشان نمی‌دهند.

گراسیانو بلی، همیشه رسم همین بوده. چه کسی با همان اشتها که بر سفره می‌نشیند از آن برمی‌خیزد؟ کجا اسب پیر قدمهای فرتوتش را با همان حرارتی برمی‌دارد که در جوانی برمی‌داشت؟ هر چه هست لذت تعاقب پیش از لذت تصاحب است. آن کشتی که با پرچمهای رنگارنگ آراسته شده، چون پسری جوان از بندر کشور خود خارج می‌شود در حالی که باد هرجایی او را در آغوش کشیده است؛ و مانند یک فرزند مسرف بازی‌گر در حالی که بدنه‌اش از ضربات توفان آسیب دیده و بادبانهایش پاره شده و همان باد هرجایی لاغر و فرسوده‌اش کرده و از هم گسیخته و فقیر بازش گردانده است.

سالارینو لورنزو اکنون می‌آید. از این مقوله بعداً سخن خواهیم گفت.

[لورنزو وارد می‌شود.]

لورنزو از شکیبایی شما دوستان عزیز برای این انتظار طولانی سپاسگزارم. من نبودم بلکه گرفتاری من بود که باعث این تأخیر شد. هر گاه شما هم بخواهید برای به چنگ آوردن همسر خود دست به دزدی بزنید، من هم همین قدر در انتظار شما خواهم ماند. نزدیک شوید. پدرزن

یهودی من در اینجا منزل دارد. آهای، در منزل کیست؟

[جسیکا در لباس پسر در قسمت فوقانی صحنه ظاهر می‌شود.]

جسیکا کیستی؟ برای اطمینان خاطر من جواب بده. حاضرم سوگند بخورم که صدایت را می‌شناسم.

لورنزو لورنزو، یعنی عاشق تو.

جسیکا بلی حتماً لورنزو و قطعاً عشق من. چون چه کسی را این قدر دوست دارم؟ و چه کسی جز تو، لورنزو، می‌داند که من متعلق به تو هستم؟

لورنزو خداندا! احساسات تو گواهند که تو متعلق به منی.

جسیکا بین، این جمعه را بگیر. به زحمتش می‌ارزد. خوشوقتیم که شب است و تو مرا نمی‌توانی ببینی؛ زیرا من از تبدیل لباس خود بسیار شرمگینم. ولی عشق کور است و عشاق نمی‌توانند اعمال احمقانه‌ای را که مرتکب می‌شوند تشخیص دهند؛ چون اگر می‌توانستند چنین کنند خدای عشق خود با دیدن من در لباس پسرانه از شدت شرم سرخ می‌شد.

لورنزو پایین بیا. چون تو باید مشعلدار ما شوی.

جسیکا چطور؟ در مقابل ننگهای خود شمع برافروزم؟ خود آنها به حد کافی روشن و واضح هستند. وظیفه‌ای را که می‌خواهی به من محول کنی، ای عشق من، این است که راز خویش را خود به جای پنهان کردن فاش سازم.

لورنزو عزیزم، تو با پوشیدن جامه یک پسر که این قدر پرازنده تو است خود را پنهان ساخته‌ای. زود بیا، زیرا شب که نگاه دارنده رازهاست به سرعت می‌گذرد؛ در میهمانی بسانیو انتظار ما را می‌کشند.

جسیکا من درها را محکم می‌بندم و دوکای بیشتری برمی‌دارم و به‌زودی به تو ملحق خواهم شد. [از بالا خارج می‌شود.]

گراسیانو به درایی که به تن دارم سوگند که این زن شریف است و به یک یهودی شباهت ندارد.

لورنزو لعنت به من اگر او را از صمیم قلب دوست نداشته باشم؛ زیرا تا حدی که قدرت تشخیص دارم زنی هوشیار است و تا آنجا که چشمانم حقیقت را می‌بیند زنی زیباست و چون مطابق حقیقت وجودش زنی هوشیار و زیبا و وفادار است، با عشقی پایدار همواره در دل گرامیش خواهم داشت.

[جسیکا از قسمت پایین وارد می‌شود.]

آمدی؟ آقایان، زود برویم. یاربان نمایش ما هم اکنون منتظر ما هستند.

[با جسیکا و سالارینو خارج می‌شوند.]

[انژیو وارد می‌شود.]

انتونیو اینجا کیست؟

۱. عقیده بر این بوده که ارباب و ونوس، الهه عشق، را کیوتران می‌کشند.

گراسیانو آقای انتونیو.

انتونیو گراسیانو، باعث شرمساری است. بقیه کجا هستند؟ ساعت نه است و همه دوستان در انتظار ما هستند. امشب نمی توان نمایش داد. باد تغییر جهت داده و بسایر به زودی سوار کشتی خواهد شد. بیست نفر را به سراغ شما فرستادم.

گراسیانو خوشوقت. من لذتی جز این نمی خواهم که سوار کشتی شوم و امشب عزیمت کنم.

[خارج می شوند.]

صحنه هفتم

[بلنوت. اتاقی در خانه پورشیا]

[با صدای شیورا پورشیا و شاهزاده مراکش و همراهان وارد می شوند.]

پورشیا برو و پرده را کنار بزن و صندوقچه ها را به این شاهزاده شریف نشان بده. اکنون انتخاب کنید.

شاهزاده مراکش صندوقچه اول از زراست و این کتیبه بر آن منقوش شده: «کسی که مرا برگزیند آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند به دست می آورد.» دومی از سیم است و این وعده را به بیننده می دهد: «کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می آورد.» سومی از سرب تیر و رنگ است و حاوی تذکری است به همان خشونت: «کسی که مرا برگزیند باید آنچه را که دارد به خطر اندازد و تسلیم کند.» چگونه می توانم مطمئن شوم و صندوقچه مناسب را انتخاب کنم؟

پورشیا ای شاهزاده، یکی از آنها حاوی تصویر من است. اگر آن را انتخاب کنید من متعلق به شما خواهم شد.

شاهزاده مراکش کاش خدایی در این انتخاب راهنمایی می کرد! بینم: بار دیگر این کتیبه ها را از نظر می گذرانم. این صندوقچه سربی چه می گوید؟

«کسی که مرا برگزیند باید آنچه را که دارد به خطر اندازد و تسلیم کند.»

باید تسلیم کند؟ برای چه؟ برای سرب به خطر اندازد؟ لحن این جعبه تهدید آمیز است.

مردمی که همه چیز را به خطر می اندازند به امید بهره ای شایسته چنین می کنند. اندیشه طلایی

در برابر چنین چیزی ارزشی سر خم نمی کند. بنابراین حاضر نیستم به خاطر سرب چیزی به خطر اندازم یا تسلیم کنم. این صندوقچه نقره ای رنگ با رنگ پاک خود چه می گوید؟

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته او است به دست می آورد.»

آنچه را که شایسته او است. صبر کن، ای شاهزاده مراکش، و شایستگی خود را با قضاوت

بیطرفانه بسنج. اگر تو را با ارزشی که در نظر دیگران داری بسنجند به حد کافی شایستگی داری ولی شاید این مقدار کافی نباشد که تو را شایسته این بانو سازد. با وجود این تردید داشتن درباره

شایستگی خودت در حکم کاستن ارزش تو است. آنچه را شایسته من است؟ معلوم است که شایستگی این بانو را دارم. از لحاظ اصل و نسب شایسته او هستم و از لحاظ ثروت و خصائل و تربیت، و از همه بالاتر از لحاظ عشق، شایستگی او را دارم. چه می شود اگر دیگر تردید به خود راه ندهم و همین را برگزینم؟ بهتر است بار دیگر گفته ای را که روی صندوقچه زرین نقش شده بینم:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند به دست می آورد.»

معلوم است که آن چیز همین بانو است که تمام دنیا آرزوی داشتن او را دارند. از چهار گوشه دنیا بدین سو رو می آورند که بر این معبد و این موجود فانی مقدس بوسه زنند. بیابانهای هیرکانیا و بیغولهای وسیع عربستان، همه به صورت شاهراههایی درآمده اند که شاهزادگان برای مشاهده پورشیا زیبا از آن می گذرند. دنیای آب که از روی بلند پروازی سر را در مقابل آسمان بلند می کند مانع آمدن این بیگانگان جسور نیست و از این دریاها برای دیدن پورشیا زیبا چنان می گذرند که گویی جویباری بیش نیست. یکی از این سه صندوقچه محتوی تصویر بهشتی او است، آیا احتمال دارد که صندوقچه سربی حاوی آن باشد؟ قبول چنین فکر پستی در خور لعنت و نفرین است. چنین فلز حقیری پست تر از آن است که حتی حاوی کفن او در تاریکی قبر باشد. آیا باید این فکر را بپذیریم که آن در صندوقچه سیمین جای داده شده است که ارزش آن ده برابر کمتر از طلایی ناب است؟ این فکر پلید است. هرگز چنین جواهر گرانبهائی را در چیزی پست تر از زر نگذاشته اند. در انگلستان سکه ای دارند که تصویر فرشته ای بر روی زر منقوش شده ولی آن تصویر برجسته است در حالی که در این مورد یک فرشته در بستر طلایی خود پنهان شده است. کلید را به من بدهید. من این صندوقچه را برمی گزینم و هر چه نصیب می شود بشود.

پورشیا بفرماید، ای شاهزاده، کلید را بگیرید و اگر تصویر من در صندوقچه باشد من متعلق به شما خواهم بود. [صندوقچه طلایی را باز می کند.]

شاهزاده مراکش لعنت بر جهنم! اینجا چیست؟ یک جمجمه است که در درون حلقه خالی آن طوماری گذاشته اند. باید آن را بخوانم: [می خواند.]

آنچه می درخشد زر نیست. بارها این مطلب را شنیده ای که بسا مردانی عمرشان را داده اند تا ظاهر مرا نظاره کنند. ولی مقبره طلایی حاوی کرم است و اگر فراست تو به حد جسارت بود و بدنت جوان و فکرت پیر بود چنین جوابی که در این طومار است نصیب نمی شد. خدانگهدار، خواستگاری تو دیگر بیهوده است.

۱. Hyrcania از استانهای شاهنشاهی ایران قدیم بود که در جنوب و جنوب شرقی دریای خزر یا دریای هیرکانیا قرار داشت و اکنون گرگان نامیده می شود. نویسندگان انگلیسی این سرزمین را سکن بیر و پلنگ می دانستند.

بلی، بیهوده است و زحمت بیهوده کشیده‌ام. پس ای آتش عشق با تو وداع می‌کنم و ای سردی زندگی به تو خوش آمد می‌گویم. خدا نگهدار، پورشیا. قلب من اندوهبارتر از آن است که بتوانم وداعی طولانی کنم. کسی که می‌بازد باید این گونه راه عزیمت پیش گیرد.

[با همراهان خارج می‌شود. صدای شیور شنیده می‌شود.]

پورشیا به طرز شایسته‌ای از دست او خلاص شدم. پرده را بکش و برو. امیدوارم تمام کسانی که هم‌ردیف او هستند مرا به همین صورت برگزینند. [خارج می‌شوند.]

صحنه هشتم

[کوچه‌ای در وین]

[سالارینو و سالایو وارد می‌شوند.]

سالارینو عجب! من بسانیو را تا کشتی بدرقه کردم. گراسیانو هم با او رفت ولی مطمئنم که لورنزو در آن کشتی نیست.

سالایو این یهودی رذل با داد و فریاد خود دوک را به کمک طلبید و او را با خود برد که کشتی بسانیو را بازرسی کنند.

سالارینو او دیر رسید و کشتی حرکت کرده بود، ولی در آنجا به دوک اطلاع دادند که لورنزو و محبوبه‌اش جسیکا در یک قایق باهم دیده شده‌اند. بعلاوه، انتونیو تصدیق کرد که آنها در کشتی با بسانیو نیستند.

سالایو من هرگز نشنیده‌ام که کسی چنان خشم و غضبی، این قدر هولناک و شگرف و افراط‌آمیز و تسکین‌ناپذیر، آن طور که این سگ یهودی در خیابانها نشان داده، ابراز دارد. فریاد می‌زد:

«دخترم! سکه‌هایم! آه، دخترم با یک عیسوی گریخته! آه، دوکاهای عیسوی من! عدالت!

قانون! سکه‌هایم و دخترم! یک کیسه سر به مهر و دو کیسه پر از سکه‌های یک دوکایی و دو دوکایی را دخترم از من دزدیده است! جواهرات و دو سنگ قیمتی، دو سنگ گرانبهای بی‌نظیر

را دخترم ربوده است. عدالت! دخترم را پیدا کنید! او جواهرات و سکه‌ها را با خود برده است!»

سالارینو عجیب است! تمام کودکان در وین به دنبالش روانه شده و فریاد می‌زنند جواهراتش، دخترش، و دوکاهایش.

سالایو باید انتونیو مواظب موعد پرداخت قرض خود باشد وگرنه نتیجه این کار را خواهد دید.

سالارینو خوب به یادم آوردی. من دیروز با یک فرانسوی صحبت می‌کردم. او می‌گفت که در تنگه‌ای که بین فرانسه و انگلستان قرار دارد یکی از کشتیهای حامل کالاهای گرانبها متعلق به

کشور ما آسیب دید. این صحبت، مرا به یاد انتونیو انداخت و در سکوت دعا کردم که خدا کند متعلق به او نباشد.

سالایو بهتر است آنچه شنیده‌ای به انتونیو بگویی، ولی این کار را ناگهانی مکن مبادا متأثر شود.

سالارینو رؤف تر از او نجیب‌زاده‌ای در روی زمین نیست. من دیدم بسانیو و انتونیو از یکدیگر جدا شدند. بسانیو به او گفت که بزودی باز خواهد گشت. او جواب داد: «چنین مکن و کار خود

را به خاطر من ضایع مساز و حداکثر مدتی را که برای اجرای نقشه خود لازم می‌دانی توقف کن. اما در مورد سندی که یهودی از من گرفته، مگذار دل مملو از عشق تو را مکنر سازد. شاد باش و

بهترین افکار خود را صرف معاشقه و ابراز احساساتی که در آنجا شایسته است بکن.» و در همان موقع در حالی که چشمانش اشک آلود شد صورت خود را برگرداند و دستش را به پشت او

گذاشت و با عمیق‌ترین احساساتی که ممکن بود، دست بسانیو را فشرد و از یکدیگر جدا شدند.

سالایو تصور می‌کنم که او دنیا را فقط به خاطر دوستش دوست دارد. تمنا دارم برویم او را پیدا کنیم و با شادی و تفریح از اندوهی که در دل می‌پروراند بکاهیم.

سالارینو بلی، همین کار را می‌کنیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه نهم

[بلدوت. اتاقی در خانه پورشیا]

[نریسا با یک خدمتکار وارد می‌شود.]

نویسا زود باش. تمنا دارم زود پرده را بکش. شاهزاده آراگون مراسم سوگند را به عمل آورده و هم‌اکنون برای انتخاب صندوقچه می‌آید.

[صدای شیور شنیده می‌شود. شاهزاده آراگون با پورشیا و همراهان وارد می‌شوند.]

پورشیا ای شاهزاده شریف، نگاه کنید. صندوقچه‌ها آنجاست. اگر آن یکی را برگزینید که حاوی تصویر من است بیدرنگ مراسم زناشویی ما برپا خواهد شد؛ ولی اگر کامیاب نشوید

بدون هیچ گونه صحبت باید فوراً از اینجا عزیمت کنید.

شاهزاده آراگون یا سوگند خود سه مطلب را پذیرفته‌ام: یکی اینکه به هیچ کس نگویم کدام صندوقچه را برگزیدم، دوم اینکه اگر در انتخاب صحیح صندوقچه کامیاب نشوم هرگز تقاضای

ازدواج دوشیزه‌ای را در عرم نکنم، و بالاخره اگر در این انتخاب شکست بخورم بیدرنگ شما را ترک گویم و از اینجا بروم.

پورشیا هر کسی که به اینجا می‌آید تا به خاطر وجود بی‌ارزش من خود را به خطر اندازد برای اجرای همین امور سوگند می‌خورد.

شاهزاده آراگون من هم خود را آماده کرده‌ام. امیدوارم اقبال با آرزوی قلبی من مساعد باشد! زره سیم؛ و سرب حقیر.

۱. شایلاک از شدت تنفیری که از لورنزوی عیسوی داشت و در نتیجه خشمی که به سبب از دست دادن دختر و سکه‌ها و جواهراتش بر او مسئولی شده بود سخنان پریشان می‌گفت.

«کسی که مرا برگزیند باید آنچه را که دارد به خطر اندازد و تسلیم کند.»

تو باید جذاب تر از این باشی که من خود را به خطر اندازم و تسلیم شوم. صندوقچه زر چه می گوید؟ آه، بگذار ببینم:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند به دست می آورد.»

آنچه را که بسیاری از مردم دوست دارند، شاید منظور از کلمه «بسیاری» توده مردم ابله است که متوجه به ظاهر می شوند و انتخاب می کنند و بیش از آنچه چشم اسحق می بیند تشخیص نمی دهند و به عمق فرو نمی روند و مانند پرستو لانه خود را در قسمت خارجی دیوار که در معرض هوا و خطرات فراوان قرار دارد می سازند. خیر، من آنچه را که بسیاری از مردم آرزو دارند انتخاب نمی کنم؛ زیرا مایل نیستم با افراد عادی همقدم شوم و خود را در ردیف توده جاهل قرار دهم. پس ای گنجینه سیمین، نزد تو می آیم، ولی بار دیگر به من بگو چه عنوانی بر روی تو منقوش شده:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می آورد.»

خوب گفته ای. چون چه کسی است که بخواهد طالع را بفریبد و شرافتمند باقی بماند بدون اینکه اثری از شایستگی نشان دهد؟ هیچ کس نباید به خود جرئت دهد بزرگی را زیور خود سازد که برآورده آن نیست. کاش بزرگی و مقام و منزلت از راه نادرستی به دست نمی آمد و شرافت و پاکی در نتیجه شایستگی حاصل می شد. در این صورت چه بسا کسانی که اکنون عریان ایستاده اند به جامه بزرگی ملبس می شدند؛ چه بسا کسانی که حکومت می کنند رعیت می شدند؛ و چه مقدار پستی و حقارت از آنچه حقیقتاً شرافتمندانه است جدا می شد؛ و چه مقدار دانه های شرافت از کاه و زباله روزگار بیرون می آمد و شفافیت و ارزش اصلی خود را باز می یافت. اکنون باید یکی را برگزینم:

«کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می آورد.»

من فرض می کنم که شایستگی کافی را دارم. کلید این یکی را به من بدهید تا بدون معطلی طالع خود را بیازمایم.

[صندوقچه تیره را باز می کند.]

پورشیا باعث تأسف است که در مقابل چنین پاداشی اینهمه به غور و تأمل پرداختید.

شاهزاده آراگون اینجا چیست؟ تصویر ابلهی متبسم است که طوماری را تسلیم من می کند؟ من آن را می خوانم. چقدر تو با پورشیا متفاوتی! و چقدر با امید و آرزو و شایستگی من نامتجانسی! «کسی که مرا برگزیند آنچه را که شایسته اوست به دست می آورد.»

آیا من شایسته چیزی بهتر از سر یک ابله نبودم؟ آیا پاداش من این است؟ آیا در خور چیزی بهتر از این نیستم؟

پورشیا اشتباه کردن و قضاوت کردن در کار جدا گانه اند مخالف یکدیگر.

شاهزاده آراگون این چیست؟ [می خواند:]

آتش هفت بار این را آزمون: آن قضاوتی که هرگز به خطا نرفت هفت بار آزمون شده است.

کسانی هستند که بر سایه بوسه می زنند؛ اینها سعادتی سایه مانند بیش ندارند. می دانم ابلهانی

زندگی می کنند که ظاهری سیمین نام دارند؛ این هم همین طور بود. پس تو با هر همسری به سر بری سری جز سر من نخواهی داشت. پس برو. کارت تمام است.

اگر بیش از این در اینجا بمانم ابله تر به نظر می آیم. من با سر یک ابله برای خواستگاری بدین جا آمدم ولی با دو سر باز می گردم. خندانگهدار، خانم. من به سوگند خود وفادارم و با شکیبایی رنج را بر خود هموار می سازم. [شاهزاده آراگون و همراهان خارج می شوند.]

پورشیا بدین صورت شمع پروانه را سوزاند. آه از این ابلهان خردمند نما، که هنگام تشخیص، عقل آنها تا آنجا می رسد که بیازند!

نریسا این گفته قدیمی غلط نیست که همسر گرفتن و به دار آویخته شدن هر دو در دست تقدیر است. **پورشیا** بیا، نریسا، پرده را بکش.

[یک خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار خانم من کجاست؟

پورشیا اینجا هستم. ارباب من چه می خواهد؟

خدمتکار خانم، بیرون منزل شما یک جوان ونیزی پیاده شده و پیشاپیش آمده تا ورود اربابش را اطلاع دهد و از جانب او حامل پیامهای مخصوصی است؛ یعنی به اضافه درود و تهنیت، هدایای گرانبها فرستاده است. ولی من تا به حال سفیری چون او برای ابراز عشق ندیده ام و یک روز بهاری هرگز به نرمی و لطافتی که این طلایه پیشاپیش ارباب خود وارد شده نیامده است تا مؤدبه ورود تابستان پرپرکت را بدهد.

پورشیا تمنا دارم دیگر چیزی مگویی. می ترسم به زودی بگویی که او خوشاوند تو است، چون تو کلمات نغزی در ستودن او به کار میبری. بیا، نریسا، چون آزمونم این بیک خدای عشق را که با این تشریفات وارد می شود ببینم.

نریسا بادا که اراده عشق بر این قرار گیرد؛ امیدوارم که این مهمان تازه وارد ما بسایو باشد. [خارج می شوند.]

برده سوم

صحنه اول

[کوچه ای در ونیز]

[سالانیو و سالارینو وارد می شوند.]

سالانیو خوب، چه خبر از ریالتو داری؟

سالارینو هنوز این خبر تکذیب نشده که یک کشتی انتونینو، حامل کالاهای گرانبه‌ها، در دریا‌های تنگ خرق شده است. نام این نقطه تصور می‌کنم گودوین^۱ باشد - شتزار هموار و خطرناکی که در آن لاشه بسیاری از کشتیهای بزرگ مدفون است. البته تمام این سخنان باورکردنی است، به شرطی که این زنی که نامش شایعه است قابل اعتماد باشد.

سالارینو کاش زنی دروغگو می‌شد که مانند یک بیوه‌زن یاده می‌نوشتید و به همسایگان وانمود می‌کرد که به خاطر مرگ سومین شوهر خود اشک می‌ریزد. ولی بدون هیچ گونه حاشیه پردازی یا اجتناب از صراحت عین حقیقت است که انتونینوی عزیز و درستکار... آه، کاش می‌توانستم صفتی را برگزینم که شایسته نام او باشد.

سالارینو زودباش. جمله خود را به آخر برسان.

سالارینو چه گفتی؟ آه، آخر جمله این است که او کشتی خود را از کف داده.

سالارینو امیدوارم ضرری جز این نصیص نشده باشد.

سالارینو بهتر است هر چه زودتر آمین بگویم و گر نه ابلیس با حضور خود مانع دعای من می‌شود؛ چون ابلیس به صورت یک یهودی هم‌اکنون می‌آید.

[شایلاک وارد می‌شود.]

خوب، شایلاک، از بازرگانان چه خبر؟

شایلاک شما از فرار دخترم خبر داشتید و هیچ کس به قدر شما مطلع نبود.

سالارینو این موضوع حتمی است. من به سهم خودم با خیاطی که برای او بالهای فرار ساخت آشنا بودم.

سالارینو شایلاک هم به سهم خودش می‌دانست پرنده پر درآورده است. بالاخره طبیعت همه آنها اقتضا می‌کند که از مادر جدا شوند.

شایلاک برای این کار به نفرین گرفتار خواهد شد.

سالارینو اگر ابلیس درباره او قضاوت کند این حرف صحیح است.

شایلاک چطور می‌شود گوشت و خون خودم طغیان کند.

سالارینو خجالت بکش، پیرمرد، در این سن و سال دچار طغیان می‌شوی؟

شایلاک مقصودم دخترم بود که از گوشت و خون خودم است.

سالارینو فرق بین گوشت تو و او از فرق بین چوب سیاه و عاج بیشتر است، و فرق بین خون شما دو نفر بیش از آنچه که فکر می‌کنیم است. اما بگو ببینم، آیا شنیده‌ای که به انتونینو در دریا خساراتی وارد شده یا خیر؟

شایلاک در این مورد هم معامله بدی نصیب شد؛ با یک ورشکسته، مسرف، که جرئت ظاهر شدن

در ریالتو را ندارد؛ گدایی که سابقاً عادت داشت با لباسهای فاخر در بازار حاضر شود؛ بهتر است مواظب سند خود باشد. او مرا عادتاً ریاخوار می‌خواند؛ بهتر است سند خود را از یاد نبرد. رسم او این بود که به خاطر ادب و عیسویت پول قرض دهد، پس بهتر است سند خود را از یاد نبرد. سالارینو مطمئنم اگر او عهد خود را نقض کند تو گوشت او را نخواهی برید. برای تو چه فایده دارد؟

شایلاک برای طعمه ماهی خوب است و اگر برای چیزی دیگری فایده نداشته باشد لااقل حس انتقام مرا تسکین می‌دهد. او هتک حرمت کرده و به قدر نیم میلیون به من ضرر زده و به ضررهای من خندیده و منافعم را تمسخر کرده و به ملت من تحقیر روا داشته و مانع معاملات من شده و دوستان مرا نسبت به من سرد کرده و دشمنانم را بر ضد من برانگیخته و دلیلش برای تمام اینها چیست؟ چون من یهودی هستم. مگر یک یهودی چشم ندارد؟ مگر یک یهودی دست و اعضا و بدن و حواس و احساس و فکر ندارد؟ آیا همان غذایی را که یک عیسوی می‌خورد نمی‌خورد؟ با همان اسلحه‌ها آسیب نمی‌بیند؟ به همان گونه بیمارها دچار نمی‌شود؟ و با همان مداواها شفا نمی‌یابد؟ و همان تابستان و زمستان او را گرم و سرد نمی‌کنند؟ اگر به ما سوزن بزنید مگر خون از ما جاری نمی‌شود؟ اگر ما را قفلک دهید مگر به خنده نمی‌افتیم؟ اگر ما را مسموم کنید مگر نمی‌میریم؟ اگر به ما ستم روا دارید مگر نباید انتقام بگیریم؟ اگر در موارد دیگر مانند شما هستیم در این یکی هم باید مثل شما باشیم. اگر یهودی به عیسوی ستم کند عیسوی چه عکس‌العملی نشان می‌دهد؟ انتقام! اگر عیسوی به یهودی ستم کند رفتار عیسوی به او چه سرمشقی خواهد داد؟ معلوم است، انتقام! رذالتی را که شما به من می‌آموزید من هم به کار می‌بندم و خیلی عجیب خواهد بود اگر من خود را شاگردی شایسته نشان ندهم.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار آقابان، انتونینو در منزل خودش است و میل دارد با هر دوی شما صحبت کند.

سالارینو ما این طرف و آن طرف در جستجوی او بودیم.

[توبال وارد می‌شود.]

سالارینو یکی دیگر از این قبیله آمد. نفر سومی را نمی‌توان یافت که به قدر اینها پلید باشد مگر اینکه خود ابلیس یهودی شود. [سالارینو، سالارینو، و خدمتکار خارج می‌شوند.]

شایلاک خوب، توبال، از چنوا^۱ چه خبر داری؟ آیا دخترم را پیدا کرده‌اند؟

توبال من چند بار در چند نقطه درباره او صحبت‌هایی شنیدم، ولی نتوانستم او را پیدا کنم.

شایلاک بفرمایید. بفرمایید. بفرمایید یک الماسم که در فرانکفورت دوهزار دوکا ارزش داشت از کف رفت. هرگز ملت ما تا این حد نفرین نشده بود و تاکنون آن را احساس نکرده بودم.

۱. Genoa بندری در ساحل مدیترانه (ایتالیا).

۱. Goodwin Sands در جنوب انگلستان در دریای مانس.

صحنه دوم

[بلنوت، اتالی در خانه پورشیا]

[بسانویو، پورشیا، گراسیانو، نریسا، و همراهان وارد می‌شوند.]

پورشیا تمنا دارم یکی دو روز قبل از اینکه دست به قرعه بری، تأمل کنی. زیرا اگر درست برنگزینی من از همنشینی تو محروم خواهم شد. پس کمی خودداری کن. احساسی که غیر از عشق است به من می‌گوید تو را از کف نخواهم داد و تو خود می‌دانی که نفرت هرگز چنین نوبدی را به کسی نمی‌دهد. ولی برای اینکه می‌دانی آن طوری که باید از ضمیر من آگاه نشوی، با وجود آنکه یک دوشیزه نمی‌تواند تمام افکار خود را به زبان آورد، مایلم یکی دو ماه تو را قبل از برگزیدن صندوقچه نزد خود نگاه دارم. من قادرم که به تو راه درست انتخاب کردن را بیاموزم ولی اگر چنین کنم سوگند خود را نقض کرده‌ام و من حاضر نیستم چنین کنم و در نتیجه ممکن است تو مرا از کف بدهی؛ ولی اگر این طور شود مرا وادار خواهی کرد که آرزوی ارتکاب گناهی را کنم که برای خودداری از آن سوگند یاد کرده‌ام. نعمت بر چشمانم که مرا افسون کرده و افکارم را مشتت ساخته‌اند! نیمی از آن تو است و نیمی دیگر هم که از آن من است متعلق به تو است و اگر متعلق به من است پس از آن تو است یعنی تمام وجودم متعلق به تو است. آه از این زمانه متمسکارا که بین حقوق اشخاص و خود آنها فاصله‌ای می‌گذارد و اگر چه ظاهراً متعلق به انسان است در حقیقت به او تعلق ندارد. اگر چنین وضعی درباره تو پیش آید باید سرتوشت را تفرین کرده نه مرا. ولی من بیش از حد سخن گفتم به این منظور که وقت را به تعویق اندازم، آن را طولانی تر کنم که مانع تو در برگزیدن صندوقچه گردد.

بسانویو بگذار انتخاب کنم؛ چون وضع کنونی مرا شکنجه می‌دهد.

پورشیا دچار شکنجه، بسانویو؟ پس اعتراف کن که عشق تو با خیانت آمیخته شده است.

بسانویو چیزی جز آن خیانت زشت بدگمانی نیست که مرا از لذت بردن از عشق خود ترسناک می‌سازد! اگر بین برف و آتش مجالست و دوستی امکان داشته باشد بین خیانت و عشق من هم میسر است.

پورشیا بلی، ولی ترس من از این است که تو در چنگال شکنجه قرار گرفته و سخن می‌گویی، یعنی محلی که انسان مجبور می‌شود هر گونه سخن را به لب آورد.

بسانویو به من قول بده که زنده می‌مانم تا حقیقت را اعتراف کنم.

پورشیا پس اعتراف کن تا زنده بمانی.

بسانویو خلاصه اعتراف من این است که باید اعتراف به عشق کنم. چه شکنجه لذت بخشی که

شکنجه‌دهنده من راه آزادی را به من می‌آموزد! بگذار به سوی صندوقچه و طالع خود بروم.

پورشیا بسیار خوب، برو. تصویر من در یکی از آنها قرار دارد. اگر تو مرا دوست داری آن را کشف خواهی کرد. نریسا و دیگران، همه کنار بایستید و هنگامی که او صندوقچه را بر می‌گزیند

دو هزار دوکا برای این یکی از کف رفت. و مقداری هم جواهر به گوش داشت. کاش نعلی او جلو پایم بود و پولها در تابوتش گذاشته می‌شد. از آنها خبری نیست؟ بله، این طور شده و نمی‌دانم چه مبلغی هم صرف پیدا کردن او می‌شود. ضرر روی ضرر! دزد با مبلغی پول فرار کرده و مبلغ دیگری هم باید برای پیدا کردن دزد داد. نه تسلی خاطر می‌فراموش شده و نه انتقامی گرفته شده و هیچ بدبختی نازل نمی‌شود مگر اینکه بر سر من فرود آید. آهی نمی‌کشند جز اینکه خودم آه بکشم. اشکی ریخته نمی‌شود جز اینکه خودم بریزم.

توبال بدبختی نصیب اشخاص دیگر هم می‌شود. در جنوا شنیده‌ام که انتونیو...

شایلاک چه؟ چه؟ بدبختی؟ بدبختی؟

توبال یک کشتی او که از تریپولی می‌آمد غرق شده است.

شایلاک خدا را شکر! خدا را شکر! آیا راست است؟ آیا راست است؟

توبال با چند نفر از ملاحانی که از خطر جسته بودند صحبت کردم.

شایلاک ای توبال عزیز، از تو سپاسگزارم. چه خبر خوبی! چه خبر خوبی! ها! ها! از کجا؟ در جنوا؟

توبال شنیدم دخترت در جنوا در یک شب هشتاد دوکا خرج کرد.

شایلاک تو به زخم من نمک می‌پاشی. من دیگر روی طلاهای خود را نخواهم دید. هشتاد دوکا در یک شب! هشتاد دوکا!

توبال چندین نفر از طلبکاران انتونیو در برگشت به ونیز با من همسفر بودند و قسم می‌خوردند که چاره‌ای جز ورشکست شدن ندارد.

شایلاک از این بابت بسیار خوشحالم. من او را رنج و شکنجه خواهم داد. از این بابت خوشحالم.

توبال یکی از آنها به من انگشتی را نشان داد که از دخترت در مقابل یک میمون گرفت.

شایلاک به جهنم برو! تو مرا شکنجه می‌دهی، توبال، این سنگ فیروزه من بود که از لیا قبل از ازدواج به من رسید و حاضر نبودم آن را با یک جنگل پر از میمون معاوضه کنم.

توبال ولی کار انتونیو به طور قطع خراب است.

شایلاک کاملاً راست است. راست است. توبال، برو و یک مأمور برایم اجیر کن و دو هفته پیش

از موعد با او قرار بگذار. اگر او تمهد خود را نقض کند قلبش را از سینه بیرون خواهم کشید. زیرا

اگر او در ونیز نباشد من هر مقدار سودی که بخواهم می‌توانم به دست آورم. برو، توبال، برو و در

کنیسه به من ملحق شو. برو، توبال عزیز و بعد به کنیسه بیا. [خارج می‌شوند.]

ترانه‌هایی بنوازد. اگر بیازد مرگ قوا نصیبش خواهد شد و با آهنگ موسیقی آهسته آهسته محو و نابود می‌شود. برای اینکه این تشبیه کامل باشد چشمان من هم جویباری پر آب خواهد شد که بستر مرگ او می‌گردد. اگر پیروز گردد در آن صورت موسیقی چه می‌کند؟ در آن صورت موسیقی مانند صدای شیپورهایی است که تعظیم رعایا را به پادشاهی که تازه تاج بر سر گذارده اعلام می‌دارد. یا مانند ترانه‌های دلنشینی است که سینه‌دم به گوش خواب‌آلود داماد می‌رساند و او را برای مراسم عروسی احتضار می‌کند.^۱ اکنون او با قیافه‌ای موقر و قلبی مملو از عشق پیش می‌رود؛ همانند هرکول جوان که به نجات دوشیزه‌ای رفت که اهالی تروا با شیون و زاری تسلیم غول دریایی کرده بودند.^۲ مرا برای قربانی شدن آماده کرده‌اند و کسانی که بی‌اعتنا کنار ایستاده‌اند زنان تروایی هستند که با چشمان تار و فرسوده خود^۳ برای تماشای نتیجه این واقعه آمده‌اند. برو، هرکول، اگر تو زنده بمانی من هم زنده خواهم ماند. من بیش از تو که دست به نبرد می‌زنی از تماشای این صحنه واهمه دارم.

[صدای موسیقی هنگامی که بسانیو با خود دربارهٔ صندوقچه‌ها سخن می‌گوید به گوش می‌رسد.] [توانه:]
به من بگو عشق در کجا به وجود می‌آید. آیا در قلب است یا در سر؟ چطور ریشه می‌گیرد و چگونه پرورش می‌یابد؟ پاسخ بده، پاسخ بده. در چشم یا به هستی می‌گذارد و با نگاه تغذیه می‌کند ولی در همان گاهواره‌ای که به دنیا آمده جان می‌سپارد؛ پس با صدای زنگ مرگ عشق را اعلام کنیم. دینگ دانگ، دینگ دانگ.

همه دینگ دانگ، دینگ دانگ.

بسانیو ظاهر همه چیز به همین ترتیب با حقیقت فرق دارد و دنیا همیشه با زیور و زینت فریب می‌خورد. در دادگاه کدام دعوی است که ملوث و فاسد نباشد ولی همین فساد با صدای جذاب یک وکیل مستور نماند؟ در مذهب کدام گناه و بدعت وجود دارد که چهره روحانی یک فرد آن را قابل عفو نداند و برای تأیید آن از کتاب مقدس استمداد نکند و زشتی آن را با زیور و زینتهای

۱. معروف است که قو هنگام جان‌دادن به آهنگ خوش نغمه‌سرایی می‌کند.

۲. اشاره به رسمی قدیمی است که داماد را در روز عروسی با نواختن موسیقی در زیر پنجرهٔ اتاقش بیدار می‌کردند.

۳. لاومیدون (Laomedon) پادشاه تروا از پرداخت خراجی که فرار بود به پتئون در مقابل ساختن دیوار شهر بردارد خودداری کرد. او هم یک غول دریایی فرستاد تا کشورش را زیرورو کند. به دستور یک روحانی پشگلو اهالی تروا ناچار بودند هر چند وقت دوشیزه‌ای را برای غول قربانی کنند. وقتی فرعه به نام هسیونه (Hesione) دختر پادشاه اسباب‌گرفت هرکول که از جنگ بر ضد آمازونها برگشته و تصادفاً در تروا بود حاضر شد غول را بکشد به شرطی که دو اسب آسانی را که زئوس به او هدیه داده بود به هرکول ببخشد. هرکول غول را کشت ولی لاومیدون به عهد خود وفا نکرد.

۴. به علت اشکبایی که به خاطر از کف دادن دختران خود ریخته بودند.

۵. به علت اینکه دین سحر به برای او ضروری است و دوری وی باعث مرگ عشق می‌شود.

زیبا پنهان نسازد؟ هیچ فسادى هر چه هم ساده باشد وجود ندارد که ظاهر خود را با علامتی از فضیلت نپاراید. بسا ترسوهایی که قلبشان مانند پلکان شنی ناپایدار است ولی بر زرخندان ریش هرکول و بر پیشانی انجم مارس^۱ می‌نهند ولی وقتی درون آنها را بکاویم کبلی به سیدی شیر دارند.^۲ اینها ظواهر شجاعت را بر خود می‌بندند تا در ردیف دلاوران جنگجو به شمار آیند. به زیبایی بنگرید؛ خواهید دید که در مقابل وزنش همان قدر باید بپردازید. ولی در این مورد طبیعت معجزه‌ای می‌کند. کسانی که بیش از دیگران از زیبایی بهره‌مندند وزنی سبک‌تر دارند.^۳ همان‌طور آن طرّه‌های مجعدی که بر سر زنان جلوه‌گری دارد و نسیم با آن بازی می‌کند، بسا که متعلق به سر دیگری بوده که در قبر جای گرفته است. پس زیور همانند ساحلی خیانتکار است که در کنار دریایی خطرناک قرار دارد. در زیر یک حجاب زیبا، یک زن زشت روی هندی پنهان شده. خلاصه، همهٔ اینها حقایق ظاهری است که روزگار مکار برای فریفتن خردمندان به کار می‌برد. پس ای طلای پر زرق و برق که غذای سختی برای شاه‌میداس^۴ هستی، من تو را نمی‌خواهم. ای فلز رنگ‌پریده و مبتذل که بین مردم در آمد و رفت و جنب و جوش هستی، تو را هم نمی‌خواهم. ولی ای سرب حقیر که به جای وعده و وعید به تهدید تمایل داری، سادگی تو بیش از فصاحت مرا برمی‌انگیزد؛ به این جهت تو را برمی‌گزینم و امیدوارم به‌شادمانی متبج شود.

پوروشیا [با خود] هر احساسی که مایهٔ تردید و یأس و هراس و حسادت زرد و بیمار بود، جز عشق، به سرعت در هوا ناپدید می‌شود. ای عشق، اندکی آرام شو، و از وجد و نشاط خود بکاه و شادمانی را به حد اعتدال رسان، و از این افراط پرهیز. طاقت اینهمه مواهب تو را ندارم.

ملازم‌تر؛ مبادا که از شدت اشباع بمیرم.

بسانیو اینجا چه یافته‌ام؟ [صندوقچهٔ سربی را باز می‌کند.]

تصویر پوروشیای زیبا اینجا است. کدام نقاش با خلق این تصویر تا این حد خود را به مقام خدایی نزدیک ساخته است؟ آیا این چشمان حرکت می‌کند؟ یا اینکه تصویر آن بر روی چشمان من افتاده و به نظر می‌رسد که در حرکت است؟ در اینجا لبان نیمه‌بازی است که نفسی چون شهد شیرین از آن خارج می‌شود. بلی، این دوستان یکدل را نباید چیزی جز همین نفس شیرین جدا کند. در موهای او، این نقاش چون عنکبوت، دامی گسترده که قلوب مردان زودتر از آنکه مگسی در دام عنکبوت بیفتد در آن اسیر می‌شوند. اما این چشمان را چطور این نقاش

۱. مارس (Mars)، خدای جنگ.

۲. در قدیم تصور می‌شد که کبک جایگاه شجاعت و احساسات دیگر است. سفیدی کبک علامت ترس بود.

۳. منظور سبکسری و هرزگی زیبارویان است.

۴. Midas پادشاه فریگی (Frigia) که از دیونوسوس (Dionysus) تقاضا کرد به او قدرتی بخشد تا هر چه را لمس می‌کند مبدل به طلا شود. دعای او اجابت شد ولی وقتی دید غذایش هم مبدل به طلا می‌شود دها کرد که این نعمت از او بازپس گرفته شود.

می توانست ببیند که آن را ترسیم کند؟ زیرا وقتی یکی از آنها را ترسیم کرد همان چشم آن قدر نافذ بود که هر دو چشم نقاش را بفریید و دیگر قادر نباشد آن دیگری را ترسیم کند. ولی همان طوری که این تعریف و تحسین از تصویر حق مطلب را ادا نمی کند همان قدر این تصویر هرگز به پای واقعیت نمی رسد. در اینجا طوماری است حاوی خلاصه طالع من:

[می خواند.]

نو که به انگای ظواهر دست به انتخاب زدی، امیدوار باش که طالعیت بلند و انتخابت صحیح است. چون این خوشبختی نصیب تو شده است قانع باش و به دنبال خوشبختی دیگری مگرد. اگر تو از این نتیجه خشنود باشی و این لبخند احتمالی را دلیل سعادت خود بدانی رو به آن طرفی کن که محبوبه ات ایستاده و از او نشانه محبت آمیزی بگیری.

چه تو مار مهربانی! ای خانم خوب، با اجازه ات طبق دستور این نوشته نزد تو می آیم که خوبی را مبادله کنیم. مانند یکی از دو نفر که برای گرفتن پاداشی رقابت می کنند و او تصور می کند در حضور مردم شایستگی خود را به اثبات رسانده و وقتی فریاد شادی و هلهله مردم را می شنود در حالی که ضمیرش آشفته است و با شک و تردید این فریادها را نظاره می کند و نمی داند که آیا به خاطر اوست یا نه، من هم ای محبوبه زیبا و بی نظیر چنین حالتی را احساس می کنم و تردید دارم که آنچه می بینم حقیقت باشد، یا نباشد، تا مگر به تأیید و تصویب تو برسد.

پوریشیا ای بسانیوی بزرگوار، تو مرا همان طور که هستم مشاهده می کنی؛ اگرچه تنها به خاطر خود در آرزوی خویش بلندپروازی نمی کنم که این امید را بیروانم که بهتر از آنچه هستم باشم، ولی به خاطر تو میل دارم صد برابر بهتر از این شوم و هزار بار زیباتر و صد هزار بار ثروتمندتر گردم که در نظر تو فردی شایسته جلوه کنم و از لحاظ خصایل و زیبایی و رفاه دوستان، بی همتا باشم، ولی همه وجود هیچ است، یعنی به طور کلی من دختری پرورش نیافته و کم تجربه و ناآزموده ام، اما سعادت خود را تنها در این نکته می دانم که هنوز آن قدر پیر نشده ام که نتوانم درسی را فراگیرم، و سعادت بالاتر از آن این است که آن قدر کندذهن نیستم که چیزی را نگیرم. و بالاترین سعادت این است که روح ملایم خود را تسلیم تو می کنم تا بسان سرور و حکمران و سلطانی هدایت من کنی. وجود خود و آنچه را که متعلق به من است به وجود تو و آنچه متعلق به تو است مبدل می سازم و من که یک لحظه پیش صاحب این قصر و سرور خدمتگزاران و ملکه خود بودم اکنون ای سرور من، وجود خودم و این قصر و خدمتکاران، همه متعلق به تو است و همه آنها را با انگشتری به تو تفویض می کنم؛ که هر گاه از آن جدا شوی یا آن را مقفول کنی یا به کسی ببخشی ناچارم آن را علامتی از نابود شدن عشق تو تصور کنم و خود را محق بدانم که تو را مورد سرزنش قرار دهم.

بسانیو بانو، تو قدرت سخن گفتن را از لیاں من ربودی و تنها خون من است که در رگهایم با تو سخن می گوید. اعضای بدنم چنان دچار آشفته گی شده که نظیر آن در بین جمعیتی دیده می شود

که پس از سخنان ارزنده یک شاهزاده محبوب چنان حالتی از شادمانی به آنها دست می دهد که با فریادهای شادی خود احساسات خویش را نه به شکل کلمات مشخص بلکه به صورت حرکات نامعین ابراز می دارند. اگر این انگشتری روزی از این انگشت خارج شود امیدوارم همان روز جان از تنم به در رود، در آن صورت با اطمینان خاطر می توانی بگویی بسانیو مرده است.

لویسا ای سرور و بانوی من، اکنون نوبت ماست، که قبلاً در گوشه ای ایستاده و ناظر رسیدن شما به آرزویتان بوده ایم، تا با فریاد شادی برای هر دوی شما خوشبختی آرزو کنیم.

گراسیانو ای بسانیوی عزیز، و ای بانوی گرامی من، برای شما همان سعادت را که آرزو دارید طلب می کنم؛ زیرا مطمئنم که شما جز آنچه برای شما آرزو دارم نمی خواهید. و وقتی که شما عهد محبتی را که امروز بسته اید با مراسم زناشویی به صورت قانونی در آورید، از شما تمنا دارم اجازه فرمایید من هم مراسم ازدواج خویش را انجام دهم.

بسانیو با کمال میل، به شرطی که بتوانی همسری دست و پا کنی!

گراسیانو از جناب عالی سپاسگزارم که همسری یرایم به دست آوردید. قربان، چشمان من می تواند با همان سرعتی که شما می بینید ببیند. چشم شما به بانو دوخته شده، من هم به خدمتکارش خیره شدم؛ شما دلباخته شدید، من هم همین طور. و در این مورد، مانند شما، هیچ گونه تأخیر را جایز نمی دانم. طالع شما متکی بر آن صندوقچه بود و تا حدی که اوضاع نشان داده است طالع من هم همین طور؛ چون در این خواستگاری آن قدر عرق ریختم و آن قدر اصرار ورزیده ام و سوگند عشق یاد کرده ام که سقف دهانم به کلی خشک شده، تا اینکه قولی از این زیباروی گرفتم که... اگر بتوان به قول اعتماد کرد... به شرطی که طالع شما این بانو را نصیب شما کند، من هم عشق او را به چنگ آورم.

پوریشیا تریسا، آیا این مطلب حقیقت دارد؟

لویسا بلی، بانو، درست است، به شرطی که به آن رضایت دهید.

بسانیو گراسیانو، آیا تو هم به عهد خود وفادار خواهی بود؟

گراسیانو بلی، کاملاً سرور من.

بسانیو ضیافت ما با ازدواج شما شکوه بیشتری خواهد یافت.

گراسیانو کیست که می آید؟ لورنزو و محبوبه کافرش! چطور؟ دوست قدیمی ونیزی من سالانیو هم با او است؟

[لورنزو، جسیکا، و سالانیو که از ونیز به عنوان پیک آمده وارد می شوند.]

بسانیو لورنزو و سالانیو، به اینجا خوش آمدید؛ به شرطی که مالکیت تازه من در اینجا به من اجازه بدهد که به شما خوش آمد بگویم. ای پوریشیا نازنین، با اجازه تو به دوستان گرامی و هموطنان خود خوش آمد می گویم.

پورشیا من هم همین طور، سرور من، قدمشان بسیار مبارک است.

لورنزو از جناب عالی سپاسگزارم. آمدن شخص من به اینجا به قصد دیدار شما نبود، بلکه در راه با سالانیو برخوردیم و با اصرار وادارم کرد با او به اینجا بیایم.

سالانیو بلی، همین طور است قربان؛ و دلیل هم دارم. آقای انتونیو به شما درود می فرستد.

[نامه ای به بسانیو می دهد.]

بسانیو قبل از اینکه نامه را باز کنم تمنا دارم بگویند دوست عزیزم در چه حال است.

سالانیو قربان، بیمار نیست مگر اینکه خیالش ناراحت باشد؛ و حالش مساعد نیست مگر اینکه تسلی خاطر می برد. این نامه وضع او را به شما نشان خواهد داد.

گواسیانو نریسا، به این بیگانه خوش آمد بگو و از او پذیرایی کن. سالانیو، دست مرا بفشار. از ونیز چه خبر؟ انتونیو آن تاجر بزرگوار و پالسرشت چطور است؟ می دانم که او از کامیابی ما خرسند خواهد شد. ما مانند جیسون، پشم طلایی را به چنگ آورده ایم.^۱

سالانیو کاش آن پشم طلایی را هم که انتونیو از کف داده است شما به چنگ آورده بودید.

پورشیا این نامه حاوی اخبار ناگواری است، زیرا رنگ را از گونه بسانیو ربوده. شاید دوست عزیز

وی بدرود حیات گفته باشد وگرنه چیزی در دنیا نمی توانست روحیه مرد باثباتی چون او را

دگرگون کند. چطور؟ حال او بدتر می شود؟ با اجازه تو، بسانیو، من نیمی از تو هستم و کاملاً حق دارم در نیمی از آنچه این نامه برای تو خبر آورده سهمی باشم.

بسانیو پورشیا، نازنین، این نامه حاوی تلخ ترین کلماتی است که تا کنون بر روی کاغذ آمده. ای

بانوی مهربان، وقتی که من تو را از عشق خود آگاه ساختم با صراحت گفتم که تمام دارایی من

چیزی جز آنچه در عروقم جریان دارد نیست؛^۲ یعنی یک نجیب زاده هستم. این مطلب چیزی

جز حقیقت نبود. ولی ای بانوی عزیز، وقتی که خودم را هیچ شمردم خواهی دید تا چه حد لاف

زده بودم. باید در آن موقع به تو می گفتم که من از هیچ هم کمترم؛ زیرا من خود را مدیون یک

دوست صمیمی ساختم و آن دوست را مدیون دشمنش کرده ام تا احتیاجات مرا برآورد.

خانم، در اینجا نامه ای است که کاغذ آن مانند کالبد دوست من است و هر کلمه آن چون

جراحی است که دهان گشوده و خون و جان او از آن خارج می شود. ای سالانیو، آیا اینها

راست است؟ آیا تمام اقدامات او دچار شکست شده؟ حتی یکی از آنها هم به هدف نرسیده؟

از تریپولی و مکزیک و انگلستان و لیبیون و بربریه^۳ و هندوستان حتی یک کشتی از چنگال

وحشتناک صخره های کشتی شکن سالم نجات یافته است؟

سالانیو حتی یک کشتی هم سالم نجات نکرده. بعلاوه، این طور به نظر می رسد که اگر پول نقد هم

داشت که به یهودی بپردازد او حاضر نبود قبول کند. هرگز موجودی را ندیده ام که به شکل انسان

باشد، ولی این قدر حرص و ولع برای نابودی بشر نشان دهد. او شب و روز به دوک اصرار

می ورزد که اگر نسبت به او احقاق حق نشود حکومت را متهم خواهد ساخت که تسایو حقوق

قانونی را رعایت نکرده است. بیست نفر از بازرگانان و خود دوک و بزرگان و ااتبان همگی

کوشش کرده اند او را راضی کنند، ولی هیچ کس نمی تواند او را وادار کند از ادعای پر از کینه خود

نسبت به جریمه و دادخواهی و شرایط سند دست بردارد.

جسیکا وقتی که با او زندگی می کردم شنیدم به سر توبال و چوس^۱ که هموطنان او هستند قسم

می خورد که ترجیح می دهد گوشت انتونیو را ببرد تا اینکه بیست برابر پولی را که طلب دارد به او

بدهند. و من مطمئنم، قربان، که اگر حکومت و مقام و قانون نتوانند جلو او را بگیرند نتیجه آن

برای انتونیو وخیم خواهد شد.

پورشیا آیا این دوست عزیز تو است که این طور به زحمت افتاده؟

بسانیو عزیزترین دوست و رنوفترین مرد و نجیبترین ضمیری است که به طرز

خستگی ناپذیری به همه محبت می ورزد. و کسی است که روح شرافت روم قدیم، با آن همه

شهرت، در وجود او بیش از هر شخص دیگری در ایتالیا حلول کرده است.

پورشیا چه مبلغی مدیون این یهودی است؟

بسانیو سه هزار دوکا به خاطر من مدیون است.

پورشیا فقط همین مبلغ؟ به او شش هزار دوکا بپردازید و سند را باطل کنید. حتی دو برابر یا سه

برابر شش هزار دوکا بده و مگذار در نتیجه غفلت بسانیو یک موز سر چنین دوستی کم شود. اول

با من به کلیسا بیا تا بتوانی مرا همسر خود خطاب کنی و سپس هر چه زودتر نزد دوست خود به

ونیز برو؛ زیرا هرگز نمی خواهم با خاطری آشفته در کنار پورشیا بمانی. و آن قدر طلا با خود ببر

که این وام ناچیز را بیست برابر بپردازی و وقتی این مبلغ تأدیه شد دوستت را با خود به اینجا بیا.

در این فاصله من و خدمتکارم نریسا چون دختران بی شوهر و بیوه زنان زندگی خواهیم کرد. زود

برویم. تونناچاری در روز عروسی خود اینجا را ترک گوئی؛ ولی به دوستان خوشامد بگو و شاد

باش. و چون به سختی تو را به دست آورده ام به شدت تو را دوست خواهم داشت. ولی اجازه

بده مطالب نامه دوستت را بشنوم.

بسانیو [می خواند:]

ای بسانیو عزیز، کشتیهای من همگی آسیب دیده اند و طلبکاران بیرحمی نشان می دهند. وضع من بد

است. و سندی که به یهودی سپرده ام قرض شده. و چون با پرداخت جریمه غیرممکن است زنده بمانم اگر

۱. اشاره به داستان Jason نهرمان یونانی است که در جستجوی پشم طلایی راه سفری پرخطر را پیش گرفت.

۲. منظور خون یک مرد اصیل و نجیب است.

۳. Barbary نام قدیمی قسمتی از افریقای شمالی بود که امروز شامل کشورهای مراکش، الجزیره، تونس، و

طرابلس است که سرزمین قوم بربر بوده است.

هنگام مرگ فقط بتوانم چهره تو را بینم تمام دیون من و خودت را تسویه شده تلقی کن. با وجود این، هر طور صلاح تو است بکن. اگر محبت تو تواند تو را ترغیب کند نزد من بیایی احتیاجی نیست نامه‌ام اسرار بورد.

پورشیا محبوب من، کارها را هر چه زودتر رو به راه کن و برو.

بسانو چون اجازه محبت آمیز تو را برای عزیمت کسب کرده‌ام عجله خواهم کرد. ولی تا هنگام بازگشت، هیچ بستری برای تأخیر من مجرم نخواهد شد و هیچ گونه استراحتی ما را از یکدیگر جدا نخواهد کرد! [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[کوچه‌ای در ونیز]

[شایلاک، سالارینو، اتونیو و زندانبان وارد می‌شوند.]

شایلاک زندانبان، مواظب او باش؛ با من از ترحم صحبت مکن؛ این همان ایلهی است که رایگان پول قرض می‌داد. زندانبان، مواظب باش.

اتونیو گوش کن، شایلاک مهربان.

شایلاک سند باید اجرا شود. بر خلاف سند صحبت مکن. من سوگند یاد کرده‌ام که سندم را به نتیجه برسانم. تو پیش از اینکه دلیلی داشته باشی مرا سگ خواندی؛ ولی چون سگ هستم از دندانهایم برحذر باش. دوک دربارم عدالت روا خواهد داشت. من از تو زندانبان بی‌ارزش تعجب می‌کنم که این قدر ابله هستی که به درخواست او با هم به خیابان آمده‌اید.

اتونیو تمنا دارم به سخنانم گوش بده.

شایلاک سند من باید اجرا شود. حاضر نیستم به حرف تو گوش دهم. سندم باید اجرا شود. پس دیگر صحبت مکن. من کسی نیستم که دلم به رحم آید و چشمانم نابینا و احمق شود و سر خود را تکان دهم و سست گردم و آه بکشم و تسلیم شفاعت عیسویان شوم. به دنبال من میا. من حاضر به ادامه صحبت نیستم. سند من باید اجرا شود. [خارج می‌شود.]

سالارینو او از بیرحم‌ترین سگانی است که تا به حال بشر نزد خود نگاه داشته است.

اتونیو با او کاری نداشته باش. دیگر با تمناهای بی‌ثمر خود به دنبال او نخواهم رفت. او مرگ مرا می‌خواهد و دلیل آن را خوب می‌دانم؛ من بارها کسانی را که نزد من از او شکایت آورده‌اند از شر جرائم او خلاص کرده‌ام. به همین جهت از من منتظر است.

سالارینو مطمئنم دوک هرگز اجازه نخواهد داد این جریمه اجرا شود.

اتونیو دوک قادر نیست جلو مسیر قانون را بگیرد، زیرا امتیازاتی به بیگانگان در ونیز تفویض شده که اگر از آن برخوردار نشوند حکومت او را متهم به نقض عدالت خواهند کرد؛ تجارت و سود این شهر هم متکی به افراد کشورهای مختلف است. پس تو برو. این محتتها و ضررها چنان مرا زار و نحیف ساخته که تا فردا به اندازه یک پوند گوشت در بدنم برای طلبکار خونخوارم باقی نخواهد ماند. خوب، زندانبان، برگردیم. از خدا می‌خواهم که بسانو بیاید و مرا هنگام تأدیة فرضش به چشم ببیند. دیگر به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[بلنوت. اتالی در خانه پورشیا]

[پورشیا، نریسا، لورنزو، جسیکا، و پالتازار وارد می‌شوند.]

لورنزو خانم، اگر چه نباید در حضور شما این مطلب را بیان کنم ولی شما نظری شریف و واقعی نسبت به دوستی آسمانی دارید که نمونه بارز آن رفتار ملازم شما در غیبت سرورتان است. ولی اگر می‌دانستید این افتخار را نصیب چه کسی می‌کنید و به چه مرد شریف واقعی مساعدت نشان می‌دهید و تا چه حد او دوستدار صمیمی سرور من و شوهر شماست مطمئنم از کردار خود بیش از آنچه احسان معمولی به شما اجازه می‌دهد احساس غرور می‌کردید.

پورشیا من هرگز از کردار نیک پشیمان نشده‌ام و اکنون هم پشیمان نخواهم شد، زیرا در مورد دوستانی که وقت را در مجالست یکدیگر می‌گذرانند و روح آنها با محبتی متقابل به هم پیوسته شده حتماً تناسب و شباهتی از لحاظ ظاهر و رفتار و روحیه وجود دارد و این مطلب مرا به این فکر می‌اندازد که اتونیو به عنوان دوست صمیمی سرور من قطعاً بایستی به او شباهت داشته

باشد. اگر چنین باشد با چه مبلغ ناچیزی تصویر جوهر روح خود را از محنت دوزخ نجات بخشیده‌ام. ولی این گونه صحبت شباهت به تعریف از خویشتن دارد؛ پس باید خودداری کرد و به مطلب دیگر پرداخت. لورنزو، من سرپرستی و اداره خانه‌ام را تا بازگشت همسرم به دست تو می‌سپارم، اما به سهم خودم، با خدای خویش عهد کرده‌ام تا بازگشت سرورم و شوهر او، من و نریسا، ساعات خود را صرف ادعیه و عبادت کنیم. در دو میلی اینجا صومعه‌ای است که ما در آن جا اقامت خواهیم گزید. از تو تمنا دارم از قبول این وظیفه امتناع نکنی. ضرورت و محبت من ایجاب می‌کند که آن را به گردن تو بگذارم.

لورنزو خانم، با کمال میل، من از هر گونه امری که بدهید اطاعت می‌کنم.

پورشیا خاندان من همه از منظوم آگاهند و تو و جسیکا را به جای سرورم بسانو و من قبول خواهند داشت. پس خدا نگهدار تا اینکه بعداً یکدیگر را ببینیم.

۱. منظور این است که در مدت جدایی بسانو از پورشیا، بسانو با زن دیگری همبستر نخواهد شد و هیچ راحت و خوشی پورشیا را از یاد او نخواهد برد.

۱. pound تقریباً برابر نیم کیلو است.

صحنه پنجم

[همان جا. یک باغچه]

[لانسوت و جسیکا وارد می‌شوند.]

لانسوت بله، راست می‌گویم، چون بدان که گناه پدر به گردن فرزندان گذاشته می‌شود. پس به طور قطع برای تو یمنام کم. من همیشه با تو صریح و یکدل بوده‌ام، به این جهت افکارم را پنهان نمی‌دارم. پس شاد باش، چون به طور قطع تو نفرین شده‌ای. تنها یک راه امید هست که من بتوانم کاری برایت انجام دهم، آن هم امید مشروعی نیست.

جسیکا بگو بینم چه امیدی است؟

لانسوت تو می‌توانی تا حدی امیدوار باشی که پدرت به وجودت نیاورده و دختر این یهودی نیستی.

جسیکا بله، این امید حقیقتاً نامشروع است.

در این صورت گناه مادرم به گردن من گذاشته می‌شود.

لانسوت متأسفانه قطع دارم که در این صورت تو از طرف پدر و مادر هر دو لعنت شده‌ای. در نتیجه اگر از «اسکولا» یعنی پدرت اجتناب کنم دچار «خاروبندیس» یعنی مادرت می‌شوم.^۱ به هر صورت از دو جانب کار تو خراب است.

جسیکا ولی شوهرم مرا نجات خواهد داد. او مرا مسیحی کرده است.

لانسوت پس حقیقتاً باید او را سرزنش کرد. به اندازه کافی مسیحی وجود داشت که با یکدیگر زندگی کنند. این عملی ارشاد مردم به مسیحیت قیمت خوک را بالا خواهد برد. اگر بنا باشد همه ما گوشت خوک بخوریم به زودی نخواهیم توانست یک ورقه نازک گوشت در مقابل پول به دست آوریم که روی آتش سرخ کنیم.

[لورنزو وارد می‌شود.]

جسیکا لانسوت، من به شوهرم می‌گویم تو چه گفته‌ای؛ او می‌آید.

لورنزو لانسوت، اگر همسر مرا در گوشه و کنار گیر بیاوری آن‌ها به تو حسد خواهم ورزید.

جسیکا نه، لورنزو، او با صراحت به من می‌گوید در بهشت برای من امید بخشش نیست، چون من دختر یک یهودی هستم؛ و می‌گوید تو هم عضو خوبی برای کشور نیستی که یهودیها را به مسیحیت دعوت می‌کنی؛ زیرا باعث افزوده شدن قیمت خوک می‌شوی.

لورنزو برو، پسر، بگو برای شام حاضر شوند.

لانسوت این کار شده است آقا، زیرا آنها هم شکم دارند.

۱. اسکولا (Scylla) و خاروبندیس (Charybdis) اسم دو صخره بین ایتالیا و سیسیل است که باهم چندان فاصله ندارند و در اولی در یک غار غول‌بی به نام اسکولا می‌زیست و در دومی خاروبندیس زندگی می‌کرد که روزی سه بار آب دریا را می‌بلعید و دوباره برمی‌گرداند.

لورنزو افکار نیک و ساعات دلنشین یار شما باشد
جسیکا خانم، من برای شما آنچه دل آرزو می‌کند آرزو می‌کنم.

پورشیا برای این آرزو از تو سپاسگزارم و باکمال میل من هم همان آرزو را برای تو دارم. خدا نگهدار، جسیکا. [جسیکا و لورنزو خارج می‌شوند.]

خوب، بالتازار، همان طور که در گذشته تو را دوست و وفادار یافته‌ام اکنون باید همان خصایل را نشان دهی. این نامه را بگیر و آنچه در قدرت یک انسان است به کار ببر تا خود را به یادآوری برسانی و این نامه را به پسر عموم دکتور بلاریو^۱ تحویل دهی. توجه کن: نامه و لباسهایی را که به تو می‌دهد با خود به سرعت هر چه تمام‌تر به لنگرگاهی که در مسیر ونیز است بیاور. وقت را صرف صحبت مکن و زود برو. من پیش از بازگشت تو به آنجا خواهم رسید.

بالتازار خانم، با شتاب هر چه تمام‌تر خواهم رفت. [خارج می‌شود.]

پورشیا بیا، نریسا، من کاری در دست دارم که تو هنوز از آن بیخبری؛ ما زودتر از آنچه شوهران ما انتظار داشته باشند موفق به دیدارشان خواهیم شد.

نریسا آیا ما را خواهند دید؟

پورشیا بلی، نریسا، ولی در لباسی خواهیم بود که آنها تصور خواهند کرد واجد هنری هستیم که در حقیقت فاقد آن می‌باشیم. من حاضریم با تو هر شرطی را ببندم که وقتی به لباس مردان جوان ملبس شدیم من از تو خوب‌تر به نظر خواهم آمد. خنجر را با ظرافت بیشتری به خود خواهیم آویخت و با آهنگی که حد وسط صدای پسر و مرد و شبیه به صدای نی است صحبت خواهیم کرد و دو قدم ظریف و کوتاه زنانه را تبدیل به یک قدم مردانه می‌کنم و مانند یک جوان گزافگوی قوی‌هیکل دم از جنگ و ستیز خواهم زد و دروغهای عجیب خواهم گفت که چگونه دختران نجیب و عقیف می‌خواستند عشق مرا جلب کنند، ولی من از قبول آن امتناع ورزیدم و آنها به حال بیماری افتادند و جان سپردند. خواهم گفت که تقصیر از من نبود. بعد خود را پشیمان نشان می‌دهم و آرزو می‌کنم که با وجودی که آنها را دوست نداشتم کاش باعث مرگشان نشده بودم. دهها از این دروغهای ناچیز خواهم گفت تا آنجا که مردان سوگند بخورند که لابد بیش از دوازده ماه است که مدرسه را ترک کرده‌ام. در ضمیر خود هزاران نوع شیطنت این جوانان گزافگوی را می‌پرورانم که به کار بندم.

نریسا چطور؟ منظور شما این است که به صورت مردان درآیم؟

پورشیا وای! این چه سؤالی است؟ مثل اینکه مفسر خوبی نیستی. ولی صبر کن. من تمام نقشه خود را وقتی که سوار کالسکه شدیم برایت شرح خواهم داد. کالسکه در بیرون منزل ماست.

پس بشتابیم چون امروز باید پنج فرسنگ بیماییم. [خارج می‌شوند.]

لورنزو عجیب است. چقدر تو نکته‌پردازی می‌کنی. پس بگو شام را حاضر کنند.
لانسلوت این کار هم شده است آقا، و فقط کلمه «چیدن» را باید ادا کرد.

لورنزو پس آقا، ممکن است آن را بچینی؟

لانسلوت نه آقا، چنین نمی‌کنم چون از وظیفه خود آگاهم^۱.

لورنزو باز هم که اختلاف پیدا شد. آیا قصد داری تمام ذخیره لطفیه گوئیت را در یک لحظه تمام کنی؟ تمنا می‌کنم سخنان صریح یک مرد صریح را درک کن. نزد همقطاران تو برو و بگو میز را بچینند و غذا را بیاورند تا ما هم سر شام حاضر شویم.

لانسلوت در مورد میز، آن را خواهند آورد؛ در مورد غذا، آن را خواهند پوشاند. در مورد آمدن شما به شام آقا، هر طور میل شما باشد. [خارج می‌شود.]

لورنزو امان از قوه تشخیص، که چقدر واقعاً کلمات او را شایسته نشان می‌داد این ابله به ذهن خود یک لشکر کلمات پرطمطراق سپرده و من ابلهان بیشماری را می‌شناسم که مقام والاتری دارند و مثل او خود را با کلمات مجهز ساخته‌اند و برای اینکه کلمات را به طرز مبهمی به کار برند اعتنائی به مفهوم آن ندارند. خوب، جسیکا، حال تو چطور است؟ عزیزم، اکنون بگو بینم عقیده تو درباره همسر آقای بسانیو چیست؟

جسیکا از حد تعریف گذشته. کاملاً شایسته است که بسانیو زندگی درست و شریفی داشته باشد، زیرا با داشتن نعمت چنین همسری، لذات بهشت بر روی زمین نصیبش شده است. و اگر بر روی زمین قصد ادامه آن زندگی شرافتمندانه را نداشته باشد در این صورت حق نیست اصلاً به بهشت برود. اگر دورب النوع باهم شرطی بر سر دوزن دتیوی بینند و پورشیا یکی از آنها باشد باید برای آن دیگری چیزی اضافی گرو گذاشت زیرا این دنیای دون و وحشی نظیر او را در سراسر خود ندارد.

لورنزو تو هم آنچنان همسری به دست آورده‌ای که نصیب بسانیو شده.

جسیکا بهتر بود عقیده مرا در این باره می‌پرسیدی.

لورنزو وقتی دیگر چنین خواهیم کرد! اکنون برای صرف شام برویم.

جسیکا نه، بگذار تا اشها دارم به تعریف تو بپردازم.

لورنزو نه، تمنا دارم آن را برای صحبت سر میز نگاه داری. در آن صورت هر چه بگویی مانند سایر خوراکیها برایم قابل هضم خواهد بود.

جسیکا بسیار خوب، عقیده‌ام را درباره‌ات خواهم گفتم. [خارج می‌شوند.]

۱. در متن اصلی کلمه COVER به کار برده شده که دو معنی دارد: یکی چیدن میز و دیگر کلاه به سر داشتن. لانسلوت نجاهل می‌کند و معنی دوم را استنباط می‌کند، به این معنی که به عنوان خدمتکار نباید در سر میز کلاه بر سر داشته باشد که دور از ادب است.

برده چهارم

صحنه اول

[دوین، دادگاه]

[دوک، بزرگان، اتونیو، بسانیو، گراسیانو، و سالزیو که مأمور دادگاه است وارد می‌شوند.]

دوک آیا اتونیو اینجاست؟

اتونیو حاضرم برای اینکه والا حضرت به این قضیه توجه فرمایند.

دوک من برای تو متأسفم. تو به اینجا آمده‌ای که به مدعی سنگدلی جواب‌گویی؛ یعنی موجود بدبخت بی‌عاطفه‌ای که ابتدا احساس ترحم نمی‌کند و یک جو بخشش در وجود خود ندارد.

اتونیو شنیده‌ام که والا حضرت کوشش بسیار برای تعدیل روش خشونت‌آمیز او به کار برده‌اند ولی چون او سرسختانه ایستاده و هیچ وسیله قانونی نمی‌تواند مرا از چنگ کینه‌توزی او رهایی

بخشد، من شکیبایی خود را در مقابل خشم او قرار می‌دهم و خود را آماده کرده‌ام با روحی صبور رنج ستمگری و غضب او را تحمل کنم.

دوک یک نفر برود و یهودی را به دادگاه بخواند.

سالزیو او بیرون حاضر است و اکنون داخل می‌شود قربان.

[شایلاک وارد می‌شود.]

دوک کنار بروید تا او در مقابل ما بایستد. شایلاک، همه دنیا بر این عقیده‌اند و خود من هم از

آنها هستم که قصد تو در ادامه این روش کینه‌توزانه این است که آن را تا آخرین لحظه دنبال کنی که در آن صورت رحم و شفقت تو عجیب‌تر از بیرحمی ظاهری تو جلوه کند، و به جای اینکه

جریمه خود را که یک پوند از گوشت این تاجر بیچاره است مطالبه کنی نه تنها از آن اغماض می‌کنی بلکه به علت شفقت و محبت انسانی حاضری نیمی از مبلغ اصلی دین را هم ببخشی زیرا

به خاطر خساراتی که به او وارد شده نسبت به او احسان ترحم خواهی کرد، یعنی خساراتی که اخیراً پشت او را خم کرده و کافی بوده است که ثروتمندترین بازرگانان را به قعر نیستی بکشاند

و قلوب سرسخت و خشن و خارایی افرادی حتی از قبیل ترک و تاتار را که هرگز به نرمی و رأفت خو نگرفته‌اند وادار به ترحم نسبت به وضع او سازد. ای یهودی، منتظر جواب رأفت‌آمیز

تو هستیم.

شایلاک من والا حضرت را از قصد خود مستحضر ساخته‌ام و به روز استراحت مقدس خودمان سوگند خورده‌ام که جریمه مذکور در سند خود را بستانم. اگر از دادن آن ابا کنید خطر آن متوجه

قوانین و فرامین و آزادی شهر شما خواهد شد. شما از من خواهید پرسید که چرا ترجیح می‌دهم یک پوند گوشت گندیده را به جای سه هزار دوکا برگزینم؟ جوابش این است که شاید میل من بر

این باشد. آیا کافی نیست؟ چه می‌شود که اگر موشی به خانه من آسیب رساند حاضر باشم برای

برده چهارم ۴۰۵

می‌دهم. یک پوند گوشتی که از او مطالبه می‌کنم به قیمت گزافی خریداری شده و متعلق به من است و آن را خواهم گرفت. اگر از دادن آن ابا کنید ننگ بر قانون شما باد! زیرا معلوم است که قوانین و نیز ضمانت اجرا ندارند. من منتظر صدور حکم هستم. جواب بدهید. آیا این حکم به نفع من خواهد بود؟

دوک بر طبق اختیارات خود می‌توانم این جلسه دادگاه را تا ورود بلاریو که وکیل آزموده است تعطیل کنم. من به دنبال او فرستاده‌ام که امروز به اینجا بیاید و این موضوع را فیصله دهد.

سالویو قربان، پیکی در خارج منتظر است و به تازگی از پادوا آمده و نامه‌ای از دکتر بلاریو آورده است.

دوک نامه را بیاورید و بیک را نزد من بخوانید.

سالویو انتونیو، نگران مباش. دوست من، باید شجاع باشی. حاضرم این یهودی گوشت و خون و استخوان مرا بگیرد، پیش از اینکه بگذارم یک قطره خون تو هدر رود.

انتونیو من مانند کوچ بیمار گله، شایسته مرگم. ضعیف‌ترین میوه زودتر به زمین می‌افتد، من هم همین‌طورم. بسانیو، برای تو کاری بهتر از این نیست که زنده بمانی و کتیبه قبر مرا بنویسی.

[نریسا در لباس منشی یک وکیل وارد می‌شود.]

دوک آیا از پادوا از طرف بلاریو آمده‌ای؟

نریسا بله، قربان، بلاریو به والا حضرت درود می‌فرستد. [نامه‌ای تقدیم می‌کند.]

سالویو چرا کارد خود را با این اشتیاق تیز می‌کنی؟

شایلاک برای اینکه جرمیم را از این ورشکسته بگیرم.

گواسیانو کاردت را با تخت کفشت تیز نمی‌کنی، بلکه آن را با روح^۱ تیز می‌کنی ای یهودی سرسخت! ولی هیچ فلزی حتی تبر دژخیم نمی‌تواند نیمی از تیزی کینه‌توزی پُرنده تو را تحمل کند! آیا هیچ تمنا و ادعیه‌ای قادر نیست به قلب تو راه بیابد؟

شایلاک خیر، هیچ دعایی که تو شعور گفتن آن را داشته باشی قادر نیست.

گواسیانو ای سنگ عاری از ترحم، لعنت خداوند بر تو باد! باید عدالت را مقصر شمرد که به تو اجازه زنده ماندن می‌دهد. تو نزدیک است باعث تزلزل ایمان من شوی، تا آنجا که با فیثاغورث هم عقیده شوم که روح حیوانات در کالبد انسان حلول می‌کند. روح سگ صفت تو اول در وجود گرگی بود که برای کشتن انسان به دار آویخته شد و از آنجا به پرواز درآمد و در حالی که تو در بطن نامقدس مادرت بودی وارد بدن تو شد، زیرا تمایلات تو همه گرگ صفتانه و خونخوار و گرسنه و حریص‌اند.

شایلاک اگر تو با بدبازی خود توانی مهر سند مرا بشکنی نتیجه‌ای عاید نمی‌شود جز اینکه گلو

نابود ساختن آن سه هزار دوکا بدهم؟ آیا این جواب هم کافی نیست؟ بعضی مردم از خوکی که دهان را گشوده نفرت دارند؛ برخی دیگر از مشاهده یک گریه کارشان به جنون می‌کشد؛ زیرا رغبت طبیعت انسان که بر تمام احساسات حکمفرمایی می‌کند او را به طرفی می‌کشاند که

برخی چیزها را دوست دارد و از بعضی دیگر بیزار است. اما جواب شما، چون دلیل محکمی وجود ندارد که چرا کسی تحمل خوک دهان‌گشوده را ندارد من هم نمی‌توانم دلیلی عرضه بدارم و نخواهم عرضه داشت جز اینکه تنفیری شدید و انزجاری عمیق نسبت به انتونیو دارم تا آنجا که حاضرم ادعای خود را تا پای ضرر بر ضد او دنبال کنم. آیا این جواب کافی نیست؟

سالویو ای مرد بی‌عاطفه، این جوابی نیست که با آن بتوانی جریان شقاوت خود را معذور داری. **شایلاک** من ملزم نیستم با جواب خود تو را خشنود کنم.

سالویو آیا تمام مردم چیزهایی را که دوست ندارند می‌کشند؟

شایلاک آیا وقتی کسی از چیزی متنفر است نمی‌خواهد آن را بکشد؟

سالویو هر گونه رنجشی اول صورت تنفر به خود نمی‌گیرد.

شایلاک چطور؟ آیا تو مایلی یک مار تو را ده بار بگردد؟

انتونیو تمنا دارم متوجه باشی که با این یهودی نمی‌توان مباحثه کرد. این کار مثل این است که تو روی ساحل بایستی و به امواج امر دهی از تلاطم عادی خود بکاهند یا اینکه از گرگ پرسسی چرا میش را وادار به بی‌عبارت کردن برای بره خود کرده است یا اینکه کاج‌های کوهستان را منع کنی که وقتی بادهای شدید آنها را آشفته می‌کند سر خود را تکان ندهند و سر و صدا راه نیندازند. برای تو آسان‌تر است که سخت‌ترین کار را انجام دهی تا اینکه سعی کنی قلب این یهودی را که از آن چیزی سخت‌تر نمی‌توان یافت نرم سازی. پس، از تو تمنا دارم پیشنهاد دیگری مکن و به فکر راه چاره دیگری مباش، بلکه بیدرنگ، آن طور که شایسته اجرای قانون است، بهتر است حکم در مورد من صادر شود و یهودی به آرزوی خود برسد.

سالویو در مقابل سه هزار دوکا، اکنون شش هزار دوکا می‌دهم.

شایلاک اگر هر سکه از این شش هزار دوکا شش قسمت شود و هر قسمت به صورت یک دوکا درآید حاضر به قبول آن نخواهم بود زیرا مایلم سندانم تأدیبه شود.

دوک تو که حاضر به ترحم نیستی چطور امید به ترحم داری؟

شایلاک من که مرتکب گناهی نشده‌ام، از چه باید بترسم؟ شما در بین خود بسیاری

افراد زرخیرید دارید که مانند الاغ و سگ و قاطر خود آنها را به کارهای پست و حقیر

می‌گمارید، زیرا آنها را خریده‌اید. آیا من می‌توانم به شما بگویم آنها را آزاد کنید و به عقد

همسری وراث خود درآورید؟ یا اینکه چرا در زیر بارهای شما عرق می‌ریزند؟ یا اینکه بهتر

است بستر آنها را به نرمی بستر خود سازید و ذائقه آنها را با گوشه‌های لذیذ پرورش دهید؟

جواب شما این خواهد بود: «این بردگان متعلق به ما هستند» من هم همین جواب را به شما

۱. در اینجا شکسپیر از تشابه لفظی بین دو کلمه *sole* به معنی تخت کفش و *soul* به معنی روح استفاده می‌کند.

خود را با این داد و فریاد آزار دهی. ای جوان نیک‌سرشت، عقل خود را ترمیم کن و گرنه به طوری متلاشی خواهد شد که دیگر قابل ترمیم نخواهد بود. من منتظر صدور حکم هستم. **دوک** این نامه از طرف بلاریو است که یک وکیل دانشمند و جوان را به دادگاه ما معرفی می‌کند. او کجاست؟

نویسا او همینجا منتظر است که بداند جواب شما چیست و آیا به او اجازه ورود می‌دهید؟ **دوک** با کمال میل. سه چهار نفر بروند و او را با ادای احترام به اینجا بیاورند.

[در این ضمن نامه بلاریو برای دادگاه قرائت می‌شود.]

منشی [می‌خواند:] «به اطلاع والا حضرت می‌رسانم که در موقع دریافت نامه شما دچار بیماری بودم. ولی وقتی که پیک شما وارد شد یک وکیل دانشمند جوان که نامش بالنازار است برای ملاقات دوستانه‌ای نزد من آمده بود و من او را از جریان دعوی بین یهودی و انتونوی بازرگان باخبر ساختم. بعد به مطالعه کتب قانونی پرداختیم و او از عقیده من آگاه شد و با دانش خود که وسعت آن را نمی‌توانم به حد کافی بستانم آن را تکمیل کرد و طبق اصرار و درخواست من نزد شما می‌آید تا جانشین من در اجابت امر والا حضرت شود. تمنا دارم تصور نفرمائید که جوانی او در خور احترام کمتری است زیرا من هرگز ندیده‌ام که ضمیری این قدر آزموده و مجرب در کالبدی که این قدر جوان است جای گرفته باشد. پذیرش او بستگی به تمایل والا حضرت دارد، ولی آزمودن او بیشتر از تعریف من باعث جلب تحسین شما خواهد شد.»

دوک شما شنیدید بلاریوی دانشمند چه نوشته است؟ لابد این هم همان وکیلی است که وارد

می‌شود. [پورشیا در لباس وکیل دادگستری وارد می‌شود.]

بیا تا دست تو را بفشارم. آیا تو از طرف بلاریو آمده‌ای؟

پورشیا بله، قربان.

دوک خوش آمدی. در جای خود قرار بگیر. آیا با این دعوی که اکنون در این دادگاه مطرح است آشنا هستی؟

پورشیا کاملاً از آن اطلاع یافته‌ام. تاجر کدام یک و یهودی کدام است؟

دوک انتونوی و شایلاک پیر هر دو مقابل ما ایستاده‌اند.

پورشیا آیا اسمت شایلاک است؟

شایلاک بلی، اسمم شایلاک است.

پورشیا دعوی تو وضع عجیبی دارد. ولی به هر حال طوری منطبق با قوانین و نیز است که نمی‌توان به آن اعتراضی کرد. [دو به انتونوی] تو در خطر آزار او هستی، این طور نیست؟

انتونوی بله، او چنین می‌گوید.

پورشیا آیا به صحت سند اعتراف داری؟

انتونوی بله.

پورشیا در این صورت این یهودی باید رحم و شفقت نشان دهد.

شایلاک به من بگوید چه اجباری برای این کار دارم؟

پورشیا رحم رابله‌ای با اجبار ندارد و مانند باران رحمت است که از آسمان بر زمین می‌بارد و دوچندان باعث خیر و برکت است؛ زیرا به بخشنده و گیرنده هر دو برکت می‌دهد؛ وقوی‌ترین قدرت در دست قوی‌ترین شخص محسوب می‌شود؛ و بر تارک پادشاه برآزنده‌تر از تاج اوست که نشانه شکوه و جلال و ترس و احترام نسبت به پادشاهان است ولی رحم بر این نیروی دنیوی برتری دارد و جایگاهش در قلب پادشاه است و صفت ممتاز خداوند محسوب می‌شود. قدرت دنیوی هم وقتی که ترحم را با عدالت درمی‌آمیزد، بیش از پیش خود را شبیه به قدرت آسمانی نشان می‌دهد. پس ای یهودی، اگر چه تقاضای تو کسب عدالت است این نکته را بسنج که تنها از راه عدالت هیچ یک از ما نمی‌توانیم رستگار شویم. همه ما تمنای رحم و بخشش داریم و دعا به ما می‌آموزد که در اعمال خود رحم و شفقت نشان دهیم. من تا این حد سخن گفته‌ام که تقاضای تو را برای دادخواهی تعدیل کنم ولی اگر در اجرای آن اصرار بورزی دادگاه و نیز جدی و دقیق است و ناچار حکم را بر ضد این بازرگان صادر خواهد کرد.

شایلاک نتایج کردار من به گردن خودم باشد. من تقاضای صدور حکم را نسبت به شرط مذکور در سند خود دارم.

پورشیا مگر او قادر نیست دین خود را بپردازد؟

بلسانیو چرا، حاضر است و آن را در حضور دادگاه تسلیم می‌کنم. بلی، حتی دو برابر آن مبلغ. و اگر کافی نیست تمهد می‌کنم در مقابل گروگذاشتن دست و سر و قلب خود ده برابر آن را بپردازم. اگر این هم کافی نباشد واضح است که کینه‌توزی بر عطفوت غلبه یافته است. از شما تمنا دارم این بار قانون را طبق اختیارات خود تعبیر کنید زیرا برای انجام یک صواب بزرگ یک خطای کوچک جایز است، تا بدین وسیله مانع اجرای منظور این ابلیس بیرحم شوید.

پورشیا چنین عملی جایز نیست. هیچ قدرتی در و نیز نمی‌تواند قانونی را که روزی وضع شده تغییر دهد؛ زیرا چنین کاری بدعت است و خطاهای بیشماری به تقلید از آن در اداره کشور صورت خواهد گرفت. نه، نباید چنین کرد.

شایلاک یک دانیال^۱ بر مسند قضاوت نشسته است! بلی، یک دانیال! ای قاضی جوان و خردمند، چقدر تو را محترم می‌شمارم.

پورشیا تمنا دارم سند را به من نشان دهید.

شایلاک ای دانشمند بسیار محترم، بفرمائید. این است.

پورشیا شایلاک، سه برابر پول حاضرند به تو بدهند.

۱. دانیال نبی در عدل و قضاوت صحیح شهرت فراوان داشت.

شایلاک من سوگند به خداوند یاد کرده‌ام. سوگند یاد کرده‌ام. آیا حق است که روح خود را دچار گناه پیمان شکنی کنم؟ نه، حتی برای خاطر ونیز هم حاضر نیستم.

پورشیا در این صورت این سند نقض شده و این یهودی بر طبق قانون می‌تواند یک پوند گوشت از نزدیک‌ترین قسمت بدن به قلب ببرد. ولی رحیم باش و سه برابر پول خود را بپذیر و اجازه بده سند را پاره کنم.

شایلاک وقتی جریمه طبق شرایط قرارداد تأدیبه شود آن را پاره می‌کنم. این طور به نظر می‌آید که شما یک قاضی شریف هستید که از قوانین مطلعید و تفسیر و تشریح شما منطقی بوده است. به این جهت به نام قانونی که شما رکن شایسته آن هستید تقاضا دارم در صدور حکم تسریع کنید. به روح قسم که هیچ نیرویی در زبان بشر وجود ندارد که بتواند تصمیم مرا تغییر دهد؛ در مورد سند خود زیستادگی می‌کنم.

پورشیا بسیار خوب، این طور باشد، [دو به اتونیو] در این صورت تو باید سینه خود را برای کارد او آماده کنی...

شایلاک ای داور شریف، ای جوان عالیقدر!

پورشیا چون قانون، که با این قبیل مسائل سر و کار دارد، کاملاً منطبق بر موضوع جریمه‌ای است که ظاهراً در این سند ذکر شده.

شایلاک کاملاً درست است. ای داور خردمند و درستکار، چقدر تو از آنچه به نظر می‌آید مجرب‌تر و آزموده‌تری!

پورشیا [دو به اتونیو] پس سینه خود را عریان کن.

شایلاک بله، سینه‌اش همان قطعه‌ای است که در سند ذکر شده. این طور نیست ای داور شریف؟ «نزدیک‌ترین قسمت بدن به قلب» عین کلمات سند است.

پورشیا همین طور است. آیا ترازو حاضر است که گوشت را وزن کنیم؟

شایلاک بلی، حاضر است.

پورشیا شایلاک، پزشکی را در اینجا حاضر کن که به خرج تو جراحات او را معالجه کند که مبادا خونریزی او منجر به مرگ شود.

شایلاک آیا این نکته در سند ذکر شده؟

پورشیا ذکر نشده، ولی چه مانعی دارد؟ تا این حد احسان کردن عمل خیری محسوب می‌شود. **شایلاک** در سند چنین نکته‌ای نیست و به چشم نمی‌خورد.

پورشیا ای بازرگان تو صحبتی نداری؟

اتونیو فقط یکی دو کلمه. من خود را آماده ساختم. بساتیو، دستت را به من بده. خدا نگهدار. از اینکه به خاطر تو دچار این مصیبت شده‌ام اندوهگین مباش. زیرا در این مورد تقدیر من خود را مهربان‌تر از آنچه عادت اوست نشان می‌دهد. روش او این است که بگذارد یک مرد مفلوک

پس از اینکه ثروتش را از دست داد زنده بماند و با چشمان فرورفته و پیشانی گره خورده ستین پیری را با فقر به سر برده، ولی در این مورد مرا از این فلاکت و زجر طولانی معاف داشته است. درود مرا به همسر شریقت برسان. و به او بگو پایان کار اتونیو چگونگی بود و بگو تا چه حد به تو مهر ورزیدم، و پس از مرگ از من به نیکی یاد کن. وقتی داستان تو به پایان رسید بگذار خودش قضاوت کند که آیا بساتیو روزی یک دوست واقعی نداشت. فقط از اینکه دوست خود را از کف می‌دهی متأسف باش. در این صورت او تأسفی نخواهد خورد که دین تو را ادا کرده است؛ زیرا اگر این یهودی به حد کافی کارد خود را عمیق فرو کند، در این صورت با تمام قلب خود آن را تأدیبه خواهم کرد.

بساتیو اتونیو، من با همسری ازدواج کرده‌ام که چون زندگی نزد عزیز است، ولی نه زندگی، نه همسر، و نه تمام دنیا، بیش از زندگی تو در نظرم ارزش ندارد و حاضرم همه آنها را از کف بدهم و در راه این ابلیس قربانی کنم به خاطر اینکه تو را نجات دهم.

پورشیا اگر همسر تو اینجا حاضر بود و چنین پیشنهادی را می‌شنید برای این سخنان چندان از تو تشکر نمی‌کرد.

گراسیانو من هم همسری دارم که اذعان می‌کنم او را دوست دارم. کاش او به بهشت می‌رفت و دست به دامن نیروی در آنجا می‌شد که این یهودی سگ خصلت را تغییر دهد.

نویسا خوب است که این پیشنهاد را در غیاب او می‌کنی، وگرنه چنین آرزویی در خانه‌ات فتنه به پا می‌کرد.

شایلاک اینها شوهران مسیحی‌اند؛ من دختری دارم که ترجیح می‌دهم او را به هر کس از طایفه «باراباس»^۱ بدهم تا یک عیسوی شوهرش نشود. [با خود] ما وقت را تلف می‌کنیم. تمنا دارم در صدور حکم تسریع کنید.

پورشیا یک پوند از گوشت این بازرگان متعلق به تو است. حکم دادگاه این است و قانون به آن رأی می‌دهد...

شایلاک ای داور بسیار درستکار!

پورشیا و تو باید آن را از سینه او پیری. حکم دادگاه این است و قانون به آن رأی می‌دهد.

شایلاک ای داور بسیار دانشمند! پس حکم صادر شد. بیا، خود را آماده کن.

پورشیا کمی دست نگاه دار. یک نکته باقی مانده است؛ این سند به تو حق گرفتن حتی یک قطره خون را هم نمی‌دهد. کلمات سند به طور وضوح این است: «یک پوند گوشت»؛ پس طبق سند خود یک پوند گوشت خود را بگیر؛ ولی در بریدن آن اگر یک قطره خون یک مسیحی را

۱. Barabas نام راهزنی است که محکوم به مرگ بود، ولی به پادشاه مصلوب کردن حضرت عیسی او را آزاد کردند.

بریزی طبق قوانین ونیز اراضی و دارائیت به نفع دولت ونیز ضبط می شود.

گراسیانو ای داور درستکارا شنیدی، یهودی: ای داور دانشمند!

شایلاک آیا قانون چنین می گوید؟

پورشیا خودت آن را خواهی دید، چون همان طور که در دادخواهی اصرار می ورزی بیش از آنچه تمایل داری عدالت نصیبت می شود.

گراسیانو ای داور دانشمند! شنیدی، یهودی: او یک داور دانشمند است.

شایلاک در این صورت پیشنهاد او را می پذیرم. سه برابر مذکور در سند را به من بپردازید و این عیسوی را آزاد کنید.

بسانو پول اینجاست.

پورشیا صبر کنید. این یهودی عدالت مطلق نصیبت خواهد شد. آرام باشید و عجله نکنید. او چیزی جز جریمه نباید بگیرد.

گراسیانو ای یهودی! چه داور درستکار و دانشمندی!

پورشیا پس خود را برای بریدن گوشت آماده کن و مواظب باش نه خونی باید ریخته شود و نه بیشتر یا کمتر از یک پوند بری. و اگر بیشتر یا کمتر از یک پوند بری حتی اگر به اندازه یک بیستم کوچک ترین ذره سبک تر یا سنگین تر باشد، یا ترازو به اندازه یک سر مو بالا یا پایین برود، تو محکوم به مرگ خواهی شد و تمام دارائیت ضبط می شود.

گراسیانو دانیال ثانی! دانیال، یهودی! اکنون ای بیدین، تو را خوب گیر آورده ام.

پورشیا این یهودی متظر چیست؟ جریمهات را بگیر.

شایلاک اصل قرض را به من بدهید و بگذارید بروم.

بسانو آن را برای تو حاضر کرده ام. اینجاست.

پورشیا او از قبول آن در محضر دادگاه امتناع کرده است، بنابراین باید فقط عدالت و جریمه نصیبت شود.

گراسیانو یک دانیال، باز هم می گویم؛ دانیال ثانی! ای یهودی، از تو ممنونم که این کلمه را به من آموختی.

شایلاک حتی مبلغ اصلی قرض به من تأدیبه نمی شود؟

پورشیا چیزی جز جریمه نصیبت نمی شود؛ می توانی آن را با خطراتی که در بر دارد وصول کنی.

شایلاک در این صورت امیدوارم در این معامله بدبختی نصیب او شود. من دیگر در اینجا

نمی مانم که به گفتگو بپردازم.

پورشیا صبر کن، ای یهودی؛ قانون ادعای دیگری هم بر ضد تو دارد. در قوانین ونیز ذکر شده که اگر یک بیگانه به طور مستقیم یا غیر مستقیم دسیسه ای برای کشتن یکی از تبعه آن به کار برد، نیمی از دارائیتش به نفع همان کسی که مورد دسیسه قرار گرفته ضبط می شود، و نیم دیگر به خزانه

دولت می رسد، و جان خود آن شخص در اختیار دوک خواهد بود، و کسی جز او نمی تواند در این باره تصمیم بگیرد.

به تو می گویم که تو در این وضع قرار گرفته ای؛ زیرا در این جریان واضح شده که تو مستقیماً و به طور غیر مستقیم بر ضد جان این مهم دسیسه کرده ای و در نتیجه آن خود را مستوجب تنبیهی که قبلاً ذکر شد ساخته ای. پس زانو بزن و از دوک استدعای بخشش کن.

گراسیانو استدعاکن که به تو اجازه دهند خود را به دار آویزی. اگر چه به علت اینکه دارایی تو از طرف دولت ضبط شده به قدر پول طناب برای این کار نداری؛ پس ناچار باید تو را به خرج دولت به دار آویخت.

دوک برای اینکه تفاوت بین ضمیر ما و خودت را ببینی پیش از آنکه تقاضای بخشش کنی تو را عفو می کنم. نیمی از ثروت تو متعلق به انتونیو خواهد بود و نیم دیگر متعلق به دولت است که به شرطی که فروتنی پیش گیری در جریمهات تخفیف داده خواهد شد.

پورشیا بله، در مورد سهم دولت نه سهم انتونیو.

شایلاک نه، جان و همه چیزم را بگیرید؛ عفو در کار نباشد. وقتی که ستونی را برمی دارید که خانه ام بر روی آن تکیه کرده خانه ام را گرفته اید. وقتی که وسیله زندگی ام را می گیرید جانم را گرفته اید.

پورشیا انتونیو، تو از چه جهت می توانی به او ترحم نشان دهی؟

گراسیانو تو را به خدا جز یک طناب رایگان چیز دیگری به او مده.

انتونیو اگر والا حضرت و اعضای دادگاه اجازه فرمایند از جریمه ای که به نیمه دارایی او تعلق می گیرد صرف نظر شود تا هنگام مرگ او به آن آقا که چندی پیش دختر او را ربود و گذار کنم. دو تقاضای دیگر هم دارم: یکی اینکه او به خاطر این احسان عیسوی شود و دیگر اینکه در این دادگاه سندی را امضا کند که پس از مرگ خود تمام دارائیتش را به دامادش لورنزو و دخترش هبه کند.

دوک او باید چنین کند وگرنه حکم عفو را که صادر کردم پس می گیرم.

پورشیا ای یهودی، راضی هستی؟ چه می گویی؟

شایلاک راضیم.

پورشیا منشی، سند این هبه را آماده کن.

شایلاک تمنا می کنم اجازه دهید بروم. حال خوب نیست. سند را نزد من بفرستید تا امضا کنم.

دوک برو، ولی این کار را نکن.

گراسیانو تو در موقع مراسم تعمید خودت دو پدر تعمیدی خواهی داشت. اگر من قاضی بودم ده

نفر دیگر هم به آنها می‌افزودم^۱ تا تو را به جای حوضچه تعمیر به پای دار ببرند.

[شاید لکه خارج می‌شود.]

دوک آقا، از شما تمنا دارم برای صرف شام به منزل من بیایید.

پورشیا از والا حضرت با کمال فروتنی پوزش می‌خواهم، زیرا همین امشب باید از پادوا خارج شوم و بهتر است هم اکنون عزیمت کنم.

دوک متأسفم که وقت شما اجازه قبول دعوت من را نمی‌دهد. انتونیو، رضایت خاطر این آقا را جلب کن، زیرا به نظر من بینهایت مروهون او هستی. [دوک و همراهان خارج می‌شوند.]

بسانو ای نجیب‌زاده بسیار شایسته، من و دوستم امروز در نتیجه گیاست شما از پرداخت جرایم هونناک تبرئه شدیم که در مقابل آن مبلغ سه هزار دوکا را که می‌بایستی به یهودی تأدیه می‌شد از روی رغبت به عنوان پاداش زحمات محبت‌آمیز شما تقدیم می‌داریم.

انتونیو و اضافه بر آن تا ابد مروهون محبت و خدمت شما خواهیم بود.

پورشیا بهترین پاداش آن که رضایت خاطری به دست آورده همان رضایت است. و من هم از رهایی بخشیدن شما تشنوم. پس پاداش خود را دریافت داشته‌ام. ضمیر من هرگز تا این حد متوجه پاداش نبوده است. امیدوارم اگر فرصت ملاقات دیگری پیدا شود یکدیگر را بشناسیم و با آرزوی سعادت شما اجازه می‌خواهم مرخص شوم.

بسانو آقای عزیز، مرا مجبور می‌کنید در این باره اصرار ورزم. از ما چیزی به یادگار بپذیرید که گرچه پاداش شما نیست ولی هدیه‌ای تلقی شود. تمنا دارم دو خواهش مرا اجابت کنید: یکی اینکه امتناع نکنید و دیگر اینکه مرا ببخشید.

پورشیا بیش از حد اصرار می‌ورزید و به این جهت تسلیم می‌شوم. [به انتونیو] دستکش خود را به من بدهید، به خاطر شما آن را می‌پوشم. [به بسانو] از شما هم به خاطر این محبت این انگشتری را می‌پذیرم. دستتان را عقب نکشید؛ بیش از آن چیزی نمی‌خواهم. و شما البته در مقابل محبتی که ادعا می‌کنید، از دادن آن خودداری نخواهید کرد.

بسانو آقای محترم، متأسفانه این انگشتری چیز ناقابل است. من این خجالت را نمی‌توانم تحمل کنم که آن را به شما تقدیم دارم.

پورشیا چیزی جز آن را نمی‌خواهم و ظاهراً اشتیاق زیادی به داشتن آن پیدا کرده‌ام.

بسانو تنها موضوع ارزش آن نیست، بلکه چیزهای دیگری متکی به این انگشتری است. من گرانبهاترین انگشتری را در ونیز به شما خواهم داد و به وسیله آگهی آن را به دست خواهم آورد. اما اجازه بدهید از تقدیم این یکی معذور باشم.

پورشیا معلوم شد، آقا، که شما فقط در سخن گفتن خیلی سخاوتمندید. اول به من یاد دادید

که چگونه دست گدایی دراز کنم و اکنون واضح است که به من می‌آموزید که چگونه باید به یک گدا پاسخ داد.

بسانو آقای عزیز، این انگشتری را همسرم به من داده است. هنگامی که آن را بر انگشتم گذاشت وادارم ساخت عهد کنم که نه آن را بفروشم، نه ببخشم، و نه گم کنم.

پورشیا این بهانه برای بسیاری از مردم کافی است که از هدیه دادن خودداری کنند. اگر همسر شما دیوانه نباشد و بداند چطور در خور این انگشتری هستم با شما به خاطر تسلیم کردن آن به من تا ابد دشمنی نخواهد ورزید. به هر حال امیدوارم آرامش نصیب شما باشد.

[پورشیا و ترسا خارج می‌شوند.]

انتونیو سرور من بسانو، بگذار انگشتری از آن او شود و شایستگی او و محبت من در مقابل امر همسر تو ارزش پیدا کند.

بسانو گراسیانو، برو با شتاب خود را به او برسان؛ انگشتری را به او بده؛ و اگر می‌توانی او را به خانه انتونیو بیا. برو. شتاب کن. [گراسیانو خارج می‌شود.]

بیا تا من و تو به آنجا برویم و صبح زود به سوی بلمونت عزیمت کنیم. بیا، انتونیو.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. یک خیابان]

[پورشیا و ترسا وارد می‌شوند.]

پورشیا تحقیق کن منزل یهودی کجاست؛ این سند را به او بده امضا کند. ما امشب بازمی‌گردیم تا یک روز جلوتر از شوهران خود به خانه برسیم. این سند برای لورنزو مایه خوشبختی خواهد بود. [گراسیانو وارد می‌شود.]

گراسیانو آقای محترم، خوب شد به شما رسیدم. سرور من بسانو، پس از قدری تفکر، تصمیم گرفت این انگشتری را برای شما بفرستد و تمنا دارد برای صرف شام نزد او بیاید.

پورشیا این کار ممکن نیست؛ ولی انگشتری را با کمال امتنان می‌پذیرم.

لطفاً این مطلب را به او بگویید و ضمناً تمنا دارم به این جوان خانه شایلاک را نشان دهید. **گراسیانو** اطاعت می‌کنم.

ترسا آقا، می‌خواهم با شما صحبت کنم. [آهسته به پورشیا] من هم سعی می‌کنم انگشتری شوهرم را که عهد کرده بود تا ابد آن را نگاه دارد از او بگیرم.

پورشیا [آهسته به ترسا] حتماً موفق خواهی شد. بعد از این مؤکداً سوگند خواهند خورد که انگشتریها را به مردان داده‌اند، ولی ما هم آنها را شرمگین می‌کنیم و شدیدتر از آنها قسم

می‌خوریم که چنین نیست.

۱. منظور او هیئت داوری دوازده نفری است که در معاکه رأی تبرئه با مجرم بودن متهم را صادر می‌کنند.

[با صدای بلند] برو. عجله کن. تو می‌دانی کجا منتظرت هستم.
 لورینا! بیا، آقای عزیز، و این خانه را به من نشان بده. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[بلمونت. خیابان منزل پورشیا.]

[لورینو و جسیکا وارد می‌شوند.]

لورینو ماه می درخشد. در چنین شبی که نسیم دلکش به درختان آهسته بوسه می‌زد و آنها در عالم سکوت فرورفته بودند، در چنین شبی به تصور من تر ویلوس از دیوار تروا بالا رفت و با آلهای عمیق، عشق خود را به سوی چادرهای یونانی که کرسید^۱ آن شب در آنها آرمیده بود فرستاد. جسیکا در چنین شبی تیزی^۲ از روی زمین پر از شبنم گذشت. و سایه شیر را قبل از آمدن او دید و از وحشت پا به فرار گذاشت.

لورینو در چنین شبی دیدو^۳ با شاخه‌ای بید^۴ در دست خود در ساحل دریای توفانی ایستاد و به محبوب خود اشاره کرد که بار دیگر به کارتاژ بازگردد.

جسیکا در چنین شبی ویدئا^۵ علفهای افسون شده را جمع کرد تا جوانی را به ایسون^۶ سالخورده بازگرداند.

لورینو در چنین شبی جسیکا از کنار یهودی ثروتمند گریخت و با عاشقی که اهمیت به ثروت نمی‌داد از ونیز به بلمونت رفت.

جسیکا در چنین شبی لورینوی جوان سوگند یاد کرد که عاشق اوست، و روح او را با پیمانهای وفاداری که یکی از آنها هم قابل اعتماد نبود ریود.

لورینو در چنین شبی جسیکای زیبا مانند یک محتاله کوچک به محبوب خود تهمت زد ولی محبوبش او را بخشید.

جسیکا اگر کسی نمی‌آمد آن قدر «در چنین شبی» می‌گفت که مغلوب شوی. ولی گوش کن.

۱- تر ویلوس Troilus و Cressid نام دو دل‌داده در دوران جنگهای تروا در افسانه‌های یونان قدیم است.

۲- Thisbe نام دوشیزه زیبای بابلی بود که پیراموس Pyramus او را دوست می‌داشت و چون پدران و مادران آنها با این ازدواج مخالفت ورزیدند آن دو فرار گذاشتند مخفیانه در کنار مقبره نیتوس Nitus یکدیگر را ملاقات کنند. تیزی زودتر رسید و چشمش به ماده‌شیری افتاد که گاوی را دریده بود. به این جهت فرار کرد. در ضمن فرار قطعاتی از لباسش به زمین افتاد. ماده‌شیر آن را به دندان گرفت و خون‌آلود کرد. وقتی پیراموس آن را یافت به تصور اینکه تیزی کشته شده خود را کشت. تیزی بازگشت و وقتی پیراموس را کشته دید، او هم خودکشی کرد.

۳- Dido ۴- شامه بید علامت عشق ناکام بود.

۵- Aeson پدر جیمون بود که پس از مراجعت پسرش از سفرهای پرمخاطره با افسون مدئا Medea جوانی را باز یافت.

صدای پای مردی را می‌شنوم.

[استفانو وارد می‌شود.]

لورینو چه کسی است که این قدر با شتاب در سکوت شب نزدیک می‌شود؟

استفانو یک دوست.

لورینو یک دوست؟ کدام دوست؟ لطفاً ای دوست اسمت چیست؟

استفانو اسمم استفانو است و پیاپی آورده‌ام که بانویم پیش از طلوع آفتاب به بلمونت خواهد

رسید. او مانند یک زائر در کنار هر صلیب مقدسی که نصب شده می‌ایستد و زانو می‌زند و برای

ساعات فرخنده زناشویی دعا می‌کند.

لورینو چه کسی با اوست؟

استفانو هیچ کس جز زاهدی مقدس و خدمتکارش. لطفاً بگوئید آیا اربابم بازگشته است؟

لورینو نه، از او هم خبری نداریم. ولی به داخل منزل برویم. جسیکا بیا وسایل پذیرایی را برای

بانوی خانه آماده کنیم.

[لانسلوت وارد می‌شود.]

لانسلوت سولا! سولا! آهای، سولا! سولا!

لورینو کیست که صدا می‌زند؟

لانسلوت سولا! آیا آقای لورینو و خانمش را ندیده‌ای؟ سولا! سولا!

لورینو از این همه داد و فریاد دست بردار. من اینجا هستم.

لانسلوت سولا! کجا؟ کجا؟

لورینو اینجا.

لانسلوت به او بگو قاصدی از سوی اربابم آمده و یوقش پر از اخبار خوب است. اربابم پیش از

اینکه صبح شود به اینجا خواهد رسید. [خارج می‌شود.]

لورینو ای روح عزیزم، بیا به داخل منزل برویم و در انتظار ورود آنان باشیم. ولی مهم نیست. چه

لزومی دارد داخل شویم؟ دوست من استفانو، تمنا می‌کنم به افراد خانه اطلاع بده که بانویت

نزدیک می‌شود و فضا را باید پر از ترانه موسیقی کرد. [استفانو خارج می‌شود.]

چقدر مهتاب در این دامنه زیبا جلوه می‌کند! ما در این نقطه می‌نشینیم تا آهنگ موسیقی به

گوشمان برسد. آرامش و سکوت شب با ترانه‌های دلنشین هماهنگی دارد. جسیکا، بنشین.

بین چطور صحنه آسمان با قطعات زرین درخشان ترصیع شده است. در اینجا ستاره کوچکی

هم نیست که در حرکت خود مانند فرشته‌ای نغمه‌سرایان نکند و با آهنگ فرشتگان هماهنگی

نداشته باشد. در وجود ارواح جاودانی این گونه هماهنگی وجود دارد؛ ولی تا وقتی که این کالبد

۱- لانسلوت تقلید بوق قاصد را در می‌آورد.

خاکی و خشن آن را پوشانده ما قادر به شنیدن آن نیستیم.

[نوازندگان وارد می‌شوند.]

بیاید دینا^۱ را با نغمه آسمانی بیدار سازید و با پنجه ملایم خود آن را به گوش بانوی خویش برسانید؛ و با آهنگ موسیقی، بازگشت او را به خانه خوشامد بگویید.

[موسیقی نواخته می‌شود.]

جسیکا من هرگز از شنیدن نغمه‌های ملایم احساس شادی نمی‌کنم.

لورنزو مبیض این است که روح تو متوجه موسیقی می‌شود، چون اگر گله گره‌اسپان وحشی و سرکش پرورش نیافته را نظاره کنی خواهی دید که چطور دیوانه‌وار جست و خیز می‌کنند و شبهه و فریاد می‌کشند و این حالت متناسب با حرارت خون آنهاست. ولی اگر تصادفاً صدای شیپور را بشنوند یا نغمه موسیقی به گوششان برسد خواهی دید که همه در جای خود می‌ایستند و چشمان وحشی آنها در نتیجه تأثیر موسیقی خیره می‌شود و حالت نرمی به خود می‌گیرد. به همین جهت شاعر^۲ وانمود کرد که اورفئوس^۳ می‌توانست درختان و صخره‌ها و توفانها را به دنبال خود بکشاند. چون چیزی نیست که آن قدر سخت و بیحس و عاری از ادراک باشد که موسیقی نتواند برای مدتی مسیر طبیعت آن را تغییر دهد. انسانی که وجودش عاری از موسیقی باشد و هماهنگی نغمه‌های دلنشین در او تأثیر نکند در خور خیانت و آسیب و تجاوز است. حرکات روح او چون شب تار و تیره است و احساسات او چون دالان تاریک دوزخ سیاه است و به چنین شخصی نباید اعتماد داشت. به موسیقی گوش کن.

[پورشیا و نریسا وارد می‌شوند.]

پورشیا آن نوری که مشاهده می‌کنیم در تالار من می‌درخشد. بین نور آن شمع کوچک تا چه مسافتی می‌رسد. کردار نیک هم در این دنیای پلید همین طور درخشندگی دارد.

نریسا وقتی که ماه می‌درخشید ما شمع را نمی‌دیدیم.

پورشیا بله؛ یک زیبایی عالی زیبایی عادی را ناچیز جلوه می‌دهد. کسی که از جانب یک پادشاه حکمرانی می‌کند، تا هنگامی درخشندگی دارد که خود پادشاه حضور ندارد؛ با حضور او، همان طور که یک نهر در اقیانوس مستغرق می‌شود، شکوه و جلالش در وجود پادشاه محو می‌گردد. می‌شنوی؟ صدای موسیقی به گوش می‌رسد.

نریسا خانم، موسیقی از خانه شماست.

پورشیا و هیچ چیز جز در وضع مناسب خود خوب نیست. به نظر من این نغمه‌ها دلنشین‌تر از هنگام روز است.

نریسا خانم، سکوت این خاصیت را به آن می‌بخشد.

پورشیا کلاغ به زیبایی چکاوک نغمه‌سرای می‌کند... هنگامی که به صدای هیچیک گوش ندهند؛ و گمان دارم بلبل هم اگر در روز بخواند، یعنی هنگامی که هر غازی سر و صدا به پا می‌کند، نغمه‌اش در نظر مردم دلنشین‌تر از صدای سنگ نخواهد بود. بسا چیزهایی که در فصل مناسب خود به تکامل واقعی خویش می‌رسند و شایسته تحسین می‌گردند. آرام باش. ماه در کنار اندیمون^۱ خفته و مایل نیست بیدار شود.

[موسیقی قطع می‌شود.]

لورنزو اگر اشتباه نکرده باشم این صدای پورشیا است.

پورشیا همان طور که یک مرد کور صدای بد فاخته را تشخیص می‌دهد او هم مرا می‌شناسد.

لورنزو خانم عزیز، به خانه خوش آمدید.

پورشیا ما مشغول ذکر و دعا برای سلامت همسرانمان بوده‌ایم و امیدواریم دعاهایمان تأثیری داشته باشد. آیا آنها هنوز بازنگشته‌اند؟

لورنزو نه خانم، هنوز بازنگشته‌اند. ولی پیکی پیشاپیش فرستاده‌اند تا ورودشان را اطلاع دهند.

پورشیا نریسا، داخل شویم و به خدمتگزارانم بفرما که درباره غیبت ما از خازه سخنی نگویند.

لورنزو، تو هم همین طور. جسیکا هم همین طور. [صدای شیپور به گوش می‌رسد.]

لورنزو همسر شما نزدیک می‌شود. صدای شیپور به گوش می‌رسد. خانم، ما سخن چینی نیستیم؛ ترسی نداشته باشید.

پورشیا این شب در نظر من چون یک روز بیمار است؛ زیرا رنگ‌پریده به نظر می‌رسد

و همانند روزی است که آفتاب دیده نمی‌شود.

[بسانو، اتونیو، گراسیانو، و همراهان وارد می‌شوند.]

بسانو اگر تو در غیاب خورشید به استقبال ما بیایی ما هم مانند مردم قطبی دیگر شب نخواهیم داشت.

پورشیا پس باید نورافشانی کنم ولی سبکسر نباشم؛ زیرا زن سبکسر شوهر را سنگین‌دل می‌سازد؛ و امیدوارم بسانو هرگز برای من چنین نشود. ولی باید به کارها رسیدگی کرد. سرور من، به خازه خوش آمدی.

بسانو متشکرم، خانم. به دوست من هم خوشامد بگو. این همان اتونیو است که بیحد و حصر مروهون اویم.

پورشیا تو باید از هرجهت مروهون او باشی؛ زیرا آن طور که شنیده‌ام به خاطر تو بسیار مدیون شد.

۱- Endymion نام جوانی بسیار زیبا بود که به خاطر خواب مستدش شهرت داشت. هنگام خواب چشم الهه ماه بر او افتاد و به او دل باخت و پایین آمد و او را بوسید و در کنارش خوابید.

۱- Diana نام الهه ماه. ۲- شاید مقصود شکسپیر، اووید Ovid شاعر رومی باشد.

۳- Orpheus یک شخصیت خیالی است که با موسیقی خود نه تنها حیوانات را آفسون می‌کرد بلکه با آهنگ چنگ خود درختان و صخره‌ها را از فراز گره الهه به دنبال خود می‌کشاند.

ایتونیو ولی از آن رهایی یافته‌ام.
پورشیا آقا، به خانه ما خوش آمدید؛ و باید تنها به گفتار نپرداخت؛ به این جهت به این کلمات مختصر اکتفا می‌کنم.
گراسیانو [به نریسا] به آن ماه قسم که تو نسبت به من جفا می‌کنی؛ به خدای من آن را به منشی قاضی دادم.

پورشیا به همین زودی دعوا شروع شده! موضوع چیست؟
گراسیانو درباره یک حلقه طلا یعنی یک انگشتری کم ارزش است که او به من داد و بر آن کلماتی شمارگرنه، مانند روی خنجر، حک شده بود: «مرا دوست بدار و ترکم مکن».
نریسا چرا صحبت از شعار و ارزش می‌کنی؟ موقعی که آن را به تو دادم سوگند خوردمی که تا دم مرگ آن را از انگشت بدهر نکنی و حتی در قبر هم با تو باشد. به این جهت، نه به خاطر من، بلکه به خاطر سوگند مؤکدی که یاد کرده‌ای حق بود پیمان خود را محترم می‌شمردی و آن را نگاه می‌داشتی. تو آن را به منشی قاضی دادی؟ خیر، خداوند قاضی من باشد که آن منشی هرگز موی بر صورت نداشت!

گراسیانو اگر آن قدر زنده بماند که به مردی برسد مو بر صورت خواهد داشت.

نریسا بله، اگر یک زن بتواند آن قدر زنده بماند تا مرد شود!

گراسیانو به این دست قسم که من آن را به یک جوان دادم، به پسر کم‌رشدی که قدش از تو بلندتر نبود. او منشی قاضی بود و زیاد حرف می‌زد. آن را به پاداش از من خواست و من وجداناً نمی‌توانستم امتناع ورزم.

پورشیا باید به صراحت سخن گویم: تو در خور ملامتی که به این آسانی اولین هدیه همسرت را بخشیده‌ای - هدیه‌ای که با سوگند در انگشت کردی و با آن، عهد جزئی از پیکر تو گشت.

من هم به محبوب خود انگشتری دادم و او را رادار کردم سوگند یاد کند که هرگز از آن جدا نشود. او اینجاست و حاضریم سوگند بخورم که آن را از خود جدا نمی‌کند و نه خاطر ثروت تمام دنیا هم آن را از انگشت بیرون نمی‌آورد. گراسیانو، به خدا تو با بی‌مهری خود باعث خصمه همسرت شده‌ای. اگر من بودم از شدت خشم دیوانه می‌شدم.

بسانو [با خود] پس بهتر است من دست چپم را قطع کنم و قسم بخورم که برای دفاع از انگشتری آن را از کف دادم.

گراسیانو آقای بسانو هم انگشتری خود را به وکیل داد که اصرار داشت آن را بگیرد و به راستی حق هم داشت. بعد پسری که منشی او و در نوشتن اسناد زحمت کشیده بود انگشتری مرا خواست. هیچ یک از این دو، رئیس و کارمند، حاضر نبودند چیزی جز این دو انگشتر قبول کنند.

پورشیا سرور من، کدام انگشتری را بخشیدی؟ امیدوارم آن یکی که من به تو دادم نباشد.
بسانو اگر اضافه بر تقصیر می‌توانستم دروغی هم بگویم آن را تکذیب می‌کردم، ولی می‌بینی که انگشتر در دستم نیست و بیرون آمده است.
پورشیا بلی، قلب بی‌وفای تو هم همان طور از حقیقت خالی است. به خدا هرگز تا وقتی که انگشتری را نبینم با تو به بستر نخواهم رفت.

نریسا من هم همین طور؛ تا انگشتری خود را بار دیگر نبینم.

بسانو پورشیا عزیز، اگر می‌دانستی انگشتری را به چه کسی دادم، اگر می‌دانستی انگشتری را به خاطر چه کسی دادم، و می‌فهمیدی برای چه انگشتری را دادم، و وقتی چیزی جز همان انگشتری مورد قبول نبود و با چه بی‌میلی از آن جدا شدم، از شدت انزجار خود می‌کاستی.
پورشیا اگر تو خاصیت این انگشتری را می‌دانستی، و از نیمی از شایستگی آن کسی که انگشتری را بخشید خبر داشتی، یا به شرافت خود در حفظ انگشتری پایبند بودی، در این صورت انگشتری را از خود جدا نمی‌ساختی. کدام مرد بی‌عقلی وجود دارد که اگر مایل بودی از آن با اشتیاق کافی دفاع کنی حاضر باشد از روی حجب و حیا اصرار در گرفتن چیزی کند که مقدس محسوب می‌شود؟ نریسا به من آموخت که چه چیزی را باید باور کرد. من حاضریم بمیرم و از این عقیده دست برندارم که یک زن آن انگشتری را گرفت.

بسانو به شرافتم سوگند، خانم، و به روح قسم که هیچ زنی آن را نگرفت، بلکه یک دکتر حقوق گرفت که از قبول سه هزار دوکا امتناع کرد و تنها انگشتری را خواست. ولی من از دادن آن ابا کردم و گذاشتم که او با حالت انزجار از من جدا شود، حال آنکه همین شخص جان دوست عزیز مرا از مهلکه نجات داده بود. خانم عزیز، چه باید بگویم؟ من مجبور شدم آن را برایش بفرستم؛ زیرا دچار خجلت و حس قدردانی شده بودم. شرافتم اجازه نمی‌داد که با حق ناشناسی این قدر آن را لکه‌دار سازم. ای خانم عزیز، مرا ببخش. زیرا به این شعله‌های درخشان شب سوگند که اگر تو آنجا بودی خودت انگشتری را با اصرار از من می‌گرفتی که به آن مرد شایسته بدهی.

پورشیا مگذار آن دکتر هرگز به خانه من نزدیک شود؛ زیرا او جواهری را که من دوست داشتم و تو سوگند خورده بودی آن را حفظ کنی تصاحب کرده است. من هم مثل تو مسرف خواهم شد و هیچ چیزی را از او دریغ نخواهم داشت. پس تو یک شب هم از خانه دور مشو و مانند آرگوس^۱ مواظب من باش. اگر چنین نکنی و مرا تنها گذاری به شرافتم، که هنوز به خودم تعلق دارد، سوگند که با آن دکتر همبستر خواهم شد.

نریسا من هم با منشی او. پس مواظب خود باش.

گراسیانو اگر چنین کنی و اگر او را به چنگ آورم خواهی دید که چطور قلم این منشی را می‌شکنم.

۱. Argus موجودی که صد چشم داشت و همه چیز را می‌دید.

۱. منظورش این است که هدیه گیرنده زن بوده است.

انتونویو پس من باعث تمام این مجادلات شده‌ام.

پورشیا آقا، ناراحت نباشید. به هر حال به شما خوشامد می‌گویم.

پورشیا پورشیا، این خطای اجباری را عفو کن. و من در حضور تمام این دوستان با تو عهد می‌کنم که به چشمان زیبایی که در آن خود را می‌بینم سوگند که...

پورشیا همه شما متوجه همین نکته باشید. او در چشمان من خود را دوچندان می‌بیند، یعنی در هر چشم یکی. به وجود «دوچندان» خودت سوگند یاد کن تا باور کردنی باشد.

پورشیا به من گوش بده. این خطا را ببخش و به روحم سوگند یاد می‌کنم که دیگر هرگز پیمانت را نخواهم شکست.

انتونویو من یک بار بدنم را برای سعادت او به گروگان گذاشتم — که اگر به خاطر آن کسی که انگشتی شوهر شما را گرفت نبود به کلی نابود می‌شدم — باز هم حاضرم تعهد کنم و این بار روح خود را به گرو می‌گذارم که سرور شما هرگز از روی قصد پیمان‌شکنی نخواهد کرد.

پورشیا در این صورت شما باید ضامن او باشید. این را به او بدهید و بگویید آن را بهتر از آن یکی نگاه دارد.

انتونویو پورشیا، سوگند بخور که این انگشتی را نگاه داری.

پورشیا به خدای این همان انگشتی است که به دکتر دادم.

پورشیا آن را از او گرفتم. همه شما تعجب می‌کنید. در اینجا نامه‌ای است؛ آن را در موقع فراغت بخوانید. از بلاریو در یادوا رسیده است؛ در آن خواهید دید که پورشیا همان دکتر و نریسا همان

منشی او است. لورنزو گواهی خواهد داد که به مجرد حرکت شما عزیمت کردم و تازگی

بازگشته‌ام و هنوز وارد خانه خود نشده‌ام. انتونویو، خوش آمدی. و من بیش از آنچه انتظار داری برایت خبرهای مسرت‌بخش آورده‌ام. زود مهر این نامه را بشکن و خواهی دید که سه فروند از

کشتیهای تو سالم‌اند و به ناگهان، مملو از کالاهای گرانبها، به بندر رسیده‌اند. نمی‌دانی یا چه تصادف عجیبی این نامه به دست من رسید.

انتونویو من قادر به صحبت نیستم.

پورشیا آیا تو آن دکتر بودی و من تو را نشناختم؟ ای دکتر نازنین، تو باید همسر من باشی و وقتی که من حضور ندارم نزد همسرم بمانی.

انتونویو خانم عزیز، شما به من جان و زندگی بخشیده‌اید؛ زیرا در اینجا نوشته شده که برخی از کشتیهای من سالم به بندر آمده‌اند.

پورشیا خوب، لورنزو، منشی من اختیار خوبی هم برای تو آورده.

نریسا بلی و بدون اخذ پاداش آن را به او می‌دهم. بفرماید. به تو و جسیکا از طرف یهودی

ثروتمند سند هبه‌ای را می‌دهم که پس از مرگ او تمام دارایی او به شما خواهد رسید.

لورنزو ای بانوان زیبا، شما برای قحطی‌زدگان مائده آسمانی آورده‌اید.

پورشیا نزدیک به صبح است، ولی هنوز شما کاملاً از این وقایع مطلع و سیراب نشده‌اید. بیاید داخل شویم و ما را مورد پرسش قرار دهید تا تمام حقایق را برای شما آشکار سازیم.

پورشیا بله، همین کار را می‌کنیم. اولین نکته‌ای که باید نریسا به راستی آن سوگند یاد کند این است که چون دو ساعت به صبح مانده آیا ترجیح می‌دهد تا شب بعد بیدار بماند یا به رختخواب

برود. ولی من تا زمانی که زنده‌ام از هیچ چیزی به اندازه از کف دادن انگشتی نریسا واهمه

نخواهم داشت.

[خارج می‌شوند.]

رام کردن زن سرکش

اشخاص نمایش

بزرگ‌زاده (رد)

کریستوفر سلاوی Christopher Sly بنزدن (گدا)

افرادی که در آغاز نمایش شرکت دارند

زن صاحب‌سبکده، غلام‌بچه، بازیگران، میرشکارها و خدمتکاران

بابتیستا Baptista نجیب‌زاده ثروتمند اهل پادوا

ترانیو Tranio خدمتکاران لوستنیو
نیوندیلو Biondello

وینسنسیو Vincentio نجیب‌زاده پیر اهل پیزا

گرومیو Grumio خدمتکاران پتروچیو
کرتیس Curtis

لوسنتیو Lucentio پسر وینسنسیو و عاشق بیانکا

فضل فروش - که جای وینسنسیو را می‌گیرد

پتروچیو Petruccio نجیب‌زاده اهل ورونا و

کاترینا Katharina زن سرکش
بیانکا Bianca دختران بابتیستا

خواستگار کاترینا

بیوزن خیاط، خزاز، و خدمتکاران بابتیستا و پتروچیو

گرمیو Gremio
هورتسنسیو Hortensio خواستگاران بیانکا

مکان: گاهای در پادوا Padua و گاهای در خانه پتروچیو، خارج از شهر

سراغاز

صحنه اول

[جلو آهجو فروشی]

[گدا، که همان کریستوفر سلاوی باشد، و زن مهمانخانه دار وارد می‌شوند.]

گدا: به خدا کازرت را خراب می‌کنم.

زن ای دغل، تو مثل کتله درختی!

گدا: تو یک زن بیماری ولی خاندان سلاوی هرگز دغل نبوده‌اند. تاریخچه‌ها را مطالعه کن، آن وقت خواهی دید که ما از همراهان ریشارد فاتح بودیم که به این جا آمدیم.^۱ پس کمتر حرف بزنی و بگذار دنیا بگذرد. چه فصولیها!

زن تو نمی‌خواهی پول لیوانهایی را که شکسته‌ای بپردازی؟

گدا: نه، یک دینار هم نمی‌دهم؛ برو! به رختخواب سردت پناه ببر و خود را گرم کن.

زن می‌دانم چه کنم. می‌روم و کلاتر را می‌آورم. [خارج می‌شود.]

سراغاز ۴۲۳

گدا: سه یا چهار یا پنج تا کلاتر را بیار. به او جواب دندان شکن خواهم داد. بله، آقا پسر، یک قدم از جای خود تکان نخواهم خورد. بگذار بیاید و هر چه می‌خواهد بکند. [به خواب می‌رود.]

[صدای بوق شاخی به گوش می‌رسد. یک بزرگ‌زاده و همراهان از شکار باز می‌گردند.]

بزرگ‌زاده: میرشکار، به تو دستور می‌دهم از تازیان خوب نگهداری کنی. آن تازی بیچاره دهنتش کف آورده. این یکی را با آن سنگ دهن‌گشاد با هم بیند. دیدی چطور سومی در گوشه پوته‌زار بوی حیوان را کشف کرد؟ حتی اگر بو کشیدن او به حد اقل برسد حاضر نیستم سیلور^۱ را در مقابل بیست لیره از کف بدهم.

میرشکار اول: قربان، بلمان^۲ به خوبی سیلور است؛ چون همین که بوی شکار محو شد شروع به زوزه کشیدن کرد و امروز هم دو بار کمترین رایحه را کشف نمود. مطمئن باشید در نظر من بهتر از آن یکی است.

بزرگ‌زاده: تو احمق هستی. اگر اکو^۳ می‌توانست این قدر چابک باشد در نظرم شش برابر او ارزش داشت. به هر حال به آنها غذای خوبی بده و از آنها درمست مراقبت کن. قصد دارم فردا دوباره به شکار بروم.

میرشکار اول: اطاعت می‌کنم، قربان.

بزرگ‌زاده: اینجا کیست؟ این مرده است یا مست؟ بین نفس می‌کشد؟

میرشکار دوم: بله قربان، نفس می‌کشد. این جا برای کسی که این قدر خوابش عمیق است بستر سردی است.

بزرگ‌زاده: عجب هیولایی است! مثل خوک خوابیده است. ای مرگ مهیب، تصویر تو چقدر زشت و نفرت‌انگیز است. آقایان، من تصمیم دارم این مست را دست بیندازم. عقیده شما چیست که او را ملبس به جامه‌های فاخر در رختخواب بگذاریم و در انگشتانش انگشتر کنیم و در کنار بسترش میز با شکوهی بچینیم و موقعی که بیدار می‌شود خدمتکاران آراسته‌ای نزدیک او بایستند؟ آیا در این صورت یک گدا به کلی خود را فراموش نخواهد کرد؟

میرشکار اول: قربان، باور کنید چاره‌ای جز این ندارد.

میرشکار دوم: وقتی بیدار شود از فرط تعجب دهانش باز خواهد ماند.

بزرگ‌زاده: حتی اگر آن را رؤیایی شیرین یا خیالی پوچ تصور کند باز هم شگفت‌زده می‌شود. پس او را برید و این مزاج را به خوشی به انجام رسانید. او را آهسته به مجلل‌ترین اتاق من برید و دیوارهای آن را با هوس‌انگیزترین تابلوهای من تزین کنید. سر چرکین او را با آب گرم معطر بشوید و عنبر بسوزانید تا اتاقش عطر آگین شود و هنگامی که بیدار می‌شود نزدیک او موسیقی

۱. مقصود او ویلیام فاتح اهل نورماندی است که انگلستان را در ۱۰۶۶ م فتح کرد. گدا می‌خواهد اصالت خانوادگی خود را با این جمله به رخ بگذرد.

بنوازید تا آهنگی دلنشین و آسمانی به گوشش برسد، و اگر دهان به سخن گشود آماده باشید تا بیدارنگ با ادای احترام و فروتنی چنین جواب دهید: «عالیجناب چه فرمایشی دارند؟»

یک نفر با لگن سیمین پر از گلاب که برگ گل روی آن پاشیده شده و دیگری با آفتابه در

خدمت او حاضر باشد، سومی حوله به دست گیرد و بگوید: «قربان، مایلد دست خود را

خشک کنید؟» یکی دیگر با جامه‌های فاخر آماده باشد و بپرسد چه جامه‌ای را مایل است به تن کند. نفر دیگر از تازیان و اسبان او سخن گوید و شرح دهد که چقدر همسرش از بیماری او غمگین است و بر او امر را مشتبه کند که دچار جنون گشته و وقتی جواب دهد که شاید جنونش راست باشد به او بگوید نه، خواب می‌بیند، چون او کسی غیر از یک بزرگزاده نیست. آقایان عزیز، این کار را بکنید و آن را از روی مهربانی انجام دهید و اگر این کار به طرز مناسب و شایسته‌ای تنظیم شود وسیلهٔ تفریح لذت‌بخشی خواهد بود.

میرشکار اول قربان، به شما اطمینان می‌دهم که ما وظیفهٔ خود را به خوبی انجام خواهیم داد، تا آنجا که در نتیجهٔ کوشش بی‌شائبهٔ ما تصور کند به هیچ وجه شخصی کمتر از آنچه ما به او تلقین می‌کنیم نیست.

بزرگزاده آرام او را ببرید و در بستر بگذارید و هنگامی که بیدار می‌شود هر کدام از شما وظیفهٔ خود را انجام دهید. [سلاهی را حمل می‌کنند و می‌برند؛ صدای شیور شنیده می‌شود.]

پسر، برو ببین صدای شیور برای چیست؟ شاید یکی از بزرگان است که مسافرت می‌کند و قصد دارد در اینجا به استراحت بپردازد.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خوب، کیست؟

خدمتکار قربان، هنریشگانی هستند که حاضر به خدمت شده‌اند.

[بازیگران وارد می‌شوند.]

بزرگزاده بگو اینجا بیایند. خوب، آقایان، خوش آمدید.

بازیگران از عالیجناب تشکر می‌کنیم.

بزرگزاده آیا امشب قصد اقامت در اینجا را دارید؟

بازیگران به شرطی که عالیجناب مایل به قبول خدمت ما باشند.

بزرگزاده با کمال میل. این شخص را به یاد دارم؛ چون یک بار نقش پسر بزرگ زارعی را بازی کرد که با یک زن شریف درست رفتار می‌نمود. اسمت را فراموش کرده‌ام، ولی برای آن نقش

خوب انتخاب شده بودی و خوب بازی کردی.

بازیگر منظور عالیجناب نقش سوتو بود.

بزرگزاده درست است. تو آن را خوب بازی کردی. به هر صورت شما موقع مناسبی را برای آمدن به اینجا برگزیده‌اید. چون سرگرمی معینی را ترتیب داده‌ام که هنر شما در این مورد مرا در

رسیدن به منظور بسیار یاری می‌کند. امشب یکی از بزرگان به تماشای نمایش شما خواهد پرداخت، ولی دربارهٔ حجب و حیای شما کمی تردید دارم، چون این بزرگزاده هرگز به تماشای نمایشی نپرداخته و شما به علت توجه نکردن به رفتار عجیب او ممکن است تسلیم شوخ‌طبعی خود شوید و او را برنجانید. چون باید به شما آقایان بگویم که حتی اگر شما لبخند بزنید او بی‌تابی خواهد کرد.

بازیگر قربان، نگران نباشید. ما خودداری می‌کنیم، حتی اگر او مضحک‌ترین دلقک دنیا باشد. **بزرگزاده** پسر، برو آنها را به خمخانه ببر و از ایشان دوستانه پذیرایی کن و مگذار از آن‌چه در خانهٔ من پیدا می‌شود چیزی کسر داشته باشند. [خدمتکار و بازیگران خارج می‌شوند.]

پسر، تو به نزد بازتولمبو غلام‌چچهٔ من برو و لباس کامل یک بانو را به او بپوشان و سپس او را به اتاق این مست ببر و او را بانو خطاب کن و ادای احترام بنما و از طرف من به او بگو اگر مایل است محبت مرا جلب کند. باید همان طور که بارها رفتار بانوان شریف را نسبت به بزرگان مشاهده کرده رفتاری شرافتمندانه نسبت به این مست پیش گیرد و با زبان نرم و تواضع و تعظیم بگوید «عالیجناب چه فرمایشی دارند تا همسر فروتن شما وظیفه‌اش را انجام دهد و محبتش را آشکار سازد؟» بعد با محبت و ابراز علاقه کردن او و گذاشتن سر به روی شانهٔ او اشک بریزد برای این که شادمانی خود را از بهبودی سرور بزرگوار خود نشان دهد؛ زیرا در هفت سال گذشته خود را چیزی جز گدای فقیر و متفوری تصور نمی‌کرده است.

اگر این پسر فاقد استعداد یک زن باشد که باران اشک را سرازیر سازد می‌تواند از پیاز برای این منظور استفاده کند و آن را در دستمالی پیچد و نزدیک چشم خود نگاه دارد و به زور چشمان خود را اشکبار نماید. این کار را با شتاب فراوان انجام بده، به زودی به تو دستورهای دیگری خواهم داد. [خدمتکار خارج می‌شود.]

من می‌دانم این پسر می‌تواند حرکات و صدا و روش و کردار یک زن شریف را تقلید کند. اشتیاق فراوانی دارم که صدایش را هنگامی که این مست را شوهر خطاب می‌کند بشنوم. موقعی که خدمتکاران من به این روستایی ساده‌لوح ادای احترام می‌کنند چگونه می‌تواند از خنده خودداری کند؟ من می‌روم به آنها سفارش کنم و شاید حضور من تا حدی مانع خنده و قیقهٔ آنها شود. در غیر این صورت کار آنها به افراط خواهد کشید. [خارج می‌شوند.]

صحنهٔ دوم

[اتاق خوابی در خانهٔ (رد)]

[در قسمت فوقانی صحنه گدا در لباس خواب فاخر با همراهانی که حامل لباس و لگن و آفتابه و برخی وسایل دیگرند به اتفاق بزرگزاده وارد می‌شوند.]

گدا به خاطر خدا نوشیدنی به من بدهید.

خدمتکار اول آیا جناب عالی نوشیدنی اسپانیولی میل ندارید؟

خدمتکار دوم عالیجناب میل دارند از این اغذیه بچشید؟

خدمتکار سوم امروز عالیجناب میل دارند چه لباسی بپوشند؟

۱۴۱۱ من کریستوفر سلاوی هستم. مرا عالیجناب و جناب عالی نخوانید. هرگز نوشیدنی اسپانیولی نوشیده‌ام و اگر غذایی به من می‌دهید باید از گوشت گاو باشد. از من مپرسید که چه لباسی می‌خواهم بپوشم، چون بیش از تعداد پشتم حلیقه ندارم و بیش از تعداد پاهایم صاحب جوراب و کفش نیستم. گاهی تعداد پاهایم از کفشهایم بیشتر است یا کفشی دارم که شست پا از درز چرمهایش به بیرون نگاه می‌کند.

بزرگزاده امیدوارم خداوند این حالت یاهو گوئی را از جناب عالی دور کند. عجیب است که مرد مقتدری چون شما، با چنین اصل و نسب، با این همه مکنات و چنین مقامی، بگذارید این گونه روح آشفته‌ای در شما حلول کند.

۱۴۱۲ می‌خواهید مرا دیوانه کنید؟ مگر من کریستوفر سلاوی پسر سلاوی اهل دهکده برتون هیث^۱ نیستم که اصل و نسب یک دوره گرد، تربیت یک شانه‌ساز، هویت یک خروس‌باز، و فعلاً شغل یک بندزن را دارم؟ از ماریان هاکت^۲ همسر فریه می‌فروش و وثیقات^۳ پیرسید که آیا مرا می‌شناسد یا نه. اگر نگفت که من چهارده پنس تنها برای آبیجو مقروضم مرا دروغگوترین شاید دنیای عیسویت بدانید. من دیوانه نیستم. اینجا...

خدمتکار سوم همین رفتار است که باعث اندوه خانم شما می‌شود.

خدمتکار دوم و همین است که خدمتکاران شما را افسرده می‌کند.

بزرگزاده به همین سبب است که بستگان شما از خانه شما دوری می‌کنند، مثل این که شما یا دیوانگی عجیبی از آنجا رانده شده‌اید. ای سرور گرامی، به اصل و نسب خود بیندیشید و افکار گذشته را از تبعید باز گردانید و این رؤیای حقیر و پست را از ضمیر خود بزداید. ببینید خدمتکارانتان چگونه در خدمت کمر همت بسته‌اند. همه آماده انجام وظیفه‌اند. آیا نمی‌خواهید به موسیقی گوش دهید؟ گوش کن. آپولو^۴ می‌نوازد. [موسیقی نواخته می‌شود.]

و بیست بلبل در قفس نغمه‌سرای می‌کنند. میل دارید بخوابید؟ ما شما را به بستری می‌بریم که نرم‌تر و عطرا آگین‌تر از بستری باشد که برای ملکه سمیرامیس^۵ آماده شده باشد. اگر می‌خواهید پیاده گردش کنید زمین را برایتان مقروض کنیم؛ اگر می‌خواهید سوار شوید اسبان را زین و یراق خواهند بست و با زر و گوهر مرصع خواهند کرد. آیا شکار با باز را دوست دارید؟ در این صورت باز و شاهین شما بر فراز پرستوی سحرخیز اوج خواهند گرفت. اگر می‌خواهید

به شکار بروید صدای تازیان شما در آسمان خواهد پیچید و از درون زمین موجوف انعکاس فریاد آنها را خواهید شنید.

خدمتکار اول اگر بخواهید به شکار با تازیان پردازید تازه‌های شما به چابکی آهوان فراری و چابک‌تر از گوزن‌اند.

خدمتکار دوم آیا دوستدار تصویرید؟ در این صورت بی‌درنگ تصویر ادونیس^۱ را می‌آورم که در کنار جویباری ترسیم شده و سیتیری^۲ دوستدار او در نزار مخفی شده و همان طور که حلفهای بلند یا نسیم بازی می‌کند او هم با نفس خود علفها را به اهتزاز در می‌آورد.

بزرگزاده ما یو^۳ را که دوشیزه بود نشانتان می‌دهیم و برایتان نمایش می‌دهیم که چگونه غافلگیر شد و فریب خورد. تصویر آن درست همان صحنه را مجسم می‌کند.

خدمتکار دوم یا دافنه^۴ را در حالی که به گردش در جنگلی پر از خار مشغول است نشان می‌دهم که پاهایش خراش برمی‌دارد. طوری با مهارت ترسیم شاه که بیننده حتم می‌کند خون جاری شده است، و با دیدن آن اشکهای آپولو سرازیر می‌شود.

بزرگزاده شما بزرگزاده‌اید و جز آن نیست، و همسری دارید که در این دوره زوال کسی از او زیباتر نیست.

خدمتکار اول و پیش از اینکه اشکهای اندوه به خاطر شما سیل آسا بر چهره زبایش سرازیر شود زیباترین موجود جهان بود و از هیچ کس چیزی کم نداشت.

۱۴۱۳ آیا من بزرگزاده‌ام و چنین همسری دارم؟ یا اینکه خواب می‌بینم؟ یا اینکه تا به حال خواب می‌دیدم؟ من خواب نیستم؛ می‌بینم؛ می‌شنوم و حرف می‌زنم و بوهای مطبوع استشمام می‌کنم و چیزهای نرم لمس می‌کنم. به خدا سوگند که من واقعاً بزرگزاده‌ام نه بندزن، نه کریستوفر سلاوی. بسیار خوب، همسر ما را نزد ما بیاورید و باز هم نوشیدنی به من بدهید.

خدمتکار دوم آیا عالیجناب میل دارید دست خود را بشویید؟ آه! چقدر شادمانیم از اینکه عقل شما باز گشته و بار دیگر می‌دانید چه کسی هستید. پانزده سال است که شما در عالم رؤیا بوده‌اید و هر وقت بیدار می‌شدید بیداری شما مانند خواب بود.

۱۴۱۴ عجب خواب خوبی کرده‌ام که پانزده سال خوابیده‌ام. ولی آیا هرگز از آن دوره صحبتی نکردم؟

خدمتکار اول چرا قربان، ولی کلمات بیهوده‌ای به زبان می‌آوردید و با این که در همین اتاق مجلل استراحت کرده بودید می‌گفتید که شما را از خانه رانده‌اند و به زن صاحبخانه پرخاش می‌کردید و او را تهدید می‌نمودید که به دادگاه احضارش کنید برای اینکه به جای پیمانته‌های

۱. Adonis جوان زیبایی که معشوق ونوس بود. Cytherea ۲

۲. دوشیزه‌ای که ژوپیتر به او دل بسته بود و وی را دنبال می‌کرد. Io

۳. دوشیزه‌ای که مورد علاقه و تعقیب آپولو خدای آفتاب بود. Daphne

۳. Wincot

۲. Marian Hacket

۱. Burton-heath

۵. Semiramis ملکه آشور که مظهر خوشگذرانی بود.

۴. Apollo خدای آفتاب.

رسمی چارکی به شما جامهای سنگی داده است. گاهی فریاد می‌زدید و نام سیسلی هاکت^۱ را می‌بردید.

گدا^۱ بلی، این زن خدمتکار خانه بود.

خدمتکار اول آقا، شما چنین خانه یا چنین خدمتکاری را نمی‌شناسید و با چنین مردانی که نام برده‌اید از قبیل استغثن سلای^۲ و جان ناپس^۳ یونانی و پیتترت^۴ و هنری پیمپرئل^۵ و دهها اسامی و اشخاصی که هرگز وجود نداشته‌اند و هیچ کس آنها را ندیده آشنایی ندارید.

گدا^۱ پس خدا را شکر که شفا یافتم.

همه آمین.

گدا^۱ از تو متشکرم. مطمئن باش زحمت تو جبران خواهد شد.

[بانو با همراهان وارد می‌شوند.]

بانو سرور گرامی من در چه حالند؟

گدا^۱ حالم بسیار خوب است، چون در اینجا وسیله شادمانی به حد کافی وجود دارد. همسر من کجاست؟

بانو همینجا، سرور بزرگوار. چه فرمایشی دارید؟

گدا^۱ آیا تو همسر منی و مرا شوهر نمی‌خوانی؟ خدمتکاران سرور من می‌خوانند ولی برای تو شوهر هستم.

بانو شوهر من و سرور من، سرور من و شوهر من، من همسر مطیع توام.

گدا^۱ بله، خوب می‌دانم. او را چه باید خطاب کنم؟

بزرگزاده خانم.

گدا^۱ خانم آلیس^۶ یا خانم جون^۷.

بزرگزاده فقط خانم و دیگر هیچ؛ رسم بزرگان این است.

گدا^۱ خانم همسر، اینها می‌گویند من خواب دیده‌ام و بیش از پانزده سال خوابیده‌ام.

بانو بله، ولی در نظر من سی سال جلوه می‌کند، چون تمام این مدت از بستر شما دور بوده‌ام.

گدا^۱ بسیار طولانی بوده؛ خدمتکاران، من و خانم را تنها گذارید. خانم لباس را بکن و به

رختخواب بیا.

بانو ای سرور بی‌ظنیر و بزرگوار، اجازه بدهید تمنا کنم یکی دو شب دیگر مرا معذور دارید، یا اگر ممکن نیست لااقل تا غروب آفتاب صبر کنید، چون پزشکان شما دستور اکید داده‌اند که برای جلوگیری از عود بیماری سابق شما باید از بسترتان چندی دوری کنم. امیدوارم این عذر و دلیل

را بپذیرید.

[یکت پیک وارد می‌شود.]

پیکت بازیگران عالیجناب پس از شنیدن خبر بهبودی شما آمده‌اند تا نمایشی خنده‌آور اجرا کنند.

چون پزشکان شما با توجه به اینکه اندوه بیش از حد خون شما را منجمد می‌سازد و اندوه

مقدمه جئون است آن را مناسب دانسته و تشخیص داده‌اند که تماشای چنین نمایشی ضمیرتان

را قرین شادی و سرور می‌سازد و از آسیبهای گوناگون محافظت می‌کند و به طول عمرتان

می‌افزاید.

گدا^۱ بسیار خوب، اجازه می‌دهم بازی کنند. آیا کمندی است یا جشن عید میلاد مسیح یا جست و

خیز؟

بانو نه، سرور عزیزم، موضوع لذت‌بخشی است.

گدا^۱ موضوع خانوادگی؟

بانو نوعی تاریخچه است.

گدا^۱ بسیار خوب، آن را تماشا می‌کنیم. بیا خانم کنار من بنشین. و بگذار جهان بگذرد، زیرا دیگر

جوانی بر نخواهد گشت.

برده اول

صحنه اول

[پادوا. مکانی عمومی.]

[با صدای شیور لوستیو و خدمتکارش ترانیو وارد می‌شوند.]

لوستیو ترانیو، به خاطر اشتیاقی که به دیدن شهر زیبای پادوا - که مهد هنر است - داشتم به

لمباردی^۱ حاصلخیز، که باغ مصفای ایتالیای با شکوه است، رسیده‌ام و با محبت و حسن نیت

پدرم مجهز شده و از او رخصت گرفته‌ام. همدمی مهربان چون تو خدمتکار باوقا دارم که ثبات

خود را در همه موارد به ثبوت رسانده است. پس در اینجا استراحت می‌کنم و به تعقیب دانش و

هنر می‌پردازیم. پیزا^۲ که از لحاظ مردان مضحک شهرتی بسزا دارد مرا به وجود آورد و پدرم که در

میان بازرگانان جهان مقامی ارجمند دارد از خاندان وینسنتیو اهل پنتیولی^۳ است. و برای فرزند

وینسنتیو که در فلورانس پرورش یافته شایسته است که امید و انتظار دیگران را برآورد و خود را

با خصایل و کردار نیک بیاراید. پس ای ترانیو، اکنون به مطالعه می‌پردازم و از آن جنبه فضایل

و فلسفه دلنشین که ارتباط با سعادت بشر دارد بهره می‌برم و آن را به کار می‌بندم. عقیده‌ات را به

من بگو، زیرا با ترک پیزا و آمدن به پادوا مانند کسی هستم که از آبهای کم عمق که دریایی ژرف

جسته باشد و بخواهد تشنگی خود را با سیری فرو بنشانند.

ترانیو مرا معذور دارید ای ارباب عزیزم، من هم چون شما تحت تأثیر تمام این اوضاع قرار گرفته‌ام. خوشوقتیم که شما در تصمیم خود به مطالعه و چشیدن طعم فلسفهٔ دلنشین راسخید؛ ولی ای ارباب عزیز، در عین حالی که ما این فضیلت و این پرورش اخلاقی را تحسین می‌کنیم بهتر است ریاضت‌کش نباشیم و چون کندهٔ درخت نشویم و آن قدر به ممنوعیتهای ارسطو پایبند نگردیم که اوید^۱ را به کلی از نظر دور بداریم. منطق خود را در مقابل آشنایان آزمایش کنید و معانی بیان را در صحبت عادی خود به کار ببرید و از موسیقی و شعر استفاده کنید تا به سرعت انتقال شما بیفزاید؛ ریاضیات و متافیزیک تا آنجا که میل شما یاری می‌کند تابع آنها می‌شوند. اگر از چیزی لذتی حاصل نشود بهره‌ای نصیب نمی‌شود. به طور مختصر، آقا، آنچه را دوست دارید مطالعه کنید.

لوستیو متشکرم ترانیو، راهنمایی تو مفید است. ای بیوندلو، اگر تو به ساحل رسیده بودی می‌توانستیم آماده شویم و منزلی تهیه کنیم که شایستهٔ پذیرایی دوستان ما در یادوا باشد. ولی کمی صبر کن. این شخص کیست؟

ترانیو آقا، این تشریفاتی است تا ورود ما را به شهر خوشامد گویند.

[**باپتستا** و دو دخترش **کاترینا** و **بیانکا** وارد می‌شوند. **بعد گرمیو** با قیافهٔ دلخاک و هورتسیو می‌آیند. **لوستیو** و **ترانیو** کنار می‌ایستند.]

باپتستا آقایان، دیگر اصرار نورزید، چون شما می‌دانید تصمیم راسخ من چیست و آن این است که دختر کوچکم را پیش از پیدا کردن شوهری برای دختر بزرگ‌تر به کسی ندهم. اگر هر کدام از شما دوستدار **کاترینا** هستید، چون شما را می‌شناسم و به شما علاقه دارم، اجازه می‌دهم هر وقت مایل باشید از او خواستگاری کنید.

گرمیو باید به جای خواستگاری گفت تنبیه کنید زیرا او بیش از حد در نظر من خشن است. خوب، **هورتسیو**، تو همسر نمی‌خواهی؟

کاترینا آقا، آیا قصدت این است که مرا در حضور همقطاران دست بیندازی؟

هورتسیو خانم، گنتی همقطاران؟ مقصود شما چیست؟ بدانید که اگر طبیعت ملایم‌تری نشان ندهید کسی حاضر نخواهد شد با شما همقطار شود.

کاترینا آقا، مطمئناً نباید از این جهت به خود ترس راه دهید. خوب می‌دانم که این راه وسیلهٔ راه یافتن به قلب یک زن نخواهد بود، ولی اگر فرضاً راه همین باشد مطمئن باشید که تمایل وی این است که سر شما را با یک سه‌پایه شانه کند و صورتتان را رنگ زند و با شما چون یک دلخاک رفتار کند.

هورتسیو امیدوارم خداوند مهربان ما را از چنین عفریته‌هایی نجات دهد.

گرمیو مرا هم همین طور، سرور مهربان.

ترانیو آقا، سکوت کنید. در اینجا وسیلهٔ سرگرمی پیدا شده. این زن یا بکلی دیوانه یا به شدت نافرمان است.

لوستیو ولی سکوت آن یکی دختر حاکی از هوشیاری و رفتار ملایم اوست. ترانیو، ساکت باش.

ترانیو درست گفتید ارباب، باید ساکت بود تا شما طبق دلخواه به تماشا پردازید.

باپتستا آقایان، اکنون می‌بینید که من به گفتهٔ خود عمل می‌کنم. بیانکا، تو به منزل برو و مگدار ای دختر عزیزم که این موضوع تو را ناراحت کند، چون این کار دلیل کم بودن علاقهٔ من نسبت به تو نیست.

کاترینا بلی، او ناز پروردهٔ زیبایی است! اگر می‌دانست این کار برای چیست انگشت به چشم

دیگران فرو می‌کرد.

بیانکا خواهر، از نارضایی من راضی باش. پدر، با کمال تواضع از تمایلات شما پیروی می‌کنم. کتب و وسایل من با من همدمی خواهند کرد تا با مطالعه و استفاده از آنها ورزیده شوم.

لوستیو می‌شنوی ترانیو. این سخنان شبیه گفتهٔ میثرو^۱ است.

هورتسیو آقای **باپتستا**، اگر تصمیم شما این طور عجیب باشد متأسفم که حسن نیت ما باعث اندوه بیانکا شده است.

گرمیو آقای **باپتستا**، چرا به خاطر این عفریت دوزخی او را در قفس می‌گذارید و باعث می‌شوید که کیفر نیش زبان این یکی را ببیند؟

باپتستا آقایان، صبور باشید. تصمیم من قطعی است. [**بیانکا** خارج می‌شود.]

بیانکا، به منزل برو. من می‌دانم او از موسیقی و کار و شعر لذت فراوان می‌برد و برای او مریانی

را به خانه می‌آورم که او را تعلیم دهند. اگر شما **هورتسیو**، یا آقای **گرمیو**، چنین مریانی را

می‌شناسید آنها را به خانهٔ من راهنمایی کنید؛ چون برای پرورش صحیح فرزندانم حاضریم نهایت مهربانی و سخاوت را نسبت به اشخاص هنرمند و دانشمند روا دارم. خدا نگهدار **کاترینا**، تو

می‌توانی اینجا بمانی، چون من باید سخنان بیشتری با بیانکا در میان بگذارم. [**خارج می‌شود**.]

کاترینا امیدوارم من هم مجاز باشم بروم. این طور نیست؟ چه لزومی دارد ساعات طولانی در اینجا بمانم و ندانم چه باید کرد یا نباید کرد. ها! [**خارج می‌شود**.]

گرمیو تو می‌توانی به هر جهنمی که می‌خواهی بروی. صفات تو آن قدر چشمگیر است که هیچ کس در اینجا حاضر نیست تو را بگیرد. محبت آنها نسبت به یکدیگر به قدری زیاد است، **هورتسیو**، که از سردی آن منعجم شده‌ایم و باید با نفس خود دست خود را گرم کنیم. مثل اینکه

نان ما از هر دو طرف فطیر است! خدانگهدار. ولی به خاطر علاقه‌ای که به بیانکای نازنین دارم اگر بتوانم مرد مناسبی را پیدا کنم که همان شیوه و رفتاری را که کاترینا از آن لذت می‌برد نسبت به او پیش گیرد او را به پدرش معرفی خواهم کرد.

هورتسیو من هم همین طور، آقای گرمیو. ولی یک کلمه عرض دارم: اگر چه رقابت ما باعث شده که تا به حال در این مسئله بحث نکنیم، ولی بدان که این موضوع مربوط به هر دوی ماست. شاید بتوانیم به معشوقه خود دسترسی یابیم. باید هر دو به یک منظور کوشش کنیم و در مورد عشق بیانکا رقبای سعادت‌مندی باشیم.

گرمیو این کار چیست؟

هورتسیو این است که برای خواهرش شوهری پیدا کنیم.

گرمیو شوهر یا ابلیس!

هورتسیو من می‌گویم شوهر.

گرمیو من می‌گویم ابلیس. هورتسیو، آیا فکر می‌کنی که با وجودی که پدرش بسیار ثروتمند است هیچ مردی آن قدر ابله هست که با دوزخ ازدواج کند؟

هورتسیو چه می‌گویی گرمیو، اگر چه از حد طاقت من خارج است که غوغای او را تحمل کنم بدان که در دنیا افراد نیک‌نفس هستند که انسان با آنها مصادف می‌شود و حاضرند به شرطی که پول به حد کافی موجود باشد با وجود تمام معایش او را بگیرند.

گرمیو نمی‌توان گفت، ولی من ترجیح می‌دهم با این شرط او را بگیرم که هر روز صبح در میدان عمومی تازیانه‌ام بزنند.

هورتسیو همان طور که تو می‌گویی حقیقتاً وقتی تمام سیها گندیده باشد نمی‌توان بین آنها چیزی انتخاب کرد. ولی به هر حال چون این مانع قانونی ما را به هم نزدیک ساخته روابط دوستانه را تا موقعی حفظ می‌کنیم که برای دختر بزرگ باپتیستا شوهری پیدا کنیم و سپس وقتی که دختر کوچکش برای خواستگاران آزاد شد رقابت را از سر می‌گیریم. امیدوارم آن مردی که سعادت‌مند است پاداش خود را با گرفتن بیانکای رعنا به دست آورد. آن کسی که تندتر از سایرین می‌دود حلقه را به پتنگ خواهد آورد. چه می‌گویی، آقای گرمیو؟

گرمیو موافقم و حاضرم بهترین اسب پادوا را به کسی بدهم که از کاترینا خواستگاری و بعد با او عروسی کند و به حجله رود و خانه را از شرش راحت کند. برویم.

[گرمیو و هورتسیو خارج می‌شوند.]

ترانیو آقا، تمنا دارم بگویند آیا ممکن است که عشق این چنین ناگهانی به وجود آید؟

لوسنتیو ای ترانیو، تا لحظه‌ای که این حقیقت را دریافتم آن را ممکن یا محتمل نمی‌دانستم، ولی

بدان که هنگامی که از روی بیکاری این صحنه را نظاره می‌نمودم تأثیر عشق را در هنگام بیکاری درک کردم و اکنون به صراحت نزد تو که برای من به همان اندازه عزیز و محترم هستی که آنای برای ملکه کارتاژ بود اعتراف می‌کنم که اگر من بتوانم این دختر متواضع جوان را به پتنگ آورم در آتش اشتیاق خواهم سوخت و نابود خواهم شد. ترانیو، مرا راهنمایی کن، چون می‌دانم تو قادر به این کار هستی، و به من مساعدت کن، چون می‌دانم چنین خواهی کرد.

ترانیو اریاب، اکنون وقت مناسبی نیست که من شما را ملامت کنم و سرزنش نمی‌تواند عشق را از دل کسی برون کند. اگر دچار عشق شده‌اید چاره‌ای جز این نیست که به کمترین قیمت، خود را از این اسارت برهانید.

لوسنتیو متشکرم پسر، برویم. این سخنان به من رضایت خاطر می‌دهد و امیدوارم بقیه آن هم تسلی‌بخش باشد، چون راهنمایی تو خوب است.

ترانیو اریاب، شما چنان، با اشتیاق آن دختر را نظاره می‌کردید که شاید متوجه مهم‌ترین نکته نشدید.

لوسنتیو چرا، من زیبایی واقعی را در چهره او یافتم، همان طوری که در صورت دختر اگنور^۲ می‌درخشید. و خدای خدایان بزرگ برای به دست آوردنش آن قدر فروتنی نشان داد که در ساحل کرت^۳ زانو زد و خاک آن را بوسید.

ترانیو دیگر چیزی ندیدید؟ متوجه نشدید که چطور خواهرش شروع به سرزنش کرد و چنان غوغایی برانگیخت که گوش انسان طاقت شنیدن آن را نداشت؟

لوسنتیو ترانیو، من دیدم که لبهای مرجانی او به حرکت در آمد و با نفسش هوا عطرآگین شد: آنچه از او دیدم مقدس و زیبا بود.

ترانیو پس اکنون وقت آن رسیده که شما را از خواب بیدار کنم. تمنا دارم، آقا، بیدار شوید. اگر این دختر را دوست دارید فکر و تدبیر خود را به کار بندید تا او را به پتنگ آورید. وضع چنین است: خواهر بزرگ او چنان سلیطه‌ای است که تا وقتی که پدرش از سر او خلاص نشده،

معشوقه شما باید چون دختری بی‌شوهر در خانه بماند. به این جهت او را در خانه زندانی کرده تا خواستگاران مزاحمتی فراهم نکنند.

لوسنتیو آه ترانیو! عجب پدر بیرحمی است. ولی متوجه نشدی که او دقت فراوانی به کار می‌برد تا مربیان ماهری برای تعلیمش برگزیند؟

ترانیو چرا آقا، مواظب بودم و نقشه ما هم اکنون ریخته شده.

لوسنتیو ترانیو، فکری به نظرم رسیده.

۱. Anna

۲. دختر اگنور Agenor نامش اروپا بود و ژوپیتر خود را به صورت گاو نر در آورد تا به او حلق ورزد.

۳. Crete

۱. یعنی دچار شکست شده‌ایم.

ترانیو ارباب، به خدا قسم فکر هر دوی ما در یک لحظه متوجه یک چیز شده. لوستیو اول تو نقشهات را بگو.

ترانیو شما باید به صورت مریی در آید و تعلیم دادن دختر را بپذیرید. این فکر من است. لوستیو بسیار خوب. آیا می توان چنین کرد؟

ترانیو نه، ممکن نیست. چون چگونه می توانید این نقش را بازی کنید و در عین حال به عنوان فرزند و بنسبتی منزلی در پادوا داشته باشید و به تحصیل بپردازید و از دوستان پذیرایی کنید و با هموطنان معاشر شوید و آنها را به ضیافت بخوانید؟

لوستیو کافی است. خیالت آسوده باشد، چون همه چیز برایم واضح شد: هنوز کسی ما را در خانه ای ندیده و چهره ما را به عنوان ارباب و نوکر نمی شناسد. پس راه چاره این است: تو باید به جای من ارباب شوی و از منزل مراقبت کنی و مانند من خدمتکارانی داشته باشی و پذیرایی کنی. من کسی دیگر نخواهم شد؛ مثلاً یکی از اهالی فلورانس یا ناپلی یا مرد گمنامی از شهر پیزا. این نقشه ماست و باید همین طور عمل شود. ترانیو فوراً جامه خود را با من عوض کن و کلاه و لباس مریوش و وقتی که بیوندلو آمد به تو خدمت می کند. ولی قبلاً به او سفارش خواهیم کرد که سکوت اختیار کند.

ترانیو این کار ضرورت دارد. به هر صورت، آقا، چون رأی شما بر این قرار گرفته و من به علت اینکه پدر شما هنگام وداع به من سفارش کرد که به خدمت فرزندش کمر بندم، با وجودی که مطمئنم منظور دیگری داشت، ناچارم اطاعت کنم و خود را به صورت لوستیو در آورم؛ بخصوص که لوستیو را آن قدر دوست دارم.

لوستیو بسیار خوب، پس چون لوستیو عاشق است تو چنین کن و بگذار من غلامی شوم که این دختر را که مشاهده ناگهانی او چشم رنجورم را جادو کرده به چنگ آورم.

[بیوندلو وارد می شود.]

این شاید آمد. پسر، تو کجا بودی؟

بیوندلو من کجا بودم؟ اول بگوید شما کجا هستید. ارباب، آیا ترانیو لباس شما را دزدیده یا شما لباس او را روده اید یا هر دو؟ لطفاً بگویید چه خبر شده؟

لوستیو پسر، بیا اینجا. وقت مزاح نیست. پس رفتار خود را منطبق با زمان کن. همقطارت ترانیو برای اینکه مرا نجات بدهد جامه مرا به تن کرده و به صورت من در آمده و من هم برای فرار از خطر جامه او را پوشیده ام. چون پس از ورود به خشکی در نزاعی که روی داد مردی را کشتم و می ترسم مرا دیده باشند. به تو دستور می دهم آن طور که شایسته است به او خدمت کنی تا من برای نجات خود راه فراری از اینجا پیدا کنم. می فهمی چه می گویم؟

بیوندلو ابداً، آقا.

لوستیو اسم ترانیو را نباید هرگز به زبان بیاوری. ترانیو دیگر به لوستیو مبدل شده است.

بیوندلو خوشا به حال او. کاش من هم همین طور می شدم.

ترانیو به خدا من هم همین طور؛ یعنی پس از اینکه لوستیو دختر کوچک باپتیستا را به دست آورد امیدوارم من هم به آرزویم برسم. ولی پسر، نه برای خاطر من بلکه به خاطر اربابت به تو نصیحت می کنم که در رفتار خود در حضور مردم رعایت احتیاط و نزاکت را بکنی. وقتی تنها باشیم برای تو ترانیو هشتم ولی در تمام موارد دیگر اربابت لوستیو خواهم بود.

لوستیو ترانیو، بیا برویم. یک کار دیگر باقی مانده که خودت باید انجام دهی و آن اینکه به گروه خواستگاران ملحق شوی. اگر پیروی چراه، کافی است بدانی که دلایل من محکم و عالی است. [خارج می شوند.] [بازیگران بالای صحنه سخن می گویند.]

خدمتکار اول قربان، شما چرت می زنید. مگر به نمایش توجه ندارید؟

گدا چراه، به آن مقدس قسم که توجه دارم. موضوع جالبی است. دنباله دارد؟ بانو سرورم، تازه شروع شده.

گدا نمایشی بس عالی است. خانم همسر، کاش تمام می شد. [می نشینند و گوش می دهند.]

صحنه دوم

[همان جا. جلو خانه هورتسیو]

[پتروچیو و خدمتکارش گرومیو وارد می شوند.]

پتروچیو ای شهر ورونا، چندی تو را ترک کردم تا دوستان را در پادوا ببینم که هورتسیو از همه عزیزتر و محکم زده تر است و تصور می کنم اینجا خاتمه اش باشد. آهای، پسر! گرومیو! گفتم در بزن.

گرومیو بزمن، ارباب؟ چه کسی را بزمن؟ مگر کسی به جناب عالی توهین کرده است؟

پتروچیو دغلباز، گفتم در را برایم حساسی بزن.

گرومیو شما را بزمن؟ عجب! مگر من کیستم که شما را بزمن!

پتروچیو ایله، گفتم این در را محکم بزن و آن را برایم بکوب و گرنه کله پوکت را می کوبم.

گرومیو اربابم سر دعوا دارد. اول باید شما را بکوبم بعداً بفهمم بلا به سر چه کسی نازل می شود.

پتروچیو نمی زنی؟ عجیب است. اگر تو در نمی زنی ناچارم زنگ بزمن. حالا ببینم تو چطور

می توانی نعمه خود را مرد دهی. [گوش او را می بچاند.]

گرومیو آهای خانم من! کمک! آقای من دیوانه شده است.

پتروچیو اکنون وقتی به تو دستور می دهم در بزنی اطاعت کن، دغلباز ایله!

[هورتسیو وارد می‌شود.]

هورتسیو خوب، اینجا چه خبر است؟ دوست قدیمی من گرومیو و دوست عزیزم پتروچیو هستند؟ حال همه شما در ورونا چطور است؟

پتروچیو آقای هورتسیو، آیا آمده‌ای که به نزاع پایان دهی؟ می‌توانم به تو بگویم از دیدن صمیمانه شادم.

هورتسیو به خانه ما خوش آمدی ای پتروچیوی محترم. بلند شو، گرومیو. ما این اختلاف را تسویه می‌کنیم.

گرومیو آقا، مطالبی که به زبان لاتینی به شما گفتند مهم نیست؛ ولی از شما می‌پرسم که آیا من حق ندارم خدمت ایشان را ترک گویم؟ به من می‌گویند ایشان را بزمن و خوب بکوبم. آیا شایسته خدمتکار است که نسبت به ارباب چنین کند؟ آیا چنین کاری از حد تحمل خارج نیست؟ در صورتی که به خدا اگر ایشان را اول زده بودم گرومیو به این روز نمی‌افتاد.

پتروچیو او یک شایه بی‌شعور است. هورتسیوی عزیز، به این ردل گفتیم در خانه تو را بزند و هرچه کردم نتوانستم او را وادار به انجام این کار کنم.

گرومیو در خانه را بزمن؟ خداوند! مگر شما به طور واضح این جمله را نگفتید: «پسر. مرا بزمن. مرا بکوب. خوب مرا بزمن. حسابی مرا بکوب؟» اکنون جمله خود را تغییر داده‌اید و ادعا دارید که گفته‌اید «در را بزمن.»

پتروچیو برو، پسر. یا اگر می‌مانی به تو می‌گویم صحبت نکن.

هورتسیو صبور باش، پتروچیو. من ضامن گرومیو می‌شوم. وضع ناگواری بین تو و او به وجود آمده. حال آن که گرومیو خدمتکار وفادار قدیمی و خوش خلق تو است. ولی دوست عزیزم، بگو بینم کدام باد مساعد تو را از ورونا به پادوا آورد؟

پتروچیو همان بادی که جوانانی را به اطراف جهان پراکنده می‌سازد که به دنبال ثروت و رفاه، دور از وطن می‌گردند و فقط عده معدودی در نتیجه آن تجاری به دست می‌آورند. آقای

هورتسیو، وضع من چنین است: پدرم انتونیو بدرد حیات گفته و من خود را در این راه پرپیچ و خم انداخته‌ام که شاید تا آنجا که میسر است همسری بیابم و در رفاه زندگی کنم. در کیسه مبلغی زر دارم و در شهر خود صاحب مکتبم. به این جهت از وطن عزیزم کرده‌ام تا جهان را سیاحت کنم.

هورتسیو پتروچیو، اگر من به سوی تو برگردم و تو را با همسری بدخلق و سلیطه آشنا سازم، تو برای این راهنمایی از من تشکر نخواهی کرد. ولی به تو قول می‌دهم زنی ثروتمند است و مکتب فراوان دارد. اما تو دوست منی و مایل نیستم تو را نزد او بفرستم.

پتروچیو آقای هورتسیو، بین دوستانی چون ما یکی دو کلمه کافی است. بنا بر این اگر کسی را می‌شناسی که ثروتش برای همسری با پتروچیو کفایت کند (چون موضوع ثروت باعث چیدن بساط عروسی من است) اگر چه به پلیدی عشق فلورتسیوس^۱ و به پیری یک عجوزه و به شرارت و بدخلقی زانتیپ^۲ همسر سقراط باشد تأثیری در من نخواهد داشت و تیغه محبت مرا کند

نخواهد کرد؛ حتی اگر مانند دریای آدریاتیک توفانی و خشن باشد. من به پادوا برای برگزیدن همسر ثروتمندی آمده‌ام و اگر این ثروت فراهم شود سعادت هم فراهم خواهد شد.

گرومیو آقا، او به صراحت آنچه را در فکر خود دارد برای شما بیان کرده است. اگر به مقدار کافی زر به او بدهید می‌توانید ترتیب زناشویی او را با یک عروسک، یا بازیچه، یا عجوزه‌ای که یک دندان هم در دهان نداشته باشد، حتی اگر به اندازه پنجاه اسب امراض گوناگون را در خود جمع نموده باشد، فراهم کنید. بنا بر این به شرطی که پول توأم با آن باشد هیچ چیزی خطا نیست.

هورتسیو پتروچیو، چون تا این حد وارد مذاکره شدیم آنچه را من به عنوان مزاح مطرح کرده‌ام ادامه می‌دهم. من می‌توانم تو را به همسری برسانم که به حد کافی ثروت دارد و جوان و زیباست و آن طوری که شایسته یک نجیب‌زاده است پرورش یافته. تنها نقص او، که به حد کافی بزرگ محسوب می‌شود، این است که طبیعتی سرکش و شرور و خودخواه و تحمل‌ناپذیر دارد، تا آنجا که اگر وضع من بدتر از آن بود که اکنون هست هرگز حاضر نمی‌شدم در مقابل یک معدن زر یا او ازدواج کنم.

پتروچیو آرام باش هورتسیو، تو نمی‌دانی تأثیر زر چیست. اسم پدرش را به من بگو و همین برابم کافی است. چون حتی اگر مانند ابرهای پائیزی غرش کند، یا چون رعد فریاد زند، من بر او مسلط خواهم شد.

هورتسیو پدرش باپتیستا مینولا است که مردی مهربان و مؤدب است. نام خودش کاترینا مینولا است که در پادوا به بدزبانی معروف است.

پتروچیو اگر چه خودش را ندیده‌ام ولی پدرش را می‌شناسم: او با مرحوم پدرم آشنایی کامل داشت. هورتسیو، من نخواهم آرمید تا او را ببینم. پس اجازه بده جسارت و زرم و در همین ملاقات اول تو را ترک کنم، مگر اینکه حاضر باشی با من به خانه آنها بیایی.

گرومیو آقا، تمنا دارم تا وقتی که این فکر در او باقی است با او بروید. به خدا اگر آن خانم او را به اندازه من می‌شناخت می‌فهمید که بدزبانی و سرزنش در او کوچک‌ترین تأثیری ندارد. شاید

۱. طبق داستان قدیمی، فلورتسیوس (Florentius) مجبور بود جواب این معما را که «زنان چه چیزی را بیش از هر چیز می‌خواهند؟» بدهد. پیرزنی قول داد جواب را به او یاد بدهد به شرطی که با او ازدواج کند. پس از زناشویی، این پیرزن به صورت بانوی زیبایی درآمد.

۲. Xantippe همسر سقراط، که به بدخلقی مشهور بود.

۱- چون دو جمله‌ای که بین پتروچیو و هورتسیو رد و بدل شد به لاتین بود.

خانم چندین ناسزا تثار او کند، ولی اینها در نظرش چیزی نیست و به مجردی که آقا شروع به کار کند انواع حيله‌ها را به کار می‌بندد. من به شما اطمینان می‌دهم آقا، که اگر خانم جزئی‌ترین ایستادگی در مقابل او نشان دهد او چیزی به صورتش پرتاب خواهد کرد و زیباییش را چنان از بین خواهد برد که دیگر پیش از گریه‌ای چشم مشاهده چیزی را نخواهد داشت. شما او را نمی‌شناسید.

هورتسیو پتروچیو، صبر کن. من با تو خواهم آمد، چون آنچه در نظر من گرانهاست در دست باپتیستا است. او گوهر زندگی من، یعنی دختر کوچک خود بیانکای زیبا، را در چنگ خود نگاه داشته و مرا از دیدنش محروم کرده است. خواستگاران دیگری هم هستند که در این عشق با من رقابت دارند و همه فکر می‌کنند به خاطر عیوبی که قبلاً ذکر کردم غیر ممکن است که کسی حاضر به زناشویی با کاترینا شود. به این جهت باپتیستا این فرمان را داده که کسی حق ندارد نزد بیانکا برود تا اینکه کاترینای لعنتی شوهری پیدا کند.

گرومیو کاترینای لعنتی برای یک دختر عنوانی است که از تمام عناوین دنیا زشت‌تر است. **هورتسیو** اکنون دوست من پتروچیو این لطف را به من دارد که مرا در لباس میدل موقری به عنوان مرئی مجرب موسیقی به باپتیستا معرفی کند تا بیانکا را تعلیم دهم و بدین وسیله فرصتی برای ابراز عشق به او به دست آورم و در تنهایی، بدون اینکه مورد سوء ظن قرار گیرم، به مقصود برسم.

[گرمیو و بعد لوستیو با لباس میدل و تعدادی کتاب در زیر بغل وارد می‌شوند.]

گرومیو این کار رذالت نیست، چون، ببینید، چگونه جوانان برای فریفتن پیران همفکری می‌کنند. ارباب! ارباب! مواظب خود باشید. آهای، اینجا کیست؟

هورتسیو آرام باش گرمیو. رقیب عشقم است. پتروچیو کمی کنار بایست.

گرومیو یک پسر بیچاره عاشق پیشه است.

گرمیو بسیار خوب، صورت کتب را خواندم. توجه کن آقا که تمام این کتب عشقی باید به طرز زیبایی بسته‌بندی شود و مواظب باش که به هر حال درسی جز اینها به این دختر داده نشود. فهمیدی؟ بر پاداشی که آقای باپتیستا به تو می‌دهد من هم انعامی خواهم افزود. کاغذها را نیز بردار و بگذار من آنها را عطر آگین سازم، چون کسی که آن را دریافت می‌دارد از عطر دلنشین‌تر است. چه مطالبی برای او خواهی خواند؟

لوسنتیو آنچه بخوانم به نفع شما که حامی من هستید خواهد بود. آن قدر اطمینان داشته باشید که گویی خود شما در آنجا بید. حتی کلمات من بیش از سخنان خود شما مؤثر خواهد بود، مگر اینکه خودتان دانشمند باشید، آقا.

گرمیو آه، این دانش عجب چیزی است!

گرومیو آه، این حیوان عجب ابلهی است!

پتروچیو پسر، آرام باش.

هورتسیو گرمیو، ساکت شو. درود بر شما آقای گرمیو.

گرمیو از دیدن شما خوشوقتم. آقای هورتسیو، می‌دانید کجا می‌روم؟ به باپتیستا مینولا قول دادم به دقت در جستجوی یک مرئی برای بیانکای زیبا باشم و از حسن تصادف با این جوان برخورد کردم که از لحاظ رفتار و دانش شایسته اوست و به ادبیات و سایر کتب عالی مطمئناً احاطه دارد.

هورتسیو بسیار خوب است. من هم شخصی را ملاقات کرده‌ام که قول داده است به کمک

شخصی که موسیقیدان چیره‌دستی است معشوقه ما را تعلیم دهد. به این ترتیب من در وظیفه خود نسبت به بیانکای زیبا که محبوب من است قصور نخواهم کرد.

گرمیو محبوب من. و عمل من آن را ثابت خواهد کرد.

گرومیو کیسه‌هایش آن را ثابت خواهد کرد.

هورتسیو گرمیو، اکنون موقع مناسبی نیست که درباره عشق خود لاف زنی. به من گوش بده و اگر به نرمی سخن گویی اخباری به تو خواهم داد که جالب خواهد بود. اینجا مردی است که او را بر حسب تصادف ملاقات کردم؛ که در نتیجه توافق ما حاضر شده است از کاترینای لعنتی خواستگاری و حتی با او ازدواج کند به شرطی که جهیز او رضایت‌بخش باشد.

گرمیو چنین چیزی، هم گفتش خوب است و هم اجرا کردنش. هورتسیو، آیا تمام معایب دختر را برایش گفته‌ای؟

پتروچیو می‌دانم که زنی بلذیاز و پر سر و صدا و آزاردهنده است. اگر چیزی جز این نیست، آقایان، در نظرم اشکالی ندارد.

گرمیو راستی؟ پس دوست من، عقیده شما این است؟ از چه شهری هستید؟

پتروچیو در ورونا به دنیا آمدم و پسر انتونوی سالخورده‌ام. پدرم بدرود حیات گفته و دارایی او در دست من است، و امیدوارم عمر طولانی و قرین سعادت مندی در پیش داشته باشم.

گرمیو آقا، این گونه زندگی با چنین همسری عجیب به نظر می‌رسد. ولی اگر تمایلی به آن دارید بفرمایید. خداوند یار شما باشد، و من هم از هر جهت مساعدت خواهم کرد. ولی واقعاً حاضری این گربه وحشی را خواستگاری کنی؟

پتروچیو مگر قرار نیست زنده بمانم؟

گرومیو فرمودید آیا حاضر است خواستگاری کند؟ به طور حتم بله، وگرنه من این دختر را به دار می‌آویزم.

پتروچیو مگر من به همین قصد بدین جا نیامده‌ام؟ تصور می‌کنی کمی سر و صدا مرا خواهد

ترساند؟ مگر من در عمر خود غرش شیران را نشنیده‌ام؟ مگر ندیده‌ام که باد و توفان دریا را به تلاطم انداخته و امواج را به آسمان برده و چون گراز وحشی فریاده و کف به دهان آورده است؟ مگر من فرامین رعده‌آسای میدان رزم و غرش توپهای جنگی را که به آسمان رسیده نشنیده‌ام؟

مگر هنگام نبرد صدای فریاد شیپور آشوب و شبهه اسپان به گوشم نخورده است؟ اکنون شما صحبت از بدزبانی یک زن با من می‌کنید که صدای او به اندازه انفجار یک میوه بلوط در اجاق روستایی ترس آور نیست! چه سخنان عجیبی! بهتر است کودکان را با داستان جن و پری بترسانید.

گرمیو او از چیزی واهمه ندارد.

گرمیو هورتسیو گوش کن. ورود این آقا باعث خوشوقتی است؛ چون به نظر من برای او و ما هردو مفید است.

هورتسیو من قول دادم که ما مساعدت مادی بکنیم و هزینه این خواستگاری را هرچه باشد بپردازیم.

گرمیو بله چنین خواهیم کرد، به شرطی که او را حاضر به ازدواج کند.

گرمیو کاش من به همان اندازه از شام خود اطمینان داشتم.

[ترانئو ملبس به لباس فاخر و بیوندلو وارد می‌شوند.]

ترانئو آقایان، خداوند یار شما باشد. اگر جسارت نباشد تمنا دارم بفرمایید نزدیک‌ترین راه به خانه آقای پاپیستا مینولا کدام است؟

بیوندلو یعنی همان شخصی که دو دختر زیبا دارد؟ مگر مقصود شما او نیست؟

ترانئو همین طور است، بیوندلو.

گرمیو توجه کنید آقایان، منظور شما این است که با او...

ترانئو شاید با پدر یا دخترش کار داشته باشیم. به شما چه ربطی دارد؟

پتروچیو امیدوارم آن یکی که بدزبان است مورد نظر شما نباشد.

ترانئو من به بدزبانان علاقه‌ای ندارم. بیوندلو، بیا برویم.

لوستیو ترانئو، خوب شروع کردی.

هورتسیو آقایان، قبل از اینکه بروید عرضی دارم. آیا شما خواستگار دختری هستید که نام بردید؟ بله یا نه؟

ترانئو اگر خواستگار باشم مگر گناه است آقایان؟

گرمیو نه، به شرطی که بدون ذکر یک کلمه دیگر از اینجا بروید.

ترانئو برای چه آقایان؟ مگر خیابان به همان اندازه که برای شما آزاد است برای من نیست؟

گرمیو ولی آن خانم آزاد نیست.

ترانئو لطفاً بفرمایید دلیلش چیست آقایان؟

گرمیو اگر مایلید بدانید به این دلیل که او عشق برگزیده آقای گرمیو است.

هورتسیو و برگزیده آقای هورتسیو است.

ترانئو آقایان، تند نروید. اگر مردان شریفی هستید این قول را به من بدهید که با شکیبایی به

سخننمان گوش فرا دارید. پاپیستا مرد شریفی است که با پدرم ناآشنا نیست و اگر دخترش زیباتر از آنچه هست بود حق داشت خواستگاران بیشتری به سراغش بیایند؛ من هم یکی از آنها هستم. دختر زیبای لدا^۱ هزار خواستگار داشت. پس بیانکای زیبا هم می‌تواند یک خواستگار دیگر داشته باشد و خواهد داشت. لوستیو هم یکی از آنها خواهد بود؛ حتی اگر پاریس^۲ هم به تنهایی بیاید به امید اینکه در این راه کامیاب شود مانعی ندارد.

گرمیو این آقا ظاهراً قصد دارد بیش از همه ما صحبت کند.

لوستیو آقا، به او فرصت بدهید. مطمئنم او به زودی چون اسب پیر فرسوده‌ای خسته خواهد شد.

پتروچیو هورتسیو، منظور از این سخنان چیست؟

هورتسیو آقا، اجازه بدهید از شما بپرسم آیا هرگز دختر پاپیستا را دیده‌اید؟

ترانئو نه آقای ولی شنیده‌ام دو دختر دارد که یکی به سرکشی و بدزبانی و دیگری به زیبایی و فروتنی شهرت دارند.

پتروچیو آقا، اولی متعلق به من است. او را به حال خود بگذارید.

گرمیو بله، این کار نمایان را به هرکول بزرگ واگذارید؛ و بگذارید که بیش از خواهنهای دوازده گانه آککیدس^۳ مفتخرش سازد.

پتروچیو آقا، لطفاً این مطلب را از من بشنوید: دختر کوچکی که شما در جستجویش هستید

پدرش او را از پذیرفتن خواستگاران محروم کرده و حاضر نیست او را به کسی بدهد مگر پس از اینکه دختر بزرگش عروسی کرده باشد، تنها در آن صورت دختر کوچکش آزاد خواهد بود و لاغیر.

ترانئو اگر این طور باشد آقایان، شما شخصی هستید که به همه بهره می‌رسانید و من هم در زمره آنان هستم. اگر این مانع را از این راه بردارید و در این کار کوشش کنید و دختر بزرگ‌تر را به چنگ آورید و دختر کوچک‌تر را آزاد کنید و در دسترس ما بگذارید، صرف نظر از این که چه کسی موفق شود او را به دست آورد، هیچ کس آن قدر حق ناشناس نخواهد بود که این مرحمت شما را از یاد ببرد.

هورتسیو آقایان، سخنان شما صحیح و فکرتان درست است و چون خود را خواستگار می‌شمارید باید مثل ما رضایت خاطر این آقا را که همه ما مدیونش هستیم فراهم آورید.

ترانئو آقایان، من در ابراز این حق‌شناسی مستی نخواهم کرد. تمنا دارم امروز بعد از ظهر به دور هم گرد آسیم و به سلامتی محبوبه خود بنوشیم و همان طور که وکلای رقیب در دادگاه رفتار می‌کنند

۱. Leda، مادر هلن. ۲. Paris شاهزاده تروآیی، رباینده هلن.

۳. Alcides. اشاره به کارهای فوق‌العاده‌ای است که هرکول به انجام رسانید.

هر کدام حداکثر کوشش خود را در این راه به کار بندیم، ولی چون دوستان با یکدیگر بخوریم و بنوشیم.

گرمیو و یوندلو پیشنهاد بسیار خوبی است. آقایان بیاید برویم.

هورتسیو پیشنهاد خوبی است. ما موافقیم. پتروچیو، من میزبان تو خواهم بود.

[خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[پادوا. آتالی در خانه باپتیستا]

[کاترینا و بیانکا که دستهای بسته است وارد می شوند.]

بیانکا خواهر عزیز، نسبت به من یا نسبت به خود بی عدالتی روا مدار: مرا به صورت کنیز اسیر خود درآوردی. من چنین عملی را تحقیر می کنم ولی اگر به خاطر این چیزهای بی ارزش نبود دست خود را باز می کردم و حتی لباس و دامن خود را به دور می انداختم. حاضریم آنچه تو به من امر می کنی اجرا کنم زیرا من از وظیفه خود نسبت به بزرگتران به خوبی آگاهم.

کاترینا اکنون به تو امر می دهم بگویی از بین خواستگاران خود کدام را بیشتر دوست داری. مواظب باش دروغ نگویی.

بیانکا خواهرم، باور کن در بین تمام مردان زنده هنوز چهره های را ندیده ام که بیش از دیگران جلب توجهم را بکنند.

کاترینا دختر، تو دروغ می گویی. آیا هورتسیو نیست؟

بیانکا خواهر، اگر او را دوست داری هم اکنون سوگند می خورم که خودم در این راه مساعدت نخواهم کرد تا او را به چنگ آوری.

کاترینا پس لابد تو به دنبال ثروت بیشتری هستی و قصد داری گرمیو را به دست آوری که تو را در رفاه نگاه دارد.

بیانکا آیا به خاطر او است که به من این گونه رشک می بری؟ نه، تو مزاح می کنی و اکنون می فهمم که در تمام این مدت با من مزاح می کرده ای. کاترینا، خواهرم، تمنا دارم دستان مرا باز کن.

کاترینا اگر این شوخی است بقیه هم همین طور بوده است. [او داسیلی می زند.]

[باپتیستا وارد می شود.]

باپتیستا چطور خانم؟ دلیل این گستاخی چیست؟ بیانکا، کنار بایست. بیچاره دختر اشک می ریزد. ننگ بر تو ای نطفه بی ارزش یک روح شیطان! چرا نسبت به او که هرگز به تو ستم نکرده جفا می کنی؟ او کی کلمه زهرآگینی به تو گفته است؟

کاترینا سکوت او مرا رنج می دهد و باید از او انتقام بگیرم. [به دنبال بیانکا می رود.]
باپتیستا چطور جرئت می کنی در حضور من چنین کنی؟ بیانکا، به اناقت برو.

[بیانکا خارج می شود.]

کاترینا شما تحمل وجود مرا ندارید. اکنون می فهمم که او گنجینه گرانهای شماست و باید شوهری به دست آورد و روز عروسی او من باید با پای برهنه برقصم^۱. و به خاطر محبتی که به او داری باید میمونها را به دوزخ ببرم^۲. با من صحبت مکن. من می روم که بنشینم و اشک بریزم تا فرصتی مناسب برای انتقام به دست آورم. [خارج می شود.]

باپتیستا آیا مردی تا به حال به قدر من رنج کشیده است؟ این کیست که می آید؟

[گرمیو و لوستیو که لباس محقری پوشیده اند وارد می شوند. پتروچیو با هورتسیو در لباس یک

موسیقی دان و بعد تراتیو با یوندلو که حامل یک چنگ و کتابهای است داخل می شوند.]

گرمیو صبح به خیر باپتیستا، همسایه عزیز.

باپتیستا صبح به خیر گرمیو، همسایه عزیز. خدا یار شما آقایان باشد.

پتروچیو خدا یار شما هم باشد، آقا. تمنا دارم بفرمایید آیا شما دختری به نام کاترینا که زیبا و عقیف است ندارید؟

باپتیستا آقا، من دختری به نام کاترینا دارم.

گرمیو شما بیش از حد صراحت دارید. بهتر است به طرز شایسته ای از در گفتگو در آید.

پتروچیو آقای گرمیو، شما اشتباه می کنید. اجازه بدهید عرض کنم که من از نجیب زادگان و رونا هستم و وقتی خبر زیبایی و کیاست و مهربانی و تواضع و شرم و خصایل نیک و رفتار ملایم او به گوشم رسید به خود جرئت دادم که به عنوان یک مهمان گستاخ در منزل شما حاضر شوم تا به چشم خود صحت اخباری را که بارها شنیده ام مشاهده کنم. به عنوان مقدمه ورود خود یکی از واپستگانم را که در موسیقی و ریاضیات مهارت دارد برای تعلیم او در این علوم، که می دانم دختر شما از آن بی اطلاع نیست، معرفی می کنم. [هورتسیو را پیش می خواند.] او را بپذیرید وگرنه نسبت به من توهین خواهد شد. اسمش لیسو^۳ و اهل مانتوا^۴ است.

باپتیستا خوش آمدید، آقا. به او هم به خاطر شما خوشامد می گویم. اما در مورد دخترم کاترینا، این مطلب بر من واضح است که با کمال تأسف او شایسته شما نیست.

پتروچیو معلوم است که یا مایل نیستید او را از خود جدا کنید یا مرا دوست خود نمی شمارید.

باپتیستا دچار اشتباه نشوید، زیرا آنچه را می دانم به زبان می آورم. شما از کجا می آید؟ شما را به

۱. از عادات قدیمی این بود که خواهر بزرگ باید در جشن عروسی خواهر کوچک خود با پای برهنه برقصد. این عمل برای خواهر بزرگتر توهین آمیز محسوب می شد.

۲. عقیده بر این بود که سرلوث دختر بزرگی که شوهر نکرده این است که میمونها را به دوزخ هدایت کند.

۳. Licio
۴. Mantua

چه نامی باید بخوانم؟

پتروچیو نامم پتروچیو و فرزند انتونیو هستم که در سرتاسر ایتالیا مشهور است.

پاپتیسنا او را خوب می‌شناسم و به خاطر او به شما خوشامد می‌گویم.

گرمیو با پوزش از قطع کردن صحبت شما، پتروچیو، تمنا دارم اجازه بدهید ما خواستگاران هم سخن به لب آریم. شما عجیب متهورید.

پتروچیو بیخشید آقای گرمیو، آنچه می‌کنم از روی میل است.

گرمیو شکی ندارم، آقا، ولی شما به این خواستگاری لعنت خواهید فرستاد. ای همسایه عزیز، برای شما هدیه‌ای آورده‌ام که بدان وسیله مرا مرهون خود ساخته‌اید. این دانشمند جوان را، که مدتها در شهر رایمز^۱ به تحصیل اشتغال داشته و معلوماتش در یونانی و لاتین و زبانهای دیگر به قدر مهارتش در موسیقی و ریاضیات است، تقدیم شما می‌کنم. [لوسیو را پیش می‌خواند.]

اسمش کامیو^۲ است. امیدوارم او را به خدمت خود بپذیرید.

پاپتیسنا هزاران بار تشکر می‌کنم، آقای گرمیو. خوش آمدی کامیوی عزیز. [به توفانی ولی آقای عزیز، شما به نظرم ناآشنا می‌آید، ممکن است جسارت کنم و بیرسم دلیل آمدن شما به این شهر چیست؟

توفانیو از شما پوزش می‌طلبم، آقا. جسارت از طرف من است که با وجودی که در این شهر غریب هستم به خود اجازه داده‌ام از بیانکای زیبا و عقیف خواستگاری کنم. از تصمیم شما هم دایر بر اینکه خواهر بزرگش باید اول عروسی کند بی اطلاع نیستم. تنها خواهش من کسب اجازه است که پس از اطلاع از اصل و نسب من رخصت دهید مانند دیگر خواستگاران فرصتی برای جلب تمایل او به دست آورم. و به منظور تعلیم دختران شما این آلت موسیقی ساده و این بسته کتب یونانی و لاتین را تقدیم شما می‌کنم. اگر آنها را بپذیرید البته ارزش فراوانی پیدا خواهند کرد.

پاپتیسنا نام شما لومنتیو است؟ لطفاً بگویید اهل کجا هستید؟

توفانیو اهل ییزا، آقا، و فرزند وینستیو هستم.

پاپتیسنا از قرار، او مردی مقتدر است. او را خوب می‌شناسم. خوش آمدید آقا. تو این چنگ را بردار و تو هم این بسته کتاب را. هم اکنون شاگردان خود را خواهید دید. آهای، بیاید!

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

پسر، این آقایان را نزد دخترانم ببر و بگو اینها مریان آنها هستند و باید از آنها خوب بهره ببرند.

[خدمتکار و هودتسیو و لوسیو و یوندلو خارج می‌شوند.]

ما قدری به گردش در باغ می‌پردازیم و بعد به صرف شام می‌رویم. همه شما بسیار خوش

آمدید و امیدوارم این خوشامد را احساس کنید.

پتروچیو آقای پاپتیسنا، کار من مستلزم عجله است و من نمی‌توانم هر روز برای خواستگاری بیایم. شما پدرم را خوب می‌شناختید و به وسیله او مرا شناخته‌اید. من اکنون تنها وارث املاک و دارایی او هستم و به جای تلف کردن اموال مبالغه‌بران افزوده‌ام. پس به من بگویید اگر بتوانم محبت دختر شما را جلب کنم چه جهیزی به عنوان همسر من به او خواهید داد؟

پاپتیسنا پس از مرگ خود نیمی از املاک خود را می‌دهم و بیست هزار سکه هم به او می‌بخشم. **پتروچیو** در مقابل این جهیز من هم اطمینان می‌دهم که اگر پس از من زنده بماند و بیوه شود تمام املاک و دارایی خود را رسماً به او بیخشم. پس اجازه بدهید قراردادی تنظیم شود تا هر دو طرف قضیه آن را تمهید کنیم.

پاپتیسنا بسیار خوب، ولی اول باید مسئله معین، یعنی جلب محبت او، حل شود؛ چون همه چیز بستگی به آن دارد.

پتروچیو این، مسئله‌ای نیست. چون بدانید، پدر جان، به همان اندازه که او مغرور است من تندخو هستم. و وقتی که دو آتش فروزان به هم برسند آن چیزی را که باعث دامن زدن خشم آنها می‌شود از بین می‌برند. اگر چه آتشی با پاد مشتعل می‌گردد ولی توفان شدید باعث پراکنده ساختن آتش و همه چیز دیگر می‌شود. من هم برای او مثل توفانی هستم که ناچار است تسلیم شود؛ چون مردی خشنم و بسان یک کودک خواستگاری نمی‌کنم.

پاپتیسنا امیدوارم در خواستگاری خود کامیاب و سعادتمند باشی، ولی خود را برای شنیدن سخنان درشت و ناگوار آماده کن.

پتروچیو من چون کوهی خواهم بود که در مقابل باد ایستادگی می‌کند و نمی‌لرزد؛ حتی اگر باد پیوسته بوزد.

[هورتسیو با سر شکسته وارد می‌شود.]

پاپتیسنا دوست من، چه شده؟ چرا آن قدر رنگ پریده‌ای؟

هورتسیو مطمئن باشید از شدت ترس است که رنگم پریده.

پاپتیسنا خوب، آیا دخترم موسیقی‌دان خوبی خواهد شد؟

هورتسیو به نظرم او بیش از هر چیز سرباز خوبی خواهد شد. آهن ممکن است در مقابلش ایستادگی کند ولی چنگ هرگز.

پاپتیسنا پس تو نمی‌توانی او را با چنگ آشنا کنی؟

هورتسیو خیر، چون او چنگ را با سر من آشنا کرده است. تنها نکته‌ای که به او گفتم این بود که پرده را اشتباه کرده و دستش را خم کردم تا انگشت گذاشتن بر پرده را یادش دهم که ناگهان با بی‌صبری و خشم شیطانی فریاد زد «اینها را پرده می‌خوانی؟ من آنها را آتش خواهم زد.» و با ذکر این جمله به کله من کوبید و سرم از وسط آن گذشت و لحظه‌ای مات و مبهوت ایستادم و

مانند مجرمی که به چهارچوب بسته شده از میان چنگ خیره ماندم، در حالی که او مرا شاید و تارزن و مطرب و دهها از این قبیل نامها خواند. گویی خود را آماده آزار دادن من ساخته بود. پتروچیو به خدا سوگند که او زن شادابی است. اکنون او را ده برابر بیش دوست دارم. چقدر آرزوی مصاحبتش را دارم.

باپتیستا با من بیا و این طور نگران مشو و با دختر کوچکم شروع به تمرین کن، زیرا او با استعداد است و از خدمات مردم قدرشناسی می‌کند. آقای پتروچیو، آیا شما هم با ما می‌آید. یا دخترم کاترینا را نزد شما بفرستم؟ [خارج می‌شوند. پتروچیو می‌ماند.]

پتروچیو تمنا دارم او را بفرستید. در اینجا انتظارش را خواهم کشید. وقتی آمد با هیجانی فراوان به او اظهار عشق خواهم کرد. اگر شروع به سرزنش کند به او به صراحت خواهم گفت که چون هزارستان نغمه‌سرای می‌کند. اگر جبین در هم کشد به او می‌گویم که چهره‌اش مانند گل صبحگاهی است که با شبنم شسته شده و صاف و شفاف است. اگر سکوت اختیار کند و کلمه‌ای به لب نیاورد به تمجید فصاحتش خواهم پرداخت و خواهم گفت چقدر سخنان او روان و سلیس است. اگر به من امر دهد از اینجا بروم از او طوری سپاسگزاری می‌کنم که گویی مرا دعوت کرده است یک هفته نزد او اقامت کنم. اگر از قبول زناشویی سر باز زند من آرزوی رسیدن روزی را خواهم کرد که خانه را بیاریند و عروسی کنیم. اکنون او می‌آید و وقت آن رسیده که پتروچیو سخن گوید.

[کاترینا وارد می‌شود.]

روز به خیر، کاتی، چون شنیده‌ام اسمت همین است.

کاترینا خوب شنیده‌ای، ولی به گوش تو سنگینی خواهد کرد. کسانی که مرا صدا می‌زنند مرا کاترین می‌خوانند.

پتروچیو تو دروغ می‌گویی. چون در حقیقت تو را کاتی ساده و کاتی خوب و گاهی کاتی لعنتی می‌خوانند. ولی به هر حال کاتی هستی و زیباترین کاتی در جهان عیسویی؛ کاتی تالار کاتی؛ ای کاتی بسیار ظریف من، چون هر لطیفی طبعاً ظریف است. پس ای کاتی که مایه تسلی روح منی، این کلمات را بشنو که با شنیدن شرح طبع ملایم و خصایل نیکویت در هر شهر و با شنیدن اوصاف محاسنت در همه جا، اگر چه هیچ شرحی به آن میزان که واقعاً شایسته تو است نبوده، ولی این سخنان طوری تکلم داد که با اشتیاق به اینجا آمدم تا تو را به همسری برگزینم.

کاترینا تکان داد؟ پس به زودی کسی که تو را تکان داد باید تو را از اینجا براند. من از اول می‌دانستم تو منقول هستی.

پتروچیو مقصودت از منقول چیست؟

کاترینا چهارپایه.

پتروچیو خوب گفتی، بیا روی من بنشین.

کاترینا الاغ برای این خلق شده که باربری کند، تو هم همین طوری.

پتروچیو زن هم ساخته شده که بارور شود، تو هم همین طوری.

کاترینا اگر مقصودت منم مانند تو یا بوی پیر فرسوده نیستم.

پتروچیو افسوس، کاتی عزیزم، من باری بر تو نمی‌نهم چون می‌دانم جوان و سبک هستی.

کاترینا سبک تر از آتم که تو روستایی بتوانی مرا بگیری، ولی لابد به اندازه وزن خود سنگینی دارم.

پتروچیو لابد لابد وزوز می‌کنی؟

کاترینا درست است، مثل یک قوش.

پتروچیو ای قمری سست بال، آیا یک قوش باید تو را بگیرد؟

کاترینا بلی مرا باید قمری بداند به شرطی که خودش قوش باشد.

پتروچیو بس است، ای زنبور، تو بیش از حد غضبناکی.

کاترینا اگر زنبور صفت باشم از نیش من برحذر باش.

پتروچیو علاجش این است که نیش را از ریشه بکنم.

کاترینا بله، به شرطی که احمق بداند محل آن کجاست.

پتروچیو کیست که نداند محل نیش زنبور کجاست؟ در دمش.

کاترینا در زبانش.

پتروچیو زبان کی؟

کاترینا زبان تو، اگر از دهها سخن گویی. خدا حافظ.

پتروچیو چطور؟ زبان من در دم تو؟ برگرد، کاتی عزیز. من نجیب‌زاده‌ام.

کاترینا آن را می‌آزمایم. [او داسیلی می‌زند.]

پتروچیو سوگند می‌خورم که اگر بار دیگر چنین کنی به تو مشت می‌زنم.

کاترینا در این صورت نشان خانوادگی خود را از کف می‌دهی. زیرا اگر به من ضربت بزنی

نجیب‌زاده نیستی و وقتی نجیب‌زاده نباشی در این صورت بین نشان خواهی شد!

پتروچیو نشان، کاتی؟ پس تو نام مرا در دفتر نجیبای خود بگذار.

کاترینا نشان تو چیست؟ تاج خروس؟

پتروچیو خروس بی تاج، در این صورت کاتی مرغ من خواهد شد.

کاترینا تو خروس من نیستی، چون مانند یک کلاغ قارقار می‌کنی.

پتروچیو کاتی، این کار صحیح نیست. تو نباید این قدر ترش روی کنی.

کاترینا هر وقت خرچنگی را ببینم رسم من همین است.

۱. منظور این است که اگر نجیب‌زاده باشد عمل متقابل نخواهد کرد.

۲. مقصود این است که خفیف و پست خواهد شد.

۳. تاج خروس کلاهی بود از پارچه قرمز رنگ به شکل تاج خروس که دلکها به سر می‌گذاشتند.

پتروچیو در اینجا خرنجگی نیست پس ترشرو مباح.

کاترینا چرا هست! هست!

پتروچیو پس به من نشان بده.

کاترینا اگر آینه‌ای داشتم نشانت می‌دادم.

پتروچیو آه! مقصودت صورت من است؟

کاترینا برای پسر جوانی مثل تو حدست زیادی درست بود.

پتروچیو به سنت جورج سوگند که نسبت به تو بیش از حد جوان هستم.

کاترینا با وجود این پژمرده شده‌ای.

پتروچیو علتش نگرانی است.

کاترینا از این لحاظ من نگرانی ندارم.

پتروچیو گوش کن کاتی، تو نباید به این ترتیب از چنگ من بگریزی.

کاترینا اگر بمانم تو را گوشمالی می‌دهم. بگذار بروم.

پتروچیو به هیچ وجه این طور نیست. من تو را بسیار رثوف یافته‌ام. به من گفته بودند تو خشن و

کناره گیر و عبوس هستی و اکنون می‌بینم این شایعات به کلی دروغ بوده است، چون تو خوشرو و

بذله گو و بسیار مودبی. ولی در صحبت کمی کندی. با وجود این تو را چون گل‌های بهاری دلنشین

می‌یابم. تو نمی‌توانی چنین در هم کنشی و قادر نیستی نگاه کج به کسی بکنی یا لب‌های خود را

مانند زنان تندخو گاز بگیری یا از کج خلقی در صحبت لذت ببری. بلکه خواستگاران خود را با

ملایمت و مهربانی و نرمی و رأفت می‌پذیری. چرا همه دنیا دچار این اشتباه است که کاتی

نقص دارد؟ ای دنیای بدگو و مفتری! کاتی مانند شاخه درخت فندق، راست و ظریف، و چون

فندق قهوه‌ای رنگ، و از مغز آن هم شیرین تر است. بگذار راه رفتنت را ببینم. تو کسی نیستی

که دچار لنگیدن باشی.

کاترینا برو احمق، به کسی امر بده که در اختیار تو باشد.

پتروچیو آیا هرگز دیانا آن قدر شایستگی باغ خود را داشت که کاتی با حرکات شاهانه خود

بrazنده این اتاق است؟ تو باید دیانا شوی و او به صورت کاتی در آید. در آن صورت کاتی باید

عقیق شود و دیانا شوخی پسند گردد.

کاترینا این سخنان نیک را از کجا فرا گرفته‌ای؟

پتروچیو اینها بالبداهه و از غریزه طبیعی مادری است.

کاترینا یک مادر لطیفه گو پسری نافهم نصیبش شده.

پتروچیو مگر من زیرک نیستم؟

کاترینا چرا، خود را گرم نگاه دار!

پتروچیو کاترینا نازنین، حقیقتاً قصدم همین است که در بستر تو گرم شوم؛ پس این صحبت را

کنار می‌گذارم و با کلمات ساده می‌گویم: پدرت راضی شده است تو همسر من شوی. درباره

جهیزیه ات توافق شده و چه بخواهی و چه نخواهی تو را به عقد خود در خواهم آورد. کاتی، بدان

که من شوهر شایسته توام، چون به این نور دیده که با آن زیبایی تو را می‌بینم، و به همان زیبایی

که باعث شده تو را دوست داشته باشم سوگند می‌خورم که تو باید به عقد هیچ مردی جز من در

نیایی.

[با پیستا، گرمیو و ترانیو وارد می‌شوند.]

چون من کسی هستم که به دنیا آمده‌ام تا تو را رام کنم و از صورت یک کاتی وحشی به صورت

کاتی دیگری در آورم که مانند سایر کاتیهای خانواده‌ها سازش پیدا کند. اکنون پدرت می‌آید.

مخالفت ممکن، زیرا من کاترینا را به همسری خود حتماً قطعاً در خواهم آورد.

با پیستا خوب، آقای پتروچیو، با دخترم تا چه حد کامیاب شده‌ای؟

پتروچیو تا چه حد؟ به خوبی، آقا. انتظاری جز آن نداشتم، زیرا غیر ممکن بود که در این راه

پیروز شوم.

با پیستا پس دخترم، چرا افسرده‌ای؟

کاترینا مرا دختر خود می‌خوانی؟ واقعاً محبت و مهربانی پدری را خوب نشان داده‌ای که مایلی

من با یک نیمه‌مجنون و یک هرزه دیوانه و یک ناسزاگو که کلمات درشت ورد زبانش است

ازدواج کنم.

پتروچیو پدر، مطلب اینجاست که خود شما و تمام کسانی که از او سخن می‌گفتید درباره او به

خطا رفته‌اید. اگر بدزبانی می‌کند از روی تدبیر و سیاست است، چون زنی خودسر نیست، بلکه

مانند کبوتر رام و مطیع است. تندخو نیست، بلکه مانند نسیم صبحگاهی اعتدال دارد. در صبر و

شکیبایی گریسل^۱ ثانی و در عفت مانند لوکریس^۲ رومی است و سرانجام ما طوری با یکدیگر

توافق کرده‌ایم که یکشنبه آینده روز عقد ماست.

کاترینا من اول حاضر در آن روز به دار آویخته شدنت را ببینم.

گرمیو می‌شنوی پتروچیو؟ او می‌گوید اول حاضر است به دار آویخته شدن تو را ببیند.

ترانیو یعنی کامیابی تو این است؟ پس باید با امید خود وداع کنیم.

پتروچیو آقایان، شکیا باشید. من او را برای خویشتن برگزیده‌ام. اگر من و او راضی باشیم دیگر

شما چه صحبتی دارید؟ ما دو نفر در تنهایی توافق کردیم که او در حضور دیگران به بدزبانی

۱. اشاره به ضرب السطیل قدیمی است که وفلان شخص آن قدر شعور دارد که خود را گرم نگاه دارد.

۲. Grissel نام زنی بود که از لحاظ صبر و شکیبایی نظیر لداشت و تحمل هرگونه ناسزا و توهین را از شوهر

خود می‌کرد تا این که به وسیله همین خصلت بر او پیروز شد. ۳. Lucrece

اوست. آقای گرمیو، بگو تو چه می‌توانی به دخترم بدهی؟
گرمیو اول همان طور که می‌دانید خانه من در شهر مملو از اثاثیه گرانبها و آفتابه لگن زرین است که با آن دست ظریف خود را بشوید و پرده‌های من مملو از پارچه‌های نفیس ارغوانی است و جعبه‌های عاج خود را از سکه‌های زر انباشته‌ام و صندوقهای چوب کاج من مملو از پرده‌ها و لباسهای گرانبها و چادر و سایبان و پارچه‌های عالی و بالشهای مرواریدوزی شده و حاشیه‌های رختخواب از پارچه ظریف و گلدوزی ونیس، ظروف مسی و مفرغین و تمام اشیایی است که متعلق به خانه و خانه‌داری است. به اضافه آن در مزرعه خود صد گاو شیره و یکصد و بیست گاو نر در آغل و تمام چیزهایی که مربوط به این قسمت است دارم. باید اعتراف کنم که سنم زیاد است و اگر فردا بمیرم همه اینها مال او است و تا وقتی زنده‌ام فقط خود او متعلق به من است.

توانیو آقا، این نکته خوب شد ذکر شد. به من گوش دهید: من تنها فرزند و وارث پدرم هستم و اگر دخترتان را به همسری به من دهید در داخل شهر نیز سه یا چهار خانه مجلل در مقابل خانه‌ای که آقای گرمیو در شهر پادوا حاضر است بدهد تقدیمش می‌کنم و سالی دو هزار سکه طلا از محصول زمینهای حاصلخیز جزء مهریه او خواهد بود. چه شده، آقای گرمیو؟ باعث آزار شما شدم؟

گرمیو سالی دو هزار سکه طلا از محصول زمین؟ خود زمینهای من بر روی هم آن قدر ارزش ندارد که به او بیخشم به اضافه کشتی تجارتی من که در راه ماریس است... چطور؟ آیا با ذکر کلمه کشتی نفس شما را بند آوردم؟

توانیو گرمیو، همه می‌دانند که پدرم سه کشتی سریع السیر و دوازده قایق ستبر دارد که همه را به او می‌بخشم و دو برابر آنچه که تو بتوانی به او بدهی تقدیم می‌کنم.

گرمیو خیر، من هرچه داشتم ذکر کردم و بیش از آن ندارم که بتوانم تقدیمش کنم. اگر وجود من نزد شما خوش آیند است او می‌تواند مالک من و دارائیم شود.

توانیو پس در این صورت این دختر طبق قول قطعی شما از آن من است. گرمیو در این رقابت شکست خورده است.

باپتیستا باید اعتراف کنم که پیشنهاد تو بهتر است. اگر پدرت تعهد لازم را به او بکند این دختر مال تو است وگرنه باید مرا معذور بداری، چون اگر تو پیش از پدرت بدرود بگویی در این صورت مهریه دخترم چه خواهد شد؟

توانیو این سخن ظفره رفتن است، چون او پیر است و من جوانم.

گرمیو آیا ممکن نیست جوانان مانند پیران بمیرند؟

باپتیستا آقایان، تصمیم من بدین صورت خواهد بود: شما می‌دانید که یکشنبه آینده دخترم کاترین عروسی خواهد کرد. یکشنبه بعد از آن هم، در صورتی که تعهد تو انجام یابد، بیانکا

خود ادامه دهد. به شما می‌گویم که باور کردنی نیست مرا تا چه حد دوست دارد. این کاتی مهربان دست به گردنم انداخت و مرا پی در پی نوازش داد و آن قدر سوگند وفاداری یاد کرد که در یک لحظه عشق مرا برود. ای شما مردان تازه کار، نمی‌دانید چه دنیای عجیبی است! هنگامی که مرد و زن تنها هستند زن چه موجود رامی می‌شود، و آنگاه به همان آسانی یک کودک شیرخوار می‌تواند خود را تبدیل به یک سلطه بدزبان کند. ای کاتی، دستت را به من بده. من به ونیس می‌روم تا برای روز عروسی لباس فراهم کنم. پدر، تو ترتیب ضیافت را بده و میهمانان را دعوت کن؛ زیرا اطمینان دارم کاترین من بی‌نظیر خواهد بود.

باپتیستا نمی‌دانم چه بگویم. ولی به هر حال دستت را به من بده. امیدوارم خداوند به تو شادی بخشد پتروچیو. با این وصلت موافقم.

توانیو و گرمیو هر دو می‌آمین می‌گویم و شهود عقد خواهیم بود.

پتروچیو ای پدر، ای همسر، ای آقایان، خدا نگهدار. من به ونیس می‌روم. یکشنبه نزدیک است. و ما باید به تهیه انگشتر و لباسهای فاخر و از این قبیل چیزها بپردازیم. کاتی، خدا نگهدار. ما یکشنبه با هم عروسی خواهیم کرد. [پتروچیو و کاترینا خارج می‌شوند].

گرمیو آیا هرگز وصلتی به این سرعت ترتیب داده شده است؟

باپتیستا آقایان، به خدا سوگند اکنون من چون تاجری شده‌ام که دیوانه‌وار سرمایه خود را در بازار ناپایداری به خطر می‌اندازد.

توانیو او کالایی بود که در دست شما فرسوده می‌شد، ولی با این وضع یا برای شما سودی در بر خواهد داشت یا در دریاها نابود می‌شود.

باپتیستا سودی که آرزوی من است این است که با این وصلت آرامشی پیدا کنم.

گرمیو شکی نیست، ولی این مرد به هر حال به آرامی شکاری به چنگ آورد. اکنون باپتیستا، صحبت از دختر کوچک شما کنیم و آن هنگام که انتظارش را می‌کشیدیم فرا رسیده. من همسایه شما هستم و اولین نفری بودم که خواستگاری کردم.

توانیو من هم کسی هستم که بیش از آنچه در وصف بگنجد یا قدرت تصور آن را داشته باشید بیانکا را دوست دارم.

گرمیو ای پسر جوان، تو هرگز نمی‌توانی به حد من او را دوست داشته باشی.

توانیو ای ریش‌سپید، عشق تو منجمد شده است.

گرمیو ولی تو ماهی کوچک سرخ می‌شوی. کنار پایست زیرا سن و سال است که باعث پرورش می‌شود.

توانیو ولی جوانی است که در نظر زنان کامیاب می‌شود.

باپتیستا آقایان، صبور باشید، من به این مجادله پایان می‌دهم. کردار شماست که پاداش را به چنگ می‌آورد و هر کدام از شما که بتوانید جهیز بیشتری به دخترم بدهید عشق بیانکا از آن

عروس تو خواهد شد وگرنه نصیب آقای گرمیو می‌شود. اکنون من شما را تنها می‌گذارم و از هر دو سپاسگزارم. [خارج می‌شود].
گرمیو خطا نگهدار، همسایه محترم، دیگر از تو ترسی ندارم. ای پسر جوان قمارباز، پدرت ابله بود که همه چیز را به تو بخشید تا در دوران زوال و پیری ریزه‌خوار سفره تو شود. عجب عمل کودکانه‌ای! هیچ پدر یا تدبیر ایتالیایی آن قدر ابله نیست پسر. [خارج می‌شود].
ترانیو عجب انتقامی از تو مکار حيله گر فوتوت گرفتم! [با خود] ولی من موفق شدم با دست خالی بر او پیروز شوم. قصد من این است که به اربابم خدمتی کنم. دلیلی ندارم که لوستیوی فرضی پدری نداشته باشد که نامش وینستیوی فرضی باشد ولی تعجب در اینجا است که پدرها معمولاً فرزندان خود را به وجود می‌آورند، ولی در مورد این خواستگاری اگر من در حيله خود کامیاب شوم یک فرزند، پدری را به وجود می‌آورد. [خارج می‌شود].

پرده سوم

صحنه اول

[پادوا. اتفاقی در خانه باپتستا]

[لوستیو و هورتسیو با لباس مبدل به اتفاق بیانکا وارد می‌شوند].
لوستیو ای تارزن، بس است. تو بیش از حد گستاخ شده‌ای. مگر به همین زودی طرز پذیرایی کاترین را از خودت فراموش کرده‌ای؟
هورتسیو ای مریبی دعاطلب، این دختر طرفدار هماهنگی آسمانی است. پس بگذار حق بگذارم با من باشد و پس از اینکه ساعتی را صرف موسیقی کردیم نوبت به درس تو خواهد رسید.
لوستیو تو الاغ ناهمی هستی که آن قدر درس نخوانده‌ای که بدانی چرا موسیقی به وجود آمده. آیا موسیقی به این منظور به وجود نیامده که ذهن انسان را پس از مطالعه و تلاشهای عادی تازگی بخشد؟ پس بگذار من فلسفه درس بدهم و وقتی مکث کردم تو به نواختن ترانه خود مشغول شو.

هورتسیو پسر، من این جسارت‌های تو را تحمل نمی‌کنم.

بیانکا آقایان، شما از دو جهت نسبت به من خطا می‌کنید، زیرا بدون در نظر گرفتن تصمیم من با یکدیگر به کشمکش می‌پردازید. من شاگرد مدرسه‌ای نیستم که شلاق بخورم و مجبور به رعایت ساعت و وقت معینی نیستم، بلکه در یاد گرفتن دروس خود از میل خویشتن پیروی می‌کنم و برای پایان دادن به این مجادله در اینجا می‌نشینم و شما ساز خود را بردارید و مشغول نواختن شوید. تا شما آن را کوک می‌کنید او هم درس خود را تمام خواهد کرد.

هورتسیو وقتی آلت موسیقی کوک شد درس او را رها می‌کنید؟

لوستیو هرگز به آنجا نخواهید رسید. سازت را کوک کن.

بیانکا درس ما کجا بود؟

لوستیو اینجا بود خانم: «رود سیموا» در اینجا جریان داشت و سرزمین سیگیا^۲ اینجا بود و قصر پریام^۳ سالخورده در اینجا واقع شده بود.»^۴
بیانکا آن را ترجمه کنید.

لوستیو «در اینجا جریان داشت» یعنی همان طوری که قبلاً گفتم رود سیموا یعنی نامم لوستیو است «و سرزمین سیگیا» یعنی پسر وینستیو اهل پیزا هستم. «اینجا بود» یعنی این طور به لباس مبدل آمده‌ام که جلب محبت شما را بکنم. «قصر پریام سالخورده» یعنی لوستیو که به خواستگاری آمده. «در اینجا واقع شده بود» یعنی ترانیو خدمتکار من است که جای مرا گرفته تا بتواند پیرمرد ابله را گول بزند.

هورتسیو خانم، ساز حاضر است.

بیانکا بزن تا گوش دهم. عجب! سیم آن هنوز خارج است.

لوستیو ای مرد، در سوراخ آن آب دهان بینداز و آن را کوک کن.

بیانکا حالا بینم آیا می‌توانم درست آن را ترجمه کنم. «رود سیموا در اینجا جریان داشت» یعنی من تو را نمی‌شناسم. «سرزمین سیگیا اینجا بود» یعنی به تو اعتماد ندارم. «قصر پریام اینجا واقع شده بود» یعنی مواظب باش سخنان ما را نشنود. «سالخورده» یعنی چیزی را مسلم ندان. «در اینجا» یعنی مایوس مشو.

هورتسیو خانم، ساز اکنون کوک است.

لوستیو بله، ولی هنوز سیم بم آن مانده است.

هورتسیو سیم بم درست است ولی آن شاید پست است که هماهنگی را از بین می‌برد. چقدر این مریبی آتشین و گستاخ است! حتم دارم این شاید نظری به محبوه من دارد. ای معلم، از این به بعد به دقت مواظب تو خواهم بود.

بیانکا به مرور زمان باور خواهم کرد ولی اکنون ظنن هستم.

لوستیو ظنن مباحش. چون نام آژاکس از جلدش به او رسیده بود.^۵

بیانکا من ناچارم سخن مریبی خود را باور کنم ولی مطمئن باشید حق این است که درباره آن تردید باز هم به بحث بپردازم. به هر حال بگذاریم بماند. اکنون لیسو نوبت شماست. مریبی عزیز، نگران مباشید. من نسبت به هردوی شما خوشرویی کرده‌ام.

هورتسیو تو می‌توانی به گردش بروی و مرا چندی به کار خود گذاری. درس من شامل موسیقی برای سه نفر نیست.

۱. Simois ۲. Sigcia ۳. Priam

۴. تمام این قسمت از اشعار لورید شاعر رومی است که به زبان لاتین نوشته شده.

۵. در اینجا لوستیو وینسود می‌کند که هنوز مشغول ترجمه از لاتین است.

لوستیو آقا، آن قدر رسمی شده‌ای؟ به هر صورت من باید بمانم و مواظب باشم، زیرا تصور نمی‌کنم اشتباه کرده باشم که موسیقی‌دان عزیز ما دچار عشق شده است.

هورتسیو خانم، بیش از این که شما با ساز آشنا شوید و ترتیب انگشت گذاری را فرا بگیرید من باید مقدمات هنر را تشریح کنم و گام موسیقی را به صورت ساده‌تری که لذت بخش و موجز و مؤثر باشد و کس دیگر در این حرفه قادر به این کار نیست به شما یاد بدهم. این نکات را به صورت نوشته جلو شما می‌گذارم.

بیانکا این از گام من گذشته است.

هورتسیو با وجود این گام هورتسیو را بخوانید.

بیانکا [می‌خواند:]

(گام) یعنی من زمینه تمام هماهنگها هستم.

(ای ری) یعنی احساسات هورتسیو را ابراز می‌دارم

(بی می) یعنی ای بیانکا او را به همسری قبول کن

(سی فا) یعنی چون تو را از صمیم قلب دوست دارد

(دی سل د) یعنی یک کلید دو آهنگ دارم

(ای لا می) یعنی یارحم کن یا می‌میرم.

آیا این را گام می‌خوانی؟ عجیب! آن را دوست ندارم. روشهای کهنه را بیشتر می‌پسندم. من کسی نیستم که اصول صحیح را با اختراعات عجیب معاوضه کنم.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار خانم، پدر شما تقاضا دارد کتب خود را کنار بگذارید و به تزیین اتاق خواهرتان مشغول شوید، زیرا می‌داند فردا روز عروسی است.

بیانکا خدا نگهدار، مریبان عزیز، من باید بروم. [بیانکا و خدمتکار خارج می‌شوند.]

لوستیو پس خانم، در حقیقت من هم دلیلی برای ماندن ندارم. [خارج می‌شود.]
هورتسیو ولی من دلیلی دارم که حقیقت را درباره این معلم کشف کنم. به نظرم می‌آید که ظاهر او حاکی از عشق است. ولی ای بیانکا، اگر افکار تو آن قدر حقیر باشد که چشمان سرگردان خود را به سوی هر شخص کم ارزشی بگردانی، مواظب باش. در صورتی که دچار انحراف شوی هورتسیو هم با تغییر روش حسابش را با تو تسویه خواهد کرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا، جلو خانه باپتیستا]

[باپتیستا، گرمیو، ترائو، کاترینا، بیانکا، لوستیو، و سایر همراهان وارد می‌شوند.]

باپتیستا آقای لوستیو، امروز روزی است که قرار است کاترینا و پتروچیو ازدواج کنند، ولی هنوز

خبری از داماد نیست. مردم چه خواهند گفت؟ این وضع را استهزا خواهند کرد که وقتی کشیش خطبه عقد را می‌خواند داماد حاضر نباشد.

کاترینا شرمساری نصیب کسی جز من نیست. شگفتی در این است که مرا مجبور سازند برخلاف میل قلبی خود تن به همسری یک دغلباز تندخو دهم که مرا با عجله خواستگاری کرد و قصد دارد با صبر و حوصله مرا به همسری خود در آورد. به شما گفتم که او ابله دیوانه‌ای است که شوخیهای ناگوار خود را در رفتار گستاخانه خود پنهان می‌سازد تا او را مردی خوشخو بدانند. او حاضر است هزاران نفر را خواستگاری و روز ازدواج را تعیین کند و دوستانی را به جشن عروسی دعوت نماید ولی هرگز قصد ندارد خواستگاری را به زناشویی برساند. اکنون تمام دنیا کاترین بیچاره را با انگشت نشان خواهند داد و خواهند گفت این همسر پتروچیوی دیوانه است، به شرطی که مایل باشد بیاید و او را به همسری بگیرد.

ترائو کاترین عزیز، و شما باپتیستا، صبور باشید. مطمئنم منظور پتروچیو خوب است، ولی اگر دست تقدیر او را از وفای به عهد باز داشته، با وجودی که کمی گستاخ است ولی می‌دانم بسیار خردمند است و اگر قدری شوخ است ولی مرد درستکاری است.

کاترینا کاش کاترین هرگز روی او را ندیده بود.

[در حال گریه خارج می‌شود و بیانکا و سایرین به دنبال او می‌روند.]

باپتیستا برو دختر، اکنون دیگر تو را برای گریستن ملامت نمی‌کنم؛ چون اگر چنین گزندی قادر است یک شخص مقدس را رنج دهد در این صورت سرکش تندخویی چون تو را بیشتر آزار خواهد داد.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

بیوندلو اریاب، اریاب، خبر کهنه‌ای آورده‌ام که هرگز نشنیده‌اید...

باپتیستا یعنی هم تازه است و هم کهنه؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بیوندلو آیا آمدن پتروچیو را خبر نمی‌شمارید؟

باپتیستا آمده است؟

بیوندلو نه، آقا.

باپتیستا پس چه؟

بیوندلو در حال آمدن است.

باپتیستا چه وقت به اینجا می‌رسد؟

بیوندلو هر لحظه که در همین نقطه که من ایستاده‌ام بایستد و شما را در مقابل خود ببیند.

ترائو بگو ببینم، خبر کهنه تو چه بود؟

بیوندلو این است که پتروچیو می‌آید و ملبس به یک کلاه نو و یک نیم‌تنه کهنه و یک شلوار

فرسوده است که لبه آن را سه بار بالا زده؛ با یک جفت چکمه که روزی ظرف زیر شمع بوده^۱ و یکی از آنها را با سنگک و دیگری را با بند کفش بسته. شمشیر زنگ زده‌ای را که از اسلحه‌فروشی آورده و دسته آن شکسته و بدون غلاف است و دو قسمت از نوک آن شکسته به خود آویخته. روی اسب خود زین پاره‌ای گذاشته و دو رکاب که چور نیست به آن آویخته و اسبش غده‌ای در زیر گردن دارد و از بینش آب می‌چکد و سقف دهانش متورم است و بر روی بدنش برآمدگی‌هایی دیده می‌شود و دمل‌هایی بر مچ پا دارد و مفصل پاهایش ورم کرده و دچار یرقان شده و پشت گوشه‌هایش به قدری آهاس کرده که قابل معالجه نیست و از شدت سرگیجه نمی‌تواند راه برود و از کرم معده رنج می‌برد و پشتش فرو رفته و مفصل شانه‌هایش از جا خارج شده و پاهایش از کجی به هم می‌ساید و نیمه هویزه‌ای به دهانش آویخته و لگامی از چرم گوسفند به سرش زده که از بس برای جلوگیری از افتادنش آن را کشیده‌اند در چندین نقطه پاره شده و آن را به هم گره زده‌اند. یک کمر بند دارد که شش بار پاره‌دوزی شده و پاردمی که روی آن از مخمل است به آن متصل می‌باشد و دو حرف اول اسم یک زن روی آن دکمه‌دوزی شده و گوشه کنار آن را با نخ به هم وصل کرده‌اند.

باپتیستا چه کسی با او است؟

یونددلو نوکرش با او است آقا، که همانند اسب مجهز گشته و یک جوراب نخی به یک پا و جوراب بلند شال به پای دیگر کرده و آن را با بند آبی و قرمز بسته است. کلاه کهنه‌ای به سر گذاشته که به جای پر، اشیاء گوناگون به آن چسبانده. او غولی است که در این لباس، عفریت عجیبی به نظر می‌رسد و هرگز شباهتی به فرانس معمولی یا نوکر یک نجیب‌زاده ندارد.

توانیو شاید طبع و خوی مخصوصی او را بدین کار وا داشته است؛ ولی بارها او را در لباس محقر دیده‌ام.

باپتیستا به هر صورتی بیاید خوشوقت‌م که آمده است.

یونددلو نه آقا، نیامده است.

باپتیستا مگر نگفتی می‌آید؟

یونددلو کی؟ من گفتم پتروچیو آمده است؟

باپتیستا بله، گفتمی که پتروچیو آمده است.

یونددلو نه آقا، گفتم اسبش می‌آید و خودش سوار بر او است.

باپتیستا چه فرقی می‌کند؟

یونددلو به مقدسات قسم که حاضرم یک پنی شرط بینم که اسب و انسان یکی نیست ولی

چندان هم بیشتر از یکی نیست.

[پتروچیو و گرومیو وارد می‌شوند.]

پتروچیو این آقایان کجا هستند؟ کی در منزل است؟

باپتیستا خوش آمدی، آقا.

پتروچیو ولی خوب نیامدم.

باپتیستا با وجود این لنگ‌لنگان نیامدی.

توانیو آن طوری که میل داشتم خود را ملبس نکرده‌ای.

پتروچیو باز بهتر است که به همین صورت به اینجا شتافتم. کاتی کجاست؟ عروس رعنا می‌کجاست؟ پدرم حالش چطور است؟ آقایان، به نظر می‌رسد که همه خم به ابرو آورده‌اید. چرا شما دوستان معزز این طور خیره شده‌اید؟ مگر صحنه شگفت‌انگیز یا ستاره دنباله‌دار یا موجود خارق‌العاده‌ای دیده‌اید؟

باپتیستا آقا، شما می‌دانید امروز روز عروسی شماست. اول اندوهگین شدیم که مبادا شما نیایید. اکنون محزون‌تر شده‌ایم که به این صورت نامناسب آمده‌اید. این لباسها را از تن در آورید که باعث خجلت خود شما و آزاردهنده بینندگان در این ضیافت رسمی ما خواهد شد.

توانیو به ما بگو، چه واقعه مهمی باعث شد که این همه از همسر خود دوری کنید و چه چیز سبب شد که شما را با وضعی که به خودتان شباهت ندارد به اینجا بفرستد؟

پتروچیو شرح داستان کسالت‌آور و شنیدن آن آزاردهنده است. همین قدر کافی است که بدانید که من برای وفای به عهد آمده‌ام؛ اگر چه به علی که در فرصت مناسب به عنوان عذر به اطلاع شما می‌رسانم و قطعاً شما را قانع خواهد ساخت مجبور شدم از وظیفه اصلی منحرف گردم. روز به تندی می‌گذرد و وقت آن رسیده که در کلیسا باشیم.

توانیو صلاح نیست که عروس خود را در این جامه‌های ناشایسته ببینی. به اتاق من برو و لباسهای مرا بپوش.

پتروچیو باور کن که چنین نخواهم کرد؛ بلکه به همین صورت به ملاقاتش خواهم رفت.

باپتیستا ولی امیدوارم بدین صورت مراسم عقد را برگزار نکنی.

پتروچیو قطعاً به همین صورت خواهد بود. به این جهت از صحبت زائد بکاهیم. او با من ازدواج می‌کند نه با لباسهایم. اگر همان طوری که می‌توانم این لباسهای حقیر را تعویض کنم می‌توانستم آنچه در وجود من است و او از آن بهره می‌برد ترمیم کنم هم برای کاتی بهتر می‌شد و هم برای خودم. ولی عجب ابله‌ی هستم که به جای اینکه به عروسم صبح به خیر بگویم و با محبت شیرینی مهر قطعیت بر این عنوان گذارم مشغول صحبت با شما شده‌ام.

[پتروچیو و گرومیو و یونددلو خارج می‌شوند.]

توانیو او از پوشیدن این البسه چون آمیز منظوری دارد. ما در صورت امکان او را ترغیب

۱. وقتی که چکمه‌های بلند سواران کهنه می‌شد کنار آن را سوراخ می‌کردند و شمع در آن قرار می‌دادند تا قطرات شمع مذاب در آن جمع شود.

خواهیم کرد که پیش از رفتن به کلیسا جامهٔ بهتری به تن کند.

باپتیستا من به دنبال او می‌روم تا ببینم چه می‌شود کرد. [خارج می‌شود.]

[همه جز **توانیو** و **لوستیو** خارج می‌شوند.]

توانیو آقا، کار عشق بدین جا رسیده که برای خوشایند پدرش همان طور که قبلاً به جناب عالی عرض کردم باید مردی را هر که باشد پیدا کنیم، زیرا احتیاجی به مهارت نیست، و او را برای منظور خودمان آماده سازیم تا جای وینستیوی پیزا را بگیرد و در پادوا تعهد پرداخت مبلغی را بیش از آنچه من قول داده‌ام نکند. در این صورت شما می‌توانید با آرامش خاطر به امید خود استوار باشید و رضایت خاطر او را برای ازدواج با بیانکای شریف به دست آورید.

لوستیو اگر معلم همکار من آن قدر به دقت مواظب حرکات بیانکا نبود بهترین راه این بود که مخفیانه تشریفات ازدواج را انجام دهیم و پس از آن ببینیم چطور دنیا مخالفت می‌کند. زیرا علی‌رغم تمام مردم حاضریم به قول خود وفادار بمانیم.

توانیو این مسئله را باید به تدریج مطالعه کنیم و ببینیم چه فرصتهای مناسبی به دست می‌آید. ما بر این گرمیوی ریش سفید و پدر دقیق و کنجکاویش مینولا، و بر موسیقیدان مضحک، یعنی لیسوی عاشق پیشه، به خاطر اربابیم **لوستیو** فائق خواهیم شد.

[گرمیو وارد می‌شود.]

آقای گرمیو، از کلیسا آمده‌ای؟

گرمیو آری، با همان اشتیاقی که از مدرسه به خانه می‌آمدم.

توانیو آیا عروس و داماد هم به منزل می‌آیند؟

گرمیو گفتمی داماد؟ او وضع یک مهتر را دارد، یک مهتر غرغرو، و این مطلب را همسرش بزودی درخواهد یافت.

توانیو آیا پدرتان تر از آن زن است؟ چنین چیزی غیرممکن است.

گرمیو او چون ابلیس است. بلی ابلیس؛ و کاملاً به عفریت شباهت دارد.

توانیو آن دختر هم ابلیس است. بلی ابلیس، و مادر ابلیس.

گرمیو به! ولی در مقابل او بزه یا کبوتر و ابله بیچاره‌ای پیش نیست. آقای **لوستیو**، برای تو می‌گویم: وقتی کشیش پرسید که آیا مایل است کاترین همسرش شود فریاد کرد «به زخمهای مسیح سوگند بلی!»؛ و آن قدر با صدای بلند کلمات درشت به زبان آورد که همه متعجب شدند و کتاب از دست کشیش به زمین افتاد؛ و وقتی خم شد آن را بردارد این داماد دیوانه چنان مشتی بر او نواخت که کشیش و کتاب هردو به زمین افتادند و او فریاد کرد «آکتون اگر کسی مایل است می‌تواند آنها را از زمین بلند کند.»

توانیو وقتی که کشیش بلند شد این زن چه گفت؟

گرمیو به خود لرزید؛ زیرا **پتروچیو** به زمین پا می‌کوبید و ناسزا می‌گفت؛ طوری که گویی کشیش

قصد داشت او را فریب دهد. سرانجام پس از انجام تشریفات گوناگون نوشیدنی خواست و گفت باید به سلامتی نوشید. تو گویی با همقطاران در کشتی بود و پس از توفان می‌خواست می‌گساری کند. سرانجام نوشیدنی را سر کشید و شیرینی را به صورت خادم پرتاب کرد بدون اینکه پهنانه‌ای برای این کار داشته باشد جز اینکه ریشش کوسه است و به نظرش محتاج شیرینی است. پس از این کار دست به دست عروس داد و شروع به شادی کردند به گونه‌ای که صدای آن در تمام کلیسا منعکس گشت و من پس از دیدن این صحنه بیرون آمدم. حتماً جمعیت هم پس از من خارج شدند. چنین عروسی دیوانه‌واری تا به حال صورت نگرفته. گوش کن. صدای خوانندگان را می‌شنوم. [موسیقی نواخته می‌شود.]

[**پتروچیو**، **کاترینا**، **یانکا**، **هورتسیو**، **باپتیستا**، **گرمیو**، و **همراهان** وارد می‌شوند.]

پتروچیو آقایان و دوستان، از شما برای زحمتی که متحمل شده‌اید سپاسگزارم. می‌دانم قصد شما این است که امروز با من صرف ناهار کنید؛ زیرا ضیافتی عالی به مناسبت این عروسی ترتیب داده‌ام. اما وضع چنین است که من باید با شتاب از اینجا عزیمت کنم. به این جهت از شما رخصت می‌خواهم مرخص شوم.

باپتیستا آیا واقعاً امشب می‌خواهی از اینجا بروی؟

پتروچیو همین امروز قبل از رسیدن شب باید بروم. تعجب نکنید. اگر از مشغلهٔ من با خبر بودید به جای ماندن به من اصرار می‌کردید بروم. دوستان عزیز، از همهٔ شما تشکر می‌کنم که ناظر این صحنه بوده‌اید که خود را تسلیم این زن صبور و نازنین و عقیف کرده‌ام. با پدرم به صرف غذا بپردازید و به سلامتی من بنوشید؛ زیرا باید از اینجا بروم. با همه بدرود.

توانیو اجازه بده از تو تمنا کنیم تا بعد از ناهار بمانی.

پتروچیو ممکن نیست.

گرمیو اجازه بده من درخواست کنم.

پتروچیو فایده ندارد.

کاترینا بگذار من تمنا کنم.

پتروچیو موافقم.

کاترینا موافقی که بمانی؟

پتروچیو نه، موافقم که از من تمنا کنی که بمانم؛ ولی نه اینکه بمانم؛ هرچه هم که دست تمنا دراز کنی...

کاترینا اگر مرا دوست داری بمان.

پتروچیو گرمیو، اسب مرا حاضر کن.

گرمیو بله قربان، اسبها حاضرند. اسبها جو خورده‌اند.

کاترینا بسیار خوب، پس آنچه می‌خواهی بکن. من امروز نمی‌آیم و فردا هم نخواهم آمد تا

روزی که میل داشته باشم. در باز است و جاده دراز. تو می توانی هرچه زودتر راه خود پیش گیری. ولی من نخواهم آمد تا موقعی که تمایلی پیدا کنم. این کار خصلت حقیقی تو را نشان می دهد که از همان دقایق اول تندخویی خود را به این صورت بروز می دهی.

پتروچیو ای کاتی، آرام باش. تنها دارم خشمگین نشو.

کاترینا خشمگین می شوم. چه ارتباطی به تو دارد؟ پدر، آرام باش. او طبق تمایل من خواهد ماند.

گرومیو به خدا، آقا، کم کم کار شروع شده است.

کاترینا آقایان، به سر سفره نهار بروید. معلوم است که اگر یک زن نتواند مقاومت نشان دهد مورد استهزا قرار خواهد گرفت.

پتروچیو آنها به دستور تو به سر سفره خواهند رفت. ای کسانی که همراه عروس هستی از او اطاعت کنید و به صرف نهار و شیرینی و نوشیدنی بپردازید و به سلامتی دوشیزگی او فراوان شادی کنید و از خود بیخود شوید و خود را به دار آویزید؛ ولی کاتی عزیز من باید با من بیاید. فایده ندارد. این طور خیره مشو و پا به زمین مکوب و جوش مزه؛ زیرا من به آن چیزی که متعلق به خودم است تسلط خواهم داشت. او جزء دارایی و اثاثه و ابزار خانه و مزرعه و طویله من است و مانند اسب و گاو و الاغ و چیزهای دیگر من است. اگر کسی جرئت کند به او دست بزند به والاترین کسی که سد راه من به پادوا شود نتیجه اش را نشان خواهم داد. **گرومیو**، اسلحه خود را بیرون بکش. دزدانی ما را محاصره کرده اند. اگر مردی خانم خود را نجات بده. خانم عزیز، ترس. نمی گذارم کاتی مرا دست بزنند. من در مقابل یک میلیون نفر از تو دفاع خواهم کرد. [پتروچیو، کاترینا و گرومیو خارج می شوند].

باپتیستا بگذارید این دو نفر، که نمونه و سرمشق ملایمت اند، بروند.

گرمیو اگر به این سرعت نمی رفتند از خنده می مردم.

توانیو وصلتی این طور جنون آمیز ندیده ام.

لوستیو خانم، عقیده شما درباره خواهرتان چیست؟

بیانکا چون دیوانه است همسر یک دیوانه شده.

گرومیو بله، پتروچیو و کاتی شایسته یکدیگرند.

باپتیستا همسایگان و دوستان، اگر چه عروس و دامادی نیستند که سفره ما را مزین کنند خودتان می دانید اغذیه لذیذ کم نیست. **لوستیو**، تو جای داماد را بگیر و **بیانکا** هم به جای خواهرش بنشینند.

توانیو آیا این کار برای بیانکای عزیز تمرین عروس شدن است؟

باپتیستا بله، **لوستیو**. آقایان بفرمایید برویم. [خارج می شوند].

برده چهارم

صحنه اول

[تلااری در خانه ییلاقی پتروچیو]

[گرومیو وارد می شود.]

گرومیو ننگ باد بر تمام اسبهای زیر فرسوده و تمام اربابان دیوانه و تمام جاده های خراب! آیا هرگز مردی این قدر مشقت کشیده؟ آیا کسی این همه به کثافت آلوده شده؟ مرا بیشاپیش فرستاده اند که آتشی درست کنم تا آنها بیایند و خود را گرم کنند. اگر من این قدر، چون کاسه ای که زود گرم می شود، ریز و کوچک نبودم، لبهایم یخ می زد و به دندانهایم می چسبید و زبانم به سقف دهان وصل می شد و قلبم در شکم منجمد می گشت - پیش از اینکه بتوانم خود را به آتش برسانم و یخها را آب کنم! ولی به هر حال با فوت کردن به آتش، خودم را گرم می کنم، چون در چنین هوایی مردی که بلند قامت تر از من باشد سرما می خورد. آهای، کرتیس!

[کرتیس وارد می شود.]

کرتیس چه کسی است که با صدای لرزان مرا می خواند؟

گرومیو یک قطعه یخ تو را می خواند. اگر باور نداری بیا بین که تو می توانی از شانه تا پاشنه پایم شر بخوری و برای این کار کافی است که از سر تا گردنم بدوی. **کرتیس** عزیز، آتش می خواهم.

کرتیس آیا اربابم و خانمش می آیند، **گرومیو**؟

گرومیو بله، **کرتیس**، بله. به همین جهت زود آتش را باید فراهم کرد و آبی روی آن نریخت.

کرتیس آیا همان قدر که شهرت دارد این خانم سلیطه است؟

گرومیو قبل از یخ بندها زن خوبی بود. ولی **کرتیس**، تو می دانی که زمستان مرد و زن و حیوان را رام می کند. می بینی که ارباب قدیمی من و خانم تازه من و خود من را رام کرده است ای همقطار عزیز!

کرتیس دور شو ای ابله تمام عیار! من حیوان نیستم.

گرومیو من تمام عیار هستم؟ شاخ تو به این درازی است در صورتی که قد من به همان اندازه است. ولی آیا حضری آتش را درست کنی یا اینکه از تو باید به خانم شکایت ببرم که ضرب شست او را بزودی احساس خواهی کرد؛ چون در وظیفه فوری خود کندی می کنی؟

کرتیس **گرومیو** عزیز، تنها دارم بگویی دنیا در چه حال است؟

گرومیو همه دنیا سرد است بجز محلی که تو در آن کار می کنی. پس زود آتش را درست کن. وظیفه ات را بی درنگ انجام بده و کارت را بکن وگرنه آقا و خانم هر دو از سرما تقریباً منجمد شده اند.

کرتیس آتش فراهم شده. پس **گرومیو** عزیز، اختیار را بگو.

گرومیو بسیار خوب پسر جان، هر قدر خبر بخواهی می گویم.
کرتیس تو مملو از شیطنت شده‌ای.

گرومیو پس باید آتش را هر چه زودتر درست کنی، چون شدیداً سرما خورده‌ام. آتش کجاست؟ آیا شام حاضر و خانه آماده است؟ آیا زمین از حصیر مفروش گشته و تار عنکبوت پاک شده و خدمتکاران لباس نو به تن کرده‌اند و جوراب سفید پوشیده‌اند و همه کس به جامه عروسی ملبس شده است؟ آیا نوشیدنیها آماده گشته و قالیها افکنده شده و همه چیز منظم است؟

کرتیس همه چیز آماده است. پس تمنا دارم اخبار را بگویی.

گرومیو اول اینکه اسبم خسته است و آقا و خانم سرنگون شده‌اند.

کرتیس چطور؟

گرومیو از زین به روی گل افتاده‌اند و این خود داستانی دارد.

کرتیس گرومیوی عزیز، بگو چیست؟

گرومیو گوش بده.

کرتیس بفرمایید.

گرومیو [گوش او را می گیرد.] بفرمایید.

کرتیس این گوش دادن به داستان نیست! احساس کردن داستان است.

گرومیو به این جهت آن را باید داستانی حساس خواند. قرار بود این مشت برگوش تو تاخته شود تا از تو درخواست کند گوش بدهی. اکنون شروع می کنم. اول از همه از تپه بدی سرازیر شدیم. آقا پشت سر خانم سوار بود.

کرتیس هر دو بر یک اسب سوار بودند؟

گرومیو به تو چه مربوط است؟

کرتیس از لحاظ نگاهداری اسب.

گرومیو پس تو داستان را بگو. ولی اگر تو با من سر مخالفت نداشتی برایت می گفتم که چگونه اسب خانم به زمین خورد و خودش زیر آن ماند و می گفتم که چه لجنزاری بود و چقدر خانم آلوده به کثافت شد و چگونه آقا او را به همین حال گذاشت و به زدن من پرداخت که چرا اسبش لغزید! و بعد می گفتم که چگونه خانم از میان گل و لای گذشت که مرا از چنگ او خلاص کند و چقدر آقا ناسزا گفت و خانم چه خواهش و تمنای کرد که هرگز نکرده بود و چقدر من فریاد زدم و اسبها فرار کردند و دهنت اسب خانم پاره شد و من پاردم خود را به اضافه چیزهای پرارزش دیگر گم کردم و اکنون همه اینها فراموش می شود و تو خواهی مرد بدون اینکه تجربه مشاهده آنها را کسب کرده باشی.

کرتیس با این حساب باید گفت که آقا شرورتر از خانم است.

گرومیو بله این موضوع را تو و تمام کسانی که به خود می نازند، پس از آمدن او به خانه، کشف

خواهید کرد. ولی این صحبتها چه فایده دارد. ناتانیل و ژزف و نیکولاس و فیلیپ و والتر و شوگر ساپ^۱ و بقیه را صدا بزن. بگو سرهای خود را مرتب کنند و شانه زنند و لباسهای آبی خود را ماهوت پاک کن بکشند و جورابهایشان را خوب ببندند و روی پای چپ خود کرنش کنند و به خود اجازه ندهند به دم اسب ارباب دست بزنند تا اینکه دست هر دوی آنها را بوسیده باشند. آیا همه حاضرند؟

کرتیس بله، حاضرند.

گرومیو بگو بیایند.

کرتیس آهای می شنوید؟ شما باید به استقبال آقا بیایید که قیافه خود را به خانم نشان دهید.

گرومیو مگر خود خانم قیافه ندارد؟

کرتیس مگر کسی این موضوع را نمی داند؟

گرومیو ظاهراً تو نمی دانی که می خواهی همه بیایند و قیافه خود را به او نشان دهند.

کرتیس آنها را اینجا می خوانم که به خانم ادای احترام کنند.

[سه یا چهار خدمتکار وارد می شوند.]

گرومیو او که نمی آید از آنها چیزی عاریه کند.

ناتانیل به خانه خوش آمدی، گرومیو.

فیلیپ چطوری، گرومیو؟

ژزف تویی، گرومیو؟

نیکولاس همقطار ما گرومیو است.

ناتانیل چطوری، پسر جان؟

گرومیو از دیدن شما شادم. تو چطوری؟ تو چطوری همقطار من؟ خوب، همین قدر تعارف

کافی است. اکنون همکاران تمیز و مرتب من، آیا همه چیز آماده و منظم است؟

ناتانیل همه چیز آماده است. ارباب ما چقدر از اینجا دور است؟

گرومیو نزدیک است و لابد از اسب پیاده شده، به این جهت دور... عجب! ساکت باشید. صدای ارباب را می شنوم.

[پتروچیو و کاترینا وارد می شوند.]

پتروچیو این اراذل کجا هستند؟ چطور؟ کسی در کنار در نیست که رکاب مرا بگیرد؟ یا دیگری

که اسب را نگاه دارد؟ ناتانیل و گریگوری^۲ و فیلیپ کجا هستند؟

همه خدمتکاران قربان، اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا.

۱. Sugarsop , Walter , Philip , Nicholas , Joseph , Nathaniel .

پتروچیو است. ۲. Gregory .

پتروچیو اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا. اینجا هستیم آقا. ای مهربان کودن و بی نزاکت، یعنی چه؟ نمی‌دانید معنی خدمت و احترام و وظیفه‌شناسی چیست؟ آن شاید ابلهی که قبلاً اعزام شد کجاست؟

گرومیو قربان، اینجا هستم. و به همان ابلهی سابق مانده‌ام.

پتروچیو ای روستایی! دهانی! حرامزاده! اسب عصاره! مگر به تو نگفتم به استقبال من در باغ بیا و این دغلبازان پست را با خودت بیاور؟

گرومیو آقا، کت ناتانیل درست حاضر نبود و کفشهای گابریل^۱ هم همین طور. برای رنگ کردن کلاه پیترو دوده پیدا نمی‌شد و خنجر والتر از خلاف بیرون نمی‌آمد. هیچ کس جز آدام و رالف^۲ و گریگوری روبه راه نبود. بقیه همه لباسهای ژنده و فرسوده و حقیری به تن داشتند، ولی به همین صورتی که می‌بینید به استقبال شما آمده‌اند.

پتروچیو ای دغلبازان، بروید و شام مرا بیاورید. [خدمتکاران خارج می‌شوند.]

وضع زندگی من اخیراً چه تغییری پیدا کرده؟ اینجا کجاست؟ کاتی، بنشین. خوش آمدی.

[شروع به آرزو زدن می‌کند.] [خدمتکاران با شام وارد می‌شوند.]

چه می‌خواستم بگویم؟ کاتی عزیز، شاد باش. آهای دغلبازان! حکمه^۳ مرا از پام در آورد. آهای، پست فطرتان. [شروع به خواندن می‌کند.] «او کشیش فرقه^۴ جامه‌خاکستریها بود که راه خود را ادامه می‌داد.»

ای رذل، زود باش. تو پای مرا کج کرده‌ای. این لگد را بنخور و مواظب باش حکمه را درست بیرون بکشی. کاتی، شاد باش. ای پسر، آب بيار. آهای!

[یک نفر با آب وارد می‌شود.]

سگ من تریولوس کجاست؟ پسر، تو زود برو و بگو پسرعمویم فردیناند^۵ اینجا بیاید. کاتی این کسی است که تو باید او را بیوسی و با او آشنا شوی. کفشهای راحت من کجاست؟ آیا آب را آوردی؟ کاتی، بیا خود را شستشو بده. از صمیم قلب خوش آمدی. آهای، شتاد حرامزاده! می‌گذاری ظرف از دست بیفتد؟

کاترینا تما دارم صبور باشی. کار او عمدی نبود.

پتروچیو این حرامزاده، موجود پیشانی گریه گوش پهن پست فطرتی است. کاتی، بیا بنشین. می‌دانم گرسنه‌ای. آیا تو دعای شام را می‌خوانی یا من بخوانم؟ این چیست؟ گوشت گوسفند است؟

خدمتکار اول بله.

پتروچیو کی آن را آورد؟

خدمتکار اول من.

پتروچیو این سوخته شده. و بقیه^۶ گوشتها هم همین طور. اینها چه سگهایی هستند؟ این آشپز رذل کجاست؟ شما دغلبازان به چه جرثقی آن را از مطبخ می‌آوردید و جلو من می‌گذارید، در صورتی که آن را دوست ندارم؟! ای شکم پرستان، آن را با فنجان و پیچهای دیگر برای خود بپزید. ای کودنهای بی فکر و ای غلامان بی تربیت! چطور؟ غرغر می‌کنید؟ حساب شما را می‌رسم.

کاترینا شوهرم، آن قدر آزرده خاطر مشو. اگر کمی قانع بودی گوشتت بد نبود.

پتروچیو کاتی، به تو می‌گویم گوشت سوخته و خشک بود و به من صریحاً گفته شده که نباید آن را بخورم زیرا باعث تشدید خشم و غضب می‌شود. بهتر این است که هر دوی ما از خوردن امساک کنیم زیرا تندخویی ما از خود ماست و به چنین گوشت^۷ بیش از حد پخته دست نزنیم. صبر کن. فردا همه چیز درست خواهد شد. ولی امشب با هم روزه خواهیم گرفت. بیا، تا تو را به اتاق خواب هدایت کنم. [خارج می‌شوند.]

[چند خدمتکار هر کدام جداگانه وارد می‌شوند.]

ناتانیل پیترو، آیا تا به حال چنین وضعی را دیده بودی؟

پیترو او با همان خوی همسرش می‌خواهد او را بکشد.

[کرتیس وارد می‌شود.]

گرومیو او کجاست؟

کوتیس به اتاق خواب خانم رفته و به او درس خودداری می‌دهد و آن قدر ناسزا می‌گوید و فریاد می‌زند و می‌غرزد که زن بیچاره مانند کسی که تازه از خواب پریده نمی‌داند کدام سو نظر کند و کدام طرف بایستد یا بنشیند و چگونه صحبت کند. بروید؛ بروید؛ چون او به این طرف می‌آید. [خارج می‌شوند.]

[پتروچیو وارد می‌شود.]

پتروچیو به این ترتیب من حکومت خود را با سیاست و تدبیر آغاز کردم و امیدوارم آن را با کامیابی به پایان برسانم. شاهین من^۸ تیزجنگال و در عین حال بسیار گرسنه است و تا وقتی که سر به زیر نگیرد نباید گذاشت سیر شود زیرا در آن صورت هرگز به شکار خود توجهی نخواهد کرد. راه دیگر برای رام کردن باز وحشیم این است که او را وادار کنم برگردد و صدای صاحب خود را بشناسد و باید مثل قویش که بال می‌زند و نوک می‌زند و مطیع نمی‌شود او را بیدار نگاه دارم. امروز غذایی نخورد و باز هم به او غذا نخواهم داد. دیشب نخوابید و امشب هم نباید بخوابد. در مورد رختخواب نیز مانند گوشت بهانه‌ای پیدا می‌کنم و بالش را به یک سو و تشک

۱. مقصود کاترینا است که باید مثل یک باز وحشی او را رام کرد.

Ferdinand .۶

Troilus .۳

Ralph , Adam .۲

Gabriel .۱

را به سویی دیگر، لحاف را به این طرف و ملحفه‌ها را به طرف دیگر پرتاب می‌کنم و در ضمن این آشفته‌گیها طوری وانمود می‌کنم که تمام این اعمال به خاطر رفاه او است و در نتیجه تمام شب را بیدار خواهد ماند و اگر شروع به چرت زدن کند داد و فریاد خواهم کرد و با این غوغا او را بیدار نگاه می‌دارم. این بهترین راه کشتن یک همسر از طریق مهربانی است. و به این ترتیب خلق و خوی تند و جنون‌آمیز او را رام می‌کنم. اگر کسی راهی بهتر از این برای رام کردن یک سلیطه می‌داند وقت آن است که به خیرخواهی لب بگشاید. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[بادوا، جلو خانه پاپیستا]

[ترانیو و هورتسیو وارد می‌شوند.]

ترانیو دوست من لیسو، آیا امکان دارد که خانم بیانکا کسی جز لوستیو را دوست داشته باشد؟ به شما می‌گویم که مرا با امیدهای دروغین فریب می‌دهد.

هورتسیو آقا، برای اینکه شما را نسبت به آنچه گفتم متقاعد سازم خواهش دارم کنار بایستید و مراقب طرز تدریس او باشید.

[بیانکا و لوستیو وارد می‌شوند.]

لوستیو خوب، خانم، از آنچه می‌خوانید استفاده می‌کنید؟

بیانکا آقا، اول به من بگویید که شما چه می‌خوانید؟

لوستیو من این مطلب را خوانده‌ام که نسبت به «مسیر هنر به عشق»^۱ معترفم.

بیانکا امیدوارم، آقا، که استادی خود را در این هنر ثابت کنید.

لوستیو در صورتی که، ای نازنین، شما هم ثابت کنید که محبوب قلب منید.

هورتسیو واقعاً این شاگردان عجب به سرعت جلو می‌روند! اکنون لطفاً به من بگو آیا تو همان کسی هستی که با جرئت سوگند خوردی که خانم بیانکا کسی را در دنیا به اندازه لوستیو دوست ندارد؟^۲

ترانیو ای عشق ریاکار! ای زن که جنس ناپایداری هستی! لیسو، من به تو می‌گویم این وضع شگفت‌آور است.

هورتسیو بیش از این در اشتباه مباش. من لیسو نیستم؛ همچنین، برخلاف ظاهر، موسیقی‌دان هم نیستم؛ بلکه ادامه دادن در این لباس میدل را به چشم حقارت می‌نگرم؛ زیرا کسی که تعجب‌زاده‌ای را ترک کند و چنین مرد حقیر پستی را به مقام خدایی برساند ارزشی ندارد. آقا،

بدان که مرا هورتسیو می‌نامند.

ترانیو آقای هورتسیو، من بارها مطالبی راجع به علاقه کامل شما به بیانکا شنیده‌ام و چون با چشم خود شاهد سبک‌سری این دختر شدم من هم اگر مایل باشید با شما عهد می‌بندم که تا ابد از بیانکا و عشق او دست بکشم.

هورتسیو بین چطور یکدیگر را نوازش می‌کنند! آقای لوستیو، دست را به من بده؛ در همین لحظه از صمیم قلب عهد می‌کنم هرگز به خواستگاری او نزوم و به عنوان کسی که شایسته عواطف گذشته من نیست ولی من نسبت به او با ابراز احساسات ابلهانه خود چاپلوسی می‌کردم به کلی از او دست بکشم.

ترانیو من هم به صراحت همین عهد را تکرار می‌کنم که هرگز با او زناشویی نکنم، حتی اگر دست تمنا به سویم دراز کند. تنگ بر او باد! بین با چه روش نفرت‌انگیزی با او برخورد می‌کنند! **هورتسیو** کاش تمام دنیا بجز این مرد چنین سوگندی را یاد می‌کردند تا من بتوانم با اطمینان بیشتری به عهد خود وفا کنم. من به فاصله سه روز با بیوه ثروتمندی ازدواج خواهم کرد که به همان اندازه که من این باز و وحشی مغرور و پرنخوت را دوست داشته‌ام به من ابراز علاقه کند. خدا نگهدار، آقای لوستیو، دیگر زیبایی ظاهری زن نخواهد توانست عشق مرا برآید، بلکه مهربانی آنان چنین خواهد کرد. با این کلمات مرخص می‌شوم و همان طور که عهد کردم بر تصمیم خود استوار خواهم ماند. [خارج می‌شود.]

ترانیو ای خانم بیانکا، خداوند تو را آن طوری که شایسته یک محبوه است وارسته سازد. ای عشق زیبا، تو را بی‌مهر یافتم و من و هورتسیو با هم عهد کرده‌ایم از تو دست بکشیم.

بیانکا ترانیو، تو مزاح می‌کنی. آیا واقعاً هر دوی شما از من دست کشیده‌اید؟

ترانیو بله خانم، عهد بسته‌ایم.

لوستیو پس ما از دست لیسو خلاص شده‌ایم؟

ترانیو او قصد دارد بزودی یک بیوه زنده‌دل به دست آورد و از او خواستگاری و همان روز عروسی کند.

بیانکا امیدوارم خداوند او را کامیاب سازد.

ترانیو بله، او هم به آموزشگاه رام کردن پیوسته است.

بیانکا آموزشگاه رام کردن؟ مگر چنین محلی وجود دارد؟

ترانیو بله خانم، مدیر آن هم پتروچیو است که انواع حيله و تدبیر را تعلیم می‌دهد و می‌آموزد که چطور یک سلیطه را می‌توان رام کرد و زبان یاوه‌گوی او را جادو نمود.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

بیوندلو ارباب، آن قدر انتظار کشیده‌ام که چون سنگ خسته شده‌ام. ولی سرانجام یک فرشته سالخورده را دیدم که از تپه سرازیر می‌شود، و فکر می‌کنم منظور شما را برآورد.

۱. نام کتاب معرفی است که اووید نویسنده رومی نوشته است.

۲. هورتسیو هنوز فکر می‌کند که ترانیو که لباس میدل پوشیده لوستیو است.

توانیو او کیست، بیوندلو؟

بیوندلو نمی‌دانم تاجر است یا فقیه، ارباب، ولی لباس موقری به تن دارد و چهره و حرکاتش شبیه روحانیان است.

لوستنیو توانیو، از او چه می‌خواهی؟

توانیو اگر خوش‌باور باشد و سخنانم را باور کند او را از این که به صورت وینستنیو در آید و به باپتیستا میولا اطمینان دهد که همان شخص است شاد می‌سازم. دست مجبویه خود را بگیرد و مرا تنها گذارند.

[فقیه وارد می‌شود.]

فقیه درود بر شما، آقا.

توانیو درود بر شما، آقا. خوش آمدید. آیا به مسافرت خود ادامه می‌دهید یا به مقصد

رسیده‌اید؟

فقیه برای یکی دو هفته به پایان مسافرت رسیده‌ام ولی پس از آن به راه خود ادامه می‌دهم و به روم و بعد به تریپولی می‌روم، به شرطی که خداوند عمری باقی گذارد.

توانیو تمنا دارم بفرمایند اهل کجا هستید؟

فقیه اهل مانتوا.

توانیو خدا نکند آقا از مانتوا به پادوا آمده باشید بدون این که به زندگی خود توجهی داشته باشید. فقیه به زندگی، آقا؟ مقصود شما چیست؟ چون درک این نکته آسان نیست.

توانیو نمی‌دانید که برای هرکس که از مانتوا به پادوا بیاید حکم مرگ صادر شده؟ کشتیهای شما در ونیس توقیف شده و دوک اینجا به علت نزاعی که با دوک شما پیدا کرده این حکم را اعلام کرده است. باعث شگفتی است ولی چون شما تازه واردید قطعاً این اعلامیه به گوشتان نخورده است.

فقیه خیلی متأسفم که چنین وضعی پیش آمد. چون من حواله‌هایی از فلورانس دارم که باید در اینجا تحویل دهم.

توانیو آقا، برای اینکه به شما خدمتی کرده باشم این کار را می‌کنم و شما راهنمایی می‌کنم. ولی قبلاً بگویید آیا هرگز در پیزا بوده‌اید؟

فقیه بله آقا، بارها در پیزا بوده‌ام. پیزا شهری است که از لحاظ مردم موقر خود شهرت دارد.

توانیو آیا بین این مردم شخصی را به نام وینستنیو می‌شناسید؟

فقیه نه، او را نمی‌شناسم، ولی اسمش را شنیده‌ام. او تاجری است که ثروت فراوان دارد.

توانیو آقا، او پدر من است و حقیقت این است که قیافه او شبیه شماست.

بیوندلو به همان اندازه که یک سیب شبیه خرچنگ است و هر دو با هم فرقی ندارند.

توانیو برای نجات شما از این خطر این خدمت را به شما می‌کنم، به شرطی که تصور نکنید

بدترین مصیبت برای شما این است که شبیه آقای وینستنیو هستید. شما باید نام و شهرت او را بر خود گذارید و در خانه من به طرز درسته‌ای اقامت کنید و نقش او را ایفا نمایید. متوجه شدید، آقا؟ در آنجا آن قدر می‌مانید تا کار خود را در شهر فیصله دهید. اگر این کار به نظر شما خدمت است، آقا، آن را بپذیرید.

فقیه با کمال میل آقا، و همواره شما را ناجی و حامی خود خواهم دانست.

توانیو پس با من بیایید تا این کار را صورت دهیم. ضمناً به شما بگویم که در اینجا هر لحظه انتظار پدرم را می‌کشند تا تعهد جهیز ازدواج مرا با دختر شخصی به نام باپتیستا بکنند. در این باره به شما توضیحات کافی خواهم داد. با من بیایید تا آن طوری که شایسته است شما را ملبس سازم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جایی در خانه پتروچو]

[کاترینا و گرومیو وارد می‌شوند.]

گرومیو نه به خدا، من جرئت ندارم.

کاترینا هر چه به من بیشتر جفا می‌کند کینه‌توزیش شدیدتر می‌شود. آیا با من عروسی کرد که مرا از گرسنگی بکشد؟ گدایانی که به در خانه پدرم می‌آیند بمجرد درخواست و تمنا صدقه می‌گیرند و حتی اگر در آنجا کامیاب نشوند اشخاص دیگر به آنها احسان می‌کنند. ولی من هرگز معنی تمنا را نمی‌دانستم و احتیاجی نبود که تمنا کنم. اکنون از بی‌غذایی می‌میرم و از فرط بی‌خوابی سرم گیج می‌رود. او با ناسزاهایش بیدارم نگاه داشت و داد و فریادش غذایم شد و آنچه بیش از تمام این احتیاجات رنجم می‌دهد این است که این اعمال را به عنوان عشق کامل خود نسبت به من انجام می‌دهد. گویی خوابیدن یا خوردن باعث بیماری شدید یا مرگ آنی من خواهد شد. تمنا دارم برو برایم قدری غذا بیاور. اهمیتی ندارد چه نوع غذایی، به شرطی که سالم باشد.

گرومیو پای گوساله دوست دارید؟

کاترینا بسیار خوب است. تمنا دارم آن را برایم بیاور.

گرومیو می‌ترسم غذایی باشد که باعث ازدیاد خشم شود. چطور است گوشت گوسفند چاقی که خوب سرخ شده بیاورم؟

کاترینا آن را درست دارم. ای گرومیوی مهربان، آن را بیاور.

گرومیو نمی‌توان مطمئن بود. شاید آن هم باعث تشدید غضب شود. عقیده شما را جمع به

قطعه‌ای گوشت گاو با خردل چیست؟

کاترینا این خوراکی است که بسیار دوست دارم.

گرومیو بله، ولی خردل کمی تند است.

کاترینا پس گوشت گاو تنها را بیار و کاری به خردل نداشته باش.

گرومیو نه، نمی توانم. باید خردل هم باشد، وگرنه نمی توانید از گرومیو تقاضای گوشت کنید.

کاترینا پس هردو یا یکی را بیار یا هر چه مایلی بیار.

گرومیو پس خردل بدون گوشت را می آورم.

کاترینا برو گم شو، ای غلام دروغگوی ریاکار! [او را می زند] که فقط با نام خوراکیها دلمخوشم می کنی! تنگ بر تو و همه شما جمعیت که از رنج من لذت می برید! گفتم برو گم شو!

[پتروچیو و هورتسیو با خوراک وارد می شوند.]

پتروچیو حال کاتی من چطور است؟ چطور، عزیزم، بیمار شده ای؟

هورتنسیو خانم، حال شما چطور است؟

کاترینا به سردی مرگ رسیده ام.

پتروچیو شجاع باش و با چهره شاد مرا نظاره کن. ای عشق من، می بینی چقدر به فکر تو هستم که گوشت را خودم آماده کرده ام و برایت آورده ام. کاتی عزیزم، مطمئنم این گونه مهربانی مستوجب تشکر است. چطور؟ کلمه ای هم به لب نمی آوری؟ پس تو آن را دوست نداری و تمام زحمات من بیهوده بوده است. بیا، این خوراک را ببر.

کاترینا نه، بگذار بماند.

پتروچیو در مقابل ناچیزترین خدمت معمولاً سپاسگزاری می کنند. تو هم باید قبل از دست زدن به غذا چنین کنی.

کاترینا آقا، از شما ممنونم.

هورتنسیو آقای پتروچیو، تنگ بر تو! مستوجب سرزنش. خانم کاتی، من با شما همراهی خواهم کرد.

پتروچیو هورتسیو، اگر مرا دوست داری تمامی آن را بخور و امیدوارم در قلب مهربان تو تأثیر مطلوبی داشته باشد. کاتی، در خوردن عجله کن. زیرا عشق من، هم اکنون به خانه پدرت باز خواهیم گشت تا به بهترین وجهی به شادمانی بپردازیم و البسه و کلاه ابریشمین بپوشیم و انگشتر زرین به دست کنیم و خود را با نوار و تزیینات مختلف بیاراییم و شال و بادبزن و جامه های فاخر و دستبند لعل و مهره و این قبیل چیزها بپوشیم. شام تو تمام شد؟ خیاط منظر است تا بدن را با این قبیل تزیینات گرانبها بیاراید.

[خیاط وارد می شود.]

بیا خیاط، این تزیینات را بیآور بیتم.

[خواری وارد می شود.]

جامه را زمین بگذار، آقا. تو چه آورده ای؟

خواری آقا، این کلاهی است که جناب عالی سفارش داده بودید.

پتروچیو عجب! این کلاه روی یک لگن قالب گیری شده و مثل یک بشقاب مخمل است! آه! آه! مهمل و کثیف است. این چیست؟ مثل صدف یا پوست گردو است. این بازیچه و کلاه کودک است. آن را ببر و کلاه بزرگتری برایش بیار.

کاترینا بزرگ تر از آن نمی خواهم. همین کلاه مناسب این زمان است و همه باتوان چنین کلاهی به سر می گذارند.

پتروچیو هر وقت تو نرمی نشان دادی به تو هم یکی از آنها داده خواهد شد! ولی تا آن موقع خیر. **هورتنسیو** پس شتابی در این کار نخواهد بود.

کاترینا آقا، امیدوارم اجازه دهید صحبت کنم و باید صحبت کنم. من کودک و طفل نیستم.

اشخاص بالاتر از شما به افکار من توجه کرده اند و اگر شما قدرت تحمل آن را ندارید بهتر است گوش خود را ببندید. زبان من گویای خشم درونی من خواهد شد! زیرا اگر آن را در خود نگاه دارم قلبم خواهد ترکید و به جای اینکه چنین وضعی پیش آید ترجیح می دهم آنچه میل واقعی من است آزادانه به زبان آورم.

پتروچیو تو راست می گویی. کلاه بی ارزشی است و به ظرف آشنخوری و یک چیز مهمل و یک تکه شیرینی بیشتر شباهت دارد. اکنون تو را به خاطر اینکه از آن خوشش نمی آید بیشتر دوست دارم.

کاترینا دوست داشته باشی یا نداشته باشی من از کلاه خوشم می آید. من حتماً باید آن را داشته باشم وگرنه کلاه دیگری نمی خواهم. [خواری خارج می شود.]

پتروچیو آها، راستی پالتوا خیاط، آن را به ما نشان بده. خداوند! این چه لباس ناچور و عوضی است؟ این چیست؟ آستین است؟ شباهت به نصف لوله توپ دارد. چطور؟ آن را از بالا به پایین مثل یک قطعه شیرینی مریبای سیب بریده ای! این درست نشان می دهد که مانند یک سلمانی ناشی چیچی را به کار انداخته ای. خیاط، اسم این چیز را چه می گذاری؟

هورتنسیو معلوم است که خانم نه کلاه نصیص خواهد شد نه پالتو.

خیاط شما به من دستور دادید آن را خوب و تمیز و مطابق سبک روز بدوزم.

پتروچیو بله، همین طور است، ولی اگر به خاطر داشته باشی به تو نگفتم آن را طبق سبک روز ضایع کنی. برو و از روی لانه سگها بپیر و خود را به خانه برسان! چون جست و خیز تو باعث داشتن یک مشتری چون من نخواهد بود. من آن را نمی خواهم. برو و هرکاری می خواهی با آن بکن.

کاترینا من هرگز پالتوی به این خوبی ندیده ام که این طور برازنده و خوش برش و قابل تحسین باشد. شاید مقصودت این است که مرا به صورت عروسک درآوری.

پتروچیو بله، درست است. او قصد دارد تو را به صورت عروسک در آورد.

خیاط خانم می‌فرمایند جناب عالی قصد دارید ایشان را به صورت عروسک درآورید.
پتروچیو عجب گستاخی شگفت‌انگیزی! تو دروغ می‌گویی، ای سوزن و نخ! ای خط‌کش و میخ!
 ای کک! ای رشک! ای جیرجیرک! جرئت می‌کنی با یک کلاف نخ در خانه خودم مقابل من
 ایستادگی کنی؟ برو، ای کهنه پاره! ای ناچیز! ای باقیمانده، وگرنه با خط‌کش خودت آن قدر به
 سرت خواهم کوفت که تا زنده‌ای پرگویی کنی. به تو گفتم که پالتویش را ضایع کرده‌ای.
خیاط جناب عالی اشتباه می‌کنید. پالتو طبق سفارشی که به استادم دادند دوخته شده است.
 گرومیو دستور داد چگونه تهیه شود.

گرومیو من به او دستوری ندادم، فقط پارچه را تحویل او دادم.

خیاط ولی می‌خواستی چگونه دوخته شود؟

گرومیو معلوم است، آقا، با سوزن و نخ.

خیاط مگر نگفتی که باید بریده شود؟

گرومیو تو با بسیاری از این چیزها رو برو شده‌ای.

خیاط بله، شده‌ام.

گرومیو با من روبرو مشو. تو در مقابل بسیاری از مردم ایستادگی کرده‌ای، ولی در مقابل من
 نمی‌توانی. من نه اجازه ایستادگی می‌دهم نه از رو می‌روم. به تو می‌گویم که به استادت دستور
 دادم پالتو را بُرد ولی نگفتم آن را قطعه قطعه کند. پس تو دروغ می‌گویی.

خیاط در اینجا یادداشتی مربوط به طرز برش هست که موضوع را ثابت می‌کند.

پتروچیو آن را بخوان.

گرومیو اگر بگویی من آن را گفته‌ام یادداشت را به حلقه فرو خواهم کرد.

خیاط اولاً، نوشته است یک پالتوی گشاد.

گرومیو ارباب، اگر من اسم پالتوی گشاد را آورده باشم مرا در دامن همان پالتو بدوزید و تا دم
 مرگ با شلاق قهوه‌ای‌رنگ بزنید. من گفتم یک پالتو.

پتروچیو به صحبت خود ادامه بده.

خیاط با یک شتل نیم‌دایره.

گرومیو شتل را اذعان می‌کنم.

خیاط با آستین مخروطی شکل.

گرومیو من گفتم دو آستین.

خیاط دو آستین که به شکل معینی بریده شود.

پتروچیو بنه؟ دغلبازی در همین است!

گرومیو این ادعا اشتباه است، آقا، اشتباه است. من دستور دادم که آستین بریده شود و دوباره
 دوخته شود و آن را به تو ثابت می‌کنم، حتی اگر انگشت کوچک تو سلیخ به انگشتانه باشد.

خیاط آنچه من می‌گویم راست است. اگر به چنگم می‌افزادی می‌دانستم با تو چه کنم.

گرومیو من در اینجا حاضرم. تو نوشته را بردار و خط‌کش را به من بده و هر چه از دست بر
 می‌آید بکن.

هورتسیو عجب، گرومیو، در این صورت او امتیازی نخواهد داشت.

پتروچیو خلاصه مطلب این است که این پالتو برای من نیست.

گرومیو حق با شماست، آقا، برای خانم ارباب من است.

پتروچیو برو آن را برای استادت ببر.

گرومیو ای شاید، نمی‌گذارم آن را ببری! می‌خواهی پالتوی خانم مرا برای استادت ببری؟

پتروچیو منظور تو از این سخن چیست؟

گرومیو آقا، این نکته عمیق‌تر از آن است که تصور می‌کنید. بظنور می‌شود پالتوی خانم مرا برای
 استادش ببرد؟ ننگ است.

پتروچیو هورتسیو، تو سرپرستی کن که پول خیاط پرداخته شود و آن را از اینجا ببرد. برو و
 دیگر سخنی مگو.

هورتسیو خیاط، فردا من پول پیراهن را به تو می‌پردازم. از این سخنان شتابزده رنجیده مشو. برو
 و سلام مرا به استادت برسان. [خیاط خارج می‌شود.]

پتروچیو کاتی من، بیا تا نزد پدرت برویم. عیبی ندارد که با این لباسهای حقیر ولی آراسته بیایی؛

چون ضمیر انسان است که به بدن ارزش می‌بخشد و همان طور که آفتاب از زیر ابرهای تیره سر

برون می‌کشد شرافت هم در حقیرترین جامه آشکار می‌گردد. آیا زاغ بیش از پرستو ارزش دارد

چون پرهایش زیباتر است؟ یا مارجعفری بهتر از مارماهی است زیرا پوست رنگینش به چشم

خوشایندتر است؟ نه، کاتی عزیز. پس تو به خاطر این جامه حقیر فقیر نیستی. اگر از آن ننگ

داری آن را به من بده بپوشم. پس با نشاط و سرور از اینجا می‌رویم تا در خانه پدرت به تفریح و

شادمانی بپردازیم. برو خدمتکاران مرا بخوان تا بی‌درنگ عزیمت کنیم. اسبها را در کوچه

حاضر کن تا سوار شویم. از اینجا تا کوچه پیاده می‌رویم. ببینم، اکنون ساعت هفت است. شاید

تا موقع ناهار به آنجا برسیم.

کاترینا آقا، به شما اطمینان می‌دهم اکنون نزدیک ساعت دو است و تا آنجا برسیم وقت شام

خواهد بود.

پتروچیو تا سوار اسب شوم ساعت هفت خواهد شد. ببین، هرچه می‌گویم یا می‌کنم یا قصد

اتجامش را دارم هنوز تو با آن مخالفت داری. مانعی ندارد، امروز نمی‌رویم. هر وقت مایل باشم

همان ساعتی خواهد بود که می‌گویم.

هورتسیو عجب! پس این آقا خیال دارد به خورشید هم امر دهد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[پادوا، جلو خانه باپتیستا]

[ترانیو و فقیه در لباس وینستئو وارد می‌شوند.]

ترانیو آقا، خانه اینجاست: اجازه می‌دهید صندل بزنم؟

فقیه بله، کار دیگری نمی‌توان کرد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم شاید آقای باپتیستا مرا از بیست سال پیش، که در چنوا در میکده پگازوس^۱ هم منزل بودیم، بیاد بیاورد.

ترانیو عیبی ندارد. ولی به هرحال در نقش خود با آن ثباتی که شیوه یک پدر است ایستادگی کنید.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

فقیه قبول می‌کنم، اکنون غلام بچه شما می‌آید. بهتر است او را با این موضوع آشنا کنید.

ترانیو از جانب او دغدغه نداشته باشید. آهای، بیوندلو، تو وظیفه خود را آن طوری که دستور می‌دهم انجام بده و تصور کن این آقا وینستئو است.

بیوندلو نه، ترسی نداشته باشید.

ترانیو آیا پیغام را به باپتیستا رسانده‌ای؟

بیوندلو به او گفتم پدرتان در ونیس است و امروز شما در پادوا انتظار او را می‌کشیدید.

ترانیو تو مرد خوبی هستی. این را بگیر و چیزی با آن بنوش. باپتیستا اکنون می‌آید. آقا، مواظب قیافه خود باش.

[باپتیستا و لوستئو وارد می‌شوند.]

آقای باپتیستا، از زیارت شما خوشوقت. آقا، این شخص همان نجیب‌زاده‌ای است که به شما گفتم. تمنا دارم آنچه وظیفه یک پدر خوب است نسبت به من انجام دهید و اقدامی کنید که بیانکا نصیب من شود.

فقیه پسر جان صبر کن. آقا، با اجازه شما عرض می‌کنم که پس از آمدن به پادوا برای اینکه

دیونی را مطالبه کنم پسر لوستئو مسئله مهمی را به اطلاع من رسانده عشقی که بین او و دختر شما بوده است. و طبق گزارشهای رضایت‌بخشی که درباره شما شنیده‌ام و به خاطر عشقی که او نسبت به دختر شما و دخترتان نسبت به او دارد برای اینکه بیش از حد او را در انتظار نگذارم من به عنوان یک پدر به این وصلت رضایت می‌دهم و اگر شما هم مایلید مانند من اقدام مساعدی کنید، مرا راضی و آماده خواهید یافت که به موافقت یکدیگر او را به عقد وی در آوریم؛ زیرا، آقای باپتیستا، در مورد شما آن قدر اخبار مساعد به گوشم رسیده که نمی‌توانم زیاده از حد سختگیر شوم.

باپتیستا آقا، درباره مطلبی که می‌خواهم بگویم معذورم دارید. صراحت گفتار و سرعت عمل شما، بسیار خوش آیند من است. صحیح است که پسرتان لوستئو دخترم را دوست دارد و او هم به لوستئو علاقه مند است، مگر اینکه آن دو ماهرانه یکدیگر را فریب داده باشند. پس اگر اظهار بدارید که همانند یک پدر با پسرتان رفتار می‌کنید و چیزی کافی به دخترم می‌دهید این وصلت صورت می‌گیرد و پسر شما با رضایت من دخترم را خواهد گرفت.

ترانیو آقا، از شما سپاسگزارم. در این صورت به نظر شما کجا مناسب است که عقد ازدواج بسته شود و تعهد انجام یابد که طرفین موافقت خود را با آن اعلام دارند؟

باپتیستا لوستئو، خانه من مناسب نیست. چون می‌دانی دیوار موش دارد و موش هم گوش. گذشته از آن عده خدمتکاران من زیاد است و گرمی هنوز در تقاضای خود اصرار می‌ورزد و احتمال دارد مانع اجرای مراسم شود.

ترانیو پس در صورتی که مایل باشید به منزل من بیاید که پدرم همان جا اقامت گزیده و همین امشب مخفیانه و به طرز شایسته‌ای مراسم را به عمل می‌آوریم. خدمتکار خود را به دنبال دختران بفرستید و نوکر من به سراغ سردفتر خواهد رفت. ولی عیب در این است که با این فرصت کم وسیله پذیرایی به طور کافی فراهم نخواهد شد.

باپتیستا با این پیشنهاد موافقت. کامیو، تو به منزل برو و به بیانکا بگو خود را بی‌درنگ آماده سازد و ضمن شرح وقایع بگو که پدر لوستئو به پادوا وارد شده و مقدمات این زناشویی فراهم می‌شود.

لوستئو از صمیم قلب دعا می‌کنم که خدایان این کار را عملی سازند. [کامیو خارج می‌شود.]
ترانیو با خدایان به راز و نیاز مشغول مشو، بلکه زودتر برو. آقای باپتیستا، اجازه می‌دهید راهنما باشم؟ احتمال دارد بیش از یک نوع غذا برای پذیرایی شما فراهم نشود، ولی در پیرا آن را جبران خواهیم کرد.

باپتیستا با شما می‌آیم. [ترانیو و فقیه و باپتیستا خارج می‌شوند.]

بیوندلو کامیو.

لوستئو چه گفتی، بیوندلو؟

بیوندلو دیدید اربابمان به شما چشمک زد و خندید؟

لوستئو خوب، بیوندلو، چه مانعی دارد؟

بیوندلو هیچ، ولی او مرا به جای گذاشته تا مفهوم و نتیجه علائم و اشارات او را تعبیر کنم.

لوستئو پس نتیجه آن را بگو.

بیوندلو نتیجه این است: باپتیستا بدون هیچ گونه احساس خطر مشغول صحبت با پدر دروغین یک پسر دروغین است.

لوستئو بالاخره چه؟

بیوندلو دخترش را قرار است شما به شام ببرید.

لوسنتیو بعد چه؟

بیوندلو کشیش سالخوردهٔ کلیسای سنت لوک^۱ در تمام ساعات در اختیار شماست.

لوسنتیو منظورت از این کلمات چیست؟

بیوندلو چه بگویم، جز این که هنگامی که آنها با تعهدات دروغین سرگرمند شما هم از بابت

دختر به وسیلهٔ کسب «حق طبع محفوظ» اطمینان حاصل کنید. پس کشیش و منشی و تعداد کافی شهود در ستکار یا خود به کلیسا ببرید. اگر این همان چیزی نیست که شما می‌خواهید نمی‌دانم چه بگویم جز این که برای همیشه با بیانکا وداع کنید.

لوسنتیو گوش کن، بیوندلو.

بیوندلو نمی‌توانم صبر کنم. من زنی را می‌شناسم که به فاصلهٔ یک بعد از ظهر هنگامی که به باغچه می‌رفت تا هویج به خرگوش خود بدهد مراسم ازدواج را انجام داد. شما هم می‌توانید همین کار را بکنید. پس خلدا نگهدار، آقا. اریابم دستور داده به کلیسای سنت لوک بروم و بگویم کشیش برای آمدن شما و ضمیمهٔ شما آماده شود. [خارج می‌شود.]

لوسنتیو بله، می‌توان چنین کرد و خواهم کرد، به شرطی که او راضی به آمدن شود. بیانکا خوشحال خواهد شد، پس چرا مردد باشم؟ هرچه می‌شود بشود. من بی‌پروا نزد او می‌روم. ولی اگر کامیو با او باشد بد خواهد شد. [خارج می‌شود.]

صحنهٔ پنجم

[در یک راه عمومی.]

[پتروچیو، کاترینا، هورتسیو و خدمه وارد می‌شوند.]

پتروچیو ترا به خدا زود باش تا بار دیگر به خانهٔ پدرمان برویم. خداوند! چقدر ماه درخشندگی و زیبایی دارد.

کاترینا مقصودت خورشید است، نه ماه. اکنون مهتاب نیست.

پتروچیو من می‌گویم ماه است که این طور می‌درخشد.

کاترینا ولی من مطمئنم خورشید است که این طور می‌درخشد.

پتروچیو به پسر مادرم یعنی به خودم سوگند که مجبور است ماه یا ستاره یا هر چیزی که من می‌خواهم باشد وگرنه پیش از رسیدن به خانهٔ پدرت دستور می‌دهم اسبها را برگردانند. تو پی‌درپی با من مخالفت می‌کنی و کاری جز مخالفت نداری.

هورتسیو هرچه می‌گوید تصدیق کن وگرنه هرگز به مقصد نخواهیم رسید.

پردهٔ پنجم ۴۷۷

کاترینا چون این همه راه را طی کرده‌ایم تمنا دارم آن را ادامه دهیم. بگذار ماه یا خورشید یا هرچه تو مایلی باشد. اگر هم می‌خواهی آن را شمع بنامی قول می‌دهم از این به بعد من هم آن را به همان نام بخوانم.

پتروچیو من می‌گویم ماه است.

کاترینا من مطمئنم ماه است.

پتروچیو نه، دروغ می‌گویی. این آفتاب فرخنده است.

کاترینا پس سبحان الله! این آفتاب فرخنده است؛ ولی اگر تو بگویی آفتاب نیست آفتاب نیست. اگر تفسیر عقیده دهی ماه هم تغییر می‌کند. هرطور مایلی آن را بنامی همان است و برای کاترینا هم همان خواهد بود.

هورتسیو پتروچیو، به راه خود ادامه بده. در این نبرد پیروز شدی.

پتروچیو ادامه بدهید. ادامه بدهید. گوی باید به همین صورت بغلتد نه برخلاف تمایل طبیعی که بدبختی محسوب می‌شود. صبر کن بینم. چه کسی می‌آید؟

[وینستیو وارد می‌شود.]

صبح به خیر، خانم عزیز. بگو بینم، کاتی مهربان؛ و حقیقت را بگو: آیا تو هرگز زنی به این جوانی [با اشاره به وینستیو] دیده‌ای که در گونه‌هایش بین سرخی و سفیدی نبردی در گرفته باشد؟ کدام ستاره در آسمان به این زیبایی که چشمان او در آن صورت آسمانی می‌درخشد تلاؤ دارد؟ ای دوشیزهٔ زیبا و جذاب، بار دیگر روز به خیر به تو می‌گویم. ای کانی نازنین، او را به خاطر زیباتیش در آغوش بگیر.

هورتسیو با این عمل که او این مرد را زن می‌خواند او را خشمگین خواهد ساخت.

کاترینا ای دوشیزه که چون غنچه زیبا و تازه و لطیفی، کجا می‌روی؟ مسکنت کجاست؟ چقدر پدر و مادر چنین فرزندی خوشبخت‌اند. خوشبخت‌تر از آنها مردی است که اقبال مساعد، تو زیبا را همسر او سازد.

پتروچیو کاتی، عجیب است. امیدوارم دیوانه نشده باشی. این یک پیرمرد چین و چروک خورده و فرسوده و پژمرده است، نه برخلاف آنچه تو می‌گویی یک دوشیزه!

کاترینا ای پدر پیر، از تو برای خطای چشم خود پوزش می‌طلبم. زیرا آفتاب درخشان چنان چشمانم را خیره کرده است که به هر چیزی نظر می‌کنم به نظرم سبز می‌آید. اکنون می‌بینم که تو مردی سالخورده و موقری. تمنا دارم خطای مرا ببخشی.

پتروچیو ای پدر بزرگ وارسته، بگو از کدام سو به سفر می‌روی؟ و اگر با ما می‌آیی از مجالست تو شادمان خواهیم شد.

وینستیو آقای عزیز، و ای خانم شوخ‌طبع، من، که با برخورد عجیب شما میهوت شده‌ام، اسمم وینستیو است و اهل بیژا هستم. به طرف پادوا می‌روم تا به پسر خود که مدتی است او را

ندیده‌ام بیوندم.

پتروچیو نامش چیست؟

وینستئو آقای عزیز، نامش لوستئو است.

پتروچیو از ملاقات شما خوشوقت و بخصوص به خاطر پسران خوشوقت‌ترم. اکنون از راه قانون و همچنین به علت کبر سن شما، به خود حق می‌دهم شما را پدر محبوب خود بنامم، زیرا خواهر همسر من که این خانم است به عقد پسر شما در آمده. او زنی دوست‌داشتنی است و از لحاظ جهیز ثروتمند؛ و از لحاظ اصل و نسب شایستگی دارد و واجد خصائلی است که پرازنده یک نجیب‌زاده شریف می‌باشد. پس اجازه می‌خواهم وینستئوی محترم را در آغوش بگیرم و به راه خود ادامه دهیم تا فرزند شریف‌تر را، که از ورودتان شاد خواهد شد، بینم.

وینستئو آیا این موضوع حقیقت دارد، یا باز هم تمایلی پیدا کرده‌اید که مانند سیاحان شوخ طبع با هر کسی که در سفر با شما برخورد می‌کند از در مزاح در آید؟

هورتسیو مطمئن باشید پدر که حقیقت دارد.

پتروچیو با من بیایید و حقیقت را دریابید؛ زیرا مزاح اولیه ما شما را مشکوک کرده است.

[خارج می‌شوند.]

هورتسیو خوب، پتروچیو، این کار به من جرئی بخشیده است. من به سراغ زن بیوه خود می‌روم و اگر او خودش باشد تو به هورتسیو آموخته‌ای که چگونه بدرفتار و خیره‌سر باشد.

[خارج می‌شود.]

پرده پنجم

صحنه اول

[پادوا. جلو خانه لوستئو.]

[گرمیو، بیوندلو، لوستئو، و بیانکا وارد می‌شوند.]

بیوندلو آقا، بی سر و صدا و به سرعت حرکت کنید؛ چون کیشی آماده است.

لوستئو من عجله می‌کنم، بیوندلو. ولی محتمل است در منزل به تو احتیاج داشته باشند، پس ما را ترک کن. [لوستئو و بیانکا خارج می‌شوند.]

بیوندلو به هیچ وجه! من به کلیسا می‌آیم تا شما را بینم و بعد هرچه زودتر نزد اربابم باز می‌گردم. [خارج می‌شوند.] [گرمیو وارد می‌شود.]

گرمیو تعجب می‌کنم چرا کامیو این قدر تأخیر کرده و نیامده است.

[پتروچیو، کاترینا، وینستئو و همراهان وارد می‌شوند.]

پتروچیو آقا، این در خانه لوستئو است. منزل پدر خانم طرف بازار است و من باید به آنجا بروم. بنابراین شما را ترک می‌کنم.

وینستئو نمی‌گذارم بروید تا اینکه پیش از رفتن با ما نوشیدنی بنوشید. زیرا حق من است که در اینجا از شما پذیرایی کنم و احتمالاً وسیله خوش آمدگفتن هم وجود خواهد داشت. [در می‌زند.] گرمیو در داخل خانه مشغول کارند. بهتر است بلندتر در یزید.

[فقیه از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.]

فقیه کیست که آن قدر شدید در می‌زند که گویی می‌خواهد در را از پاشنه بکند؟

وینستئو آیا آقای لوستئو در منزل است، آقا؟

فقیه بلی، در منزل است آقا؛ ولی نمی‌توان با او صحبت کرد.

وینستئو حتی اگر شخصی برای او صد یا دویست لیره آورده باشد که با آن خوش بگذرانند؟

فقیه صد لیره را برای خودت نگاه دار. زیرا تا وقتی من زنده‌ام او محتاج نخواهد بود.

پتروچیو به شما گفتم که پسران در پادوا محبوب همه است. می‌شنوید، آقا؟ از شوخی گذشته، تمنا دارم به آقای لوستئو بگویند که پدرش از بیزا آمده و بیرون در ایستاده و می‌خواهد با او صحبت کند.

فقیه تو دروغ می‌گویی؛ زیرا پدرش از پادوا آمده و در اینجا از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

وینستئو آیا تو پدرش هستی؟

فقیه بله آقا، چون مادرش چنین می‌گوید، به شرطی که بتوان حرفش را باور کرد.

پتروچیو چطور؟ نام این کار شایدهی صرف است که نام شخص دیگری را بر خود بگذارید.

فقیه پس این شایه را بگیرید. زیرا لابد قصدش این است که با این قیافه اشخاصی را فریب دهد.

[بیوندلو وارد می‌شود.]

بیوندلو من هردوی آنها را تا کلیسا مشایعت کردم. خداوند آنها را یاری کند. اینجا کیست؟ آها،

ارباب پیرم وینستئو است. کار ما زار شد و تمام زحمتهای نتیجه گشت.

وینستئو بیا اینجا بینم، لاشخورا

بیوندلو امیدوارم بتوانم طبق دلخواه خود رفتار کنم.

وینستئو بیا اینجا، ای دغلباز. آیا مرا فراموش کرده‌ای؟

بیوندلو شما را فراموش کنم، آقا؟ آبداء. من نمی‌توانم شما را فراموش کنم، زیرا هرگز شما را در

عمر خود ندیده‌ام.

وینستئو ای شایه انگشت‌نما! آیا هرگز وینستئو، یعنی پدر اربابیت را ندیده‌ای؟

بیوندلو ارباب پیر محترم خودم؟ چرا آقا. ببینید، هم اکنون از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

وینستئو واقعاً این طور است؟ [بیوندلو وضرت می‌زند.]

بیوندلو آهای کمک! کمک! در اینجا یک دیوانه مرا می‌کشد. [خارج می‌شود.]

فقیه کمک، پسر! کمک، آقای باپتستا! [از پنجره پایین می‌آید.]

پتروچیو کاتی، لطفاً بیا کنار باپتسیم و پایان این منازعه را ببینم.

[فقیه با خدمتکاران و باپتیستا و ترانیو وارد می‌شوند.]

ترانیو آقا، تو کیستی که به ضرب و شتم خدمتکار من پرداخته‌ای؟

وینستیو من کیستم آقا؟ نه، تو کیستی، آقا؟ ای خدایان جاودانی! امان از این شیاد خوش‌ظاهر! از این کت ابریشمین! شلوار مخمل، ردای سرخ، و کلاه افسری! حال من دگرگون شده! حال من دگرگون شده! در همان وقتی که من مانند یک شوهر خوب خانه را اداره می‌کنم پسر و خدمتکارم همه چیز را در مدرسه به باد می‌دهند.

ترانیو خوب، چه شده؟

باپتیستا آیا این مرد دیوانه است؟

ترانیو آقا، لباس شما نشان می‌دهد که شما یک نجیب‌زاده سالخورده هوشیارید، ولی سخنان شما حاکی از دیوانگی شماست. آقا، به شما چه ربطی دارد اگر من خود را با طلا و مروارید بیاریم؟ از پدر عزیزم سپاسگزارم که می‌تواند مرا در چنین وضعی نگاه دارد.

وینستیو پدر تو؟ ای شیاد! پدرت یک پادبان‌ساز در برگامو است.

باپتیستا آقا، اشتباه می‌کنید. اشتباه می‌کنید. تصور می‌کنید اسمش چیست؟

وینستیو اسمش چیست؟ مگر اسمش را نمی‌دانم؟ من او را از سه سالگی بزرگ کرده‌ام. اسمش ترانیو است.

فقیه برو، برو. تو احمق. اسمش لوستیو است و تنها فرزند من و وارث زمینهای من، آقای وینستیو، است.

وینستیو لوستیو! او ارباب خود را به قتل رسانده. او را بگیرید، بگیرید. بنام دوک تو را مهم می‌سازم. آه، پسر! پسر! بگو بینم ای رذل، پسر لوستیو کجاست؟

ترانیو افسری را صدا کنید. باپتیستا، از شما می‌خواهم که او را بازداشت کنید.

[کسی با افسری وارد می‌شود.]

وینستیو مرا به زندان ببرد؟

گرمیو صبر کن، افسر! او نباید به زندان برود.

باپتیستا آقای گرمیو، صحبت نکن. من می‌گویم او باید به زندان برود.

گرمیو برحذر باشید آقای باپتیستا، مبادا در این قضیه غافلگیر شوید. من حاضرم سوگند بخورم این وینستیوی حقیقی است.

فقیه سوگند بخور، اگر جرئت داری.

گرمیو نه، جرئت ندارم سوگند بخورم.

ترانیو پس بهتر است بگویی که من لوستیو نیستم.

گرمیو بله، می‌دانم تو آقای لوستیو هستی.

[یوندلو و لوستیو و بیانکا وارد می‌شوند.]

باپتیستا این پیر ابله را از اینجا دور کنید. او را به زندان ببرید.

وینستیو با بیگانه‌ها این طور بدرقتاری و اهانت روا می‌دارند. ای شیاد پلید!

یوندلو کار ما زار است. او هم آمد و باید سخنانش را انکار کرد و تکذیب نمود وگرنه وضع ما خراب است. [یوندلو، ترانیو، و فقیه به سرعت خارج می‌شوند.]

لوستیو [زانو می‌زند.] ای پدر بزرگوار، پوزش می‌طلبم.

وینستیو پس فرزند عزیزم زنده است؟

بیانکا ای پدر عزیز، پوزش می‌طلبم.

باپتیستا آیا مرتکب خطایی شده‌ای؟ لوستیو کجاست؟

لوستیو لوستیو فرزند وینستیوی حقیقی اینجا است که دختر شما را به عقد ازدواج خود در آورده در حالی که جانشینان دروغین شما را فریفته‌اند.

گرمیو در اینجا شاهی پیدا شده که همه ما را فریب می‌دهد.

وینستیو این شیاد لعنتی یعنی ترانیو کجاست که در این مورد باگستاخی تمام با من مواجه شد؟ باپتیستا بگو بینم آیا این کامبیوی من نیست؟

بیانکا کامیو تبدیل به لوستیو شده است.

لوستیو عشق این معجزه‌ها را آفریده است. عشق بیانکا مرا وادار کرد جای خود را با ترانیو

عوض کنم. او هم در همان موقع جای مرا گرفت تا اینکه بخت یاری کرد و کشتی آرزوی من به ساحل سعادت رسید. مسبب آنچه ترانیو کرد من بودم. پس ای پدر مهربان، به خاطر من او را عفو کنید.

وینستیو من بینی این رذل را که می‌خواست مرا به زندان بفرستد می‌برم.

باپتیستا ولی آقا گوش کنید. شما با دختر من ازدواج کرده‌اید، بدون اینکه رضایت مرا بخواهید؟ وینستیو باپتیستا، ترسی نداشته باش. ما رضایت تو را جلب خواهیم کرد، ولی اول باید از این

دغلیاز انتقام گرفت. [خارج می‌شود.]

باپتیستا من هم باید به عمق این شیادی پی ببرم. [خارج می‌شود.]

لوستیو بیانکا، رنگ از چهره مبار. پدرت جبین در هم نخواهد کشید.

[لوستیو و بیانکا خارج می‌شوند.]

گرمیو نان من فطیر شد ولی من هم به سایرین که امید خود را از دست دادند خواهم پیوست تا در غم یکدیگر سهیم باشیم. [خارج می‌شود.]

[پتر و چو و کاترینا پیش می‌آیند.]

کاترینا شوهرم، بیا برویم که پایان این هیاهو را مشاهده کنیم.

پتروچیو ولی کاتی، اول دستم را بفشار تا بعد از آن برویم.

کاترینا در میان کوچه؟

پتروچیو از من ننگ داری؟

کاترینا ابدآ، خدا نکند، ولی از نوازش شرم دارم.

پتروچیو پس دوباره به خانه برویم. پسر، بیا برویم.

کاترینا نه، حاضرم تو را نوازش کنم. خوب، حالا تمنا دارم بمانیم.

پتروچیو آیا این وضع خوب نیست؟ بین کاتی عزیزم: بهتر است یک بار باشد تا اینکه هرگز پیش نیاید. زیرا کلمه «هرگز» شایسته ما نیست. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. جای در خانه لوستیو]

[باچستا، وینستیو، گرمیو، قیبه، لوستیو و بیانکا، پتروچیو و کاترینا، هورتسیو و یوه‌زن، یوندلو و گرمیو وارد می‌شوند. خدمتکاران با تانپو وسایل پذیرایی را می‌آورند.]

لوستیو بالاخره پس از مدتی دراز نغمه‌های مخالف ما هماهنگی پیدا کرده‌اند و پس از اینکه توفان جنگ به پایان می‌رسد وقت آن است که به خطرات وخیم و قرارهای گذشته بچند زد. ای بیانکای زیبا، به پدرم خوش آمد بگو تا من هم با همان درجهٔ مهربانی از پدر تو پذیرایی کنم. ای برادرم پتروچیو، و خواهرم کاترینا، و تو ای هورتسیو و یوهٔ محبوبت، در این ضیافت با بزرگان درآیید. ورود شما را به خانه‌ام خوش آمد می‌گویم. این میهمانی قرار است شادمانی ما را با غذاهای لذیذ کامل سازد. تمنا دارم بنشینید. چون اکنون وقت گفت و شنید و تناول غذا است.

پتروچیو چیزی جز نشستن و خوردن در اینجا نیست.

باچستا پسر پتروچیو، رسم مهربانی پادوا این است.

پتروچیو پادوا کاری جز مهربانی ندارد.

هورتسیو برای خاطر هر دوی ما کاش این جمله صحت داشت.

پتروچیو به خدا قسم که هورتسیو از همسر یوهٔ خود می‌ترسد.

یوه‌زن پس هرگز به من اعتماد نکنید اگر من بترسم.

پتروچیو تو بسیار عاقلی، ولی منظور مرا درک نکردی. مقصودم این بود که هورتسیو از تو می‌ترسد.

یوه‌زن کسی که سرگیجه دارد تصور می‌کند دنیا می‌چرخد.

پتروچیو جواب را خوب چرخاندی.

کاترینا خانم، منظور شما چیست؟

یوه‌زن من این فکر را از او دارم.

پتروچیو این فکر را از من داری؟ هورتسیو در این باره چه فکر می‌کند؟

هورتسیو منظور همسر من این است که این فکر را دربارهٔ داستان خود پیدا کرده.

پتروچیو مطلب را خوب شرح دادی. خانم عزیز، برای این سخن از او تشکر کن.

کاترینا گفتم کسی که سرگیجه دارد تصور می‌کند دنیا می‌چرخد. لطفاً بگو منظور تو از آن چیست؟

یوه‌زن همسر تو که از داشتن یک سلیطه رنج می‌کشد آندوه شوهر مرا با بدبختی خود می‌منجد. اکنون معنی جملهٔ مرا درک کردی؟

کاترینا معنی بسیار پستی دارد.

یوه‌زن درست است. مفهوم آن تو هستی.

کاترینا من حقیقتاً باید پست باشم که به تو احترام گذارم.

پتروچیو آفرین کاتی، به او حمله کن.

هورتسیو آفرین همسر من، به او حمله کن.

پتروچیو صد سکه شرط می‌بندم که کاتی من او را مغلوب می‌کند.

هورتسیو قبول دارم.

پتروچیو پس مرد قابلی هستی. حاضرم با تو آزمایش بکنم.

[به سلامتی هورتسیو می‌نوشند.]

باچستا خوب، گرمیو، این مردان بذله‌گور دوست داری؟

گرمیو آقا، باور کنید خوب به هم شاخ می‌زنند.

بیانکا سر به سر هم می‌گذارند، ولی جسمشان مملو از شتابزدگی است. مثل اینکه سر به سر

گذاشتن آنها صورت شاخ به شاخ شدن را دارد.

وینستیو بله عروس من، آیا این کار تو را برانگیخته است؟

بیانکا بله، ولی نترسانده. به این جهت دوباره می‌خواهم.

پتروچیو نه، چون شروع کرده‌ای نباید این کار را بکنی. باید با تو یکی دو تا شوخی بهتر رد و بدل کرد.

بیانکا من پرندۀ شما هستم؟ می‌خواهم درختم را عوض کنم. شما هم در حین حاضر کردن تیر و کمان خود به تعاقب من بپردازید. همهٔ شما خوش آمدید.

[بیانکا و کاترینا و یوه‌زن خارج می‌شوند.]

پتروچیو این پرندۀ مایع من شد. آقای ترائیو، این همان پرندۀ ای بود که تو به طرفش نشانه گرفتی ولی تیرت به خطا رفت. پس به سلامتی تمام کسانی که تیراندازی کردند و تیرشان به خطا رفت می‌نوشیم.

ترانیو آقا، لوستیو مانند یک تازی دوید و شکار را از طرف آرایش تصاحب کرد.

پتروچیو این تشبیه مناسبی بود، ولی قدری حالت حیوانی داشت.

ترانیو ولی شما آقا، خوب کاری کردید که خودتان به شکار پرداختید. همه تصور می‌کنند که آن شکار شما را در چنگال خود گرفته.

باپتیستا پتروچیو، این دفعه ترانیو تیرش به هدف خورد.

لوستیو ترانیوی عزیز، برای این شوخی طعنه آمیز از تو ممتونم.

هورتسیو زود باش. اقرار کن. آیا تیرش به هدف نخورد؟

پتروچیو اقرار می‌کنم قدری مرا خراش داد ولی چون تیر از کنار من رد شد شرط می‌بندم که هردوی شما را بکلی ناقص کرده است.

باپتیستا پتروچیو، باکمال تأسف باید به تو فرزندم بگویم که تو صاحب شرورترین زن شده‌ای.

پتروچیو نمی‌گویم نه، ولی برای اطمینان از این موضوع بهتر است که هر کدام از ما به دنبال همسر خود بفرستیم و کسی که همسرش مطیع‌تر از سایرین بود و زودتر آمد شرطی را که هم‌اکنون

پیشنهاد می‌کنیم خواهد برد.

هورتسیو موافقم. شرط چیست؟

لوستیو بیست کرون.

پتروچیو فقط بیست کرون؟ چنین مبلغی را من برای قوش یا تازی خود شرط‌بندی می‌کنم. برای

همسر من باید بیست برابر باشد.

لوستیو پس صد سکه.

هورتسیو موافقم.

پتروچیو پس شرط بسته شد. بسیار خوب.

هورتسیو چه کسی شروع می‌کند؟

لوستیو من شروع می‌کنم. بیوندلو، برو به خانم بگو نزد من بیاید.

بیوندلو اطاعت می‌کنم. [خارج می‌شود.]

باپتیستا پرسم، من با تو شریک می‌شوم. زیرا بیانکا خواهد آمد.

لوستیو شریک نمی‌خواهم. خودم تمام مبلغ را تعهد می‌کنم.

[بیوندلو وارد می‌شود.] خوب، چه شد؟

بیوندلو آقا، خانم پیغام فرستاد که چون گرفتار است نمی‌تواند بیاید.

پتروچیو چطور؟ گرفتار است و نمی‌تواند بیاید؟ آیا جوابش این بود؟

گرمیو بلی، به نظر من جواب نمی‌است. تو دعا کن که همسرت جوابی درشت‌تر از این نفرستد.

پتروچیو ولی من انتظار جوابی بهتر از این را دارم.

هورتسیو بیوندلو، برو از همسرمتا کن فوراً نزد من بیاید. [بیوندلو خارج می‌شود.]

پتروچیو آها، تماشا کنید؟ پس لابد با این تمنا خواهد آمد.

هورتسیو متأسفانه شما آقا باید از تماشا کردن هم بگذرید و به کارهای بالائری دست بزنید.

[بیوندلو باز می‌گردد.]

برای همسر شما تمنا فایده ندارد. خوب، همسرمتا کجاست؟

بیوندلو می‌گوید که شما قصد شوخی دارید و او مایل نیست بیاید و دستور می‌دهد شما نزد او بروید.

پتروچیو این یکی بدتر شد. او مایل نیست بیاید. عجب وضع ناگوار غیرقابل تحملی، که

باورکردنی نیست. گرمیو، تو نزد خانم برو و بگو امر می‌دهم که نزد من بیاید.

[گرمیو خارج می‌شود.]

هورتسیو می‌دانم چه جواب خواهد داد.

پتروچیو چه؟

هورتسیو که نخواهد آمد.

پتروچیو در این صورت سرنوشت شومی خواهم داشت و کاری نمی‌توان کرد.

[کاترینا وارد می‌شود.]

باپتیستا به مقدسات قسم، عجیب است. کاترینا می‌آید.

کاترینا چه فرمایشی دارید آقا که دنبال من فرستادید؟

پتروچیو خواهرت و همسر هورتسیو کجا هستند؟

کاترینا با هم در کنار آتش صحبت می‌کنند.

پتروچیو برو آنها را اینجا بیاور. اگر از آمدن خودداری کردند آنها را به زور نزد شوهرانشان بیاور.

زود برو و آنها را بی‌درنگ اینجا بیاور. [کاترینا خارج می‌شود.]

لوستیو شگفت‌انگیز است. شگفت‌انگیزتر از آن چیزی ندیده‌ام.

هورتسیو همین طور است. نمی‌دانم مفهوم آن چیست؟

پتروچیو مفهوم آن صلح و محبت و زندگی آرام و احترام به سرور و تقوی رئیس خانواده است. به طور خلاصه این شرط سعادت و شادمانی است.

باپتیستا پتروچیوی عزیز، امیدوارم زندگی تو با کامیابی توأم باشد. تو شرط را بردی و من مبلغ

بیست هزار سکه دیگر را به باخت آنها می‌افزایم که جهیز یک دختر دیگر باشد. چون به

قدری او تغییر یافته است که آن دختر سابق نیست.

پتروچیو من قصد دارم به بهترین وجهی شرط خود را ببرم. به این جهت شواهد دیگری از

اطاعت و خصایل تازه و فروتنی او نشان می‌دهم.

[کاترینا، بیانکا، و یوهزن وارد می‌شوند.]

بینید او می‌آید و همسران سرکش شما را مانند زندانبانی که تسلیم زبان نرم او شده‌اند با خود

می آورد. [به کاترین] کاترین، این کلاه که به سرداری برآزنده تو نیست. این پوشش بی ارزش را دور بینداز و لگدمال کن. [کاترینا کلاه را لگدمال می کند].

بیوه زن خدایا، امیدوارم هرگز دلیلی برای آه کشیدن پیدا نکنم مگر این که به چنین وضع احمقانه‌ای دچار شوم.

بیانکا مضحک است. این را چه نوع وظیفه‌شناسی ابلهانه‌ای می‌خوانی؟

لوسنتیو کاش وظیفه‌شناسی تو هم همین قدر ابلهانه بود. ای بیانکای زیبا، چون خواستی خود را در وظیفه‌شناسی عاقل نشان دهی از وقت شام تا این لحظه صد سکه به من ضرر زدی.

پتروچیو کاترین، به تو امر می‌دهم به این زنان سرسخت بگویی که چه وظیفه‌ای نسبت به سروران و شوهران خود دارند.

بیوه زن تو ما را تمسخر می‌کنی. احتیاجی به گفتن نداریم.

پتروچیو زود بگو و اول از این زن شروع کن.

بیوه زن اجازه نمی‌دهم.

پتروچیو گفتم باید شروع کند و اول از او شروع کند.

کاترینا تنگ بر تو! آن جبین درهم کشیده و تهدیدآمیز را از هم بگشای و نگاههای تحقیرآمیز را که برای مجروح ساختن سرور و سلطان و حکمران خود به کار می‌بری از خود دور کن؛ زیرا زیبایی تو را، همان طور که پخ چمن را می‌خشکاند، زایل می‌کند، و همان طور که گردباد شکوفه‌های زیبا را به زمین می‌افکند نام نیک تو را محو می‌کند و از هیچ جهت برآزنده و شایسته نیست. زنی که چشمگین شود به چشمه‌ای گل آلود و بدمنظره و عاری از زیبایی می‌ماند و تا وقتی که چنین حالتی ادامه دارد هیچ کس نیست که با وجود تشنگی مفرط حاضر شود قطره‌ای از آن بنوشد. شوهر تو، سرور تو و زندگی تو و نگهدار تو و سلطان و حکمفرمای تو است و از تو حمایت و سرپرستی می‌کند. به رنج و مشقت در دریا و خشکی تن در می‌دهد و شبها در توفان و روزها در سرما نهبانی می‌کند در حالی که تو در بستر نرم و گرم خود در امن و امان خفته‌ای. از تو تقاضای هیچ کمکی جز عشق و نگاه ملاحظت‌آمیز و اطاعت واقعی ندارد که همه اینها پاداش ناچیزی در مقابل دینی بزرگی است. همان وظیفه‌ای که یک رعیت نسبت به شاه دارد یک زن باید به شوهر خود نشان دهد و وقتی که سرکش و تندخو و عبوس و ترشرو بود و از اراده صحیح مرد پیروی نکرد چه موجودی جز یک یاقی دعوایطلب و پلید و یک خائن زشت‌سیرت نسبت به سرور محبوب خویش است؟ من شرم دارم که زنان آن قدر ساده‌لوح باشند که سر جنگ داشته باشند، در حالی که برای صلح و آرامش باید زانو بزنند. وظیفه آنها خدمت و محبت و اطاعت است. چرا بدن ما نرم و ضعیف و لطیف و نامناسب برای رنج و مشقت دنیاست؟ جز این که نرمی طبع و نطافت قلب ما باید با وضع خارجی بدن ما متناسب و انطباق داشته باشد؟ بیاید ای حشرات سرکش و ضعیف، ضمیر من روزی مانند شما درشت و خشن و

قلب همان قدر بزرگ و شاید بزرگ‌تر بود و کلمات را با کلمات و اخم را با ترشروی جواب می‌گفتم. ولی اکنون می‌فهمم که نیزه‌های ما پرکاهی بیش نبوده‌اند، و قوت ما چیزی جز ضعف نبوده، ضعفی که نظیر آن وجود ندارد. و برخلاف ظاهرمان در حقیقت بسیار ناچیز هستیم، پس، از غرور و نخوت خود بکاهید، چون شایسته شما نیست و دست خود را به علامت وظیفه‌شناسی زیر قدم شوهر خود بگذارید. اگر شوهر من بخواهد، دست من حاضر است که آنچه او مایل باشد با آن بکند.

پتروچیو معنی زن این است. کاتی بیا اینجا و مرا نوازش کن.

لوسنتیو بسیار خوب، دوست قدیمی، راه خود پیش گیر، چون به مقصد می‌رسی،

وینسنتیو وقتی فرزندان رام باشند شنیدن چنین مطلبی لذت بخش است.

لوسنتیو ولی وقتی زنان سرکش باشند گوش خراش است.

پتروچیو بیا کاتی برویم بخواییم. ما هر سه ازدواج کرده‌ایم، ولی کار این دو نفر زار است.

[به لوسنتیو] این تو بودی که تیر را به نشانه زدی ولی من شرط را بردم؛ و چون برنده شده‌ام

امیدوارم خداوند شب شما را به خیر کند! [پتروچیو و کاترینا خارج می‌شوند].

هورنسیو راه خود پیش گیر. تو یک زن سرکش لعنتی را رام کرده‌ای.

لوسنتیو ولی به نظر من رام کردن او معجزه بوده است.

[خارج می‌شوند.]

شالو بلی، همین طور است؛ و من و اجدادم در سیصد سال اخیر از نجبا بوده‌ایم.
سیندیر بلی، تمام اعقاب او که پیش از وی رفته‌اند این طور بوده‌اند و تمام اجدادش که پس از او می‌آیند [۱] همین طور. ممکن است آنها یک دوجین ماهی سفید بر روی نشان خود نقش کنند.^۱

شالو این علامت بسیار قدیمی و تاریخی است.
اوانز دوجین ماهی سفید مناسب علامت خاندانی قدیمی و حاکی از اصالت است. بعلاوه، انسان با این حیوان آشناست؛ نشان عشق است.

سیندیر پسرعمو، من می‌توانم در این علامت سهم شوم؟
شالو بلی، با ازدواج می‌توانی.^۲

اوانز اگر سهم شوم علامت خود را ضایع خواهد کرد.
شالو به هیچ وجه.

اوانز چرا، به دلیل اینکه اگر یک چهارم نشان شما را بگیرد، به عقل ناقص من این طور می‌رسد که برای شما سه چهارم بیشتر باقی نمی‌ماند. اگر **سیر جان فالستاف** نسبت به شما هتک حیثیت کرده، من متعلق به کلیسا هستم و خوشوقت خواهم شد که کار خیریری انجام دهم و بین شما و او صلح و آشتی برقرار سازم.

شالو این مسئله باید در شورا مطرح شود؛ چون طغیان است.
اوانز برای شورا توجه به مسئله شورش مناسب نیست. زیرا در طغیان ترسی از خدا وجود ندارد. مطمئن باشید که شورا میل دارد صحبت از ترس از خدا بشود و مسئله طغیان را نشنود. متوجه این مطلب باشید.

شالو خدا را! کاش جوانی من بازمی‌گشت و مسئله را با شمشیر فیصله می‌دادم.^۳
اوانز بهتر است دوستان حکم شمشیر را پیدا کنند و آن را فیصله دهند. در فکر من نقش دیگری هم هست که شاید نتایج خوبی در بر داشته باشد. مطلب مربوط به آن پیچ، دختر توماس پیچ، است که دوشیزه‌ای زیباست.

سیندیر دوشیزه آن پیچ؟ او موی قهوه‌ای دارد و مثل یک بانو با صدایی زیر صحبت می‌کند.
اوانز درست همان کسی است که آرزو می‌کنید. و پدر بزرگش، که خداوند روحش را شاد سازد، در حال نزاع است؛ و وقتی که این دختر به سن هفده سالگی برسد هفتصد پوند پول به اضافه

۱. هر خانواده‌اشرفی نشان مخصوص به خود داشت که علامت معینی که مربوط به تاریخچه آن خانواده بود بر روی آن نقش می‌شد. علامت این خانواده، ماهی سفید بوده است.

۲. اگر کسی با دوشیزه‌ای از خانواده‌اشرف ازدواج می‌کرد می‌توانست علامت خانوادگی او را با علامت خانواده خود تلفیق کند و در آن سهم شود.

۳. اوانز در صحبت خود، مانند کسی که مبتلا به زکام باشد، بعضی از حروفه را درست ادا نمی‌کند.

زنان شوخ طبع وینزر

اشخاص نمایش

سیر جان فالستاف Sir John Falstaff	باردولف Bardolph	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
فنتون Fenton نجیب‌زاده	پیستول Pistol	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
شالو Shallow قاضی دهکده	نیم Nym	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
سیندیر Slender عموزاده شانز	رابین Robin غلام‌بچه فالستاف	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
فورد Ford	سیمپل Simple خدمتکار سیندیر	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
پیچ Page	رگبی Rugby خدمتکار دکتر کایوس	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
ویلیام پیچ William Page پسر پیچ	بانو فورد Mistress Ford	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
سیر هیو اوانز Sir Hugh Evans کشیش اهل ریاز	بانو پیچ Mistress Page	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
دکتر کایوس Dr. Caius پزشک فرانسوی	آن پیچ Anne Page دختر او	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
میزبان صاحب مبهکه (مهمانسرای) گارتر	باتو کویکلی Quickly خانه‌دار دکتر کایوس	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff
Host of the Garter Inn	خدمتکاران پیچ، فورد، و دیگران	سیر جان فالستاف Sir John Falstaff

مکان: وینزر و جاهایی در اطراف آن

پرده اول

صحنه اول

[وینزر. جلو خانه پیچ]

[شالو، سیندیر، و سیر هیو اوانز وارد می‌شوند.]

شالو سیر هیو، مرا ترغیب مکن. من این موضوع را به تالار ستاره^۱ خواهم کشاند، حتی اگر سیرجان فالستاف بیست برابر مهم‌تر از آنچه هست بشود. او حق ندارد نسبت به آقای رابرت شالو توهین کند.

سیندیر که اهل استان گلوستر و امین صلح رسمی است.

شالو آری، پسرعمو سیندیر، و حافظ طو بارها.^۲

سیندیر بله، و هم حافظ اسناد، و شریف‌زاده، جناب کشیش؛ که خود را armigero می‌خواند و این نشان در همه اسنادش دیده می‌شود؛ ضمانت‌نامه، تسویه‌حساب، تعهدات - armigero (اسلحه‌دار).

۱. تالار ستاره نام دادگاهی در انگلستان بود که موارد شورش را در آن محاکمه می‌کردند و مرکب بود از اعضای شورای سلطنتی و دسته‌ای از قضات.

۲. armigero، این مقام بین قضات استان بسیار مهم محسوب می‌شد.

مقداری طلا و نقره به او خواهد رسید. اگر ما گفتگو و قیل و قال خود را کنار گذاریم و وصلتی بین آقای ابراهام و دوشیزه آن پیچ برقرار سازیم کار خوبی است.

شالو آیا پدر بزرگش هفتصد پوند برایش گذاشته است؟

اوانز آری؛ پدرش هم مبلغی به او خواهد داد.

شالو این دختر نجیب‌زاده جوان را می‌شناسم. نعمتهای فراوانی نصیبش شده است.

اوانز بلی، هفتصد پوند و امکانات دیگر موهبت بزرگی است.

شالو بهتر است به دیدن آقای پیچ شریف برویم. آیا فالستاف آنجاست؟

اوانز می‌خواهید به شما دروغ بگویم؟ من از دروغگو خوشم نمی‌آید؛ زیرا از هر کس که نادرست باشد بیزارم؛ یعنی از هر کس که درستکار نباشد متفرم. سیر جان شوالیه آنجاست و از شما تمنا دارم به صحبت خیرخواهان خود گوش کنید. من در منزل او را می‌گویم. [دو می‌زند.] آهای! خداوند به این خانه برکت عطا فرماید.

پیچ [از داخل] کیست؟

اوانز دوست تو است که با دعای خیر آمده، به اتفاق شالو قاضی و سلیندر جوان، که اگر میل داشت باشید مطلبی را مطرح خواهند کرد.

[پیچ وارد می‌شود.]

پیچ از دیدن آقایان بسیار خرسندم و از شما آقای شالو برای گوشت آهویی که فرستاده بودید متشکرم.

شالو آقای پیچ، از زیارت شما خوشحالم و امیدوارم که از تحفه من خوششان آمده باشد. میل داشتم آهوی بهتری بفرستم ولی به طرز مناسبی شکار نشد. دوشیزه پیچ شریف چطور است؟ من همیشه صمیمانه از شما سپاسگزارم. بلی، صمیمانه.

پیچ آقا، از شما متشکرم.

شالو من از شما متشکرم، آقا. بلی، شکی نیست.

پیچ آقای سلیندر عزیز، از دیدن شما هم خرسندم.

سلیندر آقا، تازی قهوه‌ای رنگ شما در چه حال است؟ شنیدم که در مسابقه کانسال^۱ عقب افتاد.

پیچ نمی‌توان درست قضاوت کرد آقا.

سلیندر شما اذعان نمی‌کنید. اذعان نمی‌کنید.

شالو اگر نمی‌کند تقصیر تو است. آن سگ خوبی است.

پیچ نه، آقا، سگی و لنگرد است.

شالو نه، آقا، سگی خوب و عالی است. چیز دیگری نمی‌توان گفت. او سگی خوب و عالی

است. آیا سیر جان فالستاف اینجاست؟

پیچ بله آقا، اینجاست. کاش می‌توانستم بین شما دو نفر میانجی شوم.

اوانز این بیان شایسته یک عیسوی متدین بود.

شالو آقای پیچ، او به من توهین کرده است.

پیچ آقا، او تا حدی به این موضوع معترف است.

شالو اعتراف، دلیل جبران نیست. این طور نیست آقای پیچ؟ او به طور قطع به من اهانت کرده و خلاصه کلام اینکه هتک حرمت کرده است. باور کنید، آقای رابرت شالو عقیده دارد که به او اهانت شده است.

پیچ اکنون سیر جان می‌آید.

[سیر جان فالستاف، باردولف، نیم، و پیستول وارد می‌شوند.]

فالستاف خوب، آقای شالو، قصد دارید از من نزد شاه شکایت ببرید؟

شالو ای شوالیه، تو خدمتکاران مرا زده‌ای و آهویم را کشته‌ای و در باغم را شکسته‌ای.

فالستاف ولی از دختر سرایداریت تشکر نکرده‌ام!

شالو صحبت کوچکی است و جواب آن داده خواهد شد.

فالستاف جواب آن را صریحاً می‌دهم. من تمام این کارها را کرده‌ام، و جواب آن همین است.

شالو این جریان به اطلاع شورا خواهد رسید.

فالستاف برای تو بهتر است که در شورا مطرح شود؛ زیرا به تو خواهند خندید.

اوانز سیر جان، سخنان ملایم به کار ببرید.

فالستاف سخنان ملایم؟ چه مهملائی! سلیندر، من سر تو را شکستم. بر ضد من چه ادعایی داری؟

سلیندر عجب! در سر خود بر ضد تو و همقطاران دزدت، یعنی باردولف، نیم، و پیستول، ادعاهایی می‌پرورانم.

باردولف برو ای پتیر بی‌نمک!

سلیندر مهم نیست.

پیستول چطور مهم نیست، ابلیس؟^۲

سلیندر مهم نیست.

نیم تمایل من این است که با ملایمت این مسئله را قطع کنم.

سلیندر خدمتکار من سیمیل کجاست؟ تو می‌دانی پسر عمو؟

۱. مقصود از این طعنه این است که او لاغر و دراز است.

۲. پیستول برای کلمه ابلیس کلمه مفاسوفیلوس را که در کتاب مارلو، دکتر فاولستوس، نقش شیطان را داشت به کار می‌برد.

اوانز تمنا دارم آرام باشید. صبر کنید مطلب واضح شود. تا آنجا که من می فهمم در این مسئله سه نفر داورند: آقای پیچ، یعنی آقای پیچ؛ و من، یعنی خودم؛ و سومین نفر، یا آخرین نفر، صاحب میکده گارتر است.

پیچ پس ما سه نفر توضیحات را می شنویم و به اختلاف بین آنها خاتمه می دهیم.

اوانز صحیح است. من خلاصه مطلب را در دفترچه خود یادداشت می کنم؛ و سپس علت قضیه را با حداکثر موشکافی جویا می شویم.

فالستاف بیستول!

بیستول او با گوش خود می شنود.

اوانز لعنت بر ابلیس و مادرش! این چه جمله ای است؟ «او با گوش خود می شنود؟» این جمله تظاهری بیش نیست.

فالستاف بیستول، آیا تو کیسه پول آقای سلیندر را ربودی؟

سلیندر بلی، به این دستکشها قسم که او آن را ربود، وگرنه دوباره به اتاق بزرگ خود باز نمی گشتم، در حالی که فقط چند سکه شش پنتی کنگره دار و دو سکه سائیده اوارده که دو شلینگ برایم تمام شده و یک دوپنسی کنگره دار برایم باقی مانده بود. به این دستکشها قسم همین طور است.

فالستاف آیا راست است بیستول؟

اوانز خیر، اگر منظور جیب بری بود دروغ بود.

بیستول ای بیگانه کوهستانی! سیر جان، اریاب من، و خودم حاضریم در مقابل این خنجر پوسیده لاتین^۱ بجنگیم. تو بلب خود گفته ما را تکذیب می کنی. ای کف و فضولات آب!

تو دروغ می گویی.

سلیندر به این دستکشها قسم که خودش بود.

نیم آقا، حرف شنو باشید و ملایمت پیش گیرید. اگر صحبت از توقیف من به وسیله مأمور دادگاه کنید باید بگویم خلاصه کلام این است که خود را به زحمت می اندازید.

سلیندر به این کلاه سوگند که همین مرد صورت سرخ آن را ربود؛ چون با وجودی که نمی دانم پس از اینکه مرا دگرگون کردی چه کردم؛ ولی به هر حال من به کلی خرنیستم.

فالستاف خوب، صورت سرخ، تو چه می گویی؟ جان، تو چطور؟

باردولف عقیده من این است که این آقا آن قدر نوشیده که تماس پنچگانه خود را از کف داده است.

اوانز ننگ بر جهالت! مقصودت حواس پنچگانه است.

باردولف و به علت اینکه دگرگون شد به این نتیجه طبیعی رسید که کلاه سرش رفت.

سلیندر بلی، آن موقع هم همین طور کلمات لاتین به کار می بردی. ولی مهم نیست. دیگر در عمرم تا زنده هستم دگرگون نخواهم شد، بجز موقعی که بین اشخاص خداپرست و مؤدب و درستکار باشم. اگر دگرگون شوم با کسانی می شوم که از خدا بترسند نه در جمع دغلبازان.

اوانز خدا می داند که این شخص ضمیری پاک دارد.

فالستاف آقایان، شنیدید که این مطلب مورد تکذیب واقع شد. خوب شنیدید.

[آن پیچ، بانو پیچ، و بانو فورد وارد می شوند.]

پیچ نه، دخترم، نوشیدنی را ببر. ما در اتاق آن را خواهیم نوشید. [آن پیچ خارج می شود.]

سلیندر خدایا، این دوشیزه آن پیچ بود.

پیچ چطورید، بانو فورد؟

فالستاف بانو فورد، حقیقتاً از ملاقات شما خوشوقتم. با اجازه شما، خانم عزیز.

پیچ همسر عزیز، به این آقایان خوشامد بگو. بیایید. زای شام خوراک گوشت آهو داریم.

بفرمایید. امیدوارم تمام بی مهریها را با نوشیدن فرو ببریم. [خارج می شوند.]

[شالو، سلیندر، و اوانز می مانند.]

سلیندر ترجیح می دادم که مجموعه ترانه ها و قصاید خود را در اینجا با خود داشتم تا اینکه چهل شلینگ در جیبم باشد.

[سیمپل وارد می شود.]

خوب، سیمپل، کجا بودی؟ پس من باید نوکر خودم باشم؟ آیا کتاب معما را با خود نیاورده ای؟ سیمپل کتاب معما؟ مگر آن را به آلیس شورت کیک^۱ در روز عید مقدسین دو هفته پیش از عید سن میشل عاریه ندادید؟

شالو پسرعمو، بیا. بیا. ما منتظر تو هستیم. یک کلمه با تو صحبت دارم. با این دختر ازدواج کن.

پسرعمو، پیشنهادی از طرف سیر هیو در این باره شده است. مقصودم را می فهمی؟

سلیندر بله آقا، شما مرا منطقی خواهید یافت. اگر این طور باشد آنچه شرط عقل است می کنم.

شالو ولی منظورم را باید بفهمی.

سلیندر می فهمم آقا.

اوانز آقای سلیندر، به مطالب او توجه کنید. اگر مایل باشید آن را برای شما شرح خواهم داد.

سلیندر من همان کاری را که پسرعموم شالو می گوید می کنم. تمنا دارم مرا معذور دارید. اگر چه من مرد ساده ای هستم. او در کشور خود امین صلح است.

اوانز ولی مسئله این نیست. مسئله مربوط به ازدواج شماست.

شالو بلی، مطلب همین است آقا.

اوانز: مطلب اصلی همین ازدواج با دوشیزه آن بیج است.

سیندیر: در این صورت من با شرایط قابل قبول حاضریم با او ازدواج کنم.

اوانز: ولی مطلبی که باید از دهان یا لبان تو بشنوم این است که آیا این زن را می‌توانی دوست داشته باشی؟ چون فلاسفه مختلف معتقدند که لب جزئی از دهان است، پس بگو آیا می‌توانی حسن نیت خود را به این دختر عرضه کنی؟

شالو: ابراهام سیندر، پسر عمومی من، آیا می‌توانی او را دوست بداری؟

سیندیر: امیدوارم بتوانم آقا. من آنچه شایسته یک شخص منطقی باشد خواهم کرد.

اوانز: نه. نه. به مردان و زنان خداوند قسم که تو باید حتماً سخن بگویی و جواب دهی که آیا می‌توانی احساسات خود را به او عرضه بداری؟

شالو: این کار را باید بکنی. آیا حضوری در مقابل جهیز حسایی با او ازدواج کنی؟

سیندیر: من کاری بزرگ‌تر از این می‌کنم، به شرطی که از طرف شما در حدود عقل درخواست شود.

شالو: ولی پسر عمومی عزیز، تو باید درک کنی که آنچه می‌کنم برای خوشایند تو است. آیا می‌توانی این دختر را دوست داشته باشی؟

سیندیر: من به خاطر درخواست شما با او ازدواج می‌کنم ولی اگر در ابتدا عشقی بزرگ وجود نداشته باشد خداوند به مرور زمان و آشنایی بیشتر پس از ازدواج و فرصتهایی که برای شناسایی یکدیگر پیش می‌آید به آن خواهد افزود. امیدوارم که پس از این شناسایی راضی‌تر شوم؛ ولی اگر شما می‌گویید باید با او عروسی کنم می‌کنم. در این مورد به کلی منصرف هستم.

اوانز: این جواب بسیار عاقلانه است، جز اینکه کلمه «منصرف» را اشتباهاً به کار برده‌اید. کلمه صحیح طبق مفهوم ما باید «مصمم» باشد؛ ولی قصد او درست است.

شالو: بلی، فکر می‌کنم منظور پسر عمومی صحیح است.

سیندیر: البته. در غیر این صورت حاضر بودم مرا به دار آویزند.

[آن بیج وارد می‌شود.]

شالو: دوشیزه آن زیبا می‌آید. ای دوشیزه آن، کاش به خاطر شما جوان بودم.

آن شام چیده شده است و پدرم تمنا دارد تشریف بیاورید.

شالو: ای دوشیزه آن زیبا، در خدمت او خواهیم بود.

اوانز: عجیب است. من برای دعای قبل از شروع شام نمی‌خواهم غیبت کنم.

[شالو و اوانز خارج می‌شوند.]

آن آقا، آیا میل دارید شما هم به داخل تشریف بیاورید؟

سیندیر: نه، از شما صمیمانه سپاسگزارم. حالم بسیار خوب است.

آن آقا، شام در انتظار شماست.

سیندیر: متشکرم، ولی در حقیقت گرسنه نیستم. پسر برو، و اگر چه خدمتکار من هستی به پسر عمومی شالو خدمت کن. [سپید خارج می‌شود.]

حتی یک قاضی باید گاهی برای یک خدمتکار، مروهون دوست خود شود. من توکر و یک غلام‌بچه نگاه می‌دارم تا مادرم بمیرد ولی با این حال مثل یک نجیب‌زاده فقیر زندگی می‌کنم.

آن من نمی‌توانم بدون جناب عالی داخل شوم. تا شما نیاید آنها سر سقره نخواهند نشست.

سیندیر: حقیقتاً من میل به خوردن ندارم ولی همان قدر از شما تشکر می‌کنم که فرض کنیم شام خورده باشم.

آن آقا، تمنا دارم داخل شوید.

سیندیر: متشکرم، ولی ترجیح می‌دهم در اینجا قدم بزنم. یکی دو روز پیش موقع تمرین با استاد شمشیربازی (برای به دست آوردن سه امتیاز که جایزه آن یک خوراک آلو بود) قلم پایم را

مجرور کردم و به راستی از آن وقت دیگر طاقت تحمل بوی گوشت گرم را ندارم. چرا سگان شما این قدر عوعو می‌کنند؟ مگر در شهر خرسی هست؟

آن بله آقا، شنیده‌ام هست.

سیندیر: من از این سرگرمی خوشم می‌آید ولی مانند سایر مردم انگلیس، من هم به‌زودی با آن مخالفت خواهم کرد. شما از خرسی که رها شده باشد می‌ترسید. این طور نیست؟

آن بلی، خیلی می‌ترسم آقا.

سیندیر: ولی برای من مثل نان و آب است. من خرس موسوم به ساکرسون^۲ را بیست بار دیده‌ام که رها شده و او را یا زنجیر گرفته‌ام ولی همه زنان آن قدر سر و صدا و فریاد می‌کردند تا از آنجا می‌گذشت. حقیقتاً زنان طاقت دیدن آنها را ندارند زیرا موجودات خشن زشتی هستند.

[غلام‌بچه وارد می‌شود.]

غلام‌بچه: آقای سیندیر، بفرمایید. ما منتظر شما هستیم.

سیندیر: من از شما متشکرم آقا، ولی چیزی نمی‌خورم.

غلام‌بچه: چه می‌گویید! شما حق انتخاب ندارید. بفرمایید آقا، بفرمایید.

سیندیر: پس تو جلو برو.

غلام‌بچه: بفرمایید آقا.

سیندیر: خانم آن، اول شما بفرمایید.

آن نه آقا، شما جلو بروید.

سیندیر: ابداً جلو نمی‌روم. به هیچ وجه! من این بی‌ادبی را روا نمی‌دارم.

آن تمنا دارم آقا.

سیندیو ترجیح می‌دهم بی‌ادب باشم تا اینکه مزاحم شوم. پس شما نسبت به خودتان بی‌لطفی می‌کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا]

[اوانز و سیمپل وارد می‌شوند.]

اوانز برو نشانی خانه دکتر کایوس را پیرس. بانویی به نام کوئیکی در آنجا سکنی دارد و در حقیقت پرستار او، یا دایه، یا رختشوی، یا آشپز او است. سیمپل بسیار خوب آقا.

اوانز بهتر است این نامه را به او بدهی؛ چون او زنی است که آشنایی کافی یا دوشیزه آن پیچ دارد. و در این نامه تقاضا شده که دوشیزه آن نسبت به تمایلات تو توجه کند. لطفاً زود برو تا من شام خود را تمام کنم؛ چون قرار است سیب و پنیر را بعد از آن بیاورند. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در مهمانسرای گارتز]

[فالستاف، صاحب میکده (میزبان)، باردولف، نیم، پیستول، و رابین وارد می‌شوند.]

فالستاف صاحب میکده گارتز؟

میزبان آقای محترم چه فرمایشی دارند؟ دانشمندان و عاقلانه جواب دهید.

فالستاف در حقیقت، میزبان عزیزم، ناچارم برخی از پیروان خود را اخراج کنم.

میزبان ای هرکول مقتدر، آنها را طرد کنید و کنار بزنید. بگذارید راه خود پیش گیرند و بروند.

فالستاف من هفته‌ای ده پوند خرج دارم.

میزبان تو امپراتوری، بسان قیصری، مثل وزیری، من از باردولف توجه می‌کنم و وظیفه

ساقی شدن را به او می‌دهم. خوب گفتم هکتور مقتدر؟

فالستاف میزبان عزیزم، همین کار را بکن.

میزبان پس صحبت ما تمام است. بگو دنبالم بیاید. بگذار تو را در حالت کف کردن و زیستن

بینم. خلاصه بگو به دنبالم بیاید. [خارج می‌شوند.]

فالستاف باردولف، به دنبالش برو. ساقی بودن شغل خوبی است. یک لُتاده کهنه را می‌توان تبدیل

به یک نیم تنه نو و تنگ کرد و یک خدمتکار پیر را به صورت یک ساقی تازه نفس درآورد. برو،

خدا نگهدار.

باردولف این همان زندگی است که آرزوی من را داشته‌ام. من کامیاب خواهم شد.

پیستول ای سرباز پست مجارستانی! حالا کار تو باز کردن سر بطری شده است؟

[باردولف خارج می‌شود.]

نیم سر و کار او با باده گساری بود، این طور نیست؟

فالستاف خوشوقتم که از شتر این فندق راحت شدم. دزدی او وضعی علنی پیدا کرده بود و سرقت

او شباهت به یک خواننده ناشی داشت که زمان را مراعات نمی‌کند.

نیم روش صحیح این است که در نیم لحظه چیزی را بلندند.

پیستول باید گفت «بلند کردن» نه «دزدیدن». اف بر این کلمه!

فالستاف خوب آقایان، کار من تقریباً به کساد رسیده است.

پیستول نتیجه‌اش سراسوزک است.

فالستاف چاره‌ای نیست، من باید به خرگوش‌گیری بپردازم و به هر وسیله‌ای که ممکن باشد

متشبث شوم.

پیستول به جوجه‌های زاغی باید غذا رساند.

فالستاف کدام یک از شما خورد را که اهل این شهر است، می‌شناسید؟

پیستول من این مرد را می‌شناسم. جنسش خوب است.

فالستاف ای پسران شریف، به شما می‌گویم چه قصدی دارم.

پیستول در حدود دو متر یا بیشتر^۱.

فالستاف پیستول، حالا وقت شوخی نیست. اگر چه دور کمر من در حدود دو متر است ولی اکنون

صحبت از اتلاف نیست بلکه صرفه‌جویی است. قصد دارم با همسر فورد دوستی کنم و

پیش‌بینی تفریحی را در وجود او می‌کنم. او اهل صحبت است و رفتارش ظرافت دارد و نگاهش

وسوسه می‌انگیزد. مفهوم برخورد دوستانه‌اش مشخص است و معنی مشکل‌ترین عبارت رفتار

او به زبان انگلیسی صحیح این است: من متعلق به سیر جان فالستافم.

پیستول او اراده این خانم را مطالعه کرده و در نهایت امانت آن‌را به انگلیسی ترجمه کرده است.

نیم لنگر به قسمتی عمیق افتاده. آیا تصور می‌کنید این حالت تغییر کند؟

فالستاف طبق خبری که رسیده اختیار تمام کیسه شوهرش را به دست دارد. این مرد فرشته‌های

فراوان ذخیره کرده است.^۲

پیستول به همان تعداد ابلیس با خود دارد. به نظر من این خانم یک پسر است.

نیم شوخی کم کم گل می‌کند. درباره فرشتگان برای من شوخی بکن.

فالستاف من این نامه را به او و این یکی را به همسر پیچ نوشته‌ام که چند لحظه پیش نگاههای

ملاحظت آمیزی به من می‌کرد و با چشمانی پر از محبت وجودم را می‌پیمود. گاهی شعاع

۱. فالستاف عبارت What I am about را به کار می‌برد که معنی آن قصد داشتن است ولی پیستول بجاهل می‌کند و مفهوم دیگری از آن استنباط می‌کند که به این صورت است: وجه فقی دارم و جواب می‌دهم دو متر یا بیشتر.

۲. فالستاف کلمه angels را به کار می‌برد که هم معنی فرشته دارد و هم سکه‌ای به ارزش ده شلینگ.

نگاهش پام را متوّر می‌ساخت و گاهی شکم پرطنطنه‌ام را.

پیستول پس آفتاب بر توده‌ای پهن درخشید.

نیم از این شوخی سپاسگزارم.

فالسٹاف نمی‌دانی چطور باولع ظاهرم را وراثتداز می‌کرده به طوری که تندی چشمانش مانند ذره‌بینی مرا می‌سوزاند. این نامه هم برای او است که، مثل آن دیگری، سرکیسه را به دست دارد. می‌توان قسمتی از سرزمین گینه^۱ دانستش: معجونی از زر و فراوانی. من ناظرخروج هر دو می‌شوم، و هر دوی آنها خزانه من خواهند شد، و جای هند شرقی و هند غربی را برایم خواهند گرفت و با هر دو به تجارت خواهم پرداخت. برو این نامه را به بانو بیچ برسان. و تو هم این یکی را به بانو فورد تسلیم کن. ما کامیاب خواهیم شد، پسر، کامیاب خواهیم شد.

پیستول پس من باید آقای پانداروین^۲ ترا بگویم و به پهلوی خود شمشیر فولادین بیاورم؟ و سپس همه چیز نصیب شیطان بشود.

نیم من به کارهای پست نمی‌پردازم. بیا، این نامه عاشقانه را بگیر؛ من به شهرت خود پایبندم. **فالسٹاف** صبر کن پسر، و این نامه را خوب محافظت کن و مانند زورقی که متعلق به من است عازم این سواحل طلائی شو. بروید شایدان! بروید و مانند دانه‌های تگرگ ناپدید شوید! بروید و لنگ‌لنگان قدم بردارید و با سُم‌های خود جان بکنید؛ ملجئی پیدا کنید و روانه شوید! **فالسٹاف** باید آئین صرفه‌جویی فرانسوی^۳ را به شما دغلبازان و به خودم و غلام‌پچه‌های دامن‌پوش بیاموزد. [**فالسٹاف** و دابین خارج می‌شوند.]

پیستول امیدوارم لاشخورها امعا و احشای تو را بیچانند. هنوز می‌توان با طاس تقلبی امرار معاش کرد و گوش غنی و فقیر را برید و هنگامی که تو چیزی نداری، من افلاً چند پستی در کیسه خود خواهم داشت. ای ترک فریگیایی^۴.

نیم من به فکر اقداماتی هستم که جنبه انتقام خواهد داشت.

پیستول تو قصد انتقام گرفتن داری؟

نیم به آسمان و ستارگان سوگند که آری.

پیستول از راه تدبیر یا با شمشیر؟

نیم با هر دو. من موضوع این عشق را به اطلاع فورد خواهم رساند.

پیستول من هم به بیچ خبر خواهم داد که چگونه **فالسٹاف** نوک‌رصف پست، طبیعت شریف خود

۱. ثروت افسانه‌ای سرزمین گینه در دنیای آن روز شهرت داشت.

۲. Pandarus مردی بود که واسطه عشق‌بازی ترویلوس و کرسیدا در داستانهای یونانی بود.

۳. رسم بود که برای صرفه‌جویی غلام‌پچه فرانسوی را با مزد کم استخدام می‌کردند.

۴. Phrygia (فریگیه، فریگیا، یا فروگیا) نام قسمتی از آسیای صغیر (ترکیه کنونی) بود و کلمه ترک نشنام محسوب می‌شد.

را آشکار خواهد ساخت و طلایش را خواهد گرفت و بستر نرمش را آلوده خواهد کرد.

نیم خشم من هم تسکین نخواهد یافت. فورد را طوری برمی‌انگیزم که بداند با سم مهلک چه معامله‌ای بکند. من به او زردی حسادت خواهم بخشید؛ زیرا طغیان من خطرناک است.

و احساس واقعی من همین است.

پیستول تو خدای جنگ ناراضیانی. من هم از تو پشتیبانی می‌کنم. پیش بیفت. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[آقای در خانه دکتر کایوس]

[بانو کونیکلی، سیمپل، و دگی وارد می‌شوند.]

بانو کونیکلی جان رنگی، لطفاً نزدیک پنجره برو و بین آیا اربابم دکتر کایوس می‌آید؟ اگر او بیاید و کسی را در خانه ببیند کاسه صبرش لبریز خواهد شد و انگلیسی فصیح و مؤدبانه را تبدیل به زبانی عامیانه خواهد کرد.

دگمی می‌روم که مواظب باشم.

بانو کونیکلی برو؛ امشب در کنار آتش زغال سنگ با هم نوشابه گرمی صرف خواهیم کرد.

[دگی خارج می‌شود.]

این مرد یکی از شریف‌ترین و مساعدترین و مهربان‌ترین مستخدمینی است که تا به حال به این خانه قدم گذاشته است. حتم هم دارم که آدم خیرچین و فتنه‌انگیزی نیست. عیب عمده او این است که عادت به دعاخواندن دارد و در این باره هم قدری زودرنج است ولی به هر حال هیچ کس نیست که عیبی نداشته باشد. از این مطلب بگذریم. تو گفتی نامت پیتو سیمپل است؟

سیمپل بله، چون بهتر از آن پیدا نشد.

بانو کونیکلی آقای سیندر هم ارباب تو است؟

سیمپل بله، درست است.

بانو کونیکلی آیا همان کسی‌ست که ریش بلند گردی‌داری شیه چاقوی تراش یک دستکش‌دوز؟

سیمپل نه، ابتدا، صورتی ریز و ریشی زردرنگ و کوچک به رنگ خیزران دارد.

بانو کونیکلی مردی بشاش و ملایم است، این طور نیست؟

سیمپل بله، ولی در استفاده از دست خود متهور است و با یک قرقچی دعوا کرده است.

بانو کونیکلی پس این طور است. بایستی او را به خاطر بیاورم. آیا سر خود را این طور بالا نگاه نمی‌دارد و با نخوت حرکت نمی‌کند؟

سیمپل چرا، درست است.

بانو کونیکلی امیدوارم خداوند برای آن بیچ سرنوشتی بدتر از این نفرستد. به آقای اوانز کشیش بگو آنچه بتوانم برای اربابت می‌کنم. او دختر خوبی است و من آرزو دارم که...

[رگبی وارد می‌شود.]

رگبی متأسفانه باید بیرون بروید. اربابم می‌آید.

بانو کونیکلی همه ما را توییح خواهد کرد. ای جوان عزیز، تو زود به اینجا داخل شو و در این صندوقخانه بمان. او زیاد در اینجا نخواهد ماند. جان رگبی! جان! تو را صدا زدم. برو و جویای حال ارباب شو. می‌ترسم حالش خوش نباشد که به خانه نیامده است.

[آهنگی را شروع به خواندن می‌کند.]

[دکتر کایوس وارد می‌شود.]

کایوس چه می‌خوانی؟ من از این کار خوشم نمی‌آید. برو از صندوقخانه من جعبه سبزرنگ را بیاور. می‌فهمی چه می‌گویم؟ جعبه سبزرنگ.

بانو کونیکلی بله، آن را برای شما می‌آورم. [با خود] خوشوقت که خودش داخل نشد. اگر این جوان را در آنجا می‌دید دیوانه می‌شد.

کایوس [به زبان فرانسه] ارف! به خدا خیلی گرم شده است. من برای مبارزه به حیاط می‌روم.

بانو کونیکلی این است، آقا؟**کایوس** بله، آن را در جیبم بگذار. عجله کن. آن رگبی شیاد کجاست؟**بانو کونیکلی** جان رگبی؟

رگبی اینجا هستم، آقا.

کایوس تو جان رگبی و جک رگبی هستی. شمشیرت را بردار و به دنبال من به حیاط بیا.

رگبی حاضر است آقا، در گوشه ایوان است.

کایوس من بیش از حد تأخیر روا می‌دارم. عجیب است. چقدر فراموشکارم. در صندوقخانه داروهای گذاشته‌ام که حاضر نیستم در مقابل تمام دنیا آنها را از دست بدهم.

بانو کونیکلی وای! این جوان را پیدا خواهد کرد و از شدت غضب دیوانه خواهد شد.

[دکتر کایوس سیپل را در صندوقخانه می‌یابد.]

کایوس لعنت بر شیطان! در صندوقخانه من کیست؟ خبائثی در کار است. ای پست فطرت، رگبی، شمشیرم را بیاور.

بانو کونیکلی ارباب عزیز، آرام باشید.**کایوس** برای چه آرام باشم؟**بانو کونیکلی** این جوان مرد درستکاری است.

کایوس مرد درستکار در صندوقخانه من چه می‌کند؟ مردی که وارد صندوقخانه من شود درستکار نیست.

بانو کونیکلی تنها دارم صفرایی مزاج نشوید و به حقیقت مطلب گوش کنید. او پیغامی از طرف هیوی کشیش آورده بود.

کایوس خوب.**سیمپل** بله، مبتنی بر اینکه از او خواهش کنم که...**بانو کونیکلی** لطفاً ساکت باش.**کایوس** تو جلو زبانت را بگیر. موضوع را بیان کن.

سیمپل که از این بانوی شریف که خانه‌دار شماست خواهش کنم نزد دوشیزه آن پیچ تعریفی از اربابم بکند که قصد ازدواج دارد.

بانو کونیکلی تمام مطلب همین است ولی من هرگز انگشتم را به آتش نزدیک نخواهم کرد، ضرورتی هم ندارد.

کایوس آقای هیو تو را فرستاد؟ رگبی، برایم کاغذ بیاور. تو هم قدری صبر کن.

بانو کونیکلی خوشوقت که این قدر آرام شده. اگر کاملاً خشمگین می‌شد صدای فریاد بلند و ناله او را می‌شنیدی. با وجود این، من آنچه بتوانم برای اربابت می‌کنم. ولی حقیقت مطلب این است که این دکتر فرانسوی ارباب من است (باید او را ارباب بخوانم؛ چون برای او خانه‌داری می‌کنم و خوراک و مشروبش را مهیا می‌سازم و رختخوابش را آماده می‌کنم و لباسهایش را می‌شویم و غذا می‌پزم و تکاپو می‌کنم و تمام این کارها را خودم انجام می‌دهم).

سیمپل این همه کار برای یک نفر خیلی زیاد است.

بانو کونیکلی پس خبر داری؟ بله، وظایف بسیار سنگینی است که انسان صبح سحر برخیزد و دیر بخوابد ولی بگذار در گوشت آهسته بگویم؛ نمی‌خواهم کلمه‌ای شنیده شود: اربابم عاشق دوشیزه آن پیچ است و با وجودی که از قصد دختر خبر دارم ولی ارتباطی به موضوع ندارد.

کایوس ای پسر گستاخ، این نامه را به سیر هیو بده و بگو دعوتی به مبارزه است. من گلوی او را در باغ خواهم درید؛ و به کشیش گستاخ فاسد می‌آموزم که معنی مداخله چیست. تو می‌توانی بروی. خوب نیست اینجا بمانی. به خدا او را شقه خواهم کرد؛ چیزی از او باقی نخواهم گذاشت که جلو سگ بیندازد. [سیمپل خارج می‌شود.]

بانو کونیکلی افسوس! او فقط برای حمایت از دوستش صحبت می‌کند.

کایوس این مطلب مهم نیست. آیا تصدیق نمی‌کنی که آن پیچ متعلق به من خواهد شد؟ به خدا من این کشیش فضول را می‌کشم. میزبان می‌کند گارتر را هم برگزیده‌ام که اسلحه ما را تعیین کند. به خدا من «آن پیچ» را تصاحب خواهم کرد.

بانو کونیکلی آقا، این دختر شما را دوست دارد و همه چیز درست خواهد شد. ما باید مردم را آزاد بگذاریم و زاجی نکنند.

کایوس رگبی، با من به حیاط بیا. به خدا اگر آن پیچ نصیب من نشود تو را از خانه‌ام بیرون خواهم کرد. رگبی، دنبال من بیا. [کایوس و رگبی خارج می‌شوند.]

بانو کونیکلی نصیب تو یک کله احمق که متعلق به خودت است خواهد شد. من از قصد دختر

خبر دارم. هیچ کس در وینزر به اندازه من از قصد این دختر آگاه نیست و هیچ کس نمی تواند به اندازه من آنچه می خواهد با او بکند. خدا را شکر.

[فتون وارد می شود.]

فتون چه کسی در منزل است، آهای؟

بانو کونیکی کیست؟ لطفاً به خانه نزدیک شوید.

فتون خوب، زن محترم، چطوری؟

بانو کونیکی از اینکه جناب عالی لطف می فرمایید و احوالم را می پرسید خوب است.

فتون چه خبر؟ حال دوشیزه آین زیبا چطور است؟

بانو کونیکی آقا، او واقعاً زیبا و درستکار و مهربان و کسی است که می توانم به شما بگویم دوست است و خدا را برای این موضوع شکر می کنم.

فتون تصور می کنی کار ما به نتیجه خواهد رسید؟ آیا دست رد به سینه ام گذاشته نخواهد شد؟ بانو کونیکی آقا، در حقیقت همه چیز در دست کسی است که بالای سر ماست؛ ولی آقای فتون، با وجود این من حاضرم به کتاب مقدس سوگند بخورم که شما را دوست دارد. مگر جناب عالی یک زگیل بالای چشمتان ندارید؟

فتون چرا، دارم. مقصودت چیست؟

بانو کونیکی این موضوع داستانی دارد. دایه دیگری را می شناسم که زنی درستکار است و ما صحبت از آن زگیل کردیم. من هرگز آن قدر نخندیده ام که در مجالست او می خندم، ولی او عادت به غم خوردن و به فکر فرو رفتن دارد. اما در مورد شما باید نزد...

فتون من امروز این دختر را خواهم دید. این پول را بگیر. مال تو است. در صحبت خود از من طرفداری کن. و اگر قبل از من او را دیدی تعریف کن که...

بانو کونیکی تعریف؟ البته تعریف خواهم کرد. دفعه دیگر که فرصتی پیدا کنیم، با جناب عالی از آن زگیل و خواستگاران دیگر صحبت خواهم کرد.

فتون خدا نگهدار. اکنون عجله دارم. [خارج می شود.]

بانو کونیکی خدا نگهدار جناب عالی. واقعاً نجیب زاده شریفی است، ولی آن دوستش ندارد. چون من از ضمیر این دختر خبر دارم. ببینم، چه چیزی را فراموش کرده ام؟ [خارج می شود.]

برده دوم

صحنه اول

[جلو خانه بیچ]

[بانو بیچ وارد می شود.]

بانو بیچ آیا من در بجهوه زیبایی خود از نامه های عاشقانه فرار کردم تا در این سن دچار شوم؟

بگذار ببینم:

از من بپرس چرا تو را دوست دارم، چون اگرچه عشق از عقل به عنوان وجدان خود استفاده می کند ولی او را مشاور خود نمی داند. تو جوان نیستی، من هم همین طور. پس از این لحاظ وجه مشترکی موجود است. تو شاد و بانشاطی، من هم همین طور. این هم یک وجه مشترک دیگر. تو نوشیدنی اسپانیایی را دوست داری، من هم همین طور. آیا باز هم وجه مشترک می خواهی؟ ای بانو بیچ، بگذار در صورتی که عشق یک سرباز برای تو کافی است به تو بگویم تو را دوست دارم. نمی گویم به من رحم کن؛ زیرا این جمله شایسته یک سرباز نیست؛ ولی به تو می گویم مرا دوست داشته باش. این نامه را من می نویسم که شب و روز در هر لحظه شوالیه تو هستم و تمام قدرت خود را به کار می برم تا برای تو بجنگم. جان فالتاست.

چه شقاوتی در این کار نهفته است! ای دنیای نابکار، چرا کسی که نزدیک است به علت کبر سن به کلی از هم بپاشد، خود را به صورت یک دلپاخته جوان نشان می دهد؟ این مست بلژیکی که نام شیطان را بر خود گذاشته در صحبت من چه رفتار ناشایسته ای مشاهده کرده که به خود جرئت می دهد این طور مرا بیازماید؟ او بیش از دو بار مرا ندیده است. به او چه باید بگویم؟ خداوند مرا ببخشد ولی در آن موقع از ابراز شعف خودداری کردم. من در مقابل مجلس شعاری برای جلوگیری از مردان خواهم داد. چگونه می توانم از او انتقام بگیرم؟ چون همان طور که وجود او قطعاً از گوشت پر شده من هم قطعاً تصمیم به انتقام دارم.

[بانو فورد وارد می شود.]

بانو فورد بانو بیچ، باور کن به خانه تو می رفتم.

بانو بیچ تو هم باور کن من نزد تو می آمدم. خیلی کسل به نظر می رسی.

بانو فورد نه. این یکی را باور نمی کنم. قاعدتاً باید خلاف آن باشد.

بانو بیچ ولی حقیقتاً در نظر من این طور جلوه می کنی.

بانو فورد خوب، این طور باشد؛ ولی بگویم که من هم می توانستم تو را برخلاف واقع بنمایانم. آه، بانو بیچ، مرا کمی راهنمایی کن.

بانو بیچ چه شده زن؟

بانو فورد ای زن، اگر یک مطلب جزئی وجود نداشت به آن افتخار نایل می شدم.

بانو بیچ از آنچه جزئی است چشم بیوش و افتخار را به دست آور. موضوع چیست؟ جزئیات را کنار بگذار. موضوع چیست؟

بانو فورد اگر می توانستم برای یکی دو لحظه به جهنم بروم ممکن بود به لقب شوالیه مفتخر شوم.

بانو بیچ یعنی سیر آلیس فورد بشوی؟ دروغ می گویی؟ این القاب وفا و ثباتی ندارند؛ به این جهت

نباید اصل و نسب خود را تغییر داد.

بانو فورد ما وقت را تلف می‌کنیم. این را بخوان و بین چگونگی می‌توانم به لقب شوالیه نایل شوم و تا وقتی که چشمانی دارم که فرقی بین محبت مردان تشخیص دهم مردان فریه را بدتر از همه خواهم دانست؛ ولی در عین حال باید گفت که او سرگند نمی‌خورد و عفت زنان را می‌ستود و چنان منظم از روی نزاکت از هر نوع زشتی خرده می‌گرفت که حاضر بودم قسم بخورم صفات او منطبق بر سخنان اوست. ولی همان طور که نمی‌توان یک سرود مذهبی را با آهنگی عامیانه خواند این دو جنبه با هم سازش و هماهنگی ندارند. نمی‌دانم کدام توفان این نهنگ را که این همه چربی در بدن دارد به ساحل وینزر انداخت؟ چگونه می‌توانم از او انتقام بگیرم؟ تصور می‌کنم بهترین طریقه این باشد که به او آن قدر وعده و نوید بدهم که آتش پلید درونش او را در چربی خودش ذوب کند. آیا چنین چیزی را تاکنون شنیده‌ای؟

بانو پیچ این نامه عیناً مثل نامه من است؛ فقط نام پیچ و فورد عوض شده. برای تسلی خاطر تو در مورد شرح این داستان مرموز و پلید، این نامه را که شبیه نامه تو است نشان می‌دهم. ولی می‌توانی بگذاری نامه تو به نتیجه برسد، چون قول می‌دهم نامه من بی اثر خواهد ماند. مطمئن باش او هزار نامه بیشتر شبیه به اینها دارد که برای اسامی مختلف جای خالی گذاشته است. اینها هم چاپ دوم آن است. و حتماً تجدید چاپ خواهد شد، چون برای او مهم نیست چه چیزی چاپ شود، به شرطی که ما دو نفر را رنگ کند. کاش من یک غول بودم و در زیر کوه پلینون^۱ سکنی داشتم. من می‌توانم به آسانی برای تو بیست دلناده پیدا کنم، ولی یک مرد عقیف نیابم.

بانو فورد این درست همان نامه است! همان خط، و همان کلمات. او فکر می‌کند ما چه نوع افرادی هستیم؟

بانو پیچ نمی‌دانم. این کار نزدیک است مرا وادار کند با شرافت خود مشاخره کنم. من در این فکرم که شاید خود را نمی‌شناسم چون اگر او خصوصیات را که خودم از آن بیخبرم در وجود مشاهده نکرده بود هرگز به این ولع بر کشتی من سوار نمی‌شد.

بانو فورد گفתי سوار؟ من مطمئناً او را بالای عرشه نگاه خواهم داشت.

بانو پیچ من هم همین طور. اگر او وارد کشتی من بشود دیگر هرگز سفر دریا نخواهم کرد.

بیا از او انتقام بگیریم و وعده ملاقاتی تعیین کنیم و به او امیدی برای قبول تقاضایش بدهیم و با اغوا و وسوسه در انتظارش نگاه داریم تا اینکه حتی اسب خود را نزد میزبان صاحب میکده گارتز گرو بگذارد.

بانو فورد من حاضرم در هر نوع دسیسه‌ای بر ضد او شرکت جویم به شرطی که دامن عفتان

برده دوم ۵-۵

لکه‌دار نشود. کاش شوهرم این نامه را می‌دید، در آن صورت حسادتش گل می‌کرد - تا ابد. **بانو پیچ** ببین، اکنون او می‌آید و شوهر من هم با او است ولی او همان قدر از حسادت دور است که من از ایجاد بهانه برای برانگیختن حسادت، و امیدوارم این فاصله قابل سنجش نباشد. **بانو فورد** تو از من سعادتمندتری.

بانو پیچ بیا با هم بر ضد این شوالیه فریه شور کنیم. بیا اینجا.

[فورد، پیستون، پیچ، و نیم وارد می‌شوند.]

فورد امیدوارم چنین نباشد.

پیستون گهگاه امید چون سگی بازاری است: میر جان عاشق همسر شماست.

فورد چه می‌گویی! همسر من جوان نیست!

پیستون او با عالی و دانی، غنی و فقیر، پیر و جوان، عشق‌ورزی می‌کند و هر نوع زنی را دوست دارد. فکر کن.

فورد همسر مرا دوست دارد!

پیستون بله، با کبدی که از شدت حرارت مشتعل است. مانع او شو وگرنه مانند اکتیون^۱ خواهی شد و او با تازیان به دنبال خواهد افتاد. چه کلمه نفرت‌انگیزی!

فورد کدام کلمه؟

پیستون شاخ را می‌گویم! خدا نگهدار. متوجه باش؛ چشمانت را باز کن؛ چون دزد هنگام شب راه می‌افتد: پیش از آمدن تابستان یا نغمه‌خوانی فاخته^۲ مواظب باش. سرخوخته نیم، برویم!

باور کن پیچ؛ این صحبت عاقلانه بود. [خارج می‌شود.]

فورد من شکیا خواهم بود و حقیقت را کشف خواهم کرد.

نیم [به پیچ] این حقیقت است. من از دروغ خوشم نمی‌آید، او در بعضی موارد نسبت به من چفا کرده و حق بود که نامه عاشقانه را نزد آن بانو ببرم. ولی شمشیری دارم که در موقع لزوم نیش خواهد زد، او عاشق همسر شماست. خلاصه مطلب این است، اسم من سرخوخته نیم است. من می‌گویم و اطمینان می‌دهم که همان طور که به طور قطع اسم نیم است فالستاف عاشق همسر شماست. خدا نگهدار. من نان و پنیر خالی را دوست ندارم. خدا نگهدار.

[خارج می‌شود.]

پیچ گفت زندگی؟ این شخص به کلی شالوده زبان انگلیسی را در هم ریخته است.

فورد من به سراغ فالستاف می‌روم.

پیچ من هرگز شیدای این قدر متظاهر ندیده‌ام.

۱. Actaeon نام شخصی است که بر حسب تصادف نظرش به دیانا الهه عفت افتاد که مشغول استحمام بود، الهه، برای تنبیه، او را به شکل گوزنی در آورد و سگان شکاری خود اکتیون قطعه قطعه‌اش کردند.

۲. صدای فاخته برای مرد ناهل به منزله اعلام این خطر بود که محبوب همسرش در آن حوالی است.

فورده اگر به حقیقت پی ببرم می‌دانم چه بکنم. **پیچ** من هرگز به این چیزی شاید اعتماد نمی‌کنم - با وجودی که کشیش شهر او را مردی باحقیقت می‌داند.

فورده ولی خودش شخص عاقل خوبی است.

پیچ اینجا کجا میگه؟

بانو پیچ خوب جورج، تو کجا می‌روی؟

بانو فورده فرانک^۲ عزیز، چرا این قدر غمگینی؟

فورده من غمگین باشم؟ نه، غمگین نیستم. به خانه برگرد. برو.

بانو فورده حتماً مطلبی در میان است که مغز تو را وسوسه می‌کند. خانم پیچ، حضوری برویم؟

بانو پیچ بسیار خوب جورج، برای شام می‌آیی؟ [آهسته به بانو فورده] بین چه کسی می‌آید: او را به عنوان بیک نزد این شوالیه پست می‌فرستیم.

بانو فورده باور کن فکر او را کرده بودم. بیک مناسبی است.

[بانو کوئیکلکی وارد می‌شود.]

بانو پیچ آیا آمده‌ای دخترم آن را ببینی؟

بانو کوئیکلکی بله، همین طور است. تمنا دارم بگویند آیا حالش خوب است؟

بانو پیچ با ما بیا و خودت ببین. می‌خواهیم ساعتی با تو صحبت کنیم.

[بانو پیچ، بانو فورده، و بانو کوئیکلکی خارج می‌شوند.]

پیچ خوب فورده، چه می‌گویی؟

فورده تو شنیدی این دغلیاز به من چه گفت. این طور نیست؟

پیچ بله، تو هم شنیدی آن یکی به من چه گفت؟

فورده آیا فکر می‌کنی سخنان آنها راست است؟

پیچ بروند گم شوند. تصور نمی‌کنم این شوالیه دست به چنین کاری بزند. ولی کسانی که به او تهمت سوء نیت به همسران ما می‌زنند خدمتکاران اخراج شده‌ او هستند؛ یعنی همان دغلیازانی که اکنون بیکار شده‌اند.

فورده آنها خدمتکار او بودند؟

پیچ بله.

فورده چه بهتر. آیا در مهمانسرای گارتر اقامت دارد؟

پیچ بله، اگر قصد تجاوزی نسبت به همسر من داشته باشد او را به طرفش رها می‌کنم و اگر چیزی جز سخنان درشت نصیصش شد به گردن خودم باشد.

فورده من نسبت به همسر خود مشکوک نیستم ولی مایل نیستم آنها را نزد یکدیگر رها کنم. شاید یک مرد بیش از حد به خود اطمینان داشته باشد. من حاضر نیستم چیزی را به گردن بگیرم زیرا باعث رضایت خاطر من نیست.

پیچ ببین، اکنون میزبان یاهه گوی گارتر می‌آید. وقتی این طور شاد به نظر می‌رسد یا کله‌اش پر از اوهام است یا جیش پر از پول. خوب، آقای میزبان چطوری؟

[میزبان و شالو وارد می‌شوند.]

میزبان تو چطوری، آقای عزیز؟ ای قاضی بزرگوار، به نظر من تو مرد شریفی هستی.

شالو آقای میزبان، من هم متقابلاً همین را تکرار می‌کنم. سلام، آقای پیچ، و بیست بار سلام. حضوری با ما بیایی؟ تفریحی در شرف وقوع است.

میزبان آقای قاضی، قضیه را برایش تعریف کن مرد عزیز.

شالو نزاعی بین سیر هیو کشیش اهل ویلز و کایوس پز شک، فرانسوی قرار است درگیرد.

فورده میزبان عزیز می‌کده گارتر، با تو صحبتی دارم.

میزبان چه می‌خواهی مرد عزیز؟

شالو با ما می‌آید که آن را تماشا کنید؟ میزبان خوشروی ما اسلحه آنها را بازرسی و بین آنها داوری می‌کند. و تصور می‌کنم محل آنها را تعیین کرده است. باور کنید طبق آنچه شنیده‌ام کشیش اهل شوخی نیست. گوش کنید تا بگویم تفریح ما چه خواهد بود.

میزبان آیا تو ادعایی نسبت به شوالیه‌ای که مهمان من است نداری؟

فورده نه، ولی حاضریم به تو بیک بطری نوشیدنی اسپانیایی هدیه بدهم به شرطی که مرا نزد او ببری و برای شوخی به او بگویی نام من بروم^۱ است.

میزبان حاضریم، مرد عزیز، و به تو اجازه ورود و خروج می‌دهم. خوب است؟ نام تو هم «بروم» خواهد شد. او شوالیه خوش‌مشربی است. خوب، دوستان، حاضرید برویم؟

شالو حاضریم میزبان خودم.

پیچ شنیده‌ام این فرانسوی در شمشیربازی مهارت دارد.

شالو عجب، آقا، من بیشتر از اینها می‌توانستم به شما بگویم. در چنین مواقعی باید دور ایستاد زیرا خطر سخمه و برش و از این قبیل جرکات در کار است. آقای پیچ، علتش قلب من است ولی روزی بود که من با شمشیر دراز سر و کار داشتم و می‌توانستم چهار مرد رشید را مثل موش وادار به جست و خیز کنم.

میزبان بچه‌ها، اینجا است. حاضرید برویم؟

پیچ برویم. من ترجیح می‌دهم مجادله آنها را ببینم تا جنگیدنشان را.

[میزبان، شالو، و بیج خارج می‌شوند.]
فورد اگرچه بیج یک ابله تمام‌عیار است و به ضعف اخلاقی همسر خود تکیه می‌کند ولی من نمی‌توانم به این آسانی عقاید خود را کنار گذارم. همسرم در خانه بیج نزد او است و من نمی‌دانم آنجا چه می‌کند. من قضیه را دنبال خواهم کرد و با لباس میدل نزد فالستاف می‌روم تا مطلب را کشف کنم. اگر همسرم را درستکار بیابم بیهوده زحمت نکشیده‌ام؛ اگر قضیه معکوس باشد باید تحمل زحمت بیشتری کرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[آقای در مهمانسرای گاتر]

[فالستاف و پیستول وارد می‌شوند.]

فالستاف من یک پنی هم به تو قرض نخواهم داد.

پیستول در این صورت دنیا صدف من خواهد شد^۱ تا با شمشیر خود آن را بشکافم.

فالستاف خیر، یک پنی هم نمی‌دهم. من تا این حد تحمل کرده‌ام که شهرتم را گرو بگذارم و مزاحم دوستان خود شده‌ام که سه بار به تو و نیم، یعنی همسفر تو به زندان، مهلت بدهند؛ وگرنه مانند یک جفت میمون از پشت نرده‌های آهنی زندان بیرون را نظاره می‌کردید. من محکوم به دوزخ شده‌ام برای اینکه نزد دوستان شریف خود قسم خوردم که شما سربازانی خوب و مردانی دلیرید؛ و وقتی که بانو بوجت^۲ دسته بادبزن خود را گم کرد به شرافتم سوگند خوردم که شما آن را نربوده‌اید.

پیستول مگر تو شریک ما نبود؟ مگر پانزده پنس به تو نرسید؟

فالستاف عقل خود را به کار بیند. آیا شاید، آیا تصور می‌کنی من حاضرم روحم را بلاعوض به خطر بیندازم؟ خلاصه مطلب، دیگر خود را به من نیاویزید؛ زیرا چوبه دار شما نیستم. بروید و به جیب‌بری بین جمعیت در محله اوباش و اراذل مشغول شوید. برو، تو شاید نمی‌خواهی برای من حامل نامه‌ای باشی؟ تو صحبت از شرافت خود می‌کنی. عجیب است! ای نمونه بیحد و حصر رذالت! برای من همین زحمت بس است که شرافت خود را از شر شما حفظ کنم. بله. بله. گاهی خود من ترس از خدا را کنار می‌گذارم و احتیاج و اندام می‌کند شرافتم را پنهان سازم و به سختی تکان بخورم و خود را مخفی کنم و به زمین بکشانم ولی شما شایدان جامه ژنده خود را می‌پوشید و نگاههای چون گریه وحشی و عبارات میخانه و ناسازهای گستاخانه خود را در زیر پرده شرافت مستور می‌دارید. آن وقت حاضر نیستی خدمتی کنی؟

پیستول من قانع شدم. دیگر از یک مرد چه می‌خواهی؟

[رایین وارد می‌شود.]

رایین آقا، زنی آمده است با شما صحبت کند.

فالستاف بگو بیاید.

[بانو کویکلی وارد می‌شود.]

بانو کویکلی به جناب عالی صبح‌به‌خیر عرض می‌کنم.

فالستاف صبح به خیر، بانوی مهربان.

بانو کویکلی جناب عالی لطف دارید ولی این طور نیستم.

فالستاف پس باید گفت دوشیزه مهربان.

بانو کویکلی بله، همان طور که بدون شک من اولین فرزند مادرم بودم قسم می‌خورم صحبت

شما هم درست است.

فالستاف قسمتان را باور می‌کنم. با من چه کار دارید؟

بانو کویکلی اجازه می‌دهید به جناب عالی دو کلمه عرض کنم؟

فالستاف بانوی عزیز، دو هزار کلمه بگو؛ قول می‌دهم گوش دهم.

بانو کویکلی بانویی است که نامش بانو فورد است. تمنا دارم نزدیک‌تر بیاید. خود من در

متزل آقای دکتر کایوس سکنی دارم.

فالستاف خوب، صحبت از بانو فورد می‌کردی.

بانو کویکلی جناب عالی درست می‌فرمایید. تمنا دارم کمی این طرف نزدیک‌تر بیاید.

فالستاف قول می‌دهم کسی صحبت تو را نمی‌شنود. اینها وابسته من‌اند.

بانو کویکلی پس این طور است؟ خداوند آنها را خیر و برکت دهد و در جرگه خدمتگزاران خود

درآورد.

فالستاف خوب. از بانو فورد چه می‌گفتی؟

بانو کویکلی او زن خوبی است. خداوند! جناب عالی خیلی خوش گذران هستید. خداوند شما

را بیخشد و همین طور همه ما را.

فالستاف زود باش. صحبت از بانو فورد بکن.

بانو کویکلی خلاصه مطلب این است که شما او را به وضعی انداخته‌اید که عجیب است. بهترین

درباری، هنگامی که دربار در وینزر بود نمی‌توانست او را دچار چنین وضعی کند؛ باوجودی که

دربار مملو از شوالیه‌ها و اعیان و بزرگانی بود که کالسکه داشتند. مطمئن باشید کالسکه بعد از

کالسکه، نامه پس‌ازنامه، و هدیه‌ها پشت سرهم می‌آمد که عطری دلنشین داشت و بوی مشک

می‌داد و در سبدهای زرین و سیمین گذاشته شده بود و عباراتی ظریف که طعم بهترین و

گواراترین شهد را داشت و عالی‌ترین چیزی که ممکن بود دل هر زنی را ببرد با خود می‌آورد؛

ولی مطمئن باشید هیچ کدام از آنها نتوانست او را وادار سازد که گوشه چشمی به آن بکند. امروز

صبح به خود من بیست سکه دادند ولی من بجز در راه درستی حاضر نیستم آن را قبول کنم. و بدانید که هرگز نتوانستند او را وادار کنند جام خود را با بزرگترین آنها به لب خود نزدیک سازد، با وجودی که همه اعیان و اشراف و جوانانی بودند که در موکب ملکه هستند؛ ولی مطمئن باشید همه در نظرش یکسان بودند.

فالمستاف ولی چه پیامی برای من داده؟ ای پیک خدایان، مطلب را خلاصه کن.

بانو کونیکلی او نامه شما را دریافت داشته و هزاران بار از شما سپاسگزاری می کند و به اطلاعاتان می رساند که شوهرش بین ساعت ده و یازده در منزل نخواهد بود.

فالمستاف بین ده و یازده.

بانو کونیکلی بله، و در آن موقع شما می توانید بیایید و به قول خودش تصویری را که از آن خبر دارید ببینید. آقای فورد در منزل نخواهد بود. بدبختانه این زن نازنین زندگی تلخی را با او می گذراند. مرد بسیار حسودی مت و خانم ساعات ناگواری را با وی به سر می برد. بیچاره زن!

فالمستاف بین ده و یازده. ای زن، سلام مرا به او برسان. حتماً خواهم آمد.

بانو کونیکلی خوب گفتید، ولی من پیام دیگری هم برای جناب عالی دارم: بانو پیچ هم درود فراوان برای شما فرستاده است و اجازه بدهید در گوش شما بگویم که او زنی بسیار عقیف و مؤدب و نیکسیرت است که باید بگویم نماز صبح و شام را فراموش نمی کند و نظیرش در وینزر کم است. دستور داد به جناب عالی بگویم که شوهرش به ندرت از خانه خارج می شود ولی امیدوار است فرصت مناسبی پیش آید. من هرگز زنی را ندیده ام که تا این حد دلباخته یک مرد شود. تصور می کنم شما افسونگر باشید. به خدا همین است.

فالمستاف نه، مطمئن باش این طور نیست و صرف نظر از جدایت طبیعی، افسونی ندارم.

بانو کونیکلی خداوند برای این موهبت شما را وارسته سازد.

فالمستاف ولی تمنا دارم این مطلب را جواب دهی. آیا همسر فورد و همسر پیچ از عشق یکدیگر نسبت به من اطلاع دارند؟

بانو کونیکلی چنین وضعی خنده آور می شد. امیدوارم آن قدر کوتاه فکر نباشند که چنین نیرنگی را به کار برند. ولی بانو پیچ از شما تمنا دارد به خاطر عشق خود غلامچه خود را برایش بفرستید. شوهرش علاقه فراوانی به این پسرچه دارد و بدانید که آقای پیچ مرد شریفی است و زنی در وینزر نیست که چنین زندگی مرفهی مانند بانو پیچ داشته باشد و هر چه مایل است بکند و هر چه می خواهد بگوید و آنچه آرزو دارد به دست آورد و پول آن را بپردازد، و هر وقت مایل باشد بخوابد. چون اگر در وینزر زن مهربانی باشد این زن است. شما باید غلامچه خود را برایش بفرستید. چاره ای نیست.

فالمستاف البته که می فرستم.

بانو کونیکلی بله، این کار را بکنید و بدانید که بین شما دو نفر رابط خواهد شد و به هر حال علائم

و رموزی تعیین کنید که از فکر یکدیگر آگاه شوید بدون اینکه این پسر مطلبی بفهمد چون صلاح نیست که کودکان از گناهکاری باخبر شوند، ولی می دانید که اشخاص مسن محتاط اند و به قول مردم، دنیا دیده اند.

فالمستاف خدا نگهدار. به هر دوی آنها سلام مرا برسان. این پول را بگیر و بدان که بیش از این مدیون تو ام. پسر، با این زن برو. این خبر باعث انصراف فکر من شده است.

[بانو کونیکلی و داین خارج می شوند.]

یستول این دلالتی از بیکهای خدای عشق است. باید بادبانهای بیشتری به خود بیاویزم تا به تعاقب پیرانم و پرده را برای مبارزه بالا ببرم و آتشی به پا کنم. این زن از غنائمی است که باید نصیب من شود. در اقیانوس بر همه آنها مستولی خواهم شد. [خارج می شود.]

فالمستاف عقیده تو این است، ای کهنه سر باز؟ راه خود پیش گیر. من از این بدن پیر بیش از پیش استفاده خواهم کرد. آیا آنها از تو توجه خواهند کرد؟ آیا بعد از تحمل این همه مخارج بهره خواهی برد؟ ای بدن عزیز، من از تو سپاسگزارم. بگذار بگویند این کار و قیاحانه انجام گرفت ولی اگر به خوبی انجام یابد اهمیتی ندارد.

[باردولف وارد می شود.]

باردولف سیر جان، شخصی به نام «بروم» در پایین منتظر است با شما صحبت کند و با شما آشنا شود. برای جناب عالی جرعه ای نوشیدنی اسپانیایی برای باده نوشی صبحانه فرستاده است.

فالمستاف گفتم نامش بروم است؟

باردولف بله، آقا.

فالمستاف بگو داخل شود. به چنین بروم هایی که لبریز از بادماند باید خوشامد گفت. خوب، بانو فورد و بانو پیچ، پس شما را محاصره کردم؟ آفرین، خوب شد.

[باردولف، فورد و فورد به عنوان بروم، وارد می شوند.]

فورد درود بر شما، آقا.

فالمستاف درود بر شما. می خواستید با من صحبت کنید؟

فورد جسارت شد که این طور بی مقدمه مزاحم شما شدم.

فالمستاف خوش آمدید. چه می خواهید؟ ساقی میکده، تو برو بیرون. [باردولف خارج می شود.]

فورد آقا، من نجیب زاده ای هستم که مبالغ هنگفتی خرج کرده ام. نامم بروم است.

فالمستاف آقای بروم عزیز، از آشنایی با شما خوشوقتم.

فورد آقای سیر جان عزیز، من هم طالب این آشنایی هستم. باید برای شما این موضوع را تشریح کنم که من از اینکه وام دهنده هستم خود را در وضعی بهتر از شما تصور می کنم، به همین جهت به خود جرئت این تصدیع بی موقع را داده ام؛ چون می گویند اگر پول جلو بیفتد همه راهها باز خواهد شد.

فالستاف پول سرباز خوبی است و مرتباً پیشروی می‌کند.

فورد راست است و من با خود کیسه‌ای پول آورده‌ام که مزاحم من است و اگر شما مایل باشید تمام یا نیمی از آن را بردارید بام را سبک خواهید کرد.

فالستاف آقا نمی‌دانم چطور شایستگی این را پیدا کرده‌ام که برابر شما باشم.

فورد اگر به گفته من توجه کنید به شما خواهم گفتم.

فالستاف آقای بروم عزیز، بفرمایید. من خوشوقتم از اینکه خدمتگذار شما باشم.

فورد آقا، شنیده‌ام شما دانشمندید و خلاصه مطلب اینکه شما را مدتهاست می‌شناسم، اگرچه با وجود تمایل به آشنایی با شما وسیله مناسبی برای این کار نداشتم. می‌خواهم مطلبی را برای شما فاش کنم که در نتیجه آن عیب خود من آشکار خواهد شد. ولی سیر جان عزیز، همان طوری که در ضمن تشریح این عیوب یک چشم شما متوجه آنها خواهد شد با چشم دیگر معایب خود را بنگرید تا در ملامت من تعدیل روا دارید؛ چون خود شما خوب واقفید که چقدر ارتکاب خطا آسان است.

فالستاف بفرمایید آقا، به صحبت خود ادامه دهید.

فورد در این شهر بانوی شریفی است که نام شوهرش فورد است.

فالستاف خوب.

فورد من مدت‌هاست او را دوست می‌دارم و اذعان می‌کنم که تمام توجه من مصروف او شده و دیوانه‌وار به دنبال او بوده‌ام و در پی فرصتهایی گشته‌ام که او را ملاقات کنم؛ از کوچک‌ترین فرصتی که ممسکانه به دستم می‌رسید برای دیدار او استفاده می‌کردم؛ نه تنها هدیه‌های بیشمار آورده‌ام که به او بدهم بلکه به افراد بیشمار هدیه‌های فراوان داده‌ام که بدانم او تمایل به دریافت چه هدیه‌ای دارد. خلاصه همان طور که عشق مرا تعقیب کرده من هم در هر فرصتی که امکان داشته به تعاقب او پرداخته‌ام ولی شایستگی من از لحاظ مادی و معنوی هر چه باشد مطمئناً پاداشی نصیب نشده مگر اینکه کسب تجربه را بتوان جواهری دانست که در مورد من به قیمت گزافی خریداری شده و این نکته را به من آموخته است که بگویم: وقتی شخص به دنبال عشق می‌دود عشق چون سایه می‌گریزد و به تعاقب چیزی می‌پردازد که فرار می‌کند و از چیزی می‌گریزد که او را تعاقب می‌کند.

فالستاف آیا قول مساعدی از او نگرفتاید؟

فورد هرگز.

فالستاف آیا در این باره به او اصرار نورزیده‌اید؟

فورد هرگز.

فالستاف پس این چه عشقی است؟

فورد مانند خانه زیبایی است که در زمین دیگری ساخته شده باشد: در نتیجه انتخاب مکان

عوضی، ساختمان خود را از کف داده‌ام.

فالستاف به چه منظور این مطلب را با من در میان می‌گذارید؟

فورد وقتی جواب این سؤال را بدهم آنچه باید گفته باشم گفته‌ام. برخی می‌گویند که اگر چه او به نظر من عقیف می‌آید ولی در موارد دیگر خوشگذرانی خود را بدان حد می‌رساند که تعبيرات بدی درباره‌اش می‌کنند. خوب، سیر جان، نکته اصلی منظور من این است: شما یک نجیب‌زاده اصیل هستید و قوه استدلال عالی و شخصیت و مقام اجتماعی شما می‌دارید و اقدامات جنگی و نزاکت و دانش شما شهرتی بسزا پیدا کرده است و همه جا جای شماست.

فالستاف چه فرمایشی آقا؟

فورد یاور کنید خود شما از آن به خوبی واقفید. در اینجا مبلغی پول است. آن را خرج کنید و مبالغ دیگر هم برای خرج کردن آماده است و حاضریم آن را در اختیار شما بگذاریم. فقط در مقابل آن اجازه دهید مقداری از وقت شما را بگیریم که عصمت همسر فورد را در محاصره عشق خود قرار دهم. هنر عشق‌ورزی خود را به کار بیندید و او را وادار کنید تن در دهد. چون اگر مردی وجود داشته باشد که بتواند چنین کند آن مرد شماست.

فالستاف آیا این کار منطبق با شدت و درجه عشق شماست که آنچه را شما باید بهره برید نصیب من شود؟ به نظر می‌آید که چنین تجویزی برای خود شما چندان معقول نیست.

فورد باید منظور مرا درک کنید. او چنان با اطمینان خاطر به قلعه مستحکم شرافت خود تکیه زده که سبکسری روح من جرئت نزدیک شدن به او را ندارد و وجودش خیره کننده‌تر از آن است که بتوان او را نظاره کرد. اگر برای من میسر شود که نزد او بروم و فرصتی برای ابراز احساسات و استدلال پیدا کنم خواهم توانست که او را از پناهگاه عفت و نیکنامی و عهد زناشویی و هزاران وسیله دفاع دیگر که اکنون محکم بر ضد من مجهز شده است خارج کنم. نسبت به این موضوع چه می‌فرمایید، سیر جان؟

فالستاف آقای بروم، اول به خود اجازه می‌دهم از پول شما استفاده کنم، بعد از آن به من دست بدهید و سپس بدانید همان طور که من یک نجیب‌زاده‌ام شما هم قطعاً به وصال همسر فورد خواهید رسید.

فورد چه مرد مهربانی هستید.

فالستاف بله، گفتم که این کار قطعی است.

فورد سیر جان، در مورد پول ابداً کم و کسری نخواهید داشت.

فالستاف آقای بروم، شما هم در مورد بانو فورد ابداً کم و کسری نخواهید داشت. به شما می‌گویم که طبق وعده خودش به زودی نزد او خواهم رفت و چند لحظه پیش از اینکه شما نزد من بیایید کمک‌کار یا واسطه او از اینجا خارج شد. به شما می‌گویم که بین ساعت ده و یازده نزد او خواهم رفت؛ چون در آن ساعت شوهر حسود شاید پست‌فطرت او در منزل نخواهد بود. امشب نزد من

بیا تا بدانی چه کرده‌ام.

فورد آشنایی با شما باعث خوشبختی من شده است. آقا، آیا فورد را می‌شناسید؟

فالسٹاف این شاید قلتیان بدبخت به جهنم برود. ولی او را نمی‌شناسم. ولی اشتباه می‌کنم که او را بدبخت می‌خوانم، زیرا می‌گویند این حسود قلتیان مطیع، خوارها پول دارد که همسرش از آن ظاهراً بهره می‌برد. من از وجود او به عنوان کلید خزانه این شاید قلتیان استفاده خواهم کرد و این زن درخت زرم خواهد شد.

فورد کاش خود او را می‌شناختم تا اگر او را می‌دیدید از وی اجتناب می‌کردید.

فالسٹاف این کارگر رذل پست به جهنم برود. آن قدر به او خیره می‌شوم که عقل را از کفش برنایم و با عصای خود که مانند شهاب^۱ بر فراز شاخ او آویخته است او را می‌ترسانم. آقای بروم، تو خواهی دید که بر این دهاتی تسلط خواهم یافت و تو یار غار همسر او خواهی شد. شب زودتر نزد من بیا. فورد یک مرد رذل است و من وضع او را وخیم خواهم ساخت. آقای بروم، تو او را به عنوان یک ثقیاف قلتیان خواهی شناخت. امشب زودتر نزد من بیا. [خارج می‌شود.]

فورد چه فرومایه لعتی شایدی است! دل من از بیصبری از هم می‌شکافد. چه کسی این را حسادت ابلهانه می‌نامد؟ همسرم نزد او فرستاده و ساعت ملاقات را تعیین کرده و ترتیب کار داده شده است. آیا هیچ مردی چنین تصویری را می‌کرد؟ داشتن همسر خیانتکار مانند دوزخ است. خوابگاه آلوده، خزانه‌ام غارت، و نیکنامیم لکه‌دار می‌شود؛ و سهم من نه تنها این خطا کاری خواهد شد، بلکه ناسزاهای نفرت‌انگیز از طرف کسی نصیب می‌شود که مرتکب این خطا نسبت به من شده است. بلی، ناسزا! کلمه عفریت و غول شایسته من است. این کلمات متعلق به ابلیس هم می‌باشد ولی قلتیان و دیوث چطور؟ حتی ابلیس هم چنین اسمی ندارد. بیج مرد احمقی است و قطعاً الاغی بیش نیست. او به همسر خود اعتماد می‌کند و حسادت نمی‌ورزد. ولی من ترجیح می‌دهم که او را به یک بلژیکی، پنیر را به یک ویلزی، و نوشابه‌ام را به یک ایرلندی^۲ بسپارم یا امیر را به دست یک دزد بدهم تا اینکه همسرم را به حال خود تنها گذارم؛ زیرا فوراً به دسیسه می‌پردازد و نقشه می‌ریزد و توطئه می‌چیند. اینها آنچه را در قلبشان احساس می‌کنند به نتیجه می‌رسانند، حتی اگر در اجرای آن قلبشان بشکند. خدا را شکر برای این حسادت. در ساعت یازده از این کار جلوگیری می‌کنم و همسرم را غافلگیر می‌سازم و از فالستاف انتقام می‌کشم و به بیج خواهم خندید. اکنون به سراغ این کار می‌روم، زیرا بهتر است سه ساعت پیش از وقت بروم تا اینکه یک دقیقه دیر برسم. ننگ! ننگ! قلتیان! قلتیان!

[خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[پارک وینزر]

[**دکتر کایوس** و **رگبی** وارد می‌شوند.]

کایوس چک رگبی!

رگبی بفرماید آقا.

کایوس چه ساعتی است چک؟

رگبی از آن ساعتی که بیر هیو قول داد بیاید گذشته است.

کایوس به خدا قسم که با نیامدن خود جانش را از خطر به در برده است. دعایش اجابت شده که نیامده است. چک رگبی، به خدا اگر آمده بود در این دقیقه زنده نبود.

رگبی آقا، او عاقل است و می‌دانست که اگر می‌آمد جناب عالی او را می‌کشید.

کایوس ولی این حیوان نمرده است؛ به این جهت او را خواهم کشت. چک، شمشیرت را بردار. به تو می‌گویم که او را خواهم کشت.

رگبی افسوس آقا، من شمشیربازی بلد نیستم.

کایوس پست فطرت! شمشیرت را بردار.

رگبی خودداری کنید. اشخاصی می‌آیند.

[**میزبان**، **شالو**، **سیلنور**، و **بیج** وارد می‌شوند.]

میزبان دکتر عزیز، سلامت باشید.

شالو آقای دکتر کایوس، خداوند شما را حفظ کند.

بیج حالت چطور است، دکتر عزیز.

سیلنور آقا، به شما صبح‌به‌خیر می‌گویم.

کایوس شما یک، دو، سه، چهار نفر برای چه آمده‌اید؟

میزبان برای اینکه مبارزه تو را تماشا کنیم و ببینیم چگونه حمله می‌کنی و سخنه می‌زنی و برش می‌دهی و به چپ ضربت می‌زنی و شمشیر فرود می‌آوری. آیا این حبشی ما کشته شده؟ ای فرانتسیسکو، آیا او به قتل رسیده؟ بله، مرد عزیز؟ جواب پزشک حاذق ما چیست؟^۱ ای مغز اقلی، چه شد؟^۲ ای ادرار چهارپایان، آیا او مرد؟^۳

کایوس به خدا او ترسوترین کشیش دنیا است: جرئت نکرد ظاهر شود.

میزبان ای هکتور یونان، تو یک طرف ادرار بزرگ اسپانیایی هستی.

کایوس تمنا دارم شاهد باشید که من در اینجا شش یا هفت ساعت یا در حدود دو تا سه ساعت به

۱. میزبان در صحبت خود نام **Aesculapius** و **Galen** را می‌برد که از پزشکان مشهور عهد قدیم بودند.

۲. چون مغز درخت اقلی برخلاف بلوط نرم است.

۳. چون کاپوس انگلیسی خوب نمی‌داند میزبان در صحبت خود بی‌دربی او را تمسخر می‌کند و ناسزا می‌گوید.

۱. تبر شهاب علامت وقوع مصیبت محسوب می‌شد. کلمه شاخ هم درباره مردی به کار می‌رفت که همسرش نسبت به او خیانت کرده است.

۲. در قدیم معروف بود که بلژیکیها به کره و اهالی ویلز به پنیر و ایرلندیها به نوشابه علاقه وافری نشان می‌دهند.

عاطر او ماندم، ولی او نیامد.

شالو آقای دکتر، او مرد عاقل تری است، زیرا روح را شفا می‌دهد، در صورتی که شما بدن را شفا می‌بخشید. اگر بجهتگید برضد ماهیت شغل خود رفتار کرده‌اید. آقای بیچ، این طور نیست؟
بیچ آقای شالو، خود شما یک جنگجوی بزرگ بوده‌اید؛ اگرچه اکنون اهل صلح و صفا هستید.
شالو دوست عزیز، آقای بیچ، اگر چه پیر شده‌ام و صلح‌جو هستم ولی وقتی که بینم شمشیری از نیام کشیده شده دستهای من می‌خارد که من هم شرکت کنم. با وجودی که ما قاضی و پزشک و کشیش هستیم هنوز اثری از جوانی در ما باقی مانده و فرزند زانیم.

بیچ راست است، آقای شالو.

شالو بله آقای بیچ، این مطلب واضح خواهد شد. آقای دکتر کایوس، آمده‌ام شما را به منزل ببرم؛ زیرا سوگند خورده‌ام صلح‌جو باشم. شما خود را یک پزشک خردمند نشان داده‌اید و سیر هیو هم خود را یک کشیش صبور و خردمند نشان داده است. آقای دکتر، شما باید با من بیایید.

میزبان ببخشید، آقای قاضی، او یک چاچول‌باز است.

کایوس چاچول‌باز؟ یعنی چه؟

میزبان در زبان ما یعنی شهامت.

کایوس پس به خدا من هم به قدر یک مرد انگلیسی چاچول‌بازم. به خدا من گوش این کشیش فرومایه سگ‌صفت را نخواهم برید.

میزبان او با پنجه خود به تو پنجول خواهد زد.

کایوس پنجول؟ یعنی چه؟

میزبان یعنی جبران خواهد کرد.

کایوس پس منتظرم که پنجولم زند. بله، به خدا همین کار را باید بکنند.

میزبان من او را برمی‌انگیزم که چنین کند وگرنه باید از اینجا برود.

کایوس من از شما برای این کار تشکر می‌کنم.

میزبان بعلاول... ولی اول شما آقای مهمان و آقای بیچ و همچنین آقای سلیندر، شما از وسط شهر به فراگمور^۱ بروید.

بیچ پس سیر هیو آنجاست؟

میزبان او آنجاست. شما ببینید او در چه حال است و من از راه صحرا دکتر را می‌آورم. چطور است؟

شالو بسیار خوب. ما همین کار را می‌کنیم.

همه خدانگهدار دکتر عزیز. [بیچ، شالو، و سلیندر خارج می‌شوند.]

کایوس به خدا این کشیش را خواهم کشت؛ چون این میمون با «آن بیچ» صحبت کرد.
میزبان بگذار بمیرد. بیصبری خود را غلاف کن و آب سرد روی آتش خشمت بریز. از راه صحرا با من به فراگمور بیا تا تو را به نقطه‌ای که دوشیزه آن بیچ مهمان است، یعنی در یک کلبه روستایی ببرم تا تو در آنجا با او عشق‌بورزی. خوب، این صحبت باعث تشویق تو نیست؟
کایوس به خدا قسم که از تو برای این کار تشکر می‌کنم. به خدا قسم می‌خورم که تو را دوست دارم و برایت مهمانهای خوب از اعیان و اشراف و شوالیه‌ها و نجیب زادگانی که مریض من‌اند خواهم فرستاد.

میزبان من هم نسبت به آن بیچ رقیب تو خواهم شد. چطور است؟

کایوس به خدا بسیار خوب است؛ خوب گفتی.

میزبان پس بیا برویم.

کایوس چک‌رگنی، به دنبال من بیا. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[مزرعه‌ای نزدیک فراگمور]

[سیر هیو اواز، و سیمپل وارد می‌شوند.]

اواز آقای خدمتکار جناب سلیندر که نامت سیمپل است، تمنا می‌کنم بگویی راه منزل آقای کایوس که خود را پزشک می‌نامد کدام است؟

سیمپل آقا، طرف پارک و هر راهی که بنخواهید است؛ یعنی راه قدیمی وینزر و هر راهی جز راه شهر است.

اواز از تو جدا می‌خواهم به آن طرف نگاه کنی.

سیمپل اطاعت می‌کنم آقا. [کتاب می‌دود.]

اواز خدانو! چقدر من خشمگین شده‌ام و می‌لرزم. اگر دچار اشتباه شده باشد خوشوقت می‌شوم. چقدر غمگینم! من ظرف ادراش را به کله ردلش خواهم نواخت، به شرطی که فرصتی برای این عمل خیر به دست من بیاید.

به سوی جویارهای کم‌عمق برویم که با زهرمه آن پرندگان خوش‌المان نمنه‌سرای می‌کنند و

در آنجا خوابگاهی از گل‌های سرخ و هزاران دسته گل معطر می‌سازیم.^۱

عجیب است. تمایلی به گریستن پیدا کرده‌ام.

به سوی جویارهایی که پرندگان خوش‌المان در آنجا نمنه‌سرای می‌کنند می‌روم. هنگامی که

۱. در اینجا اواز با حالت اضطراب قطعه‌ای را که متعلق به یکی از شعرای قدیمی است می‌خواند.

در بابل نشسته بودم^۱ و هزاران دسته گل معطر...

[سیمپل پیش می‌آید.]

سیمپل دارد می‌آید. از این طرف، سیر هیو.

اوانز خوش آمده است.

به سوی جویبارهای کم‌عمق که با زمزمه آن...

خداوند پشتیبان حق و حقیقت باشد. چه اسلحه‌ای آورده؟

سیمپل اسلحه‌ای نیاورده. اربابم به همراهی آقای شالو و شخص دیگری از فراگمور می‌آید. از سنگچین بالا آمده. به این طرف می‌آید.

اوانز لطفاً ردای مرا بیار یا آن را روی دست خود حمل کن.

[پیچ، شالو، و سیلندر وارد می‌شوند.]

شالو آقای کشیش، چطوری؟ صبح به خیر؛ سیر هیو. عجب در این است که کسی بتواند یک قمارباز را از طلاس خود و یک دانشجو را از کتابش دور نگاه دارد.

سیلندر [آهسته] آه، ای آن پیچ نازنین!

پیچ سر هیو، خداوند یار شما باشد.

اوانز امیدوارم با لطف خود یار همگی شما باشد.

شالو چطور؟ آقای کشیش، آیا سر و کار شما، هم با زبان است و هم با شمشیر؟

پیچ و در این هوای سرد مرطوب هنوز جوانی خود را با ملبس بودن به کت و شلوار نشان می‌دهی؟

اوانز برای این کار دلایلی دارم.

پیچ آقای کشیش، نزد شما آمده‌ایم که خدمتی انجام دهیم.

اوانز بسیار خوب، چیست؟

پیچ در آنجا مرد بسیار محترمی است که شاید به علت اینکه از طرف شخص دیگری نسبت به او بدرفتاری شده طاقت و تحمل همیشگی را طوری از کف داده که نظیرش دیده نشده است.

شالو من هشتاد سال یا بیشتر عمر کرده‌ام و تا به حال ندیده‌ام مردی با چنین مقام و دانش و وقار این طور از جاده شخصیت خود خارج شود.

پیچ فکر می‌کنم او را می‌شناسی. آقای دکتر کایوس پزشک مشهور فرانسوی است.

اوانز به خداوندی خدا و احساسات قلبم سوگند که ترجیح می‌دادم اسم یک کاسه آتش را ببرید. پیچ چرا؟

اوانز او دانشی درباره هیپوکرات و گالن^۱ ندارد و از آن گذشته مرد شیادی است، یعنی ترسوترین شیادی که می‌توان در دنیا یافت.

پیچ مطمئن باش، این مردی است که می‌تواند برضد او بجنگد.

سیلندر [آهسته] آه، ای آن پیچ نازنین!

شالو از اسلحه‌اش پیداست. نگذارید به هم نزدیک شوند. دکتر کایوس اکنون می‌آید.

[حیزبن، دکتر کایوس، و رگی وارد می‌شوند.]

پیچ نه، کشیش عزیزم، اسلحه خود را بیرون مکش.

شالو تو هم همین طور، دکتر عزیزم.

حیزبان آنها را خلع سلاح کنید و بگذارید آنها را بستایم. بهتر است اعضای بدن خود را سالم نگاه دارند و زبان انگلیسی ما را ناقص سازند.

کایوس اجازه بدهید یک کلمه در گوش شما بگویم. چرا به ملاقات من نیامدی؟

اوانز لطفاً صبر و حوصله‌ات را به موقع به کار ببر.

کایوس به خدا تو ترسو و عین سنگ و میمون.

اوانز لطفاً مگذار وسیله تمسخر مردم واقع شویم. من از در دوستی با تو در می‌آیم و از هر طریقی که میسر باشد جبران می‌کنم و ظرف ادراک را به کله رذلت نخواهم نواخت.

کایوس لعنت بر شیطان! چک رگی، حیزبان گارت، مگر من انتظار نکشیدم که او را بکشم؟ مگر در محلی که قرار بود نایستادم؟

اوانز همان طور که من یک عیسوی هستم بدان که این نقطه تعیین شده بود و مطمئنم حیزبان گارت تصدیق خواهد کرد.

حیزبان آرام باشید، ای شما دو نفر که اهل گل و گالیا^۲ و یکی فرانسوی و دیگری ولش هستید و یکی از شما بدن را شفا می‌دهد و دیگری روح را.

کایوس بلی، بسیار خوب گفتی. عالی بود.

حیزبان گفتم آرام باشید و به گفته حیزبان گارت گوش دهید. آیا باتدبیر نیستم؟ آیا زیرک نیستم؟ آیا مکیاولی^۳ نیستم؟ آیا قرار است من دکترم را از کف بدهم؟ خیر، او به من دارو و جنب و جوش می‌دهد. آیا قرار است من کشیشم را از دست بدهم؟ کشیش خودم را؟

سیر هیوی خودم را؟ خیر، او برایم ضرب المثل و جمله‌های بی‌فعل نقل می‌کند. دست خود را این طور به من بده. فرزندان هنر، من هر دوی شما را گول زده‌ام و شما را به قطعه‌های عوضی هدایت کرده‌ام. قلب شما قوی و بدنتان سالم است، پس چه بهتر که این وضع را با نوشیدنی به

۱. Hippocrates و Gallen دو پزشک مشهور در عهد قدیم بودند.

۲. Gaul فرانسه قدیم و Gallia نام وپلراست. ۳. Machiavelli

۱. این سطر مربوط به انجیل است و اوانز به علت اضطراب خاطر آن را با شعر خود مخلوط می‌کند.

نتیجه برسانیم. بیایید و شمشیرهای خود را گرو بگذارید و به دنبال من که فرزند صلحم بیاید. بیایید. بیایید.

شالو باور کنید میزبان دیوانه‌ای است؛ ولی آقایان به دنبالش بروید.

سیندر [آهسته] آه، ای آن بیج نازنین! [شالو، سیندر، بیج، و میزبان خارج می‌شوند.]

کایوس من از این وضع چه می‌فهمم؟ آیا ما را دست انداخته‌اید؟

اواز عالی است. او ما را وسیله خنده خود ساخته است. من از تو می‌خواهم که با هم دوست شویم و فکرمان را روی هم بریزیم که از این پست فطرت متقلب مبتلا به جرب، یعنی میزبان گارترا، انتقام بگیریم.

کایوس به خدا از صمیم قلب حاضریم. او قول داد مرا نزد آن بیج ببرد و مرا هم گول زد.

اواز من به کله‌اش خواهم کوفت. لطفاً دنبالم بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[خیابانی در وینزدا]

[بانو بیج و داین وارد می‌شوند.]

بانو بیج ای پسرک دلیر، جلویفت و اگر چه عادت داشته‌ای که دنبال یفتی اکنون راهنما باش. آیا ترجیح می‌دهی که راهنمای چشمان من باشی یا جای پای اربابت را دنبال کنی؟
داین به خدا ترجیح می‌دهم مثل یک مرد جلو شما باشم تا اینکه مانند یک کوتوله به دنبال او بروم.

بانو بیج تو پسر چایلوسی هستی و معلوم است که دریاری خوبی خواهی شد.

[فورد وارد می‌شود.]

فورد از ملاقات شما خوشوقتم، بانو بیج. کجا می‌روید؟

بانو بیج آقا، حقیقت این است که به دیدن خانم شما می‌روم. آیا در منزل است؟

فورد بلی، و بسیار بیکار و مشتاق دیدار یک همنشین است. فکر می‌کنم اگر شوهرهای شما بمیرند شما دو نفر ازدواج می‌کنید.

بانو بیج مطمئن باشید یا دو شوهر دیگر.

فورد این بادنمای خویرو را از کجا پیدا کرده‌اید؟

بانو بیج نمی‌دانم اسم مردی که شوهرم او را از وی گرفت چیست. پسر، اسم اربابت چیست؟
داین سیر جان فالستاف.

فورد سیر جان فالستاف!

بانو بیج بله، خودش است. من هرگز نمی‌توانم اسم او را به خاطر بسپارم. بین او و شوهرم دوستی محکمی برقرار شده است. آیا واقعاً همسرتان در منزل است؟

فورد بله، او در منزل است.

بانو بیج با اجازه شما می‌روم، زیرا اگر او را نبینم دق می‌کنم. [بانو بیج و داین خارج می‌شوند.]

فورد آیا بیج عقل دارد؟ آیا چشم دارد؟ آیا قوه تفکر دارد؟ قطعاً تمام اینها در او به خواب رفته و او نمی‌تواند آنها را به کار برد. این پسر به همان آسانی می‌تواند یک نامه را ده فرسنگ ببرد که یک توپ به آسانی می‌تواند در صد قدمی به هدف بزند. او از تمایل همسر خود باخبر است ولی در عین حال به او فرصت و آزادی عمل می‌دهد. اکنون نزد همسر من می‌رود و غلام بیچه فالستاف را با خود می‌برد. یک مرد می‌تواند صدای این باران را در این باد بشنود. غلام بیچه فالستاف هم با اوست. خوب نقشه‌های کشیده شده و همسران یاغی ما در استفاده از این نعمت ابدی با هم شریکند. من این مرد را به چنگ خواهم آورد و سپس همسر را شکنجه می‌دهم و پرده دروغی عفاف را از روی این بانو بیج خوش‌ظاهر کنار خواهم زد و به بیج نشان خواهم داد که خود او قلیتانی حتمی و عملی، مثل اکتیون، بیش نیست. و تمام همسایگان من از این اوضاع آشفته آگاه خواهند شد. ساعت باخیرم می‌سازد و اطمینانم از این جریان وادارم به جستجو می‌کند تا فالستاف را پیدا کنم و برای این کار مردم به جای استهزا تحسین خواهند کرد. چون همان طوری که زمین استوار است فالستاف هم قطعاً آنجاست. من به آنجا می‌روم.

[بیج، شالو، سیندر، میزبان، پیر هیو، اواز، دکتر کایوس، و رگی وارد می‌شوند.]

شالو و بیج و سایرین از دیدن تو شادیم، آقای فورد.

فورد باور کن جرگه خوبی است؛ من ضیافتی در منزل ترتیب داده‌ام و تمنا دارم همه شما با من بیایید.

شالو آقای فورد، من ناچارم عذر بخواهم.

سیندر من هم همین‌طور آقا. قرار است با دوشیزه آن صرف شام کنیم، و من حاضر نیستم حتی در مقابل پول هنگفتی که به زبان نیاید با او نقض عهد کنم.

شالو ما مذاکراتی درباره وصلت بین آن بیج و پسرعمویم سیندر کرده‌ایم و امروز به ما جواب خواهند داد.

سیندر امیدوارم با این موضوع موافق باشید پدر بیج.

بیج موافقم آقای سیندر، و کاملاً از شما پشتیبانی می‌کنم؛ ولی آقای دکتر، همسرم از هر جهت موافق شماست.

کایوس بله، به خدا، و خود دختر هم مرا دوست دارد. بانو کوئیکلی این مطلب را به من گفت. میزبان در مورد آقای قتون جوان چه می‌گوید؟ او مشغول جست و خیز و رقص است و چشمان یک جوان را دارد و شعر می‌گوید و از تعطیل سخن می‌راند و بوی ماههای بهار را می‌دهد. او موفق خواهد شد و همه چیز را در اختیار خواهد گرفت. بله، او موفق خواهد شد. بیج مطمئن باشید با موافقت من نخواهد بود. این مرد ثروتی ندارد و با اشخاص خودسر معاشر

است و مقام خود را بالا می‌برد و ادعای فضل می‌کند. خیر، او به کمک ثروت من وضع خود را ترمیم نخواهد کرد. اگر می‌خواهد دخترم را بگیرد باید به گرفتن دختر اکتفا کند. زیرا گرفتن ثروت من مستلزم رضایت من است؛ من تمایلی به دادن رضایت در این مورد ندارم.

فورد از شما صمیمانه تقاضا می‌کنم که برخی از شما برای صرف شام به منزل من بیایید، که گذشته از پذیرایی وسیله تفریحی هم فراهم خواهد شد و به شما غولی را نشان خواهم داد. آقای دکتر، شما باید بیایید. همین طور شما، آقای پیچ و سیر هیو.

شالو خوب، خدانگهدار! ما آزادی عمل بیشتری در عشق‌ورزی در خانه آقای پیچ جوان خواهیم داشت. [شالو و سیزده خراج می‌شوند.]

کایوس جان رگبی، تو برو منزل، من بعداً خواهم آمد.

میزبان خدا حافظ دوستان. من نزد شوالیه شریف خود فالستاف می‌روم و با او نوشیدنی می‌نوشم. [خارج می‌شود.]

فورد تصور می‌کنم من هم با او بنوشم و او را به جست و خیز وا دارم. حاضرید، آقایان؟

همه حاضریم که این غول را ببینیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در خانه فورد]

[بانو فورد و بانو پیچ وارد می‌شوند.]

بانو فورد آهای جان! آهای روبرت!

بانو پیچ زود باش، آیا سبد لباسهای چرک...

بانو فورد حتماً. آهای رابین، تو را صدا زدم.

[جان و روبرت وارد می‌شوند.]

بانو پیچ زود باش.

بانو فورد آن را زمین بگذار.

بانو پیچ تکلیف خدمتکاران خود را تعیین کنیم. خیلی وقت نداریم.

بانو فورد جان و روبرت! همان طور که به شما گفتم در میخانه در صدا رس ما باشید و وقتی که شما را صدا زدم بیایید و بدون هیچ گونه مکث یا تردیدی این سبد را به دوش بگیرید و با عجله بروید و از بین گذارهای محله داجت میدا بگذرید و آن را در خندق لجنزار در کنار ساحل رود تیشز خالی کنید.

بانو پیچ این کار را می‌کنید؟

بانو فورد به آنها چندبار مطلب را گفته‌ام و دیگر محتاج راهنمایی نیستند. بروید و وقتی که صدا زدم بیایید. [جان و روبرت خارج می‌شوند.]

[داین وارد می‌شود.]

بانو پیچ رابین کوچولو می‌آیند.

بانو فورد خوب تنگ شکاری من، چه خبر آورده‌ای؟

رابین اربابم میر جان پشت در است و تقاضای ملاقات شما را دارد.

بانو پیچ ای عروسک کاهی کوچولو، آیا به ما وفادار مانده‌ای؟

رابین بله، قسم می‌خورم. اربابم از حضور شما در اینجا خیر ندارد و تهدید کرده است که اگر به شما اطلاع بدهم مرا برای همیشه رها کند و قسم خورده است که مرا اخراج خواهد کرد.

بانو پیچ تو پسر خوبی هستی. این رازداری تو خیاط تو خواهد شد و برایت کت و شلوار فراهم خواهد کرد. اکنون من خودم را پنهان می‌کنم.

بانو فورد بله، چنین کن. برو به اربابت بگو من تنها هستم. [داین خارج می‌شود.]

بانو پیچ، وظیفه خودت را فراموش مکن.

بانو پیچ مطمئن باش. اگر آن را انجام ندهم آهسته سوت بزنی. [خارج می‌شود.]

بانو فورد پس برو. ما می‌دانیم با این عصاره رطوبت نامالم و این هندوانه پر آب زشت چه بکنیم و به او خواهیم فهماند فرق بین لاکشت و زاغ چیست.^۱

[فالستاف وارد می‌شود.]

فالستاف ای در آسمانی، آیا به چنگ من افتاده‌ای؟ اکنون حاضریم بمیرم زیرا به حد کافی عمر طولانی کرده‌ام. این بالاترین امید و آرزوی من بود. وه از این لحظه فرخنده!

بانو فورد آه، سیر جان نازنین.

فالستاف من نمی‌توانم تظاهر کنم و حيله بورزم و اکنون با ذکر آرزوی خود مرتکب گناه می‌شوم: ولی ای بانو فورد، کاش شهرت می‌مرد. و در حضور خدای روی زمین می‌گویم که در آن صورت تو را همسر خود می‌ساختم.

بانو فورد من بانو سیر جان شوم؟ افسوس، بانویی رقت‌انگیز می‌شدم.

فالستاف دربار فرانسه هم نمی‌تواند نظیر چنین بانویی را عرضه بدارد. معلوم است که چشمان تو با الماس رقابت می‌کند. پیشانی تو خمیدگی زیبایی دارد که جذاب‌ترین آرایش سر زنان و نیز را به هیچ می‌شمارد.

بانو فورد سیر جان، این دستمالی بیش نیست، و پیشانی من زیننده چیزی جز آن نیست؛ حتی این هم چندان جلوه‌ای ندارد.

۱. لاکشت مظهر وفاداری در عشق و زاغ مظهر زن زشت محسوب می‌شد.

فالستاف تو با گفته خود ظلم روا می‌داری. تو می‌توانی بهترین بانوی دربار شوی و ساق پایت در یک لباس چین‌دار لطف و حالتی به حرکات می‌دهد. معلوم است که چه بودی اگر اقبال دشمن تو بود و طبیعت دوست تو نبود. تو نمی‌توانی آن را پنهان سازی.

بانو فورد باور کن چنین چیزی در وجود من نیست.

فالستاف چه چیزی مرا وادار کرد تو را دوست بدارم؟ همین یک نکته باید متقاعدت سازد. در وجود تو چیزی خارق‌العاده سرشته شده است. من نباید تظاهر کنم و مانند دلدادگان جوانی که لکنت زبان دارند و در لباس مردان مانند زنان ظاهر می‌شوند و مانند محله عطرها در فصل خشک کردن گیاه بوهای مختلفی از آنها متصاعد می‌شود به تو بگویم چنین و چنان هستی. زیرا قادر به این کار نیستی؛ ولی تو را دوست دارم و کسی جز تو را دوست ندارم و تو هم شایسته آن هستی.

بانو فورد نسبت به من ریاکار مباش آقا، زیرا متأسفانه تو بانو پیچ را دوست داری.

فالستاف مثل این است که به من بگویی من دوست دارم برای گردش به دروازه جنوب شهر بروم که در نظرم مانند تعفن کوره آهک‌پزی نفرت‌انگیز است.

بانو فورد خدا می‌داند من چقدر تو را دوست دارم و روزی خواهد رسید که این مطلب را بفهمی.

فالستاف این نکته را به خاطر بسپار، زیرا شایسته آن خواهم بود.

بانو فورد باید به تو بگویم که بدانی وگرنه نمی‌توانستم این احساس را داشته باشم.

رایین [از پشت صحنه] بانو فورد! بانو فورد! بانو پیچ نزدیک در خانه رسیده و عرق می‌ریزد و نفس می‌زند و قیافه‌ای وحشت‌زده دارد و می‌خواهد بیدرنگ با شما صحبت کند.

فالستاف او نباید مرا ببیند. من پشت پرده پنهان می‌شوم.

بانو فورد بله، همین کار را بکن. او زنی بسیار یاوه‌گو است.

[فالستاف پشت پرده پنهان می‌شود و بانو پیچ داخل می‌شود.]

چه خبر شده؟ تو را چه می‌شود؟

بانو پیچ ای بانو فورد، تو چه کرده‌ای؟ ننگین و بدنام شده‌ای و تا ابد کار تو زار شده است.

بانو فورد چه شده، بانو پیچ عزیز؟

بانو پیچ افسوس، بانو فورد، که با وجودی که شوهری شریف داری به او بهانه‌ای برای بدگمانی می‌دهی.

بانو فورد چه بهانه‌ای برای بدگمانی؟

بانو پیچ چه بهانه‌ای برای بدگمانی؟ بس است. چقدر من درباره تو اشتباه کرده‌ام.

بانو فورد نمی‌فهمم منظورت چیست؟

بانو پیچ شوهرت با تمام مأمورین وینزر به اینجا می‌آید تا مردی را پیدا کند که بنا بر اظهار او اکنون در این خانه است و با رضایت تو از غیبت او سوء استفاده کرده است. کار تو خراب است.

بانو فورد امیدوارم این طور نباشد.

بانو پیچ از خدا بخواه که چنین نباشد که چنان مردی در اینجا باشد؛ ولی قطعی است که شوهرت با تصف اهالی وینزر به دنبالش به اینجا می‌آیند و من زودتر آمدم که خبر دهم. اگر خود را بیگناه می‌دانی خوشوقتم؛ ولی اگر دوستی را در اینجا نگاه داشته‌ای او را بیرون بفرست. مبهوت مشو، حواست را جمع کن و نام نیکت را حفظ نما یا با زندگی سعادت‌مندانان یکباره وداع کن. **بانو فورد** چه کنم؟ در اینجا مردی هست که دوست عزیزم است و من آن قدر از بدنامی خود واهمه ندارم که از اینکه او دچار خطر شود می‌ترسم. ترجیح می‌دهم هزار لیره از کف بدهم و او از این خانه بیرون برود.

بانو پیچ به خاطر شرمساری این طور پی‌درپی صحبت از ترجیح می‌دهم مکن. شوهرت از اینجا فاصله‌ای ندارد. در فکر وسیله‌ای برای انتقال این مرد از اینجا باش؛ زیرا نمی‌توانی او را در خانه پنهان سازی. چقدر مرا فریب داده بودی! بین، در اینجا سبیدی است که اگر او هیکل متوسطی داشته باشد می‌تواند در آن پنهان شود و تو مقداری لباس روی آن بریزی و به صورت سبیدی به رختشویخانه بفرستی. او را به وسیله دو نفر مرد به طرف داچت مید بفرست.

بانو فورد هیکل او بزرگ‌تر از آن است که در این سبد جای بگیرد. چه کنم؟

[فالستاف وارد می‌شود.]

فالستاف بگذار آن را ببینم. بگذار آن را ببینم. من داخل آن می‌شوم. حرف دوست را بشنو. من داخل آن می‌شوم.

بانو پیچ چطور؟ میر جان فالستاف؟ آیا اینها نامهای شماست، آقای شوالیه؟

فالستاف تو را دوست دارم. کمک کن بروم. داخل آن می‌شوم. هرگز نمی‌خواهم که...

بانو پیچ پسر، کمک کن که اربابت پنهان شود. بانو فورد، خدمتکارانت را صدا کن. ای شوالیه ریاکار!

بانو فورد آهای جان! آهای روبرت! جان!

[جان و روبرت وارد می‌شوند.]

زود این لباسها را بپوش. چوبهای ژئیل کجاست؟ چرا این قدر معطل می‌شوید؟ آن را نزد رختشوی داچت مید بپوشید. زود باشید. عجله کنید.

[فورد، پیچ، دکتر کایوس و ادواژ وارد می‌شوند.]

فورد لطفاً نزدیک شوید. اگر بدگمانی من دلیل نداشته باشد در این صورت مرا وسیله تفریح و شوخی خود قرار دهید؛ زیرا درخور آنم. خوب، این سبد را کجا می‌پوشد؟

خدمتکار نزد رختشوی.

بانو فورد به تو چه مربوط است آن را کجا می‌برند! بهتر است به آهوشویی^۱ خود پردازی. **فورد** آهوا کاش می‌توانستم وجود خود را از چنین آهویی تصفیه کنم! آهوا! آهوا! بلی فصل آهوست. خواهی دید. [جان و روبرت با سبد خارج می‌شوند].
آقایان دیشب خوابی دیدم که آن را برای شما خواهم گفت. در اینجا دسته کلید من است. به اتاقهایم بروید و جستجو کنید و مطمئنم که روباه را از لانه خود بیرون خواهیم کشید. اول این راه فرار را می‌بندم تا او را کشف کنیم.

پیچ آقای فورد عزیز، آرام باش؛ تو نسبت به خود بی‌عدالتی می‌کنی.

فورد راست است، آقای پیچ. آقایان، بالا بروید تا بزودی بهمید سرگرمی ما چیست.

آقایان، به دنبال من بیایید. [خارج می‌شود].

اوانز این رفتار حاکی از تعصب و حسادت است.

کایوس به خدا در فرائسه چنین رسمی وجود ندارد و از حسادت اثری نیست.

پیچ آقایان، به دنبال من بیایید تا نتیجه جستجو را ببینیم. [پیچ، دکتر کایوس، و اوانز خارج می‌شوند].

بانو پیچ آیا این کار از دو جهت فایده نداشت؟

بانو فورد نمی‌دانم از کدام جهت بیشتر خوشوقتم، از اینکه شوهرم گول خورده یا میر جان؟

بانو پیچ نمی‌دانی چقدر مضطرب شد وقتی که شوهرت پرسید در سبد چیست.

بانو فورد قدری متأسفم که او احتیاج به شستشو داشت: به این جهت انداختن او در آب برایش مفید خواهد بود.

بانو پیچ این شیاد نادرست برود گم شود. کاش تمام کسانی که مثل او هستند دچار همین مصیبت می‌شدند.

بانو فورد تصور می‌کنم شوهرم نسبت به حضور فالستاف در اینجا قدری بدگمان است؛ چون هرگز ندیده بودم این طور از حسادت برآشوبد.

بانو پیچ من هم نقشه‌ای می‌کشم که این موضوع را آزمایش کنم و فالستاف را وسیله تفریح بیشتری قرار خواهیم داد؛ زیرا بیماری هرزگی او به قدری مزمن است که این دارو در او چندان تأثیری ندارد.

بانو فورد چطور است آن مُردار احمق، یعنی بانو کوئیکلی، را تزدش بفرستیم و از اینکه او را در آب انداخته‌اند پوزش بطلبیم و به او نویدی دهیم که وسیله اجرای تنبیه دیگری درباره‌اش فراهم شود؟

بانو پیچ بلی، باید چنین کرد. بهتر است فردا صبح ساعت هشت به دنبالش بفرستیم که عمل خود را جبران کنیم.

[فورد، پیچ، دکتر کایوس، و اوانز وارد می‌شوند].

فورد نمی‌توانم او را پیدا کنم. شاید این دغلباز از عملی لاف زد که قادر به انجام آن نبود.

بانو پیچ شنیدی چه گفت؟

بانو فورد آقای فورد، آیا این رفتار مناسب من است؟ جواب بده.

فورد بله، مناسب است.

بانو فورد خداوند تو را پاک‌تر از فکرت بسازد.

فورد آمین!

بانو پیچ آقای فورد، عمل تو خطا نسبت به خودت است.

فورد بله. بله. باید آن را تحمل کنم.

اوانز اگر کسی در خانه یا اتاقها یا صندوقخانه یا گنجی باشد خداوند در روز قیامت مرا برای گناهاتم ببخشد.

کایوس به خدا مرا هم همین طور. در اینجا کسی نیست.

پیچ ننگ بر تو آقای فورد. شرم نمی‌کنی؟ چه جن و چه ابلیسی باعث چنین تصویری شده است؟ من در مقابل تمام ثروت قصر وینزر هم حاضر نیستم آشفتنگی تو را پیدا کنم.

فورد آقای پیچ، تقصیر از من بود و حاضر رنج آن را تحمل کنم.

اوانز تو از داشتن وجدان نادرست رنج می‌بری. همسر تو همان قدر عقیف است که من آرزو دارم ده هزار زن همین طور باشند.

کایوس به خدا او زنی عقیف است.

فورد به هر حال من به شما قول شام دادم. بیایید در باغ گردش کنیم و امیدوارم مرا معذور دارید. بعد از این به شما خواهم گفت چرا این کار را کرده‌ام. همسر من و بانو پیچ، امیدوارم مرا ببخشید.

صمیمانه تمنا دارم مرا ببخشید.

پیچ آقایان، بیایید برویم؛ ولی مطمئن باشید او را تمسخر خواهیم کرد. من شما را فردا به صرف صبحانه در منزل خود دعوت می‌کنم؛ پس از آن به شکار پرنندگان می‌پردازیم. من باز خوبی برای شکار پرنندگان در بوته‌ها دارم. قبول می‌کنید؟

فورد عیبی ندارد.

اوانز اگر یک نفر قبول کند من هم نفر دوم می‌شوم.

کایوس اگر یک یا دو نفر قبول کنند من هم نفر سوم می‌شوم.

فورد آقای پیچ، بفرمایید.

کایوس لطفاً تصمیم‌مان را نسبت به میزبان شیاد پست فراموش مکن.

اوانز بلی، او شیاد پستی است که دست از طعن و تمسخر بر نمی‌دارد. [خارج می‌شوند].

۱. کلمه آهو (Buck) در اینجا معنی دیگری دارد که مرد قلنبان است.

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه بیچ]

[فتون و آن بیچ وارد می‌شوند.]

فتون معلوم است که من نمی‌توانم جلب محبت پدرت را بکنم. پس، آن عزیز، دیگر مرا به سراغ او نفرست.

آن افسوس، پس چه باید کرد؟

فتون تو خودت باید تصمیم بگیری. او به این موضوع که من از خاندان بزرگی هستم معترض است و تصور می‌کند که در پی اتلاف ثروت خود قصد دارم از ثروت او بهره ببرم. از اینها گذشته، سدهای دیگری از قبیل ذکر عیاشیهای گذشته و همنشینان خودسر جلوراهم می‌گذارد و می‌گوید غیرممکن است تو را بجز به خاطر ثروت دوست داشته باشم. آن شاید راست می‌گوید.

فتون ابداً! امیدوارم خداوند در آینده مرا یاری فرماید تا ثابت کنم که اگر چه اذعان دارم که ثروت پدرت در اوایل مرا برای خواستگاری تو برانگیخت ولی پس از درک این عشق فهمیدم که ارزش تو بیش از سکه‌های طلا یا کیسه‌های زر است. و اکنون وجود باارزش خود تو است که آرزوی به دست آوردنش را دارم.

آن ای فتون عزیز، با وجود این جلب محبت پدرم را بکن و از این کار دست مکش و اگر تمنای عاجزانه به مقصودت نمی‌رساند در این صورت اصرار و پافشاری لازم است.

[شالو، سلیندر، و بانو کویکلی وارد می‌شوند.]

شالو بانو کویکلی، صحبت آنها را قطع کن تا خوبشانند من صحبت کند.

سلیندر من تیری از کمان رها خواهم کرد، ولی قماری بیش نیست.

شالو مایوس مشو.

سلیندر خیر، او مرا مأیوس نخواهد کرد. به آن اهمیتی نمی‌دهم، ولی می‌توسم.

بانو کویکلی گوش کنید. آقای سلیندر می‌خواهد با شما صحبت کند.

آن من نزد او می‌آیم. [آهسته با خود] این شخص را پدرم برگزیده است. آه که چه معجون‌ی از عیوب ناگفتنی در زیر پرده‌ای از درآمد سالی سه هزار لیره زیبا جلوه می‌کند.

بانو کویکلی حال آقای فتون عزیز چگونه است؟ با شما عرضی دارم.

شالو او می‌آید. پسر عمو به او نزدیک شو و مانند یک پسر پدردار جلو برو.

سلیندر دوشیزه آن، من پدری داشته‌ام و عمویم می‌تواند لطیفه‌های دل‌انگیزی درباره‌ی او برای شما نقل کند.

عمو جان، برای دوشیزه آن بگو چگونه پدرم دو عدد غاز از یک مرغدانی دزدید.

شالو دوشیزه آن، برادرزاده‌ام عاشق شماست.

سلیندر بله، درست است، همان طور که عاشق هر زنی در این استان هستم.^۱

شالو او از شما مانند یک زن نجیب‌زاده و اصیل توجه خواهد کرد.

سلیندر بلی، درست است. فرقی نمی‌کند کدام سگ مورد توجه ارباب قرار گیرد.

شالو او برای شما صد و پنجاه لیره مقرری زناشویی تعیین خواهد کرد.

آن آقای شالوی عزیز، بهتر است بگذارید خودش خواستگاری کند.

شالو من از این جمله تشکر می‌کنم و از این تسلی خاطر سپاسگزارم. برادرزاده، او تو را نزد خود خواند؛ به این جهت شما را ترک می‌کنم.

آن خوب، آقای سلیندر.

سلیندر خوب، دوشیزه آن عزیز.

آن چه نیتی دارید؟

سلیندر چه نیتی؟ این شوخی بسیار عجیبی است. خدا را شکر که من هرگز وصیت خود را ننوشته‌ام.^۲ و از خداوند سپاسگزارم که هنوز آن قدر موجود بیماری نشده‌ام که چنین کنم.

آن آقای سلیندر، مقصود من این است که با من چه فرمایشی دارید؟

سلیندر در حقیقت شخصاً با شما عرضی ندارم؛ ولی پدر شما و عمو من دست به اقداماتی زده‌اند. اگر به نفع من تمام شده که چه بهتر وگرنه خوشبختی نصیب کسی خواهد شد که کامیاب شود. آنها بهتر از من می‌توانند به شما بگویند جریان چیست. از پدرت بپرس، او به این طرف می‌آید.

[بیچ و بانو بیچ وارد می‌شوند.]

بیچ آقای سلیندر! دخترم، به او محبت کن. چطور! آقای فتون، در اینجا چه می‌کنید! آقا، این کار صحیح نیست که به منزل من آمدورفت کنید. من به شما گفتم که ترتیب کار دخترم داده شده است.

فتون آقای بیچ، بیصبری نشان ندهید.

بانو بیچ آقای فتون عزیز، نزد دخترم نیایید.

بیچ او مناسب وصلت با شما نیست.

فتون آقا، ممکن است به من گوش دهید؟

بیچ نه آقای فتون عزیز، بفرمایید آقای شالو. سلیندر، پسر من، داخل شوید. آقای فتون، با

وجودی که از قصد من باخبرید رفتار شما خطاست. [بیچ، شالو، و سلیندر خارج می‌شوند.]

بانو کویکلی با بانو بیچ صحبت کنید.

۱. در جمله خود نام استان Gloucestershire را که در انگلستان است می‌برد.

۲. دوشیزه آن در جمله خود کلمه Will را به معنی نیت یا قصد به کار می‌برد ولی سلیندر در جمله خود معنی وصیت را از آن استنباط می‌کند.

فتنون بانو پیچ عزیز، به علت اینکه از راه درستی دوستدار دختر شما هستم، با وجود تمام ممانعتها و سرزنشها و رفتارهای نامساعد ناچار باید به دنبال پرچم عشق خود پیشروی کنم و عقب‌نشینی نکنم. تقاضا دارم با من موافقت کنید.

آن مادر عزیز، مرا به همسری آن ابله درنیاورید.

بانو پیچ چنین قصدی ندارم. برای تو شوهر بهتری در نظر دارم.

بانو کوئیکلی یعنی اربابم آقای دکتر.

آن متأسفانه ترجیح می‌دهم مرا هر چه زودتر در خاک بگذارند تا در همسایگی شلغمها بمیرم.

بانو پیچ آقای فتنون عزیز، به خود رنج مدهید. من دوست یا دشمن شما نخواهم بود. من از دخترم خواهم پرسید آیا نسبت به شما علاقه‌ای دارد؟ و جواب او راهنمای احساسات من خواهد بود. به این جهت، تا آن موقع، خدانگهدار. او باید به خانه برگردد. وگرنه پدرش خشمگین خواهد شد.

فتنون خدانگهدار، بانوی مهربان. خدانگهدار، آن. [بانو پیچ و آن خارج می‌شوند.]

بانو کوئیکلی این نتیجه صحبت من است. به او گفتم آیا دختر خود را جلوی یک ابله و یک پزشک می‌اندازی؟ متوجه باشید، آقای فتنون، این نتیجه صحبت من بود.

فتنون از تو ممنوم و تمنا دارم این انگشتر را به آن نازنین بدهی و این را هم به عنوان پاداش زحمت خود بپذیر. [خارج می‌شود.]

بانو کوئیکلی امیدوارم خداوند تو را خوشبخت سازد. چقدر خوش‌قلب است! یک زن حاضر است برای چنین مرد مهربانی از میان آب و آتش بگذرد. ولی کاش اربابم شوهر خانم آن می‌شد، یا آقای سلیندر می‌توانست او را تصاحب کند، یا حتی آقای فتنون او را به دست می‌آورد. من آنچه در قدرت دارم برای هر سه نفر به کار خواهم برد. چون قول داده‌ام و باید به قول خود وفادار بمانم؛ مخصوصاً نسبت به آقای فتنون. اکنون باید به سراغ مأموریت خویش از طرف دو بانوی خود نزد بیر جان فالستاف بروم. عجب حیوانی هستم که در این مورد غفلت کرده‌ام.

[خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[اتاقی در مهمانسرای گازتر]

[فالستاف و باردولف وارد می‌شوند.]

فالستاف باردولف، تو را صدا زدم.

باردولف اینجا هستم آقا.

فالستاف برو چند لیتر نوشیدنی اسپانیایی برایم بیاور و قدری نان برشته در آن بینداز.

[باردولف خارج می‌شود.]

آیا من زنده مانده‌ام برای اینکه مرا در سبیدی بگذارند و مانند فضولات دکان قصابی حمل کنند

و به رود تیمز بیندازند؟ اگر چنین نیرنگی بار دیگر نسبت به من به کار برود بهتر است مغزم را درآورند و چرب کنند و به عنوان هدیه سال نو جلو سگ بیندازند. این اراذل مرا بدون یک ذره پشیمانی چنان به رودخانه سرازیر کردند که گویی توله‌های یک سگ کور ماده را که یکبار به پانزده توله زائیده غرق می‌کنند. از هیکل من هم می‌توان فهمید که سرعت عجیبی در غرق شدن دارم. اگر عمق آن به قدر دوزخ هم بود تا ته فرو می‌رفتم. اگر بستر رودخانه کم‌عمق و شیب‌دار نبود قطعاً غرق می‌شدم. من از این نوع مرگ وحشت دارم؛ زیرا آب انسان را متورم می‌سازد و اگر متورم می‌شدم به چه شکل عجیبی درمی‌آمدم؟ یک کوه مومیایی می‌شدم.

[باردولف وارد می‌شود.]

باردولف آقا، بانو کوئیکلی آمده با شما صحبت کند.

فالستاف نوشیدنی بیار تا در شکم به روی آب تیمز بریزم. معده‌ام آن قدر سرد است که گویی گلوله‌های برف به جای قرص بلعیده‌ام تا از حرارت کلیه‌هایم بکاهد. بگو داخل شود.

باردولف ای زن، داخل شو.

[بانو کوئیکلی وارد می‌شود.]

بانو کوئیکلی با اجازه شما. آیا باید تقاضای عفو کنم؟ روز خوشی را برای جناب عالی آرزو می‌کنم.

فالستاف این فتجانها را ببر. برو یک جام بزرگ برایم خوب گرم کن.

باردولف با تخم مرغ، آقا؟

فالستاف خیر، ساده. من نطفه جوجه در نوشابه خود نمی‌خواهم. [باردولف خارج می‌شود.] خوب، چه می‌خواهی؟

بانو کوئیکلی آقا، من از طرف بانو فورد نزد جناب عالی آمده‌ام.

فالستاف بانو فورد؟ به حد کافی فورد نصیب شده است. مرا به فورد انداختند؛ شکم پر از فورد شده است.

بانو کوئیکلی خیلی متأسفم آقای عزیز؛ ولی او گناهی نداشت. او آن قدر سر به سر خدمتکاران خود می‌گذارد که دستور او را اشتباه می‌کنند.

فالستاف من هم اشتباه کردم که متکی به قول یک زن احمق شدم.

بانو کوئیکلی به هر حال او از این بابت آن قدر متأسف است که مشاهده آن قلب شما را متأثر می‌سازد. شوهرش امروز صبح به شکار پرندگان می‌رود و از شما تقاضا دارد بار دیگر بین ساعت هشت و نه نزد او بیایید. من به سرعت پیغام او را آوردم و مطمئنم این پیشامد را جبران خواهد کرد.

۱. منظورش معنی کلمه ford به صورت اسم عام است؛ یعنی گذار رودخانه.

فالستاف به او بگو نزدش خواهم آمد و بگو خوب فکر کند که یک مرد چیست و اول به عیب خود توجه کند و سپس به قضاوت درباره شایستگی من بپردازد.

بانو کوئیکلی به او خواهم گفت.

فالستاف چنین کن. گفتمی بین ساعت نه و ده؟

بانو کوئیکلی بین هشت و نه، آقا.

فالستاف بسیار خوب، برو. دیر نخواهم آمد.

بانو کوئیکلی آرامش نصیب شما شود، آقا. [خارج می‌شود.]

فالستاف متعجبم، خبری از آقای بروم نشده. او پیغام داد که منزل بمانم. من به پول او دل بستگی فراوان دارم. اکنون می‌آید.

[خورد به عنوان آقای بروم وارد می‌شود.]

فورد درود بر شما آقا.

فالستاف آقای بروم، لابد آمده‌اید بی‌رسید بین من و بانو فورد چه گذشت؟

فورد بله، سیر جان، منظورم همین است.

فالستاف آقای بروم، به شما دروغ نخواهم گفت. در ساعتی که برایم تعیین کرده بود به منزلش رفتم.

فورد بالاخره کار به نتیجه رسید؟

فالستاف وضع نامساعدی پیش آمد آقای بروم.

فورد چطور شد، آقا؟ آیا تصمیم خود را تغییر داد؟

فالستاف نه آقای بروم، ولی شوهر قلیبان تمام عیارش که همواره در کشمکش حسادت به سر می‌برد در همان لحظه ملاقات، پس از اینکه ما یکدیگر را در آغوش گرفته و بوسیدیم و اظهار عشق کردیم و به اصطلاح مقدمه کمندی خود را بازی کردیم، وارد شد و پشت سر او جمعیتی از همراهانش وارد شدند که در نتیجه تندخویی او برانگیخته شده بودند برای اینکه معشوق همسرش را در خانه پیدا کنند.

فورد چطور؟ همان وقتی که شما در آنجا بودید؟

فالستاف بله، همان وقتی که من آنجا بودم.

فورد به دنبال شما گشت ولی شما را پیدا نکرد؟

فالستاف بقیه داستان را خواهی شنید. خوشبختانه در همین ضمن بانو پیچ وارد شد و خبر داد که فورد نزدیک می‌شود. در نتیجه آشفته‌گی خاطر بانو فورد به فکر بانو پیچ رسید که مرا در سید لباسهای چرک بیرون بفرستد.

فورد سید لباس؟

فالستاف بله، سید لباس. مرا بین بیراهنها و شلوارها و جورابهای کثیف و دستمال‌سفره‌های چرک

که باور کنید زنده‌ترین مجموعه اشیای متعفن بود چپاندند. بینی انسان طاقت تحمل آن را ندارد.

فورد چند مدت در آنجا ماندید؟

فالستاف آقای بروم، هم اکنون به شما خواهم گفت که چقدر رنج کشیدم: مرا در سید چپاندند. بانو فورد دو نفر از خدمتکاران پست‌فطرت خود را صدا زد که مرا به عنوان البسه چرک به داپت مید حمل کنند. آنها مرا به شانه خود گذاشتند و در کنار در با ارباب خود مصادف شدند، که یکی دو بار از آنها پرسید در سید چیست. من از ترس به خود می‌لرزیدم که مبادا آن ردل دیوانه داخل سید را بگردد، ولی سرنوشت، که او را قلیبان خلق کرده، جلو دستش را گرفت. بالاخره رفت که به کارش خود ادامه دهد، و من هم از بین لباسهای چرک خارج شدم. ولی آقای بروم، عاقبت کار را بشنو که چطور من رنج مرگ سه‌چندان را کشیدم. اولین مرگ وحشتی غیر قابل تحمل بود که مبادا آن گوسفند مهمل حسود مرا پیدا کند. دومین مرگ این بود که مانند یک شمشیر آبداده که نوک آن را به طرف دسته‌اش خم می‌کنند آفت‌دایره وار خم شدم که پاشنه‌ام به سرم رسید. و بالاخره سومین مرگ اینکه مانند یک بطری نوشابه‌گازدار که چوب‌پنبه‌ای محکم به سر آن فشار داده‌اند مرا بین البسه‌های چپانده بودند که در چربی و کثافت خود بیثابی می‌کردند. درست فکر کن، مردی چون من که مانند کره نسبت به گرما حساسیت دارم و مرتباً در حال ذوب‌شدن و انحلالم معجزه بود که از خفقان رهایی یافتم. در اوج این استحمام هم که در چربی مانند یک خوراک هلندی نیمه‌سرخ شده بودم و مانند یک نعل اسب در این تلاطم از گرما برافروخته گشته بودم مرا به رود تیمز انداختند که سرد شوم. فکرش را بکن، آقای بروم.

فورد آقا، با کمال تأثر متأسفم که به خاطر من دچار چنین زحمتی شدید. پس امیدی برای اینکه به مقصود برسیم نیست و حاضر نیستید او را رام کنید.

فالستاف آقای بروم، حاضریم مرا به آتش فشان ایتا^۱ بپندازند همان طوری که به رود تیمز انداختند؛ ولی او را بدین صورت ترک نخواهم کرد. امروز صبح شوهرش به قصد شکار بیرون می‌رود. از طرف او پیغام دیگری رسیده و قرار ملاقات ما بین ساعت هشت و نه است، آقای بروم.

فورد آقا، اکنون ساعت هشت گذشته است.

فالستاف عجب! پس من باید به وعده خود وفا کنم. شما در فرصتی دیگر نزد من بیایید تا بگویم کار به کجا رسیده است. نتیجه این کار این است که شما از وجود او لذت خواهید برد. خدا نگهدار آقای بروم. او را تصاحب خواهید کرد و فورد را قلیبان خواهید ساخت. [خارج می‌شود.]

فورد خوب، آیا این رؤیا و خیال است؟ آیا خواب می بینم؟ آقای فورد، بیدار شو. آقای فورد، در فخرترین جامه تو سوراخی پیدا شده. معنی زناشویی این است و معنی لباس چرک و سبده لباس چنین. من آنچه هستم اعلام خواهم کرد و همین مرد هرزه را که اکنون در خانه من است به چنگ خواهم آورد. دیگر نمی تواند فرار کند. چنین کاری غیر ممکن است. دیگر نمی تواند حتی داخل یک کیسه پول خرد یا فلفل دان شود، ولی برای اینکه عفریتی که راهنمای او است نتواند به او مساعدت کند من نقاط باورنکردنی را هم کاوش خواهم کرد. اگر نمی توانم چیزی جز آنچه هستم باشم چاره ای نیست. ولی اگر به صورت آنچه نمی خواهم باشم در آیم خود را شخصی رام نشان داده ام! اگر طوری شاخ درآورده باشم که دیوانه شوم بهتر است طبق ضرب المثل قدیمی دیوانه شاخدار شوم. [خارج می شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[در خیابان]

[بانو بیچ، بانو کویکلی، و ویلیام کوچک وارد می شوند.]

بانو بیچ آیا فکر می کنی او اکنون در خانه فورد است؟

بانو کویکلی بله، حتماً همین طور است؛ یا به زودی به آنجا خواهد رسید. ولی حقیقتاً او در مورد افتادن به رودخانه بسیار پر آشفته شده است. بانو فورد از شما تقاضا دارد بدون تأمل بیایید.

بانو بیچ پس از چند لحظه نزد او خواهم رفت. اول پسر را به مدرسه می برم. ببین، معلمش می آید. معلوم می شود امروز تعطیل است.

[اوانز وارد می شود.]

خوب، آقای سیر هیو، امروز مدرسه نیست؟

اوانز نه، آقای سلنیر به بچه ها اجازه داده است بازی کنند.

بانو کویکلی خداوند او را وارسته سازد.

بانو بیچ سیر هیو، شوهرم می گوید پسر از کتاب خود هیچ استفاده ای نمی کند. تمنا دارم از او سؤالاتی از دستور لاتین بکنید.

اوانز ویلیام، بیا اینجا. سرت را بالا نگاه دار. زود باش.

بانو بیچ زود باش پسر، سرت را بالا نگاه دار و به معلمت جواب بده. تترس.

اوانز ویلیام، اسم به چند صورت است؟

ویلیام دو صورت.

بانو کویکلی عجب! من تصور می کردم یکی بیشتر نباشد، چون می گویند فرد است.

اوانز ساکت باش و دست از وراجی بردار. ویلیام، زیبا چیست؟ ویلیام پولکر.

بانو کویکلی پولکت؟^۱ قطعاً زیاتر از این حیوان چیزهایی وجود دارد.

اوانز تو زن بسیار ساده لوحی هستی. تقاضا می کنم ساکت باشی. ویلیام، لایس^۲ چیست؟ ویلیام سنگ.

اوانز سنگ چیست ویلیام؟

ویلیام ریگ.

اوانز نه، لایس است. لطفاً این را به خاطر بسپار.

ویلیام لایس.

اوانز آفرین، ویلیام. چه کسی است که از تیکل عاریه می دهد؟

ویلیام اریکل از ضمیر عاریه و به این صورت صرف می شود: حالت مفرد فاعلی: اینجا، آنجا.

اوانز حالت فاعلی این است: این، آن. لطفاً توجه کن که حالت اضافه آن «مال این» است. حالت مفعولی آن چیست؟

ویلیام حالت مفعولی «از این» است.

اوانز پسر جان، لطفاً به خاطر داشته باش که حالت مفعولی آن این است «این را، آن را».

بانو کویکلی لابد این کلمات به زبان لاتین معنی خوک را می دهد.

اوانز از وراجی دست بردار، زن. حالت ندایی آن چیست؟

ویلیام حالت ندایی؟ حالت ندایی!

اوانز فراموش مکن ویلیام که فاقد حالت ندایی است.

بانو کویکلی باقالا که یک نوع سبزی است.

اوانز ساکت باش، زن.

بانو بیچ سکوت کن.

اوانز ویلیام، جمع حالت اضافه آن چیست؟

ویلیام حالت اضافه؟

اوانز بله.

ویلیام مال این، مال آن.

بانو کویکلی تنگ بر این حرفها که خانم جینی را بدکار می خوانی پسر.^۳

۱. کلمه pulcher لاتینی و به معنی زیبا است. بانو کویکلی که لاتین نمی داند آن را با polecat که معنی

راسری متعفن را دارد اشتباه می کند. ۲. lapla در انگلیسی معنی یکی نوع سنگ را می دهد.

۳. بانو کویکلی از کلمه genitive به معنی حالت اضافه، کلمه Genny را که نام زنی است استنباط می کند و

کلمه horum به معنی «مال این» را با کلمه whore که زن بدکار است اشتباه می کند.

اوانز خجالت بکش، زن.

بانو کولیکلی شما کار بدی می‌کنید که به این کودک کلمات بد می‌آموزید و کلماتی که معنی شراب و زن را دارد به او یاد می‌دهید.^۱ در صورتی که جوانان خودشان به حد کافی و به سرعت آن را فرا می‌گیرند. تنگ بر تو که کلمه زن بدکار را به او یاد می‌دهی.

اوانز زن، تو مگر دیوانه‌ای؟ آیا آن قدر فهم نداری که حالات مختلف اسم و جنسیت و تعداد را در دستور درک کنی؟ تو احق‌ترین عیسوی هستی که می‌توان یافت.

بانو پیچ لطفاً ساکت باش.

اوانز ویلیام، حالا صرف ضمائر را برای من بگو.

ویلیام به خدا فراموش کرده‌ام.

اوانز من، تو، او. اگر من و تو و او را فراموش کنی حق این است که کتک بخوری.

برو بازی کن. برو.

بانو پیچ او از آنچه فکر می‌کردم بهتر است.

اوانز حافظه‌ای قوی دارد. خدا نگهدار، بانو پیچ.

بانو پیچ خدا نگهدار، بیهوشی عزیز. [اوانز خارج می‌شود.]

پسر، برو منزل. بیا برویم. پیش از حد در اینجا مانده‌ایم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه فورد]

[بیر جان فالستاف و بانو فورد وارد می‌شوند.]

فالستاف بانو فورد، تأثیر تو رنج مرا به کلی از میان برده است. معلوم است که مطبخ عشق خود هستی؟ در این صورت من هم باید تا آخرین حد آن را نه تنها با عشق خود جبران کنم بلکه باید از هر حیث خصوصیات عشق خود را ابراز دارم. اما بگو، آیا از غیبت شوهر خود اطمینان داری؟

بانو فورد بیر جان عزیز! او به شکار رفته است.

بانو پیچ [از خارج] آهای فورد پرس حرف! آهای!

بانو فورد بیر جان، تو به اتاق مجاور برو. [فالستاف خارج می‌شود.]

بانو پیچ خوب عزیزم، چه کسی جز تو در خانه است؟

بانو فورد هیچ کس، بجز اهالی خانه.

بانو پیچ راستی؟

بانو فورد بله، حتماً. بلندتر صحبت کن.

بانو پیچ حقیقتاً خوشوقتم که کسی اینجا نیست.

بانو فورد چرا؟

بانو پیچ واضح است، زن. چون شوهر تو باز رفتار سابقش را در پیش گرفته. در این حوالی با شوهرم مجادله می‌کند و به تمام افراد متأهل طعنه می‌زند و به کلیه دختران حوا از هر طبقه و نژاد ناسزا می‌گوید و محکم به پیشانی خود می‌کوبد و فریاد می‌زند بله «نمؤ کن. نمؤ کن»^۱ تا آنجا که هر نوع دیوانگی که تا به حال دیده‌ام در مقابل آشفتگی کنونی او هوشیاری و شکیبایی و نرمی به نظر می‌رسد. خوشوقتم که شوالیه فریه اینجا نیست.

بانو فورد صحبت شوهرم از او است؟

بانو پیچ بله، از کسی جز او نیست. و قسم می‌خورم که دفعه گذشته که دنبالش می‌گشت او را با سبد بیرون بردند و به شوهرم می‌گوید این شوالیه الآن اینجاست و او و عده دیگری را از تفریح باز داشته و به اینجا آورده تا آزمایش دیگری از بدگمانی خود به عمل آورد؛ ولی خوشوقتم که شوالیه اینجا نیست؛ چون شوهرت نتیجه حماقت خود را خواهد دید.

بانو فورد خانم پیچ، چقدر از اینجا دور است؟

بانو پیچ نزدیک است؛ یعنی ته کوچه است و به زودی به اینجا می‌رسد.

بانو فورد پس کار من خراب شد. شوالیه اینجاست.

بانو فورد پس تو به کلی ننگین شده‌ای و او هم کشته خواهد شد. تو چگونه زنی هستی؟ او را دور کن. او را دور کن. بهتر است انسان ننگین شود تا اینکه قتل به وقوع بپیوندد.

بانو فورد از کدام طرف باید او را فرستاد؟ به چه وسیله می‌توان او را فرستاد؟ باز هم او را در سبد بگذارم؟

[فالستاف وارد می‌شود.]

فالستاف خیر، دیگر به سبد نخواهم رفت. مگر نمی‌توانم قبل از ورود او خارج شوم؟

بانو پیچ متأسفانه سه نفر از برادران فورد با تپانچه بیرون در کشیک می‌کشند؛ هیچ کس نمی‌تواند خارج شود؛ وگرنه می‌توانستید قبل از ورود او خارج شوید. ولی اینجا چه می‌کنید؟

فالستاف چه باید بکنم؟ از سوراخ دودکش بالا می‌روم.

بانو فورد در آنجا همیشه تفنگ شکاری پر خود را خالی می‌کنی. داخل سوراخ کوره شو.

فالستاف کجاست؟

بانو فورد ولی آنجا را هم جستجو خواهد کرد. هیچ گنجه و صندوق و جعبه و چاه و سقفی نیست

۱. منظورش کلمات **hack** و **hig** است که معنی این و آن را دارد و این زن آن را با کلمات **hack** و **hick** اشتباه می‌کند.

۱. منظورش شاعری است که به علت قلنبان شدن کم‌کم روی پیشانی او می‌روید.

که او به خاطر نداشته باشد و به سراغ آن نرود. نمی‌توان تو را در خانه مخفی کرد.

فالستاف در این صورت از خانه بیرون می‌روم.

بانو پیچ اگر با سیمای خود خارج شوی کشته خواهی شد مگر اینکه با لباس مبدل بروی.

بانو فورد چطور می‌توان او را تغییر شکل داد؟

بانو پیچ متأسفانه نمی‌دانم. پیراهن هیچ زنی اندازه او نیست، وگرنه می‌توانست سر خود را با کلاه یا روسری یا شال‌گردن بپوشاند و فرار کند.

فالستاف عزیزان من، فکری بکنید. هر راهی باشد بهتر از گزند دیدن است.

بانو فورد عمه کلفت من که زنی فربه و اهل برینفورد است پیراهنی در طبقه بالا دارد.

بانو پیچ همان پیراهن مناسب است؛ چون آن زن هیکل او را دارد. کلاه وصله‌دار و شال‌گردنش هم اینجاست. سیر جان، برو بالا.

بانو فورد برو، سیر جان عزیز. من و بانو پیچ برای سر تو پارچه‌ای پیدا خواهیم کرد.

بانو پیچ زود باش. عجله کن. ما به تو لباس می‌پوشانیم. اول پیراهن را به تن کن.

[فالستاف خارج می‌شود.]

بانو فورد کاش شوهرم او را در این لباس می‌دید؛ زیرا از این زن بدش می‌آید و قسم می‌خورد او جادوگر است و قدغن کرده به خانه ما بیاید و او را تهدید به کتک کرده است.

بانو پیچ امیدوارم خداوند او را به سوی چماق شوهر من هدایت کند و بعد هم ابلیس چماقش را رهبری کند.

بانو فورد آیا شوهرم می‌آید؟

بانو پیچ بله، در حال تأثر می‌آید و مرتباً از مبد صحبت می‌کند و معلوم نیست چه کسی به او خبر داده است.

بانو فورد این کار را آزمایش می‌کنیم و من به خدمتکاران خود دستور می‌دهم دوباره سبد را حمل کنند و مانند دفعه پیش نزدیک در با او مصادف شوند.

بانو پیچ او به فاصله کمی به اینجا خواهد رسید. بیا برویم و او را به لباس جادوگر برینفورد درآوریم.

بانو فورد اول به خدمتکارانم دستوری درباره اینکه با سبد چه باید بکنند می‌دهم. تو برو بالا، من برایش فوراً لباس خواهم آورد. [خارج می‌شود.]

بانو پیچ این رذل نادرست برود گم شود. هر بلایی به سر او بیاوریم کم است. با این عمل خود ثابت خواهیم کرد که همه زنان می‌توانند شوخ و خندان باشند و در عین حال عقیف باقی بمانند.

کمتر اتفاق می‌افتد که ما دست به اقدامی بزنیم و سراغ شوخی و خنده برویم؛ ولی این گفته قدیمی راست است که خوکی که آرام باشد تمام فضولات نصیص می‌شود. [خارج می‌شود.]

[بانو فورد و دو مستخدم وارد می‌شوند.]

بانو فورد بروید و بار دیگر سبد را روی شانه خود حمل کنید. ارباب شما به در خانه نزدیک شده. اگر به شما امر داد که آن را زمین بگذارید، اطاعت کنید. زود باشید. عجله کنید.

خدمتکار اول بیا آن را بلند کنیم.

خدمتکار دوم امیدوارم این دفعه پر از شوالیه نباشد.

خدمتکار اول من هم همین امید را دارم و ترجیح می‌دهم هم‌وزن او سرب حمل کنم.

[فورد، پیچ، شالو، دکتر کاپوس، و اوانز وارد می‌شوند.]

فورد بله، آقای پیچ، ولی اگر صحت داشته باشد آیا برای شما راهی وجود خواهد داشت که از استهزای من پشیمان شوید؟ [به حاملان سبد] پست‌قطر‌تها، سبد را زمین بگذارید. یکی از شما همسر را صدا بزنید. جوان در سبد مخفی می‌کنید؟ ای دلآلان دغلبازا دست‌جمعی بر ضد من

توطئه می‌کنید؟ آهای زن من! بیا اینجا و بین چه البسه خوبی برای پاک کردن بیرون می‌فرستی.

پیچ آقای فورد، این دیگر از حد گذشته است؛ نباید تو را آزاد گذاشت؛ باید دست و پایت را بست.

اوانز این دیوانگی است؛ مثل سگ هار شده.

شالو آقای فورد، باید اذعان کرد که این درست نیست.

[بانو فورد وارد می‌شود.]

فورد آقا، من هم همین را می‌گویم. بانو فورد! بیا اینجا. بانو فورد! که زنی درستکار و عقیف و پرهیزکار هستی و شوهر حسود ابله‌ی داری! من بدون دلیل سوییظن دارم! بله، خانم؟

بانو فورد خدا شاهد است که اگر مرا متهم به نادرستی کنی همان طور که می‌گویی عمل تو بدون دلیل است.

فورد بله، شخص بیشرم عقیده دارد که باید مقاومت کرد. بیا اینجا، پسر.

[لباسها را از سبد بیرون می‌کنند.]

پیچ این دیگر از حد گذشته است.

بانو فورد خجالت نمی‌کنی؟ کاری به لباسها نداشته باش.

فورد بزودی پی خواهم برد درون تو چیست.

اوانز این عمل شایسته نیست که به لباسهای همسرت دست بزنی. خودداری کن.

فورد گفتم سبد را خالی کن!

بانو فورد چرا؟ برای چه؟

فورد آقای پیچ، گفته مرا به عنوان یک مرد باور کنید که دیروز مردی را در این سبد از خانه بیرون بردند. مگر امکان ندارد که امروز هم همان جا باشد؟ مطمئنم در خانه من است، خبری که به

من رسیده حقیقت دارد، و حسادت‌م بی‌دلیل نیست. تمام لباسها را بیرون بیا.

بانو فورد اگر مردی را در آن پیدا کردی می‌توانی او را مانند شیش بشکشی.

بیج در آن کسی نیست.

شالو به صداقت خود سوگند می‌خورم، آقای فورد، که این کار درست نیست و شما را خطا کار جلوه می‌دهد.

اوانز آقای فورد، شما باید دست به دعا بردارید و به دنبال توهمات دلخواه خود نروید.

این چیزی جز حسادت نیست.

فورد به هر حال، کسی که دنبالش می‌گشتم اینجا نیست.

بیج در هیچ جای دیگر هم جز در مغزت نیست.

فورد همین یک بار به من کمک کنید که این خانه را بگردیم. اگر آنچه را به دنبالش می‌گردم پیدا نکنم هیچ رحمی نسبت به آشفتگی من نشان ندهید و مرا همیشه در سر میز وسیله تفریح خود بسازید و بگذارید بگویند فلان شخص مثل فورد حسود بود که به دنبال فاسق خود داخل یک گردوی پوک را می‌گشت. همین یک بار با من موافقت کنید و خانه را به اتفاق من بگردید.

بانو فورد آهای بانو بیج، تو و آن پیرزن پایین بیایید. شوهرم می‌خواهد داخل اتاق شود.

فورد پیرزن؟ کدام پیرزن؟

بانو فورد عمه کلفتم که اهل برینفورد است.

فورد بله، یک ساحره! یک روسی! یک روسی پیر متقلب! مگر قدغن نکرده بودم که نباید به خانه‌ام داخل شود؟ لابد پیغام می‌آورد و می‌برد؟ ما چه مردان ساده‌لوحی هستیم که نمی‌دانیم چه چیزهایی زیر پرده طالع بینی پنهان می‌کنند. سر و کار این زن با جادو و طلسم و خیابانی و مسخرگیهای کثیف از همین قبیل است که ما معنی آن را نمی‌فهمیم و از آن بیخبریم. جادوگر، یا پائین. ای پیرزن، گفتم یا پائین.

بانو فورد شوهر عزیزمهربانم، این طور مکن. آقایان، نگذارید به این زن آسیب برساند.

[فالسٹاف در لباس یک پیرزن با بانو بیج وارد می‌شوند.]

بانو بیج بیا مادر جان، دستت را به من بده.

فورد چنان مادر جانی بسازم که حظ کنی. ای ساحره، از خانه‌ام برو بیرون. ای پیر فوت! ای راسو! ای بیچاره! ای جربا! برو گمشو. وگرنه خواهی دید چطور روحت را احضار می‌کنم و طالعت را می‌بینم. [فالسٹاف خارج می‌شود.]

بانو بیج خجالت نمی‌کشی؟ فکر می‌کنم این زن بیچاره را کشته باشی.

بانو فورد این کار از او برمی‌آید و آن را وسیله شهرت خود می‌داند.

فورد این ساحره برود گم شود.

اوانز من هم فکر می‌کنم این زن حقیقتاً جادوگر است. من دوست ندارم بینم که یک زن ریش انبوهی داشته باشد زیرا از زیر روسری او ریش انبوهی به نظرم رسید.

فورد آقایان، حاضرید به دنبال من بیایید؟ تمنا دارم بیاید تا نتیجه حسادت مرا ببینید. اگر دیدید

بیهوده در جستجوی رد پا خوفا به پا کرده‌ام دیگر هرگز حرف مرا باور نکنید. بیایید، آقایان.

[فورد، بیج، شالو، کابوس، و اوانز خارج می‌شوند.]

بانو بیج باور کن او را به وضع رقت‌انگیزی زد.

بانو فورد نه به خدا. چنین نکرد بلکه او را با بیرحمی کامل زد.

بانو بیج من این چماق را مقدس می‌شمارم و تمنا می‌کنم آن را بالای محراب بیاویزید چون خدمت شایسته‌ای انجام داده است.

بانو فورد چه فکر می‌کنی؟ آیا می‌توانم به اتکای زتیت خود و پیروی از وجدان پاک خویش به سراخ انتقامهای دیگری برویم؟

بانو بیج به طور قطع روح هرزگی از وجود او رخت بر بسته و اگر شیطان کاملاً در وجودش رسوخ نکرده باشد تصور می‌کنم دیگر هرگز زندگی خود را برای تصاحب ما به مسلخ نخواهد برد.

بانو فورد به شوهران خود بگوئیم چه به سر او آورده‌ایم؟

بانو بیج البته، حتی اگر تنها نتیجه‌اش این باشد که تصورات پوچ را از مغز شوهرت خارج کند، و اگر باز هم در قلب خود احساس کنند که این شوالیه بدبخت فریه هرزه هنوز دچار بیماری است، ما دو نفر او را شفا خواهیم داد.

بانو فورد درست است؛ بعلاوه، او را در بین مردم رسوا خواهند کرد؛ و اگر این وضع پیش آید دیگر تمسخر و شوخی پایان نخواهد داشت.

بانو بیج پس بهتر است تا تور گرم است نانی برایش بپزیم. حیف است که بگذاریم همه چیز سرد شود. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در مهمانسرای گذر]

[میزبان و باردولف وارد می‌شوند.]

باردولف آقا، آن آلمانیها مایلند سه رأس از اسبهای شما را بگیرند. خود دوک فردا در دربار خواهد بود و آنها قصد دارند به ملاقاتش بروند.

میزبان چرا دوک این طور مخفیانه وارد می‌شود؟ من در دربار از او خبری شنیده‌ام. بهتر است با این آقایان صحبت کنم. آیا انگلیسی می‌دانند؟

باردولف بله آقا، آنها را نزد شما خواهم خواند.

میزبان اسبهای خود را به آنها می‌دهم ولی آنها را وادار به پرداخت نخواهم کرد. با آنها تندی می‌کنم؛ زیرا یک هفته تمام خانه‌ام در اختیارشان بوده؛ و ناچار از قبول درخواست سایر مهمانان خودداری کرده‌ام؛ دیگر بس است. با آنها تند سخن خواهم گفت. بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه فورد]

[پیچ، فورد، بانو پیچ، بانو فورد، و اوانز وارد می‌شوند.]

اوانز این نمونه عالی‌ترین بصیرت است که تا به حال در وجود یک زن دیده‌ام.

پیچ برای هر دوی شما در آن واحد این نامه‌ها را فرستاد؟
بانو پیچ به فاصله یک ربع ساعت.

فورد همسرم مرا ببخش و از این به بعد هر چه می‌خواهی یکن. دیگر حق این است که حتی نسبت به خورشید به داشتن سردی بدگمان بشوم ولی نسبت به تو سوعظن نبرم. اکنون در ذهن مردی که اخیراً فساد عقیده خود را نشان داده بود شرافت تو مانند مذهب بر پایه مستحکمی استوار گشته است.

پیچ بسیار خوب، بسیار خوب؛ دیگر بس است. در تسلیم و اطاعت خود همان قدر که در خطا افراط می‌کردی راه مبالغه پیش نگیری؛ بلکه بهتر است که این قضایا ادامه یابد و بگذاریم همسران ما یک بار دیگر، به ظاهر برای اینکه ما را وسیله تمسخر همگان سازند، قرار ملاقاتی با این پیرمرد فریه بگذارند تا او را غافلگیر و رسوا کنیم.
فورد راهی بهتر از آنچه گفتید نیست.

پیچ چطور؟ یعنی پیغام بفرستند که نیمه‌شب او را در باغ ملاقات کنند؟ ابداً. ابداً. او هرگز نخواهد آمد.

اوانز شما می‌گویید او را به رودخانه انداختند و به شدت کتک زدند. تصور می‌کنم در وجود پیرمرد آن قدر وحشت پیدا شده باشد که دیگر نیاید. به نظر من، شهوت او آن قدر تنبیه شده که دیگر هوسی نداشته باشد.

پیچ من هم همین طور فکر می‌کنم.

بانو فورد پس طرحی بریزید که وقتی آمد با او چه کنیم. ما دو نفر هم طرحی خواهیم ریخت که چطور او را به اینجا بیاوریم.

بانو پیچ داستانی کهن می‌گوید که هرین^۱ شکارچی، که روزی در وینزر جنگلیان بود، در تمام مدت زمستان هنگام نیمه‌شب دور درخت بلوطی با بوقی فرسوده قدم می‌زد و درخت را منفجر می‌سازد و گله را می‌برد و گاو را وادار می‌کند به جای شیر خون بدهد و زنجیر خود را به وضعی مخوف و وحشت‌انگیز تکان می‌دهد. شما نام این شیخ را شنیده‌اید و خوب می‌دانید که اجداد خرافاتی و کم‌عقل ما این داستان را باور کردند و آن را به عنوان یک مطلب واقعی برای نسل ما به میراث گذاشتند.

پیچ هنوز هم عده اشخاصی که می‌ترسند نیمه‌شب به این درخت بلوط هرگز نزدیک شوند کم نیست. ولی منظور چیست؟

بانو فورد نقشه ما این است که فالستاف در کنار این بلوط به ملاقات ما بیاید.

پیچ شکی نیست که او خواهد آمد. در این صورت وقتی آمد با او چه باید کرد؟
نقشه شما چیست؟بانو پیچ درباره آن هم فکر کرده‌ایم. نقشه این است: دخترم، آن، و پسر کوچکم، سه چهار نفر از همسالان او را به صورت خاریشت و جن و پری به رنگ سفید و سبز در خواهیم آورد: تاجی از شمع بر سر آنها می‌گذاریم و جغجغه به دستشان می‌دهیم. به مجردی که فالستاف و من و او به هم رسیدیم ناگهان اینها با هیاهو، ضمن خواندن آهنگهای پراکنده و آشفته، به جلو خواهند دوید. به مجرد دیدن این صحنه ما دو نفر راه فرار پیش می‌گیریم و آنها به دور او حلقه می‌زنند و مانند پریان این سوالیه ناپاک را آزار می‌دهند و از او می‌پرسند که چرا در ساعتی که پریان به شادی مشغولند او جرئت می‌کند در راه مقدس آنها گام نهد و به صورتی کفرآمیز ظاهر شود؟
فورد تا وقتی هم که او حقیقت را نگفته بهتر است پریان او را آزار دهند و بزنند و با شمع خود بدنش را بسوزانند.

بانو فورد پس از کشف حقیقت همه ما ظاهر خواهیم شد. این صحنه را به صورتی واقعی در می‌آوریم و او را با تمسخر و طعنه به وینزر بازمی‌گردانیم.

فورد کودکان باید در کار خود خوب ورزیده شوند وگرنه هرگز نمی‌توانند از عهده آن برآیند.
اوانز من نقش کودکان را به آنها خواهم آموخت. خود من هم در نقش بوزینه سوالیه را با شمع می‌سوزانم.

فورد عالی خواهد شد. من می‌روم تا برای آنها ماسک بخرم.

بانو پیچ دخترم، آن، ملکه پریان خواهد شد و لباس سفید زیبا خواهد پوشید.

پیچ من هم می‌روم که پارچه ابریشمی لباس او را بخرم. [آهسته بخود] و در ضمن آقای سلنلیر می‌تواند «آن» را مخفیانه ببرد و در شهر ایتون^۱ با او ازدواج کند. برو و بیدرتنگ نزد فالستاف بفرست.فورد نه، من به عنوان «بروم» نزد او می‌روم تا قصد خود را با من در میان نهد.
بدون شک خواهد آمد.بانو پیچ از این موضوع دغدغه نداشته باش. برو وسایل و البسه لازم را برای پریان ما فراهم کن.
اوانز به سراغ این کار برویم. این تفریحی عالی و شیطنتی مجاز و نامکروه است.

[پیچ، فورد، و اوانز خارج می‌شوند.]

بانو پیچ بانو فورد، برو بیدرننگ نزد سیر جان بفروست تا ببینی قصدش چیست.

[بانو فورد خارج می‌شود.]

من نزد دکتر می‌روم که با او موافقم و کسی جز او نباید با آن پیچ ازدواج کند. این سلنیر با این که دارای فراوان دارد و شوهرم او را بیش از سایرین دوست دارد احمقی بیش نیست. دکتر ثروت هنگفتی دارد و دوستانش از منتقدین دربارند. کسی جز او نباید صاحب دخترم بشود... حتی اگر بیست هزار نفر شایسته‌تر از این مرد آرزوی گرفتن دخترم را داشته باشند. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[اتاقی در مهمانسرای گارتر]

[میزبان و سیمیل وارد می‌شوند.]

میزبان ای دهاتی، چه می‌خواهی؟ پوست کلفت، حرف بز. جان بکن. صحبت کن. کوتاه و مختصر. بدون درنگ.

سیمیل آقا، آمده‌ام از طرف آقای سلنیر با سیر جان فالستاف صحبت کنم.

میزبان اتاق و قلعه و تخت‌خواب خودش و توکرش آنجاست که داستان فرزند مسرف به تازگی روی آن نقاشی شده. برو، در را بکوب و صدا بز. او مانند یک آدمخوار به تو جواب خواهد داد. گفتم در را بکوب.

سیمیل الآن یک پیرزن فریه به اتاق او داخل شد. با اجازه شما در اینجا می‌مانم تا این زن پایین بیاید. در حقیقت آمده‌ام با او صحبت کنم.

میزبان پحتور؟ یک زن فریه؟ شاید می‌خواهد از شوالیه چیزی بدزد. باید او را صدا بز. آقای شوالیه، سیر جان عزیز، از سینه خود صدای محکم نظامی خارج کن. آیا آنجا هستی؟ این میزبان و دوستدار تو است که صدا می‌زند.

فالستاف [از بالا] چه خبر است، میزبان من؟

میزبان در اینجا یک نفر وحشی منتظر پایین آمدن زن فریه تو است. بگو پایین بیاید. اتاقهای من شرف و آبرو دارد. پذیرایی محرمانه ننگ آور است.

[فالستاف وارد می‌شود.]

فالستاف میزبان عزیز، تا چند لحظه پیش پیرزن فریهی نزد من بود، ولی حالا رفته است.

سیمیل بخشید آقا، ولی آیا او زن فرزانه برینفورد نبود؟

فالستاف بله، ای پوست صدف، خود او بود. چه کاری با او داشتی؟

سیمیل آقا، اربابم آقای سلنیر او را در خیابان دید و نزدش فرستاد ببیند آیا شخصی به نام «نیم» که زنجیرش را ربوده آن زنجیر را دارد یا نه؟

فالستاف من یا پیرزن در آن مورد صحبت کردم.

سیمیل لطفاً بفرمایید چه گفت؟

فالستاف گفت همان مردی که زنجیر آقای سلنیر را ربود او را فریب داد.

سیمیل کاش می‌توانستم با خود این زن صحبت کنم؛ زیرا قرار بود از طرف اربابم مطالب دیگری هم به او بگویم.

فالستاف بگو چه مطالبی؟

میزبان بله، زود باش.

سیمیل آقا، آیا نمی‌توانم آن را پنهان دارم؟

میزبان اگر پنهان کنی خواهی مرد.

سیمیل آقا، مطلبی جز مربوط به دوشیزه آن پیچ نیست؛ زیرا می‌خواهد بداند که آیا طالع او این دختر را نصیب می‌کند یا خیر.

فالستاف بله، طالع او همین است.

سیمیل چه، آقا؟

فالستاف که این دختر نصیبش شود. برو و بگو پیرزن این را به من گفت.

سیمیل آقا، آیا می‌توانم به خود جرئت ذکر چنین مطلبی را بدهم؟

فالستاف بله، حتماً می‌توانی.

سیمیل از جناب عالی تشکر می‌کنم. اربابم را با بردن این مژده‌ها شاد خواهم کرد.

میزبان تو با فکر و با تدبیری. سیر جان، آیا یک زن فرزانه با تو بود؟

فالستاف بله میزبان من، زنی که به من بیش از آنچه در تمام عمر فرا گرفته بودم درس حکمت داد. در مقابل زحمتش هم چیزی نپرداختم بلکه برای فرا گرفتن این درس پاداشی هم دریافت داشتم. [باددولف وارد می‌شود.]

باددولف آقا، تمام تزویر و فریب بود و متأسفانه چیزی جز تزویر نبود.

میزبان اسپهای من کجاست؟ خبرهای خوبی از آنها بیار.

باددولف با شیدان راه فرار پیش گرفتند؛ چون به مجردی که آن طرف ایتون رسیدیم مرا از اسب به پایین انداختند و در لجن غوطه‌ور ساختند و بعد مهمیز به اسپها زدند؛ مانند سه ابلیس آلمانی یا سه دکتر فاوستوس آگریختند.

میزبان شاید، آنها رفته‌اند که دوک را ملاقات کنند. مگو که فرار کرده‌اند. آلمانیها مردم درستکاری هستند.

[اوانز وارد می‌شود.]

اوانز میزبان کجاست؟

میزبان چه می‌خواهید آقا؟

اوانز مواظب پذیرایی خود باش. یکی از دوستان من به شهر آمده و می‌گوید مه شاید آلمانی هست که صاحبان میکده‌های ردینگ، میدنهد، و کولبروک را گول زده و اسبها و پوله‌های آنها را ربوده‌اند. و چون نسبت به تو حسن نیت دارم و تو مردی خردمند و شوخ و لطیفه‌گو هستی حق نیست تو را فریب دهند. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

[دکتر کایوس وارد می‌شود.]

کایوس میزبان گارت کجاست؟

میزبان آقای دکتر، اینجا هستم و گرفتار حیرت و تردید و اشکال شده‌ام.

کایوس نمی‌دانم معنی آن چیست ولی به من گفته‌اند که تو مشغول فراهم کردن وسایل پذیرایی دوک آلمان هستی ولی در حقیقت دربار از آمدن چنین شخصی بیخبر است. به خاطر حسن نیت این مطلب را به تو گفتم. خدا نگهدار.

میزبان این شاید چه هیاهویی راه انداخته. برو. ای شوالیه به من کمک کن که کارم زار شده. باید فرار کرد؛ زیرا هیاهویی برای گرفتار ساختن من راه افتاده و کارم خراب است.

[میزبان و باردولف خارج می‌شوند.]

فالمستاف کاش ممکن بود تمام دنیا را فریب داد زیرا من هم فریب‌خورده و مورد ضرب و شتم واقع شده‌ام. اگر این مطلب به گوش دربار برسد چقدر وضع من دگرگون خواهد شد. و وقتی که بفهمند چگونه در آب رودخانه شسته شده‌ام و با چماق به سرم نواخته‌اند تمام چربی بدنم را قطره قطره ذوب نموده و با آن کفشهای ماهیگیران را چرب خواهند کرد و قطعاً با تازیانه لطیفه‌های خود به بدنم خواهند نواخت تا مثل گلایی خشک‌شده سرافکنده و خوار گردم. از وقتی که من در قمار دست به قلب زدم روی خوشی ندیده‌ام. اگر عمرم طولانی بود توبه می‌کردم.

[بانو کوئیکلی وارد می‌شود.]

خوب، تو از کجا می‌آیی؟

بانو کوئیکلی از طرف همان دو نفر.

فالمستاف امیدوارم خود شیطان یکی از آنها را بگیرد و همسرش یکی دیگر را. به این طریق هر دوی آنها به جایی خواهند رسید. من به خاطر آنها بیش از آنچه ناپایداری اخلاقی و شیطانی یک مرد قدرت تحمل آن را دارد رنج کشیده‌ام.

بانو کوئیکلی مگر آنها رنج نکشیده‌اند؟ قول می‌دهم که یکی از آنها رنج فراوان کشیده و بانو فرورد عزیز آن قدر بدتش از شدت ضربات سیاه و کبود شده که یک قطعه سفید در آن نمی‌بیند.

فالمستاف تو از سیاه و کبود سخن می‌گویی؟ مرا آن قدر زدند که تمام رنگهای قوس و قزح در بدنم هویدا شد و احتمال داشت مرا به عنوان ساحره برینفورد بازداشت کنند و اگر تدبیر و زبردستی عجیب من و تقلید رفتار یک پیرزن باعث نجاتم نمی‌شد پاسبان رذل به عنوان جادوگر در کند و زنجیر می‌گذاشت.

بانو کوئیکلی آقا، اجازه بدهید در افاقان با شما صحبت کنم تا ببینید وضع چطور است و از شنیدن آن خشنود شوید. این نامه مطالبی را برای شما واضح می‌سازد. چقدر نزدیک ساختن شما دو نفر به یکدیگر مشکل شده است. قطعاً یکی از شما آن طور که باید خدمتگزار خداوند نیستید که این طور مورد مخالفت قرار گرفته‌اید.

فالمستاف به افاق من بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[اتاق دیگری در مهمانسرای گارتز]

[فتون و میزبان وارد می‌شوند.]

میزبان آقای فتون، با من صحبت مکن. به قدری اندوهگینم که حاضرم همه چیز را ترک کنم. فتون با وجود این به من گوش بده و مرا در رسیدن به منظور یاری کن تا من هم به عنوان یک نجیب‌زاده صد لیره طلا، یعنی بیش از آنچه ضرر کرده‌ای، به تو بدهم.

میزبان آقای فتون، گوش می‌دهم و دست‌کم رازت را پنهان خواهم داشت.

فتون گاه و بیگاه تو را با عشق عمیق خود نسبت به «آنی» زیبا آگاه ساخته‌ام، که او هم متقابلاً نسبت به من ابراز علاقه کرده است، تا آنجا که طبق دلخواه من می‌توان گفت که خودش مرا برگزیده است. نامه‌ای از وی به من رسیده که از محتویات آن دچار شگفتی خواهی شد و جنبه شوخی آن طوری با مطالب جدی آمیخته شده که هیچ کدام از آنها را نمی‌توان به تنهایی بدون آشکار ساختن هر دو جنبه ابراز داشت. برای فالمستاف فربه صحنه‌ای عالی تهیه شده. گوش

بده، میزبان عزیز، تا وضع این شوخی را به طور خلاصه برایت مجسم کنم. امشب در زیر بلوط هرن بین ساعت دوازده و یک آن عزیزم باید به صورت ملکه پریان ظاهر شود و دلیل آن در اینجا ذکر شده و در این لباس میدل شوخیهای فراوان دیگر هم آماده گشته و پدرش به او امر داده است که با سلنیر مخفیانه فرار کند و در ایتون بیدرتنگ به عقد او درآید. دختر هم به این کار رضایت داده است. ولی مادرش که مخالف این وصلت و طرفدار جدی دکتر کایوس است

ترتیبی داده است که دخترش هنگامی که سایرین سرگرم تفریحات مختلف هستند به همان طریقه با او مخفیانه بگریزد و در کلیسا به وسیله کشیش که در انتظار آنهاست با یکدیگر پیمان زناشویی ببندند. این دختر که ظاهراً خود را مطیع نشان می‌دهد با نقشه مادرش هم موافقت کرده و قول مساعد به دکتر داده است. قرار بر این است که طبق دستور پدرش لباس سفید به تن کند و

وقتی که سلنیدر فرصت مناسبی می‌بیند دست او را بگیرد و به او امر دهد که با او برود. مادرش قصد دارد که چون همه آنها تقاب بر صورت می‌گذارند برای اینکه دکتر او را بهتر بشناسد لباس سبز مخصوص به تن او کند که نوارهایی به آن آویزان باشد و روی سرش بدرخشد و وقتی که دکتر فرصت مناسبی پیدا می‌کند دست او را فشار دهد و با این علامت دختر قول داده است با او برود.

میزبان کدام یک را قصد دارد بفریید؟ پدر، یا مادر؟

فنتون هر دو را، ای میزبان عزیز، زیرا قصد دارد با من بیاید. مطلب در اینجاست که تو باید کشیش را آماده کنی که در کلیسا بین ساعت دوازده و یک منتظر من باشد و با ازدواج قانونی مراسم پیوستن قلوب ما را به یکدیگر به عمل آورد.

میزبان بسیار خوب، نقشه خود را به مرحله اجرا درآور. من نزد کشیش می‌روم و اگر تو دختر را بیآوری قول می‌دهم بدون کشیش نخواهی ماند.

فنتون من هم تا ابد مرهون تو خواهم بود و به اضافه آن پاداشی به تو خواهم داد.

[خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[اتاقی در مهمانسرای گارتز]

[فالسٹاف و بانو کوئیکلی وارد می‌شوند.]

فالسٹاف دیگر پرگویی بس است. برو. برای بار سوم هم راضی می‌شوم. امیدوارم خوشبختی در عدد فرد وجود داشته باشد. برو. می‌گویند دوباره پیشگویی شده که اعداد فرد تولد یا مرگ یا خوشبختی می‌آورند. برو.

بانو کوئیکلی من برای شما یک زنجیر می‌آورم و سعی می‌کنم یک جفت شاخ هم فراهم کنم.

فالسٹاف گفتم برو. وقت می‌گذرد. سرت را بالا ببر و دور شو.

[بانو کوئیکلی خارج و فورد وارد می‌شود.]

خوب آقای بروم، چطور؟ آقای بروم، این موضوع یا امشب معلوم می‌شود یا هرگز نخواهد شد. امشب در حدود نیمه شب در باغ، نزدیک بلوط هنر باش و در آنجا شگفتیهای خواهی دید.

فورد آقا، مگر دیروز همان طوری که طبق اظهار خودتان قرار بود، نزد او نرفتم؟

فالسٹاف آقای بروم، من همان طوری که می‌بینید به صورت یک پیرمرد بیچاره نزد او رفتم و به صورت یک پیرزن بیچاره برگشتم. همان فورد که شوهر شیداش است روح شیطانی حسادت را به صورت دیوانه‌واری در وجود خود جای داده و کار را به جنون کشانده است. به تو می‌گویم که

مرا در لباس یک زن به شدت زد؛ بدان که در لباس مرد من از تیر جالوت^۱ هم ترسی ندارم، چون من هم می‌دانم که زندگی مانند گوی بازی است. من عجله دارم. با من بیا تا همه قضا با را برایت نقل کنم. آقای بروم، از روزی که من دست به غاززدی زدم و آواره و گریزپا شدم و به فریره بازی پرداختم نمی‌دانستم معنی شکست چیست تا قضیه اخیر پیش آمد. به دنبالم بیا تا درباره این فورد رذل داستانهای عجیبی نقل کنم. امشب از او انتقام خواهم گرفت و همسرش را به دست تو خواهم سپرد. بیا، چون قضایای عجیبی در پیش است، آقای بروم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[پارک وینزر]

[پیچ، شالو، و سلنیدر وارد می‌شوند.]

پیچ بیا. بیا. ما در خندق قلعه خواهیم ماند تا چراغ پریانمان روشن شود. پسر، سلنیدر، یادت باشد که دخترم...

سلنیدر بله، با او صحبت کرده‌ام و باهم قرار کلمه‌ای را به عنوان رمز گذاشته‌ایم که یکدیگر را بشناسیم و من با لباس سفید به او نزدیک می‌شوم و می‌گویم «ساکت» و او فریاد می‌کند «آرام» و به این ترتیب یکدیگر را می‌شناسیم.

شالو این کار هم خوب است ولی چه احتیاجی به این کلمات «ساکت» و «آرام» است؟ لباس سفید برای او وسیله شناختن خواهد بود. زنگ ساعت ده زده شد.

پیچ شبی تاریک است و نور و ارواح مناسب چنین شبی هستند. امیدوارم خداوند ما را در این تفریح یاری کند. هیچ مردی جز شیطان نیت بدی ندارد و ما هم او را از شاخه‌هایش خواهیم شناخت. بیایید برویم. به دنبالم بیایید. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[خیابان، در وینزر]

[بانو پیچ، بانو فورد، و دکتر کایوس وارد می‌شوند.]

بانو پیچ آقای دکتر، دخترم پیراهن سبز پوشیده و وقتی فرصت مناسب پیدا شد دست او را بگیر و به کلیسا ببر و کار را به سرعت تمام کن. تو قبلاً به باغ برو. ما دو نفر باید باهم برویم.

کایوس می‌دانم چه باید بکنم. خدا نگهدار.

بانو پیچ خدا نگهدار آقا. [کایوس خارج می‌شود.]

شوهرم آن قدر که از ازدواج دکتر با دخترم خشمگین می‌شود از بدرفتاری با فالسٹاف لذت

۱. Galiath نام پهلوانی غول آسا بود که به دست داود پیغمبر مرغی که داود هنوز پسر جوان بود کشته شد.

نخواهد برد، ولی مهم نیست، بهتر است کمی ملامت و شکوه به میان آید تا اینکه دلی به کلی شکسته شود.

بانو فورد آن کجاست؟ پریانش کجا هستند، و این ابلیس و یلز یعنی هیو کجاست؟

بانو پیچ همه در خندقی نزدیکی بلوط هرن با فانوسهایی با شیشهٔ تار مخفی شده‌اند و به مجرد ملاقات ما با فالستاف ظاهر خواهند شد.

بانو فورد این کار قطعاً او را مبهوت خواهد کرد.

بانو پیچ اگر مبهوت نشود او را تمسخر خواهند کرد و اگر هم مبهوت شود، در هر صورت، مورد استهزا قرار خواهد گرفت.

بانو فورد ما کاملاً او را رسوا خواهیم کرد.

بانو پیچ در مقابل چنین هرزگان شهوت پرستی این رسوا کردن را نمی‌توان خیانت خواند.

بانو فورد دقیقاً به تندی می‌گذرد. به طرف درخت بلوط برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنهٔ چهارم

[پارک وینزد]

[اواز و پریان وارد می‌شوند.]

اوانز پریان، به جست و خیز بپردازید: نقش خود را فراموش نکنید. تمنا دارم متهور باشید و به دنبال من داخل خندق شوید و وقتی که به شما علامت دادم آنچه می‌گویم بکنید. بیایید و به جست و خیز بپردازید. [خارج می‌شوند.]

صحنهٔ پنجم

[جای دیگری در پارک]

[فالستاف در حالی که شاخ بر پیشانی گذاشته، به شکل هرن شکارچی، وارد می‌شود.]

فالستاف ساعت وینزر زنگ دوازده را نواخته و لحظهٔ ملاقات نزدیک می‌شود. ای خدایان خونگرم، به من یاری کنید. ای ژوپیتر^۱، تو برای دوستی با اوروپا^۲ شخص خشنی شدی و عشق باعث شد که بر پیشانی خود شاخ بگذاری. ای عشق نیرومند، تو از برخی جهات انسان را مبدل به حیوان می‌کنی و از بعضی جهات دیگر حیوان را انسان می‌سازی. ای ژوپیتر، تو به خاطر عشق «لدا»^۳ به شکل قو درآمدی. ای عشق توانا! در آن موقع یک رب النوع چقدر به خوی یک غاز نزدیک شد. او به صورت یک حیوان مرتکب خطا گشت؛ عشق، چه خطای حیوانی!

و سپس به شکل یک پرنده مرتکب خطای دیگری شد. ژوپیتر، فکر کن که چه خطای پلیدی بود. وقتی خدایان این طور شهوت پرست باشند انسان بیچاره چه باید بکند؟ اما من، در اینجا به شکل یک گوزن وینزر درآمده‌ام و تصور می‌کنم فریه‌ترین گوزن در این جنگل باشم.

ای ژوپیتر، برای من ساعات جفت‌گیری خنک و گوارایی بفرست وگرنه چه کسی می‌تواند مرا از آب شدن چربی ملامت کند؟ این کیست که می‌آید؟ آیا جفت مادهٔ من است؟

[بانو فورد و بانو پیچ وارد می‌شوند.]

بانو فورد سیر جان؟ تویی آهروی من؟ آهروی نر من؟

فالستاف تویی، آهروی مادهٔ من، که با دم سیاه خود آمده‌ای؟ بگذار از آسمان سیب‌زمینی بیارد^۱ و به آهنگ «آستین‌سبزه‌ها» رعد و برق آغاز شود و نقل و شیرینی فرود آید. بگذار توفانی از تحریک و هیجان بر پا شود تا من به اینجا پناه ببرم.

بانو فورد عزیزم، بانو پیچ همراه من است.

فالستاف پس مرا مانند یک گوزن مسروقه قسمت کنید و هر کدام یک شقه رانم را بردارید. پهلوهام را برای خود نگاه می‌دارم و شانه‌ها را برای نگهبان این باغ می‌گذارم و شاخه‌هایم را به شوهران شما هدیه می‌کنم. چطور است؟ آیا جنگلی خوبی هستم؟ آیا مانند هرن شکارچی سخن نمی‌گویم؟ اکنون خدای عشق که فرزند وجدان است جبران گذشته را خواهد کرد. من به عنوان یک روح واقعی به شما خوشامد می‌گویم.

بانو پیچ آه، این چه سر و صدایی است؟

بانو فورد خداوند گناهان ما را ببخشد.

فالستاف این سر و صدا چه چیزی ممکن است باشد؟

بانو فورد و بانو پیچ برویم. برویم!

[صدای بوقها به گوش می‌رسد و این دو بانو فرار می‌کنند. سیر هیو به شکل یک دیو^۲، آن پیچ به شکل

ملکهٔ پریان یا کودکان در لباس پریان، وارد می‌شوند.]

فالستاف تصور نمی‌کنم ابلیس مایل باشد مرا نفرین کند وگرنه چربی بدن من تمام جهنم را به آتش خواهد کشید. او هرگز با من به این صورت از در مخالفت در نخواهد آمد.

آن پریان سیاه و خاکستری و سبز و سفید و شما عیاشان شیهای مهتاب و تاریکی شب، و شما یتیمهایی که سرنوشت معینی دارید، هر کدام به کار خود مشغول شوید. ای پری منادی^۳، ندای خود را در ده.

پری منادی پریان، نام خود را بگویید. بازچه‌های ظریف، ساکت باشید. جیرجیرک، تو با جست‌وخیز خود را به دودکشهای وینزر برسان. در آنجا آتشهایی را می‌بینی که زیر و رو نشده و

۱. ژوپیتر در عشق‌بازی با زنان شهرت داشت و اغلب به همین منظور خود را به صورت حیوانات درمی‌آورد.

۲. Europa

۳. Leda

۱. عقیده داشتند که سیب‌زمینی قوهٔ باه را تقویت می‌کند.

۲. Satyr

۳. Hobgoblin

اجاقهایی را که تمیز نگشته. در آنجا آن قدر خدمتکاران را نیشگون بگیر که مانند شاه توت کبود شوند، زیرا ملکه تابان ما از شخص کثیف و کثافت بیزار است.

فالسٹاف اینها پریانند و هر کس با آنها سخن گوید خواهد مرد. من چشم خود را می بندم و دراز می کشم. هیچ مردی نباید به آنها نگاه کند.

اوانز «بید» کجاست؟ تو برو و هر جا دختری را دیدی که قبل از خفتن سه بار دعا خوانده رویاهای شیرین و خوابی نوشین نصیبت کن که کودکان معصوم از آن بهره مند می شوند.

ولی کسانی را که می خوابند و دغدغهای درباره گناهان خویش به خود راه نمی دهند آزار بده و بازو و پا و پشت و شانه و پهلو و ران آنها را نیشگون بگیر.

آن بروید، بروید، پریان. و داخل و خارج قلعه وینزر را کاوش کنید و خوشبختی را به درون هر اتاق مقدسی ببرید که تا روز قیامت استوار و سالم بماند و همان طور که صاحبش شایستگی دارد آن هم برانزنده صاحبش باشد. جایگاه بزرگان را بجلا بده و نشان و علامت آنها را با گلهای گرانبها بیارای و تا ابد خجسته ساز. ای پریان شبخیز چمنزار، شما هم مانند کمر بند حلقه بزیند و نغمه سرایی کنید و بگذارید اینجا سرسبز و خرم و بارور تر از تمام صحراهای دنیا شود و عبارت «تنگ بر کسی که اندیشه بد به خود راه دهد»^۱ را با گیاهان زمردین و گلهای ارغوانی و سفید و آبی مانند یاقوت کبود و گلدوزهای گرانبها بنویسد و در زیر زانو خم شده شوالیه های والا تبار ببندید. ای پریان، به جای حروف از گلهای استفاده کنید. هر کدام به یک سو بروید ولی تا ساعت یک رقص همیشگی خودمان را به دور درخت بلوط هرن شکارچی از یاد نبرید.

اوانز دست یکدیگر را بگیرید و هر کس در جای خود قرار گیرد. بیست کرم شب تاب فانوس ما خواهند شد تا قدمهای ما را به دور درخت هدایت کنند. ولی صبر کن بینم. من بوی موجودی زمینی را می شنوم.

فالسٹاف خداوند مرا از این پری وینزی محافظت کند؛ مبادا مرا به شکل یک قطعه پنیر در آورد. **پری منادی** ای کرم کثیف، تو از همان لحظه تولد هم حقیر بودی.

آن با آتش محک سرانگشتان او را لمس کنید. اگر پاکدامن باشد شعله آن باز می گردد و او را رنج نمی دهد، ولی اگر تکانی به خود بدهد معلوم می شود بدنش متعلق به یک روح فاسد است.

پری منادی آزمایش را شروع کنیم!

اوانز آیا این چوب آتش خواهد گرفت؟

[شمع را به انگشتان او نزدیک می کنند و او تکان می خورد.]

فالسٹاف آخ! آخ! آخ!

آن فاسد است. فاسد است و خود را با شهوت لکه دار ساخته. پریان، به دور او حلقه زیند و آهنگی تحقیرآمیز بخوانید و در حال جست و خیز بدن او را نیشگون بگیرید.

[آهنگ:]

تنگ بر هوسهای گناه آلوده. تنگ بر شهوت پرستی و عیاشی. شهوت چون آتشی جانسوز است، مشتعل با هوسهای ناپاک، که از باطنی تغذیه می کند که شعله های آن را افکار پلید لحظه به لحظه بالاتر می برد. ای پریان، همه آزارش دهید و به خاطر پستی طبعش او را نیشگون بگیرید و بسوزانید و به هر سو بپرخانیدش تا هنگامی که شمع و نور ستارگان و مهتاب همه محو شوند.

[همه او را نیشگون می گیرند و در اطرافش می خوانند. دکتر از یک سو می آید و پسری را که ملیس به لباس سبز است با خود می برد. سلیدر از سوی دیگر می آید و پسری دیگر را که جامه سفید پوشیده می برد. فتون دوشیزه آن پیچ را می برد. از بیرون صدای شکارچیان به گوش می رسد و همه پریان فرار می کنند.

فالسٹاف کله گوزن را از سر خود بر می دارد و برمی خیزد. پیچ و فورد و همسرانشان با شالو و میر حیو وارد می شوند.]

پیچ فرار مکن. ما مشغول تماشای تو بوده ایم. آیا کسی جز هرن شکارچی به تو یاری نمی کند؟ **بانو پیچ** دیگر از ادامه مزاح خودداری کنید. خوب، سیر جان، آیا از زنان وینزر خوشتر می آید؟ این شوهران را می بینی؟ آیا این زوجها برانزنده تر برای جنگل نیستند تا شهر؟ **فورد** خوب آقا، حالا قلتیان کیست؟ آقای بروم، فالستاف یک شاید و یک شاید قلتیان است؛ این هم شاخهایش. آقای بروم، او از آنچه متعلق به فورد بوده بهره ای جز سبد لباسهای چرکین، چماق، و بیست لیبره نبرده، که باید به آقای بروم تأدیه شود و اسبهای او در گرو نگاه داشته شده تا این کار عملی گردد.

بانو فورد سیر جان، بخت با ما یار نبوده و نتوانستیم یکدیگر را ملاقات کنیم. من هرگز تو را به عنوان عشق خود بر نخواهم گزید، ولی همیشه تو را آهوی خود خواهم شمرد.

فالسٹاف معلوم است که مرا به صورت الاغی در آورده اید.

فورد بله، به شکل گاو هم هستی چنان که از علائم آن پیداست.

فالسٹاف پس اینها پری نیستند. سه چهار بار به این فکر افتادم که اینها پری نیستند؛ ولی ضمیر گناهکارم و خفاگیر شدن حواس و نیرویم، همه تصورات خطا را به شکل حقایقی در آورد و علی رغم عقل و استدلال باور کردم که اینها پریانند. ببینید تا چه حد ممکن است وقتی عقل دست به کار ناشایسته ای می زند باز یچه نیروهای دیگری گردد.

اوانز سیر جان فالستاف، کمر به خدمت خداوند ببند و شهوات خود را ترک کن تا پریان تو را آزار ندهند.

فورد خوب گفتی ای هیوی پری.

۱ این جمله شعار بزرگانی بود که به دریافت نشان «شوالیه بند جوراب»، از افتخارات بزرگ در انگلستان، نایل شده بودند.

اوانز: تمنا دارم شما هم دست از حسادت خود بکشید.

فورده: من بعد از این دیگر تا آن هنگام که تو بتوانی به زبان انگلیسی فصیح به همسرم عشق بورزی نسبت به او بدگمان نخواهم شد.

فالستاف: مگر من مغز را در آفتاب خشک کرده‌ام که نتوانم از چنین افراطی خودداری کنم؟ مگر من به شکل بز ویلزی درآمده‌ام؟^۱ آیا من باید کلاه دلقک به سر بگذارم؟ این بار با قطعه‌ای پنیر مرا خفه کردند.

اوانز: چون شکم تو مملو از چربی است خوب نبود به تو کره بدهند.

فالستاف: آیا من به روزی افتاده‌ام که سخنان یک بیسواد را گوش دهم؟ همین بیسوادی تو کافی است که شهوت و گردش شبانه را در این کشور نابود کند.

بانو پیچ: خوب سیر جان، فکر می‌کنی اگر ما عفت را قدری از قلب خود خارج می‌کردیم و بدون رعایت احتیاط خود را به دست دوزخ می‌سپردیم امکان داشت که شیطان تو را وسیله لذت ما قرار دهد؟

فورده: چه قورمه‌ای! چه کیسه مملو از بزرگی!

بانو پیچ: چه مرد بادکرده‌ای!

پیچ: چه پیر سرد فرسوده‌ای! چه امعا و احشای غیر قابل تحملی!

بانو فورده: که مانند شیطان اهل تهمت و افتراست.

پیچ: و مثل ایوب فقیر است.

فورده: و چون همسرش پلید است.

اوانز: و کارش اعمال خلاف است!

فالستاف: فعلاً من نقل مجلس شما شده‌ام و مرا در چنگال خود گرفته‌اید و روحم را افسرده

ساخته‌اید تا جایی که یک دهاتی ویلزی را نمی‌توانم جواب گویم و در بحر جهالت غوطه‌ور شده‌ام؛ به این جهت هر چه می‌توانید با من بکنید.

فورده: آقا، تو را به وینزر نزد مردی به نام بروم خواهیم برد که پولش را ربوده‌ای و نقش میانجی را برایش بازی کرده‌ای. و اضافه بر آنچه کشیده‌ای برگرداندن آن پول برایت مصیبت دردناک خواهد بود.

پیچ: ولی ای شوالیه، شاد باش. تو امشب در خانه من نوشابه‌ای گرم خواهی نوشید و وادارت می‌کنم به همسرم که اکنون به تو می‌خندد بخندی. به او بگو که آقای سلنیر با دخترم عروسی کرده است.

بانو پیچ: خردمندان نسبت به این موضوع شک دارند. اگر «آن پیچ» دختر من است تا به حال به

۱. اشاره به اوانز است که خود را به شکل بز در آورده بود.

عقد دکتر کایوس در آمده‌است.

[سلنیر وارد می‌شود.]

سلنیر: آهای، پدر، پیچ.

پیچ: پسر، چه شده؟ بگو! کارت تمام شد؟

سلنیر: تمام؟ من این موضوع را به گوش بزرگان این استان خواهم رساند و گرنه باید مرا به دار آویزند.

پیچ: چه موضوعی، پسر؟

سلنیر: من به آن طرف ایتون رسیدم به قصد اینکه با دوشیزه آن پیچ عروسی کنم، ولی او پسری کودن از آب درآمد. اگر در کلیسا نبودیم، یا من او را تازیان می‌زدم یا او مرا. اگر تصور نمی‌کردم آن پیچ را ربوده‌ام هرگز از جای خود تکان نمی‌خوردم، ولی او چیزی جز پسر فرایش پست نیست.

پیچ: در این صورت حتماً شخص دیگری را با خود برده‌ای.

سلنیر: این صحبت چه فایده دارد؟ وقتی که پسری را به جای دختری برم این مطلب واضح است. اگر به عقد من درآمده بود با وجود لباس زنانه‌اش هرگز او را قبول نمی‌کردم.

پیچ: این نتیجه حماقت تو است. مگر به تو نگفتم که دخترم را به لباسش خواهی شناخت؟

سلنیر: من او را در لباس سبز دیدم و فریاد کردم ساکت، او هم گفت آرام، همان طوری که من و آن قرار گذاشته بودیم، ولی آن نبود و پسر پستچی بود.

بانو پیچ: جورج عزیز، خشمگین مباش. من از قصد تو باخبر بودم و لباس سفید به دخترم پوشاندم و اکنون او با دکتر در کلیساست و به عقد او درآمده.

[دکتر کایوس وارد می‌شود.]

کایوس: بانو پیچ کجاست؟ به خدا مرا گول زده‌اند. من با یک پسر عروسی کرده‌ام، یک پسر دهاتی. این پسر است و آن پیچ نیست. گول خورده‌ام.

بانو پیچ: چطور؟ مگر تو آن کسی را که جامه سفید به تن داشت نبردی؟

کایوس: چرا، به خدا بردم. ولی او پسر است و من وینزر را زیر و رو خواهم کرد.

[خارج می‌شود.]

فورده: عجیب است! پس چه کسی «آن» را برده است؟

پیچ: نگران شده‌ام. آقای فنتون بدین سو می‌آید.

[فنتون و آن پیچ وارد می‌شوند.]

خوب، آقای فنتون؟

آن: پدر عزیز، و مادر عزیز، مرا ببخشید.

پیچ: دختر، چرا تو با آقای سلنیر نرفتی؟

بانو پیچ دختر، چرا تو با آقای دکتر زرفتی؟

فتنون شما او را غافلگیر کرده‌اید، ولی حقیقت را گوش کنید. شما قصد داشتید به وضع شرم آوری او را عروس کنید؛ در صورتی که عشق و محبتی در میان نبوده. حقیقت این است که من و او مدت‌هاست با هم عهدی بسته‌ایم و اکنون مطمئنم که چیزی ما را جدا نخواهد کرد. این خطا که او مرتکب شده خطای مقدسی است و این فریب نام تزویج و نافرمانی و وظیفه‌ناشناسی را ندارد؛ زیرا به این ترتیب از هزاران ساعت نامقدس که از دواج اجباری برایش به ارمغان می‌آورد اجتناب خواهد کرد.

فورد مبهوت شدن بیفایده است و دیگر چاره‌ای نیست. در عشق، خدایان رهبری می‌کنند؛ و اگر پول می‌تواند زمین را بخرد تقدیر است که زنان را به فروش می‌رساند. فالستاف من خوشحالمم که اگرچه شما خود را در موضعی مناسب قرار داده‌اید تا مرا هدف بگیرید تیرتان به خطا رفته است.

پیچ چه می‌توان کرد؟ فتنون، خداوند به تو خوشبختی عطا کند. آنچه را نمی‌توان از آن اجتناب کرد به‌ناچار باید پذیرفت.

فالستاف وقتی سگان هنگام شب به تکاپو می‌افتند آهوه‌های فراوانی را تعقیب می‌کنند.

بانو پیچ دیگر نباید به فکر فرو روم. آقای فتنون، امیدوارم خداوند روزهای بیشمار شادمانی نصیب کند. شوهر عزیزم، بیا به خانه بازگردیم و در کنار آتش روستایی همه ما و میر جان با هم بخندیم.

فورد این طور باشد. سیر جان، تو عهد خود را با آقای بروم حفظ خواهی کرد؛ زیرا او امشب در کنار بانو فورد خواهد خفت.

[خارج می‌شوند.]

هیاهوی بسیار برای هیچ

اشخاص نمایش

دون پدرو Don Pedro شامزاده آراگون	داکبری Dogberry پاسبان
دون جان Don John برادر نامشروع او	وژژ Verges کلایس
کلودیو Claudio جوانی از اشراف فلورانس	کاتب
بندیک Benedict جوانی از اشراف پادوا	پسر بچه
لئوناتو Leonato حکمران مسینا	هیرو Hero دختر لئوناتو
انتونیو Antonio برادر او	بیاتریس Beatrice برادرزاده لئوناتو
بالتازار Balthazar ندیم دون پدرو	مارگارت Margaret
کنراد Conrade	اورسولا Ursula { ندیمه‌های هیرو
بوراجیو Borachio { دروستان دون جان	پیک، نگهبان، خدمتکاران.
فرانسیس راهب Friar Francis	

مکان: مسینا

پرده اول

صحنه اول

[باغچه لئوناتو]

[لئوناتو، هیرو، بیاتریس، و دیگران با یک پیک وارد می‌شوند.]

لئوناتو این نامه نشان می‌دهد که دون پدرو امشب به مسینا می‌رسد.

پیک او اکنون باید خیلی نزدیک شده باشد. وقتی از او جدا شدم کمتر از سه فرسنگ با مسینا فاصله داشت.

لئوناتو چند نفر را در این لشکرکشی از دست دادید؟

پیک از درجه‌داران تعداد کمی و از سرداران هیچ‌کس.

لئوناتو وقتی فاتحان با تمام افراد بازمی‌گردند پیروزی مضاعف می‌شود. شنیده‌ام دون پدرو احترامات فراوان به کلودیو، که یک جوان فلورانس است، ابراز داشته است.

پیک او کاملاً درخور این احترامات بود و دون پدرو نسبت به آن توجه داشت. او بیش از سن خود لیاقت نشان داد و جنبه چون بره ملایم خود و شهادت چون شیر خود را آشکار ساخت. در حقیقت او بیش از حد انتظار شما شخصیت از خود نشان داده است.

لئوناتو او عمومی در مسینا دارد که از این خبر بسیار شاد خواهد شد.

پیک من نامه‌هایی هم برای او آورده و تحویلش داده‌ام که باعث شادی فراوان او شده؛ تا آن حد که شادی نمی‌توانست بی‌اندوهی فروتنی کند.

لئوناتو اشکش سرازیر شد؟

پیک فراوان.

لئوناتو از شدت محبت بوده. هیچ چهره‌ای صمیمیت خود را بدون اشک آشکار نمی‌سازد. چقدر شایسته‌تر است که انسان از شادی اشک بریزد و از اشک دیگران شاد نشود.

بیاتریس ببخشید، آیا آقای مونتاتو از جنگ بازگشته است یا خیر؟

پیک من کسی را به این نام نمی‌شناسم بانو. در ارتش شخصی به این نام نبود.

لئوناتو دخترم، این کسی که درباره‌اش سؤال می‌کنی کیست؟

هیرو منظورش آقای بندیک اهل یادوا است.

پیک او بازگشته است و همان شوخ‌طبعی همیشگی خود را دارد.

بیاتریس او در مسینا ادعاهایی کرد و خدای عشق را به مبارزه طلبید و دلک عمویم با شنیدن ادعای او نسبت به خدای عشق او را به مبارزه خواند. لطفاً بگویید او در این جنگ چند نفر را کشته و بلعیده است؟ فقط بگویید چند نفر را کشته، چون بلعیدن کشتگان را من تمهید کرده بودم.

لئوناتو دختر جان، تو بیش از حد به بندیک تعرض می‌کنی، ولی او حسابش را با تو تسویه خواهد کرد.

پیک خانم، او سرباز خوبی هم هست.

بیاتریس برای یک بانو سرباز خوبی می‌شود، ولی در مقابل فرمانده چطور؟

پیک در مقابل فرمانده افسر می‌شود، و در مقابل مرد مرد است و مملو از صفات شریف.

بیاتریس واقعاً همین طور است. او مملو از گاه است و ساختگی. به هر حال همه ما فانی هستیم.

لئوناتو آقا، نباید سخنان برادرزاده‌ام را به غلط تعبیر کنی، چون نوعی مبارزه لفظی و شوخی بین او و بندیک وجود دارد و ملاقات آنها هرگز بدون درگیری صورت نمی‌گیرد.

بیاتریس افسوس! او در این مبارزه چیزی نصیبش نمی‌شود؛ و در آخرین نبرد هیچ کدام از پنج قوه لطفیه گویی او نتیجه‌ای نداد و اکنون تنها یک قوه برایش باقی مانده، که اگر عقلش تا آن حد

برسد که خود را با آن قوه گرم نگاه دارد می‌تواند با اسبش فرقی داشته باشد. چون تنها ثروتی که برایش باقی مانده این است که خود را شخص باشعوری بنامد. چه کسی اکنون با او معاشر

است؟ چون در هر ماه هم‌قطار و برادری تازه پیدا می‌کند!

پیک آیا چنین چیزی امکان دارد؟

بیاتریس به آسانی امکان‌پذیر است؛ چون او ایمان خود را همچون کلاه خویش عوض می‌کند و شکل تازه‌ای می‌یابد.

پیک پرواضح است خانم، که در دفتر شما نام او مورد توجه نیست.

بیاتریس نه، اگر چنین می‌شد تمام دفاترم را می‌سوزاندم. ولی نگفتید که معاشر او کیست.

آیا جوانی وجود ندارد که در مبارزه همسفر او تا قلمرو ابلیس شود؟

پیک او بیشتر اوقات همدم کلودیوی شریف است.

بیاتریس خداوند! او مانند یک بیماری به کلودیو خواهد چسبید، چون او از بیماری هم چسبیده‌تر است. وقتی سرایت کرد کار بیمار را به دیوانگی می‌کشاند. خداوند به کلودیوی

شریف رحم کند، چون اگر به وسیله بندیک بیمار شود به قیمت هزار پوند شفا می‌یابد.

پیک خانم، من با شما از در دوستی وارد می‌شوم.

بیاتریس چنین کن، دوست عزیز.

لئوناتو دختر جان، کار تو هرگز به دیوانگی نخواهد کشید.

بیاتریس نه، مگر اینکه ماه ژانویه گرم شود.

پیک دون پدر می‌آید.

[دون پدر، دون جان، کلودیو، بندیک، باثازار، و دیگران وارد می‌شوند.]

دون پدر ای لئوناتوی شریف، آمده‌اید تا از مزاحم خود استقبال کنید؟ رسم دنیا این است که انسان خود را در خرج نیندازد، ولی شما بر عکس با آن روبرو می‌شوید.

لئوناتو هرگز وجود شما سرور عزیز در خانه من مزاحم تلقی نمی‌شود، و چون رنج سپری گردد راحتی باقی می‌ماند و وقتی شما مرا ترک کنید اندوه باقی می‌ماند و خوشی وداع می‌کند.

دون پدر شما مهمان خود را بیش از حد در آغوش می‌کشید. تصور می‌کنم این دختر شما باشد.

لئوناتو مادرش بارها این مطلب را تأیید کرده است.

بندیک آقا، آیا شکی داشتید که از او پرسیدید؟

لئوناتو نه، آقای بندیک. چون در آن موقع شما کودکی بیش نبودید.

دون پدر بندیک، جواب دندان‌شکنی گرفتی. اکنون می‌توانی مطمئن باشی که مرد شده‌ای.

این خانم واقعاً شکل پدرش است. شاد باشید، خانم، چون شما شبیه پدر شریفی هستید.

بندیک اگر آقای لئوناتو پدرش باشد آن خانم مایل نیست که حتی با وجود آن شباهت و حتی به خاطر مسینا مرش روی تنش باشد.

بیاتریس از تو، آقای بندیک، در شگفتم که ادامه سخن می‌دهی، چون کسی به تو توجه ندارد.

بندیک چه گفتی خانم تکبر؟ آیا هنوز زنده‌ای؟

بیاتریس آیا امکان دارد که تکبر بنمیرد، در حالی که هنوز وسیله تغذیه مناسبی چون آقای بندیک

دارد؟ وقتی تو ظاهر می‌شوی فروتنی تبدیل به تکبر می‌شود.

بندیکه این فروتنی متلون است؛ ولی پرواضح است که همه بانوان جز تو مرا دوست دارند. و کاش من آن قدر سنگدل نبودم، چون باید اعتراف کنم که هیچ کدام را دوست ندارم.
بیاتریس چه سعادت‌ی برای بانوان، وگرنه آنها گرفتار یک خواستگار موذی می‌شدند. من از خدا و خونسردی خود شکرگزارم که در این مورد با تو هم‌عقیده‌ام. من ترجیح می‌دهم سگ من به یک کلاغ پارس کند و سوگند عشق مردی را نشنوم.
بندیکه خداوند تو بانو را در این حالت نگاه دارد، وگرنه مردان شریف از خراشیدگی صورت ایمن نبودند.

بیاتریس اگر آن صورت شبیه صورت تو باشد خراشیدگی زشت‌تو را نمی‌کند.

بندیکه خوب، تو یک آموزگار نادر طوطی صفتی.

بیاتریس یک پرندۀ هم‌زبان من بهتر از حیوانی چون توست.

بندیکه کاش اسبم چلاکی زبان تو را داشت و در مسیر خود دوام می‌آورد؛ ولی تو به خاطر خدا هم شده به راه خود ادامه بده؛ چون من دیگر حرفی ندارم.

بیاتریس تو همیشه چون اسب سرکشی به کار پایان می‌دهی؛ تو را مدت‌هاست می‌شناسمت.

دون پدرو لئونانو، قضا یا از این قرار است. کلودیو و آقای بندیک، آقای لئونانو عزیز از همه شما دعوت به عمل آورده است. من به او گفتم که بیشتر از یک ماه نمی‌توانیم در اینجا بمانیم، ولی او قلباً امیدوار است شرایطی پیش آید که اقامت ما را طولانی‌تر سازد. به جرئت می‌گویم که او تظاهر نمی‌کند و تقاضای او تقاضای قلبی و واقعی است.

لئونانو اگر اطمینان دارید، سرورم، انکاری در بین نخواهد بود. [به دون جان] به شما سرورم خوش آمد می‌گویم که چون با شاهزاده برادر خود آشتی کرده‌اید من در خدمت شما هستم.

دون جان سپاسگزارم. من اهل مدافعه نیستم، ولی سپاسگزارم.

لئونانو از عالیجناب تمنا دارم پیشاپیش ما حرکت فرماید.

دون پدرو لئونانو، دستان را به من بدهید؛ با هم می‌رویم.

[همه جز بندیکه و کلودیو خارج می‌شوند.]

کلودیو بندیکه، تو به دختر آقای لئونانو توجه کردی؟

بندیکه نه، توجه زیادی نکردم؛ ولی او را دیدم.

کلودیو آیا دوشیزه‌ای متواضع نیست؟

بندیکه آیا از من به عنوان یک مرد راستگو نظر می‌خواهی؟ قضاوت واقعیم را می‌خواهی یا میل داری طبق عادت خود که نسبت به جنس زن ظلم روا می‌دارم سخن گویم؟

کلودیو نه، میل دارم از روی تعقل جواب دهی.

بندیکه راستش را بگویم، او پایین‌تر از حد تحسین عالی، تیره‌تر از حد تمجید فراوان، و کوچک‌تر از تعریف بزرگ است. تنها تعریفی که می‌توانم از او بکنم این است که اگر آن طوری که هست

نبود زشت می‌نمود؛ و چون چیزی جز آنچه هست نیست دوستش ندارم.

کلودیو تو سخن مرا به شوخی می‌گیری. به راستی بگو چه نظری به او داری؟

بندیکه مگر می‌خواهی او را بخوری که این گونه دربارش می‌پرسی؟

کلودیو مگر دنیا می‌تواند چنین گوهری را بخرد؟

بندیکه آری، به ضمیمهٔ جعبه‌ای که محتوی آن باشد؛ ولی آیا سخن تو در این مورد جدی است؟

یا به طعنه می‌گویی که خدای عشق یک شکارچی خرگوش و خدای جنگ یک نجار کم‌نظیر

است؟ بگو ببینم، از چه جهت باید با تو هماهنگی داشته باشم؟

کلودیو به نظر من او جذاب‌ترین بانویی است که تاکنون دیده‌ام.

بندیکه من هنوز می‌توانم بدون عینک از چشم خود استفاده کنم، و چنین چیزی را ندیدم.

اگر دختر عمومی او طبع سرکشی نداشت از لحاظ زیبایی همان قدر که اول ماه مه با روز آخر

دسامبر تفاوت دارد بسیار زیبا جلوه می‌کرد.

ولی امیدوارم که قصد شوهر شدن نداشته باشی؛ داری؟

کلودیو به سختی می‌توانم به خود اطمینان داشته باشم. ولی کاش هیرو همسر من می‌شد.

بندیکه پس وضع این طور است؟ ولی به راستی در دنیا مردی نمانده که نسبت به زن سوءظن به

خود راه ندهد یا آن را ندیده بگیرد. آیا دیگر هرگز مرد مجرد ششصدساله‌ای را نخواهیم دید؟

عجیب است؛ آیا تو مجبوری گردن خود را در یوغ بگذاری و علامت آن را آشکار سازی و

روزهای یکشنبه به آه کشیدن پیردازی؟ دون پدرو برگشته تا تو را پیدا کند.

[دون پدرو وارد می‌شود.]

دون پدرو چه رازی تو را در اینجا نگاه داشته که به دنبال لئونانو نیامدی؟

بندیکه اگر عالیجناب مرا وادار به جواب گفتن نکند...

دون پدرو من به خاطر وفاداریت تو را وادار می‌کنم.

بندیکه کنت کلودیو، می‌شنوی؟ من قادرم چون یک لال رازداری کنم و میل دارم عقیده‌ات

پشتین باشد، ولی به خاطر وفاداری خود بدان که ناچارم راز را افشا کنم. او دچار عشق شده،

نسبت به کی؟ این مطلب دیگر مربوط به شماست. توجه به جوابش کنید که چقدر کوتاه است.

نسبت به هیرو، دختر کوتاه لئونانو!

کلودیو با این لحن طنزآمیز راز را فاش می‌کنی!

بندیکه سرورم، همان طور که داستانی کهن می‌گوید، «این طور نیست و این طور نبود، ولی خدای

تخواسته این طور باید باشد!»

کلودیو به شرطی که احساس من به زودی دچار تغییر نشود؛ که خداوند چنین نکند.

دون پدرو آمین؛ به شرطی که او را دوست داشته باشی؛ چون او بانویی بسیار ارزشمند است.

کلودیو سرورم، این گونه سخن می‌گویند تا مرا فریب بدهند؟

دون پدرو براستی که من آنچه در ضمیرم بود به زبان آوردم.

کلودیو به راستی، سرورم، من هم حقیقت را گفتم.

بندیکه و نظر به وفاداری دوگانه خود^۱ من هم حقیقت را گفتم.

کلودیو احساس می‌کنم که هیرو را دوست دارم.

دون پدرو از شایستگی او اطمینان دارم.

بندیکه ولی من نه احساسی دارم که چگونه باید او را دوست داشت و نه اطمینان دارم که او

شایسته است. این عقیده‌ای است که حتی آتش هم نمی‌تواند آن را از ضمیرم بیرون بکشد و به

خاطر این عقیده مرا زنده‌زنده خواهند سوزاند.

دون پدرو تو همواره نسبت به زیبایی یک بی‌ایمان سرسخت بوده‌ای.

کلودیو و هرگز نتوانسته است جز سرسختی نقشی داشته باشد.

بندیکه از اینکه یک زن مرا به دنیا آورد از او سپاسگزارم و نیز از اینکه مرا پرورش داد باز هم با

فروتنی ممنونم ولی از اینکه تمدنی بتواند مرا قلتیان سازد باید از همه زنان پوزش بخواهم. من

این بی‌لطفی را نسبت به آنان روا نمی‌دارم که نسبت به یکی از آنها سوءظن داشته باشم. به این

جهت نسبت به خود لطف می‌کنم که به هیچ کدام از آنها اعتماد نشان ندهم و نتیجه مناسب این

کار این است که خیالم راحت است و مجرد زنده می‌مانم.

دون پدرو ولی پیش از مرگ خود تو را خواهم دید که از عشق رنگ‌پریده شده‌ای.

بندیکه سرورم، از خشم یا بیماری یا گرسنگی؛ ولی نه از عشق! باید ثابت کنید که من خون خود

را در راه عشق از کف می‌دهم بیش از آنچه با میگساری به دست می‌آورم یا اینکه قلم عاشقانه

بردارم و تصویر خود را همانند خدای نابینای عشق بر فراز خانه فساد بی‌آورم!

دون پدرو اگر روزی این عقیده را از کف بدهی نکته برجسته‌ای را اثبات کرده‌ای.

بندیکه اگر چنین کنم مرا همچون گربه‌ای در سید بی‌آویزید و به سویم تیراندازی کنید و کسی که

تیرش به هدف بخورد مورد ستایش من خواهد شد و او را حضرت آدم می‌خوانم.

دون پدرو گذشت زمان این مطلب را ثابت خواهد کرد که یک گاو وحشی یوغ را به گردن

خواهد نهاد.

بندیکه برای یک گاو وحشی این امکان وجود دارد ولی اگر بندیکه هوشیار روزی آن را به

گردن بگذارد شاخ گاو را از جای خود برکنند و بر فرق من گذارند^۲ و تصویر زشت مرا بکشید و

این عبارت را در حاشیه آن با حروف درشت ترسیم کنید: «این بندیکه است که تن به تاهل داده

است!»

کلودیو اگر چنین واقعه‌ای روی دهد در آن صورت کار تو به دیوانگی خواهد کشید.

دون پدرو نه، اگر خدای عشق تمام تیرهای خود را در ونیز مصرف نکرده باشد تو به زودی دچار

لرزش خواهی شد.

بندیکه در آن صورت من در انتظار زمین‌لرزه هم هستم.

دون پدرو تو، با گذشت زمان، سازگار خواهی شد. در این میان، آقای بندیکه، نزد لئوناتو برو و

درد مرا به او ابلاغ کن و بگو که هنگام شام نزد او خواهم آمد؛ چون بخصوص او آماده پذیرایی

مفصلی شده است.

بندیکه پس تقریباً مطلب کافی برای پیام‌بردن خواهم داشت؛ به این جهت می‌سپارم شما را ...

کلودیو به تعالیم خداوند. از خانه‌ام، اگر خانه‌ای داشتم!

دون پدرو ششم ژوئیه^۱، دوستدار شما، بندیکه.

بندیکه مرا دست نیندازید و تمسخر مکنید؛ چون سخنان شما بیشتر جنبه نقل قول‌هایی را دارد که

قاقد پیوستگی است و پیش از اینکه آنها را به کار ببرید به وجدان خود مراجعه کنید.

اکنون شما را ترک می‌گویم. [خارج می‌شود.]

کلودیو سرورم، جناب‌عالی می‌توانید اکنون نسبت به من لطفی فرمایید.

دون پدرو با توجه به محبت نسبت به تو آماده شنیدن سخن آموزگار خود هستم. آن را به زبان

آور خواهی دید که چگونه هر درسی را که به من می‌آموزی به خاطر ابراز محبت نسبت به تو فرا

خواهم گرفت.

کلودیو آیا لئوناتو پسری هم دارد، سرورم؟

دون پدرو فرزندی جز هیرو ندارد که تنها وارث اوست.

آیا این دوشیزه را دوست داری، کلودیو؟

کلودیو سرورم:

وقتی شما عازم این لشکرکشی پایان‌یافته شدید من با نگاه یک سرباز به او نظر افکندم.

دوست‌داشتنی بود؛ ولی چون به کارهای سخت‌تری اشتغال داشتم فرصتی نبود که نام عشق را

مورد توجه قرار دهم و اکنون که از سفر بازگشته‌ام و افکار جنگ از ضمیرم خارج شده، جای آن

را امیال نرم و لطیف پر کرده‌اند - که همه آن به جوانی و زیبایی هیرو گرایش دارند و شهادت

می‌دهند که پیش از عزیمت به جنگ نیز او را دوست می‌داشتم.

دون پدرو تو دیگر حالت یک عاشق پیشه را خواهی یافت که با سخنان فراوان عاشقانه شنونده را

کسل می‌سازی. اگر هیروزی زیبا را دوست داری این عشق را محافظت کن و من در این باره با او

و پدرش سخن خواهم گفت و او نصیب تو خواهد شد. آیا به همین منظور بود که تو داستانی

۱. دو جمله آخر به سبک نام‌نویسی از طرف آنها به عنوان شوخی اضافه شده و در مورد ششم ژوئیه منظور نیمه تابستان و هنگام دیوانه شدن به علت گرمی هواست.

۲. منظورش قلتیان شدن اوست.

۱. نسبت به کلودیو و دون پدرو.

جذاب را به هم بافتی؟

کلودیو چقدر شما تسلی بخش عشق هستید که اندوه عشق را از چهره‌اش می‌شناسید؛ ولی برای اینکه می‌باید محبت من ناگهانی تلقی شود مایل بودم آن را به تدریج آشکار کنم.

دون پدرو سیلاب چه احتیاجی به پل دارد؟ مهم‌ترین چیز اِزِام آن است و باید توجه کنی که اقدام تو شایسته باشد. همین قدر کافی است که دوستش داری و من داروی شفای تو را خواهم یافت. می‌دانم که امشب ضیافتی برپا خواهد شد. من خود را به لباس تو مبدل می‌سازم و به هیروی زیبا خود را به عنوان کلودیو معرفی می‌کنم و قلب خود را در فاصله‌ای نزدیک برایش خواهم گشود و او را به شنیدن داستان عشق خود وامی‌دارم و محاصره‌اش می‌کنم. سپس مطلب را با پدرش در میان می‌گذارم و در نتیجه آن دختر نصیب تو خواهد شد. بهتر است هم‌اکنون این راه را آزمایش کنیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه ثوناتو]

[ثوناتو و انتونیو در حال مذاکره وارد می‌شوند.]

لئوناتو خوب برادر، پسر، یعنی برادرزاده‌ام، کجاست؟ آیا ترتیب موسیقی را داده است؟
انتونیو او سرگرم انجام این کار است.

ولی برادر، من خبرهایی دارم که شما هرگز فکرش را نکرده‌اید.

لئوناتو خبر خوبی است؟

انتونیو تا حدی که جریان نشان می‌دهد ظاهرش نیک است و پوشش خوبی دارد. شاهزاده و کنت کلودیو هنگام گردش در خیابان پردرخت باغتان سخنانی به لب آورده‌اند که یکی از خدمتکاران من آن را شنیده است. شاهزاده به کلودیو گفت که عاشق دختر شما، یعنی برادرزاده‌ام، می‌باشد و قصد دارد امشب هنگام رقص عشق خود را ابراز دارد و اگر هیرو آن را بپذیرد بیدرتنگ از فرصت استفاده کند و آن را با شما در میان گذارد.

لئوناتو آیا آن کسی که این خبر را به تو داده آدم باشعوری است؟

انتونیو آری، او مرد تیزهوشی است. به دنبالش می‌فرستم تا خودتان او را مورد پرسش قرار دهید.

لئوناتو نه! نه! ما آن را رؤیا می‌پنداریم تا خود را آشکار سازد. ولی من دخترم را از این موضوع آگاه می‌سازم تا اگر حقیقت دارد خود را بهتر برای جواب آماده کند.

[پسر انتونیو با یک موسیقی‌دان وارد می‌شود.]

برادرزاده، می‌دانی چه باید بکنی. و تو ای دوست من، با من بیا تا از هنرت بهره بگیرم.

برادرزاده، در این مشغله کار خود را به خوبی انجام بده. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاق دیگری در خانه ثوناتو]

[دون جان و کنراد وارد می‌شوند.]

کنراد چه سال نیکویی سرورم! چرا زیاده از حد اندوهگین هستید؟

دون جان حدی برای شرایطی که به وجود می‌آید نیست؛ پس حدی هم برای اندوه وجود ندارد. **کنراد** باید به عقل رجوع کرد.

دون جان پس از شنیدن دلایش، عقل چه تسلی خاطر می‌فراهم می‌کند؟

کنراد اگر دارویی آتی عرضه نکنند لاقلاً شکیبایی را فراهم می‌آورد.

دون جان در شگفتم که تو که طبق گفته‌ات تحت تأثیر ستاره مریخ به دنیا آمده‌ای دارویی اخلاقی برای یک گرفتاری کشنده تجویز می‌کنی. نمی‌توانم هویتم را پنهان دارم: وقتی دلیلی وجود دارد اندوهگین می‌شوم و به شوخی دیگران لبخند نمی‌زنم؛ وقتی گرسنه‌ام دست به غذا می‌برم، بدون اینکه منتظر کسی شوم؛ وقتی خواب‌آلوده‌ام می‌خوابم، بدون اینکه به کار دیگران بپردازم؛ و هر گاه شاد هستم می‌خندم و چاپلوسی کسی را نمی‌کنم.

کنراد درست است، ولی نباید همه چیز را آشکار سازید تا وقتی که بتوانید آزادانه دست به کار آن شوید. شما اخیراً نسبت به برادران به ضدیت برخاسته‌اید در حالی که او به تازگی نسبت به شما سر لطف دارد. در این شرایط غیر ممکن است شما به هدف خود برسید. برای درو کردن باید فصل مناسبی را برگزید.

دون جان من ترجیح می‌دهم کرمی در بوته‌زار باشم و گلی بجز آن نیابم و برای طبیعت من شایسته‌تر است که مورد تحقیر همگان قرار گیرم و تظاهر به رفتاری کنم که محبت کسی را جلب کنم. از این جهت اگر چه نمی‌توان مرا یک چاپلوس درستکار نامید ولی نمی‌توان انکار کرد که من یک شیاد رو راست هستم و تا آن حد مورد اعتمادم که پوزه‌بند بر دهانم گذارند. به همین جهت تصمیم گرفته‌ام در قفس خود ترانه‌ای بنویسم و اگر فرصتی به من داده شود دهان را برای گازگرفتن به کار برم. اگر آزاد بودم آنچه طبق تمایلم بود انجام می‌دادم. در این میان بگذار همان که هستم باشم. سعی مکن مرا تغییر دهی.

کنراد آیا نمی‌توانید از نارضایی خود بهره بگیرید؟

دون جان حداکثر بهره را می‌برم؛ چون تنها از آن استفاده می‌کنم. کیست که می‌آید؟

[بوراجیو وارد می‌شود.]

چه خبر، بوراجیو؟

بوراجیو من از ضیافت شامی عالی به اینجا آمده‌ام. شاهزاده برادران به طرزی شاهانه مورد پذیرایی لئوناتو قرار گرفته است و من خیری از ازدواجی که در نظر است آورده‌ام.

دون جان آیا می‌توان بر اساس آن توطئه‌ای بنا نهاد؟

کدام احسق است که خود را نامزد ناآرامی می‌کند؟
بوراجیو مردی است که دوست برادران است.

دون جان کی؟ کلودیوی ممتاز؟

بوراجیو آری، اوست.

دون جان چه نجیب‌زاده شایسته‌ای! خوب، بگو باکی؟
بوراجیو با هیرو، دختر و وارث لئونانو.

دون جان چه جوجه‌ساز شتابزده‌ای! از کجا این خبر را گرفتی؟

بوراجیو از من به عنوان عطریاش استفاده کردند و هنگامی که در اتاق بدبویی دود می‌کردم شاهزاده و کلودیو دست در دست وارد شدند و مشغول گفتگویی جدی بودند. من خود را پشت پرده پنهان کردم و شنیدم که توافق کردند که شاهزاده از هیرو برای خودش خواستگاری کند و پس از جلب موافقت او را تسلیم کلودیو نماید.

دون جان بیا به آنجا برویم؛ چون این قضیه فرصتی مناسب برای نارضایی من فراهم خواهد کرد. این جوان تازه به دوران رسیده تمام افتخارات را به ضرر من کسب کرده است و اگر بتوانم از طریقی با او صدفیت کنم، رضایت خاطر از هر جهت برایم فراهم می‌شود.

آیا می‌توانم به هر دوی شما متکی باشم؟ مرا یاری می‌دهید؟
کنران تا دم مرگ، سرورم.

دون جان بیاید به ضیافت شام باشکوه برویم. آنها از اینکه من سکوت کرده‌ام راضی‌تر خواهند بود. کاش آشپز هم از ضمیر من آگاه بود! برویم و ببینیم چه می‌توان کرد.

بوراجیو ما در اختیار عالیجناب خواهیم بود. [خارج می‌شوند].

پرده دوم

صحنه اول

[تالاری در خانه لئونانو]

[لئونانو، انتونیو، هیرو، یاتریس، مارگارت، اوسولا، و دیگران وارد می‌شوند.]

لئونانو آیا کنت جان سر میز شام نبود؟

انتونیو من او را ندیدم.

یياتریس چقدر آن مرد ترشرو است! من هر وقت او را می‌بینم تا یک ساعت بعد قلبم دچار سوزش می‌شود.

هیرو او بسیار سودایی مزاج است.

۱. منظورش مسموم کردن همه مهمانان است.

یياتریس اگر او طوری ساخته شده بود که بین خود و بندیک قرار داشت مردی عالی به حساب می‌آمد. اولی بیشتر به یک تصویر شباهت دارد و سخنی نمی‌گوید و دومی مانند یک دُرذانه مادر وراجی می‌کند.

لئونانو پس نیمی از زبان آقای بندیک در دهان کنت جان و نیمی از سودایی مزاجی کنت جان در چهره آقای بندیک...

یياتریس عموجان به انضمام پاهای خوب و ثروت کافی در کیسه‌اش مردی می‌شد که می‌توانست هر زنی را در جهان به دست آورد، به شرطی که موافقت او را جلب کند.

لئونانو براستی که تو هرگز تا وقتی که این زبان تلخ را داری صاحب شوهری نخواهی شد.

انتونیو براستی که او بسیار تلخ است.

یياتریس از تلخ هم تلخ‌تر! این مسئله‌ای خدادادی است، چون می‌گویند خداوند به گاو ماده شاخی کوتاه می‌دهد ولی به گاوی که بیش از حد تلخ و شرور است چیزی نمی‌دهد.

لئونانو پس چون تو بیش از حد تلخ هستی خداوند به تو شاخی نمی‌دهد.

یياتریس درست است؛ چون برای من شوهری نمی‌فرستد و من به خاطر این نعمت هر صبح و عصر زانو می‌زنم. من طاقت تحمل شوهر ریش‌دار را ابداً ندارم و ترجیح می‌دهم در میان پتو بخسبم.

لئونانو شاید شوهری بی‌ریش نصیب شود.

یياتریس فایده او چیست؟ جامه خود را به تن او بپوشانم و او را ندیده خود سازم؟ چون اگر ریشی داشته باشد بیش از یک جوان محسوب می‌شود و آن که ریشی ندارد کمتر از یک مرد به شمار می‌آید. پس آن که بیش از یک جوان است به درد من نمی‌خورد و آن که کمتر از یک مرد است من به دردش نمی‌خورم. پس بهتر است من ده پنس دستمزد از نگهبان خرس بگیرم تا خرسهایش را به جهنم ببرم.^۱

لئونانو پس تو به جهنم می‌روی؟

یياتریس نه، ولی تا دروازه‌اش می‌روم و در آنجا شیطان را به صورت یک قلیبان ملاقات می‌کنم که روی سرش شاخ دارد و به من می‌گوید: «یياتریس، تو به بهشت برو. به بهشت برو. اینجا جای دوشیزگان نیست.» پس من خرس را تحویل می‌دهم و به سراخ «من پیترا» مقدس در بهشت می‌روم که او جای مجردان را به من نشان خواهد داد و در آنجا تمام روزها را به شادی خواهم زیست.

انتونیو [به هیرو] برادرزاده، امیدوارم از خواسته پدرت اطاعت کنی.

۱. عقیده بر این بود که پیردخترها چون ازدواج نکرده‌اند تا کودکان را به بهشت هدایت کنند شغلشان هدایت خرسها به دوزخ است.

بیاتریس برآستی، آری! وظیفه دختر عموم این است که تواضع کند و بگوید: «پدر، هر طور میل شماست»، ولی دخترعمو، علی‌رغم تمام این مطالب خواهان مردی خوش‌صورت باش وگرنه تواضع دیگری بکن و بگو: «پدر، هر طور میل خودم است.»

لئوناتو خوب، برادرزاده، امیدوارم روزی تو را شوهردار ببینم.

بیاتریس نه تا روزی که خداوند مردان را از مادامی غیر از آنچه در زمین موجود است خلق کند، آیا برای یک زن مایه‌اندوه نیست که یک تکه خاک متکبر بر او سالاری کند و مسائل زندگی خود را برای کلوخی از آهک خودسر تشریح نماید؟ نه عموجان، من از این چیزها نمی‌خواهم. فرزندان آدم برادران منند و برآستی عقیده دارم که ازدواج با خوشاوند نزدیک‌گناه است.

لئوناتو دخترجان، آنچه را گفتم به خاطر بسیار را اگر شاهزاده چنین تقاضایی از تو کرد می‌دانی چه جوابی بدهی.

بیاتریس اگر در موقع مناسب به تو اظهار عشق نشود، دخترعمو، تقصیر از موسیقی است. اگر شاهزاده اصرار ورزید به او بگو هر کاری حدی دارد و جواب رد را با رقص خود تحویل بده؛ چون، هیرو، توجه کن خواستگاری و عقد و پشیمانی یک نوع رقص اسکاتلندی است که جنبه رسمی به خود می‌گیرد. اولین قدم، مثل همان رقص، با شتاب و حرارت برداشته می‌شود و همان قدر عجیب است. عقد هم حالت نزاکت و تواضعی را دارد که قدیمی و باشکوه است و سپس پشیمانی می‌آید که با قدمهای ناجور و سریع، لحظه به لحظه، تندتر می‌شود تا انسان را به قبر می‌کشاند!

لئوناتو برادرزاده، سخنان تو بسیار تند و تیز است.

بیاتریس عموجان، من چشم بصیرت دارم و می‌توانم کلیسا و مراسم آن‌را در روشنایی روز ببینم. **لئوناتو** برادر، عیاشان دارند می‌آیند. جا را برای آنان باز کنید.

[انتونیو تقاب بر چهره می‌گذارد.]

[دون پدرو، کلودیو، بندیکو، بالتازار، دون جان، یوراجیو، مارگارت، اورسولا، و دیگران همه با تقاب وارد می‌شوند.]

دون پدرو خانم، لطفاً با دوستدار خود به گردش بپردازید.

هیرو پس شما هم آهسته‌گردش می‌کنید و قیافه شاد به خود می‌گیرید و سخنی نمی‌گویید، من در گردش با شما هستم؛ بخصوص اگر از اینجا دور شوم.

دون پدرو همراه من، در خدمت شما؟

هیرو شاید وقتی تمایل داشته باشم چنین شود.

دون پدرو چه موقع تمایل خواهید داشت؟

هیرو هر وقت که از چهره شما خوشم بیاید...! چون خدا نکند که آن چهره شبیه به آن تقاب باشد.

دون پدرو تقاب من شبیه سقف «فیله‌مون» است؛ «ژوپتر» زیر آن است.^۱ **هیرو** در این صورت تقاب شما باید پوشش کاهی داشته باشد.

دون پدرو اگر صحبت عشق مرا می‌کنید آهسته سخن بگویید. [دورتر می‌رودند.] **بالتازار** کاش تو هم مثل من عمل می‌کردی.

مارگارت ولی به خاطر خودت چنین نمی‌کردم؛ چون من صفات بدی دارم. **بالتازار** مثلاً؟ یکی از آنها؟

مارگارت من دعاها را بلند می‌خوانم.

بالتازار به خاطر آن تو را بیشتر دوست دارم. و امیدوارم شونده‌ها آمین گویند!

مارگارت خداوند مرا با یک رقصنده خوب همقدم سازد! **بالتازار** آمین!

مارگارت وقتی که رقص پایان یافت، باشد که خداوند او را از من دور نگه دارد! جواب بده منشی!

[دورتر می‌رودند.]

اورسولا من شما را می‌شناسم، شما آقای انتونیو هستید.

انتونیو در حقیقت نیستم.

اورسولا من شما را از حرکات سرتان می‌شناسم.

انتونیو در حقیقت من حرکات او را تقلید می‌کنم.

اورسولا تقلید شما آن قدر دقیق است که باید خود او باشید. این همان دستهای خشکیده است که از هر جهت نشان می‌دهد شما خود او هستید. خودش هستید.

انتونیو در حقیقت نیستم.

اورسولا بس است! فکر می‌کنید شما را از طنزگویی عالیتان نمی‌شناسم؟ یا فضیلت می‌تواند خود را پنهان سازد؟ بس است! شما خود او هستید. صفات نیک آشکار می‌شود. دیگر حرفی نیست.

[دور می‌شود.]

بیاتریس به من نمی‌گویید چه کسی آن را به شما گفت؟

بندیکو با عرض پوزش نه.

بیاتریس باز هم نمی‌گویید کی هستید؟

بندیکو نه حالا.

بیاتریس این آقای بندیک بود که گفت من متکبر هستم و طنزگویی خود را از کتاب صد داستان

۱ - اشاره به داستانی از «اودیو» شاعر رومی تحت عنوان «پرسیس و فیله‌مون» است که از ژوپتر (خدای خدایان) و مرکوری (خدای سخنوری)، به صورت آدمیان، در کلبه روستایی خود پذیرایی کردند.

۲ - اشاره به منشی کلیسا است که وظیفه‌اش آمین گفتن است.

شاه اقتباس کرده‌ام.

بندیک او کیست؟

بیاتریس مطمئنم شما او را خوب می‌شناسید.

بندیک لطفاً بگوئید او کیست.

بیاتریس او دلنک شاهزاده و ابله بسیار کسل‌کننده‌ای است. تنها هنر او ساختن افتراهای باورنکردنی است. کسی جز هرزه‌ها از او لذت نمی‌برد. خصیلت برجسته او طنزگویی او نیست؛ بلکه شیادگی اوست. او هم جلب توجه آنها را می‌کند و هم خشمگینشان می‌سازد و در نتیجه به او می‌خندند و او را می‌زنند. مطمئنم او در اینجاست و کاش یا من روبرو می‌شد.

بندیک اگر با او مواجه شوم سخن شما را برایش بازگو می‌کنم.

بیاتریس لطفاً چنین کنید. او حتماً متلک‌هایی درباره‌ی من خواهد گفت که اگر کسی را به خنده نیندازد و مورد توجه قرار نگیرد دچار آندوه می‌شود و در این صورت یک قرقاول صرفه‌جویی خواهد شد؛ چون آن ابله شب را به علت غصه بدون شام می‌گذراند. ما باید پیشقدمان را پیروی کنیم.

بندیک آری، در هر کار نیکی.

بیاتریس ولی اگر آنها راهنماییدی باشند من در اولین فرصت آنها را ترک خواهم کرد.

[پس از ذقی همه جز دون جان، بوداچو، و کلودیو خارج می‌شوند.]

دون جان حتماً برادرم عاشق هیرو شده و پدرش را به کناری برده تا قضایا را برای او فاش سازد. بانوان دنبال هیرو رفته‌اند و تنها یک نقابدار باقی مانده است.

بوراچو آن کلودیو است. او را از حرکاتش می‌شناسم.

دون جان آیا شما آقای بندیک نیستید؟

کلودیو مرا خوب می‌شناسید. خودش هستم.

دون جان آقا، شما مورد اعتماد عمیق برادرم هستید. او عاشق هیرو شده و من از شما تقاضا دارم او را منصرف سازید. آن دختر از لحاظ اصل و نسب در ردیف او نیست. شما به عنوان یک مرد درستکار می‌توانید مداخله کنید.

کلودیو از کجا می‌دانید او را دوست دارید؟

دون جان سوگند عشق او به گوتم رسید.

بوراچو من هم شنیدم و سوگند خورد که امشب به او پیشنهاد ازدواج خواهد کرد.

دون جان بیا به ضیافت برویم. [دون جان و بوراچو خارج می‌شوند.]

کلودیو من خود را به جای بندیک معرفی کردم ولی این خبرهای ناگوار را با گوش کلودیو می‌شنوم. پس جریان از این قرار است که شاهزاده برای خودش خواستگاری می‌کند. دوستی در همه موارد پایدار است جز در مسئله عشق. پس چه بهتر که هر عاشقی خودش لب به سخن و

ابراز عشق خویش بگشاید و هر چشمی خودش وارد معامله شود و به هیچ واسطه‌ای اعتماد نکند؛ چون زیبایی ساحره‌ای است که در برابر فریادگیش ایمان و احساس محو می‌شود. این عمل اگرچه بارها روی داده است ولی من سووطني تبرده بودم.

پس ای هیرو با تو وداع می‌کنم.

[بندیک بازی‌گرده.]

بندیک کنت کلودیو؟

کلودیو آری خودم هستم.

بندیک با من می‌آیید؟

کلودیو به کجا؟

بندیک زیر آن درخت بید؛ درباره مسئله خودتان کنت. خود را با شاخه بید چگونگی بیاریم؟ آیا آن را چون گردن‌بند رباخواری به گردن می‌آویزید؟ یا مانند شال گردن افسران به بازو می‌زنید؟ به هر حال باید آن را به طریقی به خود بیاویزی؛ چون هیروی شما را شاهزاده تصاحب کرده است.

کلودیو امیدوارم خوشبخت شود

بندیک سخن شما شبیه کلمات چوبدار درستکاری است که گاو خود را می‌فروشد. آیا تصور کرده بودید که شاهزاده در این مورد به شما خدمت خواهد کرد؟

کلودیو لطفاً مرا تنها بگذارید.

بندیک عجب! اکنون رفتار شما مانند عمل یک نایبناست. یک پسر چه گوشت شما را دزدیده و شما به ستون ضربه می‌زنید!

کلودیو اگر شما نمی‌روید من شما را تنها می‌گذارم. [خارج می‌شود.]

بندیک بیچاره مرعک زخمی شده! اکنون او به درون بوته‌ها خواهد خزید! عجیب است که خانم بیاتریس مرا هم شناخت و هم نشناخت. مرا دلنک شاهزاده خواند. شاید علت به کار بردن این عبارات این است که من آدمی خوش‌مشربم. درست است؛ ولی از این طریق به خودم آسیب می‌رسانم. من چنین شهرتی ندارم و این طبع پست و تلخ بیاتریس است که خود را در این باره سخنگوی همگان می‌داند. من از او انتقام خواهم گرفت.

[دون پدر و وارد می‌شود.]

دون پدر خوب آقا، کنت کجاست؟ او را ندیدید؟

بندیک سرورم، حقیقت این است که من نقش یک خبرساز را بازی کردم. او را در اینجا همانند کلبه‌ای دورافتاده افسرده یافتیم. به او گفتیم و فکر می‌کنم که حقیقت را گفتیم که عالیجناب

مواقت دوشیزه جوان را جلب کرده‌اید و او را دعوت کردم با من زیر درخت بید بیاید تا شاخه‌هایی از آن به عنوان مظهر اندوه در عشق برایش بسازم یا ترکه از آن درست کنم که مناسب ضربه‌زدنش باشد.

دون پدرو ضربه‌زدن! تقصیر او چیست؟

بندیک تقصیر شاگردمدرسه‌ای که با یافتن لانه پرنده‌ای شاد می‌شود و آن را به همکلاسیش نشان می‌دهد و دومی آن را می‌دزد.

دون پدرو آیا اعتمادکردن را تقصیر می‌دانی؟ تقصیر با آن دزد است!

بندیک ولی اگر ترکه و شاخه بید درست می‌شد خطا نبود؛ می‌توانست شاخه را به خود بیاورد و ترکه را در مورد شما به کار برد؛ چون لانه پرنده‌اش را دزدیده‌اید!

دون پدرو من به آن پرنندگان خواندن را می‌آموزم و سپس آنها را به صاحب اصلیش بازمی‌گردانم.

بندیک اگر خواندن آنها با گفته شما تطبیق کند به خدا که سخنان شما راست است.

دون پدرو خانم بیاتریس از شما شکایت دارد و آقایی که با او می‌رقصید به او گفت که تو نسبت به او بی‌عدالتی کرده‌ای.

بندیک او بیش از قدرت تحمل یک کنده مرا به باد ناسزا گرفت. یک درخت بلوط که تنها یک برگ رویش مانده بود می‌توانست به او پاسخ بدهد. حتی تقاب من کم‌کم بیدار شد و او را سرزنش کرد. او بدون اینکه بدانند من کیستم مرا دل‌فک شاهزاده خواند و جوانی بی‌روح‌تر از یخ آب‌شده نامید. و متلک بعد از دیگر متلک، با چنان زبردستی بار من کرد که من سر جای خود همچون سربازی که همه به طرفش تیراندازی می‌کنند؛ خشک شدم! سخن او چون ضربه خنجر است و با هر کلمه زخمی به وجود می‌آورد. اگر نفس مشابه سخنانش باشد زندگی در نزدیکی او محال است؛ چون بیماری او به ستاره قطبی هم سرایت خواهد کرد. من حتی اگر کابینش تمام دارایی حضرت آدم باشد هرگز با او ازدواج نمی‌کنم. او کسی است که می‌توانست هر کول را به سیخ بکشد و با گرز آتشی برافروزد. دیگر از او سخنی نگویم. او را با وجود زیباییش همچون الهه نزع خواهی یافت. کاش دانشمندی در اینجا بود و روح پلید را از وجود او خارج می‌کرد. تا زمانی که این زن اینجاست مرد باید برای آرامش خاطر به دوزخ پناه ببرد. مردم همه عمداً مرتکب گناه می‌شوند تا به آنجا اعزام شوند.

او کسی است که ناآرامی و وحشت و آشفتگی پیروانش هستند!

دون پدرو بین! دارد می‌آید.

[کلودیو، بیاتریس، هیرو، و لئوناتو وارد می‌شوند.]

بندیک آیا عالیجناب مایلید مرا به خدمتی در آن طرف دنیا بگمارید؟ من حاضرم برای انجام کم‌اهمیت‌ترین مأموریتی که شما بخواهید. به قطب جنوب اعزام شوم؛ یک عدد خلال دندان از

دورترین نقطه آسیا، طول پای «پرستر جان»^۱، و تار مویی از ریش «چام»^۲ برایتان بیاورم؛ یا فرستاده شما نزد کوتوله‌های هند باشم؛ تا دو سه کلمه با این زن کرکس صفت رد و بدل نکنم.

برای من مأموریتی ندارید؟

دون پدرو نه، چون مایلیم با من باشی.

بندیک خدایا! سرورم، در اینجا طعمی است که باب طبع من نیست. من خانم زبان‌دراز را نمی‌توانم تحمل کنم.

دون پدرو بیایید خانم، بیایید؛ شما قلب آقای بندیک را از دست داده‌اید.

بیاتریس سرورم، در حقیقت او دلش را برای لحظه‌ای کوتاه به من عاریه داد؛ و من آن را برای استفاده خودش به او پس دادم، دل دو را در مقابل تک‌دل به او سپردم. پیش از اینکه با طامس تقلبی آن را از من ببرد. پس عالیجناب حق دارید بگویید که من آن را از دست داده‌ام.

دون پدرو شما او را منکوب کرده‌اید خانم، منکوبش کرده‌اید.

بیاتریس سرورم، چون نمی‌خواستم او مرا منکوب سازد؛ تا مبادا مادر ابلهان باشم. کنت کلودیو را که مرا در جستجوی فرستاده بودید آورده‌ام.

دون پدرو خوب کنت عزیز، چرا اندوهگین هستی؟

کلودیو اندوهگین نیستم سرورم.

دون پدرو پس تو را چه می‌شود؟ آیا بیماری؟

کلودیو نه سرورم.

بیاتریس کنت نه اندوهگین و نه بیمار است و نه شاد و سرحال، بلکه بسیار جدی و همچون نارنج ترشرو است. چهره‌اش رنگ پریدگی حسادت را دارد.

دون پدرو خانم، در حقیقت توصیف شما درست به نظر می‌آید، اگرچه حاضرم سوگند یاد کنم که اگر چنین باشد او دچار اشتباه شده. کلودیو، من به نام تو خواستگاری کرده‌ام و موافقت هیرو را به دست آورده‌ام و مطلب را با پدرش در میان گذارده‌ام. موافقت او کسب شده.

پس تو روز عروسی را تعیین کن. خداوند شادی نصیب کند!

لئوناتو کنت، دخترم و ثروتش از آن تو باشد. عالیجناب ترتیب وصلت را داده و خداوند آمین می‌گوید.

بیاتریس کنت، زبان بگشای. اکنون نوبت تو است.

کلودیو سکوت بهترین منادی شادی است. اگر می‌توانستم میزان شادیم را ابراز کنم سخن می‌گفتم. خانم، همان طور که شما از آن متید من هم از آن شما میم. من خود را تسلیم شما

۱. حکمران عیسوی خیالی در یک کشور افریقایی.

۲. امپراتور تاتارها.

می‌کنم و از این مبادله شادم.

بیاتریس پسرعمو، سخنی بگو، و اگر نمی‌توانی چنین کنی دهانش را با محبت ببند و نگذار سخنی بگوید.

دون پدرو خانم، شما قلبی بسیار شوخ دارید.

بیاتریس آری سرورم، من از آن قلب ابله سپاسگزارم که مرا از تندباد نگرانیها محافظت می‌کند. دخترعمویم اینک در گوش او می‌خواند که او در قلبش جای دارد.

کلودیو همین طور است.

بیاتریس آفرین به این وصلت! در این صورت همه به ازدواج می‌رسند و تنها من هستم که آفتاب سوخته می‌مانم! پس من باید در گوشه‌ای بنشینم و انتظار شوهری را بکشم.

دون پدرو خانم بیاتریس، من برای شما یکی پیدا خواهم کرد.

بیاتریس من ترجیح می‌دهم یکی از نسل پدرتان نصیب شود، شما برادری ندارید؟ اگر دوشیزه‌ای نزدیک می‌شد پدرتان شوهرهای خوبی ذخیره داشت.

دون پدرو خانم، مرا می‌خواهید؟

بیاتریس نه سرورم، مگر اینکه یکی دیگر هم برای روزهای کار داشته باشم. شما برای استفاده روزانه بیش از حد گران‌قیمتید؛ ولی از شما پوزش می‌طلبم؛ چون من شوخ طبع بار آمده‌ام و جدی نیستم.

دون پدرو سکوت شما مرا می‌رنجاند و شوخ طبعی شما برازندگی بیشتری دارد. بدون شک شما در ساعتی شاد به دنیا آمده‌اید.

بیاتریس نه سرورم، مادرم فریادهای درد کشید؛ ولی هنگام تولدم ستاره‌ای در آسمان می‌رقصید. پسرعمو، از خداوند شادمانی برای شما آرزو می‌کنم.

لئوناتو برادرزاده، ممکن است لطفاً به کارهایی که از تو خواستم برسی؟

بیاتریس عذر می‌خواهم عموجان! با اجازه عالیجناب. [خارج می‌شود.]

دون پدرو برآستی که بانویی باروح است.

لئوناتو در وجودش کمتر اندوه و غصه به چشم می‌خورد. او هرگز غم‌زده نیست - جز هنگام خواب. در خواب هم همین طور. از دخترم شنیدم که گفت او خواب ناراحتیهایی را دید، ولی با بیدار شدن می‌خندید.

دون پدرو ولی او طاقت شنیدن صحبت درباره شوهر را ندارد.

لئوناتو ابداً چنین نیست. او تمام خواستگاران را با طعنه از گردونه خارج می‌کند.

دون پدرو او همسری مناسب برای بندیک به نظر می‌رسد.

لئوناتو خداوند! سرورم، اگر آنها یک هفته با هم در ازدواج به سر برند آن قدر با یکدیگر وزاجی می‌کنند که کارشان به جنون می‌کشد.

دون پدرو کنت کلودیو، چه موقع آماده عزیمت به کلیسا برای ازدواج هستی؟

کلودیو فردا، سرورم. زمان بسیار به کندی می‌گذرد تا وقتی که مراسم برگزار شود.

لئوناتو ولی پسر، باید تا دوشنبه صبر کنی که از امروز یک هفته می‌شود. حتی این مدت برای آماده کردن همه چیز کوتاه است.

دون پدرو تو سرت را به خاطر این تأخیر تکان می‌دهی ولی به تو قول می‌دهم کلودیو، که زمان به کندی و سختی برای ما نخواهد گذشت. در این فاصله من کاری هرکول آسا را بر عهده خواهم گرفت و آن اینکه آقای بندیک و خانم بیاتریس را با یکدیگر نزدیک و دلباخته خواهم کرد.

من علاقه مندم که کار آنها به وصلت بکشد و امیدوارم ترتیب کار را بدهم، به شرطی که شما سه نفر بر اساس راهنمایی من یاریم کنید.

لئوناتو سرورم، من در خدمت شما هستم، حتی اگر مستلزم ده شب بیداری باشد!

کلودیو من هم همین طور سرورم.

دون پدرو تو چطور، هیروی مهربان؟

هیرو من هم سعی ناچیز خود را خواهم کرد سرورم، تا دختر عمویم شوهری نصیبش شود.

دون پدرو بندیک هم مردی نیست که شوهری ناامیدکننده باشد. من تا این حد او را توصیف می‌کنم که مردی شریف است. شهامت و شرافت او آزمایش شده. من طرز ترغیب دخترعمویتان را به شما خواهم آموخت تا دلباخته بندیک شود. من به کمک شما دو نفر روی بندیک کار می‌کنم. او به رغم تیزهوشی و سلیقه و وسواسش دلباخته بیاتریس خواهد شد. اگر در کار خود موفق شویم خدای عشق دیگر تیرانداز ماهری نخواهد بود و افتخار او نصیب ما می‌شود؛ چون تنها ما خدایان عشق خواهیم بود.

با من بیاید تا جریان را با شما در میان گذارم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا]

[دون جان و بوراچو وارد می‌شوند.]

دون جان همین طور است. کنت کلودیو با دختر لئوناتو ازدواج خواهد کرد.

بوراچو درست است سرورم، ولی من مانع آن خواهم شد.

دون جان هرگونه سد و مانع و مخالفت حکم دارویی را برایم خواهد داشت. من از شدت نفرت نسبت به او بیمار شده‌ام و هرچیزی که مخالف میل او باشد مناسب تمایل من است.

تو چگونه مانع ازدواج او خواهی شد؟

بوراجیو نه از طریق دوستی سرورم، بلکه آن قدر مخفیانه که تمهیدم آشکار نشود.

دو جان به من بگو چطور؟

بوراجیو به نظرم یک سال پیش به جناب عالی گفتم که مارگارت، ندیمه هیرو، تا چه حد مرا دوست دارد.

دو جان یادم هست.

بوراجیو می‌توانم در ساعتی نامناسب از شب وادارش کنم از پنجره اتاق هیرو به بیرون نظر اندازد.

دو جان این کار چه اثری در به هم زدن ازدواج دارد؟

بوراجیو زهر ناشی از آن به دست شما مؤثر واقع می‌شود: شما نزد شاهزاده برادرتان می‌روید و با صراحت به او می‌گویید که با ازدواج کلودیوی نامدار (که باید عالی‌ترین تمجید را دربارهاش بکنید) با زنی پست و خودسر همچون هیرو شرافتش لکه‌دار شده است.

دو جان این مطلب را چگونه اثبات خواهم کرد؟

بوراجیو دلیل کافی برای گمراه کردن شاهزاده وجود خواهد داشت؛ آن قدر که کلودیو را پریشان سازد و کار هیرو را تپاه کند و لئوناتو را به مرگ بکشاند. آیا انتظار نتیجه بیشتری دارید؟

دو جان به خاطر بی‌زاری از آنان حاضرم دست به هر کاری بزنم.

بوراجیو پس ساعت مناسبی را تعیین کنید که دون پدر و کلودیو با یکدیگر تنها باشند و در حضور هر دوی آنان وانمود کنید که به عنوان احترام به شرافت برادرتان که ترتیب این همسری را داده و به خاطر شهرت دوستش کلودیو که قرار است با شباهت ظاهری یک دوشیزه فریب بخورد موضوع خطیری را کشف کرده‌اید. آنها این مطلب را بدون شهادت چشمان خود باور نخواهند داشت و شما باید علاماتی در اختیارشان قرار دهید تا ببینند.

و آن این است که من زیر پنجره اتاق هیرو می‌ایستم و مارگارت را به نام هیرو مخاطب می‌سازم و هیرو مرا بوراجیو خواهد نامید و در آن شب پیش از عروسی هر دو را بیاورید تا شاهد این صحنه باشند که خیانت هیرو و واضح به نظر آید که موجب اطمینان حسن حسادت شود و تمام مقدمات کار از بین برود.

دو جان این طرح به هر نتیجه نامطلوبی هم منجر شود باید از طرف من اجرا گردد و در اجرای آن باید هوشیار باشم و پاداش تو هم هزار سکه دوکا است.

بوراجیو شما در اتهام‌زدن خود اصرار بورزید و حیلۀ من هم مرا خجالت‌زده نخواهد کرد.

دو جان من می‌روم تا تاریخ ازدواجشان را کشف کنم. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[باغچه ثوناتو]

[بندیک وارد می‌شود.]

بندیک آهای پسر! [پسر وارد می‌شود.]

پسر بله قربان!

بندیک در کنار پنجره اتاقم کتابی است. برو آن را برآیم به باغچه بیابور.

پسر من در اینجا در خدمت شما هستم قربان.

بندیک می‌دانم ولی می‌خواهم بروی و برگردی. [پسر خارج می‌شود.]

تعجب می‌کنم که یک مرد پس از مشاهده حماقت شخص دیگر که رفتار عاشقانه در پیش گرفته، پس از اینکه نسبت به حماقت‌های دیگران تمسخر روا داشته، چطور خود را با عاشق شدن در معرض تحقیر ذهن خویش قرار می‌دهد! کلودیو این چنین مردی است. زمانی را به خاطر دارم که او از موسیقی جز آهنگ‌های جنگی کوس و سرنا آگاهی نداشت. اکنون آهنگ نی و طبل کوچک را ترجیح می‌دهد. زمانی را به خاطر دارم که او حاضر بود شش فرستگ برای تماشای یک اسلحه پیاده‌روی کند. اکنون ده شب بیدار می‌ماند تا طرح تازه یک کت چسبان مردانه را بریزد. او عادت داشت همچون مردی شریف و سربازی، ساده و مربوط به موضوع، سخن گوید. اکنون کارش به درست‌نویسی حروف کشانده شده و کلمات او طوری متنوع و عجیب است که با خوراکی‌های رنگارنگ ضیافتی شباهت یافته است.

آیا این امکان وجود دارد که من دچار تغییر شوم؟ نمی‌دانم. ولی تصور آن را نمی‌کنم. سوگند نمی‌خورم، ولی شاید عشق بتواند روزی از من یک صدف نرم‌تن بسازد. اما حاضرم سوگند یاد کنم که پیش از صدف شدن، عشق هرگز مرا به صورت یک احمق در نخواهد آورد. یک زن زیبا است ولی مرا عاشق خود نمی‌کند؛

زنی دیگر خردمند است ولی دلباخته‌اش نمی‌شوم؛

او باید حتماً ثروتمند و خردمند باشد وگرنه او را نخواهم خواست؛

باید عقیف باشد وگرنه خواستارش نخواهم شد؛

باید زیبا باشد وگرنه هرگز به او نظر نخواهم افکند؛

باید آرام و ملایم باشد وگرنه اجازه نمی‌دهم به من نزدیک شود؛

باید شریف باشد وگرنه در نظرم کم ارزش خواهد بود؛

باید خوش‌بینان و موسیقی‌دان باشد و موهایش به رنگی که مطلوب خداوند است باشد.

آها! شاهزاده و آقای عشق می‌آیند! [کنار می‌دود.]

[دون پدر و، ثوناتو، کلودیو، و بافزار با نوازندگان وارد می‌شوند.]

دون پدر و بیایید. میل دارید به موسیقی گوش بدهیم؟

کلودیو آری سرورم، چه شب آرامی است! گویی سکوت آن با هماهنگی تعبیه شده است!

دون پدر و ندیدید بندیک کجا خود را پنهان کرد؟

کلودیو خوب دیدم سرورم. وقتی موسیقی پایان یابد می‌دانم با این بچه‌روپاه چگونه معامله کنیم.

دون پدرو بالتازار، آن آهنگ را بار دیگر بخوان.

بالتازار سرور عزیز، از این صدای نامناسب نخواهید که با تکرار آهنگ به موسیقی اهانت کند. **دون پدرو** یکی از دلایل برتری این است که انسان کمال خود را با ظاهری عجیب مستور دارد. تنها دارم بخوانی و در انتظار خواهش مجدد نباشی.

بالتازار شما سخن از خواستگاری می‌گویید؛ پس چون این همه خواستگار تقاضا می‌کنند، می‌خوانم. ولی با وجودی که او را شایسته نمی‌داند باز هم خواستگاری می‌کند و سوگند می‌خورد که عاشق است.

دون پدرو زود باش! اگر باز هم می‌خواهی سخن را طولانی کنی آن را به صورت آواز ادا کن. **بالتازار** پیش از آواز من به این نکته توجه کنید که هیچ کدام از نغمه‌های من قابل توجه نیست.

دون پدرو بقدر حاشیه می‌روی! صحبتش تمام از نکته و نغمه است - دیگر هیچ! **بندیک** اکنون نغمه آسمانی را بشنوا! اکنون روح او در پرواز است! آیا عجیب نیست که روده گوسفند روح را از بدن انسانها به پرواز درآورد؟ با وجود این من بوق را ترجیح می‌دهم.

بالتازار [می‌خواند].

دیگر آه نکشید، بانوان، آه نکشید!

مردان هماره فریبکار بوده‌اند

که یک پا در دریا و پای دیگر در ساحل دارند،

و هرگز در کاری استوار نبوده‌اند!

پس این گونه آه نکشید و بگذارید پروند

و خود شاد و خوشدل باشید

و تمامی ناله‌های پریشانی خود را

به صورت فریادهای شادی برآورید

دیگر درباره آه و فغان بیروح و سنگین

تصنیف نخوانید و آواز سر ندهید!

از روزی که تابستان این قدر پربرگ شد،

فریبکاری مردان هماره همین گونه بوده است.

پس دیگر آه نکشید!

دون پدرو راستی چه ترانه زیبایی!

بالتازار و چه خواننده بدی سرورم!

دون پدرو نه! نه! این طور نیست؛ تو به عنوان چاره‌ای موقتی به حد کافی خوب خواندی.

بندیک و اگر سگی این گونه زوزه کشیده بود او را به دار می‌آویختند! امیدوارم صدای بد او خیر از وقایع شوم ندهد. من ترجیح می‌دادم صدای کلاغ بدیمن را بشنوم؛ حتی اگر به دنبالش طاعون بیاید.

دون پدرو آری، درست است. می‌شنوی بالتازار؟ تنها دارم موسیقی خوبی برایمان فراهم کنی.

فرداشب می‌خواهم در کنار پنجره خانم هیرو اجرا شود.

بالتازار بهترین را فراهم می‌کنم سرورم.

دون پدرو چنین کن. خدانگهدار. [بالتازار خارج می‌شود.]

لئوناتو، بیایید اینجا. موضوعی که دیروز به من گفتید چه بود؟ که برادرزاده شما خانم بیاتریس دلباخته آقای بندیک است؟

کلودیو آری، آهسته نزدیک شوید، شکار در آنجاست! من هرگز فکر نمی‌کردم آن بانو دلباخته مردی شود.

لئوناتو من هم همین طور، ولی شگفتی در این است که تا این حد شیفته کسی شود که در ظاهر شدیداً نسبت به او اظهار تفر می‌کرد.

بندیک آیا امکان دارد؟ پس وضع از این قرار است؟

لئوناتو براستی، عالیجناب، نمی‌توانم این فکر را بپذیرم که او شدیداً دلباخته این مرد شده است. این مسئله از حد تصور بیرون است.

دون پدرو شاید تظاهر می‌کند؟

کلودیو محتمل است.

لئوناتو تظاهر خدانو! تظاهر به عشق هرگز فرصتی نمی‌یابد که به این عشق واقعی که به او دست داده نزدیک شود.

دون پدرو چه علائمی از عشق آشکار ساخته؟

کلودیو اگر قلاب را درست به کار ببرید ماهی به قلاب می‌افتد.

لئوناتو چه علائمی سرورم؟ پرواضح است. شما سخن دخترم را در این باره شنیدید.

کلودیو آری، درست است.

دون پدرو تنها می‌کنم بگویند چطور؟ مرا شگفت زده کرده‌اید. تصور می‌کردم روح او در مقابل تمام یورشهای عشق شکست‌ناپذیر باشد.

لئوناتو من هم حاضر بودم در این باره سوگند یاد کنم سرورم، بخصوص در مورد بندیک.

بندیک فکر می‌کنم اینها حيله‌ای بیش نیست، ولی آن مرد ریش سفید هم از آن سخن می‌گفت.

قطلاً فرومایگی نمی‌تواند خود را در چنین ظاهر آراسته و محترمی پنهان سازد.

کلودیو بیماری به او سرایت کرده است! ادامه دهیم.

دون پدرو آیا او عشق خود را به بندیک اظهار کرده است؟

لئوناتو نه، و سوگند یاد کرده است که هرگز نخواهد کرد. علت رنج بردنش هم همین است.

کلودیو واقعاً راست است. پس آن طور که دختر شما نقل می‌کند، بیاتریس می‌گوید: «آیا من که

بارها به او تحقیر روا داشته‌ام به او بنویسم که دوستش دارم؟»

لئوناتو این سخن را موقعی ادا می‌کند که شروع به نوشتن کرده است، چون شب‌هنگام بیست بار برمی‌خیزد و با لباس خواب مشغول پرکردن صفحه کاغذ می‌شود. دخترم همه چیز را به من گفته است.

کلودیو اکنون که صحبت از کاغذ شد به یاد شوخی جالبی افتادم که دخترم با ما از آن سخن گفت.

لئوناتو وقتی آن را نوشت و مرور کرد بندیک و بیاتریس را میان آن یافت؟

کلودیو آری، همان است.

لئوناتو نامه را پاره و ریزریز کرد و خود را سرزنش نمود که چرا تا این حد بی‌شرم شده که نامه‌ای می‌نویسد که مخاطبش او را مورد استهزا قرار خواهد داد. سپس به خود می‌گوید:

«من او را با احساس خود مقایسه می‌کنم که اگر او به من نامه می‌نوشت تمسخرش می‌کردم. آری، با وجودی که دوستش دارم چنین می‌کردم.»

کلودیو سپس او به زانو می‌افتد و گریه و ناله سر می‌دهد و به قلب خود می‌گوید و موی خود را می‌کند و به دعا و نفرین می‌پردازد و می‌گوید «ای بندیک نازنین! خداوند به من صبر عطا فرماید.»

لئوناتو آری، چنین می‌کند و دخترم چنین می‌گوید. و شدت احساسات چنان او را در فشار گذاشته که دخترم گاهی می‌ترسد که بلایی به سر خود بیاورد. این مطلب حقیقت دارد.

دون پدرو بهتر است که اگر خودش بندیک را آگاه نمی‌سازد کس دیگری این کار را نکند.

کلودیو چه فایده دارد؟ او این مسئله را به بازی خواهد گرفت و دختر بیچاره را شکنجه بیشتری خواهد داد.

دون پدرو اگر چنین رفتاری پیش بگیرد دازدن او ثواب دارد؛ آن دوشیزه موجودی عالی و دوست‌داشتنی است و بسیار عقیف و دور از مظنون شدن است.

کلودیو و بسیار هم عاقل است.

دون پدرو آری، از هر جهت، جز از لحاظ عشق به بندیک.

لئوناتو سرورم، در این مورد که جنگی بین خود و احساس در چنین بدن لطیفی در گرفته است دلایل بیشتری برای ما وجود دارد که سرانجام احساس پیروز می‌شود. من برای این دوشیزه متأسفم، چون هم سرپرست او و هم عمویش هستم.

دون پدرو کاش این عشق شدید را نسبت به من روا می‌داشت. در آن صورت من تمام موانع را ندیده می‌گرفتم و او را از آن خود می‌ساختم. لطفاً بندیک را از این موضوع باخبر کنید و ببینید چه می‌گوید.

لئوناتو فکر می‌کنید نتیجه‌ای دارد؟

کلودیو به عقیده هیرو او حتماً کارش به مرگ می‌کشد. چون اگر بندیک او را دوست نداشته

باشد پیش از مرگ خود عشق خویش را به او ابراز نخواهد کرد و ترجیح می‌دهد بمیرد و مورد خواستگارش قرار نگیرد و مجبور نشود رفتار تند خود را با او کنار بگذارد.

دون پدرو رفتاری درست است؛ چون اگر در ابراز عشق پیشقدم باشد احتمال دارد مورد تحقیر قرار گیرد؛ چون همان طور که می‌دانید این مرد رفتاری تحقیرآمیز دارد.

کلودیو او مردی خوش صورت است.

دون پدرو آری، ظاهری بسیار آراسته دارد.

کلودیو به خدا سوگند که به نظر من مرد بسیار عاقلی است.

دون پدرو آری. گهگاه علائمی از خرد آشکار می‌سازد.

کلودیو من او را باشهامت هم می‌دانم.

دون پدرو مطمئناً شبیه به هکتور^۱ است. در مسئله منازعه عاقلانه رفتار می‌کند که یا راه احتیاط را پیش می‌گیرد یا با تهوری عیسوی منش با آن مواجه می‌شود.

لئوناتو اگر ترمی از خداوند دارد حق این است که راه صلح پیش گیرد. چون اگر صلح را در هم شکنند ناچار است با ترس و لرز وارد منازعه شود.

دون پدرو آری، چنین می‌کند و گرچه این قضا یا به نظرش یک شوخی بزرگ جلوه می‌کند، از خداوند می‌ترسد. به هر حال من برای برادرزاده شما متأسفم. چطور است بندیک را پیدا کنیم و از عشق بیاتریس آگاهی سازیم؟

کلودیو سرورم، هرگز چیزی در این مورد به او مگوئید. بهتر است که بگذارید آن دختر با تفکر رهایی یابد.

لئوناتو نه، این کار غیر ممکن است؛ زیرا احتمال دارد که او از غصه بمیرد.

دون پدرو پس ما منتظر خبرهای بیشتری از دخترم می‌شویم و جریان را چندی به حال خود می‌گذاریم. من بندیک را دوست دارم و آرزو داشتم که با فروتنی مسائل را بررسی کند و ببیند تا چه حد شایستگی آن بانوی نیک‌سیرت را ندارد.

لئوناتو سرورم، برویم، شام حاضر است.

کلودیو اگر با طرح و مقدمات ما او عاشق بیاتریس نشود دیگر به پیش‌بینی خود اعتماد نخواهم کرد.

دون پدرو باید تور مشابهی برای آن دوشیزه گسترد و این کار باید به دست دختر شما و ندیمه‌اش صورت گیرد. تفریح ما زمانی خواهد رسید که هر کدام از آنها دیگری را عاشق خود تصور می‌کند، در حالی که خبری نیست. چنین صحنه‌ای را طالبم که هر دو بدون ادای سخنی در حال سکوت یکدیگر را تماشا می‌کنند! بیاید بیاتریس را بفرستیم تا او را برای صرف شام

[دون پدرو، کلودیو، و لئوناتو خارج می‌شوند.]

بندیک [جلو می‌آید.] این صحنه دیگر حیل و فریب نیست. چون گفتگوی آنان کاملاً جدی بود و از هیرو حقایقی را به دست آورده‌اند. به نظر می‌آید که آنها نسبت به آن بانو احساس ترحم می‌کنند که عشقی شدید او را در بر گرفته است. آیا مرا دوست دارد؟ پس باید متقابلاً او را دوست داشت. قضاوت آنان را درباره‌ی خودم شنیدم و به عقیده‌ی آنها اگر من با عشق او مواجه شوم رفتاری متکبرانانه پیش می‌گیرم و طبق اظهار آنان او ترجیح می‌دهد بمیرد و علامتی از عشق خویش آشکار نسازد. من تصور نمی‌کردم هرگز تن به ازدواج دهم. من نباید متکبر به نظر آیم. چه سعادت‌مند کسانی که مورد انتقاد قرار می‌گیرند و بیدرنگ به رفع نقایص خود می‌پردازند.

می‌گویند این بانو زیباست. درست است، من با آنها همعقیده‌ام؛ و نیز عقیق است، این هم درست است و عکس آن را نمی‌توانم ثابت کنم؛ و جز در مسئله‌ی عشق فرد عاقلی است و برآستی اگر من به شدت دل‌باخته‌ی او شوم نه باعث ازدیاد عقل او خواهد شد و نه دلیل حماقتش. در این صورت شاید به خاطر اینکه من مدتها با ازدواج مخالفت کرده‌ام مورد تمسخر و ملامت قرار گیرم، ولی آیا این واکنش از شدت عشق خواهد کاست؟ انسان در جوانی مشتاق‌گوشی است که در پی‌ری قابل تحمل نیست. آیا شوخی و متلک و جملات ناچیز باید مردی را از پی‌روی احساسات خود برسانند؟ نه، دنیا باید پر از جمعیت شود. روزی که گفتم مجرد خواهم مرد فکر روزی را نمی‌کردم که زنده بمانم و ازدواج کنم. بیاتریس دارد می‌آید. به این روز سوگند که او زیباست و من علائمی از عشق در او می‌بینم!

[بیاتریس وارد می‌شود.]

بیاتریس برخلاف میل خود مرا فرستاده‌اند تا تو را به صرف شام بخوانم.

بندیک ای زیباترین زبیا، از زحمت تو سپاسگزارم.

بیاتریس برای آن تشکر بیش از آن زحمتی نکشیده‌ام که تو برای تشکر زحمت می‌کشی و اگر دردناک بود نمی‌آمدم.

بندیک پس تو از این پیام‌رسانی لذت می‌بری؟

بیاتریس آری تا آن حد که این لذت را به نوک کارد بتوان گذاشت و یک زاغچه را خفه کرد.

آقا، شما اشتها ندارید! خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

بندیک آها! گفتم «برخلاف میل خود مرا فرستاده‌اند تا تو را به صرف شام بخوانم.» این جمله دوپهلوست. و جمله «من برای آن تشکر بیش از آن زحمتی نکشیده‌ام که تو برای تشکر می‌کشی» معنی این است که هر زحمتی برای تو بکشم به آسانی تشکر است.

اگر من نسبت به او ترحم نکنم مرد ردلی هستم و اگر او را دوست نداشته باشم بیهودیم.

می‌روم تا تصویری از او به دست آورم. [خارج می‌شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[باغچه لئوناتو]

[هیرو، مارگارت، و اورسولا وارد می‌شوند.]

هیرو مارگارت عزیز، به تالار برو. دخترعمویم بیاتریس آنجا با شاهزاده کلودیو مشغول گفتگو است. آهسته درگوشش بگو که من و اورسولا در باغ قدم می‌زنیم و تمام صحبت ما درباره‌ی او است. بگو که سخنان ما را شنیده‌ای و ترغیبش کن که دزدانه خود را به آلاچین برساند که پیچهای انبوه خورشید دیده‌ی آن همانند مهربان دربار شاهزاده‌ای که بیش از حد تقصدی که به آنها شده نزدیک می‌شوند، اجازه‌ی ورود به آفتاب نمی‌دهند. به او بگو خود را در آنجا پنهان سازد و به سخنان ما گوش فرا دارد. این مأموریت تو است. ترتیب کار را بده و ما را تنها بگذار.

مارگارت مطمئن باشید او را به‌زودی وادار می‌کنم بیاید. [خارج می‌شود.]

هیرو خوب اورسولا، وقتی بیاتریس اینجا آمد، همان طور که ما در این خیابان بالا و پایین می‌رویم، سخنان ما باید تنها درباره‌ی بندیک باشد و وقتی من از او سخن می‌گویم وظیفه‌ی تو این است که او را بیش از حد شایسته‌ی یک مرد تحسین و تمجید کنی و سخن من این خواهد بود که بندیک تا چه حد از عشق بیاتریس بیمار شده است. تیر خدای کوچک و حیل‌گر عشق هم از همین ماده ساخته شده — از طریق شایعه اثر می‌گذارد و مجروح می‌سازد.

[بیاتریس از گوشه وارد می‌شود.]

خوب، اکنون آغاز کن؛ چون دیدی که بیاتریس همانند یک هدهد به آن گوشه دوید تا گفتگوی ما را بشنود.

اورسولا بهترین لحظه‌ی ماهیگیری زمانی است که ماهی آبهای نقره‌ای را با بالهای طلایی خود می‌شکافتد و با ولع فراوان طعمه‌ی فریبنده‌اش را می‌بلعد. ما هم به همین ترتیب به شکار بیاتریس می‌پردازیم که در گوشه‌ی آلاچین نشسته. از نقشی که من به عهده دارم نگران مباش.

هیرو پس به او نزدیک شویم تا گوش او سخنانی را که به صورت طعمه‌ی دروغین اما شیرینی به او عرضه می‌کنیم از کف نهد.

[به آلاچین نزدیک می‌شوند.]

نه، اورسولا، برآستی که او بیش از حد متکبر است. می‌دانم که روح او همچون یک شاهین ماده کوهستان کناره گیر و خودسر است.

اورسولا ولی آیا مطمئنید که بندیک کاملاً دل‌باخته‌ی بیاتریس است؟

هیرو شاهزاده و نامزد بزرگوار من چنین می‌گویند.

اورسولا خانم، آیا به شما توصیه کردند این خبر را به بیاتریس بدهید؟

هیرو آری تمنا کردند او را آگاه سازم. ولی من آنها را متقاعد کردم که اگر نسبت به بندیک محبتی دارند از او بخواهند در مقابل احساسات خود مقاومت کند و هرگز نگذارند بیاتریس از آن باخبر شود.

اورسولا چرا چنین کردید؟ مگر این نجیب‌زاده در خور لانهٔ سعادت‌مندی نیست که نصیب بیاتریس می‌شود؟

هیرو ای خدای عشق! می‌دانم او در خور همان نعمتی است که نصیب هر مردی می‌شود؛ ولی طبیعت هرگز قلبی در حد غرور بیاتریس نساخته است. تکبر و تحقیر در چشمانش درخشندگی مخصوصی دارند که آنچه را می‌بیند حقیر می‌شمارند. چنان ارزش والایی برای خرد خود قائل است که همه چیز دیگر به نظرش بی‌ارزش می‌آید. او قادر نیست عاشق شود یا هیچ محبتی را بپذیرد. تنها خودش را دوست دارد.

اورسولا من هم همین طور فکر می‌کنم. پس قطعاً بی‌فایده است که از عشق او آگاه شود. مبادا او را به بازی بگیرد!

هیرو درست گفتی. من هرگز مردی جوان را آن قدر عاقل و شریف و خوش‌صورت ندیده‌ام؛ ولی او این شایستگیها را نقص می‌شمارد. آن قدر خوش‌سیماست که می‌توان او را خواهر خود نامید. اگر او تیره بود بیاتریس می‌گفت که طبیعت از راه طنز لکهٔ زشتی ساخته؛ اگر بلند قامت بود او را نیزه‌ای بدسر می‌نامید؛ اگر کوتاه بود او را عقیقی بدشکل می‌خواند؛ اگر لب به سخن می‌گشود او را پژه‌ای تصور می‌کرد که باد آن را به هر سو به حرکت درمی‌آورد؛ اگر سکوت می‌کرد او را به کندهٔ درختی تشبیه می‌کرد که تکان نمی‌خورد. به این ترتیب هر مردی را معکوس جلوه می‌دهد و هرگز به حقیقت و فضیلت آنچه را سزاوار سادگی و صراحت است نسبت نمی‌دهد.

اورسولا آری، این گونه عیب‌جویی قابل تحسین نیست.

هیرو نه، بخصوص با وضع و شکلی که بیاتریس رفتار می‌کند. ولی چه کسی جرئت دارد این را به او بگوید؟ اگر من به او تذکر بدهم مرا با تمسخر به هوا پرت خواهد کرد و آن قدر به من خواهد خندید که دیگر خود را نشانم و با کنایه و طنز خود آن قدر مرا تحت فشار می‌گذارد که بمیرم. پس بگذار بندیک همچون آتش زیر خاکستر بماند و خود را با آه و اندوه از درون نابود سازد. این کار بهتر از مردن با طعنه و تمسخر است؛ چون طعنه و تمسخر همان قدر ناگوار است که انسان با قفل‌ک بمیرد.

اورسولا با وجود این شاید بهتر باشد به بیاتریس گفته شود تا ببینم نظرش چیست.

هیرو نه، من ترجیح می‌دهم نزد بندیک بروم و به او توصیه کنم با این احساس مبارزه کند و در حقیقت متوسل به تهمتهای ساختگی نسبت به دختر عموم شوم تا او را لکه‌دار سازم؛ چون

معلوم نیست یک کلمهٔ نادرست تا چه حد ذهن کسی را می‌تواند مسموم سازد.

اورسولا ولی شما نباید نسبت به دختر عمویان چنین جووری روا دارید؛ چون او تا این حد فاقد قوهٔ تشخیص نیست که - با توجه به تیزی و ذکاوتی که به آن شهرت یافته است - آقای کم‌نظیری چون بندیک را مردود کند.

هیرو او به استثنای کلودیوی عزیز من، یکه‌مرد ایتالیاست.

اورسولا خانم، تمنا دارم نسبت به من به خاطر عقیده‌ام خشمگین نشوید. آقای بندیک، چه از لحاظ قیافه و رفتار و چه قدرت استدلال و شهامت، عالی‌ترین مقام ایتالیا را دارد.

هیرو برآستی که او شهرتی بس عالی دارد.

اورسولا خصایل او پیش از کسب شهرت هم در خور آن بوده است.

خانم؛ ازدواج شما کی صورت می‌گیرد؟

هیرو به‌زودی، فردا. بیا به درون برویم. من جامه‌هایی را به تو نشان خواهم داد تا ببینم به عقیدهٔ تو کدام یک فردا برای من پرازنده‌تر است.

اورسولا او در دام افتاده است؛ به شما اطمینان می‌دهم... آری، او را به اسارت در آورده‌ایم، خانم.

هیرو اگر این طور شده باشد عشقی تصادفی به وجود آمده: خدای عشق برخی را با تیر می‌کشد و برخی را به دام. [هیرو و اورسولا خارج می‌شوند.]

بیاتریس [بیرون می‌آید.] چه آتشی در گوشتم افکندند؟ آیا این قضایا حقیقت دارد؟

آیا من تا این حد به خاطر تکبر و تحقیر کردن انگشت‌نما شده‌ام؟ پس ای تحقیر، با تو وداع می‌کنم! ای تکبر دوشیزگی، خداحافظ! چون افتخاری در پناه این صفات وجود ندارد.

و ای بندیک، در عشق خود استوار باش. من متقابلاً تو را دوست خواهم داشت. با دست

محبت آمیز تو قلب سرکشم را رام خواهم کرد. اگر تو عشقی واقعی داری مهربانی من تو را برمی‌انگیزاند و عشق هر دوی ما را به پیوندی مقدس می‌رساند. همگان می‌گویند که در خور

آنی و من آن را شایعه نمی‌دانم بلکه باورش دارم. [خارج می‌شود.]

صحنهٔ دوم

[اتاقی در خانهٔ لئونانو]

[دون پدرو، کلودیو، بندیک، و لئونانو وارد می‌شوند.]

دون پدرو من تا اتمام مراسم عروسی در اینجا می‌مانم و سپس به آراگون می‌روم.

کلودیو سرورم، اگر اجازه دهید من تا آنجا همراهتان خواهم کرد.

دون پدرو نه، چنین کاری درخشندگی عروسی شما را تیره خواهد کرد و مثل این است که به یک کودک لباس نو نشان دهید ولی او را از پوشیدنش منع کنید. من تنها از بندیک خواهم خواست

همراهیم کند؛ چون او سر تا پا اهل شادی است. او دو یا سه بار تار کمانی خدای عشق را پاره

کرده^۱ و خدای عشق جرئت ندارد تیری به سویش رها کند. قلب او پاک و زیانتش مؤید آن است؛ چون آنچه در دل دارد به زبان می آورد.

بندیکه بزرگواران، من دیگر آنچه بوده‌ام نیستم.

لئونانو باور می‌کنم؛ چون به نظرم افسرده‌تر می‌آیی.

کلودیو امیدوارم عاشق شده باشی.

دون پدرو لعنت بر این گریزیها! در وجود او قطره‌ای خون نیست که حقیقتاً دچار عشق شود! اگر افسرده است احتیاج به پول دارد.

بندیکه دچار دندان‌دردم!

دون پدرو آن را بکشی!

بندیکه لعنت بر آن!

کلودیو اول باید لعنتش کنی و بعد آن را بکشی!

دون پدرو به خاطر دندان‌درد آه می‌کشی؟

لئونانو چون مربوط به عصب یا کرم‌خوردگی است.

بندیکه هر کسی جز صاحب درد می‌تواند بر غصه مسلط شود.

کلودیو ولی به عقیده من او عاشق شده است.

دون پدرو در چهره او علائمی از عشق می‌بینم، عشقی که به طرز عجیبی آن را مستور می‌دارد؛

چونان که انسان یک روز خود را هلندی و روز دیگر فرانسوی بخواند و خود به صورت دو کشور

درآید و از کمر به پایین سلوار آلمانی بیوشد و از کمر به بالا جامه اسپانیایی بدون کت به تن کند.

شاید هم تظاهر به این مسخرگی می‌کند که همین طور باید باشد؛ چون او آن طور که شما تصور

می‌کنید احمق نیست که خود را تسلیم عشق کند.

کلودیو اگر عاشق زنی نشده باشد دیگر علائم قدیمی را نمی‌توان باور کرد. وقتی او کلاهش را

ماهوت پاک کن می‌کشد علامت چیست؟

دون پدرو کسی او را در آرایشگری دیده است؟

کلودیو نه، ولی آرایشگر را با او دیده‌امند و موهای چانه‌اش توپ تپیس را پر کرده است!

لئونانو با از کف دادن ریش جوان‌تر از پیش به نظر می‌رسد.

دون پدرو نه، او بدن خود را مشک آلود کرده است. بوی آن را می‌شنوید؟

کلودیو پس تمام اینها می‌رساند که جوان رعنا عاشق شده است.

دون پدرو مهم‌ترین علامت آن افسردگی اوست.

کلودیو از آن گذشته او کی عادت داشت صورتش را آرایش کند؟

دون پدرو آری، و همچنین خود را رنگین سازد؟ برای این کار مردم چه خواهند گفت؟

کلودیو اما زوح بدله گوی او به درون تار خود خزیده و به فرمان آمده است.

دون پدرو تمام اینها گویای داستان اوست. قطعاً، قطعاً عاشق شده است.

کلودیو نه، من می‌دانم چه کسی عاشق اوست.

دون پدرو مایلم بدانم کیست. حتماً کسی است که او را نمی‌شناسد.

کلودیو و از صفات زشتش هم آگاهی ندارد؛ اما با وجود این حاضر است برایش بمیرد.

دون پدرو پس صورت زن هنگام مردن رو به بالا خواهد بود.

بندیکه این سخنان داری دندان‌درد نیست. آقای شریف، با من به کناری بیایید.

می‌خواهم چند کلمه عاقلانه با شما در میان بگذارم که مایل نیستم این لودگان بشنوند.

[بندیکه و لئونانو خارج می‌شوند.]

دون پدرو ولی مسئله بیاتریس را هنوز مطرح نکرده‌ایم.

کلودیو درست است. هیرو و مارگارت تا این موقع مأموریت خود را انجام داده‌اند و در نتیجه این

دو خرس هنگام روبروشدن یکدیگر را گاز نخواهند گرفت.

[دون جان وارد می‌شود.]

دون جان سرورم، برادر، خداوند شما را محافظت کند!

دون پدرو درود بر تو برادر!

دون جان اگر فرصتی دارید سخنی با شما دارم.

دون پدرو خصوصی؟

دون جان هر طور مایلید؛ ولی کنت کلودیو هم می‌تواند آن را بشنود؛ چون آنچه می‌خواهم بگویم

مربوط به اوست.

دون پدرو موضوع چیست؟

دون جان [به کلودیو] آیا جناب عالی فردا قصد ازدواج دارید؟

دون پدرو تو از آن کاملاً اطلاع داری.

دون جان وقتی او آنچه را من می‌دانم بداند تصور نمی‌کنم چنین شود.

کلودیو لطفاً اگر مامنی در کار است ذکر کنید.

دون جان شاید تصور کنید من به شما علاقه‌ای ندارم؛ بگذارید این موضوع بعداً آشکار شود.

و طبق آنچه اکنون خواهم گفت درباره‌ام بهتر داوری کنید. می‌دانم که برادرم نسبت به شما لطف

دارد و به خاطر همین محبت، شما را در این ازدواج یاری کرده است. ولی در این همسرگزینی

نامناسب زحمت شما به هدر رفته است.

دون پدرو موضوع چیست؟

دون جان آمده‌ام بگویم؛ ولی برای جلوگیری از اطاله کلام بدانید که آن بانو خیانتکار است.

کلودیو کی؟ هیرو؟

دون جان آری او! هیرو، دختر لئونانو! هیروی شما! هیروی همه مردان!

کلودیو خیانتکار؟

دون جان این کلمه کفایت نمی‌کند که میزان بلیدی او را نشان دهد. من می‌توانستم کلمه

زشت‌تری به کار برم. اگر شما کلمه بدتری را می‌دانید بگویید تا من از آن استفاده کنم.

از این موضوع تا اقامه دلیل تعجب نکنید. امشب با من بیایید و خواهید دید که از پنجره اتاقش

شب قبل از عروسیش چه کسی وارد می‌شود. اگر پس از آن باز هم او را دوست دارید فردا با او

عروسی کنید؛ ولی به خاطر شرافت خود بهتر است از آن صرف نظر کنید.

کلودیو آیا چنین چیزی امکان دارد؟

دون پدرو من نمی‌توانم تصورش را بکنم.

دون جان اگر جرئت ندارید آنچه را به چشم می‌بینید باور کنید دیگر اعتراف نکنید که اطمینان

دارید. اگر با من بیایید دلیل کافی به شما نشان خواهم داد؛ و وقتی بیش از آن دیدید و شنیدید

راهتان را انتخاب کنید.

کلودیو اگر چیزی مشاهده کنم قطعاً فردا با او ازدواج نخواهم کرد و در کلیسا که مراسم انجام

می‌شود او را رسوا خواهم کرد.

دون پدرو و من هم که از جانب تو خواستگاری کردم یا تو در رسوا کردن او همقدم می‌شوم.

دون جان من بیش از این به او هتک حرمت نمی‌کنم تا خود شما شاهد قضایا باشید. تا امشب

خونسردی خود را حفظ کنید و بگذارید قضایا روشن شود.

دون پدرو آه، که امروز سرانجام حق‌درو به ناگواری گرایید!

کلودیو و شرافت به طرز عجیبی سر مخالفت برافراشت!

دون جان و از نزول بلا هم به موقع جلوگیری شد!

این سخنی است که پس از مشاهدات خود به زبان خواهید آورد. [خارج می‌شوند].

صحنه سوم

[یک خیابان]

[داگری و ورژ با نگهبانان وارد می‌شوند.]

داگری آیا شما مردان نیک و درستکاری هستید؟

ورژ آری، وگرنه موجب تأسف است که جسماً و روحاً دچار لعنت می‌شوید.

داگری نه، چون از طرف شاهزاده برای نگهبانی تعیین شده‌اند، اگر وفاداری نشان ندهند، چنین

کیفری برای آنان کافی نیست.

ورژ داگری، وظیفه آنان را تعیین کن.

داگری اولی، فکر می‌کنی چه کسی ناشایست‌تر برای پاسبانی است؟

نگهبان اولی هیو اوتیک آقا، یا جورج سیکول؛ چون نوشتن و خواندن بلدند.

داگری سیکول، بیا جلوه خداوند نام خوبی به تو ارزانی داشته. محبوب بودن هدیه زمانه است

ولی استعداد خواندن و نوشتن طبیعی است.

نگهبان دومی که هر دوی آن را آقای پاسبان...

داگری تو داری. می‌دانستم جوابت همین خواهد بود. در مورد ظاهر خودت از خداوند

مپاسگزار باش و لاف هم نزن در مورد نوشتن و خواندن. از آن موقعی سخن بگو که احتیاجی

به خودبینی نباشد. تو را مردی مناسب و ابله به عنوان پاسبان و نگهبان محسوب داشته‌اند.

وظیفه تو این است: فانوس را حمل کن و هر ولگردی را دیدی بازداشت کن. باید به همه کس،

به نام شاهزاده، فرمان ایست بدهی.

نگهبان دومی اگر نایستاد چطور؟

داگری در آن صورت به او اعتنا مکن و بگذار برود. بعد بقیه نگهبانان را صدا بزن و خدا را

شکر کن که از دست یک رذل خلاص شده‌ای.

ورژ اگر وقتی ایست داده شد نایستاد معلوم می‌شود او رعیت شاهزاده نیست.

داگری درست است و آنها هم قرار است در کار کسی جز رعیت‌های شاهزاده دخالت نکنند.

به علاوه شما باید در خیابانها سر و صدا راه بیندازید. نجوا و صحبت از طرف نگهبانان مجاز و

قابل تحمل نیست.

نگهبان ما خواب را به صحبت ترجیح می‌دهیم چون می‌دانیم وظیفه نگهبان چیست.

داگری با این جواب مثل نگهبانان آرام قدیمی سخن گفتی؛ چون به نظرم خوابیدن ضرری ندارد

ولی مواظب باشید که تیرزین شما را هنگام خواب نددزدند. باید به نوشیدنی‌های فروشها هم

سر بزنید و کسانی را که از خود بی‌خود شده‌اند به رختخواب برسانید.

نگهبان اگر نیامدند چطور؟

داگری در آن صورت آنها را رها کنید تا هوشیار شوند. اگر جواب خوبی به شما ندادند می‌توانید

ادعا کنید که آنها اشخاصی نیستند که انتظار داشته‌اید.

نگهبان چشم قربان.

داگری اگر با یک دزد مصادف شدید می‌توانید به خاطر وظیفه رسمی خود به او نظنن شوید که

مرد درستی نیست و در مورد این قبیل افراد هر چه کمتر در کارشان مداخله کنید درستی خود را

بهتر نشان داده‌اید.

نگهبان ولی اگر بدانیم که او دزد است، بازداشتش کنیم؟

داگری طبق وظیفه خود می‌توانید چنین کنید؛ ولی به عقیده من کسی که دست به قیر می‌زند دست

خود را آلوده می‌کند. راحت‌ترین راه برای شما این است که اگر دزدی را گرفتید به او تذکر دهید

چه نوع آدمی است، و بعد بگذارید از جرگه شما خارج شود.

ورژ همقطار، همیشه تو را آدم رحیمی خوانده‌اند.

داگبری برآستی که من مایل نیستم سگی را به میل خود دار بزیم، چه رسد به مردی که در وجودش کمی درستکاری هست.

ورژ اگر صدای گریه کودکی را شب‌هنگام شنیدید باید پرستارش را صدا بزیند تا او را آرام کند.

تکهبان اگر پرستار خواب باشد و صدای ما را نشنود چطور؟

داگبری در آن صورت آهسته رد شوید و بگذارید خود کودک او را با گریه بیدار کند!

چون، میشی که بیع بره‌اش را نشنود هرگز به ندای گوساله جواب نمی‌دهد.

ورژ کاملاً درست است.

داگبری تمام وظیفه شما همینهاست، تو باسبان، نماینده شخص شاهزاده هستی و اگر شب‌هنگام با شاهزاده مصادف شدی باید او را متوقف کنی و مورد پرسشش قرار دهی.

ورژ ولی به بانوی مقدس سوگند که به عقیده من او نمی‌تواند چنین کند.

داگبری با تو پنج بر یک شلینگ شرط می‌بندم که اگر کسی از مقررات آگاه باشد می‌تواند او را متوقف کند، البته نه بدون رضایت شاهزاده، چون نگهبان نباید به کسی اهانت کند، و متوقف کردن کسی بدون رضایت او جرم محسوب می‌شود.

ورژ به بانوی مقدس سوگند که فکر می‌کنم درست است.

داگبری ها! ها! خوب، اربابان شب‌به‌خیر، اگر کار مهمی پیش بیاید مرا صدا بزیند و با کسی جز خودتان مشورت نکنید. شب‌به‌خیر، بیا برویم همقطارا

تکهبان خوب، همقطاران، ما وظیفه خود را شنیدیم. بیاید روی نیمکت بیرون کلیسا تا ساعت ده بنشینیم و سپس به بستر برویم.

داگبری یک کلمه دیگر، ای همقطاران درستکار: مواظب در خانه آقای لئونانو باشید. چون

قرار است فردا عروسی برگزار شود امشب وضع آشفته است. [داگبری و ورژ خارج می‌شوند.]

[بوراجیو و کنراد وارد می‌شوند.]

بوراجیو چیست دوست من؟

تکهبان [از گوشه] آرام! حرکت نکن!

بوراجیو چه شده؟

کنراد مرد، من در کنار توام.

بوراجیو به مقدسات سوگند که بازویم خارید! فکر کردم شخص کثیفی آنجاست.

کنراد من باید در این باره جوابی به تو بدهم. داستان را ادامه بده.

بوراجیو پس نزدیک تر زیر شیروانی بیا چون باران می‌بارد و من همچون یک مست واقعی همه چیز را برایت تعریف خواهم کرد.

تکهبان [از گوشه] همقطاران، خیانتی در کار است! آهسته گوش دهید.

بوراجیو پس بدان که من هزار سکه دوکا از دون جان گیر آورده‌ام.

کنراد آیا امکان دارد که یک تبهکاری این قدر گران تمام شود؟

بوراجیو بهتر بود بررسی که آیا یک تبهکار این قدر ثروتمند است؟ چون وقتی تبهکاران

ثروتمند احتیاج به تبهکاران فقیر دارند به هر قیمتی که باشد آنها را به دست می‌آورند.

کنراد من از این موضوع در شگفتم!

بوراجیو که نشان می‌دهد تو بی تجربه هستی! تو باید بدانی که یک کت یا یک ردا یک کلاه

نشانه‌ای از خصلت یک مرد نیست.

کنراد آری، لباس است.

بوراجیو منظورم سبک لباس است.

بوراجیو وها باید بگویم احمق احمق است! ولی مگر نمی‌بینی سبک لباس چه دزدی است که

انسان را بدتر می‌کند؟

تکهبان [از گوشه] آن را بدتر می‌شناسم. هفت سال است که از دزدی فرومایه بوده و مانند یک

نجیب‌زاده بالا و پایین می‌رود. اسمش را به یاد می‌آورم.

بوراجیو صدای کسی را شنیدی؟

کنراد نه، لابد پادنمای خانه بوده.

بوراجیو گفتم نمی‌بینی سبک لباس چه دزدی است که انسان را بدتر می‌کند و جوانان

پرشور و شر را بین چهارده و سی و پنج سال دیوانه می‌سازد؟ گاهی آنها را به صورت سربازان

فرعونی در تصاویر نشان می‌دهد و گاهی مانند کشیشان خدای «بل» در پنجره کلیسا ترسیم

می‌کند و برخی اوقات همچون هرکول بی‌ریش آنها را در پرده‌های قالیچه نمازی پوسیده

می‌نمایاند که قسمت جلو شلوار همچون چماقی کلفت به نظر می‌رسد.

کنراد تمام اینها را می‌بینم و می‌بینم که مُد لباس بیش از اینکه شخص را فرسوده کند لباس را

فرسوده می‌سازد. ولی آیا خود تو درگیر با مُد لباس نیستی که به جای ادامه داستان به سراغ

صحبت درباره مُد رفته‌ای؟

بوراجیو نه، این طور نیست. تو می‌دانی که امشب از مارگارت، ندیمه بانو هیرو، به نام هیرو

خواستگاری کردم و قرار شد او از پنجره اتاق خانمش خم شود و هزاران بار شب‌به‌خیر بگوید.

ولی مثل اینکه داستان را بدجوری نقل می‌کنم؛ چون اول باید به تو می‌گفتم که طبق قرار قبلی

شاهزاده و کلودیو و ارباب من طبق دستور دون جان در گوشه‌ای ایستادند و این صحنه ملاقات را

از دور تماشا کردند.

کنراد و تصور کردند که مارگارت هیرو است.

بوراجیو دو نفر آنها یعنی کلودیو و شاهزاده گول خوردند ولی ارباب شاید من می‌دانست که او مارگارت است و به دلیل سوگندی که در حضور آنها خورده بود و نیز به خاطر تاریکی شب آنها را فریب داد. ولی بیشتر در نتیجه دغلبازی من که تهمت دون جان را تأیید می‌کرد کلودیو از آنجا بسیار خشمگین دور شد و سوگند یاد کرد که هنگام ملاقات با او فردا صبح در کلیسا در حضور تمام حضار او را نسبت به آنچه شب پیش مشاهده کرده بود رسوا کند و او را بی‌شوهر روانه خانه‌اش سازد.

نگهبان اولی به نام شاهزاده تو را بازداشت می‌کنم! ایست!

نگهبان دومی اربابمان پاسبان را صدا بزن. در اینجا خطرناک‌ترین نمونه خیانت را که در این کشور می‌توان یافت کشف کرده‌ایم.

نگهبان اولی و آن مرد بدقیافه یکی از آنهاست. او را می‌شناسم. طره مویی آویزان دارد. **کنراد** آهای، اربابان!

نگهبان دومی تو مجبور خواهی شد آن بدقیافه را بیاوری. مطمئن باش!
کنراد اربابان!

نگهبان اولی ساکت باش! به هر دوی شما دستور می‌دهم همراه ما بیایید.

بوراجیو چه نوع کالایی خواهیم بود که به دست اینها بیفتیم؟

کنراد کالای مورد بازجویی. مطمئن باش! ما با شما می‌آئیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[آبادستان هیرو]

[هیرو، مارگارت، و اروسولا وارد می‌شوند.]

هیرو اورسولای مهربان، دخترعمویم بیاتریس را بیدار کن تا برخیزد.

اورسولا اطاعت می‌کنم خانم!

هیرو و به او بگو بیاید اینجا.

اورسولا چشم.

مارگارت فکر می‌کنم آن گردن‌بند به شما برازنده‌تر است.

هیرو نه، مارگارت عزیز، این یکی قشنگ‌تر است و آن را می‌آویزم.

مارگارت به خدا این خوب نیست. مطمئنم دخترعمویتان هم حرف مرا تأیید می‌کند.

هیرو دخترعمویم احمق است و تو هم احمقی دیگر! من حتماً همین را می‌پوشم.

مارگارت من از آن پوشش سر اگر آستر مویی قهوه‌ای داشت بیشتر خوشم می‌آمد ولی لباس شما

بسیار زیباست. من لباس دوشس میلان را دیده‌ام که این قدر از آن تعریف می‌کنند.

هیرو ولی می‌گویند لباس من از آن خیلی عالی‌تر است.

مارگارت در مقایسه با لباس شما آن یکی لباس خواب محسوب می‌شود. با این زردوزی، برش زیبا، نوار نقره‌ای و مروارید و حاشیه سرتاسری پولک آبی‌رنگ! لباس شما از لحاظ زیبایی و تازگی و مد روز ده برابر لباس او ارزش دارد!

هیرو امیدوارم خداوند مرا با پوشیدن آن خوشبخت سازد؛ چون احساس می‌کنم دارم که بر قلبم بسیار سنگینی می‌کند.

مارگارت و به زودی با بار سنگین یک مرد سنگین‌تر خواهد شد

هیرو ننگ بر تو! خجالت نمی‌کشی؟

مارگارت از چه خانم؟ از سخن شرافتمندانه‌ام؟ آیا ازدواج در مورد یک گدا هم شرافتمندانه

نیست؟ آیا سرور شما بدون ازدواج هم شریف نیست؟ با عرض پوش، میل دارید کلمه

«شوهر» را به کار برم؟ مگر اینکه سخنان ساده و بی‌ریا بد تعبیر شود و گرنه من به کسی اهانت

نمی‌کنم. آیا عبارت «با داشتن شوهر سنگین‌تر خواهد شد» ضرری می‌رساند؟ نه، ضرری

ندارد، به شرطی که دو همسر مناسب یکدیگر باشند. در غیر این صورت میک خواهد بود نه

سنگین. این را از خانم بیاتریس بپرسید. او دارد می‌آید.

[بیاتریس وارد می‌شود.]

هیرو صبح‌به‌خیر دخترعمو.

بیاتریس صبح‌به‌خیر هیرو! نازنین.

هیرو چرا با لحن یک بیمار سخن می‌گویی؟

بیاتریس فکر می‌کنم حالم چندان خوب نیست.

مارگارت بهتر است آهنگ «نور عشق» را بنوازیم که احتیاجی به همراهی صدای مرد ندارد.

شما بخوانید و من می‌رقصم.

بیاتریس آری، «نور عشق» و پاهای سبک برای رقص! پس اگر شهرت اصطبل‌های کافی داشته

باشد شما نمی‌گذارید کمبود کوزه پیدا شود!

مارگارت چه تعبیر نادرستی! من آن را مردود می‌شمارم!

بیاتریس دخترعمو، نزدیک ساعت پنج است و باید آماده شوی. در حقیقت حالم بسیار بد است.

در انتظار...

مارگارت در انتظار اسب، یا باز، یا یک شوهر؟

بیاتریس در انتظار نامه‌ای که با حرف «دال» آغاز می‌شود.^۲

مارگارت اگر شما عهد خود را نشکسته‌اید دیگر به کمک ستاره قطبی هم نمی‌توانید دریانوردی

بیاتریس به نظرت منظور این احمق چیست؟

مارگارت هیچ! خداوند به هر کس آنچه را آرزو می‌کند بدهد!

هیرو این دستکشهایی است که کنت برایم فرستاده و چقدر خوشبو هستند.

بیاتریس دخترعمو، بینیم گرفته و نمی‌توانم بو بکشم!

مارگارت یک دوشیزه و بینی‌گرفته‌گی! این علامت سرماخوردگی شدید است.

بیاتریس خداوند رحم کند! خداوند ترحم کند! چند وقت است به طنزگویی پرداخته‌ای؟

مارگارت از وقتی که شما آن را ترک گفتید. آیا طنزگویی من برازنده‌ام نیست؟

بیاتریس هنوز خود را به حد کافی نشان نداده. تو باید آن رایه کلاهت بیاویزی!

براستی که بیمارم.

مارگارت برای خود قدری گیاه مقدس تهیه کن و آن را روی قلبت بگذار که آن تنها داروی

مناسب است.

هیرو تو با این سخن به بدن او خار فرو می‌کنی.

بیاتریس چرا داروی مقدس؟ لابد منظور اخلاقی از این کلمه داری!

مارگارت اخلاقی! نه، براستی منظور اخلاقی نداشتم. منظورم فقط گیاه مقدس بود. شاید فکر

می‌کنی که منظورم این است که عاشق شده‌ای. نه، به بانوی مقدس سوگند، آن قدر احمق نیستم

که به چیزی فکر کنم که می‌خواهم، یا درباره چیزی که نمی‌توانم بخواهم، یا فکر کنم که درباره

چیزی فکر کنم که قلبم فکر آن را نمی‌کند، یا اینکه شما عاشق شده‌اید یا خواهید شد یا

می‌توانید بشوید. بندیک هم همین‌طور بود و اکنون او یک مرد شده است. او سوگند یاد کرده

بود که هرگز ازدواج نخواهد کرد؛ ولی اکنون به رخم دل خود اشتهایی برای عشق یافته است. اما

نمی‌دانم چگونه می‌توان تو را تغییر داد؛ گرچه به نظر می‌آید که عقیده شما هم در این مورد شبیه

زنان دیگر شده است.

بیاتریس با چه سرعتی سخنان را به لب می‌آوری!

مارگارت آن هم یا شتابی عاری از اشتباه!

[اوردسولا وارد می‌شود.]

اوردسولا خانم بروید آماده شوید. شاهزاده، کنت، آقای بندیک، دون جان، و سایر نجیب‌زادگان

شهر آمده‌اند تا شما را به کلیسا ببرند.

هیرو مرا در پوشیدن لباس یاری دهید ای دخترعمو، و مارگارت عزیز و اوردسولا.

[خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[اتاق دیگری در خانه لئوناتو]

[لئوناتو با داگری و ورژ وارد می‌شوند.]

لئوناتو بگو ببینم مرد درستکار، با من چه کار داری؟

داگری قربان، با شما صحبتی دارم که ارتباط نزدیک با شما دارد.

لئوناتو لطفاً مختصر باشد، چون می‌بینی که گرفتارم.

داگری آری، همین‌طور است قربان.

ورژ آری، چنین است قربان.

لئوناتو خوب، دوستان، موضوع چیست؟

داگری قربان، آقای ورژ کمی خارج از موضوع سخن می‌گوید؛ چون پیر شده و هوش و حواسش

به آن تیزی که انتظار می‌رود نیست؛ ولی مرد درستکاری است.

ورژ خدا را شکر می‌کنم که درستکاری من به میزان هر مرد دیگری است که پیر است و از من

درستکارتر نیست.

داگری مقایسه خوبی نبود! ورژ کمتر صحبت کن.

لئوناتو مرد، تو کسل‌کننده‌ای!

داگری هر طور نظر عالیجناب باشد؛ ولی ما سرایان بیچاره دوک هستیم و من به سهم خودم اگر

کسل‌کننده‌تر از یک شاه باشم همه را تقدیم عالیجناب می‌کنم.

لئوناتو تمام کسل‌کنندگی خود را به من می‌دهی؟

داگری بله قربان؛ حتی اگر هزار برابر آن باشد؛ چون واکنش شما همانند هر مرد دیگری در این

شهر است. اگرچه من فقیرم، از شنیدنش خوشحال می‌شوم.

ورژ من هم همین‌طور.

لئوناتو میل دارم بدانم چه می‌خواهید بگویند.

ورژ قربان، در کشیک شبانه امشب با اجازه جنابعالی دو نفر از شیادترین اراذل مسینا را بازداشت

کرده‌ایم.

داگری یعنی یک پیرمرد را که مرتباً وراجی می‌کند. همان‌طور که می‌گویند وقتی پیری می‌آید

عقل بیرون می‌رود. خدا رحم کند! انسان چه دنیایی را می‌بیند! ورژ، خوب گفستی! آکار خداوند

درست است؛ اگر بنا باشد دو نفر سوار یک اسب شوند یکی از آنها ناچار است پشت دیگری

بنشیند. قربان، براستی او شخص درستی است که تا به حال زندگی کرده!

ولی خدا را باید پرستید. همه مردان به هم شبیه‌اند. افسوس همقطارا!

لئوناتو آری، همقطار تو کوتاه به نظر می‌آید.

داگری این بسته به عطای خداوند است.

لئونانو من باید بروم.

دامبری فقط یک کلمه آقا: نگهبانان ما دو نفر مظنون را بازداشت کرده‌اند و ما می‌خواهیم از آنها در حضور شما بازجویی کنیم.

لئونانو بازجویی را خودتان انجام دهید و به من گزارش کنید. همان‌طور که می‌بینید عجله دارم.

دامبری این عمل کفایت می‌کند.

لئونانو پیش از رفتن چیزی بنوشید. خدائنگهدار.

[پیک وارد می‌شود.]

پیک قربان، آنها منتظر ورود شما هستند که دخترتان را تسلیم شوهرش کنید.

[لئونانو د پیک خارج می‌شوند.]

دامبری همقطار، نزد فرانسیس سیکون برو و بگو با قلم و کاغذ به زندان بیاید تا از این افراد بازجویی کنیم.

ورژ و باید علاقه این کار را انجام دهیم.

دامبری ما کم و کسری از عقل نداریم؛ مطمئن باش. در این کارها آنها را می‌هوت و حیران خواهیم کرد. منشی باسواد را بگو گزارشی تهیه کند و در زندان نزد من بیاید. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[در کلیسا]

[دون پدرو، دون جان، لئونانو، کشیش فرانسیس، کلودیو، بندیک، هیرو، بیاتریس، و همراهان وارد می‌شوند.]

لئونانو آقای فرانسیس راهب، بیاید و به اختصار بپردازید. خطبه عقد ساده باشد و وظایف آنها را بعداً به آنها گوشزد کنید.

راهب سرورم، جلو بیایید تا خطبه عقد را جاری کنم.

کلودیو نه.

لئونانو که با او ازدواج کنید. آقای راهب، شما خطبه عقد را جاری کنید.

راهب بانو، جلو بیاید تا مراسم پیوند را به‌جا آورم.

هیرو آمده‌ام.

راهب اگر هر کدام از شما دلیل باطنی دارید که این پیوند صورت نگیرد از شما می‌خواهم که در برابر شرافستان آن را ابراز دارید.

کلودیو هیرو، تو از چیزی خبر داری؟

هیرو نه، سرورم.

لئونانو من به جرئت می‌توانم جواب بدهم که هیچ دلیلی ندارد.

کلودیو مردم چقدر با جرئت عمل می‌کنند! و مردان چه می‌کنند! هر روز چه می‌کنند بدون اینکه از آن آگاه باشند!

بندیک عجیب است! چه عباراتی! انسان را به خنده می‌اندازد! ها، ها، ها!

کلودیو آقای راهب، کنار بروید. پدر، با اجازه شما، آیا شما آزادانه و بدون فشار روحی این دوشیزه دخترتان را به من تسلیم می‌کنید؟

لئونانو آری، با کمال آزادی پسرم! به همان صورتی که خداوند به من عطاپیش کرد.

کلودیو پس در مقابل او چه باید به شما بدهم که ارزشی مساوی این هدیه گرانبها داشته باشد؟ **دون پدرو** هیچ چیز جز اینکه خود او را پس بدهی.

کلودیو ای شاهزاده عزیز، به من طرز سپاسگزاری را آموختید. لئونانو، بفرماید او را پس

بگیرید. این نارنج فاسد را به دوست خود ندهید، چون او تنها صورت ظاهری از شرافت دارد! ببینید چگونه همانند یک دوشیزه سرخ می‌شود. این چه حقیقتی است که گناه مکار بتواند خود

را با آن پوشاند؟ آیا آن رنگ سرخ دلیل عفت و سادگی است؟ آیا تمام کسانی که او را

مشاهده می‌کنند شهادت می‌دهند که ظواهر او دلالت بر دوشیزگی او دارد؟ ولی او چنین نیست و او با رفتار ناشایست آشناست و سرخ شدنش از گناه است نه از عفت!

لئونانو عالیجناب، منظور شما چیست؟

کلودیو این است که از دواج نکتم و روح خود را با کسی که بی‌عفتی به اثبات رسیده پیوند نزنم.

لئونانو آقای عزیز، اگر خود شما عفت جوانی او را وادار به تسلیم کرده و اعمال خلاف اخلاق انجام داده‌اید...

کلودیو می‌دانم چه می‌خواهید بگویند: که اگر به او نزدیکی کرده‌ام او مرا به عنوان شوهر خطاب کرده و پیش از عقد رسمی این تقصیر را مرتکب شده است. نه لئونانو، من هرگز او را با سخنان

هرزه و سوسه نکرده‌ام، بلکه با صداقت و محبت خجولانه یک برادر به خواهرش یا او رفتار کرده‌ام.

هیرو من هم با شما همواره همین رفتار را داشته‌ام.

کلودیو تظاهر پس است! این نکته را انکار می‌کنم. تو همانند دینانو در قلمرو خود همانند

غنچه‌ای شکفته هستی ولی در احساس خود نامتدل تر از ونوس یا حیوانات نازپرورده‌ای، که حدی برای رفتار وحشیانه‌شان نمی‌شناسند.

هیرو آیا حال سرور من به‌جاست که این گونه سخنان نامربوط را به زبان می‌آورد؟

لئوناتو شاهزاده عزیز، چرا سکوت کرده‌اید؟
دون پدرو چه می‌توانم بگویم؟ شرافت من هم لکه‌دار شده که با اقدام خود دوست عزیزم را با یک بدکاره معمولی پیوند زدم.

لئوناتو آیا این سخنان واقعی است یا خواب می‌بینم؟
دون جان آقا، واقعی است و آنچه گفته شده حقیقت دارد.

بندیک این وضع نشانی از مراسم عقد ندارد!
هیرو درست است! خداوند!

کلودیو لئوناتو، آیا من اینجا نایستاده‌ام؟ آیا این شاهزاده نیست؟ آیا آن یکی برادر شاهزاده نیست؟ آیا این چهره هیرو نیست؟ آیا چشمان ما از آن خودمان نیست؟

لئوناتو تمام اینها حقیقت است. منظورشان چیست، آقا؟
کلودیو اجازه دهید تنها یک سؤال از دخترتان بکنم و شما با آن نیروی محبت آمیز و پدرانۀ خود از او بخواهید جواب مرا به درستی بدهد.

لئوناتو به تو به عنوان فرزندم دستور می‌دهم چنین کنی.
هیرو خداوند مذاق من باشد! چقدر در شکنجه‌ام! این را چه نوع بازجویی می‌نامید؟
کلودیو برای اینکه طبق هويت خود جواب دهی.

هیرو مگر من هیرو نیستم؟ چه کسی می‌تواند آن نام را با سرزنش واقعی لکه‌دار سازد؟
کلودیو خود هیرو می‌تواند. خود هیرو قادر است عفت هیرو را لکه‌دار کند. آن مردی که دیشب با تو در کنار پنجره‌ها بین ساعت دوازده و یک سخن می‌گفت که بود؟ اگر تو دوشیزه هستی، این سؤال را جواب بگو!

هیرو سرورم، من با هیچ مردی در آن ساعت سخن نگفتم.
دون پدرو پس تو دوشیزه نیستی! لئوناتو، من از آنچه تو باید بشنوی متأسفم. به شرافتم سوگند که من و برادرم و این کنت افسرده‌دل او را دیدیم و صدایش را دیشب در همان ساعت شنیدیم که با یک رذل در کنار پنجره آتاقش گفتگو می‌کرد، آن مرد همانند هر رذل هرزه می‌تواند به ملاقات‌هایی که هزاران بار انجام داده‌اند اعتراف کند.

دون جان چه ننگی! سرورم، نباید نام چنین افرادی را ذکر کرد یا با آنها سخن گفت. کلمات زشت برای ذکر چنین اعمال پلید کفایت می‌کند. به هر حال، خانم زیبا، من از رفتار نادرست شما متأسفم.

کلودیو ای هیرو، تو چه دختری می‌شدی اگر نیمی از محاسن ظاهری تو در افکار و احساسات درونیت منعکس می‌شد! پس ای دختر پلید و زیبا، خدا نگهدار! ای مظهر بی‌عفتی ناب و پاکی پلید! در نتیجه رفتار تو دیگر درجه قلب خود را نسبت به عشق می‌بندم و به چشمان خود اجازه این بدگمانی را می‌دهم که تمام زیباییان را با نظر آسیب‌بگردد و دیگر آنان را با لطف و محبت

نظاره نکنند.

لئوناتو آیا در اینجا خنجری نیست که نوکش سوی من دراز شود؟
 [هیرو غش می‌کند.]

بیاتریس چه بر سر تو آمد دخترعمو؟ چرا به زمین افتادی؟
دون جان بیایید برویم. این قضایا که کشف شده او را از پای درآورده است.
 [دون پدرو، دون جان، و کلودیو خارج می‌شوند.]

بندیک حال خانم چگونه است؟

بیاتریس فکر می‌کنم مرده است! عموجان، کمک کن!

هیرو! هیرو! عموجان! آقای بندیک! آقای راهب!

لئوناتو ای سرنوشت، دست ننگین خود را عقب مبر! مرگ بهترین پوششی است که برای ننگ او می‌توان آرزو کرد.

بیاتریس دختر عموا! هیرو! جواب بده!

راهب آرام باشید خانم!

لئوناتو آیا زنده شده‌ای؟

راهب آری، چرا نباید بشود؟

لئوناتو چرا! آیا تمام موجودات دنیا او را ننگین نمی‌شمارند؟ آیا او می‌تواند داستانی را که در سرخ‌شدنش منقوش است انکار کند؟ هیرو، تو نباید زنده بمانی یا چشمان خود را باز کنی؟

چون اگر بیدارنگ جان نسپاری تصور خواهم کرد که روح قوی‌تر از شرمساریت است و پس از سرزنش کردنت به زندگیت پایان می‌دهم. آیا من با داشتن تنها یک فرزند اندوهگین بودم؟ و آیا رفتار روزگار ممسک را ملامت می‌کردم؟ ولی تو یکی هم برای من بیش از حد زیاد هستی.

چرا فقط یک فرزند داشتم؟ چرا تو را همواره عزیز می‌شمردم؟ چرا همچون یک گدای محتاج دست خود را برای گرفتن صدقه در کنار در قصرم که آلوده به ننگ شده است دراز نمی‌کردم؟ در آن صورت می‌توانستم ادعا کنم که اینها ارتباطی با من ندارد. این ننگ از کمرهای گمنام سرچشمه گرفته است. من شرافت خود و آنچه را متعلق به من است تحسین و به آن افتخار می‌کردم؛ اما خود را چنان وقف او و ارزش او کردم که هويت خود را به فراموشی سپردم. آه، او به گودالی پر از مرکب سیاه سقوط کرده و هیچ دریای پهنآوری به حد کافی آب ندارد که او را بشوید و بار دیگر پاک سازد و به حد کافی نمک ندارد که مانع فساد او شود!

بندیک آقا، سرور محترم، شکلیا باشید. من به سهم خود چنان دچار شگفتی شده‌ام که نمی‌دانم چه بگویم.

بیاتریس به روح سوگند که به دختر عمویم تهمت زده‌اند.

بندیک خانم، دیشب شما با هم بودید؟

بیاتریس نه، ولی تا دیشب یک سال بود که با او نبودم.

لئونانو باز هم تأیید! تأیید! آه، کاش او را که محدود بود با میله‌های استوار آهتین محدودتر کرده بودم! آیا آن دو شاهزاده دروغ می‌گویند و کلودیو هم که او را آن قدر دوست داشت دروغ می‌گوید که از پلیدی او سخن می‌گفت و با اشک خود آن را می‌شست؟ از او دوری می‌کنم! بگذارد بمیرد!

راهب کمی به من گوش فرادارید. مدتی سکوت کردم و اوضاع را به حال خود وا گذاشتم و به این بانو توجه داشتم و هزاران سرخ‌شدن چهره‌اش را مشاهده کردم و هزاران شرم معصومانه و فرشته‌آسایش را دیدم که آن سرخی را کنار می‌زدند و در چشمانش فروغی آتشین بود که خطاهایی را که آن دو شاهزاده بر ضد حقیقت دوشیزگی او مرتکب شده بودند می‌سوزاند. شما آزادید که مرا ابله بخوانید و به ادراک و مشاهدات من که متکی بر تجارب من و نتایجی است که از آن به دست آمده اعتماد نکنید و حق سن من و حرفه‌ام و جنبة روحانیم را در نظر نگیرید ولی اطمینان دارم که این دوشیزه نازنین در این مورد بی‌گناه است و قربانی اشتباهی گشته شده است. **لئونانو** ای راهب، نمی‌تواند چنین باشد. تنها خصلتی را که شما در او مشاهده می‌کنید این است که او گناه دروغ‌گفتن را به لعنتی شدنش نیفزوده است. او آن را انکار نمی‌کند، پس چرا سعی دارید آنچه را به نظر من عریان و واضح می‌رسد با بهانه‌ای بیوشانید؟

راهب بانو، آن مردی که تو را به او نسبت می‌دهند کیست؟

هیرو کسانی که مرا متهم می‌کنند از آن آگاهند. من چنین کسی را نمی‌شناسم. اگر من مرد زنده‌ای غیر از کسانی که مورد اعتماد غفت دوشیزگی من‌اند بشناسم امیدوارم ترحمی نسبت به گناهان من نشود! ای پدر، اگر بتوانید ثابت کنید که مردی در ساعات ناشایسته با من گفتگو کرده یا دیشب با چنین کسی مشغول صحبت بوده‌ام در این صورت مرا طرد کنید و منفور دارید و تا سرحد مرگ شکنجه دهید!

راهب خطاهای عجیبی از شاهزادگان صورت گرفته است.

بندیک دو نفر از آنها مظهر شرافت‌اند و اگر در این راه دچار گمراهی شده‌اند طرح پنهانی آن مربوط به «بحان» حرامزاده است که روحش در گرو پلیدیهاست.

لئونانو نمی‌دانم. اگر آنها حقیقت را درباره این دختر گفته باشند با این دستها او را پاره‌پاره خواهم کرد؛ و اگر شرافت او را مورد تجاوز قرار داده باشند والاثریشان جواب دندان‌شکنی دریافت خواهد کرد. زمان هنوز تا آن حد خون مرا به خشکی نکشاده و کبر سن هنوز قدرت تهنک را از من سلب نکرده و روزگار هنوز مرا از دسترسی به وسایل محروم نساخته و ایام ناگوار زندگی هنوز دوستانی را از من نریوده که نتوانم حقیقت را درباره این مسائل کشف کنم و از لحاظ زور بازو یا تدبیر عاقلانه و بهره‌گیری از وسایل و انتخاب دوست با آنها معامله به مثل کنم.

راهب کمی صبر کنید و اجازه دهید توصیه من مورد توجه شما قرار گیرد. شاهزادگان دختر شما

پرده چهارم ۶۰۱

را مرده تصور می‌کنند. پس مخفیانه او را در نقطه‌ای نگاه دارید و اعلام کنید که او در حقیقت زندگی را بدرود گفته است و تظاهر به سوگواری کنید و در آرامگاه خانوادگی خود مرثیه‌نامه‌ای در وصف او بیاورید و کلیة مراسم تدفین را به‌جا آورید.

لئونانو نتیجه این کار چیست؟ چه نفعی عاید خواهد شد؟

راهب اگر چنین عملی به‌خوبی اجرا شود اقترا نسبت به او تبدیل به ندامت می‌شود - که تا حدی مفید است. ولی تنها به خاطر آن نیست که این روش را توصیه می‌کنم، بلکه به خاطر نتیجه عالی‌تری است که به دست می‌آید. اگر بتوان مسئله مرگ او را در همان لحظه‌ای که مورد اتهام قرار گرفت پیش کشید هر شونده‌ای از مرگش شکوه و نسبت به او احساس ترحم و پشتیبانی خواهد کرد. وقتی این فکر عرضه می‌شود که ما ارزش فضیلتی را که در دسترس ما است

نمی‌دانیم؛ ولی وقتی آن را از کف می‌دهیم و بار دیگر آن را می‌بایم ارزش آن را به طرز اغراق آمیزی بالا می‌بریم؛ در مورد کلودیو هم چنین خواهد شد. وقتی او بشود که این دختر با سخنان او کارش به مرگ کشید فکر زنده بودنش به تدریج در ذهنش رسوخ خواهد کرد و هر جنبه از خصلت و زیبایی او در فکر و روحش ارزشی گرانبها خواهد یافت و در این صورت آن دختر دیگر نمرده است و زنده جلوه می‌کند. در آن موقع او به سوگواری می‌پردازد و آرزو می‌کند که کاش او را متهم نکرده بود؛ حتی اگر آن اتهام حقیقت داشت. بگذارد چنین شود و شکی نداشته باشید که این جریان با کامیابی بیشتری از آنچه که من بتوانم حدس بزنم پایان خواهد یافت. ولی اگر طرح پیشنهادی من به نتیجه نرسد دست کم این نتیجه را خواهد داشت که مرگ این بانو به شایعه‌های ننگش پایان خواهد داد و اگر جریان طبق دلخواه پیش نرود می‌توانید بر حسب روشی که شایسته نام جریحه‌دار اوست او را در گوشه عزلت با یک زندگی روحانی پنهان سازید و از چشمها و زبانها و اذنان و آسیبها دور نگاه دارید.

بندیک آقای لئونانو، اجازه دهید آقای راهب مشاور شما باشد. و اگرچه از علاقه قلبی من نسبت به شاهزاده و کلودیو آگاهید ولی به شرافتم سوگند همان‌گونه که روح شما با جسمتان رفتار می‌کند من هم این راز را به طور کامل حفظ خواهم کرد.

لئونانو چون در دریای اندوه شناورم هر خاشاکی به من امید نجات می‌دهد.

راهب موافقت شما به‌جاست. از این جا هر چه زودتر برویم؛ چون جراحتهای دردناک تلاشی برای شفایافتن دارند. پس ای بانو، نصیر تا زنده بمانی. تنها چیزی که شده این است که روز عروسی به تعویق می‌افتد. پس شکیبا باش. [همه جز بندیک و بیاتریس خارج می‌شوند.]

بندیک خانم بیاتریس، آیا در تمام این مدت گریان بودید؟

بیاتریس آری، باز هم می‌گریم.

بندیک من چنین چیزی را آرزو نمی‌کنم.

بیاتریس به چه دلیل نگریم؟ من بی‌اراده چنین می‌کنم.

بندیک در حقیقت من باور دارم که نسبت به دختر عمومی خوب شما بیعدالتی شده.

بیاتریس چقدر آن مردی که این عمل زشت را جبران کند در نظرم شایستگی خواهد یافت.

بندیک آیا راهی برای ابراز این گونه دوستی وجود دارد؟

بیاتریس آری، راه ساده‌ای وجود دارد؛ ولی نه دوستی!

بندیک آیا یک مرد می‌تواند کاری بکند؟

بیاتریس این کار یک مرد است نه کار شما.

بندیک من در این دنیا کسی را به حد تو دوست ندارم. آیا این عجیب نیست؟

بیاتریس همان قدر عجیب است که من از آن آگاهی ندارم. برای من هم امکان دارد بگویم که

کسی را به حد تو دوست ندارم ولی سختم را باور مکن اگرچه دروغ نیست. من نه اعتراف و نه

انکار می‌کنم. من برای دختر عمومی متأسفم.

بندیک به شمشیرم سوگند، بیاتریس، تو مرا دوست داری.

بیاتریس سوگند بخور و آن را بیلع.

بندیک به آن سوگند که تو مرا دوست داری و من کسی را که بگویند من تو را دوست ندارم و اداری

می‌کنم گفته خود را بیلعد.

بیاتریس پس تو گفته خود را نمی‌بلی؟

بندیک نه، حتی با بهترین چاشنی که بتوان یافت به صراحت می‌گویم که دوست دارم.

بیاتریس پس امیدوارم خداوند مرا ببخشد!

بندیک برای چه تقصیری، ای بیاتریس نازنین؟

بیاتریس درست بموقع جلو مرا گرفتی؛ چون می‌خواستم ادعا کنم که تو را دوست دارم.

بندیک از ته قلب آن را به زبان بیار.

بیاتریس تا آن حد دوست دارم که محلی برای ادعا نمی‌ماند.

بندیک آنچه میل داری بگو تا برایت انجام دهم.

بیاتریس کلودیو را بکش.

بندیک نه، حتی به خاطر تمام دنیا!

بیاتریس با انکار خود مرا می‌کشی، خدا نگهدار!

بندیک صبر کن، ای بیاتریس عزیز.

بیاتریس می‌روم، اگرچه روحم اینجاست. در وجود تو عشقی موجود نیست. لطفاً بگذار بروم.

بندیک بیاتریس...

بیاتریس به خدا، می‌روم.

بندیک ما بیش از هر چیز باید دوست یکدیگر باشیم.

بیاتریس تو بیش از اینکه جرئت جنگیدن با دشمنم را داشته باشی با من دم از دوستی می‌زنی.

بندیک آیا کلودیو دشمن توست؟

بیاتریس آیا او حد اکثر رذالت را با اتهام و تحقیر و لکه‌دار ساختن شرافت خویشاوند من ثابت

نکرده است؟ ای کاش من مرده بودم! او به این دختر امیدها داد تا هنگام پیوند عروسی رسید و

در آن موقع او را در ملأ عام با تهمت و افترا و کینه‌ای مطلق روبرو ساخت.

خداوند! کاش من مرد بودم و قلب او را در میدان شهر پاره می‌کردم و می‌بلعیدم!

بندیک بیاتریس، به من گوش فرا دار.

بیاتریس گفت که او با مردی زیر پنجره گفتگو می‌کرده است. چه سخنی!

بندیک بیاتریس، گوش بده!

بیاتریس هیروی نازنین! به او بی‌عدالتی شده و مورد اتهام قرار گرفته و کارش زار است.

بندیک بیاتریس...

بیاتریس چه شاهزادگانی! و چه گمانهایی! آری، با شهادت یک شاهزاده، چه داستان زیبایی! از

یک کنت عزیز! چه بزرگوار شیرینی! کاش به خاطر آن مرد من هم یک مرد می‌شدم یا اینکه

دوستی وجود داشت که به خاطر من مرد می‌شد. ولی مردانگی به حد تعارف سقوط کرده و

شهامت صورت تعریفی را به خود گرفته که دروغ می‌گویند و سوگند راست بودن آن را می‌خورد.

من از طریق آرزو کردن نمی‌توانم یک مرد شوم؛ پس همچون یک زن به خاطر اندوه خواهم

مرد.

بندیک بیاتریس عزیز، صبر کن! به این دست سوگند که تو را دوست دارم.

بیاتریس از آن دست به خاطر عشق به من بیش از حد سوگند خوردن بهره بگیر.

بندیک آیا در قلب خود، اطمینان داری که کلودیو نسبت به هیرو بیعدالتی روا داشته است؟

بیاتریس آری، همان قدر که به فکر و روح خود اطمینان دارم.

بندیک کافی است. من تعهد می‌کنم که او را به مبارزه بطلبم. دست را می‌بوسم و اکنون تو را

ترک می‌کنم. به این دست سوگند که برای کلودیو بس گران تمام خواهد شد. تا زمانی که از من

خبری نشنوی در فکر من باش. برو و دختر عمویت را تسلی بده. من باید شایعه مرگ او را

پخش کنم. پس خدا نگهدار. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[زندان]

[داگری، ورژ، کاتب با ردای سیاه بلند، و بعد نگهبانان با کتاف و بوراچو وارد می‌شوند.]

داگری همه گروه ما جمع شده‌اند؟

ورژ یک چهارپایه و زیردستی برای کاتب!

کاتب تبهکاران کدامند؟

دامگیری من و همقطارم!

ورژ نه، درست نیست. ما باید به بازجویی بپردازیم.

کاتب پس مجرمیتی که باید بازجویی شوند کدامند؟ بگوئید به حضور آقای پاسبان بیابند.

دامگیری آری، بگوئید به حضور من بیابند. اسمت چیست دوست من؟ بوراچیو بوراچیو.

دامگیری لطفاً بنویس «بوراچیو». تو، پسر؟

کنواد من یک آقا هستم آقا، اسم کنراد است.

دامگیری بنویس آقای آقا کنراد. آقایان، شما در خدمت خداوند هستید! کنواد و بوراچیو آری آقا، امیدواریم چنین باشد.

دامگیری بنویس که امیدوارند در خدمت خداوند باشند. اول نام خدا را بنویس؛ چون خدا نکند خداوند جلو این شیادان قرار گیرد! آقایان، ثابت شده است که شما دست‌کمی از رذله‌های دروغگو ندارید و این موضوع به‌زودی به فکر خواهد رسید. چه جوابی دارید بدهید؟ کنواد آقا، جواب ما این است که نیستیم آقا.

دامگیری چه مرد حاضر جوابی! ولی من می‌دانم با او چه کنم. بیا اینجا پسر سخنی در گوش تو نجوا کنم. می‌گویند شما شایه دروغگو هستید.

بوراچیو ولی به شما می‌گویم که هستیم آقا.

دامگیری کنار بایست. به خدا هر دوی آنان حالت داستان را دارند.

آیا نوشتی که می‌گویند «ما نیستیم»؟

کاتب آقای پاسبان، شما راه درستی برای بازجویی پیش نگرفته‌اید. شما باید نگاهبانان را که متهم‌کننده آنها هستند نزد خود بخوانید.

دامگیری آری، بهترین راه است. بگو نگاهبانان جلو بیابند. آقایان، من به نام شاهزاده به شما امر می‌کنم که این مردان را متهم سازید.

تکهبان اول این مرد گفت که دون جان برادر شاهزاده یک شیاد است.

دامگیری بنویس که «دون جان یک شیاد است». به!

این سوگند دروغی آشکار است که برادر یک شاهزاده شیاد خوانده شود. بوراچیو آقای پاسبان...

دامگیری ساکت باش مرد، مطمئن باش که من از چهره تو خوشم نمی‌آید.

کاتب چه کسی را شنیدید که چیز دیگری هم می‌گفت؟

تکهبان دوم آقا، او هزار سکه دوکا از دون جان دریافت داشته تا بانو هیرو را به دروغ تهمت بزند.

دامگیری این هم دزدی آشکاری است که تا کنون کسی مرتکب شده.

ورژ آری به مقدسات سوگند همین طور است.

کاتب دیگر چه مرد؟

تکهبان اول کنت کلودیو با سوگند خود تصمیم گرفت هیرو را در حضور همگان رسوا سازد و با او ازدواج نکند.

دامگیری ای رذل! تو برای این کار تا ابد تفرین خواهی شد.

کاتب دیگر چه؟

تکهبان دیگر هیچ.

کاتب آقایان، اینها بیش از آن است که بتوان انکار کرد. امروز صبح شاهزاده جان مخفیانه گریخت و هیرو به همین طریق مورد تهمت قرار گرفت و به همین صورت از عقدش محروم شد و در نتیجه از شدت غصه جان سپرد. آقای پاسبان، این افراد را دست‌بسته نزد لئونانو ببر.

پیش از آن من نزد او می‌روم و نتیجه بازجویی را به او نشان می‌دهم. [خارج می‌شود.]

دامگیری آقا را دستبند بزنید.

ورژ و در بازداشت باقی بمانند.

کنواد برو، ای خودنما!

دامگیری خداوند! کاتب کجاست که بنویسد سرباز شاهزاده را «خودنما» خوانده‌اند. آنها را

دستبند بزنید! ای ابله شرور!

کنواد برو، تو یک الاغ هستی! یک الاغ!

دامگیری آیا احترام مقام من را نگاه نمی‌داری؟ احترام من مرا رعایت نمی‌کنی؟ کاش او اینجا بود و کلمه «الاغ» را به نام من می‌نوشت؛ ولی آقایان، توجه کنید که من الاغ نیستم؛ حتی اگر نوشته نشود و فراموش مکنید که من یک الاغم. ای رذل، اگر تو مؤمن هستی در حضور شاهد ثابت خواهد شد که من خردمندم، و از آن مهم‌تر اینکه من یک افسرم، و از آن بالاتر اینکه یک خانه دارم، و از آن مهم‌تر اینکه آدمی بسیار عالی چون دیگران در مینتا هستم که قانون را به خوبی می‌شناسم. آری، و به حد کافی ثروتمند هستم، و به رغم ضررهای گذشته دارای دوردا و چیزهای جالبیم. آنها را ببرید. کاش نام مرا به عنوان الاغ نوشته بود! [خارج می‌شوند.]

برده پنجم

صحنه اول

[جلو خانه لئونانو]

[لئونانو و انونیو وارد می‌شوند.]

انونیو اگر این طور ادامه دهید خود را نابود می‌سازید. عاقلانه نیست که اندوه را در برابر خود

قرار دهید.

لئوناتو از تو تمنا می‌کنم از نصیحت به من خودداری کنی؛ چون این نصایح همانند آب بی‌بوته‌ای است که در غربال ریخته شود. به من پند مده و به گوشم تسلایی مسپار جز معرفی کسی که یبعدالتی‌هایی که نسبت به او شده با وضع من هماهنگی دارد. نزد من پدری را بیاور که تا این حد فرزندش را دوست داشته و شادی او از داشتن چنین فرزندی در حد من بوده است. در این صورت بگذار او از شکیبایی سخن گوید و رنج او را با درد من مقایسه کن و اندازه بگیر و هر دو اندازه را از لحاظ شکل، سنگینی، و خصوصیاتش با یکدیگر بسنج، سپس اگر دیدی که چنین مردی لبخند می‌زند و ریشش را توازش می‌دهد و به جای ناله و فغان صدای خفیفی از گلو خارج می‌کند در آن صورت برای تسکین دادن غصه‌ام به ضرب‌المثل متوسل شو و بدبختی را با گفته‌های فیلسوفان دود چراغ خورده تسلی ببخش. آری، چنین فردی را نزد من بیاور تا من صبر و شکیبایی را از او فرا بگیرم. چون ای برادر، مردم نسبت به دردی که خودشان احساس نمی‌کنند آماده پند دادن و تسلی بخشیدن‌اند؛ ولی همین که طعم آن را بچشند پندشان که قبلاً صورت دارویی برای خشم داشت و جنون را با تارهای ابریشمین می‌بست و رنج را با باد و شکنجه را با کلمات افسون می‌کرد در این موقع تبدیل به برافروختگی‌های آتشین می‌شود. نه! نه! مردم پند دادن را وظیفه خود نسبت به کسانی می‌شمارند که زیر بار گران‌اندوه خم شده‌اند. ولی هیچ فضیلت یا کمالی در حد تحمل رنج نیست. پس دیگر به من پند مده، زیرا اندوه و افسردگی من فریادی رساتر از تعلیم پند دارد.

انتونیو در این حالت مردان تفاوتی با کودکان ندارند.

لئوناتو لطفاً سکوت کن. من از گوشت و خون ساخته شده‌ام؛ چون هرگز فیلسوفی یافت نشده که درد دندان را با شکیبایی تحمل کند، اگرچه آنها به شیوه خدایان سخنانی نوشته‌اند و نسبت به رنج و ناسازگاری تقدیر راه تمسخر پیش گرفته‌اند.

انتونیو شما تمام رنجها را روی دوش خود می‌گذارید.

بگذارید کسانی هم که مسبب رنج شده‌اند رنج بکشند.

لئوناتو این سخن تو عاقلانه است و من چنین خواهم کرد. روحم به من هشدار می‌دهد که هیرو مورد افترا واقع شده و این را، هم کلودیو و هم شاهزاده و هم تمام کسانی که شرافت او را چنین لکه‌دار ساخته‌اند باید بفهمند.

انتونیو اکنون کلودیو و شاهزاده شتابزده می‌آیند.

[دون پدر و کلودیو وارد می‌شوند.]

دون پدر روزبه‌خیر. روزبه‌خیر.

کلودیو روزبه‌خیر، به هر دوی شما.

لئوناتو سروان، گوش فرا دارید...

دون پدر ما عجله داریم لئوناتو.

لئوناتو عجله سرورم؟ پس خدائگهدار! اکنون عجله دارید؟ گرچه فرقی نمی‌کند!

دون پدر اما سر نزاع نداشته باش، ای پیرمرد شریف.

انتونیو اگر او با نزاع می‌توانست حق خود را بگیرد برخی از ما دچار خواری می‌شدیم.

کلودیو چه کسی با او یبعدالتی کرده؟

لئوناتو تو به من یبعدالتی کرده‌ای، تو ریاکار! تو...

نه، دست به شمشیر میرا من از تو ترسی ندارم.

کلودیو لعنت بر دست من اگر دلیلی برای ترس به شخص مسنی چون شما عرضه بدارد.

در حقیقت تماس دست من با شمشیر بدون قصد صورت گرفت.

لئوناتو تف، ای مرد، تف! مرا مورد تمسخر و طعنه قرار مده. من همانند یک پیر خرف یا ابله سخن نمی‌گویم تا در پناه سن خود لاف بزنم که در جوانی چه کرده‌ام یا اگر پیر نبودم چه می‌کردم. بدان، ای کلودیو، روبروی تو می‌گویم که تو نسبت به فرزند معصوم من طوری یبعدالتی کرده‌ای که من ناچارم احترام خود را ندیده بگیرم و به رغم موهای خاکستری خود و جراحات چندین روز، تو را به مبارزه تن به تن بخوانم. و تکرار می‌کنم که تو به دختر بیگناهم تهمت زده‌ای و دروغ تو او را تا اعماق قلبش جرحه‌دار کرده و او اکنون با نیاکان خود در قبر آرمیده است؛ در گوری که افترا هرگز به آن نفوذ نکرده، جز آنچه در نتیجه پلیدی تو به او نسبت داده شده است!

کلودیو پلیدی من؟

لئوناتو آری، تو کلودیو آری، پلیدی تو!

دون پدر ای پیر مرده، سخت درست نیست.

لئوناتو سرورم، سرورم، اگر او جرئت داشته باشد به رغم مهارتش در شمشیربازی و ورزیدگی و بهار جوانی و شکفتگی نیرویش این مطلب را روی تن او حک خواهیم کرد.

کلودیو برو، من با تو روبرو نمی‌شوم.

لئوناتو آیا می‌توانی دعوت مرا رد کنی؟ تو دخترم را کشته‌ای و اگر مرا هم بکشی، پسر، یک مرد را کشته‌ای.

انتونیو او دو نفر ما را که هر دو مرد هستیم خواهد کشت. ولی مهم نیست. بگذار اول یکی را بکشد. مرا مغلوب کن و سپس لاف بزن. بگذار اول با من روبرو شود. پسر، اکنون با من بیابا به دنبال بیا، آقا پسر! من در مقابل شمشیرزنی ماهرانه تو خواهم ایستاد. آری، به عنوان مردی شریف مقابلت خواهم ایستاد.

لئوناتو برادر...

انتونیو رضایت بده. خدا می‌داند که من برادرزاده‌ام را دوست داشتم و اکنون او مرده و در نتیجه

تهمت شیدانی دچار مرگ شده که باید نیز جوابگویی یک مرد را همان طور که من با جرئت خود زبان یک مار را به چنگ می‌گیرم، داشته باشند. اینها پسر بچه، میمون، لاف‌زن یا مردک زدنصفت‌اند!

لئونانو برادرم، انتونی...!

انتونیو صبور باش. چه شد مرد؟ من اینها را می‌شناسم و از ارزششان تا آخرین ذره آگاهم. اینها پسرانی شتابزده و متظاهر و مدبرست‌اند که به دروغ و تقلب و تمسخر و بدنام‌کردن و افترا می‌پردازند، و چون دلقکها رفتار می‌کنند و ظاهری زشت عرضه می‌دارند، و چند کلمه خطرناک به زبان می‌آورند تا به خود جرئت دهند که به دشمنانشان آسیب برسانند. تنها همین است.

لئونانو ولی برادرم، انتونی...!

انتونیو مهم نیست. تو دخالت مکن. بگذار من ترتیب کار را بدهم.

دون پدرو آقایان، ما شکیبایی شما را تبدیل به خشم نمی‌کنیم. قلب من از مرگ دخترت اندوهگین است ولی به شرافتم سوگند آنچه به او نسبت داده شده بود چیزی جز حقیقت نبود که کاملاً به اثبات رسیده بود.

لئونانو سرورم، سرورم...!

دون پدرو من دیگر به سخن شما گوش نمی‌دهم.

لئونانو نمی‌دهید؟ برادر، بیا برویم. باید گوش بدهند.

انتونیو وگرنه کسانی آسیب خواهند دید. [لئونانو و انتونیو خارج می‌شوند].

دون پدرو ببین این همان کسی است که در جستجویش بودیم.

[بندیک وارد می‌شود].

کلودیو خوب، آقا، چه خبر؟

بندیک روزبه‌خیر، سرورم.

دون پدرو خوش آمدی آقا. تقریباً موقعی رسیدی که نزدیک بود شاهد نزاعی باشی.

کلودیو نزدیک بود دو پیرمرد بی‌دندان بینی ما را ریشه کن کنند.

دون پدرو یعنی لئونانو و برادرش. تو چه فکر می‌کنی؟ اگر حاضر به مبارزه می‌شدیم قطعاً جوانی ما پیروز می‌شد.

بندیک در یک نزاع نابرابر و نادرست شهادت واقعی وجود ندارد.

من به سراغ هر دوی شما آمدم.

کلودیو ما هم این طرف و آن طرف دنبال تو می‌گشتیم. چون ما بسیار اندوهگین هستیم و

می‌خواهیم آن را از وجود خود خارج کنیم. آیا با طنزگویی خود ما را شاد نمی‌کنی؟

بندیک آنچه می‌خواهید در نیام شمشیرم است. آن را بیرون بکشم؟

دون پدرو پس تو طنزگویی را در کنار آویزان می‌کنی؟

کلودیو هیچ کس چنین نکرده است؛ اگرچه بسیاری از مردم از آن برکنار بوده‌اند. ما همان دستوری را که به خنیاگران می‌دهیم به تو می‌دهیم. آماده شو تا ما را شاد سازی.

دون پدرو به درستی خود سوگند که او رنگ بریده است. بیماری یا خشمگین؟

کلودیو شجاع باش، مرد! اگر غم هم بتواند گریه‌ای را بکشد تو به حد کافی استوار هستی که غم را نابود کنی.

بندیک آقا، اگر به من حمله کنی من به طور کامل با بذله‌گویی شما مقابله خواهم کرد. لطفاً موضوع دیگری را برگزینید.

کلودیو پس به او دسته‌نیزه دیگری بدهیم؛ چون این یکی را شکسته است.

دون پدرو در این روشنایی چهره‌اش بیشتر و بیشتر دچار تغییر شده.

فکر می‌کنم خشمگین است.

کلودیو پس بهتر است او را رها کنیم تا حالش بهتر شود.

بندیک آیا می‌توانم کلمه‌ای را در گوش تو نجوا کنم؟

کلودیو خداوند مرا از دعوت به مبارزه حفظ کند.

بندیک [آهسته به کلودیو] تو یک رذلی! شوخی نمی‌کنم و آماده‌ام تا ببینم چگونه جرئت می‌کنی و

چه موقع و با چه وسیله‌ای جرئت می‌کنی. به من جواب بده، وگرنه تو را ترسو خواهم خواند. تو

یک دوشیزه نازنین را کشته‌ای و مرگ او روی شانه‌ات سنگینی خواهد کرد.

در انتظار جواب هستم.

کلودیو من با تو روبرو می‌شوم، به شرطی که خوش باشم.

دون پدرو منظورت ضیافت است؟

کلودیو براستی از او سپاسگزارم. او مرا به سوی سرگوساله و خروس اخته خوانده است که اگر

از کاردم ماهرانه بهره‌برم خنجری بی‌مصرف خواهد بود.

آیا مرغ جنگلی هم در کار است؟

بندیک آقا، بذله‌گویی شما خوب و آسان یورغه می‌رود.

دون پدرو من به تو می‌گویم که بیاتریس طنزگویی تو را چگونه ستود. من گفتم که تو بسیار

بذله‌گو هستی و او گفت «راست است، ولی محقر است.» من گفتم «نه، بزرگ است!» و او گفت

«آری، بزرگ ولی خشن!» من گفتم «او ظریف است.» و او گفت «آری به کسی آسیب

نمی‌رساند!» من گفتم «این آقا عاقل است.» و او گفت «ادعای عقل می‌کنند!» من گفتم «او چند

زبان دارد!» او گفت «باور می‌کنم، چون دوشنبه‌شب چیزی به من گفت که صبح سه‌شنبه آن را

انکار کرد و این نشانی از دوزبانی اوست!» این گفتگو ساعتی ادامه داشت. خصایل تو را

بالاخره اینکه اینها شهادتی دروغگو هستند.

دون پدرو اول از تو پرسیدم چه کرده‌اند و سوم پرسیدم تقصیرشان چیست و ششم و آخرین نکه اینکه چرا بازداشت شده‌اند و بالاخره اتهام او به آنها چیست؟

کلودیو درست گفتید و به همان ترتیب او استدلال کردید که شایسته جملات مشابه و پراکنده اوست.

دون پدرو آقایان، نسبت به چه کسی اهانت کرده‌اید؟ این پاسبان دانشمند آن قدر زرنگ است که نمی‌توان سخنش را درک کرد. تقصیر شما چیست؟

بوراجیو ای شاهزاده عزیز، اجازه دهید به صراحت سخن گویم و پس از شنیدن آن این کنت می‌تواند مرا بکشد. من چشمان خود شما را هم فریب داده‌ام. آنچه خردمندی از دریافتن آن عاجز بوده، این ابلهان نادان کشف کرده‌اند؛ چون در شب سخنان مرا شنیده‌اند که به این مرد اعتراف کردم که برادر تان دون جان مرا وادار کرد به بانو هیرو همت بزنم و چگونه شما را به باغچه هدایت کردند تا ببینید من به مارگارت در لباس هیرو ابراز عشق می‌کنم؛

و چگونه شما او را به جای عروسی رسوا کردید. دروغ و فریب مرا به ثبت رسانده‌اند و من ترجیح می‌دهم که با مرگ خود به آن مهر بزنم و خجالت تکرار چگونگی آن را تحمل نکنم. آن بانو در نتیجه همت دروغ من و اربابم زندگی را بدرود گفته و خلاصه اینکه جز کیفر نادرستی آرزوی دیگری ندارم.

دون پدرو آیا این سخنان همچون آهن گداخته‌ای در درون خون تو نمی‌گذرد؟

کلودیو با سخنان او احساس کردم که زهر می‌نوشم.

دون پدرو آیا برادرم تو را به این عمل وادار کرد؟

بوراجیو آری، و برای انجام آن پاداش هنگفتی داد.

دون پدرو او برای حیانت ساخته شده و پس از این فریبکاری فرار کرده است.

کلودیو آه از هیروی نازنین! اکنون تصویرت با همان زیبایی و پاکی که در آغاز به آن عشق

می‌درزیدم در نظرم جلوه می‌کند

دامبری این مجرمان را بیاورید. تا این لحظه کاتب موضوع را به آقای لئوناتو اطلاع داده است. آقایان، فراموش نکنید که در زمان و مکان مناسب شهادت دهید که این مرد مرا الاغ خوانده است.

وژ آقای لئوناتو دارد می‌آید و کاتب همراه اوست.

[لئوناتو، اتویو، و کاتب وارد می‌شوند.]

لئوناتو آن شهادت کدام یکی است؟ بگذار چهره‌اش را ببینم، برای اینکه اگر کسی دیگر را شبیه او ببابم از او دوری کنم. کدام یک است؟

بوراجیو اگر می‌خواهید مقصر را بشناسید به من نظر کنید.

تحریف کرد ولی سخن خود را با آهی پایان داد و گفت که تو بهترین مرد در ایتالیا هستی.

کلودیو و با این سخن شروع به گریستن کرد و گفت اهمیتی نمی‌دهد.

دون پدرو آری، چنین کرده‌ولی به رغم تمام این مطالب، اگر از او عمیقاً نفرت نداشت او را قلباً دوست می‌داشت. دختر پیرمرد تمام مطالب را به ما گفت.

کلودیو آری، تمام مطالب را و نیز اضافه کرد که خداوند هنگام پنهان شدنش در باغچه او را دید.

دون پدرو ولی چه وقت باید شاخ قلیبانی را روی سر بندیک عاقل بگذاریم؟

کلودیو وزیر آن بنویسیم «اینجا اقامتگاه بندیک متاهل است.»

بندیک خدانگهدار، پسر، تو از قصد من آگاه هستی. اکنون شما را با اراجیف گوییتان

وامی‌گذارم. شوخیهای شما نظیر شمشیرشکنی لاف‌زنه‌است که خدا را شکر به کسی آزاری

نمی‌رساند. آقای محترم، من به خاطر لطف فراوانتان سپاسگزارم، ولی دیگر نمی‌توانم با شما

مصاحبت بکنم. برادر نامشروع شما از مسینا گریخته است و شما به یاری یکدیگر یانویی نیک

و بیگناه را کشته‌اید اما در مورد آن آقای بی‌ریش با او روبرو خواهیم شد؛ تا آن موقع راحت

باشد. [خارج می‌شود.]

دون پدرو سختش جدی بود.

کلودیو آری، بسیار جدی و مطمئنم به خاطر عشق او به بیاتریس است.

دون پدرو او تو را به مبارزه خواند.

کلودیو آری، با جدیت کامل.

دون پدرو او چه منظره جالبی پیدا می‌کند وقتی که ملبس به لباس رسمی می‌شود و عقل را کنار می‌گذارد.

کلودیو در آن صورت او در مقابل میمون یک غول به نظر می‌آید و میمون می‌تواند بیماری او را مداوا کند.

دون پدرو اما آرام باش و مرا لحظه‌ای با افکارم تنها بگذار. ای قلب من، به خود جرئت بده و

جدی باش. آیا او گفت که برادرم گریخته است؟

[دامبری، وژ، و نگهبانان، با ختراد و بوراجیو وارد می‌شوند.]

دامبری بیا اینجا آقا. اگر عدالت نتواند تو را رام کند دیگر در ترازوی قدرتی وجود نخواهد

داشت. ولی چون تو یک بار مناقضی لعنتی بوده‌ای باید مواظب تو بود.

دون پدرو چه شده؟ دو نفر از افراد برادرم را دستبند زده‌اند و بوراجیو یکی از آنهاست!

کلودیو ببینم تقصیرشان چیست.

دون پدرو آقایان، این افراد چه گناهی مرتکب شده‌اند؟

دامبری آقا، اینها مرتکب پخش اخبار دروغ شده‌اند، و بعلاوه دروغ گفته‌اند؛ دوم اینکه آنها افترا

زده‌اند؛ ششم و آخرین اینکه به بانویی همت زده‌اند؛ سوم اینکه شهادت نادرست داده‌اند؛ و

لئوناتو آیا تو آن برده‌ای هستی که با عمل خود دختر بیگناه مرا کشته‌ای؟
بوراجیو آری، تنها من بودم.

لئوناتو نه، ای شیاد! چنین نیست. تو به خود دروغ می‌گویی. در اینجا دو مرد شریف ایستاده‌اند که در این کار دست داشته‌اند و سومی هم گریخته است. از شما شاهزادگان برای مرگ دخترم سپاسگزارم و این عمل را در دفتر اعمال عالی و شایسته خود ثبت کنید که به یاد آورید با چه شجاعتی آن را انجام داده‌اید!

کلودیو نمی‌دانم چگونه تمنای شکیبایی از شما بکنم؛ ولی به هر حال باید سخن بگویم. خود شما روش انتقام را تعیین کنید و مرا مستوجب هر کیفری که صلاح می‌دانید بشمارید؛ ولی گناه من در اشتباه من بود.

دون پدرو من هم همین طور. ولی برای رضایت خاطر این مرد شریف سالخورده حاضریم به تلافی عمل خویش در مقابل هر تیبیهی که روا می‌دارد سر فرود آورم.

لئوناتو من نمی‌توانم از شما بخواهم دخترم را زنده بازگردانید؛ چون این کار غیرممکن است؛ ولی از هر دوی شما تقاضا دارم به مردم مسینا اعلام دارید که دخترم بیگناه جان سپرد و اگر محبت شما به حد سرودن مرثیه می‌رسد کتیبه‌ای بر فراز آرامگاهش بگذارید و آن را امشب برای استخوانهایش بخوانید. فردا صبح به خانه من بیایید و اکنون که نمی‌توانید داماد من باشید داماد برادرم شوید؛ چون او دختری دارد که شباهت بسیار به فرزند از دنیا رفته‌ام دارد و تنها وارث هر دوی ماست. حقی را که مدیون دختر عمویم هستید به او اعطا کنید.

در این صورت انتقام من به پایان می‌رسد.

کلودیو ای سرور بزرگوار، الطاف بیش از حد شما اشک را از چشمانم سرازیر می‌سازد و از پیشنهاد شما استقبال می‌کنم.

در این صورت تکلیف آینده کلودیوی بدبخت را تعیین کرده‌اید.

لئوناتو بنابراین فردا در انتظار ورود شما خواهم بود و اکنون با شما وداع می‌گویم. این مرد شرور را با مارگارت روبرو می‌کنم که به نظرم او هم در این دسیسه شرکت داشته و برادر شما او را اجیر کرده بوده است.

بوراجیو نه، به روح سوگند که او در این کار شرکتی نداشته و زمانی که با من سخن می‌گفت به کلی از این موضوع بی‌اطلاع بود. او همواره درستی و پاکی خود را در همه کارها تا آنجا که من می‌دانم حفظ کرده است.

داگبری از آن گذشته، آقا، اگرچه این مطلب به ثبت نرسیده این مقصر و گناهکار مرا یک الاغ خواند. از شما تمنا دارم این نکته را هنگام تیبیه او در نظر بگیرید. بعلاوه، نگهبان سخن او را درباره یک ناقص‌الخلقه شنید که می‌گویند در گوش خود کلیدی با قفل آویخته است و به نام خدا از مردم پول قرض می‌کند. این کار را آن قدر ادامه داده و از پس دادن وام خودداری کرده که

مردم نسبت به او سنگدل شده و دیگر به نام خدا به او وام نمی‌دهند. لطفاً در این مورد از او بازجویی کنید.

لئوناتو از تو به خاطر توجه و زحمت و درستکاریت ممنونم.

داگبری عالیجناب همچون یک جوان محترم و سپاسگزار سخن می‌گویند و من خداوند را به خاطر شما متاثر می‌کنم.

لئوناتو این را هم به عنوان پاداش زحمت خود بگیر.

داگبری خداوند این بنیاد را رحمت کند!

لئوناتو برو و زندانی را آزاد کن و از تو سپاسگزارم.

داگبری پس شیاد منحرف را نزد عالیجناب می‌گذارم و از عالیجناب تقاضا دارم از او درس عبرتی برای دیگران بسازید. خداوند شما را حفظ کند و آرزوی سعادت شما را دارم. خداوند به شما سلامتی عطا فرماید. با فروتنی اجازه عزیمت به شما می‌دهم و اگر ملاقات شادی در پیش باشد

خدا چنین نکند! بیا برویم. [داگبری و دزد خارج می‌شوند.]

لئوناتو سروران، تا فردا صبح خدا نگهدار.

انتونیو خدا نگهدار سروران، فردا در انتظار شما خواهیم بود.

دون پدرو در آمدن تصور نخواهیم کرد.

کلودیو من امشب برای هیرو به سوگواری خواهم پرداخت.

لئوناتو [به نگهبان] این افراد را بیاور تا با مارگارت صحبت کنیم و ببینم آشنایی او با این افراد پست در چه حد بوده است. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[باخچه لئوناتو]

[بندیک و مارگارت به ملاقات یکدیگر می‌آیند.]

بندیک خانم مارگارت عزیز، با لطف خود مرا در تهیه سخن سرایی بیاتریس یاری کن.

مارگارت در این صورت آیا یک غزل درباره زیبایی من خواهی سرود؟

بندیک با چنان سبک والایی، مارگارت، که هیچ مردی به پای آن نخواهد رسید؛ چون در حقیقت تو شایستگی آن را داری.

مارگارت که هیچ مردی به حد من نرسد! پس من باید همیشه در ردیف خدمتکاران باشم؟

بندیک بذله‌گویی تو سرعت صدای تازیانه را دارد و گیرنده است.

مارگارت مال تو هم به کندی نوک شمشیر شمشیرباز است که ضربت می‌زند ولی آزار نمی‌رساند.

بندیک این طنز مردانه‌ای است مارگارت، که به هیچ زنی آسیب نمی‌رساند. پس لطفاً بیاتریس را اینجا بخوان؛ چون من سیر انداختم.

وهله اول نسبت به من دلبستگی پیدا کردی؟

بیاتریس به خاطر همه خصایل. طوری با تدبیر خود بدی را حفظ کردی که اجازه اختلاط هیچ گونه نیکی را به آن ندادی. ولی تو بگو به خاطر کدام صفات نیک دچار رنج عشق نسبت به من شدی؟

بندیکه رنج عشق! چه عبارت جالبی! در حقیقت از عشق رنج می‌برم؛ چون تو را برخلاف اراده‌ام دوست دارم.

بیاتریس فکر می‌کنم برخلاف میل قلبیت بیچاره قلب! اگر تو به خاطر من با آن قلب لجاجتی می‌کنی من هم به خاطر تو با قلب خویش ضدیت خواهم کرد؛ چون من هرگز نسبت به آنچه دوست من نفرت دارد عشق نخواهم ورزید.

بندیکه من و تو عاقل تر از آنیم که در صلح و صفا دل به یکدیگر ببندیم.

بیاتریس این خردمندی در آخرین گفته تو هویدا نبود؛ چون بین بیست مرد یک عاقل وجود ندارد که خود را بستاید.

بندیکه این گفته بسیار قدیمی است بیاتریس، که متعلق به عهد همسایگان نیک‌سیرت بوده، ولی در این عهد اگر کسی گور خود را پیش از مرگ آماده نکند دیگر آرامگاهی جز زنگ سوگواری و گریه یوه خود نخواهد یافت.

بیاتریس فکر می‌کنی این اعمال چقدر طول خواهد کشید؟

بندیکه این خود مسئله‌ای است. یک ساعت برای شیون و فریاد و یک ربع برای گریستن. پس برای یک خردمند لازم می‌شود که اگر وجدان او همانند یک کرم مانعی در راه مرد ایجاد نکند خود شیووری برای اعلام صفات خویش باشد؛ همان طور که من هستم. این بود مسئله تحسین خود که من شهادت می‌دهم که در خور تحسین هستم.

اکنون بگو بینم دختر عمویت در چه حال است؟

بیاتریس بسیار بد حال.

بندیکه خودت چطور؟

بیاتریس من هم بسیار بیمار.

بندیکه به خداوند خدمت کن و مرا دوست داشته باش تا بهبود یابی. اکنون تو را ترک می‌کنم؛ زیرا یک نفر شتابزده به این سو می‌آید.

[اورسولا وارد می‌شود.]

اورسولا خانم، شما باید نزد عمویتان بروید. در آنجا وضع آشفته شده و معلوم می‌شود که بانو هیرو به خطا مورد تهمت قرار گرفته و شاهزاده و کلودیو با ناسزاهای فراوان روبرو شده‌اند؛ و دون جان که مسبب تمام این گرفتاریها بوده فرار کرده و رفته است. آیا بیدرتنگ می‌آید؟

بیاتریس آقا، شما برای شنیدن خبر می‌آید؟

مارگارت شمشیر را تسلیم کن، ما خودمان سپر داریم. **بندیکه** اگر آن را به کار ببری مارگارت، باید ستر نیزه را در سپر بیچانی که این اسلحه‌ای خطرناک برای دوشیزگان خواهد بود.

مارگارت بیاتریس را که به نظرم تندپاست نزد تو می‌خوانم. در این صورت زود خواهد رسید. [مارگارت خارج می‌شود.] [می‌خواند:]

خدای عشق
که در آن بالا نشسته است
و مرا می‌شناسد،

می‌داند چقدر شایستگی دارم...

منظورم از لحاظ آوازخواندن است ولی از لحاظ عشق لیساندر^۱ شناگر ماهر و ترایلوس^۲ اولین کارفرمای دلایها و گروه بیشماری از این فرش فروشان که نامشان در کتب آمده و در اشعار فراوان و بی‌قافیه ذکر شده‌اند هرگز در حد من در میدان عشق زیر رو نشده‌اند. من نمی‌توانم برای این مطلب قافیه پردازی کنم. سعی خود را کرده‌ام ولی نتوانسته‌ام برای کلمه lady قافیه‌ای جز baby پیدا کنم که چنگی به دل نمی‌زند و برای scorn کلمه horn قافیه سختی است و برای school کلمه fool بچه گانه است و پایان جالبی نیست. نه، من شاعر خلق نشده‌ام و نمی‌توانم به وسیله جملات شاعرانه خواستگاری کنم.

[بیاتریس دارد می‌شود.]

ای بیاتریس نازنین، وقتی تو را نزد خود خواندم مایل به آمدن بودی؟ **بیاتریس** آری آقا، و هر وقت بخواهید می‌روم.

بندیکه پس تا آن موقع بمان.

بیاتریس با ذکر کلمه «آن موقع» موقع رفتن من است. خدا نگهدار. ولی پیش از رفتن بگذار دلیل آمدن را بگویم و آن اینکه بدانم بین تو و کلودیو چه گذشته است.

بندیکه تنها سخنان زشتی رد و بدل شده و با ذکر این جملات تو را نوازش می‌کنم.

بیاتریس سخنان زشت چون بادی زشت است و باد زشت چون نفس زشت پر سر و صدا است. پس بدون نوازش از تو جدا می‌شوم.

بندیکه تو با حاضر جوابی خویش سخن مرا از مسیر معنی درست خود ترسانده و رمانده‌ای؛ ولی به سادگی به تو می‌گویم که او دعوت مرا به مبارزه دریافت کرده و به زودی جواب او را خواهم شنید و گرنه او را ترسو خواهم خواند. اکنون تمنا دارم بگویی به خاطر کدام خصمت بد من در

۲. قهرمان داستانی دیگر.

۱. اشاره به قهرمان داستانی عشقی است.

بندیکت من در قلب تو زنده می‌مانم و در دامنت جان می‌سپارم و در چشمانت مدفون می‌شوم. آری، من هم با تو نزد عمویت می‌آیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جیلا کلیسا]

[دون پدرو، کلودیو، و همراهان با شمع وارد می‌شوند.]

کلودیو آیا این آرامگاه هیرواست؟

نجیب‌زاده بله آقا.

کلودیو [از روی طومار می‌خواند.]

[همیروکه در اینجا آرمیده است،

با زبانهای تهمت‌آمیز به مرگ کشانده شده

و مرگ به پاداش ظلمی که به او شده

خیر می‌دهد که او هرگز نخواهد مرد.

پس آن زندگی که با خجالت پایان یافت

در مرگ با نیکنامی شکوهمند زنده می‌ماند.

این را بر فراز قبرش آویزان کنید.

تا زمانی که دیگر زبان ندارم او را تحسین کند.

اکنون ترانه و موسیقی را آغاز کنید و سرود مذهبی را بخوانید.

[آواز]

ای الهه شب، بیخس آنهایی را

که شوالیه عقیف تو را به کشتن دادند؟

که به خاطر آن اینها با آهنگهای غم‌انگیز

به دور آرامگاهش طواف می‌کنند.

ای نیمه‌های شب، ما را در سوگواری یاری ده

و به ما در آه کشیدن و فغان سردادن کمک کن.

ای قیرها، دهان باز کنید و اجساد خود را

بیرون بریزید تا مرگ حضور خود را

با سنگینی اعلام دارد.

کلودیو اکنون به استخوانهایت شب‌به‌خیر می‌گویم و هر سال این مراسم را به پا خواهم داشت. دون پدرو روزبه‌خیر آقایان، شمعها را خاموش کنید. گرگها از شکار خود دست کشیده‌اند و

اکنون روز پیشاپیش چرخهای ارابه خورشید افق مشرق را با لکه‌های خاکستری از خواب بیدار می‌کند. از همه شما سپاسگزارم. ما را تنها گذارید؛ خدا نگهدار.

کلودیو آقایان، روزبه‌خیر و هر کدام به راه خود بروید.

دون پدرو بیا برویم و جامه خود را تعویض کنیم و سپس به سوی خانه لئوناتو روانه شویم.

کلودیو و اکنون امیدوارم خدای نکاح ما را با خوشبختی سریع تری از این یکی که به خاطرش

سوگواری می‌کردیم روبرو سازد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه لئوناتو]

[لئوناتو، اتونو، بندیکت، بیاترس، مارگارت، اورسولا، فرانسیس راهب، و هیرو وارد می‌شوند.]

راهب مگر به شما نگفتم که این دوشیزه بیگناه است؟

لئوناتو شاهزاده و کلودیو هم او را متهم ساخته بودند، جز خطایی که جزئیات آن را شنیدید، گناه

نداشتند. ولی مارگارت با وجودی که معایر با خواسته‌اش بود آن طور که جریان واقعی اوضاع

نشان می‌دهد به خاطر شرککش در این کار تا حدی گناهکار بود.

اتونو به هر حال من خوشحالم که وقایع به طرز دلپسندی پایان یافت.

بندیکت من هم همین طور، وگرنه به خاطر تعهد خود ناچار بودم کلودیو را برای تسویه حساب

احضار کنم.

لئوناتو خوب دخترم، و شما بانوان عزیز، به اتاق خود بازگردید و وقتی شما را احضار کردم با

نقاب اینجا بیایید. [بانوان خارج می‌شوند.]

شاهزاده و کلودیو قول داده‌اند در این ساعت به ملاقاتم بیایند. برادر، تو وظیفه‌ات را می‌دانی.

نقش پدر را نسبت به دختر برادرت ایفا می‌کنی و او را تسلیم کلودیوی جوان می‌کنی.

اتونو البته من هم با سیمای جدی چنین خواهم کرد.

بندیکت آقای راهب، از شما هم تمنای قبول زحمتی دارم.

راهب چه زحمتی؟

بندیکت یا مرا به پیوند برسمانی یا دچار بدبختی کنی. راستش را بگویم، آقای لئوناتو، دختر شما

مرا با چشم محبت می‌نگرد.

لئوناتو آن چشم را دخترم به او عاریه داد، ولی راست است.

بندیکت من هم متقابلاً با چشم محبت به او نظر می‌کنم.

لئوناتو که آن از طرف کلودیو و شاهزاده نصیبت شد؛ ولی قصدت چیست؟

بندیکت آقا، جوانب شما حالت معما را دارد. ولی قصد من جلب موافقت شماست تا به ما

فرصت دهد که در این روز پیوند همسری شرافتمندانه‌ای ببندیم و در این کار، ای راهب عزیز، از

شما طلب یاری می‌کنم.

لئوناتو با قصد تو موافقم.

راهب من هم آماده یاریم. اکنون شاهزاده و کلودیو می‌آیند.

[دون پندرو، کلودیو، و سه نفر دیگر وارد می‌شوند.]

دون پندرو به این جمع شریف درود می‌گویم.

لئوناتو روزبه‌خیر شاهزاده! ما در خدمت شماسیم.

آیا هنوز بر آنید که با دختر برادرم ازدواج کنید؟

کلودیو حتی اگر او یک حبشی باشد بر تصمیم خود راسخم.

لئوناتو برادر، او را به اینجا بخوان و راهب آماده است. [آنتونیو خارج می‌شود.]

دون پندرو روزبه‌خیر، بندیکتا بگو ببینم چه شده است؟ چه‌رژه زمستانی به خود گرفته‌ای که تا

این حد رنج زده و توفانی و ابری است؟

کلودیو فکر می‌کنم ترس او از گاو وحشی است. ولی ترس به خود راه مده مرده، ما شاخه‌های او را

زیراندود می‌کنیم. و تمام اروپا غرق در شادی خواهد شد، همان طوری که ژوپیتر دلباخته، به

صورت یک حیوان شریف، اروپا را با عشق خود ربود و برد!

بندیکتا ولی ژوپیتر صدای جذابی داشت؛ اما گاو نری عجیب روی گاو ماده پدرت با همان تهور

جست و از آن طریق گوساله‌ای یافت که بسیار شبیه تو بود؛

چون تو همان صدا را داری.

کلودیو پس یکی طلب من از این گفته. حسابهای دیگری هم در اینجا است که باید تسویه شود.

[آنتونیو با بانوان نفاذدار وارد می‌شود.]

آن بانویی که باید برگزینم کدام یک است؟

آنتونیو این است و او را تسلیم تو می‌کنم.

کلودیو پس او از آن من است. خاتم، بگذار چهره‌ات را ببینم.

لئوناتو نه پیش از آنکه دستش را در دست بگیری. در حضور راهب سوگند ادا کن که با او ازدواج

می‌کنی.

کلودیو دستت را به من بده.

در حضور این راهب مقدس اگر مرا دوست داری شوهرت خواهم بود.

هیرو وقتی زنده بودم همسرت به شمار می‌آمدم. [نقاب را برمی‌دارد.]

وقتی مرا دوست داشتی شوهرم بودی.

کلودیو یک هیروی دیگر؟

هیرو کاملاً درست است. یک هیرو با لکه‌دار شدن مُرد؛

ولی من زنده‌ام و با زنده‌بودن یک دوشیزه‌ام.

دون پندرو این همان هیرو است - هیروی که مرده بود.

لئوناتو سرورم، او تا زمانی که مورد افترا بود مرده بود.

راهب تمام این شگفتیها را من توضیح خواهم داد. همین که مراسم مقدس مذهبی به پایان برسد

من از مرگ هیروی زیبا به تفصیل سخن خواهم گفت. در این میان شگفتیها را عادی فرض کنید

و پیدرنگ به سوی کلیسا برویم.

بندیکتا لحظه‌ای درنگ کنید. بیاتریس کدام یک است؟

بیاتریس [نقاب برمی‌دارد.] من بیاتریس هستم. قصد شما چیست؟

بندیکتا آیا مرا دوست نداری؟

بیاتریس نه، نه بیشتر از حد عقل.

بندیکتا در این صورت عمومی تو و شاهزاده و کلودیو فریب خورده‌اند؛ چون آنها سوگند یاد کرده

بودند که دوستم داری.

بیاتریس آیا مرا دوست نداری؟

بندیکتا نه، نه بیشتر از حد عقل.

بیاتریس در این صورت دختر عمومی و مارگارت و اورسولا فریب خورده‌اند؛ چون آنها سوگند

یاد کرده بودند که دوستم داری.

بندیکتا آنها سوگند خوردند که تو نزدیک است از عشق من بیمار شوی.

بیاتریس برای من هم سوگند خوردند که تو از عشق من در شرف مرگی.

بندیکتا چنین نیست. پس تو مرا دوست نداری؟

بیاتریس نه براستی؛ بلکه به صورت پاداشی دوستانه.

لئوناتو برادرزاده، مطمئنم که تو آن آقا را دوست داری.

کلودیو من هم حاضریم سوگند یاد کنم که این مرد هم او را دوست دارد. چون در دستش کاغذی به

خط خودش است که غزلی شکسته را درباره بیاتریس سروده است.

هیرو اینجا هم ورقه دیگری به خط دختر عمومی هست که در جیب او پیدا شده و حکایت از عشق

او به بندیکتا دارد.

بندیکتا یک معجزه! پس در اینجا دستهای ما با قلبان ضدیت کرده‌اند. بیا، من تو را می‌خواهم؛

ولی به این نور سوگند که از روی ترحم می‌خواهم.

بیاتریس من تو را رد نمی‌کنم ولی به این روز نیک سوگند که تو را به خاطر القای دیگران

می‌پذیرم و نیز برای اینکه تو را از مرگ نجات دهم. چون به من گفته شده بود که دچار سل

۱. اشاره به داستانی یونانی است که خدای خدایان حاشی دجری به نام اروپا شد و خود را به صورت گاو نری سپید درآورد و او را بر پشت خود گذاشت و به جزیره کرت برد.

شده‌ای.

بندیکه آرام باش! من دهانت را می‌بندم. [او را نوازش می‌دهد].

دون پدرو بندیک، ای مرد متأهل، اکنون در چه حالی؟

بندیکه شاهزاده، به تو می‌گویم. گروه بیشمار ظرفا هم نمی‌توانند مرا از تمایلم جدا کنند. آیا تصور می‌کنی من مشتاق کنایه و لطیفه‌ام؟ نه، اگر مردی را بتوان با لطیفه شکست داد دیگر او جرئت پوشیدن لباس شیک را هم نخواهد داشت.

خلاصه کلام، چون من قصد ازدواج دیگر اهمیتی به آنچه دنیا درباره‌ام بگوید نمی‌دهم. پس هرگز مرا به خاطر آنچه بر ضد ازدواج گفته‌ام تمسخر نکنید؛ چون انسان موجودی متلون است. من به این نتیجه رسیده‌ام. اما در مورد تو کلودیو، فکر می‌کردم تو را سرکوب کنم ولی چون به این ترتیب با من خوشاوند شده‌ای، پس بدون زخم خوردن زنده بمان و دختر عمومی را دوست بدار.

کلودیو امیدوار بودم که دست رد به سینه بیاتریس بگذاری تا تو را از این زندگی مجردت خلاص کنم و تو را ریاکار بشناسم؛ ولی چون این مسئله دیگر صدق نمی‌کند اگر دختر عمومی به دقت مراقب تو نباشد چنین خواهی بود.

بندیکه خوب، پس ما همه دوست یکدیگریم. بیایید پیش از عروسی به رقص بپردازیم تا قلب خود و پاهای همسران را سبکی و شادی بیخشیم.

لئوناتو ما بعداً به رقص خواهیم پرداخت.

بندیکه من اول پیشنهاد کردم؛ پس نوازشی را آغاز کنید.

شاهزاده، تو را اندوهگین می‌بینم. تو هم همسری پیدا کن، همسری پیدا کن، چون گروهی محترم‌تر از مردان شاخدار وجود ندارد.

[پیک وارد می‌شود.]

پیک سرورم، برادر تان جان فرار کرده بود و مردان مسلح او را به مسینا بازگردانده‌اند.

بندیکه درباره‌ او تا فردا فکری به خود راه مده. من تشبیهات شایسته‌ای برای او در نظر خواهم گرفت. نوازندگان، بنوازید. [حسه آرام خارج می‌شوند.]

آنچه دلخواه تو است

اشخاص نمایش

سر اولیور مارتکست Sir oliver martext	دوک Duke در تبعید
کنش	فردریک Frederick برادر و غاصب قسرو او
کورین Corin	امینز Amiens
سیلویوس Silvius	چکنز Jaques
ویلیام William دعانی عاشق اودری	لوبو Le Beau درباری فردریک
یک نفر به صورت خدای تکاح Hyman	چارلز Charles کشش‌گیر فردریک
روزالیند Rosalind دختر درک تبعیدی	اولیور Oliver
سیلیا Celia دختر فردریک	چکنز Jaques
فیهه Phebe چوپان‌زن	اورلندو Orlando
اودری Audrey زن روسنایی	آدام Adam
	دنیس Dennis
اشراف، پیشخدمتها، همراهان و غیره	تچستون Touchstone دلقک

مکان: ابتدا، نزدیک خانه اولیور؛ بعد، در دربار فردریک غاصب، و در جنگل آردن.

پرده اول

صحنه اول

[باغ کنار خانه اولیور]

[اوزنبدو و آدام وارد می‌شوند.]

اوزنبدو و آدام، تا آنجا که به خاطر دارم جریان به این صورت بود:

طبق وصیتش مبلغ ناچیز هزار کراون [اسکة تاج] به عنوان سهم من باقی گذاشت و همان طور که تو می‌گویی برادرم را با ادعیه خود موظف کرد که به تربیت کامل من بپردازد و از همین جاست که اندوه من آغاز می‌شود. برادرم چکنز را به مدرسه فرستاده و طبق گزارش رسیده پیشرفت شایانی نصیبش شده، ولی سهم من این است که مرا در خانه، همچون یک روستایی، نگاه می‌دارد، یا بهتر است بگویم مرا بدون استفاده از رفاه و تسهیلاتی در اینجا محصور کرده و چون طرز توجه او نسبت به من که از لحاظ اصل و نسب سزاوار رعایت بیشتری هستم از حد توجه به یک کارگر اصطلیل تجاوز نمی‌کند، اسبهای او از رفاه بیشتری برخوردارند؛ زیرا نه تنها

تقدیر آنها در حد عالی و پسندیده‌ای است بلکه به تربیت آنها همت می‌گمارد و به این منظور مریبان ماهری به قیمت گزاف اجیر شده‌اند؛ در حالی که من که برادرش هستم زیر نظر او چیزی جز بزرگ شدن نصیب نمی‌شود؛ در مقابل، دامهای روی توده پهن او همان قدر مدیونش اند که من مروهون او هستم. گذشته از این «هیچ» که او فراوان عطا می‌کند، آنچه طبیعت ارزانیم داشته با رفتار خویش از من می‌ستاند. او مرا با دهاتیهایش همغذا می‌سازد و از مقام یک برادر محروم می‌کند و تا آنجا که قدرت دارد امتیازات خانوادگی را با عدم توجه به تربیت ناپود می‌کند. آدام، این است دلیل اندوهم. و روح والا قدر پدرم که به گمانم در وجود من حضور دارد کم‌کم بر ضد این اسارت به طفیان می‌آید و من دیگر تاب تحمل آن را ندارم؛ اما نمی‌دانم چگونه راه نجاتی از این وضع بیابم.

آدام اربابم، یعنی برادران، نزدیک می‌شود.

اورلندو آدام، فاصله بگیر و به رفتار تحقیرآمیزش نسبت به من توجه کن.

[اولیور وارد می‌شود.]

اولیور خوب، اینجا چکار می‌کنی؟

اورلندو کاری به من یاد داده نشده که انجام دهم.

اولیور پس چه چیزی را هدر می‌دهی؟

اورلندو در حقیقت دارم به شما کمک می‌کنم که آن چیزی را که خداوند به من داده هدر بدهم؛ به این معنی که برادر حقیر و ناشایسته شما وقت را بیهوده می‌گذراند.

اولیور پس به کار بهتری بپرداز و خود را به صفر برسان!

اورلندو آیا من باید خوکان را نگاه دارم و با آنها سبوس بخورم؟ من از ارث خود چه سهمی را هدر داده‌ام که باید تا این حد تنگدست باشم؟

اولیور می‌دانی کجایی؟

اورلندو خوب می‌دانم، در یاغچه شما هستم.

اولیور می‌دانی در حضور چه کسی هستی؟

اورلندو آری، بهتر از آن که مرا می‌شناسد آگاهم. می‌دانم که شما برادر بزرگتر منید و اصل و نسب شریف شما قاعدتاً باید شما را وادار کند مرا بهتر بشناسید. رسم ملتها این امتیاز را به اولین فرزند عطا کرده؛ ولی همان رسم مرا از امتیاز خانوادگی، حتی اگر بیست برادر دیگر هم بین ما بودند، محروم نمی‌کند. من به همان اندازه خصوصیات پدرم را به ارث برده‌ام که نصیب شما هم شده است. اگر چه باید اعتراف کنم که از لحاظ تاریخ ورود به دنیا نزدیک‌تر از من به آن بزرگوار هستی.

اولیور چه گفتی، پسر؟

اورلندو بس کن برادر بزرگ‌تر! چون هنوز چند سال کمتر از آن سنی هستی که این رفتار را

پیش بگیری!

اولیور نانچیب! بطور جرئت می‌کنی به من دست‌درازی کنی؟

اورلندو نانچیب نیستم. من کوچک‌ترین فرزند سیر رولاند دو بایزم. او پدرم بود و آن کسی که بگویند چنین پدری نانچیب به دنیا آورده خودش سه برابر نانچیب است. اگر برادرم نبود این دست را از گلویت بر نمی‌داشتیم تا با دست دیگر زیانت را به خاطر ادای چنین کلماتی از حلقومت بیرون بکشیم. تو با این کلمات به خودت هم اهانت کرده‌ای!

آدام سروران عزیز، صبور باشید و به خاطر پدرتان باهم بسازید.

اولیور گفتم مرا رها کن.

اورلندو تا وقتی نخواهم چنین نمی‌کنم. تو باید به من گوش فراداری. پدرم در وصیت‌نامه‌اش تو را موظف کرد تربیت شایسته‌ای برای من فراهم کنی ولی تو مرا همچون یک دهاتی بار آورده‌ای و کلیه صفات یک نجیب‌زاده را از من پنهان داشته‌ای؛ ولی روح پدرم در وجود من نیرومند است و من دیگر این وضع را تحمل نمی‌کنم. پس به من فرصت انجام اعمالی را که شایسته یک نجیب‌زاده است بده یا سهم ناچیزی را که پدرم طبق وصیت‌نامه‌اش برای من نهاده به من بازگردان تا با آن برای خود تأمین آتیه کنم.

اولیور آن وقت؛ چه خواهی کرد؟ گدایی، وقتی آن را تمام کردی؟ به درون خانه بیا.

دیگر نمی‌خواهم مزاحم من باشی. سهم ارث پدر را به تو خواهم داد. اکنون مرا تنها بگذار.

اورلندو برای احقاق حق خود احتیاجی نخواهد بود که دیگر مزاحم تو بشوم.

اولیور تو پیر سگ هم با او برو داخل!

آدام. آیا «پیر سگ» پاداش من است؟ درست است، من دندانه‌هایم را در خدمت شما از دست داده‌ام. خداوند ارباب پیرم را رحمت کند. او هرگز این گونه با من سخن نمی‌گفت.

[اورلندو و آدام خارج می‌شوند.]

اولیور پس این طور است؟ فکر می‌کنی می‌توانی به من جسارت کنی؟ پاسخ گستاخی تو را خواهم داد و از هزار سکه هم خبری نخواهد بود! آهای، دنیس!

[دنیس وارد می‌شود.]

دنیس مرا صدا زدید آقا؟

اولیور آیا چارلز کشتی‌گیر دوک نیامده تا با من صحبت کند؟

دنیس با اجازه شما او بیرون خانه ایستاده و اصرار دارد شما را ببیند.

اولیور بگو داخل شود. [دنیس خارج می‌شود.]

این راه خوبی است، چون فردا مسابقه کشتی برگزار می‌شود.

[چارلز وارد می‌شود.]

چارلز به جناب عالی صبح‌به‌خیر می‌گویم.

اولیور آقای چارلز عزیز، تازه‌ترین خبر از دربار تازه چیست؟

چارلز آقا، در دربار جز خبرهای کهنه نیست. دوک پیر را برادر کوچک‌ترش که دوک جدید است تبعید کرده و زمینها و درآمدش را هم نصیب برده و به این جهت او با خوشوقتی به آنها اجازه عزیمت داده است.

اولیور آیا روزالیند، دختر دوک، همراه پدرش به تبعید رفته است؟

چارلز نه، چون دختر عموش که از گهواره تا حال باهم بوده‌اند به قدری او را دوست دارد که حاضر شد با او به تبعید برود. مانندنش، بدون حضور او، باعث مرگش می‌شد. به این جهت روزالیند در دربار اقامت دارد و عموش همان محبتی را که نسبت به دختر خود دارد به او ابراز می‌کند. هرگز دو بانو تا این حد دلبستگی به یکدیگر نداشته‌اند.

اولیور دوک پیر قصد دارد کجا زندگی کند؟

چارلز می‌گویند او اکنون در جنگل آردن اقامت گزیده و مردان سرخوش بیشمار با او هستند و زندگی آنها در آنجا شباهت به زندگی «رابین‌هود» قدیمی انگلیسی دارد. می‌گویند هر روز نجیب‌زادگان جوانی به آنها می‌پیوندند و وقت را به همان خوشی اتمام دنیای طلایی می‌گذرانند.

اولیور آیا قرار است فردا در حضور دوک جدید کشتی بگیری؟

چارلز آری، به من محرمانه گفته شده که اورلندو برادر کوچک شما تمایلی دارد که به طور ناشناس زورش را با من بیازماید. فردا من برای دفاع از حیثیت خود کشتی خواهم گرفت و اگر کسی بدون شکستگی عضوی از بدن خود از دست من رهایی یابد مهارت خود را ثابت خواهد کرد. برادر شما خیلی جوان و آسیب‌پذیر است و من به خاطر علاقه‌ام نسبت به شما مایل نیستم او را شکست دهم؛ ولی اگر او در این مسابقه شرکت کند ناچارم به خاطر حفظ آبرو و چنین کنم. به این جهت به خاطر محبت خود به شما آمده‌ام تا شما را از این موضوع آگاه سازم تا او را از این تصمیم بازدارید و گرنه از نتیجه ناگواری که نصیبش خواهد شد دلگت نشود چون شرکت او طبق خواسته خودش و مخالف تمایل من است.

اولیور چارلز، از لطفی که به من داری سپاسگزارم و خواهی دید که آن را به خوبی جبران خواهم کرد. من از قصد برادرم به طور مستقیم و غیر مستقیم باخبر بودم و سعی کردم او را از این کار بازدارم؛ ولی او در این مورد مصر است. چارلز، باید به تو بگویم که او از سرسخت‌ترین جوانان فرانسه و بسیار جاه‌طلب است و نسبت به صفات برجسته دیگران شدیداً رشک می‌ورزد و بر ضد من که برادر واقعی او هستم مخفیانه و شرورانه توطئه می‌کند. به این جهت هر طور صلاح می‌دانی بکن و برای من فرقی نمی‌کند که انگشت یا گردنش را بشکنی. بهتر است تو این مسئله را جدی بگیری؛ چون اگر از طرف تو دچار شکست شود یا اگر نتواند بر تو پیروز گردد انتقام خود را با استفاده از زهر یا با حیل‌های خائنانه دیگر خواهد گرفت و تا سرحد مرگ تو از هر

طریق مستقیم یا غیر مستقیم از تلاش دست نخواهد کشید. من با چشمانی تقریباً اشکیار به تو اطمینان می‌دهم که هیچ فرد زنده‌ای به این جوانی و پلیدی وجود ندارد. این سخن را به عنوان یک برادر گفتم؛ ولی اگر بخواهم او را آن طور که واقعاً هست توصیف کنم از خجلت سرخ می‌شوم و اشکم سر از زیر می‌گردد و تو هم رنگ خواهی باخت و شگفت‌زده خواهی شد.

چارلز قلیاً خیلی خوشحالم که نزد شما آمده‌ام و اگر او فردا شرکت کند حسابش را خواهم رسید و اگر بتواند سالم از این نبرد بیرون آید من دیگر هرگز برای جایزه کشتی نخواهم گرفت و با این سخنان با جناب عالی وداع می‌گویم.

اولیور خدانگهدار، چارلز عزیز. [چارلز خارج می‌شود.]

اکنون این جوان را تشویق به شرکت در مسابقه می‌کنم که امیدوارم پایان کار او باشد.

به روح سوگند که نمی‌دانم چرا از هیچ کس به اندازه او نفرت ندارم؛ ولی او فردی ملایم است و با فقدان تربیت و آموزش، افکار بلندی دارد و محبوب مردم است؛ در حالی که آنها برای من ارزشی قایل نیستند. اما این وضع ادامه نخواهد یافت و این کشتی‌گیر کار را یکسره خواهد کرد. پس دیگر کاری باقی نمانده جز اینکه این پسر را برانگیزانم. اکنون می‌روم تا دست به کار شوم. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[چمن جلو قصر دوک]

[سیلیا و روزالیند وارد می‌شوند.]

سیلیا روزالیند، دختر عموی نازنین، از تو تمنا دارم شاد باشی.

روزالیند سیلیای عزیز، من بیش از حد توانایی خود شادی بروز می‌دهم و تو می‌خواهی باز هم شادتر باشم؟ اگر تو توانی به من بیاموزی که پدر تبعیدشده‌ام را به فراموشی بسپارم قادر نیستی که توجه مرا به سوی لذاتی جلب کنی.

سیلیا پس معلوم می‌شود که میزان محبت تو به من در حد محبت من به تو نیست. اگر عموی من که پدر تبعیدی تو است پدر مرا که عموی تو است تبعید می‌کرد تو باز هم با من بودی و من محبت خود را وادار می‌کردم که خود را به جای پدرت به پدر من منتقل کند و اگر درجه محبت تو به من یا محبت من به تو هماهنگی داشت تو هم متقابلاً همین کار را می‌کردی.

روزالیند من حاضریم وضع خود را به فراموشی بسپارم تا بتوانم از وضع تو شادی کنم.

سیلیا تو می‌دانی که پدرم فرزندی جز من ندارد و احتمال اینکه فرزند دیگری نصیبش شود موجود نیست و وقتی او از دنیا برود تو وارث او خواهی شد و آنچه او از پدرت به زور گرفته است من یا محبت خود به تو باز می‌گردانم. به شرافتم سوگند که چنین خواهم کرد و اگر عهد خود را نقض کنم امیدوارم خداوند مرا به صورت یک دیو درآورد.

پس ای روزالیند نازنین، شاد باش.

روزالیند دخترعمو، از این لحظه شاد خواهم بود و تفریحاتی فراهم خواهم کرد. بگذار فکر کنم.

به نظرت عاشق شدن به عنوان تفریح چطور است؟

سیلیا فکر می‌کنم تفریح خوبی است؛ ولی نباید به طور جدی با مردی عشق ورزید و شاید از آن حد تفریح بگذرد که نتوان از روی شرم و به خاطر حفظ شرافت بازگشت نمود.

روزالیند پس تفریح ما چه صورتی خواهد داشت؟

سیلیا بیا باهم بنشینیم و عجوژه تقدیر را در کنار چرخ ریستندگیش تمسخر کنیم تا از این به بعد هدایای خود را به تساوی قسمت کند.

روزالیند کاش می‌توانستیم چنین کنیم؛ چون امتیازات اعطایی او در جهات مناسبی ارسال نمی‌شود و این زن نابینا و سخاوتمند در مورد اعطای هدایای خویش اغلب مرتکب اشتباهاتی می‌شود.

سیلیا راست است، چون به کسانی که زیبایی می‌بخشد به تدرت عفت و پاکی می‌دهد و به آنها که عفت می‌بخشد نظر لطف چندانی ندارد.

روزالیند نه، تو سخن خود را از تقدیر به طبیعت کشاندی. تقدیر با هدایا و نعمات دنیوی سروکار دارد، نه با وظایف و اعمال طبیعت.

[تجستون وارد می‌شود.]

سیلیا نه؟ هنگامی که طبیعت موجودی زیبا به وجود آورده آیا تقدیر نمی‌تواند او را در آتش بیفکند؟ اگرچه طبیعت به ما عقل ارزانی داشته تا در مقابل هدیر ایستادگی کنیم آیا تقدیر این ابله را نفرستاده تا گفتگوی ما را قطع کند؟

روزالیند چرا، وقتی تقدیر حماقت را مانعی در راه عقل قرار می‌دهد و در حقیقت تسلط خود را نسبت به طبیعت آشکار می‌سازد.

سیلیا شاید هم این عمل به دست طبیعت صورت گرفته باشد؛ نه به دست تقدیر، چون می‌بینید که عقل ما در استدلال درباره هدایای آن الهه به کندی گراییده و این احمق را می‌فرستد تا عقل را تیز تر کند، چون حماقت یک دلچسپ همواره برای عقل نقش سنگ تیزکن را دارد.

خوب، ای عاقل بگو به کجا می‌روی؟

تجستون خانم، شما باید نزد پدرتان بیایید.

سیلیا آیا تو را به عنوان پیک فرستاده‌اند؟

تجستون به شرافتم سوگند که نه، ولی به من امر شد نزد شما بیایم.

روزالیند آن سوگند را از کجا آموختی دلچسپ؟

تجستون از یک شوالیه که به شرافتش سوگند خورد که کلوچه‌ها خوشمزه‌اند و به شرافتش سوگند خورد که خردل ارزش خوردن را ندارد. پر همان اساس من می‌گویم که کلوچه‌ها بی‌ارزش و

خردل خوشمزه است و با وجود این، شوالیه مذکور سوگند دروغ نخورده است.

سیلیا با توجه به دانش خود این نکته را چگونه اثبات می‌کنی؟

روزالیند خوب، اکنون عنان را به دست عقل بسپار.

تجستون هر دوی شما جلو بیایید و چانه خود را نوازش بدهید و به ریش خود سوگند یاد کنید که من یک رذلم.

سیلیا اگر ریشی داشتیم به آن سوگند که تو چنین هستی.

تجستون اگر من رذالت داشتم به آن سوگند که من چنین بودم؛ ولی اگر شما به چیزی که وجود ندارد سوگند بخورید سوگند دروغ نخورده‌اید و آن شوالیه هم به شرافتش سوگند نخورده بود، چون هرگز شرافتی نداشت و اگر داشته بود آن را پیش از خوردن آن کلوچه‌ها و آن خردل از کف داده بود.

سیلیا لطفاً بگو منظور چیست؟

تجستون کسی است که مورد علاقه پدرتان فردریک پیر است.

سیلیا محبت پدر من برای شرافت او کافی است. بس است، دیگر از او سخن مگو. یکی از این روزها برای جسارت تازبانه خواهی خورد.

تجستون چه حیف که دلچکها می‌توانند خردمندانه از اعمال احمقانه دیگران سخن گویند!

سیلیا سخن تو درست است، چون از زمانی که مانعی در راه اندک خردی که دلچکها دارند گذاشته شده حماقتهای ناچیز خردمندان جلوه فراوانی یافته است.

اکنون آقای لوبو دارد می‌آید.

روزالیند دهانش پر از خبر است.

سیلیا که همان طور که کیوتر به جوجه‌هایش غذا می‌دهد آن را به حلق ما فرو خواهد کرد.

روزالیند و در آن صورت از خبر اشباع خواهیم شد.

سیلیا چه بهتر، چون بازار ما گرم‌تر خواهد شد.

[لوبو وارد می‌شود.]

روزبه‌خیر، آقای لوبو! چه خبر؟

لوبو شاهزاده خانم زیبا، شما تفریح جالبی را از دست دادید.

سیلیا تفریح؟ از چه رنگ؟

لوبو از چه رنگ؟ چگونه جواب گویم؟

روزالیند آنچنان که عقل و تقدیر اقتضا می‌کند.

تجستون یا آنچنان که سرنوشت فرمان می‌دهد.

سیلیا خوب گفتی و آن را ماله کشیدی!

تجستون اگر مرا از مسیر خود بازدارید...

روزالیند در این صورت موی سرت را از دست می‌دهی!

لوئو بانوان، شما مرا گپیچ کرده‌اید. من قصد داشتم از مسابقه کشتی جالبی برای شما سخن گویم، ولی رشته کلام از دست رفته است.

روزالیند خوب، وضع مسابقه را برایمان شرح دهید.

لوئو درباره آغازش مطلبی می‌گویم و اگر شما بانوان تمایل داشته باشید پائانش را خواهید دید، چون قسمت جالب آن هنوز انجام نشده و قرار است در همین نقطه که شما حضور دارید برای انجام آن بیایند.

سیلیا به هر حال مسئله آغاز کهنه و فراموش شدنی است.

لوئو یک پیرمرد و سه پسرش دارند می‌آیند...

سیلیا من می‌توانم آن آغاز را با داستانی کهنه مقایسه کنم.

لوئو این سه جوان آرامسته و خوش صورت به نظر می‌آیند.

روزالیند آری ابزار و سلاحشان هم به گردنشان آویخته است.

لوئو بزرگ‌ترین این سه جوان با چارلز، کشتی‌گیر دوک، مبارزه کرد و چارلز در یک لحظه او را به زمین کوفت و سه دنده‌اش را شکست و امید زیادی به زنده ماندنش نیست و همین عمل را نسبت به دومی و سومی انجام داد. آنها در آنجا روی زمین افتادند و پدر پیرشان طوری بالای سرشان به فغان وزاری پرداخت که تماشاگران با آه خود در اشک‌ریزی او سهیم شدند.

روزالیند افسوس!

تچستون آقا، بانوان چه تفریحی را از دست داده‌اند؟

لوئو همین جریان را که من گفتم.

تچستون پس اشخاص به این صورت با گذشت ایام خردمند می‌شوند. این اولین بار است که می‌شنوم دنده شکستن برای بانوان جنبه تفریح دارد!

سیلیا من هم همین طور!

روزالیند آیا کس دیگری هم هست که مشتاق ایجاد آشفستگی در بدنش باشد و بخواهد که دنده‌هایش را بشکند؟ دخترعمو، میل داری به تماشای این کشتی بپردازیم؟

لوئو اگر اینجا بمانید ناچار از تماشا خواهید بود، چون قرار است مبارزه در همین نقطه برگزار شود و آنها آماده اجرای آن‌اند.

سیلیا آری، از آن طرف می‌آیند. بهتر است بمانیم و آن را تماشا کنیم.

[صدای شیور. دوک فردریک، اشراف، اورلندو، چارلز، و همراهان وارد می‌شوند.]

فردریک بیا، چون آن جوان پندپذیر نیست، هر خطری متوجهش شود نتیجه سرسختی خودش است.

روزالیند این همان مرد است؟

لوئو آری، اوست، خانم.

سیلیا حیف! خیلی جوان است ولی سرحال به نظر می‌آید.

فردریک خوب، دخترم و برادرزاده‌ام، آیا به اینجا آمدید تا مسابقه کشتی را تماشا کنید؟

روزالیند آری، سرورم به شرطی که به ما اجازه فرمایند.

فردریک مطمئنم برای شما چندان لذتبخش نخواهد بود. آنها از لحاظ نیرو مساوی نیستند و من به خاطر ترحم نسبت به جوانی مبارزه‌جو میل داشتم او را منصرف کنم اما او پندپذیر نیست. شما بانوان با او صحبت کنید، شاید بتوانید او را تحت تأثیر قرار دهید.

سیلیا آقای لوئو عزیز، او را به اینجا بخوانید.

فردریک آری، چنین کن و من کنار می‌روم. [فردریک کنار می‌رود.]

لوئو آقای مبارزه‌جو، شاهزاده خانمها شما را می‌خوانند.

اورلندو با کمال احترام و وظیفه‌شناسی در خدمتشانم.

روزالیند جوان، آیا چارلز را به مبارزه طلبیده‌ای؟

اورلندو نه شاهزاده خانم زیبا، او همه را به مبارزه می‌خواند. من تنها یکی از داوطلبان هستم که همچون دیگران آمده‌ام تا نیروی خود را در مقابل او بیازمایم.

سیلیا ای نجیب‌زاده جوان، روحیه شما نسبت به ستان بیش از حد تهور دارد. شما نشانه‌هایی از قوت و قدرت او مشاهده کرده‌اید و اگر از مشاهدات خود یا از عقل سلیم خویش بهره بگیرید ترس از نتیجه این مبارزه شما را به سوی مبارزه‌ای خواهد خواند که در آن دست کم تساوی قدرت وجود داشته باشد. ما به خاطر خودتان از شما تمنا داریم که سلامتی خود را مصون دارید و از این مبارزه صرف نظر کنید.

روزالیند آقا، چنین کنید و این انصراف لطمه‌ای به شهرت شما نخواهد زد. ما می‌توانیم از دوک تقاضا کنیم که مبارزه کشتی انجام نشود.

اورلندو با وجود احساس گناهی که از نپذیرفتن درخواست چنین بانوان ارجمندی می‌کنم تقاضا دارم با حقیر شمردن قدرت و استعداد من مرا سرافکننده مسازید و اجازه دهید چشمان زیبا و آرزوهای محبت‌آمیزتان مرا در این آزمایش همراهی کنند و اگر ناکام شوم تنها یک نفر که هرگز مورد لطف کسی قرار نگرفته شرم‌منده خواهد شد و اگر کشته شوم تنها یک نفر که مشتاق مرگ است نابود می‌شود. در این صورت من نسبت به دوستانی بیوفایی نخواهم کرد چون دوستی ندارم که برایم سوگواری کند، و به دنیا آسیبی نخواهم رساند چون صاحب چیزی در آن نیستم، و در این جهان تنها فضایی را پر کرده‌ام که چون خالی شود جا را برای فرد بهتری باز خواهد کرد.

روزالیند کاش نیروی ناچیز من با شما توأم می‌شد!

سیلیا و نیروی من هم به آن افزوده می‌گشت!

روزالیند خدانگهدار، امیدوارم در داوری خود نسبت به قدرت شما به خطا رفته باشم.

سیلیا و آرزوی قلبی شما یارتان باشد!

چارلز این جوان شجاع که می‌خواهد در خاک مادرش مدفون شود کجاست؟

اورلندو آماده است، آقا، ولی اراده‌اش توابع بیشتری نشان می‌دهد.

فردریک من به تو اجازه تنها یک دور مبارزه را می‌دهم.

چارلز نه عالیجناب، مطمئن باشید که پس از تشویق او به انصراف از دور اول احتیاجی نخواهید داشت که او را به دور دوم دعوت کنید.

اورلندو منظورت این است که پس از مبارزه به من طعنه بزنی، در حالی که پیش از آن حق نبود که چنین کنی. بیا آماده مبارزه‌ام.

روزالیند ای جوان، امیدوارم هرکول تو را کامیاب کند!

سیلیا کاش به شکلی نامرئی درمی‌آمدم تا پای آن مرد قوی هیکل را بچسبم!

[چارلز و اورلندو کشتی می‌گیرند.]

روزالیند آفرین بر تو ای جوان!

سیلیا اگر صاعقه در چشمانم بود می‌توانستم بگویم کدام یک زمین خواهد خورد.

[فریاد همه. چارلز زمین می‌خورد.]

فردریک بس است. دیگر بس است.

اورلندو اطاعت، ولی از عالیجناب تمنا دارم ادامه دهم. من هنوز تمام نیرویم را به کار نگرفته‌ام.

فردریک حال تو چطور است چارلز؟

لویو قربان، او قدرت سخن گفتن ندارد.

فردریک او را ببرید. جوان نامت چیست؟

اورلندو اورلندو سرورم، کوچک‌ترین فرزند سر رولاند دو پایز هستم.

فردریک کاش فرزند مرد دیگری بودی. همه مردم پدرت را یک مرد شریف می‌شناختند ولی

من او را دشمن خود شناختم. اگر تو متعلق به خانواده دیگری بودی من از این پیروزی تو بیشتر شاد می‌شدم. ولی خدانگهدار، تو جوان شجاعی هستی و کاش پدرت کس دیگری بود.

[فردریک، همراهم، و لویو خارج می‌شوند.]

سیلیا دخترعمو، آیا اگر من به جای پدرم بودم این گونه سخن می‌گفتم؟

اورلندو من مفتخرترم که پسر سر رولاند دو پایز هستم و حتی حاضر نیستم آن نام را با وارث فردریک شدن تغییر دهم.

روزالیند پدرم سر رولاند را همچون جان خویش عزیز می‌شمرد و همه دنیا هم همان احساس را

نسبت به او داشتند. اگر پیش از این می‌دانستم که این جوان پسر اوست اشکهای خود را با

تمناهایم توأم می‌ساختم تا نگذارم در این مبارزه شرکت کند.

سیلیا دخترعموی مهربان، بیا از او سپاسگزاری و او را تشویق کنیم. رفتار خشن و کینه‌توزانه پدرم

بر قلم سنگینی می‌کند. آقا، شما شایستگی خود را به خوبی آشکار ساختید و اگر در عشق هم به عهد خود وفادار باشید همان طور که در اینجا شرافتمندی خود را به حد کمال نشان داده‌اید، همسر شما بسیار سعادتمند خواهد بود.

روزالیند آقای شریف، [گردن‌بند خود را به او اهدا می‌کند]. این را از طرف من، که حق بود

قدردانی بیشتری نشان دهم ولی دست تقدیر دستم را کوتاه ساخته، به خود بیاویزید.

دخترعمو، برویم؟

سیلیا آری، خدانگهدار جوان شریف!

اورلندو آیا اجازه نمی‌دهید سپاسگزاری کنم؟ جنبه‌های ارزشمند من همه از من ربوده شده و آن کسی که در مقابل شما ایستاده تخته بیروح یا تخته درختی بیش نیست.

روزالیند او ما را نزد خود بازمی‌خواند و غرور من همراه سرنوشت من سقوط کشانده شده و می‌روم از او بیرسم چه می‌خواهد. آیا مرا صدا زدید آقا؟ شما بسیار عالی مبارزه کردید. پشت افراد

دیگری را هم غیر از دشمنانان به زمین رسانده‌اید.

سیلیا دخترعمو، نمی‌آیی برویم؟

روزالیند آمدم، خدانگهدار. [روزالیند و سیلیا خارج می‌شوند.]

اورلندو این چه احساس شدیدی است که بر زبانم سنگینی می‌کند؟ من قادر نیستم با او سخن بگویم ولی او تمایل به گفتگو داشت. ای اورلندوی بدبخت، تو سرتگون شده‌ای! و اکنون چارلز

یا فردی ضعیف‌تر بر تو مستولی می‌شود.

[لویو بازمی‌گردد.]

لویو آقا، به خاطر دوستی به شما توصیه می‌کنم اینجا را ترک کنید و اگرچه شما شایستگی تمجید و تحسین و محبت را در حد کمال یافته‌اید ولی خلق و خوی دوک به نحوی است که کلیه اعمال

شما سوختن می‌شود. او مردی دمدمی مزاج و متلون است و طبیعت او را بیش از آنچه من

بتوانم توصیف کنم باید به تصور خود واگذارید.

اورلندو از شما سپاسگزارم آقا، ولی لطفاً به من بگویید کدام یک از آن دو دوشیزه که در مبارزه

من حضور داشتند دختر دوک است؟

لویو اگر رفتارشان را در نظر بگیریم هیچ کدام ولی آن دوشیزه کوتاه‌قدتر دختر اوست و آن دیگر

دختر دوک تبعیدی است که عموی غاصبش او را در اینجا نگاه داشته تا همدم دخترش باشد. به

حدی نسبت به هم علاقه دارند که از حد دل بستگی دو خواهر واقعی هم شدیدتر است. ولی

چندی است که دوک بدون هیچ دلیلی جز اینکه مردم این دوشیزه را به خاطر صفات ممتازش

تحسین می‌کنند و به خاطر سرنوشت پدر نیک‌سرشتش نسبت به او احساس ترحم می‌نمایند

رفتاری کدورت‌آمیز پیش گرفته است و به روح سوگند که بدخواهی وی نسبت به این بانو به

طور ناگهانی طغیان خواهد کرد. پس خدانگهدار و بعدها در اوضاعی که بهتر از این باشد امید

به محبت و آشنایی شما خواهم داشت.

اورلندو من بی‌نهایت مرهون شما هستم. خدانگهدار. [ذوب خارج می‌شود.]

پس به نظر می‌رسد که من باید از چاله به چاه بیفتم و از دست یک دوک ظالم اسیر برادری

ستمکار شوم! اما روزالیند چه موجود آسمانی است. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[اتاقی در قصر]

[سیلیا و روزالیند وارد می‌شوند.]

سیلیا خوب دختر عمو روزالیند، خدای عشق رحم کند! خبری نداری؟

روزالیند حتی نه به حدی که استخوان که جلو سگ انداخته می‌شود!

سیلیا ولی سخنان تو گرانبهارتر از آن است که جلو سگ انداخته شود.

بیا با دلایل خود سنگبارانم کن.

روزالیند در این صورت دو دختر عمو لنگ خواهند شد: یکی با ادله لنگ می‌شود و آن دیگری

بدون دلیل کارش به دیوانگی می‌کشد.

سیلیا آیا تمام اینها به خاطر پدرت است؟

روزالیند نه، قسمتی از آن مربوط به فرزند پدرم است. آه! چقدر این جهان مملو از خار است!

سیلیا دختر عمو، اینها همه همچون گیاه زیر چسبیده است که اگر در مسیرهای تعیین شده حرکت

نکنیم دامنگیرمان می‌شود.

روزالیند اگر به جامه‌ام بچسبند کردن و دور انداختنش امکان دارد، ولی این گیاههای زیر به قلبم

چسبیده است.

سیلیا با سرفه آن را از خود دور کن.

روزالیند اگر با فشار سرفه می‌توانستم چنین کنم می‌کردم.

سیلیا خوب! خوب! با احساسات خود مبارزه کن.

روزالیند ولی این احساسات از کشتی‌گیر قوی‌تری چون من جانبداری می‌کند.

سیلیا برایت خوشی آرزو می‌کنم ولی به رغم گرفتار شدن به مرور ایام تلاش خود را برای رهایی

خواهی کرد. از شوخی که بگذریم بیا با هم جدی صحبت کنیم آیا واقعاً امکان دارد که این طور

ناگهانی دچار عشق شدیدی نسبت به پسر کوچک سر رولند شده باشی؟

روزالیند پدرم علاقه شدیدی به پدرش داشت.

سیلیا پس نتیجه می‌گیری که تو هم باید علاقه شدیدتری به پسرش داشته باشی؟ با این استدلال

چون پدرم از او شدیداً متنفر است من هم باید از او شدیداً نفرت داشته باشم ولی من از او متنفر

نیستم.

روزالیند نه، از او به خاطر من هم شده متنفر مباش.

سیلیا چرا متنفر باشم؟ مگر او شایستگی خود را نشان نداده؟

روزالیند پس به خاطر من هم شده بگذار او را دوست داشته باشم و تو هم به خاطر من او را

دوست داشته باش. ببین، دوک می‌آید.

سیلیا آری، با چشمانی پر از خشم!

[فردریک با اشراف وارد می‌شوند.]

فردریک خانم، هرچه زودتر دربار ما را ترک کن.

روزالیند من، عموجان؟

فردریک آری برادرزاده! اگر به فاصله ده روز اینجا را ترک نکنی و نزدیک‌تر از ده فرسنگ با

دربار ما دیده شوی مرگت به خاطر آن حتمی خواهد بود.

روزالیند از عالیجناب تقاضا دارم مرا از نگاه خویش آگاه سازید؛ زیرا تا آن جا که با افکار و

احساس خود آشنا هستم و تا آن جا که اطمینان دارم کارم به رؤیا یا جنون کشیده نشده و حتی

فکر نامناسی به ذهنم خطور نکرده و از هیچ جهت نسبت به جنابعالی مرتکب لغزشی نشده‌ام.

فردریک همه خائنان سعی دارند با چنین کلماتی خود را تبرئه کنند و بیگناه جلوه دهند. تنها

کافی است بدانی که من به تو اعتماد ندارم.

روزالیند ولی بی‌اعتمادی شما نباید مرا خائن قلمداد کند.

بفرمایید این اتهام بر چه اساسی است؟

فردریک تو فرزند پدرت هستی و همین کافی است.

روزالیند همان زمانی هم که شما قلمرو او را تصاحب کردید و او را به تبمید فرستادید من فرزند

پدرم بودم. سرورم، خیانت مسئله‌ای ارثی نیست و اگر دوستان ما چنین بوده‌اند چه ارتباطی با

من دارد؟ پدرم هرگز خیانت نکرده‌است. پس سرورم، دچار این تصور نادرست مباشید که

بیچارگی مرا حمل بر خیانت کنید.

سیلیا سرور عزیز، اجازه دهید سخنی گویم.

فردریک آری، سیلیا، ما به خاطر تو اجازه اقامت به او دادیم و گرنه می‌بایست با پدرش روانه

می‌شد.

سیلیا در آن موقع من تمنا نکردم که او نزد ما بماند و احساس ندامت و قصد خودتانی باعث شد

که چنین کنید. در آن هنگام سن من کمتر از آن بود که قدرش را بدانم ولی اکنون او را خوب

می‌شناسم و اگر او خائن قلمداد شود من هم باید خائن باشم. هر دوی ما در یک بستر خفته و با

هم برخاسته‌ایم و با هم به آموزش و بازی و صرف غذا پرداخته‌ایم و همانند قوهای ونوس همه

جا به صورت جدانشدنی با هم بوده‌ایم.

فردریک او از تو زیرک‌تر است و آرامی و سکوت و شکیبائیش با مردم در گفتگوست و همه

نسبت به او احساس ترحم می‌کنند ولی تو ابلهی. برادرزاده، خود را مهیا کن و اگر بیش از موعد مقرر بمانی به شرافتم و به ارزش سخنم سوگند که مرگ نصیبت خواهد شد.

[دوک و اشراف خارج می‌شوند.]

سیلیا ای روزالیند تیره‌بخت، کجا خواهی رفت؟ آیا حاضری پدران را معاوضه کنی؟ من پدر خود را به تو می‌دهم و از تو می‌خواهم که بیش از من خود را به غصه و ناراحتی نسپاری.

روزالیند من دلیل بیشتری برای غصه دارم.

سیلیا نداری دختر عمو! تمنا دارم شاد باش. مگر نمی‌دانی که دوک مرا هم که دخترش هستم تبعید کرده است؟

روزالیند نه، چنین نکرده.

سیلیا نه؟ چنین نکرده؟ پس تو فاقد محبتی هستی که می‌تواند به تو بیاموزد که من و تو یک روح واحدیم. آیا می‌توان ما را از یکدیگر جدا ساخت؟ دختر نازنین، تصور می‌کنی ما از هم جدا می‌شویم؟ نه، بگذار پدرم وارث دیگری بیاید. پس بیا با من طرح فرار را بریز که کجا برویم و

چه با خود برداریم و در این فکر مباحث که تغییر وضع را به تنهایی تحمل کنی و خویش را بدون همسویی و همگامی من به اندوه بسپاری. چون به آسمانی که با اندوه ما رنگ پریده گشته

سوگندت می‌دهم به من بگو غیر از این چه باید کرد. من با تو موافق خواهم بود.

روزالیند کجا برویم؟

سیلیا نزد عمویم به جنگل آردن برویم.

روزالیند افسوس! چگونه دو دوشیزه می‌توانند این راه دراز و خطرناک را طی کنند؟ بدان که زیبایی بیش از زر جلب توجه راهزنان را خواهد کرد.

سیلیا من جامه‌ای حقیر و ژنده به تن می‌کنم و چهره‌ام را با گِلِ آخری تیره می‌سازم و تو هم همین کار را بکن. به این صورت به راه خود بدون توجه مهاجمان ادامه می‌دهیم.

روزالیند چون من بلندقدتر از معمول هستم آیا بهتر نیست که من خود را به صورت یک مرد درآورم؟ من خنجر کوتاهی به ران می‌آویزم و نیزه‌ای در دست می‌گیرم و در حالی که قلبم از

ترس زنانه‌ای می‌تپد، به همان صورتی که ترسوها با تظاهر به مردانگی و شهامت با دیگران روبرو می‌شوند تظاهر به خشونت و تهدید می‌کنم.

سیلیا وقتی خود را به صورت مرد درآوردی تو را به چه نام بخوانم؟

روزالیند من نامی بهتر از گماشته‌ی خدای خدایان سراخ ندارم و تو می‌توانی مرا **لانی** میبد خطاب کنی. اما نام تو چه باید باشد؟

سیلیا نامی که مناسب وضع من باشد نه سیلیا بلکه الینا.

روزالیند دختر عمو، حطور است سعی کنیم دلفک پدرت را هم از دربار بریاییم تا ما را در این

سفر تسلی بخش باشد؟

سیلیا او آماده است تا آخر دنیا با من بیاید. بگذار من او را تشویق به این کار کنم. بیا برویم و جواهر و اندوخته خود را جمع و بهترین زمان و امن‌ترین مکان را تعیین کنیم تا خود را از تعقیبی که قطعاً پس از فرار ما صورت خواهد گرفت در امان داریم. پس اکنون با خیال راحت نه به تبعید بلکه به سوی آزادی خواهیم رفت. [خارج می‌شوند.]

برده دوم

صحنه اول

[جنگل آردن]

[دوک تبعیدی، امینز و دو یاسه تن از نجبا با لباس جنگل‌بانان وارد می‌شوند.]

دوک خوب، همدمان و برادران تبعیدی، آیا عادت طولانی باعث نشده که این زندگی در نظر ما بیش از شکوه و جلال رنگ‌آمیزی شده شیرین جلوه کند؟ آیا این جنگل دور از خطرات یک

دربار توطئه‌آمیز نیست؟ در اینجا تنها ناراحتی ما تنبیهی است که نصیب حضرت آدم شد^۱ و

تغییرات موسمی و تحمل سرما و یخبندان و بادهای سوزدار زمستان که وقتی بر بدنم می‌وزد و آن را فرسوده و مجال می‌کند لبخند می‌زنم و به خود می‌گویم «این دیگر چالوس نیست بلکه

اینها همه مشاورینی هستند که حقیقت وجودم را به من می‌شناسانند». مصیبت محاسنی دارد که گرچه همانند گوک زشت صورت و زهر آگین است ولی در مغز خود گوهری را نهفته دارد.^۲ و

این زندگی ما، دور از محیط اجتماع، کلماتش را در وجود درختان و کتابهایش را در جویبارهای روان و ادعیه را در سنگها و نیکی را در همه چیز جستجو می‌کند و من حاضر نیستم آن را با چیز

دیگری مبادله کنم.

امینز عالیجناب خوشبخت هستید که قادرید ناسازگاری سرنوشت را با آرامش خاطر و وضعی دلپذیر تحمل فرمایید.

دوک خوب، حاضرید به شکار آهو برویم؟ ولی برایم ناگوار است که بدن این بیچارگان

خوش‌خط‌و‌خال را که ساکن این سرزمین و منطقه تھی از انسانها هستند در قلمرو خودشان با سلاح توک‌تیزمان سوراخ کنیم.

لود اول سرورم، در حقیقت چکر افسرده‌خاطر از این کار رنج می‌برد و معتقد است که عمل شما در این مورد از حد ستم و تجاوزی که برادران در تبعیدکردن شما روا داشته سخت‌تر است.

امروز من و آقای امینز دزدانه از پشت درختی او را می‌نگریستیم که زیر درخت بلوطی با

ریشه‌های کلفت قدیمی مشرف به جویبار وسط جنگل به استراحت پرداخته بود و در

۱. منظورش تلاش جسمانی و کارکردن برای کسب معاش است.

۲. اشاره به عقیده‌ای قدیمی و نادرست درباره گوک با وزغ است.

همین موقع گوزنی که از گله جدا شده و با تیر یک شکارچی مجروح شده بود خسته و پژمرده به آنجا رسید و چنان ناله‌ها و فریادهای بلندی سر می‌داد که گلویش پاره می‌شد و اشکهای فراوان از کنار بینی معصومش سرازیر بود. جکزر ناظر وضع ناگوار این موجود پشم‌آلود بیچاره بود که در کنار جویبار ایستاده و اشکهای خود را به آن آب می‌افزود.

دوک سرانجام جکزر چه گفت؟ آیا نتیجه‌ای اخلاقی هم به زبان آورد؟

لرد اول آری، دوهزار تشبیه و استعاره به کار برد؛ اول اینکه درباره‌اشک ریختن حیوان در جویبار پرآب گفت: «گوزن بیچاره! تو همچون دنیاپرستان توصیه‌ای می‌کنی که به چیزی که هیچ‌گونه نیازی ندارد چیزی می‌بخشی!» و درباره‌اشک تنها شده و دوستان مخملین پوستش او را ترک گفته‌اند گفت: «همین است، چون مصیبت غمواره جمع دوستان را پراکنده می‌سازد.» در این ضمن گله‌ای با شکمهای سیر و رضایت خاطر از کنارش با پرشها و جست و خیز شادمانه گذشت بدون اینکه لحظه‌ای توقف کند و به او نظر افکند و جکزر گفت: «آری، ای حیوانهای فربه و دنبه‌دار، به تندی بگذرید چون رسم شما همین است؛ چه لزومی دارد که این حیوان بیچاره مفلوک را نظاره کنید؟» و او با این کلمات خشم‌آلود شهر و روستا و دربار را و حتی زندگی کنونی ما را مخاطب ساخت و سوگند یاد کرد که ماجز موجوداتی غاصب و ستمگر نیستیم که بدتر از همه چیز حیوانات را به وحشت می‌اندازیم و آنها را در قلمروی که طبیعت به آنها وا گذاشته است نابود می‌کنیم.

دوک آیا تو او را با این افکار ترک کردی؟

لرد دوم آری سرورم، در حالی که او اشک می‌ریخت و درباره‌اشک گوزن نالان و فرسوده سخن می‌گفت.

دوک آن نقطه را به من نشان دهید تا او را در این حالت بیزاری از بشر مشاهده کنم، چون او در چنین لحظاتی افکار عالی ارائه می‌دهد.

لرد اول من هم اکنون شما را نزد او می‌برم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در قصر]

[فردویک با اشراف وارد می‌شوند.]

فردویک آیا باور کردنی است که کسی آنها را ندیده باشد؟ غیر ممکن است. حتماً این فرار با رضایت تبهکارانی در دربار من صورت گرفته است.

لرد اول من نشینده‌ام که کسی آن دوشیزه را دیده باشد و بتوانم و ندیمه‌های اتاقش شاهد به بستر رفتن او بوده‌اند. ولی صبح زود بستر بانویشان را دست‌نخورده یافتند.

لرد دوم سرورم، از دلچک رذل هم که بارها عالیجناب را خندانده است اثری نیست. هیسبیری‌ها،

مستخده شاهزاده‌خانم، اعتراف می‌کند که درانه شید که دختر شما و دختر عمویش صفات آن کشتی‌گیر را که اخیراً چارلز نیرومند را شکست داده بود بسیار ستودند. و او تصور می‌کند هر کجا رفته باشند آن جوان هم همراهشان است.

فردویک دنبال برادرش بفرستید و آن جناب را به این جا بیاورید. اگر دلچک پیدا نشود برادرش را نزد من بیاورید تا او را وادار کنم برادرش را پیدا کند. این کار را بیدرتنگ انجام دهید و به هیچ وجه کوتاهی نکنید تا این دو فراری احمق را به اینجا برگردانید. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[جلو خانه اولیور]

[اورلندو و آدام یکدیگر را ملاقات می‌کنند.]

اورلندو آنجا کیست؟

آدام پس ارباب جوان من آنجاست؟ ای ارباب جوان! ای ارباب نازنین! ای یادگار سر رولاتند پیرا اینجا چه می‌کنید؟ چرا این قدر بافضیلت هستید؟ چرا مردم شما را این قدر دوست دارند؟ و به چه دلیل این قدر مهربان و قوی و شجاع هستید؟ چرا باید این قدر بیفکر باشید که کشتی‌گیر درشت‌استخوان ملتان را شکست دهید؟ وصف شما پیش از ورودتان با سرعتی غیرمتظره به اینجا رسیده است. ای ارباب، نمی‌دانید که در نظر بعضی افراد محاسن کسی مایه نکبت تلقی می‌شود؟ وضع شما همین است. ای ارباب مهربان، فضایل شما نسبت به شما خیانت ورزیده‌اند. این چه دنیایی است که آنچه زیباست نسبت به صاحب زیبایی همچون زهر عمل می‌کند؟

اورلندو مگر چه شده است؟

آدام ای جوان شادا وارد این خانه نشوید، چون زیر سقف آن دشمن فضایل نیک شما زندگی می‌کند، یعنی برادرتان که به هیچ وجه برادرتان نیست و اگرچه از جهتی فرزند است ولی در حقیقت فرزند نیست و من نمی‌توانم او را فرزند کسی بخوانم که می‌خواستم نامش را به زبان بیاورم. تمعبد و توصیف شما به گوش او رسیده و قصد دارد امشب مسکنی را که شما در آنجا می‌آرמיד به آتش بکشد و شما را نابود سازد و اگر در این کار توفیق نیابد راههای دیگری را برای نابودی شما خواهد گزید. من سخنانش را درباره‌اش توطئه‌ها شنیدم و اینجا جای شما نیست. این خانه در حقیقت کشتارگاه است. از آن دوری کنید و بترسید و در آن داخل مشوید.

اورلندو آدام، پس به نظرت من کجا می‌توانم بروم؟

آدام تا وقتی که به اینجا نیاید فرقی نمی‌کند کجا بروید.

اورلندو آیا می‌خواهی که من بروم و برای غذای خود گدایی کنم؟ یا با استفاده از شمشیر و خشونت و داد و فریاد معاش خود را از طریق راهزنی در جاده‌ها به دست آورم؟ زیرا وقتی ندانم

چه باید کرد مجبورم چنین کنم. ولی هر چه هم در تنگنا قرار گیرم چنین نخواهم کرد. ترجیح می‌دهم خود را در معرض کینه‌توزی یک خویشاوند گمراه و برادر ستمکار قرار دهم.

آدام ولی چنین نکنید. من پانصد کراون در دوران خدمت به پدرتان اندوخته‌ام که روزی که اعضای بدنم دیگر قادر به خدمت نیستند و دیگر کسی به من توجهی ندارد زندگیم را تأمین کند. این مبلغ را بگیرید. آن کسی که به زاغ روزی می‌رساند گنجشک را هم مورد عنایت قرار می‌دهد. سکه‌های زر اینجاست. همه را تقدیم شما می‌کنم. اجازه می‌خواهم خدمتکار شما باشم. با وجودی که دیگر پیر شده‌ام هنوز نیرومند و قوی هستم، چون در جوانی از مصرف نوشابه‌های کشنده خودداری کرده و نگذاشتم وارد خونم شود و نگذاشتم با پیشانی شرمگین به سراغ اعمالی بروم که نتیجه‌ای جز ضعف و ناتوانی نداشته است. به این جهت در این سن همچون زمستانی پرقدرتم. بدنم گرچه بیخ زده است ولی پراز وفاداری و مهربانی است. اجازه دهید یا شما بیایم و در کارها و نیازتان در خدمت یک مرد جوان باشم.

اورلندو ای سالخورده مهربان، در وجود تو وفاداری دنیای کهن چندان جلوه‌گری دارد که وظیفه جای نیاز را در خدمتگزاری می‌گیرد! تو برای این دوران ساخته نشده‌ای که هیچ کس جز برای نفع خود خدمتی نمی‌کند و پس از کسب منفعت به خدمت پایان می‌دهد. ولی تو چنین نیستی. ای پیر مرد بیچاره، تو درخت پوسیده‌ای را هرس می‌کنی که در مقابل توجه و زحمتی که برایش می‌کشی قادر نیست شکوفه و میوه‌ای به تو بدهد. به هر حال بنا به خواسته‌ات بیا. با یکدیگر راه می‌افتیم و پیش از اینکه اندوخته دوران جوانیت تمام شود راهی خواهیم یافت که هر چه هم حقیر باشد رضایت خاطر ما را فراهم کند.

آدام ارباب، عزیمت کنید و من تا آخرین نفس با درستی و وفاداری دنباله‌رو شما خواهم بود. در هفده سالگی بیشتر افراد در جستجوی بخت و اقبالند ولی در هشتادسالگی دیگر بسیار دیر شده است. اما سرنوشت نمی‌تواند پاداشی بهتر از مرگی شایسته به من عطا کند تا مدیون اربابم در انجام وظیفه نباشم.

صحنه چهارم

[جنگل آردن]

[روزالیند به صورت گانی‌مید و سیلیا به صورت الینا همراه نجستون وارد می‌شوند.]

روزالیند ای خدای خدایان! چقدر روح‌افسره است!

نجستون من اگر پاهایم خسته نباشد توجهی به روح نمی‌کنم.

روزالیند احساس آمادگی می‌کنم که البسه مردی را شرمگین سازم و همچون یک زن‌گریبان شوم، ولی باید طبیعت ضعیف خود را تسلی دهم، چون کت و شلوار مردانه باید خود را در مقابل پیراهن زنانه باشهامت جلوه دهد. پس ای الینا، شجاع باش!

سیلیا تمنا دارم نسبت به ضعف من شکلیا باشی، چون دیگر نمی‌توانم راه را ادامه دهم.

نجستون من به سهم خود ترجیح می‌دهم شما را تحمل کنم و حمل نکنم، ولی اگر هم حمل کنم بار سنگینی نخواهید بود، چون کیسه شما خالی از پول است.

روزالیند خوب، اینجا جنگل آردن است؟

نجستون آری، اکنون من در آردن هستم و چقدر احمق‌ترم، چون دست کم خانه خودم مکانی بهتر از اینجا بود. ولی به هر حال یک مسافر باید راضی باشد.

روزالیند آری، نجستون عزیز، راضی باش.

[کورین و سیلیوس وارد می‌شوند.]

بین کیست که می‌آید. یک مرد جوان و یک پیرمرد. مشغول گفتگوی جدی‌اند.

کورین این راهی است که آن زن بیش از این تو را تحقیر می‌کند.

سیلیوس ای کورین، کاش می‌دانستی چقدر او را دوست دارم.

کورین می‌توانم تا حدی حدس بزنی، چون من هم روزی عاشق بوده‌ام.

سیلیوس ای کورین، به خاطر پیریت تو نمی‌توانی حدس بزنی — حتی اگر در جوانی یک عاشق واقعی بوده‌ای که در نیمه‌های شب روی بالش خود آه می‌کشیده‌ای. ولی اگر عشق تو در حد

عشق من هم بوده، اگرچه مطمئنم که هیچ مردی تا این حد عاشق نشده، بگو ببینم عشق تو را به چه اعمال مهممل و مضحکی کشانده است؟

کورین به هزاران اعمال که اکنون فراموش کرده‌ام.

سیلیوس پس اگر نمی‌توانی کوچک‌ترین عمل احمقانه‌ای را که عشق تو را وادار به انجام آن

کرده به خاطر بیابوری هرگز عاشق نبوده‌ای و اگر همان طور که عشق من مرا وادار می‌کند تو جرگه‌ای را به طور ناگهانی ترک نگفته‌ای هرگز عاشق نبوده‌ای. ای فیه! ای فیه!

[خارج می‌شوند.]

روزالیند بیچاره چوپان! وقتی به درد تو توجه می‌کردم متوجه درد خود شدم.

نجستون من هم همین طور! به یاد می‌آورم وقتی عاشق شدم شمشیرم را به سنگی زدم و آن را شکستم و گفتم: «این ضربت را به خاطر تماس شیبانه با جین اسمایل نوش جان کن!» و نیز به یاد دارم که چوبدستی کوچک رختشویی‌اش را و پستان گاوی را که با دستان ترک‌خورده‌اش برای

شیردوشیدن می‌گرفت بوسه می‌زدم. و نیز به یاد دارم ساقه نخود را به جای او نوازش می‌کردم و دو دانه از آن می‌گرفتم و به او می‌دادم و با چشمان اشک‌آلود از او تمنا می‌کردم آن را به یاد من به

خود ستیاق کند. ما برآستی دو دل‌داده بودیم که به جست و خیزهای عجیب و بوالهوسانه می‌پرداختیم. اما چون همه چیز طبیعت فانی است طبیعت عشق هم به طرز اغراق‌آمیزی

احمقانه است.

روزالیند تو بیش از آنچه متوجه باشی خردمندانه سخن می‌گویی.

تجستون نه، من هرگز تا وقتی که از خیزد خود خورد نشوم متوجه آن نمی‌شوم.

روزالیند خدایا! خداوند! احساس این چوپان مرا هم تحت تأثیر گرفته است!

تجستون مرا هم همین طورا ولی در نظر من کهنه شده است.

سیلیا لطفاً یکی از شما از آن مرد بپرسید که آیا در مقابل زر به ما غذا می‌دهد؟ من از گرسنگی

دارم می‌میرم.

تجستون آهای، دلنک!

روزالیند آهسته! احمق! او خوشاوند تو نیست!

کورین کی صدا زد؟

تجستون از تو بهتران، آقا.

کورین در غیر این صورت گیر وضع ناگواری می‌افتید.

روزالیند بس است! درود بر تو، ای دوست.

کورین بر تو هم درود، آقای مهربان، و بر همه شما.

روزالیند ای چوپان، تمنا دارم اگر محبت یا زر قادر باشد که در این بیفوله وسیله رفاهی فراهم کند

ما را به نقطه‌ای ببر که غذا بیابیم و استراحت کنیم. در اینجا دوشیزه‌های هست که رنج سفر او را

فرسوده کرده و تمنای کمک دارد.

کورین آقای عزیز، برایش متأسفم، و بیشتر به خاطر او تا به خاطر خودم، کاش وضع من اجازه

کمک به او را می‌داد؛ ولی من چوپان مرد دیگری هستم و از رمه خود بهره‌ای نمی‌برم. اربابم

مردی تندخوست و تمایل چندانی ندارد که با اعمال نیک و مهمان‌دوستی راهی به بهشت بیابد.

از آن گذشته کلبه و مرتع او به فروش گذاشته شده و در آغل ما هم در غیاب او چیزی برای

تغذیه وجود ندارد. ولی شما می‌توانید بیابید و آنچه را هست ببینید. من به سهم خود به شما

خوشامد می‌گویم.

روزالیند چه کسی خریدار رمه و مرتع اوست؟

کورین آن جوانی که لحظه‌ای پیش اینجا دیدیدش. ولی چندان تمایلی به خرید چیزی ندارد.

روزالیند تمنا دارم اگر مخالف درستکاری تو نیست آن کلبه و مرتع و رمه را برای ما بخر و ما

مبلغ لازم را به تو می‌دهیم.

سیلیا دستمزد تو را هم می‌پردازیم. من از اینجا خوشم می‌آید و حاضرم وقت را در اینجا

بگذرانم.

کورین اینجا مطمئناً به فروش گذاشته شده. با من بیاید و پس از اطمینان از جزئیات و زمین و

بهره این نوع زندگی آماده‌ام چوپان وفادار شما باشم و بدون اتلاف وقت آن را با پول شما

برایتان بخرم. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[جنگل]

[امینز، جکز، و دیگران وارد می‌شوند.]

[آهنگ]

امینز زیر درخت سبز جنگلی

هر که مایل است در کنارم باشد

و صدای شاد خود را

با نوای پرنده خوش‌آواز هماهنگ سازد

به اینجا بیاید؛ به اینجا بیاید، به اینجا بیاید،

در این گوشه دنیا هیچ دشمنی

بجز زمستان و هوای آشفته نخواهد یافت.

جکز باز هم بخوان! تمنا دارم بخوان.

امینز آقای جکز، ترانه‌ام شما را اندوهگین می‌سازد.

جکز سپاسگزار می‌شوم. لطفاً باز هم بخوان. چون همان گونه که راسو تخم پرندگان را سر

می‌کشد من هم از ترانه‌اندوه می‌نوشم. لطفاً باز هم بخوان.

امینز صدای من ناهنجار است و می‌دانم برای شما خوشایند نیست.

جکز اما من مایلم مرا خوشحال سازید و تمنا دارم برایم بخوانید، بفرمایید: یک بند دیگر.

آیا نامش بند است؟

امینز آقای جکز، می‌توانید آن را هر چه دوست دارید بنامید.

جکز نامش مورد توجه من نیست و برایم فرقی نمی‌کند. پس می‌خوانید؟

امینز بیشتر برای رضایت خاطر شما می‌خوانم تا برای تمایل خود!

جکز بسیار خوب، اگر بنا باشد از کسی تشکر کنم باید سپاسگزار شما باشم. ولی می‌گویند

تحسین شیبه دیدار دو خرس سگ‌قیافه است و وقتی کسی از من قلباً سپاسگزاری می‌کند به

نظرم می‌رسد که یک پنی به او داده‌ام و او هم تشکر فقیرانه‌ای می‌کند. خوب، شروع کنید و همه

شما که نمی‌خوانید باید ساکت بمانید.

امینز من ترانه را به پایان می‌رسانم. شما میز را بچینید. دوک نوشابه را زیر آن درخت

می‌آشامد. او تمام روز سراخ شما را می‌گرفته است.

جکز و من تمام روز از او دوری کرده‌ام. او بیش از حد تمایل من اهل مجادله است. من همانند او

دربارۀ مسائل فراوانی به تفکر می‌پردازم ولی خدا را شکر که درباره آن لاف نمی‌زنم.

بیا نغمه را سر بده، بیا.

همه باهم [ترانه]

کسی که از آرزو می‌پرهیزد
و دوست دارد در آفتاب زیست کند
و در جستجوی غذای خویش باشد
و از آنچه می‌یابد خشنود است
به اینجا بیاید، به اینجا بیاید، به اینجا بیاید.
در این گوشه دنیا هیچ دشمنی
جز زمستان و هوای آشفته نخواهد یافت.

جکز من دیروز شعری برای این ترانه به رغم تصور خود ساختم.
امینز آن را برای شما می‌خوانم.
جکز شعر این است:

اگر وضع طوری اتفاق بیفتد
که مردی به صورت الاغ درآید
و ثروت و رفاه را رها کند
تا سرکشی را خشنود سازد
دو بز، دو بز، دو بز، دو بز؛
در اینجا احمقان ناهنجاری
چون خویشتن خواهد یافت
به شرطی که نزد من بیاید.

امینز معنی عبارت «دو بز» چیست؟

جکز عبارتی یونانی است که احمقان را فرا می‌خواند. من اگر میسر شود می‌خوانم و اگر نتوانم
چنین کنم به اولین نوزاد مصری ناسزا می‌گویم.^۲

امینز من به سراغ دوک می‌روم. ضیافت او آماده است. [همه خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[جنگل]

[اورندو و آدام وارد می‌شوند.]

آدام ارباب عزیز، دیگر نمی‌توانم راه را ادامه دهم و از گرسنگی می‌میرم. در اینجا دراز می‌کشم
و اندازه قبرم را مشخص می‌کنم! خلدانگهدار، ارباب مهربان!

۱. واژه بی‌معنی *duc dame* در اینجا به صورت بالا ترجمه شد.

۲. اشاره به رفتار فرعون نسبت به فرزند ذکور اسرائیلی است.

اورندو آدام چه می‌کنی؟ قلبی بزرگ‌تر از قلب تو نیست. کمی طاقت بیاور و به خود تسلی بده و
شاد باش. اگر این جنگل بیغوله حیوان درنده‌های داشته باشد یا طعمه‌اش می‌شوم یا آن را برای
غذای تو می‌آورم. تصور تو بیش از نیرویت به مرگ نزدیک است. به خاطر من شکمیا باش و
مرگ را از خود دور کن. من به زودی نزد تو بازخواهم گشت و اگر غذایی برایت فراهم نکنم آن
وقت مجاز به مردن خواهی بود. ولی اگر پیش از بازگشت من بگیری تلاش مرا تمسخر کرده‌ای.
آفرین، چهره‌ات شادتر شد. من به زودی نزد تو بازمی‌گردم. تو در هوای باز و سرد دراز
کشیده‌ای، پس بگذار تو را به پناهگاهی ببرم. اگر چیزی در این بیابان یافت شود نباید به علت
فقدان آن بگیری. شاد باش، آدام عزیز!

[خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[جنگل]

[میز چیده شده و دوک، امینز و اشراف، در لباس تبعیدشدگان، وارد می‌شوند.]

دوک لابد او تبدیل به حیوانی وحشی شده، چون دیگر شباهتی بین او و انسان نمی‌بینم.

لرد اول سرورم، او هم اکنون از اینجا رفت و در اینجا باحالتی شاد به ترانه گوش می‌داد.

دوک اگر با این ناهماهنگی در وجودش آهنگ و موسیقی طلبیده به زودی کرات آسمانی هم
دچار آشفتگی خواهند شد. بروید او را پیدا کنید و به او بگویید می‌خواهم با او صحبت کنم.

[جکز وارد می‌شود.]

لرد اول با ورودش زحمت مرا کم کرد.

دوک چه عجب، آقا! این چه وضعی است که دوستان بیچاره‌ات باید در جستجوی شما باشند؟

چه عجب که شما را شاد می‌بینم!

جکز یک دلقک! یک دلقک! دلقکی را در جنگل دیدم که لباس رنگارنگ و وصله‌داری به تن
داشت. عجب دنیای زشتی شده! به چشمان خود دلقکی را دیدم که در آفتاب دراز کشیده بود و

به بانوی سرنوشت ناسزا می‌گفت و جامه‌ای مضحک دربرداشت. به او گفتم: «روز به خیر ای
ایله!» و او جواب داد: «تا وقتی که اقبال رو به من نکرده مرا ایله بخوان!» بعد ساعتی از جیش

درآورد و با چشمان تهی از احساس قیافه عاقلانه‌ای به خود گرفت و گفت: «ساعت ده است و
می‌بینم که دنیا چطور می‌گذرد در حالی که یک ساعت پیش ساعت نه بود و یک ساعت دیگر

ساعت یازده خواهد شد و به این ترتیب ساعت به ساعت رشد می‌کنیم و سپس ساعت به ساعت
فاسد می‌شویم. خلاصه کلام داستان این است!» وقتی شنیدم این دلقک از زمان نتیجه اخلاقی

می‌گیرد به شدت با صدایی خروس‌مانند به خنده افتادم که چرا دلقکها باید این قدر اهل تفکر
عمیق باشند. من بدون وقفه به ساعت او یک ساعت تمام خندیدم. چه دلقک خوبی! ای دلقک

شایسته! جامه رنگارنگ تنها جامه شایسته‌ای است که وجود دارد.

دوکت او چه نوع دلقکی بود؟

جکوز یک دلقک شایسته، که روزی یک درباری بوده و می‌گوید اگر بتوان جوان و زیبا باشم آنجا استعداد آگاهی از آن را دارند و در مغزش که به خشکی خرده‌بیسکویت در پایان سفر دریایی است انواع سخنهای عجیب و غریب در ذهن دارد که به صورت پراکنده و آشفته به زبان می‌آورد. کاش من هم یک دلقک بودم. آرزوی چنان جامه‌های را دارم.

دوکت آن را به تو خواهیم داد.

جکوز تنها آن را می‌خواهم، به شرطی که عاقل بودن مرا به ذهن خود راه ندهید. ولی باید مثل او آزاد باشم تا مثل تمام دلقکها هر کس را مایل باشم هدف سخن خود قرار دهم. کسانی که بیش از دیگران از حملات ابلهانه من آزرده‌خاطر می‌شوند باید بیشتر بخندند. چرا آنها باید چنین کنند؟ دلیلش پر واضح است: چون کسی که هدف کنایه هوشیارانه دلقک قرار می‌گیرد اگر به رغم آزرده‌گی خاطر شدید تظاهر به بی‌اعتنایی کند و اکنش احمقانه‌ای ظاهر می‌سازد و گرنه حماقت یک عاقل مورد کنجکاوی یک دلقک قرار می‌گیرد. آری، جامه رنگارنگ من به من عطا کنید و اجازه دهید آنچه می‌خواهم به زبان آورم و سپس خواهید دید که ضمیر آلوده تمام مردم را کاملاً تصفیه می‌کنم، به شرطی که داری مرا صبورانه بپذیرا باشید.

دوکت ننگ بر تو! من می‌دانم تو چه خواهی کرد.

جکوز شرط می‌بندید که جز نیکی کاری نکنم؟

دوکت آری، گناهی یلید و فتنه‌انگیز و گناهی طعنه‌آمیز! چون خودت افسارگسیخته و دچار انواع هوی و هوسهای زنده بوده‌ای. و تمام دلمهای رسیده که نتیجه هوسرانیهای تو بوده سر را برای همه دنیا باز خواهد کرد.

جکوز چه کسی در حمله کردن به غرور به طور اعم قصد دارد به فرد معینی کنایه بزند؟ آیا این عمل شباهت به جزر و مد ندارد که همه را دربر می‌گیرد و فرصتی برای غرور به دست نمی‌دهد؟ وقتی من بگویم که یک زن شهری شانه‌های کم‌ارزش خود را با زبوری که شایسته

یک شاهزاده خانم است می‌آراید سخنم درباره کلام زن است؟ کدام یک از آنها می‌تواند ادعا کند که منظور من او بوده است؟ در حالی که همسایه‌اش هم همین وضع را دارد؟ و کدام فرومایه است که می‌تواند بگوید شکوه و جلال ظاهری او به خرج من نیست و با این سخن ثابت کند که ادعای من درست است؟ بفرمایید، این جواب من بود و اکنون چه می‌گویید؟ کجا زبان من راه خطا نسبت به کسی پیموده است؟ اگر وجدان او پاک است در این صورت کنایه من به او نمی‌چسبد و از کنارش همچون غاز وحشی می‌گذرد.

کیست که اینجا می‌آید؟

[اورلندو با شمشیر کشیده وارد می‌شود.]

اورلندو دست نگاه دارید و دیگر نخورید!

جکوز ولی من هنوز چیزی نخورده‌ام!

اورلندو و نباید چنین کنی تا دیگران که نیازمندترند بهره ببرند!

جکوز این گستاخ از کجا پیدا شده؟

دوکت ای مرد، آیا پریشانی موجب گستاخی تو شده یا اینکه نسبت به رعایت آداب نقرت داری که این طور عاری از ادب به نظر می‌آیی؟

اورلندو اشاره اول شما درباره من درست بود و شدت پریشانی من باعث شد که رعایت ادب را نکنم. ولی من در اجتماع متمدنی بزرگ شده‌ام و از ادب بی‌بهره نیستم. ولی به هر حال دست نگاه دارید. هر کس پیش از بهره‌گیری من به این خوراکی دست بزند مرگش حتمی است.

جکوز پس جواب منطقی برای تو وجود ندارد و من خواهم مرد.

دوکت چه می‌خواهی؟ نرمی تو بیش از زورت ما را نرم خواهد کرد.

اورلندو من برای غذا رو به مرگم و باید آن را بردارم.

دوکت بنشین و تناول کن و تو را به سفره خودمان خوشامد می‌گویم.

اورلندو پس با ملایمت سخن می‌گویید؟ تمنا دارم مرا عفو کنید. تصور می‌کردم همه چیز در

اینجا سببانه است؛ به همین سبب من هم وضع آمرانه‌ای به خود گرفتم. ولی هر که هستید که در

این بیابان بیفوله و در زیر سایه تاریک شاخه درختان زندگی می‌کنید و ساعات طولانی عمر را با

بیکاری هدر می‌دهید، اگر هرگز روزهای بهتری را گذرانده‌اید و در مکانی بوده‌اید که صدای

ناقوس کلیسا را شنیده‌اید و اگر هرگز سر سفره مردی نیک‌سیرت نشسته‌اید و اگر هرگز اشک

چشمان خویش را پاک کرده‌اید و مفهوم ترجم به دیگران را ترجم به خویش می‌دانید، بگذارید

سخنان نرم جلبب ملاطفت شما را بکنند؛ به این امید سرخ می‌شوم و شمشیر را در نیام می‌کنم.

دوکت درست است: ما ایام بهتری را درک کرده‌ایم و با صدای ناقوس به کلیسا خوانده شده‌ایم و

اشکهای مقدس ترجم خویش را پاک کرده‌ایم. پس تو هم با ترمی و ملاطفت در کنار ما بنشین و

آنچه برای رفع نیاز خود می‌خواهی در اختیارت است.

اورلندو پس لطفاً لحظاتی از خوردن خودداری کنید تا من هم همچون آهوپی ماده به سراغ

آهویرام بروم و به او غذا بدهم. در آنجا پیرمردی بیچاره است که راهی دراز و خستگی‌آور را

به دنبال من لنگ‌لنگان به خاطر محبتش نسبت به من پیموده و تا زمانی که او که از گرفتاری خود

یعنی پیری و گرسنگی رنج می‌برد سیراب نشده من دست به غذا نخواهم برد.

دوکت برو و او را بیاور و تا بازگشت تو ما چیزی را هدر نخواهیم داد.

اورلندو تشکر می‌کنم و امیدوارم به خاطر این تسلی خاطر پاداشی آسمانی نصیبتان شود.

[خارج می‌شود.]

دوکت پس می‌بینید که ما در بدبختی تنها نیستیم و قلمرو گسترده جهان صحنه‌های غم‌انگیز

دیگری هم بجز این سرزمین که در آنجا ما نقشی داریم عرضه می‌کند.

چکز سرتاسر جهان صحنه نمایش است و تمام زنان و مردان بازیگران آنند؛ هر کدام لحظه‌های ورود و خروج دارند و هر یک به موقع خود نقشهایی را ایفا می‌کند و عمر هر یک شش یا هفت صحنه دارد. با شیرخوارگی و گریه در آغوش پرستار آغاز می‌شود و سپس به ناله کودک دبستانی با کیفی به پیشش می‌رسد که با چهره‌ای تابناک ولی با بی میلی، حلزون‌واره، به سوی مدرسه گام برمی‌دارد. سپس نوبت به جوان عاشق می‌رسد که همچون بوته آزمایش آبهایی به صورت

غزلهای سوزناک در وصف ابروان یار سر می‌دهد. بعد یک سرباز می‌شود که کلماتی خشن به لب می‌آورد و همچون شاعر ریشی می‌رویاند و در دفاع از شرف خود برای نزاع و مبارزه آماده است و در جستجوی شهرتی حباب آسا حتی در دهانه توپ می‌رود. سپس قاضی دادگاه می‌شود که شکمی گرد و برجسته با مرزهای مشخص و چشمانی سختگیر و ریشی منظم پیدا می‌کند و گفته‌هایی خردمندانه و نوین به زبان می‌آورد و به این ترتیب نقش خود را ایفا می‌کند. در مرحله ششم صورت و هیكلی لاغر و مضحک پیدا می‌کند و سرپایی می‌پوشد و عینک به چشم می‌گذارد و دست در جیب بیرونی خود می‌برد و شلوار دوران جوانی را که اکنون روی پاهای نحیف و باریکش افتاده به پا می‌کند و صدای بم و مردانه‌اش مبدل به چیخ بچه‌گانه می‌شود و به سوت‌زدن شبیه می‌گردد. آخرین صحنه که این تاریخچه پرماجرا را به پایان می‌رساند دوران طفولیت مجدد و زمان فراموشی است که دیگر نه دندان‌ش مانده و نه چشمانش کار می‌کند و نه طعمی می‌فهمد و دیگر هیچ چیز برایش وجود ندارد.

[اورندو همراه آدم بازی‌گردد.]

دوک خوش آمدی! بیا و با یار سنگین پیرمردت بنشین تا او هم مشغول صرف غذا شود.

اورندو من بیشتر به خاطر او از شما سپاسگزارم.

آدم باید هم باشید، چون من یارای سخن‌گفتن ندارم، تا خود تشکر کنم.

دوک خوش آمدی! مشغول شوید. من مزاحم شما نمی‌شوم و درباره وضع و حال شما پرسشی نمی‌کنم. قدری موسیقی بنوازید، و شما پسر عموی عزیز برای ما بخوانید.

امینز [ترانه]

پوزه، پوزه، ای باد زمستانی، پوزه.

تو برخلاف مردمان ناسپاس

آن قدر نامهربان نیستی

و دندانهایت آن قدر تیز نیست؛

چون تو ناهرنی هستی،

اگرچه نقشی خشن داری،

های های بخوان، های های، در میان بوته‌های سبز شمشاد:

بیشتر دوستها تظاهر و بیشتر عشقها احمقانه است.

پس های های، ای شمشادا!

این زندگی چه شادی‌بخش است!

ای آسمان سرسخت، یخ بزن، یخ بزن!

که در مقایسه با نیکبای فراموش شده

تو آن قدر گزنده نیستی:

اگرچه شکل آنها را دگرگون می‌سازی

ولی نیش تو آن قدر تیز نیست

که دوست فراموش شده احساس رنج می‌کند.

های های بخوان، های های، در میان بوته‌های سبز شمشاد:

بیشتر دوستها تظاهر و بیشتر عشقها احمقانه است.

پس های های، ای شمشادا!

این زندگی چه شادی‌بخش است!

دوک اگر تو همان گونه که خود آهسته به زبان می‌آوری فرزند سر رولاند عزیز هستی -

همانگونه که چشمهای من چنین شباهتی را در چهره و حالات گواهی می‌دهد - از هر جهت ورودت را به اینجا خوشامد می‌گویم. من دوک هستم - دوستدار پدرت. به گوشه غار اقامتگاه

من بیا و در آنجا بقیه داستانت را شرح بده. و تو ای پیرمرد خوب، همانند اربابت در اینجا مورد استقبال مایی. بازوی او را بگیر و دستت را به من بده و مرا از وضع خویش آگاه ساز.

[خارج می‌شوند.]

برده سوم

صحنه اول

[اتاقی در قصر]

[فردیک، اشراف، و اولیور وارد می‌شوند.]

فردیک از آن زمان تاکنون او را ندیده‌ای؟ این غیر ممکن است. اگر در خصلت من تا حدی

ترحم وجود نداشت در حضور تو پی‌گیر بحث پنهان انتقام نمی‌شدم. ولی بهوش باش و

برادرت را هرکجا هست پیدا کن. با شمع دنبالش بگرد و او را زنده یا مرده در عرض یک سال

نزد من بیار، وگرنه دیگر اجازه نلداری به زندگی در قلمرو ما بپرداز. زمین و تمام دارائیت راه،

که از آن خود می‌دانی، و ارزش مصادره داشته باشد، از دست خواهیم گرفت؛ مگر زبان برادرت

بتواند آنچه را که بر ضد تو در ذهن ما است از ذهن ما بزداید.

اولیور کاش عالیجناب از ضمیر من در این مورد آگاه بودید! من هرگز در زندگی خود برادرم را دوست نداشتم.

فردریک پس تو رذل‌تر از آنچه تصور می‌کردم هستی. او را از این در برانید و به کارگزارانم بگویید که حکمی مبنی بر توقیف خانه و زمین او صادر کنند. این کار را بیدرنگ انجام دهید و او را روانه کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جنگل آردن]

[اورلندو، کاغذ به دست، وارد می‌شود.]

اورلندو در اینجا غزلم را به شهادت عشق خود می‌گیرم؛ ای شهبانوی تاجدار شب،

با چشمان عقیق خود از سیاره رنگ‌پریده‌ات
با نام شکارچی خود! بنگر چگونه مرا به اسارت خود
در آورده‌ای! من روی پوست درختان افکار خویش را
حک می‌کنم تا چشمانی که در این جنگل آن را نظاره می‌کنند
ببینند که خصایل نیکت همه‌جا در معرض دید قرار گرفته است.

اورلندو، شتاب کن! شتاب کن! روی هر درخت علائمی از زیبایی و پاکی وصف‌ناپذیر او بگذار.
[خارج می‌شود.]

[کورین و تچستون وارد می‌شوند.]

کورین خوب، آقای تچستون، با زندگی چوپانی چطوری؟

تچستون در حقیقت ای چوپان، این زندگی به خودی خود خوب است؛ ولی در برابر زندگی چوپانی باید آن را هیچ شمرد. تا آن حد که حالت انزوا دارد باب طبع است؛ ولی تا آنجا که جنبه خصوصی دارد زندگی مهملی است. تا آن حد که در صحرا می‌گذرد برایم لذت دارد؛ ولی تا آنجا که در دربار می‌گذرد کسالت‌آور است. تا آن حد که توأم با اعتدال و امساک است با مزاجم سازگار است ولی تا آنجا که فراوانی در آن موجود نیست مخالف انتظار شکم است. ای چوپان، تو اهل فلسفه‌ای؟

کورین نه؛ فقط می‌دانم هر چه انسان بیمارتر باشد ناراحت‌تر است؛ وقتی انسان پول و وسیله و

رضایت خاطر آرزو می‌کند فاقد سه دوست خوب است. نیز می‌دانم که باران خاصیت تر بودن و آتش خاصیت سوزاندن دارد و علفزار حرم گوسفند را فربه می‌سازد و علت اصلی تاریکی شب نبودن خورشید است و کسی که طبیعتاً زیرکی یا هنری را فرا نگرفته می‌تواند از نداشتن تربیت عالی و کود بودن شکوه کند.

تچستون چنین شخصی فیلسوف است. ای چوپان، آیا هرگز در دربار بوده‌ای؟

کورین راستش را بگویم، نه.

تچستون پس تو نفرین شده هستی.

کورین امیدوارم چنین نباشم.

تچستون ولی به راستی که تو نفرین شده‌ای؛ همانند تخم مرغ نیمرو شده‌ای هستی که زرده‌اش پاک به یک سو رفته باشد.

کورین به خاطر اینکه در دربار نیستم؟ به چه دلیل؟

تچستون چون اگر هرگز در دربار نبوده‌ای هرگز آداب درست را ندیده‌ای و اگر هرگز آداب درست را ندیده باشی رفتار تو حتماً نادرست و پلید است و پلیدی یعنی گناه و گناه هم یعنی نفرین! ای چوپان، تو در وضع وخیمی قرار گرفته‌ای!

کورین ابدأ تچستون، آداب‌دانان دربار در روستا همان قدر خنده‌آورند که روستائیان در دربار. تو به من گفتی که در دربار اشخاص، به هنگام دیدار، یکدیگر را نمی‌بوسند بلکه دست می‌بوسند. این کار، اگر درباریان چوپان باشند، بهداشتی نخواهد بود.

تچستون چطور؟ خلاصه بگو؛ به عنوان مثال؟

کورین چون ما با میش و گوسفند سروکار داریم، و تو می‌دانی که پوست آنها چرب است.

تچستون مگر دست درباریان عرق نمی‌کند؟ مگر چربی گوسفند همان قدر سالم نیست که عرق بدن انسان؟ جوابت سطحی بود. مثال دیگری بزن. بگو.

کورین از آن گذشته دستهای ما خشن است.

تچستون در این صورت لبهای شما زودتر آن را احساس خواهد کرد. این هم سطحی بود! پاسخ بهتری می‌خواهم.

کورین دستها به خاطر زخم‌بندی گوسفند آلوده به قیر است. آیا می‌خواهی به قیر بوسه بزنی؟ ولی دستهای درباریان آلوده به عطر است.

تچستون باز هم سطحی شد! ای کسی که در مقایسه با گوشت خوب چیزی جز خوراک کره‌ها نیستی، پس نکته‌ای از خوردنندان بیاموز و به تفکر بپرداز. عطر ریشه‌ای پست‌تر از قیر دارد. گفته‌ات را اصلاح کن، چوپان.

کورین گفتگوی تو بیش از حد تمایل من درباری است، پس من دیگر ساکت می‌مانم.

تچستون پس نفرین شده می‌مانی؟ ای مرد سطحی! خداوند تو را یاری دهد. خداوند در وجود تو

۱. نام دیانا (ملکه شکار) یکی از سه نامی است که به ماه داده شده است. دو نام دیگر عبارتند از پراسپرین (ملکه دنیای زیرزمینی)، و لونا یا سیتیا (ملکه آسمانها).

تقصی به وجود آورده و خام هستی!

گورین آقاه من یک کارگر ساده‌ام و از دسترنج خود می‌خورم و می‌پوشم و نسبت به کسی نفرت ندارم و به خوشبختی کسی رشک نمی‌برم و از خوشی دیگران خوشحالم و از رنج خود راضیم و بزرگ‌ترین شوقم این است که میش خود را در حال چریدن و بره‌ها را در حال شیرخوردن ببینم. آقاه گانی مید جوان، برادرخانم ارباب جدید من، می‌آید.

[روزالیند در حال خواندن کاغذی وارد می‌شود.]

روزالیند « از شرق تا غرب هیچ گوهری چون روزالیند نیست.

ارزش روزالیند، سوار بادها،

در سراسر جهان می‌گردد.

صورت‌هایی که به بهترین وجه صورتگری شده‌اند،

همه در برابر صورت روزالیند تیره و تار می‌نماید.

پس نباید جز به صورت زیبای روزالیند

نگریست.»

تچستون من می‌توانم هشت سال تمام، در همه ساعات، جز هنگام شام و ناهار و موقع خواب برای تو قافیه‌سازی کنم - به آسانی کار یک زن کره‌فروش در بازار.

روزالیند بگو بینم ای دلگشا!

تچستون به عنوان مثال:

«اگر گوزنی جفت ماده ندارد

بگذار به سراغ روزالیند برود.

اگر گریه در جستجوی هم‌نوع است

روزالیند هم قطعاً چنین می‌کند.

کسانی که درو می‌کنند باید ساقه‌ها را دست کنند و ببندند

سپس آن را با گاری همراه روزالیند ببرند.

شیرین‌ترین فندق، تلخ‌ترین پوست را دارد

و روزالیند چنین فندقی است.

کسی که قشنگ‌ترین گل سرخ را می‌یابد

با نیش خار و عشق روزالیند روبرو می‌شود.»

این نمونه‌ای از تاخت و تاز غلط ایبات بوده چرا خود را به آن آلوده می‌سازی؟

روزالیند بس کن ای دلگشا غرق! من آن را روی تنه درختی یافتم.

تچستون پس برآستی آن درخت میوه بدی داده است!

روزالیند من آن را به تو پیوند می‌زنم، سپس به ازگیل، تا کمیاب‌ترین میوه در این کشور به وجود

آید. چون پیش از اینکه نیم رسیده شوی فاسد می‌شوی و حالت شایسته ازگیل را پیدا می‌کنی! **تچستون** این گفته شماست، ولی این که آیا خردمندانه است یا نه، این جنگل باید داوری کند.

[سیلیا در حال خواندن نوشته‌ای وارد می‌شود.]

روزالیند ساکت باش، خواهرم می‌آید و مشغول خواندن مطلبی است. کنار برو.

سیلیا [می‌خواند.]

«چرا باید اینجا بیابان باشد؟

چون کسی در آن سکونت ندارد؟ نه!

از هر درختی زبانها خواهم آویخت،

که گویای گفته‌های شهرنشینان باشند.

یکی، زندگی انسان چه کوتاه است

که به سیاحت و سرگردانی می‌گذرد

تا آن حد که چند سالی به مقیاس یک وچوب

دوران عمر و زندگی وی را تشکیل می‌دهد.

سخن دیگر درباره عهدهای نقض شده است

بین ضمیر و روح یک دوست به دوست.

ولی روی زیباترین شاخه‌های درخت،

و در پایان هر جمله‌ای که به چشم می‌خورد،

من نام روزالیند را می‌تویسم،

تا کسانی که خواندن توانند بدانند

که خداوند در زمینه‌ای محدود

عالی‌ترین جنبه خلقت را گنجانده است.

پس خداوند طبیعت را موظف کرد

تا حداکثر فضای را در یک بدن جای دهد

و سپس طبیعت، بیدرنگ، زیبایی هلن -

ولی نه قلب بی‌عاطفه‌اش - را

و شکوه و جلال کلثویاترا

و صفات ممتاز آتالانتا

و عفت و پاکی لوکرسیا را برگرفت

و روزالیند را به وجود آورد -

که همه خصایل نیک را باهم دارد.

و از چهره‌ها و قلبهای بیشمار

طرحی ریخت که ارزشمندترین بود.

خواست خداوند بود که صفات ممتاز نصیبش شود!

برای اینکه من زنده بمانم و چون غلامش بمیرم.»

روزالیند ای واعظ بسیار مهربان، با چه ترانه‌های عاشقانه خسته‌کننده‌ای مریدانت را کسل می‌کنی! و هرگز نگفتی «ای مردم نیک، شکبیا یاشیدا!»

سیلیا خوب دوستان، بازگشتید؟ ای چویان، کمی دورتر برو. پسر، تو هم با او برو.

تچستون چویان، بیا محترمانه کنار رویم و چون اثاثیه‌ای درکار نیست باکیسه‌های خود دورشویم. [کودن و تچستون خارج می‌شوند.]

سیلیا این آیات را شنیدی؟

روزالیند آری، همه را شنیدم و بیشتر از آن هم شنیدم چون اوزان آن آیات از حد بیرون بود.

سیلیا مهم نیست، چون اوزان حامل آیات می‌شوند.

روزالیند آری، اوزانش می‌لنگید و قادر نبود راه خود را بدون آیات دنبال کند و به این جهت لنگ‌لنگان گام برمی‌داشت.

سیلیا ولی شگفت‌زده نشدی که بشنوی نامت روی درختان آویزان شود و روی تنه آنها تفر گردد؟

روزالیند از نه روز هشت روز را با مشاهده آنها در شگفتی بودم. بین روی درخت نخل چه یافتم از زمان فیثاغورث تا کنون، یعنی از روزی که من موش ایرلندی بودم و به سختی در خاطره‌ام مانده است، کسی به این صورت در شعرش ستایشم نکرده است.^۱

سیلیا می‌دانی کار کیست؟

روزالیند آیا کار یک مرد است؟

سیلیا آری، او گردن‌بندی را به گردن داشت که روزی متعلق به تو بود. آیا با این سخن سرخ شدی؟

روزالیند لطفاً بگو چه کسی؟

سیلیا خدا یا! خداوند! پس ملاقات دوستان را دشوار می‌پذیری، در حالی که زلزله کوهها را از جا می‌کند و به دیدار یکدیگر می‌آورد!

روزالیند لطفاً بگو که او کیست؟

سیلیا آیا باور کردنی است که تو ندانی؟

روزالیند با اصرار و تمنا از تو می‌خواهم بگویی او کیست.

سیلیا عجیباً! عجیباً! و بسیار شگفت‌انگیز! و باز هم شگفت‌انگیز و بالاتر از حد شگفتی است!

روزالیند تو را به چهره‌ات سوگند، آیا تصور می‌کنی که من با پوشش یک مرد حس کنج‌کاری

زنانه‌ام را از دست داده‌ام؟ یک لحظه دیگر تأخیر در جواب مرا به دریایی پهنایم و بیکران خواهد کشاند. لطفاً بیدرننگ به من بگو او کیست و دیگر معطل مشو. کاش اگر لکننت زبان هم داشتی و کلمات همانند نوشیدنی که از دهانه تنگ تنگی جاری می‌شود همه مطالب را یکجا بیرون می‌ریختی یا اصلاً نمی‌ریختی! لطفاً چوب‌پنبه را از دهانت بگیر تا من خبرهای خوبت را بشنوم. آیا او ساخته دست خداست؟ چه نوع مردی است؟ سرش به کلاهش می‌ارزد؟ چانه‌اش درخور ریشش هست؟

سیلیا نه، او تنها ریش کوتاهی دارد. کاش مرد سپاسگزاری باشد.

روزالیند خداوند ریش بیشتری نصیبش کند! ولی من حاضریم تا هنگام رشد ریشش صبر کنم، به شرطی که در مورد شرح چانه‌اش تأخیر بیشتری روا نداری.

سیلیا او اورلندوی جوان است که کشتی‌گیر را مغلوب کرد و در همان موقع قلب تو را بیدرننگ ضربه فنی نمود.

روزالیند نه، طعنه تو نصیب ایلین شود! لطفاً، مثل یک دوشیزه راستگو، جدی صحبت کن.

سیلیا به خدای دخترعمو، خود اوست.

روزالیند اورلندو؟

سیلیا آری، اورلندو.

روزالیند افسوس! من با این کت و شلوار مردانه چه کنم؟ وقتی او را دیدی چه کردی؟ چه گفتی؟ چه قیافه‌ای داشت؟ چه جامه‌ای به تن کرده بودی؟ در اینجا چه می‌کندی؟ درباره من پرسشی کردی؟

کجا اقامت دارد؟ از تو چگونه جدا شد؟ بار دیگر کی او را می‌بینی؟ جواب را با یک کلمه بده!

سیلیا برای چنین جوابی باید دهان گارگانتوا^۱ را برابم عاریه کنی؛ چون چنین پاسخی بسیار بزرگ‌تر از ظرفیت دهان هر انسانی در این زمان است. پاسخ‌دادن به این همه پرسش سخت‌تر از یک بازجویی است.

روزالیند ولی آیا او می‌داند که من در این جنگلم - ملبس به لباس مردانه؟ آیا او همان شادایی روز مسابقه کشتی را دارد؟

سیلیا پاسخ‌دادن به خواسته‌های یک عاشق همان قدر آسان است که شمردن ذرات غبار در آفتاب. ولی من شمه‌ای از آنچه دیدم ذکر می‌کنم تا با تأمل به آن توجه کنی. من او را زیر

درختی همچون یک بلوط به زمین افتاده دیدم.

روزالیند پس درختی که از آن چنین میوه‌ای به زمین می‌افتد باید درخت خدای خدایان باشد.

سیلیا خانم عزیز، اجازه بده سختم را دنبال کنم.

روزالیند بفرماید.

۱ - اشاره به غولی است که در داستان «رابله» ذکر شده که پنج زائر را با چوب‌دستپشان به عنوان سالاد پلمبد.

۱ - سخن او درباره موش اشاره به تماشخ دارد.

سیلیا او در آنجا همچون سوالیه مجروحی دراز کشیده بود.

روزالیند اگرچه مشاهده چنین صحنه‌ای رقت‌انگیز است ولی کاملاً برازنده این سرزمین است. سیلیا لطفاً به زیانت هی بزَن تا متانت را حفظ کند - بيموقع به حاشیه می‌رود. ظاهرش به شکارچی می‌مانست.

روزالیند ای امان! او آمده است تا قلب مرا شکار کند.

سیلیا من ترجیح می‌دهم برای سخن گفتن پامنبری نداشته باشم! تو مطلب را از یادم می‌بری.

روزالیند مگر نمی‌دانی که من زخم؟ وقتی فکر می‌کنم، باید سخن بگویم. عزیزم ادامه بده...

سیلیا حواسم را پرت کرده‌ای. هیس! آیا اوست که می‌آید؟

روزالیند خودش است. کنار برویم و او را تماشا کنیم.

[اورشد و جکز وارد می‌شوند.]

جکز من از مجالست شما سپاسگزارم؛ ولی در حقیقت ترجیح می‌دهم تنها باشم.

اورلندو من هم همین طور؛ ولی به خاطر رعایت ادب من هم از مجالست با شما سپاسگزارم.

جکز خداوند یار شما باد. بهتر است کمتر باهم دیدار کنیم.

اورلندو من هم میل دارم کاملاً نسبت به هم بیگانه باشیم.

جکز آقا، لطفاً پیش از این پوست درختها را با نقر اشعار عاشقانه ضایع نکنید.

اورلندو آقا، شما هم اشعار مرا با بی‌اعتنائی خود ضایع نکنید.

جکز نام محبوبه شما روزالیند است؟

اورلندو درست است.

جکز من از نامش خوشم نمی‌آید.

اورلندو وقتی این نام در تمهید به او داده شد خوش آمدن شما مطرح نبود.

جکز قدش چقدر است؟

اورلندو قدی که مطابق میل من است!

جکز چه جوابهای فشنگی آماده در چته دارید! با همسران زرگرا آشنایی پیدا نکرده‌اید تا از آنان انگشتی بریابید؟

اورلندو نه، ولی می‌توانم پاسخهای فوری، که به صورت شعار ترسیمی روی پارچه‌هایی که پرشهای شما از آن اقتباس شده، به شما بدهم.

جکز شما بسیار حاضر جوابید - پاسخهایتان از پاشنه آتالانتا ساخته شده است. مایلید که کنار هم بنشینیم و بر ضد دنیای محبوب خود و پریشانیهای خویش گفتگو کنیم؟

اورلندو من هیچ فرد زنده‌ای را جز خویشان ملامت نمی‌کنم؛ عیوب بسیاری را در خود سراغ دارم.

جکز بزرگ‌ترین عیب شما عاشق شدن است.

اورلندو ولی عیبی است که آن را با عالی‌ترین حسن شما مبادله نمی‌کنم. از شما خسته شده‌ام.

جکز براستی من دنبال ابلهی می‌گشتم که شما را یافتم.

اورلندو او در جویباری غوطه‌ور شده و اگر به درون آن نظر کنید او را خواهید یافت.

جکز من فقط سیمای خود را در آن خواهم دید.

اورلندو که به نظر من یا ابله است یا هیچ.

جکز من دیگر نزد شما نمی‌مانم. خدانگهدار آقای عشقا!

اورلندو از رفتن شما خوشوقتم! خدانگهدار آقای افسردگی! [جکز خارج می‌شود.]

روزالیند [آهسته به سیلیا] من با او همچون یک فراش فضول طرف صحبت می‌شوم و با لباس

مبدل نقش یک رذل را ایفا می‌کنم.

آهای جنگلیبان! صدای مرا می‌شنوی؟

اورلندو خیلی خوب می‌شنوم. چه می‌خواهی؟

روزالیند لطفاً بگو چه ساعتی است؟

اورلندو باید می‌پرسیدی چه وقت روز است؛ چون در این جنگل ساعت وجود ندارد.

روزالیند پس یک عاشق واقعی در این جنگل نیست. چرا که هر دقیقه آه کشیدن و هر ساعت

ناله کردن، کندی گذشت زمان را چون ساعت مشخص می‌کند.

اورلندو چرا نباید آن را تندی گذشت زمان خواند؟ آیا این واژه مناسب تر نبود؟

روزالیند به هیچ وجه آقا! زمان در مورد افراد مختلف به طرز متفاوتی می‌گذرد و من می‌توانم

به شما بگویم در مورد چه کسی به سرعت عادی می‌گذرد و در مورد چه کسی یورتمه می‌رود یا

تاخت می‌کند و در مورد چه کسی متوقف می‌شود.

اورلندو لطفاً بگو در مورد چه کسی یورتمه می‌رود؟

روزالیند در مورد یک دوشیزه جوان بین قرار نامزدی و روز عقدش سخت یورتمه می‌رود و حتی

اگر این فاصله هفت شب باشد گذشت زمان چندان سریع است که هفت سال به نظر می‌رسد.

اورلندو در مورد چه کسی سرعت عادی دارد؟

روزالیند در مورد کشیشی که لاتین نمی‌داند و ثروتمندی که از نفرس رنج نمی‌برد. اولی راحت

می‌خواهد چون اهل مطالعه نیست و دومی زندگی شادی دارد چون احساس درد نمی‌کند. اولی

فاقد بار سنگین مطالعه کم‌ارزش و بیهوده است و دومی خبری از بار سنگین و خسته کننده

بی‌تابی ندارد و در نتیجه زمان به صورت عادی می‌گذرد.

اورلندو در مورد چه کسی زمان می‌تازد و تاخت می‌کند؟

روزالیند در مورد دزدی که به سوی دار می‌رود؛ چون حتی اگر با حداکثر آهستگی که پاها قادرند

حرکت کنند پیش برود تصورش این است که زود به مقصد می‌رسد.

اورلندو در مورد چه کسی زمان متوقف می‌شود؟

روزالیند در مورد وکلای دادگستری که در تعطیل به سر می‌برند، چون بین دو دوره از کار به

خواب می‌روند و نمی‌فهمند زمان چگونگی می‌گذرد.

اورلندو ای جوان خوش‌سیما، کجا اقامت داری؟

روزالیند با این زن چوپان که خواهرم است در حول و حوش جنگل که به حاشیه دامن می‌ماند اقامت داریم.

اورلندو آیا اهل اینجا هستید؟

روزالیند آری؛ همانند خرگوشی که در همان نقطه‌ای که به دنیا آمده زندگی می‌کند.

اورلندو ولی لهجه تو ظریف‌تر از لهجه کسی است که در این نقطه دورافتاده زندگی می‌کند.

روزالیند بسیاری از افراد دربارم چنین گفته‌اند ولی عمومی پیر و متدینم طرز سخن گفتن را به من آموخت و او در جوانی در شهر می‌زیست و با نامزدبازی به خوبی آشنا بود؛ چون همانجا دچار عشق شد. من از او شنیدم که مطالب فراوانی در مخالفت با عشق خوانده است و خدا را شکر می‌کنم که من زن نیستم که مانند همه زنان تحت تأثیر سویه آن قرار گیرم و متهم به آن شوم.

اورلندو آیا یکی از این بدیهای عمده‌ای را که به زنان در عشق نسبت داده شده به یاد داری؟

روزالیند چیز عمده‌ای وجود ندارد؛ چون همه معایب همچون سکه‌های نیم‌پنی شبیه یکدیگرند و هر عیبی به نظر بزرگ می‌آید - تا وقتی که عیب دیگری آشکار گردد که با آن شباهت دارد. **اورلندو** لطفاً برخی از آنها را شرح بده.

روزالیند نه، من نیروی خود را برای کسانی که بیمارند هدر نمی‌دهم. مردی در این جنگل سرگردان است که به نهالهای جوان ما، با تکرار کلمه «روزالیند» روی پوست آنها آسیب می‌رساند و روی بوته‌های شمشاد قصیده و روی بوته‌های تمشک مرثیه می‌آویزد و در همه آنها نام روزالیند را می‌ستاید. اگر این عاشق‌پیشه را ببینم به او پندهایی خواهم داد؛ چون او دچار تب راجعه عشق شده است.

اورلندو من همان کسم که دچار تب عشق شده است. لطفاً راه شفای مرا به من نشان بده.

روزالیند علائمی شبیه آنچه عمومی گفت در تو می‌بینم. او به من یاد داد چگونگی مرد عاشق را بشناسم. ولی به نظر نمی‌رسد که تو در این قفس عشق زندانی شده باشی.

اورلندو آن علائم چه بود؟

روزالیند گونه‌های فرورفته، که تو فاقد آنی، چشمان آندوهبار و گودافتاده، که تو نداری؛ بی میلی به صحبت کردن، که تو نشان نداده‌ای؛ ریش اصلاح‌نشده، که در مورد تو صدق نمی‌کنند؛ ولی این در مورد وضع تو قابل گذشت است؛ چون ریش تو به عنوان برادر کوچکتر ناچیز است. نکته دیگر اینکه جوراب تو باید بی بند باشد و کلاهت بی نوار و آستینت بی تکمه کفشت گره‌نخورده و همه چیز ظاهرت حاکی از پریشانی و بی‌مبالائی. ولی وضع تو چنین نیست و ظاهرت چنان مرتب و پیراسته است که نشان می‌دهد که خود را بیش از دیگری دوست داری.

اورلندو ای جوان خوش‌سیما، کاش می‌توانستم تو را متقاعد کنم که عاشقم!

روزالیند من متقاعد شوم؟ آن کسی را متقاعد کن که دوستش داری - که به تصور من احتمال اعتراف او نسبت به این موضوع زیاد نیست. این یکی از آن نکاتی است که زنان برخلاف وجدان خود رفتار می‌کنند؛ ولی برآستی آیا تو همان کسی هستی که روی درختان غزلهایی در توصیف روزالیند می‌آویزی؟

اورلندو ای جوان، در حضور تو به داستان سپید روزالیند سوگند یاد می‌کنم که من همانم؛ همان فرد تیره‌بخت!

روزالیند ولی آیا عشق تو به همان میزان غزلهای تو است؟

اورلندو شعر و عقل نمی‌تواند میزان آن را بسنجند و بیان کنند.

روزالیند عشق جز جنون نیست و به تو می‌گویم که مجنون مستحق سیاهچال و تازیانه است و دلیل اینکه چنین تپیهی دربارش اجرا نمی‌شود تا شفا یابد این است که این جنون چنان عادی است که شلاق‌زنان هم دچار عشق‌اند ولی من ادعا می‌کنم که می‌توان آن را با اندرز شفا داد.

اورلندو آیا تاکنون کسی را هم شفا داده‌ای؟

روزالیند آری، یک نفر را. به این صورت: قرار شد او مرا معشوقه و محبوب خود پندارد و من هر روز او را در آرزوی وصال بگذارم و هر زمان متلون، آندوهگین، زن‌صفت، بار دیگر متلون شوم و خود را آرزومند، دوستدار، مغرور، خیال‌باف، میمون‌صفت، سطحی، بی‌وقا، گریان، متبسم، و خلاصه واجد جزئی از انواع احساسات نشان دهم ولی هیچ خصیصتی را به طور کامل دارا نباشم، به همان صورتی که پسران و زنان طبیعت خود را آشکار می‌سازند، که در یک لحظه کسی را دوست می‌دارم و لحظه بعد از او متنفرم؛ بعد پذیرای او می‌شوم و بعد تقض عهد می‌کنم، سپس برایش به گریه می‌افتم و بعد به او تف می‌اندازم؛ به این ترتیب خواستگارم را از حالت ناآرام عشق به جنون عشق می‌کشانم و باعث می‌شوم که ترک اجتماع کند و در انزوا به ریاضت بپردازد. به این ترتیب او را شفا دادم. در مورد تو هم همین روش را به کار می‌بندم تا قلبت را مانند جگر گوسفند صاف و پاک سازم به طوری که ذره‌ای عشق در آن یافت نشود!

اورلندو ولی جوان، من مایل نیستم شفا یابم!

روزالیند اگر تنها نام روزالیند را در مورد من به کار ببری و هر روز به کلبه من بیایی تو را شفا می‌دهم.

اورلندو به وفای عشقم سوگند، من خواهم آمد. بگو کلبه‌ات کجاست؟

روزالیند با من بیا و آنجا را به تو نشان خواهم داد و ضمناً به من بگو محل اقامت تو کجاست. آیا می‌آیی؟

اورلندو با کمال میل، ای جوان نیک‌سیرت!

روزالیند نه، تو باید مرا روزالیند خطاب کنی. بیا، خواهر، می‌آیی برویم؟

صحته سوم

[جای دیگری در جنگل]

[تجستون، اودری، و پشت سر آنها جکر وارد می‌شوند.]

تجستون تندتر بیا، اودری عزیز! من بزهای تو را می‌آورم. چه شده اودری؟ مگر من مرد تو نیستم؟ آیا قیافه ساده من برایت رضایت‌بخش نیست؟

اودری قیافه تو؟ خدای من! چه قیافه‌ای؟

تجستون من با تو و بزهایت در اینجا هستم؛ همچنان که بوالهوس‌ترین شاعر، یعنی اوید در استکار، در میان طایفه گت بود.^۱

جکر چه دانشی در مغز باطلی! که بدتر از اسکان ژوپتر (خدای خدایان) در کلبه‌ای پوشالی است!

تجستون وقتی ظرافت درخشان کلام و اشعار انسان درک نمی‌شود و مورد قدردانی قرار نمی‌گیرد بدتر از صورت‌حسابی است که یک میکده به عنوان یک مهمانخانه درجه یک عرضه می‌کند. کاش خداوند تو را شعر بسند خلق کرده بود!

اودری من معنی «شعر بسند» را نمی‌دانم. آیا معنیش راستگویی و درستکاری است؟ آیا چیزی واقعی است؟

تجستون نه، این نیست؛ چون واقعی‌ترین شعر، ساختگی‌ترین چیز است. عشاق دلبسته شعر می‌شوند و سوگندشان در شعر مظهر تظاهرشان است.

اودری پس آرزو داری که خدایان مرا «شعر بسند» می‌ساختند؟

تجستون آری، برآستی آرزو می‌کردم؛ چون تو سوگند می‌خوری که درستکاری؛ ولی اگر شاعر بودی می‌توانستم امیدوار باشم که تظاهر می‌کنی.

اودری پس تو نمی‌خواهی که من درستکار باشم؟

تجستون برآستی که نه؛ مگر اینکه خوش‌چهره باشی؛ چون درستکاری که توأم با زیبایی باشد مثل چاشنی زدن شکر به عسل است.

جکر [با خود] چه دلقک فکوری!

اودری به هر حال من زیبا نیستم پس دعا می‌کنم که خداوند مرا درستکار سازد.

تجستون ولی برآستی درستکاری را به یک زن زشت و شلخته بخشیدن در ردیف گذاشتن گوشت خوب در بشقایی کنیف است.

اودری ولی شلخته نیستم؛ اگرچه خدا را شکر که زشتم.

تجستون برای زشتی باید خدا را شکر کرد؛ چون شلختگی بعداً ظاهر می‌شود. ولی به هر حال

من حاضریم با تو ازدواج کنم و برای این منظور نزد سیر اولیور مار تکست، کشیش دهکده مجاور، رفته‌ام و او قول داده است که به اینجا بیاید و ما دو نفر را پیوند دهد.

جکر [با خود] من مایلم این دیدار را ببینم!

اودری پس خداوند ما را شاد سازد!

تجستون آمین! اگر مردی قلبی بی‌مناک داشته باشد شاید از این تلاش بهرآسد. ما در اینجا معبدی بجز جنگل نداریم و مجمعی جز حیوانات شاخدار در اینجا نیست؛ ولی چه اهمیتی دارد! شجاع باش! اگرچه شاخ چیز زشتی است ولی لازم است. می‌گویند بسیاری از مردان آن قدر دارا هستند که اندازه دارائی خود را نمی‌دانند. شاخ را هم ریش به عنوان جهیز می‌آورد؛ چون خود او فاقد آن است. آری، شاخ! پس مردان فقیر تنها می‌مانند؟ نه! نه! عالی‌ترین آهو هم، مثل پست‌ترین آهو، شاخ دارد. پس تصور می‌کنی یک مرد مجرد خوشبخت است؟ نه، چون همان طور که ارزش یک شهر محصور بیشتر از یک دهکده است پیشانی مرد متأهل هم آبرومندتر از پیشانی عریان یک مرد مجرد است و قدرت دفاع بهتر او فقدان مهارت است؛ پس داشتن شاخ ارزشمندتر از نداشتن آن است. سر اولیور دارد می‌آید.

[سر اولیور مار تکست وارد می‌شود.]

سر اولیور مار تکست، خوش آمدی؛ ممکن است ما را بیدرنگ زیر آن درخت به عقد یکدیگر درآوردی؟ یا اینکه باید به کلیسای شما بیایم؟

سر اولیور آیا در اینجا کسی نیست که این زن را به شما اعطا کند؟

تجستون من حاضر نیستم هیچ مردی او را به من ببخشد.

سر اولیور ولی برآستی شخصی باید او را عرضه و اعطا کند وگرنه ازدواج قانونی نخواهد بود.

جکر [جلو می‌آید.] بفرمایید شروع کنید. من او را اعطا می‌کنم.

تجستون درود بر شما ای ارباب خوب! حال شما چطور است؟ خوش آمدید. خداوند شما را برای دیدار ملاطفت‌آمیزتان پاداش دهد. از دیدار شما خوشحالم. کار ما مسئله ساده‌ای است آقا. لطفاً کلاهتان را از سر بردارید.

جکر می‌خواهی ازدواج کنی، ای رنگین‌جامه؟

تجستون همان طور که گاو برای خود بیخ، و اسب هویزه، و قوش زنگ دارد، انسان هم برای خود تمایلاتی دارد؛ و همان طور که کبوتران باهم جفت می‌شوند، زن و مرد هم نیاز به ازدواج دارند.

جکر آیا می‌خواهی با وضع تربیتی حقیر خود همچون یک گدا در زیر بوته‌ها ازدواج کنی؟ به کلیسا برو و کشیشی شایسته به دست بیاور که به تو معنی ازدواج را یاد بدهد. این شخص فقط می‌تواند شما را همانند دو قطعه تخته روکوبی به یکدیگر متصل کند؛ ولی بعداً یکی از شما

۱. در آثار شکسپیر منظور از شاخ اشاره به عقیده‌ای قدیمی است که خیانت زن باعث می‌شود که شای روی پیشانی مرد برود که علامت قتل‌بان شدن اوست.

۱. اوید شاعر روم قدیم و گت‌ها طایفه‌ای آلمانی بودند که بغض عمده اروپا را مسخر کردند.

همچون چوب تر تاب برمی دارد و از هم می پاشد!
تجستون [۷-خود] من احساسی ندارم جز اینکه این مرد، نه کسی دیگر، ما را به هم پیوند دهد؛ چون ظاهراً نمی تواند مراسم عقد شایسته ای را فراهم کند. پس وقتی این کار به درستی صورت نگیرد بهانه خوبی برایم خواهد بود که همسرم را ترک کنم.

چکز با من بیا تا به تو اندرز بدهم.

تجستون اودری عزیز، بیا. آقای اولیور، خدا نگهدار! آقای اولیور عزیز! ای اولیور شجاع! مرا تنها بگذار، برو، گفتم برو! نمی خواهم با تو به مراسم عقد بیایم.

[چکز، تجستون، و اودری خارج می شوند.]

سر اولیور مهم نیست؛ هرگز متقلب پستی چون او نخواهد توانست به مقام من اهانت کند.

[خارج می شود.]

صحنه چهارم

[جای دیگری در جنگل]

[روزالیند و سیلیا وارد می شوند.]

روزالیند با من بحث مکن. می خواهم گریه کنم.

سیلیا لطفاً چنین کن؛ ولی متوجه باش که اشک ریختن برازنده مرد نیست.

روزالیند آیا دلیلی برای گریستن ندارم؟

سیلیا چرا، دلیل خوبی هم داری؛ پس اشک بریز.

روزالیند حتی مویش رنگ ریا دارد.

سیلیا قهوه ای تر از رنگ موی یهودا است و نوازشش هم همان نادرستی یهودا را دارد.

روزالیند ولی برآستی مویش رنگ خوبی دارد.

سیلیا رنگی عالی است. رنگ بلوطی تنها رنگ مناسب است.

روزالیند و نوازشش همان روحانیت نان مقدس را دارد.

سیلیا او لبان پاک دیانا را خریده است؛ و یک راهبه فرقه خواهران زمستانی نمی تواند مذهبی تر

از این نوازش کند؛ همان سردی تقوا را دارد!

روزالیند ولی چرا سوگند خورد که امروز صبح خواهد آمد و نیامد؟

سیلیا برآستی که راستی در وجودش نیست.

روزالیند این طور تصور می کنی؟

سیلیا آری، فکر نمی کنم او یک جیب بر یا اسب دزد باشد، ولی در مورد درستی او در عشق فکر

می کنم او همانند یک جام سرپوش دار توخالی و همچون یک گردوی کرم خورده پوک است.

روزالیند پس عشق او واقعی نیست؟

سیلیا چرا، وقتی عاشق شود هست؛ ولی فکر نمی کنم عاشق باشد.

روزالیند تو سوگندش را شنیدی که جداً عاشق بوده.

سیلیا «بوده» با «هست» فرق دارد. از آن گذشته، سوگند یک عاشق محکم تر از سوگند یک می فروش نیست. هر دوی آنان دروغ خود را با سوگند تقویت می کنند. او در خدمت پدرت دوک در این جنگل است.

روزالیند من دیروز دوک را دیدار کردم و با او گفتگوی فراوان داشتم. از من پرسید از چه خانواده ای هستم و من به او گفتم از همان خانواده ای به همان خوبی خانواده او. او خندید و مرا رها کرد؛ ولی وقتی مردی چون اورلندو در اینجاست چه لزومی دارد درباره پدران گفتگو کنیم.

سیلیا او عجب مرد عالی است که غزلهای عاشقانه می سراید و سخنان عالی بر زبان می آورد و سوگندهای عالی یاد می کند و به طرزی عالی آن را می شکند و با این کار قلب محبوبه خود را هم می شکند. او به مبارزی ناشی می ماند که به اسبش مهمیز می زند و آن را از مسیر حمله منحرف می کند و نیزه اش را همچون یک نادان والاتبار می شکند؛ ولی همه آماده تحسین جوانی و حماقت اند. کیست که می آید؟

[کورین وارد می شود.]

کورین خانم و ارباب من، شما چند بار پرسشی درباره یک چوپان کرده اید که از عشق رنج می برد و او را در کنار من روی چمن دیده اید در حالی که لب به تحسین معشوقه اش یعنی چوپان دختر متکبر و مغروری گشوده بود.

سیلیا خوب، درباره اش چه داری؟

کورین اگر مایلید صحنه جالبی را بین حالت رنگ پریده یک عشق واقعی و نور سرخ تحقیر و تکبر و غرور مشاهده کنید کمی دورتر از اینجا همراه من بیایید و آن را تماشا کنید.

روزالیند بیا برویم؛ منظره عاشق به کسانی که عاشق شده اند نیرو می بخشد. پس ما را به تماشای این صحنه ببر. خواهی دید که من هم نقش جالبی در آن ایفا خواهم کرد. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[قسمتی دیگر از جنگل]

[سیلیوس و فیبه وارد می شوند.]

سیلیوس ای فیبه نازنین، به من تحقیر روا مدار. چنین مکن، فیبه! بگو مرا دوست نداری، ولی چنین تلخ سخن مگو. یک جلاذ معمولی هم که قلبش با دیدن صحنه مرگ سخت شده تیرش را بدون عذرخواهی از محکوم به گردن آن بدبخت فرود نمی آورد. آیا تو سنگدل تر از کسی

هستی که زندگیش با ریختن خون تأمین می شود؟

[روزالیند، سیلیا، و به دنبال آنها کورین وارد می شوند.]

فیبه من می خواهم جلاد تو باشم، من از تو می گریزم، چون مایل نیستم به تو آسیب برسانم. تو به من می گویی که چشمانم از قتل و بیرحمی حکایت می کند. آیا فکری عجیب و باورنکردنی نیست که چشمانی که ضعیف ترین و حساس ترین عضو بدن است و در مقابل ذرات غبار هم بسته می شود ظالم و قصاب و جنایتکار خوانده شود؟ اکنون من از ته قلب به تو تشرویی می کنم و اگر چشمان من می توانند زخم بزنند بگذار تو را بکشند. اکنون تو تظاهر به غش بکن؛ خود را بیفکن؛ اگر قادر به این کار نیستی شرم کن؛ خجالت بکش؛ دروغ مگو؛ مگو که چشمان من جنایتکارند! اکنون زخمی را که چشمانم به تو وارد آورده به من نشان بده؛ بدن خویش را با سنجاقی بفرش تا ببینی که جایش باقی می ماند. به گزنه ای تکیه کن؛ جای آن را پس از لحظاتی دردناک بر کف دستت خواهی دید. ولی چشمان من که با تیزی به تو نظر افکنده اند به تو آزاری نرسانده اند. اطمینان دارم که چشم نیرویی ندارد که آزار دهد.

سیلیوس ای فیبه عزیز، اگر روزی، که به زودی محتمل است که بیاید، چهره زیبایی بتواند قلب تو را شیفته خود سازد خواهی فهمید که تیرهای تیز عشق چگونه قادر است زخمهای نامرئی را باعث شود.

فیبه ولی تا آن زمان به من نزدیک مشو و هنگامی که آن زمان برسد مرا هدف طعنه خود بساز و ترحم مکن - همان گونه که تا آن زمان من به تو ترحم نمی کنم.

روزالیند لطفاً بگو چرا؟ مادرت چه کسی بوده که تو خود را مجاز می دانی که یکسره این بیچاره را هدف ناسزا و فریاد و شماتت قرار دهی؟ حتی اگر آنچنان جمالی داشتی، که من علاقه ای از آن در تو نمی بینم، که راه را در تاریکی به بستری نشان دهد آیا لزومی داشت که تا این حد

مغرور و بیرحم باشی؟ معنی این رفتار چیست؟ چرا این طور به من خیره شده ای؟ من در وجود تو چیزی بیشتر از حد عادی که طبیعت اهدا می کند نمی بینم. عجیب است که این زن سعی دارد مرا در دام چشمان خویش امیر کند؛ نه، ای دختر مغرور، چنین امیدی به خود راه مده؛ زیرا نه ابروان سیاهت، نه موی نرم و تیره رنگت، نه چشمان سیاهت، نه گونه نرمت نمی توانند روح مرا رام کنند یا به پرستش تو وادارند. ای چوپان ابله، تو همچون مهی که با باد و باران جنوب

رانده می شود به دنبال این زن می روی؟ ارزش تو به عنوان یک مرد هزاران بار بیش از ارزش او به عنوان یک زن است. احمقانی چون تو اند که دنیا را پر از فرزندان زشت صورت می کنند. این آینه نیست بلکه تویی که چاپلوسی او می کنی و در نتیجه رفتار تو است که او خود را بهتر از آنچه هست تصور می کند. پس ای خانم، خود را بشناس و زانو بزنی و خدا را به خاطر عشق یک مرد نیک شکر کن؛ چون دوستانه در گوش تو می خوانم که به موقع خود را بفروشی؛ زیرا تو شایسته هر بازاری نیستی. از این مرد پوزش بخواه و دوستش بدار و تقاضایش را بپذیر. زشتی هنگامی زشت تر جلوه می کند که با تکبر توأم شود. پس ای چوپان، تو هم او را بپذیر! خدا نگهدار.

فیبه ای جوان نازنین، یک سال تمام مرا سرزنش کن؛ چون من سرزنش تو را به اظهار عشق این

مرد ترجیح می دهم.

روزالیند این مرد عاشق بدی تو شده و این زن عاشق خشم من خواهد شد. اگر چنین باشد، به مجردی که او با تشرویی تو را جواب گوید با سخنان تلخ خود او را هدف قرار می دهم. چرا این گونه به من خیره شده ای؟

فیبه من نیت سوئی نسبت به تو ندارم.

روزالیند لطفاً دلباخته من مشو؛ چون من از عهدی که در میگساری بسته می شود بظناتم: از آن گذشته من از تو خوشم نمی آید و اگر می خواهی بدانی مسکن من کجاست در میان انبوه درختان زیتون در همین نزدیکی است. خواهی، می آیی برویم؟ ای زن چوپان، نسبت به او با محبت تر باش و دچار غرور مشو! حتی اگر تمام دنیا تو را ببیند هیچ کس به اندازه این مرد در مورد ظاهر تو دچار اشتباه نمی شود. بیا، نزد رمة خود بازگردیم.

[روزالیند، سیلیا، و کورین خارج می شوند.]

فیبه ای شاعر چوپانی از دنیا رفته! اکنون گفته استوار تو را درک می کنم که چه عاشقی وجود دارد که در همان لحظه اول دچار عشق نشده؟

سیلیوس فیبه نازنین...

فیبه چه گفتی سیلیوس؟

سیلیوس فیبه نازنین، به من رحم کن.

فیبه ای سیلیوس مهربان، من برای تو متأسفم.

سیلیوس هر کجا تأسف باشد دستگیری هم وجود دارد. اگر تو درباره اندوه عشق من متأسفی با اعطای عشقت تأسف خویش و اندوه مرا از بین می ببری.

فیبه تو عشق مرا داری. آیا این رفتار دوستانه نیست؟

سیلیوس من تو را می خواهم.

فیبه این نشانه حرص است سیلیوس؛ زمانی بود که من از تو متفر بودم و هنوز زمانی نرسیده که بگویم من تو را دوست دارم. ولی چون تو می توانی به این خوبی از عشق سخن بگویی مجالست تو را که در گذشته برایم کسالت آور بود اکنون تحمل می کنم و تو را به خدمت می گیرم؛ ولی انتظار پاداشی بیش از اینکه در خدمت من شادی نداشته باش.

سیلیوس عشق من آن قدر مقدس و آن قدر کامل است و من چنان از کمبود محبت رنج می کشم که به تصورم اگر کسی پس از برداشت همدۀ محصول، خوشۀ شکسته ای برایم باقی گذارد خود را پر نعمت می دانم. پس دانه ای از محبت برایم بریز و هر از گاهی به من لبخند بزنی و من با آن

۱. این نشانی گمراه کننده است چون در آن جنگل درخت زیتونی وجود ندارد.

۲. اشاره به مازلو، شاعر قدیمی انگلیس، است که ترانه های چوپانی سروده است.

زنده خواهم ماند.

فیه آیا تو جوانی را می‌شناسی که لحظه‌ای پیش با من سخن می‌گفت؟

سیلیوس نه خیلی خوب، ولی چند بار با او دیدار کرده‌ام. او کلبه و زمین اطراف آن را که متعلق به دهقانی پیر بود خریده است.

فیه تصور مکن که با این پرسش عاشقش شده‌ام. او جوانی تندخو به نظر می‌رسد؛ ولی بیان نکویی دارد. من چه اهمیتی به گفتار می‌دهم؟ اما وقتی سخن کسی به گوش شنونده خوشایند است بیان خوب هم مؤثر است. او جوان خوش‌سیمایی است ولی نه خیلی زیاد. اما او مردی حسابی خواهد شد. بهترین نکته در مورد او رنگ چهره اوست و بیش از سرعتی که زبانش تیش می‌زند چشمانش آن را جبران می‌کند و بهبود می‌بخشد. او چندان بلند قامت نیست ولی نسبت به سنش بلند است. پاهایش متوسط ولی خوش‌قواره است. لبانش سرخی زیبایی داشت که پرننگ‌تر از گونه‌هایش بود و درست همان فرق بین سرخ یکدست و گل سرخ را داشت.

سیلیوس، زنائی هستند که اگر جزئیات ظاهر او را همان‌طور که من مشاهده کردم می‌دیدند بسیار محتمل بود که دلباخته‌اش می‌شدند، ولی من به سهم خود نه دلباخته او و نه متفر از او هستم؛ در حالی که برای متفربودن از او دلیلی بیش از دلباخته شدن دارم. چه حقی داشت که مرا سرزنش کند؟ او گفت که چشمانم و موهایم سیاه است. یادم می‌آید که مرا تحقیر کرد. در شگفتم که چرا بار دیگر به او پاسخ ندادم. ولی به هر حال تفاوتی نمی‌کند؛ چون صرف نظر از این کار مفهومش تبرئه او نیست. من نامه ملامت‌آمیزی به او خواهم نوشت و تو باید آن را تحویل بدی. خوب، سیلیوس؟

سیلیوس با کمال میل، فیه!

فیه هم اکنون آن را می‌نویسم؛ چون موضوع آن در فکر و قلم است و با تلخی و تندی او را مخاطب خواهم ساخت. با من بیا، سیلیوس. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[جنگل آدن]

[روزالیند، سیلیا، و جکز وارد می‌شوند.]

جکز ای جوان زیبا، اجازه بده با تو بیشتر آشنا شوم.

روزالیند می‌گویند تو مردی مالیخولیایی و سودایی مزاجی.

جکز آری، همین‌طور است؛ و این حالت را بیش از خندیدن دوست دارم.

روزالیند اقراط در هر دو حالت فرد را متغور می‌کند. این افراد، بدتر از مستان، خود را در معرض

انتقادات متداول قرار می‌دهند.

جکز ولی بهتر است انسان غمزده باشد و سخن نگوید.

روزالیند پس بهتر است انسان تیر چراغ باشد.

جکز من نه سودامزاجی دانشمند را دارم که جنبه رقابت دارد و نه حالت رؤیایی موسیقی‌دان یا فرور درباری یا تدبیر بانوی وسواسی یا جاه‌طلبی سرباز یا سیاستمداری حقوق‌دان، و نه حالت عاشق را که واجد همه این صفات است؛ بلکه سودامزاجی خاص خود دارم که معجونی از عناصر ساده ناشی از هدفهای بیشمار است و نتیجه تفکر و تأثیرات سفرهای من است که به من حالت غمزده‌ای می‌دهد.

روزالیند پس تو مفکر کرده هستی؟ در این صورت حق داری غمزده باشی. متأسفم که تو زمینهای خود را فروخته‌ای تا زمینهای دیگران را ببینی و در مقابل مشاهدات فراوان در دنیا خود را بی‌چیز کرده‌ای و چشمان پر و دستهای تهی یافته‌ای.

جکز آری، تجارب فراوان اندوخته‌ام.

روزالیند و این تجارب تو را غمزده کرده است؟ ولی من ترجیح می‌دهم با دلفکی باشم که مرا شاد کند، و تجربه‌ای در کار نباشد که مرا محزون سازد و برای کسب این حزن رنج سفر را هم تحمل کنم!

[آدرشدو وارد می‌شود.]

آدرشدو روزه‌خیز، درود بر تو ای روزالیند عزیز.

جکز خدا یار تو باشد. با شعر و قافیه به سخن بیردازا

روزالیند خدانگهدار، آقای مسافرا بهتر است با لکنت سخن گویی و جامه‌های عجیب بیوشی و از جنبه‌های ممتاز کشورت ایراد بگیری و نسبت به وطن بیعلاقه باشی و تقریباً از خداوند شکوه کنی که چنین قیافه‌ای به تو داده و گرنه به نظر من تو حتی به یک سفر کوتاه هم نرفته‌ای!

[جکز خارج می‌شود.]

خوب، اورلندو، در تمام این مدت کجا بوده‌ای؟ آیا خود را یک عاشق می‌خوانی؟ اگر بار دیگر نیرنگی نسبت به من به کار ببری مگذار دیگر تو را ببینم.

آدرشدو روزالیند زیبای من، من به فاصله یک ساعت از قول خود آمده‌ام.

روزالیند یک ساعت نقض قول در عشق! اگر کسی دقیقه‌ای را هزار بخش کند و جزئی از آن را در مسئله عشق نقض نماید خدای عشق با او وداع می‌گوید و قلبش را به طور کامل به خودش وامی‌گذارد.

آدرشدو روزالیند عزیز، مرا ببخش.

روزالیند نه، چون سستی کرده‌ای دیگر نزد من میا. و من ترجیح می‌دهم یک حلزون به من عشق ورزد.

اورلندو یک حلزون؟

روزالیند آری، یک حلزون! چون هر چه هم آمدنش به کندی صورت گیرد خانه‌اش را بر پشت حمل می‌کند و این امتیازی بیشتر از آن است که نصیب یک زن می‌شود. از آن گذشته او سرنوشتش را با خود می‌آورد.

اورلندو آن چیست؟

روزالیند شاخه‌ایش را!

اورلندو هوا شاخساز نیست و روزالیند من با تقواست.

روزالیند و من روزالیند تو هستم.

سیلیا او از اینکه تو را این‌گونه خطاب کند شاد است. ولی او روزالیندی نیک‌صورت‌تر از تو دارد. **روزالیند** بیا و به من محبت کن زیرا اکنون حالت شادی دارم و احتمال رضایت دادنم بیشتر است. اگر من درست همان روزالیند کامل تو بودم، به من چه می‌گفتی؟

اورلندو پیش از سخن گفتن به تو محبت می‌کردم.

روزالیند نه، بهتر است اول سخن بگویی و وقتی دیگر مطلبی برای گفتن نداشتی از فرصت برای محبت بهره ببری. سخن‌سرایان زبردست هنگامی که از سخن گفتن عاجز می‌مانند آب دهن می‌اندازند و پناه بر خدا و وقتی عشاق از سخن گفتن درمانده شوند بهترین مفرّ بوسیدن است.

اورلندو اگر محبت مردود شود چطور؟

روزالیند در آن صورت معشوقه تو را وادار به تمنا و تقاضا می‌کند - که این خود موضوعی تازه است.

اورلندو چه کسی می‌تواند در مقابل چنین محبوبه مطلوبی درمانده شود؟

روزالیند اگر من محبوبه‌ات باشم تو چنین می‌شوی وگرنه تصور خواهیم کرد که درستی من زنده‌تر از عقلم است.

اورلندو پس تمنای من چه می‌شود؟

روزالیند مردود می‌شود. مگر من روزالیند تو نیستم؟

اورلندو با شادمانی می‌گویم که تو هستی، چون در این صورت درباره‌ او سخن خواهم گفت.

روزالیند پس من از جانب او می‌گویم که تو را نمی‌خواهم.

اورلندو در این صورت شخصاً خواهم مرد.

روزالیند نه، برامتی مرگ را به وکالت بسیار. دنیای پیر نزدیک شش هزار سال از عمرش می‌گذرد و در این مدت هیچ مردی به صورت شخص خودش از عشق نمرده است. مغز تراپلوس با یک چماق یونانی متلاشی شد؛ اگرچه او سعی داشت پیش از آن بمیرد. او نمونه‌ای از عشق بود. اما لیاندر هم، حتی وقتی محبوبه‌اش هیرو راهبه شد، اگر حادثه آن شب گرم تابستان رخ نداده بود میل داشت در سالهای خوش بمیرد؛ ولی این جوان نیک به دریای یونان

رفت تا خود را بشوید و دچار انقباض عضله شد و غرق گشت. ولی تاریخ‌نویسان آن زمان این حادثه را به محبوبه‌اش هیرو نسبت دادند. اما تمام اینها دروغ است. مردان گاه‌به‌گاه مردماند و خوراکی کره‌ها شده‌اند ولی نه به خاطر عشق!

اورلندو من دوست ندارم روزالیند خوب من چنین فکری به خود راه دهد؛ زیرا حتی احم او می‌تواند مرا بکشد.

روزالیند به این دست سوگند که حتی پشه‌ای را نخواهد کشت! ولی اکنون با حالت مساعدی روزالیند تو خواهم بود و هر چه از من بخواهی به تو خواهم داد.

اورلندو پس مرا دوست بدار روزالیند.

روزالیند برآستی چنین می‌کنم: جمعه و شنبه و تمام روزهای هفته.

اورلندو و مرا خواهی خواست؟

روزالیند آری، و بیست نفر چون تو را!

اورلندو چه گفتی؟

روزالیند مگر تو خوب نیستی؟

اورلندو امیدوارم چنین باشم.

روزالیند در این صورت آیا می‌توان گفت که چیز خوب را نباید بیش از حد خواست؟ خواهر بیا و نقش کشیش را ایفا کن و ما را به عقد یکدیگر دربیار. اورلندو، دستت را به من بده. چه می‌گویی خواهر؟

اورلندو لطفاً ما را به عقد یکدیگر دربیار.

سیلیا من کلمات لازم را بلد نیستم.

روزالیند با این جمله شروع کن: «اورلندو، آیا مایلی...»

سیلیا خیلی خوب، اورلندو آیا مایلی روزالیند را به همسری برگزینی؟

اورلندو آری.

روزالیند آری! ولی کی؟

اورلندو همین حالا، هر چه زودتر بهتر.

روزالیند بعد باید بگویی: «روزالیند، من تو را به همسری می‌گیرم.»

اورلندو من تو را به همسری می‌گیرم.

روزالیند شاید برای این گرفتن من حکم را طلب کنم ولی اورلندو من هم تو را به عنوان شوهر می‌گیرم. در اینجا یک دوشیزه بهتر از یک کشیش عمل می‌کند و بدون شک فکر یک زن از اقدامش پیش‌تر می‌رود.

اورلندو همه افکار چنین می‌کنند؛ چون بالدارند.

روزالیند خوب، پس از تصاحب وی چند مدت او را نگاه می‌داری؟

اورندو برای همیشه و یک روز.

روزالیند بگو یک روز بدون همیشه، نه، اورلندو، مردان هنگام خواستگاری در ماه بهارند. ولی وقتی همسر می‌شوند هوا تغییر می‌کند. من بیش از رشک کیوتو شرقی نسبت به ماده خود نسبت به تو حسادت خواهم ورزید و بیش از یک طوطی در مقابل باران سر و صدا راه خواهم انداخت. و تیزدندان‌تر از عنتر و سبکسرتر از میمون و هوسهایش خواهم بود و به خاطر هیچ همچون دیانا در چشمه خواهم گریست و به این کار زمانی دست خواهم زد که تو تمایل به شاد بودن داشته باشی و زمانی که تو میل به خواب داری مثل گفتار خواهم خندید.

اورلندو آیا روزالیند من چنین خواهد کرد؟

روزالیند آری، برآستی او هم چون من چنین خواهد کرد.

اورلندو اما او خردمند است.

روزالیند آری، وگرنه نمی‌توانست عقلی داشته باشد که چنین کند. انسان هرچه عاقل‌تر باشد خودسرتر است. اگر در راه به روی عقل یک زن بیندی از پنجره بیرون می‌آید و اگر آن‌را هم بیندی از سوراخ کلید خارج می‌شود و اگر آن‌را هم مسدودسازی یادود از لوله بخاری بیرون می‌آید.

اورلندو روزالیند، برای مدت دو ساعت از تو دور می‌شوم.

روزالیند افسوس! ای عشق عزیز! نمی‌توانم دو ساعت بدون تو باشم.

اورلندو من باید هنگام صرف ناهار در خدمت دوک باشم؛ ولی به فاصله دو ساعت نزد تو بازخواهم گشت.

روزالیند آری، راه خود پیش گیر! راه خود پیش گیر! می‌دانم چه چیزی را می‌خواهی اثبات کنی. دوستم همین مطلب را به من گفت و خودم هم آن را می‌دانستم که زبان چالپوس تو بود که دل مرا به دست آورد. و این یکی هم به تعداد کشتگان در دنیا افزوده می‌شود. گفتی دو ساعت مهلتی است که می‌خواهی؟

اورلندو آری، روزالیند نازنین!

روزالیند برآستی و با لحنی جدی می‌گویم و خداوند مرا توفیق دهد. به تمام سوگندهای عالی که بی خطر باشند سوگند که اگر فرهای از عهد خود را بشکنی و حتی یک دقیقه از ساعت مقرر دیرتر بیایی تو را مفولک‌ترین عهدشکن و تهی‌قلب‌ترین دل‌داده و ناشایسته‌ترین فرد برای کسی که او را روزالیند می‌خوانی خواهم شمرد که در میان گروهی خشن از یوفایان وجود دارد. پس، از ملامتم بترس و عهد خویش نگاه دار.

اورلندو با همان ایمانی نگاه می‌دارم که تو در واقع روزالیند من باشی. خدا نگهدار.

روزالیند زمان همان داور پیری است که خطا کاران را بازپرسی می‌کند. پس بگذار زمان تو را بیازماید. خدا نگهدار. [اورلندو خارج می‌شود].

سیلیا تو در حقیقت با وزاجی عاشقانه‌ات جنس ما زنان را بد معرفی کردی. حق بود ماکت و

جوراب مردانه‌ات را از تنت می‌کنندیم تا به همه نشان دهیم که این پرنده چه خسارتی به آشیانه خود وارد کرده است.

روزالیند دخترعمو، دخترعمو! دخترعموی کوچولوی نازنین! کاش می‌دانستی که ژرفای عشقم چقدر است. اما نمی‌توان عمق آن را دریافت زیرا همچون خلیج پرتغال حدی ندارد.

سیلیا باید گفت بدون ته است چون به مجردی که آن را با محبت پر می‌کنی همه آن بیرون می‌رود!

روزالیند نه، همان ونوس پلید و نامشروع عشق که مولود غم و محصول هوس و دیوانگی بود و آن پسر بچه کور و رذل که چشمان همه را به خاطر نابینائی خویش گمراه می‌سازد می‌تواند داوری کند که ژرفای عشق من تا چه حد است. ای الینای عزیز، به تو می‌گویم که نمی‌توانم مدتی از اورلندو دور باشم. من به سراغ سایه‌ای می‌روم و تا بازگشتش آه می‌کشم!

سیلیا من هم می‌خواهم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جای دیگری در جنگل]

[جک، اشراف، و جنگلبانان وارد می‌شوند.]

جک آن که آهو را کشت که بود؟

لرد اول من بودم، آقا.

جک بهتر است آن را به دوک، همچون فاتح رومی، هدیه دهیم. و مناسب خواهد بود که شاخهای آهو را به جای تاج گل پیروزی بر فرق او گذاریم. ای جنگلبان، برای این موقعیت ترانه‌ای در نظر نداری؟

جنگلبان چرا آقا.

جک پس آن را بخوان. مهم نیست که هماهنگی نداشته باشد، به شرطی که به حد کافی سروصدا راه بیندازد!

جنگلبان [ترانه]

سهم آن که آهو را کشت چه باید باشد؟

پوست چرمین و شاخهایش را بر خود بگذارد

و آن را با آواز و ترانه به خانه ببرد!

[بقیه افراد این سطر را تکرار می‌کنند.]

از گذاشتن شاخ به خود شرمگین مباش

چون پیش از تولد مانند جقه‌ای بود

که پدر پدرت آن را برفرق خود نهاد
و پدرت هم آن را به ارث برد
شاخ! شاخ! شاخ! سبتر بزرگ
چیزی نیست که کسی با تحقیر به آن بخندد. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[سش دیگری از جنگل]

[روزالیند و سیلیا وارد می‌شوند.]

روزالیند خوب، اکنون چه می‌گویی؟ آیا از دو ساعت نگذشته؟ خبری از اورلندو نیست؟
سیلیا مطمئن باش از با عشق ناب و ضمیر آشفته تیر و کمانش را برداشته و بیرون رفته است که
بخواهد. ببین کیست که می‌آید.

[سیلیوسی وارد می‌شود.]

سیلیوسی ای جوان زیبا صورت، پیامی برای شما آورده‌ام. فیه مهریامن به من امر کرد که این را
به شما بدهم. من از محتوای آن بی‌خبرم؛ ولی تا آنجا که از سیمای جدی و رفتار تند او هنگام
نوشتن این نامه حدس می‌زنم موضوعی پر از خشم باید باشد. مرا ببخشید، من تنها یک پیک
بیگناه هستم.

روزالیند الهه شکیبایی قطعاً خود از این نامه دچار شگفتی می‌شود و به خود می‌بالد؛ اگر بتوان
نسبت به آن شکیبایی بود این کار نسبت به همه چیز دیگر میسر است. او می‌گوید که من زیبا
نیستم؛ رفتارم نادرست است؛ او مرا مغرور می‌خواند و حتی اگر تعداد مردان به کمیایی عتقا باشد
نمی‌تواند مرا دوست بدارد. عجیب است! عشق او چیزی نیست که من به دنبالش باشم؛ چرا
چنین نامه‌ای به من می‌نویسد؟ به هر حال، ای چوپان، این نامه کار خودت است.

سیلیوسی نه، چنین نیست. من از محتوای آن بی‌خبرم. خود فیه آن را با دست خود نوشت.

روزالیند بس است، تو ابلهی هستی که دچار عشقی نامحدود شده است. من دست او را دیدم؛ به
سختی چرم و به رنگ آجر بود؛ برآستی تصور کردم که دستکش کهنه خود را پوشیده؛ ولی نه،
دستش بود؛ که دست زن خانه‌دار است. اما مهم نیست؛ این نامه را خودش نوشته و یک مرد در
آن دست داشته است.

سیلیوسی مطمئن باشید نوشته خودش است.

روزالیند چه سبک بیرحمانه و اغراق‌آمیزی دارد؛ حالت دعواطلبان را به خود گرفته است! او مرا
همچون یک ترک به مبارزه با یک عیسوی می‌خواند. ضمیر لطیف یک زن قادر نیست چنین
خشونت شدیدی به کار برد. اینها کلمات یک حبشی است و مفهوم آنها تیره‌تر از ظاهر
آنهاست. می‌خواهی آن را برایت بخوانم؟

سیلیوسی اگر مایلید بخوانید؛ چون هنوز به گوشم نرسیده، در حالی که بیرحمی ری را بسیار دیده
و شنیده‌ام.

روزالیند او تمام شدت خشونت و خشم خود را نسبت به من به کار گرفته است. بشنو که این ظالم
چه می‌نویسد:

[نامه را می‌خواند.]

«آیا تو خدایی، که به صورت چوپان درآمده‌ای

تا قلب دوشیزه‌های را بسوزانی؟»

آیا یک زن می‌تواند این گونه بدزبانی کند؟

سیلیا بدزبانی با تو؟

روزالیند [خواندن را ادامه می‌دهد.]

«خدائیت به کنار، آیا تو با قلب یک زن

سر جنگ داری؟»

آیا هرگز چنین درشتهایی را شنیده بودید؟

«در حالی که چشم مرد قادر نبود

از من انتقام بگیرد به من توجه داشت.»

منظورش این است که من حیوانم!

«اگر تحقیری که از چشمانت بیرون می‌ریزد

بتواند در من عشقی به وجود آورد،

وای که چه تأثیرات عجیبی را

نگاه ملاحظت‌آمیز باعث می‌شد.

زمانی که تو مرا سرزنش می‌کردی

من عشق می‌ورزیدم؛ در آن صورت

ملاحظت تو چه‌ها که نمی‌کرد!

آن که این پیام عشق را نزد تو می‌آورد

از این عشق من بی‌خبر است:

و از طریق همو می‌توانی آن را نپذیری؟

ولی اگر جوانی و مهربانی تو این هدیه را بپذیرد

همه وجودم و آنچه متعلق به من است از آن تو خواهد بود؛

وگرنه از طریق همو عشقم را رد کن،

و من در پی یافتن راهی برای مردن خواهم برآمد.»

سیلیوسی آیا شما این را سرزنش می‌خوانید؟

سیلیا وای بر تو ای چوپان بی‌نوا!

روزلیند برای او دل می‌سوزانی؟ او شایسته دلسوزی نیست. آیا تو چنین زنی را دوست داری؟ که تو را آلت دست قرار دهد و با تو ریاکارانه بازی کند؟ قابل تحمل نیست! خوب، راه خود را به سویش ادامه بده؛ چون می‌بینم که عشق تو را به صورت ماری دست‌آموز درآورده. به او بگو اگر مرا دوست دارد به او دستور می‌دهم تو را دوست بدارد و اگر چنین نکند هرگز او را نخواهم خواست؛ مگر اینکه تو آن را تمنا کنی. اگر تو عاشق واقعی هستی از اینجا بدون سخنی دیگر برو؛ چون کسانی به اینجا می‌آیند [سیلیوس خارج می‌شود] [اورلندو وارد می‌شود].

اورلندو روزبه‌خیر، زیارویان! تمنا دارم اگر می‌دانید بگوید کلبه چوپانی که با درختهای زیتون محصور شده در حاشیه کدام قسمت از این جنگل واقع شده است؟

سیلیا در غرب این نقطه در درّه مجاور. اگر ردیف درختان یید را در کنار این جویبار پراز زمزمه که در سمت راست قرار دارد دنبال کنی و جلو بروی به آن نقطه خواهی رسید؛ ولی در این ساعت خانه با خود رها شده است و کسی در آن نیست.

اولیور اگر چشم از زبان بهره‌گیرده قاعدتاً من بایستی شما را از جامه و ستان بشناسم. گفته‌اند که او جوانی نیک‌صورت است و به یک زن شباهت دارد و رفتارش همانند یک دوشیزه بزرگسال است. و زنی که همراه اوست کوتاه‌تر و گندلم‌گون‌تر از برادرش است. آیا شما صاحب آن کلبه‌ای که مورد پرسش من است نیستید؟

سیلیا حال که می‌پرسی، ما همان‌هایم.

اولیور اورلندو به هر دوی شما درود می‌فرستد و برای آن جوان که خود را روزلیند می‌نامد دستمال خون‌آلود خود را فرستاده است؟ آیا شما هموید؟

روزلیند آری خودم هستم. مفهوم این کار چیست؟

اولیور باعث شرمساری من است؛ اگر می‌خواهید بدانید کی هستم و کجا و چرا و چگونه این دستمال خون‌آلود شد توضیح می‌دهم.

سیلیا لطفاً بگوید؟

اولیور وقتی اورلندو آخرین بار از شما جدا شد قول داد به فاصله دو ساعت بازگردد. وقتی از جنگل می‌گذشت و در دنیای رؤیایی و تفکر خود بود ببینید چه اتفاقی افتاد: به گوشه‌ای نظر کرد و زیر درخت بلوطی که شاخه‌های کهنش از خزه پوشیده شده و قسمت علیای آن بی‌برگ و خشک بود مرد بیچاره مفلوکی با موهای آشفته و ریش فراوان به پشت خوابیده و دور گردنش ماری به رنگ روشن چنبره زده و با سر چابک خود به دهان آن مرد نزدیک شده بود و او را تهدید می‌کرد؛ ولی ناگهان با مشاهده اورلندو خود را باز کرد و با حرکات پیچاپیچ به درون بوته‌ای خزید که در زیر آن ماده‌شیری که پستانهای خشک‌شده‌اش حاکی از گرسنگی او بود همچون یک گربه سر خود را پایین گرفته و در کمین نشسته بود تا مرد خفته حرکتی نکند؛ چون

عادت سلطان درندگان این است که به موجودی که مرده به نظر می‌رسد هیچ‌گاه حمله نمی‌کند. اورلندو با دیدن این صحنه به مرد نزدیک شد و دید که برادرش یعنی برادر ارشدش است. **سیلیا** من شنیده بودم که او از آن برادر سخن می‌گفت و او را مردی بسیار غیر طبیعی می‌خواند. **اولیور** حق داشت چنین گوید؛ از غیر طبیعی بودن او کاملاً آگاهم.

روزلیند خوب، به موضوع اورلندو برگردیم. آیا برادرش را همان جا ترک گفت تا طعمه شیر گرسنه درنده شود؟

اولیور دو بار پشت کرد که برود ولی مهربانی او که قوی‌تر از حس انتقام است و محبت طبیعی که نیرومندتر از احساس اجرای عدالت است او را وادار به مبارزه با شیر ماده کرد و به سرعت آن را از پای درآورد و در بین این مبارزه من از خواب فلاکت‌بار برخاستم.

سیلیا پس تو آن برادری؟

روزلیند پس تو بودی که به دست او نجات یافتی؟

اولیور آری، من بودم؛ ولی اکنون دیگر آن مرد نیستم و شرمگینم که بگویم چه بودم؛ زیرا تحول روحی من به قدری عمیق است که آدم تازه‌ای شدن احساسی بسیار شیرین است.

روزلیند ولی موضوع دستمال خونین چیست؟

اولیور به آن هم خواهم رسید. وقتی در تمام این لحظات هر دوی ما اشک‌هایی به خاطر این دیدار می‌ریختیم که من چگونگی به این بی‌فوله رسیدم، خلاصه کلام، او مرا نزد دوک برد که به من خوشامد گفت و مرا به دست محبت برادرم سپرد که مرا به مسکن خویش در غار برد و جامه‌اش را کند. در آن موقع روی بازویش زخمی عمیق دیدم که شیر ماده بر جای گذاشته بود و خون فراوان از آن می‌رفت. در این لحظه که او از هوش می‌رفت نام روزلیند را به زبان می‌آورد. من او را به هوش آوردم و زخمش را بستم و پس از چند دقیقه که حالش بهبود یافت مرا به اینجا فرستاد که با وجودی که قادر نیستم داستان را به خوبی شرح دهم به شما بگویم که عهدشکنی او را عفو کنید و دستمال آغشته به خون را به چوپان جوانی که به شوخی او را روزلیند خود می‌خواند بدهم.

[دروزلیند بیهوش می‌شود.]

سیلیا تو را چه شده گانی مید! گانی مید عزیز!

اولیور بسیاری از افراد با دیدن خون بیهوش می‌شوند.

سیلیا ولی مسئله بیشتری در اینجا است. گانی مید، پسرعمو!

اولیور او دارد به هوش می‌آید.

روزلیند کاش در خانه بودم.

سیلیا تو را به آنجا می‌بریم. لطفاً بازوی او را بگیر.

اولیور ناراحت مباش؛ چه مردی هستی که دل یک مرد را نداری!

روزالیند گفته تو را تأیید می‌کنم. هر کس ممکن است این حالت را حمل بر تظاهر کند. خوب، چیزی نیست.

اولیور این تظاهر نبود. چهره شما از احساسی جدی و عمیق حکایت می‌کند.

روزالیند مطمئن باشید تظاهر بود!

اولیور در این صورت به خود جرئت بده و تظاهر به مرد بودن بکن.

روزالیند چنین کرده‌ام؛ ولی برآستی من باید زن باشم.

سیلیا نه، تو رنگ پریده و رنگ پریده‌تر می‌شوی؛ لطفاً به سوی خانه برویم. آقا، باهم برویم.

اولیور خواهام آمد؛ چون باید به برادرم اطلاع دهم که به پوزش او چه واکنشی داشته‌اید.

روزالیند من راهی خواهام یافت؛ ولی لطفاً بیهوشی مرا به صورت تظاهر به اطلاع او برسانید. بیایید برویم. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[جنگل آردن]

[تجستون و اودری وارد می‌شوند.]

تجستون اودری، فرصتی خواهیم یافت. صبور باش اودری عزیز!

اودری ولی آن کشیش هم، با وجود سخنان آن مرد شریف، کفایت می‌کرد.

تجستون اودری، سر اولیور مرد بسیار پلیدی است؛ برآستی که مارتکست پلید است. ولی اودری، در این جنگل مردی ساکن است که نسبت به تو ادعایی دارد.

اودری آری، می‌دانم کیست: هیچ‌گونه توجهی به من ندارد. همان شخص دارد می‌آید.

تجستون برای من دیدن دلچک حکم نعمتی را دارد. برآستی وجود یک ظریف طنزگو را باید غنیمت دانست: فرصت مناسبی برای شوخی و خنده است و نمی‌توان خودداری کرد.

[ویلیام وارد می‌شود.]

ویلیام سلام بر تو اودری.

اودری سلام و درود، ویلیام.

تجستون سلام، دوست عزیز، سرت را ببوشان! سرت را ببوشان! لطفاً چنین کن دوست من. سنت چقدر است؟

ویلیام بیست و پنج سال، آقا.

تجستون سن مناسبی است. آیا نامت ویلیام است؟

ویلیام آری، ویلیام، آقا.

تجستون نام مناسبی است. آیا در این جنگل به دنیا آمدی؟

ویلیام آری، آقا، خدا را شکر.

تجستون «خدا را شکر» جواب خوبی است. آیا ثروتمندی؟

ویلیام تا حدی، آقا.

تجستون «تا حدی» جواب خوبی است. بسیار خوب! بسیار عالی! ولی نه چندان؛ چون تنها

«تا حدی» است. آیا باهوشی؟

ویلیام آری، آقا، سهمی از هوش دارم.

تجستون خوب گفتی. اکنون گفته‌ای به یادم آمد که «البه تصور می‌کند عاقل است ولی عاقل

می‌داند که خود ابلهی بیش نیست.» فیلسوف کافر، هنگام خوردن انگور، لبایش را باز می‌کند و

آن را به دهان می‌گذارد چون می‌داند که انگور برای خوردن و بازکردن لبهاست. آیا این دختر را

دوست داری؟

ویلیام آری، آقا.

تجستون دستت را دوستانه به من بده. آیا دانشی داری؟

ویلیام نه، آقا.

تجستون پس این نکته را از من بیاموز: داشتن داشتن است و در معانی بیان ذکر شده که وقتی

نوشابه از جام به لیوان ریخته می‌شود با پرشدن دومی اولی خالی می‌شود. و تمام نویسندگان

هم‌رأی‌اند که او خودش است و تو خودش نیستی اما من هستم.

ویلیام چه خودی، آقا؟

تجستون همان خودی که باید با این زن ازدواج کند. پس ای دلچک، «رها کن» که به زبان عامیانه

می‌شود «ول کن»؛ «مجالست» که به زبان عامیانه می‌شود «هم‌نشینی»؛ «این جنس ماده» که به

زبان عامیانه می‌شود «زن» را، و روی هم‌رفته می‌شود «مجالست این جنس ماده را ول کن»،

وگرنه همچون یک دلچک نابود می‌شوی یا به عبارت دیگر «می‌میری»؛ یا من تو را می‌کشم و

سربه‌نیست می‌کنم و زندگی‌ت را به مرگ می‌رسانم و آزادیت را عهده‌ام به اسارت می‌کنم و به تو

زهر می‌دهم و تو را فلک می‌کنم یا در قفس آهنین می‌گذارم و تلاش برای توطئه بر ضد تو

می‌کنم و با حیله بر تو مستولی می‌شوم و هزاران راه برای کشتن تو در نظر می‌گیرم. پس از ترس

بلرز و از اینجا برو.

اودری چنین کن، ای ویلیام عزیز!

ویلیام خداوند شما را شاد سازد، آقا. [خارج می‌شود.]

[کودین وارد می‌شود.]

کودین خانم و ارباب ما در جستجوی تو است. بیا برویم.

تجستون راه بیفت اودری! راه بیفت! من به دنبال می‌آیم! به دنبال می‌آیم! [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[جای دیگری در جنگل]

[آوردند و اولیور وارد می‌شوند.]

اولیور آیا باور کردنی است که تو پس از این آشنائی کوتاه او را دوست بداری؟ و تنها با یک دیدار دلباخته‌اش شوی و با این عشق خواستارش گردی؟ و با این خواستن او تو را بپذیرد و آیا همواره از وجودش لذت خواهی برد؟

اولیور این شب‌بزدگی و فقر او و آشنایی کوتاه و دلباختگی ناگهانی من و رضایت ناگهانی او را مورد سؤال قرار مده؛ با من همزبان شو که من الینا را دوست دارم؛ با او همزبان شو که مرا دوست دارد؛ با هر دوی ما هم‌رأی شو که از وجود یکدیگر لذت خواهیم برد؛ این به نفع تو خواهد بود؛ چون خانه پدرم و تمام درآمد سررولاند را به تو واگذار می‌کنم و عمر را به پایان می‌رسانم. **اورلندو** من رضایت می‌دهم. پس مراسم عقد را فردا برگزار کن. من دوک و اطرافیانم را دعوت می‌کنم. برو و الینا را آماده کن؛ چون بینم، روزالیند من می‌آید.

[روزالیند وارد می‌شود.]

روزالیند خداوند یار شما باشد، برادر.

اولیور و یار شما، خواهر نیک‌صورت.

روزالیند اورلندوی عزیزم، چقدر برایم ناگوار است ببینم قلبت را با شال پوشانده‌ای!

اورلندو این بازویم است.

روزالیند تصور کردم قلبت با چنگال شیر مجروح شده.

اورلندو مجروح شده، ولی با چشمان یک بانوی زیبا!

روزالیند آیا برادرت گفت که وقتی دستمالت را نشانم داد چگونه تظاهر به غش کردم؟

اورلندو آری، بیش از حد شگفتی!

روزالیند می‌دانم منظورت چیست. نه، راست است؛ چیزی ناگهانی تر از جنگ بین دو قوچ و لاف و گراف قیصر نبود که گفت: «آدمم، دیدم، و پیروز شدم!» چون برادرت و خواهرم به مجرد دیدار یکدیگر به هم دل باختند و به آه کشیدن پرداختند و دلیل را از یکدیگر پرسیدند. با کشف دلیل به دنبال چاره گشتند و به این ترتیب پلکانی برای همسری ساختند. تأییدرتگ از آن صعود کنند. طوری در چنگال عشق اسیر شده‌اند که نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد.

اورلندو همسری آنان فردا عملی می‌شود و من دوک را به آن مراسم دعوت خواهم کرد. ولی نظاره خوشبختی دیگران از سوی کسی که فاقد آن می‌باشد چقدر تلخ است! و به همان میزان که فردا برادر خود را از یافتن دلخواه خویش شاد می‌بینم قلبم دچار سنگینی غم خواهد بود.

روزالیند ولی من فردا نمی‌توانم جای روزالیند تو را بگیرم.

اورلندو دیگر نمی‌توانم در رؤیا زندگی کنم.

برده پنجم ۶۲۷

روزالیند پس من دیگر تو را با افکار بیهوده خسته نخواهم کرد. به این جهت بدان که من از سخن خود هدفی دارم و می‌دانم تو مردی عاقل و باهوشی. این سخن را از این جهت نمی‌گویم که عقیده‌ای نیک درباره دانش من بیایی؛ بلکه از این جهت که نسبت به این مطلب اطمینان دارم. تلاشی هم نمی‌کنم که علاقه بیشتری نسبت به عقیده‌ای بیایی تا نسبت به خویش‌نیک‌ی کنی و مرا مورد لطف قرار ندی. پس اگر تمایل داری باور کن که من قادر به انجام اعمال عجیبی هستم. من از سه‌سالگی با جادوگری که در هنر خویش بسیار چیره‌دست بود بدون اینکه دچار لعنت شود، گفتگو داشتم. اگر روزالیند را همان قدر که قلبت ادعا می‌کند دوست داری تو هم هنگامی که برادرت با الینا عقد همسری می‌بندد با روزالیند ازدواج کن. من می‌دانم کار او به چه تنگنایی کشانده شده و اگر برای تو مزاحمتی نداشته باشد برای من هم غیر ممکن نیست که فردا او را به صورت واقعی نه رؤیایی و بدون هیچ گونه خطری به حضور تو بیاورم.

اورلندو آیا این سخنان تو در عالم هوشیاری ادا می‌شود؟

روزالیند به روحم، که بسیار عزیزش می‌دارم، آری؛ اگرچه همان طور که گفتم من یک جادوگرم. پس خود را با بهترین البسه بیاری و دوستانت را بخوان و اگر واقعاً می‌خواهی با روزالیند ازدواج کنی فردا چنین خواهی کرد.

[سیلیوس و فیبه وارد می‌شوند.]

بین در اینجا یک دلباخته او و یک دلباخته من وارد می‌شوند.

فیبه ای جوان، تو نسبت به من بی‌مهری روا داشته‌ای که نامم را که به تو نوشته بودم به کسی دیگر نشان داده‌ای.

روزالیند اهمیتی نمی‌دهم که چنین کرده‌ام. منظورم این بود که خود را نسبت به تو کینه‌توز و بی‌مهر نشان دهم. چوپان وفاداری به دنبال تو است؛ پس به او توجه کن و دوستش بدار. او تو را می‌پرستد.

فیبه ای چوپان مهربان، به این جوان بگو که دلباخته بودن چه مفهومی دارد.

سیلیوس مفهومش آه کشیدن و اشک ریختن است؛ مثل من که دلباخته فیبه‌ام.

فیبه من هم برای گانی مید.

اورلندو من هم برای روزالیند.

روزالیند من هم برای هیچ زنی.

سیلیوس و این عشق ترکیبی از وفاداری و خدمت است؛ همان طور که من نسبت به فیبه هستم.

فیبه و من نسبت به گانی مید.

اورلندو و من نسبت به روزالیند.

روزالیند و من نسبت به هیچ زنی.

سیلیوس این عشق ترکیبی از رؤیا و احساسات و آرزوست و حدش پرستش و وظیفه‌شناسی و

رعایت است و همه‌اش توأم با شکیبایی و در عین حال بیصبری و تواضع. همه‌اش پاکبوی و آزمایش و توجه است؛ همچنان که من نسبت به فیه هستم.

فیه و من نسبت به گانگی مید.

اورلندو و من نسبت به روزالیند.

روزالیند و من نسبت به هیچ زنی.

فیه اگر چنین است چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟

سیلویوس اگر چنین است چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟

اورلندو و اگر چنین است چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟

روزالیند چرا این جمله را می‌گویی که «چرا مرا برای عشق به خودت سرزنش می‌کنی؟»

اورلندو این جمله را برای کسی می‌گویم که در اینجا حضور ندارد و سختم را هم نمی‌شنود.

روزالیند لطفاً دیگر از این مقوله سخن مران چون بی‌شبهت به زوزه‌گرگهای ایرلندی در مقابل

ماه نیست. [به سیلویوس] من تا آنجا که بتوانم تو را یاری خواهم کرد. [به فیه] اگر قادر بودم

ممکن بود تو را دوست داشته باشم. فردا همه شما را دیدار خواهم کرد. [به فیه] و اصلاً اگر

بتوانم با زنی ازدواج کنم فردا با تو ازدواج خواهم کرد. [به اورلندو] و اگر من بتوانم رضایت

مردی را جلب کنم فردا رضایت خاطر تو را فراهم خواهم کرد و فردا ازدواج خواهی کرد. [به

سیلویوس] اگر آنچه تو را شاد می‌سازد باعث رضایت تو شود رضایت خاطر تو را جلب خواهم

کرد و فردا ازدواج خواهی کرد. [به اورلندو] پس چون روزالیند را دوست داری دیدار ما

فرداست. [به سیلویوس] چون فیه را دوست داری دیدار ما فرداست. و چون من زنی را دوست

ندارم فردا خواهم آمد. پس خدانگهدار همه شما. من دستور خود را صادر کرده‌ام.

سیلویوس اگر زنده باشم بدون قصور فردا خواهم آمد.

فیه من هم همین طور.

اورلندو من هم همین طور.

صحنه سوم

[جای دیگری در جنگل]

[تجستون و اودری وارد می‌شوند.]

تجستون فردا روز شادمانی است، اودری؛ فردا ازدواج خواهیم کرد.

اودری من از صمیم قلب آرزوی تو را دارم و امیدوارم آرزوی زن جهان‌شدن آرزوی نادرستی

نیاشد. دو نفر از خدمتکاران دوک تبعیدشده می‌آیند.

[دو پیشخدمت جوان وارد می‌شوند.]

پیشخدمت اول مرد نیک، از دیدار شما خوشوقتم.

تجستون من هم خوشحالم. بیاید بنشینید، بنشینید، و ترانه‌ای...

پیشخدمت دوم به خاطر شما آمده‌ایم. شما در وسط بنشینید.

پیشخدمت اول چطور است بی معطلی و بدون مکث و تردید یا بهانه‌گرفتنی صدا آغاز کنیم؟

که این بهانه‌ها پیش‌درآمد صدای بد است.

پیشخدمت دوم درست گفتی؛ هر دو باهم؛ مثل دو کولی سوار بر یک اسب.

[ترانه]

دلدادهای بود و محبوبش

که فریاد شادی سر داده بودند،

و از میان مزرعه سبز گندم در فصل بهار،

که تنها فصل شایسته انگشتی است، می‌گذشتند؛

هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک‌جیک می‌کنند؛

دلدادگان بهار را خوش دارند.

در میان جریه‌ها کشته چاودار

با فریادهای شادی و سرور

این روستایان نیک دراز کشیده

و در بهار که تنها فصل شایسته انگشتی است،

هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک‌جیک می‌کنند؛

دلدادگان بهار را خوش دارند.

این ترانه را در آن ساعت زمزمه می‌کردند،

با فریادهای شادی و سرور،

و گذشت عمر را گلی می‌شمرند

در بهار که تنها فصل شایسته انگشتی است،

هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک‌جیک می‌کنند؛

دلدادگان بهار را خوش دارند.

پس دم را غنیمت شمار،

با فریادهای شادی و سرور،

چون عشق به حد کمال می‌رسد

در بهار که تنها فصل شایسته انگشتی است،

هنگامی که پرندگان می‌خوانند و جیک‌جیک می‌کنند؛
دلدادگان بهار را خوش دارند.

تجستون ای جوانان، اگرچه این ترانه‌ها محتوای چندانی نداشت ولی نغمه‌اش با محتوا هماهنگی داشت.

پیشه‌هدمت اول اشتباه می‌آقا، آواز ما هماهنگ بود و خارج نخواندیم.

تجستون براستی همین طور است. ولی به نظر من گوش دادن به چنین ترانه‌ای احتمالاً هیجان‌انگیز است. وقت است. خدا با شما باد و صدای شما را بهبود بخشد. اودی، بیا برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[جای دیگری در جنگل]

[دوک، امیز، جکر، اورلندو، اولور، و سیبا وارد می‌شوند.]

دوک اورلندو، آیا باور می‌کنی آن جوان به آنچه قول داده عمل کند؟

اورلندو گاهی باور دارم و گاهی ندارم؛ همچون کسانی که از امیدداشتن واهمه دارند و از ترس خود آگاهند.

[دوژالیند، سیلیوس، و فیه وارد می‌شوند.]

روزالیند بار دیگر شکیباید تا قرارمان را گوشزد کنم. شما گفتید که اگر روزالیندتان را ببارم، او را به این اورلندو اعطا خواهید کرد؟

دوک آری، اگر قلمروی هم داشتیم که به ضمیمه او اعطا کنیم چنین می‌کردم.

روزالیند تو هم گفتی که وقتی او را ببارم وی را خواهی پذیرفت؟

اورلندو آری، اگر سلطان تمام قلمروها هم بودم می‌پذیرفتم.

روزالیند و تو گفتی اگر من تمایلی نشان بدهم با من ازدواج خواهی کرد؟

فیه آری، چنین می‌کنم؛ حتی اگر یک ساعت از عمرم باقی باشد.

روزالیند ولی اگر از ازدواج با من خودداری کردی قرار شد که خود را تسلیم این چوپان بسیار وفادار کنی؟

فیه آری، قرار ما همین بود.

روزالیند تو هم گفتی که اگر فیه مایل باشد او را خواهی گرفت؟

سیلیوس آری، حتی اگر گرفتن او با مرگ برابر باشد.

روزالیند من قول داده‌ام ترتیب تمام این کارها را بدهم. پس، به عهد خود وفا کنید، و ای دوک،

دختر خود را بدهید. تو اورلندو، تمهید کردی که دخترش را بپذیری. فیه، تو هم به عهد خود

پایند باش که با من ازدواج کنی و اگر مرا مردود ساختی باید همسر این چوپان شوی.

سیلیوس، تو هم به عهد خود وفادار باش که اگر او مرا نخواست او را به همسری برگزینی. اکنون

من از اینجا می‌روم تا این شک و تردیدها را از بین ببرم. [دوژالیند و سیبا خارج می‌شوند.]
دوک در حالات این جوان چوپان نشانه‌های زنده‌ای از دختر خود می‌بینم.

اورلندو سرورم، اولین باری که چشمم به او افتاد فکر کردم برادر دختر شماست، ولی سرورم، این دختر در جنگل به دنیا آمده و چیزهای عجیب و غریبی از عمویش که او را جادوگری می‌خواند که در گوشه این جنگل پنهان شده فرا گرفته است.

[تجستون و اودی وارد می‌شوند.]

جکر حتماً تو فان دیگری آغاز شده که آن دو به سوی کشتی می‌آیند. دو حیوان بسیار عجیب دارند می‌آیند که به تمام زبانها دلقک نامیده می‌شوند.

تجستون سلام و درود بر همه شما!

جکر سرورم، به او خوشامد بگویید. این همان مرد دلقک‌ضمیری است که بارها در جنگل با او روبرو شدم و سوگند می‌خورد که درباری بوده است.

تجستون اگر کسی نسبت به این موضوع تردید داشته باشد بگوید تا خود را تبرئه کنم. در گذشته من به رقص پرداخته‌ام و به بانویی چابولوسی کرده‌ام و با دوستم حیل به کار برده‌ام و با دشمنم مدارا کرده‌ام و سه خیاط را گول زده‌ام و در چهار نزاع شرکت کرده‌ام و در یکی از آنها نزدیک به شکست بوده‌ام.

جکر خوب، آن یکی به چه نتیجه‌ای رسید؟

تجستون براستی دیدار کردیم و متوجه شدیم که نزاع بر سر هفتمین دلیل بود.

جکر هفتمین دلیل یعنی چه؟ سرورم این مرد را مورد تفقد قرار دهید.

دوک از او خوشم می‌آید.

تجستون خداوند پشتیبان شما باشد آقا، من هم همان احساس را نسبت به شما دارم. در اینجا من بین روستائین قرار گرفته‌ام که سوگند می‌خورند و تقض عهد می‌کنند، بسته به اینکه ازدواج تا چه حد باعث پیوند شود یا به وسیله احساسات از هم بگسلد. هوس کرده‌ام که یک دوشیزه معمولی از آن من شود در حالی که کس دیگری حاضر نیست او را بگیرد؛ چون درستکاری، همانند خسیس، در خانه‌ای حقیر اقامت می‌کند؛ همان گونه که مروارید در صدفی زشت سکنی می‌گزیند.

دوک براستی که او حاضر جواب و طنزگو است.

جکر که منطبق با تیر طعنه‌ها و بیماری پراکنده گویهای اوست!

تجستون آن نزاع به خاطر هفت بار متهم کردن به دروغ بود. اودی، ظاهر خود را بهتر بیارای. به هر حال، آقا، من از شکل ریش یک درباری خوشم نیامد؛ او پیامی فرستاد که اگر من شکل ریشش را بد خواندم او چنین عقیده‌ای ندارد. این گونه جواب را (پاسخ مؤدبانه) می‌خوانند. اگر پیام دیگری برایش بفرستم که ریشش خوب اصلاح نشده پاسخ می‌دهد که آن را طبق تمایل

خود اصلاح کرده و این جواب «پاسخ متواضعانه» نامیده می‌شود. و اگر بار دیگر پیام بدهم که خوب اصلاح نشده او قضاوت مرا نادرست می‌خواند و این جواب را «پاسخ تند» می‌نامند. و اگر باز هم بگویم خوب اصلاح نشده، جواب می‌دهد «سخن تو درست نیست». این جواب را «سرزنش شجاعانه» می‌نامند. اگر باز هم بگویم خوب اصلاح نشده، جوابش این است که «تو دروغ می‌گویی». این پاسخ «ستیزه‌جویی متقابل» خوانده می‌شود و به این ترتیب به «دروغ کلی» و «دروغ صریح» می‌رسیم.

چکوز پس چند بار گفتی که ریشش خوب اصلاح نشده؟

تجستون من جرئت نکردم از مرحله «دروغ کلی» بالاتر بروم و از هم جرئت نکردم به مرحله «دروغ صریح» برسم. به این جهت ما شمشیرها را اندازه گرفتیم و از هم جدا شدیم.

چکوز پس آیا می‌توانی ترتیب و درجات دروغ را بیان کنی؟

تجستون آقا، ما طبق مقررات چاپی و مذکور در کتاب به نزاع می‌پردازیم؛ همان‌گونه که کتابی هم برای آداب و رسوم وجود دارد. من درجات آن را به این شرح ذکر می‌کنم: اول «پاسخ مؤدبانه»، دوم «پاسخ متواضعانه»، سوم «پاسخ تند»، چهارم «سرزنش شجاعانه»، پنجم «ستیزه‌جویی متقابل»، ششم «دروغ کلی»، و هفتم «دروغ صریح». تمام آن درجات ممکن است بی‌اثر باشد جز مرحله «دروغ صریح»؛ و از آن مرحله هم می‌توان با ذکر لفظ «اگر» اجتناب کرد. من آگاه بودم که چه موقع هفت داور می‌توانستند پیام را باعث نزاع بدانند و چه موقع هنگام دیدار طرفین نزاع می‌توانستند از کلمه «اگر» استفاده کنند و یکی از آنها بگوید «اگر شما چنین گفتید من هم چنانم»؛ که در آن صورت دست یکدیگر را برادروار می‌فشارند. پس کلمه «اگر» بهترین وسیله برای برقراری صلح می‌شود و خاصیت بسیار عجیبی دارد!

چکوز سرورم، آیا این مورد کم‌نظیر نیست؟ به خوبی دیگران است، ولی ابله.

دوک او از بلاهت خود چون سنگری بهره می‌گیرد و از پشت آن تیرهای طمنه را رها می‌کند!

[خدای نکاح!، روزایند، و میباید داد می‌شوند.]

[موسیقی ملایم]

خدای نکاح پس شادی آسمان را فرامی‌گیرد!

وقتی که مسائل در زمین فیصله می‌یابد

با هم هماهنگ می‌شوند.

دوک نیلکسیرت دخترش را می‌یابد؛

که خدای نکاح او را از آسمان آورده،

آری به همین جا آورده،

تا دست او را در دست آن مرد بگذاری

که قلبش در قلب او جایگزین شده است.

روزالیند [به دوک] من خود را تسلیم شما می‌کنم و متعلق به شما هستم.

[به اوردندو] و خود را تسلیم تو می‌کنم چون متعلق به تو هستم.

دوک اگر بتوان به چشم اعتماد کرد تو دختر منی.

اوردندو اگر بتوان به دیده باور داشت تو روزالیند منی.

فیبه اگر شکل و دیده باورکردنی باشد، پس ای عشق، با تو وداع می‌کنم.

روزالیند [به دوک] اگر شما پدرم نباشید پدر دیگری نخواهم داشت،

[به اوردندو] اگر تو شوهرم نشوی شوهری نخواهم خواست،

[به فیه] و اگر تو نخواهی هرگز یا زنی از دواج نخواهم کرد.

خدای نکاح آرام باشید تا من مانع آشفتنگی شوم

و این منم که این جریان‌ات عجیب را

به نتیجه می‌رسانم. در اینجا هشت نفرند

که باید دست یکدیگر را بگیرند

و به گروه خدای نکاح پیوندند.

اگر در راستی حقیقتی وجود داشته باشد،

تو و تو نباید از یکدیگر جدا شوید؛

تو و تو قلبتان به یکدیگر پیوند خورد؛

تو باید عشق او را پذیری،

وگرنه زنی را سالار خود بسازی؛

تو و تو هم بی‌شک متعلق به یکدیگرید،

همان‌گونه که زمستان و هوای سخت توأمند.

و زمانی که ما سرود عقد سر می‌دهیم،

با یکدیگر به پرسشهایی سرگرم شوید،

تا دلایلتان از شگفتیها بکاهد،

که چگونه یکدیگر را یافتیم و کار را به پایان بردیم.

[ترانه]

همسری همانند تاج یونوی بزرگ است:

ضامن مبارک سفره و بستر!

خدای نکاح است که شهرها را پرجمعیت می‌سازد؛

پس حجله نکاح را باید مورد تکریم قرار داد

که در نظر خدای نکاح که خدای هر شهر است
توأم با شرافت، شرافتی بلند پایه و شهیر است.

دوک برادرزاده عزیز، نزد من خوش آمدی! و تو دختر، کمتر از او نزد من ارجمند نیستی.
فیبه من عهدم را ندیده نمی‌گیرم و تو هم از آن منی؛ وفاداری تو با عشق من پیوند خواهد خورد.
[جکز دو بایز وارد می‌شود.]

جکز دو بایز اجازه دهید یکی دو کلمه سخن بگویم. من پسر دوم سر رولاند پیرم، که خیرهای تازه را برای این جمع شریف می‌آورم. وقتی دوک فردی یک دید که هر روز شخصیت‌های بزرگی به این جنگل روی می‌آوردند نیرویی قوی فراهم کرد که تحت فرماندهی خود به این سو عزیمت کند و برادرش را بگیرد و از دم تیغ بگذراند. ولی وقتی به نزدیکی این جنگل بیغوله رسید، پیرمردی روحانی را دید، که پس از گفتگو با او از قصد خود، چه در مورد لشکرکشی و چه کناره‌گیری از امور دنیوی، روحش متحول گشت و تاج و تخت را به برادر تبعید شده‌اش واگذار کرد؛ و زمینهای کسانی را که با برادرش مهاجرت کرده بودند به صاحبانش برگرداند؛ به زندگی سوگند که این خیر راست است.

دوک ای جوان، خوش آمدی. این خیر هدیه شایسته‌ای است برای عروسی برادرت که زمینهای مصادره شده و برای دیگر برادرت که قلمروش را باز یافته است. پس اول بگذارد کارهایی را که به خوبی در این جنگل آغاز شده و به نتیجه رسیده است پایان دهیم، سپس هر فردی از این گروه خوشبخت، که روزهای سخت و شبهای ناگواری را با ما گذرانده‌اند، بر حسب مقام و موقعیت خود بهره برد. در ضمن، بهتر است بازگرداندن قلمرو را کنار بگذاریم و با جشن روستائی خود به شادمانی پردازیم و به بازی و موسیقی سرگرم شویم. و شما عروسها و دامادها به رقصهای شادی و لذت بخش مشغول شوید.

جکز آقا، با اجازه شما، اگر درست شنیده باشم آیا دوک یک زندگی مذهبی را برگزیده و دربار باشکوه خود را ترک گفته است؟
دوک همین طور است.

جکز من نزد او می‌روم؛ چون از این تازه کشی‌ها می‌توان نکات مفیدی شنید و آموخت. (به دوک) من شما را به افتخارات گذشته خودتان وامی‌گذارم؛ زیرا شکیبایی و فضیلت شما شایستگی آن را دارد. [به او دهنده] تو را به عشقی می‌سپارم که وفاداری واقعی تو شایستگی آن را یافته است. [به او لیود] و تو را به زمین و عشق و دوستان می‌سپارم. [به سیلویوس] و تو را به زندگی شایسته و طولانی در ازدواج رها می‌کنم. [به تچستون] و تو را به مشاچه‌های وامی‌گذارم؛ چون سفر عشق تو به نظر نمی‌رسد که بیش از دو ماه طول بکشد. به این ترتیب هر یک از شما به سوی لذات خود بروید؛ چون من در جستجوی چیزی غیر از رقص و شادمانی، **دوک** بمان، جکز، بمان!

جکز من مشتاق این تفریحات نیستم. چرا می‌خواهید اکنون که غار خود را ترک می‌کنید بمانم؟
دوک ادامه دهید! ادامه دهید! ما این مراسم را آغاز می‌کنیم؛ امیدوارم با شادی و شادمانی پایان یابد.

[رقص آغاز می‌شود.]

پایان سخن

روزالیند رسم نیست که یک بانو سخن پایان را ادا کند؛ ولی چنین وظیفه‌ای نادرست تر از آغاز سخن به وسیله یک مرد نیست. اگر راست باشد که نوشیدنی خوب نیاز به تبلیغ ندارد، یک نمایشنامه خوب هم نیاز به سخن پایان ندارد؛ ولی هم برای نوشیدنی خوب دست به تبلیغ می‌زنند و هم نمایشنامه خوب با سخن پایان جالب‌تر می‌گردد. پس وضع من چه خواهد بود که نه سخنگوی خوبی هستم و نه می‌توانم توجه شما را به یک نمایشنامه خوب جلب کنم. من جامه یک گدا را به تن نکرده‌ام. پس گدایی برانزده من نیست. راه مناسب من این است که روح شما را جادو کنم و این کار را با جادو کردن زنان آغاز می‌کنم. ای زنان، از شما می‌خواهم به خاطر عشق خود به مردان آن مقدار از این نمایشنامه را که مطلوب طبع شما بود بپذیرید؛ و ای مردان؛ به خاطر عشق خود به زنان، که خنده سفهانه شما حاکی از عدم تضرع شما نسبت به آنان است، امیدوارم این نمایشنامه برایتان و برای زنان خوشایند بوده باشد. اگر من یک زن بودم هر یک از شما ریش‌دارها که مطبوع طبع من بودید و چهره‌ای جالب و نفسی که شمشیرکننده نبود داشتید می‌بوسیدم؛ ولی مطمئنم که کسانی که ریشی جالب و نفسی خوشبو دارند به خاطر این سخنان ملاحظت‌آمیز، هنگامی که به آنان سر تعظیم فرود می‌آورم، به من خدا نگهدار خواهند گفت.

[خارج می‌شوند.]

شبه دوازدهم یا «هر چه بخواهی»

اشخاص نمایش

مالولیو Malvollio، مباشر اولیویا	اورسینو، دوک ایلیری Orsino, Duke of Ilyria
فابیان Fabian	سباستیان Sebastian، برادر ویولا
خدمتکاران اولیویا { فسته، دلقک Feste	آنتولیو Antonio، ناخدا و دوست سباستیان
اولیویا Olivia، نجیب زاده فروتسند	ناخدای دیگر، دوست ویولا
ویولا Viola، عاشق دوک	والنتین Valentine {
ماریا Maria، خدمتکار اولیویا	کیوریو Curio
نجبا، روحانیان، نایبها، افسران، ترازندگان، و خدمتکاران	سر تویی بلچ Sir Toby Belch، عمری اولیویا
	سر اندرو آگوچیکی Sir Andrew Aguecheek
	دوست عمری اولیویا

مکان: شهری در ایلیری و ساحل نزدیک آن

پرده اول

صحنه اول

[نصر دوک]

[دوک، کیوریو، و سایر نجبا وارد می‌شوند. نوازندگان مشغول نواختن اند.]

دوک اگر موسیقی غذای روح عشاق است، باز هم بنوازید؛ و به قدری در این کار افراط کنید که از حد اشباع بگذرد، اشتها بند آید، و سپس نابود گردد. باز هم همان ترانه را بنوازید! نوای آن، آهسته آهسته، محو می‌شد و گوشتم را چون نسیم جنوب نوازش می‌کرد، و از سرزمینهای مستور از بنفشه عطر و بو می‌گرفت و به ارمغان می‌آورد. پس است. دیگر نوازید؛ زیرا دیگر مانند پیش دلپذیر نیست. ای روح عشق، چقدر چایک و زنده‌دلی! با اینکه مثل دریای پهناور همه چیز را به درون خود می‌پذیری ولی چیزی نیست که به درون تو بریزد و هر قدر هم گرانها باشد یک لحظه پس از پیوستن به تو ارزشش را از کف ندهد. عشق آن قدر مملو از تصورات متلون است که خود بیش از هر چیز دیگر مافوق تصور است.

کیوریو سرورم، میل دارید به شکار بپردازید؟

دوک شکار چه، کیوریو؟

کیوریو شکار گوزن.

دوکت بلی، چنین می‌کنم و به عالی‌ترین شکار خود می‌پردازم^۱. آه! نخستین بار که چشمم به اولیویا افتاد چنانم نمود که وجودش هوا را از هر گونه پلشتی پاک می‌کند. در آن لحظه بود که من به شکل گوزنی درآمدم و از آن زمان آرزوهایم چون تازیان خونتخوار پیوسته در تعقیب من اند^۲.
[واشتن وارد می‌شود، خوب، از آن بانو چه خبر آورده‌ای؟]

والنتین قربان، به من اجازه ورود داده نشد، ولی این جواب را از خدمتکارش گرفتم: حتی هوا و آسمان هم، مگر اینکه پس از هفت سال از حرارت خورشید گرم شوند، نخواهند توانست چهره او را بی‌تقاب ببینند؛ بلکه بسان راهب‌های روی خود را خواهد پوشاند و گوشه عزلت خود را با اشک‌های شور و گرم خویش، که باعث آزار چشم است، آبیاری خواهد کرد. تمام این اعمال به خاطر دلبستگی به برادرش است که جان سپرده و او قصد دارد به این ترتیب خاطرۀ غم‌انگیز وی را همیشه تازه و جاودانی نگاه دارد.

دوکت آه! او که صاحب چنین قلب آکنده از محبتی است، که دین خود را بدین صورت به برادر خویش تأدیه می‌کند، پس وقتی که تیر عشق تمام احشام دلبستگی‌های دیگر وی را که در قلبش آرمیده‌اند بکشد همچنان آن عشق چقدر شدید خواهد بود؟ هنگامی که اعضاء وجودش که جایگاه احساسات کامل و بی‌نظیر او هستند همه به دست آن فرمانروا^۳ مسخر شوند، آنگاه چه خواهد شد؟ اکنون به سوی آن باغ پر گل عطرآگین برویم؛ افکار عاشقانه جا بگامی شایسته‌تر از سایبان گلها نخواهند یافت. [خارج می‌شوند].

صحنه دوم

اساحل دریا

[ویولا با ناخدا و ناویها وارد می‌شوند].

ویولا دوستان، این چه کشوری است؟

ناخدا خاتم، اینجا ایلیری^۴ است.

ویولا من در ایلیری چه می‌توانم بکنم؟ برادرم اکنون در بهشت است. شاید هم غرق نشده باشد - عقیده شما ناویها چیست؟

ناخدا نجات نمود شما تصادفی بیش نبود.

۱. جواب او مریوط به تلفظ مشابه کلمه hart و heart است که اولی به معنی گوزن و دومی به معنی قلب است.

۲. اشاره به داستان اکتیون (Acteon) شکارچی است که روزی در حین شکار چشمش به آرتمیس (Artemis) دختر خدای خدایان افتاد که آب‌تنی می‌کرد و این الهه از راه انتقام او را به شکل گوزنی درآورد و سگان بیشماری او را محاصره و پاره پاره کردند.

۳. یعنی عشق او.

۴. Illyria در ساحل غربی یوگسلاوی امروزی قرار دارد.

ویولا بیچاره برادرما شاید او هم بر حسب تصادف نجات یابد.

ناخدا درست است خانم. برای تسلی خاطر شما، و برای این که بدانید تصادف چه چیزهایی در بر دارد به شما اطمینان می‌دهم: شما و این عده معدود به کمک قایقی که باد آن را به هر سو می‌راند نجات یافتید؛ برادران را دیدم که با هوشیاری در هنگام خطر و با نیروی شهناسبت امیدیه که به او راه نجات را می‌آموخت خود را به دکل مستحکمی که بر روی آب شناور بود بست، و مثل آریون^۱، که بر پشت ماهی نشست، تا آنجا که چشم کار می‌کرد می‌دیدم که با امواج خشمگین پیمان دوستی می‌خوانند.

ویولا در مقابل این مژده این کیسه زر را به شما می‌بخشم. نجات خودم به من این نوید را می‌دهد که به اتکای گفته شما انتظار نجات او را هم داشته باشم. آیا این کشور را می‌شناسید؟

ناخدا بلی خانم، خوب می‌شناسم؛ من در نقطه‌ای که از اینجا بیش از سه ساعت فاصله ندارد به دنیا آمدم و پرورش یافتم.

ویولا چه کسی در اینجا حکومت می‌کند؟

ناخدا دوک شریفی که دارای اصل و نسبی بلند پایه است.

ویولا نامش چیست؟

ناخدا اورسینو.

ویولا اورسینو من نام او را بارها از پدرم شنیده‌ام. در آن موقع متأهل نبود.

ناخدا حالا هم نیست، یا لاقبل باید بگویم تا این اواخر متأهل نبوده؛ من یک ماه پیش که اینجا را ترک گفتم، همان طور که اعمال بزرگان ورد زبان زیرستان است، شایعه‌ای وجود داشت که او سعی می‌کند عشق اولیویای زیبا را به چنگ آورد.

ویولا اولیویا کیست؟

ناخدا دوشیزه‌ای عقیف، دختر یک کنت که سال پیش بدرود حیات گفت و دخترش را تحت نظارت پسر خود، یعنی برادر این دختر گذاشت، ولی او هم بزودی درگذشت؛ و می‌گویند این دختر به خاطر محبت او سوگند خورده که با هیچ مردی دیدار و مجالست نکند.

ویولا کاش من هم می‌توانستم خدمتگزار این بانو باشم و حقیقت وجودم را از تمام دنیا مکتوم بدارم، تا زمانی که فرصت مناسبی به دست آید و راز خود را فاش سازم.

ناخدا رسیدن به چنین آرزویی بعید به نظر می‌رسد؛ او هیچ درخواستی را، حتی اگر از طرف خود

۱. Arion نام شاعر و نوازنده یونانی عهد قدیم است که در نواختن چنگ شهرت بسزا داشت. در موقع بازگشت از سیسیل به کرت غنایم فراوان با خود داشت. ملاحان قصد ربودن گنجینه نفیس او را کردند و طرح قتلش را ریختند. ولی او نفاضا کرد که به او اجازه دهند برای آخرین بار چنگ بنوازد و پس از نواختن آن خود را به دریا افکند. در این موقع یکی از ماهیهای بزرگ، که دلخواه موسیقی او شده بود، او را بر پشت گرفت و سالم به ساحل یونان رساند.

دوک باشد، نمی‌پذیرد.

ویولا ناخدا، رفتار شما قرین نجابت و شرافت است، و اگرچه در برخی موارد در پشت دیواری خوش منظر بسا فساد و تبهکاری نهفته است، ولی در مورد شما عقیده دارم که باطن شما با ظاهر پاک و جذباتان هماهنگی دارد. به این جهت اگر هویت مرا مستور بدارید و مرا در اجرای نقشه خود یاری کنید نه تنها سپاسگزار خواهم بود بلکه پاداش فراوانی هم به شما خواهم داد. من به خدمت این دوک وارد می‌شوم؛ خواهش می‌کنم مرا همچون خواجه‌ای به حضور او معرفی کنید. شاید قبول این زحمت برای شما ارزش داشته باشد؛ من قادرم آواز بخوانم و با نغمه خود چندنان جلب توجه او را بکنم که شایسته خدمتم بدانند. اما چه وقایعی پس از آن روی خواهد داد بستگی به گذشت زمان دارد. تنها تمنای من این است که در باره وضع من سکوت اختیار کنید.

ناخدا شما خواجه او شوید و من هم در مورد شما لال خواهم شد. هر گاه زیانم سستی نشان دهد، امیدوارم چشمانم نابینا گردد.

ویولا از شما متشکرم. بفرمایید راه را نشان دهید. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[خانه اولیویا]

[سرتویی بلچ و ماریا وارد می‌شوند.]

سرتویی این چه راهی است که برادرزاده‌ام برای سوگواری در مرگ برادر خود پیش گرفته؟ بی‌گمان رنج و ماتم، دشمن حیات است.

ماریا سرتویی، به حقیقت سوگندتان می‌دهم که شبها زودتر به خانه برگردید؛ برادرزاده شما، خانم من، از دیر آمدنتان نگران و هوشوش است.

سرتویی نگرانی نسبت به کاری که قبلاً صورت عادت را داشته مورد ندارد.

ماریا ولی حق این است که شما خود را با حصار آراستگی بیشتری محصور سازید.

سرتویی محصوراً با جامه فاخرتر از این نمی‌توانم خود را محصور سازم. این لباسها به حد کافی برای میگساری مناسب است. این کفشها هم همین طور؛ و اگر مناسب نباشند بگذار به بندهای خود آویزان شوند.^۲

ماریا این افراط در خوردن و نوشیدن کار شما را زار خواهد کرد. دیروز به گوش خود شنیدم که بانوی من در این باره سخن می‌گفت، و همچنین نام شوالیه ایلهی را میبرد که شما او را شبی به اینجا آوردید تا از او خواستگاری کند.

۱. کلمه لال اشاره به خواجه‌های لال حرمسرای سلاطین عثمانی است.

۲. سرتویی تجاهل می‌کند و مفهوم جمله ماریا را که مربوط به رفتار است به لباس ارتباط می‌دهد.

۳. به این معنی که بندها مانند حلقه طلائی شوند و آنها را حلق آویز کنند.

۶۹۰ شب دوازدهم

سر تویی کی؟ مقصودت سر اندرو اگوچیک است؟
ماریا بله، خودش است.

سر تویی او به کنایت بقیه مردان ایلیری است.

ماریا این چه ارتباطی به موضوع دارد؟

سر تویی عجب! او در سال سه هزار دوکا درآمد دارد!

ماریا بله، ولی او در عرض یک سال سرمایه و درآمد خود را تمام خواهد کرد؛ مرد کاملاً ابله و مرفی است.

سر تویی تنگ بر تو که چنین کماتی را به زبان می‌آوری! او ویولن را خوب می‌نوازد و سه یا چهار زبان را با دقت تام و بدون استفاده از کتاب صحبت می‌کند، و واجد تمام خصایل طبیعی است. ماریا بله، همین طور است؛ بطور طبیعی ابله به نظر می‌رسد؛ زیرا صرف نظر از احمق بودن، یک دعواطلب بی‌همتا نیز هست و هر گاه از صفت ترس چنان برخوردار نبود که اشتیاق او را به نزاع تسکین دهد به عقیده مردم بصیر بزودی صاحب یک گور هم می‌شد.

سر تویی به این بازو قسم که کسانی که درباره او چنین می‌گویند شیادند و نهمت می‌زنند. اینها چه کسانی هستند؟

ماریا همانها که می‌گویند او شبها به اتفاق شما مست می‌شود.

سر تویی بله، به سلامتی برادرزاده‌ام می‌نوشیم. من حاضرم تا زمانی که راه گلوبم باز است و در ایلیری نوشیدنی پیدا می‌شود بنوشم. کسی که نتواند آن قدر به سلامتی برادرزاده‌ام بنوشد که مانند فرقره دهکده^۲ بچرخد و دچار سرگیجه شود، غلام و مهتر ترسویی بیش نیست. ببین، اکنون سر اندرو با چهره ماتم زده نزدیک می‌شود. [سر اندرو اگوچیک وارد می‌شود.] حالت چگونه است؟

سر اندرو سر تویی بلج؛ درود بر تو!

سر تویی از لطف تو ممنونم سر اندرو.

سر اندرو خدایا تو باشد سلیقه خوبی روی.

ماریا من هم همین آرزو را برای شما دارم آقا.

سر تویی تواضع، سر اندرو! تواضع!

سر اندرو مقصودت چیست؟

سر تویی خدمتکار و ندیمه برادرزاده‌ام.

۱. Ducat نام سکه‌ای بود که سابقاً در برخی از کشورهای اروپا رواج داشت و قیمت آن بین شش و پانزده شلینگ بود.

۲. سابقاً در هر دهکده فرقره بزرگی می‌ساختند که روستاییان هنگام یخبندان خود را با چرخاندن آن گرم و سرگرم می‌کردند تا از سرما محفوظ بمانند و به تفریحات نامناسب دست نزنند.

سر اندرو خانم تواضع، میل دارم با شما آشنایی بیشتری پیدا کنم^۱.

ماریا اسم من ماری است، آقا.

سر اندرو خوشوقتم، خانم ماری تواضع.

سر تویی رقیق، اشتباه کردی. مقصود من از کلمه تواضع این بود که با او مؤدبانه مواجه شوی، در او نفوذ کنی، دلش را به دست آوری، و کامیاب شوی.

سر اندرو به حقیقت قسم که من حاضر نیستم در حضور دیگران این پیروزی را به دست آورم. آیا منظورت از تواضع این بود؟

ماریا خدا نگهدار، آقایان.

سر تویی سر اندرو، اگر بگذاری این طور از تو جدا شوند هرگز فرصتی برای شمشیر کشیدن نیایی^۲.

سر اندرو. خانم، اگر این طور مرا ترک گویند، امیدوارم هرگز فرصتی برای شمشیر کشیدن (نشان دادن مردانگی) پیدا نکنم. خانم زیبا، آیا تصور می‌کنید دست به دست ابلهان داده‌اید؟

ماریا اختیار دارید آقا، من دست به دست شما نداده‌ام.

سر اندرو ولی خواهید داد. این دست من است. بفرمایید.

ماریا اجازه بدهید آقا، هر کس هر کاری که مایل است بکند. تمنا دارم. دستتان را به میکده ببرید و بگذارید آنجا خیس بخورد.

سر اندرو چرا، نازنین من؟ منظور از این تشبیه چه بود؟

ماریا چون خشک است، آقا^۳.

سر اندرو بله، همین طور است. من آنقدرها هم ابله نیستم. دستم را خشک نگاه می‌دارم. اما شوخی شما چیست؟

ماریا شوخی خشکی است، آقا.

سر اندرو شما از این شوخیها فراوان می‌کنید؟

ماریا بله آقا، دستم پر از آنها است، اما با رها کردن دست شما دیگر چیزی ندارم.

[خارج می‌شود.]

سر تویی ای شوالیه، تو احتیاج به یک نوشیدنی داری. من هرگز ندیده بودم این طور از نا درآیی. سر اندرو ابداً این طور نیست، مگر که نوشیدنی از پا درم آورد. شاید گاهی از یک عیسوی یا یک مرد معمولی ظرافت طبع بیشتری نداشته باشم ولی در خوردن گوشت گاو بی نظیرم و احتمال

۱. منظور سر تویی این بود که سر اندرو با این دختر تواضع و تعارف کند. ولی سر اندرو تصور می‌کند نام دختر تواضع است. بعد هم اشتباهاً آن را با کلمه ماری تلفیق می‌کند.

۲. منظورش این است که تو نرسو هستی که با او مقابله نمی‌کنی تا کامیاب شوی.

۳. منظور ماریا این است که چون با تلاش خشک و بی‌لطف است.

دارد این عمل به طراقت طبع لطمه بزند.

سر تویی شکی نیست.

سر اندرو اگر از این موضوع اطمینان داشتیم خوردن آن را ترک می‌گفتم. سر تویی، فردا من سواره به خانه برمی‌گردم.

سر تویی پورکوا، شوالیه عزیزم؟

سر اندرو معنی «پورکوا» چیست؟ معنی آن «بکن» است یا «نکن»؟ کاش وقتی را که صرف شمشیر بازی و رقص و خرس بازی کرده‌ام برای یاد گرفتن زبان به کار می‌بردم. آه! کاش به سراغ هنر رفته بودم.

سر تویی در آن صورت زلفهای مجعد زیبایی پیدا می‌کردی.

سر اندرو آیا هنر قادر بود موهایم را بهتر کند؟

سر تویی بدون شک، چون می‌بینی که طبیعت آن را مجعد نساخته است.

سر اندرو ولی به همین صورت برآزنده من است. نیست؟

سر تویی عالی است؛ به رشته‌ای کتان منی‌ماند که به چوب نخ‌ریسی آویخته شده باشد.

سر اندرو سر تویی، من فردا به خانه خود برمی‌گردم. برادرزاده تو مرا نمی‌پذیرد؛ اگر هم بپذیرد یک به چهار شرط می‌بندم که مرا نخواهد خواست. کنت این جا در همسایگی او خود به او سخت مهر می‌ورزد.

سر تویی او اشتیاقی به کنت هم ندارد و حاضر نیست با کسی بلندمرتبه‌تر از خود از لحاظ مقام و دارایی و سن و عقل وصلت کند. سوگند او را در این باره به گوش خود شنیدم. عجیب است، مرده این کار به تقلایش می‌ارزد!

سر اندرو یک ماه دیگر هم می‌مانم. من مردی هستم با عجیب‌ترین ضمیر دنیا، که از جشن و سرور و رقص با تقاب لذت می‌برم.

سر تویی شوالیه، آیا در این کارها مهارت داری؟

سر اندرو مثل هر کس دیگر در ایلیری که مقامش بالاتر از من نباشد مهارت دارم، ولی پیرمردان را نباید با من مقایسه کرد؟

سر تویی شوالیه، در رقص تند در چه قسمتی مهارت داری؟

سر اندرو در قسمت جهش.

سر تویی من هم گوشت گوسفندان را با کارد آماده پاشنی زدن می‌کنم؟

سر اندرو بعلاوه، تصور می‌کنم در جهش به عقب نیز به درجه کمالی هر کس دیگر در ایلیری رسیده باشم.

سر تویی چرا این هنرها مستور مانده‌اند و چرا این استعدادها در پشت پرده پنهان شده‌اند؟ آیا اگر مکشوف شوند مانند تصویر خانم مال آلوده به گرد و خاک و کثافت می‌شوند؟ چرا تو رقص کتان به کلیسا نمی‌روی و رقص کتان بر نمی‌گردی؟ اگر من بودم حتی راه رفتن عادی به صورت خیز و جهش درمی‌آمد. منظور تو از این رفتار چیست؟ مگر در این دنیا باید فضایل و هنر را پنهان کرد؟ من از شکل پاهای تو همیشه در این فکر بودم که خلقت تو در زیر ستاره رقص صورت گرفته است.

سر اندرو بله، پاهای قوی دارم و در جورابهای سرخ نسبتاً خوب جلوه می‌کند. حاضری بساط عیش و سرور را به پاکنیم؟

سر تویی چه کار دیگری می‌توان کرد؟ مگر ما در زیر ستاره ثور^۳ به دنیا نیامده‌ایم؟

سر اندرو ثور! این ستاره مربوط به قلب و پهلو است.

سر تویی نه آقا، مربوط به ران و پا است. خوب، رقص سریع خود را شروع کن ببینیم. آه، بالاتر بپرا! آه! آه! عالی است! [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[قصر دوک]

[والنتین و ویولا در لباس مردانه وارد می‌شوند.]

والنتین سزارو، اگر دوک تفقد خود را نسبت به تو ادامه دهد محتمل است به مقامی عالی نایل شوی؛ سه روزی بیش نیست که تو را شناخته، با این حال تو دیگر در اینجا بیگانه نیستی.

ویولا تو یا از تلون او یا از غفلت من هراسانی که نسبت به ادامه محبت او دچار تردید شده‌ای. آقا، مگر او در مراسم خود ناپایدار است؟

والنتین نه باور کن.

ویولا از شما سپاسگزارم. اکنون دوک می‌آید. [دوک، کیوریو، و همراهان وارد می‌شوند.]

دوک آهای! کی سزارو را دیده‌است؟

ویولا سرورم، اینجا در خدمت شما حاضریم.

۱. Mistress Mail اسم زن بدنامی در دوره شکسپیر است که اعمال او به وسیله Dekker در کتابی به نام دختر غوغایی منعکس شد.

۲. در متن اصلی نام دو رقص سریع و پر جنبش و هیجان‌انگیز برده شده به نام Coranto و Jig.

۳. در ستاره‌شناسی پزشکی عقیده بر این بود که هر عضو بدن تحت تأثیر ستارگان مبینی قرار می‌گیرد و ثور تأثیر در گردن و گلو دارد. اما در این مکالمه هر دو اشتباهاً آن را به قسمتهای دیگر بدن نسبت می‌دهند.

۱. کلمه فرانسوی «Pourquoi» به معنی «چرا» است و سر اندرو نمی‌فهمد.

۲. منظور این است که پیرمردان با وجود نضرتی که دارند صاحب ارزشی کمتر از او هستند.

۳. کلمه Caper دو معنی دارد یکی جهش در رقص و دیگر چاشنی غلذت. سر تویی در جواب خود از معنی دوم استفاده می‌کند.

۶۹۲ شب دوازدهم

دوک کمی کنار بیا سزایو. تو از تمام قضایا بانبری و من دفتر ضمیرم و حتی پاره‌های نهان روحم را بر تو نموده‌ام. پس ای جوان عزیز، به سوی اقامتگاه این دختر گام بردار و مگذار از پذیرفتن تو امتناع ورزد و چندان در کنار خانه‌اش بایست و پافشاری کن که پاهایت در همان جا ریشه بدوانند و سرانجام اجازه ورود یابی.

ویولا اطاعت می‌کنم سرور بزرگووارم. ولی اگر آن طور که می‌گویند او خود را تسلیم اندوه و ماتم کرده باشد، هرگز مرا نخواهد پذیرفت.

دوک خوغایی به پاکن و پا را از حدرد نزاکت فراتر گذار و اجازه مده بی نتیجه بازت گردانند.

ویولا قربان، فرض کنیم به من اجازه مصاحبت داده شد، آن وقت چه؟

دوک در آن صورت شرح طغیان عشق مرا به گوشش بخوان و با دامتان وفاداری من به حیرتش آدر. تو برای تجسم رنج و تیره بختی من شایسته‌ای و او به خاطر جوانی تو با رغبت بیشتری به این مطالب گوش خواهد سپرد تا پیک دیگری که چهره هیوسی داشته باشد.

ویولا سرورم، تصور نمی‌کنم چنین باشد.

دوک پسر عزیز، باور کن همین طور است؛ حتی کسانی که تو را مرد می‌خوانند با چهره شاداب و خندان و جوانت گمراه می‌شوند. لیان الهه عفت هرگز به نرمی و یاقوت رنگی لبان تو نیست. از گلوی ظریف صدایی زیر و بدون شکستگی، چون لحن دوشیزگان، خارج می‌شود و همه چیز تو شباهت به تصویر یک دختر دارد. من می‌دانم که ستاره تو به تو شایستگی این کار را بخشیده است. چهار پنج نفر از شما او را همراهی کنید و اگر مایل باشید همه بروید. من زمانی احساس آرامش می‌کنم که همدمی نداشته باشم. امیدوارم در این امر کامیاب شوی و در این صورت خواهی توانست چون اربابیت آزاد باشی و ثروت او را از آن خود بدانی.

ویولا نهایت کوششم را به کار خواهم بست تا جلب محبت محبوبه شما را بکنم. [با خود] ولی چه کشمکش عجیبی خواهد بود که سدی در راه کامیابی خود قرار دهم و برای کسی خواستگاری کنم که خودم اشتیاق به همسری وی دارم. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[خانه اولیویا]

[ماریا و دفتک وارد می‌شوند.]

ماریا به من بگو کجا بوده‌ای و گر نه حاضر نیستم دهانم را سر مویی باز کنم و به جای تو بهانه‌ای بتراشم؛ در نتیجه، خانم من تو را به خاطر این غیبت طولانی به دار خواهد آویخت،
دفتک بگذار مرا به دار آویزد. کسی که در این دنیا درست به دار آویخته شود دیگر موردی ندارد

که از پرچم دشمن بترسد.

ماویا دلیل آن را بگو.

دلنکف چون کسی را نخواهد دید که از او بترسد.

ماویا عجب جواب نارسائی بودا من می دانم این ضرب‌المثل که «من از هیچ پرچمی نمی ترسم» کجا به وجود آمده.

دلنکف کجا، خانم ماری عزیز؟

ماویا در جنگها! تو هم در مهمل گوئیت می توانی آن را با تهور ذکر کنی.

دلنکف به هر حال خداوند به عقلا عقل عطا فرماید و حُما را فرصت دهد که نبوغ خود را به کار برند. ماویا به هر حال تو را برای این غیبت طولانی به دار خواهند آویخت یا تبعیدت می کنند. آیا به نظرت این کار به بدی حلق آویز شدن نیست؟

دلنکف حلق آویز شدنهای بیجا مانع از دواجهای نابجا می شود، و اگر هم تبعید شوم، به شرطی که در تابستان باشد، قابل تحمل است.

ماویا پس در این مورد مصممی؟

دلنکف نه، ولی درباره دو نکته ناچارم.

ماویا که اگر یکی پاره شود دیگری را محفوظ نگهاری؟ اگر هر دو پاره شود شلوارت پایین خواهد افتاد. دلنکف حقیقتاً جواب خوبی بود. به هر حال راه خود پیش گیر. اگر سر تویی از میگساری دست می کشید تو هم می توانستی دختر حوای یذله گویی بشوی که نظیرت در ایلیری پیدا نشود.^۱

ماویا بس است ای شیاد؟ دیگر از این مقوله سختی مگو. خانم من اکنون می آید. بهتر است عذر و بهانه عاقلانه‌ای بیاوری. [خارج می شود.]

دلنکف ای ظرافت طبع! اگر اراده ات بر این است، اکنون قدرتت را به بهترین وجهی آشکار ساز. عقلائی که تصور می کنند از وجود تو برخوردارند عملاً حماقتشان را به اثبات می رسانند؛ و من که اطمینان دارم فاقد توام شاید عاقل به حساب آیم. باید پرسید که گفته کویناپالوس^۲ چیست؟ این است که «بهتر است ابله عاقل باشد تا عاقل ابله». [اولیویا و مالدیویا وارد می شوند.] خانم، خداوند عاقبت شما را به خیر کند.

اولیویا دلنکف را از اینجا برانید.

دلنکف آقایان، گوش ندهید. خانم را برانید.

۱. دلنکف در اینجا جمله متداول زیر را وارونه می سازد که می گویند و خداوند به کسانی که عقل ندارند عقل عطا فرماید و عقلا را فرصت دهد که نبوغ خود را به کار بندند.

۲. کلمه Point، هم معنی نکته را می دهد و هم بند شلوار و شوخی ماریا مربوط به معنی دوم آن کلمه است.

۳. منظورش این است که سر تویی می توانست چنین دختری را به همسری خود درآورد

۴. Quinapalus نام فیلسوفی خیالی است که دلنکف نام او را برای تأیید گفته خود اختراع می کند.

اولیویا بروا دیگر چشمه ظرافت تو خشک شده؛ تو را نمی‌خواهم. به علاوه، مرد نادرستی شده‌ای!

دلنک بانوی من، این دو عیب را می‌توان با نوشابه و دلالت اصلاح کرد؛ زیرا اگر به دلنکی که چشمه ظرافتش خشک شده نوشابه بدهید دیگر خشک نمی‌ماند و اگر به مرد نادرست بگویید خود را اصلاح کند و او هم دست به اصلاح خود بزند دیگر نادرست نیست. اگر نتواند چنین کند او را نزد پینه‌دوز بفرستید تا درست شود. هر چیزی که درست شود وصله پینه شده است. هر خصیلت نیک که راه خطا پیش گیرد با گناه وصله کاری شده، و گناهی که جبران شدنی است نیز با فضیلت وصله کاری شده. اگر این استدلال ساده کافی است فیها وگرنه چه باید کرد؟ خانم امر داد دلنک را ببرند؛ پس من هم می‌گویم خانم را ببرند.

اولیویا آقا، من به آنها گفتم تو را ببرند.

دلنک چه خطای بزرگی! خانم، لباس کسی را زاهد نمی‌سازد؛ جامه رنگارنگ من هم دلیلی بر تلون مغزم نیست. بانوی عزیز، به من اجازه دهید حماقت شما را به اثبات رسانم.

اولیویا می‌توانی چنین کنی؟

دلنک با مهارت کامل، خانم عزیز.

اولیویا ثابت کن.

دلنک من باید با شما سؤال و جواب کنم ای بانوی عزیز و عقیف. به من جواب بدهید.

اولیویا بسیار خوب آقا، چون فعلاً سرگرمی دیگری ندارم به استدلال تو گوش می‌دهم.

دلنک بانوی عزیز، چرا سوگواری می‌کنید؟

اولیویا دلنک، به خاطر مرگ برادرم.

دلنک تصور می‌کنم روحش در دوزخ باشد خانم.

اولیویا ولی من می‌دانم روحش در بهشت است دلنک.

دلنک پس خانم، شما اهلپدید که برای روح برادران که در بهشت است سوگواری می‌کنید. آقایان، ابله را ببرید.

اولیویا مالوولیو، عقیده‌ات درباره این دلنک چیست؟ آیا به نظرت او اصلاح شدنی نیست؟
مالوولیو چرا؟ روز به روز هم بهتر می‌شود تا چنگال مرگ تنش را بلرزاند. ضعف پیری، که خردمند را فرسوده می‌سازد، ابله را شایسته عنوانش می‌کند.

دلنک آقا، خداوند به شما ضعف پیری آجل عطا فرماید تا به حماقتان بیفزاید! سر تویی حاضر است سوگند یاد کند که من روباها مکاری نیستم ولی هرگز مایل نیست در مقابل پیشیزی

شرط ببندد که تو احمق نیستی.

اولیویا مالوولیو، جواب تو به این نکته چیست؟

مالوولیو در حیرتم که چطور بانوی چون شما از سخنان چنین شیاد تهی مغزی لذت می‌برد. چندی پیش شاهد شکست او به دست دلنکی معمولی بودم که سر سوزنی هم شعور نداشت. ببینید، دیگر قادر به دفاع از خود نیست، و اگر شما با خندیدن خود او را تشویق نکنید و فرصت و بهانه‌ای به دستش ندهید او به کلی لال می‌شود. من معتقدم که مردانی که به خردمندی مشهور می‌شوند ولی از ته دل به مهملات چنین لودگانی قهقهه می‌زنند خودشان دلنک دلنکانند.

اولیویا مالوولیو، تو از فرط خودپسندی بیمار شده‌ای، و همه چیز طعم خود را در مقابل فکر ناسالم تو از کف می‌دهد. کسانی که طبعی جوانمرد دارند و در خود هیچ گونه بدی نمی‌بینند و نسبت به دیگران بدگمان نیستند این سخنانی را که تو گلوله توپ می‌دانی چیزی جز پیکان کودکانه نمی‌شمارند. در مزاح یک دلنک حرفه‌ای کینه‌توزی نیست، حتی اگر کاری جز تمسخر پیش نگیرد؛ همان طور که در سخنان یک مرد بصیر تمسخر وجود ندارد حتی اگر کاری جز ملامت پیش نگیرد.

دلنک امیدوارم اکنون که از دلنکها تمجید می‌کنید مرکوری^۱ هم راه دروغ و فریب را به شما

بیاموزد! [ماریا بازمی‌گردد.]

ماریا خانم، دم در جوانی ایستاده که بسیار مایل است با شما سخن گوید.

اولیویا آیا از طرف کنت اورسینو آمده؟

ماریا نمی‌دانم خانم. او جوان زیبایی است؛ ملازمانی هم دارد.

اولیویا چه کسی از منسویین من مانع ورود او شده؟

ماریا سر تویی، عموی شما.

اولیویا تمنا دارم او را کنار بزن؛ چون چیزی جز کلمات جنون‌آمیز بر زبان نمی‌رانند. ننگ بر او!

[ماریا خارج می‌شود.]

مالوولیو تو برو و بین اگر پیامی از طرف کنت آورده بگو من بیمارم یا در منزل نیستم؛ برای رهایی هر عملی را صلاح می‌دانی بکن. [مالوولیو خارج می‌شود.]

خوب آقا، حالا می‌بینی که چطور مطایبه تو کهنه شده و مردم از آن خسته شده‌اند.

دلنک خانم، تو آنچنان از ما دفاع کرده‌ای که گویی پسر بزرگت که امیدوارم خدای خدایان کله‌اش را از مغز انباشته کند خود دلنک شده است! بین اکنون یکی از بستگان تو که فشاء مغزش بکلی سست است نزدیک می‌شود. [سر تویی وارد می‌شود.]

۱. اشاره به طبیعت و سستی او در انجام وظایف است.
۲. Cucullus non facit monachum. این جمله لاتیینی را دلنک به کار می‌برد تا نشان دهد که دانشی دارد. در زمان شکسپیر استفاده از تعبیرات و زبان لاتیینی نشانه فطرت به شمار می‌رفته است.
۱. Mercury خداوندی سود و بازرگانی بود که نامش از کلمه mercari به معنی سود و معامله و فریب مشتق می‌شد.

۶۹۸ شب دوازدهم

اولیویا به شرافتم سوگند، که نیمه مست است. پسر عمو، چه کسی دم در است؟

سر تویی شخصی شریف.

اولیویا شخصی شریف؟ چه شخصی؟

سر تویی شخصی است که [سکسکه می‌کند]... لعنت به این ماهیهای شور! خوب، چطوری ای مست؟

دلنکه درود بر تو، سر تویی!

اولیویا پسر عمو، چطور از صبح به این زودی دچار چنین رختی شده‌ای؟

سر تویی شهوت؟^۳ من در مقابل شهوت ایستادگی می‌کنم. یک نفر دم در است.

اولیویا خراب، چه کسی است؟

سر تویی اگر خود شیطان هم باشد من اهمیتی نمی‌دهم. حرف من این است که باید ایمان داشت: به هر حال فرقی نمی‌کند. [خارج می‌شود.]

اولیویا دلنکه، مست چطور آدمی است؟

دلنکه مثل یک فریق ابله و دیوانه. یک جام بیش از حد انسان را گرم و ابله می‌سازد، جام دوم دیوانه‌اش می‌کند و جام سوم غرق.

اولیویا برو و پزشک قانونی مرا پیدا کن و بگو بازجویی خود را دربارهٔ عموم آغاز کند زیرا او وارد مرحلهٔ سوم می‌خواری شده و غرق گشته. برو و از او توجه کن.

دلنکه خانم، او فعلاً در مرحلهٔ دیوانگی است؛ دلنکه خل از دیوانه توجه خواهد کرد.

[خارج می‌شود.]

[مالوولیو بازمی‌گردد.]

مالوولیو خانم، این جوان سوگند می‌خورد که حتماً باید با شما صحبت کند. به او گفتم بیمارید؛

ولی او می‌گوید از این موضوع باخبر است و به همین جهت اصرار دارد با شما سخن گوید. به او

گفتم خوابیده‌اید گفت از آن هم خبر دارد و به این جهت آمده است با شما صحبت کند. خانم،

به او چه می‌توان گفت؟ او در مقابل هر گونه بهانه‌ای ایستادگی می‌کند.

اولیویا به او بگو حق صحبت کردن با مرا نخواهد داشت.

مالوولیو به او گفته‌ام؛ ولی جواب می‌دهد که دم در خانه این قدر مانند چوب راست خواهد ایستاد

و کشیک خواهد داد تا با شما صحبت کند.

اولیویا چه نوع آدمی است؟

مالوولیو از نوع آدمیان است.

۱. سر تویی علت سکسکه را خوردن ماهی شور می‌داند که باعث شده است بیش از حد مشروب بنوشد و در نتیجه دچار سکسکه شود.

۲. سر تویی به علت معنی کلمه رخت را با شهوت (به معنی کلمهٔ lethargy را با lechery) اشتباه می‌گیرد.

اولیویا چطور مردی است؟

مالوولیو بسیار بدرفتار. چه بخواهید و چه نخواهید مصمم است با شما صحبت کند.

اولیویا چه قیافه و سن و سالی دارد؟

مالوولیو سنش هنوز به حدّ یک مرد نرسیده و از حدّ یک پسر بچه گذشته است و در حقیقت مثل نخود سبزی است که هنوز نخود نشده یا سیب کالی است که هنوز سیب نشده؛ آب ساکنی که بین جزر و مد وجود دارد. او بین مردی و نوجوانی قرار گرفته. چهره جذابی دارد ولی با تندلی سخن می‌گوید. از ظاهر او انسان تصور می‌کند که تازه از شیر مادر گرفته شده است.

اولیویا بگو داخل شود. ندیجه مرا هم بخوان.

مالوولیو آهای ندیجه، خانم تو را می‌خواند. [خارج می‌شود.]

[ماریا بازمی‌گردد.]

اولیویا نقاب مرا بیاور و آن را به روی صورتم بینداز. بار دیگر به پیک اورسینو گوش فرا خواهم داد.

[ویولا و همراهان وارد می‌شوند.]

ویولا بانوی محترم خانه کدام است؟

اولیویا یا من سخن بگو. من از طرف وی جواب خواهم داد. چه می‌خواهی؟

ویولا ای زیبای تابان وای رعنا، بی‌همتای من! - تمنا دارم به من بگویند آیا این بانوی خانه است؟ من تاکنون وی را ندیده‌ام و مایل نیستم کلماتم را هدر دهم؛ زیرا گذشته از اینکه خوب به رشته تحریر درآمده محتمل زحمت فراوان شده‌ام تا آن را به خاطر بسپارم. ای زیبایان عزیز، نسبت به من تحقیر روا مدارید؛ چون من در مقابل کمترین بی‌لطفی حساسم.

اولیویا آقا، از کجا آمده‌ای؟

ویولا من جوابی بیش از آنچه به خاطر سپرده‌ام نمی‌توانم بدهم، و پاسخ به پرسشهایی که خارج از وظیفه‌ام باشد برایم میسر نیست. به این جهت ای بانوی رؤف، اگر شما بانوی خانه‌اید مرا مطمئن سازید تا سخنانم را آغاز کنم.

اولیویا آیا تو هنرپیشه کمندی هستی؟

ویولا نه ای بانوی بسیار خردمند؛ ولی امیدوارم سخت‌ترین بلا بر من نازل شود اگر در این گفته که من آنچه به نظر می‌آیم نیستم مرتکب کذب شده باشم. آیا شما بانوی خانه‌اید؟

اولیویا بله منم؛ به شرطی که چنین عنوانی را غضب نکرده باشم.

ویولا به طور حتم اگر خود شما بید آن را غضب کرده‌اید؛ چون اگر حق اعطای چیزی را داشته باشید دیگر حق حفظ آن را برای خود ندارید^۱. ولی این مطلب مربوط به مأموریت من نبود.

۱. در اینجا ویولا از ادامه پیام خودداری می‌کند زیرا می‌خواهد مطمئن شود طرف صحبت او کیست.

۲. منظورش از دواج است که در نتیجه آن مرد صاحب و سرور خانه می‌شود.

اکنون سخنان خود را در مدح شما آغاز می‌کنم و سپس به اصل پیام می‌پردازم.

اولیویا به اصل پیام بپرداز. تو را از قسمت مدح معاف می‌کنم.

ویولا متأسفم! زحمت زیادی برای حفظ کردن آن کشیده‌ام و بسیار ادیبانه است.

اولیویا پس احتمال دارد ساختگی و دروغی باشد. تمنا دارم از ذکر آن خودداری کنی. شنیدم که دم در خانه من گستاخی کرده بودی، به این جهت اجازه دخول به تو دادم که ببینم چطور آدمی هستی نه اینکه سخنانت را بشنوم. اگر همچون نیستی برو؛ اگر سخن مللی داری خلاصه کن؛ من تحت تأثیر ماه^۱ قرار نگیرم که به چنین گفتگوی پوچی ادامه دهم.

ماریا آقا، بادبانه‌های خود را برافراز و راه عزیمت خود پیش گیر.

ویولا نه، ای جاشوی کف‌شوی! کشتی من باید هنوز چندی در اینجا بماند. بانوی عزیز، غول خود را کمی دلنداری بدهید!

اولیویا مطلب خود را بگو.

ویولا من بیک هستم.

اولیویا قطعاً تو حامل خیر وحشت‌انگیزی هستی و از روی نزاکت، گفتش را دریغ می‌داری. پیامت را بگو.

ویولا پیام فقط برای گوش شماست، و ارتباط با اعلان جنگ یا مطالبه باج و خراج ندارد. در دست خود شاخته زیتونی دارم و سخنانم همان قدر که حاکی از صلح است اهمیت نیز دارد.

اولیویا ولی با وجود این با شیوه‌ای خشن آغاز کرده‌ای. تو کیستی؟ چه می‌خواهی؟

ویولا خشونت‌ناکی که از من ظاهر گشت از رفتاری که نسبت به من شد آموختم. آنچه هستم و آنچه می‌خواهم مانند راز دوشیزگی اسرارآمیز است. اگر به گوش شما خوانده شود مقدس است ولی برای گوش سایرین کفرآمیز خواهد بود.

اولیویا مرا تنها بگذارید. می‌خواهم این پیام مقدس را بشنوم. [ماریا و همراهان خارج می‌شوند.] خوب، آقا، پیامت چیست؟

ویولا بانوی بسیار نازنین.

اولیویا این کلمات اظهارات تسلی‌بخشی است و دربارهاش می‌توان بسی چیزها گفت. خوب، این مطالب را در کجا می‌توان یافت؟

ویولا در سینه اوریسینو.

اولیویا در سینه او! در کدام قسمت از سینه‌اش؟

ویولا جواب آن طبق روش شما این است که درست در سرآغاز قلب او است.

اولیویا آن را قبلاً خوانده‌ام و می‌دانم عقاید باطل و دروغی است. مطلب دیگری نداری بگویی؟
ویولا خانم عزیز، بگذارید چهره شما را ببینم.

اولیویا آیا از طرف اربابت مأموریت داری با چهره‌ام از در مذاکره درآیی؟ تو از نص و متن اصلی خود خارج شده‌ای؛ ولی من برده را کنار می‌زنم و تصویر را به تو نشان می‌دهم. [نقاب را برمی‌دارد.] این همان است که من یک لحظه پیش بودم. آیا به نظر تو این تصویر خوب طراحی نشده؟

ویولا اگر تمام آن به دست خداوند طراحی شده باشد بسیار ماهرانه است.

اولیویا رنگ آن ثابت است آقا، و باد و باران در آن تأثیری ندارد.

ویولا این را زیبایی واقعی باید دانست که رنگ آن طبیعی است و سرخی و سفیدی آن به دست چهره طبیعت برآمخته و به کار رفته است. ای بانو، اگر این زیبایی را با خود به گور ببری و برای این دنیا رونوشتی باقی نگذارید سنگدل‌ترین زنی خواهید بود که در این دنیا وجود دارد.

اولیویا آقا، من آن قدر سنگدل نخواهم بود، بلکه شرح مبسوطی از وجاهتم به همه می‌دهم، فهرستی هم از آن تهیه خواهم کرد که تمام اقلام و موجودیم را ضمیمه وصیت‌نامه‌ام کند، از قبیل اینکه دو لب دارم که سرخی عادی ندارد و دو چشمان خاکستری که پلک ندارند، با گردن و چانه و غیره. آیا تو را فرستاده‌اند که مرا مدح کنی؟

ویولا حالا می‌فهمم چه نوع آدمی هستید. شما بسیار مغرورید؛ ولی حتی اگر ابلیس هم بودید باز زیبا محسوب می‌شدید. ارباب و سرور من دلباخته شماست. این گونه عشق با تاج بی‌همتای زیبایی که بر فرق شما گذاشته شده، قابل مقایسه نیست.

اولیویا او چگونه عشقی نسبت به من دارد؟

ویولا توأم با پرستش و اشکهای فراوان و آههای آتشین و ناله‌های حاکی از توفان عشق.

اولیویا اربابت از نظر من آگاه است. من نمی‌توانم او را دوست بدارم. ولی او را مردی شریف و درستکار تصور می‌کنم و می‌دانم که از خاندانی اصیل و ثروتمند است و دوران جوانی بی‌آلایشی را گذرانده و مردم او را آزادمنش و دانشمند و دلیر می‌خوانند و از لحاظ جثه و هیكل آراسته است. با وجود این من نمی‌توانم او را دوست بدارم. او می‌توانست مدتها پیش این جواب را بپذیرد.

ویولا اگر من دچار عشقی سوزان مانند عشق اربابم نسبت به شما بودم در مقابل چنین عشق دردناکی این روح مرگ‌آسا و این امتناع و انکار شما در نظرم نامفهوم جلوه می‌کرد و از درک آن عاجز بودم.

اولیویا آن وقت چه می‌کردی؟

ویولا در کنار در خانه شما برای خود کلبه‌ای چوبین می‌ساختم؛ در آنجا به سراخ روح و جان و قلبم می‌رفتم و ترانه‌های وفاداری نسبت به قلب تحقیر شده‌ام می‌سرودم، و در سکوت نیمه‌شب آنها را با صدای بلند می‌خواندم؛ نام شما را طوری فریاد می‌زدم که همه کوهها آن را متعکس

۱. اشاره به عقیده‌ای است که مشاهده ماه در شبهای بدرکار را به جنون می‌کشاند.

۲. ریولا کلمه غول را به عنوان کنایه نسبت به جثه کوچک ماریا بکار می‌برد و همچنین اشاره به غولهایی است که زنان اشراف در داستانهای کهنه برای حفاظت خود نگاه می‌داشتند.

سازند و هوا و باد که کاری جز پرگویی ندارند پی در پی فضا را از نام اولیویا پر کنند. در آن صورت برای شما چاره‌ای و آرامشی بین عناصر و خاک و هوا باقی نمی‌ماند جز اینکه نسبت به من رحم کنید.

اولیویا تو امکانات فراوانی داری. تواز چه خاندانی هستی؟

ویولا خاندانم ارجمندتر از وضع کنونی من است، اگر چه از این وضع ناراضی نیستم. من نجیب‌زاده‌ام.

اولیویا نزد اربابت برو؛ بگو نمی‌توانم دوستش بدارم؛ دیگر کسی را نزد من نفرستد مگر اینکه خود تو بازگردی و بگویی امتناع من در او چه تأثیری داشته است. خدا نگهدار. از زحمات تو سپاسگزارم. این پول را از جانب من خرج کن.

ویولا خانم، من پیکی نیستم که مزد بگیرم. کیسه پولتان را نگاه دارید. ارباب من است که مستحق پاداش است نه من. امیدوارم خدای عشق قلب کسی را که شما دلباخته‌اش می‌شوید از سنگ خارا سخت‌تر سازد و اشتیاق و التهاب شما را، همان‌طور که شما نسبت به اربابم روا می‌دارید، کوچک شمارد. خدا نگهدار، ای سنگدل زیباروی! [خارج می‌شود.]

اولیویا در جواب «تو از چه خاندانی هستی؟» گفت: خاندانم ارجمندتر از وضع کنونی من است، اگر چه از این وضع ناراضی نیستم. من نجیب‌زاده‌ام. پلی، سوگند می‌خورم که تو چنین هستی، زیان، چهره، اعضای بدن، اعمال و روح تو همه شاهد این مدعا است. نه، نباید در این احساسات عجز بود. باید جلو نفس را بگیرم مگر اینکه خدمتکار در این مورد جای ارباب خود را بگیرد. عجیب است! آیا انسان ممکن است به این سرعت دچار طاعون شود؟ احساس می‌کنم که کمالات این جوان، مرموزانه و نامرئی، آهسته آهسته به چشمان من نفوذ می‌کند. بگذار چنین باشد. آهای مالوولیو! [مالوولیو بازمی‌گردد.]

مالوولیو خانم، در خدمتگناری حاضرم.

اولیویا به دنبال آن پیک لوجج که خدمتکار دوک است بدو. او این انگشتی را به جای گذاشت. چه مایل باشد و چه نباشد به او بگو آن را نمی‌خواهم و بگواراباش را بیهوده امیدوار نسازد. من قسمت او نیستم و اگر این جوان فردا اینجا بیاید دلیلش را به او خواهم گفت. شتاب کن مالوولیو.

مالوولیو اطاعت می‌کنم خانم. [خارج می‌شود.]

اولیویا نمی‌دانم چه شده ولی می‌ترسم چشمانم چنان تصویری تملق‌آمیز از این جوان کشیده باشد که ضمیرم در مقابل آن تاب مقاومت نداشته باشد. ای سرنوشت، نیروی خود را آشکار

ساز: ما صاحب‌اختیار خود نیستیم؛ و آنچه مقدر شده باید بشود؛ پس بگذار چنین باشد. [خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[محل دریا]

[آنتونیو و سباستیان وارد می‌شوند.]

آنتونیو پس دیگر نمی‌مانی و حتی نمی‌خواهی من هم با تو بیایم؟

سباستیان با اجازه‌ات، خیر. ستارگان من با من مساعد نیستند و شاید تقدیر شوم من باعث اختلال سرنوشت تو هم بشود. به این جهت از تو تمنا می‌کنم اجازه دهی بلا یا را به تنهایی تحمل کنم. اگر یکی از آنها را به دوش تو نهم پاداش ناشایسته‌ای برای الطاف تو به من خواهد بود. **آنتونیو** ولی لااقل به من بگو مقصدت کجاست.

سباستیان نه، چنین نمی‌کنم. مقصدم چیزی جز آوارگی نیست. ولی در وجود تو چنان توضیحی مشاهده می‌کنم که نمی‌خواهد آنچه را تمایلی به کتمانم دارم با اصرار از من بستاند؛ به همین دلیل از لحاظ تراکت خود را موظف می‌دانم که هویتم را فاش سازم. پس ای آنتونیو، بدان که نام رودریگو نیست و سباستیان است و پدرم سباستیان اهل مسالین است که می‌دانم نامش را شنیده‌ای. تنها وارث او من و یک خواهر بودیم که در یک ساعت به دنیا آمدیم و اگر خواست خدا بود کاش با هم در یک لحظه جان می‌سپردیم! ولی تو این سرنوشت را تفسیر دادی، چون ساعتی پیش از اینکه تو مرا از امواج دریا نجات دهی خواهرم غرق شده بود.

آنتونیو افسوس!

سباستیان دوست من، او بانویی بود که اگر چه می‌گفتند که به من شباهت دارد ولی در نظر بسیاری از مردم زیباترین محسوب می‌شد؛ و اگر چه من نمی‌توانستم با همان درجه حیرت این مطالب را باور کنم ولی تا این حد به خود اجازه ابراز این عقیده را می‌دهم که حتی حسودترین شخص نمی‌توانست برتری خصایل او را انکار کند. اکنون او در آب شور دریا غرق شده و من هم به نوبه خود خاطره او را در قطرات شور بیشتری غرق می‌کنم.

آنتونیو مرا به خاطر پذیرائی ناقابل که از تو کرده‌ام ببخش.

سباستیان آنتونیوی مهربان، مرا به خاطر زحمتی که به تو داده‌ام ببخش.

آنتونیو اگر نمی‌خواهی مرا به خاطر علاقه‌ای که به تو دارم بکشتن دهی بگذار خدمتگزار تو باشم. **سباستیان** اگر نمی‌خواهی آنچه کرده‌ای بی‌اثر شود، یعنی نمی‌خواهی کسی را که نجات داده‌ای به کشتن دهی، چنین تمنا می‌کنم. در این لحظه با تو وداع می‌کنم در حالی که قلبم آکنده از مهربانی

۱. منظور او پاداش عشق در مقابل وفاداری و ثبات وی است.

۲. منظورش بیماری حسد است.

تو است؛ ولی به قدری در رفتار شبیه مادرم هستم که کمترین بهانه‌ای باعث خواهد شد که چشمانم داستان مرا نقل کنند. مقصد من دیار کنت اورسینو است. خدا نگهدار. [خارج می‌شود].
آنتونینو رفت و شفقت تمام خدایان بدرقه راهت باد. من دشمنان بسیاری در دربار اورسینو دارم، اگر نه تو را بزودی در آنجا ملاقات می‌کردم. ولی تو را چنان دوست دارم که هر چه می‌شود بشود، هر گونه خطری را نوعی سرگرمی تلقی می‌کنم و به آنجا خواهم رفت. [خارج می‌شود].

صحنه دوم

[خیابان]

[دیولا و به دنبالش مالوولیو وارد می‌شوند.]

مالوولیو مگر شما لحظه‌ای پیش نزد کنتس اولیویا نبودید؟

دیولا چرا، بوم آقا، و با وجودی که سرعتی متوسط داشتم، فقط به اینجا رسیده‌ام.

مالوولیو خانم من این انگشتی را به شما برگرداند، اگر شما آن را با خود برده بودید دیگر زحمت پیدا کردن شما را نداشتیم. او گفت: باید اربابان را از اینکه من تمایلی به ازدواج با او داشته باشم مأیوس سازید. نکته دیگر اینکه شما نباید دیگر از جانب او نزد خانم بیایید؛ مگر اینکه خبر بیاورید که جواب خانم در او چه تأثیری داشته است. درست فهمیدید؟

دیولا خود خانم انگشتش را از من گرفت، به این جهت آن را پس نمی‌گیرم!

مالوولیو نه آقا، شما با تندخویی آن را به سویش پرتاب کردید؛ میل او این است که آن را پس بگیرد. اگر ارزش خم شدن داشته باشد می‌تواند آن را روی زمین جلو چشمانش بیند و گرنه متعلق به کسی خواهد شد که آنرا پیدا کند. [خارج می‌شود].

دیولا [باخود] من انگشتی به او ندادم؛ مقصود این خانم چیست؟ خدا نکند که ظاهر من او را مجذوب کرده باشد! او به دقت مرا نگرست به طوری که چشمانش قدرت تکلم را از او ربود.

از روی پریشان‌حواسی با لکنت زبان سخن می‌گفت. بدون شک دلباخته من شده و همین

دلباختگی این روش حيله‌آمیز را به او آموخته که به وسیله گماشته گستاخش مرا نزد خود

بخواند. این انگشتی متعلق به ارباب من نیست. او چیزی برایش نقرستاد. مرد دلخواه او منم و اگر چنین باشد، و تصور می‌کنم همین طور هم باشد، بیچاره دختر! بهتر است دلباخته یک رویا و خیال شود. ای لباس مبدل، معلوم است که تو گنهکاری که دشمن مکار به وسیله تو مقاصد خویش را عملی می‌سازد. چقدر برای کسانی که خوبرو و حيله‌گرد آسان است که نقش و اثر خود را بر روی قلب تأثیرپذیر زنان بگذارند! افسوس که سبب آن ضعف اخلاقی ما است، نه

خودمان! چون همان طور که ساخته شده‌ایم همان طور باقی می‌مانیم. این کار سرانجام به کجا خواهد کشید؟ اربابم دلباخته او است و من تیره‌بخت هم به همان میزان دیوانه‌وار دلباخته آن مردم. به نظر می‌رسد که او به اشتباه مرا برای عشق‌ورزی برگزیده. سرانجام این وضع چیست؟ تا آنجا که من مردم امیدى به جلب عشق اربابم ندارم، و از آنجا که زخم چه آه و ناله‌های بیهوده‌ای که اولیویای بدبخت باید به خاطر من بکشد. ای زمانه، تو هستی که باید این گره را باز کنی نه من؛ این گره کور به دست من باز شدنی نیست. [خارج می‌شود].

صحنه سوم

[خانه اولیویا]

[سر اندرو و سرتویی وارد می‌شوند.]

سر تویی سر اندرو، نزدیک شو. پس از نیمه شب به بستر خواب رفتن معنی سحرخیز بودن را دارد و تو می‌دانی که سحرخیزی باعث تندرستی است.

سر اندرو نه، به حقیقت قسم که نمی‌دانم ولی می‌دانم که دیر برخاستن دیر برخاستن است.

سر تویی این نتیجه‌گیری، نتیجه غلطی است و من مثل یک جام خالی از آن نفرت دارم. بیدار بودن پس از نیمه شب و سپس به بستر خواب رفتن، معنی بموقع بودن را دارد، به این جهت به بستر خواب رفتن پس از نیمه شب بموقع به بستر خواب رفتن است. مگر زندگی ما مرکب از چهار عنصر نیست؟

سر اندرو چرا: این طور می‌گویند، ولی به عقیده من بیشتر شامل خوردن و نوشیدن است.

سر تویی تو مرد دانشمندی هستی، پس بیا بخوریم و بنوشیم. ماریان، آهای! یک تنگ نوشیدنی. [دلقک وارد می‌شود].

سر اندرو بین دلقک می‌آید.

دلقک خوب، آقایان عزیز، هرگز تصویر ما سه نفر را ندیده‌اید؟

سر تویی خوش آمدی، الاغ! خوب، حالا آهنگی بخوانیم.

سر اندرو حقیقتاً دلقک صدای مطبوعی دارد. من ترجیح می‌دادم که مبلغ چهل شلینگ به من نمی‌دادند، ولی در مقابل آن پای دلقک و صدایی به خوبی صدای او داشتم. برآستی که تو دیشب بسیار خوب لطیفه می‌گفتی، بخصوص وقتی که سخن از پیگروگرومیتوس و فرم واپیان می‌راندی که از خط استوای کیوبوس^۲ می‌گذشتند. همه آن واقعاً عالی بود. من شش پنس

۱. اشاره به علامتی است که بالای در بسیاری از میزها دیده می‌شد و تصویر دو نفر رجاله را نشان می‌داد که زیر آن نوشته شده بود «حالا سه نفر رجاله هستیم» که منظور از سومی شخص تماشاچی بود که به تصویر نگاه می‌کرد.

۲. Vapian و Pigrogromitus و Queubus نامهای خیالی است که دلقک آفریده. اولی را برای یک جغرافی‌دان و دومی را برای یک قوم و سومی را برای یک کشور فرضی ساخته است.

۱. دیولا این جواب را می‌دهد که مالوولیو سوء ظنی نسبت به خانم خود پیدا نکند و گرنه از موضوع انگشتش بی‌اطلاع است.

برایت فرستادم که به معشوقه‌ات بدهی. آیا به تو رسید؟

دلنک من انعام تو را در جیب نهادم چون بینی مالوولیو دسته تازیانه نیست: خانم دست سفیدی دارد و مورمیدونها^۱ میخانه نیستند.

سر اندرو آفرین! این بهترین مهملاتی است که تا به حال شنیده‌ام. خوب، حالا نوبت آواز است. **سر تویی** بگری. این شش پسن از آن تو. آهنگی را شروع کن.

سر اندرو این سکه شش پسنی را هم از من بگیر: اگر شوالیه‌ای بخششی کند...

دلنک آیا ترانه عاشقانه می‌خواهید یا آوازی اخلاقی؟

سر تویی ترانه عاشقانه! ترانه عاشقانه!

سر اندرو بله، بله؛ من از اخلاقیات خوشم نمی‌آید.

دلنک [می‌خواند.] «ای محبوبه من! کجا به گردش رفته‌ای؟ درنگ کن و گوش فرادار؛ عشق واقعی تو می‌آید، آن که قادر است با هر دو صدای زیر و بم بخواند. دیگر گام بر ندار، ای تازنین رعنا! هر سفر با دیدار عشاق پایان می‌یابد: این نکته‌ای است که فرزند هر خردمندی می‌داند.»

سر اندرو آفرین! حقیقتاً عالی است.

سر تویی بسیار خوب است.

دلنک [می‌خواند.] «عشق چیست؟ آنچه بعد از این می‌آید نیست؛ شادی کنونی خنده کنونی را در بر دارد؛ به آنچه پس از این آید اطمینانی نیست. در تأخیر، رضایت خاطر و وجود ندارد: پس بیا ای دختر بیست‌ساله شیرین، به من محبت کن، زیرا جوانی دوام ندارد.»

سر اندرو به شرافت سلحشوریم قسم که صدایی روح‌بخش دارد.

سر تویی آری، نفسش گرم است.

سر اندرو آری، واقعاً گرم و روح‌بخش است.

سر تویی بله، اگر نفسش را از روی بیشترین قضاوت کنیم گرم و روح‌بخش است.^۲ آیا اکنون حضری آنقدر بنوشیم که آسمانها به چرخش درآیند؟ آیا با ترانه‌ای که به جای یک روح سه روح را از بدن نساج^۳ به پرواز درآورد نمی‌توانیم جغد شبانگاهی را بیدار کنیم؟ حضری دست به این کار بزنیم؟

سر اندرو اگر دوستدار منی بیا چنین کنیم. من، مثل مگ شکاری، در این کار چیره‌دستم.

دلنک به مریم سوگند که برخی از سگها هم در گرفتن چیره‌دستند.

سر اندرو بطور قطع! خوب است ترانه ما «تو دغلباز» باشد.

دلنک ای شوالیه، منظورت آهنگ «آرام باش، تو دغلباز» است؟ در این صورت مجبورم تو را

دغلباز بخوانم.

سر اندرو این اولین باری نخواهد بود که کسی را وادار می‌کنم که مرا دغلباز بخواند. خوب دلنک، شروع کن: این آهنگ با عبارت «آرام باش» آغاز می‌شود.

دلنک اگر آرام باشم هرگز آغاز نخواهم کرد.

سر اندرو خوب گفتی. بیا، شروع کن. [آهنگ را می‌خواند.]

[ماریا وارد می‌شود.]

ماریا چه غوغایی در اینجا به پا کرده‌اید! اگر بانوی من مالوولیو مباشر خود را نزد خود نخوانده و به او امر نکرده باشد که شما را بیرون کند، دیگر هیچ حرف مرا باور نکنید.

سر تویی بانوی من چینی است؛ ما سیاستمداریم؛ مالوولیو موضوع در شعر عامیانه بیشتر نیست، و «سه مرد خوش بر احوال مائیم». مگر من از بستگان این بانو نیستم و با او همخوانی ندارم؟ چه مهملاتی، خانم! [می‌خواند.] «در بابل مردی می‌زیست، خانم! خانم! آه!»

دلنک عجیب است! شوالیه به بذله‌گویی غریبی افتاده است!

سر اندرو اگر طبعش اقتضا کند در این کار زبردست است و من هم همین طور. او این عمل را ظریف‌تر انجام می‌دهد، ولی من طبیعی‌تر.

سر تویی [می‌خواند.] «ای روز دوازدهم دسامبر»^۴...

ماریا به خاطر خدا ساکت باشید! [مالوولیو وارد می‌شود.]

مالوولیو آقایان من، مگر دیوانه شده‌اید؟ چه خیال می‌کنید؟ آیا فاقد شعور، نزاکت، و درستی هستید که این طور مثل بندزن‌ها^۵ در این وقت شب غوغا به پا کرده‌اید؟ خانه بانوی مرا مبدل به میخانه کرده‌اید، تکه پاره‌های آهنگهای عامیانه را بدون هیچ گونه ملاحظه یا یواش کردن صدا، جیر جیر می‌کنید! آیا حسن احترام نسبت به اشخاص و محل و موقع در وجود شما نیست؟

سر تویی آقا، در خواندن آهنگمان مواظب موقع هستیم. برو گمشو!

مالوولیو سر تویی، من باید با شما بی‌پروا صحبت کنم. بانویم دستور داد به شما بگویم که اگر چه شما را به عنوان خویشاوند خود در اینجا نگاه می‌دارد ولی با بی‌نظمی شما موافق نیست؛ اگر بتوانید بدرفتاری را از خود دور سازید اینجا جای شماست وگرنه اگر خود را آماده رفتن کنید او هم موافق است که وی را ترک گوید و با شما وداع کند.

سر تویی [می‌خواند]

۱. Catian (ختانی)، در این جا به معنی شباد است و برای مزاح و تحقیر به کار برده شده.

۲. این خط شعر را از ترانه معروفی به نام «ترانه سوزانا» تکرار می‌کند.

۳. این هم مربوط به آهنگی کهنه است.

۴. اشاره به علاقه ابن صنف در عهد شکسپیر به می‌خوارگی است.

۱. Myrmidons نام قومی از جنگجویان تسمالی در یونان است که از آشیل در جنگهای تروآ پیروی می‌کردند.

۲. این کلمات را برای مسخره کردن جملات تمجیدآمیز سر اندرو به کار می‌برد.

۳. در عهد شکسپیر بافندگان شهرتی برای علاقه به آواز و بخصوص آهنگهای مذهبی داشتند.

«عزیز دل من، چون ناچارم بروم با تو وداع می‌کنم!».

ماریا سر تویی عزیز، چنین مکنید.

دلنک [می‌خواند]

«چشماتش حاکی از این است که دوران عمرش تقریباً سپری شده.»

مالوولیو پس وضع این طور است؟

سر تویی [می‌خواند]

«ولی هرگز نخواهم مرد.» [می‌افشد زمین.]

دلنک [می‌خواند] «سر تویی، تو در حال نزعی.»

مالوولیو چنین عملی به اعتبارت می‌افزاید.

سر تویی [می‌خواند]

«آیا به او بگویم برود؟»

دلنک [می‌خواند] «چه می‌شود اگر چنین کنی؟»

سر تویی [می‌خواند]

«آیا به او بگویم برود، و خودداری نکنم؟»

دلنک [می‌خواند]

«آه، نه، نه، نه، جرئت نمی‌کنی.»

سر تویی [بند می‌شود.] تو خارج می‌خوانی؟ دروغ می‌گویی. مگر تو یک مباشر بیشتر هستی؟

آیا تصور می‌کنی به خاطر اینکه تظاهر به تقوی می‌کنی دیگر آنچه و مزه برای کسی وجود نخواهد داشت؟

دلنک به مقدسات سوگند که ادویه‌هایی مانند زنجبیل هم مانند گذشته تلندی و تیزی خود را در دهان حفظ خواهند کرد؟

سر تویی درست گفتم. برو آقا زنجبیرت را با خرده نان پاک کن؟ ماریا یک تنگ نوشیدنی بیار!

مالوولیو ماری خانم، اگر برای لطف بانوی خود بیش از تحقیر نسبت به خویش اهمیت قائلی،

نباید وسیله‌ای برای این رفتار عاری از نزاکت فراهم سازی. به این بازو قسم که این قضایا را به

اطلاع او خواهم رساند. [خارج می‌شود.]

ماریا برو و گوشه‌ایت را تکان بده.

سر اندرو میخواری در هنگام گرسنگی در حکم این است که انسان کسی را به مبارزه بطلبد و سپس نقض عهد کند به قصد اینکه او را دست بیندازد.

سر تویی همین کار را بکن. من دعوت‌نامه‌ای برای مبارزه به تو می‌نویسم و خبر خشم و غضبت را شفاهاً به اطلاع او خواهم رساند.

ماریا سر تویی عزیز، امشب صبور باشید. از هنگامی که پسر جوانی که امروز کنت فرستاد نزد بانویم بود، او بسیار ناراحت است. اما درباره آقای مالوولیو، کار او با من؛ اگر بتوانم با ریشخند او را زبانزد و وسیلهٔ تمسخر خاص و عام قرار دهم دیگر هرگز باور نکنید که حتی شعور این را دارم که در بسترم دست بخواهم. من مطمئنم که موفق می‌شوم.

سر تویی به ما بگو چه می‌کنی. بگو چه می‌کنی و بگو او چه نوع آدمی است.

ماریا آقا، او گاهی متظاهر به دین است.

سر اندرو اگر این را می‌دانستم او را مثل سگ می‌زدم!

سر تویی برای اینکه متظاهر است؟ شوالیهٔ عزیز، دلیل منطقی تو چیست؟

سر اندرو دلیل منطقی ندارم ولی دلیلی دارم که کافی است.

ماریا او متظاهر عجیبی است و در هیچ کاری جز این‌وقت بودن پایدار نیست. او یک الاغ خودنما است که قواعد وقار و طمأنینه را بدون استفاده از کتاب به خاطر می‌سپارد و آن را در مواقع مختلف تکرار می‌کند. او به خود ایمان راسخ دارد و چنان مملو از خودبینی و تفاخر نسبت به خصایل خویش است که حقیقتاً باور می‌کند محبوب کسانی است که چشمشان به او می‌افتد و من هم از همین عیب او استفاده می‌کنم تا راه مناسبی برای انتقام بیابم.

سر تویی چه خواهی کرد؟

ماریا در سر راه او نامه‌های مرموز عاشقانه‌ای خواهم انداخت که در آن رنگ ریش، شکل پا و طرز حرکات و نگاه و پیشانی و سیمای او طوری تشریح شود که تصور کند آنچه نوشته شده تصویر واقعی خود او است. خط من شبیه به خط بانویم یعنی برادرزاده شمامست. در مورد مطلبی که از خاطر محو شده باشد به سختی می‌توان فرقی بین خط من و او یافت.

سر تویی فکری عالی است؛ بوی حيله‌ای به مشام می‌رسد.

سر اندرو شائسته من هم همین احساس را می‌کند.

سر تویی از نامه‌هایی که تو در سر راه او خواهی انداخت لابد تصور خواهد کرد که اولیویا برادرزاده من است که دلباخته او شده.

ماریا منظور حقیقی من چیزی است نظیر آنچه گفتید.

سر اندرو لابد قصد داری الاغ بودن او را ثابت کنی.

ماریا بله، او بدون شک الاغ است.

سر اندرو این فکر عالی است!

۱. این جملات سر تویی و همین طور جملات دلنک همه از آهنگی کهنه است.

۲. این جمله را با تغییر به مالوولیو می‌گوید و منظورش تمسخر جمله او دربارهٔ وقت ناشناسی آنهاست.

۳. اشاره به علاقهٔ پیرزنان به زنجبیل است.

۴. در آن عهد یک مباشر به علاقت برتری خود به سایر خدمتکاران زنجبیری به سینه می‌آویخت و در مرقع لزوم برای نشان دادن برتری خود آن را با خرده نان پاک می‌کرد.

هاریا مطمئناً شوخی شاهانه‌ای است. می‌دانم که داوری من در او تأثیر خواهد کرد. من شما دو نفر را با دلچسبی که نفر سوم خواهد بود در نقطه‌ای قرار می‌دهم که او نامه را پیدا خواهد کرد. شما مواظب تعبیر و تفسیر او باشید. اکنون باید خوابید و این جریان را به خواب دید. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

سر توپی شب به خیر، ملکه‌آمازونها!

سر اندرو به نظر من که زن خوبی می‌آید.

سر توپی او تازی اصیلی است و مرا می‌پرستد. چه مانعی دارد؟

سر اندرو مرا هم روزی می‌پرستند.

سر توپی برویم بخوابیم. لازم است تو دنبال پول بیشتری بفرستی.

سر اندرو اگر نتوانم برادرزاده‌ات را به چنگ بیاورم وضمیم وضمیم خواهد شد.

سر توپی تو دنبال پول بفرست. اگر نتوانستی که سرانجام او را به چنگ آوری دیگر مرا مرد مخوان.

سر اندرو اگر موفق نشوم چنین خواهم کرد، خواه خوشت بیاید خواه نیاید.

سر توپی بیا نوشیدنی برایت فراهم کنم. دیگر برای خوابیدن دیر است. بیا برویم، شوالیه.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی در قصر دوک]

[دوک، ویولا، کیوریو، و سایرین وارد می‌شوند.]

دوک کمی موسیقی بنوازید. صبح به خیر دوستان. سزارویو عزیز، آن ترانه‌کهنه را که دیشب شنیدیم دوباره می‌خواهم بشنوم. در آن موقع احساس می‌کردم که طغیان روح مرا بیش از هوای لطیف و سخنان برجسته این دورانی پر شتاب و گنج‌کننده تسکین می‌داد. منتظرم. فقط یک بند آن کافی است.

کیوریو قربان، کسی که باید آن را بخواند اینجا نیست.

دوک کی آن را می‌خواند؟

کیوریو فستة دلچسب قربان؛ همان دلچسبی که پدر خانم اولیویا را همواره سرگرم می‌ساخت. او در همین حوالی است.

دوک او را پیدا کنید و در این ضمن آن آهنگ را بنوازید. [کیوریو خارج می‌شود و موسیقی آغاز

۱. او را Penthesilea خطاب می‌کنند که ملکه‌آمازونها و در دلوری مشهور بود. آمازونها در داستانهای باستانی یونان نام قومی از زنان جنگجو و دلیر است که در ساحل دریای سیاه می‌زیسته‌اند و جنبه‌ی مردی آنها بر جنبه‌ی زن بردشان غلبه داشته است.

می‌گردد. پسر، بیا اینجا. اگر تو روزی دلپاخته شدی در التهاب شیرین آن مرا به خاطر بیار. دلپاختگان واقعی مثل من‌اند؛ در همه افکار و سکناات خود جز تجسم تصویر محبوبه‌ی خویش، که در ذهن آنها همواره برقرار است، تغییرپذیر و بوالهوس‌اند. عقیده‌ی تو درباره‌ی این آهنگ چیست؟

ویولا انعکاس عمیق قلبی است که عشق در آن حکمفرمایی می‌کند.

دوک بیان تو استادانه است. به روحم سوگند که، با وجود جوانی، چشمان تو شیفته و مجذوب

کسی شده است. این طور نیست، پسر؟

ویولا به لطف شما تا حدی.

دوک چه نوع زنی است؟

ویولا شبیه شماست.

دوک پس شایسته‌ی تو نیست. چه سنی دارد؟

ویولا در حدود سن شما سرورم.

دوک به خدا قسم که بیش از حد مسن است. همیشه بهتر است زن مردی مسن‌تر از خود را به

دست آورد؛ در این صورت چون جامه‌ای بر تن او بپوشانند جلوه می‌کند و خود را با طبع

تغییرپذیر شوهرش وفق می‌دهد؛ چون بدان ای پسر، که هر چه هم ما خود را بستانیم، امیال و هوسهای ما ناپایدار و گنج‌کننده‌اند و از زنان آرزومندتر و مردتریم و زودتر منحرف و محو می‌شویم.

ویولا از این موضوع اطمینان دارم سرورم.

دوک پس بهتر است مجبوبات جوان‌تر از تو باشد، وگرنه عشق تو به او دوام نخواهد داشت؛

چون زنان همانند گل سرخند که گلبرگهایش در همان لحظه شکفتن شروع به ریختن می‌کنند.

ویولا بله، همین طور است. هزار افسوس که چنین‌اند، و در بجهت کمال پژمرده و نابود

می‌شوند!

[کیوریو با دلچسبی بازمی‌گردد.]

دوک پسر، بیا و ترانه‌ای را که دیشب شنیدیم بخوان. سزارویو، توجه کن؛ آهنگ کهنه و ساده‌ای

است. پیردختران و زنان بافنده‌ای که در آفتاب می‌نشینند و دوشیزگان زنده‌دلی که ریسندگی

خود را به کمک قرقره استخوانی انجام می‌دهند همه به خواندن آن عادت دارند. به طور

احتمالاً آرامش‌بخش است. به طرز دلپسندی عشق معصوم را، همان‌گونه که در عهد کهن رسم بود، بازیچه‌ی خود قرار می‌دهد.

دلچسب حاضرید قربان؟

دوک بله، بخوان.

[موسیقی + آواز دلچسب]

دلکک ای مرگ، با من بیا، با من بیا؛ و نعشم را در میان چوب سرو بگذار. ای نفس، دور شو، دور شو؛ دختری زیبا و سنگدل مرا کشته است. کفن سفیدم را که با شاخه‌های صنوبر آراسته شده بپاکن؛ چون در فاجعه مرگ، هیچ کس به قدر من سهیم نبوده است. مگذار حتی یک گل روی تابوت سیاهم بیفشانند یا در آنجا که استخوانهایم را می‌گذارند دوستی بر نعشم سوگواری کند. برای اینکه آهی از نهادی به خاطر من بیرون نیاید مرا در نقطه‌ای بگذار که عاشق غمزه واقعی نتواند آرامگاهم را بیاید و بر آن بگرید!

دوک این را به پاداش زحمت بگیر.

دلکک زحمتی نبود قربان؛ من از خواندن لذت می‌برم قربان.

دوک پس به لذت تو پاداش می‌دهم.

دلکک قربان، لذت ناچار است دیر یا زود عقوبت افراط را با درد و رنج ببیند.

دوک با اجازه‌ات دیگر تو را ترک می‌گویم.^۲

دلکک امیدوارم خدای غم شما را محافظت کند و خیاط جلیقه شما را از تافته موج‌دار بدوزد، زیرا ضمیر شما چون شیشه مات است. به نظر من چنین مردان ناپایداری را باید به سفر دریا فرستاد تا خود را با هر کاری سرگرم کنند و فکر خود را به هر سو بفرستند؛ همین تفسیر دائمی است که یک سفر بی‌هدف را دل‌فریب می‌سازد. خلا نگاهدار. [خارج می‌شود]

دوک سایرین نیز خارج شوند. [کیدویو و همراهان خارج می‌شوند.] سزارو، بار دیگر نزد همان دختری که در سنگدلی بی‌همتا ست برو؛ بگو عشق من، که از تمام دنیا پاک‌تر و شریفتر است، ارزشی برای ثروت او قائل نیست و به او بگو آنچه تقدیر به وی ارزانی داشته در نظرم همان قدر کم مقدار است که خود تقدیر. ولی چیزی که روح مرا مجذوب ساخته، آن‌گوهر معجزه آسا، آن زیبایی حیرت‌انگیز او است که دست طبیعت آن را آراسته است.

ویولا ولی قربان، اگر شما را دوست نداشته باشد چطور؟

دوک چنین جوابی را حاضر نیستم بشنوم.

ویولا ولی قربان، ناچارید. فرض کنیم که بانویی دیگر، که شاید هم وجود داشته باشد، همان قدر برای عشق شما رنج بکشد که شما برای اولیویا تحمل می‌کنید. شما نمی‌توانید دل‌باخته‌اش شوید؛ ناچار به او همین جواب را می‌دهید. آیا او هم نباید چنین جوابی را بپذیرد؟

دوک پهلوهایی هیچ زنی نمی‌تواند تپش چنین احساسات شدیدی را که در قلب من به وجود آمده تحمل کند، و سینه هیچ زنی نمی‌تواند این قدر آکنده از عشق باشد، هرگز این قدر ثبات ندارد. افسوس که باید عشق آنها را شهوتمی خواند که از قلب برنخاسته، بلکه متکی به ذائقه است، که

دچار سیری و بی‌زاری و تنفر می‌شود؛ ولی عشق من چون دریا تشنه و گرسنه است و می‌تواند دریایی را به درون خود کشد. عشقی را که یک زن ممکن است به من داشته باشد، با عشق من به اولیویا مقایسه مکن.

ویولا ولی من می‌دانم که...

دوک چه می‌دانی؟

ویولا خوب می‌دانم که عشق یک زن نسبت به مرد تا چه حد ممکن است برسد. در حقیقت، آنها همان قدر وفادار و استوارند که ما هستیم. پدرم دختری داشت که دل‌باخته مردی بود، همان طور که شاید اگر من زن بودم دل‌باخته والا حضرت می‌شدم.

دوک داستان او چیست؟

ویولا یک صفحه سفید و خالی، قربان. او عشق خود را ابراز نداشت بلکه همان طور که کرم در خنچه پنهان می‌شود گذاشت تا این کتمان طراوت گونه سرخ او را بزاید. به انکار حزن‌انگیز فرو رفت؛ و با اندوه و ماتم و رنگ‌پریدگی قرین گشت و چون مجسمه شکیبایی در کنجی نشست و به غم و رنج خود لبخند زد. آیا این را عشق واقعی نمی‌خوانید؟ شاید ما مردان سخنان بیشتری به زبان بیاوریم و سوگند بیشتری یاد کنیم. ولی در حقیقت تظاهر ما به عشق بیش از پایداری و ثبات ماست. چون همیشه در عهد بستن خود ادعاهای مبالغه‌آمیز می‌کنیم ولی در عشق چندان به آن پای بند نیستیم.

دوک ولی پسر، بگو آیا خواهرت در عشق جان سپرد؟

ویولا دختران خانواده پدرم و همچنین تمام برادرانم منحصر به من شده است. ولی باز هم

مردم. قربان، می‌خواهید نزد این بانو بروم؟

دوک بلی، موضوع گفتگوی ما همین است. نزد او بشتاب و این گوهر را به او بده و بگو عشق من

ترک کردنی و انکارپذیر نیست. [خارج می‌شود]

صحنه پنجم

[باغچه اولیویا]

[سر تویی، سر اندرو و فایبان وارد می‌شوند.]

سر تویی آقای فایبان، با من بیا.

فایبان بسیار خوب، می‌آیم. اگر حاضر شوم که ذره‌ای از این تفریح را از کف بدهم امیدوارم مرا در آتش اندوه تا دم مرگ بجوشانند.^۱

۱. در اینجا ویولا می‌خواهد در لفافه به دوک بفهماند که خودش همان دختری است که دل‌باخته دوک شده، ولی دوک منظور او را نمی‌فهمد.

۲. رسم بود جنایتکاران را در فلز مذاب می‌جوشانند.

۱. معمولاً تابوت را از چوب صنوبر می‌ساختند. صنوبر و سرو از درختانی بود که علامت عزاداری محسوب می‌شد و در بیشتر گورستانها آنها را می‌کاشتند.

۲. این جمله طریقه مؤدبانه‌ای است که به عنوان نفاضا برای خروج یک شخص به کار برده می‌شود.

سر تویی آیا میل نداری ببینی که آبروی این دله‌دزد شاید خسیس ریخته شود؟

فایبان از شادی در پوست خود نخواهم گنجید. او باعث شد که محبوبه‌ام پس از خرس‌بازی که در اینجا صورت گرفت با من کدورت پیدا کند.

سر تویی برای خشمگین ساختن این مرد دوباره خرس را به اینجا می‌آورم؛ و آنقدر او را مستخره می‌کنم که سرخ و کبود شود. اینطور نیست، سر اندرو؟

سر اندرو اگر چنین نکنیم بزرگ‌ترین مایه تأسف زندگی ما خواهد بود.

سر تویی شیطان می‌آید. [ماریا داخل می‌شود.] خوب، ای دژ گرانهای من.

ماریا همه شما داخل تنه خالی درخت جعبه‌ای شکل بشوید؛ مالوولیو از این سو می‌آید. او نیم ساعت است که با سایه‌اش تمرین حرکات مؤدبانه را می‌کند؛ چون علاقه به تمسخر دارد او را به دقت تماشا کنید؛ زیرا می‌دانم که این نامه او را تبدیل به یک احقق متفکر خواهد ساخت. به خاطر مزاج و سرگرمی مخفی شوید. تو اینجا بمان [نامه را به زمین می‌اندازد.] این از آن ماهیها است که با چاپلوسی به تور می‌افتند. [خارج می‌شود.]

[مالوولیو وارد می‌شود.]

مالوولیو این تنها مربوط به بخت است؛ چیزی جز طالع نیست. ماریا روزی به من گفت که مرا دوست دارد؛ به گوش خود از زبانش شنیدم که اگر روزی دلپاخته کسی شود آن مرد واجد خصایل من خواهد بود. از آن گذشته، رفتارش نسبت به من احترام‌آمیزتر از سایر خدمتکاران است. چه فکری می‌توان کرد؟

سر تویی عجب شاید مغروری!

فایبان سکوت کنید! تفکر درباره این موضوع باعث خواهد شد که چون بوقلمون پره‌های خود را از روی نخوت باز کند و گام بردارد!

سر اندرو به خدا دلم می‌خواهد تا می‌خورد او را بکوم.

سر تویی ساکت باش.

مالوولیو به مقام یک کنت رسیدن چقدر عالی است!

سر تویی ای دغلباز!

سر اندرو او را با تیر بزن! با تیر بزن!

سر تویی ساکت باشید! ساکت باشید!

مالوولیو چنین کاری سابقه هم دارد. بانو استراکی^۱ با یکی از مباشران خود ازدواج کرد.

سر اندرو ننگ بر این مردک!

فایبان آرام باش! او کاملاً به دام افتاده، بین از شدت تصور و خیال آماش کرده است.

مالوولیو سه ماه پس از ازدواج با او در مسند خود می‌نشینم و...

سر تویی کاش یک قلاب سنگ داشتم و به پشمانش می‌کوفتم!

مالوولیو و در حالی که ملبس به جامه مخمل زردوزی هشتم اطرافیان را به دور خود می‌خوانم.

البته پس از ترک تختخوابم، جایی که اولیویا در آن خواب...

سر تویی لعنت و نفرین بر تو!

فایبان آرام، آرام.

مالوولیو سپس جلال و شکوهی را که شایسته مقام من است برقرار می‌سازم و پس از اینکه باوقار وطمأنینه نظری به اطراف انداختم، به آنان می‌گویم همان طوری که من به بزرگی مقام خویش واقفم آنها هم باید جای خود را بدانند. بعد به دنبالش خویشاوندم تویی می‌فرستم...

سر تویی کاش کند و زنجیر را برایت آماده کرده بودم!

فایبان آرام باشید! ساکت شوید! گوش دهید!

مالوولیو هفت نفر از ندیمان من، با حرکاتی اطاعت‌آمیز، به دنبالش می‌شتابند. من جبین در هم می‌کشم، لحظه‌ای به کوک کردن ساعت می‌پردازم، یا با جواهرهای گرانبهایم بازی می‌کنم. بعد تویی نزدیک می‌شود و سر تعظیم فرود می‌آورد...

سر تویی خدایا، باز هم بگذارم این مرد زنده بماند؟

فایبان حتی اگر این سکوت به زور هم تحمیل شود، باید ساکت ماند.

مالوولیو دست خود را این طور به شویش دراز می‌کنم و لبخند دوستانه عادی خویش را مبدل به نگاهی تند و خیره می‌سازم...

سر تویی آیا در آن موقع سر تویی مستی به ذهنش نخواهد کوفت؟

مالوولیو و به او می‌گویم «پسرعمو تویی، اکنون که دست تقدیر مرا به برادرزاده‌ات رسانیده، این اختیار نصیب گشته که به این صورت از تو شکوه کنم...»

سر تویی چه گفتی؟ چه گفتی؟

مالوولیو که تو باید از مستی خود دست بکشی.

سر تویی برو گم شو، ای رذل پلیدا!

فایبان صبور باش وگر نه تار و پود دسیسه ما از هم خواهد گسست.

مالوولیو از آن گذشته، ساعات گرانهای خود را در مجالست یک شوالیه ابله هدر می‌سازی...

سر اندرو قطعاً مقصودش منم.

مالوولیو سر اندرو نامی...

سر اندرو می‌دانستم مقصودش منم؛ چون بسیاری از مردم مرا ابله می‌خوانند.

مالوولیو در اینجا چه می‌بینم؟ [نامه را برمی‌دارد.]

۱. مالوولیو در این باره تصور می‌کند که ازدواج با اولیویا که کنتس است به او حق خواهد داد که خودش ملتقب به کنت شود.

فایان اکنون پرندۀ ساده لوح به دام نزدیک شده است.

سر تویی سکوت کنید. امیدوارم روح خوش مشربی و شیطنتی که در او حلول کرده وادارش کند که نامه را بلند بخواند.

مالوولیو به خدا قسم که این خط بانوی من است. این سین ها و این واوها و ت ها همه مال او است و عادتاً حرف پ را این طور می نویسد. بله بدون شک خط خود او است.

سر اندرو چرا حرف سین و واو و ت؟

مالوولیو [نامه را می خواند:] «به معجوب گمناام این نامه، بهترین درود را می فرستم.» این عبارت از خود اوست! ای مهر و موم، مرا معذور دار که تو را می شکتم. این هم مهر خودش است. بله، مهر بانوی من است. به چه کسی نوشته شده؟

فایان این نامه قلب و تمام وجودش را خواهد ریود.

مالوولیو [نامه را می خواند:] «خدای خدایان شاهد است که من دلباخته ام ولی نسبت به چه کسی؟ لبانم از حرکت باز می ایستند، زیرا احدی نباید برد بو.» «احدی نباید برد بو» قافیه این جمله چیست؟ تفسیر بحر و قافیه است! «احدی نباید برد بو» اگر منظورش مالوولیو باشد چطور؟

سر تویی پروای حیوان متعفن، خود را به دار بیاویز!

مالوولیو [می خواند.]

«به کسی که مورد پرستش من است قدرت امر کردن دارم؛ ولی سکوت، همانند خنجر لوکرس^۱ با ضربات بیخون قلبم را از هم می شکافد. و حروف «میم» و «واو» و «الف» و «ی» بر وجود فرمانروایی می کنند.»

فایان عجب معمای پوچی!

سر تویی به عقیده من زنی عالی است.

مالوولیو «حروف «میم» و «واو» و «الف» و «ی» بر وجود فرمانروایی می کنند.» بینم منظورش چیست. منظورش چیست؟

فایان عجب معجون زهر آگینی برایش تهیه کرده است!

سر تویی و این قوش هم با چه ولعی به آن هجوم می برد!

مالوولیو «به کسی که مورد پرستش من است قدرت امر کردن دارم.» واضح است که او به من قدرت امر کردن دارد؛ من خدمتگذار اویم و او بانوی من است. این مطلب را هر کس که عقلی سلیم داشته باشد به آسانی درک می کند. اشکالی برای درک آن در میان نیست ولی منظور از پایان نامه چیست و این حروف چه مفهومی دارد؟ شاید بتوانم شباهتی بین آنها و نام خویش

کشف کنم. بینم، میم و واو و الف و ی...

سر تویی بله، آن را تکمیل کن. اکنون دچار حیرت شده و نمی داند بوی شکار را از کدام سو تعقیب کند.

فایان ولی این کردن عوعو خود را از سر می گیرد، تا نشان دهد مسیر روباه را پیدا کرده است.

مالوولیو میم - مالوولیو. بله، اسم من هم با میم شروع می شود.

فایان نگفتم سرانجام مسئله را حل خواهد کرد؟ این سگ ولگرد در بلاهت نظیر ندارد.

مالوولیو ولی قسمت بعدی. پس از اینکه مورد مذاقه قرار گرفت تطبیق نمی کند. باید بعد از میم حرف الف بیاید، ولی در اینجا حرف واو آمده.

فایان امیدوارم منتج به شکوه و ناله هم بشود.

سر تویی بله، من آن قدر با چماق به سرش می کوبم که فریاد آخ و وای او بلند شود.

مالوولیو سپس حرف ی پشت سر آن می آید.

فایان بله؛ اگر تو هم چشمی^۱ پشت سر خود داشتی می توانستی بیش از آنچه بخت و طالع را در جلو خویش می بینی خفت را به دنبال خود مشاهده کنی.

مالوولیو میم و واو و الف و ی، این ابهام را نمی توان به آسانی معمای قبلی درک کرد؛ ولی با فشار و کوشش می توان نکته ای دریافت؛ زیرا تمام این حروف در اسم من هم پیدا می شود.

خوب، بینم. قطعه بعدی به نثر نوشته شده [می خواند.]

«اگر این نامه به دست افتاد در آن تعمق کن. از لحاظ مقام، من از تو بالاترم؛ ولی تو از بزرگی نهراس. برخی از مردم با بزرگی چشم به جهان گشوده اند، و بعضی دیگر به بزرگی نایل می شوند و گروهی دیگر هم هستند که بزرگی به ایشان تحمیل می شود. سرنوشت دست

سخاوتمند خود را می گشاید. پس باید همت و شهامت را به کار اندازی تا از آن بهره ببری، و برای اینکه خود را عادت به مقامی دهی که سرنوشت برایت تعیین کرده ظاهر محقرت را کنار

بگذار و وضع تازه ای به خود بگیری. با خویشاوندت ضدیت کن و با خدمتکاران ترشو باش.

لحن و بیان سیاستمدارانه ای پیش گیر و راه و رسم شگفت انگیزی برای خود بگزین. آن کسی که برای تو آه می کشد این پند را به تو می دهد. به یاد داشته باش چه کسی جورابه های زرد

رنگت را ستود و آرزو داشت که ببیند بند جورابت به شکل صلیب از عقب به هم متصل شده است. دیگر چه فکر می کنی؟ آتیه تو تأمین شده، به شرطی که خودت مشتاق آن باشی و گرنه

تو باید همیشه یک مباشر بمانی و همدم خدمتکاران باشی و لیاقت لمس انگشتان بخت و اقبال را نداشته باشی. خدا نگهدار. آن کسی که اشتیاق دارد وظیفه خدمتگزاری را با تو

معاوضه کند. خوشبخت تیره بخت.»

۱. در این جمله از شباهت تلفظ حرف I و کلمه eye استفاده شده است.

۱. Lucrece همسر Colatinus بود که مورد تجاوز Sextus Tarquinius قرار گرفت و این عمل موجب سقوط سلسله تارکوین در روم شد و رژیم جمهوری برقرار گشت.

روشنائی روز در صحرائی فراخ هم نمی‌تواند به این وضوح و صراحت باشد. من بعد از این نخوت خواهم فروخت و آثار نویسندگان سیاسی را غور خواهم کرد و سر تویی را تحقیر خواهم نمود و آشنایان فرومایه را کنار خواهم زد و از هر جهت همان مردی خواهم شد که او انتظار دارد. من اکنون خود را تا آن حد نمی‌فریسم که بگذارم تصور و خیال خوارم سازد؛ زیرا عقل و خرد به من می‌فهماند که بانویم دلباشته من است. او چندی پیش جوراب زرد مرا ستود و از اینکه بند جوراب را به شکل صلیب بسته بودم مورد تمجیدم قرار داد و اکنون عشق خود را آشکار ساخته و به من امر می‌دهد از عاداتی که مورد پسند او است، تبعیت کنم. از ستارگان خود سپاسگزارم که مرا به خوشبختی رسانده‌اند. بعد از این من رفتاری عجیب و موقر پیش خواهم گرفت، و جوراب زرد و بند جوراب صلیبی شکل خواهم پوشید. و به همان سرعتی که آن را می‌پوشم رفتارم را تغییر خواهم داد. درود بر خدای خدایان و ستارگانم باد! در اینجا چند کلمه دیگر اضافه شده. [می‌خواند]

«تو نمی‌توانی در کشف هویت من راه خطا پیش گیری، اگر مرا دوست داری آن را به وسیله لبخند خویش آشکار ساز: آن لبخند پرازنده تو است. پس ای نازنین من، تمنا دارم در حضور من متبسم باشی.»

خدایا، تو را شکر می‌کنم. من متبسم خواهم بود و آنچه میل داری بشوم همان خواهم شد.

[خارج می‌شود.]

فایان من حاضر نیستم سهمم را در این شوخی حتی با هزاران سکه طلا معاوضه کنم.

سر تویی من حاضریم با این زن به خاطر این شوخ طبعی ازدواج کنم.

سر اندرو من هم همین طور.

سر تویی و تمنای چیزی هم جز مطایبه دیگری نظیر این یکی نکنم.

سر اندرو من هم همین طور.

فایان اکنون همان کسی که برای ساده لوحان دام می‌گذارد می‌آید. [ماریا بازی‌گرود.]

سر تویی آیا میل داری پای خود را بر گردن من بنهی؟!^۱

سر اندرو بر گردن من هم همین طور؟

سر تویی آیا شایسته نیست که آزادیم را چون ریش طامس به خطر بیندازم و غلام حلقه به گوش تو شوم؟

سر اندرو من هم همین طور!

سر تویی تو او را دچار چنان رؤیایی ساخته‌ای که اگر تصویر آن از ذهنش محو گردد کارش جز به جنت نخواهد کشید.

ماریا حقیقت را بگوید. آیا تأثیری در او داشت؟

سر تویی همان طور که آب حیات در قابله تأثیر دارد.

ماریا اگر می‌خواهید نتیجه این مطایبه را ببینید باید شاهد اولین برخورد او با بانوی من باشید. او با جوراب زرد رنگ خود حضور خواهد یافت، در صورتی که بانویم از این رنگ متنفر است؛ و بند جوراب صلیبی شکل خواهد پوشید، که بانویم از این وضع لباس پوشیدن نفرت دارد. به او تبسم خواهد کرد که با وضع کنونی وی تناسبی ندارد؛ زیرا بانویم چنان به تشرویی و مغموم بودن او عادت کرده که او را با تحقیر و تمسخر خواهد پذیرفت. اگر می‌خواهید این صحنه جالب را ببینید به دنبال من بیایید.

سر تویی ای شیطان شوخ، حاضریم با تو تا دروازه دوزخ بیایم!

سر اندرو من هم همین طور. [خارج می‌شوند.]

برده سوم

صحنه اول

[باغ ادلیویا]

[دیولا و دلتک با تبور وارد می‌شوند.]

دیولا ای دوست، خداوند یار تو و موسیقیت باشد. آیا تو با نواختن تبور زندگی می‌کنی؟

دلتک نه آقا، من در نزدیکی کلیسا سکنتی دارم^۱.

دیولا پس تو اهل کلیسا هستی؟

دلتک نه، ابتدا آقا، من در نزدیکی کلیسا سکنتی دارم؛ در خانه خودم زندگی می‌کنم و خانه‌ام نزدیک کلیسا است.

دیولا تو حق داری چنین بگویی، چون اگر گدایی در مجاورت سلطانی زندگی کند، می‌توان گفت که سلطان در مجاورت گدا می‌آرامد. بنابراین اگر تبور تو در مجاورت کلیسا باشد کلیسا هم در مجاورت تبور تو است.

دلتک حق با شماست آقا. چه زمانه عجیبی است! جمله برای لطفه گو چون دستکش چرمینی است که به آسانی می‌تواند آن را پشت و رو کند.

دیولا همین طور است. کسانی که ماهرانه با کلمات بازی می‌کنند، بزودی اختیار را به دست کلمات می‌سپارند.

۱. دلتک عبارت to live by را که معنی «امرار معاش به وسیله چیزی» را دارد تعبیر به معنی معمولی آن که «نزدیک محلی سکنت داشتن» است می‌کند و به آن جواب می‌دهد.

۱. مقصودش این است که حاضر است غلام او بفرد،

دلکک به راستی که از وقتی که کلمات در زنجیر اسارت گذاشته شده و نتگین گشته‌اند به صورت شیادانی درآمده‌اند.

ویولا دلالت چیست، مرد؟

دلکک حقیقت این است که بدون کلمات نمی‌توانم دلیلی ابراز دارم؛ به علاوه، کلمات آن‌قدر نادرست شده‌اند که مایل نیستم به وسیله آنها چیزی را اثبات کنم.

ویولا حتماً تو مرد شوخ‌طبعی هستی و هیچ‌گونه رنجی نداری.

دلکک این طور نیست آقا. به چیزی دل بستگی دارم. ولی وجداناً به شما دل بستگی ندارم. اگر بتوان این را «دل بستگی نداشتن به چیزی» خواند امیدوارم همین نکته باعث شود که خود را از نظر ما دور کنی.

ویولا مگر تو دلکک بانو اولیویا نیستی؟

دلکک نه آقا، این طور نیست. بانو اولیویا بلاهتی ندارد و تا وقتی که ازدواج نکند دلککی را نگاه نمی‌دارد. دلککها به همان اندازه به شوهرها شباهت دارند که سار دینها شبیه شاه‌ماهیا هستند. شوهرها بزرگ‌ترند. من واقعاً دلکک او نیستم، بلکه ضایع‌کننده سخنان او هستم.

ویولا من اخیراً تو را در منزل کنت اوریسیو دیدم.

دلکک آقا، بلاهت مانند خورشید است که به دور محور دنیا می‌چرخد و همه جا می‌درخشد. من متأسف خواهم شد اگر بلاهت همان قدر که نزد بانوی من است نزد ارباب تو نباشد؛ به نظرم رسید که خردمندی تو را در آنجا دیدم؟

ویولا اگر منظورت حملات مزاح‌آمیز به من است دیگر نزد تو نمی‌مانم. این پول را بگیر و خرج کن. [پول را می‌دهد.]

دلکک امیدوارم خداوند در موقع تقسیم مو به تو هم ریشی ببخشد!

ویولا به حقیقت سوگند که باید به تو بگویم آرزوی ریش دارم. [با خود] ولی مایل نیستم روی چانه خودم بروید. [به دلکک] آیا بانویت در منزل است؟

دلکک آیا به نظر شما دوبرابر این مبلغ تأثیر بیشتری نداشت؟

ویولا آری، به شرط نگاه داشتن و به مرایحه گذاشتن.

دلکک من حاضریم نقش پانداروس فریگیایی را به عنوان واسطه بین تریونیوس و کرسیدا بازی کنم؟
ویولا منظورت را می‌فهمم و طرز تقاضا کردنت را می‌پسندم. [سکه دیگری به او می‌دهد.]

دلکک امیدوارم تصور نکنید که کار مهمی می‌کنم که از یک گدا گدایی می‌کنم؛ زیرا کرسیدا گدا بود. بانویم در منزل است. من به اهل خانه توضیح می‌دهم که شما از کجا آمده‌اید؛ ولی این مسئله که شما که هستید و چه می‌خواهید از حوزه من خارج است. به جای «حوزه» ممکن بود «قلمرو» را به کار ببرم؛ ولی این واژه دیگر مبتذل شده است. [خارج می‌شود.]

ویولا خرد این شخص طوری است که به خوبی می‌تواند نقش دلکک را ایفا کند؛ زیرا ایفای

ماهرازه این نقش مستلزم نوعی ادراک است. چنین کسی باید در حالات کسانی که آنها را مسخره می‌کند مذاقه کند و صفات آنها را تشخیص دهد و موقع مناسب را رعایت کند؛ نه اینکه چون شاهین وحشی پرورش نیافته‌ای روی هر شکاری که به چشمش خورد فرود آید. این حرفه به همان اندازه چیره‌دستی و دانش می‌خواهد که هنر یک خردمند؛ زیرا حماقتی که او با روشی عاقلانه آشکار می‌سازد شایسته و براننده است، در صورتی که خردمندانی که به دنبال حماقت می‌روند خرد خود را لکه‌دار می‌سازند. [سر تویی و سر اندرو وارد می‌شوند.]

سر تویی درود بر شما!

ویولا بر شما هم درود!

سر اندرو آقا، خدا یار شما باشد!

ویولا خدمتگزار شما هم همین دعا را برای شما می‌کند.

سر اندرو امیدوارم که چنین باشد. من هم همین طور.

سر تویی آیا قصد ورود به این خانه را دارید؟ برادرزاده‌ام مایل است اگر با او کاری دارید داخل شوید.

ویولا من به سوی برادرزاده شما می‌روم و هدفم زیارت اوست.

سر تویی پس پای خود را بیازماید و آنها را به حرکت درآورد.

ویولا پاهای من بیش از آنچه خود از جمله شما می‌فهمم، که مفهومش آزمودن پای من است، منظورتان را درک می‌کنند.

سر تویی مقصودم این است که داخل شوید، راه بیفتید.

ویولا جواب من این خواهد بود که گام بردارم و داخل شوم ولی گویا مانعی در پیش است. [اولیویا و ماریا وارد می‌شوند.] ای بانوی بی‌همتا و باکمال، امیدوارم رایحه‌های بهشتی بر شما نازل شود.

سر اندرو این جوان یک درباری بی‌نظیر است. عجب! «رایحه نازل شود»!

ویولا وظیفه‌ای که به من محول شده تنها برای گوش شنوا و ملاحظت‌آمیز خود شماست.

سر اندرو رایحه‌ها شنوا! ملاحظت‌آمیز! من باید این کلمات را به خاطر بسپارم و آنها را به کار بندم.

۱. در متن اصلی این جمله و پاسخ ویولا (جمله بعد) به فرانسه آمده است. سر اندرو می‌گوید: Dieu vous garde, monsieur و ویولا در جواب می‌گوید: Et vous aussi; votre serviteur.

۱. دلکک از کلمه care که معنی «رنج» را دارد معنی دیگری که «دل بستگی» است استنباط می‌کند.

۲. در این جمله دلکک از دو معنی کلمه fool به معنی «دلکک» و «بلا» استفاده می‌کند.

۳. منظورش این است که حماقت باید با خردمندی توأم باشد تا آن را تصدیق کند.

۴. Cressida و Troilus نام دو زن از عشاق دوران قدیم است که برای رساندن آنها به یکدیگر Pandarus واسطه بود و داستان آن موضوع یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر است.

اولیویا در باغ را ببینید و مرا برای شنیدن پیام تنها گذارید.

[سر تویی و سر اندرو و ماریا خارج می شوند.]

آقا دست مرا بگیرید.

ویولا وظیفه شناسی و خدمات ناچیز خود را نثار قدمتان می کنم.

اولیویا اسم شما چیست؟

ویولا ای شاهزاده خانم زیبا، نام خدمتگزار شما سزارو است.

اولیویا خدمتگزار من آقا؟ از آن روز که تظاهر به فروتنی جای ادب را گرفته دنیا هرگز روی

خوشی به خود ندیده است. ای جوان، تو خدمتگزار کنت اوریانو هستی؟

ویولا او متعلق به شما است و آنچه به او تعلق دارد ناچار از آن شماست. خدمتگزار خدمتگزار

شما خدمتگزار شماست خانم.

اولیویا من درباره خودت فکر نمی کنم؛ اما درباره افکارش ترجیح می دهم که ضمیرش چون لوح

سفیدی باشد که با نام من پر نشود!

ویولا خانم، من از طرف او آمده ام تا افکار ملاحظت آمیز شما را به نفع او برانگیزم.

اولیویا با اجازهات تمنا دارم و به تو امر می کنم هرگز از او سخن مگویی؛ ولی اگر مایل باشی

درخواست دیگری بکنی ترجیح می دهم که به جای شنیدن ترانه های آسمانی^۱ به گفتار تو گوش

فرا دارم.

ویولا بانوی عزیز...

اولیویا درخواست می کنم که به من اجازه ادامه سخن بدهید. آخرین باری که تو در اینجا به

افسونگری پرداختی انگشتت را به دنبال فرستادم؛ و با این عمل مرتکب خطا نسبت به خویش،

خدمتکار خود، و متأسفانه نسبت به تو شدم. قطعاً تو تعبیری سخت نسبت به حیل های

خجالت آور که بر تو تحمیل شده، به ذهن خود راه داده ای؛ چون می دانستی که انگشتت متعلق به

تو نیست. چه فکری جز آن می توانستی بکنی؟ آیا شرافت مرا به چوبه ای نسبت ای و آن را در

معرض حملات گوناگون افکار نامحدود خود تا دم مرگ، تا آنجا که یک قلب خارا قادر به

انجام آن است، قرار نداده ای؟^۲ برای کسی که چون تو قوه ادراک دارد آنچه گفته شد کفایت

می کند: قلب من حالت صادی ندارد و بر آن سرو^۳ سایه افکنده. بهتر است به سخنان تو گوش

فرا دهم.

ویولا در غم شما شریکم.

اولیویا این احساس تا حدی مفهوم دوست داشتن را دارد.

ویولا به هیچ وجه! جمله ای است معمولی و حتی نسبت به دشمنان خود احساس ترحم می کنیم.

اولیویا در این صورت فکر می کنم وقت آن رسیده که غم خود را کنار گذارم و بار دیگر متبسم

شوم. ای روزگار! چقدر زود بیچارگان مغرور می شوند، اگر بنا باشد کسی شکار شود چه نیکوتر

که در چنگال شیر افتد، و اسیر گرگ نشود. [زنگ ساعت شنیده می شود.] ساعت ملاقاتم می کند

که وقتم را هدر می دهم. ای جوان نیک سیرت، واهمه نداشته باش که با تو عروسی کنم. هنگامی

که جوانی و ادراکت به کمال رسد و گندمت آماده خوشه چینی شود، همسرت احتمالاً خرمن

مرد کاملی را درو خواهد کرد. راه تو از آن طرف و به سوی مغرب است.

ویولا پس به سوی مغرب باید پیش رفت! امیدوارم رحمت خداوند و آرامش خاطر نصیب شما

بانوی والا تبار شود. آیا پیامی برای اربابم به وسیله من نمی فرستید؟

اولیویا صبر کن. تمنا دارم بگویی درباره من چه فکر می کنی.

ویولا فکرم این است که آنچه را که شما فکر می کنید هستید، نیستید.^۱

اولیویا اگر من به تو بیندیشم همان فکر را درباره تو می کنم.^۲

ویولا کاملاً درست فکر می کنید. من آنچه هستم نیستم.

اولیویا کاش من آنچه آرزو داشتم بودی!

ویولا خانم، آیا در آنصورت بهتر از آنچه هستم می شدم؟ من هم همین آرزو را دارم، زیرا اکنون

آلت تمسخر شما شده ام.

اولیویا آه! چقدر نگاه ملامت آمیز و لرزش لبان خشم آلودش برانزده او است! همان قدر که

عشق نمی تواند پنهان بماند یک گناه جنایت آمیز خود را به این سرعت آشکار نمی سازد.

تاریکی عشق چون روشنائی نیمروز است. ای سزارو، به گلهای سرخ بهاری، به عفت

دوشیزگی، به شرافت و حقیقت، به همه چیز سوگند که آن قدر دوستت دارم که با وجود تمام

نخوت و غرورت، عقل و ادراکم قادر نیستم عشقم را پنهان دارم. از این سخن که میل ادایش دارم

دستاویز و دلیلی بر ضد من به چنگ میار؛ من دست تمنا دراز می کنم؛ تو احتیاجی بدان عمل

نداری؛ بلکه بجای اینکه رشته دلایل را به هم ببیوندی بدان که عشقی که جستجو شود نیک است

ولی عشقی که بدون جستجو نصیب انسان شود بهتر است.

ویولا به معصومیت قسم و به جوانی خودم سوگند که تمامی قلب و فکر و وفاداریم معطوف به

یک سواست و تعلق به هیچ زنی ندارد و هرگز هیچ زنی به جز خودم به آن دست نخواهد یافت.

پس خدا نگهدار بانوی عزیز. دیگر با شما هرگز دم از رنج و اشک ارباب خود نخواهم زد.

۱. منظور این است که او فکر می کند زنی نیست که دلباعه زنی دیگر شده باشد در حالی که وضع او درست همین است.

۲. اولیویا منظور او را نمی فهمد و منظور خودش این است که ویولا مقامی بالاتر از آنچه به نظر می آید دارد.

۱. اشاره به عقیده فیثاغورث است که ستارگان در ضمن حرکات خود ترانه های آسمانی می سرایند.

۲. در این تشبیه اشاره به طرز قدیمی کشتن غرس است که او را به چوبی می بستند و در معرض حملات سنگان قرار می دادند تا پاره پاره شود.

۳. سرو علامت عزاداری است و اشاره به مرگ برادرش است.

اولویا با وجود این باز هم به سراغ من بیا. شاید بتوانی دلی را که اکنون از عشق او نفرت دارد برانگیزی. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه اولویا]

[سر اندرو، سر تویی، و فایان وارد می‌شوند.]

سر اندرو خیر، به هیچ وجه حاضر نیستم یک لحظه دیگر در اینجا بمانم.

سر تویی ای عصاره خشم، دلیل تو چیست؟

فایان سر اندرو، شما باید دلیل خود را ذکر کنید.

سر اندرو من امروز در باغ دیدم که برادرزاده تو نسبت به پیشخدمت کنت خیلی بیش از مرحمتی که به من نشان می‌دهد لطف داشت.

سر تویی به من بگو، آیا در آن لحظه او هم تو را دید؟

سر اندرو بله، به همان وضوح که الان تو مرا می‌بینی.

فایان خود این موضوع دلیل قاطعی از محبتش نسبت به تو است.

سر اندرو عجیب است! مراد دست انداخته‌اید؟

فایان سوگند می‌خورم و ثابت می‌کنم که سخنانم منطقی است.

سر تویی حتی پیش از آن هم که نوح به کشتیرانی پردازد، هیئت منصفه‌ای وجود داشته است.

فایان محبتی که در حضور شما نسبت به آن جوان ابراز داشت به این منظور بود که شما را رنج

بدهد و شهادت گرفته شما را برانگیزد و آتشی در قلبتان شعله‌ور سازد و در کبدتان آگوگرد جای

دهد. حق بود با او مواجه می‌شدید و با مطایبه‌های بدیع و دلپذیر چنان ضربتی به آن جوان

می‌نواختید که او را لال و میهوت می‌ساختید. انتظار اولویا از شما همین بود؛ ولی نتوانستید

امیال او را برآورده کنید و گذاشتید که احمال و غفلت، جلای زرین این فرصت مناسب را بزداید

و اکنون کشتی عشق شما به منطقه قطبی احساسات این بانو عزیزمت کرده است؛ در آنجا مانند

یخهایی که بر ریش یک هلندی آویزان است سرگردان خواهید ماند؛ مگر اینکه این تأثیر

ناشایسته را با رفتاری دلاورانه یا تدبیری خردمندانه جبران کنید.

سر اندرو اگر بتوان آن را جبران کرد راهی جز شهادت وجود ندارد؛ من از تدبیر بیزارم و ترجیح

می‌دهم بدعت گذار باشم و سیاستمدار نشوم.

سر تویی در این صورت بهتر است شهادت را پایه سرنوشته خود قرار دهی و این جوان خدمتکار

کنت را به مبارزه بطلی و ده دوازده نقطه بدنش را مجروح سازی. در این صورت برادرزاده‌ام از

عمل تو مطلع خواهد شد و مطمئن باش که هیچ واسطه‌ای به قدرت شهادت در عشق وجود ندارد که به نفع یک مرد در قلب یک زن رخنه کند.

فایان سر اندرو، راهی جز این وجود ندارد.

سر اندرو یکی از شما حاضرید دعوت به مبارزه را از طرف من به او برسانید؟

سر تویی برو و آن را با لحنی آمرانه و کوتاه و خشن بنویس، مهم نیست تا چه حد پر طعنه باشد،

به شرطی که به سبکی بدیع و شدید نوشته شود. با آزادی قلم ملامتش کن و اگر دو سه بار او را

«تو» خطاب کنی عیبی نخواهد داشت و اگر صفحه نامه‌ات هم به قدر تاختخواب انگلیسی و

بزرگ باشد خطاهایش را تا آنجا که دلخواه تو است در آن بگنجان. این کار را بیدرنگ بکن و

چه بهتر که قلمت زهر آگین باشد حتی اگر قلمی از پر غاز به کار بری. شتاب کن.

سر اندرو تو را در کدام نقطه خواهم یافت؟

سر تویی به منزلت خواهیم آمد. برو. [سر اندرو خارج می‌شود.]

فایان سر تویی، این مرد عجب آدم گرانمایه‌ای برای توست!

سر تویی بله، وجود من برایش گران تمام شده یعنی در حدود دوهزار پوند!

فایان نامه بی‌نظیری از او به دست ما خواهد رسید. ولی قصد تحویل دادن آن را که نداری؟

سر تویی اگر چنین نکنم دیگر به من اعتماد مکن. باید به هر وسیله شده آن جوان را برانگیزی

که جوابی بدهد. ولی تصور نمی‌کنم حتی نیروی گاونر و طناب‌گاری هم بتواند این دورا را به هم

تزدیک سازد. اگر کالبد اندرو را بشکافی خواهی دید که با خونی که در کبد او است حتی جرئت

گرفتن پای پشه‌ای را ندارد. اگر داشت، من حاضرم بقیه پشه را خودم بخورم.

فایان رقیب او، یعنی آن جوان، چه‌رهای دارد که در آن اثری از خشونت و بیرحمی نیست.

[حاربا وارد می‌شود.]

سر تویی بین این گنجشک کوچولو می‌آید.

حاربا اگر می‌خواهید از خنده روده‌بر شوید به دنبال من بیایید. مالوولیوی ساده‌ لوح کافر شده و

ایمان خود را از دست داده؛ چون هیچ عیسوی معتقدی چنین مطالب مهمل و غیرممکنی را که

در نامه گنجاندن‌ام باور نمی‌کند. او جوراب زردرنگ پوشیده است.

سر تویی آیا بند جورابش را هم به شکل صلیب درآورده؟

حاربا بله، به طرز عجیب چنین کرده و از این لحاظ شباهت به فضل‌فروشی دارد که کلیسا را به

صورت فروشگاهی درمی‌آورد. من چون جنایتکاری مدام تمقیش کردم. او از هر نکته‌ای که

من در آن نامه نوشته‌ام کورکورانه پیروی می‌کند؛ چنان بی‌سمی بر لب دارد که صورتش بیش از

۱. نام نوعی تختخواب معروف است که در عهد شکسپیر در ایالت ور (Ware) متداول بود و چند برابر یک

تختخواب معمولی طول و عرض و ارتفاع داشت.

۲. منظور این است که مبلغ هنگفتی از پول او را خرج کرده است.

۱. کبد سرچشمه عشق و احساسات مصوب می‌شده است.

خطوط مضموس سواحل جزایر هند شرقی پر از چین شده. شما هرگز چنین صحنه‌ای را ندیده‌اید و من به سختی می‌توانم از پرتاب کردن چیزی به سویش خودداری کنم. حتم دارم بانویم سیلی محکمی به صورتش خواهد نواخت و اگر چنین کند باز این ابله آن را علامتی از لطف و مرحمت تلقی خواهد کرد و لیخند خواهد زد.

سرتوبی بیا و ما را به نقطه‌ای که او در آنجا است هدایت کن. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[خیابان]

[سباستیان و آنتونیو وارد می‌شوند.]

سباستیان من مایل نبودم که مصلح شما شوم، ولی چون این تصدیق مایه دلخوشی شماست دیگر از این یابست جای گله‌ای نمی‌ماند.

آنتونیو من نمی‌توانستم شما را ترک کنم. تمایل من، که از لبه تیز کارد فولادین هم تیزتر است، مرا به ادامه حرکت برانگیخت. محرک من در این کار تنها علاقه به دیدن شما نبود - گرچه این علاقه به حدی است که می‌توانست مرا به سفرهای طولانی تر راغب کند - بلکه ترس از این مسئله بود که مبادا در این سرگردانی به علت اینکه آشنایی با این سرزمین ندارید بلائی بر شما نازل شود. برای یک بیگانه که نه آشنا و نه راهنمایی دارد این گونه بلاها بسیار شدید و ناگوار است و به این جهت علاقه من به خدمتگزاری به شما، به اضافه این نگرانی، باعث شد که به دنبال شما بیایم.

سباستیان ای آنتونیوی مهربان، جوابی جز امتنان و تشکر و سپاسگزاری ندارم. بسا افرادی که به جای پاداش واقعی محبت، پشیمانی ارزش امتنان را تحویل می‌دهند. ولی اگر ارزش وجودم به حد استحکام ضمیر و وجدانم می‌رسید می‌دیدید که با شما معامله‌ای بهتر از تشکر خشک و خالی می‌کردم. اکنون چه باید کرد؟ چطور است که به تماشای آثار باستانی این شهر برویم؟ آنتونیو این کار را به فردا موکول می‌کنیم. بهتر است اول اقامتگاهی برای خود پیدا کنید.

سباستیان من خسته نیستم و تا شب وقت زیادی باقی مانده است؛ تمنا دارم برویم و دیدگان خود را از تماشای آثار باستانی و تقاط دیدنی و مشهور این شهر سیراب سازیم.

آنتونیو اگر مرا معذور دارید خوشوقت خواهم شد. زیرا گردش در این خیابانها برای من خالی از خطر نیست؛ چندی پیش در نبرد دریایی با ناوگان کنت جنگیدم و وضع طوری است که اگر بازداشتم کنند قادر نخواهم بود دفاع موجهی از خود بکنم.

سباستیان حتی عده زیادی از رعایای او را به قتل رساندید.

آنتونیو گناه من جنبه خونریزی نداشت، اگر چه وضع و موقع منازعه اقتضا می‌کرد که خوبی ریخته شود و شاید هم آنچه از آنها به زور گرفته شده بود تا به حال مسترد شده باشد. قطعاً

حکومت سرزمین ما برای برقراری مجدد روابط بازرگانی اقدام به چنین عملی کرده است، ولی من تنها کسی بودم که با این عمل مخالفت کردم و در نتیجه اگر مرا در اینجا ناگهان بازداشت کنند برایم گران تمام خواهد شد.

سباستیان در این صورت خود را بیش از حد در معرض انتظار مگذارید.

آنتونیو این عمل از طرف من درست نیست. آقا، این کیسه پول را بپذیرید. می‌کده «فیل» در حومه جنوب شهر مناسب‌ترین نقطه برای اقامت است. من دستور تهیه غذا را خواهم داد. تا شما خود را سرگرم کنید و با تماشای شهر کسب اطلاعاتی بنمایید من به آن جا خواهم رسید و در آنجا می‌توانید مرا پیدا کنید.

سباستیان چرا کیسه پول شما را بپذیریم؟

آنتونیو شاید چشم شما به چیز جالبی افتاد که تمایل به خرید آن پیدا کردید. ذخیره خود شما آن قدر نیست که شما را برای خرید تفنن آمیز به بازار بکشاند.

سباستیان بسیار خوب، پس من حامل کیسه پول شما می‌شوم و برای مدت یک ساعت شما را ترک می‌گویم.

آنتونیو پس وعده ملاقات ما در می‌کده فیل.

سباستیان فراموش نخواهم کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[باغ اولیویا]

[اولیویا و ماریا وارد می‌شوند.]

اولیویا من به دنبال فرستاده‌ام؛ او گفته است که خواهد آمد. چگونه از او پذیرایی کنم؟ چه هدیه‌ای باید به او بدهم؟ جوان بیشتر با هدیه به دست می‌آید تا با تمنا و سخنان شیرین. من بیش از حد بلند صحبت می‌کنم. مالوولیو کجاست؟ او غمگین و مؤدب به نظر می‌رسد، و رفتارش شایسته خدمتگزاری شخص ثروتمندی چون من می‌باشد. مالوولیو کجاست؟

ماریا او اکنون می‌آید خانم، ولی رفتارش بسیار عجیب است، قطع دارم جنی شده.

اولیویا چطور؟ مگر چه می‌کند؟ آیا حرکات دیوانه‌وار می‌کند؟

ماریا خیر خانم، کاری جز تبسم نمی‌کند. بهتر است بانوی عزیزم هنگامی که او می‌آید نگاهیانی در اطراف خود داشته باشند؛ چون به طور حتم افکارش مختل شده.

اولیویا برو و او را نزد من بخوان. [ماریا خارج می‌شود.] من هم مثل او دیوانه‌ام، به شرطی که بتوان دیوانگی غم را با دیوانگی شادی یکسان شمرد. [ماریا با مالوولیو وارد می‌شود.] خوب چطوری

مالوولیو!

مالوولیو بانوی عزیزم، ها! ها!

اولیویا تو می‌خندی؟ من به خاطر مطلبی تأثر آور به دنبال فرستادم.

مالوولیو تأثر خانم! من هم می‌توانم متأثر باشم: بستن بند جوراب به شکل صلیب مانع جریان خون می‌شود؛ ولی چه اهمیتی دارد؟ اگر لذتی به چشم یک نفر بخصوص بدهد، مانند غزلنی که می‌گوید، «شادی یک فرد شادی همه است» من هم راضی خواهم بود.

اولیویا تو را چه می‌شود مرد؟ چه خبر شده؟

مالوولیو اگر چه پاهایم به رنگ زرد درآمده ولی ضمیرم میانه نیست. پیام به دستم رسید، و امر را اطاعت کردم: تصور می‌کنم با حروف ظریف دستخط آشنا باشیم.

اولیویا مالوولیو، بهتر نیست که به رختخواب بری؟

مالوولیو رختخواب! چشم نازنینم! نزد تو خواهم آمد.

اولیویا خداوند به تو رحم کند! چرا این طور تبسم می‌کنی و به دستهای خود بوسه می‌زنی؟

ماریا مالوولیو، تو را چه می‌شود؟

مالوولیو جواب تو را بدهم؟ بسیار خوب، بلبل هم گاهی به زغن جواب می‌دهد.

ماریا چرا با این گستاخی عجیب در حضور بانوی من رفتار می‌کنی؟

مالوولیو خوب گفته‌اند که «از بزرگان نباید واهمه داشت.»^۱

اولیویا مالوولیو، منظورت از این جمله چیست؟

مالوولیو «برخی مردم با بزرگی به دنیا آمده‌اند.»

اولیویا خوب؟

مالوولیو «برخی دیگر بزرگی را کسب می‌کنند.»

اولیویا چه گفتی؟

مالوولیو «به برخی دیگر هم بزرگی تحمیل می‌شود.»

اولیویا خداوند تو را شفا دهد!

مالوولیو «به خاطر بیاور چه کسی پوشیدن جوراب زرد رنگ تو را ستود.»

اولیویا جوراب زرد رنگ تو!

مالوولیو «و خواست که بند جوراب را چون صلیب ببندی!»

اولیویا بند جوراب را چون صلیب ببندی!

مالوولیو «چه می‌گویی؟ اگر خودت بخواهی، طالع به تو روی آورده.»

اولیویا طالع به من روی آورده؟

مالوولیو «وگرنه در وضع یک خدمتگزار باقی خواهی ماند.»

اولیویا این درست همان جنونی است که در نیمه تابستان به انسان دست می‌دهد!

[خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار خانم، جوان دربار کنت اوریسینو بازگشته است؛ با زحمت فراوان توانستم از او راضی به مراجعت کنم. اکنون او منتظر اوامر شماست.

اولیویا خودم نزد او می‌روم. [خدمتکار خارج می‌شود.]

ماریا، مواظب این مرد باش. پسرعمویم تویی کجاست؟ بگو برخی از خدمتگزاران من از این مرد مواظبت کنند. من حاضریم نیمی از جهیز خود را از کف بدهم ولی یلایی به سر او نیاید.

[اولیویا و ماریا خارج می‌شوند.]

مالوولیو آهای! حالا نزد من می‌آیی؟ دیگر کسی فرو دست‌تر از سر تویی با من تماس

نخواهد داشت! این وضع کاملاً منطبق با محتویات نامه است. این خانم عمداً او را نزد من می‌فرستد که مرا در مقابل او سرسخت نشان دهد. در نامه خودش مرا به این کار برمی‌انگیزد و

می‌گوید: «فروتنی خود را کنار بگذار و در مقابل خویشاوندان ایستادگی کن و با خدمتکاران ترشرو باش، سیاستمدارانه سخن بگو و رفتاری عجیب پیش بگیر.» به این صورت طرز رفتار

مرا مشخص کرده که چگونه باید روی در هم کشم و حرکات موقرانه کنم و چون بزرگان شمرده سخن گویم و از همین قبیل مطالب. من او را در دام خود گرفتار ساختم؛ ولی این کار خدا بود و

امیدوارم خداوند مرا سپاسگزار سازد. او در همان لحظه که می‌رفت گفت: «مواظب این ندیم باشید!» کلمه «ندیم» را به کار برد و نگفت «مالوولیو». کلمه‌ای که ارتباط با شغل من

داشته باشد استعمال نکرد؛ بلکه گفت «ندیم». خوب همه چیز با هم تطبیق می‌کند به طوری که

حتی ذره‌ای مانع و حایل یا اوضاع غیر مترقبه در مقابل من وجود ندارد. خلاصه هیچ چیز مانع رسیدن من به آرزوهایم نخواهد شد. این خواست خداوند است و دست من نیست و باید از او

سپاسگزار بود. [ماریا، با سر تویی و فایان باز می‌گردد.]

سر تویی تو را به مقدسات به من بگو او کجاست؟ اگر تمام ارواح خبیثه دوزخ در وجود حقیر این مرد جمع شده باشند و رهبر ارواح در روح او حلول کرده باشند، باز هم با او سخن خواهم گفت.

فایان آنجاست! آنجاست! خوب، آقا، چطوری؟ چطوری؟

مالوولیو برو و از حضور من دور شو و بگذار از تنهایی خود لذت بزم. برو.

ماویا عجب سخنان پوچ و بی‌مغزی دیو درونش به زبان می‌آورد! سر تویی، این مطلب را به شما نگفتم؟ بانوی من تقاضا کرد که مواظب او باشید.

۱ - عقیده بر این بود که انسان مانند سنگ در گرمای شدید تابستان دچار جنون می‌شود.

۲ - مالوولیو به جای معنی اصلی کلمه Fellow که «هم‌رده است معنی دیگر آن را که «ندیم» است و در آن زمان متداول بوده استنباط می‌کند.

۱ - در این گفتگو مالوولیو مرتباً و عیناً جملاتی را نقل می‌کند که در نامه ذکر شده.

مالوولیو عجباً او این تقاضا را کرد؟

سر تویی [به ماریا] برو کنار. آرام باش. ما باید با نرمی با او رفتار کنیم. مرا تنها بگذار. خوب، مالوولیو، حالت چطور است؟ چگونه‌ای؟ تو باید در مقابل شیطان ایستادگی کنی؛ زیرا باید بدانی که او دشمن بشر است.

مالوولیو می‌دانی چه می‌گویی؟

ماریا ببینید وقتی از شیطان بدگویی می‌کنید چقدر او رنجیده خاطر می‌شود. خدایا، امیدوارم افسون نشده باشد! بانوی من حاضر نیست به هیچ قیمتی او را از دست بدهد.

مالوولیو چه گفتی، خانم؟

ماریا خدایا!

سر تویی تنها دارم آرام باشی. این وضع درست نیست. مگر نمی‌بینی که احساسات او را برانگیخته‌ای؟ مرا با او تنها بگذار.

فایان راهی جز نرمی وجود ندارد. نرمی! این دیو خشن است و حاضر نیست خشونت را تحمل کند.

سر تویی خوب، مرد عزیز! چطور می‌جوشد؟

مالوولیو چه گفتی آقا؟

سر تویی جوشه من، با من بیا. شایسته مرد موقری مثل تو نیست که با شیطان همبازی شود. آن عفریت پلید سیاه را ترک کن.

ماریا سر تویی مهربان، او را وادار سازید دعا کند. بگوئید دعا کند.^۱

مالوولیو ای میمون زشت، دعا کنم؟

ماریا اما نه. او حاضر نیست سر و کاری با خداپرستی داشته باشد.

مالوولیو همه شما بروید گم شوید. شما موجوداتی بی‌مصرف و نادانید؛ من در ردیف شما نیستم. بعد خواهید فهمید. [خارج میشود]

سر تویی آیا چنین چیزی باور کردنی است؟

فایان اگر این پرده روی صحنه تئاتر بازی می‌شد حق داشتم آن را داستانی باور نکردنی بخوانم. سر تویی تمام سرشت او با آن بیماری که منظور ما بود آشفته شده.

ماریا به دنبالش بروید؛ مبادا نقشه ما کشف و باطل شود.

فایان برآستی که کارش را به جنون خواهیم کشاند.

ماریا در این صورت خانه ساکت و آرامی خواهیم داشت.

سر تویی بهتر است در اتاق تاریکی به زنجیرش کشیم. اکنون دیگر برادرزاده‌ام عقیده دارد که او

دیوانه شده است. ما هم به خاطر لذت خود و تنبیه او می‌توانیم توطئه را ادامه دهیم تا وقتی که از این سرگرمی خسته شویم و به او رحم کنیم. در آن موقع نقشه تو را در معرض قضاوت مردم می‌گذاریم تا تو را به پاداش کشف دیوانگان بستاند. ببین! ببین! [سر اندرو وارد می‌شود]

فایان سرگرمی دیگری که شایسته صبح بهاری است پیش آمده.

سر اندرو این موضوع مربوط به دعوت به مبارزه است. این را بخوانید، قطعاً پر از سخنان تلخ و زنده است.

فایان مگر گستاخانه نوشته‌ای؟

سر اندرو چرا، درست همین طور است. آن را بخوان.

سر تویی آن را به من بده. [می‌خواند.] «ای جوان، هر که هستی مردک رذلی بیش نیستی.»

فایان بسیار خوب و متهورانه نوشته شده.

سر تویی [می‌خواند.] «تعجب مکن و دچار حیرت مشو که تو را این طور خطاب می‌کنم؛ زیرا دلیلی برای آن به تو ارائه نخواهم داد.»

فایان جمله خوبی است، انسان را از ضربات قانون محافظت می‌کند.

سر تویی [می‌خواند.] «تو به حضور بانو اولیویا می‌آیی و او در مقابل من با تو ملاحظت می‌کند؛ عمل تو دروغ محض است؛ اما علت اینکه تو را به مبارزه می‌طلبم این نیست.»

فایان مختصر و بی‌فایده است.

سر تویی [می‌خواند.] «من در موقع مراجعت به خانه در کمین تو خواهم بود؛ و اگر بخت تو یاری کند که مرا بکشی...»

فایان خوب است.

سر تویی [می‌خواند.] «مرا چون یک شیاد رذل می‌کشی.»

فایان تو هنوز از حد قانون پا را فراتر نگذاشته‌ای؛ خوب است.

سر تویی [می‌خواند.] «خدا نگهدار، امیدوارم خداوند به روح یکی از ما رحم کند؛ شاید به روح من رحم نشان دهد. ولی امید من بیش از آن است؛ به این جهت مواظب خود باش. دوست تو، به شرطی که با او خوشفحاری کنی و گرنه دشمن با بر جا و سوگندخورده تو، اندرو کوچیک.» اگر این نامه او را تکان ندهد پاهایش هم قادر به این کار نخواهد بود. من آن را تسلیم او می‌کنم.

ماریا اکنون فرصت مناسبی برای این کار است. او در این لحظه یا بانوی من مشغول مصاحبه است و بزودی خواهد رفت.

سر تویی سر اندرو، برو و مانند یک مأمور دادگاه در گوشه باغ به انتظارش بایست و به مجرد اینکه او را دیدی شمشیر بکش. هنگام شمشیر کشیدن ناسزاهای زشت به زبان بیار؛ چون اغلب

۱. منظور این است که در نبرد تن به تن کشته شود.

۱. به منظور اینکه در نتیجه دعا شیطان از او دور شود.

اتفاق می افتد که یک ناسزای زشت، با لحنی تند و مبالغه آمیز، بیش از عمل مرد برایش به عنوان دلآور، شهرت کسب می کند. برو.

سر اندرو مطمئن باش که در ناسزا گفتن می توانی به من اعتماد کنی. [خارج می شود.]

سر قویی من این نامه را نمی رسانم؛ زیرا رفتار این جوان نشان می دهد که از اصالت و تربیت بهره مند است و مأموریت او به عنوان میانجی بین اربابش و برادرزاده من این موضوع را اثبات می کند. به این جهت این نامه که به طرز عجیبی ابلهانه نوشته شده در این جوان هیچ وحشتی بر نخواهد انگیزد و تشخیص خواهد داد که از طرف شخص بی مغزی ارسال شده. ولی دعوت به مبارزه او را شفاهاً تحویل می دهم و اگر کوچک را مردی دلیر معرفی می کنم و چون می دانم این جوان به علت جوانی همه چیز را به آسانی باور خواهد کرد سخنانی درباره خشم و مهارت و تندخویی و عجول بودن او خواهم گفت. این عمل باعث خواهد شد که هر دوی آنها آن قدر دچار هول و هراس بشوند که با نگاه تند و تیز خود یکدیگر را مانند خروسهای جنگی^۱ به قتل برسانند.

[اولیویا با ویولا باز می گردد.]

فایان او با برادرزاده شما باز می گردد، آنها را تنها بگذارید تا او خارج شود؛ سپس به دنبالش بروید.

سر قویی در این ضمن من به فکر پیام وحشت انگیز برای دعوت به مبارزه خواهم بود.

[سر قویی و فایان و مادیا خارج می شوند.]

[اولیویا، با ویولا، بازمی گردد.]

اولیویا من با دلی که از سنگ خارا است بیش از حد سخن گفته ام، و شرافت خویش را با بی پروایی هدر داده ام؛ در ضمیرم احساسی وجود دارد که مرا برای این عیب ملامت می کند؛ ولی این عیب چنان قوی و سرکش است که ملامت را تمسخر می کند.

ویولا اندوه ارباب من همان راهی را پیش گرفته که احساسات شما دنبال می کند.

اولیویا این جواهر را از طرف من بپذیر؛ تصویر من است. از پذیرفتن آن امتناع مکن؛ زیرا زبانی ندارد که تو را بیازارد. از تو تمنا داریم که فردا هم بار دیگر نزد من بیایی. در دنیا چه چیزی وجود دارد که از من بخواهی و من ندهم؟ به شرطی که شرافت چنین تقاضایی را بدون لطمه زدن به خود بپذیرد.

ویولا چیزی جز این نمی خواهم که عشق واقعی خود را تسلیم اربابم کنید.

اولیویا چطور می توانم شرافتمندانه چیزی را که به تو تسلیم کرده ام به او ببخشم؟

ویولا در این مورد شما را از این وظیفه وفاداری نسبت به خودم معاف می کنم.

اولیویا به هر حال فردا بار دیگر نزد من بیا. خدا نگهدار. عفربیتی زیناروی چون تو قادر است به سهولت روح مرا به دوزخ بکشاند. [اولیویا خارج می شود.]

[سر قویی و فایان باز می گردند.]

سر قویی آقا، خدا یار تو باشد.

ویولا من هم همین آرزو را برای شما دارم.

سر قویی هر دفاعی داری از خود بکن. نمی دانم مرتکب چه خطایی نسبت به او شده ای؛ ولی کسی که در کمین تو است، با دلی پرکینه و با سبعیت یک شکارچی، در آن سوی باغ در انتظار تو است. شمشیرت را بکش و خود را به سرعت مهیا ساز؛ زیرا دشمن تو چابک و ماهر و خطرناک است.

ویولا اشتباه می کنید، آقا. مطمئنم کسی با من سر دعوا ندارد. هیچ به خاطر نمی آورم که خطایی نسبت به کسی مرتکب شده باشم.

سر قویی به شما اطمینان می دهم که این طور نیست؛ به این جهت اگر برای زندگی خود ارزشی قائلید مواظب خود باشید؛ زیرا رقیب شما آنچه جوانی و نیرو و مهارت و خشم می تواند به انسان ببخشد همه را در اختیار دارد.

ویولا تمنا می کنم بگویید این مرد کیست؟

سر قویی او شوالیه ای است که شمشیرش هرگز به خون آلوده نشده و در تالار مفروش، نه در صحرای جنگ، به مقام شوالیه گری رسیده؛ ولی در نزاعهای خصوصی اعجوبه ای است. تا به حال سه روح را از کالبد جدا ساخته و خشم او در این لحظه به قدری است که چیزی کمتر از مرگ و دفن شما او را راضی نمی کند و شعار او این است: «بزن و بخور. بده و بستان».

ویولا من به این خانه برمی گردم و از بانوی آن تمتای راهنما می کنم. من اهل جنگ نیستم. شنیده ام مردانی وجود دارند که عمدتاً دیگران را وادار به منازعه می کنند برای اینکه شهامت آنها را بیازمایند. شاید این شخص هم چنین هوسی را در سر خود می پروراند.

سر قویی نه آقا، خشم او از اهانت ناروایی که نسبت به وی شده سرچشمه گرفته و باعث شده که به طرف این خانه عقب نشینی کند. پس بهتر است شما نزد او بروید. مگر اینکه حاضر شوید همان طوری که با او مواجه می شوید با من هم بجنگید. بنابراین شمشیرتان را بکشید؛ زیرا ناچارید در این جریان وارد شوید و گرنه باید در آتیه به عنوان یک شخص ترسو دیگر شمشیر به خود نیاویزید.

ویولا این رفتار به همان اندازه که عاری از نزاکت است عجیب هم به نظر می رسد. تمنا دارم این لطف را نسبت به من بکنید که از این شوالیه بپرسید چه خطایی نسبت به او مرتکب شده ام. شاید غفلتی کرده باشم؛ ولی تعمداً نداشته ام.

۱. در متن اصلی کلمه Cockatrice به کار برده شده که نام یک حیوان خیالی است که سر خروس و بدن مار دارد و تصور می رفت که از تخم خروس که مار روی آن خوابیده به وجود آمده باشد.

سر تویی چنین خواهم کرد. آقای فایان، نزد این آقا بمانید تا باز گردم. [خارج می‌شود.]

ویولا آقا، تمنا دارم بفرمایید آیا شما از این موضوع خبر دارید؟

فایان می‌دانم که آن شوالیه به قدری نسبت به شما خشمگین است که چیزی کمتر از یک جنگ تن به تن نمی‌تواند قضایا را فیصله دهد؛ ولی خبر دیگری از اوضاع ندارم.

ویولا لطفاً بگویند چگونه مردی است؟

فایان ظاهرش قدرت هول‌انگیزش را نشان نمی‌دهد؛ آن را شما ضمن نبرد با او کشف خواهید کرد. آقا، رقیب شما واقعاً چنان ماهر و خونخوار و خطرناک است که نظیر او را در سرتاسر ایلیری نمی‌توان یافت. آیا حاضرید به طرف او بیایید؟ اگر قادر باشم مایلم بین شما صلح برقرار شود.

ویولا در این صورت بی‌نهایت مرهون شما خواهم شد. من آدمی هستم که ترجیح می‌دهم به دست کشیش از این دنیا بروم نه به دست شوالیه و اهمیت نمی‌دهم که دیگران از این خصلت من آگاه شوند. [خارج می‌شوند.]

[سر تویی، با سر اندرو، باز می‌گردد.]

سر تویی ای مرد، بدان که او یک شیطان واقعی است و هرگز نظیرش را حتی بین زنان شرور هم ندیده‌ام. من با او ضرباتی با شمشیر غلاف‌کرده رد و بدل کردم، سخمه او چنان سریع و دقیق است که نمی‌توان آن را رد کرد. وقتی که به دفاع می‌پردازد با همان اطمینان خاطری که تو پاها را در حرکت به زمین می‌گذاری، با همان اطمینان خاطر، به تو ضربت می‌زند. می‌گویند او شمشیرباز مخصوص خلیفه بوده است.

سر اندرو پس من با او سر و کاری نخواهم داشت.

سر تویی نه، ولی اکنون او دیگر حاضر به آشتی کردن نیست. فایان به زحمت توانست او را وادار به توقف در آن نقطه کند.

سر اندرو لعنت بر شیطان! اگر می‌دانستم او این قدر دلیر و در شمشیربازی چیره دست است، پیش از اینکه او را به مبارزه بطلبم ترجیح می‌دادم دچار لعنت و نفرین شوم. اگر حاضر شود موضوع را ندیده بگیرم من حاضرم کاپیله، اسب خاکستریم، را به او ببخشم.

سر تویی من این پیشنهاد را به او می‌کنم. در اینجا صبر کن و خود را در ظاهر استوار نشان بده و مطمئنم که این قضیه بدون آسیب پایان خواهد یافت. [با خود] بله، همان طور که سوار تو شدم بر اسب هم سوار می‌شوم. [فایان و ویولا باز می‌گردند.] [به فایان] من اسبش را وثیقه آشتی گرفته‌ام و به او طوری فهمانده‌ام که جوان شمشیرباز ماهر است.

فایان [به سر تویی] این جوان هم همان قدر از او وحشت دارد. نفسش به شماره افتاده و رنگش

طوری پریده که گویی خرسی در تعقیب اوست.

سر تویی [به ویولا] آقا، چاره‌ای نیست. او به خاطر سوگندی که یاد کرده دست از نزاع بر نمی‌دارد، ولی پس از تفکر درباره‌ی منازعه به این نتیجه رسیده که آن سوگند چندان مهم نیست، و ارزشی ندارد که درباره‌ی آن صحبت شود؛ پس به خاطر اینکه سوگند او نقض نشود بهتر است شمشیر بکشی؛ ولی او عهد می‌کند که به تو آزاری نرساند.

ویولا [با خود] امیدوارم خداوند پشتیبان من باشد! یک نکته کوچک کافی است نشان دهد که من بجز قدر فاقد خصوصیات یک مردم.

فایان اگر دیدید خشمگین است عقب‌نشینی کنید.

سر تویی سر اندرو، چاره‌ای نیست. این آقا برای حفظ شرافت خود مصمم است با تو دست و پنجه‌ای نرم کند و نمی‌تواند طبق مقررات جنگ تن به تن از آن اجتناب نماید، ولی قول داده است که چون مردی شریف و سربازی واقعی است به تو آسیبی نرساند. زود باش، شروع کن.

سر اندرو از خداوند تمنا می‌کنم که او به عهد خود وفا کند!

ویولا مطمئن باشید که این کار بر خلاف میل خودم است. [شمشیر می‌کشد.]

[آنتونیو وارد می‌شود.]

آنتونیو شمشیرت را بکش. اگر این جوان مرتکب خطایی شده باشد من مسئولیت آن را قبول می‌کنم و اگر به او هتک احترام کرده‌اید از طرف او شما را به مبارزه می‌طلبم. [شمشیر می‌کشد.]

سر تویی شما! شما که هستید؟

آنتونیو کسی هستم که به خاطر دوستی او از این بیش هم می‌کنم.

سر تویی اگر تو دفاع از دیگران را تقبل کنی من هم با تو رویرو می‌شوم. [شمشیر می‌کشد.]

[افسران وارد می‌شوند.]

فایان سر تویی عزیز، دست نگه‌دار! افسران می‌آیند.

سر تویی [به آنتونیو] بزودی به تو خواهم پیوست.

ویولا آقا، تمنا دارم اگر مایلید شمشیرتان را بکشید.

سر اندرو چنین خواهم کرد. قولی را که به شما داده‌ام انجام خواهم داد. او به شما خوب سواری می‌دهد و مطیع و رام است.

افسر اول این همان مرد است. وظیفه خود را انجام بده.

افسر دوم آنتونیو، من تو را به خاطر ادعا و شکایت کنت اورسینو بازداشت می‌کنم.

آنتونیو شما دچار اشتباه شده‌اید، آقا.

افسر اول اهدا چنین نیست. شما را خوب می‌شناسم. اگر چه اکنون کلاه دریانوردان را بر سر

نداری من قیافه تو را خوب می‌شناسم. او را بپرید. او خوب می‌داند که می‌شناسمش.
آنتونیو من ناچار به اطاعتم. [به ویولا] این نتیجه آمدن به سراغ من است؛ ولی چاره‌ای نیست و به حکم اجبار باید از خود دفاع کنم. اکنون ضرورت ایجاب می‌کند که کیسه پول خود را پس بگیرم. شما چه خواهید کرد؟ بسیار متأسفم - بیشتر به این سبب که چون دچار مصیبتی شده‌ام نمی‌توانم به شما خدمتی بکنم، نه برای آنچه که بر سرم می‌آید. شما متحیر شده‌اید، ولی ناراحت نباشید.
افسر دوم بیا برویم آقا.
آنتونیو از شما تمنا دارم مقداری از آن پول را به من بدهید.

ویولا کدام پول آقا؟ به خاطر لطف و مهربانی که به من نشان داده‌اید، و تا حدی به علت اینکه اکنون دچار زحمت شده‌اید، از کیسه محقر خود مبلغی قرض می‌دهم؛ ثروتی ندارم؛ ولی حاضرم هر چه دارم با شما قسمت کنم. بفرمایید، این نیمی از پس‌انداز من است.
آنتونیو آیا در این وضع از مساعدت به من خودداری می‌کنید؟ آیا واقعاً خدمات من به شما همه بی‌اثر بوده‌اند؟ کاری می‌کنید که مردی چون من که دچار مصیبت شده تعادل فکری خود را از دست بدهد و ناچار شود از خدمات خود به شما سخن گوید و شما را ملامت کند.

ویولا من اطلاعی از خدمات ندارم. صدا یا قیافه شما را نمی‌شناسم. من بیش از دروغ و خودنمایی و پرگوئی و مستی و هر عیب دیگری که جسم ضعیف ما را به فساد می‌کشند از حق‌ناشناسی در وجود انسان نفرت دارم.
آنتونیو خداوند!
افسر دوم آقا، تمنا دارم زودتر راه بیفتید.
آنتونیو بگذارید یک لحظه دیگر صحبت کنم. این جوانی را که می‌بینید من از چنگال مرگ نجات دادم و با محبتی پاک و وارسته او را در مصیبت یاری کردم و همان احترامی را که انسان نسبت به تصویر یک روحانی مقدس احساس می‌کند نسبت به این جوان که به نظر می‌رسید شایسته احترام است روا داشتیم.

افسر اول این مطالب به ما چه ربطی دارد؟ وقت می‌گذرد. بیا برویم.
آنتونیو ولی ای کسی که در نظرم مقدس می‌نمودی، چگونه به پستی گرائیدی؟ سیاستان، تو باعث تنگ چهره‌های زیبا شده‌ای! در طبیعت نقصی بدتر از ضمیر بد نیست و عیبی واقعی‌تر از سنگدلی وجود ندارد. خصلت نیک زیباست، ولی یک پلید زیاروی به صندوقچه‌ای خالی می‌ماند که به دست ابلیس آرایش شده باشد.

افسر اول این مرد دیوانه شده. او را بپرید. بیا، بیا برویم آقا.

آنتونیو بفرمایید برویم. [با افسران خارج می‌شود.]

ویولا به نظر می‌رسید که سخنانش چنان حاکی از شدت احساسات بود که آنچه را به زبان

پرده چهارم

صحنه اول

[جلو خانه اولیویا، خیابان]

[سیاستان و دهک وارد می‌شوند.]

دلتک آیا منظورت این است که به من بفهمانی مرا دنبال تو نفرستاده‌اند؟

سیاستان برو! برو! تو آدم ابلهی هستی. بگذار از تو دور شوم.

دلتک برآستی که خوب مقاومت می‌کنی! بله! بگو که، نه من تو را می‌شناسم، نه بانویم دنبالت فرستاده که با تو صحبت کند، نه نام تو آقای سزارو است، نه این هم بینی من است. آنچه هست نیست.

۱. منظورش این است که جملات آنتونیو و ویولا را که هر کدام با خود صحبت می‌کردند تمسخر کند و بگوید اکنون نوبت آن‌هاست که از اخلاقیات سخن گویند.

سباستیان تمنا دارم حماقتت را جای دیگر عرضه کن؛ تو مرا نمی شناسی.

دلنک حماقتم را جای دیگر عرضه کنم! این کلمات را از بزرگان شنیده و آن را در مورد یک دلنک به کار می برد. حماقتم را عرضه کنم! متأسفم که این دنیای دون راه خودنمایی در پیش گرفته. از تو تمنا می کنم که تجاهر را کنار بگذاری و به من بگویی به بانوی خود چه جواب دهم؛ به او خبر دهم که نزد او خواهی آمد؟

سباستیان ای یونانی ابله، تمنا دارم از من دور شو. این پول را بگیر. اگر لحظه ای دیگر بمانی مزد بدتری خواهی گرفت.

دلنک عجیب است! چه مرد سخاوتمندی هستی! خردمندانی که به ابلهان پول می دهند شهرتی به دست می آورند، ولی البته پس از سالیان سال! [سر اندرو وارد می شود.]

سر اندرو خوب آقا، بار دیگر تو را می بینم؟ [حمله به سباستیان] این ضربه را نوش جان کن.

سباستیان چرا، تو هم این یکی را نوش جان کن، و این یکی را، و این یکی را. آیا همه مردم اینجا دیوانه شده اند؟ [همچنان سر اندرو را می زند.] [سر تویی و فایان وارد می شوند.]

سر تویی آقا، دست نگه دار، وگرنه خنجرت را به جایی پرتاب می کنم که نتوانی آن را پیدا کنی. [سباستیان را نگاه می دارد.]

دلنک این قضایا را به بانوی خود خبر می دهم. من حاضر نیستم حتی در مقابل مبلغ هنگفتی هم جای شما باشم. [خارج می شود.]

سر تویی آقا، گفتم دست نگه دار.

سر اندرو تویی، او را رها کن. من راه دیگری برای مبارزه با او می یابم و اگر در ایلیری قانونی وجود داشته باشد، بر ضد او برای وارد ساختن ضرب و شتم اقامه دعوا می کنم؛ اگر چه من اولین ضربت را نواختم، ولی این موضوع مهم نیست.

سباستیان دستت را کنار ببر.

سر تویی آقا، دست تو را رها نمی کنم. بیا جنگجوی جوان! غلاف کن. عضلانت قوی است؛ بیا. سباستیان من می خواهم از دست تو خلاص شوم. تو چه می خواهی؟ اگر قصد داری بیش از این مرا برانگیزی شمشیرت را بکش. [شمشیرش را می کشد.]

سر تویی چطور؟ چطور؟ پس من ناچارم چند مقالی از خون فتنه جوی تو را بریزم. [شمشیر می کشد.]

[اولیویا وارد می شود.]

اولیویا تویی، دست نگه دار. به تو امر می دهم دست نگه دار.

سر تویی خانم!

اولیویا [به سر تویی] آیا باید رفتارت همیشه این گونه باشد؟ ای بدبخت نمک ناشناس! تو در خور زندگی در غار و کوهستان و نقاطی هستی که تمدن هرگز به آنجا رسوخ نکرده است! از مقابل

پشتم دور شو! [به سباستیان] ای سزاروی عزیز، مرنج. [به سر تویی] ای بی نزاکت، دور شو! [سر تویی، سر اندرو و فایان خارج می شوند.]

ای دوست مهربان، تمنا دارم مگذار که احساساتت در این منازعه نادرست و عاری از نزاکت آرامشت را مختل سازند؛ بلکه عقل و تعادل خود را راهنمای خویش قرار بده. با من به درون خانه بیا و به داستان غائله های بی ثمر که این مرد رذل به پا ساخته گوش فرادار و آن وقت به این جریان خواهی خندید. تو چاره ای جز آمدن با من نداری و نباید امتناع کنی. لعنت به آن کسی که باعث شد قلب من با دیدن تو به تپش درآید.

سباستیان مفهوم این مطالب چیست؟ اوضاع به کدام سو پیش می رود؟ یا من دیوانه شده ام یا تمام اینها رویایی بیش نیست. کاش قوه تصور می توانست حواس مرا به بوته فراموشی بسپارد، و اگر

رؤیا همین باشد چه بهتر که من به خواب ابدی فرو روم!

اولیویا تمنا دارم با من بیا. کاش از خواهش من پیروی می کردی!

سباستیان خانم، اطاعت می کنم.

اولیویا تنها به گفتن اکتفا مکن، بلکه آن را جامه عمل بپوشان. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در خانه اولیویا]

[مازیلا و دلنک وارد می شوند.]

مازیلا خواهش می کنم این ردا را بپوش و این ریش را به صورت بگذار: او را بفریب؛ بگذار تصور کند سر توپاس کشیش هستی. این کار را بیدرنگ بکن و ضمناً سر تویی را خبر می کنم.

[خارج می شود.]

دلنک من این لباس مبدل را می پوشم و چهره خود را پنهان می سازم؛ و امیدوارم اولین کسی باشم که در این ردا مستور می شوم. من به حد کافی بلند قامت نیستم که بتوانم این نقش را ایفا کنم، همچنین آن قدر لاغر نیستم که مرا به جای یک دانشمند واقعی بگیرند؛ ولی اگر مرا مردی درستکار و عیالوار بنامند همان قدر باعث رضایت خاطر است که مردی دقیق و دانشمندی عالیقدر. اکنون همکاران وارد می شوند.

[سر تویی و مازیلا وارد می شوند.]

سر تویی آقای کشیش، برکت خداوند بر شما باد.

دلنک بونوس دیس^۲ سر تویی،... چون همان طور که راهب سالخورده پراگ که هرگز با قلم و

۱. Sir Topas

۲. Bonos dies، عبارتی لاتین است به معنی: روزهای خوشی را برای شما آرزو می کنم.

کاغذ سر و کار نداشت با سخنانی مطایبه‌آمیز به برادرزاده «گوریودوک شاه»^۱ گفت «آنچه هست هست» پس من هم که آقای کشیش هستم کشیش هستم؛ چون مگر «آن» چیست جز «آن»، و «هست» جز «هست»؟

سر تویی سر توپاس، نزد او برو.

دلنک آهای! با توام. خداوند این زندان را قرین آرامش کند!

سر تویی این شیاد نقش خود را خوب ایفا می‌کند؛ شیاد خوبی است.

مالوولیو [از داخل] کیست که صدا می‌زند؟

دلنک سر توپاس کشیش است که به ملاقات مالوولیوی دیوانه آمده است.

مالوولیو سر توپاس! سر توپاس! سر توپاس عزیز! نزد بانویم برو.

دلنک ای عقربت افراطی، دور شو!^۲ چرا روح این مرد را می‌آزاری؟ آیا صحبت تو منحصرأ درباره زنان است؟

سر تویی آقای کشیش، خوب گفتی.

مالوولیو سر توپاس، هرگز به مردی این‌طور بی‌عدالتی نشده. سر توپاس عزیز، فکر نکن من دیوانه‌ام. آنها مرا به این بی‌غولۀ تاریک لعنتی انداخته‌اند.

دلنک تنگ پر تو، ای ابلیس تبهکار! من با کلماتی معتدل و ملایم تو را مخاطب قرار می‌دهم، زیرا من در زمرۀ افرادی هستم که نسبت به خود ابلیس هم با نزاکت رفتار می‌کنند. گفتی که خانه تاریک است؟

مالوولیو سر توپاس، به تاریکی دوزخ است.

دلنک ولی این اتاق در دو طرف پنجره‌های روشنی دارد. پنجره‌های بالای آن به طرف جنوب و شمال چون آب‌نوس درخشانند. با وجود اینها تو از وجود حایل و مانع شکوه می‌کنی؟

مالوولیو سر توپاس، من دیوانه نیستم. به شما می‌گویم که اینجا تاریک است.

دلنک ای دیوانه، تو اشتباه می‌کنی. به عقیده من هیچ تاریکی جز جهالت وجود ندارد و تو هم در آن پیش از آن مصریها که در آن مه فرو رفته بودند غوطه‌وری.^۳

مالوولیو ولی من می‌گویم که این خانه به تاریکی جهالت است، حتی اگر جهالت به تاریکی دوزخ باشد، به علاوه می‌گویم که نسبت به هیچ مردی تا به حال این‌گونه اجحاف نشده است. اگر شما دیوانه‌اید من هم دیوانه‌ام؛ شما می‌توانید این مطلب را با چند سؤال و جواب معقول دریابید.

دلنک عقیده فیثاغورث درباره پرندگان وحشی چه بود؟^۴

مالوولیو این بود که روح مادر بزرگ ما احتمالاً به پرنده‌ای منتقل می‌شود. دلنک عقیده‌ات درباره نظریه او چیست؟

مالوولیو من روح را شریف‌تر از این می‌شمارم که نظریه‌اش را بپذیرم.

دلنک خدا نگهدار. پس در همین گوشه تاریک بمان. بیش از اینکه عاقل بودن تو را تصدیق کنم باید معتقد به نظریه فیثاغورث شوی و بررسی از اینکه مرغ جنگلی را بکشی؛ مبادا روح

مادر بزرگ خود را نابود سازی.^۱

مالوولیو سر توپاس! سر توپاس!

سر تویی سر توپاس عالیقدر بزرگوار من!

دلنک من می‌توانم هر نقشی را ایفا کنم.

ماریا تو می‌توانستی این نقش را بدون ریش و ردا ایفا کنی؛ چون او تو را نمی‌بیند.

سر تویی نزد او برو و با صدای طبیعی خودت با او سخن بگو و به من اطلاع بده که حالش چطور است. کاش از شر این شیاد خلاص می‌شدیم. اگر می‌توانستیم او را بی‌سر و صدا آزاد کنیم

باعث خوشوقتی می‌شد. زیرا اکنون روابط من و برادرزاده‌ام چنان تیره شده است که از اجرای این نقشه تا آخرین مرحله‌اش هراسناکم. هر چه زودتر به اتاق من بیا.

[سر تویی و ماریا خارج می‌شوند.]

دلنک [می‌خواند.] «ای پرندۀ سینه سرخ، ای سینه سرخ شاد و خندان! به من بگو حال با نوبت چگونه است؟»

مالوولیو دلنک!

دلنک [می‌خواند.] «به خدا بانویم نامهربان است.»

مالوولیو دلنک!

دلنک [می‌خواند.] «افسوس! چرا او چنین می‌کند؟»

مالوولیو آهای دلنک!

دلنک [می‌خواند.] «دیگری را دوست دارد.» چه کسی مرا می‌خواند؟

مالوولیو ای دلنک عزیز، اگر می‌خواهی تا ابد مرهون تو باشم برایم یک شمع و قلم و کاغذ و مرکب بیاور و از آن پس به شرافت و مردانگی خودم سوگند که تا ابد سیاست‌گزار تو خواهم بود.

دلنک آقای مالوولیو؟

مالوولیو بله، دلنک عزیز.

دلنک خیلی متأسفم آقا، چطور شد که حواس خود را از دست دادی؟

۱. King Gorboduc .

۲. مخاطب او روح خیالی است که به عقیده او وارد کالبد مالوولیو شده و او را دیوانه ساخته.

۳. اشاره به لهمین مصیبتی است که به صورت ما بر مصریها نازل شد تا اسرائیلیها بتوانند از آن کشور خارج شوند.

۴. اشاره به عقیده این فیلسوف یونانی درباره انتقال روح از یک موجود به موجود دیگر است.

۱. چون معروف است که این مرغ (Woodcock) بسیار کردن و ابله است و این جمله اشاره به این است که مادر بزرگ مالوولیو ابله بوده است.

مالوولیو دلنک، بدان که تا کنون به هیچ مردی این قدر تعدی نشده. حواس من همان قدر بیجاست که حواس تو بیجاست.

دلنک همان قدر؟ در این صورت اگر حواس تو بهتر از حواس یک دلنک نباشد پس حقیقتاً دیوانه‌ای.

مالوولیو در اینجا آنها مرا آلت دست انگاشته‌اند و در تاریکی زندانیم کرده و احمقها کشیش نزد می‌فرستند و هر عملی که دستشان می‌رسد می‌کنند تا مرا دیوانه قلمداد کنند.

دلنک از گفتن این مطالب بر حذر باش. کشیش اینجا حاضر است. [با صدای سر توپاس ادامه می‌دهد.] مالوولیو، مالوولیو، امیدوارم خداوند عقل و شعورت را به تو باز گرداند! سعی کن بخوابی و از این سخنان پوچ دست بکشی.

مالوولیو سر توپاس!

دلنک [با صدای خود] ای مرد شریف، با او سخن مگو. ^۱ [با صدای کشیش] به من هستی آقا؟ من قصد سخن گفتن با او را ندارم. [با صدای خود] خداوند یار شما باشد، سر توپاس عزیز، آمین.

[با صدای کشیش] چشم، اطاعت می‌کنم آقا.

مالوولیو آهای دلنکا، دلنکا، دلنکا!

دلنک صبور باش، مرد. چه می‌گویی؟ مگر نمی‌شنوی مرا برای سخن گفتن با تو ملامت می‌کنند؟ مالوولیو دلنک عزیز، به من چراغ و کاغذی بوسان. باز هم به تو می‌گویم که حواس من مانند هر

شخص دیگری در «پلیبری» بیجاست.

دلنک کاش این‌طور بود.

مالوولیو به این بازو قسم که چنین است. ای دلنک عزیز، قلم و کاغذ و چراغ برای من بپار و مطلبی را که می‌نویسم به بانوی من برسان. این کار برای تو بیش از حمل هر نامه‌ای در دنیا استفاده خواهد داشت.

دلنک من به تو کمک می‌کنم. ولی راستش را بگو: آیا واقعاً دیوانه نیستی؟ شاید خود را به دیوانگی زده‌ای؟

مالوولیو باور کن دیوانه نیستم. حقیقت را به تو می‌گویم.

دلنک نه، من هرگز حرف یک دیوانه را با تو نخواهم کرد؛ مگر اینکه مغزش را معاینه کنم. من برای تو قلم و کاغذ خواهم آورد.

مالوولیو دلنک، قول می‌دهم که به بهترین وجهی تو را پاداش دهم. تمنا دارم زودتر برو.

دلنک [می‌خواند.] من رفتن آقا و بزودی نزد تو باز خواهم گشت و در یک لحظه، مانند رذالت

عهدیشین^۱، نیاز تو را برآورده خواهم ساخت؛ آن که با خنجر چوبین خود با خشم، چون پسر دیوانه‌ای، بر ابلیس بانگ می‌زند که ای ابلیس! ای پدر ناخن خود را بگیر. خدا نگهدار، ای شیطان شریف! [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[باغ اولیویا]

[سباستیان وارد می‌شود.]

سباستیان اکنون همه چیز را می‌بینم و می‌فهمم که خواب نیستم. این هوا و این آفتاب است و این هم مرواریدی است که آن خانم به من داد، و اگر چه هنوز دچار حیرتم، ولی مطمئنم که دیوانه نشده‌ام. پس چرا آنتونیو اینجا نیست؟ او را در می‌کده «فیل»، اقامتگاهش، نیافتم و فقط دریافتیم که او سرتاسر شهر را جستجو کرده تا مرا پیدا کند. اگر اینجا بود راهنمایش قطعاً برایم گرانبها و مفید واقع می‌شد. زیرا اگر چه اندیشه با احساسات در جنگ است که اینها همه خطا و اشتباه است، ولی دیوانگی نیست، اما این واقعه و اقبالی که تا حدی به من روی آورده چنان از حد عقل و تجربه دور است که حتی آنچه به چشم می‌بینم به باور نمی‌آید و آماده مجادله با قوه استدلال است. می‌خواهد مرا متقاعد سازد که هر عیبی ممکن است در کار باشد جز اینکه من دیوانه

شده‌ام یا آن بانو دیوانه است. ولی اگر چنین بود او نمی‌توانست خانه خود را آن‌طور که من دیده‌ام اداره کند و خدمتکاران خود را به اطاعت وادارد و کارها را فیصله دهد و کلیه این اعمال را به آسانی و سرعت و با دقت و نظم به پایان برد. در این قضایا نکته‌ای وجود دارد که رؤیائی و خیال‌انگیز است. به هر صورت آن بانو اکنون می‌آید. [اولیویا و کشیش وارد می‌شوند.]

اولیویا شتابزدگی مرا سرزنش مکن. اگر نیت تو پاک است، با من و این مرد روحانی به کلیسای مجاور بیا و در آنجا در حضور او، در زیر آن سقف مقدس، با من عهد و فاداری ببند و مرا مطمئن ساز تا روح من که این قدر به تو رشک می‌ورزد و تردید دارد در آرامش به سر برد. این مرد روحانی این جریان را پنهان خواهد داشت تا وقتی که خودت بخواهی که همه باخبر شوند. در آن موقع تشریفات که براننده اصالت من باشد به پا می‌کنیم. خوب، چه می‌گویی؟

سباستیان من با تو به دنبال این مرد می‌آیم و پس از اینکه سوگند فاداری یاد کردم تا ابد وفادار خواهم ماند.

اولیویا پس ای پدر روحانی، جلو بیفت و امیدوارم که آسمانها با درخشندگی خود نظر مساعد

خویش را نسبت به عمل من آشکار سازند. [خارج می‌شوند.]

۱. در داستانهای اخلاقی قدیم رذالت یا به تعبیر دیگر حماقت را این‌طور مجسم می‌کردند که با شمشیر چوبین خود می‌خواست دست آهنین ابلیس را کوتاه کند.

۱. در اینجا دلنک صدای خود را تغییر می‌دهد و نقش کشیش را بازی می‌کند و ظاهراً به دلنک توصیه می‌کند که با مالوولیو صحبت نکند و در جمله دوم دلنک دوباره با صدای حقیقی خود جواب می‌دهد.

پرده پنجم

صحنه اول

[جلو منزل اولیویا]

[دلکش و فایبان وارد می شوند.]

فایبان اگر واقماً به من علاقه مندی بگذار نامه اش را ببینم.

دلکش آقای فایبان عزیز، خواهش دیگری از تو دارم.

فایبان هر خواهشی داری می پذیرم.

دلکش تقاضای دیدن این نامه را مکن.

فایبان سخن تو در حکم این است که سگی به من بیخشی و به پاداش این بخشش آن راز من پس بگیری.

[دوگ، ویولا، کوریو، و همراهان وارد می شوند.]

دوگ دوستان، آیا شما وابسته بانو اولیویا هستید؟

دلکش بله قربان، ما جزو متعلقات اویم.

دوگ من تو را خوب می شناسم. چطور می بینی؟

دلکش قربان، در حقیقت به خاطر دشمنانم بهترم و به خاطر دوستانم بدتر.

دوگ بالعکس مقصودت این است که به خاطر دوستانت بهتری.

دلکش نه قربان، بدتر.

دوگ چطور چنین چیزی ممکن است؟

دلکش به این صورت که آنها مرا می ستایند و مرا خرد می کنند، در صورتی که دشمنانم صریحاً

الاحم می خوانند؛ در نتیجه من به وسیله دشمنانم خود را بهتر می شناسم، در حالی که دوستان

گمراهم می سازند: به این جهت اگر نتیجه کار را شبیه به نوازش بدانیم و اگر چهار منفی شما به

صورت دو مثبت درآیند، در این صورت برای دوستانم بدتر خواهد بود و برای دشمنانم بهتر.

دوگ این نکته عالی است.

دلکش نه قربان، با وجودی که شما بدتان نمی آید که یکی از دوستانم باشید.

دوگ تو از دیگران بدتر نیستی. این سکه زر را بگیر.

دلکش اگر این عمل دورویی تلقی نمی شد از شما تقاضا می کردم آن را دو برابر کنید.

دوگ در آن صورت مشاور گمراه کننده ای بودی.

دلکش این بار فضیلتان را در جیب بگذارید^۱ و از تمایلی فطری خویش پیروی کنید.

۱. منظور این است که از فضیلت چشم پوشی کنید.

دوگ بسیار خوب، تا این حد دست به گناه می زنی که دورویی کنم. بیا، این هم یک سکه دیگر.

دلکش یک! دوا سه تا بازی خوبی است و طبق گفته قدما «تا سه نشه بازی نشه» و طاس سوم

جبران اولی و دومی را می کند. آهنگ سه ضربی هم برای رقص مناسب است و حتی زنگ

کلیسا هم با ضربات یک دو سه این مطالب را به شما گوشزد می کند.

دوگ تو دیگر نمی توانی با این سخن پراکنها مرا گول بزنی که پول بیشتری به تو بدهم. اگر به

بانویت اطلاع دهی که می خواهم با او صحبت کنم و او را با خود بیاوری ممکن است باز هم

حس سخاوتم را تحریک کنی.

دلکش قربان، پس بهتر است سخاوت شما کمی بیارامد تا من باز گردم. من رقتم، ولی نمی خواهم

تصور کنید که علاقه من به پول از حرص است، بلکه همان طور که گفتید بگذارید سخاوت شما

کمی بیارامد تا بزودی آن را دوباره ببینار کنم. [خارج می شود.]

ویولا قربان، مردی که مرا نجات داد می آید.

[آنتونیو و افسران وارد می شوند.]

دوگ من چهره اش را خوب به خاطر دارم، ولی آخرین باری که دیدمش از دود توپ و تفنگ

جنگ، چون چهره ولکان^۱ سیاه شده بود. او ناخدا ی کرجی کوچکی بود که دیواره ای کوتاه و

حجمی ناچیز داشت با وجود این چنان به عظیم ترین ناو جنگی ما آسیب رساند که حتی کسانی

که از جانب او در عذاب بودند زبان تحسین به دلاوریش گشودند. اکنون چه شده؟

افسر اول قربان، این همان آنتونیو است که کشتی «فونیکس»^۲ و محمولات آن را که از بندر

«کاندی»^۳ می آمد تصرف کرد. همین شخص بود که در نبردی که تیتوس برادرزاده شما پای

خود را از دست داد به زور وارد کشتی بپر شد. او را در خیابانها دیدیم که بی پروا و بدون

شرمساری گردش می کرد. در یک نزاع خصوصی بازداشتش کردیم.

ویولا قربان، او به من مهربانی کرد و به طرفداری من شمشیر کشید. ولی در آخر سخنان عجیبی به

زبان راند که برابم مفهومی نداشت؛ جز اینکه فکر کنم از روی جنون ادا می شود.

دوگ ای راهزن انگشت نما ای دزد آبهای شورا چه تهور ابلهانه ای باعث شده که خود را به

چنگال کسانی اندازی که با افعال بیرحمانه و نفرت آمیزت آنها را دشمن خویش ساخته ای؟

آنتونیو ای اورسینوی بزرگوار، اجازه بدهید صفاتی را که به من نسبت داده اید مردود شمارم؛ زیرا

آنتونیو هرگز نه راهزن بوده و نه دزد؛ اگر چه اقرار می کنم که دلایلی وجود داشت که دشمن

اورسینو محسوب شود. افسون و جادو مرا به اینجا کشاند؟^۴ یعنی این جوان حق ناشناس که در

کنار شما ایستاده و من او را از امواج خشمگین و کف آلود دریا رهاندم. در آن موقع امید می به

۱. Phoenix . ۲

۱. Vulcan آهنگر خدایان.

۲. Candy . ۳

۴. منظورش جذابیت آن جوان است، یعنی ویولا، که او را با سباستیان اشتباه می کند.

حیات نداشت؛ ولی من زندگی را به او باز بخشیدم و محبت خویش را بدون حد و حصر، بی مضایقه، به آن افزودم و نثار قدمش کردم؛ و به خاطر او خود را در خطر گرفتاری این شهر کینه توز افکندم و هنگامی که کسانی به او حمله کردند به یاریش شمشیر کشیدم. ولی پس از اینکه بازداشت شدم مکر و نادرستی او به حدی بود که نتوانستم در مخاطرات من سهیم شوم؛ به این جهت شناسائی مرا انکار کرده، و در یک چشم به هم زدن بیست سال از من فاصله گرفت و حتی از استرداد کیسه پول خودم که نیم ساعت پیش از آن برای رفع حاجتش به او داده بودم استکفاف ورزید.

ویولا چطور ممکن است این مطالب حقیقت داشته باشد؟

دوک چه موقع این مرد به شهر وارد شد؟

آنتونیو قربان، امروز. من او مدت سه ماه بدون یک لحظه وقفه و فاصله مونس یکدیگر بوده‌ایم.

[اولیویا با همراهان وارد می‌شوند.]

دوک اکنون کتسش وارد شد و آسمان بر زمین گام نهاد. اما در مورد تو، ای مرده، سخنانت جنون آمیز است؛ زیرا این جوان در سه ماه اخیر خدمتگزار من بوده. فعلاً فرصت صحبت نیست. او را کنار ببرید.

اولیویا هر چه امر فرماید، جز آنچه امکان ندارد، چگونه اولیویا می‌تواند اطاعت نکند؟ سزاریو، تو به عهد خود وفا نکرده‌ای.

ویولا چطور خانم؟

دوک اولیویای والا ببار...

اولیویا جوابت چیست، سزاریو؟ سرور بزرگوارم...

ویولا سرورم سخن می‌گویند؛ وظیفه من سکوت است.

اولیویا اگر سخن سرور من درباره همان تقاضای سابق است همان قدر تأثیر نامناسب در گوشه‌های من دارد که غوغا پس از آوای خوب موسیقی.

دوک هنوز به همان سنگدلی سابق باقی هستی؟

اولیویا قربان، به همان درجه استوارم.

دوک مقصودت این است که در خودسری خود استوار هستی؟ ای بانوی بیرحم، که با وجود حق‌ناشناسی و نافرندگیت، من در مقابل محرابیت صادقانه‌ترین عهدی را که یک دل‌باخته

ممکن است به زبان آورد تقدیم داشته‌ام! تکلیف من چیست؟

اولیویا آنچه سرورم مایل است بکند جز عملی که شایسته او نیست.

دوک اگر قلبم یاری این عمل را داشت چرا مانند دزد مصری^۱ در دم مرگ محبوبم را به قتل نرسانم؟ این را حسادت می‌خوانند که در چنین شرایطی جنبه شرافتمندانه دارد. ولی به این مطلب گوش فرا دار: چون وفاداری مرا یا تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگری، و چون تا حدی می‌دانم که چرا مشمول الطافی که شایسته من است نمی‌شوم، رضایت می‌دهم که در لجباحت خود که چون سنگ‌مرمر سخت است باقی بمانی؛ ولی آن کسی را که می‌دانم در نظرت عزیز است و به خداوند سوگند می‌خورم که من هم وی را عزیز می‌شمارم به زور از مقابل چشمان بی‌رحمت دور می‌کنم؛ کسی که برای آزار روحی اربابش او را ارجمند ساخته‌ای. بیا پسر، افکارم مستعد شرارت است؛ حاضرم بره‌ای را که عزیز می‌شمارم قربانی کنم تا قلب آن کسی را که چون کیبوتر جلوه می‌کند ولی در حقیقت زغنی بیش نیست بیازارم.

ویولا من هم با طیب خاطر و رضا و رغبت حاضرم به خاطر آرامش خاطر شما هزاران بار بمیرم. **اولیویا** سزاریو، کجا می‌روی؟

ویولا به دنبال کسی که او را بیش از چشمان خود و بیش از زندگی و بیش از آنچه که حدی بر آن متصور باشد و بیش از هر کسی که روزی ممکن است همسر من شود دوستش دارم. ای گواهانی که در آسمانها هستید، اگر کذب و ریایی در سخنانم باشد مرا برای لکه‌دار ساختن عشق خود تنبیه کنید!

اولیویا پس من هم که مورد نفرت واقع شده‌ام چقدر فریب خورده‌ام!

ویولا چه کسی شما را فریب داده؟ چه کسی مرتکب خطا نسبت به شما شده؟

اولیویا آیا عهد خود را از یاد برده‌ای؟ آیا از آن لحظه مدتها می‌گذرد؟ پدر روحانی را نزد ما بخوان. [یکی از ملازمان خارج می‌شود.]

دوک بیا برویم.

اولیویا کجا، سرورم؟ سزاریو، شوهر من، صبر کن!

دوک گفتم شوهر؟

اولیویا بله، شوهر. مگر می‌تواند آن را انکار کند؟

دوک پسر، تو شوهرش هستی؟

ویولا نه قربان؛ من نیستم.

اولیویا افسوس که پستی و جبن تو باعث شده که حقیقت را کتمان کنی. ولی سزاریو، ترسی

نداشت باش؛ آنچه را سرنوشت نصیب تو کرده بپذیر. آنچه هستی باش و در آن صورت به قدر

۱. اشاره به داستانی است که دزدی موسوم به تیمیس اهل مقیس پس از اسیر کردن بانویی به نام چاریکلیا سخت دل‌باخته او شد و او را از ترس اینکه به دست کسان دیگر بیفتد با گنجینه خود در غاری پنهان کرد و چون خودش گرفتار راهزنان دیگر شد و راه نجاتی نیافت او را از غار بیرون خواند. صدایی به او جواب گفت و از غار بیرون آمد، او هم خنجر خود را به قلب کسی که به خیالش همان زن است فرو برد.

همان کسی که از او می ترسی عالی مرتبه خواهی بود.

[کشیش وارد می شود.]

خوش آمدی پدر! به تقدست قسم تمنا می کنم که با وجودی که تا این لحظه قصد ما این بود که تا موقع مناسب اقدام خود را مستور داریم، اکنون آنچه را که بین من و این جوان روی داده فاش کن. کشیش تصدیق می کند که پیمان دائمی عشق با گرفتن دست یکدیگر بین شما بسته شد و با محبت مقدس شما مهور گشت، و با مبادله حلقه زناشویی تأیید و مستحکم شد، و تمام مراسم این عهد و پیمان در حضور من و با تصویب مقام روحانی من انجام یافت و از روی ساعت خود می توانم بگویم که از آن لحظه تا به حال دو ساعت بیشتر به گورم نزدیک شده ام.

دوک ای بچه حیوان ریاکارا وقتی که موهای خاکستری تو نشان دهد که تو به مرحله رشد کامل رسیده ای آن وقت چه خواهی کرد؟ یا اینکه شاید هرگز به آن مرحله نرسی؛ زیرا تقلای تو برای فریب دادن دیگران باعث سقوط تو خواهد شد! خدا نگهدار. برو و او از آن تو باشد. ولی به سویی برو که دیگر من و تو هرگز روی یکدیگر را نبینیم.

ویولا سرورم، سوگند می خورم که...

اولیویا سوگند مخور! فقط کمی ایمان داشته باش؛ زیرا جین تو به قدری است که اجازه بیش از آن را نمی دهد.

[سر اندرو وارد می شود.]

سر اندرو به خاطر خداوند پزشک جراحی بیاورید و او را بیدارنگ نزد سرتویی بفرستید!
اولیویا چه شده؟

سر اندرو او سر مرا شکست و کله سرتویی را هم غرق در خون ساخت. شما را به خدا کمک کنید! به خدا ترجیح می دهم از ثروت هنگفتی صرف نظر کنم و به وطن خود بازگردم.

اولیویا چه کسی مسبب این وقایع شده؟

سر اندرو خدمتگزار دوک که نامش سزاریو است. ما تصور می کردیم جوان ترمویی است، ولی او مظهر ابلیس است.

دوک خدمتگزار من، سزاریو؟

سر اندرو عجیب است! خود او اینجاست. تو سر مرا بدون دلیل شکستی و آنچه من کردم به تحریک سرتویی بود.

ویولا چرا با من سخن می گویی؟ من که هرگز آسیبی به کسی نرسانده ام. تو شمشیر خود را بی جهت به روی من کشیدی، ولی من با ملایمت با تو سخن گفتم و آزاری نرساندم.

سر اندرو اگر کله خون آلود را بتوان آسیب نامید تو به من آسیب رساندی. لابد در نظر تو کله خون آلود چیز مهمی نیست.

[سرتویی و دفتک وارد می شوند.]

ببینید، سرتویی لنگ لنگان نزدیک می شود و مطالب بیشتری در این باره از وی خواهید شنید. اگر او مست نبود می دانست با تو چه معامله ای بکند.

دوک خوب آقا، چه بر سر تو آمده؟

سرتویی مهم نیست. او به من آسیب رساند و دیگر مطلبی نیست. احمق! جراح را نیاورده ای؟ دفتک سرتویی، او یک ساعت پیش مست بود و چشمانش در ساعت هشت صبح خیره و بیحال می نمود.

سرتویی پس او شاید و ابله عبوسی بیش نیست. من از آدم شاید و مست بیزارم.

اولیویا او را بیرید. چه کسی این بلا را به سر آنها آورده است؟

سر اندرو سرتویی، من به تو کمک می کنم؛ چون سر ما را با هم زخم بندی می کنند.

سرتویی تو کمک می کنی؟ تو که چیزی جز یک سرخرو، احمق، شاید، دغلباز نحیف، و ساده لوحی بیش نیست!

اولیویا او را بخوابانید و به جراحاتش رسیدگی کنید.

[دفتک، فایان، سرتویی، و سر اندرو خارج می شوند.]

[سیاستان وارد می شود.]

سیاستیان خانم، متأسفم که به خوشاوند شما آسیب رسانده ام. حتی اگر برادر تری من هم بود، نمی توانستم مادامی که برای حفظ جان خود عقل و شعوری داشتم جز این کنم. شما به من به صورت یک نا آشنا نظر می افکنید و استنباط می کنم که موجب آزار روح شما شده ام. ای بانوی نازنین، مرا ببخشید، به خاطر عهده ای که تازگی با هم بسته ایم.

دوک عجیب است! در دو وجود یک صدا و یک چهره و حتی یک لباس مشاهده می کنم! این منظره، هم طبیعی است و هم نیست!

سیاستیان آنتونیو! آنتونیوی عزیز من! از وقتی که تو را گم کردم چه ساعات پر از محنت و شکنجه ای را گذرانده ام!

آنتونیو آیا تو سیاستیان هستی؟

سیاستیان مگر از این موضوع واهمه داری، آنتونیو؟

آنتونیو چطور تو خود را به دو قسمت کرده ای؟ سویی هم که دو نیم شده، هرگز نمی تواند بیش از شما دو نفر به هم شبیه باشد. سیاستیان کدام یک از شماست؟

اولیویا حیرت انگیز است؟

سیاستیان مگر من آن یکی نیستم که آنجا ایستاده؟ من هرگز برادری نداشتم و در وجود جنبه الوهیت وجود ندارد که همه جا باشم. من خواهری داشتم که طعمه امواج و توفان کور شده. تو

را به خاطر رحم و شفقت به من بگو تو چه نسبتی با من داری؟ از چه کشوری هستی؟ نامت چیست؟ از کدام خاندانی!

ویولا من اهل مسالین هستم. پدرم سیاستیان نام داشت. برادرم هم به همان نام خوانده می‌شد و جوانی چون تو بوده ولی با البسه خود در قعر دریا مدفون گشت: اگر ارواح بتوانند شکل و ظاهری به خود بگیرند قطعاً تو آمده‌ای که ما را دچار وحشت سازی.

سیاستیان بله، در حقیقت من شیعی بیش نیستم، ولی این روح ملبس به کالبدی خشن است که از هنگام تولد با من بوده است. اگر تو زن بودی و مانند شرایط دیگر انطباق خود را با واقعیت نشان می‌دادی اشکهای من به روی گونه‌ات سرازیر می‌شد و به تو می‌گفتم «ای ویولای مغروق؛ هزاران بار خوش آمدی!»

ویولا پدرم یک خال بر پیشانی خود داشت.

سیاستیان پدر من هم همین طور.

ویولا و درست همان روزی جهان را بدرود گفت که ویولا سیزده ساله شد.

سیاستیان بله، آن تاریخ کاملاً در ذهن من روشن است! درست است؛ او همان موقع که خواهرم به سیزده سالگی رسید دارفانی را ترک گفت.

ویولا اگر مانعی در راه خوشبختی ما چیز جامه مردانه من نیست که آن را غصب کرده‌ام، تا وقتی که زمان و مکان و اوضاع این مسئله را تأیید کنند که من ویولا هستم، مرا در آغوش بکش. برای تأیید این موضوع تو را نزد ناخدایی در این شهر هدایت می‌کنم که البسه زنانه من نزد او است و به یاری وی نجات یافتم تا کمر به خدمت این دوک بزرگوار بیندم. آنچه از آن وقت تا کنون برابرم روی داده مربوط به این بانو و این آقا بوده است.

سیاستیان [به اولیویا] پس ای بانو، معلوم شد علت اشتباه شما چه بوده. ولی طبیعت شما در این مورد از تمایل فطری خود پیروی کرده؛ نتیجه این می‌شد که با دوشیزه‌ای پیمان ازدواج می‌بستید. به روحم قسم که در این کار فریب نخورده‌اید که نامزد یک دوشیزه و یک مرد شده‌اید.

دوک دچار تعجب مشو! او از خاندانی اصیل است. اگر چنین باشد، همان‌طور که یک آینه حقیقت را آشکار می‌سازد من هم در این آشفتگی فرخنده سهمی خواهم داشت. [به ویولا] پسر، تو هزاران بار ادعا کرده‌ای که هرگز زنی را به قدر من دوست نخواهی داشت.

ویولا حاضرم تمام آنچه را به زبان آورده‌ام بار دیگر سوگند یاد کنم، و به سوگند خود حقیقتاً همان قدر وفادار بمانم که خورشید در محور خود پایدار می‌ماند و شب را از روز جدا می‌سازد. **دوک** دستت را به من بده و ملبس در مقابل من ظاهر شو.

ویولا جامه‌ام نزد ناخدایی است که مرا برای اولین بار به ساحل آورد؛ او در نتیجه اعمالی که مرتکب شده اکنون در زندان است، زیرا مالوولیو که از خدمتگزاران است بر ضد او اقامه دعوا کرده است.

اولیویا او باید ناخدا را آزاد کند. مالوولیو را اینجا بیاورید؛ ولی تا حدی که به خاطر دارم آن

بیچاره دچار جنون شده است.

[**دلنک** با یک نامه به اتفاق فایان باز می‌گردد.]

تا آنجا که یادم است آشفتگی خاطر من منجر به اختلال حواس او شد. پسر، حالش چطور است؟

دلنک خانم، به خدا او سعی می‌کند شیطان را از خود دور سازد، ولی مردی چون او که کارش به جنون کشیده به سختی می‌تواند چنین کند. این نامه را برای شما نوشته و می‌بایستی امروز صبح آن را به شما داده باشم، ولی چون نامه یک دیوانه حاوی هیچ مطلب مقدسی نیست به این جهت تحویل ندادن آن حائز اهمیت نیست.

اولیویا آن را باز کن و بخوان.

دلنک پس وقتی دلنکی نامه دیوانه‌ای را می‌خواند خود را آماده کنید که مطالبی فرا بگیرید.

[می‌خواند] «خانم، به خداوند قسم...»

اولیویا چطور؟ مگر دیوانه شده‌ای؟

دلنک نه، خانم؟ فقط کلمات جنون‌آمیز را می‌خوانم. اگر سرکار علیه می‌خواهند درست خوانده شود، باید اجازه دهند آن را با صدای بلند بخوانم.

اولیویا لطفاً آنچه را نوشته شده درست بخوان.

دلنک همین کار را می‌کنم، خانم من، ولی اگر بخواهم طبق منظور واقعی او آن را بخوانم باید این‌طور بخوانم. پس ای شاهزاده خانم، توجه کنید و گوش دهید.

اولیویا [به فایان] پسر، تو بخوان.

فایان «به خدا ای خانم، شما نسبت به من تعدی کرده‌اید، و دنیا باید آن را بداند. اگر چه مرا در پیغوله‌ای تاریک انداخته‌اید و پسرعموی مست خود را بالای سرم گذاشته‌اید، ولی همان‌قدر که شما بر نفس خود تسلط دارید من هم هوشیارم. من نامه خود شما را در دست دارم که مرا وادار به پوشیدن جامه‌ای کردید که به تن داشتم و تصور می‌کنم با ارائه آن بتوانم یا حقانیت خود را ثابت کنم و یا باعث شرمساری شما شوم. هرطور میل دارید درباره‌ام فکر کنید، ولی در ذکر این مطالب فکر وظیفه‌ای را که نسبت به شما دارم نمی‌کنم، و با صدای بلند از ظلمی که نسبت به من شده صحبت می‌کنم. مالوولیو که به طرز جنون‌آمیزی مورد تعدی قرار گرفته.»

اولیویا آیا خود او این نامه را نوشت؟

دلنک بله، خانم.

دوک لحن آن جنون‌آمیز نیست.

اولیویا فایان، او را آزاد کن و به اینجا بیاور. [فایان خارج می‌شود.]

سرورم، پس از مذاقه در این امور، اگر میل داشته باشید به جای همسر خود مرا خواهر خویش تلقی کنید. این اتحاد را در منزل من و به خرج من جشن خواهیم گرفت.
دوک خانم، کاملاً موافقم که پیشنهاد شما را بپذیرم. [به ویولا] اربابت تو را ترک می‌کند و به خاطر خدمتی که به او کرده‌ای، که حقیرتر از اصل و نسب و جنس لطیف تو بود، چون مدتی دراز مرا ارباب خوانده‌ای، اکنون دست مرا بگیر؛ از این پس همسر اربابت خواهی بود.
اولیویا پس من تو را به عنوان خواهر در آغوش می‌کشم.

[فایان و مالولیو وارد می‌شوند.]

دوک مرد دیوانه همین است؟

اولیویا آری، سرورم خودش است. خوب، مالولیو، چه می‌کنی؟

مالولیو خانم، شما نسبت به من ظلم کرده‌اید. ظلمی عظیم.

اولیویا من کرده‌ام مالولیو؟ نه.

مالولیو چرا خانم، لطفاً این نامه را ملاحظه کنید. نمی‌توانید انکار کنید که این خط شماست.

نشان دهید که خط و نوشته شما با آن فرق دارد؛ یا بگویید این مهر شما و نقش خود شما نیست؛

ولی نمی‌توانید هیچ کدام از این ادعاها را بکنید؛ پس قبول کنید، و به خاطر عفت و شرافت به من بگویید چرا علائمی از لطف خود نسبت به من در این نامه ابراز داشته‌اید و چرا امر دادید بند

جوراب را چون صلیب بیندازم و با چهره متبسم به حضور شما بیایم. و جوراب زرد بیوشم و به سر تویی و اشخاص کم اهمیت تر ترشروی کنم. من، پس از آن، با امیدهای، از امر شما پیروی

کردم. چرا اجازه دادید که مرا به زندان بیندازند و در سیاه‌چال نگاه‌دارند و کشیشی نزد فرستادید، و مثل یک ابله ساده‌لوح مرا آلت تمسخر قرار دادید؟ بفرمایید چرا؟

اولیویا متأسفانه، مالولیو، این خط من نیست؛ اگر چه باید اعتراف کنم که شباهت زیادی به خط من دارد، ولی بدون تردید خط ماریا است. اکنون که درست فکر می‌کنم اول خود او بود که به

من گفت تو دیوانه شده‌ای؛ بعد تو با لبخند و البسه و حرکاتی که این نامه به تو تلقین کرده بود به حضور من آمدی. ولی تمنا دارم دیگر به خود رنج نده. این دسیسه با پلیدی و خشونت بر ضد

تو به کار بسته شده؛ ولی وقتی به منشأ و دلیل آن پی ببریم، خود تو مدعی و داور این قضیه خواهی بود.

فایان خانم مهربان، به عرض من توجه کنید. راضی نشوید که این ساعت فرخنده که موجب شادی ماست با منازعه و مجادله لکه‌دار شود. امیدوارم چنین وضعی پیش نیاید. در اینجا

صریحاً اعتراف می‌کنم که من و تویی، این دسیسه را بر ضد مالولیو به خاطر لجباجت و بی‌تراستی او اجرا کردیم. ماریا به اصرار فراوان سر تویی این نامه را نوشت و او هم به پادشاه این

کاژ ماریا را به همسری برگزید. اگر این حيله را که شوخی و مزاح به دنبال داشت شرح دهم بیشتر موجب تفریح و خنده خواهد شد تا وسیله انتقام‌جویی، بخصوص اگر به آسمی که به طرفین وارد آمده از روی عدالت و انصاف نظر کنیم.

اولیویا ای بیچاره! چقدر تو را آزار داده‌اند!

دلنکه بله «برخی از افراد در عزت و بزرگی به دنیا می‌آیند و برخی آن را به چنگ می‌آورند و به برخی هم بزرگی تحمیل می‌شود.» من در فاصله بین آنها قرار داشتم و نام «سر توپاس» بر خود گذاشتم. ولی این مطلب مهم نیست. «به خداوندی خدا من دیوانه نیستم.» یادت هست می‌گفتی

«خانم، چرا به این دیوانه احق می‌خندید؟ اگر تبسم نکنید دهنش بسته خواهد شد.» به همین ترتیب گردش چرخ زمانه انتقام خود را به ارمغان می‌آورد.

مالولیو من از همه شما انتقام خواهم گرفت. [خارج می‌شود.]

اولیویا نسبت به او بسیار تعدی و بی‌عدالتی شده.

دوک به دنبالش بروید و تقاضا کنید از در مسالمت در آید. او هنوز سخنی از ناخدا به ما نگفته است. وقتی این مطلب معلوم شود و موقع مناسب فرا برسد قلب و ضمیر ما طی مراسم ازدواج

به یکدیگر خواهد پیوست. در این ضمن، خواهر من، ما اینجا را ترک نمی‌کنیم. سزارو، بیا. تا وقتی که مرد هستی تو را به این نام خطاب می‌کنم، ولی وقتی در جامه دیگری ظاهر شدی در آن

موقع همسر اورسینو و ملکه عشق او خواهی بود. [همه جز دلنکه خارج می‌شوند.]

دلنکه [می‌خواند] وقتی کودک کوچک خردسالی یوادم، و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، کارهای احمقانه بسرگرمی ما بود، چون هر روز باران می‌بارد.

ولی هنگامی که بعرضه مردانگی رسیدم، و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، مردم درها را به روی شیدان و دزدان می‌بستند؛ چون هر روز باران می‌بارد.

ولی افسوس هنگامی که به سن ازدواج رسیدم، و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، هرگز نمی‌توانستم با لاف‌زدن موفق شوم؛ چون هر روز باران می‌بارد.

ولی هنگامی که پیر شده بودم و بایستی درگور جای می‌گرفتم و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود، مستان هنوز کله‌های مست داشتند؛ چون هر روز باران می‌بارد.

مدتها پیش دنیا آغاز شد و باد و باران همه جا را فرا گرفته بود ولی اینها مهم نیست چون نمایش ما تمام شده و ما سعی خواهیم کرد همیشه شما را شاد سازیم. [خارج می‌شود.]

برده اول

صحنه اول

[یکی از خیابانهای رم]

[فلاویوس، مارولوس، و عده‌ای از جوانان مردم وارد می‌شوند.]

فلاویوس بروید بیکاره‌ها، به خانه‌های خود برگردید، مگر امروز تعطیل است؟ چطور؟ نمی‌دانید؟ اگر کارگرید نبایستی هنگام کار بدون علامت صنف خود راه بیفتید! بگو بینم شغل تو چیست؟

مرد اول آقا من نجارم.

مارولوس پس پیشنهاد چرمی و خط کشت کوفی چرا بهترین لباس خود را به تن داری؟ آهای، تو یکی شغلش چیست؟

مرد دوم حقیقت این است که، آقا، من در مقایسه با یک کارگر هنرمند، به اصطلاح یک کفش‌کار بیش نیستم.

مارولوس ولی چه حرفه‌ای داری؟ صریحاً جواب بده.

مرد دوم حرفه‌ای که امیدوارم آن را با وجدان راحت دنبال کنم؛ یعنی تعمیرکننده پاشنه‌های فرسوده.

مارولوس چه حرفه‌ای، ای دغلباز؟ زود بگو، فرومایه پست، چه حرفه‌ای؟

مرد دوم آقا تمنا دارم به من نتازید ولی اگر دچار فرسودگی بشوید شما را مرمت می‌کنم.

مارولوس مقصودت از این حرف چیست مردک گستاخ؟

مرد دوم آقا، مقصودم این است که کفش شما را تعمیر می‌کنم.

فلاویوس پس تو پینه‌دوزی؟

مرد دوم حقیقتاً، آقا، تنها وسیله زندگی من درفش است. من کاری به کار مردان یا زنان ندارم، فقط با درفش خود سر و کار دارم. در حقیقت آقا من جراح پایوشهای کهنه‌ام و هر وقت به روز بد بیفتند آنها را نجات می‌دهم. تمام مردم باارزشی که چرم گاو میش به پا داشته‌اند از هنر من بهره برده‌اند.

فلاویوس پس چرا امروز در دکان خود نیستی؟ چرا این مردم را در خیابانها راه انداخته‌ای؟

۱. این نکته اشارت‌آمیز به زمان خود شکمپیر است که اتحادیه اصناف هر کدام علامت مخصوص به خود داشتند؛ مثلاً مسگران علامت چکش، نجاران خط کفش، و بناها علامت گویا را به سینه خود نصب می‌کردند و بدون آن مجاز نبودند دسته جمعی به حرکت درآیند.

۲. چون کلمه *cobbler* دو معنی دارد (کفاش و پینه‌دوز)، این است که مارولوس سؤال را تکرار می‌کند.
 ۳. در اینجا این کارگر از دو معنی کلمه *out* استفاده می‌کند که اولی در عبارت *to be out with* به معنی «به کسی خشمگین شدن» و دومی در عبارت *out at heels* به معنی «پاشنه فرسوده» است.

ژولیوس سزار

اشخاص نمایش

ژولیوس سزار Julius Caesar، قیصر روم

اوکتاویوس سزار Octavius Caesar
 مارکوس آنتونیوس [آنتونی] Marcus Antonius
 امیلیوس لپیدوس Aemilius Lepidus

سپرو Cicero
 پوبلیوس Publius
 پوپیلیوس لئا Popilius Leas
 سناورما

مارکوس بروتوس Brutus
 کاسیوس Cassius
 کاسکا Casca
 تریونیوس Trebonius
 لیگاریوس Ligarius
 دسیوس بروتوس Decius Brutus
 متلوس سیمبر Metellus Cimber
 سینا Cinna
 ترمطه کنندگان
 ضد قیصر

فلاویوس Flavius
 مارولوس Marullus
 مدافعان حقوق مردم

آرتیمیادوروس Artemidorus، سوفیست کنیشتی
 طالع بین
 سینا، شاعر، و یک شاعر دیگر
 پینداروس Pindarus خدمتکار کاسیوس
 کالپورنیا Calpurnia همسر قیصر
 پورثیا Portia همسر بروتوس
 عده‌ای از سناورها، اهالی روم، افراد گارد، همراهان و دیگران

مکان: اکثراً روم؛ بعد محل دیگری در نزدیکی ساردیس و محل دیگری در نزدیکی فیلیپی

مرد دوم راستش را بخواهید برای اینکه کفشهای آنها فرسوده شود و برای من کار بیشتری پیدا شود؛ ولی حقیقتاً ما امروز تعطیل کرده‌ایم برای اینکه قیصر را ببینیم و در پیروزی او شادی کنیم^۱.

مارولوس چه شادیی؟ او چه پیروزیی با خود به وطن تحفه آورده؟ چه خراج‌دهندگانی دنبال او وارد روم می‌شوند و با زنجیر اسارت خود زینت بخش ازایه^۲ او می‌گردند؟^۳ ای تکه‌های چوب و سنگ، ای بدتر از اشیاء بی‌روح، ای سنگدلها، ای مردم بیرحم روم، آیا پمپی^۴ را نمی‌شناختید؟ چند بار از دیوارها و کنگره‌های قصرها بالا رفته و در کنار پنجره‌ها و برج و باروها و حتی دودکشها، در حالی که کودکان خود را در آغوش گرفته بودید، تمام روز صبورانه به انتظار نشسته‌اید که پمپی کبیر را در حال عبور از خیابانهای روم ببینید و به مجردی که ازایه^۵ او نمایان می‌شد هم صدای چنان فریاد شادی برمی‌کشیدید که رودخانه^۶ تیبر از انعکاس فریاد شما در سواحل پر پیچ و خم خود به لرزه در می‌آمد؟

اما حالا عالی‌ترین جامه^۷ خود را به تن کرده و برای خود برمی‌گزینید و اکنون راه کسی را که از پیروزی بر اعقاب پمپی کبیر برمی‌گردد گلباران می‌کنید؟^۸ بروید! به خانه‌های خود پشتابید و زانو بزنید و به سوی خدایان دست التجا دراز کنید که شما را از مصیبتی که در قبال این حق ناشناسی درخور شماست مصون بدارد.

فلاویوس بروید هم‌وطنان من، و به جبران این گناه تمام مردم تیره‌بخت را که مانند شما هستند گرد آورید و به ساحل رود تیبر بکشانید و چنان اشک بریزید که کم‌آب‌ترین جویبار لبریز شود و بالاترین نقطه^۹ ساحل خود را بپوسد. [مردم خارج می‌شوند]
ببینم، آیا بی‌روح‌ترین آنها با این سخنان برانگیخته نمی‌گردد؟ آنها چنان احساس گناهی می‌کنند که زیانتشان بند آمده و ناپدید می‌شوند. تو از آن طرف به سوی کاپیتول برو، من هم از این راه می‌روم و اگر مجسمه‌ها را تزیین کرده‌اند آن را از جا می‌کنیم و دور می‌اندازیم.
مارولوس آیا می‌شود چنین کرد؟ مگر نمی‌دانی جشن لوپرکال^{۱۰} است؟

- ۱ - در روم قدیم رسم بود فرمانده قانع پس از پیروزی بر دشمن با لشکریان و اسرا وارد می‌شد و از خیابانها می‌گذشت و به عمارت کاپیتول که معبد ژوپتر است می‌رفت. نکته‌ای که در بالا بدان اشاره شده مربوط به دومین پیروزی قیصر است که اولین پیروزی سربازان او پیروزی بر خود رومیها محسوب می‌شد.
- ۲ - فرمانده قانع سوار ازایه^۳ چهار اسبه می‌شد، در حالی که تاج گلی به سر داشت و اسرای زنجیری، دنبال ازایه^۴ او پیاده می‌رفتند و پس از ورود به شهر اعلام می‌شدند.
- ۳ - Pompey از سرداران بزرگ روم.
- ۴ - Tiber رود تیبر از شهر روم می‌گذرد و به مدیترانه می‌ریزد.
- ۵ - قیصر از جنگ موندنا (Munda) برمی‌گشت که در آن بر جمهوری‌خواهان که به فرماندهی پسران پمپی کبیر می‌جنگیدند پیروز گشت و در آن جنگ گناپوس (Gnaeus) یکی از دو پسر پمپی کشته شد.
- ۶ - لوپرکال (Lupercal) جشن نیمه مذهبی - ورزشی بود که در آن عده‌ای از اشراف‌زادگان جوان شرکت می‌جستند و در مسیری معین، عریان می‌دویدند.

فلاویوس مهم نیست، نگذار مجسمه‌ها با علائم پیروزی قیصر تزیین شود. من می‌روم و مردم را از خیابانها می‌رانم؛ تو هم هر جا ازدحامی دیدی همین کار را بکن. این پرهای تیزی که بی دری می‌روید ولی از بالهای قیصر کنده می‌شود او را از فراز به نشیب سوق خواهد داد؛ وگرنه چنان خود را به اوج عظمت خواهد رساند که دیگر چشم بشر قادر به دیدن او نخواهد شد و همه^۱ ما را در وحشت و بردگی نگاه خواهد داشت. [بیرون می‌روند]

صحنه دوم

[همان جا. یک محل عمومی]

[صدای شیور شنیده می‌شود. قیصر و آنتونی برای دیدن مسابقه وارد می‌شوند. پشت سر او کاپورنیا، پورثیا، دسیوس، سیسرو، پروتوس، کاسیوس و کاسکا می‌آیند. جمعیت ابومی دنبال آنها و بین آنها یک نفر طالع‌بین است.]

قیصر کاپورنیا؟

کاسکا ساکت باشید، قیصر سخن می‌گوید. [موزیک قطع می‌شود]

قیصر کاپورنیا!

کاپورنیا بفرمایید سرورم.

قیصر وقتی که آنتونیوس مسابقه را آغاز می‌کند، درست جلو راه او بایست. آنتونیوس!

آنتونیوس بله، سرورم؟

قیصر آنتونیوس، فراموش مکن ضمن مسابقه کاپورنیا را لمس کنی^۱. چون نیاکان ما عقیده داشتند زنان عقیم با یک لمس می‌توانند در این مسابقه مذهبی نفرین عقیم بودن را از خود بزایند.

آنتونیوس البته فراموش نخواهم کرده، وقتی قیصر امر بدهد اطاعت می‌شود.

قیصر شروع کنید و مراسم را بی‌کم و کاست انجام دهید. [موزیک]

طالع‌بین قیصر!

قیصر چه کسی مرا مخاطب ساخته؟

کاسکا سر و صدا نباشد و دوباره سکوت برقرار شود! [موزیک قطع می‌شود]

قیصر بین جمعیت کیست که مرا صدا می‌زند؟ صدایی به گوشم می‌رسد که تیزتر از صدای

۱ - این نکته مربوط به رسم و عقیده‌ای است که رومیها درباره جشن لوپرکال داشتند به این معنی که دونندگان هنگام مسابقه با تازیانه‌ای که در دست داشتند مردم را از مسیر خود دور می‌کردند و عقیده بر این بود که زنان عقیم اگر در این جشن ضربه‌ای به وسیله دونندگان به دستشان وارد آید باردار خواهند شد. در این جشن آنتونیوس دوست قیصر بنا برد به عنوان دونه شرکت کند و قیصر برای باردار شدن همسر خود به او توصیه می‌کرد به کاپورنیا ضربه تازیانه بزند.

موسیقی نغیر می‌کشد: «قیصر». حرف بز، قیصر آماده شنیدن است.

طالع بین از پانزدهم مارس بر حذر باش؟

قیصر این کیست؟

بروتوس طالع بین است که می‌گوید از پانزدهم مارس بر حذر باش.

قیصر او را نزد من بیاورید تا چهره‌اش را ببینم.

کاسکا مردک، از میان جمعیت جلو بیا و به قیصر نگاه کن.

قیصر تو با من چه حرفی داری؟ دوباره بگو.

طالع بین از پانزدهم مارس بر حذر باش.

قیصر او خیال‌باف است. بگذار برود. حرکت کنیم. [صدای شیور]

[همه بجز بروتوس و کاسیوس خارج می‌شوند]

کاسیوس نمی‌خواهی جریان مسابقه را ببینی؟

بروتوس نه.

کاسیوس از تو خواهش می‌کنم این کار را نکن.

بروتوس من اهل بازی نیستم. آن نشاط و زنده دلی که در آنتونی وجود دارد در وجود من نیست.

ولی کاسیوس، نمی‌خواهم مزاحم تمايلات تو شوم. می‌روم و تو را به حال خود می‌گذارم.

کاسیوس بروتوس، چندی است متوجه تو بوده‌ام و در پشیمان تو آن نرمی و محبتی را که سابقاً

تعمیم بود نتوانده‌ام و نسبت به یاری که تو را دوست دارد لگام را سخت و لجوجانه می‌کشی.

بروتوس کاسیوس، در اشتباه باش. اگر چهره واقعی من در جای مستور است این چهره

ناراحت حاکی از چیزی جز نارضایی نسبت به خودم نیست. مدتی است افکار و احساسات

متضادی وجودم را آزرده که فقط مربوط به خودم است؛ در نتیجه شاید رفتارم وضع نامطلوبی به

خود گرفته ولی دوستان من که تو کاسیوس یکی از آنها هستی نباید از این جهت گله‌مند شوند یا

برای غفلت من تعبیری جز این روا دارند که بروتوس بدبخت با خویش در جنگ و ستیز است و

در نتیجه ابراز محبت به سایرین را از یاد برده است.

کاسیوس بروتوس، پس من درباره احساسات تو در اشتباه بوده‌ام و در نتیجه افکار عالی و

برارزشی را در سینه خود پنهان کرده‌ام. بروتوس عزیز، به من بگو، آیا تو می‌توانی صورت

خویش را ببینی؟

بروتوس نه، کاسیوس؛ چون چشم قادر نیست خود را ببیند مگر از طریق انعکاس یا وسایل

دیگر.

کاسیوس درست است بروتوس. بسیار جای تأسف است که تو آینه‌ای نداری که ارزش پنهانی تو

را جلو چشمان تو بگذارد تا بتوانی تصویر خویش را ببینی. به گوش خود شنیده‌ام که بسیاری از

مردم عالیقدر روم بجز قیصر جاودانی از بروتوس سخن رانده‌اند و در حالی که از جور و ستم این

عصر نالیده‌اند آرزو کرده‌اند که کاش بروتوس چشم بینا داشت.

بروتوس کاسیوس، تو مرا به سوی چه خطراتی می‌کشانی که مایلی دنبال چیزی در وجود خویش

بگردم که در خود سراغ ندارم؟

کاسیوس پس، بروتوس محبوب، خود را آماده شنیدن کن و چون خودت را آن طوری که آینه‌ات

قادر است به تو نشان دهد نمی‌توانی ببینی من چون آینه‌ات با فروتنی تام آنچه را که در وجود تو

است و خود نمی‌دانی برای تو آشکار خواهم ساخت. ای بروتوس مهربان، شک و گمانی عم

نسبت به خود راه مده. اگر من یک فرد پست عامی بودم که محبت خود را نسبت به هر

تازه‌آشنایی که ادعای دوستی می‌کند با سوگندهای معمولی مبتدل می‌ساختم اگر اطمینان داری

که من نسبت به کسان چا پلوسی می‌کنم و آنها را سخت در آغوش می‌فشارم و سپس آنها را

ننگین می‌سازم یا اگر می‌دانی در میگساری باده‌نوشانی مست پیمانی دوستی می‌بندم در آن

صورت مرا خطرناک بشمار. [صدای شیور و فریاد]

بروتوس این فریاد چه معنی دارد؟ می‌ترسم مردم قیصر را به عنوان شاه خود برگزینند.

کاسیوس های، تو می‌ترسی؟ پس ناچارم فکر کنم که میل نداری این طور باش.

بروتوس ولی چرا این همه وقت مرا نگاه داشته‌ای؟ چه مطلبی است که می‌خواهی به من اظهار

بنداری؟ اگر موضوعی است که به خاطر سعادت مردم باشد در این صورت شرافت را در یک

چشم و مرگ را در چشم دیگر بگذار: به هر دوی آنها بی‌طرفانه نظر خواهم افکند؛ چون تا

وقتی که نام شرافت بیشتر از ترس از مرگ در نظرم عزیز است، بگذار خداوندان توفیق دهند.

کاسیوس بروتوس، خوب می‌دانم که این خصلت در باطن تو وجود دارد به همان درجه که از ظاهر

تو آگاهم. بسیار خوب، همین شرافت موضوع داستان من است. نمی‌توانم بگویم تو و سایر

مردم درباره این زندگی چه فکر می‌کنید، ولی من شخصاً ترجیح می‌دهم زنده نباشم تا اینکه از

موجودی همانند خودم بترسم. من، مانند قیصر، آزاد به دنیا آمده‌ام. تو هم همین طور. ما هر دو

یک جور تغذیه کرده‌ایم، و هر دو مثل او می‌توانیم سرمای زمستان را تحمل کنیم. یک روز

توفانی و سرد که رود تیسر با طغیان خود ساحل خویش را می‌خراشید و می‌دید قیصر به من

گفت: «کاسیوس، جرأت داری یا من به میان این امواج بچی و به آن نقطه شناکتی؟» با شنیدن

این جمله، با وجودی که ملبس بودم، به رودخانه پریدم و به او گفتم دنبال من بیاید و او هم این

کار را کرد. امواج می‌غریدند و ما با عضلات پیچیده و محکم خود با آنها ستیز می‌کردیم و

کنارشان می‌زدیم و با قلب مبارز خویش با آن رویرو می‌شدیم و رقابت می‌کردیم ولی پیش از

اینکه به نقطه معهود برسیم قیصر فریاد کرد: «کاسیوس، به کمک من بشتاب و گر نه غرق خواهم

شد.» من مانند آینه‌تاس، سردودمان بزرگ خودمان که از بین شعله‌های آتش تروآ پدر پیر

خویش آنخیزس را به روی شانه خود بیرون کشید، قیصر خسته را از امواج تیسر نجات دادم و

همین مرد امروز خود را به خدایی رسانده در صورتی که کاسیوس موجود بیچاره‌ای بیش نیست

و باید به او سر تعظیم فرود آورد تا شاید قیصر با بی‌اعتنایی سری به او تکان بدهد. در اسپانیا او دچار تب غش شد و وقتی که حملاتی به او دست می‌داد می‌دیدم که چطور می‌لرزد. آری، این عین حقیقت است. این خداوند می‌لرزد و رنگ از لبهای او به کلی پریده بود و همان چشمانی که امروز نگاهش دنیا را به وحشت می‌اندازد فروغ خود را به کلی از کف داده بود. صدای ناله او را شنیدم و همان زبانی که به رومیان امر می‌داد به او توجه داشته و سخنانش را در کتب خود تکرار کنند مثل یک دختر بیمار فریاد کرد: «تیتینیوس، به من جرعه‌ای آب بده.» ای خدایان، مات و متحیرم، مردی که این قدر ضعیف است چطور پیشوای دنیای شکوه و جلال شده و پیروزی را تنها از آنی خود می‌داند. [صدای شیور و فریاد]

یوتوس فریاد دیگری شنیدم. فکر می‌کنم این فریادهای شادی به خاطر افتخارات تازه‌ای باشد که تثار پای قیصر می‌کنند.

کاسیوس آری، او چنان با گام‌های بلند خویش این دنیای کوچک را می‌نوردد که گویی یک غول است^۱ و ما مردم حقیر در زیر پای کلان وی سرگردان شده و به هر سو می‌نگریم تا برای خود گور محقری بیابیم. یوتوس عزیز، تقصیر از ستارگان ما نیست^۲ بلکه از خود ماست که این طور زیر دست مانده‌ایم. یوتوس و قیصر. در کلمه قیصر چه رمزی باید نهفته باشد؟ چرا این اسم بیش از اسم تو باید گوش جهانیان را پر کند؟ آنها را با هم بنویس، اسم تو به زیبایی اسم او است. آنها را بسنج، اسم تو هم وزن اسم او است. به کمک این دو اسم ارواح را احضار کن. نام یوتوس همان اثر را خواهد داشت که اسم قیصر. از تمام خدایان می‌پرسم، قیصر از چه گوشتی تغذیه می‌کند که این قدر بزرگ شده است؟ ای زمانه، ننگ بر تو! ای روم، تو نسل مردمان شریف خویش را از کف داده‌ای! از زمان توفان نوح کدام عهد سپری شده که در آن تنها یک فرد به اوج شهرت رسیده باشد؟ کسانی که سخن از روم می‌راندند کی می‌توانستند بگویند دیوارهای آن فقط به دور یک مرد ساخته شده؟ اکنون این روم است که فقط یک شخص در آن وجود دارد. من و تو هر دو از پدران خویش شنیده‌ایم که زمانی یوتوسی^۳ بود که حاضر بود لعنت چاودانی را بر خود هموار سازد برای اینکه شکوه و جلال خود را در روم مانند یک شاه حفظ کند.

یوتوس در این که مرا دوست داری هرگز شکی ندارم. از آنچه مایلی بکنم مطالبی درک می‌کنم و از این که چگونه در این باره و این زمانه افکاری به من دست داده بعد از این گفتگو خواهم

کرد، ولی اکنون با دوستی خود از تو تمنا می‌کنم بیش از این مرا برینگیز. آنچه را به من گفته‌ای خواهم سنجید و به آنچه می‌خواهی بگوئی با صبر و حوصله گوش فرا خواهم داد و فرصتی به چنگ می‌آورم که برای شنیدن و جواب دادن به این گونه مطالب مهم مناسب باشد. تا آن موقع، دوست شریف من، به این مطلب بیندیش که اگر قرار باشد این زمانه شرایطی وخیم بر ما تحمیل کند یوتوس ترجیح می‌دهد یک دهاتی باشد تا این که خود را فرزند روم بداند.

کاسیوس خوشوقت که کلمات نارسای من تا این حد حرارتی در یوتوس برانگیخته است.

یوتوس مسابقه پایان یافته و قیصر در شرف برگشتن است.

کاسیوس وقتی که رد می‌شوند آستین کاسکا را بکش و او با شیوه ترش و عبوس خود به تو خواهد گفت چه اتفاقات مهمی امروز رخ داده است.

[قیصر و همراهانش دوباره داخل می‌شوند]

یوتوس همین کار را خواهم کرد. ولی کاسیوس، نگاه کن: چطور صورت قیصر از خشم برافروخته شده و چهره همراهانش همه مثل کسانی است که مورد سرزنش قرار گرفته‌اند. رنگ از صورت کالپورنیا پریده و چشمان سیروس حاکی از همان کنجکاوئی و سرخی و حرارتی است که در کاپیتول موقعی که برخی سناتورها با او در مباحثه ضدیت می‌کنند مشاهده کرده‌ایم.

کاسیوس کاسکا به ما خواهد گفت موضوع چیست.

قیصر آنتونیوس!

آنتونیوس بله، قیصر.

قیصر بگذار مردمی اطراف من باشند که فریه و خوش‌سیعایند و نیز کسانی که می‌توانند شبها به خواب خوش بروند. آن کاسیوس قیافه گرسنه و نزاری دارد و زیاد فکر می‌کند. این قبیل مردان خطرناکند.

آنتونیوس قیصر، از او واهمه نداشته باش، خطرناک نیست. او یک رومی شریف و مهربان است.

قیصر کاش کمی فربه‌تر بود، ولی از او ترسی ندارم، با وجود این اگر وجود من متمایل به ترس بود، نمی‌دانم از کدام مرد بیش از آن کاسیوس نحیف دوری می‌کردم. او به حد افراط کتاب

می‌خواند، زیاد خیره می‌شود، و می‌خواهد به عمق اعمال مردم پی ببرد. او برخلاف تو، آنتونی، به بازی و تفریح علاقه ندارد، به موسیقی گوش نمی‌دهد، به ندرت لبخند می‌زند، و لبخند او گویی

زهرخندی نسبت به وجود خود او است که روح خود را تحقیر می‌کند که چرا تحت تأثیر قرار گرفته و وادار به لبخند زدن شده است. مردمی چون وی هر وقت کسانی بالاتر از خود را ببینند

هرگز رضایت و آسایش خاطر ندارند و به همین دلیل بسیار خطرناکند. بیشتر میل دارم به تو بگویم از چه باید ترسید نه اینکه من از چه می‌ترسم، زیرا من همیشه قیصر خواهم ماند. طرف راست من بیا زیرا این گوش سنگین است و به من بگو درست عقیده‌ات درباره او چیست.

۱. اشاره به Colossus یا مجسمه آپولو (Apollo) که مجسمه بزرگی است و از عجایب هنرگانه دنیا، و طبق افسانه‌های قدیم در بندر رودس قرار داشته و به قدری عظیم بوده که از وسط باهای آن کشتیها عبور می‌کرده‌اند.

۲. مقصود از ستارگانی است که طبق عقاید قدما سرنوشت هر فرد به یکی از آنها بستگی داشته.

۳. این بروئوس لوسیوس بروئوس است و با مازکوس جونیوس بروئوس که رهبری توطئه کنندگان ضد قیصر را به عهده گرفت فرق دارد. اولی بیش از چهارصد و پنجاه سال قبل از دومی می‌زیست و اولین کنسول روم شد و رهبری مردمی را که سلطه شاهان تارکونین را در روم منقرض کرد به عهده داشت.

[قیصر و همراهان او بجز کاسکا خارج می‌شوند.]

کاسکا تو آستین مرا کشیدی. با من حرفی داری؟

بروتوس بلی، کاسکا، بگو امروز چه اتفاق افتاد که قیصر آن قدر محزون به نظر می‌رسید؟
کاسکا چطور، مگر با او نبود؟

بروتوس در آن صورت از کاسکا نمی‌پرسیدم که چه اتفاق افتاده.

کاسکا به او تاجی تقدیم شد ولی او آن را با دست خود این طور کنار زد و سپس مردم فریاد کشیدند.

بروتوس سر و صدای بعدی برای چه بود؟

کاسکا برای همین کار.

کاسیوس سه بار فریاد زدند. فریاد آخری برای چه بود؟

کاسکا آن هم برای همین کار.

بروتوس سه بار تاج به او تقدیم شد؟

کاسکا بلی، همین طور است. او هم سه بار آن را رد کرد و هر بار آرام‌تر از بار پیش. و هر بار اطرفیان خوش‌باور ما فریاد کشیدند.

کاسیوس چه کسی تاج را تقدیم کرد؟

کاسکا آنتونیوس.

بروتوس کاسکای مهربان، چگونگی آن را برای ما تشریح کن.

کاسکا ترجیح می‌دهم بمیرم تا چگونگی آن را شرح دهم، چون چیزی جز مسخرگی نبود و توجهی به آن نکردم. دیدم مارک آنتونی تاجی به او تقدیم کرد ولی در حقیقت تاج نبود بلکه از همین تاجهای برگ بود. همان طور که گفتم آن را کنار گذاشت. با وجود این فکر می‌کنم میل داشت آن را قبول کند. بعد دوباره آن را تقدیمش کرد و او دوباره آن را کنار گذاشت، ولی فکر می‌کنم بسیار بی‌میل بود که دست از آن بکشد. باز برای دفعه سوم آن را تقدیم کرد و برای سومین بار آن را کنار زد و در همان لحظه امتناع، توده مردم هیاهو و فریاد بر آوردند و با دستهای ترک‌خورده خود دست زدند و شب‌کلاه‌های چرکین خود را از شادی به هوا پرتاب کردند و به خاطر امتناع قیصر از قبول تاج چنان با نفسهای متعفن خود فضا را پر کردند که نزدیک بود قیصر به خفقان دچار شود، زیرا پیهوش شد و به زمین افتاد و من هم به سهم خود جرأت نداشتم بخندم، زیرا می‌ترسیدم که دهان بگشایم و هوای بد استنشاق کنم.

کاسیوس تمنا می‌کنم آن قدر سریع صحبت نکن. آیا قیصر غش کرد؟

کاسکا در بازار به زمین افتاد و دهانش کف کرد؛ و سخن نمی‌توانست بگوید.

بروتوس بعید نیست، چون او مرض غش دارد.

کاسیوس خیر، قیصر ندارد؛ من و تو و کاسکای یا کدامن هستیم که مرض غش داریم^۱.

کاسکا نمی‌دانم منظورت چیست ولی مطمئنم قیصر به زمین افتاد. اگر بگویم اوباش و اراذل، درست همان کاری را که در تماشاخانه برای بازیگران می‌کنند، وقتی که حرفش به مذاقشان خوش می‌آمد برای او می‌کردند و دست می‌زدند و وقتی که دلشان به این هم راضی نمی‌شد سوت و صفیر می‌کشیدند، حرف مرا باور کنید.

بروتوس وقتی به هوش آمد چه گفت؟

کاسکا قبل از زمین خوردن وقتی دید توده مردم از این که از قبول تاج خودداری کرده خوشحالند گلوی خود را برهنه کرد تا اگر می‌خواهند آن را با خنجر بشکافند. و اگر اختیار داشتم حاضر بودم^۲ بلادرنگ خواستش را عملی سازم وگرنه مثل آن اراذل به جهنم بروم. وقتی که به غش آمد گفت اگر مرتکب عمل یا سخنان خطایی شده از آقایان خواهش دارد علتش را بیماری وی بدانند. چند نفر از زنانی که در نزدیکی من ایستاده بودند فریاد کردند «بیچاره» و از صمیم قلب او را بخشودند. ولی به آنها نباید اعتنا کرد، زیرا اگر قیصر مادرشان را هم با خنجر کشته بود باز همین کار را می‌کردند.

بروتوس بعد از این قضایا بود که با قیافه گرفته برگشت؟

کاسکا آری.

کاسیوس سیسرو چیزی نگفت؟

کاسکا چرا، به زبان یونانی سخنی گفت.

کاسیوس مفهوم آن چه بود؟

کاسکا اگر بگویم، هرگز جرأت نخواهم داشت به صورت شما نگاه کنم؛ ولی کسانی که سخن او را فهمیدند به هم لبخند زدند و سرشان را از روی یأس تکان دادند. ولی من شخصاً از آن سردر نیاوردم. خبرهای دیگری هم می‌توانم به شما بدهم: مارولوس و فلاویوس برای اینکه تزیینات مجسمه‌های قیصر را کتند و دور انداخته‌اند محکوم شده‌اند. خدا نگهدار، مسخرگیهای دیگر هم بود که اگر به خاطر داشتم برای شما می‌گفتم.

کاسیوس کاسکا، امشب میل داری شام با من صرف کنی؟

کاسکا نه، من جای دیگر قول داده‌ام.

کاسیوس می‌توانی فردا ناهار با من باشی؟

کاسکا بله به شرطی که زنده باشم و تو هم هنوز تمایل داشته باشی و ناهارت هم به خوردنش بپردازد.

۱ - مقصود کاسیوس این بوده که مثل بردگان به پای ظالم می‌انجم.

۲ - به جای جمله «اگر اختیار داشتم» جمله اصلی متن این است: «اگر شغل آزادی داشتم» و مقصود کاسکا این است که موقعیت اجتماعی او به عنوان یک سناتور به او اجازه چنین کاری را نمی‌دهد.

کاسیوس بسیار خوب، منتظرت خواهم بود.

کاسکا خوب، خدا نگهدار هر دوی شما. [خارج می‌شود.]

پروتوس چه آدم کندذهنی شده است! اما وقتی به مدرسه می‌رفت خیلی زیرک و زودفهم بود. کاسیوس اکنون هم در عمل برای هر اقدام عالی و مهتورانه همان طور است، ولی تظاهر به کندی و مستی می‌کند. این گستاخی چاشنی فهم و شعور او است که به مردم اشتهای بیشتری برای هضم سخنانش را می‌دهد.

پروتوس همین طور است. اکنون من تو را ترک می‌گویم. فردا اگر مایلی با من گفتگو کنی نزد تو خواهم آمد یا تو به منزل من بیا. منتظرت خواهم بود.

کاسیوس همین کار را خواهم کرد. تا آن موقع دربارهٔ توقعاتی که مردم از تو دارند بیندیش.

[پروتوس بیرون می‌رود.]

ای پروتوس، تو مرد شریفی هستی، ولی واضح است که می‌توان مرشد عالی تو را از آن جهتی که به سوی آن متمایل است منحرف ساخت. به همین جهت شایسته است ضمائر نجیب همواره همانند خود را پیدا کنند؟ چون چه کسی آن قدر استوار است که نتوان او را از راه به در برد؟ قیصر به من کینه‌توزی می‌کند، ولی پروتوس را دوست دارد. اگر من به جای پروتوس بودم و او کاسیوس بود نمی‌توانست در من نفوذ کند. امشب چند نامه با دستخطهای گوناگون از پنجره به خانهٔ او خواهم انداخت که تصور کند هم‌وطنان او آنها را نوشته‌اند — به این مضمون که تا چه حد نام او در نظر مردم روم محترم است و ضمناً به طور مبهم اشاره به جاه طلبی قیصر می‌کنم. به این ترتیب ببینم قیصر چطور در جای خویش استوار می‌ماند. یا ما او را سرنگون خواهیم ساخت یا روزهای بدی در انتظار ماست. [بیرون می‌رود]

صحنه سوم

[همان جا، یک خیابان]

[درد و برق. کاسکا با شمشیر کشیده و سیسرو از دو جهت مخالف وارد می‌شوند.]

سیسرو سلام کاسکا. قیصر را تا خانه بدرقه کردی؟ چرا نفست بند آمده و این طور خیره شده‌ای؟ کاسکا آیا در تو اثری ندارد که ببینی تمام ارکان زمین مانند پوشال می‌لرزند و متزلزل می‌شوند؟ ای سیسرو، من توفانهایی را دیده‌ام که در آن بادهای سخت بلوطهای گره‌دار را شکافته‌اند و اقیانوس بلند پرواز را دیده‌ام که خشمگین و کف آلود علم طفیان برافراشته و می‌خواهد سر به ابرهای سیاه آسمان بساید. ولی تا امشب توفانی ندیده بودم که آتش فرو ریزد. یا شاید در آسمانها نبردی برپاست^۱، یادتیا به خدایان جسارت ورزیده و چنان آنها را برآشفته که ناپودی بر

۱. منظور نزاع و اختلاف بین خدایان است که فلما به آن معتقد بودند.

آن نازل ساخته‌اند.

سیسرو چیز غیر عادی دیگری هم مشاهده کردی؟

کاسکا آری، یک غلام عادی را دیدم که تو قیافهٔ او را خوب می‌شناسی. دست چپش را بالا برده بود و از آن شعله‌هایی مانند بیست مشعل نورانی برمی‌خاست، با وجود این دستش که حساسیتی نسبت به آتش نداشت از سوختن مصون ماند. بعلاوه، مقابل کاپیتول به شیری برخوردیم که از آن به بعد شمشیرم را غلاف نکردم. او با نگاه غضب‌آلودی به من نگریست و با تندخویی رد شد بدون اینکه آزاری برساند. همچنین تودهٔ انبوهی از صدها زن رنگ پریده دیدم که از وحشت به کلی دگرگون شده بودند و سوگند می‌خوردند مردانی را که سر و پای آنها را آتش فرا گرفته دیده‌اند که در کوچه‌ها سرگردانند. دیروز هم مرغ حق در وسط روز روی بازار نشست و فریاد و شیون خود را سر داد. وقتی که این شگفتیها دست به دست هم می‌دهند کسی نمی‌تواند بگوید: «همه طبیعی است و این هم دلیل آنهاست». چون به نظر من همهٔ اینها نشانهٔ شومی از اوضاعی است که به آن اشاره می‌کنند.

سیسرو به راستی زمانهٔ عجیبی شده است، ولی هر کسی وقایع را به میل خود طوری تعبیر می‌کند

که به کلی با اصل و حقیقت آن تفاوت دارد. آیا فردا قیصر به کاپیتول خواهد آمد؟

کاسکا بلی، می‌آید، چون به آنتونیوس گفت به تو پیغام دهد که فردا آنجا خواهد بود.

سیسرو پس شب به خیر، کاسکا. این وضع آشفته مناسب گردش نیست.

کاسکا شب به خیر، سیسرو. [سیسرو خارج می‌شود.]

[کاسیوس وارد می‌شود.]

کاسیوس کی اینجاست؟

کاسکا یک رومی.

کاسیوس از صدايت معلوم است که کاسکا است.

کاسکا خیلی تیزهوشی. کاسیوس، عجب شبی است!

کاسیوس برای مردان درستکار شب بسیار مطبوعی است.

کاسکا چه کسی تا به حال آسمانها را این قدر تهدیدآمیز دیده است؟

کاسیوس همانهایی که می‌دانند دنیا این قدر پر از خطا و گناه است. من خود در خیابانها سرگردان

بودم و خودم را در چنگال این شب پر مخاطره انداخته‌ام و سینه را چنان که می‌بینی در مقابل

صاعقه عریان کرده‌ام، و وقتی که برق آبی رنگ بیجا بیج سینهٔ آسمان را می‌شکافت من خود را

هدف پیکان آتشی آن ساختم.

کاسکا ولی چرا تو سماوات را دچار وسوسه کردی؟ وقتی خدایان توانا بیک سهمگین خود را

به وسیلهٔ علائمی به سوی ما می‌فرستند تا ما را از وحشت لال سازند وظیفهٔ بشر این است که

بترسد و بپلزد.

کاسیوس کاسکاء، تو کندذهنی و فاقد آن جرقه‌های حیات که بایستی در وجود هر رومی باشد، یا از آن استفاده نمی‌کنی. رنگت پریده و خیره می‌شوی و وقتی ناشکیبایی عجیب آسمانها را می‌بینی. خود را دچار ترس و تعجب می‌سازی. ولی اگر بدانی علت اصلی این آتشفشا و این ارواح متحرک چیست و چرا پرندگان و درندگان روشی برخلاف آنچه ذاتی آنهاست پیش گرفته‌اند و چرا پیران کودک شده و کودکان از سرنوشت بشر خبر می‌دهند و چرا تمام این موجودات از آنچه خلقت برایشان برگزیده رفتار و طبیعت و خاصیت ناآشنایی از خود بروز می‌دهند خواهی دید که آسمان روح دیگری در آنها دمیده که آنها را وسیله ترساندن و عبرت بشر برای اوضاع غیرطبیعی زمانه قرار می‌دهد. کاسکاء، من می‌توانم برای تو نام مردی را ببرم که مانند این شب وحشت‌انگیز رعد آسا غریب می‌کشد؛ صاعقه می‌فرستد، و قبرها را می‌شکافتد و مثل همان شیری که در کاپیتول دیدی می‌غرد - مردی که از من و تو در اعمال شخصی توانا تر نیست ولی مانند همین آشفته‌گیهای عجیب هراس‌انگیز شده و خبر از آینده بدی می‌دهد.

کاسکاء لابد مقصود تو قیصر است. این طور نیست، کاسیوس؟

کاسیوس هر کس می‌خواهد باشد؛ چون رومیان امروز مانند نیاکان خود رگ و پی و عضله دارند ولی دریغ از این روزگارا! اکنون روح پدران ما در وجود ما مرده و روح مادران ماست که بر ما حکمرانی می‌کند. بردگی و برده‌خویی و بردباری ما همه نشان می‌دهد که زن صفتیم.

کاسکاء می‌گویند سناتورها قصد دارند فردا قیصر را به تخت سلطنت بنشانند و به او اختیار خواهند داد که تاج خود را در خشکی و دریا و در همه جا به جز ایتالیا بر سر بهد.

کاسیوس پس من هم می‌دانم کجا خنجر خود را به کار برم. کاسیوس، کاسیوس را از اسارت رها خواهد ساخت. از این حیث، ای خدایان، ضعیف را قوی ساخته‌اید. از این جهت، ای خدایان، ستمگران را مغلوب می‌سازید. هیچ برج و باروی سنگی، هیچ زنجیر فولادینی، هیچ دیوار آهنینی، هیچ سیاه‌چال خفه و هولناکی نمی‌تواند قدرت روح را از کسی بازستاند ولی وقتی انسان از این موانع دنیوی خسته شد و فاقد آن قدرتی بود که خود را نابود سازد، همان‌طور که من این را می‌دانم، می‌خواهم تمام دنیا بدانند که آنچه را از ظلم و ستمگری تحمل کرده‌ام می‌توانم هر لحظه به میل و اراده خویشت از خود دور سازم.

[صدای رعد هنوز ادامه دارد.]

کاسکاء من هم همین‌طور. هر برده‌ای هم در دست خود قدرتی دارد که می‌تواند درران اسارت خویشت را پایان بخشد.

کاسیوس پس چرا قیصر باید ظالم باشد؟ بیچاره! مطمئنم که او اگر نمی‌دید رومیها گوسفندانی پیش نیستند گرگ نمی‌شود! اگر رومیها خود را ماده گوزن نشان نمی‌دادند او شیر نمی‌شد. کسانی که می‌خواهند با عجله و شتاب آتش‌افروزی کنند کار خود را با کاه و پوشالهای سست آغاز می‌کنند. روم چه مقاله و زبانه گندیده‌ای شده که خود را به صورت پوشال بی‌ارزشی در آورده

برای اینکه به موجود فرومایه‌ای چون قیصر روشنائی بخشد! ای اندوه، مرا به کجا کشانده‌ای؟ شاید این سخنان من خطاب به کسی است که خود مایل است برده بماند! در این صورت پر واضح است که باید کیفی این سخنان را پس بدهم؛ ولی من آماده‌ام و خطر برای من بی اهمیت است.

کاسکاء تو با کاسکاء طرف صحبتی و او کسی نیست که گرد تمسخر و سخن‌چینی بگردد. دست مرا بشمار و اگر حاضری برای این غم و غصه‌ها ساعی باشی و گروهی را گرد آوری، بدان که من هم حاضرم با کسی که تا آخرین نقطه پیش می‌رود همقدم شوم.

کاسیوس پس عهد ما بسته شد و بدان که برخی افراد شریف را برانگیخته‌ام که در یک اقدام خطرناک ولی شرافتمندانه با من هم‌قسم و شریک شوند. در نتیجه قرار است جلوسر در تئاتر پمپی انتظار مرا بکشند، چون در این شب هولناک کسی در کوچه‌ها نیست و وضع زمین و آسمان مساعد برای کار ماست، کاری که بسیار مخوف ز آتشبار و خونین است.

[سینا داد می‌شود.]

کاسکاء چند لحظه کنار بایست که دیده نشوی چون کسی با عجله به سوی ما می‌آید.

کاسیوس این سینا است، از راه رفتش او را می‌شناسم. او دوست ماست. سینا، برای چه به این عجله؟

سینا برای اینکه تو را پیدا کنم. این کیست؟ متلوس سیمبر است؟

کاسیوس خیر، کاسکاء است که در اقدام ما با ما متحد است. مگر عده‌ای منتظر من نیستند؟

سینا بسیار خوشحالم. عجب شب هولناکی است! دو سه نفر از ما مناظر غریبی دیده‌ایم.

کاسیوس زود باش بگو، کسی منتظر من نیست؟

سینا چراه هستند. ای کاسیوس، کاش می‌توانستی بروتوس را به جرگه ما ملحق کنی.

کاسیوس خیالت راحت باشد، سینای عزیز. این کاغذ را بگیر و فراموش نکن: روی جایگاه

دادستان بگذارد که فقط بروتوس بتواند آن را ببیند. این یکی را هم از پنجره به درون خانه وی

ببنداز. این را هم به مجسمه بروتوس پیر، با موم الصاق کن^۱. پس از آن به جلو تئاتر پمپی بیا که

منتظرت هستیم. آیا دسیوس بروتوس و ژیریونیوس آنجا هستند؟

سینا همه بجز متلوس سیمبر، او هم به خانه تو دنبالت رفته. خوب، من عجله می‌کنم و نامه‌ها را

همان‌طور که دستور دادی می‌رسانم.

کاسیوس پس از آن جلو تئاتر پمپی بیا. [سینا خارج می‌شود.]

کاسکاء، بیا من و تو قبل از روشن شدن هوا به سراغ بروتوس به خانه وی خواهیم رفت. سه

۱. کلمه praetor را «دادستان» ترجمه کردیم، praetor بعد از کنسولها مهمترین شخصیت روم محسوب می‌شد که روی صندلی عاج می‌نست. در این موقع بروتوس یکی از دادستانهای مهم روم بود.

۲. همان بروتوسی که قبلا ذکر می‌شد و سلطنت تارکوین‌ها را منقرض ساخت.

چهارم وجود او به ما پیوسته و در این ملاقات تمام وجود او تسلیم ما خواهد شد. کاسکا او در قلب مردم مقامی شامخ دارد و عملی که با شرکت ما خلاف محسوب می‌شود با توافق او مانند مؤثرترین کیمیا تبدیل به تقوی و شایستگی خواهد شد. کاسیوس تو نسبت به این مسئله خوب قضاوت کرده‌ای که اهمیت و شایستگی او و احتیاج ما به وجود او چه قدر است. بیا برویم، چون مدتی از نیمه‌شب گذشته. قبل از طلوع صبح او را بیدار می‌کنیم تا خیالمان از بابت او راحت شود. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[دعای باغچه بردوس]

[بروتوس وارد می‌شود.]

بروتوس آهای لوسیوس! من نمی‌توانم از حرکت ستارگان حدس بزنم چه قدر به طلوع صبح مانده است. آهای لوسیوس! کاش این نقص در من بود که به خواب عمیقی فرو می‌رفتم. آی لوسیوس چه قدر می‌خواهی؟ زود باش برخیز. [لوسیوس وارد می‌شود.]

لوسیوس سرورم، مرا صدا زدید؟

بروتوس لوسیوس، شمع روشن کن و به کتابخانه من بیا. وقتی این کار را کردی برگرد و مرا خبر کن.

[لوسیوس چشم، سرورم. - [خارج می‌شود.]

بروتوس چاره‌ای جز مرگ او نیست. من به سهم خودم دلیل خصوصی ندارم که به او پشت پا بزنم بلکه برای خیر و صلاح مردم است. او خیال تاجگذاری در سر می‌پروراند. تا چه حد این کار طبیعتش را تغییر می‌دهد خود مسأله مهمی است. در هوای آفتابی است که مار جعفری سر از تخم بیرون می‌آورد و ناچار باید هنگام راه رفتن محتاط بود. چطور؟ تاج به سر او گذاریم؟ در چنین صورتی به او نیشی داده‌ایم که همه را به خطر می‌اندازد. عیب بزرگ منشی این است که انسان از سوء استفاده از قدرت و بی‌عدالتی به سایرین پشیمان نیست و اگر حقیقت مطلب را درباره قیصر باید گفت هرگز ندیده‌ام احساسات او بر خرد و منتقش غلبه کند ولی این مطلب به ثبوت رسیده که برای یک جوان جاه‌طلب، فروتنی نردبانی است که از آن بالا می‌رود و بالا را می‌نگرد و هنگامی که خود را به آخرین پله رساند دیگر به نردبان پشت می‌کند و به ابرهای بالای سر خیره می‌شود و پلکان حقیری را که وسیله صعود او بوده خوار می‌شمارد. قیصر هم احتمالاً همین‌طور است. پس برای این که مبادا چنین کند باید جلی او را گرفت. و چون آنچه او هست به ما بهانه‌ای برای ستیز با او به دست نمی‌دهد پس بهتر است این طور بگوییم که اگر

آنچه او هست فروتنی یابد منجر به این گونه افراط و آن گونه تفریط خواهد شد. در این صورت او را باید تخم ماری دانست که به زودی سر را باز می‌کند و موجودی به دنیا می‌آورد که مانند همنوع خود موزی خواهد شد. پس چه بهتر که در پوسته اصلی خود نابود شود.

[لوسیوس دوباره داخل می‌شود.]

لوسیوس ارباب، شمع در اتاق شما روشن است. وقتی کنار پنجره در جستجوی سنگ چخماق بودم این کاغذ مههور را پیدا کردم که مطمئنم وقت خواب آنجا نبود. [نامه را به او می‌دهد.]

بروتوس برو دوباره بخواب، هنوز صبح نشده. پسر، آیا فردا پانزدهم مارس است؟

لوسیوس نمی‌دانم، آقا.

بروتوس تقویم را ببین و به من خبر بده.

لوسیوس اطاعت می‌کنم، ارباب. [خارج می‌شود.]

بروتوس شایه‌هایی که در آسمان به این سو و آن سو جشن می‌کنند چنان نوری منمکن

می‌سازند که می‌توان نامه را خواند.

[نامه را باز می‌کند و می‌خواند:]

«بروتوس، تو خوابی. بیدار شو و خوبستن را ببین. آیا روم باید...

زبان بگشای. ضربه فرود آر. چاره بیندیش. بروتوس، تو خوابی. بیدار شو.»

من باید جمله را به این صورت کامل سازم: «آیا روم باید از هیبت یک فرد بلرزد؟» همان رومی که پندگان من از کویچه‌هایش تارکوبین را که نام شاه به خود گذاشته بود بیرون راندند. «زبان بگشای. ضربه فرود آر. چاره بیندیش.» از من تقاضا شده زبان بگشایم و ضربه بزنم؟ ای روم به تو قول می‌دهم اگر چاره و راهی در کار باشد هر آنچه می‌طلبی به دست بروتوس نصیب خواهد شد. [لوسیوس دوباره داخل می‌شود.]

لوسیوس آقا، از مارس پانزده روز گذشته است. [درد می‌زند.]

بروتوس بسیار خوب، برو در را باز کن. ببین کیست. [لوسیوس خارج می‌شود.]

از آن لحظه‌ای که کاسیوس مرا بر ضد قیصر برانگیخت خواب به چشمم نرفته است. بین لحظه انجام یک کار هولناک و اولین قدم فاصله‌ای است که چون وهم و خیال و رؤیایی مهیب جلوه می‌کند. در این موقع روحی که به دنیا حکم فرمایی می‌کند با امیال و غرایز بشری به شور می‌پردازد و روان انسان مانند یک کشور کوچک به دست آشوب و انقلاب سپرده می‌شود.

[لوسیوس باز وارد می‌شود.]

لوسیوس آقا برادران کاسیوس بیرون است^۱ و میل دارد شما را ملاقات کنند.

بروتوس خودش تنهاست؟

۱. منظور او شوهر خواهر است که در انگلیسی brother in law می‌شود، چون کاسیوس با خواهر بروتوس ازدواج کرده بود.

لوسیوس خیر، آقا. چند نفری با او هستند.

بروتوس آنها را می‌شناسی؟

لوسیوس خیر، آقا. کلاه خود را پایین کشیده‌اند و صورت آنها در ردهایشان پنهان شده به طوری که به هیچ وجه نمی‌توانم از وضع قیافه‌شان آنها را بشناسم.

بروتوس آنها را به داخل خانه راهنمایی کن. [لوسیوس خارج می‌شود.]

اینها گروه ما هستند. ای توطئه، آیا شرم داری صورت خطرناک خود را شب هنگام که پلیدیها آزادانه بیرون می‌آیند آشکار سازی؟ پس در روشنائی روز کدام غار را جستجو می‌کنی که آن قدر تاریک باشد تا چهره هیولای تو را بیوشاند؟ ای توطئه، به دنبال آن نگرد بلکه روی خود را در پرده لبخند و خوشرویی مستور دار. چون اگر با چهره طبیعی خود این راه را طی کنی حتی دوزخ تاریک هم ممکن نیست تو را آنچنان پنهان سازد که هیچ‌کس تو را نشناسد.

[گروه توطئه‌کنندگان: کاسیوس، کاسکا، دسیوس، سينا، متلوس سیمبر و تربونیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس فکر می‌کنم از اینکه مانع استراحت تو شده‌ایم جسارت ورزیده‌ایم. صبح به خیر، بروتوس، آیا مزاحم تو هستیم؟

بروتوس من تمام شب تا این ساعت بیدار بوده‌ام. آیا تمام کسانی را که همراه تو هستند می‌شناسم؟

کاسیوس بلی، همه آنها را می‌شناسی و بین آنها کسی نیست که به وجود تو افتخار نکند و هر یک از آنها آرزو می‌کنند نسبت به خویشان همان عقیده را داشته باشی که هر رومی شرافتمند نسبت به تو دارد. این تربونیوس است.

بروتوس به او خوش آمد می‌گویم.

کاسیوس این دسیوس بروتوس است^۱.

بروتوس به او خوش آمد می‌گویم.

کاسیوس این کاسکا است. این سينا و این متلوس سیمبر.

بروتوس همه خوش آمدید. چه افکار و ناراحتی بی‌پایانی بین چشمان شما و ساعات شب جدایی افکنده؟

کاسیوس اجازه بده سخنی بگویم. [با هم به نجوا می‌پردازند.]

دسیوس مشرق این طرف است. مگر آفتاب از این طرف طلوع نمی‌کند؟ کاسکا نه.

سینا ببخشید، آقا، همین طرف است و آن اشعه خاکستری که به ابرها رنگ دیگر می‌دهد پیک

سپیده‌دم است.

کاسکا باید اذعان کنید که هر دوی شما در اشتباهید. در این طرف که با شمشیر خود نشان می‌دهم آفتاب طلوع می‌کند و اگر در نظر بگیریم که اکنون شباب سال است خورشید کاملاً به سوی جنوب تمایل دارد. دو ماه دیگر خورشید بالاتر و به طرف شمال متمایل می‌شود و در آن موقع خاور درست اینجاست که کاپیتول قرار دارد.

بروتوس همه شما یک به یک دست به دست من بدهید.

کاسیوس و بیاید همه در تصمیم خود هم‌قسم شویم.

بروتوس نه، نه، احتیاجی به سوگند نیست. اگر عقاید مردم و رنجهای روح ما و بی‌عدالتی زمانه انگیزه سستی به شمار آیند بهتر است هر چه زودتر منظور خود را ترک کنیم و هر کدام از ما به بستر عاطل و باطل خود برگردیم و بگذاریم استبداد بلندپروازیش را گسترش دهد تا هر کدام چون مهره‌های بی‌اراده سرنگون شویم. ولی اگر در این انگیزه‌ها آن قدر حرارت باشد، که مطمئن هستم، که ترسوها را به هیجان آورد و زنان نازک‌دل را در شهامت چون پولاد آبدیده سرسخت سازد، در این صورت، هم‌وطنان من، چه احتیاجی است که برای منظور خود دنبال انگیزه دیگری بگردیم که ما را به سوی اصلاح اوضاع مهمیز زند و برانگیزاند؟ چه رشته‌ای محکم‌تر از این ما را به هم می‌پیوندد که رومیان بصیر هم صدا شده‌اند و دودلی به خود راه

نمی‌دهند؟ و چه سوگندی بهتر از این که درستی با درستی پیمان ببندد تا به مقصود برسیم یا جان خود را از کف بدهیم. کشیشان ویزدان و حیل‌گران را سوگند بده^۱ یا لاشه‌های رنجور و ضعیف و موجودات رنج‌برده‌ای را که فساد و بی‌عدالتی را با آغوش باز می‌پذیرند به سوگند وادار. برای منظورهای نادرست کسانی را سوگند بده که مردم به آنها شک می‌کنند. ولی یا کی منظور ما و خمیره پایمال نشدنی روح ما را یا این فکر لکه‌دار مساز که هدف یا عمل ما احتیاج به سوگند دارد در صورتی که هر قطره خون هر رومی که با شرافتمندی در رگهای وی جاری است اگر کوچک‌ترین لفظ پیمان خود را نقض بنماید مجرم برای خطایی است که از پستی وی حکایت می‌کند.

کاسیوس سیسرو چطور؟ بهتر نیست از او استمراج کنیم؟ تصور می‌کنم جداً پشتیبان ما باشد.

کاسکا بهتر است او را فراموش نکنیم.

سینا نه، جداً همین‌طور است.

متلوس بلی، بهتر است او را با خود متحد سازیم زیرا موهای سپید وی مردم را به سوی ما متمایل خواهد ساخت و آنها با فریاد خود اعمال ما را خواهند ستود و خواهند گفت که فتوای او هادی اقدام ما بوده است. جوانی و خودسری ما دیگر جلب نظر نخواهد کرد بلکه همه تقیصه‌ها در

۱. چون کشیش جنگجو نبود و حق ازدواج نداشت مرد محسوب نمی‌شد.

۱. دسیوس یا دسیوس بروتوس از دوستان نزدیک و فرماندهان مورد اعتماد قیصر بود که در جنگهای داخلی و خارجی لبافت خود را نشان داد و در این موقع دادستان بود و بعد از مرگ قیصر به عنوان حکمران یکی از ایالات ایتالیا منصوب گشت و بعداً در لشکرکشیهای آلتولیوس کشته شد.

زیر سنگینی و وقار وی مستور خواهد شد.

پروتوس نام او را مهربانتر است و او را محرم اسرار خود نسازیم؛ چون او کسی نیست که حاضر باشد کاری را که سایرین آغاز کرده‌اند دنبال کند.

کاسیوس پس، از او صرف نظر کنیم.

کاسکا او به هیچ وجه مناسب نیست.

دسیوس با کسی جز قیصر کاری نداریم؟

کاسیوس دسیوس، این نکته خوبی است. بمنظر من مارک آنتونی که محبوب قیصر است نباید پس از او زنده بماند؛ چون خواهیم دید که او مودی دسیوس است. همه می‌دانند که امکانات او چه قدر است و اگر فرصت یابد که از آن بهره برد به جایی می‌رسد که به ما آسیب خواهد رساند. پس برای اینکه چنین وضعی پیش نیاید بهتر است آنتونی و قیصر با هم سرنگون شوند.

بروتوس در این صورت روش ما خون‌خوارانه جلوه می‌کند. کایوس کاسیوس، سر را بریدن و سپس بدن را قطعه قطعه کردن در حکم این است که خشم محرک ما بوده و سپس ما را به کینه‌توزی رسانده است؛ چون آنتونی مانند عضوی از قیصر است. کایوس، بهتر است ما قربانی‌کننده باشیم نه قصاب. همه ما بر ضد روح قیصر قد برافراشته‌ایم و در روح بشر خون وجود ندارد. کاش می‌شد به روح قیصر دست نیاییم بدون اینکه بدن قیصر را از هم بپاییم! ولی افسوس که در این کار ناچار باید خون قیصر ریخته شود. دوستان نجیب، او را با تهور براندازیم نه از روی خشم. و طوری او را حجاری کنیم که تحفه‌ای شایسته خدایان باشد نه به وضعی او را قصابی کنیم که لاشه‌ای در خور سگان گردد یا چون اربابان عیار با احساسات خویش خدام خود را برانگیزیم که مرتکب عملی قبیح شوند و سپس به سرزنش کردن آنها متظاهر شویم. چنین شیوه‌ای عمل ما را ضروری و عاری از رشک می‌سازد و اگر به همین صورت در نظر مردم عادی جلوه کند ما را تلهیرکننده خواهند خواند نه قاتل. اما راجع به مارک آنتونی؛ فکر او را به خود راه ندهید، چون وقتی که سر قیصر از تن جدا شود دیگر از بازوی قیصر گزندی به ما نخواهد رسید.

کاسیوس با وجود این از او ترسانم، بخصوص از مهری که نسبت به قیصر در نهاد او است.

پروتوس کاسیوس عزیز، هرگز بیمی از او نداشته باش. اگر به قیصر مهر می‌ورزد تنها عملی که تواند کرد نسبت به خویش است که آن قدر غم بخورد تا از جدایی قیصر بمیرد و چنین کاری هم خارج از قدرت او است؛ چون به تفریح و رفیق بازی و خودسری خو گرفته است.

ترونیوس دلیلی برای هراسیدن از او در میان نیست. او را نکشیم تا زنده بماند و بعدها به این قضایا بچندد. [ساعت زنگ می‌زند]

پروتوس سکوت کنید و صدای زنگ را بشمارید.

کاسیوس ساعت سه ضربه نواخت.

ترونیوس وقت حرکت فرا رسیده است.

کاسیوس ولی معلوم نیست قیصر امروز بیاید. چون به تازگی دچار خرافات شده و از عقاید پیشین خود درباره رؤیاها و پیش‌گوییها و مراسم مذهبی و تخیلات دست کشیده. شاید این شگفتیهایی که به منصفه ظهور پیوسته و وقایع هولناک و غیر عادی امشب و تلقینات طالع‌بینان او باعث شود که امروز از کاپیتول دوری کند.

دسیوس ترمی نداشته باش؛ اگر چنین تصمیمی گرفته باشد عقیده او را تغییر خواهیم داد؛ چون دوست دارد بشنود که: اسب یک شاخ را می‌توان با درخت فریفت؛! خرس را با آینه، فیل را باخفره و چاله، شیر را با تور، و انسان را با چاپلوسان. ولی وقتی به او بگویم که او از چاپلوسان بیزار است حرف مرا تصدیق می‌کند و به این ترتیب دچار بزرگ‌ترین چاپلوسی می‌شود. بگذار دست به کار شوم، چون منم که می‌توانم او را منحرف سازم و او را با خود به کاپیتول بیاورم.

کاسیوس نه، همه ما می‌آییم که او را با خود ببریم.

پروتوس تا ساعت هشت. از آن دیرتر نشود؟

سینا خیر، دیرتر نشود و کوتاهی هم در کار نباشد.

متلوس کایوس لیگاریوس در دل خود به قیصر کینه می‌ورزد؛ چون برای تمجید از پمپی او را سرزنش کرد. تعجب می‌کنم که هیچ‌یک از شما به فکر او نیفتاده‌اید.

پروتوس متلوس عزیز، تو نزد او برو. او به من محبت دارد و دلایلی هم در این مورد به دستش داده‌ام. او را نزد من بفرست تا آماده‌اش سازم.

کاسیوس صبح نزدیک می‌شود. بروتوس، ما تو را تنها می‌گذاریم. دوستان، متفرق شویم؛ ولی همه شما آنچه را که گفته شده به خاطر بسپارید و خود را رومیان واقعی نشان دهید.

پروتوس مردان شریف، چهره شما خندان و تازه باشد و نگذارید نگاه شما مقاصدتان را آشکار سازد بلکه مانند هنرپیشگان رومی طوری نقش خود را ایفا کنید که روح خستگی‌ناپذیر و ثبات بلندمرتبه خویش را بنمایانید و با این جمله به هر یک از شما صبح بخیر می‌گویم.

[همه بجز بروتوس بیرون می‌روند.]

آهای پسر! لوسیوس! چه خواب عمیقی آغوشی ندارد؛ از این خواب توشین که چون غسل شیرین است بهره‌مند شو تو از تصورات و اشباح و رؤیاهایی که ابتلاهای پابان‌ناپذیر در مغز انسان به وجود می‌آورد برکنار هستی. به همین جهت است که به چنین خواب سنگینی فرو می‌روی.

۱. Unicorn حیوانی خیالی بوده شبیه به اسب، و مانند کرگدن شاخی بر روی پیشانی داشته و برای شکار از شکارچی می‌بایست دور درخت بپرند تا حیوان در موقع حمله شاخش به درخت گیرند و اسیر شود. برای شکار خرس آینه‌ای آویزان می‌کرده‌اند و خرس آن قدر با آن مشغول می‌شده که شکارچی فرصت تیراندازی از نزدیک را پیدا کند. برای شکار فیل از حفره‌های بزرگی که از شاخ و برگ مستور می‌شده استفاده می‌کرده‌اند.

[پورشیا وارد می‌شود.]

پورشیا بروتوس! سرور من!

بروتوس پورشیا، چه می‌کنی؟ چرا حالا برخاسته‌ای؟ برای تندرستی تو خوب نیست که بدن نحیف را به دست سوز سرمای صبح بسپاری.

پورشیا برای تو هم خوب نیست، بروتوس. تو بدون ملامت بستر مرا ترک کردی و دیشب هم هنگام شام ناگهان برخاستی و به قدم زدن پرداختی. آه می‌کشیدی و دست به سینه گذاشته اندیشه می‌کردی و وقتی از تو پرسیدم سبب چیست با نگاههای تند به من خیره شدی. باز اصرار درزیدم، سرت را خاراندی و با بی‌حوصلگی شدید پا به زمین کوفتی. باز هم پافشاری کردم، جواب نگفتی و با حرکات غضب‌آلود دست خود به من اشاره کردی که تو را تنها بگذارم. من هم چنین کردم، چون می‌ترسیدم ناشکیبایی تو فزونی یابد، که خود در آن لحظه به شدت تحریک شده بود. ولی امید داشتم که سبب آن تلون مزاج باشد که گاهی بر وجود هر کس مستولی می‌شود و نمی‌گذارد غذا بخورد، سخن بگوید یا بخوابد اگر بنا باشد شکل تو را همان‌طور تغییر دهد که در حالت و روحیه تو اثر گذاشته، ای بروتوس، دیگر قادر به شناختن تو نخواهم بود. سرور عزیز من، علت اندوه خود را با من درمیان بگذار.

بروتوس حال من خوش نیست و دلیل دیگری ندارد.

پورشیا بروتوس مرد خردمندی است و اگر سلامتی خود را از کف بدهد تدابیری به کار می‌برد تا دوباره آن را به چنگ آورد.

بروتوس قطعاً همین‌طور است، پورشیا عزیزم، برو بخواب.

پورشیا اگر بروتوس بیمار است آیا راه بهبودی این است که هوای مرطوب صبح را با مینه باز استنشاق کند؟ آیا بروتوس بیمار است و از بستر سالم خود می‌گریزد تا خود را در معرض هوای ناپاک و مرطوب بگذارد و در نتیجه بیماری خود را تشدید کند؟ نه، بروتوس من، تو یک بیماری در فکر و روح خود داری که نجات می‌دهد و مقام و مرتبه من به من این حق را می‌دهد که از آن باخبر باشم. جلو تو زانو می‌زنم و به احترام زیبایی خود که روزی مورد ستایش تو بود به تو التماس می‌کنم و تمام عهد و پیمان عشق تو و آن عهد بزرگی که من و تو را به هم پیوست و تبدیل به یک وجود کرد همه را به یاری می‌طلبم تا برای من که نیمی از تو هستم فاش سازی که چرا افسرده‌ای و چه کسانی امشب به تو رو آورده‌اند، چون شش هفت نفر اینجا بودند که چهره خود را حتی از تاریکی پوشانده بودند.

بروتوس پورشیا، مهربان، زانو من.

پورشیا اگر تو بروتوس مهربان بودی احتیاجی به این کار نبود. آیا می‌توان انتظار داشت که من هیچ رازی را که مربوط به تو است ندانم؟ آیا وجود من با تو یکی است ولی حد آن این است که با تو هم غذا شوم و مایه دلخوشی بستر تو باشم و گاهی با تو صحبت کنم؟ آیا من تنها در حاشیه

لذات تو سکنی دارم؟ اگر این‌طور است پورشیا دوست بروتوس است نه همسر وی.

بروتوس تو همسر حقیقی و شرافتمند من هستی و به همان اندازه نزد من عزیزی که قطره‌های گلگونی که به قلب افسرده‌ام روی می‌آورند.

پورشیا اگر این مطلب حقیقت دارد پس باید این راز را بدانم. اعتراف می‌کنم که زن هستم ولی زنی که سروری چون بروتوس او را به همسری برگزیده است. اعتراف می‌کنم که زن ولی زنی که به نیکی شهرت دارد و دختر کاتو است!

آیا تصور می‌کنی با چنین شوهری و چنان پدری هیچ‌گونه برتری به هم‌چنان خود ندارم؟ اسرار خود را با من درمیان بگذار و بدان که آن را فاش نخواهم ساخت. من ثبات خود را به خوبی آزموده‌ام و به اراده خود جراحی به ران خویش وارد کرده‌ام. آیا قدرت تحمل آن را دارم ولی توان نگهداری اسرار شوهرم را ندارم؟

بروتوس ای خدایان، مرا شایسته این همسر شریف گردانید!

[در می‌زند.]

گوش بده، در می‌زنند. تو به اتاق برگرد و به موقع خود سینه تو شریک راز دل من خواهد شد. آنچه را که عهد بسته‌ام و آنچه در پیشانی غم‌زده‌ام نوشته شده برای تو شرح خواهم داد.

در رفتن عجله کن. [پورشیا خارج می‌شود.]

لوسیوس، کیست که در می‌زند؟

[لوسیوس و لیگاریوس وارد می‌شوند.]

لوسیوس مرد بیماری است که می‌خواهد با شما صحبت کند.

بروتوس تو کایوس لیگاریوس هستی که متلوس از تو سخن راند. پسر، کنار برو. لیگاریوس، چه می‌گویی؟

لیگاریوس لطفاً از زبان یک رنجور تهنیت وی را بپذیرید.

بروتوس عجب موقعی برگزیده‌ای که سر خود را با دستمال ببندی؟ کاش بیمار نبود!

لیگاریوس اگر بروتوس امر خطیری در پیش دارد که در خور نام شرافت باشد بیمار نیستم.

بروتوس لیگاریوس، چنین امر خطیری در پیش دارم به شرطی که گوش سالمی برای شنیدن آن داشته باشی.

لیگاریوس به تمام خدایانی که رومیان به آنها سر تعظیم فرود می‌آورند سوگند که بیماری را هم‌اکنون از خود دور کرده‌ام. ای روح روم! ای فرزند غیوری که از نسل شریف برخاسته‌ای، تو چون یک افسونگر صاحب نفس، روح تباه مرا افسون کرده‌ای. اکنون به من امر بده بدوم و خواهی دید چنان در پی اعمال غیر ممکن خواهم کوشید تا بر آنها غلبه کنم. بگو چه کاری در

۱. پورشیا دختر کاتو (Cato) از نجای روم بود و پس از مرگ شوهر اول خود بیبولوس (Bibulos) به همسری بروتوس درآمد.

پیش است؟

بروتوس کاری که مردان بیمار را بهبودی می‌بخشد.

لینکاریوس ولی گویا قرار است افراد تندرستی را بیمار سازیم؟

بروتوس آری، این کار هم باید بشود. ای کایوس عزیز، آنچه در پیش است در حین حرکت به سوی کسی که باید در مورد او آن کار انجام شود برای تو افشا خواهم کرد.

لینکاریوس پس راه بیفت و من با قلبی که نیروی تازه‌ای یافته دنبال تو خواهم بود که به آنچه هنوز نمی‌دانم دست بزنم ولی همین قدر بس است که پروتوس مرا رهبری می‌کند.

بروتوس پس به دنبال من بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[خانه قیصر]

[رعد و برق ادامه دارد. قیصر با جامه بلند خواب وارد می‌شود.]

قیصر امشب نه زمین و نه آسمان آرامش نداشته‌اند. سه بار کالپورنیا در هنگام خواب فریاد کرد «کمک کنید، دارند قیصر را می‌کشند!» اینجا کیست؟

[خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار بله قربان؟

قیصر برو کیشیان را بگو فوراً تشریفات قربانی را انجام دهند و نتیجه تعبیرات آنها را به من اطلاع بده!

خدمتکار اطاعت می‌کنم، قربان.

[کالپورنیا وارد می‌شود.]

کالپورنیا قیصر، این چه کاری است؟ قصد داری خارج شوی؟ هرگز نمی‌گذارم امروز از خانه بیرون بروی.

قیصر قیصر حتماً بیرون می‌رود. آنچه مرا تهدید می‌کند فقط پشت مرا می‌بیند و وقتی به روی قیصر نظاره کند ناپدید می‌شود.

کالپورنیا من هرگز به تقال و پیشگویی اهمیت نمی‌دانم ولی اکنون از آن می‌هراسم. اضافه بر آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم کسی اینجا نیست که دامستانهای هول‌انگیز از آنچه قراول دیده نقل می‌کند. یک شیر ماده در خیابان توله زاییده، قبور دهان باز کرده و مرده‌ها را بیرون ریخته‌اند، جنگ‌جویان خشمگین و سبع روی ابرها با صفوف و دستجات و آرایش جنگی به نبرد پرداخته و به روی کاپیتول باران خون ریخته‌اند. سر و صدای جنگ غوغایی به پا کرده است. اسبها شبیه

۱. قبل از اقدام به هر کار مهمی رسم بود در معبد حیوان با پرندهای را قربانی می‌کردند و کفیشان از وضع اعدا و احتیای آن پیش بینی می‌نمودند که آن اقدام خیر است یا شر.

می‌کشیدند و مردان محض می‌نالیدند و ارواح در خیابانها جیغ می‌کشیدند. ای قیصر، اینها همه از وضع عادی گذشته است و از آن وحشت دارم.

قیصر چطور می‌توان از چیزی دوری کرد که رأی خدایان توانا بر آن قرار گرفته است؟ با وجود این قیصر عزم رفتن دارد، چون این پیشگوییها به قیصر به همان اندازه مربوط است که به تمام دنیا.

کالپورنیا وقتی گدایی می‌میرد از ستاره دنباله‌دار خبری نیست ولی در مرگ شاهزادگان تمام آسمان آتش می‌افروزد.

قیصر ترسوها قبل از مرگ چندین بار می‌میرند ولی مرد شیردل مزه مرگ را تنها یک بار می‌چشد. از تمام شگفتیهای که تا به حال به گوشم رسیده عجیب‌تر از همه این است که مرد بترسد، چون مرگ اجتناب‌ناپذیر است و وقتی نوبت رسید چاره‌پذیر نیست.

[خدمتکار دوباره داخل می‌شود.]

خوب، پیشگویان چه می‌گویند؟

خدمتکار عقیده دارند از خانه به هیچ روی خارج نشوید و وقتی اعدای قربانی را بیرون کشیدند اصلاً در بدن حیوان قلبی نیافتند.

قیصر خدایان به این وسیله می‌خواهند ترس را شرمسار کنند. اگر قیصر به علت ترس در خانه بماند چون حیوانی خواهد بود که قلب ندارد. نه، قیصر چنین نمی‌کند. خطر خود خوب می‌داند که قیصر بسیار خطرناک‌تر از اوست. ما هر دو شیربچه‌گانی هستیم که یک روز به دنیا آمده‌ایم و از این دوه من بزرگتر و مهیب‌ترم؟ پس قیصر از خانه خارج خواهد شد.

کالپورنیا افسوس، سرور من، بی‌پروایی عقلت را بریده. امروز بیرون مرو. اسمش را وحشت من بگذار که تو را در خانه نگه می‌دارد نه ترس خودت. مارک آنتونی را به مجلس سنا می‌فرستیم که بگوید امروز حال تو مساعد نیست. زانو می‌زنم و تمنا دارم بگذاری در این مورد در تو نفوذ کنم.

قیصر بسیار خوب، مارک آنتونی برود و بگوید حال من مساعد نیست و به خاطر اقتناع هوس تو در خانه می‌مانم.

[دسیوس داخل می‌شود.]

دسیوس بروتوس اینجا است. پیام را به آنها خواهد رساند.

دسیوس قیصر، درود فراوان بر تو. صبح به خیر، قیصر شایسته. آمده‌ام تو را با خود به مجلس سنا ببرم.

قیصر درست به موقع آمده‌ای که درود مرا به سناتورها برسانی و بگویی امروز مایل نیستم بیایم. اگر بگویم نمی‌توانم بیایم دروغ است، و اگر بگویم جرئت ندارم دروغ‌تر. فقط مایل نیستم بیایم. دسیوس، همین‌طور به آنها بگو.

کالپورنیا بگو بیمار است.

قیصر چطور؟ قیصر پیام دروغ بفرستد؟ آیا بازوی من برای پیروزی تا آنجا دراز شده که از ذکر حقیقت به ریش سفیدان بهراسم؟ دسیوس، برو به آنها بگو قیصر مایل به آمدن نیست.

دسیوس ای قیصر نیرومند، دلیلی به دست من بده که وقتی پیام تو را باز می‌گویم مرا استهزا نکنند.

قیصر دلیل من اراده من است. نمی‌خواهم بیایم همین کافی است که سنا را متقاعد کند. ولی چون تو را دوست دارم برای اقناع شخص تو دلیلی را به تو می‌گویم. کالپورنیا، همسر من، مرا در خانه نگه می‌دارد. او دیشب مجسمه مرا به خواب دید که چون یک منبع صدها فواره خون از آن می‌جهید و بسیاری از رومیان قوی‌هیكل لبخندزنان پیش آمدند و دست خود در آن شستند. و او اینها را نشانه‌ای از اتفاقات شوم و پلیدیهای که در شرف وقوع است می‌داند و زانو زده و التماس کرده که امروز در خانه بمانم.

دسیوس این خواب به طرز نادرمی تعبیر شده، چون یک رؤیای عالی و نیک فال بوده است. مجسمه تو که صدها فواره خون از سوراخهای آن جستن می‌کرده و رومیها لبخندزنان دست خود در آن می‌شستند اشاره به این است که روم بلندمرتبه از خون تو حیاط نوینی آغاز می‌کند. و مردان بزرگ می‌شنابند که لکه و علامت و نشانی از آن به چنگ آورند. این است تعبیر خواب کالپورنیا.

قیصر به این ترتیب تو بسیار خوب آن را تفسیر کردی.

دسیوس اگر آنچه را می‌خواهم بگویم اکنون بدانی می‌بینی که تفسیر من درست است. سنا قصد دارد امروز به قیصر بزرگ تاج پادشاهی اهدا کند و اگر پیام بفرستی که امروز نخواهی آمد شاید از تصمیم خود منصرف شوند. وانگهی، این جواب مضحکی خواهد بود اگر کسی بگوید: «پس سنا مرخص شود تا زمانی که همسر قیصر خواب بهتری ببیند.»

اگر قیصر خود را پنهان کند آیا در گوش هم نجوا نخواهند کرد که «بین، قیصر ترسیده است؟» مرا بیخوش، قیصر، چون دل بستگی راستین من نسبت به منافع تو مرا وادار به ذکر این نکته می‌کند و عقل تسلیم محبت من می‌شود.

قیصر کالپورنیا، اکنون دیگر ترس تو چه قدر ابلهانه به نظر می‌رسد و شرمسارم که چرا به آن تن دردم. ردای مرا بپار، چون عزم دارم بروم.

[پولیوس، پروتوس، لیگاریوس، متلوس، کاسکا، تربونیوس و سنا وارد می‌شوند.]

ببینید، پولیوس آمده است مرا با خود ببرد.

پولیوس صبح به خیر، قیصر.

قیصر خوش آمدی، پولیوس. پروتوس، تو هم به این زودی برخاسته‌ای؟ صبح به خیر کاسکا. کایوس لیگاریوس، قیصر هرگز آن قدر با تو سر دشمنی نداشته که تب توبه‌ای که تو را این قدر ضعیف ساخته است. چه ساعتی است؟

پروتوس قیصر، زنگ ساعت هشت خورده است.

قیصر من از ادب و توجه تو میاسگزارم.

[آنتونی وارد می‌شود.]

ببینید، آنتونی که شهای دراز را به عیاشی می‌گذراند چطور سحرخیز است. صبح به خیر آنتونی. آنتونی من هم به قیصر بزرگوار درود می‌فرستم.

قیصر بگوید همراهان من آماده باشند. تقصیر از من است که سنا را این قدر در انتظار گذاشتم. خوب، سینا و متلوس. راستی، تربونیوس، ساعتی با تو صحبت دارم. یادت باشد امروز به دیدن من بیایی و نزدیک من باش که به یاد تو باشم.

تربونیوس اطاعت می‌کنم، قیصر. [آهسته با خود] آن قدر نزدیک خواهم بود که بهترین یاران تو آرزو کنند قدری دورتر بودم.

قیصر دوستان گرمی، بیایید و قدری نوشیدنی با من بنوشید و چون یاران مشفق بی‌درنگ با هم عازم خواهیم شد.

پروتوس [آهسته با خود] قلب پروتوس رنج می‌کشد، ای قیصر، وقتی می‌بیند آنچه هست فرق دارد با آنچه به نظر می‌رسد.

صحنه سوم

[همان‌جا. خیابانی نزدیک کاپتول]

[آرتیدوروس در حال خواندن کاغذی وارد می‌شود.]

قیصر، از پروتوس بجزد باش. از کاسیوس احتیاط کن. به کاسکا نزدیک مشو. چشم به سینا بدوز. به تربونیوس اطمینان مکن. متوجه متلوس سیرم باش. دسیوس پروتوس یار تو نیست. تو به کایوس لیگاریوس ظلم روا داشته‌ای. تمام این افراد در یک فکرند و تمام این فکر معطوف قیصر است. حتی اگر جاودانی باشی باز هم مواظب اطراف خود باش. بی‌احتیاطی راه را برای دسیوس باز می‌کند. خدایان توانا تو را در امان خود نگه دارند.

دوستان تو: آرتیدوروس

در موقع عبور قیصر اینجا می‌ایستم و چون یک دادخواه این نامه را به او می‌دهم. دل من اندوهیار است که فضیلت نمی‌تواند خود را از دسترس حسادت دوردارد. ای قیصر، اگر تو این را بخوانی شاید زنده بمانی و گرنه سرنوشت با خیانت‌کاران هم دست خواهد شد.

۱. رسم بود وقتی یک شخص مقدس یا یکی از نجبا به شهادت می‌رسید گاهی کسانی که حضور داشتند دستمال خود را به خون او آغشته می‌کردند که به عنوان یادبود نگاه‌دارند.

صحنه چهارم

[همان جا. قسمت دیگری از همان خیابان. جلو خانه پروتوس]

[پورشیا و لوسیوس وارد می‌شوند.]

پورشیا پسر، خواهش می‌کنم با عجله به مجلس سنا برو. اینجا نمان که جواب بدهی. زود برو. برای چه باز هم ایستاده‌ای؟

لوسیوس برای اینکه بدانم مأموریت من چیست، خانم.

پورشیا قبل از اینکه بتوانم کاری را که باید صورت دهی بگویم دلم می‌خواست که خود را به آنجا برسانی و برگردی. ای ثبات قدم، پشتیبان نیرومند من باش! بین دل من و زبان من کوه عظیمی برافراز! من ضمیر یک مرد ولی قدرت یک زن را دارم. چه قدر برای زن، رازداری دشوار است. چطور؟ تو هنوز اینجا هستی؟

لوسیوس خانم، چه باید بکنم؟ تا کاپیتول بروم؛ و دیگر هیچ! و نزد شما برگردم؛ و دیگر هیچ! پورشیا چرا، پسر، برای من خبر بیار که سرور من حالش خوب است. چون او یا حال رنجور بیرون رفت. همچنین خوب بین قیصر چه می‌کند و چه کسانی که عریضه دارند به او فشار می‌آورند، گوش بده پسر، این چه صدایی بود؟

لوسیوس خانم، من صدایی نمی‌شنوم.

پورشیا درست گوش بده. صدایی مانند غوغای نزاع و زد و خورد به گوشم رسید. این صدا از سوی کاپیتول می‌آید.

لوسیوس به راستی خانم، من صدایی نمی‌شنوم.

[طالع بین وارد می‌شود.]

پورشیا مردک، بیا اینجا. از کدام طرف می‌آیی؟

طالع بین خانم محترم، از خانه خودم.

پورشیا چه ساعتی است؟

طالع بین در حدود ساعت نه، خانم.

پورشیا آیا قیصر هنوز به کاپیتول نرفته؟

طالع بین خیر، خانم، من می‌روم گوشه‌ای بایستم که او را در موقع رفتن به کاپیتول ببینم.

پورشیا تو از قیصر تقاضایی داری، این طور نیست؟

طالع بین همین‌طور است، خانم. اگر قیصر آن قدر لطف به قیصر داشته باشد که به من گوش فرا دارد از او استدعا خواهم کرد که یار خویشتن باشد.

پورشیا چطور؟ مگر تو از آسیبی خبر داری که قرار است به او برسد؟

طالع بین از آنچه خواهد شد خبری ندارم، ولی از آنچه ممکن است بشود می‌ترسم. روز شما به خیر. در این جا خیابان تنگ است، و سناتورها و دادرسان و دادخواهان و جمعیتی که به دنبال قیصر راه می‌افتند یک مرد نحیف را در ازدحام خود خفه خواهند کرد. من روم جای خلوت‌تری پیداکنم تا وقتی که قیصر رد می‌شود یا او سخن گویم. [خارج می‌شود.]

پورشیا من باید به خانه بروم. خدایا، قلب زن چه قدر ضعیف است! ای پروتوس، خدایان تو را در منظورت یاری کنند. مگر این پسر حرف مرا نشنید! پروتوس تقاضایی دارد که قیصر از قبول آن خودداری خواهد کرد. چه قدر احساس ضعف و سستی می‌کنم. لوسیوس بدو، و درود مرا به سرور من برسان و بگو حالم خوش است. دوباره برگرد و برای من خبر بیار که به تو چه گفته است. [هر دو جداگانه خارج می‌شوند.]

برده سوم

صحنه اول

[جلو کاپیتول. سنا در قسمت فوقانی آن تشکیل جلسه داده.]

[خیابان پر از جمعیت است و بین آنها آرنیدوروس و طالع بین دیده می‌شوند. صدای شیور به گوش می‌رسد. قیصر، پروتوس، کاسیوس، کاسکا، دسیوس، ستوس، تریونیوس، سینا، آئونی، لیدوس، پوپلیوس، پوپلیوس، و عده‌ای دیگر وارد می‌شوند.]

قیصر پانزدهم مارس فرا رسیده است.

طالع بین بله، قیصر، ولی هنوز نگذشته است.

آرنیدوروس درود بر تو، قیصر. این یادداشت را بخوان.

دسیوس تریونیوس تقاضا دارد در اولین فرصت به تقاضای عاجزانه او توجه فرمایید.

آرنیدوروس ای قیصر، اول نامه مرا بخوان، چون تقاضای من مطلبی است که بیش از هر چیز به قیصر مربوط است. ای قیصر بزرگ، آن را بخوان.

قیصر آنچه به ما مربوط است در آخرین وهله مورد توجه قرار می‌گیرد.

آرنیدوروس ای قیصر، تأخیر روا مدار، بیدرتنگ آن را بخوان.

قیصر چطور؟ این مرد دیوانه است؟

پوپلیوس پسر، کنار برو.

کاسکا چطور؟ تو تقاضای خود را در خیابان تقدیم می‌داری؟ به کاپیتول بیا.

[قیصر به طرف مجلس سنا می‌رود و بقیه دنبال او حرکت می‌کنند.]

پوپلیوس امیدوارم نقشه شما امروز کامیاب شود.

کاسیوس چه نقشه‌ای، پوپلیوس؟

پوپلیوس تو را به خدا می سپارم.

[به سوی قیصر پیش می رود.]

پروتوس پوپلیوس لنا چه گفت؟

کاسیوس اظهار امیدواری کرد که نقشه ما امروز کامیاب شود. می ترسم منظور ما فاش شده باشد.

پروتوس: بین، چطور به قیصر نزدیک می شود. مواظب او باش.

کاسیوس کاسکا، چابک باش. چون می ترسم مانعی پیش آید. پروتوس، چه باید کرد؟ اگر این موضوع فاش شده باشد یا کاسیوس یا قیصر سالم باز نخواهد گشت، چون من خودم را خواهم کشت.

پروتوس: کاسیوس، استوار باش. پوپلیوس لنا از منظور ما سخن نمی راند. چون، بین، او لبخند می زند و قیصر تغییر قیافه نداده است.

کاسیوس: ترونیوس به وظیفه خود آشناست. بین، پروتوس، او مارک آنتونی را کنار می برد.

[آنتونی و ترونیوس خارج می شوند.]

دسیوس متلوس سیمبر کجاست؟ بگذار برود و بی درنگ تقاضای خود را به قیصر عرضه بدارد.

پروتوس او آماده است. نزدیک شویم و از او پشتیبانی کنیم.

سینا کاسکا، تو اولین کسی هستی که باید دست بالا بگیری.

قیصر همه حاضریم؟ خوب، چه بی عدالتی در کار است که قیصر و سنای او به جبران آن بپردازند؟

متلوس: ای قیصر عالیقدر و بزرگ و توانا، متلوس سیمبر قلب حقیر خویش را جلو جایگاه تو می افکند. [ذاتو می زند.]

قیصر سیمبر، من باید مانع تو شوم. این خم شدنها و این کرنشهای متواضعانه شاید خون مردم عادی را به جوش آورد و آنچه را از اول مقدر و مقرر شده به صورت قانون کودکان درآورد. آن قدر کوتاه فکر مباش که تصور کنی در عروق قیصر چنین خون متمردی وجود دارد که همانطور که ابلهان نرم می شوند آن هم برخلاف کیفیت حقیقی خود آب شود. مقصودم سخنان شیرین و کرنشهای کج و معوج و چاپلوسی چون سگان بازاری است. برادر تو قانوناً تبعید شده است. اگر تو به خاطر او خم شوی و التماس کنی و تملق بگویی تو را مانند سگ بازاری با لگد از جلو خود خواهم راند. بدان که قیصر اشتباه نمی کند و بدون دلیل متقاعد نمی شود.

متلوس: آیا صدای کسی که شایسته تر از من باشد در اینجا نیست که به گوش قیصر بزرگ خوش آید که تبعید برادر مرا لغو کند؟

پروتوس: ای قیصر، من دست تو را می بوسم، ولی نه از روی تملق، و از تو تمنا دارم که به پوپلیوس سیمبر بی درنگ آزادی مراجعت اعطا شود.

قیصر چطور، پروتوس؟

کاسیوس: قیصر، مرا ببخش. مرا عفو کن. کاسیوس خود را عاجزانه به پای تو می اندازد که برای اعطای مجدد حقوق پوپلیوس سیمبر التماس کند.

قیصر: اگر من به جای تو بودم ممکن بود متأثر شوم. اگر می توانستم التماس کنم که کسی متأثر شود در آن صورت خواهش و تمنا مرا متأثر می ساخت. ولی من مانند ستاره قطبی که به

پایداری و تغییرناپذیری آن همانندی در افلاک وجود ندارد استوار هستم. آسمانها با ستارگان بی شماری تزئین شده که همه آنها از آتش و همه درخشانند ولی فقط یکی از آنهاست که بر

جای خود پایدار می ماند. در دنیا هم همین طور. مردان همه از خون و گوشت هستند و به آنها فهم و شعور داده شده ولی بین آنها تنها یک نفر را می شناسم که شکست ناپذیر مقام شامخ خود

را حفظ می کند و هیچ حرکتی او را متزلزل نمی سازد و من آن یک نفرم. بگذار آن را در این مسئله به ثبوت رسانم که من در تبعید کردن سیمبر راسخ بودم و در تبعید نگاه داشتن او هم راسخ

می مانم.

سینا ای قیصر...

قیصر از اینجا برو. مگر می توانی کوه المپ را از جا برکنی؟

دسیوس ای قیصر بزرگ...

قیصر مگر نمی بینی پروتوس یهوده زانو می زند؟

کاسیوس: پس ای بازوهای من، به جای من سخن گوید!

[اول کاسکا، بعد سایر توطئه کنندگان و بالاخره مارکوس پروتوس به قیصر خنجر می زند.]

قیصر حتی تو پروتوس؟ پس بگذار قیصر بمیرد! [می میرد.]

سینا: آزادی! آزادگی! استبداد نابود شد! بروید و آن را در کوچه ها با فریاد اعلام کنید.

کاسیوس: برخی از شما خود را به سکوها خطاب برسانید و فریاد کنید «آزادی! آزادگی! احقاق حق!»

پروتوس: مردم و سناتورها! دچار وحشت نشوید. فرار نکنید. آرام بایستید. حساب جاه طلبی نسویه شد.

کاسیوس: پروتوس، خود را به میز خطابه برسان.

دسیوس: کاسیوس، تو هم همین طور.

پروتوس: پوپلیوس کجاست؟

سینا: اینجا است و از این قیام دچار بهت شده.

متلوس: بیاید با هم ایستادگی کنیم که مبادا دوستان قیصر...

پروتوس: صحبت از ایستادن مکن. پوپلیوس، گره از جبین بگشای. قصد آزار شخص تو به هیچ روی در بین نیست. رومیهای دیگر هم در امانند. پوپلیوس به آنها اعلام کن.

کاسیوس پیولیوس، از ما دور شو که مبادا مردمی که به ما هجوم می‌آورند به تو که سال‌خورده‌ای صدمه رسانند.

بروتوس آری، این کار را بکن. عواقب این کار نباید دامن‌گیر کسی شود بجز خود ما که به آن دست زده‌ایم. [ژولیوس دوباره داد می‌شود.]

کاسیوس آنتونی کجاست؟

ترونیوس مات و مبهوت به خانه خود گریخت. مرد زن و بچه همه با چشمان خیره فریادزنان به هر سو می‌دوند. گویی روز قیامت است.

بروتوس ما می‌خواهیم بدانیم سرنوشت برای ما چه رقم زده است. از این که مرگ در انتظار ماست حرفی نیست، فقط موعد آن و طولانی کردن عمر است که برای مردم اهمیت دارد.

کاسیوس ولی بدان، آن کس که بیست سال از عمر خود می‌گاهد همان قدر سال ترس و وحشت از مرگ را کاسته است.

بروتوس در این صورت مرگ خود نعمتی است. پس ما دوستان قیصر بوده‌ایم، که دوران ترس او را از مرگ کاسته‌ایم. رومیان خم شوید و دستان خود را تا بازو در خون قیصر بشوید و ما نیز شمشیر خود را آلوده کنیم. سپس راه بیقیمت و خود را به بازار رسانیم و اسلحه خون‌آلود خود را بالای سر بچرخانیم و همه فریاد زنی «صلح! آزادی! و آزادی!»

کاسیوس پس خم شوید و دست خود را آغشته سازید. در چه اعصار و زمانه‌هایی این عمل شرافتمندانه ما، در کشورهایی که هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته‌اند، و به زبانهایی که هنوز مجهول است، به صورت نمایش تکرار خواهد شد!

بروتوس و چه بسا خون قیصری که اکنون در پای مجسمه پمپی از خاک هم پست‌تر شده باید بارها برای تفریح ریخته شود؟

کاسیوس هر چند بار که بشود همان قدر مردم گروه ما را کسانی خواهند دانست که به کشور خود آزادی بخشیده‌اند.

دسیوس خوب، برویم؟

کاسیوس آری، همه برویم. بروتوس جلو بیفتد و ما در رکاب وی چون رادمردان دلیر روم از او پیروی می‌کنیم. [خدمتکار وارد می‌شود.]

بروتوس صبر کنید. کی دارد می‌آید؟ از دوستان آنتونی است.

خدمتکار بروتوس، آنتونی به من امر داد این طور زانو بزنم و بگویم بروتوس مردی شریف و خردمند و دلیر و پاکدامن است. قیصر مردی بزرگ و جسور و با جلال و شفیق بود. به من امر داد [بگو من بروتوس را دوست دارم و ستایش می‌کنم از قیصر می‌ترسیدم و وی را ستایش می‌کردم و دوست داشتم. اگر بروتوس قول می‌دهد که آنتونی در امان وی برای کسب دلیل این عمل نزد او بیاید تا بفهمد چرا قیصر درخور مرگ بوده، مارک آنتونی عهد می‌کند که قیصر مرده

را هرگز به اندازه بروتوس زنده دوست نداشته باشد بلکه با کمال ایمان و درستی در پستی و بلندی و مسائلی که بروتوس شریف در مخاطرات این اوضاع نامعلوم با آن مواجه می‌شود از او پیروی خواهد کرد.» این پیغام ارباب من، آنتونی، بود.

بروتوس ارباب تو یک رومی دلیر و زیرک است و من هرگز او را کمتر از این نشمرده‌ام. به او بگو اگر مایل است اینجا بیاید قول می‌دهم او را قانع سازم و به شرافتم سوگند که سالم از اینجا خواهد رفت.

خدمتکار هم اکنون او را می‌آورم.

بروتوس می‌دانم که او دوست ما خواهد بود.

کاسیوس امیدوارم چنین باشد ولی هنوز در این فکرم که باید از او ترسید و بدگمانی من به حقیقت بسیار نزدیک است. [آنتونی وارد می‌شود.]

بروتوس آنتونی می‌آید. خوش آمدی، مارک آنتونی!

آنتونی ای قیصر توانا، آیا این قدر چون خاک پست شده‌ای؟ آیا تمام پیروزیها و شکوه و افتخارات و غنائم تو این قدر ناچیز و حقیر شده است؟ با تو وداع می‌کنم. آقایان، نمی‌دانم قصد شما چیست و چه کس دیگری آن قدر فربه شده که خورش باید ریخته شود. اگر بناست من یکی از آنها باشم بهتر از لحظه مرگ قیصر وقت شایسته‌ای نیست و اسلحه‌ای به شایستگی شمشیر شما وجود ندارد که با خون شریف‌ترین مرد دنیا گلگون شده است. از شما تمنا دارم اگر تحمل وجود من بر شما دشوار است هم اکنون که از دست سرخ شما بوی و بخار خون برمی‌خیزد آنچه دلخواه شماست بکنید. اگر هزاران سال عمر کنم آن قدر که در این لحظه حاضریم بمیرم تمایلی به مرگ نشان نخواهم داد. مکانی بهتر از این قطعه و وسیله‌ای بهتر از این مرگ در کنار قیصر مرا خوش آیند نخواهد بود که به دست شما مردمان برگزیده و سرور این عصر زندگی من پایان یابد.

بروتوس ای آنتونی، از ما مرگ خود را نخواه. اگر چه دستان ما و عمل امروز ما به نظر تو ما را مردمی خونخوار و بی‌رحم جلوه می‌دهد ولی تو فقط دست ما را می‌بینی و عمل خونریزی را که امروز با آن دست به وقوع پیوسته است. اما تو از قلب ما که رقت‌انگیز است بی‌خبری. تأسفی که نسبت به بی‌عدالتی به رومیها به وجود آمده، همان طور که آتش را تابود می‌کند و افسوس افسوس را، باعث این رفتار نسبت به قیصر شده است. اما درباره تو، مارک آنتونی، نوک شمشیر ما بزدلگی ندارد. خنجرهای ما که در این عمل خود را نیرومند نشان داده‌اند و قلب‌های ما که عواطف برادری به تو دارند با گرمی و محبت و پندار نیک و احترام تو را در میان خود می‌پذیرند.

کاسیوس صدای تو برای کسب افتخارات و امتیازات نوین همان قدر رسا و قوی خواهد بود که صدای مردان دیگر.

بروتوس فقط صبر کن تا ما توده مردم را آرام کنیم، زیرا همه دچار بهت و هراس شده‌اند، سپس به تو خواهیم گفت دلیل این که من به خاطر محبتی که به او داشتم او را از پای در آوردم و چنین کردم چیست.

آنتونی در کیاست تو شکی ندارم. هر یک از شما دست خون آلود خود را به من بدهید. اول دست تو، مارکوس بروتوس، را می فشارم. بعد، کایوس کاسیوس، به تو دست می دهم. بعد دسیوس بروتوس، سپس دست تو، متلوس، حالا نوبت تو است سینا، و بعد کاسکای دلیر. تو، تربونیوس، اگر آخرین نفری ولی در محبت من آخرین نیستی. آقایان، افسوس! چه بگویم؟ اعتبار من اکنون در چنان نقطه لغزانی قرار گرفته که حتماً یکی از دو فکر درباره من به خاطر شما می رسد: یا مرا ترسو می دانید یا چالپوس می شمارید. ای قیصر، عین حقیقت است که تو را دوست داشتم و اگر روح تو اکنون مرا نظاره می کند آیا پیش از مرگ خود از این جهت افسوس نمی خوری که بیستی آنتونی تو، ای شریف ترین مرد، حتی در جلو جسد تو از در آشتی در آمده و دست خونین دشمنان تو را می فشارد؟ اگر من به تعداد جراحات تو چشم داشتم به همان سرعت اشک می ریختم که تو جویبار خون می ریزی. این کار شایسته تر بود تا این که با دشمنان تو از در دوستی در آیم. زولیوس، مرا ببخش. ای آهوی شجاع! در این تنگنا محاصره ات کردند، در این نقطه افتادی، و در همین جا صیادان تو ایستاده‌اند، و اثری از آنچه از تو بوده‌اند بر خود دارند و مرگ تو آنها را گلگون ساخته است. ای دنیا! تو برای این آهو دشت پهناوری بودی! ای دنیا! به راستی او قلب تو بود. تو چون آهویی بودی که به دست شاهزادگان شکار شده و در اینجا به خاک افتاده.

کاسیوس مارک آنتونی.

آنتونی کایوس کاسیوس، مرا ببخش. دشمنان قیصر حاضرند همین قدر سخن گویند؟ پس یک دوست آنچه بگوید کم است.

کاسیوس من برای ستایش از قیصر تو را سرزنش نمی کنم ولی با ما قصد داری چگونه پیمانی ببندی؟ آیا در جرگه دوستان ما وارد می شوی یا این که ما به کار خود ادامه دهیم و به تو متکی نباشیم؟

آنتونی به همین جهت دست شما را فشردم، ولی دیدن کالبد قیصر مرا از منظور اصلی به سوی دیگر کشانید. من با همه شما سر دوستی و محبت دارم به این امید که برای من دلیلی اقامه کنید که چرا و از چه جهت قیصر خطرناک بود.

بروتوس در غیر این صورت این وضع بسیار مبع جلوه می کند. دلایل ما آن قدر درخور توجه است که اگر تو، آنتونی، پسر قیصر بودی تو را متقاعد می ساخت.

آنتونی من فقط همین را می طلبم. به اضافه درخواست می کنم اجازه دهید جسد او را به بازار ببرم و از سکوی خطابه همان طور که از یک دوست انتظار می رود در آیین سوگواری وی سخنی بگویم.

بروتوس مارک آنتونی به تو اختیار می دهم.

کاسیوس بروتوس، با تو صحبتی دارم. [آهسته با بروتوس] نمی دانی چه می کنی. قبول نکن که آنتونی در مراسم تدفین او سخنی بگوید. نمی دانی سخنان وی چطور مردم را بر خواهد انگیزد؟

بروتوس با اجازه شما، اول خودم روی سکو خواهم رفت و دلیل مرگ قیصر را خواهم گفت. و تذکر می دهم که آنچه آنتونی می خواهد بگوید با رخصت و اجازه ماست. و همه ما مایلیم که قیصر با تمام مراسم واقعی و قانونی به خاک سپرده شود. نفع این کار بیش از ضرر آن است. **کاسیوس** نمی دانم چه خواهد شد، ولی این کار را نمی پسندم.

بروتوس مارک آنتونی جسد قیصر را ببر، ولی در سخنرانی خود نباید ما را مقصر شماری و فقط باید از خصائل قیصر آنچه می خواهی سخن بگویی که این کار با اجازه ماست و گرنه حق نداری در مراسم تدفین شرکت کنی و سخنان تو پس از پایان سخنرانی من در همان نقطه شروع خواهد شد.

آنتونی این طور باشد. تقاضای دیگری ندارم.

بروتوس جسد را آماده کن و به دنبال ما بیا. [همه بجز آنتونی خارج می شوند.]

آنتونی ای نمش خونینی که با خاک یکسان شده‌ای، مرا ببخش که با این قصابان از در فروتنی و بردباری درآمده‌ام. تو بقایای شریف ترین مردی هستی که زمانه به خود دیده است. وای به

دستی که به ریختن این خون گرانها پرداخته! در مقابل این جراحاتی که دهان باز کرده و لبهای لعل گون شان را در حال سکوت گشوده‌اند که از زبان من فریاد و وصف حال مرا بطلبند،

پیشگویی می کنم که تن مردمان به لعنت ابدی دچار خواهد شد. توفان سبغ و خشمگین

جنگهای داخلی سرتاسر ایتالیا را در چنگال خود خواهد گرفت. خونریزی و ویرانی به قدری شیوع خواهد یافت و مناظر وحشت انگیز به طوری عادی خواهد شد که مادران هنگامی که

می بینند کودکانشان به دست بی رحم جنگ چهار شقه می شوند چاره‌ای جز لبخند نخواهند

داشت. و کردار وحشیانه چنان مرسوم و عادی می شود که اثری از ترحم نخواهد ماند. روح قیصر برای انتقام سرگردان می گردد و الهه جنگ خود را با شتاب از دوزخ به کنار وی

می رساند! تا با صدای شاهانه خود در این مرز و بوم فریاد زند: «هیچ کس در امان نیست» و سپس سگانی جنگ را رها می کند تا جایی که بوی این عمل نفرت انگیز شدیدتر از عفوشت دنیایی به

مشام رسد که از لاشه مردمان پر شده و آرزوی گور دارند. [خدمتکار وارد می شود.]

تو خدمتکار اوکتاویوس سزار هستی، این طور نیست؟

۱. At 6 در آن زمان نام الهه جنگ و انتقام بود.

۲. اوکتاویوس (Octavius Caesar) برادرزاده و وارث قیصر بود که در این نمایشنامه اوکتاویوس نامیده شده.

خدمتکار بلی، مارک آتونلی.

آتونلی قیصر به او نوشت به روم برگردد.

خدمتکار نامه به او رسید و حرکت کرد و به من امر داد پیغام او را بدهم.

[چشمش به جسد قیصر می‌افتد.] آه، قیصر!

آتونلی قلبی رثوف داری. گوشه‌های برو و اشک بریز. احساسات انسانی چه قدر مسری است!

چون به مجردی که قطرات اشک اندوهبار در چشم تو حلقه زد چشم من هم گریان شد. آیا

ارباب تو برگشته است؟

خدمتکار او امشب به هفت فرسنگی روم رسیده.

آتونلی بی درنگ با عجله برگردد و آنچه رخ داده به او بگو. روم اکنون عزادار و خطرناک است و

مکان امنی برای اوکتاویوس نیست. عجله کن و به او همین‌طور بگو. نه، کمی صبر کن. تو نباید

برگردی تا من این نعرش را به بازار برسانم و بینم در نتیجه سخنان من مردم قساوت این مردان

خونخوار را چگونه تلقی می‌کنند تا تو بتوانی اوضاع را برای اوکتاویوس جوان نقل کنی. بیا به من

کمک کن. [با جسد قیصر خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[میدان رم]

[بروتوس و کاسیوس و پشت سر آنها جمعیت وارد می‌شوند.]

رومیها ما باید متقاعد شویم. بله ما را قانع کنید.

بروتوس پس دوستان، به دنبال من بیایید و سخنان مرا بشنوید. کاسیوس تو به خیابان دیگر برو و

جمعیت را تقسیم کن. کسانی که می‌خواهند به من گوش دهند همین جا بمانند و آنها که مایلند،

به دنبال کاسیوس بروند تا توضیح علنی درباره مرگ قیصر داده شود.

یکی از رومیها من مایلیم سخنان بروتوس را بشنوم.

رومی دیگر من به کاسیوس گوش می‌دهم و وقتی سخنان آنها را شنیدیم دلایل آنها را با هم

خواهیم سنجید. [کاسیوس و عده‌ای از مردم خارج می‌شوند. بروتوس بالای سکوی خطابه می‌رود.]

رومی سوم سکوت کنید. بروتوس شریف بالا رفته است.

بروتوس تا آخرین لحظه دربار باشید. رومیان! هم‌وطنان و دوستان! انا به داعیه من گوش دهید و

سکوت کنید که بشنوید. به شرافت من اعتماد کنید و آن را محترم شمارید تا سخن مرا باور

کنید. با خرد خود مرا مورد داوری قرار دهید و حواس خود را بیدار سازید تا بتوانید بهتر داوری

کنید. اگر در بین این جمعیت کسی باشد که یار جانی قیصر بوده به او می‌گویم که محبت

بروتوس به قیصر به هیچ روی کمتر از علاقه وی نبوده است. اگر آن دوست از من بپرسد پس

چرا بروتوس برضد قیصر برخاست، جواب من این است: نه برای این که قیصر را کمتر دوست

داشتم بلکه برای این که عشق من به روم بیشتر بود. آیا ترجیح می‌دادید قیصر زنده باشد و همه

در اسارت بپذیرید یا اینکه قیصر بمیرد و همه زندگی آزاد داشته باشید؟ از آنجا که قیصر مرا

دوست می‌داشت برای او می‌گیریم، از آنجا که بخت با او همراه بود شادی می‌کنم، از آنجا که دلیر

بود به وجودش مفتخرم، ولی از آنجا که بلندپرواز بود او را به قتل رساندم. برای محبت او اشک،

برای خوشبختی او شادی، برای شجاعت او افتخار، و برای بلندپروازی وی مرگ آماده بود. چه

کسی در اینجا آن قدر زیون است که تن به بردگی دهد؟ اگر چنین کسی هست، لب بکشاید،

چون نسبت به او مرتکب خطا شده‌ام. چه کسی در اینجا آن قدر بی‌تمدن است که نمی‌خواهد

رومی باشد؟ اگر چنین کسی هست، لب بکشاید، چون نسبت به او مرتکب خطا شده‌ام. چه

کسی در اینجا آن قدر فرومایه است که وطنش را دوست ندارد؟ اگر چنین کسی هست، لب

بکشاید، چون نسبت به او مرتکب خطا شده‌ام. مکث می‌کنم تا جوابی بشنوم.

همه هیچ‌کس، بروتوس، هیچ‌کس.

بروتوس پس نسبت به هیچ‌کس مرتکب خطا نشده‌ام. من نسبت به قیصر عملی بیش از آنچه شما

می‌توانید نسبت به بروتوس بکنید انجام ندادم. موضوع مرگ او در کابیتول ثبت خواهد شد و

از افتخارات او که شایستگی وی را می‌رساند چیزی کاسته نمی‌شود و نسبت به خطای او هم که

باعث مرگ وی شده می‌بایفد درکار نخواهد بود. [آتونلی و عده‌ای با نعرش قیصر وارد می‌شوند.]

نعرش او را می‌آورند و مارک آتونلی بر آن سوگواری می‌کند. و اگر چه او دستی در مرگ وی

نداشت ولی از نتایج سودمند مرگ وی بهره‌مند خواهد شد و در حکومت جمهوری مقامی

خواهد داشت، همان‌طور که همه شما بهره خواهید برد. با این سخن اینجا را ترک می‌گویم که

همان‌طور که من بهترین دوست خود را برای سعادت روم کشتم، همان خنجر را برای خود

نگاه می‌دارم تا زمانی که وطن من مرگ مرا لازم بدانند.

همه زنده بمان، بروتوس، زنده بمان!

رومی اول او را با شادی و پیروزی به خانه‌اش برگردانیم.

رومی دوم پیکره او را مانند نیا کانش برپا سازیم.

رومی سوم خوب است مقام قیصری به او داده شود.

رومی چهارم جنبه‌های عالی قیصر را در وجود بروتوس باید پاداش داد.

رومی اول او را با غریو شادی به خانه‌اش خواهیم رساند.

بروتوس هم‌وطنان من!

رومی دوم آرام و ساکت باشید، بروتوس سخن می‌گوید.

→ ولی بیشتر به اسم اگوستوس شهرت است و بعداً که حکمران مطلق روم شد به پیروی از افکار عمومی بزرگ خود اسامه امپراتوری روم را پی‌ریزی کرد. این امپراتوری چهارصد سال در روم غربی و هزار و چهارصد سال در روم شرقی دوام یافت.

رومی اول همه سکوت کنید.

بروتوس هم وطنان عزیزم، بگذارید تنها بروم و به خاطر من شما در اینجا نزد آنتونی بمانید و نسبت به نعلب قیصر مراسم احترام به جا آورید و از مارک آنتونی که با اجازه ما دربارهٔ افتخارات قیصر سخن می گوید، مراحم خود را دریغ ندارید. از شما تمنا دارم حتی یک نفر هم بجز من اینجا را ترک نکند تا آنتونی صحبت خود را به پایان رساند. [خارج می شود.]

رومی اول همه بمانید تا سخنان مارک آنتونی را بشنوم.

رومی سوم بگذارید بالای سکوی خطابه برود تا سخنان او را بشنوم. آنتونی شریف، بالا برو. آنتونی به خاطر بروتوس مرهون شما هستم.

[روی سکوی خطابه می رود.]

رومی چهارم از بروتوس چه می گوید؟

رومی سوم می گوید به خاطر بروتوس مرهون همه ما است.

رومی چهارم بهتر است در صحبت خود عیبی به بروتوس نسبت ندهد.

رومی اول این قیصر آدم ظالمی بوده.

رومی سوم جداً همین طور است. نعمتی نصیب ما گشته که روم از شر او خلاص شده است.

رومی دوم آرام باشید تا ببینم آنتونی چه می گوید.

آنتونی ای رومیان نجیب...

همه آرام باشید تا سخنان او را بشنوم.

آنتونی دوستان، رومیان، هم میهنان! به من گوش فرا دارید. من اینجا آمده ام قیصر را به خاک سپارم نه این که او را بستانم. بدی مردم پس از مرگ آنها جاوید می ماند، ولی نیکی آنها اغلب با استخوانهایشان مدفون می شود. بگذار در مورد قیصر هم چنین باشد. بروتوس شریف به شما گفت قیصر جاه طلب بود. اگر چنین بود عیب بزرگی محسوب می شده و قیصر حساب خود را به طرز فجیعی پس داده است. من با اجازه بروتوس که مرد شریفی است و سایرین هم که مردان شریفی هستند به اینجا آمده ام تا در مراسم تدفین قیصر سخن گویم. او دوست من و نسبت به من وفادار و منصف بود ولی بروتوس او را جاه طلب می خواند، و بروتوس هم مرد شریفی است. او اسرای بی شماری به روم آورد که جزئی آنها خزانه ملی را انباشت. آیا این کار را می توان جاه طلبی خواند؟ هر وقت بی نوایان نالیده اند قیصر گریسته است. جاه طلبی از جنس سخت تری ساخته شده است ولی بروتوس می گوید او جاه طلب بود، و بروتوس لابد مرد شریفی است. همه شما در جشن لوپرکال به چشم خود دیدید که من سه بار تاج پادشاهی را به او تقدیم داشتم و او هم سه بار آن را رد کرد. آیا این جاه طلبی است؟ با وجود این بروتوس او را جاه طلب می داند. و بی شک او مرد شریفی است. من قصد ندارم آنچه بروتوس گفت تکذیب کنم ولی آمدن من در اینجا برای آن است که آنچه می دانم بگویم. تمام شما روزی او را دوست

داشتید و بدون دلیل هم نبود. پس چه دلیلی مانع شماست که برای او سوگواری کنید؟ ای انصاف! تو به سوی حیوانات درنده گریخته ای و مردمان عقل خود از کف داده اند. صبر کنید چون قلب من در آن تابوت با قیصر است و باید مکث کنم تا دوباره نزد من باز گردد.

رومی اول به نظر مطالب صحیحی در سخنان او هست.

رومی دوم ولی اگر به وقت در این باره فکر کنی قیصر مرتکب خطای بزرگی شده است.

رومی سوم این طور فکر می کنید، آقایان؟ می ترسم بدتر از او جای وی را بگیرد.

رومی چهارم کلماتش را شنیدید؟ او تاج را قبول نکرد پس پر واضح است که جاه طلب نبود.

رومی اول اگر این موضوع به ثبوت برسد برای بعضی ها گران تمام خواهد شد.

رومی دوم بیچاره از فرط گریه چشمانش چون آتش سرخ شده.

رومی سوم مردی شریف تر از آنتونی در روم نیست.

رومی چهارم به او توجه کنید. می خواهد دوباره سخن گوید.

آنتونی ولی دیروز امر قیصر می توانست در مقابل تمام دنیا بایستد و امروز در خاک غلتیده و حتی یک بی نوا هم نیست به او تکریم کند. ای سروران، اگر سعی کنم قلوب شما را برانگیزم و فکر شما را به شورش و طغیان بکشانم من نسبت به بروتوس و کاسیوس مرتکب خطا شده ام که شما همه می دانید مردان شریفی هستند. خیر، به آنها خطا نمی کنم و ترجیح می دهم به مرده و به خودم و به شما خطا کنم تا این که نسبت به چنین مردمان شریفی مرتکب خطا شوم. در اینجا طوماری است که مهر قیصر را دارد و آن را در اتاق وی یافتیم. این وصیت نامه او است که با طلب بخشش از شما قصد خواندن آن را ندارم. ولی اگر مردم از وصیت او با خیر شوند می شتابند و جراحات بدن بی روح قیصر را می بوسند و دستمال خود را به خون مقدس او آغشته می کنند و حتی به عنوان یادبود یک تار موی او را به دست خواهند آورد و هنگام مرگ خود آن را چون میراث گران بهایی در وصیت نامه خود ذکر کرده و برای اعقاب خود به ارث خواهند گذاشت.

رومی چهارم ما می خواهیم وصیت نامه را بشنوم. مارک آنتونی، آن را بخوان.

همه وصیت نامه! وصیت نامه! ما وصیت نامه را می خواهیم بشنوم.

آنتونی ای دوستان نجیب، صبور باشید. نباید آن را بخوانم. شایسته نیست بدانید قیصر چه قدر شما را دوست داشت. شما از چوب و سنگ ساخته نشده اید بلکه انسانید و اگر وصیت نامه قیصر را بشنوید شما را برافروخته و دیوانه خواهد کرد. خوب نیست بدانید که شما وارث او هستید، چون اگر آن را بدانید نمی دانم چه خواهد شد!

رومی چهارم وصیت نامه را بخوان. ما از تو می خواهیم، آنتونی، تو باید وصیت نامه قیصر را برای ما بخوانی.

آنتونی می توانید صبر داشته باشید و قدری تأمل کنید؟ من با ذکر آن پا را از آنچه می دانم بر نمی دارم.

گذاشته‌ام. می‌ترسم مرتکب خطا به آن مردان شریف شوم که خنجر آنان به بدن قیصر فرو رفت. به راستی که از آنان ترس دارم.

رومی چهارم آنها خیانت‌کار بودند نه مردمانی شریف!

همه وصیت‌نامه! وصیت!

رومی دوم آنها تبهکار و جانی بودند. وصیت‌نامه را بخوان! وصیت‌نامه!

آنتونی شما مرا وادار به خواندن آن می‌کنید؟ پس دور نعرش قیصر حلقه زنید و بگذارید کسی را که وصیت کرده به شما نشان دهم. اجازه می‌دهید از سکو پایین بیایم؟

همه بیا پایین.

رومی دوم پایین بیا.

[آنتونی از سکو پایین می‌آید]

رومی سوم بله، می‌توانی پایین بیایی.

رومی چهارم حلقه بزنید.

رومی اول از نعرش و تابوت دورتر بایستید.

رومی دوم برای آنتونی شریف راه باز کنید.

آنتونی این قدر فشار نیاورید. تمنا دارم کنار بایستید.

همه عقب بروید. جا باز کنید. عقب بروید.

آنتونی اکنون اگر اشکی دارید خود را برای ریختن آن حاضر کنید. همه شما این ردا را

می‌شناسید. یاد دارم اولین باری که قیصر آن را به دوش انداخت یک غروب تابستان در چادرش بود که همان روز بر طایفه نرو^۱ پیروز شد. ببینید، در این نقطه خنجر کاسیوس فرو آمد. نگاه کنید.

کاسکای بدطینت چطور آن را درید و پروتوس که آن قدر محبوب قیصر بود به این نقطه خنجر خود را فرو کرد و همان لحظه‌ای که خنجر لعنتی خود را از بدن او بیرون کشید ببینید خون قیصر چون فواره به دنبال آن جستن کرد مثل این که از حیاط به در خانه می‌شافت که ببیند آیا

پروتوس نامهربان بود که در می‌زد یا خیر. چون خود شما بهتر می‌دانید پروتوس در نظر قیصر فرشته بود. ای خدایان! شما خود انصاف دهید که قیصر چگونه او را عزیز داشت. و این

ضربت، ناجوانمردانه‌ترین همه آنها بود، چون وقتی قیصر شریف ضربت او را دید حق ناشناسی بیش از بازوی سبتر خیانتکاران او را از پای درآورد؛ و دل نیرومند قیصر بزرگ یک‌باره

شکست، و روی خود را در ردا پوشاند، و در حالی که خون از بدنش فرو می‌ریخت در پای مجسمه پمپی به خاک درغلتید. ای هم‌وطنان، نمی‌دانید این چه سقوط عظیمی بود، چون در آن

لحظه من و شما و همه ما سقوط کردیم. و خیانت خونین بر ما پیروز گشت. خوب، اکنون شما

اشک می‌بارید. پیداست که احساس تأسف و اندوه می‌کنید. این قطرات اشک حاکی از طبیعت پاک شماست. ای مردم رثوف! آیا دیدن ردای آسیب‌دیده او کافی است که شما را گریان سازد؟ پس به این طرف نظاره کنید و خود او را ببینید که چطور خیانت‌کاران به بدن وی گزند رسانده‌اند.

رومی اول آه! چه منظره اسف‌انگیزی!

رومی دوم آه! قیصر شریف!

رومی سوم آه! ای روز محنت‌زده!

رومی چهارم ای خیانت‌کاران! ای تبهکاران!

رومی اول آه! چه منظره خونینی!

رومی دوم ما باید انتقام بکشیم.

همه انتقام! بروید! بگیرید! بسوزانید! بکشید! نابود کنید! نگذارید یک خائن زنده بماند!

آنتونی هم‌وطنان، صبر کنید.

رومی اول ساکت باشید و به آنتونی شرافتمند گوش دهید.

رومی دوم به او گوش می‌دهیم، از او پیروی می‌کنیم و با او جان می‌سپاریم.

آنتونی دوستان نجیب! دوستان مهربان! نگذارید شما را به شورش سیل آسای ناگهانی برانگیزم.

کسانی که مرتکب این عمل شده‌اند مردمان شریفی هستند. افسوس! من نمی‌دانم چه اغراض خصوصی مسبب آن بوده است. آنها شریف و داناتند و بدون شک با دلایلی به شما جواب خواهند گفت. دوستان، من نیامده‌ام قلب شما را بریایم. من مانند پروتوس خطیب نیستم، بلکه

آنان که می‌دانید مرد ساده‌بی‌پروایی هستم که دوست خود را عزیز می‌شمارد. و آنها که به من رخصت دادند تا درباره او سخنی بگویم خوب می‌دانستند که نه فهم و نه بیان و نه ارزش و نه

حرکات و اشارات و نه قدرت فهماندن دارم تا بتوانم خون مردمان را به‌جوش آورم. من فقط سخنان طبیعی خود را ادا می‌کنم و آنچه خود شما از آن باخبرید به شما می‌گویم و جراحات

قیصر محبوب شما را که دهانهای باز و صامتی بیش نیستند به شما نشان می‌دهم و می‌خواهم که به‌جای من سخن گویند. اگر من پروتوس بودم و پروتوس آنتونی بود یک آنتونی ظاهر می‌شد که

روح شما را برمی‌آشفقت و در جراحات قیصر، زبانی خلق می‌کرد که سنگ و صخره‌های روم را به قیام و شورش وادارد.

همه ما شورش می‌کنیم.

رومی اول خانه پروتوس را آتش خواهیم زد.

رومی سوم پس برویم. بیایید دسیسه کاران را پیدا کنیم.

آنتونی هم‌وطنان، باز هم گوش کنید. هنوز سخنانی دارم.

همه آرام باشید، به آنتونی گوش دهید، آنتونی بسیار شریف.

۱. نروی (Nervii) اسم قبیله‌ای بود که در شمال شرقی فرانسه و بلژیک سکنی داشتند.

آنتونی دوستان نمی‌دانید دست به چه کاری می‌زنید. افسوس! نمی‌دانید چرا قیصر درخور محبت شماست. پس من به شما می‌گویم. شما وصیت‌نامه‌ای را که ذکر کردم فراموش کردید.

همه درست است، وصیت‌نامه‌ها بمانیم و وصیت‌نامه را بشتویم.

آنتونی این وصیت‌نامه و این هم مهر قیصر است که ذیل آن است و طبق آن به هر رومی هفتاد و پنج درانخما^۱ می‌رسد.

رومی دوم ای قیصر بزرگوار! ما مرگ او را انتقام خواهیم گرفت.

رومی سوم ای قیصر همایون!

آنتونی با صبر و حوصله گوش دهید.

همه همه آرام باشید.

آنتونی او همچنین گردشگاه و سایبانهای خصوصی و بستانهای نوین یاد خود را که این طرف رود تیر قرار دارد به شما واگذار کرده. او تا ابد شما را وارث خود برگزیده برای این که در

تفریحگاههای عمومی به گردش بپردازید و تفریح کنید. این قیصر بود. کی نظیر او را خواهید یافت؟

رومی اول هرگز! هرگز! بیایید برویم. نعش او را در مکان مقدس خواهیم سوزاند^۲. و با مشعل فروزان خانه‌های خائنین را آتش خواهیم زد. نعش را بلند کنید.

رومی دوم بروید آتش بیاورید.

رومی سوم نیمکت‌ها را بشکنید.

رومی چهارم نیمکت و پنجره و هر چه هست بشکنید و بیاورید.

[رومیها با نعل خارج می‌شوند.]

آنتونی [باخود] حالا ببینم سخنان من چه اثری می‌بخشد. ای فتنه! حالا تو به راه افتاده‌ای و هر طریقی که خواهی پیش گیر! [یک خدمتکار وارد می‌شود.] تو چه می‌خواهی، پسر؟

خدمتکار آقا، اوکتاویوس وارد رم شده است.

آنتونی او کجاست؟

خدمتکار او و لیدوس در خانه قیصرند.

آنتونی پس من هم بی‌درنگ به ملاقات او می‌روم و ورود او عین دلخواه من است. بخت به ما لبخند می‌زند و در این حالت آنچه بخواهیم به ما خواهد داد.

خدمتکار شنیدم که پروتوس و کاسیوس چون دیوانگان از دروازه روم گریخته‌اند.

آنتونی شاید دیده‌اند چطور مردم را برانگیخته‌ایم. مرا نزد اوکتاویوس ببر. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[همان‌جا، یک خیابان]

[سینای شاعر وارد می‌شود.]

سینا دیشب خواب دیدم در ضیافتی با قیصر بودم و اکنون بار سنگینی از وهم و خیال به‌طور مشوشی مرا رها نمی‌کند. خودم رغبتی به سرگردان بودن در خیابان ندارم ولی نیرویی مرا به آن سو می‌کشاند.

[رومیها وارد می‌شوند.]

رومی اول اسم تو چیست؟

رومی دوم کجا می‌روی؟

رومی سوم منزلت کجاست؟

رومی چهارم متأهلی یا مجرد؟

رومی دوم به هر کدام از این پرسشها سراسر جواب بده.

رومی اول بله و مختصر.

رومی چهارم بله و عاقلانه.

رومی سوم بله و بهتر است راست بگویی.

سینا اسم من چیست؟ کجا می‌روم؟ منزلت کجاست؟ آیا متأهلم یا مجرد؟ و سپس بنا است

به هر کدام جوابی سراسر، مختصر، عاقلانه و درست بدهم. قسمت عاقلانه این است که

مجردم.

رومی دوم مقصودت این است که کسانی که متأهل هستند احمقند؟ متأسفانه برای این کلمه یک

مشت باید از من بخوری. سراسر به حرف خود ادامه بده.

سینا سراسر به تشییع جنازه قیصر می‌روم.

رومی اول چون یک دوست یا دشمن؟

سینا چون یک دوست.

رومی دوم این مطلب را سراسر جواب گفتی.

رومی چهارم منزلت به‌طور مختصر؟

سینا به‌طور مختصر نزدیک کاپیتول منزل دارم.

رومی سوم راست و درست اسمت را بگو!

سینا راست و درست اسمم سینا است.

رومی چهارم او را قطعه قطعه کنید. او دسیسه کار است.

سینا من سینای شاعرم.

رومی چهارم او را به خاطر اشعار بدش قطعه قطعه کنید. بله، به خاطر اشعار بدش قطعه قطعه

۱. drachma هر درانخما احتمالاً در آن موقع در حدود هفت ریال ارزش داشته و طبق این محاسبه به هر رومی در حدود پانصد و بیست ریال به ارث می‌رسیده است.

۲. نعش قیصر در میدانی نزدیک معبد وستا (Vesta) که مقدس‌ترین نقطه محسوب می‌شد سوزانده شد.

کنید.

سینا من سینای دسیسه کار نیستم.

رومی چهارم اهمیتی ندارد. اسمت به هر حال سینا است. فقط اسمش را از قلش ریشه کن کنید و سپس او را رها سازید.

رومی سوم او را تکه تکه کنید. مشعلها را بیاورید و به خانه بروتوس و کاسیوس برویم. همه را آتش بزنیم. بعضی به خانه دسیوس بروند. برخی به خانه کاسکا و بقیه به سوی خانه لیگاریوس. عجله کنید. [خارج می شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[خانه‌ای در روم]

[آنتونی، اوکتاویوس و لیدوس دور میز نشسته اند.]

آنتونی پس اینها که جلوی نامشان علامت گذاشته شده باید بمیرند.

اوکتاویوس لیدوس، برادر تو هم باید بمیرد. رضایت می دهی؟

لیدوس بلی، رضایت می دهم.

اوکتاویوس آنتونی، جلوی اسمش علامت بگذار.

لیدوس به شرطی که پولیوس هم که خواهرزاده تو مارک آنتونی است، زنده نماند.

آنتونی او هم زنده نخواهد ماند. بین یا یک علامت محکومش کردم. ولی، لیدوس، تو به خانه قیصر برو و وصیت نامه را اینجا بیاور تا بینم چطور می توان از مقدار هزینه ها در مورد میراث کاست.

لیدوس آیا شما را در همین جا پیدا خواهم کرد؟

اوکتاویوس یا اینجا یا در کاپیتول.

[لیدوس خارج می شود.]

آنتونی او مرد حقیری ارزشی است که فقط لایق فرمان بردن است. آیا صلاح است دنیا را به سه قسمت کنیم که او چون یکی از سه نفر در آن سهم باشد؟

اوکتاویوس پس همین عقیده تو بود که باعث شد حق رأی او را بگیری و صورت محکومین را علامت بگذاری.

آنتونی اوکتاویوس، من سالهای بیشتری از عمر را گذرانده ام و اگر چه به خاطر تسکین بار بھمت و افترا این گونه افتخارات را به این مرد تفویض می کنم ولی او مانند چهارپایی است که زر حمل می کند و زیر بار سنگین آن عرق می ریزد و می نالد و به هر راهی که ما به او نشان دهیم می رود یا

رانده می شود و به مجردی که بار گنجینه را به مقصد رساندیم بار را از روی او برمی داریم و رهایش می کنیم که چون همان الاغ بی بار گوشها را تکان دهد و در مرغزار مشغول چرا شود.

اوکتاویوس آنچه می خواهی بکن ولی او سرباز ورزیده و دلیری است.

آنتونی اسب من هم همین طور است، اوکتاویوس، به همین جهت برای او بیشتر عوفه ذخیره می کنم. اسب من موجودی است که به او جنگیدن و پیچیدن و توقف و مستقیم دیدن را تعلیم می دهم. حرکات بدن او تابع روح من است. از برخی جهات لیدوس هم همین طور است. او را باید تعلیم داد و ورزیده ساخت و امر داد که جلو برود. او آدمی است که فاقد روح و فکر است و کار او ریزه خواری و زیاله کشی و تقلید است و آنچه برای سایر مردم گفته و منسوخ شده برای او آیین نوین می شود. جز این که او را اثاثیه بدانیم نام دیگری بر او نمی توان نهاد. خوب،

اوکتاویوس، حالا به چیزهای مهم تری گوش کن. بروتوس و کاسیوس مشغول جمع آوری نبرد می باشند و ما باید آماده مقابله با آنها شویم. پس بایستی به متحدین خود ببیندیم و به دنبال دوستان وفادار بگردیم و امکانات خود را به حداکثر توسعه دهیم. بی درنگ به شور پردازیم که بهترین راه کشف دسایس مخفی چیست و با خطرات علنی چگونه باید مواجه شد.

اوکتاویوس بلی، همین طور کنیم چون در محاصره دشمنان خود قرار گرفته ایم و متأسفانه برخی از آنها که متبسم هستند در قلب خود میلیونها دسیسه می پروراندند. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اردو، نزدیک شهر ساردیس، جلو چادر بروتوس]

[صدای طبل به گوش می رسد. بروتوس، لوسیوس، لوسیوس و سربازان وارد می شوند. تیتیوس و

پنداروس جلو آنها می آیند.]

بروتوس ایست!

لوسیوس ایست! فرمان را به عقب ستون برسانید.

بروتوس خوب، لوسیوس! کاسیوس در نزدیکی است؟

لوسیوس بله نزدیک است و پنداروس آمده است که از طرف اربابش به شما درود بگوید.

بروتوس از مراجع او ممنونم. پنداروس، ارباب تو یا به علت تغییر رویه خود یا به وسیله افسران نامناسبی که برگماشته دلایلی کافی به من داده که آنچه را کرده لغو کنم. ولی اگر در این حوالی باشد می تواند مرا متقاعد سازد.

پنداروس شکی ندارم که ارباب شریف من همان طور که هست درخور لطف و احترام جلوه خواهد کرد.

بروتوس نسبت به او مشکوک نیستم. لوسیوس، آهسته با تو سخنی دارم: به من بگو چطور تو را پذیرفت.

لوسیولیوس به حد کفایت رعایت ادب و احترام کرد ولی آن طوری که عادت او بود علائمی از صمیمیت و یکرنگی نشان نداد.

بروتوس به این ترتیب دوستی را توصیف کردی که حرارت خود را تبدیل به سردی می‌کند.

لوسیولیوس، همیشه بدان که وقتی محبت رو به زوال و فساد می‌رود ادب و تعارف صورت تصنعی و مفرط به خود می‌گیرد. در وفاداری و سادگی هیچ گونه ریانیست ولی مردمان دورو مانند اسبی که هنگام بی‌کاری خود را فعال و با حرارت نشان می‌دهد، تظاهر به تعارف و صفات نیک می‌کنند ولی موقعی که باید طاقت مهمیز خون‌آلود را داشته باشند، یعنی هنگام آزمایش، چون یابوی پیر، کاکل و بدن به خاک می‌سایند. آیا نیروی او نزدیک می‌شود؟

لوسیولیوس قصد دارند قسمت عمده هوا را امشب در ساردیس منزل دهند و بیشتر سواره‌نظام با کاسیوس به اینجا بیایند.

[صدای حرکت سربازان شنیده می‌شود.]

بروتوس گوش بده! او وارد شد. بیا با قدمهای آهسته به پیشواز او برویم.

[کاسیوس و سربازان او وارد می‌شوند.]

کاسیوس ایست!

بروتوس ایست! فرمان را به عقب ستون برسانید.

سرباز اول ایست!

سرباز دوم ایست!

سرباز سوم ایست!

کاسیوس ای برادر ارجمنید من، تو درباره من بی‌انصافی کرده‌ای.

بروتوس ای خدایان، خود داوری کنید. آیا من به دشمنان خود هم بی‌انصافی روا داشته‌ام؟ و اگر این طور نیست آیا نسبت به برادر خود بی‌انصافی می‌کنم؟

کاسیوس بروتوس، رفتار ساکت و آرام تو خود پرده‌ای بر روی این بی‌انصافی کشیده ولی وقتی تو...

بروتوس کاسیوس، راضی باش و شکوه‌های خود را آهسته به زیان بیار. من تو را خوب:

می‌شناسم. صلاح نیست پیش چشم نیروهایمان که نباید بین من و تو چیزی جز محبت بینند به مشاجره بپردازیم. بگو از اینجا دور شوند و سپس در چادر من آنچه گله داری آزادانه بگو و من سخنان تو را اصفا خواهم کرد.

کاسیوس پنداروس، به فرماندهان ما بگو نیروی خود را از اینجا کمی دورتر ببرند.

بروتوس لوسیولیوس، تو هم چنین کن و نگذار هیچ‌کس تا پایان این ملاقات وارد چادر ما شود.

بگو لوسیوس و تیتیتیوس مدخل چادر را محافظت کنند.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[داخل چادر بروتوس]

[بروتوس و کاسیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس بی‌انصافی تو نسبت به من از این مطلب به‌خوبی هویدا است: تولوسیوس پلایا را متهم و ننگین ساخته‌ای که از اهالی ساردیس رشوه گرفته است. در صورتی که نسبت به نامه‌های من که چون او را می‌شناختم در آنها به دفاع از او پرداخته‌ام بی‌اعتنایی شده است.

بروتوس تو نسبت به خودت بی‌انصافی کردی که در این مورد نامه نوشتی.

کاسیوس در چنین موقعی صلاح نیست که برای هر اشتباه ناچیزی ایرادی گرفته شود.

بروتوس اجازه بده به تو بگویم، کاسیوس، خود تو متهم هستی که دست رشوه‌گیری داری، که در مقابل زر، مشاغل و مناصب حوزه خود را به اشخاص نالایق می‌فروشی و معامله می‌کنی.

کاسیوس من! رشوه‌گیری! تو می‌دانی که بروتوس هستی که این گونه سخن می‌گویی و گرنه به خدایان قسم که این آخرین کلام تو می‌بود.

بروتوس نام کاسیوس پرده بر این فساد کشیده، هم به همین دلیل تشبیه شایسته سر خود را پنهان نموده است.

کاسیوس تشبیه!

بروتوس مارس، یعنی پانزدهم مارس، را به خاطر بیاور. مگر خون قیصر بزرگ به‌خاطر عدالت ریخته نشد؟ کدام تا کس به بدن او خنجر زد که برای عدالت نبود؟ آیا یکی از ما که بزرگ‌ترین

مرد جهان را به‌خاطر پشتیبانی از راهزنان از پا درآورد، اکنون باید انگشتان خود را به رشوه‌های بدل آلوده سازد و دنیای وسیع شرافت ما را در مقابل مشت زبانه بفروشد؟ در این صورت

ترجیح می‌دهم سگی باشم و به ماه عوعو کنم تا این که یک نفر رومی باشم.

کاسیوس بروتوس، مرا به ستوه نیار، آن را تحمل نخواهم کرد. تو اشتباه می‌کنی که می‌خواهی قدرت مرا محدود سازی. من سربازم و از تو بیشتر تجربه دارم و در تعیین شرایط استخدام

اشخاص خبره‌تر از تو هستم.

بروتوس برو، کاسیوس، ابداً این طور نیست.

کاسیوس این طور است.

بروتوس من می‌گویم این طور نیست.

کاسیوس بیش از این مرا برنیتگیز و گرنه پا از جاده ادب بیرون خواهم گذاشت. مواظب جان خود باش و مرا بیش از این دچار وسوسه مکن.

بروتوس دور شو، مرد حقیر!

کاسیوس آیا باور کردنی است؟
پروتوس گوش بده بین چه می‌گویم. آیا من باید تسلیم تند مزاجی نسنجیده تو شوم؟ آیا وقتی یوانه‌ای خیره می‌شود باید از او بترسم؟

کاسیوس ای خدایان، ای خدایان، آیا باید تحمل این همه اهانت را بکنم؟
پروتوس این همه آری، بیشتر از آن! آن قدر بی‌تابی کن تا قلب پر نخوت بشکند. برو تندخوئیت را به غلامات نشان ده و بردگانت را بلرزان. آیا من ناچارم سر تسلیم فرود آورم! آیا مجبورم به تماشای تو پردازم و در مقابل خوی خودسر تو زانو زوم؟ به خدایان سوگند که تو باید صفرای زهر آلود طحال خویش را خودت جذب کنی، حتی اگر بدنت را منفجر سازد. از این لحظه به بعد هر زمان بدخو باشی تو را وسیله تفریح و خنده خود خواهم ساخت.

کاسیوس آیا کار به اینجا رسیده؟
پروتوس تو می‌گویی سربازی بهتر از منی: پس خود را همین‌طور نشان بده و ادعایت را ثابت کن. چیزی مرا خوش آیندتر از آن نخواهد بود. من هم به سهم خود خوشوقت می‌شوم که از مردان شرافتمند چیزی بیاموزم.

کاسیوس تو از هر جهت به من بی‌انصافی می‌کنی، پروتوس، از هر جهت. من گفتم سرباز قدیمی‌تر، نه بهتر. آیا گفتم «بهتر»؟

پروتوس اگر هم گفتی، اهمیتی نمی‌دهم.
کاسیوس وقتی قیصر زنده بود جرأت نداشت این‌طور مرا برانگیزد.

پروتوس آرام، آرام. تو جرأت نداشتی این‌طور وسوسه‌اش کنی.
کاسیوس من جرأت نداشتم؟

پروتوس نه.
کاسیوس چطور! جرأت نداشتم او را وسوسه کنم!
پروتوس پلی. به خاطر جانن جرأت نداشتی.

کاسیوس این قدر از محبت من سوء استفاده مکن ممکن است کاری کنم که موجب تأسفم شود.
پروتوس کاری کرده‌ای که باید موجب تأسف تو بشود. کاسیوس، در تهدیدهای تو وحشتی وجود ندارد، زیرا من به سلاح درستی چنان به نیرو مسلحم که چون باد هوا که به آن اعتیابی ندارم تهدیدهایت از کنارم می‌گذرند. من از تو درخواستی برای پول کردم و تو امتناع ورزیدی؛ من کسی نیستم که از راه نامشروع پول به دست آورم: به خدا قسم، ترجیح می‌دهم از قلب خود سکه بسازم و خون خود را تبدیل به درهم کنم تا اینکه از دست خشن دهقانان به زور پیشیز ناچیز آنان را به نادرست بیرون بکشم. من به تو پیغام دادم پول برای پرداخت به لشکریانم بفرستی و تو خودداری کردی. آیا این کار شایسته کاسیوس بود؟ آیا من می‌توانستم به کایوس کاسیوس این‌طور جواب گویم؟ آن روزی که مارکوس پروتوس آن قدر طمع‌کار شده که این سکه‌های پست

را از دوستان خود پنهان دارد ای خدایان، خود را با صاعقه‌های خود آماده سازید تا او را خرد و نابود کنید؟

کاسیوس من امتناع نکردم.

پروتوس چرا، کردی.

کاسیوس نکردم. آن کسی که جواب مرا باز آورد احمقی بیش نبوده است. پروتوس قلب مرا شکست. یک دوست باید خطای دوست خود را تحمل کند ولی پروتوس خطای مرا بزرگ‌تر از آنچه هست جلوه می‌دهد.

پروتوس من این‌طور نمی‌کنم مگر این که آن را برضد من به کار بندی.

کاسیوس تو مرا دوست نداری.

پروتوس خطاهای تو مرا خوش آیند نیست.

کاسیوس با چشم دوستی می‌توان خطا را به کلی نادیده گرفت.

پروتوس پچاپلوس نادیده می‌گیرد حتی اگر آن خطا به بزرگی و بلندی کوه المپ باشد.

کاسیوس ای آنتونی، ای اوکتاویوس، بیایید و انتقام خود را تنها از کاسیوس بستانید، کاسیوس دیگر از دنیا بیزار گشته است زیرا مورد تفر کسی قرار گرفته که دوستش دارد. برادرش با او سر ضدیت دارد و چون غلامی دست و پایش بسته شده. تمام خطاهایش مورد بررسی قرار گرفته و در دفتر ثبت و به ذهن سپرده شده و به رخس کشیده شده است. آه! کاش می‌توانستم

روحم را با سرشک از دیدگان فرو بارم خنجر من اینجاست و سینه عریانم هم آماده، در زیر آن هم قلبی نهفته که از گنجینه‌های پلوتوس^۱ غنی‌تر و از طلای ناب گران‌بهار است. اگر تو رومی واقعی هستی آن را از جای برکن. من که از دادن طلا به تو خودداری کردم قلبم را می‌دهم. همان‌طور که به قیصر کردی مرا از پای در آور، چون می‌دانم وقتی شدیدترین درجه تفر را به او داشتی بیش از آنچه اصلاً به من دل بستگی داشتی به او احساس محبت می‌کردی.

پروتوس خنجرت را غلاف کن. هر زمان که بخواهی خشمگین شوی اختیار با تو است. آنچه مایلی بکن. چون هتک احترام هوا و هوس بیش نیست. ای کاسیوس، تو با یک بره هم بی‌مان شده‌ای. تو به سنگ چخماقی آتش‌زایی می‌مانی که پس از فشار فراوان با شتاب زدگی جرقه‌ای می‌زند و سپس بی‌درنگ به حالت سرد سابق می‌افتد.

کاسیوس آیا کاسیوس زنده مانده است تا هر زمان که اندوه و خشم بی‌اختیار او را آزار دهد ملعبه و مسخره پروتوس، یار خود، باشد؟

پروتوس وقتی آن کلمات را گفتم من هم دچار خشم بودم.

کاسیوس حضری تا این حد اعتراف کنی؟ دست را به من بده.

بروتوس و هم قلبم را.

کاسیوس ای بروتوس!

بروتوس چه می‌خواهی؟

کاسیوس آیا تو آن قدر به من محبت نداری که وقتی خوی تند من که از مادر به ارث برده‌ام مرا دچار غفلت می‌کند نسبت به من بردباری کنی؟

بروتوس چرا، کاسیوس، و از این پس هرگاه که تو بیش از حد نسبت به بروتوس برافروخته شوی تصور خواهد کرد که عتاب از مادر تو است و با تو کاری نخواهد داشت.

شاعر [صدا از خارج] بگذار من فرماندهان را ببینم. بین آنها اختلافی به‌وجود آمده و صلاح نیست تنها بمانند.

لوسیلیوس [صدا از خارج] تو اجازه نداری نزد آنها بروی.

شاعر [صدا از خارج] هیچ چیز جز مرگ جلو مرا نخواهد گرفت.

[شاعر و پشت سر او لوسیلیوس، تیتینیوس، و لوسیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس چیست؟ چه خبر است؟

شاعر ای فرماندهان، رسوایی به‌بار آمده. این چه وضعی است؟ به هم محبت بورزید و همان‌طور که شایسته شما دو نفر است دوست باشید چون قطعاً من بیش از شما سرد و گرم روزگار دیده‌ام.

کاسیوس آها! شبنم یخزده‌گلی این با چه وضع شرم‌آوری قافیه‌پردازی می‌کند.

بروتوس از اینجا دور شو، مردک! زود باش، مردک گستاخ!

کاسیوس بروتوس، نسبت به او بردباری کن. شیوه او همین است.

بروتوس من وقتی به او حق می‌دهم بوالهوس باشد که موقع شناس شود. جنگ چه ارتباطی با این ابلهان قافیه‌پرداز دارد؟ از اینجا برو، مردک!

کاسیوس دور شو! دور شو! برو! [شاعر بیرون می‌رود.]

بروتوس لوسیلیوس و تیتینیوس، به فرماندهان امر کنید امشب برای لشکریان خود مسکن فراهم سازند.

کاسیوس بعد برگردید و مسالا را فوراً با خود نزد ما بیاورید. [لوسیلیوس و تیتینیوس خارج می‌شوند.]

بروتوس لوسیوس، اندکی نوشیدنی بیار. [لوسیوس خارج می‌شود.]

کاسیوس تصور نمی‌کردم این قدر خشمگین بشوی.

بروتوس ای کاسیوس، هزاران آندوه مرا رنج می‌دهد.

کاسیوس اگر تو تسلیم پلاهای اتفاقی شوی از اعتدال و حکمت خود استفاده نکرده‌ای.

بروتوس هیچ‌کس بیشتر از من تحمل غصه ندارد. پورشیا درگذشت.

کاسیوس آها، پورشیا؟

بروتوس بلی، پورشیا درگذشت.

کاسیوس پس من چطور وقتی با تو تندی کردم جان سالم به‌در بردم؟ آها چه ضایعه رقت‌انگیز و تحمل‌ناپذیری! چه بیماری داشت؟

بروتوس به علت بی‌صبری از دوری من و غصه از این که اوکتاویوس و مارک آنتونی نیروی خود را تقویت کرده‌اند (این خبر هم با خبر مرگ وی با هم رسید) دچار جنون شد و در غیاب

خدمت‌کارانش آتش بلعید.

کاسیوس و در نتیجه آن درگذشت؟

بروتوس بلی.

کاسیوس آها ای خدایان جاودانی! [لوسیوس دوباره با شیشه نوشیدنی و شمع وارد می‌شود.]

بروتوس دیگر صحبتی از او نکن. نوشیدنی به من بده. کاسیوس، در این جام تمام بی‌مهریها را مدفون می‌سازم. [می‌نوشد.]

کاسیوس دل من تشنه این پیمان شرافتمندانه است. لوسیوس، جام را پر کن تا لبریز شود. هر چه از محبت بروتوس بنوشم باز کم است. [می‌نوشد.]

بروتوس تی‌تی‌نیوس، داخل شو. [لوسیوس بیرون می‌رود.]

[تی‌تی‌نیوس دوباره با مسالا وارد می‌شود.]

مسالا، خوش آمدی. حالا دور این شمع نزدیک هم بنشینیم و درباره احتیاجات خود به گفتگو پردازیم.

کاسیوس ای پورشیا! تو از دست رفتی؟

بروتوس تمنا می‌کنم دیگر مخنثی از او نرانی. مسالا، نامه‌هایی به دستم رسیده که اوکتاویوس و مارک آنتونی با نیروی عظیمی به سوی ما در حرکتند و مقصد لشکرکشی آنها فلیپی^۱ است.

مسالا من هم نامه‌هایی به همین مضمون دریافت داشته‌ام.

بروتوس چه مطالب دیگری در آنها بوده؟

مسالا این مطلب که اوکتاویوس و آنتونی و لیدوس صورتی از یاغی‌گران و محکومین تهیه کرده و صد نفر از سناتورها را به قتل رسانده‌اند.

بروتوس در این مورد نامه‌های ما با هم مطابقت ندارد. نامه من اسم هفتاد نفر را می‌برد که محکوم شده و جان خود را از کف داده‌اند و سیسرو هم جزء آنهاست.

کاسیوس سیسرو هم یکی از آنهاست؟

۱. cynic به معنی کسی است که دارای مسلک فرقه کلیون باشد. افراد این فرقه چون نسبت به همه چیز بدبین بودند و لباس خشن به تن می‌کردند و رخسار خشن در پیش می‌گرفتند نام کلیی گرفتند. منظور کاسیوس این است که این شاعر شخص خشن فضولی است.

۱. (Philippi) شهری بود در تراس که از مستعمرات روم در شمال شبه جزیره یونان محسوب می‌شد.

مسالا بلی، سیسرو هم با همان فرمان به قتل رسیده. از همسر خود نامه‌ای نداشته‌ای، سرور من؟
بروتوس نه، مسالا.

مسالا در نامه‌های دیگران هم از او هیچ سخنی رانده نشده؟

بروتوس هیچ، مسالا!

مسالا به نظر من خیلی عجیب است.

بروتوس چرا می‌پرسی؟ در نامه تو از او صحبتی شده؟

مسالا نه، قربان.

بروتوس تو چون یک رومی حقیقت را بگو.

مسالا پس چون یک رومی حقیقتی را که می‌گویم تحمل کن چون به طور قطع او در گذشته است. آن هم به طرز عجیبی.

بروتوس پس خدا نگهدار، پورشیا! ما همه باید بمیریم، مسالا! با این فکر که او روزی می‌بایست بمیرد من اکنون شکیبایی و تحمل مرگ وی را دارم.

مسالا بلی، مردان بزرگ فاجعه و ضایعه را این چنین تحمل می‌کنند.

کاسیوس من هم در عالم خیال همین عقیده را دارم ولی طبیعت من تا این حد قدرت تحمل ندارد.

بروتوس خوب، دست به کار زندگان شوم. چطور است بی درنگ به سوی فیلیپی حرکت کنیم؟
کاسیوس فکر نمی‌کنم کار درستی باشد.

بروتوس دلیل تو چیست؟

کاسیوس این است: بهتر است دشمن به سراغ ما بیاید و در نتیجه وسایل خود را تلف سازد، سربازان را فرسوده کند و به خویشتن آسیب رساند در حالی که ما در یک جا قرار گرفته و به استراحت پرداخته و با چابکی تمام آماده دفاع هستیم.

بروتوس دلایل خوب باید جای خود را به دلایل بهتری بدهند. مردمی که بین اینجا و فیلیپی هستند فقط به اجبار تمایلی به ما نشان می‌دهند چون از تسلیم تدارکات به ما خودداری کرده‌اند. دشمنی که از میان آنها در حرکت است افراد بیشتری به نیروی خود می‌افزاید و تازه نفس تر و قوی تر و با دلگرمی بیشتری پیشروی می‌کند ولی اگر ما در فیلیپی با او مواجه شویم چون این مردم پشت سر ما هستند او را از این امتیاز محروم ساخته‌ایم.

کاسیوس برادر من، گوش بده.

بروتوس پوزش می‌طلبم. نکته دیگری که باید توجه کنید این است که ما دوستان خود را تا حد امکان آزموده‌ایم. سپاه ما به حد کمال رسیده و از هر جهت آماده‌ایم. دشمن روز به روز رو به فزونی است و ما که در اوج کمال هستیم رو به تنزل می‌رویم. در زندگی بشر جزر و مدی وجود دارد که اگر هنگام طغیان از فرصت استفاده شود او را به کامرانی می‌رساند ولی اگر غفلت شود سراسر سفر زندگی او در گرداب نکبت و تهی دستی خواهد گذشت. ما در چنین دریای طغیانی

اکنون شناوریم و هر وقت که امواج با ما مساعد بود باید فرصت به چنگ آوریم وگرنه تمام متاع خود را از کف می‌دهیم.

کاسیوس پس چون اراده تو بر این قرار گرفته پیش می‌رویم و با آنها در فیلیپی رو به رو می‌شویم.
بروتوس در این گفتگو تاریکی شب ما را محاصره کرده و وقت آن رسیده که طبیعت از احتیاج پیروی کند و ما هم با اکراه باید لحظه‌ای به استراحت پردازیم. مطلب دیگری نیست؟

کاسیوس نه، شب به خیر، فردا هنگام سحر بر می‌خیزیم و حرکت می‌کنیم.

بروتوس لوسیوس، [لوسیوس وارد می‌شود.] جامه خواب مرا بیاور. [لوسیوس خارج می‌شود.]

شب به خیر، مسالا! شب به خیر، تیتینیوس! کاسیوس نجیب و شریف، شب به خیر، آسوده بخواب!

کاسیوس برادر محبوب من، امشب را بد آغاز کردیم. هرگز مگذار این طور بین روح ما جدایی بیفتد. هرگز مگذار، بروتوس!

بروتوس اکنون همه چیز بر وفق مراد است.

کاسیوس شب به خیر، سرور من!

بروتوس شب به خیر، برادر عزیزم!

تیتینیوس و **مسالا** شب به خیر، بروتوس بزرگوار!

بروتوس شب به همه شما خوش. [همه به جز بروتوس خارج می‌شوند.]

[لوسیوس با جامه خواب بر می‌گردد.]

جامه را بده به من. سازت کجاست؟

لوسیوس همین جا در چادر.

بروتوس چرا این قدر خواب آورده حرف می‌زنی؟ بیچاره! تقصیر نداری. زیاد بیدار مانده‌ای.

کلودیوس و برخی دیگر را صدا بزن که بیایند و در چادر من بخوابند.

لوسیوس وارو! کلودیوس! [کلودیوس و وارو وارد می‌شوند.]

وارو قربان، صدا زدید؟

بروتوس آقایان، لطفاً در چادر من بخوابید. شاید ناچار شوم موقعی شما را بیدار کنم که بیغامی برای برادرم کاسیوس بپسیند.

وارو هر طور میل شماست. ما می‌ایستیم و منتظر فرمان شما می‌شویم.

بروتوس نمی‌خواهم این طور باشد. آقایان، بخوابید. شاید احتیاجی به اعزام شما پیدا نشود.

لوسیوس، این کتابی است که آن قدر دنبالش می‌گشتم: آن را در جیب جامه خواب خود گذاشته بودم.

[وارد و کلودیوس دراز می‌کشند.]

لوسیوس مطمئن بودم جناب عالی آن را به من نداده‌اید.

بروتوس پسر جان، نسبت به من یردبار باش. دچار فراموشی شده‌ام. آیا می‌توانی پلکهای خسته خود را چند لحظه بر هم بگذاری و با ساز خود یکی دو نغمه برای من بنوازی؟

لوسیوس بله، قربان! هر طور میل شماست.

بروتوس میل من همین است، پسر جان. من به تو خیلی زحمت می‌دهم و تو رغبت نشان می‌دهی.

لوسیوس وظیفه من است، قربان.

بروتوس من نباید اصرار کنم که انجام وظیفه خارج از قدرت تو باشد، چون می‌دانم بدن یک جوان محتاج استراحت است.

لوسیوس قربان، من به حد کافی خوابیده‌ام.

بروتوس خوب کردی، باز هم خواهی خوابیدی. تو را آن قدر معطل نمی‌کنم. اگر زنده بمانم جبران خواهم کرد.

[موسیقی و آواز]

چه آهنگ خواب‌آوری! ای خواب‌کشنده! آیا گرز سنگین خود را به روی غلام بچه من که مشغول نواختن است فرود می‌آوری؟ ای پسرک نجیب، شب به خیر! دیگر تو را با بیدار نگاه‌داشتن آزار نمی‌دهم. اگر سرت در موقع چرت پایین بیفتد ساز را خواهد شکست، پس بهتر است آن را از تو بگیرم و به تو پسرک مهربان شب به خیر بگویم. بیتم، گوشه صفحه‌ای را که می‌خواندم برنگردانده‌ام؟ چرا فکر می‌کنم اینجا باشد. [می‌نشیند.]

[روح قیصر وارد می‌شود.]

چقدر این شمع بد می‌سوزد. آهای! کی اینجاست؟ شاید ضعف چشم من است که این شیخ هیولا را در نظرم مجسم می‌سازد. به سوی من می‌آید. تو چه هستی؟ آیا خدایی یا فرشته یا یک روح پلید که خون را در عروق من منجمد می‌سازی و مو بر تنم راست می‌کشی؟ به من بگو چه هستی؟

شمع من روح پلید توام، بروتوس.

بروتوس برای چه اینجا آمده‌ای؟

شمع که به تو بگویم مرا در فیلیپی خواهی دید.

بروتوس بسیار خوب تو را دوباره خواهم دید.

شمع آری، در فیلیپی.

بروتوس مانعی ندارد. تو را در فیلیپی خواهم دید. [روح ناپدید می‌شود.]

۱. این تشبیه اشاره به مأمورانی است که با گرز خود شخص مورد نظر را لمس و به این ترتیب او را بازداشت می‌کردند.

۲. در قدیم عقیده داشتند که وقتی ارواح از حوالی چراغ می‌گذرند نور چراغ ضعیف می‌شود.

حالا که ناپدید شده‌ای جرأت خود را باز یافتم. ای روح شیطانی! بار دیگر با تو به گفتگو خواهم پرداخت. پسر! لوسیوس! وارو! کلودیوس! بیدار شوید! کلودیوس!

لوسیوس آقا، سیم‌های ساز کوک نیست.

بروتوس او فکر می‌کند هنوز مشغول نواختن است. لوسیوس، بیدار شو.

لوسیوس بله، قربان؟

بروتوس لوسیوس، آیا خواب دیدی که این طور بلند فریاد زدی؟

لوسیوس قربان، نفهمیدم که فریاد زدم.

بروتوس چرا، فریاد زدی. چیزی ندیدی؟

لوسیوس نه، قربان.

بروتوس دوباره بخواب، لوسیوس. آهای کلودیوس! [به وارو] مردک، بیدار شو.

وارو بله، قربان؟

کلودیوس بله، قربان؟

بروتوس چرا در خواب این قدر فریاد زدید؟

وارو و کلودیوس فریاد زدیم، قربان؟

بروتوس بله، چیزی ندیدید؟

وارو خیر، قربان، چیزی ندیدم.

کلودیوس من هم همین‌طور، قربان.

بروتوس بروید و درود مرا به کاسیوس برسانید. بگویند لشکر خود را خیلی زود به حرکت درآورد

و پیشاپیش ستون باشد و ما هم به دنبال او خواهیم بود.

وارو و کلودیوس چشم، قربان، فوراً اطاعت می‌شود. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[جلگه فیلیپی]

[اوکتاویوس و آنتونی با لشکریان خود وارد می‌شوند.]

اوکتاویوس آنتونی، انتظارات ما به وقوع پیوسته است. تو گفتی دشمن به سوی ما سرازیر نخواهد شد و در تپه‌ها و ارتفاعات موضع خواهد گرفت، ولی عکس آن ثابت شد. واحدهای آنها نزدیک شده و قصد دارند در فیلیپی ما را به رزم بخوانند و پیش از آن که ما به آنها بتازیم به ما حمله کنند.

آنتونی به هیچ وجه، من آنها را خوب می‌شناسم و می‌دانم چرا دست به چنین کاری می‌زنند. آنها

آرزو دارند به مناطق دیگر بروند و اگر سرازیر شوند سرچشمه شجاعت آنها ترس است و می‌خواهند با این تظاهر خود را در نظر ما شجاع جلوه دهند ولی این طور نیست.

[امبرور وارد می‌شود.]

امبرور فرماندهان، خود را مهیا سازید. دشمن با وضع سلحشورانه‌ای نزدیک می‌شود و علامت گلگون نبرد در پیشاپیش آنها در اهتزاز است و باید بی‌درنگ چاره‌ای جست.

آنتونی اوکتاویوس، آهسته با نیروهای خود به سمت پمپ جلگه هموار پیش برو.

اوکتاویوس من به سمت راست می‌روم. تو جناح چپ را بگیر.

آنتونی در این موقع تنگ چرا با من ضدیت می‌کنی؟

اوکتاویوس ضدیتی ندارم ولی میل من این است. [حرکت می‌کنند.]

[صدای طبل شنیده می‌شود. بروتوس و کاسیوس و لشکریان آنها وارد می‌شوند. لوسیلیوس، تیتینیوس، مسالا و سایرین با آنها هستند.]

بروتوس آنها متوقف شده‌اند و قصد مذاکره دارند.

کاسیوس تیتینیوس، درست موضع بگیر. ما برای مذاکره باید برویم.

اوکتاویوس مارک آنتونی، فرمان حمله بدهیم؟

آنتونی نه، قیصر، ما منتظر حمله آنها خواهیم شد. جلو برویم. فرماندهان آنها سخنی دارند.

اوکتاویوس تا علامت داده نشده به هیچ وجه حرکت نکنید.

بروتوس پیش از زد و خورد باید کلماتی رد و بدل کرد. این طور نیست هم‌وطنان؟

اوکتاویوس ما مانند تو نیستیم که کلمات را بیشتر دوست داشته باشیم.

بروتوس کلمات خوب بهتر از ضربات بد است، اوکتاویوس!

آنتونی بروتوس، تو در ضربات بد خود کلمات خوبی جای می‌دهی، نمونه آن چاکی بود که به قلب قیصر دادی و در همان لحظه فریاد می‌زدی «زنده باد قیصر! درود بر قیصر!»

کاسیوس آنتونی، درستی ضربات تو هنوز نامعلوم است ولی کلمات شیره زنبوران هوبلا^۱ را

دزیده و آنها را بی‌عسل می‌گذارند.

آنتونی ولی نیش آن هنوز باقی است.

بروتوس آری، ولی از آنها سر و صدایی نیست چون تو صدای آنها را هم دزدیده‌ای و پیش از این که نیش بزنی یا صدایت تهدید می‌کنی.

آنتونی ای فرومایگان، وقتی خنجرهای ننگین شما به بدن قیصر فرو می‌رفت لااقل چنین

نکردید بلکه چون خرسان دندانهای خود را به صورت لبخند نشان دادید و چون سگان دم

جنابانید و چا پلوسی کردید و چون بردگان خم شدید و پاهای قیصر را بوسیدید. در حالی که

کاسکای ملعون مانند سگی از عقب به گردن قیصر ضربه زد. ای چا پلوسان!

کاسیوس چا پلوسان! شکرگزار باش، آنتونی. اگر کاسیوس حکم فرماید می‌کرد امروز زبان تو جرأت این توهین را نداشت.

اوکتاویوس دیگر بس است. به اصل مطلب بپردازیم. اگر مجاجه ما را خیس عرق می‌کند مسئله را با قطرات خون فیصله باید داد. ببین، در این لحظه شمشیر خود را بر ضد دسیسه کاران بیرون می‌کشم. چه وقت تصور می‌کنی این شمشیر دوباره به غلاف خواهد رفت؟ هرگز! مگر زمانی که از تمام سی و سه زخم قیصر کاملاً انتقام گرفته شده باشد یا هنگامی که قیصر دیگر هم با شمشیر خیانتکاران خون خود را هدر داده باشد.

بروتوس قیصر، تو به دست خیانتکاران کشته نخواهی شد مگر این که در رکاب خودت باشی.

اوکتاویوس امیدوارم چنین باشد. من به دنیا نیامده‌ام که با شمشیر بروتوس بعیرم.

بروتوس جوان! اگر تو شریف‌ترین فرد دودمان خودت هم باشی شرافتمندانه‌تر از چنین مرگی برای تو وجود ندارد.

کاسیوس او شاگرد مدرسه تندخویی است که با یک عیاش ریاکار هم‌بمان شده و لایق چنین افتخاری نیست.

آنتونی تو همان کاسیوس سابق!

اوکتاویوس آنتونی، بیا برویم. ای خائنان! شما را به مبارزه می‌طلبیم اگر جرأت دارید امروز به میدان بیایید؛ اگر نه، هر وقت که این شجاعت را در خود یافتید قدم پیش بگذارید.

[اوکتاویوس و آنتونی و سربازان خارج می‌شوند.]

کاسیوس خوب، حالا دیگر باد وزیدن آغاز نموده، امواج برآمده و قایق شناور شده، توفان برخاسته و همه چیز در خطر است.

بروتوس آهای، لوسیلیوس، گوش کن. با تو حرفی دارم.

لوسیلیوس [جلو می‌آید.] چه فرمایشی است، قربان؟

[بروتوس و لوسیلیوس در گوشه‌ای با هم نجوا می‌کنند.]

کاسیوس مسالا!

مسالا [جلو می‌آید.] امر فرمانده من چیست؟

کاسیوس مسالا، امروز روز تولد من است، در چنین روزی کاسیوس پا به عرصه وجود نهاد. دست خود را به من بده، مسالا، و شاهد باش که برخلاف میل خود همان طور که برای پمپی هم

پیش آمد مجبور شده‌ام تمام آزادی خودمان را در یک نبرد به خطر اندازم. تو می‌دانی که من به اپیکور^۱ و عقاید وی جداً معتقد بودم. ولی اکنون عقیده‌ام تغییر یافته و تا حدی به علائمی که از

۱. Epicurus مؤسس مکتب فلسفی مخصوصی در یونان قدیم بود. به نظر وی و پیروانش زندگی چیزی

۱. Hybla شهری در سیسیل که عمل آن مشهور است.

همین بس است که روز به پایان می‌رسد و نتیجه آن آشکار می‌شود. بیایید! حرکت.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[میدان جنگ. صدای شیور آشوب]

[بروتوس و ساللا وارد می‌شوند.]

بروتوس زود سوار شو، ساللا، و این احکام را به لشکریان آن جناح برسان.

[صدای شیور بلندتر می‌شود.]

بگو بی‌درنگ حرکت کنند، چون می‌بینم که در جناح اوکتاویوس نشانی از روح جنگ‌جویی

نیست و یک حمله ناگهانی آنها را در هم خواهد شکست. زود سوار شو، ساللا، بگو همه

پیشروی کنند. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[قسمتی دیگر از میدان جنگ. صدای شیور آشوب]

[کاسیوس و تیتینیوس وارد می‌شوند.]

کاسیوس بین، تیتینیوس، بین، پهلور پست فطرتان می‌گریزند! من ناچار با خودی یاب دشمنی

گشودم. و چون پرچم‌دار من پا به فرار گذاشته بود ناچار آن ترسو را کشتم و پرچم را از او گرفتم.

تیتینیوس ای کاسیوس، بروتوس در فرمان حمله عجله کرد و از توفقی که نسبت به اوکتاویوس

داشت از روی بی‌پروایی استفاده کرد و سربازان او به غارت پرداختند در صورتی که آنتونی ما را

محاصره کرده است.

[پنداروس وارد می‌شود.]

پنداروس سرور من، از اینجا دور شو. عجله کن، مارک آنتونی به چادرهای شما رسیده است.

فرار کن، کاسیوس یزرگوار، هر چه می‌توانی دورتر برو.

کاسیوس این تپه به حد کافی دور است. نگاه کن تیتینیوس، آن چادرهایی که آتش گرفته مال من

است؟

تیتینیوس بله، قربان. چادرهای شماست.

کاسیوس تیتینیوس، اگر مرا دوست داری اسبم را سوار شو و تند مهمیز بزن تا خود را به لشکریانی

که آنجا هستند برسانی و دوباره برگرد تا مطمئن شوم که آیا سربازان دوست یا دشمن هستند.

تیتینیوس به سرعت خیال دوباره به اینجا باز خواهم گشت.

کاسیوس پنداروس، قدری از آن تپه بالاتر برو. چشمان من ضعیف است. تیتینیوس را تماشا

کن و به من بگو در میدان جنگ چه رخ می‌دهد. [پنداروس از تپه بالا می‌رود.]

آینده خبر می‌دهد ایمان پیدا کرده‌ام. وقتی از ساردیس پیش می‌رفتیم دو عقاب بزرگ به سوی پرچم جلوآوران سرازیر شدند و روی آن نشستند و از دست سربازان ما غذا می‌گرفتند و

می‌بلعیدند و تا فیلیپی با ما بودند ولی امروز صبح از آنها اثری نیست و به جای آنها زاغ و کلاغ و به دور سر ما می‌چرخند و از بالا ما را می‌نگرند، گویی طعمه بیمار آنها هستیم، بالهای آنها چون

چتری مشغوم بر ما سایه افکنده و سپاهیان ما در زیر آن به انتظار نشسته‌اند تا قالب تهی کنند.

ساللا چنین چیزی را باور نداشته باش.

کاسیوس فقط تا حدی آن را باور می‌کنم، چون روح زنده‌ای دارم و قصد دارم با تمام مخاطرات با

عزمی راسخ روبرو شوم.

بروتوس لوسیوس، با وجود این...

کاسیوس ای بروتوس بزرگوار! امروز خداوندان با ما سر دوستی دارند تا ما چون یاران هنگام

صلح روزهای عمر را به پایان برسانیم. ولی چون اوضاع هنوز نامعلوم است بیا ببینیم اگر وقایع

نامطلوبی رخ دهد چه باید کرد. اگر در این نبرد مغلوب شویم این لحظه آخرین باری است که

من و تو با هم سخن می‌گوییم. در این صورت تصمیم تو چیست؟

بروتوس بر طبق همان اصلی که من کاتورا برای خودکشی سرزنش می‌کردم این کار را زبونی و

جبن می‌شمارم که به مخاطرات ترس از آنچه احتمالاً رخ می‌دهد انسان دوره زندگی را کوتاه کند.

دلیل دیگری هم ندارم. من خود را با سلاح شکیبایی مجهز می‌سازم تا مشیت قدرتی که بر ما

حکم فرمایی می‌کند بر چه قرار گیرد.

کاسیوس پس اگر در این نبرد مغلوب شدیم حضری که آنها با پیروزی خود تو را در خیابانهای

روم بگردانند؟

بروتوس نه، کاسیوس، نه. این طور تصور مکن، ای رومی پاک‌دامن، که بروتوس حاضر می‌شود

به امارت به روم بازگردد، چون روح او عالی‌تر از آنست که چنین کند. ولی همین روزگاری را که

ما در پانزدهم مارس آغاز کردیم باید به پایان رساند. نمی‌دانم که باز هم یکدیگر را خواهیم دید

یا نه. به این جهت از یکدیگر وداع جاودانی می‌کنیم؛ برای همیشه و تا ابد خدا نگهدار،

کاسیوس. اگر بار دیگر به دیدار هم نایل شویم در آن صورت متبسم خواهیم بود وگرنه این وداع

به موقع انجام یافته است.

کاسیوس برای همیشه و تا ابد خدا نگهدار، بروتوس. بله، اگر دوباره یکدیگر را ببینیم، تبسم

خواهیم کرد وگرنه درست گفتمی که این وداع به موقع بود.

بروتوس پس حرکت کن. کاش انسان می‌توانست قبل از پایان روز از نتیجه آن باخبر باشد. ولی

→ نیست که باید بر آن پیروز شد بلکه باید خود را با آن وفق داد. آنها عقیده به پیش‌گویی و مجزه و فال و

علامت آسمانی نداشتند و همه چیز را طبیعی می‌دانستند.

۱. این جمله را بروتوس پس از خامه صحبت خصوصی خود با لوسیوس ادا می‌کند.

من در این روز با به عرصه وجود گذاشتم. دور زمان چرخ می‌زده و اکنون در همان نقطه‌ای که آغاز کردم به آن پایان می‌دهم. عمر من یک دور کامل طی کرده. پس، چه خبر؟

پینداروس [از بالا] وای سرورم!

کاسیوس چه خبر است؟

پینداروس [از بالا] تیتینیوس را سوارانی که به سوی او می‌تازند محاصره کرده‌اند و دارند به او می‌رسند. وای، تیتینیوس! عده‌ای پیاده می‌شوند. او هم پیاده می‌شود. او را گرفتند [صدای فریاد] می‌شنوید؟ فریاد شادی برآوردند.

کاسیوس بیا پایین. دیگر تماشا لازم نیست. آه! چه قدر ترسو هستم که هنوز زنده مانده‌ام که ببینم بهترین دوست من در مقابل چشمم اسیر گشته است. [پینداروس پایین می‌آید.]

پسر، بیا اینجا. من در پارت^۱ تو را به اسارت گرفتم و در مقابل نجات تو از مرگ وادارت کردم سوگند یاد کنی که هر چه به تو امر دهم اطاعت کنی اکنون موقعی است که به عهد خود وفا کنی و آزاد شوی. با همین خنجر که شکم قیصر را درید سینه مرا بشکاف. دیگر جواب نده. بیا دسته خنجر را بگیر و وقتی صورت خود را پوشاندم، این طور، خنجر را فرو کن. [پینداروس شمشیر را فرو می‌کند.] ای قیصر، انتقام تو با همان شمشیری که تو را به قتل رساند گرفته شد.

پینداروس حالا دیگر آزاد شدم. ولی اگر جرأت داشتم به میل خود رفتار کنم، این طور نمی‌شد. اکنون پینداروس از این مملکت به نقطه‌ای دوردست خواهد گریخت تا هیچ رومی از او اثری نیابد. [خارج می‌شود.]

[تیتینیوس، با مسالا، دوباره وارد می‌شود.]

مسالا تیتینیوس، نتیجه جنگ مساوی است، چون او کتاویوس را نیروی پروتوس شریف شکست داده و بر عکس آنتونی بر لشکریان کاسیوس پیروز شده است.

تیتینیوس این مژده باعث تسلی خاطر کاسیوس خواهد شد.

مسالا کجا او را ترک کردی؟

تیتینیوس روی همین تپه. در حالی که بسیار پریشان بود و پینداروس غلام وی هم با او بود.

مسالا این او نیست که روی زمین افتاده؟

تیتینیوس مثل آدم زنده نخوایید. ای دادا

مسالا او نیست؟

تیتینیوس نه، مسالا، این کاسیوس بود، ولی دیگر نیست. ای آفتاب که در حال افول هستی، همان طور که امشب در اشعه سرخ خود فرو می‌روی عمر کاسیوس هم در خون سرخ وی افول کرده و آفتاب روم هم افول می‌کند! روز ما هم در رسیده و ابر و تاریکی و خطرات به سوی ما

۱. Parthia در شمال شرقی ایران قدیم بود. کاسیوس صبحت از جنگی می‌کند که کراسوس در سال ۵۳ قبل از میلاد با پارتها کرد و در آن کاسیوس هم یکی از فرماندهان بود.

می‌آیند. دیگر کار ما تمام است. تردید نسبت به موفقیت من مسبب این عمل شده.

مسالا خیر، مسبب آن تردید نسبت به موفقیت ما بوده است. ای اشتباه منقور! ای فرزند افسردگی! چرا تو آنچه را که برخلاف حقیقت است به ذهن انسان که آماده پذیرش آن است نشان می‌دهی؟ ای اشتباه، که این طور زود نقطه تو بسته می‌شود! تو هنوز به دنیا نیامده‌ای ولی مادری را که مسبب خلقت تو بوده نابود می‌سازی.

تیتینیوس پینداروس، کجا هستی؟ پینداروس!

مسالا تیتینیوس، او را پیدا کن من هم به سراغ پروتوس شریف می‌روم تا این قضیه را به اطلاع او برسانم یا بهتر بگویم «به گوش او فرو کنم» زیرا می‌دانم که فرو کردن نیزه و زوبین زهر آگین به گوش پروتوس خوش آیندتر از شنیدن چنین خبری است.

تیتینیوس مسالا، بشتاب! من هم به جستجوی پینداروس خواهم پرداخت. [مسالا خارج می‌شود.]

ای کاسیوس دلیر، چرا مرا از اینجا دور کردی؟ مگر من یا دوستان تو در راه بر نخوردم؟ مگر آنها این تاج پیروزی را بر سر من نگذاشتند که به تو بدهم؟ مگر تو فریاد خوشحالی آنها را نشنیدی؟ افسوس، که تو همه وقایع را بد تعبیر کرده‌ای! ولی صبر کن. این تاج را بر سر خود بگذار. یار تو پروتوس امر کرد که آن را به تو بدهم و من هم چنین می‌کنم. ای پروتوس، بشتاب و بین چه قدر کایوس کاسیوس نزد من عزیز بود. با اجازت شما، ای خدايان! این عمل درخور یک رومی است. بیا ای شمشیر کاسیوس، و قلب تیتینیوس را از جای برکن. [خود را می‌کشد.] [صدای شیور آشوب. مسالا با پروتوس و کاتوی جوان و سایرین وارد می‌شوند.]

پروتوس مسالا، کجاست؟ نعش او کجاست؟

مسالا آنجا، آن طرف. و تیتینیوس هم مشغول سوگواری است.

پروتوس صورت تیتینیوس به سوی بالا است.

کاتو کشته شده.

پروتوس ای قیصر، تو هنوز قدرت داری. روح تو سرگردان است و شمشیرهای ما را به سوی

قلب و سینه خود ما هدایت می‌کند. [صدای شیور آهسته]

کاتو ای تیتینیوس شجاع! ببیند چطور نعش کاسیوس را با تاج آراسته است!

پروتوس آیا دو رومی زنده چون این دو می‌توان یافت؟ ای آخرین فرد رومی، با تو وداع می‌کنم. امکان ندارد دیگر روم نظیر تو به دنیا آورد. ای دوستان، من سرشکی به این مرد مدیونم بیش از آن که بتوانم در اینجا در حضور شما بیارم. ای کاسیوس، به تو اطمینان می‌دهم که وقت مناسبی برای آن خواهم یافت. بیایید و نعش او را به تماشا^۱ بفرستید. مراسم سوگواری او را در اردو برپا نمی‌کنیم زیرا باعث دل‌سردی سربازان خواهد شد. بیا، لوسیوس، تو هم بیا، کاتو، به میدان

۱. Thasas، جزیره‌ای در دریای اژه، مدفن کاسیوس.

جنگ بروم، لایو و فلاویوس، حمله را آغاز کنید. ساعت سه است. ای رومیان! قبل از تاریکی شب بیاید اقبال خود را در نبرد دیگری بیازماییم. [خارج می شوند].

صحنه چهارم

[قسمت دیگری از میدان]

[صدای شیور آشوب. سربازان دو طرف در حال زد و خورد وارد می شوند. پشت سر آنها بروتوس و کاتو و لوسیلیوس و سایرین می آیند.]

بروتوس ای هم وطنان، باز هم خود را سرفراز نشان دهید.

کاتو کدام حرام زاده چنین نمی کند؟ چه کسی با من می آید؟ من نام خود را در میدان جنگ اعلام می کنم. من پسر مارکوس کاتو هستم، بدانید! دشمن ستمگران و دوست وطن خود هستم. من پسر مارکوس کاتو هستم، بدانید!

بروتوس من هم بروتوس هستم، مارکوس بروتوس، دوست وطن خود، بروتوس را بشناسید!

[خارج می شود.]

لوسیلیوس ای کاتوی شریف و جوان! به این زودی از پا در آمدی؟ تو هم چون تیتینیوس دلیرانه جان سپردی و چون پسر کاتو مورد احترام خواهی بود.

سرباز اول تسلیم شو وگرنه خواهی مرد.

لوسیلیوس فقط به شرطی تسلیم می شوم که کشته شوم.

[کیسه پون را به او تعارف می کند.]

این را بگیر و مرا بدون تأمل بکش چون بروتوس را می کشی و با مرگ وی افتخار نصیب می شود.

سرباز اول نباید چنان کنم. تو اسیر مهمی هستی!

سرباز دوم کنار برو. به آنتونی بگو بروتوس اسیر شده.

سرباز اول من خبر آن را می دهم. خود فرماندهان دارند می آیند.

[آنتونی وارد می شود.]

بروتوس را اسیر کرده ایم، قربان، بروتوس اسیر شده.

آنتونی کجاست؟

لوسیلیوس جای امنی است، آنتونی، کاملاً در امان است. به او اطمینان می دهم که هیچ دشمنی هرگز بروتوس شریف را زنده نخواهد گرفت. خدایان او را از چنین تنگ بزرگی محافظت می کنند. وقتی او را چه زنده و چه مرده بیایی او را چون بروتوس خواهی یافت، نه مانند کسی دیگر.

آنتونی این بروتوس نیست، سرباز، ولی به تو اطمینان می دهم که ارزش او کمتر از بروتوس

نیست. او را در جای مطمئنی نگاه دار و از او توجه کن. ترجیح می دهم چنین مردانی دوست من باشند نه دشمن. برو، بین بروتوس مرده است یا زنده و از آنچه روی داده برای من در چادر اوکتاویوس خبر بیار. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[قسمتی دیگر از میدان]

[بروتوس، داردانیوس، کلیتوس، استراتو و والومنیوس وارد می شوند.]

بروتوس بیاید ای باقیمانده دوستان ما، در کنار این صخره استراحت کنیم.

کلیتوس قربان، استاتیلیوس مشعل خود را نشان داد ولی هنوز برنگشته. یا اسیر شده یا به قتل رسیده.

بروتوس بنشین، کلیتوس، قتل اکنون شعار ما شده و این کار رواج یافته است. گوش کن، کلیتوس. [نحوای می کند.]

کلیتوس چطور سرورم؟ هرگز به خاطر تمام دنیا هم حاضر نیستم.

بروتوس پس حرفی زن و ساکت باش.

کلیتوس من ترجیح می دهم خود را نابود سازم.

بروتوس گوش بده، داردانیوس. [نحوای می کند.]

داردانیوس من چنین عملی را مرتکب شوم؟

کلیتوس داردانیوس!

داردانیوس کلیتوس!

کلیتوس بروتوس از تو چه تقاضا داشت؟

داردانیوس که او را بکشم، کلیتوس. بین او به فکر فرو رفته است.

کلیتوس اکنون این وجود شریف آن قدر مملو از اندوه است که لبریز شده و از چشمان وی سرازیر می شود.

بروتوس یا اینجا، والومنیوس عزیز من، به سختم گوش بده.

والومنیوس سرور من چه می خواهد بگوید؟

بروتوس این را می خواهم بگویم، والومنیوس: که روح قیصر دو بار شب هنگام به نظر آمد، یک بار در ساردیس و یک بار دیشب در میدان جنگ فیلیپی و من می دانم ساعت مرگم فرا رسیده.

والومنیوس این طور نیست، سرورم.

بروتوس نه، مطمئن همین طور است، والومنیوس. تو می بینی وضع روزگار بر چه منوال است. دشمنان ما را به کلی مغلوب ساخته و به پرتگاه رانده اند. پس چه بهتر که خود به پایین بیجهیم و

صبر تکلیف که آنها ما را پرت کنند. والومنیوس محبوب، می دانی من و تو هم مدرسه بودیم؟

به خاطر همان محبت قدیمی هم که شده از تو تمنا می‌کنم که دسته شمشیر مرا در دست بگیری تا خود را روی آن اندازم.

والومنیوس این کار شایسته یک دوست نیست، سرورم.

[صدای شیور آشوب ادامه داد.]

کلیتوس فرار کن، سرورم! فرار کن، تأمل جایز نیست!

بروتوس خدا نگهدار تو تو و تو والومنیوس. استراتو، در تمام این مدت تو خوابیده بودی.

خدا نگهدار، ای هم‌وطنان! قلب من مملو از شادی است که در تمام عمر مردی را ندیدم که به من وفادار نباشد. من با شکست امروزه پیروزی بزرگی به دست آورده‌ام که اوکتاویوس و مارک آنتونی با فتح فرومایه خود نظیر آن را نخواهند یافت. پس خدا نگهدار همه شما! چون زبان برتوس در این لحظه به شرح وقایع زندگی خود پایان می‌بخشد. شب به چشمان من سنگینی می‌کند و استخوانهای من که با تلاش خود انتظار چنین ساعتی را می‌کشیدند به استراحت خواهند پرداخت.

[صدای شیور. صدای فریاد، فرار کنید! فرار کنید!]

کلیتوس فرار کن، سرورم! فرار کن!

بروتوس تو برو، من هم به دنبال می‌آیم. [کلیتوس و داداتیوس و والومنیوس خارج می‌شوند.]

استراتو، از تو تمنا دارم نزد اربابت بمان. تو شخص قابل اعتمادی هستی و در زندگی خود به شرافت پای بند بودی. پس شمشیر مرا نگاه دار و سر خود برگردان تا من خود را روی تیغه آن اندازم. این کار را می‌کنی، استراتو؟

استراتو اول دستت را به من بده. خدا نگهدار سرورم.

بروتوس خدا حافظ، استراتوی محبوب. [خود را روی شمشیر می‌اندازد.]

قیصر، حالا دیگر آرام باش با آن رغبتی که خود را کشته تو را نکشتم. [می‌میرد]

[صدای شیور عقب نشینی. اوکتاویوس، آنتونی، ساللا، لوسیلیوس و سربازان وارد می‌شوند.]

اوکتاویوس این مرد کیست؟

ساللا خدمتکار ارباب من است. استراتو، اربابت کو؟

استراتو از آن اسارتی که دچارش هستی رهایی یافته است. فاتحان، دیگر کاری به جز سوزاندن وی ندارند کرد. بروتوس بر خود پیروز شد و هیچ فردی افتخاری از مرگ وی نصیب نخواهد برد.

لوسیلیوس بلی، بروتوس همین طور جلوه خواهد کرد. ای بروتوس، من مرهون تو هستم که

حقیقت سخنان لوسیلیوس را ثابت کردی.

اوکتاویوس تمام کسانی را که به بروتوس خدمت کردند به کار خواهم گماشت. پسر، تو حاضری

به من خدمت کنی؟

استراتو بنه، اگر مسالا مرا به شما ببخشند.

اوکتاویوس مسالای مهربان، پس چنین کن.

مسالا استراتو، اریاب من چطور جان سپرد؟

استراتو من شمشیر را به دست گرفتم و او خود را روی آن انداخت.

مسالا پس، اوکتاویوس، او را به خدمت خود بپذیر، چون آخرین خدمت خود را به اریاب سابق خویش کرد.

آنتونی او از همه این رومیها شریف تر بود. تمام دسیسه کاران به جز او آنچه کردند به علت

رشک و حسد به قیصر بزرگ بود. تنها او در میان آنها بود که خیر و صلاح مردم را در نظر

داشت. زندگی او با نرمی و محبت توأم بود. عناصر مختلف چنان در وی آمیخته شده بود که

طبیعت می تواند روزی قد علم کند و به تمام دنیا بگوید: «او مرد بود!»

اوکتاویوس به خاطر این خصائل بهتر است تمام مراسم احترام مذهبی و تدفین را برای او به جا

آوریم. نعش او امشب در چادر من بماند که درخور یک سرباز شرافتمند باشد.

فرمان بدهید دست از جنگ بردارند و همه در افتخار این روز بزرگ سهم شویم.

[خارج می شوند.]

The Complete Plays of
**William
Shakespeare**

Vol.1

Translated into Persian by
Ala'uddin Pasargadi



Suroush Press
Toliran 2002